



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

نقش ائمه در احیای دین

علاوه سید مرتضیٰ عسکری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نقش ائمه (عليهم السلام) در احیاء دین

نویسنده:

مرتضی عسکری

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۴۰	نقش ائمه عليهم السلام در احیای دین
۴۰	مشخصات کتاب
۴۰	جلد ۱
۴۱	اشاره
۴۷	مقدمه
۵۰	متن اولیه و اصلی اسلام، قرآن کریم:
۵۱	متون اعتقادی:
۵۱	اخلاق و اخلاقیات:
۵۱	دستورات عملی:
۵۱	ادعیه:
۵۳	سیره و تاریخ:
۵۶	مقدمه ناشر
۵۶	اشاره
۵۹	این کتاب
۶۲	پیش گفتار
۶۴	درس اول
۶۴	اشاره
۶۶	اصطلاح اول: اله
۶۶	معنی «اله» در لغت عرب
۶۶	معنی «اله» در قرآن کریم
۷۸	اصطلاح دوم: رب
۷۸	اشاره
۷۸	معنی «رب» در لغت عرب

۸۹	اصطلاح سوم: الله
۹۰	اصطلاح چهارم: عبد
۹۵	درس دوم
۹۵	اشاره
۹۷	اصطلاح پنجم: هدایت
۹۷	مقدمه
۱۰۲	اصطلاح ششم: اسلام
۱۰۲	اشاره
۱۰۳	وجود اسمی
۱۰۴	وجود مفهومی
۱۰۵	وجود عملی یا شخصیت اسلامی
۱۰۶	وجود جامعه اسلامی
۱۱۱	تحریف، و ابعاد آن در امم گذشته
۱۱۱	کتمان
۱۱۲	در هم کردن حق و باطل
۱۱۲	تحریف
۱۱۴	حافظان و ناشران اسلام
۱۱۴	اشاره
۱۱۸	مردی از من
۱۲۹	نظر مفسران
۱۳۰	نظر لغویون
۱۳۳	درس سوم
۱۳۳	اشاره
۱۳۵	مقدمه (یادآوری مباحث گذشته)
۱۳۵	اشاره
۱۳۶	این اسلام طی چهار مرحله در جامعه ظهور یافته و به چهار وجود، موجود شده است:

۱. وجود لفظی (اسمی): ۱۳۶
۲. وجود مفهومی: ۱۳۶
۳. وجود فعلی: ۱۳۸
۴. جامعه اسلامی: ۱۳۹
- تحریف امم ۱۴۳
- امت بازپسین - ۱۴۴
- درس چهارم ۱۴۸
- اشاره ۱۴۸
- مقدمه (یادآوری مباحث گذشته) ۱۵۰
- پیامبر و نشر سنت ۱۵۴
- اصطلاح هفتم: خلیفه ۱۵۸
- سنت مکتوب ۱۶۲
- سنت همدوش قرآن ۱۶۴
- نقل حدیث پیامبر ممنوع می شود ۱۶۸
- در جبهه حق و حقیقت ۱۷۳
- ابو ذر غفاری ۱۷۳
- میثم تمار ۱۷۶
- رشید هجری ۱۸۱
- درس پنجم ۱۸۵
- اشاره ۱۸۵
- مقدمه (یادآوری مباحث گذشته) ۱۸۷
- علل منع نشر حدیث ۱۸۹
- داستان قلم و دوات ۱۹۹
- تاریخ نظر ما را تأیید می کند ۲۰۷
- درس ششم ۲۱۶
- اشاره ۲۱۶

۲۱۸	مقدمه (یادآوری مباحث گذشته)
۲۲۰	دومین عامل تحریف
۲۲۰	اشاره
۲۲۱	لعنت های بیجا
۲۲۶	تحقیق در روایات سب و لعن
۲۳۲	علت نشر این روایات
۲۳۵	پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با امور دنیا آشنا نیست
۲۳۸	پیامبر قرآن را فراموش می کند
۲۴۳	نتیجه
۲۴۶	درس هفتم
۲۴۶	اشاره
۲۴۸	مقدمه (یادآوری مباحث گذشته)
۲۴۹	نشر پنهانی حدیث
۲۵۰	سیاست نوین
۲۵۱	کوشش برای شکستن شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
۲۵۱	اشاره
۲۵۲	هدف شوم معاویه
۲۵۴	تلاش معاویه در این راه
۲۵۵	نمونه ای از احادیث مجعول
۲۶۳	بررسی احادیث جعلی
۲۶۳	اشاره
۲۶۳	غنا و موسیقی در اسلام
۲۶۴	مجسمه از دیدگاه اسلامی
۲۶۶	هم نشینی با زنان بیگانه
۲۶۹	هدف از جعل این احادیث
۲۶۹	اشاره

۲۷۰	یک مشاهده عینی
۲۷۲	اوج قداست مقام خلافت
۲۷۲	عثمان در ترازوی این روایات
۲۷۶	پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در چنگال سحر
۲۷۹	نظری به اسلام شناسی اروپاییان
۲۸۲	درس هشتم
۲۸۲	اشاره
۲۸۴	مقدمه (یادآوری مباحث گذشته)
۲۸۴	عوامل تحریف
۲۸۶	چگونگی نزول وحی در مکتب خلفا
۲۹۳	ارزیابی روایات
۲۹۳	اشاره
۲۹۳	بررسی سند
۲۹۴	قضاوت قاطع قرآن کریم
۳۰۴	نتیجه
۳۰۶	شواهد یادشده از انجیل و تورات
۳۱۴	فرق بین دو نسخه
۳۱۴	فشرده گفتار دو پیامبر
۳۱۵	مقایسه آیات قرآن با عبارت عهدین (تورات و انجیل)
۳۱۷	در انتظار پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
۳۱۷	دیر بحیرای راهب
۳۱۹	دومین سفر به شام
۳۲۱	دانای ایران
۳۲۲	ابن هتیبان شامی
۳۲۴	دانشمندان فداکار
۳۲۵	عالم متعصب یهودی

۳۲۵	یهود بنی قریظه
۳۲۶	نتیجه
۳۲۸	اسلام شناسان غربی، و روایات نزول اولین وحی
۳۳۰	مقایسه روایات مکتب خلفا با روایات موجود در مکتب اهل بیت علیهم السلام
۳۳۰	اشاره
۳۳۲	خلاصه سخن
۳۳۸	درس نهم
۳۳۸	اشاره
۳۴۰	مقدمه
۳۴۲	افسانه غرائق در مکتب خلفا
۳۴۲	اشاره
۳۴۲	بخش اول از روایات طبری، در تفسیر «تمتی» و «منتیه»
۳۵۰	بخش دوم از روایات طبری درباره معنا و تفسیر «تمتی» و «منتیه»
۳۵۶	بررسی آیات قرآن کریم
۳۵۶	اشاره
۳۵۶	آیات سوره نجم
۳۶۰	آیات سوره حج
۳۶۵	تفسیر قرآنی آیه
۳۶۸	آیات سوره اسراء
۳۷۰	ارزیابی روایات غرائق
۳۷۰	اشاره
۳۷۰	روایات در برابر قرآن کریم
۳۷۳	اسناد روایات در اسطوره غرائق
۳۷۷	تضاد و تناقض در متون روایات اسطوره غرائق
۳۷۹	تضاد مضامین اسطوره با حالات پیامبر
۳۸۲	عصمت انبیا

- ۳۸۴ کشف حقیقت
- ۳۸۸ گفتار اسلام شناسان
- ۳۸۸ اشاره
- ۳۹۲ خلاصه بحث
- ۳۹۷ کشف حقیقت
- ۳۹۹ سوء استفاده دشمنان اسلام
- ۴۰۱ درس دهم
- ۴۰۱ اشاره
- ۴۰۴ وصف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکتب اهل سنت
- ۴۰۴ اشاره
- ۴۰۴ موافقت خلیفه عمر با پروردگار
- ۴۰۷ متابعت قرآن از لفظ عمر
- ۴۰۷ موافقت قرآن با رأی خلیفه
- ۴۰۸ احادیث فضایل
- ۴۱۱ احادیثی که شخصیت پیامبر را پایین می آورد
- ۴۱۱ پیامبر ایستاده بول می کند:
- ۴۱۳ پیامبر گوشت قربانی بت می خورد:
- ۴۱۵ شکستن شخصیت پدران پیامبر
- ۴۱۶ نقد و بررسی احادیث موافقات عمر
- ۴۱۶ اشاره
- ۴۱۶ موافقت درباره مقام ابراهیم
- ۴۱۸ موافقت درباره بانوان پیامبر
- ۴۱۹ موافقت در جمله «فتبارک الله أحسن الخالقین»
- ۴۲۰ بررسی موافقات، با ملاحظه روایات
- ۴۲۰ اشاره
- ۴۲۰ درباره حجاب بانوان پیامبر

- ۴۲۲ شأن نزول آیه حجاب در روایات
- ۴۲۲ اشاره
- ۴۲۴ درباره رشک بردن بانوان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۴۲۶ درباره حکم تحریم خمر
- ۴۳۲ حدیث ایستاده بول کردن پیامبر
- ۴۳۴ خوردن گوشت قربانی بت ها
- ۴۳۹ درس یازدهم
- ۴۳۹ اشاره
- ۴۴۱ اثرات این گونه احادیث بر اعتقادات مسلمانان
- ۴۴۱ اشاره
- ۴۴۲ احادیث لعن پیامبر بر مسلمانان
- ۴۴۲ اقرار پیامبر بر عدم آگاهی اش در امور دنیوی
- ۴۴۳ فراموشی پیامبر اکرم در نماز
- ۴۴۳ نماز خواندن پیامبر در حال جنابت
- ۴۴۳ نتیجه
- ۴۴۵ بیش خاص ناشی از این احادیث در مکتب خلافت
- ۴۴۷ علت انتشار چنین احادیث در مکتب خلافت
- ۴۵۱ آثار اینگونه احادیث در اسلام شناسی
- ۴۵۱ اشاره
- ۴۵۳ بدترین تأثیر احادیث یادشده
- ۴۵۶ داستان نهی عمر از عمره تمتع
- ۴۶۳ نتیجه بحث های گذشته
- ۴۶۸ کشتار خاندان پیامبر، و اسارت دختران او:
- ۴۶۹ عامل دیگر در تغییر احکام اسلام
- ۴۷۰ اثر ترک رجوع به امامان اهل بیت علیهم السلام
- ۴۷۳ درس دوازدهم

- ۴۷۳ اشاره
- ۴۷۵ وصف پیامبر در مکتب اهل بیت علیهم السلام
- ۴۷۵ اشاره
- ۴۷۵ شمایل آن حضرت
- ۴۷۶ سخن گفتن آن حضرت
- ۴۷۷ رفتار آن حضرت در خانه
- ۴۷۷ در بیرون از خانه
- ۴۷۸ مجلس آن حضرت
- ۴۸۴ درس سیزدهم
- ۴۸۴ اشاره
- ۴۸۶ مقدمه
- ۴۸۸ عوامل تحریف ادیان
- ۴۸۸ اشاره
- ۴۹۰ جعل حدیث
- ۴۹۰ چرا حدیث جعل کردند
- ۴۹۳ فرمان رسمی جعل حدیث
- ۴۹۳ فرمان شدت می گیرد
- ۴۹۴ صدور فرمان سوّم
- ۴۹۴ اشاره
- ۴۹۵ حدیث یوم الدار
- ۴۹۶ نقیض این روایت
- ۴۹۶ از زبان عایشه:
- ۴۹۸ از زبان ابو هریره:
- ۴۹۹ روایت مسلم:
- ۵۰۰ روایت اعمش از ابن عباس:
- ۵۰۱ روایات طبری و سیوطی:

- ۵۰۳ دو تذکر
- ۵۰۴ یک دروغ شاخدار
- ۵۰۵ بر بالای کوه صفا
- ۵۰۶ داستان اصلی چیست
- ۵۰۹ زمان ساختن این روایت ها
- ۵۰۹ اشاره
- ۵۱۰ دو روایت جعلی دیگر
- ۵۱۱ خلاصه
- ۵۱۵ درس چهاردهم
- ۵۱۵ اشاره
- ۵۱۷ جعل اخبار نادرست درباره امیر المؤمنین علیه السلام
- ۵۱۷ مقدمه
- ۵۱۸ حدیث اول
- ۵۱۸ حدیث دوم
- ۵۱۹ حدیث سوم
- ۵۲۱ ارزیابی احادیث گذشته
- ۵۲۳ حدیث چهارم
- ۵۲۳ ارزیابی حدیث چهارم
- ۵۲۷ حدیث سازی سمره بن جندب
- ۵۲۸ بت ها باید شکسته شوند
- ۵۳۳ درس پانزدهم
- ۵۳۳ اشاره
- ۵۳۵ مقدمه
- ۵۳۶ آیات تیمم
- ۵۳۷ مسابقه پیامبر و همسرش
- ۵۳۹ حدیث تیمم

۵۴۰	بررسی و تحقیق در حدیث
۵۴۴	واقعیت مسأله
۵۴۶	نتیجۀ انتشار این مجعولات در متون اسلامی
۵۴۹	اثر این اخبار در اندیشۀ معتقدان
۵۵۱	درس شانزدهم
۵۵۱	اشاره
۵۵۴	مقدمه
۵۵۵	حضور علمای اهل کتاب در متن جریان حدیث سازی
۵۵۵	اشاره
۵۵۸	قضایون (قضه گویان)
۵۵۹	تمیم داری، عالم مسیحی، سخنگوی جهان اسلام
۵۵۹	اشاره
۵۵۹	سابقۀ پیش از اسلام
۵۶۲	در عصر خلیفه دوم
۵۶۳	نفوذ در مکتب خلفا
۵۶۳	حدیث جتاسه و دجال
۵۶۵	بررسی حدیث
۵۶۷	اسلام شناسان غرب و حدیث جتاسه
۵۶۸	در راه شناخت بیشتر تمیم داری
۵۷۰	خلاصه
۵۷۴	درس هفدهم
۵۷۴	اشاره
۵۷۶	کعب الاحبار، عالم یهودی، مقتر قرآن
۵۷۶	اشاره
۵۸۱	شاگردان کعب
۵۸۲	نفوذ کعب در مقامات رسمی

- ۵۸۷ ----- حافظان اسلام در برابر کعب الاحبار -----
- ۵۸۸ ----- چرا کعب الاحبار مورد توجه قرار می گرفت -----
- ۵۹۲ ----- خلاصه -----
- ۵۹۴ ----- درس هجدهم -----
- ۵۹۴ ----- اشاره -----
- ۵۹۶ ----- مقدمه -----
- ۵۹۸ ----- شماری از صحابیان ساخته خیال سیف -----
- ۵۹۸ ----- اشاره -----
- ۵۹۹ ----- نمایندگان قبایل عرب که به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند -----
- ۵۹۹ ----- والیان و کارگزارانی که از جانب پیامبر یا ابو بکر تعیین شده اند -----
- ۶۰۱ ----- قاصدانی از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر -----
- ۶۰۱ ----- صحابیان هم نام -----
- ۶۰۱ ----- صحابیانی از انصار -----
- ۶۰۳ ----- صحابیانی از قبایل مختلف -----
- ۶۰۳ ----- فرماندهانی برای سپاه اسلام -----
- ۶۰۳ ----- صحابیان که زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده اند -----
- ۶۰۵ ----- از فرماندهان ارتش عراق -----
- ۶۰۵ ----- از فرماندهان ارتش اسلام در جنگ های ارتداد -----
- ۶۰۵ ----- صحابی بودن به دلیل دیدار با ابو بکر یا نامه نوشتن ابو بکر به وی -----
- ۶۰۵ ----- صحابی بودن به دلیل شرکت در جنگ های زمان ابو بکر -----
- ۶۰۷ ----- صحابی بودن به دلیل کمک رسانی به ارتش ابو بکر -----
- ۶۰۷ ----- عبد الله بن سبا و سبائیان -----
- ۶۰۹ ----- راویان (حدیث) ساخته خیال سیف -----
- ۶۱۶ ----- فرماندهان لشکر کافران -----
- ۶۱۶ ----- شاعران ساخته خیال سیف -----
- ۶۱۶ ----- تابعین ساخته خیال سیف -----

- ۶۲۰ درس نوزدهم
- ۶۲۰ اشاره
- ۶۲۳ سرزمین ها و شهرهایی که سیف به دروغ ساخته است
- ۶۲۳ اشاره
- ۶۲۳ در حجاز
- ۶۲۳ در عراق
- ۶۲۴ در شام
- ۶۲۴ در ایران
- ۶۲۵ در یمن
- ۶۲۶ ایام ساختگی سیف
- ۶۲۷ جنگ ها و لشکرکشی های ساخته سیف در رده و فتوح
- ۶۲۷ اشاره
- ۶۲۷ نگرشی کوتاه به آن افسانه ها
- ۶۲۹ نگرشی کوتاه به جنگ اخابث
- ۶۳۱ جنگ الیس و فتح امغیشیا
- ۶۳۲ خرافاتی که سیف همانند معجزه ساخته است
- ۶۳۴ تحریف سیف، در زمان وقوع حوادث تاریخی
- ۶۳۵ تحریف در اسامی
- ۶۳۸ درس بیستم
- ۶۳۸ اشاره
- ۶۴۰ روایت های سیف در کتب وزین مکتب خلفا
- ۶۴۷ علت انتشار دروغ های سیف در کتب معتبر مکتب خلفا
- ۶۵۱ درس بیست و یکم
- ۶۵۱ اشاره
- ۶۵۳ روایات مکتب خلفا در کتب وزین مکتب اهل بیت علیهم السلام
- ۶۶۶ درس بیست و دوم

۶۶۶ اشاره
۶۶۸ شرط رجوع به منابع اولیه اسلام
۶۶۹ شرط رجوع به قرآن کریم
۶۶۹ اشاره
۶۷۷ چند روایت در نهی از تفسیر برای کردن
۶۸۱ درس بیست و سوم
۶۸۱ اشاره
۶۸۳ نمونه هایی از تفسیر اشتباه قرآن
۶۸۳ اشاره
۶۸۶ بررسی این تفسیرها
۶۹۸ دردی دیگر
۷۰۱ درس بیست و چهارم
۷۰۱ اشاره
۷۰۳ مقدمه
۷۰۴ بخش اول: منع نشر حدیث و سیره پیامبر
۷۰۵ بخش دوم: شکستن شخصیت پیامبر
۷۰۵ اشاره
۷۰۸ افسانه غرائق
۷۱۴ بخش سوم جعل حدیث
۷۱۴ اشاره
۷۱۶ چند نمونه از این احادیث
۷۲۱ خراب کاری عناصر نفوذی در روایات
۷۲۳ خاتمه
۷۲۹ فهرست مندرجات
۷۴۶ جلد ۲
۷۴۶ مشخصات کتاب

۷۴۶ اشاره
۷۵۳ درس بیست و پنجم
۷۵۳ اشاره
۷۵۴ پیش گفتار
۷۵۵ مقدمه
۷۵۵ نیروهای انسانی و غرایز او
۷۵۷ وضع جامعه عرب قبل از اسلام
۷۵۷ اشاره
۷۵۷ اصل و نژاد عرب
۷۵۷ اشاره
۷۵۷ نسل عدنان:
۷۵۷ نسل قحطان:
۷۵۸ وضع دینی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی عرب قبل از اسلام
۷۵۸ وضع دینی در جزیره العرب
۷۵۸ اشاره
۷۵۸ شریعت ابراهیم، خلیل الرحمن علیه السلام
۷۶۰ شریعت موسی بن عمران علیه السلام
۷۶۰ شریعت عیسی بن مریم علیه السلام
۷۶۱ برخورد اهل ادیان سه گانه با یکدیگر
۷۶۲ عقیده به معاد و روز قیامت
۷۶۲ فرهنگ عرب
۷۶۲ اشاره
۷۶۲ علم انساب
۷۶۵ شعر بلیغ
۷۶۷ وضع اقتصادی عرب قبل از اسلام
۷۶۹ وضع اجتماعی و سیاسی عرب قبل از اسلام

- ۷۷۰ پایه های نظام قبیله ای عرب قبل از اسلام
- ۷۷۰ اشاره
- ۷۷۰ نیروی شیخ قبیله
- ۷۷۱ نیروی شعر و شاعری
- ۷۷۱ نیروی بدنی و قهرمانی در جنگ ها
- ۷۷۱ نیروی سرمایه
- ۷۷۲ اهمیت و اعتبار قول و قرارداد در جامعه عرب قبل از اسلام
- ۷۷۳ حکام عرب
- ۷۷۴ وضع مکه و مدینه قبل از اسلام
- ۷۷۴ فرهنگ در مکه و مدینه
- ۷۷۴ فرهنگ اهل مکه
- ۷۷۴ فرهنگ اهل مدینه
- ۷۷۵ وضع سیاسی و اجتماعی اهل مکه و مدینه
- ۷۷۵ اشاره
- ۷۷۵ وضع سیاسی و اجتماعی مکه
- ۷۷۶ وضع طائف، شهر بیلاقی مکه
- ۷۷۸ وضع سیاسی و اجتماعی مدینه
- ۷۸۲ درس بیست و ششم
- ۷۸۲ اشاره
- ۷۸۴ نگاهی کوتاه به سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۷۸۴ پیش از بعثت
- ۷۸۴ اجداد پیامبر
- ۷۸۴ اشاره
- ۷۸۴ ریاست هاشم
- ۷۸۵ ریاست عبدالمطلب
- ۷۸۶ عام الفیل

- ۷۸۷ ریاست ابو طالب
- ۷۸۷ نصب «حجر الاسود»
- ۷۸۸ اهل کتاب در انتظار پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۷۹۰ بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۷۹۰ اشاره
- ۷۹۱ آغاز دعوت عمومی
- ۷۹۳ عکس العمل قریش و حمایت شیخ آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۷۹۳ اشاره
- ۷۹۵ پیشنهادهای قریش
- ۷۹۸ درگیری حمزه، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، با ابو جهل
- ۷۹۹ انقلاب علیه شیخ مکه
- ۸۰۲ وفات خدیجه
- ۸۰۳ ابو طالب در آخرین ساعات زندگی
- ۸۰۵ جوانمرد اسلام رویاروی قریش
- ۸۰۵ اشاره
- ۸۰۷ اثر این قصیده
- ۸۰۸ بر قبیله بنی هاشم و سایر مؤمنان:
- ۸۰۸ بر قریش:
- ۸۰۸ آزار کفار قریش فزونی می گیرد
- ۸۰۸ اشاره
- ۸۰۹ ابو لهب و همسرش ام جمیل
- ۸۱۲ هجرت به مدینه
- ۸۱۲ اشاره
- ۸۱۵ بنیانگذاری جامعه اسلامی
- ۸۱۷ غزوه بدر
- ۸۱۷ اشاره

- ۸۲۳ اختلاف در تقسیم غنائم
- ۸۲۴ اثر جنگ بدر بر مردمان جزیره العرب
- ۸۲۵ نخستین درگیری با یهود
- ۸۲۶ غزوة احد
- ۸۲۶ اشاره
- ۸۲۸ صف آرایی دو لشکر
- ۸۲۹ آغاز جنگ
- ۸۳۳ مقایسه ای کوتاه
- ۸۳۳ غزوة حمراء الاسد
- ۸۳۵ درس بیست و هفتم
- ۸۳۵ اشاره
- ۸۳۷ پیش گفتار
- ۸۴۴ سنت در عصر ابو بکر
- ۸۴۴ ابو بکر، خلیفه ای از قریش
- ۸۴۴ سیاست ابو بکر با موافقان و مخالفان بیعتش
- ۸۴۴ اشاره
- ۸۴۸ ارزیابی این گفتارها
- ۸۴۹ نتیجه کار مخالفان بیعت ابو بکر
- ۸۴۹ اشاره
- ۸۴۹ انصار
- ۸۴۹ بنی هاشم
- ۸۵۰ واکنش دستگاه خلافت در برابر خانه فاطمه علیها السلام و بست نشینان آن خانه
- ۸۵۲ دور نگه داشتن انصار و بنی هاشم از میدان سیاست
- ۸۵۲ اشاره
- ۸۵۲ قبایل عرب خارج مدینه
- ۸۵۲ سیاست حکومت ابو بکر نسبت به سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

- ۸۵۳ اشاره
- ۸۵۵ روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت ابو بکر
- ۸۵۷ علت سکوت اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر دستگاه خلافت
- ۸۵۷ اهمیت قول و قرارداد در نظر اعراب جزیره العرب
- ۸۵۸ عملکرد حکومت ابو بکر با حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۸۶۲ جلوگیری از روایت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۸۶۵ درس بیست و هشتم
- ۸۶۵ اشاره
- ۸۶۷ سنت در عصر عمر
- ۸۶۷ عمر خلیفه ای از قریش
- ۸۶۷ سیاست حکومت در عصر عمر
- ۸۶۷ اشاره
- ۸۶۸ سیاست برتری جویی برای قبیله قریش
- ۸۶۹ چگونگی حکومت قبیله قریش بر مسلمانان
- ۸۷۰ سیاست برتری جویی برای نژاد عرب
- ۸۷۴ سیاست بنیان گذاری نظام طبقاتی در جامعه مسلمانان
- ۸۷۵ سیاست حبس صحابه در مدینه
- ۸۷۶ سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۸۷۸ معرفی عباس و فرزندش به عنوان ذوی القربی و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۸۸۰ حکمت دستور الهی در معرفی اهل البیت علیهم السلام
- ۸۸۱ معرفی ابو بکر و عمر به عنوان دو یار برتر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۸۸۱ معرفی عایشه در مقام بانوی نمونه اسلام
- ۸۸۲ سیاست حکومت عمر نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۸۸۲ اشاره
- ۸۸۲ سیاست جلوگیری از انتشار حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۸۸۵ علت نهی عمر از روایت حدیث و پرسش از تفسیر قرآن

- ۸۸۶ ----- نشر اخبار بنی اسرائیلی
- ۸۸۶ ----- تعیین احکام و قوانین توسط خلیفه
- ۸۸۶ ----- روایت حدیث در تأیید سیاست خلیفه
- ۸۸۸ ----- نمونه ای از روایت حدیث در تأیید سیاست عمر
- ۸۹۰ ----- بینشی که این گونه روایت ها پدید آورد
- ۸۹۲ ----- بازگشت به بحث سیاست عمر
- ۸۹۳ ----- پایان خلافت عمر و تعیین شورای شش نفری
- ۸۹۳ ----- اشاره
- ۸۹۷ ----- جریانات پس از بیعت
- ۸۹۷ ----- ارزیابی شورا و بیعت عثمان
- ۸۹۹ ----- نتیجه بحث
- ۹۰۰ ----- سنت در عصر عثمان
- ۹۰۰ ----- عثمان خلیفه اموی
- ۹۰۰ ----- سیاست حکومت عثمان
- ۹۰۰ ----- اشاره
- ۹۰۰ ----- دوره شش ساله اول
- ۹۰۱ ----- دوره شش ساله دوم
- ۹۰۱ ----- سیاست حکومت عثمان نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۹۰۱ ----- اشاره
- ۹۰۲ ----- چگونه خلافت عثمان به پایان رسید
- ۹۰۵ ----- سنت در عصر علی علیه السلام
- ۹۰۵ ----- علی بن ابی طالب علیه السلام، وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۹۰۵ ----- بیعت با امام علی علیه السلام
- ۹۰۶ ----- سیاست حکومت امام علی علیه السلام
- ۹۰۶ ----- اشاره
- ۹۰۷ ----- تقسیم حکومت بر شهرها

- نتیجۀ این سیاست ۹۰۷
- چند نمونه از مقابله امام علی علیه السلام با نژادپرستی ۹۰۹
- درس بیست و نهم ۹۱۳
- اشاره ۹۱۳
- مقدمه ۹۱۶
- اشاره ۹۱۶
- اجازۀ تدوین حدیث در مکتب خلفا ۹۱۸
- انتشار احادیث اهل بیت علیهم السلام در زمان درگیری بین سران مکتب خلفا ۹۱۸
- بازگشت به کار تدوین حدیث در مکتب خلفا ۹۲۰
- اختلاف و فرقه گرایی در مکتب خلفا ۹۲۲
- اشاره ۹۲۲
- اختلاف در احکام اسلام ۹۲۲
- اشاره ۹۲۲
- روش سیاسی ابو حنیفه و شاگردانش ۹۲۴
- اختلاف در عقاید ۹۲۶
- اشاره ۹۲۶
- فرقه جهمیّه ۹۲۷
- اشاره ۹۲۷
- آرای جهم و جهمیّه ۹۲۷
- زندگانی جهم ۹۲۹
- تحزک سیاسی جهم ۹۳۰
- فرقه معتزله ۹۳۲
- اشاره ۹۳۲
- آرای معتزله ۹۳۲
- اهل حدیث ۹۳۴
- فرقه اشعری ۹۳۵

- ۹۳۶ فرقهٔ سلفیته
- ۹۳۷ فرقهٔ وهابیه
- ۹۳۷ اشاره
- ۹۴۰ محمّد بن عبد الوهّاب و سعودی ها
- ۹۴۱ درس سی ام
- ۹۴۱ اشاره
- ۹۴۳ وحدت در مکتب اهل بیت علیهم السلام
- ۹۴۳ مقدّمه
- ۹۴۳ تعیین اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم
- ۹۴۴ کتمان حدیث
- ۹۴۴ در مکتب خلفا:
- ۹۴۶ در مکتب اهل بیت علیهم السلام:
- ۹۴۶ قیام های پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام
- ۹۴۷ اثر تعیین اوصیای پیامبر و کتمان حدیث
- ۹۴۸ شناخت شیعه و تشیع
- ۹۵۳ اختلاف در مکتب اهل بیت علیهم السلام
- ۹۵۳ اشاره
- ۹۵۳ سبائیه
- ۹۵۳ کیسانیه
- ۹۵۳ اشاره
- ۹۵۴ عقیدهٔ کیسانیه
- ۹۵۵ حقیقت این داستان
- ۹۵۶ غرابیه
- ۹۵۸ مقایسه بین فرقه هایی که برای مکتب اهل بیت علیهم السلام جعل کرده اند
- ۹۵۸ اشاره
- ۹۵۸ فرقهٔ سبائیه:

- کیسانیه: ۹۶۰
- غرابیه: ۹۶۰
- زیدیه ۹۶۰
- فطحیه ۹۶۳
- اسماعیلیه ۹۶۳
- داستان مسیلمه کذاب و بنی حنیفه ۹۷۰
- اشاره ۹۷۰
- غلات ۹۷۳
- علل به وجود آمدن فرقه های دینی ۹۷۴
- اشاره ۹۷۴
- مسیلمه کذاب و بنی حنیفه ۹۷۶
- اسماعیلیه ۹۷۷
- غلات ۹۷۷
- اشاره ۹۷۷
- قیام امامزادگان: ۹۷۸
- افرادی که مدتی در شناخت امام زمان خود دچار سردرگمی می شدند: ۹۷۸
- حقیقت امر ۹۸۰
- اختلاف های فکری در مکتب اهل بیت علیهم السلام، در دوران غیبت کبری ۹۸۱
- اخباری ها و اصولی ها ۹۸۱
- خلاصه بحث ۹۸۳
- درس سی و یکم ۹۸۷
- اشاره ۹۸۷
- مقام اهل بیت علیهم السلام در کلام خدا ۹۸۹
- مقام اهل بیت در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۹۸۹
- پیش گفتار ۹۹۳
- پیامبر تفسیر آیات قرآن و سنتش را به امر پروردگار نزد دوازده وصی اش به ودیعت نهاد ۹۹۵

- مقدمه ۹۹۵
- سرگذشت حدیث در مکتب اهل بیت ۹۹۶
- اشاره ۹۹۶
- مجالس تعلیم منظم ۹۹۶
- مجالس تعلیم و دیدارهای نامنظم امام با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ۹۹۸
- دستور کتابت علوم توسط اولین وصی برای دیگر اوصیا ۹۹۹
- آخرین جلسه تعلیم ۱۰۰۲
- جامعه یا کتاب امام علی علیه السلام ۱۰۰۳
- کتاب های امام علی علیه السلام در دست ائمه اهل بیت علیهم السلام ۱۰۰۵
- امام حسن، امام حسین و امام سجاد علیهم السلام ۱۰۰۵
- امام محمد باقر علیه السلام ۱۰۱۰
- امام صادق علیه السلام ۱۰۱۱
- امام موسی بن جعفر علیهما السلام ۱۰۱۱
- امام رضا علیه السلام ۱۰۱۱
- مراجعة امامان مکتب اهل بیت علیهم السلام به «جامعه» ۱۰۱۳
- سرگذشت حدیث در مکتب خلفا ۱۰۱۸
- اشاره ۱۰۱۸
- سخن آخر ۱۰۲۱
- درس سی و دوم ۱۰۲۲
- اشاره ۱۰۲۲
- خداوند حافظان اسلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تعیین فرموده و پیامبر این امر را به امت تبلیغ نموده است ۱۰۲۴
- مقدمه ۱۰۲۴
- اشاره ۱۰۲۴
- اساس تفکرات دو مکتب در امر امامت ۱۰۲۴
- اشاره ۱۰۲۴
- معنای لغوی خلیفه ۱۰۲۵

- ۱۰۲۶ ----- خلیفه در اصطلاح مسلمانان
- ۱۰۲۶ ----- خلیفه در اصطلاح اسلامی
- ۱۰۲۸ ----- امامت در مکتب خلفا
- ۱۰۲۸ ----- اشاره
- ۱۰۳۱ ----- خلیفه و مسلمانان
- ۱۰۳۴ ----- امامت در مکتب اهل بیت علیهم السلام
- ۱۰۳۴ ----- اشاره
- ۱۰۳۷ ----- نظریهٔ مفسران در مورد تفسیر این آیه
- ۱۰۴۰ ----- بررسی شرط انتصابی بودن
- ۱۰۴۱ ----- اثبات امامت عموم اهل بیت علیهم السلام
- ۱۰۴۱ ----- اشاره
- ۱۰۴۱ ----- حدیث تقلین
- ۱۰۴۳ ----- روایات تعداد ائمه
- ۱۰۴۴ ----- تفسیر حدیث و سرگردانی شارحان
- ۱۰۵۰ ----- مفهوم حقیقی این روایات
- ۱۰۵۲ ----- چگونه و چرا این حدیث از تحریف مصون مانده است
- ۱۰۵۳ ----- تصریح روایات بر نام امام و خلیفهٔ پس از پیامبر
- ۱۰۵۳ ----- اشاره
- ۱۰۵۳ ----- جانشین آیندهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در اولین دعوت علنی
- ۱۰۵۷ ----- سرپرست بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۰۵۷ ----- اشاره
- ۱۰۶۰ ----- حدیث اول
- ۱۰۶۱ ----- بررسی حدیث
- ۱۰۶۵ ----- حدیث دوم
- ۱۰۶۶ ----- اهمیت تعیین امام علی علیه السلام به عنوان وصی بلافضل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۰۶۸ ----- درس سی و سوم

- ۱۰۶۸ اشاره
- ۱۰۷۰ پیش گفتار
- ۱۰۷۱ اثر اندیشه های اهل کتاب بر فرهنگ مسلمانان
- ۱۰۷۱ اشاره
- ۱۰۷۱ نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان، توسط خود اهل کتاب
- ۱۰۷۱ اشاره
- ۱۰۷۴ بررسی حدیث
- ۱۰۷۶ بررسی روایت ابو هریره و انس
- ۱۰۷۸ نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان، توسط بعضی از مسلمانان
- ۱۰۷۸ اشاره
- ۱۰۷۸ ابو هریره، از صحابه پیامبر
- ۱۰۷۸ اشاره
- ۱۰۸۲ اعتراف ناگوار ابو هریره
- ۱۰۸۴ عبد الله بن عمرو عاص
- ۱۰۸۶ مقاتل بن سلیمان بلخی
- ۱۰۸۶ اشاره
- ۱۰۹۲ نمونه ای از روایت های جعلی مقاتل در تأیید خلفا
- ۱۰۹۳ بررسی حدیث
- ۱۰۹۳ داستان آفرینش آدم
- ۱۰۹۴ داستان کشتی گرفتن یعقوب با خداوند
- ۱۰۹۴ بینش حاصل این گونه گفتارها
- ۱۰۹۶ اثر تورات بر فرهنگ بشری
- ۱۰۹۶ اشاره
- ۱۰۹۶ یهود:
- ۱۰۹۸ نصاری:
- ۱۰۹۸ مسلمانان:

- نقش شناسایی کاربرد الفاظ، در فهم گفتار ۱۰۹۹
- حقیقت و مجاز ۱۰۹۹
- خلاصه سخن اینکده: ۱۱۰۰
- مقایسه دو کتاب توحید، در دو مکتب ۱۱۰۲
- اشاره ۱۱۰۲
- «بن خزیمه» در مکتب خلفا ۱۱۰۲
- شیخ صدوق در مکتب اهل بیت علیهم السلام ۱۱۰۴
- درس سی و چهارم ۱۱۰۶
- اشاره ۱۱۰۶
- بحث اول : صورت خدا در دو مکتب ۱۱۰۸
- صورت خدا در روایات مکتب خلفا ۱۱۰۸
- کشف حقیقت در روایات اهل بیت علیهم السلام ۱۱۰۹
- بررسی و مقایسه بین احادیث ۱۱۱۰
- اشاره ۱۱۱۰
- حذف ابتدای حدیث ۱۱۱۰
- دو اضافه در حدیث ۱۱۱۲
- بحث دوم : وجه الله در دو مکتب ۱۱۱۵
- وجه الله در مکتب خلفا ۱۱۱۵
- وجه الله در مکتب اهل بیت علیهم السلام ۱۱۱۶
- اشاره ۱۱۱۶
- قانون اول برای شناخت صفات پروردگار ۱۱۱۹
- قانون دوم برای فهم جمله های قرآن ۱۱۲۱
- بررسی و مقایسه ۱۱۲۲
- نتیجه بحث ۱۱۲۴
- بحث سوم : عین الله در دو مکتب ۱۱۲۷
- عین الله در مکتب خلفا ۱۱۲۷

- ۱۱۳۱ عین الله در مکتب اهل بیت علیهم السلام
- ۱۱۳۱ بررسی اقوال و احادیث مکتب خلفا درباره «عین الله»
- ۱۱۳۱ اشاره
- ۱۱۳۶ روایت عبد الله بن عمر بن خطاب، درباره «دجال»
- ۱۱۳۸ روایت ابو هریره
- ۱۱۴۰ درس سی و پنجم
- ۱۱۴۰ اشاره
- ۱۱۴۲ بحث اول : يد الله در دو مکتب
- ۱۱۴۲ يد الله در مکتب خلفا
- ۱۱۴۲ اشاره
- ۱۱۴۳ انگشتان خدا در روایات مکتب خلفا
- ۱۱۴۶ پاسخ اهل بیت علیهم السلام
- ۱۱۴۶ حدیث اول: بیان معنی «يد الله» در قرآن
- ۱۱۴۷ حدیث دوم
- ۱۱۴۷ حدیث سوم: بیان معنی «قبضته» در قرآن کریم
- ۱۱۴۹ بررسی و مقایسه روایات و تأویل آیات درباره «يد الله»
- ۱۱۵۱ بحث دوم : پا و ساق خدا در دو مکتب
- ۱۱۵۱ پا و ساق خدا در مکتب خلفا
- ۱۱۵۱ پا و قدم خدا، در روایت های مکتب خلفا:
- ۱۱۵۲ ساق خدا در روایت های مکتب خلفا:
- ۱۱۵۴ تفسیر «یکشف عن ساق» در احادیث اهل بیت علیهم السلام
- ۱۱۵۶ بررسی حدیث کشف ساق
- ۱۱۶۰ بحث سوم : عرش و کرسی در دو مکتب
- ۱۱۶۰ اشاره
- ۱۱۶۱ عرش و کرسی در مکتب خلفا
- ۱۱۶۱ عرش خدا قبل از خلق مخلوقات:

- ۱۱۶۳ عرش خدا بر پشت بزهای کوهی:
- ۱۱۶۴ سنگینی خدا بر عرش و کرسی یا «حدیث اطمینان»:
- ۱۱۶۵ «حدیث اطمینان» در روایت کعب الاحبار یهود:
- ۱۱۶۵ روایتی درباره کرسی و حاملان کرسی:
- ۱۱۶۹ عرش و کرسی در مکتب اهل بیت علیهم السلام:
- ۱۱۶۹ چند روایت در معنای کرسی:
- ۱۱۶۹ دو روایت درباره عرش:
- ۱۱۷۱ یک روایت درباره عرش و کرسی:
- ۱۱۷۳ مقایسه روایات و بررسی تأویل آیات در دو مکتب:
- ۱۱۷۳ عرش و کرسی در مکتب خلفا:
- ۱۱۷۵ معنی عرش و کرسی در روایات اهل بیت علیهم السلام:
- ۱۱۷۵ اشاره:
- ۱۱۷۶ عرش در زبان عربی:
- ۱۱۷۶ معنی استوی:
- ۱۱۷۶ کرسی:
- ۱۱۸۰ نتیجه بحث:
- ۱۱۸۴ درس سی و ششم:
- ۱۱۸۴ اشاره:
- ۱۱۸۶ بحث اول: مکان خدا در دو مکتب:
- ۱۱۸۶ اشاره:
- ۱۱۸۶ اقوال گروه مجسمه و مشبیه:
- ۱۱۸۷ روایات مکتب خلفا در مکان داشتن باری تعالی و نقل و انتقال او:
- ۱۱۸۷ فرود آمدن خدا از عرش به آسمان:
- ۱۱۸۸ رفت و آمد ملائکه نزد خداوند:
- ۱۱۸۹ خبر معراج:
- ۱۱۹۰ روایات اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نفی مکان و نقل و انتقال باری تعالی:

- ۱۱۹۰ اشاره
- ۱۱۹۰ تأویل آیه «و جاء رَبُّكَ...» :
- ۱۱۹۲ کشف حقیقت در حدیث نزول خدا به آسمان اول:
- ۱۱۹۲ خبر عروج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم:
- ۱۱۹۴ رفع شبهه در خبر معراج:
- ۱۱۹۸ جواب کلی در شبهه مکان داشتن خداوند:
- ۱۱۹۹ بررسی و مقایسه
- ۱۲۰۵ بحث دوم : در پس پرده بودن خدا
- ۱۲۰۵ در تأویل آیات و روایات مکتب خلفا
- ۱۲۰۸ روشنگری اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۲۱۰ بررسی و مقایسه
- ۱۲۱۳ درس سی و هفتم:
- ۱۲۱۳ اشاره
- ۱۲۱۵ بحث اول: رؤیت خدا در دو مکتب
- ۱۲۱۵ رؤیت خدا در مکتب خلفا
- ۱۲۱۵ اشاره
- ۱۲۱۵ رؤیت شدن باری تعالی توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا
- ۱۲۱۶ رؤیت شدن خداوند توسط امت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در قیامت
- ۱۲۲۰ نفی رؤیت در مکتب اهل بیت صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۲۲۵ بررسی و مقایسه
- ۱۲۳۲ بحث دوم : هم نشینی با خدا در دو مکتب
- ۱۲۳۲ هم نشینی با خدا و رؤیت او در مکتب خلفا
- ۱۲۴۱ روشنگری بحث رؤیت، در مکتب اهل بیت علیهم السلام
- ۱۲۴۱ اشاره
- ۱۲۴۱ پاسخ به احادیث رؤیت مؤمنان در بهشت
- ۱۲۴۶ بررسی و مقایسه

- ۱۲۵۲ ----- بحث سَوَم : خلاصه سخن دو مکتب در توحید
- ۱۲۵۲ ----- احیای عقیده به توحید توسط اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۲۵۶ ----- درس سی و هشتم
- ۱۲۵۶ ----- اشاره
- ۱۲۵۸ ----- بحث پیرامون قرآن: قدیم، مخلوق یا هیچ یک
- ۱۲۵۸ ----- در مکتب خلفا
- ۱۲۵۸ ----- اشاره
- ۱۲۶۱ ----- آتش افروز این معرکه
- ۱۲۶۷ ----- در مکتب اهل بیت علیهم السلام
- ۱۲۷۴ ----- بررسی و مقایسه
- ۱۲۷۴ ----- اشاره
- ۱۲۷۶ ----- چرا نمی توان قرآن را «قدیم» نامید
- ۱۲۷۸ ----- چرا نمی توان قرآن را «مخلوق» نامید
- ۱۲۷۹ ----- چرا نمی توان قرآن را از پیش خود نام گذاری کرد
- ۱۲۸۰ ----- چرا مجادله در مخلوق یا قدیم بودن قرآن بدعت است
- ۱۲۸۴ ----- تأثیر اوصیای پیامبر، در تصحیح این بینش غلط
- ۱۲۸۵ ----- درس سی و نهم
- ۱۲۸۵ ----- اشاره
- ۱۲۸۷ ----- جبر و تفویض
- ۱۲۸۷ ----- اشاره
- ۱۲۸۸ ----- عقیده به جبر در مکتب خلفا
- ۱۲۹۲ ----- جبر و تفویض، در روایات اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۳۰۲ ----- بررسی و مقایسه
- ۱۳۰۳ ----- سعادت و شقاوت آدمی
- ۱۳۰۳ ----- اشاره
- ۱۳۰۳ ----- عالم نطفه یا جنین

- عالم دنیا ۱۳۰۴
- عالم آخرت ۱۳۰۶
- شناسایی الفاظ و اصطلاحات ۱۳۱۰
- اشاره ۱۳۱۰
- القضاء ۱۳۱۰
- قدر ۱۳۱۳
- فتنه ۱۳۱۴
- درس چهلم ۱۳۱۷
- اشاره ۱۳۱۷
- چند اصطلاح مهم ۱۳۱۹
- اشاره ۱۳۱۹
- نبی ۱۳۱۹
- رسول ۱۳۱۹
- وصی پیامبر ۱۳۱۹
- امام ۱۳۲۰
- خلیفه الله ۱۳۲۰
- اهل بیت ۱۳۲۰
- محدوده سیره ائمه علیهم السلام ۱۳۲۱
- نقش اصلی ائمه علیهم السلام ۱۳۲۱
- فهرست خدمات حضرت امیر علیه السلام ۱۳۲۳
- اشاره ۱۳۲۳
- جمع آوری قرآن ۱۳۲۳
- راهنمایی خلفا خصوصا در احکام قضاوت ۱۳۲۳
- پاسخ به سؤالات علمای اهل کتاب ۱۳۲۳
- فعالیت های اقتصادی ۱۳۲۴
- شکستن نظام طبقاتی ۱۳۲۴

- ۱۳۲۴ - - - - - تبلیغ اسلام صحیح
- ۱۳۲۴ - - - - - نفی حجّیت سیره خلفا
- ۱۳۲۶ - - - - - زندگانی حضرت امیر علیه السلام در زمان خلفای سه گانه
- ۱۳۲۶ - - - - - جریان سقیفه
- ۱۳۳۶ - - - - - اقدامات خلفا و برخورد حضرت امیر علیه السلام
- ۱۳۳۶ - - - - - اشاره
- ۱۳۳۶ - - - - - برخورد با مخالفان داخل مدینه
- ۱۳۳۷ - - - - - برخورد با مخالفان خارج مدینه
- ۱۳۳۹ - - - - - منع نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۳۴۲ - - - - - جداسازی قرآن از شرح و تفسیر پیامبر
- ۱۳۴۷ - - - - - تغییر احکام
- ۱۳۴۷ - - - - - اشاره
- ۱۳۴۸ - - - - - عمره تمتع در عصر پیامبر:
- ۱۳۵۱ - - - - - عمره تمتع پس از عصر پیامبر:
- ۱۳۵۷ - - - - - مدرک قرار دادن سیره شیخین، کنار قرآن و سنت پیامبر
- ۱۳۵۷ - - - - - اشاره
- ۱۳۵۹ - - - - - تغییر مقام ابراهیم:
- ۱۳۵۹ - - - - - غصب فدک:
- ۱۳۵۹ - - - - - تغییر صاع پیامبر:
- ۱۳۵۹ - - - - - تصرف خانه جعفر، پسر عموی پیامبر و انضمام آن به مسجد النبی:
- ۱۳۵۹ - - - - - قضاوت های غیر عادلانه:
- ۱۳۶۰ - - - - - ازدواج های باطل:
- ۱۳۶۱ - - - - - تغییر سهم بیت المال:
- ۱۳۶۱ - - - - - تغییر مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم:
- ۱۳۶۱ - - - - - مسح بر خفین:
- ۱۳۶۱ - - - - - برداشتن حدّ نوعی شراب:

- حرام کردن متعۀ نساء و متعۀ حج: ۱۳۶۱
- کم کردن تکبیر نماز میت: ۱۳۶۱
- بلند نخواندن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»: ۱۳۶۱
- تغییر حکم طلاق: ۱۳۶۱
- تغییر در حکم صدقات: ۱۳۶۳
- نماز مستحب با جماعت به جا آوردن: ۱۳۶۳
- طبقاتی کردن جامعه: ۱۳۶۴
- روی کار آوردن و اختیار دادن به بنی امیه: ۱۳۶۵
- شورش علیه عثمان، و برخورد حضرت امیر علیه السلام: ۱۳۶۸
- درس چهل و یکم: ۱۳۷۳
- اشاره: ۱۳۷۳
- زندگانی حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومت: ۱۳۷۵
- بیعت مردم با حضرت، و اهتمیت حکومت ایشان: ۱۳۷۵
- مخالفت حضرت امیر علیه السلام: ۱۳۷۸
- اشاره: ۱۳۷۸
- جنگ جمل به رهبری عایشه، طلحه و زبیر: ۱۳۷۸
- جنگ صفین به رهبری معاویه: ۱۳۹۰
- ریاست طلبی معاویه: ۱۳۹۴
- خلاصه ای از جنگ صفین: ۱۳۹۷
- جنگ نهروان با خوارج: ۱۴۰۰
- پیشگویی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به خوارج: ۱۴۰۴
- نتایج جنگ های حضرت امیر علیه السلام: ۱۴۲۳
- رفع فتنۀ قریش: ۱۴۲۳
- بطلان خوارج: ۱۴۲۲
- درس چهل و دوم: ۱۴۳۵
- اشاره: ۱۴۳۵

- ۱۴۳۷ خدمات حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومت
- ۱۴۳۷ شکست نظام طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی
- ۱۴۴۸ نشر معارف اسلام
- ۱۴۴۸ اشاره
- ۱۴۴۹ تبلیغ مردم
- ۱۴۵۰ قرآن کریم
- ۱۴۶۱ جدول تأسیس و تعلیم و انتشار علم نحو
- ۱۴۶۲ سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۴۶۲ اشاره
- ۱۴۶۳ تربیت شاگردان
- ۱۴۶۵ تشویق صحابه به نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۴۶۸ نفی حجیت سیره خلفا و پایه گذاری مکتب تشیع
- ۱۴۷۷ فهرست مندرجات
- ۱۵۰۱ درباره مرکز

سرشناسه: عسکری، سید مرتضی، ۱۲۹۳ - ۱۳۸۶.

Askari, Morteza

عنوان و نام پدیدآور: نقش ائمه عليهم السلام در احیای دین جلد ۱ / سید مرتضی عسکری.

مشخصات نشر: تهران: بنیاد بعثت؛ قم: موسسه علمی فرهنگی علامه عسکری، ۱۳۹۷ -

مشخصات ظاهری: ۲ ج.

شابک: ج. ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۹-۶۶۳-۲؛ ج. ۲. ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۹-۶۶۴-۹:

وضعیت فهرست نویسی: فایا

یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- مقاله ها و خطابه ها

موضوع: Islam -- Addresses, essays, lectures

موضوع: اسلام -- دفاعیه ها

موضوع: Islam -- Apologetic works

رده بندی کنگره: ۱۰/۵/BP۱۰/۵ع/ن ۱۳۹۷۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۰۸

شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۶۷۸۴۳

ص: ۱

جلد ۱

نقش ائمه در احیای دین جلد ۱

سید مرتضی عسکری

ص: ۳

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٥

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

در قرن ما، بیشتر از همه اعصار سخن از شناخت اسلام به گوش می رسد. از یک طرف خاورشناسان غربی هستند که صیت شهرتشان جهان را فرا گرفته و نوشته ها و تحقیقاتشان به زبان های گوناگون نشر می شود. (۱) از سوی دیگر شاگردان شرقی ایشان هستند که کباده کشان دانش غربی در شرق بوده و استادان بنام دانشگاه های کشورهای اسلامی می باشند. و بالاخره از جانب سوم، نیمه درس خواندگان رشته های علوم اسلامی هستند که نفوذشان در جوامع دیندار، از دو دسته دیگر بیشتر است.

ما معتقدیم که:

دسته اول به خاطر عدم صداقت و بی نظری لازم در بحث تحقیقی، و عدم احاطه بر زبان و فرهنگ اسلام، از شناخت صحیح و دقیق اسلام محرومند. (۲) دسته دوم، اگر چه ممکن است گاه از

ص: ۷

۱ - ۱) - از مهم ترین نوشته های خاورشناسان درباره اسلام، با همه خطاها و اغراض و کینه ورزی های موجود در آن، «دائرة المعارف اسلام» است که تاکنون - تا آنجا که ما می دانیم - به زبان های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و عربی و ترکی و فارسی نشر شده است. ترجمه فارسی این کتاب به نام «دانش نامه ایران و اسلام» در دست انتشار می باشد که تاکنون ۱۰ جلد آن انتشار یافته است. خوشبختانه متصدیان این کتاب، به نواقص آن توجه کرده اند.

۲ - ۲) - در واقع بیشتر خاورشناسان، یا همچون «لامانس» و «گلدزیهر» با اسلام دشمنی و کینه داشته اند، و یا مانند «تودور نولدکه» و «لویی ماسینون» و «بلاشر» و «فیلیپ حتی» مزدور استعمار غرب بوده اند. (رجوع کنید به: الفکر الاسلامی الحدیث وصلته بالاستعمار الغربی) (الدكتور محمد البهی)؛ التبشیر و الاستعمار (الدكتور عمر فروخ و الدكتور مصطفى خالدی)؛ الاسلام فی وجه التغریب (انور الجندی)؛ اسلام و غرب (پروفسور خورشید احمد)؛ انتاج المستشرقین و اثره فی الفکر الاسلامی الحدیث (مالک بن نبی)

صداقت بی بهره نباشند، امّا عدم احاطه علمی و خودباختگی در برابر استادان غربی، آنها را از درک حقیقت محروم می سازد. محرومیت گروه سوم هم نیازمند دلیلی نیست، زیرا درس و مطالعه و تتبع کافی نداشتن، خود دلیل وافی برای نشناختن و صاحب نظر نبودن در مسائل اسلامی است.

بنابراین، فقط عالم خبیر و محیط بر همه علوم اسلامی و مصادر دینی، مرد این میدان است؛ آن هم در صورتی که در وارستگی علمی دستی به تمام داشته باشد.

با توجه به این شرایط، می بینیم که چه قدر دامنه و تعداد صاحب نظران در شناخت اسلام محدود می شود، و جز افراد اندکی درخور این صفت والا نخواهند بود. البته اگر کسانی به سبب داشتن علاقه های باطنی و شور دینی، سر تبلیغ اسلام و بحث و بررسی درباره آن را دارند، ناگزیر باید آن قدر معلومات مقدماتی کسب کنند که با آن بتوانند به مصادر صحیح تفکر یک دست شده و تحقیق گشته اسلام دست یابند، و بر اساس آن سخن گویند و بر پایه آن بنویسند... و راه دیگری هرگز وجود ندارد.

هیچ جای تردید نیست که در یک بحث اسلامی، آنچه بیش از همه چیز اهمیت دارد، صحت سخن است و تمام مسائل دیگر در جنب آن قرار می گیرد و فرعی خواهد بود. زیبایی سخن، ادبیانه بودن نوشته، حماسی بودن مطالب، جالب بودن عرضه و امثال آن، همه و همه لازم است، امّا نه اصلی. اصل اصیل و غیر قابل چشم پوشی، صحت و اصالت مبحث طرح شده است. این ویژگی را به هیچ عنوان نمی توان از دست داد. پسند شنونده و خواننده، و جو فکری حاکم بر عصر و زمان، نباید آن را زیر و رو کند. مسئولیت سخنگو و نویسنده در این مورد بسیار سنگین است، و خداوند متعال هرگز هیچ نوع تغییر و تبدیلی را- اگر چه بسیار کوچک و ناچیز باشد- در دین خویش نمی پذیرد، و عامل آن را نخواهد بخشود.

حال ببینیم که صحت و اصالت در یک بحث اسلامی، از کجا به دست می آید، و این مرغ بلند آشیان، اسیر دام چه کسی می شود. گاه یک بحث صد در صد ضدّ اسلامی را می توان یافت که به حدیثی یا احادیثی چند مستند شده است، و یا کسی سخنی دور از حقیقت و بیگانه از اسلام را، به آیه ای از کتاب کریم استناد می دهد. این موضوع امکان دارد و بسیار هم اتفاق افتاده است.

بنابراین، تنها به نام اسلام سخن گفتن شرط کافی نیست. تنها استناد به حدیث یا احادیثی مهجور، اسلامی بودن و صحت یک تحقیق را تضمین نمی کند؛ بلکه بررسی و دقت کامل و نقادانه در مجموعه متون دینی لازم است، که این خود نیازمند به یک رشته علوم مقدماتی می باشد.

حال اگر یک عالم خبیر با توجه به مجموعهٔ مصادر و متون دینی، و بررسی و بحث و کاوش در تمام نصوص اسلامی به شناخت اسلام بنشیند و به شناساندن آن دست یازد، اگر چه این کارها لازم است و به هیچ وجه بدون آن به اسلام نمی توان دست یافت، ولی اینها برای شناخت اسلام کافی نمی باشد. آنچه کاروان دانش را به پایان خط و منزلگاه حقیقت می رساند، بی نظری عالم، و دوری جستن او از پیش داوری و عدم انتساب و تمایل او به مکتبی قدیم یا جدید غیر الهی می باشد.

بنابراین، یک اسلام شناس، آن وقت این صفت را به حقیقت دارا خواهد بود که:

اولاً با مجموعهٔ مدارک و مصادر دینی (قرآن، حدیث، تفسیر، تاریخ، سیره و رجال) آشنا بوده و بر آنها محیط باشد؛ و ثانیاً از ذهنی خالی از تعصب، دلی وارسته و تفکری آزاد از مکاتب غیر دینی برخوردار باشد، تا بتواند بدون رأی و نظر از قبل انتخاب شده، و یا به اصطلاح پیش داوری، به استقبال حقایق برود. (۱)

اسلام، بر انبوهی از معارف مبتنی است که در کتاب و سنت گرد آمده اند. ما چون از زمان نزول کتاب و صدور روایات و متون حاوی سنت نبوی (۲)، قرنهای دراز دور شده ایم، ناگزیر برای فهم آنها به وسائلی علمی محتاج هستیم تا بتوانیم این فاصلهٔ طولانی هزار و چهارصدساله را در هم نوردیم، و همچون یک عرب هم عصر پیامبر یا ائمه، سخن ایشان را بفهمیم. با توجه به این حقیقت باید بگوییم در اولین قدم برای بررسی معارف اسلام در تمام ابعاد آن، ما نیازمند به شناخت تخصصی زبان و لغت و ادبیات عرب هستیم. لازمهٔ شناخت تخصصی زبان عرب این است که مفردات الفاظ عربی و جمله بندی های آن، مجازات و کنایات و استعارات فراوانش، واریسی و شناخته شود. دستور زبان و ادبیات عرب، در حدّ یک صاحب نظر و مجتهد فن تحقیق گردد تا شخص بتواند متون اسلامی را مانند یک عرب هم عصر و مخاطب آنها درک کند.

ما می دانیم که هر زبان در ادوار مختلف حیات خویش، تحت تأثیر عوامل گوناگون تطوّر می یابد. یک لغت بسیار زیبا و شکیل در طول زمان، زشت و مستهجن می شود. یک واژه، مفهوم

ص: ۹

۱-۱) - این شرط همان است که در روایات ما آنگاه که از تفسیر سخن می رود در این اصرار می شود که مفسّر نباید قرآن را به رأی خویش تفسیر کند. (رجوع کنید به: تفسیر العیاشی ۱۲/۱-۱۸؛ تفسیر الصّافی ۲۱/۱)

۲-۲) - روایات ائمهٔ اهل بیت متّخذ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. (رجوع کنید به: اصول کافی ۵۸/۱ ح، ۲۱، ۶۲/۱ ح ۱۰؛ بصائر الدّرجات ۲۹۹-۳۰۲، جزء ۶، باب ۱۴ و ۱۵)

اصلی خود را از دست می دهد و معنایی درست ضد معنای اولیة خویش پیدا می کند. گاه دامنه مفهوم یک لفظ تنگ شده گاه وسعت می یابد و... از این جهت شناخت زبان و لغت و قواعد دستوری عربی، تا آن حد که بتواند ما را بر این تطورات محیط کند و قدرت درنوردیدن زمان و مکان را به ما عطا نماید، لازم است. بنابراین، اولین وسیله برای حرکت به سوی شناخت اسلام، آشنایی در حد اجتهاد و تخصص، با زبان و لغت عرب است. (۱)

چون بین ما و پیامبر و ائمه اهل بیت علیهم السلام، یک سلسله عظیم از روایات و مؤلفان کتب فاصله شده اند، اسلام شناس باید در شناسایی صحابه پیامبر و ائمه و انبوه روایات و مؤلفان بی شمار متون اسلامی، صاحب نظر باشد تا بتواند صحت یا سقم روایات تاریخ و سیره و احادیث را تشخیص دهد، و این تخصص تا حدی باشد که بتواند اخباری همچون «اسرائیلیات» را که به متون اسلامی نفوذ کرده (۲)، از غیر آنها جدا کند، و یا نفوذ فرهنگ های بیگانه را در مدارک دینی اسلامی تشخیص دهد، و بتواند متون سالم و دست نخورده را برای استنباط حقایق اسلامی یک دست نماید. (۳) خیلی روشن است که برای این کار، ناگزیر، دانستن مبانی تفکر و فلسفه و اعتقادات بیگانه نیز لزوم دارد، و تا انسان این مبانی را به طور عمیق و دقیق نشناسد، از چگونگی نفوذ آن در مکتب مورد تحقیق خود، آگاه نخواهد شد.

این علوم نیز به عنوان دوّمین مقدمه لازم برای شناخت اسلام می باشد، و بدون آنها دریافت صحیح اسلام به عنوان یک متخصص محال است. از این دو دسته از علوم مقدماتی که می گذریم، به اصل متون می رسیم؛ متونی که متخصص پس از دانستن علوم مقدماتی، آنها را به تحقیق می گیرد، و خطوط اصلی تفکر و ریزه کاری ها و فروع اسلام را از آنها استنباط می کند.

این متون را می توانیم به چند گروه تقسیم کنیم:

متن اولیه و اصلی اسلام، قرآن کریم:

قرآن و روایات وارده در ذیل آن، به عنوان تفسیر و بطن و جری و تمثیل و شأن نزول، به عنوان اولین و مهم ترین متن اسلام، باید مورد تحقیق دقیق

ص: ۱۰

۱-۱) - در این راه دانستن صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و لغت، و بالاخره تاریخ تطوّر این علوم لزوم می یابد.
۲-۲) - نمونه های این گونه اخبار را در تفسیر «طبری» و «الدّر المنثور»، در حوادث مربوط به ابتدای آفرینش و مسائل مربوط به مبدأ و معاد ببینید. در مباحث آینده به اینگونه روایات برخورد خواهیم کرد.
۳-۳) - بر اثر توطئه ها و عملیات خصمانه مانویان (روشنفکران ملحد قرن دوم هجری) متون تاریخی ما چون تواریخ «طبری» و «ابن اثیر» و «ابن خلدون»، از یک سلسله دروغ های اسلام برانداز آکنده شده است. (رجوع کنید به: عبد الله بن سبا، ج ۱؛ خمسون و مائه صحابی مختلف، اثر القا کننده این سلسله درس ها)

اسلام شناس قرار گیرد. اگر بدانیم که در یک تفسیر روایی مانند «البرهان فی تفسیر القرآن» در حدود ۱۲۰۰۰ روایت وجود دارد، وسعت این باب را خواهیم دانست. (۱)

متون اعتقادی:

ما در زمینه اعتقادات و احتجاج در مسائل فکری، گنجینه های گران باری داریم که در ذخایر و موارث هیچ مذهب و ملتی نظیر ندارند، و بررسی همه آنها بر یک اسلام شناس، فرض و واجب است. به عنوان نمونه، تنها در یک مجلد از اصول کافی، ۱۴۳۷ روایت در مباحث اعتقادی وجود دارد که بخش بسیار کوچکی از معارف موجود ما در این باب را تشکیل می دهد.

اخلاق و اخلاقیات:

متون و نصوص موجود در مسائل اخلاقی و خلقیات انسانی، در اسلام باری واسع دارند، و بدون بررسی نقادانه آنها، نمی توان در پیرامون اسلام اظهار نظر کرده رای داد.

دستورات عملی:

متونی که حاوی دستورات عملی یا برنامه و نظام زندگی انسان در بینش اسلامی هستند، گران بارترین متون ما را تشکیل می دهند. اینگونه مصادر و مدارک، یک بخش اصلی برای تحقیقات اسلام شناسان خواهند بود، و سنگین ترین و پردامنه ترین کار تحقیقی را لازم دارند. تنها کتاب «وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه» محتوی ۳۵۸۵۰ حدیث است که درباره حقوق اسلام و مسائل عملی آن سخن می گویند. احادیثی هم که در همین زمینه است، اما در وسائل الشیعه نیامده، در کتاب «مستدرک الوسائل» جمع آوری شده اند که تعداد احادیث این کتاب، طبق تخمین صاحب نظران در حدود ۲۳۰۰۰ حدیث می باشد. (۲)

ادعیه:

ذخایری که از پیامبر و ائمه اهل بیت علیهم السّلام در این زمینه نقل شده و در دست ماست، نمونه های ممتاز معارف عالیّه اسلام هستند. بررسی متون ادعیه، عالی ترین سطوح معارف اسلام را در زمینه های مبدأ و معاد و آفرینش و انسان شناسی و اخلاق و وظایف جمعی و فردی آشکار می سازد که اسلام شناس، از دقت در مجموعه این متون، به هیچ وجه مستغنی نمی باشد. (۳)

ص: ۱۱

۱-۱) -در تفسیر «المیزان» قریب به پنج هزار روایت نقل و تحقیق شده است.

۲-۲) -رجوع کنید به: مقدمه علامه شیخ آقابزرگ تهرانی بر این کتاب.

۳-۳) -عالی ترین و محکم ترین ذخایر دعای شیعه از نظر سند و متن، صحیفه سجّادیه است که روشنگر اوج تفکر اسلام در مسائل فوق الذکر می باشد. علمای اسلام، برای این کتاب شروح متعدّد نوشته اند. علاوه بر این متن، کتاب های معتبر و بزرگ دیگری نیز هست که از میان آن می توان: «مصباح المتهجد» شیخ طوسی، «الاقبال بصالح الاعمال» سید اجل ابن طاووس، «البلد

الامين و الدرع الحصين» شيخ كفعمى را نام برد.

آنچه از تاریخ اسلام به متن دین ارتباط دارد، ادواری است که راهبران و رهبران اسلام در آن می زیسته اند. بنابراین، ادواری از تاریخ جاهلیت که مقارن ظهور اسلام می باشد، و دوران زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مکه و مدینه و از آن پس عصر زندگی امامان اهل بیت علیهم السلام تا پایان غیبت صغری، تکیه گاه تحقیقات اسلام شناسان خواهد بود. اوضاع سیاسی، اقتصادی، اخلاقی و فکری این دوران محتاج بررسی دقیق است تا بتوان علت رفتارهای اجتماعی و فردی راهبران دینی را به دست آورد، و با مقایسه آن با اوضاع عصر هر امام و چگونگی عکس العمل آن حضرت در برابر آن حادثه، به خطوط عملی و فکری اسلام در شرایط گوناگون پی برد. لازم به گفتن است که سیره پیامبر و ائمه علیهم السلام یک گنج ناشناخته برای استنباط طرح های اجتماعی و فردی اسلام می باشد و چگونگی بینش آن حضرت را در مسائل اساسی حقوق بین الملل و سیاست منطقه ای و جهانی و رهبری اجتماعی نشان می دهد.

گستره ای که محقق برای استنباط مسائل این بخش ناگزیر از مراجعه بدان می باشد، تشکیل می شود از: تواریخ عمومی اسلامی (۱)، سیره پیامبر اکرم با مصادر بی شمار آن (۲)، تاریخ علم در اسلام (۳)، ملل و نحل و تاریخ تحوّل مذاهب و افکار در جامعه اسلامی (۴)، روایات فراوان و پراکنده مربوط به سیره امامان اهل بیت علیهم السلام (۵)، زندگانی اصحاب پیامبر و ائمه، تاریخ خلافت رسمی با همه زیر و بم آن (۶).

ص: ۱۲

۱- ۱) -مانند «تاریخ یعقوبی»، «تاریخ ابن خیاط»، «انساب الاشراف» بلاذری، «تاریخ طبری و ابن اثیر و ابن کثیر»، «طبقات الکبری» ابن سعد و «فتوح البلدان» بلاذری و....

۲ - ۲) -مانند «مغازی» واقدی، «السیره النبویه» ابن هشام، «عیون الاثر» ابن سید الناس، «الاكتفاء» کلاعی، «الارشاد» مفید، «اعلام الوری» طبرسی، «دلائل النبویه» بیهقی، «امتاع الاسماع» مقریزی و....

۳- ۳) -مانند «عیون الانباء فی طبقات الاطباء»، «اخبار الحكماء»، «الفهرست»، «طبقات المفسرین»، «تذکره الحفاظ»، «طبقات الاطباء و الحكماء» و....

۴- ۴) -مانند «الملل و النحل» شهرستانی، «الفصل فی الملل»، «الاهواء و النحل»، «المنیه و الامل من کتاب الملل و النحل»، «مقامات الاسلامیین»، «الفرق بین الفرق» و....

۵- ۵) -مجموعه تقریباً کامل اینگونه روایات را می توان در «بحار الانوار» مرحوم علامه مجلسی به دست آورد.

۶- ۶) -مانند «تاریخ الخلفاء» سیوطی، «الفخری فی الآداب السلطانیه»، «الدول الاسلامیه و مآثر الانافه»، «مروج الذهب» و....

این تقسیم بندی نشان دهنده تصویری کوچک از منظری بس عظیم بود. ما معتقدیم و تکرار می کنیم که: صفت والای «اسلام شناسی» به مفهوم جامع و وسیع آن را جز اندکی معدود، دارا نمی گردند و آنان، کسانی هستند که در همه این زمینه ها تحقیق کرده و صاحب نظر باشند. البته ما تعداد بسیاری متخصص، در رشته های گوناگون از علوم اسلامی - چون فقه، اصول، کلام، تاریخ، رجال، حدیث، تفسیر و... داریم، اما اینگونه افراد، اگر احاطه و جامعیت و وسعت نظر و گستردگی منظر فوق الذکر را نداشته باشند، اسلام شناس نیستند، و در مجموعه اسلام نمی توانند و نباید سخن بگویند.

سلسله درس هایی که به دست دارید، سخنرانی هایی است که در طول چند سال، از طرف علامه «سید مرتضی عسکری»، در مجلس درس عدّه ای از علمای تهران، و همچنین در مجلسی عام، در مسجد «المهدی» القا گردیده است. موضوع این درس ها، یک مبحث جدید از مسائل اساسی اسلام است که تاکنون بدین شکل، مورد بررسی و تحقیق قرار نگرفته است (۱): نقش ائمه در احیای دین.

همه می دانیم آنچه تاکنون به عنوان مباحث اصلی مورد بحث، و محل تأمل و نظر در میان دو مکتب تشیع و تسنن مطرح بوده است، مبحث «زعامت و رهبری» اسلامی است. این مسأله که البته یکی از نقاط اصلی اختلاف این دو مکتب می باشد، در طول سالیان دراز مورد تحقیق و بررسی بوده و دانشمندان شیعه بر اساس مسئولیت خویش، دقت نظرهای فراوان و تتبعات بسیاری در مورد آن کرده اند (۲) - جزاهم الله عن الإسلام و أهله خیر الجزاء. امّا دقت فراوان در این مسأله، گاه افراد را از بسیاری مسائل اساسی دیگر غافل کرده است، و رفته رفته کار به جایی رسیده که عموم ما فکر می کنیم تنها محل مبحث این دو مکتب، همین مسأله است و بس! بنابراین اگر کسی اشکال کند که:

«این اختلاف مربوط به قرون اوّلیه اسلام بوده و عصر آن سپری شده و به زمان ما هیچ مربوط نمی شود، از این رو ما باید آن را فراموش کرده در اتحاد همه جانبه دو مکتب بکوشیم»، ما خلع

ص: ۱۳

- ۱- ۱) - در عصر زندگانی امامان اهل بیت علیهم السّلام و شاگردان و تربیت شدگان بلا فصل ایشان، این نوع مباحث، نظیر و نمونه فراوان دارد، اما از دوران غیبت صغری به بعد، رفته رفته این شیوه بحث، به دست فراموشی سپرده شده است.
- ۲- ۲) - سه نمونه برجسته این تحقیقات، «الالفین» علامه حلی، «عبقات الانوار» میر حامد حسین و «الغدیر» علامه امینی می باشد.

سلاح شده بی جواب خواهیم ماند. در صورتی که ما با اینکه از درگیری غیر علمی و کینه برانگیز سخت خودداری می کنیم و به وحدت اسلامی در زمینه های سیاسی، نظامی و اقتصادی پافشاری داریم، بحث و گفتگو میان این دو مکتب را در سطح علمی و استدلالی، لازم و واجب و روشنگر حقیقت می دانیم. و معتقدیم در صورتی که خواننده توفیق یابد و بتواند تمام این درس ها را به دقت مطالعه کند، به طور ریشه ای و بنیادی دو مکتب اصلی اسلام معاصر، تشیع و تسنن را خواهد شناخت، و عمق و لایه زیرین حوادث صدر اسلام و قرون اولیة تاریخ این دو مکتب را در خواهد یافت.

باید یاد آور شویم که اینگونه مباحث، از آنجا که به جوانب و ابعاد فراوانی از اسلام و تشیع مربوط می شوند، و مسائل فراوانی از بنیان های اعتقادی و عملی اسلام را طرح و بررسی می کنند، خود نوعی اسلام شناسی با همه لزوم و اهمیت آن در عصر ما می باشند. با این تفاوت که چون اسلام را در یک بررسی مقایسه ای مورد ملاحظه قرار داده است، وجهه و بعد جدیدی از اسلام را مطرح می کند که در گذشته کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

مطالب ذی قیمت استاد عسکری (۱)، چون به صورت سخنرانی عرضه شده بود، پس از پیاده شدن از نوار، بازنویسی شده و مصادر و مدارک آن استخراج گردیده و پس از بازبینی معظّم له و پاکنویس، به دست چاپ سپرده شده است. این درس ها، از آنجا که گاه و بیگاه، با ورود طالبان جدیدی روبرو می شده، حاوی تکرارهایی بوده که ما در تنظیم تا حدّ امکان، در مختصر کردن آنها کوشیده ایم. اما به علت اینکه گاه در فهم بیشتر مطالب سهل و ممتنع این مباحث کمک می کرده، از حذف کلی تکرارها خودداری کرده ایم.

همه بهره نویسنده این سطور، در این است که حتی یک نفر قدمی به سوی اسلام راستین نزدیک شود، و یا پرده جهل و تعصّبی دریده گردد؛ و آرزوی او اینکه خداوند مهربان، به کرم عمیم خویش، همه نسل جوان را از لغزش های معنوی و ظاهری نگاه دارد، و این نوشته ناچیز را به دیده قبول بنگرد.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

م.ع. جاودان

ص: ۱۴

۱-۱) -ایشان علاوه بر مقام منبع یک عالم پرهیزکار دین، و دقت ها و تحقیقات کم نظیری که در ارزیابی های تاریخی و روایی دارند، مؤسس دانشکده «اصول دین» بغداد و رئیس و استاد سابق این مؤسسه معتبر علمی بوده اند.

مسأله امامت (پیشوایی امت) و خلافت (جانشینی پیامبر) در میان ما شیعیان از اهمیت ویژه ای برخوردار است که در میان سایر فرقه های اسلامی چنین نیست. راز مطلب در آن است که مفهوم امامت و خلافت و شئون و ویژگی های امام و خلیفه در نزد شیعه با مفهوم و ویژگی های آن در نزد سایرین متفاوت است.

امامت و خلافت از نظر شیعه پیشوایی مردم و جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است در همه شئون آن حضرت. زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم طبق آیات شریفه قرآن کریم و طبق آنچه از سنت حضرتش در دست است و نیز مطابق آنچه در خارج واقع گردیده، دارای سه شأن بوده اند:

تبلیغ و تبیین احکام الهی

قضاوت و داوری میان مردم

ریاست عامه و زعامت سیاسی و اجتماعی.

آیات چندی بر این شئون گوناگون دلالت دارد، از جمله در مورد اول، قرآن کریم می فرماید:

وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (۱)

و در مورد دوم می فرماید:

فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (۲)

ص: ۱۵

۱- ۱) -نحل: ۴۴. «و [۱] قرآن را به سوی تو فرستادیم تا برای مردم آنچه را به سویشان نازل شده بیان کنی.»

۲- ۲) -نساء: ۶۵. «[۲] نه، به خدا سوگند ایمان نخواهند داشت تا آنکه تو را در اختلافات خود داور کنند، آنگاه کمترین

و در مورد سوم می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۱)

و قطعا این اطاعت در اوامر حکومتی آن حضرت است نه اوامر و احکام شرعی، که آن تحت حکم *أَطِيعُوا اللَّهَ* مندرج است.

امّا امامت و خلافت از نظر سایر فرقه های اسلامی، در مسأله «حکومت و زعامت سیاسی و اجتماعی جامعه» خلاصه می شود و اگر هم در تعاریف خود از امامت گفته اند: «ریاست عامه در امور دین و دنیا است» عملاً به این تعریف پایبند نبوده و نیستند، چنان که امامان آنان در اصول و فروع و سیاست جامعه، هر کدام مستقل است. و نیز اگر امامت را از نظر دینی هم شامل بدانند امام را مستقل از پیامبر به حساب می آورند، بلکه گاه در برابر آن حضرت قرار می دهند، چنان که می بینیم اجتهاد صحابه را در برابر نصّ پیامبر قرار داده اند.

ولی باید دانست که حکومت و رهبری سیاسی و اجتماعی، یکی از شئون امامت و خلافت است نه همه آن، بلکه شأن تبلیغ و تبیین و حفاظت دین از تحریف و تقلیب و دستبرد دیگران، مهم ترین و حیّاس ترین شأن امام است. زیرا که اگر دین سالم نماند حاکم اسلامی با کدامین قوانین صحیح دینی می خواهد جامعه را اداره کند؟

اصولاً دین و جامعه دینی پس از پیامبر - صرف نظر از مسأله حکومت - به دو دلیل نیازمند خلیفه است:

از جهت حفظ دین

از جهت تبیین دین.

از نظر شیعه، امام حافظ و مبقی دین است. چرا که دین مانند یک بنای ظاهری نیست که مهندسی طرح و ساخت آن را به عهده بگیرد و آن بنا پس از ساخته شدن از سازنده خود بی نیاز باشد؛ تا گفته شود پیامبر *صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ* بنای دین را بالا برد و آن را تمام و کامل به دست مردم سپرد و کار پایان گرفت. بلکه وقوع خلل در بنای استوار دین بسیار مرموزانه است و عواملی وجود دارد که سیل آسا در صدد تخریب بنای دین است، و دین از سوی برخی نیروهای تازه به دین پیوسته در خطر جدی قرار دارد. بنابر اصول روانشناسی و جامعه شناسی، یک نهضت و دین و انقلاب همین

ص: ۱۶

که به پیروزی رسید و دشمن از رویارویی با آن مأیوس گشت بدون آنکه تحت تأثیر واقعی آن قرار گرفته و به روح و معنی و اهداف آن ایمان داشته باشد بلکه صرفاً برای بهره برداری و سود شخصی، به آن دین می پیوندد؛ شکل و قیافه و پوسته آن را حفظ می کند، بلکه آرایش بیشتری می دهد، اما دست به تحریف می زند و روح و هسته و باطن آن را از میان می برد و آن را از درون پوک و پوچ می سازد؛ به تعبیر امیر مؤمنان علیه السلام:

«يَكْفَأُ فِيهِ الْإِسْلَامُ كَمَا يَكْفَأُ الْإِنَاءُ بِمَا فِيهِ.» (۱)

«اسلام مانند ظرفی واژگونه، از محتوا تهی می شود.»

و به تعبیر دیگر ایشان:

«يَلْبَسُ الْإِسْلَامَ لِبْسَ الْفُرِّو مَقْلُوبًا.» (۲)

«اسلام را مانند پوستینی وارونه به تن می کنند.»

آری، خطر تحریف از بلایای بزرگی است که اگر دامنگیر هر دین و مکتبی شود خرمن اصالت آن را بر باد می دهد، چنان که دامنگیر ادیان آسمانی گذشته شده و گوشه ای از آن را قرآن کریم به نمایش گذاشته است. شعله هایی از این آتش سوزان کم و بیش به پروبال اسلام نیز اصابت کرده و بدان آسیب رسانده، ولی با اقدام به موقع امامان شیعه علیهم السلام مواجه گردیده و این آتش خاموش شده و آن سوختنی ها ترمیم گشته است. امام صادق علیه السلام فرموده است:

«إِنَّ فِيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي كُلِّ خَلْفٍ عَدُولًا يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِيْنَ وَ انْتِحَالَ الْمُبْطِلِيْنَ وَ تَأْوِيلَ الْجَاهِلِيْنَ.» (۳)

«در میان ما خاندان پیامبر، در هر نسل و عصری، عادل مردانی هستند که تحریف افراطیان و دروغ باطل گرایان و تأویل نادانان را از چهره دین می زدایند.»

تحریف که همان قلب حقایق است، انواعی دارد. گاه لفظی است که عبارتی را جابه جا کنند یا عبارات و جملاتی را کم و زیاد نمایند، و گاه معنوی است که روح یک چیز را عوض کنند و چهره واقعی آن را تغییر دهند، و گاه به صورت کتمان حقایق صورت می گیرد.

بدون شک، تحریف عوامل و انگیزه هایی نیز دارد که برخی از سوی دشمنان کینه توز و برخی

ص: ۱۷

۱-۱) - نهج البلاغه (صبحی صالح)، خطبه ۱۰۳.

۲-۲) - همان، خطبه ۱۰۸. [۱]

۳-۳) - کافی ۳۲/۱.

از سوی دوستان نادان دلسوز صورت می گیرد.

از سوی دیگر، جامعه رو به گسترش و زمان رو به پیشرفت است و هر روز مسائل تازه ای پیدا می شود که حکم آن از نظر اسلام باید بیان شود و نیاز به کارشناسی آگاه و متخصص و معصوم و خطاناپذیر می افتد که به بیان احکام دین پردازد. عدم وجود چنین مسئولی، دین را در معرض نابودی و قلب حقیقت آن قرار می دهد.

اینجاست که نقش امام و جانشین پیامبر به خوبی روشن می شود و حماسه جاویدان علمی امامان علیهم السلام شکل می گیرد.

راستی اگر امامان شیعه و جانشینان منصوب و معصوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبودند چه کسی می توانست سیل خروشان پرسش های علمی و مذهبی مسلمانان و کاوشگران حقانیت اسلام را پاسخ دهد؟! یا چه عاملی می توانست در برابر توفان بنیادبرانداز تحریفات که با منع حدیث پیامبر و وضع احادیث ناروا و ایجاد بدعت ها و ایراد روایات اسرائیلی در معارف اسلامی، می رفت تا اسلام را از اساس ویران سازد، چون کوهی استوار بایستد و زنگ و غبار از چهره دلربای اسلام بزداید؟!!

امروز با گذشت چهارده قرن بر تاریخ اسلام، دین سالم و دست نخورده را چون روغن صاف و پالوده در اختیار داریم، غافل از آنکه اگر حضور مستمر و تلاش شبانه روزی و زحمات طاقت فرسای امامان شیعه در حفظ و بیان دین نبود معلوم نبود چه کالایی را به نام اسلام در دست داشتیم!

یری الناس دهنًا فی القواریر صافیا

و لم یدر ما یجری علی رأس سمس

«مردم روغن صاف را در شیشه می بینند ولی نمی دانند چه بر سر دانه روغنی آمده است!»

این کتاب

کتاب حاضر که مجموعه مباحث عالمی است از تبار امامان شیعه، دانشمند محقق، پژوهشگر، کاوشگر و منصف، حضرت علامه گرانقدر آیت الله سید مرتضی عسکری دامت برکاته، در صدد شرح و تفصیل همین مسأله است که بزرگ ترین نقش امامان شیعه حفظ دین از تحریف و دستبرد، و بیان حقایق دین برای امت اسلامی بوده است.

گرچه شالوده کتاب بر این مسأله ریخته شده، اما مقدماتی که در آن طرح گردیده و نتایجی که از آن به دست آمده فراتر از این مسأله است. در واقع کتاب حاضر حاوی روشی نو در سیره نگاری تحلیلی، معرّفی دقیق مکتب خلفا و مکتب اهل بیت، تبیین برخی اصطلاحات اسلامی، تصحیح عقاید دینی در باب امام شناسی، شرح تاریخ تفکر اسلامی در قرون گذشته و بیان تحریف ها و حدیث سازی ها و فضایل بافی ها و عملکرد دشمنان نفاق پیشه است.

آنچه بیش از هر چیز توجه خواننده را جلب می کند، پژوهش، کاوش، تلاش، انصاف و همت بلند و ستودنی مؤلف علامه است که به کتاب های اصیل و مرجع، متون روایی، کلامی، تاریخی قدیم و جدید، حتی روزنامه ها و مجلات منتشره اهل سنت مراجعه نموده و نکته ای را ناگفته نهاده است.

به حق باید گفت: کسانی که با کتاب های تحقیقی و متون اصیل اسلامی سر و کار دارند، بازهم از مشاهده این مباحث دقیق و علمی به شگفت آمده خاطرۀ پاسداران حریم تشیع و مرزبانان حماسه جاوید و بیدارگران اقالیم قبله، همچون مفید و طوسی و خواجه و علامه برایشان تازه خواهد شد و شور و شعفی دیگر خواهند یافت.

در خاتمه، این مؤسسه نظر همه عزیزانی را که در صدد شناخت اسلام اصیل هستند و آب زلال را از سرچشمه می جویند و نیز می خواهند از دسیسه های دشمنان داخلی و خارجی اسلام آگاه شوند، به مطالعه این کتاب عزیز جلب می نماید.

بحث‌هایی که از امشب به خواست خدا آغاز می‌شود، به خاطر این است که بررسی کنیم و دریابیم که ائمه اطهار علیهم السلام پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه نقشی در حفظ کیان اسلام داشته‌اند. به عبارتی دقیق‌تر، در ارجاع اسلام و برگردانیدن آن به متن جامعه و برانداختن تحریف‌هایی که در آن ایجاد شده بود، چگونه عمل نموده‌اند؟ و چگونه خداوند تبارک و تعالی، اسلام از میان رفته را با جهاد ائمه اطهار زنده گردانید و آنچه که تحریف شده بود، آنچه که کتمان کرده بودند و آنچه که تغییر داده بودند، برای بار دیگر به جامعه بشری بازگردانید و در دسترس همگان قرار داد؟

اگر خداوند توفیق عنایت فرماید، در نتیجه این سلسله بحث‌ها روشن خواهد شد که حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با حجه بن الحسن علیهما السلام، حضرت پیامبر با امام صادق علیه السلام، حضرت پیامبر با امام رضا علیه السلام، و بالاخره حضرت پیامبر با یکایک ائمه اطهار علیهم السلام، «وحدت عمل و وحدت هدف» داشته‌اند. سنخیتی که پیامبر اکرم با امامان اهل بیت از نظر عمل و اثر اجتماعی داشته‌اند، هرگز با دیگران نداشته‌اند.

این بحث که اولین بار بدین شکل و تفصیل در جامعه ما طرح می‌شود، نیاز به مقدماتی دارد که در ضمن چند درس بیان خواهد شد.

در چند درس اول به عنوان زیربنای آن مقدمات، لازم است که چند اصطلاح اسلامی را به طور دقیق بررسی کنیم. (البته اصطلاحات فراوانی در اسلام وجود دارد که برای شناخت دقیق و خالی از خلل اسلام، باید آنها را با تمام ابعاد و جوانبشان بررسی کرد، و مفهوم واقعی شان را به دست آورد.) درک این چند اصطلاح، در دریافت بهتر همه سخنان ما در درس‌های بعد، کمک خوبی

خواهد بود.

این اصطلاحات عبارتند از: «الله»، «رب»، «اللّٰه»، «حیّ»، «قیّوم»، «عبد»، «سجده»، «دین»، «شریعت»، «هدایت»، «اسلام»، «نسخ»، «رسالت»، «نبوت»، «خلافت»، «وصایت»، «امامت»، «شوری»، «بیعت»، «صحابی»، «اجتهاد» و....

اما به علّت احتیاج فعلی بحث، ما بیش از چند عدد از مهم ترین آنها را مورد ملاحظه قرار نمی دهیم، و بررسی مابقی آنها را به فرصت های بعد واگذار می نماییم.

ص: ۲۲

درس اول

اشاره

ص: ۲۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ

اعراف: ٥٤

ص: ٢٤

معنی «اله» در لغت عرب

خلاصه گفتار لغت نامه ها درباره معنی واژه «اله» به شرح زیر است:

«اله» بر وزن کتاب، از ماده أله یا له به معنای عبد یعبد عباده است که به دو معنای «پرستش کردن» و «اطاعت نمودن» می باشد.

اله به معنای «مألوه» (اسم مفعول) می باشد، همان طور که کتاب به معنای مکتوب است. بنابراین اله یعنی معبود یا مطاع.

نتیجه اینکه با توجه به دو معنایی که در لغت برای عبادت آمده، «اله» یعنی:

۱- تذلل و خضوع و پرستش

۲- اطاعت و فرمان برداری.

«اله» به دو معنای مختلف می آید:

۱- عبادت شده یا معبود

۲- اطاعت شده یا مطاع.

معنی «اله» در قرآن کریم

در آیات بسیاری از قرآن کریم، صفت بارز الوهیت، «خالق بودن» می باشد. چنان که در قرآن کریم می خوانیم:

«همانا انسان را از چکیده ای که از گل گرفته شده است، آفریدیم. سپس او را نطفه ای قرار

دادیم در جایگاه محفوظ. پس از نطفه، خون بسته شده و خون بسته شده را گوشت جویده، و گوشت جویده را استخوان آفریدیم. سپس بر استخوان، گوشت پوشانیدیم. پس از آن، او را مخلوقی دیگر آفریدیم. پس مبارک است خداوند بهترین آفریدگار.» (۱)

«و به تحقیق بالای سر شما، هفت راه (آسمان) را آفریدیم و ما از مخلوقات خود غافل نیستیم.» (۲)

آنگاه، بعضی از انواع مخلوق هایی را که برای انسان خلق شده است، یادآور می شود. پس از نشان دادن انواع آفرینش های الله، می فرماید:

«و به تحقیق ما نوح را به سوی قومش فرستادیم. پس نوح گفت: ای قوم من! الله را بندگی کنید که برای شما الهی جز الله نیست، پس آیا تقوا پیشه نمی سازید؟» (۳)

سپس ابداع امم دیگر را یادآور می شود که همان آفرینش و خلق کردن ایشان است؛ و جریان کفر ایشان را تا آیه ۹۱ همین سوره (مؤمنون) بازگو می کند، تا آنجا که می فرماید:

«الله فرزندی نگرفته و اله دیگری با او نیست، اگر الهی دیگر با او می بود، هر یک با مخلوق خود می بود و بر دیگری برتری می جست (و در عالم وجود، دسته بندی رخ می داد).» (۴)

در این آیات، صفت بارز الوهیت، تنها «خالق بودن» می باشد؛ و بدین سبب است که در سوره «احقاف»، پس از آنکه می فرماید: ما خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ...، از مشرکان سؤال می کند:

«بگو (ای پیامبر!) آیا شریکانی را که به جای خداوند قائل هستید، نگریسته اید؟ به من نشان دهید از زمین چه آفریده اند؟ و آیا برای آنها در آسمان ها شرکت و دخالتی است؟ اگر شما راست می گوئید برای من کتابی بیاورید که پیش از این قرآن باشد، یا اثر و خطی که از علوم پیشینیان باقی مانده باشد، و دلالت بر صحت عبادت غیر خدا داشته باشد.» (۵)

ص: ۲۶

۱- (۱) - مؤمنون: ۱۴-۱۲. \ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

۲- (۲) - مؤمنون: ۱۷. \ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقٍ وَ مَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ

۳- (۳) - مؤمنون: ۲۳. \ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ

۴- (۴) - مؤمنون: ۹۱. \ مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ ..

۵- (۵) - احقاف: ۴. \ أَ قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ أَئْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \

و در آیه ۴۰ سوره فاطر می فرماید:

«به من بنمایانید آنها را که خدا می دانید از زمین چه آفریده اند؟ آیا برای آنها شرکت و دخالتی در امر آسمان ها نیز می باشد؟» (۱)

و در آیه ۱۶ از سوره رعد می فرماید:

«آیا برای خداوند شریکانی قرار داده اند که آنان، خلقتی چون آفرینش او دارند، به طوری که این دو خلقت برای آنها مشتبّه شد و نتوانستند بین این دو خلقت فرق بگذارند (و بدین علت اینان، آنها را شریکان خدا قرار دادند)؟!» (۲)

و در آیه ۱۷ سوره نحل می فرماید:

«پس آیا کسی که خلق می کند، مانند کسی است که خلق نمی کند؟ آیا متذکر نمی شوید؟» (۳) و در آیه ۲۰ سوره نحل، آیه ۳ سوره فرقان و آیه ۱۹۱ سوره اعراف نیز همین معنا را متذکر می گردد.

نیز در آیه ۷۳ سوره حج می فرماید:

«همانا کسانی را که جز خدا می خوانیدشان، هرگز نمی توانند مگسی را هم خلق کنند، هر چند که بر این کار مجتمع شوند!» (۴)

در همه این آیات، در مقام تحدی و استدلال با مشرکان، در زمینه توحید سخن گفته شده است؛ در دو آیه اول می پرسد:

«این بت ها که آنها را اله می خوانید و عبادت می کنید، نشان دهید که در زمین چه آفریده اند؟» در آیه سوم می پرسد:

«آیا برای الله شریک گرفته اید، به این علت که این شریکان مانند الله مخلوق هایی دارند؛ و این مخلوق ها با مخلوق های الهی برایتان مشتبّه شده است؟ مسلماً می دانید که چنین نیست!»

بنابراین در آیات بعد می فرماید:

«آیا کسی که خالق می باشد، با آن که خالق نیست یکسان است؟!»

ص: ۲۷

۱-۱) - ...أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ...

۲-۲) - ...أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ...

۳-۳) - أَمْ مَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ

۴-۴) - ...إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ...

و در آیه اخیر می فرماید:

«اینان که جز خدا می خوانید(آلهه ای که جز خدا می خوانید)هرگز مگسی را خلق نمی کنند، اگر چه با هم در این کار همکاری کنند.»

چنان که می بینیم قرآن در مقام استدلال و مقابله با مشرکان که-جز«الله»-خدایان دیگری را پرستش می کنند، می فرماید:

«آفرینش خاص الله است و این«اله»ها آفرینشی ندارند و بدان قادر نیستند.»

از همه این احتجاج ها معلوم می شود که صفت بارز اله،«خالقیت»می باشد.

در آیات زیر این معنی روشن تر بیان شده است:

«این خدای شماست، پروردگارتان. الهی جز او نیست، آفریننده هر چیز. پس او را پرستش کنید.»(۱)

«گفت: ای قوم! الله را عبادت کنید، جز او الهی بر شما نیست؛ او شما را از زمین آفرید.»(۲)

«آیا آفریننده ای جز الله هست که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟ الهی جز او نیست....»(۳)

«جز الله، خدایانی دیگر برای خود اختیار کردند که هیچ چیزی را نمی آفرینند و خود آن خدایان آفریده شده اند.»(۴)

بنابراین همه افعال آفرینش، از اله و خدای جهان است؛ باران می فرستد، گیاه را می رویاند، زنده می کند، می میراند، شفا می دهد و مالک هر شیء اوست.

و چون چنین است، مؤثری در عالم هستی، جز او-که به الله موسوم می باشد-نیست تا بتواند نیازمندی های ما را برآورد. پس باید الله را پرستیم و از او حاجت بطلبیم.

آیات زیر ناظر بدین معنا می باشد:

«بگو بیندیشید که اگر الله، شنوایی و بینایی شما را بگیرد و بر دل های شما مهر زند(فهمیدن قلب شما را بازگیرد)، کدام الهی جز الله است که آنها را به شما بازگرداند؟»(۵)

ص: ۲۸

-
- ۱- (۱) - انعام: ۱۰۲. [۱] ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ...
۲- (۲) - هود: ۶۱. قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ ...
۳- فاطر: ۳. هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَزُقُّكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ...

٤- فرقان: ٣\١ وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ ...

٥- انعام: ٤٦\١ اَقُلْ اَرَأَيْتُمْ اِنْ اَخَذَ اللّٰهُ سَمْعَكُمْ وَ اَبْصَارَكُمْ وَ خَتَمَ عَلٰى قُلُوبِكُمْ مَنْ اِلٰهٍ غَيْرُ اللّٰهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ ...

«آن که ملک آسمان ها و زمین از آن اوست، الهی جز او نیست، اوست که زنده می کند و می میراند.» (۱)

«کدام اله جز الله، برای شما روشنایی می آورد؟ آیا نمی شنوید؟» (۲)

«این چنین است خداوند پروردگارتان، ملک و پادشاهی از آن اوست، الهی جز او نیست، شما را به کجا می برند؟» (۳)

«و فرعون گفت: ای هامان! برجی بلند برایم بساز، شاید من به اسباب (آفرینش) آسمان ها برسم، و بر اله موسی مشرف و مطلع شوم؛ و من موسی را دروغگو می پندارم.» (۴)

«الهی جز او (الله) نیست، اوست که زنده می کند و می میراند؛ پروردگار شما و پروردگار پدران پیشین شما.» (۵)

«اوست الله، آن که الهی جز او نیست، و او بر غیب و شهود عالم است...» (۶)

«اوست الله، آن که الهی جز او نیست، و او ملک و قدوس و سالم است.» (۷)

«این است و جز این نیست که اله شما الله است، آن که الهی جز او نیست، علم او هر چیز را فرا گرفته است.» (۸)

«بگو (ای پیامبر!) اگر خدایان دیگری با او بودند- همان طور که ایشان می گویند- آن خدایان به سوی خداوند عرش راهی را می طلبیدند و به دست می آوردند.» (۹)

«جز الله، الهی را برای خویش اختیار کردند، تا باعث عزت و اعتبار برای ایشان گردد.» (۱۰)

«آیا از زمین اله هایی (خدایانی) اختیار کرده اند که آن اله ها می گسترانند (زنده می کنند و

ص: ۲۹

۱- اعراف: ۱۵۸ \... الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ ...

۲- قصص: ۷۱ \... مَنْ إِلَّا غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِضْيَاءٍ أَمْ لَا تَسْمَعُونَ

۳- زمر: ۶ \... ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ

۴- غافر: ۳۶ و ۳۷ \... وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صِرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلِهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا ...

۵- دخان: ۸ \... لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ...

۶- حشر: ۲۲ \... هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ ...

۷- حشر: ۲۳ \... هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ ...

۸- طه: ۹۸ \... إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا ...

۹- اسراء: ۴۲ \... قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَابْتَعَوْا إِلَى ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا

١٠- مريم: ٨١\ أَوَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا

«آیا برای ایشان اله هایی می باشد که آنها را در برابر قدرت ما حفظ می کند؟» (۲)

«آیا در برابر خدا اله هایی اختیار کنم که اگر خدای رحمان ضرری برایم بخواهد، هیچ سودی از آن اله ها نصیبم نشود؟» (۳)

«جز الله اله هایی اختیار کردند، شاید که یاری داده شوند.» (۴)

«ما چیزی نمی گوئیم، مگر اینکه بعضی از خدایان ما به تو زیان رسانیده اند.» (۵)

«اله های ایشان که از آنها و نه از الله حاجت می خواهند، هیچ سودی برایشان نداشته اند.» (۶)

قرآن هر گونه آفرینشی را مخصوص «اله» می داند؛ از باریدن باران تا رویدن نبات و شفای بیماران، پیروزی بر دشمن، توانگری و نجات از فقر، همه اینها و هر قدرت و فعل دیگری در کون و مکان را فقط و فقط از اله می داند. با این دلیل، الله-یعنی اله حقیقی جهان-در قدرت و فعل هیچ شریکی ندارد؛ او یگانه و بی مانند است: لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ و او الله است؛ تنها اله، فقط و فقط الله است و بس:

«این است و جز این نیست که الله، اله واحد است و منزّه می باشد از آنکه او را فرزندی باشد.» (۷) «به تحقیق کافر شده اند آنان که گفتند الله یکی از سه تا می باشد، در حالی که الهی جز اله واحد نیست.» (۸)

«الله فرزندی اختیار نکرده است و با او الهی دیگر نیست.» (۹)

«خداوند فرمود دو اله نگیرید، این است و جز این نیست که او (الله) اله واحد است.» (۱۰)

ص: ۳۰

۱-۱) -انبیاء: ۲۱. [۱] أَمْ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنشِرُونَ برای این آیه تفاسیر متفاوتی مطرح گردیده است که ترجمه حاضر بر اساس یکی از آنان می باشد.

۲-۲) -انبیاء: ۴۳. [۲] أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا...

۳-۳) -یس: ۲۳. [۳] أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنْهُمْ شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ

۴-یس: ۷۴. أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ

۵-هود: ۵۴. إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ ...

۶-هود: ۱۰۱. إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ ...

۷-نساء: ۱۷۱. إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ ...

۸-مائده: ۷۳. لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ تَلَاثَةٌ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ ..

۹-مؤمنون: ۹۱. مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ ...

١٠- نحل: ٥١\ أَوْ قَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ إِثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ ... \

و به همین دلیل، پرستش (عبادت) خاص ذات اوست، و شریکی در عبادت برای او نباید گرفت:

«من هستم الله، که الهی جز من نیست. پس مرا پرستش کن و برای یاد من نماز برپا دار.» (۱)

«هیچ پیامبری پیش از تو نفرستادیم، مگر آنکه به او وحی می فرستادیم که الهی جز من نیست، پس مرا عبادت کنید.» (۲)

به این دلیل نیز هر فعلی از بنده صادر شود، باید به قصد تقرب به اله واحد- که الله است- باشد و به قصد رضای او انجام گیرد.

ولی اکثر افراد بشر، برای اله واحد-الله- شریک قائل شده غیر او را پرستش کرده برای تقرب به غیر او، اعمال خویش را انجام می دهند.

و گاه در بشر، کسانی مانند فرعون یافت شده اند که ادعای الوهیت کرده اند. چنان که قرآن از آن خبر داده می فرماید:

«فرعون گفت: ای مردم! برای شما الهی جز خودم نمی دانم.» (۳)

در جای دیگر نقل می فرماید که وی در خطاب به موسی علیه السلام گفت:

«اگر الهی جز من اختیار کنی، تو را از زندانیان خواهم ساخت.» (۴)

که در هر دو مورد، مقصود از اله، آن کسی است که «برای او کارگزاری و از او فرمان برداری می کنند»؛ چه آنکه در آیه دیگر از قول قوم فرعون، نقل می فرماید که گفتند:

«آیا موسی و قوم او را رها می کنی تا در زمین فساد کنند و تو را و اله تو را رها کنند؟» (۵)

از این آیه معلوم می شود که فرعون و فرعونیان را، جز فرعون، الهی دیگر بوده است، که قاعدتاً آن اله را عبادت می کرده اند و از او حاجت می خواستند. بنابراین الوهیت فرعون به معنی آن بوده است که:

هر کاری را برای او و رضای او می بایست انجام می دادند.

در این آیه نیز، اله، به همین معنا می تواند باشد:

ص: ۳۱

-
- ۱- (۱) - طه: ۱۴. [۱] اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدْنِیْ وَ اَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِکْرِیْ
 - ۲- انبیاء: ۲۵. اِ وَ مَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَّسُوْلٍ اِلَّا نُوْحِیْ اِلَیْهِ اَنْهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاعْبُدُوْنَ
 - ۳- قصص: ۳۸. اِ وَ قَالَ فِرْعَوْنُ یَا اَیُّهَا الْمَلٰٓئِیْمَةُ عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ اِلٰهِ غَیْرِیْ ...
 - ۴- شعراء: ۲۹. اِ قَالَ لَیْنِ اتَّخَذْتَ اِلٰهًا غَیْرِیْ لَاجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُوْنِیْنَ

٥- اعراف: ١٢٧. ا... أَتَذَرُ مُوسَىٰ وَقَوْمَهُ لِيَفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ وَآلِهَتِكَ ...

«ای رسول! دیدی حال آن کس که هوای نفسش را خدای خود ساخت (چگونه هلاک شد)؟ آیا می توانی تو حافظ و نگهبان او (از هلاکت) باشی؟ (۱)»

«ای رسول ما! می نگری کسی را که هوای نفسش را خدای خود قرار داده و خدا او را با وجود آگاهی اش (و پس از اتمام حجت) گمراه ساخته است. (۲)»

از این رو اله معبودی است که برایش عبادت می نماییم، و رضای او را هدف اعمال خود قرار می دهیم. یک چنین موجودی می شود «اله» و «معبود»؛ و فرمانبر عبد-او، پرستش کننده و خواهان رضای او می شود.

ص: ۳۲

-
- ۱-۱) -فرقان: ۴۳. [۱] أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَ فَأَنْتَ تُكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا
۲-۲) -جاثیه: ۲۳. [۲] أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ...

اشاره

«رب» مهم ترین اصطلاح اسلامی است که فهم آن در بحث ما مورد لزوم است. این اصطلاح در قرآن کریم بسیار به کار رفته، و فهم بسیاری از آیات تعیین کننده قرآن کریم به روشن شدن این اصطلاح وابسته است.

ما جمله مبارکه و آیه شریفه **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** را در زندگی روزمره و در نمازها بسیار بیان می کنیم، ولی نزد بسیاری از افراد معنای دقیق این جمله روشن نیست. از آنجا که لفظ «رب» رکنی از عبارت فوق را تشکیل می دهد، به طور مسلم، تا معنای «رب» روشن نشود، مفهوم دقیق و والای این عبارت، و آیات بسیاری از قرآن کریم روشن نخواهد شد. حتی اساسی بودن بعد توحیدی مفهوم این اصطلاح، شناخت خداوند و پیامبر و امام، و تمیز موحّد از مشرک نیز به درک عمیق معنای واژه «رب» بستگی دارد.

نخست ببینیم که این لغت در زبان عربی به چند معنا آمده است:

معنی «رب» در لغت عرب

راغب اصفهانی لغت شناس معتبر و مشهور می گوید:

«الرَّبُّ فِي الْأَصْلِ التَّرْبِيه وَ هُوَ إِنْشَاءُ الشَّيْءِ حَالًا فَحَالًا، إِلَى حَدِّ اتِّمَامٍ.»

«رب در اصل مصدر است، و به معنای تربیت کردن می آید. تربیت کردن عبارت است از پرورش و رشد دادن یک چیز از حالتی به حالتی تا به حد تمامیت و کمال برسد.»

آن کسی که چیزی یا حیوان یا انسانی را از اولین مرحله وجود تا حد کمال و تمام، پرورش و

رشد می دهد، آن چیز یا حیوان یا انسان را تربیت کرده است. پس رب در اصل مصدر بوده و به این معنا آمده است. راغب اضافه می کند: «عرب اینک رب را برای فاعل استعاره کرده و به عنوان اسم فاعل به کار می برد.» (۱) علاوه بر جهت پرورش و رشد و کمال دادن، در کلمه رب، مالکیت نیز محفوظ است. به این مسأله اکثر لغویین تصریح کرده اند. (۲) بنابراین می توان گفت: «رب مالک مدبر و مربی اشیاست.» (۳)

اگر کسی مرغداری داشته باشد، تخم مرغ ها را رسیدگی و مواظبت می کند تا اینکه جوجه شوند؛ جوجه را دانه و غذا و آب می دهد؛ با بیماری های او مبارزه می کند تا اینکه جوجه رشد کرده به مرغ تبدیل گردد. او که مالک و در ضمن پرورش دهنده این مرغ است، «رب» آن محسوب می شود. همچنین به صاحب خانه ای که خانه اش را اداره می کند و همه جوانب امور آن را خود به عهده دارد، «رب البيت» گفته می شود.

«رب العالمین»، یعنی خداوندگار و پروردگار جمله عالمیان، که هم خالق-مالک آنهاست- و هم تکامل بخش و پرورنده ایشان؛ و از اولین مرحله وجود، مراقب احوال آنها بوده، و تا سر حد کمال، همو پرورششان می دهد. فرقی که بین ربوبیت حق متعال و ربوبیت صاحب خانه بر خانه و...

از نظر لغت وجود دارد، این است که به خداوند به طور مطلق و بدون اضافه به چیزی، رب می توان گفت؛ به تعبیر قرآن کریم: **بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ** (۴) (سرزمینی پاکیزه و پروردگاری آمرزنده).

ولی به دیگران با اضافه به چیزی رب گفته می شود؛ مثلاً رب الدجاج (پرورش دهنده و مالک مرغ)؛ رب البيت (صاحب و اداره کننده خانه)؛ رب الشجر، (پرورش دهنده درخت و مالک آن).

ص: ۳۴

۱- ۱) - مفردات، ماده رب ۱۸۲/، چاپ تهران. دیگر لغویین مضمونی که راغب با تفصیل نسبی آورده بود، با الفاظ و عبارت های مختصرتری آورده اند. جوهری با لفظ اصلاح و تربیت می آورد: رب الضیعه ای اصلحها و اتمها و رب فلاں ولده ای رباه. الصحاح ۱۳۰/۱. [۱] قیومی با لفظ سیاست و قیام به تدبیر تعبیر کرده است: رب زید الامر رباً من باب قتل إذا ساسه و قام بتدبیره. المصباح المنیر ۲۵۹/.

۲- ۲) - رب کل شیء مالک (الصحاح، ماده رب ۱۳۰/۱) رب کل شیء مالک و مستحقه ای صاحب (القاموس ۷۳/۱). الرب: المالک (تفسیر الکشاف ۵۳/۱). و یطلق علی مالک الشیء (المصباح ۲۵۹/۱)؛ و نیز رجوع کنید به: لسان العرب، المحیط و تاج العروس و... گاه نیز لفظ رب، در جزء معنی که مالک تنها یا مدبر تنها باشد، استعمال می شود، و این استعمال مجازی است.

۳- ۳) - رجوع کنید به: تفسیر المیزان ۱۹/۱، تفسیر آیه ۲ از سوره اول قرآن کریم؛ مجمع البیان ۲۱/۱، تفسیر همین آیه شریفه؛ جوامع الجامع ۶/۱؛ تفسیر الکشاف ۸/۱، چ مصر، ۱۳۷۳؛ التنهیل العلوم التنزیل ۳۳/۱.

۴- ۴) - سبأ: ۱۵. [۲]

تا اینجا به اجمال، مفهوم دقیق لغوی اصطلاح قرآنی «رب» روشن شد. اگر این مفهوم دقیق را در نظر بگیریم، می‌توانیم علت درگیری‌ها و مبارزه‌های پیامبران را با طاغوت و یا زورمندان طاغی عصرشان درک کنیم و بدانیم که این درگیری‌ها بر سر چه موضوعی بوده است.

تاریخ شرایع آسمانی نشان می‌دهد، زورمندانی که در برابر پیامبران قرار می‌گرفتند، معمولاً با ایشان بر سر «ربوبیت» خداوند به جنگ برمی‌خاستند، نه بر سر خالقیت؛ زیرا اغلب یا همه آنها قبول داشتند که خالق همه موجودات «الله» است. اگر چه ممکن بود آنها لفظ «الله» را به کار نبرند و مثلاً مانند یهودیان «یهوه» بنامند. اینکه آنها خدا را به چه نامی می‌خواندند، مورد بحث نیست، فقط می‌خواهیم بگوییم همین قدر قبول داشتند که خالق کل موجودات عالم خداوند است؛ ولی در مسأله «رب» اختلاف داشتند.

برای اثبات این سخن، چند مثال از رو در رو شدن پیامبران با امت‌های خویش، یا با طواغیت زمانشان از قرآن کریم می‌آوریم، تا بتوانیم درگیری‌های مشابه را در امت اسلامی بشناسیم.

قرآن کریم بارها و بارها داستان موسای کلیم علیه السلام و امت او، و درگیری‌هایش با فرعون جبار - طاغوت عصرش - را بازگو می‌کند. ما در سوره نازعات، گوشه‌ای حساس از این داستان را می‌خوانیم:

فرعون پس از برخورد با موسی علیه السلام و مشاهده آیات الهی، اجتماع عظیمی از مردم مصر تشکیل داد، و در میان آنها بانگ برداشت که: «من ربّ بالاتر و برتر شما هستم!» (۱) یعنی اگر مرغ «رب» دارد و اوست مالک مرغ و پرورش دهنده اش - که قانون زیست و کمال مرغ مورد تربیتش را وضع می‌کند - من نیز همانند او «رب» شمایم. «رب» است که چیزهای مورد نیاز مربوط خویش را تأمین می‌کند، و احتیاج‌های او را برآورده می‌سازد، و راه و قانون و شرایط زیستن و کمال او را معین می‌نماید. از اینجا بود که فرعون گفت: «مگر نه این است که آنچه شما دارید، خوراکتان، آبتان، آنچه می‌خورید و آنچه می‌آشامید مال من است و از حیطة مالکیت من به دستتان می‌رسد»، (۲) بنابراین، قانون را که ویژگی دوم «ربوبیت» است، باید از من بگیرید. نیازهای شما را من تأمین می‌کنم، پس من نیز باید قانونگذار و فرمانده مطلق شما باشم.

ص: ۳۵

۱-۱) - نازعات: ۲۴-۲۱. [۱] فَكَذَّبَ وَعَصَى ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى فَحَشَرَ فَنَادَى فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى
۲- زخرف: ۵۱. وَأَوْدَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَ فَلَآ تُبْصِرُونَ

امپراتور مصر-فرعون- در آن روزگاران مالک تمام مصر بوده و هر کس که کار می کرده، کارگر و مزدور او محسوب می شده است؛ پس لازمه ربوبیت را، که دادن آب و نان و غذا و تأمین احتیاج های مردم می باشد، در ظاهر داشته و مدعی بوده است که: «اینها همه در ملک من است و من به شما می دهم؛ بنابراین، قانون را نیز من باید وضع کنم، و شما بر اساس نظرها و خواسته های من باید زندگی کنید. به هر صورت، من باید قانون بگذارم و شریعت و راه و رسم زندگی را من باید تعیین کنم. اگر می گویم بنی اسرائیل باید بنده باشند، کودکان پسر آنها ذبح شوند و دخترها زنده بمانند، قطعاً باید پذیرفته شود. اگر می گویم بنی اسرائیل باید پست باشند و قبطیان و مردم اصلی مصر، سرور باشند، قطعاً باید عمل گردد. اگر می گویم فلان چیز چنان بشود، حتماً لازم است بشود.»

ربوبیتی که فرعون ادعا می کرده، نه به این معنا بود که او خالق آسمان ها و زمین، و آفریننده انسان و سایر چیزها بوده است؛ بلکه او می گفته شما باید برای اجرای منویات من و به دست آوردن خشنودی من کار کنید، و طبق فرامین من عمل نمایید. زیرا من رب شما هستم؛ رب بالاتر و برتر! موسای کلیم علیه السلام در برابر این منطق چه می گوید، سخن او چیست، چه پیامی دارد و با فرعون چگونه درگیر می شود؟ خداوند به موسی و برادرش، هارون فرمان می دهد:

«ای موسی و ای هارون! به نزد فرعون بروید و بگویید: ما از طرف کسی آمده ایم که خداوند و پروردگار توست، تو را پرورش داده و به کمال رسانیده. ای فرعون! تو که ادعا می کنی رب برتر و بالاتر مردم هستی، سخت در اشتباهی، و ادعایی واهی و دروغین داری. ما بر صدق سخنان آیه و نشانه ای از جانب پروردگارت به همراه داریم.» (۱)

البته فرعون که پروردگاری برای خویشان نمی شناسد، و این سخن را قبول ندارد، سؤال می کند: فَمَنْ رَبُّكُمْ يَا مُوسَى (۲): «شما که ربوبیت را از من پذیرا نیستید، و می گوید ربوبیت از آن دیگری است، و باید قانون و حکم را از دیگری بگیریم، این دیگری کیست؟» قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (۳): «موسی می گوید: رب ما آن کسی است که همه چیز را

ص: ۳۶

۱- ۱) طه: ۴۷-۴۳. [۱] اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَاتَّيَاهُ فَقَوْلَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بَآيَاتٍ مِّن رَّبِّكَ...

۲- ۲) طه: ۴۹. [۲]

۳- ۳) طه: ۵۰. [۳]

آفریده و نظام زندگی و قانون زیستن برای آن چیز تعیین فرموده؛ و به عبارت دیگر، او را راهنمایی کرده است. و هر مخلوقی باید به موجب قانونی که او برایش قرار داده زندگی کند.».

فرعون سخن موسی علیه السلام را متین می بیند و می ترسد که این حرف در دل ها جا بگیرد؛ لذا به ایجاد شبهه می پردازد تا اشتباه فکری به وجود آورد. فرعون می گوید: «پس مردم گذشته چه وضعی داشته اند؟ آیا آنها هم ربی داشته اند؟ آیا رب مورد ادعای تو بر آنها هم فرمانروایی داشته است؟» موسی جواب می دهد و در جواب خود نیز بر ربوبیت حق متعال تکیه می کند: «اوضاع آنها و سرگذشتشان را پروردگار من می داند، که نه به گمراهی درمی افتد، و نه به فراموشی گرفتار می شود.» (۱)

حوادث ادامه می یابد؛ باز فرعون برای شکستن منطق موسی علیه السلام به حیلتي دیگر دست می زند.

وی می خواهد احساسات مردم را علیه او بشورانند؛ لذا به آن حضرت می گوید: «شما آمده اید که با سحران ما را از سرزمینمان بیرون کنید، و کشور و وطن ما را تسخیر نمایید. بنابراین ما هم از نیروی سحر برای نابود کردن سحر شما سود خواهیم برد.» (۲) ساحران مزدور فرعون با تمام نیرو به جنگ موسی علیه السلام می آیند؛ اما قدرت رب العالمین آشکار شده و تمام سحر ایشان نابود می گردد. ساحران که از دیگر مردم، روشنی بیشتری در شناخت سحر دارند، در برابر قدرت ربوبی، سر تعظیم بر خاک می ساینند و می گویند: آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَى (۳): «ما به صاحب و پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم.» سپس در برابر اعتراض و تشدد فرعون اعلام می کنند: إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَ مَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْتَقِي (۴): «ما به پروردگار و صاحبمان ایمان آوردیم، تا اشتباه های ما و گناه سحری که تو ما را بدان مجبور ساختی، ببخشد، و خداوند بهتر و پاینده تر است.»

در سراسر این داستان، نام «رب» تکرار می شود، و در هر دو طرف از «رب» سخن گفته می شود. موسی از او دم می زند؛ ساحران به او ایمان می آورند و فرعون او را قبول ندارد. بنابراین به خوبی و روشنی مشاهده می کنیم که درگیری در دو جهت شیطان و رحمان، دوستان خدا و

ص: ۳۷

۱-۱) طه: ۵۱ و ۵۲. [۱] قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى قَالَ عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَ لَا يَنْسِي

۲-۲) طه: ۵۷ و ۵۸. [۲] قَالَ أَ جِئْتَنَا لِنُخْرِجَنَّكَ مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرِ مِثْلِهِ...

۳-۳) طه: ۷۰. [۳]

۴-۴) طه: ۷۳. [۴]

دشمنان او، پیامبران و طاغوت‌ها، بیشتر بر سر ربوبیت است، و اینکه ما رأی و قانون و حکم و دستور را از چه کسی باید بپذیریم.

در زندگانی حضرت ابراهیم علیه السلام، پیامبر بزرگ خدا نیز همین گونه درگیری و نبرد وجود دارد:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ (۱)

ابراهیم است و نمرود؛ خداوند به نمرود، ملک و سلطنت نیرومندی داده است. نیرومندی و قدرت مطلقه، او را به طغیان می‌کشاند و به ربوبیت حق متعال کافر می‌شود. درگیری ابراهیم با نمرود بر سر همین مسأله است؛ حضرت ابراهیم به او می‌گوید: «آن کس حق دارد قانون‌گذاری کند و چگونگی زیست بشر را تحدید و تعیین کند، که او را می‌آفریند و می‌میراند. آری رب همه، اوست و رب من هم اوست.»

نمرود، طاغوت آن عصر می‌گوید: «من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم؛ یک نفر را که محکوم به اعدام است از زندان بیرون آورده آزاد می‌کنم. این مرده محسوب می‌شد و من زنده اش کردم.»

دیگری را که آزادانه و بی‌گناه در کوچه یا خیابان راه می‌رود اعدام می‌کنم. این زنده بود و باید زنده می‌ماند، و من بودم که او را می‌راندم. بنابراین، خصوصیتی که تو برای «رب» برشمردی، من هم دارم. پس من هم رب هستم.»

اینجا بود که شبهه ایجاد شد و ممکن بود که افراد نادان، سخن او را بپذیرند. حضرت ابراهیم علیه السلام بدون درنگ، استدلال دیگری عرضه می‌دارد: «رب من که الله است، آفتاب را از مشرق بیرون می‌آورد. اگر تو رب هستی و در این ادعا صادقی، خورشید را از مغرب بیرون بیاور!» فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ (۲) چه می‌توانست بگوید، ناچار درمانده شده در پاسخ این نکته مبهوت ماند.

این یک صحنه از درگیری قهرمان توحید است. در مبارزه دیگری که حضرت ابراهیم علیه السلام با ستاره پرستان و ماه پرستان و خورشیدپرستان داشت، نظیر همین درگیری تکرار می‌شود. حضرت ابراهیم به اجتماع این مشرکان آمده به مجادله با آنها می‌پردازد. البته با زبان خودشان، و با آنچه ایشان بدان باور دارند؛ به شکلی که استدلال او را فهم‌کنند و پرده جهلشان دریده شود:

شب هنگام است. ابراهیم ستاره‌ای روشن می‌بیند. به انبوه ستاره پرستان رو کرده می‌گوید:

ص: ۳۸

۱ - ۱) - بقره: ۲۵۸. «[۱] آیا ندیدی آن کس را که خداوند به او پادشاهی عطا کرده بود، با ابراهیم دربارهٔ ربّش محاجّه می‌کرد؟»

۲ - ۲) - بقره: ۲۵۸. [۲]

هذا رَبِّي (۱): «این ستاره درخشان، پروردگار من است!»

اما وقتی ستاره غروب می کند، ابراهیم علیه السلام به ضعف و نقص آن اشاره کرده می گوید: «این نمی تواند رب من باشد. رب من نباید غروب کند و من غروب کنندگان را دوست ندارم.»

داستان در مورد ماه و خورشید نیز تکرار می گردد و در آخر کار، پس از غروب خورشید (نیرومندترین و فروزنده ترین جرم آسمانی) ابراهیم علیه السلام می گوید:

يا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۲)

«ای قوم من! همانا من از همه چیزهایی که شما آنها را شریک ربوبیت خداوند قرار داده اید، بیزارم. من روی دل به سوی کسی می کنم که آسمان ها و زمین را خلق فرموده و رب من است.»

مردم دست از ابراهیم بر نمی دارند و سخن بین آنها ادامه می یابد. حضرت ابراهیم در برابر مجادله های ایشان اظهار می دارد: «پروردگار من، الله، مرا رهبری کرده است. من از خدایان دروغینی که شما شریک او قرار داده اید، نمی هراسم.» (۳) روشن است که قوم ابراهیم علیه السلام خدا را می شناختند، اما برای او در ربوبیت شریک قائل بوده اند، و در این مسأله است که ابراهیم با آنها درگیر شده و به بحث و استدلال پرداخته است.

در صحنه ای دیگر، ابراهیم علیه السلام با بت پرستان قوم خویش درگیری و نبرد دارد. او به محض ورود به صحنه اجتماع و برخورد با بت پرستان، بر اساس بینایی ها و روشنی های خدادادی و مبتنی بر وحی و الهام، به مخالفت با ایشان می پردازد و می گوید: «این صورتک ها چیست که شما بدانها روی کرده و بر درگاهشان سر تعظیم فرود آورده اید؟ گفتند: ما پدران خویش را بر این راه یافتیم! فرمود: شما و پدرانتان سخت در گمراهی هستید. پرسیدند: تو با ما به شوخی سخن می گویی یا به جد؟ (۴) فرمود: بیل ربکم رب السماوات و الأرض الذي فطرهم و أنا على ذلكم من الشاهدين (۵) نه، من کاملاً جدی سخن می گویم. پروردگار شما همان پروردگار و نظام بخش

ص: ۳۹

۱-۱- انعام: ۷۶.

۲-۲- انعام: ۷۸ و ۷۹. [۱]

۳- (۳)- انعام: ۸۰. ا وَ حَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَ تُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ ... E\

۴- (۴)- انبياء: ۵۵-۵۲. ا ... ما هذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ قَالُوا وَحَدِّثْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ قَالُوا أَ جِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنْ اللَّاعِبِينَ E\

۵- (۵)- انبياء: ۵۶.

آسمان ها و زمین است که خود، آنها را خلق فرموده است.»

در واقع، اهل بابل بدین علت ستاره و ماه و خورشید می پرستیدند و آنها را معبود قرار داده بودند، که آنها را در زندگی خود مؤثر می دانستند، و تعیین سرنوشت خوب یا بد را به دست آنها می دیدند. یعنی چون آنها را ربّ و مدبّر جهان خود می دانستند، روی به عبادت آنها می آوردند.

در اینجا دو گونه شرک وجود داشت: شرک در ربوبیت، و شرک در الوهیت. بنابراین ابراهیم علیه السلام در اینجا با تکیه بر خالقیت که مورد قبول همه مشرکان بوده، شرک در ربوبیت و الوهیت را ردّ و طرد می کند.

اصحاب کهف، جوانمردان خداپرست روزگاران قدیم نیز همین سخن را دارند. آنها در برابر طاغوت عصر خویش پیا می خیزند و از ربوبیت پروردگار آسمان ها و زمین دم می زنند:

وَ رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... (۱)

در واقع اصحاب کهف می خواستند بگویند:

«این شخص که ادّعی ربوبیت می کند و می گوید که بشر باید از من فرمان برد و من باید برای او قانون بگذارم و زندگی اش را نظام بخشم، او رب نیست، او قانونگذار و نظام دهنده زندگی ما نیست. پروردگار ما همان ربّ آسمان و زمین است.»

در تاریخ برخورد اسلام و ایران نیز نمونه ای روشن از دخالت پادشاهان در قانون گذاری برای زندگی بشری، و تعیین حدود و مرزهای حیات انسان و تعیین نظام برای زندگی آدمی دیده می شود. در اینجا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مقایسه برمی خیزند و نشان می دهند اینگونه قانون گذاری و تعیین نظام، خاصّ مقام منیع ربوبی است، و حتی خود ایشان هم در آن سهم یا دخیل نبوده فرمانبر محض می باشند.

از جمله، نامه ایشان به خسرو پرویز، پادشاه ایران بود. خسرو پس از دریافت نامه، از سر تکبر آن را پاره کرد و اسلام را پذیرا نشد. آنگاه به استاندار یمن - که در آن روزگاران فرستاده دولت ایران بود - نگاشت تا کسانی به نزد پیامبر اسلام فرستاده او را به نزد شاه ایران گسیل دارند.

دو مأمور او از یمن به طائف، و از طائف به مدینه آمده به خدمت حضرت نبوی مشرف شدند.

هنگامی که به خدمت ایشان رسیدند، ریش خود را تراشیده و سیبل ها را رها ساخته بودند. پیامبر

ص: ۴۰

اکرم از نگاه به صورت این دو ناخشنود بود. از آنها سؤال کرد: «وای بر شما! چه کسی به شما فرمان داده که بدین صورت درآیید؟ گفتند: ربّ ما (پادشاه ایران) به ما چنین فرمان داده است! پیامبر اکرم فرمود: لیکن ربّ من امر فرموده است که من محاسن بازگذارم و شارب را کوتاه نمایم. (۱)

چنان که مشاهده می‌کنیم جهان ربوبی حتی در این مسأله به ظاهر کوچک در سرنوشت انسان نیز دخالت کرده و در آن به وضع قانون پرداخته است؛ یک عمل را به مصلحت انسان دانسته و عمل دیگر را مطابق مصالح او نشناخته است.

اینها نمونه‌هایی هستند از تاریخ شرایع آسمانی که انگیزه اصلی درگیری انبیا و پیامبران خدا را با طاغوت‌های عصرشان روشن می‌کنند، و علت اساسی نبرد مردان خدا و حزب خدا را در برابر احزاب مخالفشان آشکار می‌نمایند. در یک سو مردان خدایند که می‌گویند جز خداوند متعال هیچ کس نمی‌تواند برای بشر نظام زندگی تعیین کند و ربّ انسان تنها اوست؛ زیرا تنها او ربّ همه جهانیان می‌باشد. در سوی دیگر طاغوت‌هایند که مدعی قانون‌گذاری و نظام بخشی برای زندگی انسان می‌باشند.

تا اینجا نمونه‌های متعددی از برخورد پیامبران و مردان خدا با طواغیت هم عصرشان در مسأله مطرح شد و مورد بحث قرار گرفت.

اینک به برخوردی که پیامبران با پیشوایان دینی در این زمینه داشته‌اند می‌پردازیم. در این مورد هم پیامبران با همان قاطعیت و استحکام نمونه‌های قبل عمل می‌کنند. دخالت بعضی از پیشوایان دینی در احکام دین خدا، کم و زیاد کردن و تغییر آنها را تقبیح کرده‌اند و از اینکه آنها خویشان را به جای ربّ قرار می‌دهند محکوم دانسته‌اند و پیروان اینگونه کسان را مقصّر اعلام می‌نمایند.

قرآن کریم اولین سندی است که در این مورد در اسلام وجود دارد. قرآن کریم می‌فرماید: اهل کتاب، احبار و راهبان خویش را به جای خداوند، «رب» خویش قرار دادند. با روشنی مفهوم رب، ما معنای این آیه را می‌توانیم به خوبی بفهمیم. به علاوه روایت‌های فراوانی که از پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام وارد شده مسأله را وضوح بیشتری می‌بخشد.

در سال نهم هجری، «عدی» پسر «حاتم طایی» که مسیحی مذهب بود به خدمت پیامبر

ص: ۴۱

اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رسید و پس از مذاکراتی اسلام را پذیرفت. (۱) عدی در این دیدار، به گردش صلیبی از طلا داشت. رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: بتی را که به گردن آویخته ای به دور انداز. «عدی» صلیب را از خود دور کرد و از محضر آن حضرت خارج شد.

در ملاقات دومی که عدی با پیامبر اکرم داشت، شنید که ایشان این آیه را قرائت می فرمایند:

إِتَّخَذُوا أَخْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ (۲)

«یهود و نصاری به جای خداوند، پیشوایان دینی خویش را ربّ خود قرار دادند!»

عدی عرضه داشت: ما پیشوایان دینی خود را عبادت نمی کردیم! رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«آیا ایشان حلال خدا را، حرام نمی کردند و حرام او را حلال نمی کردند، و شما نیز بی چون و چرا از آنان پیروی می کردید؟»

(۳)

در این حادثه تاریخی، پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اشاره دارند به اینکه به چه شکل پیشوایان دینی در متن شریعت دخالت کرده اند و قوانین بشری بر اساس امیال و هواهای مختلف، جایگزین قوانین الهی شده است.

این حقیقت حتی امروز هم در میان مسیحیان وجود دارد. پاپ، پیشوای روحانی مسیحیت حق دارد که مقررات مذهبی کاتولیک را تغییر بدهد. مسیحیان نیز بی تأمل می پذیرند. کلیسا بر اساس انجیل موجود، مدّعی است که می تواند قانونگذار باشد و آنچه او در زمین تصویب می کند در آسمان نیز پذیرفته خواهد گشت. و دقیقاً این همان سخن است که قرآن کریم در آیه مذکور بدان اشاره می کند. ما در انجیل متی می خوانیم:

«تویی پطرس، و برین صخره، کلیسای خود را بنا می کنم، و ابواب جهنم، بر آن استیلا نخواهد یافت، و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می سپارم، و آنچه بر زمین ببندی، در آسمان بسته گردد، و آنچه در زمین گشایی، در آسمان گشاده شود.» (۴)

پس قرآن کریم که به احبار (دانشمندان) یهودی و راهبان (عابدان) مسیحی، عنوان «ربّ» داده است، بدین خاطر می باشد که آنها قانون گذاری می کردند، و در نظام زندگی انسان، اعمال نظر

ص: ۴۲

۱-۱) ابن هشام ۵۷۸/۴-۵۸۱، چ مصطفی السقا و دیگران، مصر ۱۳۷۵.

۲-۲) -توبه: ۳۱. [۱]

۳-۳) -مجمع البیان ۲۳/۵-۲۴؛ تفسیر البرهان ۱۲۱/۲؛ الدر المنثور ۳۳۰/۳-۳۳۱.

۴-۴) -انجیل متی، باب شانزدهم بند ۱۸ و ۱۹.

می نمودند. حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می نمودند. بنابراین درگیری انبیا بدین جهت بوده که بشر، فقط تحت ربوبیت حقّ متعال قرار گیرد، و تنها فرمان او را بپذیرد، و حلال و حرام و ممنوع و روا را از او بگیرد. تمام روح و محتوای دین نیز جز این، چیز دیگری نمی باشد.

اگر من در سرزمینی مجبور شوم که حکمی را- بر خلاف فرموده خدا- از قدرتمندی بپذیرم و عمل کنم، او را ربّ خویش قرار نداده ام؛ گردن گذاری به ربوبیت افراد، آنجاست که با اختیار خود و بر خلاف فرمان خدا، قانون او را پذیرفته بدان عمل نمایم. که در آن صورت، آن موجود را ربّ خویش قرار داده ام. مثلاً- پیشوای بزرگ روحانی مسیحیت کنونی، پولس می گفت: اینک من به شما می گویم اگر مختون شوید، مسیح برای شما هیچ نفعی ندارد.

مسیحیان هم پذیرفته ختنه نکردند. (۱) و یا می گفت: شراب بخورید، جایز و رواست، دین اجازه می دهد! آنها نیز می پذیرفتند.

در اینجا بود که مسأله رب قرار دادن پیشوایان دینی پیش آمد.

ص: ۴۳

۱- ۱) - رساله پولس به غلاطیان. تورات ختنه را یک حکم دینی می داند (رجوع کنید به: تورات، سفر لاویان باب ۱۲، بند ۳) و مسیحیت چیزی جز ادامه یهودیت نیست. بنابراین چنین حکمی در مسیحیت اولیه و تحریف ناشده وجود داشته و بعدها طبق فرمان پولس از میان رفته است (رجوع کنید به: قاموس کتاب مقدس، ماده ختنه ۳۴۳).

برای شناخت معنی «الله» - که آن را لفظ جلاله گویند - ناگزیر بودیم که نخست لفظ «اله» را بشناسیم تا پس از آن بتوانیم به معرفت لفظ «الله» نایل آییم.

لغوین گفته اند: لفظ «الله» از «اله» مشتق می باشد، و از اسم خاص خداوند، خالق جهان است (۱) و در قرآن، همه اسماء حسنی از آن صاحب این اسم می باشد.

بنابر آنچه بیان شد، آنگاه که مسلمان می گوید: «لا إله إلا الله» می خواهد بگوید:

«جز الله خالق نیست، رازقی نیست، برآورنده حاجاتی نیست و انجام دادن کارها برای رضای اوست.»

ص: ۴۴

این کلمه از ماده «عبادت» و «عبودیت» گرفته شده است. راغب اصفهانی در مورد عبودیت و عبادت می نویسد:

«العبودیة إظهار التذلل، و العباده ابلغ منها، لأنها غايه التذلل»: عبودیت عبارت است از اظهار کوچکی و ذلت، و عبادت در فهماندن این مطلب رساتر است؛ زیرا عبادت، عبادت می باشد در نهایت ذلت و کوچکی. بعد اضافه می کند: عبادت دو گونه است: عبادت تسخیری و عبادت اختیاری که این نوع دوم، خاص موجودهای صاحب شعور و ادراک می باشد.

فیروزآبادی می نویسد: «عبد عباد و عبوده و عبودیه»: عبادت کرد، یعنی اطاعت کرد. بنابراین عبادت و عبودیت یعنی فرمانبری.

پاره ای از لغویین هر دو نظر را آورده اند؛ مثلاً جوهری، لغت شناس معتبر و بزرگ، و صاحب کتاب «الصحاح» می گوید: «اصل العبودیه: الخضوع و الذلّ، و العباده: الطاعه»: عبودیت در اصل عبارت است از خضوع و ذلت، و عبادت همان اطاعت و فرمانبری می باشد.

بنابراین عبد می تواند به معنای:

(۱) خضوع کننده، اظهار ذلت و کوچکی کننده

(۲) اطاعت کننده، فرمانبر،

باشد.

این کلمه در معنای اول مقابل اله به معنای معبود قرار می گیرد، و در معنای دوم مقابل اله به معنای مطاع واقع می شود که همان معنای رب را دربردارد. یعنی مالک و قانونگذار همه جهان

به همین معنای دوم از عبادت است که در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند:

«من أطاع رجلا في معصيته فقد عبده.» (۱)

«هر کس، از فردی در معصیتی اطاعت کند، او را پرستش نموده است.»

و نیز در معنای دوم (عبودیت در برابر ربوبیت) از حضرت امام رضا علیه السلام نقل می شود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«من أصغى إلى ناطق فقد عبده؛ فإن كان الناطق عن الله فقد عبد الله، وإن كان الناطق عن إبليس فقد عبد إبليس.» (۲)

«اگر کسی به سخن گوینده ای گوش فرادهد، او را عبادت کرده است. در صورتی که گوینده از خدا سخن بگوید، شنونده خدا را عبادت نموده، و اگر از ابلیس سخن بگوید، او ابلیس را عبادت کرده است.»

با توجه به همین نکته حساس، فرق میان مکتب اهل بیت (تشیع) و مکتب خلفا (تسنن) روشن می شود؛ و آن فرق اساسی این است که هیچ یک از ائمه اهل بیت علیهم السلام از نزد خود سخن نمی گفتند، بلکه می گفتند پیامبر فرموده، یا خداوند فرموده است. (۳) حضرت امیر المؤمنین یا امام صادق نمی فرمودند: من می گویم؛ (۴) ولی پیشوایان دیگر مذاهب اسلام معتقد بودند که آنها می توانند اظهار نظر و رأی کنند. مثلا خلیفه دوم، عمر در اجتماع عموم مسلمانان گفت:

«متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أنا أنهي عنهما وأعاقب عليهما، متعه الحج و متعه النساء (۵) أو أنا أنهي عنهما وأضرب عليهما...» (۶)

ص: ۴۶

۱-۱) - اصول کافی ۳۹۸/۲.

۲-۲) - عیون اخبار الرضا ۳۰۳/۱، ح ۶۳؛ [۱] وسائل الشیعه ۹۲/۱۸، ح ۱۳. [۲]

۳-۳) - عن هشام بن سالم و حماد بن عيسى و غيره، قالوا: سمعنا أبا عبد الله عليه السلام يقول: حدیثی حدیث أبی، و حدیث أبی حدیث جدی، و حدیث جدی حدیث الحسين، و حدیث الحسين حدیث الحسن، و حدیث الحسن حدیث أمير المؤمنين عليهم السلام، و حدیث أمير المؤمنين، حدیث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و حدیث رسول الله قول الله عزّ و جلّ. (اصول الكافي ۵۳/۱) [۳] عن عنبسه، قال: سألت رجلاً أبا عبد الله عليه السلام عن مسألة فاجابه فيها فقال الرجل: إن كان كذا و كذا ما كان القول فيها؟ فقال له: مهما أجبتهك فيه لشيء، فهو عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لسنا نقول برأينا من شيء. (بصائر الدرجات ۳۰۰-۳۰۱) [۴]

۴-۴) - رجوع کنید به: حوادث شورا، عبد الله بن سبا ۲۱۴-۲۱۵ در متن عربی؛ و ۲۶۵/۱-۲۸۰ در ترجمه فارسی.

- ٥-٥) - بڊايه المجههء ١٤١/٢؛ زاء المعاء (ابن قيم) ٢/٢٠٥؛ [٥] المغنى (ابن قءامه) ٧/٥٢٧؛ المحلى (ابن حزم) ٧/١٠٧.
- ٦-٦) - احكام القرآن ([٦] حصاص) ١/٢٧٩؛ المحلى ٧/١٠٧.

«دو متعه بود که در عصر نبوی روا شمرده می شد؛ اما من از آنها نهی می کنم و آنها را حرام می نمایم، و عامل آنها را عقاب خواهم کرد، و تازیانه خواهم زد.»

امام صادق علیه السلام نمی فرمود من اجتهاد می کنم، من رأی می دهم، و یا نظر شخص من چنین است؛ بلکه می فرمود: قال الله، و قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم. اما ابو حنیفه می گفت من این چنین اجتهاد کرده ام، و این نظر و رأی را دارم. و قیاس - که دخالت فکر بشری در احکام خداست - بدین ترتیب در مذهب فقهی او جایز بود. علمای ما در عصرهای اولیه، تنها محدث بوده اند، و از امام روایت می کرده اند، و علمایی که امروز هستند نیز نمی گویند من چنین می گویم. اینان فقیه هستند؛ یعنی کسانی که حکم خدا و رسول را می فهمند و در بیان هر حکمی از احکام اسلام، به گفتار امام یا حدیث پیامبر مراجعه می کنند، و یا به کتاب خدا، قرآن نظر می افکنند. بنابراین هر چه می کنند، کوشش در فهم حکم خداست، نه اعمال نظر شخصی و ذوق و سلیقه فردی. پس کسی که به دنبال امام صادق علیه السلام رفته یا از علمای مکتب او پیروی می کند، گوش به فرمان خدا داده است؛ او بنده خداست و خدا را عبادت کرده است. اما درست بر خلاف او، کسی که گوش به سخن افرادی بدهد که می گویند من می گویم، من اجتهاد کرده ام، من رأی می دهم، من قانون می گذارم؛ بندگی خدا را نکرده است.

با آشنایی به راه و روش این دو مکتب، نقش راستین ائمه اهل بیت علیهم السلام را در جوامع اسلامی خواهیم شناخت، و از این حقیقت که بدان اشاره شد، خواهیم فهمید که پیامبر اکرم صَلَّى الله عليه و آله و سلم و حضرت حجت بن الحسن علیهما السلام یک هدف داشته به یک شکل کار می کنند.

درس دوّم

اشاره

ص: ۴۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

«سَيَأْتِي زَمَانٌ عَلَى أُمَّتِي لَا يَبْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ، وَلَا

مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ، يَسْمُونَ بِهِ وَهُمْ أَبْعَدُ النَّاسِ عَنْهُ.»

پیامبر اسلام فرموده است:

«زمانی بر امت من خواهد آمد که از قرآن جز رسمش، -که

همان خط و نوشته آن است- و از اسلام نیز جز نامش نخواهد

ماند. مردمان به این نام-مسلمان-نامیده می شوند، ولی آنان

از همه کس از اسلام دورترند.»

ثواب الاعمال (صدوق) ۳۰۱؛ بحار الانوار ۱۹۰/۵۲

ص: ۵۰

آنچه در نظر است که مورد بحث و ارزیابی قرار گیرد- تا آنجا که خداوند توفیق دهد- این جمله از حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است: لا یبقی من الاسلام إلا اسمه، «از اسلام چیزی جز اسم آن باقی نمی ماند.»

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پیش بینی عجیبی فرموده است. با برخورد به این پیشگویی، سؤال هایی برای ما پیش می آید:

مگر اسلام در زمان پیامبر به چه شکل بوده است؟

این اسلام بعد چه شده؟ یعنی چگونه آن را از محتوای اصلی خالی کرده اند؛ آن را به چه شکل تحریف نموده و چگونه حقایقی از آن را تبدیل یا کتمان نموده اند؟

چگونه ائمه علیهم السلام اسلام صحیح را- که اکنون در دست ماست- به میان امت باز گرداندند، و به همان گونه که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، به مردم عرضه داشتند؟

با شناختن و دانستن پاسخ های این سؤال ها، خواهیم دانست که تکلیف ما در زمان کنونی مقابل اسلام چیست.

پرسش های فوق در جمله زیر خلاصه می شود:

«اسلام چه بوده؛ چه شده؛ و اکنون چه باید کرد؟»

در بحث گذشته گفته شد که از دقت در آیات قرآن می فهمیم که «رب»، پرورش دهنده ای است

که به موجود مورد تربیت خویش، نشو و نما می دهد تا آنجا که آن موجود به کمال برسد. تأمین نیازهای موجود مورد تربیت - مثل تدوین قانون های لازم جهت زندگانی - از شئون ربوبیت است و نیز دانستیم که درگیری مهم پیامبران با اقوامشان، و به خصوص با طاغوت های عصر خود بر سر این بوده که ربوبیت از آن کیست؟ و به شهادت قرآن کریم، اغلب پیامبران، نزاعی بر سر خالقیت باری تعالی با اقوامشان نداشته اند.

در قرآن کریم می خوانیم:

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ... (۱)

«اگر از ایشان بپرسی که آسمان ها و زمین را چه کسی آفریده است، حتما خواهند گفت: الله.» وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ (۲)

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ... (۳)

بنابراین، بحث و درگیری با مشرکان، غالباً بر سر خالقیت خداوند نبوده، بلکه عمدتاً بر محور ربوبیت، گفتگو و نزاع بوده است. اینجا مرکز اصلی جنگ پیامبران با طاغوت ها و امت های جاهلشان است. پیروزی در این نبرد است که پیامبران را به اقامه دین موفق می کند.

ما گفتیم «رب» متعهد است که برای زیست موجودات مورد تربیتش قانون گذاری کند. اصولاً خصیصه برجسته ربوبیت همین است. الله خلق می کند و چون رب مخلوق خویش می باشد، چگونگی زیست او را مقدر می کند؛ به او قانون زندگی می دهد؛ نظام زیستش را تعیین می کند و او را به وسایل رسیدن به کمال خود، مجهز ساخته در این راه راهنمایی می کند.

پیامبران نیز بر سر همین خصیصه اساسی و اصلی - ربوبیت - می ایستادند، و می گفتند: ای بشر! رب تو و پروردگار تو، همان رب آسمان ها و زمین است. او برای همه موجودات قانون وضع کرده، او به آسمان و زمین و موجوداتشان نظام بخشیده است، و همو برای شما قانون گذاشته و راه و رسم زندگی معین نموده است:

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ

ص: ۵۲

۱-۱ - لقمان: ۲۵. [۱]

۲-۲ - زخرف: ۹. [۲]

۳-۳ - زخرف: ۸۷. [۳]

يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَيْثُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۱)

«پروردگار شما» الله است که آسمان ها و زمین را در شش روز [دوره] آفرید و پس از آن بر تخت [قدرت و توانایی خویش] آرמיד. (۲) روز را- که با شتاب در پی شب است- با پرده شب پوشاند، و خورشید و ماه و ستارگان به امر او مسخرند. [ای بندگان!] آگاه باشید که ملک آفرینش، خاص خداست و حکم نافذ، فرمان اوست که منزّه و بلند مرتبه و ربّ عالمیان است. این آیه با کلمه «ربّ شما» شروع می شود، و پس از امثال آوردن از گردش جهان و پدیدار شدن شب و روز برای ربوبیت او، وی را با صفت «ربّ العالمین» می ستاید.

هدایت از شئون اصلی ربوبیت است. خداوند متعال چون ربّ جهان و موجودات آن است، هدایت همه آنها را به دست دارد:

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى (۳)

«تسبیح و تنزیه کن اسم ربّ اعلای خویش را، (۴) آن کس که همه موجودات را متعادل خلق فرموده و هر عضو از اعضای هر موجود را به جای خویش نهاد (۵)؛ آن کس که برای همه موجودات اندازه قرار داد و سپس بر اساس این تقدیر و اندازه، آنها را هدایت فرمود.»

حضرت موسی علیه السلام در برابر فرعون که از او در مورد ربّش سؤال کرد، فرمود:

رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (۶)

«ربّ ما آن کسی است که همه چیز را خلق، و سپس هدایت فرمود.»

هدایت ناشی و زاییده از ربوبیت است، و هدایت-چنانچه در آیات سوره اعلی آمده است- از ابتدای پیدایش و تکوین موجود تا پایان حیات او ادامه دارد. ربّ جهان بر اساس صفت

ص: ۵۳

۱-۱ (۱) - اعراف: ۵۴. [۱]

۲-۲ (۲) - اشاره به آنکه اداره همه امور را به دست قدرت خویش گرفت.

۳-۳ (۳) - اعلی: ۱-۳. [۲]

۴-۴ (۴) - در کنار نام مقدّس او، نام موجود دیگری را به عنوان اله و ربّ یاد مکن. (تفسیر المیزان ۳۸۷/۲۰)

۵-۵ (۵) - یعنی همه وسایل کمال را به اندازه لازم، به هر موجود عطا فرمود.

۶-۶ (۶) - طه: ۵۰. [۳]

ربوبیت، بعد از خلقت موجود و اعطای وسایل تحصیل کمال بدو، او را به راه کمال راهنمایی می کند.

در مباحث گذشته به تفصیل بیان کردیم که راه و رسم زندگی موجودات، یعنی راه و رسم به کمال رسیدن آنها، هر یک درخور مرحله وجودی او تعیین می گردد؛ و هدایت هر کدام، به فراخور ساختمان و طبیعت اوست. در مورد یک دسته از ایشان، قرآن کریم سخن از تسخیر دارد. قرآن جمادات را در زنجیر نیرومند قانون آفرینش مجبور و مسخر می داند. اینها راه کمالشان را بدین شکل می پیمایند، و از آن ذره ای تخطی نمی کنند؛ زیرا دور شدن از راهی که خلقت برایشان معین نموده، مساوی با نابودیشان می باشد:

وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ... (۱)

«و آفتاب و ماه را مسخر گردانید، هر یک از اینها تا وقت معینی به حرکت خویش ادامه می دهند.»

برای دسته ای دیگر از موجودات، هدایت الهی از نوع الهام است. حیوانات تحت هدایت الهامی خداوند زندگی می کنند و راه کمال خویش را می پیمایند و به حد تمام می رسند. زندگی دقیق و ظریف و گاه بسیار پیچیده حیوانات، همه از طریق الهام راهبری می شود. زندگی حیوانی از اولین لحظه حیات تا آخرین مرحله کمال، و از آنجا تا دم مرگ، در پرتو اینگونه از هدایت، ادامه می یابد.

در قرآن کریم مثالی از زندگی حیوانی را چنین می یابیم:

وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا ... (۲)

«پروردگارت به زنبور عسل الهام فرمود که در کوه ها یا درختان و یا خانه هایی که بشر برای تو ساخته مسکن بگیر؛ سپس از همه گل ها تغذیه کن و بر راه هایی که پروردگارت برای تو ساخته، فرمانبرانه راه برو.»

اما در مورد انسان، برترین موجود در میان این سه دسته، هدایت از طریق وحی می رسد.

دستگاه ربوبی به کار می افتد و وحی از سرچشمه آن به وسیله فرشتگان مقرب و یا راه های دیگر به

ص: ۵۴

۱-۱) - زمر: ۵. و [۱] در سوره لقمان آیه ۲۹: [۲] كُلُّ يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى

۲-۲) - نحل: ۶۸ و ۶۹. [۳]

پیامبران نازل می گردد و راه و رسم زندگی انسان را تعیین می کند. زیست او را در همه جوانب نظام می بخشد و راه رسیدن به کمال های انسانی را به او نشان می دهد، و او را در طریق رسیدن به سعادت دو جهانی راهبری می کند.

ص: ۵۵

اشاره

نظامی که خداوند برای انسان معین و مقدر فرموده، در فرهنگ قرآن، «اسلام» نام دارد؛ دینی که برای بشر، بر اساس فطرت و ظرفیت وجودی او، و منطبق با طبیعت انسانی او، از جانب «رب» او آمده و «اسلام» نام گرفته است. اسلام، اسم خاص شریعت و دین حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم نیست؛ آنچه که همه انبیا-نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم السلام- به عنوان دین آورده اند، «اسلام» نام داشته است. بر طبق قرآن کریم، ادیان قبل از حضرت نوح علیه السلام نامگذاری نشده اند، ولی از عصر ایشان به بعد، نام همه شرایع خدا، اسلام می باشد.

بنابر منطق قرآن:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ (۱)

«به طور قطع، دین نزد خداوند اسلام است، و اهل کتاب اختلاف نکرده اند در آن، مگر بعد از شناخت و دانایی، و البته آن هم از سر ظلم و ستم...»

بنابراین، تعریف اسلام، به این صورت خلاصه می شود:

«مجموعه قوانینی که پروردگار انسان، به تناسب ساختمان و مطابق طبیعت انسانی وی و جهان پیرامونش، برایش تشریح کرده است.» (۲)

ص: ۵۶

۱-۱) آل عمران: ۱۹. [۱]

۲-۲) -این تعریف جامع و مانع نیست، بلکه تنها به جنبه عملی و قوانین مربوط به عمل توجه دارد.

از این به بعد بحث ما بر سر اسلام است که این اسلام-یعنی راه و رسم زندگی و فکر و اعتقاد و اخلاق انسان-چه بوده، پس از پیامبر به چه شکل در آمده، چگونه از محتوا خالی شده است و اکنون چه بایدش کرد؟

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده بود: «لا يبقى من الاسلام إلا اسمه.» «از اسلام مگر اسمی باقی نمی ماند.» این اسلام چه بوده و چگونه بی محتوا شده که تنها اسمی از آن باقی مانده است؟

با تحلیل دقیق از اسلام می توان آن را به چهار وجود گوناگون تقسیم نمود؛ به عبارت دیگر اسلام در جامعه انسانی، می تواند چهارگونه وجود داشته باشد:

وجود اسمی

وجود مفهومی

وجود عملی یا شخصیت اسلامی

وجود جامعه اسلامی.

وجود اسمی

ما در مجموعه احکام فردی و اجتماعی و اخلاقیات و اعتقادات اسلامی، به یک سری از اصطلاحات برمی خوریم-که همچون تمام جوانب این شریعت-از جانب خداوند وضع شده اند؛ و در فرمایش پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خواندیم: زمانی خواهد آمد که از اسلام جز این اصطلاحات-که همان وجود اسمی اسلامند-چیزی باقی نخواهد ماند. پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مبعوث می شود و حکم «صلاه»، «وضوء»، «جهاد» و... را می آورد.

«وضوء» در لغت عرب به معنای پاکیزگی، و «صلاه» به معنای نیایش، و «جهاد» گرفته شده از «جهد»، به معنای وسع و طاقت است. پیامبر این واژه ها را استخدام می کند و آنها را بر یک رشته رفتارها و اعمال-که بر اساس وحی تعیین و تنظیم شده- نامگذاری می نماید. در اینجا این واژه ها به سری الفاظی که در اسلام معنای خاصی دارند، وارد می شوند، و رنگ اسلامی می گیرند، و در شمار اصطلاحات خاص اسلام درمی آیند؛ و بالاخره در کنار سایر اصطلاحات، وجود اسمی اسلام را تشکیل می دهند.

مفاهیم راستین اسلام در همه جوانب آن-یعنی زمینه های عملی، اخلاقی و اعتقادی-وجود مفهومی اصطلاحات اسلام را تشکیل می دهند. آنگاه که پیامبران مبعوث می شوند، اصطلاحات دینی را به همراه مفاهیم حقیقی آنها، با هم می آورند و آنها را به عنوان رسالت الهی تبلیغ می کنند. و می دانیم که وظیفه اولیه و اصلی همه پیامبران، در سراسر تاریخ تبلیغ رسالت الهی است:

فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۱)

فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۲)

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۳)

در یک تجزیه و تحلیل، می توان گفت که پیامبران دارای دو شخصیت متمایز از هم هستند: در مرحله اول، یک مسلمانند؛ بلکه نخستین مسلمان امت خویشند، چنان که قرآن کریم در این مورد اشاراتی دارد. (۴) در مرحله دوم، پیام آور خدایند. اینان بنا بر هر یک از دو شخصیت خویش، دارای وظایفی هستند؛ بنا بر شخصیت اولیه خود که یک مسلمان می باشند، مأمورند نماز بخوانند، روزه بگیرند، مردم را به پاکی دعوت کنند و از فساد و تباهی بازدارند، به جهاد و حج بروند و خلاصه تمام وظایف مسلمانی را به نحو احسن انجام دهند. اما بنا بر شخصیت دوم، مأمورند تبلیغ کنند، نه چیز دیگر.

اینان چون پیامبر خدایند، باید سخن خدا را به گوش مردم برسانند و در این راه، از هیچ مانعی نهراسند و تا پای مرگ بایستند؛ سنگسار بشوند، به تبعید و هجرت تن در دهند، اما سخن خدا را - که در اصطلاحات اسلامی و مفاهیم صحیح آن خلاصه می گردد- به مردم امتشان گوشزد کنند. (۵)

ص: ۵۸

۱- ۱) -نحل: ۳۵. [۱] در ضمن بررسی اصطلاح اسلام، به تحقیق مختصر اصطلاح رسالت نیز پرداختیم.

۲- ۲) -مائده: ۹۲. [۲]

۳- ۳) -نحل: ۸۲. [۳]

۴- ۴) -انعام: ۱۴ و ۱۶۳؛ اعراف: ۱۴۳؛ زمر: ۱۲؛ زخرف: ۸۱.

۵- ۵) -مورّخین از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که در برابر پیشنهاد های مالی مشرکان قریش فرمود: انّ الله لم یبعثنی لجمع الدّینا و الرّغبه فیها و إنّما بعثنی لا بلغ عنه و أدلّ علیه. (تاریخ یعقوبی ۱۷/۲، [۴] چ نجف) و نیز در روایت دیگری می خوانیم: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: یا معشر قراء القرآن! اتّقوا الله عزّ و جلّ فیما حملکم من کتابه، فأنّی مسؤل و انکم مسؤلون؛ انّی مسؤل عن تبلیغ الرّساله، و اما انتم فتسألون عما حملتم من کتاب الله و سنتی. (اصول

کافی ۶۰۶/۲) [۵]

در سراسر تاریخ، پیامبران هم اسم و هم مفهوم اسلام را در جامعه عرضه می نمایند. تازه این کار اول آنهاست، نه تمام آن. آنگاه که در جامعه، مردم با واژه های اسلامی-مثل صلاه و وضوء و جهاد-و مفاهیم اسلامی آنها آشنا شدند، پیامبران به کوشش تازه ای دست می زنند؛ آنها تکاپو می کنند که این تفکر و این شناخت و این رسالت، به مرحله فعلیت و عمل برسد. یعنی مردمی به وجود آیند که به مفاهیم اسلامی جامعه عمل بپوشانند.

مردم عصر تبلیغ، با مجاهدت پیامبران، وجود اسمی و مفهومی دین خدا و یکایک اعمال و رفتار و اعتقادات آن را می شناسند و فهم می کنند. هم با اصطلاح خاص اسلامی آشنا می گردند، و هم با معنایی که در پشت آن نهفته است مأنوس می شوند. ابو ذرها و ابو لهب ها، عمّارها و ابو جهل ها، همه و همه معاصران انبیا، مؤمنان و کافرانشان، کلیه اصطلاحات و مفاهیم اسلامی را درک می کنند. پس از آن، نوبت به وجود عملی اسلام می رسد، و پیامبران مجاهدت می کنند که این مفاهیم، وجود عملی و فعلی پیدا کنند؛ نماز گزار به وجود آید و به همه احکام و اخلاقیات اسلامی جامعه عمل پوشانیده شود.

وجود عملی یا شخصیت اسلامی

در اینجا است که سومین وجود-که وجود عملی اسلام است-خودنمایی می کند و شخصیت اسلامی پیدا می شود. شخصیت اسلامی در آن فرد نمایان شده که وضو می گیرد، نماز می گزارد، به روزه تن درمی دهد، حج و جهاد می کند و به اخلاقیات اسلام پابند است. غیر از تبلیغ، تمام کوشش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه، ساختن شخصیت های اسلامی بود. او در این دوره، شخصیت علی علیه السلام، خدیجه، ابو ذر، عمّار، سمیّه، یاسر، خنّاب، بلال و... را به وجود آورد. در اواخر اقامت پیامبر در مکه، این سه مرحله از وجود اسلام به مدینه انتقال یافت، و در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا پا گرفت.

این مسأله خود روشن است که امکان ندارد مرحله سوم از وجود اسلام-یعنی وجود فعلی یا شخصیت اسلامی-در جایی باشد، اما وجود اسلامی و وجود مفهومی آن در آنجا نباشد. تا پیامبر اصطلاحات اسلامی را بیان نکند و معنای صحیح آن را تبلیغ نفرماید، وجود سوم که شخصیت اسلامی یا اسلام عملی است، به وجود نخواهد آمد؛ زیرا این دو وجود بر وجود سوم سبقت دارند.

حال که وجود سوم یا شخصیت اسلامی در جامعه شکل گرفت و به وجود آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مرحله چهارم از وجود اسلامی می پردازد که ایجاد جامعه اسلامی است. این در زمانی است که این شخصیت های اسلامی با پیامبر «بیعت» کرده اند تا جامعه اسلامی را بنیاد نهند؛ جامعه ای که در آن احکام اجتماعی اسلام اقامه شود و اسلام دیوار خانه ها را شکافته به صحنه اقتصاد و سیاست و صلح و جنگ پای نهد. اینجاست که مفهوم و عملکرد «بیعت» را در اسلام می فهمیم و درمی یابیم که بیعت، به وجود آورنده جامعه اسلامی، یا بالاترین وجودهای اسلام می باشد.

بنابراین اسلام در زمان پیامبر ما چهار وجود یافت. هم اصطلاحات دینی اعلام شد؛ هم مفاهیم عرضه و تبلیغ گشت؛ هم افرادی تربیت یافتند که بار عمل به اسلام را بردارند، و بالاخره یک جامعه اسلامی بنیاد گرفت.

در ادوار گذشته تاریخ بشر، در زمان تمام پیامبران (انبیای مرسل)، همین اصطلاحات شریعت خاتم الانبیاء، به همراه معنای آنها وجود داشت: «صلاه»، «زکاه»، «صوم»، «جهاد» و... پیامبران سلف، به هر شکل ممکن، این اصطلاحات و مفاهیم را تبلیغ کرده بودند. اضافه بر این، شخصیت های اسلامی نیز تربیت می شد. البته توفیق پیروزی پیامبران در این قسمت سوم، گاهی کم و گاهی زیاد بوده است. بعضی از پیامبران هم این امکان را پیدا کردند که جامعه اسلامی ایجاد کنند؛ مانند موسی و داوود و سلیمان علیهم السلام؛ و بعضی این امکان را به دست نیاوردند.

در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اسلام با تمام وجود خویش، با تمام مراحل و ابعادش در جامعه پدید آمد. اما بعد از آن حضرت چه شد؟ شاید برای شما خیلی شگفت آور باشد که بدانید، اسلامی که در میان گروه انبوهی از مسلمانان، هم اکنون هست، جز اسم اسلام، چیز دیگری نیست، و مفهوم و معنای واقعی آن از میان رفته است. مثلا- نماز صحیح شرطهایی دارد، وقتی این شروط وجود نداشته باشد، وجود حقیقی نماز از بین رفته است. همچنین روزه و جهاد و دیگر احکام اسلامی، اگر با خصوصیات و شرایط آن همراه نباشد، حکم اسلام بر آنها جاری نخواهد بود.

سؤال را تکرار می کنیم: «وجود لفظی و معنوی اسلام، و وجود شخصیت اسلامی و مجتمع اسلامی، در عصر پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و عده ای از پیامبران پدید آمد، اما بعد از رحلت این پیامبران، اوضاع ایشان به چه صورتی درآمد؟»

در مورد پیامبران گذشته باید بگوییم: بعد از وفات ایشان، اسلام به کلی از متن جامعه حذف شد

و تحریف و تبدیل و کتمان گشت. البته نه در عرض یک روز و به یک باره، بلکه در طول زمان.

اسلامی که حضرت موسی بن عمران آورد، رفته رفته از بین رفت؛ اسلامی که حضرت عیسی بن مریم تبلیغ فرمود، پس از او نابود گردید و حتی وجود اسمی و لفظی اش نیز نماند. زیرا اسم دینی که خداوند به تمام انبیاء وحی فرموده، «اسلام»^(۱) است؛ پس اسم شریعت موسی بن عمران علیه السّلام نیز اسلام بوده و اینک به یهودیت تبدیل گشته است؛ اسم شریعت عیسی علیه السّلام نیز اسلام بوده و به مسیحیت و نصرانیت تحریف شده است. این نام های جدید، از جانب خداوند نیست؛ بلکه ساخته امت هاست و به دست تحریفگران پیدا شده است. پس تحریف در ادوار گذشته، آن قدر پیشرفته بوده که نه تنها جامعه اسلامی طی آن از میان رفت- مثل جامعه اسلامی حضرت موسی بن عمران- بلکه شخصیت اسلامی ساخته او هم زیر و رو شد، و حتی اصطلاحات و مفاهیم اسلامی آن دین هم نابود شد.

تنها این گروه (یهودیان و مسیحیان) خود را به این دو پیامبر نسبت می دهند؛ ولی آیا این اعمال و رفتار و اعتقادات موجود در میان یهودیان و مسیحیان را، موسی بن عمران یا عیسی بن مریم، آورده اند؟ آیا شراب خواری، ختنه نکردن و اعتقاد به آنکه عیسی پسر خداست و خداوند متشکل از سه «اقنوم» است، از جانب حضرت عیسی بن مریم علیه السّلام تبلیغ شده است؟ بنابراین جامعه اسلامی، شخصیت اسلامی، لفظ و معنای آن، همه و همه، از دست رفته؛ و به عبارتی: لم یبق من الاسلام الذی جاءت به الانبیاء قبل نبینا، حتی اسمها!

حال ببینیم در شریعت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم وضع به چه صورت است؟ خود آن حضرت می فرماید: «تنها اسمش می ماند». آری از اسلام فقط اسمی خواهد ماند و از قرآن رسمی (رسم الخط).

ما در صدد هستیم که این سخن را بفهمیم و پیرامون آن تعمق و کاوش کنیم. گفتیم اسلامی که انبیای گذشته آورده اند، هیچ یک از مراحل وجودی اش باقی نمانده است؛ اما در شریعت خاتم، طبق فرمایش آن حضرت، در عصر پس از وی، از اسلام تنها اسم آن پایدار می ماند. البته به معنای دقیق کلمه. این حادثه ناگوار، مربوط به عصر اولیة امامت است. نقش ائمة اهل بیت در جامعه

ص: ۶۱

۱- ۱) - مقصود این نیست که در زبان سریانی حضرت نوح علیه السّلام، یا عبرانی حضرت موسی و عیسی علیهم السّلام عینا کلمة «اسلام» - که عربی است - وجود داشته، بلکه می تواند معنای «اسلام» به آن زبان ها مطرح بوده باشد. مانند کلمة «فارقلیط» در انجیل یوحنا، که به معنای احمد و محمد می باشد.

اسلامی، این بود که اسلام مرده و از مفهوم تهی شده و از جامعه بیرون شده را احیا کرده به جامعه بازگردانند؛ هم وجود مفهومی اسلام و هم وجود عملی آن را زنده نمایند. این بزرگواران هم مفاهیم اسلام را به جامعه بازگردانند، و هم به دنبال آن، شخصیت‌هایی بزرگ پروراندند.

دانشمندان بزرگ ما، آنگاه که از اجرای احکام اسلام در جامعه سخن می‌گویند، به این مسأله تصریح دارند که مردم مسلمان باید فقیه جامع شرایط را در اجرای احکام، در جامعه اسلامی یاری کنند. و این نظر مؤید مسأله‌ای است که ما در متن بدان اشاره داشتیم. اینک نظریه فقهی:

محقق حلی در «شرایع الاسلام» می‌نویسد:

«يجوز للفقهاء العارفين إقامه الحدود في حال غيبه الامام، كما لهم الحكم بين الناس مع الامن من ضرر سلطان الوقت. و يجب على الناس مساعدتهم على ذلك.» (۱)

شهید اول در کتاب «الدروس الشرعیة» می‌نویسد:

«و الحدود و التعزیرات الی الامام و نائبه و لو عموماً. فيجوز في حال الغيبه للفقیه الموصوف بما يأتي في القضاء، إقامتها مع الممكنه، و يجب على العامه تقويته و منع المتغلب عليه مع الامكان. و يجب عليه الافتاء مع الامن، و على العامه المصير اليه و الترافع في الاحكام.» (۲)

لازم است به خاطر داشته باشیم گروه بیعت کنندگان که تشکیل دهندگان جامعه اسلامی هستند، باید بدان حد برسند که بر دوش آنها ایجاد یک جامعه صحیح امکان داشته باشد. بنابر همین اصل است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مکه، از مسلمانان بیعتی نگرفت، زیرا دیدیم بیعت زمینه تشکیل جامعه و نشان وفاداری و اطاعت افراد مسلمان نسبت به حکومت عادلانه اسلامی می‌باشد.

در معنی بیعت گفته اند:

«اعلم ان البيعه هي العهد على الطاعة، كأن المبايع يعاهد أميره على أنه يسلم له النظر في أمر نفسه و امور المسلمين، و لا ينازعه في شيء من ذلك، و يطيعه فيما يكلفه به من الامر...» (۳)

«بايع السلطان، إذا تضمن بذل الطاعة له بما رضخ له، و يقال لذلك بيعه و مبايعه.» (۴)

ص: ۶۲

۱-۱) - شرایع الاسلام ۱/۳۴۴، چ نجف.

۲-۲) - الدروس الشرعیة ۱۶۵/، چ ایران. و نیز رجوع کنید به: ایضاح الفوائد ۱/۳۹۸-۳۹۹؛ عوائد الایام (فقیه نراقی) و...

۳-۳) - مقدمه ابن خلدون ۲۰۹/، [۱] چ دار التراث العربی.

۴-۴) مفردات القرآن، مادهٔ بیع ۶۷/، چ تهران. و نیز رجوع کنید به: المصباح المنیر و لسان العرب، مادهٔ بیع.

در مکه از یک سو گروه مسلمانان بدان حد از قدرت انسانی و سیاسی و اقتصادی نرسیده بودند که در مقابل نیروی کفر-که سراسر جزیره العرب را فرا گرفته بود-به تمام و کمال بایستند، و از سوی دیگر هنوز احتیاج به تربیت اسلامی داشتند که از پرورش یافتگان جاهلیت ظلمانی عرب، شخصیت های راسخ اسلامی به وجود آیند.

اینکه در تاریخ از زبان امیر المؤمنین علیه السلام نقل می شود که می فرماید: «اگر من چهل تن صاحب اراده پولادین می یافتم با گردانندگان سقیفه برابری می کردم.» (۱)، باز به همین جهت و دلیل است که حکومت اسلامی احتیاج به پشتوانه ای نیرومند از شخصیت های اسلامی یا اسلام شناختگان فعال و عامل دارد. شاید این گروه که در عبارت منقول از امام متقین، چهل تن تعداد شده اند، هسته مرکزی حکومت عادلانه را تشکیل می دهند، نه تمام پیروان را. به این معنی که با یک عده چهل نفری، نه یک جامعه می شود تشکیل داد و نه یک حکومت، و جامعه اسلامی باید افراد فراوانی داشته باشد.

البته این افراد همان عموم مردمند که معمولاً پیروند، نه رهبر و متفکر و گرداننده، و آن چهل تن کسانی هستند که مغز متفکر مردم هستند، و گرداننده امور.

این مسأله هم روشن است که یک صاحب عزم و اراده پولادین، چه قدر می تواند در پیشبرد یک نهضت و فکر و عقیده مؤثر باشد، و در کنار او چندین و چند تن می توانند جمع شوند. مثلاً در تاریخ زعامت و حکومت علوی، یک تن چون عمار یاسر یا کسی چون مالک اشتر نخعی، چه قدر مؤثر بودند، و نبودشان در شکست و توقف ظاهری جبهه حق چه قدر تأثیر گذارد؟ این دو بزرگ از همان کسانی بودند که امام آنها را صاحب عزم می خواند. و اینکه در تاریخ می بینیم بیش از هزار تن از صحابه پیامبر که در رکاب امیر المؤمنین در صفین شرکت داشتند (۲)، همه به گرد عمار جمع بودند، و او از تپه ای بالا نمی رفت و یا به وادی و دره ای قدم نمی گذاشت، مگر اینکه به همراه او بالا رفته پایین می آمدند، نشان می دهد که یک تن صاحب عزم می تواند چند نفر را به گرد خویش گرد آورد و به خود جذب نماید. بنابراین، جامعه اسلامی در مرحله اول بر دوش چندین تن از مردمان اسلام شناس، بصیر و جانباز و فرمانبردار، و از آن پس بر انبوه کثیر مردمان مسلمان بنیاد می گیرد.

ص: ۶۳

۱-۱) - شرح نهج البلاغه ۱/۱۴۱، چ قدیم، ۴۷/۲، تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، چ مصر.

۲-۲) - یعقوبی ۱۶۴/۲.

ما در یک بحث مقایسه ای و تطبیقی کوچک، چگونگی تحریف و تبدیل و کتمان را در امت های گذشته بررسی می کنیم، تا با روشنی بیشتری، به شریعت آخرین و سرنوشت آن برسیم.

در این راه به تنها سند غیر قابل خدشه و دقیقی که از تاریخ ادیان الهی در دست داریم (قرآن کریم)، مراجعه می کنیم تا ببینیم شرایع آسمانی گذشته چگونه نابود شده اند.

کتمان

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبُئْسَ مَا يَشْتَرُونَ (۱)

«[یاد بیاور آنگاه را] که خدا از آن کسان که بدیشان کتاب داده است، پیمان گرفت که حقایق دینی را برای مردم بیان کنید و کتمان ننمایید. اینها پیمان را شکسته پشت سر انداختند و حقایق را به اندک بهایی فروختند. پس چه بدفروشی کردند.»

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ (۲)

«آن کسان که نشانه ها و هدایت هایی را که ما نازل کردیم، آن هم پس از اینکه آنها را برای مردم، درون کتاب آسمانی روشن ساخته ایم، کتمان می کنند از رحمت الهی دور خواهند بود، و لعنت لعنت کنندگان بر ایشان شایسته است.»

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۳)

«آنها که کتب آسمانی را پوشیده و پنهان می دارند، و در برابر آن بهای اندکی می گیرند، به اندرون خویش جز آتش وارد نمی کنند. و خداوند در روز رستاخیز با ایشان سخن نمی گوید و پاکشان نمی سازد، و برایشان عذابی دردناک خواهد بود.»

ص: ۶۴

۱-۱) - آل عمران: ۱۸۷. [۱]

۲-۲) - بقره: ۱۵۹. [۲]

۳-۳) - بقره: ۱۷۴. [۳]

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱)

«ای اهل کتاب! چرا دانسته و عمدا باطل را به روی حق می کشید، و حق و باطل را آمیخته حق را شبهه ناک می نمایید.»

وَ لَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲)

«دانسته و فهمیده حق را لباس باطل نپوشانید، و آن را کتمان نمایید، در حالی که به کار خود عالم و آگاهید.»

تحریف

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۳)

«امید دارید اینها(اهل کتاب) به شما ایمان بیاورند، در صورتی که گروهی از ایشان کلام خدا را می شنیدند و بعد از اینکه آن را به خوبی فهم می کردند، دانسته به تحریفش می کشیدند؟»

...وَ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَاعُونَ لِقَوْمٍ آخِرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ... (۴)

«پاره ای از یهودیان هستند که فراوان گوش به دروغ می سپارند؛ اینان کلام خدایی را از جایگاه اصلی آن خارج ساخته تحریف می کنند.»

مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَوَاضِعِهِ وَ يَقُولُونَ سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا... (۵)

«گروهی از یهودیانند که کلام خدا را از جایگاه اصیل آن(معنای حقیقی و مصداق واقعی) دور ساخته تحریف می کنند، و می گویند: شنیدیم و عصیان ورزیدیم.»

از دقت در آیات گذشته، درمی یابیم که امت ها برای زیور و کردن حقایق آسمانی و شرایع

ص: ۶۵

۱-۱) - آل عمران: ۷۱. [۱]

۲-۲) - بقره: ۴۲. [۲]

۳-۳) - بقره: ۷۵. [۳]

۴-۴) - مائده: ۴۱. [۴]

۵-۵) - نساء: ۴۶. [۵]

الهی، به راه‌هایی مختلف رفته‌اند؛ دسته‌ای از حقایق را کتمان و پنهان می‌کردند. در مورد گروه دیگر از حقایق، حق و باطل را آمیخته نموده شبهه‌ناک می‌ساختند. قسم سومی را نیز تنها تغییر مسیر داده به تحریف معنوی می‌کشیدند و به ظاهر و لفظ آن کاری نداشتند. خلاصه اینکه به وسیله اینگونه راه‌ها، کتاب‌های آسمانی را تحریف می‌کردند و تا آنجا پیش می‌رفتند که دیگر امکان شناخت حق از باطل وجود نمی‌داشت.

البته انگیزه اصلی همه این خیانت‌ها و زیرووردن‌ها، این بود که همیشه و همه جا حقایق آسمانی با پاره‌ای از هواها و خواسته‌های نفسانی بشر در جنگ و نبرد بوده است. اعتبار و ارزش اینگونه حقایق، راه اعمال و اجرای خواسته‌های نفسانی را به روی قدرتمندان و اهل هوی می‌بسته؛ اینجاست که یا باید دست رد به سینۀ لذت‌ها و راحتی‌های بی حساب زد و یا آن حقایق را از اعتبار و رسمیت انداخت، و یا آن را تغییر ماهیت داد. زورمندان همه‌امّت‌ها، غالباً راه سوم را انتخاب می‌کردند. از آنجا که حاضر به پذیرش راه اول و ترک دلخواه‌ها و لذت‌هایشان نبودند.

همچنین راه دوم نیز شدنی نبود، زیرا انکار یک باره حقایق دینی به موقعیت آنها لطمه وارد می‌آورد و زندگی را برایشان مشکل می‌ساخت. پس بهترین روش این بود که در زیر سرپوش دین، تمام مفاهیم و حقایق آن را زیر و رو و تحریف کنند. چنین بوده است سرنوشت همه ادیان آسمانی؛ و کلیه شرایع گذشته بدینسان تحریف می‌شدند. قرآن کریم این خیانت‌ها و جنایت‌ها را تحت کلمه «بغی» - به معنی سرکشی و ستم و تجاوز - جمع کرده است. (۱)

در گذشته دیدیم که مقتضای ربوبیت الهی این است که قوانین خویش را - که تنها قوانینی است که بر طبیعت انسان راست می‌آید - به وسیله وحی بر پیامبران فرستاده به دست آنها بر ما تبلیغ فرماید. و نیز دانستیم که پیام آوران الهی، از آن جهت که پیام آورند، وظیفه‌ای جز تبلیغ ندارند. اما هر پیامبر، پیش از اینکه پیام آور خدا باشد، یک مسلمان است. آنچه ما بنا بر مسلمان بودنمان وظیفه داریم، او هم دارد؛ او چون مسلمان است، باید نماز بخواند، روزه بگیرد، حج بجا آورد، جهاد کند و حکومتی بر پایه عدل برپا نماید. اینها همه و همه وظیفه مسلمانان است، نه وظیفه رسالت. ولی پیامبر از آنجا که رسول و فرستاده خداست، هیچ وظیفه‌ای جز تبلیغ ندارد.

اکنون در تکمیل بحث اصطلاح اسلام، و با توجه به اینکه دانستیم مفهوم اصلی پیامبری چیزی جز تبلیغ اسلام نیست، به بررسی مسأله امامت و بحث وظیفه ائمه اهل بیت علیهم السلام - به عنوان حاملان و حافظان و ناشران اسلام بعد از عصر رسالت - می‌پردازیم.

ص: ۶۶

در اسلام دو مکتب و دو بینش موجود است: مکتب امامت و مکتب خلافت.

در مکتب امامت، امام و ویژگی‌هایی دارد. از جمله اینکه باید از کلیه گناهان و لغزش‌ها، معصوم باشد. دیگر اینکه تعیین او، فقط از جانب خداوند امکان دارد و پیامبر در انتخاب او نقشی ندارد.

تنها وظیفه پیامبر در این مورد، تبلیغ و رساندن فرمان الهی است. خداوند متعال انتخاب می‌کند و پیامبر خبر انتخاب الهی را برای مردم بازگو می‌نماید.

در این گروه از امامان - که اولشان حضرت امیر المؤمنین، علی علیه السلام و آخرشان حضرت حجه بن الحسن العسکری علیه السلام است - آنچه برای امام اول می‌دانیم و می‌شناسیم، برای آخرین امام نیز قائل هستیم. آنچه برای حضرت علی علیه السلام، مانند عصمت، تعیین الهی، الهام، شناساندن همه جانبه اسلام و... اثبات می‌شود، برای همه امامان وجود دارد و اثبات می‌گردد.

امیرا در مکتب خلفا، خلیفه را مردم اختیار می‌کنند و به انتخاب مردم است که او حائز مقام خلافت می‌گردد. در اینجا نیز آنچه برای ابو بکر - خلیفه اول - ثابت می‌شود، تا پایان خلفای عثمانی اثبات شده است. خلافت ابو بکر با انتخاب و بیعت مردم اثبات گردید، بنابراین، این شیوه انتخاب تا به آخر دوران خلافت، پابرجا و معتبر خواهد بود.

این بحث یک پیش درآمد بسیار کوچک بود. حال بنگریم که در مکتب امامت، و بر اساس بینشی که در آن وجود دارد، حضرت امیر المؤمنین، علی علیه السلام چگونه شناخته می‌شود و پیامبر در مورد وی چه فرموده است. با بررسی زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، به خوبی روشن می‌شود که تبلیغ احکام الهی به وسیله آن حضرت، غالباً با حوادث مکان و زمان بی ارتباط نبوده است. مثلاً

حادثه ای اتفاق می افتاده؛ به دنبال آن به حضرت مراجعه می شده و در نهایت جبرئیل حکم آن را با وحی به حضرتش نازل می نموده است. یا مثلاً در مسائل اجتماعی و خانوادگی، اختلافی پیش می آمد، یا کسی سؤالی مطرح می کرد و یا از جانب دوست یا دشمن، مسأله ای به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه می شد؛ به دنبال آن وحی فرود می آمد و حلّ اختلاف می کرد و جواب سؤال داده می شد.

در اینجا به یک حادثه بسیار مهمّ تاریخ اسلام اشاره می کنیم و از آن الهام می گیریم:

سال هشتم هجری، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرده و به مدینه بازگشته است. اینک مسلمانان، نیرومندترین قدرت در جزیره العرب می باشند؛ اما نیروهای پراکنده ای در مناطق گوناگون عربستان وجود دارند که هنوز به زیر پرچم اسلام نیامده اند. پاره ای از قبایل مشرک عرب نیز هستند که با وفاداری به عادات عرب جاهلی به مکه می آیند. این مشرکان در مکه به دور خانه خدا طواف می کنند؛ سعی بین صفا و مروه انجام می دهند؛ عرفات می روند و از عرفات به مشعر می آیند؛ سپس به منی رفته در آنجا ذبح و حلق و همه کارها را به جا می آورند. بعد از قدرت یافتن اسلام و تسخیر مکه، همه این کارها در میان انبوه مسلمانان انجام می شود، و مسلمان و مشرک، این سنت بزرگ ابراهیم علیه السلام را عمل می کنند، و هر کدام به راه خود می روند و به دیگری کاری ندارند.

در چنین موقعیتی بود که سوره براءت (توبه)، همچون فرمانی قاطع نازل شد تا آمیختگی مسلمان و مشرک را از میان بردارد:

بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسَيَحُورُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ... (۱)

در این آیات خداوند به مشرکان به طور صریح اعلام می فرماید:

«خدا و پیامبر او از شما بیزارند. شما دیگر حق ندارید به حج بیایید. شما که بت پرست و مشرکید، شما که با «الله»، ربّ دیگری قائل هستید، حق ندارید به خانه خدا و پایگاه توحید رفت و آمد کنید. خانه خدا، مال آنهاست که جز او ربّ دیگری نمی شناسند. البته آنها که با پیامبر عهد و پیمانی دارند، تا پایان عهدشان خواهند ماند.»

ص: ۶۸

بدین ترتیب اعلام بیزاری و نبرد با عموم مشرکان عرب داده شد. این فرمان و حکم خداست و باید به اعراب بت پرست و مشرک ابلاغ شود. پیامبر مأمور تبلیغ است. تبلیغ اَوْلَیِّهِ قرآن و هر حکم از احکام خدا به مخاطب های آن، شأن خاص معصوم است. افراد مکلف و مخاطبان یک حکم الهی، اولین بار باید آن را از زبان یک معصوم بشوند.

قرآن کریم تصریح می کند که مأمورین غیبی ما (فرشتگان)، همه جوانب و ابعاد صاحبان رسالت را در هنگام تبلیغ رسالات الهی نگاهبانی می کنند، تا این تبلیغ، بدون اشتباه و لغزش انجام گیرد و حقایق آسمانی در کمال درستی و سلامت به دست مردم برسد. (۱) این همان اصلی است که از آن به «مصونیت تبلیغ دست اول» یاد کردیم که عبارت است از این سنت الهی که «تبلیغ بار اول، باید به وسیله شخص معصوم انجام گیرد».

اینجا اشاره لازمی هست که بدون آن، مطلب چنان که باید فهمیده نمی شود. و آن اینکه مفاهیمی که باید به مردم تبلیغ شوند- بنا بر یک تقسیم- به دو بخش تقسیم می شوند:

یک بخش آنها ایند که لفظ و معنایشان هر دو از خداوند است، که این خاص قرآن کریم و سایر کتب آسمانی می باشد. دوم آنها ایند که معنا و مفهوم آنها آسمانی بوده، اما لفظش از پیامبر اکرم است، و آن حدیث و سنت می باشد.

قرآن کریم را خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرموده است که هم عین الفاظ و عبارات، و هم جمیع مفاهیم و معانی آن، از جانب اوست. و البته این قرآن، شامل کلیات و رعوس مسائل اسلامی می باشد و معمولاً در مسائل جزئی وارد نمی شود. اما یک سری از احکام و معارف اسلامی هست که در ظاهر قرآن کریم از آنها یاد نشده است؛ مثل اینکه نماز چند رکعت است، ذکر رکوع و سجود چیست، چگونه تشهد بخوانیم، طواف به دور خانه خدا- در حج- چند بار باید انجام شود، میقات کجاست، چگونه احرام ببندیم، در چه چیزها صدقه (۲) واجب است، نصاب هر چیز در صدقه چه اندازه می باشد و همه ریزه کاری های دیگر. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باید با استناد به وحی، اما با الفاظ و عبارات خویش، به بیان این ریزه کاری ها پردازد. در این رشته از احکام، معنا و مفهوم از خداوند، اما لفظ از پیامبر است.

تبلیغ آنچه که لفظ و معنایش از خداوند بوده است (قرآن کریم)، تا سال آخر وفات پیامبر تمام

ص: ۶۹

(۱-۱) - رجوع کنید به سوره جن: ۲۶-۲۸.

(۲-۲) - مراد از صدقه در اینجا همان است که عرفاً، بدان زکات می گویند.

شد و پیامبر آن را به همه افراد تبلیغ فرمود. اما آن مفاهیم و حقایق که باید در سنت نبوی بیان شود، خود به دو قسم می شوند:

یکی آن قسمت بوده که مسلمان ها در آن عصر نیاز و حاجت داشته اند، که همه آنها را پیامبر تبلیغ نموده است.

قسمت دیگر که در عصر پیامبر زمان عملش نبوده و در زمان های بعد، هنگام عمل بدانها فرا می رسیده؛ که بدیهی است در عصر پیامبر به تبلیغ نیاز نداشته است.

مثلا این مسأله که «اگر حاکم بر مسلمانان معصوم نباشد و پیامبر الهی یا امام بر حق نباشد، تکلیف مسلمانان چیست و با او باید چگونه رفتار کنند؟» در عصر پیامبر مورد احتیاج نبوده است.

و نیز این مسأله که «اگر بین دو گروه مسلمان، جنگی پدیدار شد، باید با گروه ستمگر چه رفتاری کرد و اموال به دست آمده از ایشان، در اسلام چه حکمی دارد؟» و نظایر این احکام، در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم موقعیت اجرایی نداشت و بعدها در زمان امیر المؤمنین، علی علیه السلام عیبت یافت، و حکم اسلامی آن به وسیله امام اجرا شد.

و یا این مسأله که «اگر مسلمانان در برابر حاکم معصوم، جنگ برپا نمودند، با اسیرانشان چه باید کرد و غنائم جنگی را در چه صورت می توان تصاحب نمود؟» همه و همه، مسائلی بودند که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانها نیازی نبود و بعدها مطرح شدند، و بدین علت پیامبر آنها را بیان نفرمود.

همه این حوادث و هزارها حادثه و مسأله دیگر بوده است که در اسلام حکم و دستور و قانون داشته و خداوند آن را برای پیامبرش از طریق وحی بیان نموده است؛ اما چون موقعیت اجرایی آنها پدید نیامده است، حضرت پیامبر آن را برای عموم توضیح نفرموده اند و حکم آنها برای مردم مشخص نیست. در اینگونه مسائل، پیامبر، احکام خدا را نزد امام امیر المؤمنین علیه السلام به ودیعت نهاده و اوست که بعد از آن حضرت وظیفه دار بیان آنها می باشد. (۱)

به بیان دیگر، مسائلی که باید تبلیغ شوند، گاه بی واسطه و برای اولین بار تبلیغ می شده، و گاه با واسطه.

احکامی که باید به مکلفان برسد، در مرحله اول باید به وسیله فرد معصوم و خالی از لغزش و

ص: ۷۰

۱- ۱) - در روایات معتبر شیعه آمده است که تمام مسائل مورد احتیاج بشر را پیامبر اکرم بر حضرت علی املا فرمودند و آن حضرت آنها را در کتابی به نام «جامعه» گرد آورده است که به صورت یک میراث علمی نزد اهل بیت پیامبر موجود است. در مصادر اهل تسنن هم از این کتاب (جامعه)، نشانه های فراوانی وجود دارد. در آینده درباره این کتاب، بیشتر بحث خواهیم داشت.

خلل، تبلیغ شود. نماز، روزه، زکات، جهاد یا هر حکم دیگر الهی، در نخستین بار باید به وسیلهٔ مبلغ معصوم به مکلف تبلیغ شود، یا به واسطهٔ کسی که از طرف خدا تعیین شده و از لغزش و اشتباه مصون است. وگرنه ممکن است حکم خدا دستخوش کم و زیاد و خطا و نسیان قرار گیرد. البته هر مسلمان، بعد از اینکه احکام را به درستی آموخت، می تواند و باید به دیگران تبلیغ نماید. یک مسلمان به دیگری می گوید: نماز را پیامبر چنین به من آموخت، و یا خصوصیات فلان حکم را به این شکل تعلیم می کرد، و یا فلان عمل را به این صورت انجام داد. یک مسلمان معمولی غیر معصوم نمی تواند بدون اینکه از واسطه ای نقل کند، بگوید: نماز را خدا چنین بر شما لازم کرده است. نه، اصولاً چنین حقی برای غیر معصوم وجود ندارد. نکته اساسی و دقیق اینجاست.

پس آن دسته از احکام اسلامی که در عصر نبوی، به علت نبود نیاز و موقعیت تبلیغ نشده اند، بعد از پیامبر، به وسیلهٔ چه کسی باید تبلیغ شوند؟ پاسخ به این سؤال، ما را به عمل و نقش ائمه آگاه می سازد.

مردی از من

آیات سورهٔ براءت نازل شده و مخاطب مخصوص این آیات، مشرکین هستند. اینها در مکه اند و از دسترس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دور. مورد تبلیغ این آیات، مردم مدینه نیستند؛ زیرا روی این سخن با ایشان نیست و سخنان و دستورهایی است برای مشرکان و بس. دیدیم تبلیغ به مخاطبین از دیدگاه اسلامی - آنچنان که بعداً روشن تر می فهمیم - باید به واسطهٔ معصوم انجام شود، و دلیل ما نکات روشن و برجسته ای است که در متن داستان خواهد آمد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم أبو بکر را خواسته آیات را بدو سپرد و فرمود: سوار شو و به مکه برو، و این آیات را به مخاطبین آن (مشرکان)، تبلیغ کن!

اینجا وحی است از جانب خداوند؛ مخاطب آن، مسلمانان ساکن مدینه نیستند تا پیامبر شخصا آن را به ایشان اعلام نماید، و تبلیغ دست اول به وسیلهٔ معصوم انجام شده باشد. اگر روی سخن با مردم مدینه بود، البته أبو بکر که یک تن از ایشان است، می توانست به عنوان تبلیغ دست دوم، آیات را به هرجا و هر کس اعلام بدارد؛ ولی دیدیم که چنین نبود. روی سخن اختصاصاً با مشرکان بود و چگونگی برخورد اسلام را در آینده با ایشان اعلام می داشت. بنابراین خواندن آیات در مکه جز به وسیلهٔ مقام عصمت، جایز نبود.

أبو بكر سوار می شود و به سوی مکه حرکت می کند. جبرئیل نازل می شود و برای پیامبر اکرم این فرمان قاطع الهی را فرود می آورد: «لا يبلغ عنك إلا أنت أو رجل منك.»: «تبلغ حکم خداست، آن هم تبلیغ دست اول؛ یا باید خودت بدان اقدام کنی، یا کسی که از خودت باشد» این اصل حادثه است.

اکنون احادیث مربوطه را رسیدگی می کنیم. لازم به تذکر است که تمام احادیثی که می خوانیم از کتب معتبر اهل سنت است و از مصادر شیعی استفاده نمی نماییم. اصولاً نیازی به این کار نیست؛ زیرا روایات معتبر اهل سنت تقریباً همه جوانب این حادثه را روشن می نماید.

ترمذی در «صحیح»، نسائی در «خصائص»، احمد بن حنبل در «مسند» و بسیاری از محدثین مشهور دیگر این حادثه را نقل کرده اند. ما الفاظ را از صحیح ترمذی نقل می نماییم:

انس بن مالک روایت کرده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آیات براءت را همراه ابو بکر به سوی اهل مکه فرستاد؛ اما او را از میان راه بازخواند و فرمود:

«لا ينبغي لأحد أن يبلغ هذا إلا رجل من أهلي.» (۱)

«شایسته نیست این آیات را جز مردی از اهل بیت من برای مردم بازخواند.»

اهل بیت کیانند؟ آنان که مشمول آیه شریفه: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (۲) هستند و از هر نوع پلیدی به دور می باشند. (۳) این گروه شرط تبلیغ دست اول، یعنی عصمت و مصونیت الهی را دارا هستند. بنابراین، اینک که خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمی تواند آیات را به مخاطبین آن ابلاغ کند، باید کسی که شرایط اختصاصی تبلیغ دست اول را دارد، بدین مهم دست یازد. لذا پیامبر اکرم، حضرت علی علیه السلام را فراخواند، و آن آیات را به او عطا فرمود که وی این مأموریت را انجام دهد.

در این مورد روایاتی چند از خود امام امیر المؤمنین علیه السلام موجود است. در یکی از آنها - که زید بن یثیع از حضرتش نقل می کند - چنین آمده است:

پیامبر سوره براءت را با ابو بکر به سوی اهل مکه گسیل داشت. بعد از رفتن ابو بکر، آن حضرت،

ص: ۷۲

۱-۱) -الجامع الصحیح (ترمذی) ۲۷۵/۵، کتاب تفسیر القرآن، ح ۳۰۹۰؛ المسند ۲۸۳/۳، چ قدیم؛ الخصائص ۲۰/ و ۲۱، چ مصر.

۲-۲) -احزاب: ۳۳. [۱]

۳-۳) -به مصادیق «اهل بیت» در روایات اهل سنت بنگرید: مسلم ۱۳۰/۷؛ سنن (بیهقی) ۱۵۲/۲؛ مسند (احمد) ۱۰۷/۴؛ المستدرک

[۲]. ۱۴۷/۳

علی را به دنبال او فرستاد و فرمود: نامه (محتوی آیات قرآن) را بگیر و آن را به مکه برسان. امام به دنبال ابو بکر رفته نامه را از وی بازگرفت و برای انجام مأموریت به مکه رهسپار گردید. ابو بکر نیز با پریشانی به مدینه بازگشت. او ناراحت بود و می ترسید نکند که درباره اش از آسمان، مطالبی بر پیامبر نازل شده باشد. لذا پس از رسیدن به شهر مدینه، نزد پیامبر آمد و سؤال کرد: آیا در مورد من چیزی نازل شده است؟

پیامبر فرمود: نه، درباره تو در این مورد چیزی نازل نشده؛ الا اینکه من مأموریت یافتم که یا خود این آیات را تبلیغ نمایم، یا یک تن از اهل بیتم را بدین کار روانه دارم. (۱)

در روایت دیگر امام می فرماید که من به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشتم: ای پیامبر خدا! من سخنور و خطیب نیستم. پیامبر فرمود: چاره ای وجود ندارد؛ به ناچار یا من باید این آیات را ببرم یا تو آنها را برسانی. من گفتم: حال که ناگزیرم و چاره ای نیست، پس من آنها را خواهم برد. پیامبر فرمود: برو! بی تردید خدای متعال زبان تو را بر حق و حقیقت ثابت خواهد داشت، و دل تو را هدایت خواهد فرمود. پیامبر این سخن را گفت و آنگاه دست مبارکش را بر دهان علی گذاشت. (۲)

در عبارت دیگری که از آن حضرت در دست می باشد این چنین آمده است:

ده آیه از سوره براءت بر پیامبر اکرم نازل شد. آن حضرت، ابو بکر را به نزد خود خواند و آیات را با او همراه کرد که به مکه برود و بر اهل آن دیار بخواند. ولی پس از زمانی مرا احضار کرد و فرمود: خودت را به ابو بکر برسان؛ هر جا که به او رسیدی نامه را از وی بازگیر و آن را به مکه ببر و بر اهل آن اعلام بدار. من ابو بکر را در «جحفه» ملاقات کردم و نامه را از وی بازگرفتم. ابو بکر نیز به نزد پیامبر بازگشت و گفت: یا رسول الله! درباره من چیزی نازل شده است؟ حضرت فرمود: نه، ولی جبرئیل به نزد من آمد و گفت:

«لن يؤدّي عنك إلا أنت أو رجل منك.» (۳)

«جز تو یا مردی از تو، از جانب تو ادای رسالت نمی تواند بکند!»

روایت دیگر از سعد وقاص است. این صحابی می گوید:

ص: ۷۳

۱- ۱) - الخصائص ۲۰/، چ مصر؛ تفسیر طبری ۴۶/۱۰.

۲- ۲) - المسند ۱/۱۵۰، چ قدیم، ۳۱۹/۲، ح ۱۲۸۶ تحقیق احمد محمد شاکر؛ الدر المنثور ۳/۲۱۰؛ تفسیر ابن کثیر ۲/۳۳۳.

۳- ۳) - المسند ۲/۳۲۲، ح ۱۲۹۶؛ مجمع الزوائد ۷/۲۹؛ تفسیر ابن کثیر ۲/۳۳۳؛ الدر المنثور ۳/۲۰۹. [۱]

پیامبر ابو بکر را با آیات براءت به سوی مکه فرستاد. هنوز وی در راه بود که پیامبر علی را به دنبال او روانه داشت (تا آیات را از وی بازگیرد و خود به دنبال انجام مأموریت ابلاغ برود). علی آیات را گرفته با آن به مکه رفت. ابو بکر با دلگیری و درد و غم شدید، به نزد پیامبر بازگشت و به آن حضرت شکوه کرد. پیامبر فرمود: «لا یؤدی عنی إلا أنا أو رجل منی.» (۱)

بنابراین روایت، حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تبلیغ را منحصر در خویشتن و یا مردی چون خویشتن می کنند و می گویند: من یا مردی از من باید این مأموریت تبلیغی، و ادای این رسالت الهی را انجام دهد.

ابن عباس مفضل تر سخن گفته است؛ وی نقل می کند:

پیامبر اکرم، ابو بکر و عمر را با هم به مکه فرستاد؛ ولی نامه حامل آیات را به دست ابو بکر سپرد.

این دو تن به راه افتادند و پیش رفتند. در میان راه مردی را به دنبال خویش دیدند که سوار بر شتر بود. بانگ زدند: کیست؟ مرد شتر سوار گفت: من علی هستم. ای ابو بکر! نامه را (نامه ای که آیات سوره براءت در آن است) به من بده. ابو بکر پرسید: آیا حادثه ای اتفاق افتاده است؟ امیر المؤمنین فرمود: خیر است، حادثه بدی درباره تو نیست.

آنگاه امیر المؤمنین نامه را از او بازگرفت و برای اعلام به مشرکان به مکه روانه شد. عمر و ابو بکر به مدینه بازگشتند و به پیامبر عرضه داشتند: در مورد ما چه چیز تازه ای هست و چه حادثه ای واقع شده است؟ پیامبر فرمود: خیر است، و لیکن: «قیل لی انه لا یبلغ عنک إلا أنت أو رجل منک.» (۲) «به من گفته شده و فرمان آمده است که جز تو یا مردی از تو، کس دیگری نباید تبلیغ رسالت الهی کند.»

روایت آخرین را از شخص ابو بکر نقل می کنیم. زید بن یثیع، از ابو بکر نقل می کند که پیامبر او را با سوره براءت و این پیام به مکه فرستاد:

«لا یحج بعد العام مشرک، و لا یطوف بالبيت عریان، و لا یدخل الجنه إلا نفس مسلمه، من کان بینه و بین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مده، فأجله الی مدته، و الله بریء من المشرکین و رسوله.»

«مشرک از این سال به بعد، حج نمی گزارد؛ و دیگر هیچ کس نباید عریان و بی لباس چنان که

ص: ۷۴

۱- ۱) - الخصائص (نسائی) ۲۰/، چ مصر؛ اشارتی به حدیث سعد در الدر المنثور ۲۰۹/۳ [۱] وجود دارد.

۲- ۲) - مستدرک الصحیحین ۵۱/۳، چ افسر ریاض.

رسم جاهلیت بود-خانه خدا را طواف نماید؛ و جز مسلمان پای به بهشت نمی گذارد. آن کس که با پیامبر پیمانی دارد، تا پایان مدّتش برقرار و پابرجاست؛ و خداوند و پیامبرش از مشرکین بیزارند.» ابو بکر با این پیام و به همراهی آیات قرآن به دنبال مأموریت می رود؛ اما در غیاب او، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را خواست و فرمان داد: «أَلْحَقْهُ، فَرِّدْ عَلَيَّ أبا بَكْرٍ وَ بَلِّغْهَا أَنْتَ.» «به طرف مکه برو و خود را به ابو بکر برسان، و او را به سوی من بازگردان، و آیات قرآن و فرمان مرا تو تبلیغ نما.»

علی فرمان پیامبر را به طور کامل انجام داد. ابو بکر نیز به مدینه بازگشت. آنگاه که به نزد پیامبر آمد، گریه کنان گفت: یا رسول الله! آیا در مورد من حادثه ای واقع شده است؟ پیامبر فرمود: نه، خیر است و لیکن: «أَمَرْتُ أَنْ لَا يَبْلُغَهُ إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مَنِّي.» «(۱) من از جانب خداوند مأمور شده ام که نباید آن را جز خودم یا مردی که از من است، تبلیغ نماید.»

حوادث فوق الذکر و کلمات پیامبر در مورد امام امیر المؤمنین، در روایت راویان دیگری نیز نقل شده است که ما از نقل آن خودداری می کنیم، و پژوهشگران را به متون حدیثی و تفسیری ارجاع می دهیم.

در این حادثه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مأمور شده بود که جز خودش یا مردی که چون اوست، به این رسالت قیام نکند. و دیدیم در آن عصر و در میان جمیع یاران و خویشاوندان پیامبر، فقط علی علیه السلام وجود داشت که حائز این رتبه معرّفی گشت. نتیجه اینکه: «فقط علی مردی است همچون رسول خدا!»

حادثه دیگری در تاریخ اسلام وجود دارد که همین مفهوم و حقیقت از آن فهم می شود، و به جمله «رجل منی» در داستان تبلیغ سوره براءت، روشنی بیشتری می بخشد، و کذب سخنان ناروایی را که به واسطه آن، اعتبار و ارزش کلام پیامبر را پایین آورده اند، مشخص می شود.

در غزوه احد با همه سختی ها و ناگواری های آن، بسیاری از مسلمانان با شنیدن ندای شیطانی «محمد صلی الله علیه و آله و سلم کشته شد»، فرار را برقرار ترجیح دادند. پیامبر زخم خورده و تنها مانده بود. جز تنی اندک از اهل اسلام بر گردش نبودند که طبق تصریح پاره ای از مورخان، حضرت علی علیه السلام بود و دو تن دیگر. (۲) امام علیه السلام در این جنگ، علمداران سپاه مشرکان را یکی پس از دیگری کشته بود. اینک با فرار مسلمانان و تنها ماندن پیامبر، هر لحظه به سویی می رفت و افراد فراوان دشمن و ستون های

ص: ۷۵

۱-۱) -مسند(احمد) ۱/۱۵۶، ح ۴، تحقیق احمد محمد شاکر، [۱] چ مصر ۱۳۶۸، چ قدیم ۳/۱.

۲-۲) -یعقوبی ۳۵/۲، چ نجف.

سپاه مشرک را که به جانب پیامبر حمله می آوردند، دور می کرد. هر بار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این جمله را تکرار می نمود: یا علی اینها را دفع کن!

امام یک تنه با شمشیر بدیشان حمله می آورد و هجومشان را درهم می شکست، و با به خطر انداختن جان خود، خطر را از وجود مقدس پیامبر دور می نمود. جبرئیل که در معرکه، کنار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بود، گفت: «یا رسول الله! ان هذہ للمواساه». «ای پیامبر خدا! این از خود گذشتگی ها و فداکاریهای علی، مواسات اوست با شما!» پیامبر فرمود: «انہ منی و انا منه». «من از فداکاریهای علی شگفت زده نمی شوم؛ زیرا او از من است و من از اویم». جبرئیل عرضه داشت:

«و انا منکما». «من هم از شمایم». (۱)

در این حادثه تاریخی، همه سخن بر سر کلمات «منی» و «منکما» (۲) است. پیامبر می فرماید: علی از من است و من هم از علی هستم. جبرئیل می گوید: من هم از شمایم. پیامبر نیز سخن او را انکار نمی کند. معنای این کلمات چیست؟ این که سه تن از هم هستند، به چه معناست؟ و در چه چیزی مانند هم هستند؟ وجه اشتراک میان ایشان چیست؟ کلمه «من» در اینجا چه معنایی را افاده می کند؟ جبرئیل بشر نبود، و او پسر عمو یا خویشاوند نزدیک پیامبر محسوب نمی شد که «من از شمایم» را به معنایی از این قبیل توجیه کنیم. تنها نسبت او با پیامبر، همکاری در کار تبلیغ رسالت الهی بود. او از خداوند وحی را دریافت می کرد و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می رساند. پیامبر نیز فرامین الهی را دریافت کرده گاهی خود و گاه به وسیله علی علیه السلام به مسلمان ها تبلیغ می فرمود.

پس جملات «انہ منی و انا منه» و «انا منکما» به این مفهوم است که ما در مقام «تبلیغ» یکسانی و شباهت داریم، و این شباهت تا آنجاست که گویی این سه تن، پاره هایی از وجود هم هستند.

کلماتی از پیامبر که در آن نشان می داد علی با او چنان قرابت و شباهت و همکاری در کار عظیم تبلیغ دارد که گویی تکه ای از وجود اوست، منحصر به حادثه تاریخی تبلیغ سوره براءت نیست. مثلاً پیامبر در حجه الوداع - که بسیاری از مهم ترین پیام ها و وصایای خود را به عموم مسلمانان فرموده است - نیز این حقیقت را یادآور می شود، و این قرابت و نزدیکی بی نظیر و نتیجه و ثمره آن، یعنی

ص: ۷۶

۱- ۱) - تاریخ الرسل و الملوک (طبری) ۵۱۴/۲، [۱] چ دار المعارف؛ الکامل (ابن اثیر) ۱۰۷/۲، چ دار الکتاب؛ شرح النهج ۱۸۲/۱۰، [۲] چ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر ۱۳۸۶؛ تذکره الخواص ۳۸، [۳] چ نجف؛ الاغانی ۱۷/۱۴، چ ساسی؛ تاریخ مدینه دمشق، ترجمه علی بن ابی طالب ۱۴۸/۱-۱۵۰، چ بیروت.

۲- ۲) - در نسخه اغانی به جای «منکما» کلمه «منکم» آمده است.

همکاری و شرکت در عمل اصلی رسالت، «تبلیغ» را با روشنی تمام تذکر می دهد.

صحابی معروف، حبشی بن جناده می گوید:

پیامبر در حجّه الوداع فرمود:

«عَلَيْ مَنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَ لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ عَلِيٌّ» (۱)

«علی از من است و من از علی هستم؛ و ادای رسالت نمی کند از طرف من، مگر خود من یا علی.»

در یک روایت مشهور دیگر می خوانیم:

پیامبر، امام امیر المؤمنین را به یمن فرستاد و فرماندهی لشکری را بدو سپرد. قبل از ایشان خالد بدین کار رفته بود. هنگام روانه کردن لشکرها، پیامبر پس از اینکه لشکر اول را تحت فرماندهی خالد و لشکر دوم را تحت فرماندهی علی علیه السّلام قرار داد، فرمود: اگر دو لشکر با هم همراه شدند و به هم رسیدند، فرمانده هر دوی آنها علی خواهد بود. (۲) امام بدین جنگ رفته فتح نمود و بازگشت.

پاره ای از لشکریان، به تحریک خالد، پس از برگشت به مدینه، از آن حضرت به نزد پیامبر شکایت آوردند. پیامبر آن قدر از رفتار ایشان در خشم شد که در صورتش، فوران غضب دیده می شد.

آنگاه فرمود:

«از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از او، و او ولی و سرپرست و صاحب اختیار هر مؤمنی است بعد از من.» (۳)

در داستان دیگری که در آن حسن و حسین علیهما السّلام نیز حاضرند، همین سخن به میان می آید.

روایت در کتاب «الریاض النظره» است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السّلام می گوید:

«به تو سه موهبت و نعمت داده شده که به هیچ کس حتّی شخص من داده نشده است؛ تو مقام دامادی مرا داری، و من از این فضیلت برخوردار نیستم. تو همسری مانند «صدّیقه» دخترم داری، و من همسری چون او نداشته ام. و به تو دو فرزند چون حسن و حسین داده شده است و از صلب من چنین فرزندان به وجود نیامده اند. اما شما از من جدایی ندارید؛ تو و حسن و حسین از من هستید،

ص: ۷۷

- ٢-٢) - ابن هشام ٤/٦٤١؛ طبقات الكبرى ٢/١٦٩؛ عيون الاثر ٢/٢٧١، چ بيروت ١٩٧٤؛ البدايه و النهايه ٧/٣٤٤.
- ٣-٣) - ترمذى ٥/٦٣٢، ح ٣٧١٢؛ المستدرک ٣/١١٠-١١١؛ البدايه و النهايه ٧/٣٤٥؛ اسد الغابه ٤/١٠٧-١٠٨، چ دار الشعب مصر؛ المسند ٥/٣٥٦.

و من از شما میم.» (۱)

در مورد امامان اهل بیت علیهم السّلام این سخن به صور مختلفی گفته شده و وجود دارد. بر اساس نقل مقدم بن معدی کرب-صحابی پیامبر-آن حضرت، امام حسن را در خردسالی به دامان گرفته فرمود:

«هذا منّي.» (۲) «این از من است.»

در مورد حضرت امام حسین نیز فرمود:

«حسین منّي و أنا من حسین.» (۳) «حسین از من است و من از حسینم.»

در مورد آخرین تن از اهل بیت، آخرین امام از این خاندان، حضرت مهدی نیز فرموده است:

«المهدی منّي.» (۴) «مهدی از من است.»

و یا:

«المهدی منّا أهل البيت.» (۵) «مهدی از ما خاندان است.»

همه این سخنان، نشان می دهد که این گروه، همه وظیفه تبلیغی داشته اند. پیامبر وظیفه دار تبلیغ رسالات الهی است. ائمه اهل بیت نیز به همین وظیفه مأمورند. با این فرق که علی و سایر امامان علیهم السّلام رسالات الهی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گرفتند، و پیامبر از خداوند.

نتیجه اینکه:

امامان ما تا آخرین فردشان، حضرت حجّه بن الحسن علیهما السّلام، که اهل بیت پیامبر هستند، همه وظیفه دار تبلیغ دین می باشند، که این وظیفه اصلی ترین و اساسی ترین کار آنهاست؛ کار و وظیفه ای که به هیچ وجه تعطیل بردار نیست، و این بزرگواران برای انجام این وظیفه، جان را به پیشیزی نمی گیرند و از همه چیز می گذرند. اما سایر کارهای امامان اهل بیت به عنوان شأنی از شئون آنهاست. مثلاً اقامه جماعت از شئون ایشان است؛ برپا داشتن و انفاذ احکام اسلامی، یکی از شئون آنها می باشد؛ ایجاد جامعه اسلامی و حکومت عادلانه نیز، به همین نحو است. به این معنی که اگر کسی با آنها همراهی نکرد و یآوری نیافتند، ممکن است حکومت عادلانه تشکیل نشود یا احکام

ص: ۷۸

۱-۱) -الریاض النظره ۲/۲۶۸، چ دوم ۱۳۷۲، دار التالیف قاهره.

۲-۲) -المسند ۴/۱۳۲، چ قدیم، نیز رجوع کنید به کنز العمال.

٣-٣ - ترمذی ٦٥٨/٥-٦٥٩، ح ٣٧٧٥؛ ابن ماجه ٥١/١، ح ١٤٤؛ المسند ١٧٢/٤.

٤-٤ - سنن (ابى داوود) ١٠٧/٤، ح ٢٤٨٥.

٥-٥ - المسند ٨٤/١.

به مرحله اجرا درنیاید. اما در صورت کمک یا عدم کمک دیگران، تبلیغ دین تعطیل بردار نخواهد بود. این وظیفه شرطی نیز ندارد، و مطلق است. اما شئون دیگر که هر یک وظیفه ای واجبند، مشروط می باشند.

حال، این بزرگواران وظیفه اصلیشان را چگونه انجام دادند، و به چه شکل تبلیغ کردند و چه چیز را تبلیغ نمودند؟ اینها موضوعات و سؤالاتی است که در مباحث آینده باید روشن شود. ایشان حاملان شریعت بودند، ایشان حافظان اسلام بودند، ایشان نگاهبانان دین بودند، و وظیفه حفظ و تبلیغ اسلام راستین را به کمال و خوبی انجام دادند. ما در درس های آینده این مباحث را بررسی خواهیم کرد.

شریعت حضرت ختمی مرتبت - مانند امت های گذشته - از میان رفت، و اسلام به گفته امیر المؤمنین علیه السلام به صورت پوستین وارونه و ظرف واژگون درآمد. (۱)

کوشش زورمندان با کمک چند تن عالم نمای مزدور، در سراسر تاریخ، دین خدا را به تحریف می کشانید و نابود می کرد. در این امت نیز اسلام به همین سرنوشت مبتلا گشت. تا آنجا که از اسلام جز اسمی نماند. کوشش های توانفرسا و جانبازی های ائمه اهل بیت، باعث شد که دین خاتم، دگرباره زنده شد و به جامعه بازگشت، و در ابعادی از زمان و مکان به اجرا درآمد.

خداوند این بزرگواران را برای حفظ و نگاهبانی اسلام تعیین کرده بود. اینها در مرحله اول، حامل همه معارف و حقایق و احکام اسلام شدند، و در مرحله دوم برای تبلیغ و راندن تحریف ها، و دور کردن تغییر و تبدیل ها مأموریت یافتند. تکرار می نمایم که وظیفه خاص امامان اهل بیت علیهم السلام همانند وظیفه انبیا، در یک کلمه منحصر می شود و آن «تبلیغ» است.

در این امت آنچه بشر نیازمند بود، و عصر نبوی بدان احتیاج داشت، به وسیله شخص پیامبر تبلیغ گشت. و آنچه وقت عملش هنوز نرسیده بود، به حضرت علی سپرده شد تا خود و یازده فرزندش حافظ آن باشند و بیان کننده نظرات اسلام در تمام اعصار گردند.

حال که بحث عصمت اهل بیت، با ذکر آیه تطهیر (۲) در این درس مطرح شد، شایسته است کمی

ص: ۷۹

۱-۱) - لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا (نهج البلاغه) (صبحی صالح)، خطبه ۱۵۸/۱۰۸. و نیز: أیها الناس، سیأتی علیکم زمان یکفأ فیه الاسلام کما یکفأ الاناء بما فیه (نهج البلاغه ۱۵۰، خطبه ۱۰۳). [۱]

۲-۲) - احزاب: ۳۳.

بیشتر در مورد این آیه سخن بگوییم، و نظر مفسران و لغویون معروف درباره این آیه را نقل کنیم.

مدارک و مصادر ما در مورد تفسیر آیه، و دلالت صریح آن بر عصمت خاندان پیامبر، بسیار فراوان است. ما تنها به ذکر اندکی از آنها بسنده می کنیم:

«عن ابن عباس قال: قال رسول الله: «ان الله قسم الخلق قسمين، فجعلني في خيرهما قسما.

فذلك قوله: و أصحاب اليمين و أصحاب الشمال. فأنا من أصحاب اليمين و أنا خير أصحاب اليمين.... ثم جعل القبائل بيوتا، فجعلني في خيرها بيتا. فذلك قوله: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً فَأَنَا وَ أَهْلَ بَيْتِي مُطَهَّرُونَ مِنَ الذُّنُوبِ.» (۱)

نظر مفسران

۱. «عن قتاده في قوله: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ... قال: هم أهل بيت طهرهم الله من السوء و اختصهم برحمته (برحمه منه).» (۲)

۲. «قال الطبري: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يَذْهَبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ. يقول: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمْ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ يَا أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَ يُطَهِّرَكُمْ مِنَ الدَّنَسِ الَّذِي يَكُونُ فِي أَهْلِ مَعَاصِي اللَّهِ.» (۳)

۳. «قال الزمخشري: وَ اسْتِعَارَ لِلذُّنُوبِ: الرِّجْسَ، وَ لِلتَّقْوَى: الطُّهْرَ؛ لِأَنَّ عَرْضَ الْمُقْتَرِفِ لِلْمَقْبَحَاتِ يَتَلَوَّثُ بِهَا وَ يَتَدَنَسُ كَمَا يَتَلَوَّثُ بَدَنُهُ بِالْأَرْجَاسِ.» (۴)

۴. «قال الرازي: فقوله تعالى: «لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» أي يزيل عنكم الذنوب «وَ يُطَهِّرَكُمْ» أي يلبسكم خلع الكرامة.» (۵)

۵. «قال البيضاوي: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» الذنوب المدنس لعرضكم... «وَ يُطَهِّرَكُمْ» من المعاصي «تطهيرا». و استعاره الرِّجْسَ للمعصية و الترشيح بالتطهير للتنفير عنها.» (۶)

ص: ۸۰

۱- ۱) - الدر المنثور ۱۹۹/۵. [۱]

۲- ۲) - تفسیر طبری ۵/۲۲؛ [۲] الدر المنثور ۱۹۹/۵. [۳]

۳- ۳) - طبری ۵/۲۲. [۴]

۴- ۴) - کشاف ۴۲۵/۳، [۵] چ مصر ۱۹۵۳.

۵- ۵) - تفسیر کبیر ۲۰۹/۲۵، [۶] چ افست.

۶- ۶) - تفسیر بیضاوی ۵۵۷/، [۷] چ ۱۳۰۵.

۶. «قال المراغی: إنما يريد الله ليذهب عنكم السوء و الفحشاء يا أهل بيت الرسول و يطهرکم من دنس الفسق و الفجور الّذی یعلق بأرباب الذّنوب و المعاصی.» (۱)

نظر لغویون

ایشان نیز در معنای «رجس»، کلماتی دارند که تطهیر از آن به عصمت منتهی خواهد بود.

راغب اصفهانی می گوید:

«رجس چیز پلید است. گفته می شود: «رجل رجس» (مردی پلید) و «رجال أرجاس» (مردانی پلید). خداوند می فرماید: «رَجِسُ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ» (پلیدی است از عمل شیطان). پلیدی به چهار صورت ممکن است وجود داشته باشد: یا از نظر طبیعت، یا از جهت عقلانی، یا از نظر شرعی و یا از همه این جهات، مثل مردار. زیرا مردار هم از نظر شرعی پلید است، هم از نظر عقل و هم از نظر طبیعت انسانی. پلید از نظر شرع، چیزهایی است مثل قمار و شراب. پاره ای گفته اند که اینها از نظر قضاوت عقل هم پلید محسوب می شوند....» (۲)

ابن اثیر، لغوی مشهور، در «النهاية» می نویسد:

«الرّجس: القذر، و قد یعبّر به عن الحرام و الفعل القبیح»: رجس چیز پلید است، و گاهی نیز از آن به کار حرام و عمل قبیح تعبیر شده است. (۳)

علامه ابن منظور گفته است:

«الرّجس: القذر، و قد یعبّر به عن الحرام و الفعل القبیح و العذاب و اللّعنه و الکفر»: رجس پلیدی است، و گاهی از حرام و کار قبیح و عذاب و لعنت و کفر، به رجس تعبیر می گردد. (۴)

فیروزآبادی می گوید:

«الرّجس: القذر، و کل ما استقدر من العمل و العمل المؤدی إلى العذاب و الشّکّ و العقاب و الغضب»: رجس پلیدی، و هر عمل بد و آلوده و هر کار به عذاب و شک و جزای بد و خشم منتهی شود، می باشد. (۵)

ص: ۸۱

۱-۱) - تفسیر مراغی ۷/۲۲، [۱] چ مصر ۱۳۹۲.

۲-۲) - مفردات القرآن، ماده رجس ۱۸۷، چ تهران ۱۳۷۳.

۳-۳) - التّهایه فی غریب الحدیث و الاثر ۲/۲۰۰، [۲] چ مصر ۱۳۸۳.

٤-٤) -لسان العرب [٣]المحيط،مادّة رجس ١١٢٨/١،چ يوسف خياط و نديم مرعشلى.

٥-٥) -قاموس المحيط، [٤]مادّة رجس ٢٢٧/٢،چ مصر.

جوهری نوشته است:

«الرَّجْسُ: القدر، و قال الفراء في قوله تعالى «و يجعل الرجس على الذين لا يعقلون.»: أنه العقاب و الغضب» (۱)

در مختار الصحاح، بدون اندک تغییری همین معنی برای رجس ذکر شده است. (۲)

فیومی گفته است:

«الرَّجْسُ: التَّن و الرجس القدر، قال الفارابی: و كلَّ شيء يستقدر فهو رجس. و قال النقاش:

الرَّجْسُ: النَّجْس. و قال في البارع: و ربَّما قالوا: الرَّجاسه و النَّجاسه، أي جعلوهما بمعنى.» (۳)

ابن فارس می گوید:

«الرَّجْسُ: القدر، لأنه لطح و خلط.» (۴)

حیث تفلیسی می گوید:

«بدان که رجس در قرآن سه وجه باشد: وجه نخستین رجس به معنای سبکی و قمار و بت و تیر و مغامری بود... و وجه دوم

رجس به معنای کفر و نفاق بود... و وجه سیم رجس به معنای کردار بد بود.» (۵)

ص: ۸۲

۱-۱) -الصحاح، [۱]مادّة رجس ۹۳۰/۲، چ مصر، تحقیق احمد عبد الغفور عطار، عبد القادر رازی.

۲-۲) -مختار الصحاح ۲۳۴/.

۳-۳) -المصباح المنیر، [۲]مادّة رجس ۲۲۶/۱.

۴-۴) -معجم مقاییس اللّغه ۴۹۰/۲۰. [۳]

۵-۵) -وجه قرآن ۱۱۰/ و ۱۱۱.

درس سوّم

اشاره

ص: ۸۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا
الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ
بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ
أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ وَمَنِ اتَّبَعَنِ وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَ
الَّذِينَ آمَنُوا أَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا
عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ

آل عمران: ١٩ و ٢٠

ص: ٨٤

اشاره

ما در بحث های مقدماتی خویش، به بررسی چند اصطلاح مهم اسلامی پرداختیم: «اله»، «رب»، «الله»، «عبد»، «هدایت» و «اسلام». پس از تحقیق در مورد پنج اصطلاح اول، به بحث پیرامون اصطلاح اسلام رسیدیم، و در ضمن بررسی آن، حدیث مشهور پیامبر را مطرح نمودیم.

ما اصطلاح بسیار مهم «اسلام» را در مباحث گذشته به تفصیل مورد ارزیابی قرار داده ایم. بنابراین در اینجا به اختصار از کنار آن می گذریم.

در درس گذشته، به حدیث شریف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استشهاد شد که در آن فرموده بودند:

«روزگاری بر مردم می آید که از قرآن جز رسم آن - یعنی نوشته اش - باقی نماند، و از اسلام هم جز نام، چیز دیگری باقی نباشد. مردم به این اسم نامیده می شوند، ولی آنها دورترین اشخاص، از اسلام هستند...» و گفتگو بر سر این قسمت از آن داشتیم که «از اسلام جز اسم آن، چیز دیگری باقی نخواهد ماند». می خواستیم بدانیم که اسلام در زمان پیامبر، به چه شکل بوده و بعد به چه شکل درآمده است.

دیدیم که خداوند، بر اساس ربوبیت خویش، باید مخلوقات خود را تربیت کرده نشو و نما بدهد و تا سر حد کمال برساند. ربوبیت حقیقی نیاز دارد که احتیاج های مربوب، به طور دقیق شناخته شده باشد، و به آن اندازه که لازم است و در حدی که از افراط و تفریط به دور باشد، تأمین گردد. قوانین غیر قابل تغییر الهی، در سرتاسر خلقت، و قوانین وضعی او در جهان انسانی، همه و همه از سرچشمه ربوبیت حق جوشیده است، و راهی به سوی کمال تکوینی و تشریحی در سراسر پهندهشت آفرینش می باشد.

مشاهده کردیم که نبردها و درگیری های معمولی انبیا با طاغوت های زمان یا با امت هایشان، بر سر پذیرش ربوبیت خداوند بوده، و انبیا می کوشیدند که بشریت به زیر بار نظام جهان شمول الهی رفته زندگی خود را، با فرامین همه جاگیر او تطبیق دهد. به بشر می گفتند که رب و نظام بخش زندگی تو، همان رب و نظام بخش و کمال افزای آسمان ها و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان است؛ و این موجودات به هیچ وجه از زیر بار نظام الهی بیرون نمی روند.

دانستیم که نظام الهی در زندگی انسان، اسلام نام داشته و این نام، ویژه شریعت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است. در قرآن کریم می خوانیم:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا يَبْغُونَ (۱)

«همانا دین نزد خدا اسلام است؛ آنان که به ایشان کتاب داده شد، مخالفت نکردند مگر آنگاه که آگاه شدند (و مخالفت کردند) جز به خاطر ظلم و ستم نیست.»

و نیز:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ... (۲)

«برای شما تشریح کردیم دینی که به نوح وصیت فرمودیم، و آنچه به تو وحی شد همان بود که به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم و...»

این اسلام طی چهار مرحله در جامعه ظهور یافته و به چهار وجود، موجود شده است:

۱. وجود لفظی (اسمی):

در گذشته دیدیم که پیامبر فرموده بود از اسلام جز این شکل از وجودش چیزی باقی نمی ماند.

۲. وجود مفهومی:

همان معنا و مفاهیمی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر کلمات و اصطلاحات شرعی بیان داشته است. رسول اکرم یک سری الفاظ و کلمات به کار می برد که اکثرا

ص: ۸۶

شناخته شده بودند؛ (۱) اما او معانی جدیدی برای این قالب های لفظی بیان می داشت که البته با مفهوم لغوی بی ارتباط نیست.

تا اینجا هنوز نوبت مرحله عمل نرسیده است و پیامبر می کوشد تا جایی که دستش می رسد این الفاظ با مفاهیم جدیدش، در میان مردم نشر گردد و تبلیغ شود. دیدیم کار اولیه و اصلی انبیا نیز همین تبلیغ و رسالت بود، نه چیز دیگر.

۳. وجود فعلی:

سپس پیامبر کوشش می کند که این مفهوم اسلامی به مرحله فعلیت برسد و وجود عملی و فعلی پیدا کند. وقتی که مسلمانی وضو گرفت، نماز خواند، ادای زکات نمود، به جهاد پرداخت و امر به معروف کرد، اسلام وجود عملی یافته است.

تا مرحله دوم - یعنی وجود لفظی و مفهومی - را مسلمان و غیر مسلمان در عصر پیامبر می فهمیدند. ابو لهب، ابو جهل و ابو سفیان در جبهه مخالف؛ عمار، ابو ذر و خباب در جبهه موافق، کلمه «صلات» و «زکات» را می شنیدند و معنایش را می فهمیدند. اینان اصطلاحات اصولی اسلام چون لفظ «رب» یا «الله» را با معنای درستش می شناخته اند. (۲) از این رو آشنایی با لفظ و معنای این اصطلاحات، برای مسلمان و غیر مسلمان در عصر پیامبر مساوی است. از این مرحله به بعد است که مسلمان از غیر مسلمان جدا می شود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از تبلیغ، مجاهدت و کوشش می نماید که این اصطلاحات و مفاهیم اسلامی، وجود فعلی و عملی پیدا کنند. اینجاست که شخصیت اسلامی پیدا می شود. البته امکان ندارد که وجود فعلی یا شخصیت اسلامی در جایی باشد و وجود اسمی و وجود مفهومی اسلام نباشد. بنابراین مسلمان اسلام شناس، امکان وجود ندارد. تا پیامبر بیان اصطلاحات اسلامی نکند، تبلیغ مفهومی ننماید و اسم و معنی موجود نشود، وجود مرحله سوم که

ص: ۸۷

۱-۱) - برای مثال در لغت و زبان عربی «صلاه» به معنی دعا، «صوم» به معنی امساک، «حج» به معنی قصد و «زکات» به معنای نمو یا پاکیزگی بوده است. حال آنکه اصطلاح شرعی هر یک از کلمات فوق، به مجموعه ای از اعمال و رفتار خاص اطلاق می شود که بعضا بر معانی لغوی آنها کاملاً منطبق نیست.

۲-۲) - از اینکه می بینیم اینان در برابر دعوت پیامبر، آن حضرت را سنگباران کرده ناسزا می گویند و یا به شکل دیگر آزار می دهند، می توان استنباط کرد که به طور کامل، سخن آن حضرت و ابعاد آن را می فهمیدند، و برخورد و مخالفت این دعوت با جوانبی از منافع مادی و یا عقاید متحجر و خرافی خویش را درک می کردند که تا این حد به تندی با او برخورد داشته اند. (انساب الاشراف ۲۰/۱-۲۱؛ طبری ۳۱۹/۲؛ یعقوبی ۱۷/۲-۱۸؛ الاکتفاء ۲۷۹/۱-۲۸۵؛ تاریخ الاسلام ۸۶/۲-۸۷ و ۱۰۱-۱۰۲) و اگر آنان این جملات پر مفهوم را این طور که برای غالب ما خالی از محتوا شده، می دیدند و می فهمیدند، هرگز از گفتن آن باکی نداشتند.

۴. جامعه اسلامی:

بعد از اینکه وجود سوم در مکه یا مدینه درست شد، پیامبر به تشکیل وجود چهارم (جامعه اسلامی) می پردازد. جامعه اسلامی آنگاه بنیاد می گردد که شخصیت های اسلامی با پیامبر اسلام بیعت کردند تا جامعه ای صددرصد اسلامی بنا کنند.

پیامبران گذشته نیز - که همه مأمور تبلیغ اسلام (دین خدا) بودند - به دنبال همین آرزو و امید، همت گماشته بودند. پاره ای از ایشان - چون: موسی و داوود و سلیمان - نیز موفق گشتند که چهار وجود اسلام را بنیاد نهاده تکمیل کنند. در زمان پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم نیز تمام وجودهای چهارگانه اسلام، به دست آن حضرت بنیان گرفت و فرصت ظهور یافت.

یک سنت قطعی در سراسر تاریخ زندگانی بشر وجود داشته است. این سنت که از آن می توانیم به یک قانون عام و جهانشمول تعبیر کنیم، در این جملات خلاصه می شود:

هر سخن درست و هر راه و رسم حقی که با هوی و هوس ها درگیری داشته باشد، و مانع تندروری در بهره برداری از منابع انسانی و طبیعی و ثروت ها، برای افرادی معدود باشد، گروهی دشمن نیرومند برای خویش به وجود خواهد آورد که از هر گونه کارشکنی در مورد آن خودداری نخواهند کرد. اما از آنجا که دین خدا، به ویژه آیین حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم، از مدد غیبی بهره ور بوده (۱) و پیروزی آن در مرحله اول، تضمین الهی را به همراه داشته است، (۲) ناگزیر این دشمنان نیرومند و هوشیار، به زیر نقاب نفاق پنهان می شدند. البته با وفات پیامبران و از میان رفتن مدد غیبی، این گروه دست خویش از آستین بیرون آورده آنچه کینه در دل انباشته بودند، به منصفه ظهور می رسانیدند.

از همین نقطه مرکزی، و به دست همین گروه، آیین حق و دین خدا به تحریف کشیده شد و زیر و رو گشت. این دشمنان دانا تا آنجا که می توانستند کامروایی کنند، حقایق آسمانی و دینی را تغییر دادند. البته پوسته ای از دین را نگاه داشتند و به نام آن بندگان خدا را استثمار کرده نظریات و آرای خویش را بر ایشان تحمیل نمودند.

ص: ۸۸

۱- ۱) - وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِدَرِّ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمَدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ * بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَ يَأْتُوَكُمْ مِنْ قَوْمِهِمْ هَذَا يُمَدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ (آل عمران: ۱۲۳-۱۲۵) [۱]

۲- ۲) - إنا لننصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ (غافر: ۵۱) [۲]

با توجه به همهٔ این مقدمات، بازهم شاید برای شما غریب و شگفت آور جلوه کند که ما معتقدیم آن نماز و روزه و زکات و... و آن تفکرات و اعتقادات که به دست پیامبر تبلیغ شده بود، هم اکنون در میان گروه های عظیمی از مسلمانان وجود ندارد. البته وجود اسمی اش هست، آنچه از میان رفته، مفهوم و معنای صحیح آن است. به طور مثال، «سه طلاق» که یک حکم از احکام اسلام راستین است، شرطی دارد؛ اگر شرطش موجود نباشد، اصل حکم، از بین رفته و نابود گشته است.

آنچه مانده اسم این حکم اسلامی می باشد.

در اعصار قدیم، در عصر پیامبران پیشین نیز بعد از پیامبر، اسلام در طول زمان به کلی نابود شده است. آن اسلامی که موسی بن عمران علیه السلام آورده بود و نشر کرد، همه اش از میان رفت و نابود گشت. بنابراین یک پیامبر صاحب شریعت چون حضرت عیسی علیه السلام برانگیخته شد تا دیگر بار اسلام را احیا کند. با عروج عیسی بن مریم، اسلامی که آن حضرت تبلیغ می کرد، رفته رفته به دست فراموشی گرفتار شد و بعثت دیگری لزوم یافت.

مگر نه اینکه نام دینی که خداوند بر تمام انبیای عظام نازل می فرمود، اسلام بود؟ و مگر نه اینکه تحریف کنندگان در ادوار گذشته حتی از این نام نیز نمی گذشتند و آن را نیز تحریف می کردند؟ مگر نه اینکه اسم شریعت موسی اسلام بود و به یهودیت تبدیل گشت؛ پس آیا وجود اسمی آن هم نابود شد؟ مگر نه اینکه نام آیینی که بر عیسی نازل گشت، اسلام بود و تغییر و تحریف تا آن حد پیش رفت که حتی آن اسم هم به نصرانیت و مسیحیت بدل گردید؟ ما جواب همهٔ این سؤال ها را مثبت می دانیم.

مسیحیان خویشان را به عیسی بن مریم علیه السلام نسبت می دهند، آیا آن حضرت این اعمال و این عقاید را آورده است؟ آیا او شراب خواری را به عنوان وظیفه ای مذهبی آورده؟ (۱) آیا او ختنه کردن را منع فرموده؟ (۲) و بالاخره آیا او خداوند را متشکل از سه اقنوم «اب» و «ابن» و «روح القدس» به

ص: ۸۹

۱-۱) - تقدیس نان و شراب که آن را «عشاء ربانی» می گویند، به یادبود نجات بنی اسرائیل از مصر، یعنی «عید فصح» انجام می شود. این سنت یکی از مهم ترین شعائر مذهبی مسیحی است. به عقیدهٔ مسیحیان، کشیش طی این تشریفات معجزه می کند، و نان و شراب را به گوشت و خون عیسی تبدیل می نماید. (انجیل متی، باب ۲۶، بندهای ۲۶ و ۲۷ و ۲۸؛ لوقا، باب ۲۲، بندهای ۱۹ و ۲۰)

۲-۲) - دستور ختنه کردن یک حکم مسلم تورات است: «در میان شما هر ذکوری ختنه شود.» (تکوین ۱۱/۱۷) و «اگر زنی حامله شده ذکوری را بزاید... در روز هشتمین، گوشت غلفه اش ختنه شود.» (لویان ۳/۱۲ و ۴) اما در مسیحیت، این حکم به

از شریعت عیسوی چیزی باقی نمانده است؛ اسم رفته، مفهوم نابود شده است، شخصیت های اسلامی تربیت شده آن حضرت از میان رفته اند. از جامعه اسلامی که احتمالا وی یا به هر صورت دیگر، پیامبران بنیاد نهاده اند، اثری بر جای نیست. بنابراین «از اسلامی که پیامبران گذشته آورده اند، حتّی اسمش نیز نمانده است». اما حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلّم در مورد شریعت خود فرمودند: «زمانی می آید که اسلام فقط یک اسم بی محتوا می شود، و از آن جز نامی باقی نمی ماند.» آری چنین زمانی، طبق پیشگویی پیامبر آمد؛ چه زود هم آمد. در سال های اندک، همه مفاهیم اسلامی زیر و رو شد و از آن فقط اسم ماند.

تحریف شریعت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلّم از وفات آن حضرت شروع شد. اوج تحریف در عصر حکومت طولانی معاویه بود. او و مزدورانش - که بعضی از آنها صحابی پیامبر نیز بودند - با جدّیت، به زیر و رو کردن کلیه ابعاد و جوانب اصیل اسلام پرداختند. اسلامی که امروزه مورد اعتقاد اکثریت مسلمانان جهان است، در این عصر بنیاد گرفت.

اکنون فکر کنیم و بینیم که چه وظیفه خطیر و رنج عظیمی، برای مبارزه با این اسلام تحریف یافته، بر دوش و دل ائمه اهل بیت علیهم السّلام قرار می گیرد. ایشان از یک طرف با شناخت بنیادی که نسبت به اسلام واقعی دارند، و از جانب دیگر، میراث پیامبر را در جامعه اسلامی به تاراج رفته می بینند، بار عظیمی از درد و رنج بر دوش می کشند.

ص: ۹۰

۱-۱) - در تابستان سال ۳۲۵ نزدیک به سیصد نفر از اسقف های بلاد شرق در شهر نیکیا (niquae)، در نزدیکی قسطنطنیه در ساحل بوسفور جمع آمدند، و بعد از مباحثات بسیار، یک اعتقاد نامه رسمی برای مسیحیت تصویب نمودند که اصول اساسی تفکر مسیحیت را بنیاد نهاد. عبارت آن از این قرار است: «ما ایمان داریم به خدای واحد، پدر قادر مطلق، خالق همه چیزهای مرئی و غیر مرئی، و به خداوند واحد عیسای مسیح پسر خدا که از پدر بیرون آمده، فرزند یگانه و مولود از او که از ذات پدر است، خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی که مولود است نه مخلوق، از یک ذات با پدر که به وسیله او همه چیز وجود یافت، آنچه در آسمان است و آنچه در زمین است، و برای خاطر ما آدمیان و برای نجات ما نزول کرد، و مجسم شد و انسانی گردید، و رنج برد و روز سوم برخاست و به آسمان صعود کرد، و خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری کند. (ما ایمان داریم) به روح القدس...» تاریخ کلیسای قدیم (و.م. میلر) ۲۴۴/، ترجمه علی نخستین، چ ۱۹۳۱. و نیز رجوع کنید به: تاریخ تمدن (ویل دورانت) ۳۴۵/۹، ترجمه علی اصغر سروش؛ تاریخ جامع ادیان (جان ناس) ۴۲۵/، ترجمه علی اصغر حکمت، چ ۱۳۴۴.

در اینجاست که کارکرد و وظیفهٔ عظیم و خطیر ائمه اهل بیت علیهم السّلام را می فهمیم. ما معتقدیم- و به یاری خداوند متعال اثبات خواهیم کرد- آنها بودند که تمام چهار وجود اسلام را به جامعه بازگرداندند .

ص: ۹۱

در مباحث گذشته با استناد به قرآن کریم، علل و اسباب تحریف و تبدیل و نابودی شرایع الهی را بررسی کردیم. اینک به عنوان مقدمه برای بحث بعد، به اختصار آن را تکرار می‌کنیم:

۱. وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَشِّرْ مَا يَشْتَرُونَ (۱)

«خداوند از اهل کتاب، عهد و پیمان گرفت که آن را برای مردم بیان کنید و آن را کتمان ننمایید و پنهانش نسازید. آنان پیمان خداوندی را پشت سر انداختند و بدان وفا نکردند، و آن را به بهای اندکی فروختند.»

۲. وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ... (۲)

«ما از آنان که به خود نام نصرانی می‌دهند، پیمان گرفتیم. اما ایشان پاره‌ای از چیزهایی که ما یادآوریشان کرده بودیم، به دست فراموشی سپردند.»

۳. مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَوَاضِعِهِ... (۳)

«پاره‌ای از یهودیان، کلمات خداوندی را از جایگاه اصلی اش می‌گردانند، و معنای دیگری بدان می‌دهند.»

ص: ۹۲

۱-۱ - آل عمران: ۱۸۷. [۱]

۲-۲ - مائده: ۱۴. [۲]

۳-۳ - نساء: ۴۶. [۳]

۴. يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبُسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱)

«ای اهل کتاب! چرا حق را به شکل باطل در می آورید و با آگاهی، حق را کتمان می کنید.» در این آیات، خداوند به چند کار آنها اشاره می کند: هم کتمان می کردند، هم باطل را چون لباسی بر روی حق می کشیدند و حق را شبهه ناک می کردند و آن دو را به هم می آمیختند. آنها دانسته به این کار دست می زدند؛ نه اینکه از روی نادانی و جهل.

از این آیات و آیات فراوان دیگری که در این زمینه هست، به دست می آید که امم گذشته پس از وفات پیامبرشان، در طول زمان، مقداری از حقایق را فراموش می کردند، و پاره ای از آنها را کتمان و پنهان می نمودند؛ گاهی نیز حق و باطل را می آمیختند و مطالب شبهه ناک به وجود می آوردند؛ گاه نیز سخنانی می ساختند و به نام خدا به مردم عرضه می داشتند. آنها با این عوامل و وسایل، کتاب آسمانی خویش را تغییر می دادند، تحریف می کردند و زیر و رو می نمودند.

امّت بازبین

در احادیث فراوانی که در کتب معتبره شیعه و سنی هست، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «این امّت نیز همچون امّت های پیشین عمل می کنند، و مو به مو از آنها پیروی می نمایند.»

امام صادق علیه السلام از پدران خویش، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند که آن حضرت فرمودند:

«كُلِّ مَا كَانَ فِي الْأُمَّمِ السَّالِفَةِ فَإِنَّهُ يَكُونُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ مِثْلَهُ، حَذُو النُّعْلِ بِالنُّعْلِ وَالْقَدْحُ بِالْقَدْحِ» (۲). (۳)

«آنچه در امم گذشته اتفاق افتاده در این امّت هم کاملاً به همان ترتیب به وجود خواهد آمد. این امّت هم مانند امّت های دیگر است.»

در روایت دیگر امام صادق علیه السلام از پدران خویش نقل می کنند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا وَ بَشِيرًا لَتُرَكِبَنَّ أُمَّتِي سُنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَهَا حَذُو النُّعْلِ بِالنُّعْلِ»

ص: ۹۳

۱- ۱) - آل عمران: ۷۱. [۱]

۲- ۲) - عبارت فوق اصطلاحی است که عرب وقتی بخواهد دو کار را کاملاً به هم تشبیه نماید، استعمال می کند؛ چنان که در فارسی نیز تعبیر «طابق النعل بالنعل» در این گونه موارد به کار می رود.

۳- ۳) - اکمال الدین (صدوق) ۵۷۶/۵، [۲] چ تهران ۱۳۹۰؛ بحار الانوار ۳/۸، [۳] چ کمپانی. نیز رجوع کنید به: مجمع البیان

۴۶۲/۱۰؛ تفسیر البرهان ۴/۴۴۴؛ [۴] تفسیر الصافی ۲/۸۰۲. [۵]

حَتَّى لَوْ أَنَّ حَيَّةَ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ دَخَلَتْ فِي جحر لدخلت في هذه الأمة حَيَّةَ مثلها» (۱)

«سوگند به آن کس که مرا پیامبر و مبشر فرستاده است، امت من همان راهی که امم گذشته پیمودند، خواهد رفت. تا آنجا که اگر در بنی اسرائیل ماری به سوراخی خزید، در این امت هم ماری در آن سوراخ خواهد رفت.»

اما کتب معتبره اهل سنت از ابو سعید خدری نقل می کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«لتتبعنَّ من كان قبلکم شبرا بشبر و ذراعا ذراعا؛ حتی لو دخلوا جحر صبَّ تبعتموهم! قلنا: یا رسول الله، اليهود و النصارى؟ قال: فمَنْ؟» (۲)

«شما ای امت من! از سنت گذشتگان پیروی می کنید. و از راه هایی که گذشتگان پیمودند، وجب به وجب و ذراع به ذراع خواهید رفت؛ اگر آنها یکک وجب رفتند شما هم یکک وجب خواهید رفت، و اگر آنها یک ذراع رفتند شما هم یک ذراع خواهید رفت. تا آنجا که اگر کسی از ایشان در سوراخ سوسماری وارد شود، از شما هم کسی در سوراخ سوسمار داخل می گردد! اصحاب عرضه داشتند: مقصود شما از گذشتگان، یهود و نصاری هستند؟ و ما مانند یهود و نصاری خواهیم شد و چون ایشان عمل خواهیم کرد؟ فرمود: پس چه کسی را می گویم؟!»

بر اساس روایت دیگر این کتب - که از ابو هریره نقل شده - پیامبر می فرماید:

«لا تقوم الساعة حتى تأخذ أمتی بأخذ القرون قبلها، شبرا بشبر، و ذراعا بذراع! فقيل: یا رسول الله! كفارس و الروم؟ فقال: و من الناس الا اولئك؟» (۳)

«رستاخیز پیا نخواهد شد، مگر اینکه امت من به راه و روش امت های سلف عمل کنند، و از آنها مو به مو و دقیقا پیروی نمایند! عرضه داشتند: یا رسول الله! مانند فارسیان و رومیان؟ فرمود:

مگر مردم جز اینها نیستند؟!»

احادیث فراوان است، ولی بنای ما به نقل همه آنها نیست، و پژوهشگران را به کتب تفصیلی

ص: ۹۴

۱ - ۱) - اکمال الدین (صدوق) ۵۷۶، [۱] چ تهران ۱۳۹۰؛ بحار الانوار ۳/۸، [۲] چ کمپانی. نیز رجوع کنید به: مجمع البیان ۴۶۲/۱۰؛ تفسیر البرهان ۴/۴۴۴؛ تفسیر الصافی ۸۰۲/۲.

۲ - ۲) - مسند (طیالسی) ح ۲۱۷۸؛ مسند (احمد) ۹۴/۳ و ۸۴؛ [۳] صحیح (مسلم)، شرح نووی ۲۱۹/۱۶، کتاب العلم؛ صحیح (بخاری)، کتاب الانبیاء ۱۷۱/۲؛ کنز العمال ۱۱/۱۲۳.

۳ - ۳) - صحیح (بخاری)، شرح فتح الباری ۶۳/۱۷؛ سنن (ابن ماجه)، ح ۳۹۹۴؛ مسند (احمد) ۲/۳۲۷ و ۳۶۷ و ۴۵۰ و [۴] ۵۱۱ و ۵۲۷؛ کنز العمال ۱۱/۱۲۳.

رجوع می دهیم. (۱) نتیجه اینکه بنا به نصوص قرآن کریم، دیدیم که امم گذشته، حقایق آسمانی را کتمان می کردند؛ ناگزیر باید در این امت هم کتمان حقایق وجود داشته باشد. دیدیم که در امت های سلف تحریف بود و حقایق تغییر داده شده بود؛ در این امت هم تحریف و تغییر باید وجود داشته باشد. در پیروان انبیای قبل، حق و باطل به هم آمیخته شده بود؛ در این امت هم باید بشود.

بررسی اینکه حوادث مذکور به چه شکل انجام گردیده، و در این امت، حق و باطل چگونه آمیخته شده، و به چه صورت حقایق کتمان گشته، و چگونه احکام و عقاید تحریف شده، و تا کجا این کتمان و تحریف رسیده و چه اثری بر اسلام راستین گذاشته است، همه مباحثی است که در آینده روشن خواهد شد.

در گذشته مکرر یادآور شدیم که هر شریعتی بعد از پیامبر آن، تحریف می شده، و تحریف تا آنجا پیش می رفته که دیگر دسترسی به حقایق و واقعیات آن ممکن نبوده است. از آن پس خداوند، پیامبری دیگر برمی انگیزد که دین از دست رفته را احیا و زنده کند. این قانون در مورد حضرت نوح و حضرت ابراهیم علیهما السلام بوده، در مورد حضرت موسی بن عمران علیه السلام رخ داده، در مورد حضرت عیسی بن مریم علیه السلام نیز اتفاق افتاده؛ و آنگاه که شریعت عیسوی نابود شد - به طوری که اگر بشر هر چه نیرو به خرج می داد، دیگر بدان راه نمی یافت - پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گشت و اسلام را احیا، و در آخرین حد تکاملش به بشریت عرضه کرده است. اینک حکمت ازلی مقتضی است که این شریعت تا روز قیامت باقی بماند. زیرا برای بشر، این آخرین سخن و کامل ترین راهبری است. (۲) بنابراین پس از رحلت پیامبر - که ایشان مسئول تبلیغ اسلام و حمل و حفظ و نشر و

ص: ۹۵

۱- ۱) - مثلاً نگاه کنید به: خمسون و مائه صحابی مختلق ۴۵/۲-۵۲.

۲- ۲) - در مورد شخص رسول اکرم در قرآن کریم می خوانیم: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ (احزاب: ۴۰)» [۱] محمد پدر کسی از شما نیست، بلکه رسول خداوند و ختم کننده پیغمبران است. در مورد کتاب او می خوانیم: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ (نحل: ۸۹)» [۲] نازل کردیم به سوی تو کتاب را، در حالی که روشن کننده هر چیز است. «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (انعام: ۱۱۵)» [۳] سخن راستین و موزون پروردگارت کامل شد، کسی را توانایی تغییر دادن آنها نیست. او شنوا و داناست. «[۳] کامل [۴] شد، کسی را توانایی تغییر دادن آنها نیست. او شنوا و داناست. «وَأِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ (فصلت: ۴۱ و ۴۲)» [۵] تحقیقاً قرآن کتابی است گرامی و از حریم خود منع کننده، که هیچ باطلی را از پس و پیش نمی پذیرد.»

ترویج معارف و احکام آن بود، و عهده دار بیان اصطلاحات و مفاهیم اسلامی محسوب می شد، و نیز می بایست شخصیت اسلامی و جامعه مسلمان را ایجاد کند- نیز لازم است که خداوند کسانی را در میان امت باقی گذارد که عهده دار حفظ و نشر و ترویج و تبلیغ و بیان اصطلاحات و مفاهیم، و ایجادکننده شخصیت و جامعه اسلامی باشند. این وظیفه خطیر همان است که کارکرد اصلی یکایک ائمه اهل بیت علیهم السلام را تشکیل می دهد، و ایشان تا حجه بن الحسن علیهما السلام این وظیفه را انجام داده اند. کوشش اینها، صلحشان، جنگشان، زندان رفتنشان، کشته شدنشان، قیامشان، قعودشان، مسموم شدنشان، زندگی کردنشان، همه در همین راه بوده است.

این امت بعد از پیامبر خویش، مانند امت های گذشته عمل کردند؛ حقایق و احکام اسلام را تحریف کردند، تبدیل نمودند، کتمان کردند تا آنجا که در زمان معاویه از اسلام جز اسم و از قرآن جز نوشته اش چیزی باقی نماند. قیام حسینی و عاشورای خونین او، سدی شکست ناپذیر در برابر تحریف شد. از این به بعد دیگر تحریف اصولی انجام نگرفت. احیای اسلام- اسلامی که جز اصطلاحات و اسامی آن چیزی باقی نمانده بود- از عصر امام باقر علیه السلام شروع شد. مجاهدت و کوشش پیگیر امامان اهل بیت، مفاهیم و معانی صحیح را به جامعه بازگرداند. دیگر بار شخصیت های اسلامی تربیت گشت، جامعه اسلامی بنیاد نهاده شد، و خلاصه، اسلام با تمام ابعادش به میان مردم بازگشت. (۱)

ص: ۹۶

درس چهارم

اشاره

ص: ۹۷

در بحث های گذشته، در مورد حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سخن رفت که ضمن آن می فرمایند:

«روزی بر امت من خواهد گذشت که از اسلام جز نام، و از قرآن جز نوشته، چیزی باقی نخواهد ماند.»

و در مقدمه ای که برای فهم این حدیث داشتیم، مشاهده کردیم که اسلام، آیین همیشگی خدا، چهار وجود دارد:

وجود اول، «وجود اسمی» است، که همان اصطلاحاتی می باشد که اسلام از زبان عرب، به استخدام گرفته و با مفهومی نوین در جامعه طرح کرده است.

وجود دوم، «وجود مفهومی» و ذهنی اسلام می باشد، که عبارت است از همان معانی که شارع اسلام به اصطلاحات منتخب خویش داده است.

وجود سوم، «وجود عملی» اسلام است در افراد مؤمن و پیرو آن. در اینجا است که شخصیت اسلامی پدیدار می شود. یعنی کسی به وجود می آید که این اسم و معنی را شناخته و بدان جامعه عمل پوشانیده است.

وجود چهارم، یا جامعه اسلامی که مبتنی بر وجودهای سه گانه قبل است، و بدون آنها امکان ظهور ندارد. این وجود آنگاه بنیاد می گیرد که پیامبر یا امام، از آن کسان که به اسلام عمل می کنند و با او عهد و پیمان وفاداری و اطاعت می بندند، جامعه ای درست کند. بیعت این گروه- یعنی پیمان وفاداری شان- از یک طرف و رهبری پیامبر و امام از طرف دیگر، جامعه اسلامی را بنیاد می نهد.

تشکیل جامعه اسلامی و حکومت عادلانه، واجبی است عظیم بر گردن همه افراد امت، و در رأس آنها بر پیامبر و امام. این واجب، یک واجب اختصاصی برای پیامبر یا امام نیست که در صورت عدم همراهی دیگران هم باز عهده دار آن باشند؛ خیر! بر آن بزرگواران فرض و لازم است که در این راه بکوشند، و بر دیگران نیز فرض و لازم که ایشان را یاری کنند. لذا در گفتاری از امام متقیان، امیر المؤمنین علیه السلام می بینیم که می فرماید:

«أما و الذي فلق الحبة و برأ النسمة، لو لا حضور الحاضر و قيام الحجة بوجود الناصر، و ما أخذ الله على العلماء أن لا يقاروا على كظه ظالم و لا سغب مظلوم لألقيت حبلها على غاربها و لسقيت آخرها بكأس أولها.» (۱)

«به خدایی که دل دانه را شکافت و انسان را خلق نمود، سوگند که اگر حضور کسان برای بیعت با من نبود، و حجت بر من به خاطر وجود یاوران تمام نمی شد، و عهد و پیمان الهی با علما نبود که بر سیری ستمگر و گرسنگی ستم کش رضایت ندهند و قرار و آرام نگیرند، هرآینه مهار حکومت را بر کوهان آن می انداختم، و اکنون نیز چون ابتدای کار از آن روی می گرداندم.» (۲)

ص: ۱۰۰

۱- ۱) - نهج البلاغه، خطبه سوم، [۱] شرح عبده ۲۵، چ بیروت ۱۳۰۷؛ معانی الاخبار ۳۶۲، تحقیق علی اکبر غفاری؛ علل الشرائع ۱/۱۵۱، [۲] چ نجف ۱۳۸۵؛ الارشاد ۱۳۷-۱۳۸، [۳] چ ایران؛ امالی شیخ ۱/۳۸۳، [۴] چ نجف ۱۳۸۴.

۲- ۲) - دانشمندان بزرگ ما، آنگاه که از اجرای احکام اسلام در جامعه سخن می گویند، به این مسأله تصریح دارند که مردم مسلمان باید فقیه جامع شرایط را در اجرای احکام در جامعه اسلامی یاری کنند؛ و این نظر مؤید مسأله ای است که ما در متن بدان اشاره داشتیم. اینک نظریه فقهی: محقق حلی در کتاب «شرایع الاسلام» می نویسد: «يجوز للفقهاء العارفين إقامه الحدود في حال غيبه الامام، كما لهم الحكم بين الناس مع الامن من ضرر سلطان الوقت. و يجب على الناس مساعدتهم على ذلك.» (شرایع الاسلام ۱/۳۴۴، چ نجف) شهید اول در کتاب «الدروس الشرعیة» می نویسد: «و الحدود و التعزیرات الی الامام و نائبه و لو عموماً. فيجوز في حال الغيبه للفقهاء الموصوف بما يأتي في القضاء، إقامتها مع الممكنه، و يجب على العامة تقويته و منع المتغلب عليه مع الامكان. و يجب عليه الافتاء مع الامن، و على العامة المصير اليه و الترافع في الاحكام.» (الدروس الشرعیة ۱/۱۶۵، چ ایران) و نیز رجوع کنید به: ایضاح الفوائد ۱/۳۹۸-۳۹۹؛ و عوائد الایام فقیه نراقی و... لازم است به خاطر داشته باشیم گروه بیعت کنندگان که تشکیل دهندگان جامعه اسلامی هستند، باید بدان حد برسند که ایجاد یک جامعه صحیح بر دوش آنها امکان داشته باشد. بنا بر همین اصل است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مکه، از مسلمانان

مطلب دومی که مورد بحث قرار دادیم، این بود که پیامبر-بنابر احادیث متواتر شیعی و سنی- فرموده اند: «آنچه در امت های گذشته اتفاق افتاده، در این امت هم واقع خواهد شد.»

به دنبال آن، در آیات کریمه قرآن نیز خواندیم که «امت های پیشین، شرایع آسمانی را به تحریف کشیدند. پاره ای از حقایق آن را کتمان کردند، و پاره ای را تغییر دادند. گاه نیز باطل را

ص: ۱۰۱

به روی حق کشیدند و آن دو را در هم آمیختند.».

ناگزیر، طبق گفته پیامبر، در این امت نیز تمام این اعمال تحقق خواهد یافت. این ادعا اصل و مبنای بحث کنونی ماست، و در بحث و بررسی های آینده، این مطلب را به اثبات خواهیم رساند.

ص: ۱۰۲

خداوند تبارک و تعالی، اعتقادات و اخلاقیات و احکام اسلام را در دو مجموعه قرار داده و به بشریت تبلیغ فرموده است.

قرآن کریم رءوس مطالب و کلیات حقایق و احکام اسلامی را در بردارد، و ناگزیر اگر ما تنها بدان اکتفا کنیم نمی توانیم اصلاً مسلمان باشیم. یعنی نمی توانیم نماز بخوانیم، روزه بگیریم، به حج رویم و مناسک آن را انجام دهیم، نمی دانیم چگونه ازدواج کنیم و... اصل همه این احکام، در قرآن است؛ ولی شرح و بیان و تفصیل آن به عهده پیامبر اکرم و سایر مبلغان دست اول اسلام می باشد، که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شروع شده به حضرت حجه ابن الحسن العسکری - عجل الله تعالی فرجه الشریف - ختم می گردد. دلایل این سخن در گذشته اقامه گردید، و در بحث های آینده روشن تر خواهد گشت.

پس نتیجه اینکه اسلام در قرآن و در بیان پیامبر اکرم و اوصیای گرامی او جمع شده است؛ یعنی در این دو مجموعه بزرگ از میراث گرانقدر اسلامی ما. (۱)

اینک ببینیم آنان که خواستند پس از پیامبر، اسلام را تحریف نمایند، چه کردند؟

پاسخ دقیق به این سؤال به یک بررسی مقدماتی نیازمند است که راه اشکال را به کلی مسدود سازد. لذا به عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رجوع می کنیم.

ص: ۱۰۳

۱- ۱) - پیامبر در خطبه روز عرفه در حجه الوداع فرمود: «یا أيها الناس! إني قد تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلوا: كتاب الله، و عترتی أهل بیتی.» (ترمذی ۶۶۲/۵، ح ۳۷۸۶ و نیز ح ۳۷۸۸؛ مسند (احمد)، ۱۴/۳ و ۱۷ و ۲۶ و [۱] ۵۹؛ دارمی ۴۳۲/۲؛ المستدرک ۱۰۹/۳).

۱. پیامبر عظیم الشان اسلام می فرمایند:

«نَصَّرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوْعَاهَا وَبَلَّغَهَا مِنْ لَمْ يَسْمَعَهَا، فَرَبِّ حَامِلِ فِقْهِ غَيْرِ فِقِيهِ، وَرَبِّ حَامِلِ فِقْهِ أَلِي مِنْ هُوَا فِقْهِ مِنْهُ.» (۱)

«خداوند خرم و شادمان بدارد آن بنده را که گفتار مرا بشنود، و آن را به دل پذیرا شده درک و حفظ کند. سپس به آنان که نشنیده اند تبلیغ کند (تکیه سخن روی تبلیغ گفتار پیامبر است). چه بسا کسی علم و دانش را حمل می کند، اما آن را نمی یابد، و چه بسا حامل دانش، آن را به فهمیم تر از خود می رساند. (یعنی این امانت را به کسی می رساند که از خودش بیشتر استفاده می کند).»

۲. و نیز می فرمایند:

«لِيَبْلُغَ الشَّاهِدَ الْغَائِبِ، فَإِنَّ الشَّاهِدَ عَسَى أَنْ يَبْلُغَ مِنْ هُوَاوَعَى لَهُ مِنْهُ.» (۲)

«باید آن کسان که حاضرند و سخن مرا می شنوند، به آن افراد که حاضر نیستند تبلیغ کنند. زیرا امکان دارد شنونده ای سخن را به فهمیم تر از خود برساند.»

۳. در روایت سوم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

«مَنْ أَدَّى إِلَى أُمَّتِي حَدِيثًا تَقَامُ بِهِ سَنَةٌ أَوْ تَثَلُمُ بِهِ بَدْعَةٌ فَلَهُ الْجَنَّةُ.» (۳)

«کسی که حامل حدیثی به سوی امت من باشد و بدین وسیله سنتی برپا گردد، و یا بدعتی نابود شود، بهشت پاداش او خواهد بود.»

۴. و دیگر بار می فرمایند:

«مَنْ تَعَلَّمَ حَدِيثَيْنِ اثْنَيْنِ يَنْفَعُ بِهِمَا نَفْسَهُ أَوْ يَعْلَمُهُمَا غَيْرَهُ فَيَنْتَفِعُ بِهِمَا كَانْ خَيْرًا مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً.» (۴)

«آن کسی که دو حدیث بیاموزد و خود از آنها سود برد، یا آنها را به دیگری تعلیم دهد و او از آنها بهره گیرد، برایش از عبادت شصت سال (که از علم و معرفت خالی باشد) بهتر است.»

ص: ۱۰۴

۱- ۱) - ابو داوود ۳/۳۲۲، ح ۳۶۶۰؛ ابن ماجه ۱/۸۴-۸۶، ح ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۶؛ دارمی ۱/۷۴-۷۵؛ [۱] مسند (احمد) ۳/۲۲۵ و ۴/۸۰ و ۸۲ و ۱۸۳/۵؛ [۲] ترمذی ۵/۳۳-۳۴، تحقیق ابراهیم عطوه [۳] عوض؛ بدایع المنن ۱/۱۴. و نیز رجوع کنید به: بحار الانوار ۲/۱۰۹ و ۱۴۸؛ مستدرک الوسائل، ۳/۱۸۱. [۴]

۲- ۲) - صحیح (بخاری) ۱/۲۴، چ بولاق، کتاب العلم، باب قول النبی «رب مبلغ...»؛ ابن ماجه ۱/۸۵، ح ۲۳۳. و نیز رجوع کنید به

بحار الانوار ١٥٢/٢، ح ٤٢. [٥]

٣-٣ - بحار الانوار ١٥٢/٢، ح ٤٣. [٦]

٤-٤ - بحار الانوار ١٥٢/٢. [٧]

۵. امام امیر المؤمنین علیه السلام نقل می کنند:

«قال رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم: اللهم ارحم خلفائي، اللهم ارحم خلفائي، اللهم ارحم خلفائي.»

قيل له: يا رسول الله و من خلفائك؟ قال: الذين يأتون من بعدي يروون حديثي و سنتي. (۱) «پیامبر اکرم فرمود: بار خدایا! خلفای مرا مورد مرحمت خویش قرار بده. (و این جمله را سه بار تکرار فرمودند.) عرضه داشتند: یا رسول الله! خلفای شما کیانند؟ فرمود: آن کسان که بعد از من می آیند و احادیث و سنت مرا نقل و بازگو می کنند.»

ص: ۱۰۵

۱ - ۱) - معانی الاخبار ۳۷۴-۳۷۵؛ عیون الاخبار ۳۶/۲، [۱] چ نجف؛ من لا یحضره الفقیه ۴/۴۲۰، تحقیق غفاری؛ بحار الانوار ۱۴۵/۲، ح ۷. [۲] در کتب مکتب خلفا: رامهرمزی در المحدث الفاضل ۱۶۳، باب فضل الناقل عن رسول الله؛ قاسمی در قواعد التحديث، باب دوم ۴۸، باب فضل راوی [۳] الحدیث؛ خطیب بغدادی در شرف اصحاب الحدیث ۳۰، باب کون اصحاب الحدیث خلفاء الرسول؛ و در جامع بیان العلم ۵۵/۱؛ ابو نعیم در اخبار اصبهان ۸۱/۱؛ [۴] سیوطی در فتح الکبیر ۲۳۳/۱، از ابو سعید؛ در کترة العمال باب فضل العلماء، از ابن عباس و قاضی عیانی در الماع، باب شرف علم الحدیث و شرف أهله ۱۱.

در بحث های گذشته دیدیم که بنا به تصریح قرآن کریم، وظیفه خاص پیامبر اکرم (ص) - از آن نظر که پیام آور خداست - پیام آوری، رسالت و تبلیغ شرایع الهی می باشد و بس. و در این کار است که پس از او به خلیفه نیاز است.

خلیفه او کسی است که چون او عمل می کند؛ یعنی احکام و حقایق دینی را به مردم می رساند.

البته پیامبر تنها حاکم بر حق و سزاوار زمامداری زمان نیز هست، و این سمت را نیز به جانشین خویش می سپارد. یعنی او هم، تنها حاکم بر حق و سزاوار زمامداری عصر خود می باشد. اما این منصب به مقام خلافت ربطی ندارد، و شأن دیگری از شئون پیامبر و وصی اوست. پیامبر حاکم است و خلیفه او نیز حاکم است، اما نه اینکه پیامبر یعنی حاکم، و یا خلیفه یعنی حاکم جانشین او.

خلاصه اینکه حکومت از خلافت جداست.

خلافت به آن معنی که دیدیم و شناختیم، از وصی پیامبر جدا شدنی و سلب کردنی نیست، و او باید به هر صورت آثار و شئون خلافت را به انجام رساند، و می رساند.

ولی در حکومت، چنان که دیدیم پای دیگران نیز به میان می آید. به این معنی که در وظیفه واجب بنیاد کردن حکومت، دیگر مسلمانان نیز سهم هستند، و همه باید با هم دامن همت به کمر زده بکوشند تا جامعه اسلامی و حکومت عادلانه تشکیل گردد.

ص: ۱۰۶

در علوم اسلامی دو نوع اصطلاح وجود دارد: یکی اصطلاح شرعی، و دیگری اصطلاح متشرّعه.

اصطلاح کردن با نامگذاری هم معناست، با این فرق که یک لغت که در زبان وجود دارد، از جانب شخص یا گروهی استخدام شده معنای جدیدی که بی ربط با معنای اصلی آن نیست، بدان داده می شود. در این صورت، این نامگذاری یا اختراع اصطلاح به آن شخص یا گروه منسوب می گردد. مانند اصطلاحات پزشکی در طب، و یا اصطلاحات ریاضی در علوم ریاضی.

بنابراین اگر نامگذاری از طرف شارع- یعنی خداوند متعال یا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم- انجام گردد، اصطلاح شرعی نامیده می شود. اما اگر از طرف مردم مسلمان یا علمای اسلام نامگذاری شده باشد، اصطلاح متشرّعه خواهد بود.

مثلاً لفظ «صلوات» و «وضوء» و «حج» اصطلاحاتی شرعی هستند. این نام های خاص، از طرف شارع، برای یک رشته اعمال- که بیان شده از طرف خود او هستند- قرار داده شده است. اما اصطلاحاتی مانند «اجتهاد» (۱) و «قیاس» و «استحسان»- که در فقه اهل تسنن وجود دارد- اصطلاحاتی هستند که مستند به شارع نیستند، و مسلمانان آنها را در معانی کنونی به کار برده اند و رفته رفته رنگ شرعی گرفته اند.

در لفظ «خلیفه» که یک اصطلاح بسیار مشهور در مباحث امامت و رهبری ائمه می باشد، اشتباهی بزرگ رخ داده است. همه، حتی در سطوح علمی، فکر می کنند لفظ خلیفه با همان معنای مشهور آن (۲) یک اصطلاح شرعی اسلامی است. در صورتی که چنین نیست و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در

ص: ۱۰۷

۱- ۱) - اصطلاح «اجتهاد» در مکتب اهل بیت هم وجود دارد؛ امّا آن گونه که در مکتب خلفا معنا می دهد، نیست. زیرا آنجا عملاً در اجتهاد «اعمال نظر شخصی» و «اظهار رأی خویش» نیز وجود دارد، در صورتی که در مکتب اهل بیت اجتهاد تنها کوشش برای فهم احکام خداست و بس، و مجتهد به هیچ وجه به خود اجازه اعمال نظر نمی دهد. البته در هنگام تعریف این اصطلاح در کتب اصولی هر دو مکتب، یک جمله به کار می رود. (کفایه الاصول ۴۲۲/۲؛ قوانین الاصول ۱۰۰/۲-۱۰۱، چ خوانساری؛ التعریفات ۸/، چ فلوگل) در عمل مکتب خلفا رأی فقیه یا صحابی غیر معصوم را در احکام دخالت می دهد، و مکتب اهل بیت فقط به گفته خدا و رسول اعتبار می دهد.

۲- ۲) - ابن خلدون می گوید: «و الخلافة... فی الحقیقه خلافه عن صاحب الشرع فی حراسه الدین و سیاسه الدنیا به.» (مقدمه ابن خلدون ۱۹۱/، چ بیروت) فرید وجدی نوشته است: «الخلافة رئاسة دینیة و دنیویة ظهرت فی الاسلام هذه الوظيفة عقب وفاه رسول الله صلی الله علیه و سلم.» (دائرة المعارف القرن العشرين ۷۴۵/۳، چ مصر)

مورد جانشین خود-در رهبری و حکومت بر امت-اسم خلیفه را اصطلاح نکرده است.

همچنین خلیفه ای که در قرآن هست، «خلیفه الرسول» نیست، بلکه «خلیفه الله» می باشد.

بنابراین مصداق کلمه خلیفه در خلیفه الله، آدم علیه السلام یا داوود علیه السلام می باشند. اینکه در قرآن کریم می خوانیم: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (۱) وَا يَا: إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ (۲)* کلمه خلیفه در معنای خلیفه الهی به کار رفته است. پرروشن است که داوود خلیفه پیامبری نیست، او خود پیامبر می باشد؛ و یا اینکه آدم خلیفه پیامبر قبلی نیست، زیرا اصولاً قبل از او پیامبری نبوده است.

در اصطلاح شرع اسلامی، خلیفه به معنی حاکم نیامده است. خلیفه در معنای حاکم اسلامی، اصطلاح متشرع است، و این نامگذاری نخست به وسیله مردم انجام شده بعدها فقها و متکلمان آن را به صورت یک اصطلاح علمی در آورده اند.

«خلیفه» در ابتدا، با اضافه شدن به کلمه دیگری به کار می رفته است. مثلاً: «خلیفه رسول الله» که در برابر «خلیفه الله» قرآن کریم، و «خلیفه ابیه» که در جامعه استعمال می شده قرار می گرفته است.

در همه این استفاده ها، کلمه «خلیفه» به همان معنای لغوی اش مورد نظر بوده و همیشه با مضاف الیه همراه بوده است. بعدها به علت استعمال زیاد در جامعه اسلامی، کلمه خلیفه بدون اضافه، «علم بالغلبه» در شخص حاکم و زمامدار اسلام شده است. یعنی مسلمانان نام سه کلمه ای حاکم خویش را در طول زمان به خاطر زیادی استعمال، مختصر کرده به صورت «خلیفه» و بدون اضافه به چیز دیگر در آوردند. آن هم در اثر به کار گرفته شدن فراوان، به صورت اسم خاص زمامداران جامعه اسلامی درآمد.

از اینجا بود که شبهه ایجاد شد، و فهمیده نشد که این نامگذاری توسط پیامبر صورت گرفته یا تدریجاً جعل شده و پس از پیامبر اکرم در طول زمان شکل گرفته است. (۳)

پس هر جا در حدیث نبوی لفظ خلیفه مشاهده شد، به همان معنای لغوی که در زبان عرب داشته به کار رفته، نه به معنای دیگر. بنابراین حدیثی که می گوید: «اللهم ارحم خلفائی»، از

ص: ۱۰۸

[۱- ۱] - بقره: ۳۰. [۱]

[۲- ۲] - ص: ۲۶.

[۳- ۳] - پاره ای از دانشمندان ما در نوشته های کلامی خود از همین اصطلاح پیروی کرده اند. به عنوان مثال رجوع کنید به: النکت الاعتقادیة (شیخ مفید)؛ رساله الامامه (خواجه نصیر طوسی)؛ کشف الفوائد فی شرح قواعد العقائد (علامه حلی).

جانشینان پیامبر اکرم سخن می گوید با معنای خاصّ خلافت، نه از حاکمان پس از او؛ و این جانشینان و خلفا، همان کسانی هستند که حدیث و سنّت آن حضرت را به خوبی می شناسند، و برای مردم بازگو می کنند. با روشن شدن واژه خلیفه که در حدیث قبل به کار رفته بود به سخن اصلی بازمی گردیم.

ص: ۱۰۹

احادیثی که نقل کردیم همه گویای یک حقیقت بود، و آن اینکه پیامبر عظیم الشان، مسلمانان را ترغیب و تحریص فرموده بودند که حدیثش را به دیگران برسانند، و گفتارش را برای دیگران نقل و بازگو نمایند.

از این دسته احادیث که بگذریم، چندین روایت نیز از آن حضرت در دست داریم که دستور به نوشتن احادیث وارد شده است؛ نه تنها نقل، بلکه به نوشتن نیز فرمان داده شده است.

۱. مثلاً یک بار فرموده اند: «قیدوا العلم». دانش را بند بگذارید و به زنجیرش کشید. «قیل:

و ما تقييده؟»: گفتند: بند گذاردن علم چگونه می شود؟ فرموده است: «کتابته». بند گذاردن بر دانش، نوشتن آن است. (۱)

۲. عبد الله بن عمر روایت می کند که من به محضر آن حضرت عرضه داشتم: «یا رسول الله، اقم العلم؟»: ای پیامبر خدا! آیا دانش را پای بند بگذارم؟ پیامبر در جواب فرمود: «نعم». بلی.

سؤال کردم: این کار را به چه شکل انجام دهم؟ فرمود: «کتابته». راه آن، نوشتن است. (۲)

۳. روایتی در کتب معتبر اهل سنت همچون صحیح بخاری و سنن ترمذی وجود دارد که در آن صحبت از مردی یمنی، به نام «ابو شاه» به میان آمده است. این مرد از سرزمین خویش به محضر آن حضرت آمده بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطبه ای خواندند. ابو شاه که سخنان پیامبر را شنید، به ایشان عرضه داشت: ای پیامبر خدا! این سخنان را برای من بنویسید.

ص: ۱۱۰

۱- ۱) - بحار الانوار ۱۵۱/۲-۱۵۲، ح ۳۵. [۱]

۲- ۲) - بحار الانوار ۱۴۷/۲، ح ۱۸، چاپ جدید.

آن حضرت دستور داد: «اكتبوا لأبي شاه.» برای ابو شاه (سخنان مرا) بنویسید. (۱)

بدین ترتیب می بینیم که خود آن حضرت فرمان نوشتن حدیث و گفتارش را داده است، و جای شک و شبهه ای نیست، و همه این را نقل کرده اند.

شاید پاره ای از آقایان فکر کنند این حرف ها برای چه عنوان می شود و چه معنی دارد؟ حدیث پیامبر است؛ پس باید نوشت و نقل کرد، فرض دیگری وجود ندارد، راه شناخت اسلام و پیامبرش جز این نیست! البته این فکر و تصوّر صحیح است. یک مسلمان که درست فکر می کند اندیشه ای جز این نخواهد داشت. ولی متأسفانه بعدها خواهیم دید که زمامداران آن روزگاران، چگونه و با چه شدت از نوشتن و بازگو کردن حدیث پیامبر عظیم الشان جلوگیری نمودند.

ما اول اثبات خواهیم کرد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور فرموده اند که گفتار مرا بنویسید، و آن را برای دیگران نقل کنید؛ تا بعد به بررسی کارهای زمامداران پس از آن حضرت برسیم.

۴. در حدیث دیگر که راوی آن عبد الله بن عمرو عاص است چنین آمده: «قال: قلت يا رسول الله، اكتب كل ما أسمع؟ قال: نعم.» من به آن حضرت عرضه داشتم: یا رسول الله! آیا هر چه از شما می شنوم، بنویسم؟ فرمود: بلی. گفتم: «فی الرضا و الغضب؟» در حال خشنودی و در حال خشمستان؟ فرمود: «نعم، فانی لا- أقول فی ذلک کله إلا- الحق.» آری، چون من در حال خشنودی و خشم، جز حق نمی گویم. (۲)

ص: ۱۱۱

۱ - ۱) - صحیح (بخاری)، کتاب العلم، باب کتابه العلم ۱/۳۳-۳۴، چ بولاق؛ صحیح (ترمذی) ۵/۳۹، افسست بیروت، ح ۲۶۶۷؛ اسد الغابه ۶/۱۶۲، ترجمه ۵۹۸۹، چ کتاب الشعب.

۲ - ۲) - بحار الانوار ۲/۱۴۷؛ [۱] مسند (احمد) ۲/۱۶۲ و ۱۹۲ و ۲۰۷ و ۲۱۵؛ دارمی ۱/۱۲۵.

این نمونه ها که برایتان نقل کردیم، اندکی از یک دسته احادیث هستند که ما از بازگو کردن تمام آنها معذوریم. زیرا این بحث مختصر را به درازا می کشاند.

اینک به یک دسته دیگر از احادیث می پردازیم، و چند نمونه از آنها را مورد بررسی قرار می دهیم:

۱. در صحیح ابو داوود، صحیح ترمذی، صحیح ابن ماجه، صحیح دارمی و مسند احمد بن حنبل حدیثی نقل شده است. ما عبارت را از صحیح ابو داوود نقل می کنیم: ناقل از یاران پیامبر و موسوم به مقدم بن معدیکرب است. او از پیامبر اکرم نقل می کند که فرمود: «ألا- انی اوتیت الکتاب و مثله معه.» (۱) آگاه باشید که خداوند برای من، قرآن، کتاب خود و به همراه آن حقایق فراوان دیگری مانند آن را، فرستاده است.

ما در توضیح این فرموده می گوئیم:

دو گونه بر پیامبر اکرم وحی می شده است؛ در یک نوع آن، هم لفظ و هم معنی از خداوند است، و آن قرآن کریم می باشد. در این جنبه، سایر کتب آسمانی هم با قرآن شریکند، با این فرق که قرآن در حدّ معجزه، دارای فصاحت و بلاغت است؛ اما کتب آسمانی گذشته این وجه از اعجاز را ندارند.

ص: ۱۱۲

۱- ۱) - ابو داوود ۲/۲۵۵؛ ترمذی ۱۰/۱۳۲، باب ما نهی عنه ان یقال عند حدیث النبی؛ ابن ماجه، باب تعظیم حدیث رسول الله ۱/۶؛ دارمی، باب السنه قاضیه علی کتاب الله ۱/۱۴۴، چ محمد احمد دهمان؛ مسند (احمد بن حنبل) ۴/۱۳۲ و ۱۳۰-۱۳۱.

در نوع دوم از وحی، فقط معنی از خداوند بوده، ولی لفظ آن از شخص پیامبر می باشد. در این قسم، تمام مفهوم و معنا به طریق وحی، بر حضرت نبوی نزول می یابد، و سپس از طرف ایشان در کلماتی شکل می گیرد که عنوان حدیث و روایت دارند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این گفتار خویش می فرمایند که خداوند به من عنایت کرده و قرآن را فرو فرستاده است، و نیز به مانند قرآن و به اندازه آن وحی غیر قرآنی دارم. آنگاه اضافه می فرمایند:

«ألا يوشك رجل شبعان متكى على أريكته يقول: عليكم بهذا القرآن فما وجدتم فيه من حلال فأحلوه و ما وجدتم فيه من حرام فحرّموه.»

«آگاه باشید، به زودی شخصی که شکمش سیر است، در حالی که به تکیه گاه خویش تکیه کرده (از سر پری شکم) می گوید: بر شما باد به قرآن، هر چه در آن حلال بیاید، حلال بدارید، و هر چه در آن حرام یافتید، حرام بدارید.»

طبق نسخه ترمذی، پس از آن اضافه می فرمایند:

«ان ما حرم رسول الله كما حرم الله.»

«آنچه پیامبر (در حدیث خویش) حرام کرده است، مانند همان چیزهایی است که خداوند (در قرآن) حرام نموده است.»

۲. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در روایت دیگری که در مسند احمد موجود است، سخن غریبی دارد.

به این معنی که خطاب به یاران و صحابه خود می فرماید:

«يوشك أحدكم أن يكذبنى و هو متكئ على أريكته يحدث بحديثى، فيقول: بيننا و بينكم كتاب الله فما وجدنا فيه من حلال استحللناه و ما وجدنا فيه من حرام حرّمناه. ألا و ان ما حرم رسول الله مثل ما حرم الله.»

«نزدیک است که یکی از شما-صحابیان من- مرا تکذیب کند! حدیث مرا برایش نقل کنند، و او در حالی که تکیه بر جایگاه خویش کرده بگوید: بین ما و شما، قرآن، کتاب خدا هست، هر چه در آن حرام باشد، حرام می داریم، و هر چه حلال باشد، حلالش خواهیم دانست! (نه، این سخن درست نیست) بدانید آنچه پیامبر حرام کرده است مانند آن است که خدا حرام کرده باشد.»

۳. راوی دیگری به نام «عبید الله بن ابی رافع» از پدرش ابو رافع، صحابی مشهور نقل می کند که پیامبر به اصحاب خویش خطاب کرده فرمودند:

«نکند فردی در میان شما باشد، در حالی که بر جایگاه خویش تکیه زده چیزی از اوامر یا

نواهی مرا برایش بیاورند، و آن وقت او بگوید: نه، من این را نمی دانم (و قبول ندارم)، من دستور و حکمی را که در قرآن کریم بیابم، عمل می کنم. (۱)

(یا بنابر یک نسخه دیگر): من این را در کتاب خدا نمی یابم. (۲)

در عصر ما هم هستند کسانی که چنین سخنانی می گویند، و عینا همین جمله را تکرار می کنند.

آیا این تشدید و اعتراض پیامبر بر آنها صادق نیست و بر دوششان بار نمی شود؟

۴. عرباض بن جاریه سلمی نقل می کند که ما صحابه همراه پیامبر در خیبر فرود آمدیم.

قلعه ها فتح شدند. فرمانده یهودی خیبر که مردی زمخت و خشن و تندخو بود، نزد پیامبر آمده با تندی گفت: ای محمد! آیا برای شما رواست که حیوان های ما را بکشید و میوه های درختان ما را بخورید، و به زنان و نوامیس ما دست درازی کنید؟!

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به خشم آمده به عبد الرحمن بن عوف فرمود: «بر اسبت بنشین، و فریاد بر آور که بهشت جز برای فرد مؤمن سزاوار نیست؛ همه برای نماز جمع شوید.»

از نظر قوانین اسلامی نماز جماعت با پیامبر مستحب مؤکد است، و نماز جمعه واجب. اما وقتی ندای «الصیلاه جامعه» (همه برای نماز جماعت جمع شوید) برمی خاست، نماز جماعت نیز واجب می شد، و مردم می بایست گرد هم آمده نماز جماعت را با پیامبر اکرم به جای آورند.

به دنبال این ندا، مردم مسلمان جمع شدند. پیامبر نماز خواند و به منبر رفت و خطبه ای ایراد فرمود که در آن چنین می بینیم:

«آیا کسی از شما، در حالی که بر جایگاه خویش تکیه زده، فکر می کند که خداوند چیزی را بر شما حرام نکرده مگر آنکه در قرآن گفته باشد؟ او گمان می کند حرام همان است که در قرآن موجود می باشد، و خارج از آن حرامی نیست؟ آگاه باشید که به خدا سوگند من شما را وعظ کرده ام، امر و نهی نموده ام. آنچه من گفتم در وجوب یا در حرمت، مانند آنهاست که در قرآن می باشد. خداوند بر شما روا نمی دارد که بی اجازه به خانه های اهل کتاب وارد شوید...» (۳)

۵. در مسند احمد حدیث دیگری هست که در آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

ص: ۱۱۴

۱-۱) -ابو داوود، کتاب السنه، باب لزوم السنه، ۲/۲۵۶؛ ترمذی، کتاب العلم، باب ۳۷/۵، ح ۱۰، ح ۲۶۶۳؛ ابن ماجه ۶/۱-۷، ح ۱۳.

۲-۲) -مسند (احمد بن حنبل) ۸/۶.

۳-۳) -ابو داوود، کتاب الخراج، باب فی تعشیر اهل الذمه ۳/۱۷۰، ح ۳۰۵۰.

«لا أعرفن أحدا منكم أتاه عنّي حديث و هو متكئ في أريكته، فيقول: اتل عليّ به قرآنا.» (۱)

«نباشد بشنوم کسی از شما حدیثی از من برایش روایت کنند، و او در حالی که به تکیه گاه خویش تکیه کرده، بگوید: قرآن
برایم بخوان. از قرآن بیاور!»

این احادیث با تمام پیشگویی هایی که از پیامبر در آن وجود داشت، به حقیقت پیوست. از آخرین لحظات عمر پیامبر اکرم
صلی الله علیه و آله و سلم تا عصر حکومت اموی، بر اساس این طرح سیاسی عمل می شد که: «حدیث نگویید، روایت نخوانید
و ننویسید، قرآن ما را کافی است».

ص: ۱۱۵

فشرده آنچه تا اینجا دیدیم این بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در یک دسته از احادیث، تأکید می کردند که حدیث مرا نقل کنید، حدیث مرا بنویسید و در دسته دیگر می فرمودند: «نکند کسی از سر پری شکم، آنگاه که حدیث مرا برایش می خوانند، بگوید از قرآن برایم بگویند. نه، این سخن درست نیست. اینگونه سخن نگویند، من جز بر اساس وحی حرف نمی زنم، من جز حق نمی گویم.»

با توجه به این مقدمات، می توانیم به بررسی تحریفاتی که بعد از آن حضرت به وجود آوردند، پردازیم. از همان وقت، یاران او که مورد خطاب سخنش بودند، دقیقاً به مخالفت پرداختند. و این، سرچشمه ای عظیم برای تحریف حقایق اسلام شد.

ما در مباحث آینده اثبات خواهیم کرد که پیامبر مجموعه احکام اسلام را بر امام امیر المؤمنین علیه السلام املا فرموده و امام نیز آن را در کتابی به نام «جامعه» مرقوم داشته است.

اگر شنیده اید که در احادیث شیعه نام «جفر» و «جامعه» به میان می آید، جامعه همین کتاب است. این مجموعه گرانقدر علمی، بعد از امام علی بن ابی طالب علیه السلام در نزد یکایک ائمه علیهم السلام بوده است، و آن بزرگواران گاه و بیگاه آن را به مردم عرضه می داشتند، (۱) و از آن، حدیث استخراج می کردند. بر اساس مصادر معتبر موجود، این مجموعه از پوست گاو درست شده و هفتاد ذراع

ص: ۱۱۶

۱- ۱) - به عنوان نمونه رجوع کنید به: بصائر الدرجات ۱۴۳/ ح ۵؛ و ص ۱۴۴ ح ۹؛ و ص ۱۴۵ ح ۱۷؛ و ص ۱۶۵ ح ۱۴؛ کافی ۱۱۳/۷ و ۹۳/۷؛ و ۲۱۹/۶ و ۲۲۰؛ و ۹۴/۷-۹۵؛ و ۸۱/۷؛ و ۱۱۹/۷؛ و ۱۲۵/۷.

پس پیامبر اکرم حدیث خویش را، یعنی آنچه که بر او وحی شده و بشر تا روز قیامت بدان احتیاج دارد، همه و همه را به امام امیر المؤمنین القا فرموده؛ و ایشان آن را نوشته برای دیگر امامان اهل بیت علیهم السلام باقی گذارده اند.

پیامبر اکرم آنچه از احکام اسلامی که مسلمانان در آن عصر بدان نیاز داشتند، یعنی در آن زمان پیش آمده بود و لذا مسلمانان از آن سؤال نموده بودند، و یا لازم بود به ایشان تذکر داده شود - به اصحاب و یاران خویش ابلاغ فرمود. اما یک سری مسائل بود که هنوز وقت عمل به آن نرسیده بود، لذا آنها را نزد وصی خود، امام امیر المؤمنین علیه السلام به ودیعت نهاد تا در زمان لازم، او یا فرزندانش، برای مردم بیان کنند.

آنچه در زمان خود پیامبر مورد احتیاج بود، دستور و حکمش را اعلام کرد. آنگاه فرمان داد که گفتارهای او را برای دیگران نقل کنند، و برای نگاهداری و به میراث نهادن، بنویسند.

اسلام در آن روز متشکل می شد از قرآن کریم و اینگونه سخنان پیامبر، و یا بیان رفتارهای دینی آن حضرت که روی هم می شود سنت پیامبر؛ که از دو قسمت حدیث و سیره تشکیل می شود.

بعد از وفات و رحلت پیامبر چه شد؟ ذهبی که از دانشمندان بزرگ اهل سنت است، نقل می کند:

«پس از آنکه ابو بکر به حکومت رسید، مسلمانان و صحابه را جمع کرد و گفت: شما از پیامبر حدیث نقل می کنید، و البته در این مورد با یکدیگر اختلاف هایی دارید، و پیدا خواهید کرد.

به طور مسلم بعد از شما، مردم به اختلاف های بزرگتری خواهند افتاد. بنابراین از رسول خدا هیچ چیز نقل نکنید. هر کس از شما سؤالی کرد، بگویید: در میان ما و شما، قرآن است؛ حلال آن را حلال بشمارید، و حرامش را حرام بدانید!» (۲)

می بینیم ابو بکر چه بهانه عجیبی یافته و چگونه باطل را در لباسی از حق پوشانیده است. و نیز

ص: ۱۱۷

۱-۱) - بصائر الدرجات ۱۴۴/ و ۱۴۵ و ۱۴۷ و ۱۴۸؛ اصول کافی ۲۳۹/۱ و ۲۴۱؛ الوافی جزء ۱۳۵/۲. برای اطلاع کافی در مورد جامعه رجوع کنید به: مقدمه مرآه العقول ۱۰۲/۲-۱۲۲.

۲-۲) - تذکره الحفاظ (شمس الدین ذهبی) ۲/۱-۳، چ هند.

می بینیم تا چه اندازه و با چه دقتی پیشگویی های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صورت صدق یافت.

«قرظه بن کعب» که از طبقه صحابه است، حادثه دیگری نقل می کند. او می گوید:

آنگاه که عمر ما را برای فرمانروایی عراق می فرستاد، با ما پیاده تا صرار همراهی کرد. سپس گفت: می دانید که من چرا شما را بدرقه و مشایعت کردم؟ گفتیم: خواستی ما را بدرقه و احترام و تکریم کنی! گفت:

«علاوه بر این، نظر دیگری نیز داشتم. شما به شهری می روید که طنین صدای قرآن مردمش، همچون طنین صدای زنبوران عسل در کند و به گوش می رسد. مبادا از این کار با نقل احادیث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازشان بدارید. برای اینها حدیث نگوئید. من در ثواب این کار با شما شریکم!»

قرظه می گوید:

«پس از این سخن خلیفه، دیگر من یک حدیث هم نقل نکردم.»

اهل عراق، پیامبر اسلام را ندیده اند، تازه مسلمانند. این تازه مسلمانان که پیامبرشان را ندیده اند، خواهان و تشنه اند که درباره او اطلاعاتی کسب کنند، و گفتار و حدیثش را بشنوند، و با سنت او آشنا شوند. بنابراین خیلی بدیهی بود که به قرظه بگویند: برای ما حدیث بگو. قرظه جواب می دهد:

«عمر ما را نهی کرده، نمی توانیم حدیث نقل کنیم.» (۱)

روایت دیگری در همین زمینه هست که بسیار عجیب می باشد، و در آن معنای دقیق کتمان، دیده می شود. اگر گذشتگان، خودشان حقایق آسمانی را کتمان می کردند، اینجا نهی شدید می نمودند که دیگران کتمان، حدیث نمایند، و روایت نقل نکنند.

مورخان می گویند:

«مدتی قبل از اینکه عمر از دنیا برود، به نقاط مختلف جهان اسلام کس فرستاد، و چند تن از اصحاب پیامبر را به مدینه احضار نمود. افرادی از قبیل ابو ذر و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن حذیفه و ابو درداء و عقبه بن عامر و... پس از جمع کردن اینان، گفت: این احادیث چیست که در دنیا انتشار داده اید؟! گفتند: ما را از نقل احادیث نهی می کنی؟ گفت: نه، نهی تان نمی کنم، همین جا نزد من در مدینه بمانید. به خدای سوگند تا من زنده ام از نظر من دور نخواهید شد، و از این شهر بیرون

ص: ۱۱۸

نمی‌روید. ما داناتریم و بهتر می‌دانیم کدام یک از احادیثی که نقل می‌کنید بپذیریم، و کدام یک را رد کنیم. اما آنها (مردم دیگر) نمی‌دانند کدام را بپذیرند و کدام را نپذیرند.

این گروه از صحابه پیامبر از شهر مدینه و جوار خلیفه، تا هنگام مرگ او بیرون رفتند، و در واقع تحت نظر بودند.» (۱)

این چگونه احادیثی است که دستگاه حکومت آنها را می‌شناسد، و پذیرفتنی و نپذیرفتنی آن را از هم می‌تواند جدا کند، و دیگر مسلمانان نمی‌دانند و نمی‌توانند؟!

توجه داریم که خلیفه، این افراد را به دروغ‌گویی متهم نمی‌کند. اصولاً در میان‌شان مردی چون «ابو ذر» است که آسمان بر راستگوتر از او سایه نینداخته است. (۲) ناگزیریم که چنین تحلیل کنیم که احادیث نپذیرفتنی، احادیثی بودند که با سیاست آن روز دستگاه حکومت موافقت نداشته است.

بنابراین باید گویندگان و نشرکنندگان چنین احادیثی، تحت نظر قرار گیرند تا نتوانند آن را نشر دهند.

پاره ای از مورخان گفته اند:

«عمر سه تن از صحابه، ابن مسعود، ابو درداء و ابو مسعود انصاری را در مدینه حبس کرد، و گناه آنها را زیاد حدیث نقل کردن اعلام داشت و بدانها گفت: شما فراوان از پیامبر حدیث روایت کرده اید!» (۳)

اینها نمونه‌هایی بود از سلسله مدارکی که در مورد جلوگیری از نشر حدیث وجود دارد. اما مسأله تا این حد نیست، بالاتر هم هست.

در زمان خلیفه دوم، مردم نوشته‌هایی دارند که در آن برای خودشان حدیث جمع‌آوری کرده‌اند. این صحابی، مثلاً از پیامبر پنجاه حدیث به یاد داشته، آن را در پوست یا استخوان کتف و یا امثال آن نوشته و یک رساله کوچک حدیثی به وجود آورده است. دیگری سی عدد حدیث جمع کرده، و مرد سوم تعداد دیگری و همین‌طور... بنابراین مردم نوشته‌های فراوانی از حدیث‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دارند.

روزی خلیفه در بالای منبر، مردم را قسم داد که این نوشته‌ها را بیاورند. خلیفه، بسیار مقتدر

ص: ۱۱۹

۱-۱) - کنز العمال ۲۳۹/۵، ح ۴۸۶۵، چ اول؛ منتخب کنز العمال، مطبوع در حاشیه مسند احمد ۶۱/۴؛ المستدرک ۱۱۰/۱.

۲-۲) - فرموده پیامبر اکرم در فضائل ابو ذر. (ترمذی ۶۶۹/۵، ح ۳۸۰۱؛ ابن ماجه ۵۵/۱، ح ۱۵۶؛ المسند ۱۶۳/۲ و ۱۷۵)

۳-۳) - تذکره الحفاظ (ذهبی) ۷/۱؛ شرف اصحاب الحدیث (خطیب بغدادی) ۸۷/.

است و هیچ کس قدرت مخالفت ندارد. دستور داده، پس ناگزیر آوردند. بعد از اینکه همه، نوشته هایشان را آوردند، فرمان داد که آنها را به آتش بکشند. (۱)

این، سرنوشت حدیث و چگونگی جلوگیری از نشر آن در زمان عمر بود. البته با تکیه بر آن مدارکی که با ما یاری می کنند.

در زمان عثمان نیز وضع دگرگون نشد. عثمان در زمان حکومت خویش بر منبر اعلام کرد آن احادیثی که در زمان ابو بکر و عمر نشر نیافته، نباید روایت شود؛ هرچه در زمان عمر و با اجازه او نقل گردیده، حالا هم می توان نقل کرد. (۲) و این را نیز دانستیم که عمر گفته بود: جز در مسائل عملی و عبادی روایت نقل ننمایند. (۳)

بنابراین ممنوعیت نشر حدیث و نقل و بازگو کردن روایات نبوی، در دوران درازمدت خلافت عثمان نیز همچنان برقرار بود، و دستگاه خلافت با تمام قدرت این کار را کنترل می نمود.

در عصر معاویه نیز، وضع به همین منوال بود، بلکه شدت بیشتری داشت. او بر منبر گفته بود:

ای مردم! از نقل احادیث پیامبر پرهیزید، مگر حدیثی که در دوران عمر گفته شده است. (۴)

البته مسأله تنها این یک بعد را نداشت، و این چنین نبود که با این نهضت بزرگ (منع از نشر حدیث) معارضه ای نشود. دسته ای بوده اند که با توجه به عظمت این تخریب، به مبارزه هایی بی امان پرداخته اند. ما تنها به سه حادثه تاریخی در این زمینه اکتفا می کنیم.

ص: ۱۲۰

۱- ۱) - طبقات الکبری ۱۴۰/۵، چ اروپا، و چ بیروت ۱۸۸؛ تقیید العلم (خطیب بغدادی) ۵۲/.

۲- ۲) - منتخب الکنز، مطبوع در مسند احمد ۴/۶۴.

۳- ۳) - البدایه و النهایه ۱۰۷/۸، چ افست بیروت.

۴- ۴) - شرف اصحاب الحدیث (خطیب بغدادی) ۹۱/، تحقیق دکتر محمد سعید خطیب اوغلی.

ابو ذر غفاری

ابو ذر در ایام حج، در جمره وسطی-همانجا که حاجیان، آن ستون سنگی که رمز مجسم شیطان است را سنگ باران می کنند- نشسته است. او صحابی پیامبر است، مردم او را می شناسند و به او احترام می گذارند. گروهی به دورش حلقه زده از وی پرسش می کنند؛ البته از مسائل دینی.

ابو ذر هم جواب می گوید، نه از خودش، بلکه با تکیه به سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. در حین صحبت مردی بالای سرش ایستاد و گفت: مگر تو را از فتوا دادن نهی نکرده اند؟!

ابو ذر سر برداشت؛ به آن مرد نگریست و گفت:

«آیا تو مأمور من هستی؟ اگر شمشیر را بر اینجا بگذارید (به پس گردن خود اشاره کرد) و بخواهید سر مرا ببرید، و من بدانم به خاطر نقل حدیث سرم را می برید، در صورتی که بتوانم یک کلمه از کلمات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در فاصله ای که شمشیر شما به حلقوم من برسد، بگویم، خواهم گفت.» (۱)

این حدیث را دارمی در «سنن» خود و ابن سعد در «طبقات الکبری» آورده اند. بخاری هم این حدیث را نقل می کند، ولی آنچنان که راه و روش اوست به شکلی نقاط حساس آن را حذف می کند که به شخصیت کسی (از طبقه خلفا و امرا) لطمه نخورد!

دستگاه حاکمه و خلفای زمان نتوانستند ابو ذر را آرام و رام کنند، بنابراین تبعیدش کردند. ابو ذر

ص: ۱۲۱

از مدینه-شهری که جسم پیامبر محبوبش را در برداشت- به شام فرستاده شد. او در شام هم حدیث می گفت. امر به معروف و نهی از منکر می کرد و گفتار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد احکام تعطیل شده را نقل می کرد.

احنف بن قیس تمیمی، رئیس بنی تمیم می گوید:

«در شام به نماز جمعه رفتم. پس از نماز، در مسجد مردی را دیدم که به هر گوشه ای از مسجد که می رود مردم از آنجا فرار می کنند. او نماز می خواند اما سبک. به نزدش رفتم و نشستم. (احنف حادثه عجیبی دیده بود. پیش خود فکر می کرد این پیرمرد را چه می شود که به هر گوشه می رود همه فرار می کنند!) پرسیدم: ای بنده خدا! شما چه کسی هستید؟ مرد گفت: تو کیستی؟ گفتم: من احنف بن قیس. مرد گفت: زود برخیز و از نزد من دور شو تا شر من به تو نرسد. گفتم: چه طور شر تو به من می رسد؟ (مگر بیماری مسری در وجود توست که ممکن است شر تو به من برسد!) گفت:

این مرد (معاویه) دستور داده است که کسی با من همنشین نشود.» (۱)

اینک که فرامین دستگاه حاکمه در ابو ذر اثر نمی کند، و او مأموریت خویش را در رساندن کلمات پیامبر اسلام «فراموش شده» از دست نمی نهد، و تبعید و تهدید در وجودش مؤثر نیست، فرمان می رسد که کسی نزد ابو ذر ننشیند و گفتار خداوند و حدیث پیامبر را نشنود.

آیا کتمان حقایق اسلام از این بیشتر امکان دارد؟

ابو ذر در شام هم فرامین صادره از دستگاه حکومت را به گوش نگرفت. در برابر، از پیامبر احادیثی نقل می کرد، و سخنانی می گفت که بر خلاف مصالح حکومت وقت، و سیاست معاویه و عثمان بود. (۲)

معاویه با او آنچه می شد، کرده بود. اما این پیرمرد نستوه و خداترس، آرام شدنی نبود. معاویه عاجز گشت. یک شب صد دینار پول برای ابو ذر فرستاد. ابو ذر همان شب تمام صد دینار را میان فقرا تقسیم نمود. صبحگاه فرستاده معاویه آمد و بدو گفت: من پول را به اشتباه برای تو آوردم، به دادم برس و جانم را از عذاب خلاص کن؛ پول را باز پس بده. ابو ذر گفت: صبر کن! من آن را میان مستمندان پخش کرده ام، بروم آن را جمع کنم. (۳)

ص: ۱۲۲

۱- (۱) -طبقات الکبری ۲۲۹/۴، چ بیروت.

۲- (۲) -انساب الاشراف ۵۳/۵، چ اورشلیم ۱۹۳۸؛ یعقوبی ۱۴۸/۲-۱۴۹، چ نجف.

۳- (۳) -سیر اعلام النبلاء ۵۰/۲، چ مصر.

نه زر و نه زور، نه تطمیع و نه تهدید، در ابو ذر اثر نکرد. بنابراین معاویه به عثمان نوشت: اگر تو را با شام کاری هست، ابو ذر را از شام طلب کن. خلیفه دستور داد که ابو ذر را به مدینه روانه سازد.

سراسر راه با زجر طی شد. مسیر دراز شام به مدینه را با فشار مأموران، از شتر بدون جهاز، پیاده نشده و یکسر در بیابان های بدون آبادانی، حرکت کرده بود. گوشت های ران پیرمرد از رنج و فشاری که در راه متحمل شده ریخته بود. (۱) او با همان حالت رنجور و بدن مجروح به دربار حکومتی عثمان وارد شد.

عبد الرحمن بن عوف یار قدیم خلیفه، از دنیا رفته بود. انبوه طلاهای او را نزد عثمان آورده بودند که میان وارثان وی قسمت کند. طلاها را در برابر عثمان به روی زمین ریختند. آن قدر زیاد بود که شخصی که در سوی دیگر مجلس ایستاده بود دیده نمی شد.

خلیفه می خواهد طلاها را میان وارثان تقسیم نماید؛ می گوید: من برای عبد الرحمن امید خیر و سعادت مندی دارم. او صدقه می داد، و مهمان داری می کرد، و آنچه را می بینید به جای گذاشت.

کعب الاحبار جواب می دهد: درست گفתי یا امیر المؤمنین!

ابو ذر با همان حال افسرده و خسته، عصایش را بلند می کند و بر سر کعب الاحبار می زند و می گوید: ای یهودی زاده! تو دین ما را به ما یاد می دهی؟! آنگاه این آیه را می خواند:

وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (۲)

«آنان را که طلا و نقره گرد آورده پنهان می کنند، و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند، به عذابی دردناک بشارت بده.» (۳)

البته این گنج کردن طلا و نقره، غیر از مال داشتن است. باغ داشتن، سرمایه داشتن و امثال آن حرام نیست و ممنوع نمی باشد؛ در شرع اسلامی، پول را اگر در جریان بگذارند، به بازار بیاورند و به کار بگذارند- هر اندازه که باشد- مانعی ندارد. ولی اندوخته کردن پول را خداوند دشمن می دارد. بحث کنز خود مبحثی خاص در اسلام دارد که این بحث مختصر، گنجایش بررسی مستوفای آن را ندارد. (۴)

ص: ۱۲۳

۱-۱) - یعقوبی ۱۴۹/۲، چ نجف: «حمله علی قتب بعیر و طاء فقدم به الی المدینه و قد ذهب لحم فخذیه.»

۲-۲) - توبه: ۳۴. [۱]

۳-۳) - مروج الذهب ۳۴۰/۲، چ بیروت.

۴-۴) - برای کسب اطلاع بیشتر می توانید به تفسیر المیزان ۲۶۰/۹-۲۷۸، چ تهران رجوع کنید.

پاره ای از مورخان، مجلس عثمان و کعب الاحبار و نبرد ابو ذر با ایشان را به شکل دیگری تصویر کرده اند که اینک برای تکمیل سخن بدان اشاره خواهیم کرد:

«عثمان: آیا کسی که زکات مال خود را بدهد، دیگر حقی در اموالش وجود خواهد داشت؟ کعب الاحبار: خیر یا امیر المؤمنین! ابو ذر دست خود را به سینه کعب گذاشته او را پس زد و گفت: دروغ گفתי ای یهودی زاده؛ سپس این آیه شریفه را تلاوت نمود:

لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ ... وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ... (۱)

«نیکی آن نیست که روی خود را به مشرق و مغرب بگردانید، ولی آن است که... و انفاق کند مال را...»

دیگر باره عثمان پرسید: آیا مانعی دارد که ما از بیت المال مسلمانان مقداری برداریم و در کارهای خود مصرف کنیم، سپس آن را باز گردانیم؟

کعب الاحبار: اشکالی ندارد!

ابو ذر عصای خود را به سینه کعب گذاشته او را پس زد و گفت: چه بی پروا در دین ما اظهار نظر می کنی. (۲)

عثمان نمی توانست اینگونه سخنان تند ابو ذر را در روی خویش و با عالم دربار خود تحمل کند. به ویژه آنگاه که این سخنان به گفتارهای مختلف پیامبر استناد می یافت. (۳) لذا ابو ذر را از خانه هجرتش بیرون کردند و به بیابان بی آبادانی ریزه فرستادند. آنجا که کسی نباشد تا سخنان او را بشنود، او نتواند حدیث خلیش، پیامبر را بگوید و احکام اسلام را بیان دارد- رضی الله عنه و ارضاه.

میثم تمار

شهادت و مرگ میثم تمار و رشید هجری نیز به همین انگیزه بوده است.

ص: ۱۲۴

۱- ۱) - بقره: ۱۷۷. [۱]

۲- ۲) - مروج الذهب ۳۳۹/۲-۳۴۰، چ یوسف اسعد داغر، بیروت ۱۹۶۵. ظاهراً برخوردهای ابو ذر با کعب در مجلس خلیفه سوم چند بار اتفاق افتاده است.

۳- ۳) - رجوع کنید به: مروج الذهب ۳۴۰/۲ و ۳۴۱.

میشم تمار شاگرد ممتاز امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب است. حدیث از آن حضرت روایت می کند، و اسلام را نزد او شناخته است. میثم در سال آخر حیاتش (۵۸ یا ۶۰ هجری) به زیارت خانه خدا رفت و از آنجا به مدینه آمد. در مدینه به منزل ام سلمه - رضی الله عنها - می رود. ام سلمه برای احترام او از عطر مخصوصی که غالیه نام داشت به او می دهد که محاسنش را معطر سازد.

میشم می گوید:

«اگر اکنون محاسنم به این عطر خضاب می شود، چندان طول نخواهد کشید که در دوستی این خاندان به خون خضاب گردد.»

ام سلمه گوید:

«و الله لربما سمعت رسول الله ید کرک و یوصی بک علیاً.» (۱)

«چه بسا شنیدم که پیامبر خدا تو را یاد می کرد و سفارش تو را به علی می کرد.»

میشم از بردگان آزادشده ایرانی است. او تربیت شده امیر المؤمنین می باشد. تفسیر و تأویل قرآن را از آن حضرت آموخته است.

میشم پس از بیرون آمدن از نزد ام المؤمنین، ام سلمه - رضی الله عنها - به ابن عباس، حبر الامه برخورد می کند، و به او که در آن روز یک شخصیت درجه اول علمی است می گوید: ابن عباس کاغذ و قلم بیاور و بنشین تا برایت تفسیر قرآن بگویم. من آن را نزد امیر المؤمنین آموخته ام.

ابن عباس می نشیند و مشغول نوشتن می شود. البته نوع سخن معلوم است؛ او از پیامبر به واسطه امیر المؤمنین حدیث روایت می کند، و تفسیر این دو معلم بزرگ امت را بازگو می نماید.

در میان سخن، میثم آینده خویش را پیشگویی می کند و به ابن عباس می گوید:

«چگونه خواهی بود اگر مرا بر دار بینی، نهمین نفر از نه نفری که بر دار کشیده می شوند. چوبه دار من از همه کوتاه تر و به زمین نزدیک تر می باشد.»

اینگونه سخنان برای ابن عباس سخن شگفت آور بود. لذا گفت: آیا کاهن شده ای و خبر از غیب می دهی؟ ابن عباس این بگفت و دست برد تا آن نوشته ها را - که از زبان میثم نوشته بود - پاره کند! میثم گفت: دست نگه دار، اگر آنچه من پیشگویی کرده ام به درستی و راستی انجام شد، و روشن گردید که من راست می گویم، از این نوشته ها استفاده می کنی، و اگر سخنانم دروغ بود، آن وقت آنها را پاره خواهی کرد.

١-١) - الكنى و الالقاب ٢١٨/٣، [١] چ چهارم ١٣٩٧؛ سفینه البحار، ماده مثم ٥٢٣/٢-٥٢٤؛ بحار الانوار ١٢٤/٤٢. [٢]

میثم به کوفه بازگشت. عصر حکومت ابن زیاد بود با همه ظلم و ستم و خونخواری او. پس از دو روز مأمورین ابن زیاد میثم را دستگیر کردند و به نزد حاکم بردند.

ابن زیاد: تو میثم هستی؟

میثم: بله، من میثم هستم.

ابن زیاد: از ابو تراب براثت و بیزاری بجوی.

میثم: من ابو تراب را نمی شناسم.

ابن زیاد: از علی بن ابی طالب بیزاری بجوی.

میثم: اگر این کار را نکنم چه خواهد شد؟

ابن زیاد: تو را خواهم کشت!

میثم: امام امیر المؤمنین علیه السلام به من گفته بود که تو به زودی مرا به دار خواهی آویخت و خواهی کشت، و زبانم را نیز خواهی برید.

ابن زیاد: من دروغ بودن پیشگویی علی را آشکار خواهم ساخت. دست و پایت را خواهم برید و سپس به دارت خواهم آویخت، اما زبانت را باقی خواهم گذارد.

پس از آن فرمان داد تا دست و پای او را ببرند و به دار بیاویزندش.

دار یا صلیب در آن عصر، چوبی بود که دو منتهی الیه آن بر دو پایه قرار می گرفت. دست های محکوم را بر آن می بستند، و همان طور باقی می گذاردند تا به حال خود بمیرد.

میثم بر سر این دار فریاد برآورد:

«أيتها الناس من أراد أن يسمع الحديث المكنون عن علي بن أبي طالب عليه السلام» (۱)

«ای مردم! هر کس خواهان احادیث نقل نشده از علی بن ابی طالب است بیاید، و حدیث بشنود.»

مردم جمع شدند، و او بر سر دار، احادیثی شگفت آور بر ایشان بازگو کرد. احادیثی که در سینه ها حبس شده بود و آن اندک کسانی که این احادیث را می دانستند، جرأت اظهار نداشتند، و خفقان شدید موجود در محیط، اجازه نشر آن را نداده بود. اینک مردم این احادیث را از زبان میثم، یار جانباز امام امیر المؤمنین علیه السلام، بر سر دار می شنیدند.

به این زیاد خبر دادند اگر زبان این مرد را قطع نکنی، می ترسیم مردم کوفه را بر تو بشورانند.

ص: ۱۲۶

۱-۱) رجال الکشی، چ کربلا ۸۰/؛ چ مشهد ۸۶-۸۷؛ بحار الانوار ۱۳۳/۴۲. [۱]

فرمان داد که یکی از مأمورین برود و زبان او را قطع کند. آن مأمور به کنار صلیب میثم آمد و گفت:

ای میثم! زبانت را بیرون بیاور، امیر مرا مأمور قطع آن کرده است.

میثم جواب داد:

«این فرزند کنیزک بدکاره می خواست مرا و مولای مرا دروغگو قلمداد کند. بیا این زبان من!» مأمور زبان او را قطع کرد. میثم ساعتی در خون خویش دست و پا زد و آنگاه جان به جان آفرین تسلیم کرد. (۱)

رشید هجری

پایان زندگی رشید هجری نیز به همین شکل بود، و او هم به خاطر گفتن حدیث، زبان خویش را از دست داد و کشته شد.

آنگاه که او را به نزد ابن زیاد آوردند، گفت: از دروغ های مولای خود برای ما بگو!

رشید گفت: به خدای سوگند، نه من دروغگویم و نه او، و به راستی مرا خبر داده است که تو دست و پا و زبان مرا خواهی بریدی.

ابن زیاد گفت: حال که چنین است، به خدای سوگند، من دروغ او را اثبات خواهم کرد. دست و پایش ببرید و بیرونش کنید.

هنگامی که او را با آن حالت زار به خانه بردند، دخترش از او پرسید: آیا دردی احساس کردی؟ گفت: نه و الله دختر کم، مگر مانند ناراحتی کسی که میان جمعیتی درگیر شده باشد و آن جمعیت او را در فشار گذاشته باشند.

از آن پس همسایگان و آشنایان او به خانه اش آمدند. آنها با دیدن رشید بدان حالت، به گریه افتادند. رشید گفت:

گریه نکنید، بلکه کاغذ و قلم بیاورید تا از آنچه مولایم، امیر المؤمنین علیه السلام به من آموخته است برای شما بگویم.

آنگاه شروع کرد و احادیثی از امیر المؤمنین علیه السلام را برای مردم بازگفت.

خبر این واقعه به ابن زیاد رسید. او مأمور حجام فرستاد تا زبان رشید را قطع کند. رشید در آن

ص: ۱۲۷

شب دنیای فانی را وداع گفت. (۱)

*** اینکه میثم و ابو ذر و رشید بر سر راه نشر حدیث، زبان و جان به قربانگاه می فرستادند، برای این بود که می دانستند که آوردگاه اصلی اینجاست، و در این نقطه است که اسلام به تاراج، و راه و رسم انسانیت بر باد فنا خواهد رفت.

آنها با شناخت عمیق و دقیقی که از اسلام راستین داشتند، می دانستند که یکی از اساسی ترین خطرهای اسلام، و یکی از قوی ترین عوامل برای انهدام کیان اسلام، کتمان احادیث نبوی است. (۲) بنابراین تا پای جان در این راه فداکاری کردند؛ که در این راه جان اندک مایه ای بیش نبود.

این گروه در جبهه حق با نشر حدیث، حقایق اسلام را نگاهداری می کنند. جبهه مخالف نیز می داند که برای تحریف، باید ابتدا حدیث پیامبر نقل نشود. بنابراین دستور می دهد که کسی حدیث نگوید و کسی حدیث ننویسد. البته فرمان منع نقل حدیث، محدودیت داشت. (۳) زیرا اصولاً امکان نداشت که جلوی نقل حدیث را به طور مطلق بگیرند.

اما فرمان منع نوشتن حدیث، تا سال صدم هجری دوام داشت. در این سال، خلیفه اجازه نوشتن حدیث پیامبر را صادر کرد. در تمام این سال ها به هیچ وجه به طور رسمی حدیث نوشته نشد، و مجموعه و کتاب مدون حدیثی به وجود نیامد. (۴)

فرمان نوشتن حدیث، در سری کارهای پسندیده ای است که عمر بن عبد العزیز (۶۰-۱۰۱ هجری) انجام داد. او نه تنها فدک را به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بازگردانید (۵) و لعن امیر المؤمنین علیه السلام را ممنوع نمود، (۶) بلکه در دوران خلافتش فرمان نامه ای به مردم مدینه نوشت که آنچه از حدیث پیامبر می دانید بنویسید، که من می ترسم علم و دانش نابود گردد. (۷)

ص: ۱۲۸

-
- ۱-۱) - الارشاد ۱۵۴؛ اختیار معرفه الرجال ۷۵-۷۸؛ بحار الانوار ۱۲۱/۴۲-۱۲۲.
 - ۲-۲) - سنت نبوی دومین رکن اسلام است و همان طور که اشاره شد رکن اول آن کتاب خدا، قرآن می باشد. عترت و اهل بیت نیز نگاهدار و حافظ مجموعه کامل سنت نبوی و قرین قرآن می باشند.
 - ۳-۳) - این محدودیت را در فرامین عمر و عثمان و معاویه مشاهده کردیم.
 - ۴-۴) - البته مقصود اکثریت پیروان مکتب خلفایند، نه اقلیت پیروان مکتب امامت، که از تمام یا بیشتر سران اولیای آنها، مثل سلمان و ابو رافع کتابهایی داشته اند. رجوع شود به «تأسیس الشیعه» تألیف سید حسن صدر.
 - ۵-۵) - یعقوبی ۴۸/۳؛ معجم البلدان ۲۳۹/۴؛ الروض المعطار ۴۳۸/.
 - ۶-۶) - یعقوبی ۴۸/۳؛ مروج الذهب ۱۸۴/۳؛ الفخری ۱۷۶؛ تجارت السلف ۷۹؛ تاریخ الخلفاء ۲۴۳/.
 - ۷-۷) - فتح الباری، باب کنایه العلم ۲۱۸/۱.

با این فرمان، کاری که بر مسلمانان حرام شده بود، حلال شد. البته چاره ای نبود؛ فرمان، فرمان خلیفه بود.

از این پس حدیث فراوان گفته و فراوان نوشته شد. مکتوبات حدیثی عظیمی به وجود آمد و مجالس درس حدیث، با شاگردان فراوان تشکیل گشت.

نمی دانیم احادیثی که از زبان پیامبر جعل کرده بودند که حدیث مرا ننویسید، چطور شد! گویی یک مرتبه این احادیث فراموش گشت. چنان که اصلا وجود نداشته است!

آری، این حرام، حلال شد، چون خلیفه آن را حلال نمود. این ممنوع روا شد، چون خلیفه چنین می خواست. مگر نه اینکه خلیفه «اولو الامر» است و خداوند می فرماید: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ... (۱)

خلیفه ای دستور داد حدیث ننویسند، نوشتند؛ و خلیفه دیگری دستور داد حدیث بنویسند، نوشتند.

در نتیجه، نود سال در غیر از مکتب اهل بیت، غیر از علی علیه السلام، غیر از امام حسن علیه السلام، غیر از امام حسین علیه السلام، غیر از ابو ذر و سلمان و عبید الله بن ابی رافع و میثم و رشید و دیگران از این مکتب، هیچ کس حدیثی ننوشت. و نقل حدیث نیز در محدوده مصلحت خلفا و زورمندان زمان بود و بس. تفصیل این سخن را بعد خواهیم دید.

منع نشر حدیث، زیربنای ایجاد تحریف در اسلام بوده است. دستگاه خلافت می خواهد اسلامی نشر پیدا کند که اگر معاویه در شام کاخ خضرا بسازد، کسی نگوید پیامبر این چنین گفته و این قصر بنا بر فرموده او نامشروع است؛ و اگر یزید خلیفه شد و شراب خوار و زبانه بود، کسی نگوید پیامبر چنین بوده و رفتار و اعمالش با این خلیفه تطبیق نمی کند.

بنابراین تا حدیث پیامبر و سیره و تاریخ صحیح زندگانی اش موجود باشد، نمی توان دهان مسلمانان را بست، و هر روز ممکن است یک مسلمان خداترس فریاد بردارد و متجاوزان را رسوا کند. از اینجاست که باید حدیث پیامبر گفته نشود، به صورت نوشته در نیاید و نشر نگردد. اینکه از این زیر بنای اصلی، چه نتایج گرفتند و چگونه حقایق را تحریف کردند، در آینده بیشتر خواهیم گفت.

ص: ۱۲۹

درس پنجم

اشاره

ص: ۱۳۱

در این بحث بودیم که چگونه امت اسلامی، شریعت پیامبر خاتم را تحریف کرد، و دیدیم در گذشته‌ها زورمندان امم با همکاری احبار دنیاپرست، شریعت پیامبر خود را تحریف می کردند، و تا بدانجا می رسید که دیگر از شریعت پیامبر آن امت، چیزی که سبب رشد و هدایت مردم باشد باقی نمی ماند. آن قدر باطل بر روی حق می کشیدند و آن قدر حقایق آسمانی را تحریف می کردند که اگر تمام بشریت نیز مجاهدت می کرد، نمی توانست به شریعت و راه خدا دست یابد. در چنین هنگامه و عصری، خداوند با فرستادن پیامبری اولو العزم، تجدید و احیای دین می نمود.

در امت بازپسین، حکمت بالغه الهی مقتضی گشت که پیامبری، به حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم ختم گردد. البته به اقتضای ربوبیت، باید قانون تکامل بخش انسان را در دسترس او نگاهداری نماید. در این شرایط، بعد از آنکه بر اساس قوانین لا یتغیر آفرینش، دین به دست زورمندان و طواغیت زیر و رو شد، مردم چه تکلیفی دارند؟ و چه باید بکنند؟ پیامبر دیگری که هرگز نخواهد آمد، و مردم هم بدون قانون تعالی دهنده، نمی توانند به درستی زندگی کنند، پس چه باید بکنند؟

در اینجا خداوند تبارک و تعالی، در دایره همین امت، شریعت خاتم الأنبیاء را تجدید و اعاده فرمود.

نقش اجتماعی هر کدام از ائمه اهل بیت علیهم السلام، یک قسمت از علت تامه اعاده اسلام صحیح به جامعه بوده است که آن را پس از بحث کتمان و تحریف، ارزیابی خواهیم کرد، و به دقت خواهیم دید که چگونه خداوند تبارک و تعالی با صلح امام مجتبی علیه السلام و با شهادت امام حسین علیه السلام و با

زنداد رقتن حضرت موسى بن جعفر عليهما السّلام و با سخن گفتن امام باقر و صادق و حضرت رضا عليهم السّلام و با غيبت
صغراى حضرت حجّت بن الحسن العسكرى-عجل الله تعالى فرجه الشّريف-اسلام را اعاده فرمود.

ص: ۱۳۴

در بحث گذشته، یک عامل تغییر اسلام را که زورمندان امت با توسل بدان، اسلام راستین را از جامعه دور کردند بیان نمودیم، و آن عامل عبارت بود از جلوگیری از نقل حدیث و گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

اکنون با طرح سؤالی دیگر، این بحث را ادامه می دهیم.

سؤال این است که به چه علت خلفا و زورمندان امت، از نقل گفتار پیامبر جلوگیری کردند؟

ما می پرسیم که آیا اصولاً این سؤال مناسبت دارد یا نه؟ آیا جوابی قانع کننده، برای پرسش بالا وجود دارد؟ مگر چیزی می تواند این عمل را توجیه نماید؟ فرض کنید موسی بن عمران در میان بنی اسرائیل مبعوث شده تا آنها را راهنمایی کند. او شریعت خدا را برای مردم و امت خود بیان کرده است. حال اولاد هارون- که زمامدار مذهبی مردم بعد از موسی هستند- می توانند بگویند:

نه، سخنان و نظرهای موسی علیه السلام را نقل نکنید!

می بینیم که این دستور هیچ گونه توجیهی نمی تواند داشته باشد. اما با وجود این، ما عوامل این ممانعت را مورد تحقیق قرار می دهیم و عبارت هایی را که خود عاملان منع، در مورد منع نشر حدیث گفته اند، از زبان خودشان بازگو و ارزیابی می نماییم:

۱. ام المؤمنین عایشه نقل می کند: «پدرم پانصد حدیث از احادیث پیامبر را در کتابی جمع آوری کرده و آن را نزد من به امانت سپرده بود. شب هنگام مشاهده کردم که او در بسترش آرام ندارد، از این پهلو به آن پهلو می غلتد و خواب به چشمش راه نمی یابد. گفتم: چه ناراحتی یا خبر بدی تو را چنین به رنج انداخته است؟»

صبح دستور داد: دخترم آن احادیث که نزد توست بیاور. و آنگاه آتشی طلبد و آن کتاب را - که محتوای احادیث پیامبر بود - به آتش سپرد. با سوختن کتاب اضطراب و آشفتگی اش آرام شد. از او علت را سؤال کردم، گفت:

ترسیدم در میان احادیث این کتاب، حدیثی باشد که اعتبار نداشته و من بر اساس اطمینان به کسی، آن را از او نقل کرده باشم، و آن وقت من مسئولیت پیدا کنم.» (۱)

۲. مورخان نقل می کنند: «عمر بن خطاب در عصر خلافت خود، تصمیم گرفت که حدیث جمع آوری کند. از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نظرخواهی عمومی نمود؛ همگان بدین کار رأی دادند.

عمر یک ماه در این مورد فکر می کرد. عاقبت تصمیم نهایی خویش را اینگونه با مردم در میان گذاشت:

من در نظر داشتم که روایات سنت نبوی را بنویسم. امّا به یاد آوردم که اقوام قبل از شما، کتابهایی نگاشتند و سخت بدان مشغول شدند. در نتیجه کتاب آسمانی خویش را ترک کردند.

به خدای سوگند، من کتاب خدا را با چیزی مخلوط و مشوب نخواهم کرد.» (۲)

ما این دو حدیث را مورد بررسی قرار می دهیم تا از آنها علت منع و نشر و کتابت حدیث را به دست آوریم.

این دو خلیفه در مرحله اول می خواستند کاری کنند که نقل و نشر و نوشتن حدیث پیامبر را به کنترل خویش در آورند. به این معنی که تنها احادیثی از پیامبر نقل و ضبط شود که با سیاست آن روز دستگاه خلافت و حکومت مخالفتی نداشته باشد. این مرحله اول بود.

امّا بعد از دقت و تفکر زیاد - که أبو بکر را از خواب راحت بازداشت، و عمر را به یک ماه تأمل و فکر وادار نمود - دیدند امکان نشر محدود و کنترل شده حدیث وجود ندارد؛ اگر بنا باشد که أبو بکر حدیث پیامبر را بنویسد و به افراد خواهان عرضه دارد، آیا می توان گفت و به مردم باوراند که فقط اینها احادیث پیامبرند و دیگر احادیث، حدیث پیامبر نیست؟

در این حال سلمان هم می گوید: «من احادیثی به خاطر دارم و آن را می نویسم. اینکه نمی شود شما بنویسید و من ننویسم. شما پیامبر را درک کردید، من هم ایشان را درک کردم. شما گفتارش را

ص: ۱۳۶

۱-۱) - تذکره الحفظ (ذهبی) ۵/۱، چ هند.

۲-۲) - جامع بیان العلم و فضله (ابن عبد البر) ۷۷/۱، چ مدینه منوره ۱۳۸۸.

شنیدید و رفتارش را دیدید، من هم شنیدم و دیدم. بنابراین، احادیث ما با هم فرقی نخواهد داشت.»

همانند این سخن را ابو ذر، عمّار، مقداد، خزیمه ذو الشّهادتین، سهل بن حنیف و امثال ایشان هم می توانستند بگویند. ایشان هم قادر به نوشتن حدیث بودند. بنابراین دیگر کسی قدرت ممانعت از حدیث نویسی را نداشت. اگر دستگاه خلافت بتواند حدیث نقل کند و بنویسد، چرا دیگران نتوانند!

بنابراین علّت اینکه در ابتدا ابو بکر به نوشتن حدیث پرداخت، و علّت اینکه عمر گفته بود:

«مردم تنها احادیث مربوط به اعمال عبادی را نقل کنند»،^(۱) این بود که می خواستند حدیث را کنترل کنند.

اما آنگاه که دیدند این راه عملاً ممکن نیست، ابو بکر کتاب احادیث خویش را به آتش کشید؛ عمر نیز مردم را مخاطب قرار داده گفت: «ای مردم! شنیده ام که نزد شما کتاب هایی هست.

محبوب ترین این کتب نزد خداوند آن است که بر اساس عدالت و درستی باشد. هر کس که نزدش کتابی هست برای من بیاورد تا من درباره آنها اندیشه کنم.» مردم گمان بردند که او می خواهد در آنها نظر کند و به نحوی که اختلاف را از میان بردارد، اصلاحشان نماید. همه کتاب ها را آوردند و او همه آنها را با آتش سوزانید! ^(۲)

ابو بکر گفت: «من هراس داشتم حدیثی از کسی که بدو اعتماد دارم، شنیده باشم. امّا اتفاقاً آن حدیث ناصواب باشد. من نخواستم عهده دار نشر این حدیث نادرست باشم.»

اگر واقعا این کلام حقیقت داشت، چرا خود او در جای دیگر گفت: «از پیامبر حدیث نقل نکنید.»

آیا نقل دیگران، حتّی افراد مطمئن که خود شخصا از پیامبر کلامی را به خاطر داشتند، برای خلیفه مسئولیتی به وجود می آورد؟ او دلیل می آورد که «شما در نقل احادیث با یکدیگر اختلاف دارید؛ آیندگان هم خواهند آمد و اختلافشان از شما بیشتر می شود.» ^(۳)

ص: ۱۳۷

۱-۱) -البدایه و النّهایه ۱۰۷/۸، چ بیروت.

۲-۲) -تقیید العلم (خطیب بغدادی) ۵۲/، چ مصر ۱۹۷۴؛ الطبقات الکبری ۱۸۸/۵، چ بیروت.

۳-۳) -تذکره الحفّاظ (ذهبی) ۲/۱-۳.

ما تا مفهوم اختلاف را شناسیم، معنای صحیح سخن ابو بکر را در نمی یابیم.

اینکه حدیثی در لفظ با حدیث دیگر اختلاف داشته باشد، اختلاف محسوب نمی شود. این نوع اختلاف را در اصطلاح «علم الحدیث» به «نقل به معنی» نامیده اند، و هیچ گونه مانعی ندارد.

زیرا مفهوم اصلی کاملاً حفظ می شود، اگر چه الفاظ و عبارات با یکدیگر اندکی فرق پیدا کنند.

از این گذشته در آیات مبارکه قرآن نیز تطبیق فراوان دارد. مثلاً در قرآن می خوانیم: لا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ (۱) (فرزندانتان را به خاطر گرسنگی نکشید) و در جای دیگر: لا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ (۲) (فرزندانتان را از ترس گرسنگی نکشید) این دو آیه در لفظ اندکی با هم فرق دارند، ولی اصل معنایشان یکی است و مقصد واحدی را در نظر داشته اند. این اختلاف نیست، بلکه تنها در این مورد، نقل به معنی شده است. یعنی یکی مفهوم و معنی را در دو عبارت بیان کرده اند. بنابراین نقل به معنی به هیچ وجه اختلاف واقعی نخواهد بود.

حال ببینیم چگونه اختلاف لفظی - که به نقل به معنی منجر می شود - به وجود آمده است؟ اینگونه اختلاف ها دو علت می تواند داشته باشد:

۱. گاه پیامبر اکرم، حقیقتی را در زمان ها و مکان های متفاوت، به طور مکرر بیان می داشته است، که البته این تکرار به خاطر اهمیت زیاد آن حقیقت، یا دیگر مصالح بوده است. در چنین صورتی، هر بار که آن حضرت سخن خویش را تکرار می کرد، به زبان و لفظی خاص می فرموده است. بنابراین یک تن صحابی یکی از عبارات را نقل می کرده، و صحابی دیگر عبارت دیگر را.

اینکه می بینیم پیامبر در یک حدیث می فرماید: «عَلَىٰ وَلِيِّكُمْ بَعْدِي» (علی سرپرست و صاحب اختیار شماست بعد از من) و در جای دیگر می فرماید: «عَلَىٰ وَلِيِّ كُلِّ مَوْءِنٍ بَعْدِي» (علی صاحب اختیار هر مؤمنی بعد از من است)، اینها دو حدیث جدا از هم بوده اند، نه یک حدیث که به اختلاف الفاظ نقل شده باشند. لذا چنین صورتی را اختلاف احادیث نمی گویند، زیرا خود شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دو بار سخن گفته بوده است. در خود عبارات حدیث نیز این سخن را می بینیم که پیامبر در مکانی - که در متن معین شده است - با این لفظ سخن گفته، و در حدیث دیگر، در مکانی دیگر - که آن هم معین می باشد - عبارت دیگری فرموده که همان حقیقت را بیان می کرده است.

ص: ۱۳۸

۱-۱) - انعام: ۱۵۱. [۱]

۲-۲) - اسراء: ۳۱. [۲]

نتیجه اینکه در دو جا، دو عبارت که یک معنای خاص را می‌رساند بیان گشته، و این شکل از اختلاف های لفظی را اصولاً اختلاف نمی‌گویند.

۲. گاهی حدیثی را افراد فراوانی در یک مجلس از پیامبر اکرم می‌شنیدند. همه معنی را می‌فهمیدند، ولی هنگام بازگو کردن، به خاطر اینکه عین الفاظ فرمایش ایشان را به یاد نداشتند، معنای فهمیده شده را هر کس به شکلی، در قالب الفاظ و عبارات می‌آورد. این شکل را هم که دیدیم اختلاف واقعی نبود و آن را در اصطلاح علم الحدیث نقل به معنی می‌گفتند.

پس اختلاف کجا و به چه صورت است؟

اختلاف واقعی آنجاست که تناقض به وجود آید. نفی، اثبات گردد و یا اثبات، نفی بشود. مثلاً- یک روایت داریم که پیامبر فرموده است: حدیث مرا بنویسد، و در روایت دیگر داریم: حدیث مرا ننویسد! این است واقع اختلاف!

اما آنچه ابو بکر می‌گفت، و آن اختلاف که او نام می‌برد، بدین معنی و مفهوم نبوده و همان اختلاف در لفظ بوده است.

زیرا اگر مقصود او اختلاف در حدّ تناقض بود، اختلافی بیشتر از آن نمی‌توانست وجود داشته باشد، و در تصوّر نمی‌گنجد که آیندگان بیایند و اختلاف شدیدتر بشود.

و نیز اگر مقصود او اختلاف از نوع تناقض بود نه چیز دیگر، باید تنها نشر چنین احادیثی ممنوع شود، نه همه احادیث به طور مطلق!

و بالاخره اگر بنا شد که حدیث را- بر اساس گفته ابو بکر- نقل نکنند، پس اسلام را باید از کجا بفهمند؟ مگر نه اسلام را باید از پیامبر دریافت کرد؟ مگر نه تفسیر و توضیح قرآن را باید از پیامبر گرفت؟ (۱) مگر نه تفصیل احکام نماز و روزه و حجّ و زکات را باید از پیامبر اخذ کرد؟ و خلاصه مگر نه اینکه اسلام در قرآن، سیره پیامبر و حدیث آن حضرت است، و اگر از پیامبر چیزی نقل نگردهد، اسلام را نمی‌توان شناخت؟

ص: ۱۳۹

اینجاست که مقصد اصلی خلیفهٔ اوّل، در جلوگیری از حدیث تا اندازه ای روشن می شود.

امّا در مورد سخن عمر (من کتاب خدا را با چیزی مشوب نمی سازم که امم قبل چنین کردند، و کتاب خدا را پشت سر انداختند.) سؤال می کنیم: مگر امکان نداشت که قرآن را بنویسند و بگویند:

این قرآن است، و آن را در کتابی محفوظ بدارند. حدیث را هم بنویسند و بگویند: این حدیث است، و آن را نیز در جایی مطمئن قرار دهند؟

اینان کتاب خدا، قرآن را استنساخ کردند، و بعد از این، در همهٔ نقاط عالم اسلام پخش شد؛ نه یک نسخه بلکه هزارها نسخه. بنابراین دیگر امکان و احتمال خلط با حدیث از میان رفت. پس چرا تا سال صد هجری از نوشتن حدیث ممانعت به عمل آمد؟ چرا؟!

آیا مقامات رسمی و خلفا، خود نمی توانستند احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را جمع کنند؟ بدینسان که گروهی از یاران پیامبر را - که در اسلام پیشقدم بودند، مانند عبد الله بن مسعود، عمّار یاسر، خباب، ابو ذر، بلال، سهل بن حنیف و ذو الشّهادتین - جمع می کردند و برای گردآوری حدیث کمیته ای تشکیل می دادند. آنگاه به عموم صحابه - که نود و نه درصدشان در مدینه بودند - اعلام می کردند: هر کس حدیثی از پیامبر اکرم شنیده نزد این افراد بیاید و آن را عرضه بدارد. کمیتهٔ مزبور نیز پس از بررسی احادیث آنها را ضبط می نمود. سپس مجموعهٔ احادیث پیامبر را - که بدین ترتیب دقیقاً نوشته می شد - در معرض افکار و انظار مسلمانان قرار می دادند تا نظرها دربارهٔ اعتبار احادیث یکسان گردد. همچنان که با قرآن چنین کردند، و قرآن تا به امروز در دسترس بشریت قرار دارد و در آن هیچ گونه خدشه ای نیست. با این طرح، احادیث معتبر جمع آوری می شد و با قرآن کریم نیز به هیچ وجه خلط نمی گشت. همچنان که از روزی که صحیح بخاری یا مسلم نوشته شده تا به امروز به همان حال باقی مانده است.

پس روشن است که علّت واقعی جلوگیری، آنچه گفته اند نیست. اینک به دو سند تاریخی - روایی که علّت منع نشر حدیث در آن وضوح یافته است، اشاره می کنیم:

اولین روایت از عبد الله بن عمرو بن عاص است. او می گوید:

«من هرچه از دهان پیامبر اکرم بیرون می آمد، می نوشتم. قریشیان مرا از این کار نهی کردند و گفتند: تو هرچه از زبان پیامبر می شنوی، می نویسی. رسول خدا بشری بیش نیست، و در حال خشنودی و خشم سخن می گوید. (یعنی علّت سخن گفتن آن حضرت شادمانی و خشم است، نه حقیقت و واقعیت)

من با شنیدن این کلام از نوشتن خودداری کردم.

روزی این برخورد را برای پیامبر بازگو نمودم، آن حضرت با دست به دهان مبارک اشاره فرمود و گفت: بنویس! سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست، از این دهان جز حق چیزی خارج نمی شود.» (۱)

برای دریافت این حدیث لازم است که گویندگان سخنان مزبور را بشناسیم. قریشیانی که عبد الله را از نوشتن منع کردند چه کسانی بودند؟

می دانیم که صحابه پیامبر در مدینه به دو دسته تقسیم می شدند: مهاجرین و انصار. مهاجرین اغلباً همان قریشیانی بودند که از مکه به آنجا هجرت کرده بودند. انصار هم مردم بومی مدینه بودند که به یاری پیامبر و یاران مهاجرش شتافته از این جهت بدین نام موسوم شده بودند. در اصطلاح انساب و در اصطلاح خالص تاریخ، به انصار سبائی، قحطانی و به مهاجرین قریش، مضرری نام می دادند. پس اینها که عبد الله بن عمرو عاص را از نوشتن گفتار پیامبر منع کردند از قریش، یعنی مهاجرین بودند.

در اینجا برای روشن شدن بحث لازم است که به گروه شناسی جامعه عربی، در حدّ این مباحث پردازیم:

گروه هایی که در عصر نبوی با اسلام مبارزه می کردند، دو دسته عظیم را تشکیل می دادند: یهود و قریش.

اکثریت جنگ هایی که علیه پیامبر انجام شد، به وسیله قریش پا می گرفت. جنگ بدر به دست هزار جنگجوی قریشی انجام شد. در جنگ احد، سه هزار نفر از مردم مکه و قریش و هم سوگندانشان به جنگ پیامبر اسلام آمدند. در جنگ خندق، رهبری با جنگجویان و سران قریش بود.

اینها بودند که در سالیان دراز زندگانی مسلمانان در مکه، آنها را شکنجه و آزار کردند و به بیابان ها و ممالک بیگانه آواره ساختند.

اینها بودند که نقشه قتل پیامبر را بارها طرح کرده حتی به اجرا نیز گذاشتند.

اینها دندان پیامبر و پیشانی مبارک او را شکستند.

اینها عمومی بزرگوار او را به قتل رسانیدند.

ص: ۱۴۱

سخت ترین دشمنان اسلام و پیامبر، از مردم این قبیله بودند: ابو جهل، ابو لهب، ابو سفیان، حکم، عتبه، شیبه، عاص؛ اینها با بازماندگانشان پس از پیروزی های اسلام، به زیر پرده نفاق رفتند.

یهودیان اگر چه دسته ای نیرومند و دشمنانی سرسخت و هوشیار بودند، در برابر قاطعیت پیامبر و قدرت اسلام شکست خورده با فتح خیبر از صحنه فعالیت سیاسی و اجتماعی عربستان خارج شدند.

در این میان اسلام ماند و دشمنان قریشی، که گروهی از ایشان می خواستند در زیر پرده ای استتاری، نفاق خود را از چشمان تیزبین اسلام محافظت کنند. بدون اینکه دشمنی خویش را با اسلام و پیامبرش فراموش نمایند. آن همه آیات که در مورد منافقان نازل شده است و خطر عظیم آنان را گوشزد می دارد، در مورد این گروه و منافقان مدینه است. البته منافقان قریشی خطرناک ترند، زیرا پوشیده تر و ناشناخته تر می باشند.

«حکم بن ابی العاص» از مکه به مدینه آمده و اسلام هم آورده است؛ امّا گاه پشت سر پیامبر راه می رفت و به شکلی مسخره، رفتار خاص آن حضرت را تقلید می کرد.

پیامبر وقتی راه می رفتند، گویی از بلندی به زیر می آیند، و یا در زمین گل شده راه می روند.

پاهایشان را با شدت از زمین بلند می کردند، و شانه هایشان تکان می خورد.

حکم نیز پشت سر آن حضرت همین طور خود را حرکت می داد و شکلک در می آورد. گاه نیز زبان خویش را بیرون می آورد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مدتی که او بی شرمانه به رفتارش ادامه داد، رو به او کرده فرمودند:

«فکذلک فلتکن»: همان طور که هستی باش.

حکم دیگر هیچ گاه از چنگال این نفرین رهایی نیافت، و تا پایان عمر به همان شکل مسخره باقی ماند. (۱)

این مرد، حکم بود؛ پدر مروان، چهارمین خلیفه اموی و نیای تمام خلفای اموی پس از خویش: عبد الملک، ولید و...

روزی پیامبر به همراه علی در خانه نشسته است. حکم می آید و از جای کلید و روزنه در، چشم به درون اتاق می دوزد. پیامبر اکرم فرمود: یا علی! او را به درون بیاور. امیر المؤمنین به سرعت بیرون

ص: ۱۴۲

(۱- ۱) - الاستیعاب ۳۱۷/۱، چ مصر؛ اسد الغابه ۳۷/۲، چ دار الشعب مصر: نقل می کند «کن کذلک»؛ الاصابه ۳۴۵/۱، چ اول ۱۳۲۸.

رفت، و حکم را همان طور که گوسفند را می کشند، کشیده به خدمت پیامبر آورد. ایشان فرمودند:

خداوند! لعنت خویش را بر این و تمام فرزندانش، جز مؤمنین آنها که بسیار کمند، شامل بفرما.

ابو سفیان یک تن دیگر از بزرگان قریش بود. او در هنگام ریاستش بر قریش با نهایت قدرت، در برابر پیشرفت اسلام ایستاد، و به هر وسیله برای نابودی آن چنگ زد. بعد از فتح مکه به ظاهر اسلام آورد و به مدینه آمد.

روزی شیخ و رئیس سابق قریش، ابو سفیان سوار بر الاغ بود، و یکی از پسرانش در پس، و یکی دیگر در پیش الاغ او حرکت می کردند. آنگاه که اینها از برابر پیغمبر عبور نمودند، فرمود:

«بار الها! سواره و راهنما و راننده این مرکوب را لعنت کن.» (۱)

می دانیم دو پسر ابو سفیان که همراه وی بودند، یکی معاویه بود- که بعدها حاکم شام و سپس زمامدار عموم مسلمانان شد- و دیگری یزید- که بعدها در عصر ابو بکر و عمر، امیر لشکر شد و در فتوحات مناطق شمالی جزیره العرب دخالت داشت.

این دو نمونه های دیگری نیز هست؛ مثلاً «عاص» پدر «عمرو»، مشاور معاویه و حاکم مصر، یکی از آنهاست. او هم در شمار آن کسانی است که به لعنت پیامبر گرفتار شده اند.

پیامبر اکرم از اینگونه سخنان- که دامن قریشیانی را که بعد از وی زمامدار شدند، سخت لگه دار می نماید- بسیار دارد.

آیا سیاست درستی نبود که اینان در زمان به قدرت رسیدن، از بازگو شدن سخنان پیامبر جلوگیری کنند؟!

مگر نه این است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قریش به روی کار آمد. معاویه و مروان بن حکم، و افراد قبل یا بعد از اینها، خلیفه و زمامدار و قدرتمند شدند. خیلی ساده است که ایشان به هر وسیله که شده از نقل اینگونه سخنان- که شخصیت ایشان و وابستگیانیشان را خرد می کرد- جلوگیری کنند. اگر چه بهانه ممانعت این شد که باید از مشوب شدن قرآن به حدیث، جلوگیری کرد.

واقع و اصل سخن ایشان همان بود که عبد الله بن عمرو عاص از ایشان نقل می کرد:

«رسول الله بشر يتكلم في الرضا والغضب»: «پیامبر بشر است، و در حال ناراحتی یا شادمانی سخن می گوید!»

در تاریخ می بینیم که خلیفه دوم به مردم دستور داد تا فقط در زمینه های عملی حدیث نقل کنند

ص: ۱۴۳

که البته این هم در ابتدای کار بود. بعدها این مقدار از آزادی نیز از مردم سلب شد. او می گفت تنها حدیث های مربوط به نماز و روزه و حج و امثال اینها را بازگو کنید. اما احادیثی که مثلاً می گوید:

«علی بعد از من ولی و سرپرست مردم است.»،

و یا «این مرد ایرانی (سلمان) از ما خاندان است.»،

و یا «ابو ذر در زهد همچون عیسی می باشد.»،

و یا «ابو سفیان چنین ملعون است.»،

و یا «حکم و معاویه و دیگران چنان هستند.»،

نباید بر مردم گفته شود.

و یا آنچه در سیره پیامبر،

در مورد سخنان دو خلیفه در غزوه بدر نقل شده، [\(۱\)](#)

و یا فرار ایشان در غزوه خیبر، [\(۲\)](#)

و فرار عثمان در احد، [\(۳\)](#)

منعکس گشته است، نباید بازگو گردد.

این آزادی اندک در نقل حدیث نیز به زودی جای خود را به منع مطلق و یکپارچه داد.

داستان دومی را که قصد نقلش را داریم، در بخش آینده به طور جداگانه، تحت عنوان «داستان قلم و دوات» خواهیم آورد.

ص: ۱۴۴

۱- ۱) - رجوع کنید به: المغازی (واقعی) ۴۸/۱، تحقیق دکتر مارسدن جونز؛ مسند (احمد) ۲۱۹/۳ و ۲۵۸.

۲- ۲) - رجوع کنید به: مستدرک (حاکم) ۳۷/۳ و ۳۸؛ مجمع الزوائد (هیثمی) ۱۲۴/۹؛ کتر العمّال ۲۷۴/۵ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۳۹۴/۶، چاپ دائرة المعارف النظامیه دکن ۱۳۱۲ ق.

۳- ۳) - رجوع کنید به: تفسیر فخر رازی در تفسیر آیه: (ان اللّٰذین تولّوا منکم...) و کتاب الاصابه در ترجمه رافع بن المعلی الانصاری و سعید بن عثمان الانصاری.

در اینجا داستانی- که همه کمابیش شنیده اند-نقل می کنیم که علل و چگونگی منع نشر حدیث را دقیق تر بشناسیم.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در بستر مرگ بود. این آخرین لحظاتی بود که انسان ها می توانستند با آسمان ارتباط داشته باشند و از وحی بهره مند شوند. چند تن از صحابه گرد بستر آن حضرت جمع شده بودند. زنان پیامبر- که طبعاً حضرت صدیقه طاهره علیها السلام در میانشان بود- در پس پرده ای حاضر بودند. ناقل حادثه عمر بن خطاب است. او آن را برای ابن عباس چنین نقل می کند:

«ما نزد پیامبر حضور داشتیم. بین ما و زنان پرده ای آویخته شده بود. رسول اکرم به سخن در آمد و فرمود: مرا با هفت مشگ کوچک آب بشویید (در آن زمان برای تخفیف بعضی از انواع تب ها، از آب سرد استفاده می کردند)، بعد که این دستور را اجرا نمودید، یک کاغذ و یک دوات بیاورید تا برای شما نامه ای بنویسم که با وجود آن نامه هرگز گمراه نشوید (۱).»

زنان پیامبر از پس پرده گفتند: خواسته پیامبر را بر آورید. من (عمر) گفتم: ساکت باشید. شما مانند زنانی هستید که اطراف یوسف را گرفته بودند و به او چشم طمع داشتند. شما اگر پیامبر مریض شود، چشمان خود را می فشارید و اشک می ریزید، و اگر صحت یابد، گریانش را می گیرید و خرجی می خواهید. پیامبر فرمود: ایشان از شما بهترند. (۲)

جابر چنین روایت می کند:

ص: ۱۴۵

۱- ۱) - عبارت، لن تضلوا می باشد که به معنای «هرگز گمراه نشوید» می باشد؛ زیرا لن برای نفی ابد است.

۲- ۲) - الطبقات الکبری ۲/۲۴۳-۲۴۴، چ بیروت.

«پیامبر هنگام مرگ و در آخرین ساعات عمر، صحیفه ای خواست تا برای امتش نامه ای بنویسد که نه گمراه شوند و نه دیگران را گمراه کنند. آن کسان که اطراف بستر مبارک بودند، آن قدر سر و صدا به راه انداختند، و حرف های یاوه گفتند تا اینکه پیامبر از کار خویش دست کشید.» (۱)

ابن عباس می گوید:

«پیامبر در مرض مرگش فرمود: کاغذ و دواتی بیاورید تا برای شما نوشته ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. عمر بن خطاب به سخن درآمد؛ سر و صدا راه انداخت و گفت: خیر، این همه شهرها فتح نشده باقی مانده است. اینها باید گشوده شود؛ پس چه کسی آنها را فتح می کند؟! زینب دختر جحش، همسر پیامبر گفت: دستور پیامبر را عمل کنید؛ مگر نمی شنوید که او می خواهد وصیت کند؟! بار دیگر سر و صدا برخاست. در اینجا پیامبر فرمود: از جای برخیزید و بیرون بروید. همین که از جایشان برخاستند و اتاق را ترک کردند، پیامبر اکرم از دنیا رفت.» (۲)

من از اختلاف موجود در این احادیث، و احادیثی که بعد خواهیم گفت، استنباط می کنم که پیامبر سخن خویش را مکرر گفته و چندین مرتبه آن را تکرار فرموده است، و گروه مخالف هم برای کارشکنی هر بار چیزی گفته اند. پیامبر به لحاظ حرص و عشق شدیدی که به هدایت ایشان داشتند، اصرار می کرده است، و آنها نیز با به راه انداختن سر و صدا از پیشرفت فرمان ایشان جلوگیری می کردند.

من فکر می کنم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اولین بار از آنها خواست که کاغذ و دوات بیاورند تا وصیت خویش را بنویسد. اطرافیان که می دانستند چه خواهد نوشت، گفتند: نه، لازم نیست. قرآن در میان ماست و برای ما کافی است!

بار دیگر که پیامبر خواسته خود را تکرار فرمود، گفتند: بیماری بر پیامبر چیره شده، قرآن ما را بس است و به چیز دیگر محتاج نیستیم!

بار سوم که فرمایش آن حضرت تکرار گردید، گفتند: این مرد هذیان می گوید! قرآن برای ما کفایت می کند!

در صحیح بخاری حدیثی پیرامون این حادثه از سعید بن جبیر وجود دارد. وی از ابن عباس نقل می کند که شاهد واقعه بوده است.

ص: ۱۴۶

۱-۱) همان ۲/۲۴۳.

۲-۲) همان ۲/۲۴۴-۲۴۵.

«ابن عباس می گفت:

«روز پنج شنبه، چه روز پنجشنبه ای!» آنگاه گریه بر او غلبه کرد و آن قدر اشک ریخت که سنگریزه ها تر شد. سپس گفت:

«بیماری پیامبر، در این روز سنگین شد. فرمود: کاغذی برایم بیاورید تا نامه ای برایتان بنویسم که هرگز بعد از آن به گمراهی دچار نشوید. حاضران در محضر آن حضرت اختلاف کردند. یک دسته می گفتند: فرمان پیامبر را اجرا کنید، و دسته دیگر می گفتند: نه، کاغذ را نیاورید!»

(انسان اگر بخواهد در چنین شرایطی کاری انجام نگیرد، ممکن است طوری شلوغ کند و حرف و سخن به میان آورد که مطلب اصلی از میان رفته امکان عملی شدن را از دست بدهد. در اینجا نیز همین طور شد.)

اطرافیان به نزاع برخاستند؛ در حالی که سزاوار نبود که در محضر رسول اکرم اینجور نزاع و سر و صدا و اختلاف از آنها سرزند.

(قرآن کریم گفته است: صدایتان را از صدای پیامبر بلندتر نکنید. (۱))

اطرافیان گفتند: پیامبر هذیان می گوید (العیاذ بالله). آن حضرت هم با دل شکستگی یک پدر مهربان و دلسوز که با تمرد و عصیان و بی ادبی سخت فرزند خویش روبرو می شود، فرمود: مرا به حال خودم بگذارید. این درد و رنج، برای من از سختی (هتاکانه) شما گواراتر است. (۲)

در روایت همین راوی در صحیح مسلم چنین می خوانیم:

«روز پنجشنبه! چه پنجشنبه شومی؟! آنگاه سرشک از دیدگان ابن عباس جاری می شد، و من اشک های او را همچون رشته هایی از لؤلؤ بر گونه هایش می دیدم. سپس می گفت: کتف گو سفند و دوات (یا لوح گلی و دوات) بیاورید تا برای شما بنویسم نوشته ای که هرگز گمراه نگردید. گفتند:

رسول خدا نامربوط سخن می گوید. (۳)

روایت دیگری در صحیح بخاری نقل شده است؛ در آن ابن عباس می گوید:

ص: ۱۴۷

۱-۱) -حجرات: ۲.... [۱] لا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ

۲-۲) -صحیح (بخاری)، باب مرض النبی و وفاته ۶۲/۳؛ کتاب المغازی ۱۱/۶، چ بولاق.

۳-۳) -مسلم، باب ترك الوصیه ۱۲۵۹/۳، تحقیق محمّد فؤاد عبد الباقي، ح ۲۱. (هجر المریض فی کلامه هجرا: خلط و

هذى:المصباح المنير،ماده هجر ٣٤٧/٢.تغير كلامه و اختلط لاجل ما به من المرض:النهايه،ماده هجر
٢٤٦/٥.الهجر:الهديان:الصباح،ماده هجر ٨٢٥/٢)

«در آن هنگام که لحظات مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک می گشت، در خانه و اتاق آن حضرت مردانی بودند که در میانشان عمر بن خطاب نیز بود.

آن حضرت فرمود: چیزی بیاورید که برایتان نوشته ای بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید.

عمر گفت: بر پیامبر مرض غلبه کرده، و سخن او بر اساس سلامت و شعور کافی (العیاذ بالله) نیست.

نزد شما کتاب خدا (قرآن) هست، و کتاب خدا ما را کافی می باشد.

آن کسان که در اتاق بودند اختلاف کردند و به دو دسته تقسیم شدند. یک دسته همراه عمر، و دسته دیگر مخالف او. پیامبر فرمود: از نزد من برخیزید. این سر و صدا و اختلاف و درگیری در حضور من روا نیست.» (۱)

می بینید در برابر پیامبر و در روی او - آنگاه که می خواست آخرین پیام خویش را بنویسد و آخرین و مهم ترین کلام هدایتی خود را برای مردم به میراث بگذارد - چه گفتند و چه کردند!

پیامبر در این هنگام چه حالی داشت؟ حضرت فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام، چه رنجی بردند؟

در حساس ترین لحظه زندگی (لحظة مرگ)، اگر نگذارند یک انسان، یک عالم و یک بزرگ سخن خود را بگویند و وصیت کنند، رنجی بس بزرگ است. حال اگر هدایت یک امت، هدایت میلیون ها انسان، بلکه هدایت همه انسان ها تا ابد در کار باشد، اوج رنج تا کجا خواهد رسید!

در جای دیگر این سخن هست:

«آنگاه که سر و صدا و اختلاف بالا گرفت و پیامبر از کار ایشان ناراحت شد، فرمود: برخیزید.» در پاره ای از روایات، ابن عباس این جمله را اضافه می کند: مصیبت، همه مصیبت این بود که مانع شدند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن وصیت نامه را بنویسد. (۲)

کاملاً روشن است که مصیبت و رنج پیامبران و اوصیای ایشان، در کشته شدن نیست، که افتخارشان شهادت در راه خداست. بلکه مصیبت و رنج وقتی است که پیامبر در آخرین ساعت حیاتش، بخواهد واپسین پیام خود را برای امتش بنویسد؛ پیامی که راه نجات قطعی آنها را

ص: ۱۴۸

۱-۱) -بخاری، باب قول المريض قوموا عني، کتاب المرضی ۱۵۶/۷، و باب کراهیه الخلاف ۱۳۷/۹، چ بولاق.

۲-۲) -بخاری، باب مرض النبی، کتاب المغازی ۱۱/۶-۱۲، و باب کتابه العلم، کتاب العلم ۳۹/۱، و باب قول المريض قوموا عني، کتاب الطب ۱۵۶/۷، و باب کراهیه الخلاف، کتاب الاعتصام بالکتاب و السنه ۱۳۷/۹، چ بولاق؛ مسلم ۱۲۵۹/۳، ح

١٦٣٩، تحقيق عبد الباقي؛ الطبقات الكبرى ٢/٢٤٤.

در بردارد، پیامی که از اختلافات بنیان کن احتمالی آنها جلوگیری خواهد کرد، و «یارانش!» نگذارند و مانع شوند. یعنی مانع هدایت و سدّ راه نجات گردند.

از اینجا به عظمت رنج درونی پیامبر می رسیم که می فرمود:

«هیچ پیامبری را آنچنان که من آزار شده ام، آزار نکرده اند.»

راستی یاران کدام پیامبری با پیامبر خود چنین رفتار کرده اند؟!

حال ببینیم چرا نگذاشتند؟

در روایتی می خوانیم که بعد از آخرین سخن عمر (این مرد هذیان می گوید)، به آن حضرت گفتند: لوح و قلم را بیاوریم؟ فرمود: بعد از این سخن دیگر چه بیاورید!

این سخن پیامبر به چه معناست؟

شخص، در برابر پیامبر، در حالی که چشم در چشم آن حضرت دارد، در حالی که سالیان دراز مدّعی پیروی از او بوده است، می گوید: این مرد هذیان می گوید. بدهی است که همین شخص می تواند بعدها، به ویژه اگر گروهی پشتیبان پیدا کند - که پیدا خواهد کرد - ادّعا کند که پیامبر در حالی که شعورش کاملاً به کار نبود، این نامه را نوشت، و سخنان او در این نامه، همه بر اساس هذیان گویی است و بس!

با چنین وضعی، پیامبر نمی توانست وصیّت بنویسد که اگر می نوشت، می گفتند: ما در همان وقت گفتیم که پیامبر هذیان می گوید. این وصیّت هم بر اساس هذیان است. آنگاه افرادی چون ابو عبیده جراح و مغیره بن شعبه و عمرو عاص (دوستان همیشگی) نیز شهادت می دادند که بلی، ما حاضر و ناظر بودیم که حال پیامبر خوب نبود و تفکّرش منظم نبود؛ و در چنین حالتی وصیّت نامه نوشته شده است.

اگر هذیان گویی برای آن حضرت اثبات می شد، دیگر گفتار وی از اعتبار می افتاد، و به پیامبری اش لطمه وارد می آمد؛ در گروهی شک به وجود می آورد، و بعدها یک لکه ننگ پاک نشدنی می شد بر دامان پاک اسلام. زیرا اینان قطعاً پافشاری می کردند، و برای به کرسی نشاندن و پیشبرد سخنان، از هیچ کوششی دریغ نمی ورزیدند.

حال به سر اصل سخن باز گردیم.

آیا اینکه عمر و دوستانش مانع شدند که پیامبر وصیّت بنویسد، برای این بود که می ترسیدند این نامه با قرآن کریم آمیخته شود؟ یا در آنجا که به عبد الله بن عمرو عاص گفتند سخنان پیامبر را

نویس، بدین علت بود؟ یا مسأله چیز دیگری است و علت، چیز دیگر.

می بینیم که به روشنی ثابت می شود که اینها می ترسیدند که از پیامبر مطلبی به جای ماند، که سدّ راه منافع و خواسته های آنها شود، و آرزوها و آمال سالیان درازشان را بر باد دهد.

این گروه نیرومند، در زمان حیات پیامبر، از نوشته شدن گفتار آن حضرت مانع گشتند. بعد از آن حضرت هم کوشیدند که سخنانی که از وی در خاطره ها مانده است ثبت نشود و بازگو نگردد.

مگر نه اینکه آن کسان که بعد از پیامبر به زعامت و حکومت رسیدند، همه از قریش بودند و از مهاجرین به حساب می آمدند، و گفته های پیامبر در نکوهش و لعنت آنها و وابستگانشان بود؟!

تا اینجا سخن ما در مورد اولین وسیله تحریف بود که عبارت بود از منع نشر حدیث رسول، و جلوگیری از رسیدن فرمایشات پیامبر به مردم بیرون از مدینه و تازه مسلمان ها- آنها که پیامبر را از نزدیک ندیده اند- تا دستگاه خلافت بتواند چنان که می خواهد بدیشان پرورش فکری بدهد، و آن طور که اراده دارد، بارشان بیاورد.

ص: ۱۵۰

برای روشن تر شدن حوادثی که نقل کردیم، بار دیگر به تاریخ مراجعه می کنیم.

در آن لحظات که پیامبر از این جهان رحلت می فرمود، ابو بکر در منزلش که در «سنح» (۱) بیرون مدینه واقع شده بود، به سر می برد.

مورخان و محدثان و جغرافی نویسان، به اتفاق گفته اند که «سنح»، منزل ابو بکر، بیرون شهر مدینه قرار داشته است، و او حتی بعد از به حکومت رسیدن، مدت ها در همانجا منزل داشت، و برای نماز جماعت، گاه سواره می آمد و گاهی هم نمی آمد، و عمر به جای او نماز می خواند. (۲)

روشن ترین سخن در مورد خانه ابو بکر و جای آن، در تاریخ ابن اثیر و طبقات ابن سعد دیده می شود. ابن اثیر می نویسد:

ص: ۱۵۱

۱- ۱) - «و هی احدی محال مدینه کان بها منزل ابی بکر الصدیق رضی الله عنه حین تزوج ملیکه... و هی فی طرف من اطراف المدینه و هی منازل بنی الحارث بن الخزرج بعوالی المدینه، و بینها و بین منزل النبی صلی الله علیه و سلم میل.» (معجم البلدان، [۱] ماده سنح ۳/۳۶۵، چ بیروت) «السنح منازل بنی الحارث بن الخزرج بالمدینه النبویه و هو اطم من آطام المدینه و به سمیت تلك الناحیه، و فی الخبران ابا بکر رضی الله عنه کان ساعه موت النبی صلی الله علیه و سلم فی اهله بالسنح.» (الروض المعطار فی خبر الاقطار ۳۲۵/، تحقیق احسان عیّاس) «فرجع ابو بکر الی اهله بالسنح.» (ابن هشام ۲/۶۵۳، چ دوم، مصر ۱۳۷۵) ابن هشام ۲/۶۵۳، [۲] چ دوم، مصر ۱۳۷۵) «فما برحنا حتی طلع ابن ابی قحافه و کان بالسنح فصلی بالناس.» (انساب الاشراف ۱/۵۵۴، [۳] چ محمّد حمید الله) «و کان منزله بالسنح خارج المدینه و کانت امراته حبیبه بنت خارجه فیه.» (تاریخ الیعقوبی ۲/۱۰۶، [۴] چ نجف؛ سیره الحلویه ۳/۳۵۰) [۵]

۲- ۲) - ابن اثیر ۲/۲۹۱، [۶] چ دار الکتب العربی.

«و كان منزل أبي بكر بالسَّنح عند زوجته حبيبه بنت خارجه، فأقام هناك سته أشهر بعد ما بويع له، و كان يغدو على رجليه إلى المدينة، و ربما ركب فرسه فيصلي بالناس، فإذا صَلَّى العشاء رجع إلى السَّنح. و كان إذا غاب صَلَّى بالناس عمر... ثم تحول إلى المدينة بعد سته أشهر من خلافته.» (1)

«منزل ابو بكر در سنح، نزد زوجه اش حبيبه دختر خارجه بود. او بعد از بيعت، شش ماه در آنجا اقامت کرد، و صبحگاهان پياده به مدینه می آمد، و گاه نیز با اسب خود، و با مردم نماز می گزارد، و پس از خواندن نماز عشا، به سنح بازمی گشت، و اگر روزی غیبت می کرد و در نماز حاضر نمی شد، عمر با مردم نماز می خواند... پس از شش ماه به مدینه آمد و در آنجا اقامت گزید....»

مورخان برای ابو بكر چهار همسر گفته اند؛ قتيله دختر عبد العزی، ام رومان، اسماء بنت عمیس و حبيبه دختر خارجه (2) و آنگاه گفته اند:

«و كان منزله بالسَّنح عند زوجته حبيبه بنت خارجه... و كان قد حجر عليه حجره من شعر. فما زاد علي ذلك حتى تحول الي منزله بالمدينة. فأقام هناك بالسَّنح بعد ما بويع له سته أشهر يغدو على رجليه إلى المدينة و ربما ركب على فرس له... فبوا في المدينة فيصلي الصلوات بالناس، فإذا صَلَّى العشاء رجع إلى أهله بالسَّنح... فمكث كذلك بالسَّنح سته أشهر ثم نزل إلى المدينة فأقام بها...» (3) «منزل ابو بكر در سنح، نزد زوجه اش حبيبه دختر خارجه بود... و برای او حجره ای از مو ترتیب داده بود که چیزی بدان نیفزود تا منزل خود را به مدینه تغییر داد. ابو بكر در سنح بعد از بيعت و خلافتش، شش ماه اقامت کرد. صبحگاهان پياده به مدینه می آمد و گاه نیز این کار را با اسب خود انجام می داد... او به مدینه می آمد، و نمازهای پنج گانه را با مردم به جای می آورد، و بعد از نماز عشا به نزد خانواده اش بازمی گشت... این چنین شش ماه در سنح مکث کرد، از آن پس به مدینه تغییر مکان داده در آنجا اقامت ورزید....»

بنابراین ابو بكر روز وفات پیامبر صَلَّى الله عليه و آله و سلم در مدینه نبود. (4)

ص: ۱۵۲

۱-۱) همان.

۲-۲) طبقات الكبرى ۱۶۹/۳.

۳-۳) همان ۱۸۶/۳.

۴-۴) با بررسی این مدارک معتبر، چنین می فهمیم که ابو بكر در ابتدای خلافت، و در اواخر عمر پیامبر صَلَّى الله عليه و آله و سلم در مدینه منزل نداشته است. نتیجه دیگری که از این گفتار به دست می آید، جعلی بودن حدیثی است که در آن پیامبر گفته است: «این درهایی که

مقدمه رفتن او به خانه اش این بود که ابو بکر نماز صبح را بی اجازه پیامبر بر مردم امامت کرد، ولی به محض اینکه پیامبر صدایش را شنید، چشم گشود؛ از دامن علی سر برداشت و فرمود: مرا بلند کنید.

زیر یک بازوی آن حضرت را علی و زیر بازوی دیگر را فضل بن عباس گرفته بلند کردند و ایشان را به مسجد بردند. آن قدر درد و مرض آن حضرت شدت داشت که نمی توانست پا بر زمین بگذارد.

بنا به نقل بخاری در صحیح (۱) و دیگران، پاهای مبارک آن حضرت همچون دو چوب بر زمین کشیده می شد و خطی به وجود می آورد. با این حالت به سوی محراب رفت، ابو بکر را کنار زده نماز جماعت را بر هم زد، (۲) و آنگاه خود نماز را آغاز کرد...

در اینجا ابو بکر با شکست روبرو شد، و برای اینکه کاملاً خرد نشود و از صحنه کنار نرود، بعد از نماز به محضر آن حضرت آمد و گفت: اجازه دهید من به خانه ام بروم! پیامبر هم که خداوند شرم و حیا بود، بودن اینکه در رویش چیزی بگوید، اجازت فرمود و او به سنج رفت. بنابراین تمام حوادث قبل و مقارن با مرگ پیامبر، انجام شده و ابو بکر حضور نداشته است.

کارگردانان سیاست که در صحنه بودند، احساس خطر نمودند، و در هراس شدند که نکنند بیعتی گرفته شود ابو بکر نباشد. و به ناگزیر گوی زرین زعامت و رهبری امت از چنگشان بیرون رود. لذا طرحی تازه در انداختند.

عمر فریاد برآورد: «پیامبر وفات نکرده است. او چون موسی به نزد پروردگارش رفته است

ص: ۱۵۳

-
- ۱ - ۱ - کتاب الطب، باب ۱۲۷/۷، ۲۲؛ کتاب المغازی، باب ۸۳، ۱۱/۶، چ بولاق؛ کتاب الامامه (نسائی)، باب ۱۰۰/۲، ۴۰، چ بیروت؛ ابن ماجه ۵۷۱/۱، ح ۱۶۱۸؛ مسند (احمد) ۳۵۶/۱-۳۵۷.
- ۲ - ۲ - رجوع شود به: رساله تحقیقی «صلاه ابی بکر» از مؤلف.

(موسی چهل روز از میان قوم خویش غیبت کرد، و بعد از چهل روز به میان ایشان بازگشت، اما مردم گفته بودند او مرده است). به خدای سوگند پیامبر باز خواهد گشت، همان طور که موسی بازگشت، و دست و پای آن کسان را که فکر کردند او مرده است، خواهد برید. (۱)

در نقل دیگر: «هر کس بگوید او مرده است سرش را با این شمشیر خواهم زد.» (۲)

این حرکات که با نهایت شدت و قوت انجام می شد، همه را به تعجب و تردید انداخته بود.

پاره ای سؤال می کردند: آیا پیامبر سخن خاصی با تو گفته و یا وصیت ویژه ای در مورد مرگش با تو کرده است؟ و او جواب منفی داد. (۳)

عمر آن قدر فریاد می زند و تهدید می نماید که دهانش کف می کند. (۴) اما در میان فریادهای او، «سالم» آزاد کرده ابو حذیفه- که از یاران نزدیک او و از افراد وفادار حزبشان است- به سنج می رود تا ابو بکر را بیاورد. (۵) فریاد و تهدید همچنان ادامه می یابد تا ابو بکر به مرکز جمعیت می آید.

عمر به محض دیدن ابو بکر جوش و خروشش تمام شده بر زمین می نشیند. (۶)

در این مدت یک تن از صحابه، آیاتی از قرآن که بر مرگ پیامبر دلالت دارند، برای او می خواند، اما او به گوش نگرفته اعتنا نمی کند.

عمر و بن قیس بن زائده برای او می خواند: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ (۷) و دیگران استدلال های دیگری می آورند، اما اثری ندارد.

دیدار ابو بکر، و سپس سخنرانی وی- با اینکه همان آیات را می خواند- عمر را آرام می کند.

در اینجا مورخان توجیهاتی دارند:

پاره ای می گویند: «عمر از شدت محبت و علاقه ای که به پیامبر داشت، مرگ او را

ص: ۱۵۴

۱- ۱) - ابن هشام ۶۵۵/۲؛ طبری ۲۰۰/۳، چ دار المعارف ۱۹۶۹؛ انساب الاشراف ۵۶۳/۱؛ طبقات الکبری ۲۶۶/۳-۲۶۷؛ یعقوبی ۹۵/۲؛ ابن اثیر ۲۱۹/۲، دار الکتب العربی.

۲- ۲) - ابو الفداء ۱۶۴/۱؛ سیره زینی دحلان ۳۹۰/۳ و ۳۸۸ و ۳۸۷ در حاشیه سیره الحلیه.

۳- ۳) - الطبقات ۲۷۱/۲-۲۷۲؛ ابن کثیر ۲۴۳/۵؛ حلبی ۳۹۰/۳-۳۹۱.

۴- ۴) - انساب الاشراف ۵۶۷/۱؛ الطبقات ۲۶۷/۲؛ تاریخ الخمیس ۱۸۵/۲؛ حلبی ۳۹۲/۳.

- ۵-۵) - ابن کثیر ۲۴۴/۵؛ زینی دحلان ۳/۳۹۰-۳۹۱، مطبوع در سیره حلیه.
- ۶-۶) - کنز العمال ۴/۵۳، ح ۱۰۹۲، چ حیدرآباد ۱۳۱۳: «جلس عمر حین رأی ابا بکر مقبلا.»
- ۷-۷) - طبق نقل ابن سعد ج ۲ [۱] ق ۲ ص ۵۷، چ لیدن.

پاره ای گفته اند: «او از شدت مصیبت وارده، کنترل عقلی خود را از دست داده بود، بنابراین کارهای آن روزش بر اساس شعور کامل نبود.» (۱)

اما ما فکر می کنیم در این مورد نظریه علامه معتزلی، ابن ابی الحدید صحیح باشد که می گوید:

«زمانی که عمر از مرگ رسول اکرم مطلع گردید، از شورش و انقلاب مردم در مسأله امامت به هراس افتاد. او می ترسید انصار یا دیگران، رشته حکومت را به دست گیرند. لاجرم مصلحت در این دید که مردم را - به هر نحوی که ممکن است - ساکت و آرام کند. به خاطر همین بود که آن مطالب را گفت، و مردم را در شک و تردید نگاه داشت تا حریم دین و دولت محفوظ ماند. همه اینها بود تا زمانی که ابو بکر رسید.»

بدین ترتیب مشاهده می کنیم که حزب، دقیقاً مشغول کار بود، و می کوشید کنترل حوادث را به دست بگیرد. اینکه از نوشته شدن فرمایشات پیامبر، در آخرین ساعت عمرش جلوگیری می کرد، تنها به خاطر هراسی بود که از تعیین قطعی و کتبی زمامدار آینده داشت. بعد از رحلت آن حضرت نیز به خوبی اداره اوضاع را در دست گرفت تا از طریق بیعت این کار به انجام نرسد.

در اینجا بنا به روال بحث، با اینکه از موضوع سخن خارج است، تذکر و نقل یک نکته تاریخی ضرورت دارد.

در تاریخ طبری و دیگر مدارک معتبر می خوانیم: (۲)

«آنگاه که ابو بکر در ساعات آخر حیاتش بود، عثمان را طلبید. کس دیگری در مجلس وجود نداشت. ابو بکر گفت: بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم، این است آنچه که ابو بکر وصیت می کند به مسلمانان... با گفتن این سخن از هوش رفت. عثمان نوشتن را ادامه داد: اما بعد، من عمر بن خطاب را بعد از خویش جانشین خود قرار دادم، و در این کار، خیر شما را در نظر گرفتم. در این موقع ابو بکر به هوش آمد و به عثمان گفت: آنچه نوشته ای بر من بخوان. عثمان وصیت نامه را قرائت کرد.»

ابو بکر تکبیر گفت و اضافه کرد: فکر می کنم ترسیدی اگر من در این بیهوشی جان بسپارم، مردم به اختلاف خواهند افتاد؟ عثمان گفت: بلی! ابو بکر گفت: جزاک الله خیرا عن الاسلام و اهله. سپس

ص: ۱۵۵

۱- ۱) - سیره حلبی ۳/۳۹۲، چ مصر ۱۳۸۲؛ سیره زینی دحلان ۳/۳۹۱، مطبوع در حاشیه کتاب سیره حلبیه.

۲- ۲) - طبری، چ لیدن ۱/۲۱۳۸، چ دار المعارف ۳/۴۲۹-۴۳۱؛ ابن اثیر ۲/۲۹۲، دار الكتاب العربی؛ تاریخ الخمیس ۲/۲۴۰-۲۴۱؛

[۱] ماثر الانافه فی معالم الخلافه (قلقشندی) ۱/۴۸-۴۹، چ کویت.

ابو بکر نوشته عثمان را امضا کرد.

بعد وصیت نامه را به مسجد آوردند. عمر در میان مردم نشسته بود و در حالی که چوبی به دست داشت، گفت: ای مردم! گوش بسپارید و اطاعت کنید گفتار خلیفه رسول خدا را؛ او می گوید: من از خیرخواهی برای شما کوتاهی نکرده ام!

دقت می کنید که عمر در اینجا ابو بکر را هذیان گو نمی داند، و فکر نمی کند که درد بر او چیره شده است، و به هیچ وجه به «حسبنا کتاب الله» پناه نمی برد. اینها همه و همه خاص وصیت کردن پیامبر است!

ما می پرسیم: آیا مسأله به همین سادگی ظاهر آن است یا آنها می خواستند به هر وسیله ممکن، از وصیت کردن پیامبر جلوگیری کنند؟

آیا واقعا علت جلوگیری از نشر حدیث، این بود که می خواستند حدیث با قرآن مخلوط نشود یا اینکه می ترسیدند کسی از اخیار و پاکان صحابه - که البته چنین شخصی در بین ایشان و حزبشان وجود نداشت - معرفی شود، و یا افرادی از اشرار و منافقان شناسانده گردند؟

مگر ما در قرآن کریم نمی خوانیم:

وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ (۱)

«پاره ای از مردم مدینه هستند که چنان نفاق ورزیده اند که تو آنها را نمی شناسی، ما آنها را می شناسیم.» (تو با جنبه بشریت خود، با همه فوق العادگی و هوش و فراستی که داری، نمی توانی ایشان را از دیگران که مؤمن هستند تمیز دهی؛ ما باید از طریق وحی تو را از وجودشان آگاه کنیم.) اینگونه کسان به صریح قرآن کریم، در مدینه و میان مسلمانان وجود دارند، و چنان مرموز و زیرکند که تنها راه شناسایی آنها، تکیه بر وحی آسمانی و فرمایشات پیامبر است. بنابراین نباید کلمات پیامبر نقل شود تا نکند در لابلای آنها، پرده ها بالا رود و گروهی رسوا گردند.

بدین ترتیب از حدیث عبد الله بن عمرو عاص و جریان های مقارن وفات پیامبر، علل و انگیزه های جلوگیری از نشر و کتابت حدیث نبوی را شناختیم، و اسرار و خفایای این حادثه مهم را به دست آوردیم.

تا اینجا اولین وسیله تحریف و تبدیل و کتمان حقایق اسلام را - که ممانعت از بیان حدیث

ص: ۱۵۶

پیامبر و نوشتن آن بود- بررسی کردیم، و آن را در محدوده این بحث های کوتاه در معرض قضاوت قرار دادیم.

حدیث تا صد سال نوشته نشد، و مسلمان ها را آن طور که می خواستند، پرورش دادند و بدانجا که می خواستند، بردند. یعنی دستگاه حاکمه مقدرات مذهبی و سیاسی و اجتماعی مردم را به دست گرفت، و در تمامی این زمینه ها آن طور که می اندیشید به مردم فکر داد و آنها را اداره کرد.

این قدرت از آنجا به دست آمد که حدیث پیامبر، یعنی رکن دوم اسلام، از صحنۀ اجتماع و زندگانی مردم مسلمان حذف گردید، و جز آنچه که از آن زیانی به دستگاه حاکمه نمی رسید و مخالف سیاست دولت حاکم نبود، نشر نگشت.

ص: ۱۵۷

درس ششم

اشاره

ص: ۱۵۹

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ

توبه: ١٢٨

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ قلم: ١-٤ وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى

نجم: ١-٤

ص: ١٦٠

بحث اساسی در این بود که اسلام در اصل چه بوده، و بعدها به چه صورت درآمده است؟ تا در نتیجه تکلیف خودمان را در این عصر و زمان بدانیم، و بفهمیم در برابر آن، چه وظیفه ای داریم و چه باید بکنیم.

در همین مسیر بود که دیدیم پیامبر فرموده است: آنچه در ادیان و ملل گذشته اتفاق افتاده، در این امت هم واقع خواهد شد، طبق النعل بالنعل یا «مو به مو». در ضمن بررسی گفتیم و مشاهده کردیم که ادیان گذشته، به دست زورمندان و طواغیت اعصار پیشین - که بعد از هر پیامبر صاحب شریعتی بوده اند - تحریف و زیر و رو شده است. این تحریفات تا آنجا ادامه می یافت که مجموعه شریعتی که پیامبر آن امت آورده بود، دیگر اصالت خود را کاملاً از دست می داد، و دست بشر با تمام کوشش ممکن، نمی توانست به حقیقت آن برسد.

همین حوادث که بر اساس سنت الهی و ساختمان بشری است، در این امت هم به وقوع پیوست. با این تفاوت که شریعت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم، آخرین پیام الهی است. از آنجا که لطف الهی ایجاب می کند که هیچ وقت بشریت از هدایت به دور نباشد و در هر وقت و زمان بتواند با مجاهدت و کوشش لازم بدان دسترسی پیدا کند، شریعت تحریف شده و اسلام زیر و رو شده در امت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم، با جانفشانی ائمه اطهار علیهم السلام دیگر بار احیا شده به میان امت بازگشت و در دسترس طالبان حقیقت قرار گرفت.

این طرح اصلی بحث ما بود که دیگر بار تکرار کردیم.

آنچه به طور تفصیل، در دو درس قبلی بررسی کردیم، یکی از عوامل مهم تحریف شریعت و دین بود که در حقیقت می توان بدان سنگ زیرینای تحریف نام داد؛ و آن عبارت بود از پنهان داشتن احادیث نبوی و جلوگیری از نشر و اشاعه آن. اگر درباره امم گذشته قرآن می فرماید:

يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا، متصدیان امور در این امت، نه تنها خود کتمان حقایق دینی می کنند، بلکه نمی گذارند هواخواهان مخلص اسلام و قرآن نیز حقایق را بیان نمایند. در این راه حتی دست نوشته های حدیثی آنها را می سوزانند. در این صورت دین چه طور به ما برسد؟! اولین و مهم ترین وسیله تحریف در همین جا تجسس می یابد.

اکنون در بحث و بررسی مان به دومین وسیله ای که حاکمان و قدرتمندان برای تحریف اسلام بدان دست یازیده اند، اشاره خواهیم کرد.

ص: ۱۶۲

این وسیله که چون دنباله ای برای عامل اول است، بدین صورت شکل پذیرفت که زورمندان در مرحله اول تا توانستند از نشر رکن دوم اسلام، یعنی سنت نبوی، جلوگیری کردند. اما از آنجا که می دانستند همان طور که ممکن است خرید و فروش قاچاق، در هنگام کنترل شدید هم وجود داشته باشد، گمان بردند که امکان دارد که جسته و گریخته در میان مردم احادیث صحیحی انتشار یابد که با سیاست دولت مخالف باشد. لذا باید فکر خاصی در این زمینه کرد و طرحی خاص ریخت.

دیدیم که میثم تمار بر بالای دار، برای مردم حدیث نقل کرد و مردم شنیدند و ضبط کردند.

دست و پای رشید هجری را بردند تا بدین شکل بمیرد؛ اما او در حال جان دادن به همسایگان می گوید: بیایید به جای اینکه گریه کنید حدیث بنویسید.

ابو ذر را شهر به شهر تبعید می کنند و تحت نظر می گیرند که سخن نگوید، با این همه او باز هم حدیث روایت می کند.

با اینگونه احادیث که دولت خلفا با نشر آن مخالف بوده اند، چه باید کرد؟ در یک طرح اساسی همه را علاج کردند، و این طرح و راه، دومین وسیله ای است که برای تحریف اسلام بدان دست زده شده است.

عجیب است و الله! دردناک و رنج آور است، به خدا! باید برای این کار گریه کرد؛ چرا که این کار چون تیری سه شعبه است، به قلب اسلام.

تنی مجروح نشده، خونی ریخته نشده، اما روح و آرمانی را کشته اند که صدها تن پاک،

برای حفظ آن به خاک و خون در غلتیده بودند، و لازم بود ده ها نسل از پاکان جهان، دیگر بار برای بازگرداندن آن، خون ارزشمند خویش را نثار کنند.

آنها طرحی ریختند که اصولاً فرمایشات پیامبر را از اعتبار ساقط کنند، تا اگر چنانچه از پیامبر حدیثی به دست شما رسید، به هیچ وجه اعتباری نداشته باشد که با آن بتوان حقیقتی را اثبات کرد، یا کاری درست از پیش برد. به عبارت دیگر نتوان با توجه به آن اسلام را شناخت و بدان عمل کرد.

راستی آیا چنین چیزی امکان دارد؟ آیا امکان دارد که در امت موسی بن عمران علیه السلام ملت و امت او اثبات کنند که کلمات و گفته ها و سخنانش، به کلی بی اعتبار و بی ارزش است؟ با اثبات این ادعا از شریعت آن پیامبر چه می ماند؟

این کار با نهایت تأسف، در امت اسلامی انجام شد. حمله به این قداست و ارزش دینی از جوانب مختلفی به وقوع پیوست و کوشش فراوانی در این راه به کار رفت. می پرسیم بعد از این همه حمله و این همه کوشش، چه قیمتی در میان مسلمانان برای گفتار پیامبر باقی ماند؟ آیا معقول و طبیعی نبود که آنها نسبت به احادیث آن حضرت (رکن دوم اسلام) بی اعتقاد بشوند؟

اثرات این کار خیلی بیش از آن بود که در بررسی گفتارهایشان - مثل «حسبنا کتاب الله» یا «بیننا و بینکم کتاب الله» (۱) - دیدیم. در آنجا می گفتند برای ما کتاب خدا کافی و چیز دیگری لازم نیست، اما اینجا حادثه می ساختند و دلیل جعل می کردند که فرمایشات پیامبر اکرم، اصولاً قدر و ارزش و اعتبار ندارد!

اینک به عنوان نمونه سه دسته از این احادیث و حوادث جعلی و ساختگی را عرضه و بررسی می نماییم.

لعنت های بیجا

در صحیح مسلم و مسند احمد و مدارک معتبر دیگر مکتب خلفاء، روایتی وجود دارد؛ راوی حدیث بر اساس این نقل، ام المؤمنین، عایشه است. با وجود راویان دیگر، من نخست حدیث را از عایشه نقل می کنم؛ زیرا اعتبار حدیث او در نظر اهل سنت از همه راویان بیشتر است.

روایت بر اساس نقل احمد بن حنبل در مسند چنین است: عایشه می گوید:

مردمان فراوانی از قبایل مختلف عرب، به نزد پیامبر آمده و گرد آن حضرت را گرفته بودند و از

ص: ۱۶۴

وی چیزهایی می خواستند. جمعیت به حدی شده بود که آن حضرت را تحت فشار قرار داد و وی را رنجور ساخت. مهاجرین، برای کمک پیامبر از جای برخاستند و اعراب قبایل را از اطراف وی دور کرده راه را باز نمودند تا اینکه توانست بر در خانه عایشه بایستد. اما ناگزیر عباى خود را در دست ایشان رها ساخت.

پیامبر بعد از اینکه به در خانه نزدیک شد، بر آن پریده فرمود: **اللهم العنهم**: بار خدایا! اینان را لعنت کن.

عایشه می گوید:

عرضه داشتم: یا رسول الله! اینان هلاک شدند، شما لعنتشان کردید، لعنت شما هلاکشان می نماید! پیامبر جواب فرمود: ای دختر ابو بکر! نه و الله. اینها که من لعنتشان کردم هلاک نخواهند شد. (دروغ از اینجا به اوج می رسد. ملاحظه کنید ناراستی تا کجا رسیده! برای شکستن اعتبار گفته پیامبر چه می گویند!) پیامبر می فرماید: من با پروردگارم شرط کردم، آن هم چنان شرطی که در آن هیچ گونه تخلفی نیست. من به خدای خویش گفتم: بار الها! من بشری هستم مانند همه افراد معمولی بشر که سینه ام به تنگ می آید؛ اگر در چنین حالی به مؤمنی سخنی ناشایسته و ناروا گفتم، آن سخن را برای او کفاره گناهان قرار بده، و این لعنت من برای آنها کفاره گناهان بشود. (۱)

در روایت دیگر که صحیح مسلم از عایشه نقل می کند، می بینیم:

«دو مرد بر پیامبر وارد شدند و صحبت هایی با او کردند. من نفهمیدم که چه گفتند، اما پیامبر اکرم از صحبت ها سخت به غضب درآمد و لعنت و ناسزا نثارشان ساخت. بعد از اینکه از محضرش بیرون رفتند، گفتم: اگر به کسی خیری برسد، به این دو تن هرگز خیری نخواهد رسید. گفت: برای چه؟ مگر چه شده است؟ من گفتم: از آنجا که شما این دو تن را لعنت کردید و دشنام دادید. فرمود:

نمی دانی که من با خدای خودم چه شرطی کرده ام. من شرط کرده ام و گفته ام: بار الها! من بشرم، هر مسلمانی را که دشنام دادم یا لعنت کردم، این لعنت و ناسزای مرا برای او زکات و پاکیزگی قرار بده و او را در برابر لعنت من پاک و پاکیزه بنما.» (۲)

حال شما بیابید بعد از این احادیث، از معتبرترین مدارک نقل کنید که پیامبر معاویه را لعنت کرده است! این لعنت باعث پاکی او خواهد بود! شما بگویید که پیامبر ابو سفیان یا دیگری را لعن

ص: ۱۶۵

۱- ۱) - صحیح (مسلم)، کتاب ۴۵، باب ۲۴/۸، ۲۵-۲۷، ح ۸۸، چ محمد علی صبیح؛ مسند (احمد) ۱۰۷/۶.

۲- ۲) - صحیح (مسلم) ۲۴/۸، کتاب البر و الصلوه، باب من لعنه النبی او سبه، چ محمد علی صبیح.

نموده، چه اثر منفی ای خواهد داشت؛ این لعنت فضیلت است، نه رذیلت! افتخار است، نه عیب و ننگ!

روایت سوم نیز از عایشه روایت شده است که می گوید:

«پیامبر اسیری را به نزد من آورد. بعد از رفتن آن حضرت، به خاطر بی توجهی من، اسیر فرار کرد. پیامبر بازگشت و از من پرسید که اسیر چه شده؛ گفتم: به صحبت کردن با زنان مشغول شدم و او فرار کرد! فرمود: چرا؟ خداوند دو دست تو را قطع کند. سپس بیرون رفته در میان مردم اعلام کرد تا او را پیدا نمودند. اما من در فکر بودم که با این نفرین پیامبر، ناگزیر دست من بریده خواهد شد. همچنان به دست هایم می نگریستم که کدام قطع خواهد گردید و در این اندیشه غرق بودم! پیامبر به خانه آمد و وضع مرا مشاهده کرد که دست هایم را زیر و رو می کنم، و بدانها نظر می نمایم. فرمود: چه شده؟ مگر دیوانه شده ای که دست هایت را حرکت می دهی؟ گفتم: شما مرا نفرین کردی، من دست هایم را زیر و رو می کنم و بدانها می نگرم که کدام یک از آنها قطع خواهد شد! در این هنگام پیامبر روی به آسمان نموده حمد و ثنای ربّانی گفت و آنگاه عرضه داشت:

خداوندا! من بشرم، و آنچنان که سایر مردم خشمناک می شوند، من هم غضب می کنم. اگر در چنین حالتی مؤمن یا مؤمنه ای را مورد نفرین قرار دادم، آن نفرین و لعنت را برای او پاکی و پاکیزگی قرار بده!» (۱)

روایت چهارم نیز از عایشه نقل شده است. او می گوید:

«پیامبر اکرم دست به دعا برمی داشت و آن اندازه دعا می کرد که من خسته می شدم. او می فرمود: خداوندا! من بشرم، مرا به خاطر اینکه مسلمانی یا مردی را، دشنام دادم یا آزار کردم، عقوبت و پاداش بد مده!» (۲)

روایت دیگر هم از عایشه نقل گشته است:

«روزی پیامبر به خانه من وارد شد، در حالی که بالاپوشی بر دوش و عبایی روی آن داشت. رو به قبله نشست، دست ها را به آسمان بلند کرد و گفت: بار الها! من بشری بیش نیستم، اگر بنده ای از بندگانت را زدم یا آزار دادم، از من بازخواست مکن و مرا جزای بد مده!» (۳)

ص: ۱۶۶

۱-۱ - مسند (احمد) ۵۲/۶.

۲-۲ - همان ۲۲۵/۶.

۳-۳ - همان ۲۵۹/۶.

در جای دیگر می گوید:

«من پیامبر را دیدم در حالی که دست برداشته بود و دعا می کرد: بار الها! من بشرم، مرا عقاب و عذاب مکن. اگر مردی از مؤمنین را آزار کردم یا ناسزا گفتم، مرا بدین کار پاداش بد مده!» (۱)

اینگونه روایات که اکثرا از امّ المؤمنین، عایشه نقل شده، یکی و دو تا نیست، و در مجامع مشهور حدیثی شاید بتوان از آنها نمونه های فراوان به دست آورد.

از صحابی و راوی معتبر دیگر مکتب خلفاء، «ابو هریره» نیز روایاتی در مهم ترین کتب حدیثی این مکتب هست؛ ما به دو نمونه آن اشاره می کنیم. او می گوید:

«رسول اکرم فرمود: بار الها! من با تو پیمانی همیشگی می بندم که تو هرگز آن را نخواهی شکست. من بشری بیش نیستم؛ اگر مؤمنی را آزار دادم، ناسزا گفتم، لعنت کردم یا تازیانه زدم، تو آن را برای او رحمت و پاکیزگی و عامل قرب قرار بده که بدان وسیله در روز قیامت به تو تقرّب و نزدیکی جوید.» (۲)

در روایت دیگر می گوید:

«پیامبر فرمود: بار الها! محمّد بشر است؛ همان طور که همه افراد انسان خشمناک می شوند (به حق یا باطل)، او هم خشمگین می شود، و من با تو پیمانی بسته ام که هرگز آن را نخواهی شکست؛ هر مؤمنی که من آزارش بدهم، یا ناسزایش بگویم، یا تازیانه اش بزنم، این عمل مرا برای او کفّاره گناهان و عامل تقرّب به پیشگاهت قرار بده که بدان در روز رستاخیز به تو نزدیکی جوید.» (۳)

از اینگونه روایات معتبر مکتب خلفاء معلوم می شود که لعن پیامبر بر معاویه و ابو سفیان و دیگر بزرگان قریش، تنها به خاطر نزدیکی اینان به خداوند، و باعث پاکی و طهارت و کفّاره گناهانشان خواهد شد. بنابراین روشن است سود اینگونه روایات، در مرحله اول به چه کسانی خواهد رسید. کسانی که بعدها سالیان دراز زمامدار مسلمانان شدند و اختیار جان و مال و دین و آیین مردم را داشتند.

باز عایشه نقل می کند که آن حضرت فرمودند:

«من با پروردگارم شرطی کرده ام که در آن خلفی نخواهد بود، و آن این است که بدو عرضه

ص: ۱۶۷

۱-۱) همان ۶/۲۵۸.

۲-۲) صحیح (مسلم) ۲۵۸، کتبا البرّ و الصلّه، باب من لعنه او سبه، چ محمّد علی صبیح.

۳-۳) صحیح (مسلم) ۲۵/۸؛ این دو حدیث در چاپ محمّد عبد الفؤاد عبد الباقي، کتاب ۴۵، باب ۲۵، ح ۹۰ و ۹۱ می باشد.

داشتم: بار الها! من تنها یک بشرم، مانند آنها به خشم می آیم، و چون آنها ناراحت و رنجیده می شوم؛ پس هر مسلمانی را که (بدین جهات) زدم، یا ناسزا گفتم، یا لعن کردم و یا آزار نمودم، این آزار و لعن و ناسزا و زدن را برای او آمرزش و رحمت و قرب قرار بده که بدانها به تو در رستاخیز نزدیکی جوید.» (۱)

و در جای دیگر مدعی است که از زبان پیامبر چنین شنیده است: «ای عایشه! آیا معاهده من با پروردگارم را نمی دانی؟ من در این معاهده عرضه داشته ام: پروردگار! من بشرم؛ و همان طور که یک بشر به غضب می آید، خشمناک می شوم، پس هر مسلمانی را که نفرین کردم، نفرین مرا برای او رحمت قرار بده.» (۲)

و نیز می گوید:

«پیامبر به من گفت: آیا نمی دانی ای عایشه، که من در راز و نیازهایم با پروردگار، بدو عرضه داشته ام که من بشری بیش نیستم، و ناگزیر خشمگین خواهم شد؛ اگر بر اساس خشم و غضب بر فردی از افراد ملت یا خانواده یا همسری از همسرانم نفرین کردم، آن نفرین را مایه برکت و خیر و آمرزش و رحمت و پاکیزگی قرار بده.» (۳)

از پیامبر اکرم در این زمینه روایت های فراوانی نقل کرده اند؛ نه یکی و نه دوتا، نه یک جور، و نه دو جور. به راستی با وجود اینگونه روایت ها، دیگر حدیث پیامبر چگونه نشانگر حقیقت و بازگو کننده واقعیت خواهد بود؟ و شخصیت او به عنوان یک پیامبر و حتی به عنوان یک مسلمان به چه شکل در خواهد آمد؟!

اولاً- موارد لعنت ها و ناسزاهای بیجا را که عایشه نشان داده است، یکی و دوتا و سه تا نبوده است. در یک جا یک گروه عرب بدوی مورد لعنت قرار گرفته اند؛ یک وقت عایشه را نفرین نمود، و... ثانیاً در هر بار هم می فرمود: من از خدا خواسته ام و با او قرار گذاشته ام که این لعنت ها را برای شخص مورد لعنت، برکت و رحمت و آمرزش و مایه قرب قرار بدهد!

ص: ۱۶۸

۱-۱) - کنز العمال ۱۲۴/۲، ح ۳۰۳۵.

۲-۲) - همان ۱۲۴/۲، از خرائطی در کتاب مکارم الاخلاق.

۳-۳) - همان ۱۲۴/۲، از شیرازی در کتاب الالقاب.

اینک روایات نقل شده را مورد بررسی قرار دهیم:

در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابو داوود و مسند احمد و مسند ابو عوانه، از عبد الله بن مسعود این روایت نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«سباب المسلم فسوق، و قتاله كفر.» (۱)

«دشنام دادن به مسلمان فسق است، و جنگ با او كفر.»

روایت دیگر از ثابت بن ضحاک نقل شده که از اصحاب بیعت رضوان می باشد. در اینجا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

«من لعن مؤمنا، فهو مقتله.»

«کسی که مؤمنی را لعنت کند، مثل این است که او را کشته باشد.» و اضافه می فرمایند:

«و من قذف مؤمنا بكفر، فهو مقتله.» (۲) «و کسی که به مؤمنی نسبت کفر بدهد، مانند این است که او را کشته باشد.»

ابو داوود نقل می کند: مردی از صحابه پیامبر گرفتار باد تندی شد، آنچنان که ردای او را باد از دوشش می گرفت. او باد را لعنت کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«باد را لعنت مکن، او مأموری از مأموران خداوند است. کسی که چیزی را لعنت کند، و آن چیز سزاوار لعنت نباشد، لعنت به لعنت کننده برمی گردد.» (۳)

همو از ابو دردا (صحابی پیامبر) نقل می کند که رسول اکرم فرمود:

«اگر لعنت برای شخصی که لعنت شده، سزاوار نباشد، به سوی لعنت کننده بازمی گردد.» (۴)

ابن مسعود از پیامبر نقل می کند که فرمود:

ص: ۱۶۹

۱ - ۱) - بخاری، کتاب الایمان، باب ۳۶؛ و کتاب الادب، باب ۴۴؛ و [۱] کتاب الفتن، باب ۸؛ مسلم، کتاب الایمان ۵۷/۱، ح ۱۱۶، [۲] چ محمد بن علی صبیح و چ محمد بن عبد الفؤاد؛ ترمذی، کتاب البر، [۳] باب ۵۱؛ و کتاب الایمان، باب ۱۵؛ نسائی، کتاب التحريم، باب ۲۷؛ [۴] ابن ماجه، کتاب الفتن، باب ۴؛ مقدمه ابن ماجه، باب ۷ و ۹؛ مسند (احمد) ۱/۱۷۶ و ۱۷۸ و ۲۸۵ و [۵] ۴۱۱ و

- ۴۲۲ و ۴۴۶ و ۴۵۴ و ۴۶۰؛ ابو عوانه ۲۴/۱-۲۶؛ کنز العمال ۱۲۱/۲، چ اول.
- ۲-۲) -بخاری ۱۵/۸، چ عبد الحمید؛ ابو عوانه ۴۴/۱-۴۵، لفظ از بخاری است.
- ۳-۳) -ابو داوود ۲۷۸/۴، ح ۴۹۰۸؛ کنز العمال ۱۲۲/۲، چ قدیم.
- ۴-۴) -ملخص حدیث به نقل از: ابو داوود، ۲۷۷/۴، ح ۳۹۰۵، تحقیق محمد محیی الدین عبد الحمید.

«مؤمن نه طعنه زن است، نه زیاد لعنت کننده و نه ناسزاگوی بدزبان.» (۱)

از ابو دردا روایت شده است که پیامبر فرمود:

«آنهايي که بیجا بر کسی لعنت می کنند، نه شفاعت خواهند کرد و نه شاهد مردم خواهند بود.» (۲) و نیز نقل کرده اند که آن حضرت به یکی از صحابه فرمود:

«تو را نهی می کنم از این که بسیار لعنت کننده باشی.» (۳)

و طبق نقل ابن مسعود و عبد الله بن عامر، ایشان فرمودند:

«لعنت کردن مؤمن مانند کشتن اوست.» (۴)

و نیز طبق نقل عبد الله بن عمر، آن حضرت فرمودند:

«برای مؤمن سزاوار نیست که بسیار لعنت کننده باشد.» (۵)

و به نقل ابو هریره:

«نمی شود که شما بسیار لعنت کننده باشید و در شمار صدیقان هم باشید.» (۶)

و به نقل عایشه، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به ابو بکر فرمودند:

«ای ابو بکر! بسیار لعنت کنندگان و صدیقان؟! نه، به پروردگار کعبه سوگند نه (امکان ندارد این دو صفت در یک کس جمع شوند.)» (۷)

باز از عایشه روایت شده است که گفت:

«با پیامبر همراه بودم و شتری را که در کاروان همراه من بود، لعنت کردم. پیامبر فرمود: چیزی که مورد لعنت قرار گرفته، نباید همراه ما باشد؛ او را رها کنید و از کاروان خارجش سازید.» (۸)

و نیز همو می گوید:

«من سوار بر شتری بودم و او را لعنت کردم. پیامبر فرمود: اکنون که شتر را لعنت کردی، دیگر

ص: ۱۷۰

٢-٢) - سنن (ابو داوود) ٢٧٨/٤، ح ٤٩٠٧.

٣-٣) - كنز العمال ١٢٥/٢، ج اول.

٤-٤) - همان.

٥-٥) - همان.

٦-٦) - همان.

٧-٧) - همان.

٨-٨) - مسند (احمد) ٧٢/٦ و ٢٥٧-٢٥٨.

سوار بر آن مشو.» (۱)

در صحیح مسلم این روایت آمده است:

«روزی زنی از انصار، شتر خود را لعنت کرد. پیامبر فرمود: جهاز شتر را از او برگیرید و رهائش کنید تا شتر لعنت شده با ما همراه نباشد.» (۲)

با توجه به این مجموعه احادیث، چگونه ممکن است خود پیامبر بیجا این همه مسلمانان و مؤمنان را مورد لعنت قرار دهد؟!

در مدارک بسیار معتبر تاریخ و حدیث از ام المؤمنین، عایشه نقل شده است که پیامبر مسلمانی را لعنت نکرد که گفته شود و به یادها بماند. (۳)

آیا این سخن، نشانه کم حافظه بودن گوینده آن نیست؟ همان کس که آن همه لعنت بیجا از پیامبر در مورد مسلمانان نقل می کند، می گوید: پیامبر هیچ مسلمانی را لعنت نکرده است.

در همان مدارک معتبر از مکتب خلفاء، باز از عایشه نقل شده است که پیامبر هیچ گاه به خاطر آزاری که به خود او می دادند، از کسی انتقام نکشید، مگر اینکه قوانین الهی مورد تجاوز قرار می گرفت. او هیچ گاه کسی را به دست خویش مورد ضرب قرار نمی داد، و تنها در راه خدا کسی را تنبیه می کرد. هیچ گاه کسی از او چیزی نخواست که او بگوید نه، مگر اینکه چیز مورد درخواست حرام بود که البته ایشان بیش از همه، از حرام به دور بودند. هرگاه بر سر دوراهی قرار می گرفت و میان دو کار مخیر می شد، آن کار و آن راه که برای مردم آسان تر بود انتخاب می کرد.

در جای دیگر باز عایشه می گوید:

«من ندیدم که پیامبر کنیزک یا کلفت یا خادم یا غلامی را کتک زده باشد، و هرگز هیچ یک از همسران خود را مضروب نساخت. اصولاً او هیچ کسی را مورد ضرب قرار نداد. البته به جز در جنگ ها و جهادها، و در راه خدا. و هیچ گاه چیزی درباره او نگفتند که او انتقام بگیرد. مگر اینکه مسأله به دین و خدا مربوط می شد، و اگر چنین بود، البته عکس العمل نشان می داد. هیچ گاه دو کار بر او عرضه نشد، مگر اینکه راحت ترین آنها را برای مردم انتخاب فرمود، جز وقتی که کار آسان

ص: ۱۷۱

۱- ۱) - مسند (احمد) ۱۳۸/۶؛ دارمی ۲۸۸/۲.

۲- ۲) - صحیح (مسلم) ۲۳/۳؛ کنز العمال ۱۲۵/۲.

۳- ۳) - مسند (احمد) ۲۲/۶ و ۱۱۴ و ۱۱۶ و ۱۸۲ و ۲۲۳ و ۲۲۹ و ۲۳۲ و ۲۸۱؛ الطبقات الکبری (ابن سعد) ۱/ ق ۹۱/۱، چ لیدن؛ بخاری ۱۸۹/۴، چ عبد الحمید؛ مسلم، باب مباحثه للآثام ۸۰/۷.

معصیت باشد. البته در آن هنگام او از هر کسی از گناه بیشتر به دور بود.» (۱)

دیگر بار از عایشه می شنویم که:

«پیامبر هیچ وقت فحش نمی داد، و در بازار و کوچه، سر و صدا و جار و جنجال راه نمی انداخت. کار بد را با بدی پاداش نمی داد، بلکه در برابر می بخشید، و گذشت داشت، و چشم پوشی می کرد.» (۲)

چند یهودی از کنار آن حضرت گذشتند، و به جای اینکه بگویند: السَّلامَ عَلَیْکُمْ، گفتند: السَّامَ عَلَیْکُمْ (مرگ بر شما باد). عایشه که -به گفته خودش- در آنجا حاضر بود، اظهار داشت: مرگ بر خود شما باد، و خدا شما را لعنت کند و مورد غضب قرار دهد! پیامبر فرمود:

«آرام باش عایشه! تو باید ملایمت و نرمی پیشه کنی، و از درستی و فحش دوری نمایی.» (۳)

اینها چیزهایی است که خود امّ المؤمنین، عایشه نقل می کند، و اینها روایاتی است که از شخص پیامبر به جای مانده است.

آیات قرآن را نیز در اول بحث دیدیم. خداوند در قرآن کریم می فرماید:

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ (۴)

«از میان شما پیامبری به سویتان آمده است که رنج های شما بر او سخت گران می باشد، و بر شما (ایمان آوردن شما) حریص و آزمند است و با مؤمنان رءوف و رحیم می باشد.»

و نیز می فرماید:

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ (۵)

«سوگند به قلم و آنچه می نویسند (ای پیامبر! بر خلاف گفته مشرکان) به لطف پروردگارت، تو

ص: ۱۷۲

۱- ۱) - ابو داوود ۲۵۰/۴، چ محمد محیی الدین؛ موطا ۹۰۲/۲، کتاب حسن الخلق، ح ۲.

۲- ۲) - مسند (احمد) ۱۷۴/۶ و ۲۳۶ و ۲۴۶.

۳- ۳) - بخاری، کتاب الادب، باب لم یکن النبی فاحشا ۳۸/۴ و ۳۹. کتاب الاستئذان، باب کیف یرد علی اهل الذمه ۶۱/۴ و ۶۷.

۴- ۴) - توبه: ۱۲۸. [۱]

۵- ۵) - قلم: ۱-۴. [۲]

گرفتار جنون نیستی و (در برابر زحمات فراوانت) اجر و پاداشی بیکران در انتظار توست و تو دارنده اخلاقی بس بزرگ و عظیم می باشی.»

مشاهده می کنیم که خداوند درباره پیامبرش چنین سخن می گوید، و او را بدین شکل توصیف می کند. ولی روایات موجود در کتب معتبر مکتب خلفا، می کوشند اثبات کنند که انگیزه و علت اصلی کارهای پیامبر و سخنان او «هوای نفس» است. اصرار دارند که ثابت نمایند بسیاری از کلمات پیامبر به خاطر خشم یا خشنودی از افراد بوده است و از حقیقت و واقعیت به دور می باشد.

باز به قرآن برمی گردیم:

وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَىٰ وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۱)

«سوگند به ستاره، آنگاه که در هنگام غروب خویش به پایین می آید، که پیامبر شما نه گمراه شد، و نه از هدف و مقصود دور افتاد، و او از روی خواسته و هوای دل سخن نمی گوید. آنچه او می گوید تنها مبتنی بر وحی است و لا غیر.»

البته می دانیم که وحی دو گونه است؛ یا قرآن است و آن وحیی می باشد که لفظ و معنی هر دو از خداوند بوده است. یا آنکه حدیث پیامبر می باشد که معنی و مفهوم به وسیله وحی بر پیامبر القا شده و الفاظ و عبارات از خود پیامبر، و بنابر انتخاب او بوده است. در هر دو صورت پیامبر از روی دلخواه خود سخن نمی گوید. این بینش قرآنی بود در مورد پیامبر، و این شناخت اسلام صحیح بود از پیامبر.

علت نشر این روایات

اینک با درک دروغین بودن دسته اول احادیث، ببینیم که چرا چنین احادیثی به وجود می آید؟ و چرا چنین نسبت هایی به پیامبر داده می شود؟

این حدیث ها می کوشیدند که تعریف ها و تکذیب های پیامبر را بی قیمت کنند و فرمایشات آن حضرت را بی قدر و اعتبار نمایند. که اگر حدیث یا احادیثی بر خلاف سیاست دولت خلفا، با وجود سانسور شدید پخش شد، دیگر نتواند از این بند رهایی یابد.

نتیجه این می شد که اگر از پیامبر تعریفی درباره سلمان نقل می شد، و یا درباره عمار از قول او

ص: ۱۷۳

بازگو می کردند: «عمّار مع الحقّ»: «عمار با حق است، و از حق جدا نمی شود»، یا درباره ابو ذر از زبان مبارک او شنیده شده بود: «ما أضلّت الخضراء و لا- أقلت الغبراء علی ذی لهجه أصدق من أبی ذرّ»: «راستگوتر از ابو ذر را نه زمین دربر گرفته و نه آسمان بر سرش سایه افکنده است»، دیگر ارزشی نداشت و اعتبار و قدری پیدا نمی کرد.

در بحث های گذشته دیدیم که قریش در زمان پیامبر به عبد الله بن عمرو بن العاص گفتند: تو هر سخنی که از پیامبر می شنوی می نویسی، در صورتی که او هم مثل همه ما بشر است، و در حال خشنودی و خشم سخن می گوید. گاه از کسی راضی است و خشنود، از او مدح می گوید و تعریف می کند؛ و زمانی دیگر از کسی غضبناک است، به او بد می گوید و مذمت می نماید. تو هم هر چه او بر اساس بشریت می گوید ضبط می کنی و می نویسی.

و دیدیم که عبد الله با شنیدن این سخن، از نوشتن کلمات پیامبر خودداری کرد، و سرانجام سخنان قریشیان را به خود آن حضرت عرضه داشت. پیامبر فرمود: مانند گذشته حدیث مرا بنویس. سوگند به آن کس که جان من در دست قدرت اوست، از این دو لب چیزی جز حق بیرون نمی آید. سخنان من، حدیث من، در کلیه حالات یکسان است؛ همه حق است.

با توجه به این حدیث می توانیم علت و سبب نشر روایات مورد بحث را بهتر دریابیم، و بفهمیم که چرا و بر چه اساسی قریشیان - که بعدها به مقام های بالای حکومتی رسیدند - لعن های پیامبر را بی ارزش کردند.

برای اینکه به درستی سخنان ما اذعان کنید، به صحیح مسلم رجوع می کنیم. مسلم یک باب خاص در کتاب صحیح خویش دارد که آن را بدین شکل نامگذاری کرده است:

«باب من لعنه النبیّ أو سبّه جعله الله زکاه و طهورا.»

«درباره آن کس که پیامبر او را لعنت کند، یا ناسزا گوید، خداوند آن لعن و ناسزا را برای او پاکی و طهارت قرار می دهد.»

مسلم با عنوان چنین بابی در کتابش، پاره ای از روایات ابو هریره، عایشه و دیگران را - که نمونه هایش را دیدیم - می آورد. سپس در انتهای باب، داستان لعن پیامبر نسبت به معاویه را نقل می کند. داستان بدین شکل است:

پیامبر چندین بار عبد الله بن عباس را به دنبال معاویه فرستاد و او را احضار کرد. هر بار ابن عباس

برمی گشت و می گفت: معاویه مشغول غذا خوردن است. عاقبت پیامبر فرمود: خدا شکمش را سیر نکند. و نقل کرده اند که تا آخر عمر، معاویه هر بار آن قدر غذا می خورد که می گفت: خسته شدم.
اما سیر نمی شد.

بازدیدیم که پیامبر روزی مشاهده کرد که ابو سفیان بر مرکبی سوار است و یزید و معاویه (۱)، دو پسرش به همراه او هستند؛ یکی مهار شتر را دارد و یکی دیگر شتر را می راند. فرمود:

«لعن الله القائد و السائق و الراكب.» (۲)

«خداوندا! سوار، و آن کس که مرکب را می کشد، و آن کس که می راند را لعنت کن.»

مشاهده می کنید که با توجه به احادیث مورد بحث، اینگونه لعن ها برای اشخاصی چون ابو سفیان و معاویه، چیزی جز رحمت و مغفرت و پاکی به جای نخواهد گذارد. بنابراین شما هرچه از پیامبر روایت در لعنت جنایتکاران اموی بیاورید، نه تنها از اعتبار ساقط است، بلکه مدح و ثنای والای آنها خواهد بود.

باز در گذشته دیدیم که پیامبر حکم بن عاص و تمام نسل او را لعنت کرد (جز مؤمنان نسل او، که فرمود بسیار کم هستند)، و می دانیم که اکثر خلفای اموی فرزندان همین حکم هستند: عبد الملک، سلیمان، هشام، ولید، یزید و... در این نفرین، اینها همه لعنت شده اند! فکر می کنید برای علاج اینگونه نقل ها، زورمندان و خلفای مزبور چاره ای نیندیشیدند؟! البته که چاره اندیشیدند و کوشش نمودند!

باید این گروه زورمندان روایت قاطعی را که از «عمرو بن مره جهمی» نقل شده است، چاره بنمایید. عمرو بن مره می گوید:

«حکم بن ابی العاص، عموی خلیفه سوم و پدر مروان (۳)، و جدّ خلفای بنی امیه، به در خانه پیامبر آمد و اجازه خواست تا بر آن حضرت وارد شود. پیامبر صدایش را شناخت، فرمود:

مار است که آمده! او را اجازه بدهید که بیاید، لعنت بر او و هر فرزند که از صلب او خارج شود، مگر مؤمنان آنها که البته بسیار کم خواهند بود. اینان در دنیا بزرگ می شوند، اما در آخرت

ص: ۱۷۵

۱-۱) - معاویه برادری به نام یزید دارد که در عصر خلافت ابو بکر فرماندار شام شد، و در عصر عمر به مرض طاعون مرد.

۲-۲) - صفین (نصر بن مزاحم) ۲۲۰. [۱]

۳-۳) - مروان چهارمین حاکم اموی است که ۹ ماه حکومت کرد. (تجارب السلف ۷۲-۷۴)

در این زمینه روایات و داستان های معتبر تاریخی فراوان است، و ما به همین مقدار بسنده می کنیم. زیرا برای شناسایی علت جعل روایت های مورد بحثمان کافی است. بدین وسیله سبب جعل روایاتی که اعتبار سخن پیامبر را ساقط می نمود، می شناسیم و می فهمیم، و در می یابیم که سخنان پیامبر در مدح یک دسته از افراد، و یا در معرفی پاره ای از اشخاص، و یا در لعنت گروهی خاص، چگونه ارزش خود را از دست داد و بی قدر شد. در حالی که این نوع فرمایشات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه در مدح و چه در ذم، باعث روشن شدن چهره حقیقی آن افراد، و در نتیجه هدایتی برای مسلمانان بوده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با امور دنیا آشنا نیست

تا اینجا یک دسته از روایات را ملاحظه کردیم که می کوشید حدیث پیامبر را از اعتبار بپندازد.

در همین زمینه و با همین نقش، دسته دیگری روایت وجود دارد که اینک به بررسی آن می پردازیم.

از عایشه و انس نقل می کنند که روزی پیامبر از کنار نخلستانی عبور می فرمود. مردانی بر سر درختان مشغول گرده پاشی و تلقیح نخل های ماده بودند.

می دانیم همه درختان از جمله نخل خرما، نر و ماده دارند، و نخل ماده است که ثمر می دهد.

درخت خرما می نر خوشه ای دارد که در زبان عربی بدان «طلع» می گویند. صاحبان نخلستان خوشه های نر را چیده روی درخت ماده ای که تازه خوشه داده می افشانند، تا گرده های موجود در خوشه های نر، روی خوشه های ماده بنشینند. بدین وسیله است که میوه خرما به وجود می آید، بزرگ می شود و شیرین می گردد. و گرنه خراب خواهد شد و میوه خرما به وجود نمی آید. این مطلب را همه مردمانی که در سرزمین های خرماخیز زندگی می کنند، می دانند، و چیزی نیست که بر کسی پنهان بماند.

با توجه به این مقدمه لازم، به اصل حادثه بازمی گردیم :

پیامبر از کنار گروهی که مشغول تلقیح (گرده پاشیدن) بر درخت خرما بودند گذشت و کار آنها را مشاهده کرد. به آنها رو کرد و گفت: «اگر این کار را نکنید بهتر است. اگر این عمل را انجام ندهید،

ص: ۱۷۶

خرما بهتر خواهد شد.»

فرمان پیامبر را مسلمانان اجرا نمودند. نتیجه این شد که خرماي آن سال خراب شد.

روز ديگري پيامبر از نخلستان گذشت و خرماهاي خراب شده را مشاهده کرد که به خاطر عدم گرده پاشي همه فاسد شده بودند. سؤال فرمود: «خرماهاي شما چرا خراب شده است؟» عرضه داشتند: شما فرمان داديد که گرده پاشي نکنيد، خرماي شما بهتر مي شود. ما نيز گرده پاشي نکرديم، خرماي ما فاسد شد! فرمود: «شما کار دنياي خود را از من بهتر مي دانيد، شما به امور دنياي خود از من آگاه تر يد!!» (۱)

نتيجه اينگونه روايات - که در معتبرترين کتب حديثي مکتب خلفا وجود دارد - چيست؟ آيا اين ثمره را به دست نمي دهد که هرچه پيامبر در مورد مسائل دنيايي - مثل تعيين حاکم و وليّ پس از خود - گفته است چندان قيمتي ندارد؟ زيرا مردم مي توانند بهتر از آن حاکم را بيايند و انتخاب نمايند. زيرا خود آن حضرت گفته و با عمل خود اثبات کرده است که مردم در کارهاي دنيايي خود آگاه تر و داناتر هستند! و نيز مردم مي فهمند که دين آمده است نماز خواندن، روزه گرفتن، نيايش کردن و بالاخره عبادت نمودن را ياد بدهد؛ اما به کار دنيا دخالتي ندارد، و مسائل دنيايي را به خود مردم واگذار کرده، زيرا آنها در اين زمينه ها داناترند!

اينگونه احاديث مي خواهند بگويند: اگر پيامبر تعليم نماز و روزه و عبادت بدهد مانعي ندارد، آيا در کار دنيا اشتباه مي کند. زيرا رأی خودش را گفته و از آسمان تعليم نگرفته است!

آيا سخن به اينجا نمي رسد که دين از سياست جداست؟! دين از اجتماعات و مسائل مربوط به دنياي انسان ها جداست و در اين زمينه ها حرف و پيام و سخني ندارد؟!!

و نيز آيا سخن به همانجا نمي رسد که مسيحيان مي گویند: «کار قيصر را به قيصر واگذار، و کار خدا را به خدا»؟

من تا به امروز ندیده ام که کسی در اينگونه احاديث اشکال کند. هيچ دانشمندی در اينها خدشه نکرده است. در تمام کتاب هاي حديث شناسي و تحقيق احاديث ضعيف، اين روايات

ص: ۱۷۷

۱- ۱) - صحيح (مسلم)، کتاب الفضائل، باب وجوب امثال ما قاله شرعا دون ما ذكره من معايش الدّنيا على سبيل الرأى ۹۵/۷، ح ۱۳۹-۱۴۲؛ مسند (احمد) ۱/۱۶۲ و ۳/۱۲۳؛ سنن (ابن ماجه)، کتاب الرهون، باب تلقيح النخل ۲/۸۲۵ ح ۲۴۷۰ و ۲۴۷۱.

مورد نقد قرار نگرفته اند. چرا؟ به علت اینکه احادیث مزبور در صحیح مسلم آمده است، و این کتاب و امثالش در مکتب خلفا جای تشکیک و خدشه ندارند و در کمال اعتبار هستند.

شما فکر کنید کسی که معتقد به صحت اینگونه احادیث باشد، شناختش در مورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چگونه خواهد بود؟! او را در چه حدی از انسانیت و عقل و شعور می شناسد؟! آیا اصولاً او را در حد یک انسان عادی دارای تعقل و تفکر می دانند؟ پیامبری که قرآن کریم درباره اش با نهایت صراحت می گوید:

مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ

کفار قریش تنها نسبت جنون به پیامبر دادند، اما اینگونه احادیث آن را عملاً اثبات کردند.

شما به نقاط گرمسیر خودمان بروید؛ مثلاً - به خوزستان. و از یک نوجوان پرسید که یک درخت خرما را چگونه بارور می کنند. خواهید دید که کاملاً مسأله تلقیح و گرده پاشی را می داند، و نیز می فهمد که بدون این کار درخت ثمر نخواهد داد.

اما این روایات می گویند پیامبر که در آن وقت از پنجاه سال نیز سن مبارکش تجاوز می کرده، این مسأله ساده را نمی دانسته است.

جالب است بدانیم که خاورشناسان هم این حدیث را مورد توجه قرار داده و در اطراف آن قلم فرسایی کرده اند. (۱) در واقع خاورشناسان به خاطر وجود همین نقاط ضعف است که تمام تحقیقات خود را در مصادر و مدارک مکتب خلفا متمرکز کرده اند، و اسلام و پیامبر آن را از نظرگاه های موجود در این کتب معرفی کرده اند. زیرا از اینجا بهتر می توانند اسلام را آماج حمله ها و انتقادات خصمانه خود قرار دهند.

اما جاعلان اصلی با این روایات کوشیده اند تا شخصیت پیامبر را از یک انسان عادی هم پایین تر بیاورند، تا اولاً سخن او که بیان اسلام است از اعتبار ساقط شود، و ثانياً خلفای بعد با او قابل قیاس، بلکه برتر باشند، و بدین وسیله مقام خلافت ارزش و اعتبار لازم را به دست آورد.

ص: ۱۷۸

۱ - ۱) - مثلاً به کتاب «محمّد، پیامبری که از نو باید شناخت»، (نوشته کنستانتین ویرژیل گیورگیو، ترجمه ذبیح الله منصور) رجوع کنید.

دسته سوم از اینگونه روایات که شخصیت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را هدف حمله قرار می دهد، روایاتی است که می گویند آن حضرت را مردی فراموشکار جلوه دهد. حتی آیات قرآن کریم را که بر خودش نازل شده و خود به مردم آموزش داده، فراموش می نماید؛ چنان که گویی اصلاً با آن آشنا نبوده است. در روایات زیر این سخنان را می بینیم:

۱. عایشه و ابو هریره طبق نقل بخاری و مسلم و دیگر محدثان معتبر مکتب خلفا نقل می کنند:

روزی پیامبر در مسجد نشسته بود. صدای قرآن خواندن مسلمانی به گوشش رسید. فرمود:

خدای رحمتش کند، این قاری مرا به یاد آیاتی انداخت که به کلی فراموش کرده بودم. و هنگام قرائت فلان سوره، این آیات را نمی خواندم. (۱)

در این روایت از امّ المؤمنین چنین نقل شده است. حال بینیم خداوند در قرآن کریم چه می فرماید:

سُئِرْتُكَ فَلَا تَنْسَى (۲)

«ما بر تو قرآن را خواهیم خواند و تو آن را فراموش نخواهی کرد.»

مفسران می گویند: پیامبر اکرم قبل از نزول این آیه، هنگام فرود آمدن آیات قرآن آنها را تکرار می کرد. به طوری که هنوز نزول آیات تمام نشده بود، او به قرائت آنها شروع می فرمود. امّا با نزول این آیه کریمه دیگر جایی برای این تکرار وجود نداشت. (۳) لذا می بینیم که در آیات دیگری به آن حضرت دستور داده می شود:

لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ (۴)

ص: ۱۷۹

۱- ۱) - بخاری، کتاب فضائل القرآن، باب ۱۹۳/۶، ۳۳ و ۱۹۴، چ بولاق؛ مسلم، کتاب صلاه المسافرين، باب الامر بتعهد القرآن ۱۹۰/۲، چ محمد علی صبیح؛ مسند (احمد) ۶۲/۶.

۲- ۲) - اعلی: ۶. [۱]

۳- ۳) - مجمع البیان ۴۷۵/۱۰؛ الکشاف ۵۸۹/۴-۵۹۰؛ تفسیر المیزان ۳۹۰/۲۰؛ الصافی ۸۰۹/۲؛ تفسیر مقتنیات الدرر ۱۲۷/۱۲؛ تفسیر نور الثقلین ۵۵۵/۵.

۴- ۴) - قیامت: ۱۶-۱۹. [۲]

«برای خواندن قرآن تعجیل مکن. ما آن را گرد آورده قرائت می کنیم. پس آنگاه که ما آن را قرائت کردیم، تو از قرائت ما پیروی کن. بعد ما آن را برای تو توضیح خواهیم داد و بیان خواهیم نمود.»

و باز در خود قرآن کریم این فرمان را می خوانیم:

وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ (۱)

«در خواندن قرآن، قبل از اینکه وحی آن پایان پذیرد، شتاب مکن.» در روایات معتبر نیز مطالبی می یابیم که احادیث مورد بحث را به شدت محکوم می کند. در صحیح بخاری و سنن ابن ماجه و مسند احمد بن حنبل می خوانیم که پیامبر سالی یک بار قرآن کریم را بر جبرئیل می خواند، و در سال مرگش این عمل دو بار تکرار شد. (۲) یعنی پیامبر تمام قرآن را از ابتدا تا انتها می خوانده و جبرئیل هم گوش می داده است.

در جای دیگر بحث کرده و از نظر تاریخی اثبات نموده ایم که پیامبر در آموزش قرآن به مسلمانان روش خاصی داشته است. به این شکل که هر ده آیه ای که نازل می شد و از نظر موضوع یکسان بود، بر عموم مسلمانان می خواند تا آنها حفظ کنند. آن کسان که نوشتن می دانستند آن را می نوشتند، حال یا روی سنگ یا روی استخوان یا روی چوب و یا روی پوست. بدین ترتیب همه مسلمان ها قرآن را می خواندند و می نوشتند و حفظ می کردند. آنگاه رسول اکرم به آنها تفسیر علمی و عملی آن آیات را می آموخت، و تا آن را همه نمی آموختند، از آن آیات نمی گذشت. (۳)

انصاف باید داد که با این مکتب منظم تعلیم و تربیت، و با این همه اهتمام که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به تعلیم قرآن به مسلمانان داشت، و با توجه به اینکه تمام معلومات آن عصر منحصر در علم قرآن بود، آیا می توان پذیرفت که شخص پیامبر از حفظ کردن قرآن، کتاب اساسی دینش، خودداری یا سهل انگاری می کرد؟ و آیاتی چند از قرآن را فراموش و اسقاط می نموده است؟

۲. روایت دیگر را بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که او می گوید:

در یک نماز- که راوی فراموش کرده است نماز مغرب بوده یا عشا- پیامبر دو رکعت نماز با ما خواند، و قبل از اتمام نماز، در پایان دو رکعت، نماز را سلام داد. برخاست و به سوی تخته ای که در

ص: ۱۸۰

[۱- (۱) طه: ۱۱۴. [۱]

[۲- (۲) بخاری، کتاب فضائل القرآن، باب هفتم ۱۵۱/۳-۱۵۳؛ ابن ماجه، کتاب الصیام ۶۵۲/۱.

[۳- (۳) تفسیر قرطبی ۳۹/۱؛ بحار الانوار ۱۰۶/۹۲؛ تفسیر البیان ۳۸.

مسجد بود و همیشه در حال سخنرانی بدان تکیه می زد، رفت. در آنجا ایستاد، دست هایش را به هم کوفت؛ آنچنان که انسان غضبناک می کند. او دست چپ را روی دست راست کوبید (توجه می فرمایید که جاعل چنان دقیق روایت را نقل می کند که شما خیال نکنید دروغ است). آنهایی که عجله داشتند زود از مسجد بیرون رفتند.

ابو هریره می گوید: أبو بکر و عمر هم بودند، ولی هیبت و مهابت پیامبر همه را گرفت و نتوانستند حرف بزنند. ما گفتیم شاید وحی جدیدی آمده و نماز کوتاه شده و به صورت دو رکعتی درآمده است.

ابو هریره می گوید: ذوالیهدین (۱) برخاست (او مردی از صحابه است که چون دست هایش زیاده از حد بلند بود، به این نام خوانده می شد) و عرضه داشت: «یا رسول الله أنسیت أم قصرت الصلاة؟»: «یا رسول الله! فراموش کردی، یا اصولاً نماز کم شده و دو رکعتی گشته است؟»

پیامبر فرمود: نه، فراموش کردم، و نماز کم نشده است. آنگاه از دیگران سؤال کرد: آیا مطلب آن طور است که ذوالیهدین می گوید و من نماز را کم خوانده ام؟

صحابه عرضه داشتند: بلی یا رسول الله! شما کم خوانده اید!

پیامبر به سر جای خویش بازگشت و آن قدر که از نماز کم گزارده بود، به جای آورد. آنگاه سلام و تکبیر گفت و سجده سهو به جای آورد. سپس به مکان سخنرانی خود بازگشت.

ابو هریره می گوید: پیامبر پس از شنیدن سخن صحابه به محراب بازگشت، و آنچه از نماز کم خوانده بود با جماعت به جای آورد. یعنی اگر نماز سه رکعتی بود، یک رکعت، و اگر نماز چهار رکعتی بود و دو رکعت فراموش شده بود، دو رکعت باقیمانده را با عموم مسلمانان به جماعت به جای آورد. همه نیز به او اقتدا کردند و نماز فراموش شده را به جای آوردند، بعد هم دو سجده سهو را انجام دادند. (۲)

دقت می کنید که ابو هریره خود را در روایت کاملاً محتاط نشان می دهد، و می گوید: نمی دانم

ص: ۱۸۱

۱-۱) -در پنج روایت صحیح بخاری و یک روایت مسلم، به عنوان ذوالیهدین آمده و در جاهای دیگر به نام ذوالشمالین؛ و این دو لقب برای عبد عمرو بن نضله از قبیله خزاعه می باشد. این مرد در جنگ بدر، یعنی پنج سال قبل از اسلام آوردن و به مدینه آمدن ابو هریره شهید شده است.

۲-۲) -مسند (احمد) ۲/۲۳۴؛ صحیح (بخاری)، کتاب الصلاة، باب ۱/۸۸، ۶۶؛ و کتاب السهو، باب ۳-۱/۱۴۷، ۵-۱۴۸؛ و کتاب الادب، باب ما يجوز من ذکر الناس ۴/۴۰؛ ابو داود، کتاب الصلاة، باب ۱۸۹؛ نسائی، کتاب السهو، باب ۲۲؛ صحیح (مسلم)، کتاب المساجد و مواضع الصلاة ۲/۸۶ و ۸۷.

نماز مغرب بود یا عشا! تا شنونده به او اطمینان پیدا کند.

ما برای بررسی این روایت، تاریخ را مورد تحقیق قرار می دهیم. تاریخ می گوید: ذوالیهدین در سال دوم پس از هجرت در جنگ بدر به درجه شهادت رسید، و ابو هریره در سال هفتم هجری از یمن به مدینه آمد و اسلام آورد؛ یعنی تقریباً پنج سال بعد از وفات ذوالیهدین. و آن وقت که ذوالیهدین زنده بوده و در مدینه زندگی می کرده است، اصولاً ابو هریره مدینه را ندیده بوده است.

ولی آن زمان که ابو هریره این داستان را به عنوان روایت بیان می کند، نه ذوالیهدین زنده بوده و نه اکثر صحابه، و نه کسی جرأت می کرد از او انتقاد کند و در این داستان تشکیک نماید.

و شاید این داستان پردازی مربوط به زمانی است که او به جای مروان بن حکم، حاکم و فرماندار مدینه شده است؛ زمان حکومت معاویه که افترا و دروغ بستن بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خریدار دارد، و برای ساختن اینگونه احادیث مبالغ زیادی از بیت المال مسلمین پرداخت می شود! (۱)

بعدها از این روایت فقهای مکتب خلافت احکام شرعی مختلفی استنباط کردند، مثلاً پشت کردن به قبله در میان نماز مانعی ندارد و به خاطر آن نباید اعاده نماز کرد؛ صحبت کردن در میان نماز مانعی ندارد و...

۳. باز در صحیح بخاری و مسند احمد از ابو هریره روایت می کنند:

نماز جماعت برپا شده و صفوف مردم بسته و منظم گشته بود، و همه پشت سر پیامبر آماده نماز بودند. آن حضرت در محراب ایستاده بود تا آن جماعت را در نماز امامت کند. همه چیز و همه کس آماده تکبیر امام بود. ناگاه پیامبر به یاد آورد که در حالت جنابت است! ابو هریره اضافه می کند:

پیامبر به ما فرمود: در جای خود همچنان باشید. سپس به خانه رفت، غسل کرد و آنگاه به مسجد برگشت، و در حالی که از سرش قطرات آب می چکید، به محراب رفت و نماز جماعت را امامت فرمود. ما هم با او نماز خواندیم. (۲)

اگر چنین حوادثی در زندگانی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشته باشد، و یا به وسیله کسانی که به ظاهر در شمار یاران اویند، راست یا دروغ نقل شود، دیگر چه اعتباری برای پیامبر باقی خواهد ماند؟

او آن قدر کم حافظه و سهل انگار است که نماز سه یا چهار رکعتی را دو رکعت می خواند. یا روز

ص: ۱۸۲

۱-۱) - رجوع شود به فصل «عایشه با معاویه» از جلد سوم «نقش عایشه در تاریخ اسلام» اثر مؤلف.

۲-۲) - بخاری، کتاب الغسل، باب ۱/۴۲، ۱۷ و ۸۳؛ مسند (احمد) ۲/۳۳۹ و ۵۱۸.

دیگری جنب در محراب می ایستد و فراموش می کند در حال جنابت است. وقتی دیگر قرآن خویش را از یاد می برد، و هنگامی که مسلمانی آن را می خواند می گوید: من این آیه را از قرآن انداخته بودم، این مرد آن را به یاد من آورد، خدا رحمتش کند.

مشاهده می کنید در اثر نقل این احادیث، دیگر از پیامبر چه خواهد ماند؟ و چه ارزش و اعتباری در نظر مردم مسلمان معتقد به این احادیث، خواهد یافت؟!

ما این بحث را با یک روایت دیگر از ابو هریره پایان می دهیم. این روایت نشان دهنده شخصیت واقعی ابو هریره، راوی بزرگ اینگونه روایات است که متأسفانه در معتبرترین متون حدیثی مکتب خلفا وجود دارند و نقل شده اند.

روزی ابو هریره در میان گروهی از مسلمانان گفت: قال النبی: «...أفضل الصّیة دقة ما ترک غنی...»: «بهترین صدقه ها مالی است که شخص ثروتمند برای فرزندانش به جای می گذارد!»

شنونده که بعدها روایت را نیز نقل کرده، می گوید:

به او گفتم: آیا این روایت را از پیامبر شنیدی؟ [گویا پاره ای از معاصران ابو هریره نیز او را می شناخته اند، و یا حدّ اقل در گفتارش و یا در بعضی احادیثی که نقل می کند، شک کرده بوده اند که در این حدیث شک کرده در این مجلس چنین سؤالی به وجود می آید.] ابو هریره که شک شنونده سخنش را می بیند و یا حالت ناباوری او را مشاهده می کند، به یک حقیقت بزرگ اعتراف می کند: «لا، هذا من کیس ابي هریره!»: «خیر، این روایت را از پیامبر شنیده ام، بلکه در واقع آن از کیسه خود ابو هریره می باشد!!» (۱)

این روایت صحیح بخاری، در مسند احمد با لفظ دیگری نقل می شود که جالب تر است. طبق نقل یک روایت در مسند احمد بن حنبل مردم می گویند: «قالوا: یا ابا هریره سمعت هذا؟» (یا اینکه: هذا شیء قاله رسول الله) أم هذا من کیسک؟: «این جمله را از پیامبر شنیدی، این مطلب را پیامبر فرمود، یا اینکه از کیسه خودت بیرون آوردی؟» ابو هریره گفت: این روایت از کیسه خودم است! (۲)

آیا می توان دانست که ابو هریره از اینگونه روایات ساختگی چه مقدار از کیسه خود بیرون آورده است؟ آیا می توان دانست که اینگونه احادیث، تا چه اندازه چهره اسلام عزیز را تغییر

ص: ۱۸۳

۱- ۱) - صحیح (بخاری)، کتاب النفقات، باب وجوب النفقه علی الأهل و العیال ۶۳/۷، چ بولاق.

۲- ۲) - مسند (احمد) ۲/۲۵۲ و ۲۹۲.

آری، به طور قطع در مجموعه افزون از پنج هزار حدیث ابو هریره، تعداد بسیاری ساخته های خود او وجود دارد، و یا به تعبیر مردم عصرش، از کیسه خود وی بیرون آمده است.

نتیجه

بحث و بررسی این درس، پیرامون دومین وسیله ای بود که با آن اسلام تحریف شده است. این روایات در کنار کوششی که در بی اعتبار کردن سخن پیامبر و پایین آوردن شخصیت آن حضرت انجام دادند، یک بخش عظیم از اسلام راستین را از اعتبار ساقط نمود. بنابراین اگر پیامبر سرزنش یا لعنتی کرده است، و اگر پیامبر مدح و ستایش و توصیفی کرده است، هیچ مبنای درستی ندارد. او بشر است و مانند هر بشری به خشم می آید، یا خشنود می شود. و اگر در مسائل این جهانی و دنیوی سخن بگویند و راهی بنمایانند، هرچه بگویند مبنا و اعتبار ندارد و بی ارزش است.

البته بعدها اینگونه روایات را با کوشش فراوان مورد بررسی قرار دادند و سعی کردند برای آنها اساس و مبنای دینی بسازند. گفتند: اینگونه سخنان پیامبر بر اساس رأی و نظر شخصی او بوده است. او اظهار نظر و اجتهاد کرده، دیگران هم که با او در این زمینه ها مخالفت کردند- از جمله خلفا- همه اجتهاد کردند و اظهار رأی و نظر نمودند. اینگونه مخالفت ها در شمار مخالفت دو مجتهد با یکدیگر است و مانعی ندارد. بنابراین اگر پیامبر سخنی گفت و یا درباره موضوعی فرمانی داد، اجتهاد کرده (۱)، و خلفا هم که در برابر اجتهاد او سخنی گفته اند و مقابله کرده اند، آنها هم اجتهاد کرده اند. پیامبر اجتهاد کرده آنها هم اجتهاد کرده اند؛ یک اجتهاد در برابر یک اجتهاد دیگر.

اینکه گفتیم این روایات زیربنای عقاید دینی را تشکیل می دهد، حقیقتی است آشکار؛ و بالاتر اینکه اینگونه از روایات خود تحریف اسلام نیز هست. زیرا مبنای اجتهاد (به معنای اظهار رأی و نظر شخصی) می باشد، و اظهار نظر و رأی شخصی، خود مبنای عظیمی است برای زیر و رو شدن احکام اسلام.

اینگونه روایات که با آن، گفتار پیامبر را از اعتبار انداختند، تیری بود با دو هدف و دو نشان.

البته چنان که در آینده خواهیم دید تیرهایی با سه هدف و نشان هم داریم که در درس آینده مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

امّا اینکه گفتیم این روایت ها تیرهایی بود با دو هدف، از آنجا بود که اینگونه احادیث در ابتدا شخصیت پیامبر را از اعتبار ساقط می کرد و سپس به دین صدمه می زد. زیرا می دانیم آنگاه که شخصیت پیامبر - که بخشی از اسلام است - از ارزش و اعتبار عملی افتاد، به دین و اعتقادات مردم مسلمان نیز لطمه و صدمه وارد می آید. بنابراین هم پیامبر و هم دین او مورد حمله قرار گرفته است.

اینجاست که دومین عامل بزرگ تحریف اسلام شکل می گیرد. آنها بر خلاف گفته قرآن کریم که با صراحت و قاطعیت می فرماید: «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا - وَحْيٌ يُوحَىٰ»: «پیامبر بر اساس دلخواه خویش سخن نمی گوید و گفته های او تنها بر مبنای وحی الهی است»، گفتند و اصرار کردند و ظاهراً اثبات نمودند که پیامبر بر اساس دلخواه و هوای نفس صحبت می کرده است. به همین علت ارزش گفتار پیامبر شکست و حدیث او در شمار سخن دیگران در آمد.

بنابراین اگر در گوشه ای از بلاد اسلام، به طور پنهانی حدیثی از پیامبر به دست مردم می رسید، دیگر اعتبار و ارزش لازم را نداشت. لذا صحابه یا خلفا، می توانستند با آن مخالفت بورزند و در برابر آن عرض اندام کنند.

مثلاً - پیامبر قوانین الهی را در مورد «متعّه حج» و «متعّه نساء» تبلیغ نمود، اما خلیفه با نهایت جرأت فرمایش حضرت را تغییر داد و مردم هم پذیرفتند که: «متعّتان کانتا علی عهد رسول الله و أنا أنهی عنهما و أعاقب علیهما».^(۱) زیرا پیامبر در مورد یک مسأله از مسائل دنیوی سخنی فرموده و خلیفه هم در همان مورد سخنی بر خلاف او گفته است؛ نه تنها هیچ مانعی ندارد که کاملاً معتبر هم هست. بنابراین مسلمانان به دستور خلیفه عمل کردند و فرمان نبوی را ترک نمودند. این است مشخصه مکتب خلفا.

علی بن ابی طالب و فرزندانش تا حجّت بن الحسن علیهم السّلام یک کلمه و یک حرف از فرمایشات پیامبر اکرم را کم و زیاد نکردند، و یک حرف از خودشان نزدند و نخواهند زد. هیچ گاه امام محمّد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السّلام نمی فرمودند: «أنا أقول: من می گویم»، یا: «أنا حرّم: من حرام می کنم» و امثال اینها. شاگردانشان، همچون زراره و محمّد بن مسلم و هشام نیز تا به امروز، هیچ گاه از رأی و نظر شخصی دم نزده اند، بلکه می گویند: پیامبر چنین گفته، و خداوند چنین فرموده است.^(۲) این

ص: ۱۸۵

۱-۱) - بدایه المجتهد ۱/۲؛ زاد المعاد (ابن قیم) ۲/۲۰۵؛ [۱] المغنی (ابن قدامه) ۵۲۷/۷؛ المحلی (ابن حزم) ۱۰۷/۷.

۲-۲) - به عنوان یک نمونه و نشان دهنده اصول تفکر این مکتب، گفته یک عالم راوی و صحابی بزرگ، عثمان بن سعید

است مشخّصه مكتب اهل بيت عليهم السلام.

ص: ١٨٦

درس هفتم

اشاره

ص: ۱۸۷

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ

قلم: ١-٤

ص: ١٨٨

در این مسأله بحث داشتیم که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، به چه وسیله ای، برخی از ابعاد و احکام اسلامی تغییر داده شد. چنانچه به تفصیل دیدیم، اولین عامل این بود که نگذاشتند حدیث و گفتار پیامبر نوشته و یا گفته شود. گفتار پیامبری که شارح و مفسر و بیان کننده قرآن، و مبلغ مجموعه ابعاد و احکام اسلامی می باشد؛ و این مجموعه (احکام اسلامی) در ضمن گفتارها و احادیث شنیده شده از او وجود دارد.

ممانعت از نقل حدیث، سالیان دراز، و جلوگیری از نوشته شدن آن تا آخر قرن اول هجری (قریب صد سال) دوام یافت. در ابتدا نیز هر کس حدیث نوشته بود، جمع کردند و به آتش کشیدند.

در ضمن عدّه ای از یاران نامدار پیامبر، چون ابو ذر و ابن مسعود که در بیرون از مدینه و دور از چشم دستگاه خلافت حدیث نقل می کردند، به مدینه احضار شده تحت نظر قرار گرفتند.

نخستین عامل تحریف و تبدیل احکام و جهان بینی اسلامی همین بود؛ نیرویی که نگذاشت احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در بین مردم انتشار یابد و به دست مسلمانان برسد.

از آنجا که مردم تازه مسلمان خواهان اسلام بودند، و می خواستند بدانند که پیامبرشان در شرایط و حوادث گوناگون چه گفته و چه کرده است، عدم نشر حدیث را ما در سری عوامل تحریف به شمار آوردیم. آنها تفسیر قرآن را طالب بودند؛ آنها تکلیف دینی خود را در کارهای فردی و اجتماعی می خواستند. بنابراین اگر قدرت حاکمه جلوی نقل گفتار پیامبر و ثبت و ضبط آن را بگیرد، ناگزیر مردم به نقاط دیگر و سرچشمه های دیگر روی می آورند، و ممکن است ندانسته دست به سوی افراد ناصالح دراز کنند. در برابر این لزوم و در مقابل این جریان طبیعی، قدرتمندان

و حکام فکر لازم را کرده بودند.

«کعب الاحبار» یهودی، مأمور تفسیر قرآن و پاسخ به سؤالات پیرامون مبدأ و معاد شده بود.

کعب الاحبار یک اسم نیست، بلکه یک لقب است و نشان دهنده سمت و منصب شخص. «حبر» یعنی دانشمند، و کعب الاحبار یعنی رئیس دانشمندان دینی یهود.

او و «تمیم داری» و «وهب بن متیّه» کسانی هستند که مردم، تفسیر قرآن کریم و معارف مبدأ و معاد اسلام را از ایشان می آموختند.

کعب در مسجد می نشست، و مردم از وی مسائل تفسیری سؤال می کردند. در محضر خلیفه سوم، عثمان حضور به هم می رساند، و جواب مسائل پیرامون احکام عملی اسلام را می داد.

با توجه به این حقایق، به خوبی درمی یابیم که بدین طریق یهودیت و مسیحیت تحریف شده و خرافات سالیان دراز- که در گوشه و کنار انباشته شده بود- به متن اسلام تأثیر می کند و به اندرون دین خدا راه می یابد.

بنابراین ممانعت از نشر حدیث یکی از بزرگ ترین عوامل تحریف، در ابعاد مختلف اسلام است. در آینده باز به این مسأله باز خواهیم گشت و مسائلی تازه را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

نشر پنهانی حدیث

همچنین اشاره کردیم که همیشه بشر، مقابل سخت گیری و استبداد حکومت ها، و در برابر ممانعت حکومت های نیرومند، راه ها و چاره هایی می اندیشد و پنهانی و در خفا برای به دست آوردن مطلوب خویش می کوشد.

در مسأله مورد بحث ما، یعنی منع از نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز همین مبارزه های پنهانی، و حتی گاه آشکار مردم با حکومت وقت (دستگاه خلافت) به وجود آمد. بنابراین دور از چشم مأموران حکومتی و به طور پنهانی، حدیث پیامبر کم و بیش انتشار یافت.

عده ای نیز- چنان که دیدیم- بر سر دار رفتند و حدیث نقل کردند؛ و یا به زیر شمشیر جلاد نشستند و گفتار پیامبر را بازگو کردند.

بنابراین، علی رغم خواست نیروهای حاکم، مقداری از احادیث نبوی نشر شد. این حادثه اضطراب و دهشت کارگزاران اصلی حکومت خلفا را برانگیخت. در اینجا بود که برنامه خاصی از نظر اجرای سیاست اصلی حکومت خلفا لزوم یافت.

نیروی حاکمه اندیشید که برای از اعتبار انداختن احادیث نشر شده باید چاره ای اساسی بکند.

بنابراین کوشش خود را متمرکز ساخت تا اصولاً حدیث و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از اعتبار و ارزش و قداست و آسمانی بودن بیفتد.

ما این طرح و عمل را دومین عامل بزرگ تحریف اسلام دانستیم، و در درس گذشته گوشه هایی از آن را به بحث و تحقیق کشیدیم.

ص: ۱۹۱

اشاره

در درس قبل دیدیم که آنچه ستایش در مورد قهرمانان و بزرگان واقعی اسلام وجود داشت، و آنچه تکذیب و تقیح و لعن و مذمت که در مورد دشمنان پنهان و آشکار اسلام از زبان پیامبر صادر شده بود، با نقل احادیثی از اعتبار افتاد.

گفتند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من هم بشرم، و مانند همه آنها خشمگین و خشنود می شوم، و سخنانی در این حالات می گویم.»

همچنین مشاهده کردیم در جایی از زبان پیامبر نقل کردند که فرموده است: «شما در امور دنیای خودتان از من آگاه تر و داناترید.» نتیجه اینکه لازم نیست به اینگونه سخنان من وقعی بنهید، و یا در اینگونه امور از من پیروی کنید. بدیهی است که این روایات، بسیاری از فرمایشات و سخنان آن حضرت را از اعتبار و ارزش ساقط می کند.

اما از همه اینها مهم تر و بالاتر این بود که یک سری حدیث، از معتبرترین راویان مکتب خلفا جعل شد، و در آنها کوشش به عمل آمد که مقام و موقعیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را از حدّ یک انسان عادی پایین تر بیاورند.

در گذشته بارها این سخن را یادآور شدیم، اما اینک می خواهیم عامل و انگیزه و علت اصلی این کار را بررسی کنیم.

در این احادیث جعلی سعی شد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به شکلی معرفی کنند که از حدّ یک انسان عاقل و منظم و مسلمان معمولی هم پایین تر بیاید!

آیا واقعا چنین کاری کردند؟ آیا توانستند طرح خویش را پیاده کنند؟

جواب با نهایت تأسّف مثبت است. درد و رنج واقعی اینجاست؛ مصیبت کشنده اینجاست.

شهادت برای افراد این خاندان درد نیست؛ که افتخار است و آرزو. البته درد هست، اما درد جسم و تن است، یعنی دردی اندک که در راه خدا آن را به جان می خرنند. درد واقعی، درد تخریب اسلام و ریشه کن کردن روح و جان پیامبر اکرم می باشد.

این احادیث کوشیده اند که پیامبر اسلام را از شخصیت بیندازند؛ یعنی اسلام واقعی را نابود کنند. مگر نه این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در متن اسلام دخیل می باشد؟ و مگر نه این است که سخنان او شارح و روشنگر قرآن، و بیان کننده احکام و اعتقادات اسلام می باشد؟ بنابراین تحریف مقام و شخصیت و قداست و سخنان ایشان، یعنی تخریب پایه های اسلام، و تخریب اساس دین خدا، و بالاخره زیور و کردن راه سعادت انسان.

در اینجا لازم است حادثه ای تاریخی را به این مناسبت نقل کنیم.

هدف شوم معاویه

مأخذ این حادثه تاریخی، اولاً- شرح علامه ابن ابی الحدید معتزلی، بر نهج البلاغه می باشد. از او قدیمی تر «مروج الذهب» مسعودی- مدرک بسیار معتبر تاریخ اسلام- است. و از هر دوی اینها ارزشمندتر و قدیمی تر، کتاب «الموفقیات» زبیر بن بکّار می باشد که خود تعصّب شدیدی علیه خاندان پیامبر داشته است. از این جهت در بحث ما از اعتبار بیشتری برخوردار است. ضمناً خود از کهن ترین منابع تاریخ اسلام می باشد که احتمالاً تألیف آن در حدود ۱۱۰۰ سال پیش است.

زبیر بن بکّار از مطرف فرزند مغیره بن شعبه نقل می کند:

«من همراه پدرم، مغیره به مسافرت شام رفتیم و بر معاویه وارد شدیم (مغیره در آن زمان فرماندار معاویه در کوفه بود؛ احتمالاً دوستی این دو از عصر جاهلیت بوده است). پدرم هر شب به مجلس شبانه معاویه می رفت و مدتی با او هم صحبت بود، و شب را به شب نشینی می گذرانید. او هر شب، هنگامی که به خانه بازمی گشت، با شگفتی فراوان از معاویه و فراست و کیاست او نقل می کرد. و با اینکه خود از داهیان بنام عرب بود، از آنچه از معاویه می دید با تعجب فراوان یاد می کرد. اما یک شب پس از اینکه از نزد معاویه به خانه بازگشت، از غذا خوردن امتناع ورزید، و من او را سخت پریشان و درهم دیدم. ساعتی درنگ کردم، زیرا می پنداشتم ناراحتی پدرم به خاطر اعمالی می باشد که از ما سرزده، و یا به خاطر حوادثی می باشد که در کار ما پیش آمده و

کم و کاستی که در موقعیت ما به وجود آمده است. بالاخره نتوانستم تحمل کنم؛ به پدرم رو کرده گفتم:

چرا در این شب این قدر ناراحت و پریشان هستی؟

گفت: فرزندم! من از نزد خبیث ترین و پلیدترین مردم بازگشته ام.

گفتم: برای چه؟

(او هر شب در جلسات شب نشینی معاویه شرکت می کرد، و با دهانی پر از تعریف و ستایش از معاویه، و عقل و زیرکی و زرنگی وی به خانه بازمی گشت، اما آن شب چنین گفت. من علت را سؤال کردم: مگر چه شده است؟)

گفت: امشب مجلس معاویه خالی از اغیار بود، و ما با هم خیلی خصوصی و با نهایت صمیمیت سخن می گفتیم. من بدو اظهار داشتم: ای امیر المؤمنین! تو به آرزوها و آمالت رسیده ای، حال اگر در این سن، به عدل و داد دست زنی و با دیگران به مهربانی رفتار نمایی چه قدر بجاست. اگر به خویشاوندانت (بنی هاشم) با لطف برخورد کنی، و با ایشان صلۀ رحم نمایی چه مانعی در پیش است؟ به خدای سوگند، امروز اینان هیچ چیز که در تو ترس و وا همه برانگیزد، ندارند. اینها عموزاده های (۱) تو هستند، با آنها نیکی و صلۀ رحم بنما، تا در روزگاران از تو نام نیکی به یادگار بماند.

معاویه جواب داد:

وای بر تو! این آرزویی سخت دور از دسترس و انجام ناشدنی است. أبو بکر به حکومت رسید و عدالت ورزید، و آن همه زحمت ها تحمل کرد. به خدای سوگند، تا مرد نامش نیز به همراهش مرد. البته گاهی ممکن است کسی بگوید: أبو بکر!

آنگاه عمر به حکومت رسید، کوشش ها کرد و در طول ده سال رنج ها کشید، اما چند روزی از مرگش نگذشت که هیچ چیز از او باقی نماند؛ جز اینکه گاه و بیگاه گوینده ای بگوید: عمر!

سپس برادر ما عثمان به خلافت رسید. مردی از نظر نسب چون او نبود! او کرد آنچه کرد، و با او رفتار کردند آنچه کردند. اما تا کشته شد، به خدای سوگند، نامش نیز مرد، و اعمال و رفتارش فراموش گشت!

ص: ۱۹۴

۱- ۱) - بنی هاشم از نظر نسب به هاشم بن عبد مناف می رسند، و بنی امیه هم به عبد شمس، پسر عبد مناف، در واقع عبد مناف جدّ مشترک آنهاست، و این دو تیره عموزاده هستند. (رجوع کنید به «نسب قریش» ۱۴/ به بعد، چ لیفی بروفنسال)

در حالی که نام این مرد، فرزند ابو کبشه (۱) پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را هر روز پنج بار در سراسر جهان اسلام به فریاد بانگ می زنند و به بزرگی یاد می کنند: «أشهد أن محمداً رسول الله». تو فکر می کنی چه عملی در چنین شرایطی باقی خواهد ماند؟ و چه نام نیکی پایدار است، ای بی مادر؟

نه به خدای سوگند، آرام نخواهم نشست، مگر اینکه این نام را دفن کنم، و این ذکر و یاد را به خاک بسپارم! (۲)

تلاش معاویه در این راه

معاویه به سوگند خویش وفادار ماند، و نهایت کوشش خویش را در راه انجام آن به کار انداخت. لذا این احادیث - به اعتقاد ما - در عصر معاویه جعل شده است. اصولاً او کارخانه های حدیث سازی و جعل روایت ایجاد نمود، و کسانی همچون ابو هریره، عمرو عاص، مغیره بن شعبه، مالک بن انس و سمره جندب کارگزاران او در اجرای این سیاست شوم بودند. در احادیث برخی از اینان است که پیامبر از شخصیت و قدس و ارزش خویش ساقط می شود، و تا حدّ یک انسان عادی، بلکه از آن هم پایین تر می آید، و در مقام مقایسه از ابو بکر و عمر و عثمان و حتی معاویه و یزید هم پایین تر معرفی می شود. و این است آنچه که در درس قبل با عنوان تیر سه شعبه یاد کردیم؛ یک خدنگ با سه هدف.

اینها در این طرح سه هدف را دنبال کردند: احکام اسلام را تحریف کردند؛ شخصیت و قداست پیامبر را شکستند؛ و کارگزاران و حاکمان پس از او را از وی بالاتر بردند و شخصیتی عظیم تر بخشیدند! که تصدیق می فرماید این تیری است با سه شعبه و سه هدف.

ص: ۱۹۵

۱- ۱) - در جنگ احد، پس از شکست مسلمانان، ابو سفیان به عنوان استهزا و تمسخر پیامبر را ابن ابی کبشه نامید. (رجوع کنید به: انساب الاشراف (بلاذری) ۱/۹۱ و ۳۲۷؛ امتاع الاسماع (مقریزی) ۷۷/ و ۱۵۸)

۲- ۲) - شرح النهج ۱/۴۶۳، چ قدیم؛ مروج الذهب ۳/۴۵۴، چ دار الاندلس بیروت؛ الاخبار الموقّفات ۵۷۶/، چ عراق.

احادیث و روایاتی که این مأموریت شوم را به عهده گرفتند، در صحیح بخاری و صحیح مسلم و ده ها کتاب دیگر موجود است. ولی ما به بخاری استناد می کنیم که در اعتقاد مکتب خلفا، صحیح ترین کتاب مذهبی بعد از قرآن کریم محسوب می شود. آنها معتبرترین کتب مذهبی را چنین شمار می کنند: قرآن کریم، صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابی داوود و ... این مکتب و پیروان آن، حتی در یک کلمه صحیح بخاری تردید و شک روا نمی دارند.

روایت را از ام المؤمنین عایشه نقل می کنند:

«پیامبر به اتاق و خانه من وارد شد، در حالی که دو کنیزک یا دو دخترک آوازه خوان، شعرهایی از عصر جاهلیت و جنگ های آن به آواز می خواندند. پیامبر به اتاق وارد شد و بدون هیچ عکس العملی به روی بستر خود دراز کشید.

در این هنگام ابو بکر وارد شد. به محض برخورد با آوازه خوانان، با شدت و تندی به من گفت:

ساز و آواز شیطانی در محضر پیامبر!؟

در روایت دیگر در همین کتاب ابو بکر می گوید:

ای بندگان خدا! آیا به ساز و آواز شیطان دست زده اید؟! ای بندگان خدا! آیا به ساز و آواز شیطانی دست زده اید؟! ای بندگان خدا! آیا به ساز و آواز شیطانی دست زده اید!؟

رسول اکرم به ابو بکر رو کرده فرمود: رهایشان کن و کارشان نداشته باش! هر قوم و گروهی عیدی دارند، امروز هم (عید قربان یا روز عرفه) عید ما می باشد، بگذار بخوانند!

بعد از این جریان و گفتگوها، در اولین فرصت که پدرم از آنها غافل شد، به ایشان اشاره کردم و

مشغول بودند.» (۱)

در ضمن حدیث دیگر می گوید:

«من سر بر شانه پیامبر نهادم. پیامبر شانه اش را پایین آورد، و من از فراز شانه اش به تماشا پرداختم تا آنگاه که سیر گشته از این کار خسته و روگردان شدم.» (۲)

در روایت های فوق چنین نقل می شود:

«قدر و ارزش دختران نوجوان را بدانید و بشناسید که بر اساس طبیعت سنّ و سال خویش خواهان بازی و رقص و لهو و لعب هستند. شما اگر دختر جوان یا نوجوانی دارید و دلش می خواهد ساز و آواز بشنود، یا مردهای غریبه را نگاه کند، یا به رقاصی چشم بدوزد، مانعش نشوید؛ همان طور که پیامبر با من چنین رفتاری داشت، و جلودار و مانع کارهای من نمی شد.» (۳)

در روایت دیگر می گوید:

«من از پشت سر آن حضرت به مسجد نگاه می کردم، در حالی که حبشیان به رقص و بازی مشغول بودند. پیامبر به آنها می فرمود: ای حبشی زادگان! بزیند و برقصید و بازی کنید، تا یهود و نصاری بدانند در دین ما آزادی هست، و اینگونه کارها روا می باشد! حبشیان که از عکس العمل پیامبر شادمان و خوش حال شده بودند، گفتند: أبو القاسم خوب!! (۴)

در این هنگام عمر از در مسجد وارد شد. حبشیان از هیبت او ترسیده هر کدام به گوشه ای فرار کردند.» (۵)

اینان نه تنها از پیامبر نمی ترسیدند و نترسیدند، از او تشویق و ترغیب نیز دیدند. اما در برابر عمر یک لحظه نیز مقاومت نکردند!!

در روایت دیگر می خوانیم (متأسفانه تمام این روایات از عایشه نقل شده است):

«پیامبر در خانه و اتاق خویش نشسته بود، از بیرون صدا و غوغای مردم را شنید. در صدد جستجوی علت صدا برآمد. مشاهده کرد یک زن حبشی می رقصد، مردم به گرد او جمع شده و به تماشای او پرداخته اند، و سر و صدا از ایشان است. فرمود: ای عایشه! بیا و نگاه کن. من نزدیک وی

ص: ۱۹۸

۱-۱) صحیح (مسلم) ۲۳/۳، چ محمد علی صبیح، وح ۲۳ از چاپ تحقیقی جدید در همین باب.

۲-۲) همان.

۳-۳) این نتیجه گیری از مقدماتی است که در حدیث وجود دارد، و گفتار خود امّ المؤمنین می باشد.

۴-۴) منتخب الکنز ۱۷۳/۶.

٥-٥) - منتخب الكنز ٣٩٣/٤؛ ترمذی ١٤٨/١٣، باب مناقب عمر.

رفتم، صورت خویش را بر پشت آن حضرت نهادم و از فراز شانه اش به صحنه چشم دوختم.

مدّتی بدین منوال گذشت. پیامبر سؤال کرد: عایشه سیر نشدی؟ عرضه داشتم: نه! این سخن چندین بار تکرار شد و من هر بار جواب منفی را تکرار می کردم. با اینکه او خسته شده بود و پا بپا می کرد! زیرا می خواستم ارزش و منزلت خویش را نزد او بدانم!!

ناگاه عمر از در مسجد وارد شد. مردم متفرّق شدند و بچه ها هر یک به گوشه ای فرار کردند.

پیامبر فرمود: من دیدم که شیاطین انسانی و جنّی از عمر فرار می کنند! (۱)

آری، این شیاطین از حضور پیامبر در مجلس هراسان نمی شوند و فرار نمی کنند، و او از رقص و آواز لذّت می برد، و بدان گوش می سپارد و دل می دهد! اما عمر بن خطاب چنان دارای هیبت و سطوت معنوی است که همه شیاطین از دیدن او می هراسند و فراری می شوند. او اصولاً از رقص و آواز گریزان است!

می بینید که این روایات چه می کنند، و تا کجا دامنه تخریبشان وسعت دارد.

اینگونه روایات که دیدیم، همه و همه از جناب امّ المؤمنین، عایشه نقل شده است، و ما نمی دانیم این سخنان را خود او گفته یا دیگران به نام او - که از اعتبار برخوردار بوده - ساخته اند.

از ابو هریره هم در این زمینه روایاتی نقل شده است. گفته می شود: در آن هنگام که حبشیان در برابر پیامبر با شمشیرهایشان بازی می کردند، عمر از در مسجد وارد شد، خم شد و به سوی سنگ ریزه های کف مسجد دست برد تا به وسیله آنها حبشیان را از کارشان بازدارد. پیامبر فرمود:

عمر! رهشان ساز، بگذار بازی خود را ادامه دهند. (۲)

این گونه روایات را اگر به تمامی بررسی کنیم، خواهیم دید که در آنها چه طرحی پیاده شده است: تنزل دادن مقام و مرتبت پیامبر بزرگ اسلام، و قرار دادن شخصیت ایشان پایین تر از افراد معمولی، به ویژه حکام بعد از او.

حالا - اگر شما بیایید و مثلاً - بگویید: پیامبر بارها گفته و در مصادر مختلف به دست ما رسیده است که: «علیّ منّی و أنا من علیّ» (علی از من است، و من از علی هستم)، کسانی خواهند گفت: مگر خود پیامبر چه بوده که علی مثل و مانند پیامبر باشد؟ این - مثلاً - عمر است که ارزش و شخصیتی این چنین والا - دارد، و یا این خلیفه ابو بکر است که رتبتی چنین فوق العاده دارد!

ص: ۱۹۹

٢-٢) - صحیح (مسلم)، همان باب، آخرین حدیث ٢٣/٣، چ محمد علی صبیح.

دیگر اینکه این اعمال، همه در مسجد پیامبر اتفاق می افتاد: رقص زن حبشی، ساز و آواز جمعشان و رقص شمشیر مردان حبشی نژاد. به این ترتیب ارزش و اعتبار دومین مسجد بزرگ اسلام، مسجدی که به دست پیامبر بنا شده است، چه مقدار خواهد بود؟!

در این سلسله از روایات، احادیثی در باب عروسی های مسلمانان وجود دارد. اعمالی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این عروسی ها سرزده است، کاملاً نشان می دهد که پیامبر رقص و آواز را دوست داشته است.

در صحیح بخاری در باب «ضرب الدف»: «تنبک زدن»، از کتاب نکاح، (۱) و در باب «شهود الملائکه بدرا» از کتاب فضائل، و نیز در «طبقات الکبری» ابن سعد کاتب الواقدی، این روایت نقل شده، و ما آن را از صحیح بخاری - که در مکتب خلافت معتبرترین کتاب بعد از قرآن شمرده می شود - می آوریم.

داستان از ربیع دختر معوذ بن عفراء نقل شده است. او می گوید:

«روز عروسی من، پیامبر به خانه ما وارد شد، و در مکان اختصاصی من، کنارم نشست.

دخترکان حاضر در مجلس شروع به خواندن و تنبک و داریه زدن کردند. همه، شعرهای معمول در عروسی ها را می خواندند، جز یکی که این شعر را خواند: «فینا نبیّ یعلم ما فی غد»: «در میان ما پیامبری هست که حوادث روزهای آینده را می داند». پیامبر فرمود: این سخنان را رها کن، همان شعرهایی را که می خواندی، بخوان!»

خدا می داند که مضرت از اینگونه سخنان، و تیری کارگتر بر قلب پیامبر و پیشوایان و امامان خاندان او، از چنین نسبت ها، نمی شناسم. البته یک قدم بالاتر هم رفته اند که در درس آینده خواهیم دید.

در این حدیث گفته می شود: پیامبر به خانه یک مسلمان می رود و در کنار زن تازه عروس او می نشیند، و دخترکانی که در آن مکان حضور دارند، به ساز و آواز مشغول می شوند. پیامبر هم به راحتی بدان دل می سپارد. در چنین شرایطی ما از مردم معمولی مسلمان چه انتظاری داریم؟

إذا كان ربّ البيت بالدفّ مولعا فشيمة أهل البيت كلّهم الرقص

«اگر بزرگ یک خانواده به تنبک زدن حریص باشد، البته همه افراد آن خانه رقص خواهند شد.» اگر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم چنین باشد، مسلمانان چه باید بکنند؟! مسلّم است که اینها را گفته اند تا

ص: ۲۰۰

شما به خلیفه، یزید بن معاویه و یا به پدرش، معاویه، در این زمینه ها اشکال نکنید.

در صحیح بخاری (۱) و مسلم روایتی از سهل ساعدی نقل شده است. او می گوید:

«پیامبر در مجلس عروسی ابواسید ساعدی شرکت کرد. عروس به نزد پیامبر آمد، و از شربتی که از شیرینی خرما درست کرده بود، با دست خودش به آن حضرت خوراند. و این نشانه احترامی بود که نسبت به پیامبر انجام دادند!»

در روایت دیگر از عایشه نقل می شود که یک زن از زنان انصار را به همسر داده بودند، و ما به مجلس عروسی او رفته بودیم. پس از بازگشت، پیامبر فرمود: «آیا ساز و آوازی به همراه نداشتید که در این مجلس مورد استفاده قرار گیرد؟! انصار از ساز و آواز مسرور و شادمان می شوند، چرا نباید آوازه خوان به همراه داشته باشید؟!» (۲)

در روایت دیگر چنین نقل می گردد که پیامبر به عایشه می گوید: شما که عروس را به خانه شوهرش فرستادید، آیا به همراه او آوازه خوان فرستادید یا نه؟ عایشه جواب می دهد: نه! پیامبر می گوید: (بد کاری کردید زیرا) انصار قومی هستند که از شعر و غزل و آوازه خوانی لذت می برند، ای کاش چنین کاری را کرده بودید. آنگاه پیامبر شعری را که باید آوازه خوان در آوازش بخواند، تعیین می کند: «اتیناکم، اتیناکم، فحیانا و حیاکم». (۳)

در صحیح بخاری و سنن ابن ماجه از انس بن مالک نقل می شود که پیامبر روزی از کوچه ای از کوچه های مدینه می گذشت. زنان و بچه هایی که از مجلس عروسی بازگشته بودند با آن حضرت برخورد کردند. آنها دست می زدند و آواز می خواندند. پیامبر به ایشان فرمود: خداوند می داند که شما محبوب ترین افراد نزد من می باشید. (۴)

روایت دیگر از ام المؤمنین، عایشه نقل شده است. او می گوید: من عروسک هایی درست کرده بودم و با آنها بازی می کردم. گاه نیز دخترکان کوچک به منزل ما می آمدند و دسته جمعی عروسک بازی می کردیم. اما هرگاه پیامبر به منزل وارد می شد، این دختران فرار می کردند. پیامبر به دنبالشان رفته آنها را به اتاق بازی گردانید، و می گفت: باشید و با عروسک ها بازی کنید!! (۵)

ص: ۲۰۱

۱-۱) -بخاری، کتاب النکاح، باب قیام المرأه علی الرجال فی العرس و خدمتهم بالنفس ۲۶/۷.

۲-۲) -بخاری، کتاب النکاح، باب النسوه اللاتی یهدین المرأه الی زوجها ۲۲/۷، چ بولاق.

۳-۳) -ابن ماجه، کتاب النکاح، باب الغنا و الدف ۶۱۲/۱-۶۱۳، ح ۱۹۰۰؛ مسند(احمد) ۷۸/۴ و ۹۱/۳.

۴-۴) -بخاری، کتاب النکاح، باب ذهاب النساء و الصبیان الی العرس ۲۵/۷؛ ابن ماجه ۶۱۲/۱، ح ۱۸۹۹.

۵-۵) -بخاری، کتاب الادب، باب الانبساط الی الناس ۳۱/۸، چ بولاق.

اشاره

اکنون لازم است به بررسی و تحقیق در این احادیث پردازیم و بر اساس موازین مذهبی، آنها را ارزیابی کنیم. البته لازم به تذکر است که بررسی هر یک از این احادیث، خود به یک تحقیق جدا نیازمند است، ولی اکنون در حدّ یک درس، اینها را مورد بررسی قرار می دهیم.

غنا و موسیقی در اسلام

در متون معتبر حدیثی مکتب خلافت، روایات دیگری نیز وجود دارد. انس می گوید: پیامبر فرمود:

«بعثنی الله رحمه و هدی للعالمین و بعثنی بمحقّ المعارف و المزامیر.»

«خداوند مرا به جهت هدایت و رحمت برای جهانیان فرستاده، و مرا مبعوث فرموده است تا آلات لهو و لعب و موسیقی (مثل تنبک و...) را نابود کنم.» (۱)

در روایت دیگر، مجاهد می گوید:

«من با عبد الله بن عمر همراه بودم. در میان راه صدای طبلی به گوش رسید. عبد الله دو انگشت خویش در گوش کرد و مدّتی راه پیمود تا از آن مکان دور شد. سپس دست را درآورد. باز صدای طبل را شنید، دیگر بار دست در گوش کرد. این عمل سه بار تکرار شد. آنگاه عبد الله گفت: راه و رسم عملی پیامبر چنین بود.» (۲)

ص: ۲۰۲

۱-۱ - تفسیر الدر المنثور ۳۲۴/۲.

۲-۲ - سنن (ابن ماجه)، کتاب النکاح، باب الغنا و الدف ۶۱۳/۱، ح ۱۹۰۱؛ ابو داوود ۳۰۴/۲.

در ذیل آیه کریمه: وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ (۱) از عایشه نقل می شود:

«پیامبر خرید و فروش کنیزک آوازه خوان (مغنیه)، و تعلیم آوازه خوانی بدو را حرام کرده است.»

از عبد الله بن مسعود تفسیر این آیه سؤال شد. او گفت:

«مقصود از لهو الحدیث، به خدای سوگند، غنا و آوازه خوانی است.» ابن عباس و دیگر مفسران بزرگ قدیم اسلام نیز آیه فوق را به همین شکل تفسیر کرده اند. (۲)

در تفسیر آیه شریفه وَ اسْتَفْزِرُ مِنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ (۳) که خداوند خطاب به شیطان می فرماید: «هرکس را می توانی با صدای خود (به زنا یا شرب خمر یا قمار و امثال آن) تهییج کن»، عبد الله بن مسعود می گوید: مراد از صدای شیطان در این آیه، آوازه خوانی و موسیقی می باشد. (۴)

اینها اندکی از آیات و روایاتی بود که بینش اسلام را در مورد موسیقی و آوازه خوانی نشان می داد.

مجسمه از دیدگاه اسلامی

امّا در زمینه مجسمه ها یا عروسک هایی که عایشه داشت و با آنها بازی می کرد، به بینش صحیح اسلامی مراجعه می کنیم. روایت از خود عایشه است، او می گوید:

«من بالشی خریدم که بر روی آن تصویرهایی وجود داشت و به خانه آوردم. هنگامی که پیامبر به منزل آمد، بر آستانه در ایستاد و به اتاق وارد نشد. عرض کردم: من از گناهی که کرده ام توبه می کنم! فرمود: این بالش چیست؟ عاقبت من بالش را برداشته به صاحب آن پس دادم.» (۵)

در روایات فراوانی که تعداد آنها شاید از ده عدد هم تجاوز می کند، آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«شدیدترین عذاب ها در روز قیامت، شامل حال آن کسان خواهد شد که در دنیا تصویر می ساخته اند، و بدیشان گفته می شود که آنچه ساخته اید زنده کنید!»

ص: ۲۰۳

۱-۱) -لقمان: ۶. [۱]

۲-۲) -تفسیر طبری، ۳۹/۲۱-۴۰؛ تفسیر قرطبی ۵۱/۱۴-۵۳؛ [۲] ابن کثیر ۴۴۱/۳-۴۴۳؛ تفسیر سیوطی ۱۵۹/۵-۱۶۰.

۳-۳) -اسراء: ۶۴. [۳]

۴-۴) -تفسیر طبری ۸۱/۱۵؛ ابن کثیر ۴۹/۳.

٥-٥) - صحیح (بخاری)، کتاب اللباس، باب کره القعود علی الصوره ١٦٨/٧، و باب من لم یدخل بیتا فیہ صوره ١٦٩/٧.

در روایت دیگر نیز آمده است:

«خداوند صورت پردازان را با همان صورت به عذاب خواهد کشید.»

نیز می فرماید:

«سازندگان این تصاویر در روز رستاخیز به عذاب خواهند افتاد.» (۱)

در روایت دیگری می خوانیم که بیشترین عذاب برای فردی است که چیزهایی شبیه مخلوقات الهی ساخته است... (۲)

هم نشینی با زنان بیگانه

در زمینه روایاتی که می گفت: «پیامبر در مجلس عروسی شرکت کرد و کنار عروس بر جایگاه او نشست، و یا از دست عروس شربت گرفت و آشامید»، نقل این روایت مشهور کاملاً روشن کننده خواهد بود. ام سلمه می گوید:

«من و میمونه، همسر دیگر رسول خدا در محضرش نشسته بودیم که از در ابن ام مکتوم، صحابی نابینای پیامبر وارد شد.

پیامبر فرمود: خودتان را از او بپوشانید و پنهان کنید! بروید پشت پرده حجاب. گفتم: یا رسول الله! او نابیناست و ما را نمی بیند. فرمود: آیا شما دو نفر هم کور هستید و او را نمی بینید؟» (۳)

اینها از کتاب های شیعی نیست، از کتب معتبر و صحاح مکتب خلفاست. آیا می توان تصوّر کرد چنین پیامبر، با این همه دقت و عفت، در کنار عروس بنشیند و به رقص و آواز گوش فرادهد؟!

در یک روایت دیگر، در صحیح بخاری می خوانیم:

«پیامبر فرمود: بپرهیزید که در اتاق و خانه زنی (غیر محرم) وارد شوید!

یک نفر انصاری عرضه می دارد: یا رسول الله! زنان بستگان انسان، مثل زن برادر چطور؟ پیامبر فرمود: این مرگ است، هلاکت است. (اینجاست که شیطان اغوا می کند)» (۴)

در روایت بعد، از پیامبر نقل می شود که فرمود:

ص: ۲۰۴

۱-۱) - صحیح (بخاری)، کتاب اللباس، باب عذاب المصوّرین ۱۶۷/۷، دو حدیث، و باب من لم یدخل بیتا فیه صوره ۱۶۹/۷.

۲-۲) - همان.

۳-۳) - ابو داوود ۶۳/۴، ح ۴۱۱۲؛ ترمذی ۱۰۲/۵، ح ۲۷۷۸؛ مسند (احمد) ۲۹۶/۶؛ الدر المنثور ۴۲/۵.

٤-٤) صحیح (بخاری)، کتاب النکاح، باب لا یدخلون رجل بامراه الا ذو محرم و الدخول علی المغیبه، ٣٧٧.

«هیچ وقت مرد با زن نامحرم در خلوت نماند.» (۱)

اینگونه احادیث کاملاً روشن می‌کند که منقولات مورد بحث، چیزی جز دروغ نبوده است.

زیرا از یک طرف روایات مخالف آن، از راویان معتبری چون ابن عباس - که در دو مکتب مورد قبول هستند - نقل شده اند، و از طرف دیگر با اصول و مسلمات قرآن و اسلام موافقت دارند.

ص: ۲۰۵

۱-۱ - همان.

حال بینیم که چرا چنین احادیثی را جعل کردند؟ و از این کار چه قصدی داشتند؟

ما معتقدیم اهداف چندی در این دروغ پردازی ها و جعلی ها وجود دارد.

یکی از اهداف مهمی که در این کار وجود داشت، همان هدف خطرناک و اسلام برانداز معاویه است که می گفت و می خواست تا «أشهد أن محمداً رسول الله» را دفن کند. و می بینیم که چگونه این احادیث به خوبی از عهده انجام این هدف و مقصد شوم برمی آیند، و چگونه می توانند نام مبارک پیامبر اسلام را زیر انبوه دروغ های بزرگ و تهمت های ناروا مدفون سازند!

البته اگر قیام حسینی نبود، و اگر کوشش های امامان اهل بیت علیهم السلام نبود، این طرح های خطرناک موفقانه اجرا می گشت و به هدف خویش می رسید. اما خون پاک شهیدان گلگون کفن کربلا، و رنج های فراوان اهل بیت پیامبر، پیامبری آن حضرت را که می رفت اصولاً نابود شود، دیگر بار زنده ساخت. در مباحث بعد در این زمینه ها تحقیق بیشتری خواهیم کرد.

تا اینجا فهمیدیم که معاویه می خواست نام پیامبر را مدفون سازد. او به وسیله این احادیث، نقشه اش را پیاده کرد. او می خواست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از اعتبار بیندازد، که البته با چنین روایاتی این کار انجام شد. و نهایت که در قرون اخیر قوت گرفت و حکومت و قدرت یافت، از همین جا به وجود آمد، و تفکراتش پیرامون پیامبر اسلام و آیین او، از همین احادیث ریشه گرفت. علمای شیعه و اهل تسنن هرچه زحمت بکشند و نظریات و هابیان را رد کنند، چه سودی دارد؟ و به کجا می انجامد؟ مگر اینکه درستی اینگونه احادیث مورد بررسی قرار بگیرد و ریشه های دروغ در این روایات، شناسایی شود.

شما مقابل یک پنجره باز دسته ای کاغذ بگذارید، ناگزیر نسیمی که می وزد دسته کاغذ را به هم خواهد زد، و نظم و ترتیب آن را از بین خواهد برد. شما هرچه آنها را مرتب کنید سودی ندارد، و راهی جز بستن پنجره نیست. ما در تحلیل و نقد و هابیت، باید از اینجا شروع کنیم، نه اینکه مستقیماً به نقد نظریات محمد بن عبد الوهاب یا ابن تیمیه پردازیم.

تا اینگونه روایات جعلی وجود دارد و اعتبار و ارزش دارد، مسأله و هابیت حل نخواهد داشت.

یک مشاهده عینی

یاد دارم در راه بازگشت از اولین سفر حج، کاروان ما در شهر رماح عراق، ۲۴ ساعت توقف کرد. چاه آبی در آن منزلگاه بود که حاجیان به سوی آن رفتند تا برای آشامیدن و برای ماشین از آن آب بردارند. نزدیک عصر بود. قافله قصد حرکت داشت. در میان حاجیان کاروان ما، جوانی بیگانه را دیدم که با شدت و حدت فریاد می زند، صحبت می کند و سخنانی می گوید که در میان حاجیان شیعی، ولوله انداخته است.

نزدیک رفتم. تا او مرا دید که نزدیک می شوم، گفت: «هذا مطوعهم». این عالیشان است، اگر دستم برسد سرش را می برم و خونس را می لیسم.

من دانستم که اینجا جای مباحثه نیست. بنابراین در جای خود ایستادم و به نظاره کردن پرداختم. او در سخنانش گفت: اینها مشرکند، اینها کافرند. آنگاه گریه کردن ما را به طور مسخره ای تقلید کرد؛ دست به پیشانی می گذاشت و ادای گریه کردن در می آورد!

یکی از زائران شیعی جلو رفت و گفت: ما مسلمانیم، ما مشرک نیستیم. اصلاً چرا مشرک باشیم؟ ما حج خدا کردیم، قبر پیامبر را زیارت کردیم، قبر علی را زیارت کرده ایم.

تا سخن زائر شیعی بدین جا رسید، آن جوان گفت: مشرک شدی! الآن قتل واجب شد! اگر پدر ابو سعود (پادشاه عربستان در آن روز) هم بیاید، از تو حمایت نمی کند! واجب القتل شده ای! سپس جوان جمله ای بیان کرد که نقطه اصلی سخن ماست: «ویش محمد، محمد رجال مثلی». «محمد چیه؟ محمد فردی است مثل من!!»

می بینیم که اینگونه احادیث، اعتبار و ارزش پیامبر را تا آنجا پایین آورده است که یک نفر مسلمان می گوید: پیامبر مردی است مانند من!

به دنبال این سخن، راننده ما که جوانی قفقازی الاصل و شیعه بود، پیش رفت و از او سؤال کرد:

آیا محمد مردی است مانند تو؟ جوان و هیابی گفت: آری، او مردی است مانند من! او مرده است! این سؤال و جواب، و این پرسش و اقرار، سه بار تکرار شد. آنگاه راننده شیعی گفت: بر محمد قرآن نازل می شد، آیا بر تو هم قرآن نازل می شود؟! «فبهِتَ الَّذِي كَفَرَ»!!

در این احادیث اثبات شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک انسان اهل عیش و طرب و آواز و موسیقی-العیاذ بالله- بوده است، فراموشکاری های زیادی داشته، و پیروانش از او به اخلاقیات و عفت و تقوا بیشتر پایبند بودند و... اما قرآن کریم در برابر می گوید:

إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ (۱)

«تو از اخلاقی بس بزرگ بهره مند هستی.»

طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى (۲)

«پیامبر! ما قرآن را بر تو نازل نساختم ایم که تو در عبادت، این چنین خویشتن را به رنج بیندازی!»

اما گروهی که به اینگونه احادیث اعتقاد می ورزند و آنها را صحیح می دانند، ناگزیر تفکرات دینی شان در مورد شخصیت پیامبر به شکل دیگری خواهد بود. در تفکر و اعتقاد دینی اینان، پیامبر بالاتر است یا خلیفه أبو بکر؟! ابو بکری که از وسایل موسیقی به عنوان ساز شیطان، تنفر دارد و نمی خواهد آن را در حضور پیامبر بنوازند، در صورتی که خود پیامبر پروایی از این مسأله ندارد! در این تفکر و اعتقاد دینی، خلیفه عمر برتر است یا پیامبر؟! عمری که شیاطین جن و انس از وی فرار می کنند، در صورتی که با حضور پیامبر نه تنها فرار نمی کردند، بلکه در رقص و آواز نیز شرکت می نمودند!

این همان است که ما می گوئیم تیری با سه شعبه، و یا سه هدف؛ که عبارتند از:

۱. شکستن شخصیت و اعتبار پیامبر

۲. بالا بردن قدرتمندان و حکام بعد از وی

۳. تخریب اسلام در دو جبهه اعتقاد و عمل.

ص: ۲۰۸

۱-۱ (۱) - قلم: ۴. [۱]

۲-۲ (۲) - طه: ۱ و ۲. [۲]

بر اساس چنین بینشی بود که حجاج در مورد عظمت مقام خلافت، بدین شکل خطبه خواند:

«آیا خلیفه و جانشین شما در میان خانواده تان، و به عهده گیرنده و وظایفتان در غیاب شما، برتر است یا فرستاده شما به سوی ایشان؟» (۱)

و باز بر اساس همین زیربنای فکری بود که روز دیگری در نامه برای خلیفه، عبد الملک نوشت که امر آسمان ها و زمین، جز به واسطه و برکت خلافت برپا نمی باشد، و خلیفه (که در آن روز عبد الملک، حاکم جبار بود) نزد خداوند افضل از ملائکه مقرب و انبیا و مرسلین است. (۲)

و نیز بر پایه چنین اندیشه است که وهابیان امروز می گویند: رسول، یعنی نامه بر و پیام آور. او فقط پیام خداوند را برای بندگانش آورده است. این کار هیچ گونه افتخار خاصی ندارد!

همه این تفکرات از احادیثی که دیدیم و در آینده خواهیم دید، ریشه گرفته اند.

عثمان در ترازوی این روایات

اگر سؤال کنید که درباره عثمان چه گفته اند، و آیا درباره او هم چنین احادیثی وجود دارد، لازم است به حدیثی که از عایشه نقل شده است، دقت کنید:

«من و پیامبر در زیر یک روانداز بودیم که پدرم، ابو بکر آمد، و اجازه ورود خواست. پیامبر بدون اینکه از جای برخیزد، به او اجازه ورود داد. ابو بکر وارد شد و پس از اینکه کارش را انجام داد، بیرون رفت. ما هنوز زیر همان لحاف بودیم.

پس از او عمر اجازه ورود خواست. پیامبر بدون اینکه وضع خود را تغییر بدهد، اجازه ورود داد و همچنان در بستر، کار عمر را راه انداخت، تا اینکه عمر خارج شد.

در این هنگام عثمان آمد و اجازه شرف یابی خواست. این بار پیامبر از جای برخاست و لباس به تن کرد و سپس بر جای خود نشست. آنگاه اجازه ورود داد. عثمان وارد شد و پس از انجام کارش بیرون رفت.

عایشه می گوید: عرضه داشتم یا رسول الله! ابو بکر آمد و اجازه خواست، اجازه اش دادی، و در همان بستر و با همان حالت کار او را انجام دادی، و به هیچ وجه وضع را تغییر ندادی. بعد از او

ص: ۲۰۹

٢-٢) -العقد الفريد(ابن عبد ربه)٢٨٥/٥ و ٢٨٦، چ محمد سعيد العربيان،مصر ١٣٧٢ ق.

عمر آمد. باز بدون تغییر وضع، همچنان که با من در یک بستر بودی خواسته اش را برآوردی، و تا بیرون رفت، از جای خود تکان نخوردی. اما چرا آنگاه که عثمان آمد، وضع دیگر گونه شد؛ از جای برخاستی و لباس پوشیدی و بر جای خود نشستی؟!

پیامبر فرمود: عثمان مردی است بسیار با شرم و حیا. ترسیدم از شدت حیا، حاجتش را نگویم و به مقصد نرسیده از در بیرون بروم!! (۱)

در روایت دیگر، مسأله بسیار شرم آورتر و فجیع تر نقل شده است. بر اساس آن، پیامبر با عایشه در یک بستر است، و بر روی خودشان بالاپوش عایشه را کشیده اند. پیامبر فقط در هنگام ورود عثمان به عایشه می گوید: لباس خودت را به تن بپوش و آن را دور خودت جمع کن!

عایشه می گوید: چه شد که از ابو بکر و عمر هراس نداشتی، اما از عثمان هراسان شدی؟! پیامبر فرمود: آیا من حیا نکنم از مردی که فرشتگان الهی از او شرم می کنند!! (۲)

شما فکر می کنید دیگر برای پیامبر، در ذهن مسلمان معتقد به اینگونه احادیث، چه می ماند؟ آیا عثمان موجود در این احادیث برتر است و ارزشمندتر، یا پیامبر؟

قرآن کریم در همین زمینه (شرم و حیای پیامبر بزرگ اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) سخنی دارد که جالب است آن را ببینیم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرِ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ... (۳)

«ای ایمان آورندگان! بدون اجازه به خانه های پیامبر وارد نشوید تا در آنجا غذا صرف نمایید.

ولی اگر بدین کار دعوت شدید، مانعی از ورود نیست. اما آنگاه که غذا خوردید، دیگر برای سخن گفتن و مجلس انس ننشینید. این کار شما پیامبر را رنج می دهد، ولی از اینکه از شما بخواد از خانه اش بیرون بروید شرم می کند، و خداوند از بیان این حقیقت حیا نمی نماید...»

پیامبر به تصدیق قرآن، آن قدر شرم و حیا دارد که از مردم نمی خواهد از خانه اش بیرون بروند.

آنها غذا خورده و نشسته اند و صحبت می کنند؛ و نه تنها وقت پیامبر را بیهوده به هدر می دهند، بلکه

ص: ۲۱۰

۱-۱) صحیح (مسلم) ۱۶/۷، چ محمد علی صبیح.

۲-۲) همان.

روح لطیفش را نیز آزار می نمایند. اما وی آن قدر به قواعد ادب و اخلاق پایبند است که همه رنج صحبت آنها را تحمل می کند و از ایشان نمی خواهد که خانه اش را ترک گویند.

بنابراین صحیح بوده است که در دومین سوره ای که بر وی نازل شده است، خداوند او را به اخلاق بس بزرگ و عظیم ستایش نماید: **إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ** اینها گفتارهای بی چون و چرا و سراسر حق و حقیقت قرآن است، و آنها روایات صحیح بخاری و مسلم.

مطلبی که لازم است توجه شما را بدان جلب کنم، این است که در روایت فوق الذکر، ابو بکر و عمر و عثمان دقیقاً پشت سر هم به محضر پیامبر شرفیاب می شوند، و این نظم در بسیاری از اینگونه روایات مراعات می شود. جااعلان بدین وسیله می خواستند خلافت و حکومت متوالی اینان را در ذهن ها نوعی اصالت و قداست بیخشند.

در اینگونه از روایات، این سه نفر معمولاً پشت سر هم در حوادث زیادی ظاهر شده اند؛ بنابراین پشت سر هم خلیفه و حاکم می شوند.

طرح خیلی دقیق است، روی حساب طراحی شده است. اینها که چنین چیزهایی جعل می کرده اند، سخت کوشیده اند که آن آمادگی ذهنی را به وجود آورند.

پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جنگال سحر

این داستان را نیز نقل و بررسی کنیم و آنگاه بحث را پایان دهیم. خدا می داند برای من نقل این عبارات و سخنان دشوار است.

در صحیح بخاری و مسلم، از عایشه نقل شده است (بخاری در سه جا نقل می کند و مسلم در یک جا):

«پیامبر را سحر کردند، به طوری که در اثر سحر، ادراک معمولی خود را از دست داده بود، و کاری را که نکرده بود، خیال می کرد انجام داده است. مثلاً می پنداشت غذا خورده، در صورتی که نخورده بود، و خیال می کرد نماز خوانده در حالی که نماز نخوانده بود و... اثر آن سحر چنین بود.

این حالات همچنان ادامه داشت، تا اینکه یک روز به من گفت: ای عایشه! دو فرشته آمدند بالای سر و پایین پای من نشستند، و حقیقت حال را به من خبر دادند. آن فرشته که بالای سر من نشسته بود از فرشته پایین پا پرسید: او را چه می شود؟ فرشته دیگر جواب داد: سحرش کرده اند،

لید بن اعصم یهودی او را سحر کرده است! پرسید: با چه سحرش کرده اند؟ جواب داد: با شاخه درختان خرما، و چند چیز دیگر که نام برد، و گفت با مجموعه اینها سحر انجام گرفته است. پرسید:

کجاست؟ جواب داد: در چاه ذی اروان است.

آنگاه پیامبر با اصحاب خویش بر سر آن چاه رفت و برگشت. سپس گفت: ای عایشه! آب آن چاه آن قدر از اثر آن سحر تغییر یافته بود که به رنگ حنا درآمده بود، و شاخه های درخت های خرمایی که پیرامون آن بودند، همه به صورت سر شیطان درآمده بودند.»

در روایت دیگر مسأله به صورت بدتری درمی آید، و قبح آن آشکارتر می شود. روایت می گوید:

«آن قدر سحر بر پیامبر تأثیر گذاشته بود که گاه می پنداشت با یک تن از همسرانش هم بستر شده است، در صورتی که چنین نبود!!» (۱)

چه قدر می توان بی شرمی کرد؟! او تا کجا شخصیت پیامبر را می توان پایین آورد؟! متأسفانه همه اینها در کتب صحاح می باشد.

در برابر اینها به کلامی از امام امیر المؤمنین علیه السلام استناد می کنیم. در خطبه ۱۹۵، از امام علیه السلام چنین نقل شده است:

«خداوند از هنگامی که آن حضرت را از شیر گرفتند، بزرگ ترین فرشته خویش را با وی همراه، و به عنوان یک پاسبان با او قرین ساخت. که در شب و روز پیامبر را به راه های بزرگی و بهترین اخلاق ها راهبری کند.» (۲)

این سخن امام مکتب امامت است، و آن سخنان راویان معتبر مکتب خلافت.

نتیجه بررسی های ما در متون مکتب خلفا، به اینجا منتهی می شود که دومین وسیله تبدیل احکام اسلام، آن مجموعه احادیثی است که کوشیده شده به وسیله آنها، حیثیت و ارزش و قداست پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از بین برود. نه تنها اوج مقام یک پیامبر را نداشته باشد، که از بسیاری افراد عادی هم تنزل نماید، تا در نتیجه نه حدیثش، و نه اوامر و نواهی اش در مسائل دنیوی اثر داشته باشد. همه

ص: ۲۱۲

۱- ۱) -بخاری، کتاب بدء الخلق، باب صفة ابلیس و جنوده ۱۲۲/۴، چ بولاق؛ و کتاب الطلب، باب السحر، باب هل يستخرج السحر ۱۳۷/۷ و ۱۳۸؛ مسند (احمد) ۵۰/۶ و ۹۶ و ۶۳ و ۵۵؛ الطبقات الكبرى ۴/۲؛ مسلم، کتاب السلام، ج ۴۳؛ ابن ماجه، کتاب الطب، باب السحر ۱۱۷۳/۲، ح ۳۵۴۵.

۲- ۲) -نهج البلاغه، خطبه قاصعه ۳۰۰، تحقیق صبحی صالح: «و [۱] لقد قرن الله به صلی الله علیه و آله و سلم من لدن ان كان فطيما أعظم ملك من ملائکته يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم، ليله و نهاره.»

بدانند که او به امور دنیوی چندان آشنایی ندارد، و یا حتی فهمش در این زمینه از افراد معمولی هم کمتر می باشد. تا آنجا که خودش گفته است: من از کار دنیای شما خبر ندارم، و شما این امور را از من بهتر می فهمید!!

و از سوی دیگر، گفته اش در معرفی افراد و اشخاص هیچ قیمتی نداشته باشد، و یا اصولاً حافظه اش کافی نباشد، و کارهایش ناقص بماند، و عقلش هم چندان نیرومند نباشد. چنان که یک روز نیز با حالت جنابت از خانه بیرون بیاید و در محراب بایستد، و مسلمان ها نیز برای نماز برخیزند. آن وقت پیامبر حالت خویش را به یاد آورد و بگوید: صبر کنید! صبر کنید! سپس به منزل رفته غسل کند و باز گردد.

همه بدانند او قرآن را فراموش کرده بود، و با شنیدن صدای قرآن در مسجد به یاد آورد که چه قسمتی از قرآن را از یاد برده است.

در برابر چنین پیامبری است که می توان گفت: او در فلان مسأله اسلامی اجتهاد کرده است و فلان شخص هم (اعم از زورمندان و عالمان) رأی و نظرش را ابراز نموده است. بدین طریق حاکمان پس از وی نیز مجتهدند، آنها هم می توانند هر جا مصلحت بدانند، نظریات او را زیر و رو کنند و به نام اسلام در جامعه مطرح نمایند و احکام صحیح اسلامی را تعویض و تبدیل کنند!!

اگر این مسائل را ذهن های ما بپذیرد، و همه ابعاد آن را فهم کند، دقیقاً می توانیم درک کنیم که اسلام را به چه شکل در آوردند، و با چه وسیله حقایق آن را تحریف نمودند. آن وقت زحمات اهل بیت علیهم السّلام را می توانیم بشناسیم؛ خدمات امیر المؤمنین، امام باقر، امام رضا یا امام جواد علیهم السّلام در احیای اسلام واقعی را می شناسیم. می فهمیم ایشان چه عملی می بایست انجام می دادند و در عمل چه کرده اند؛ در حضورشان چه می بایست می کردند و در غیبتشان چه وظایفی داشته و دارند.

تا آنها را نفهمیم و شناسیم، اینها را نخواهیم شناخت؛ چون ائمه اهل بیت علیهم السّلام همین خرابی ها را اصلاح کردند، و همین حقایق نابود شده را احیا کردند.

با روشن شدن مطالبی که در این درس داشتیم، حال می توانیم نکته مهمی را با هم بررسی کنیم.

نکته این است که چرا اسلام شناسان غربی برای دریافت مفاهیم اسلام، تنها به کتب و متون مکتب خلفا مراجعه می کنند، و معمولا از متون مکتب امامت بهره ای نمی گیرند؟

شاید علت این باشد که اروپا برای بار اول از کتب مکتب خلفا با اسلام آشنا شده، و اصولا ارتباط و اتصالش با آنهاست. و به خاطر دوری از ما، از متون ما بی خبر مانده است. این یک جواب برای سؤال بالاست.

در تاریخ می خوانیم که ناپلئون بناپارت در بهار سال ۱۷۹۸ میلادی، با ۳۰۰ کشتی و در حدود ۴۰۰۰۰ سپاهی به سوی مصر حرکت کرد، تا پس از تسخیر مصر راه را به سوی تصرف هندوستان و خارج کردن آن از چنگال انگلیسی ها هموار نماید. او در اوایل تابستان، پس از نبرد کوتاهی پیروزمانده به قاهره وارد شد. ناپلئون تا سال ۱۸۰۱ در مصر ماند، و در سپتامبر این سال با فشار نیروهای انگلستان و عثمانی آنجا را تخلیه کرد.

ناپلئون به همراه خود یک هیئت علمی به مصر برده بود. این دانشمندان در تمام مدت توقف ارتش فرانسه در مصر، به کار تحقیق و تفحص اشتغال داشتند. یک ثمره کارهای علمی این دانشمندان، آشنایی علمای اروپایی با مشرق زمین و فرهنگ و آداب و مذاهب این سرزمین بود.

علوم خاورشناسی، باستان شناسی، زبان شناسی، مطالعه ادیان و مذاهب و تاریخ مشرق زمین تا

حدود زیادی در همین زمان پایه گذاری شد و رشد یافت. (۱)

و نیز می دانیم که مسیحیان لبنانی- که در شمار نخستین منادیان تجدّد فکری و ارتباط فرهنگی با غرب هستند- ارتباط دهنده فرهنگ میان عرب زبانان و اروپاییان بوده اند. به ویژه که در سال ۱۸۰۶ میلادی سپاه فرانسه، با موافقت دول بزرگ در لبنان پیاده شد و سالیان دراز در این کشور باقی ماند. (۲)

این جانب در گذشته ارتباط فرانسویان و انگلیسیان با مصر، و ارتباط مسیحیان لبنانی با اروپا را مهم ترین عامل در چگونگی اسلام شناسی اروپاییان می دانستم. در این دو ارتباط و اتصال، غرب با اسلام مکتب خلفا، و با کتب و دانشمندان این مکتب برخورد کرده بود. لذا طبیعی می دانستم که غربیان، اسلامی جز اسلام این مکتب نشناسند و رسمی ندانند. این تفکر و شناخت گذشته من بود.

در واقع من کار ایشان را «حمل به صحت» می کردم!

اما پس از آمدن به ایران، راز اصلی این دوری را شناختم، و به یک باره این مشکل برای من حل شد.

حقیقت مطلب این بود: اینها که به ظاهر می خواهند اسلام را بشناسند، در صدد جستجو از حقیقت نیستند، و نمی خواهند یک دین الهی و آسمانی را بررسی کنند و ابعاد مختلف آن را بیابند و بشناسند. ایشان در صدد کشف نقاط ضعفی از اسلام و شخصیت های آن هستند.

در احادیث مکتب ما، پیامبر معصوم است و رحمه للعالمین، اشرف مخلوقات می باشد و دارنده برترین صفات و اخلاقیات، و....

البته روشن است چنین بینشی هدف آنها را تأمین نمی کند؛ اما متأسفانه آنچه می خواهند به اسلام و پیامبر آن نسبت بدهند، در احادیث مکتب خلفا می یابند؛ احادیثی که به گفته صاحبان همان مکتب، در نهایت اعتبار نیز هست؛ بنابراین اکثریت قریب به اتفاق اسلام شناس های غربی، از مدارک و متون مکتب خلفا استفاده می کنند.

مجموعه کارهای خاورشناسان، آنها که در اسلام شناسی تخصص داشته اند، خواه در فرانسه، و یا خواه در هلند و بلژیک و روسیه تزاری و انگلستان و اخیراً در آمریکا، همه و همه در همین خط بوده است؛ اینان زحمت زیادی کشیده اند، تحقیقات وسیعی کرده اند و تمام اسلام را خوانده اند؛ از

ص: ۲۱۵

۱-۱) - تاریخ قرون معاصر (دکتر حافظ فرمانفرمایان)، اروپا در عصر انقلاب ۱۸۵۹-۱۶۰.

۲-۲) - تاریخ عرب (دکتر فیلیپ حتی) ۹۳۹/۲، ترجمه ابو القاسم پاینده.

حدیث و قرآن و تاریخ و فقه و کلام و... که نشان بدهند اسلام حقیقت نداشته، اصالت نداشته و الهی و آسمانی نبوده است. مدارک سخنان خود را نیز در کتب مکتب امامت نیافته اند، تنها در مکتب خلافت مقصد و مقصود خویش را یافته اند.

اسلام شناسی که خود یهودی است- همچون اگناس گلدزیهر- و یا اینکه مسیحی متعصبی است- مانند ماسی نیون- و جوانب مختلف را نیز می دانسته، البته تعهد داشته است که کجا برود و از که بگیرد و چه بگوید. نوشته هایی که از اینان به فارسی ترجمه شده (مثل «محمّد پیامبری که از نو باید شناخت»: ویرژیل گیورگیو، «محمّد پیامبر و سیاستمدار»: پروفیسور موننگمری وات، «جهان اسلام»: پروفیسور بر تولد اشپولر، «اسلام در ایران»: پروفیسور پطروشفسکی، و از همه مهم تر «دائرة المعارف اسلامی») برای تخریب اسلام در همه جوانب آن است؛ و اینها مایه سخنان خود را در احادیث و تاریخ و تفسیر مکتب خلفا یافته اند و بس.

ایشان که می خواهند در شناخت اسلام، به اروپا رفتگان و اروپاییان روی بیاورند، مثل این است که از ابو جهل یا ابو سفیان بخواهند که پیامبر و شخصیت والای او را توصیف و معرفی نمایند.

کتاب هایی که از زبان های اروپایی ترجمه می شود و در مسائل اسلام شناسی تحقیق کرده است، در واقع سم هایی هستند که در پوششی از عسل پوشیده شده اند.

آخر ایشان چرا امام باقر و امام صادق علیهما السلام را گذاشته، و به اسلام ابو هریره و انس بن مالک و امثال ایشان رو می آورند؟ مگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نفرمود: «دو چیز گرانبگر در میان شما به جای گذاردم:

قرآن و عترتم، خاندانم را؟»

با توجه به تمام بررسی هایی که انجام دادیم، حال من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر.

دردهای جانکاه علی و فاطمه این است؛ درد امام مجتبی و امام حسین نیز از همین جاست.

روی آوردن به اسلام شناسی اروپایی، برباد دادن خون شهیدان جاودانه کربلاست. اینجاست که زحمات امام باقر و امام صادق برباد می رود.

نتیجه این بحث، شناخت و وظیفه ما در این زمان است.

درس هشتم

اشاره

ص: ۲۱۷

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ

... فَسْتَبْصِرْ وَيُبَصِّرُونَ بَأْيِكُمُ الْمُفْتُونُ

قلم: ١-٢ و ٥-٦

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ

وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ

لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

جمعه: ٢

ص: ٢١٨

بحث ما، در این موضوع بود که اسلام اصیل به چه شکلی بود؟ و بعد به چه شکلی درآمد؟ و وظیفه کنونی ما در برابر آن چیست؟

دیدیم بر اساس فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آنچه در امت های گذشته اتفاق افتاده بود، در این امت هم به وجود آمد.

این امت دقیقاً به همان شکل که پیشگویی شده بود، پاره ای از ابعاد اسلام را تحریف کردند.

در دیگر امم، پس از تحریف دین خدا، پیامبر تازه ای مبعوث می گردید، و آیین آسمانی برای بار دیگر تجدید می گشت. اما دین خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم آخرین پیام آسمان به بشریت بود. در این صورت، با تحریف هایی که در اسلام انجام شد، دین آخرین به چه سرنوشتی دچار می شود؟ و چه کارهای باید انجام داد؟

کار تجدید دین در این امت به عهده امامان اهل بیت علیهم السلام قرار گرفت.

عوامل تحریف

در تحقیق شناخت عوامل تحریف اسلام، به علت های مختلفی برخورد کردیم. اولین وسیله، و شاید مهم ترین آنها، این بود که قدرتمندان اعصار اولیه اسلام، با تمام نیرو جلوی نقل و ضبط و ثبت احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را - که رکن دوم اسلام بودند - گرفتند. در این راه نوشته های حدیثی فراوانی سوخته شد. افرادی تحت تعقیب قرار گرفتند، زبان ها و دهان ها بسته شد، بعضی به تبعید و حبس گرفتار شدند و....

اما با همه قدرتی که اعمال شد و با همه سخت گیری ها، احادیثی به طور پنهانی و یا حتی آشکارا

با تحمّل شکنجه نشر گردید. بنابراین، نیروهای حاکم کوشیدند اصولاً مسألهٔ احادیث پیامبر، و ممانعتی را که می توانست در برابر خود کامگی و هواهای آنها به وجود آورد، برای همیشه حل کنند.

این کوشش ها به صورت یک سلسله احادیث جعلی، برای خرد کردن شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و قداست گفتار او درآمد.

در یک دسته از اینگونه احادیث، مجموعهٔ تعریف ها و تکذیب های پیامبر، در مورد شخصیت های مثبت و منفی اسلام علاج شد. از پیامبر نقل کردند که به درگاه خداوند متعال عرضه داشت: «بار الها! من گناه بر اساس غضب، و گناه بر اساس خشنودی، سخنی در توصیف یا مذمت کسی می گویم! مذمت ها و لعنت های مرا برای لعنت شدگان مایهٔ پاکی و رشد و قرب به درگاهت قرار بده!!»

در دستهٔ دیگر از این نوع روایات، فرامین و دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد اصلاح و امور دنیایی مردم، از جمله سیاست، تنظیم خانواده، مسائل اقتصادی، رهبری و امامت و امثال آن علاج می شود. بنابراین یکی از این روایات جعلی، پیامبر می گوید: «شما در مسائل و امور دنیایی خود از من آگاه ترید! شما به کارهای خودتان خبره تر و وارد ترید!» نتیجه اینکه به چنین سخنان من اعتنا نکنید، بلکه به فکر و رأی و نقشهٔ خود عمل نمایید.

در مجموعهٔ سوم از اینگونه احادیث، سعی می شود شخصیت خارق العاده پیامبر تا حدّ یک بشر عادی، بلکه پایین تر تنزل داده شود. در ضمن این احادیث، پیامبر یک شخص فراموشکار معرفی می شود! قرآن را از یاد می برد! به حالت جنابت به مسجد می آید و آمادهٔ نماز می شود و....

در احادیث دیگری، داستان سحر شدن آن حضرت را نقل می کنند، و به حدّی سحر را قوی می دانند که در اثر آن، پیامبر عقل و درک معمولی خود را از دست می دهد.

و دست آخر روایاتی را نقل می کنند که پیامبر را به صورت مردی می بینیم که از موسیقی، آوازه خوانی، غزل سرایی طرب آور و رقص روی گردان نیست! نه تنها خود به آن دل می دهد، گوش می سپارد و چشم می دوزد، که حتی کسانی را هم که از این اعمال ناراحت می شوند، نهی می کند!

اینها خلاصهٔ مباحث گذشتهٔ ما بود. تکرار آن از این نظر لزوم دارد که حساس ترین نقاط سرنوشت تاریخی اسلام را دربردارد و مهم ترین مواد اسلام شناسی را تشکیل می دهد. همچنین می تواند نسبت به نشان دادن نقش ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام در احیای دین، تأثیر بسزایی داشته باشد.

اینک لازم است به بررسی روایاتی بپردازیم که در آن، حریم قدس وحی الهی مورد هجوم قرار گرفته است. در اینجا مصیبت اسلام به بالاترین مرحله خود می رسد، و دشمنان شناخته شده یا ناشناس اسلام، به درونی ترین نقاط حرم اسلام پای تجاوز می نهند، و خطری واقعی همه چیز اسلام را تهدید می کند.

روایات مربوط به این مسأله، به چهار یا پنج شکل آمده است:

مهم ترین آنها دو تاست که یکی از امّ المؤمنین عایشه، و دیگری از عبید بن عمیر لثی نقل می شود. در میان این دو روایت که با تفصیل بیشتری سخن می گویند، معتبرترین روایت را از عایشه نقل کرده اند. این روایت در چند جای از صحیح بخاری و مسلم و چهار نقطه از مسند احمد بن حنبل، و در سیره ابن هشام، و تاریخ طبری، و تاریخ ابن اثیر، و تاریخ الاسلام ذهبی، و در امتاع الاسماع مقریزی، و عیون الاثر ابن سید الناس، و الطبقات الکبری ابن سعد، و در تفاسیر طبری، ابن کثیر، قرطبی و حتّی در تفسیر فی ظلال القرآن سید قطب وجود دارد.

۱. در روایت منقول از امّ المؤمنین، حوادث نزول اولین وحی بر پیامبر، چنین تصوّر گشته است:

«در ابتدا، وحی به صورت رؤیاهای صادقانه برای آن حضرت پدیدار می شد. این رؤیاهای مانند سپیده دمان روشن بود. بعدها علاقه به تنهایی و عزلت و خلوت گزینی در ایشان پدیدار گردید. او

شب های متعدّد در غار حرا (۱) به عبادت می پرداخت، هر چند یک بار به خانه و خانواده می آمد تا زاد و توشه خلوت خویش را تهیه کند. پس از تهیه وسایل زندگی، دیگر بار به غار بازمی گشت.

آن حضرت بدین ترتیب زندگانی می کرد تا آن روز که ناگهان با حق برخورد کرد. جبرئیل به نزد او آمد و گفت: ای محمّد! تو رسول خدایی.

پیامبر گفت: من ایستاده بودم که در اثر این برخورد به زانو درآمدم. این دیدار در همین جا پایان یافت. بعد در حالی که تمام بدنم به لرزه درافتاده بود، حرکت کردم و به خانه، نزد خدیجه رفتم و گفتم: مرا بپوشانید! مرا بپوشانید! مرا بپوشانید! مدّتی گذشت تا ترس و اضطراب این برخورد ناگهانی برطرف شد. در این هنگام بار دیگر جبرئیل بر من پدیدار گشت و گفت: ای محمّد تو رسول خدایی.

در آن لحظات تصمیم قطعی گرفته بودم که خویشان را از یک بلندی کوهستانی به زیر افکنم!! و درست هنگامی که چنین قصدی داشتم، جبرئیل برای بار سوم بر من پدیدار شد و گفت: ای محمّد! من جبرئیل هستم و تو رسول خدایی. آنگاه گفت: بخوان.

گفتم: چه بخوانم؟! او سه بار مرا گرفت و فشرد. آن قدر فشار سخت بود که نزدیک بود که از پای درآیم.

سپس گفت: اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ: «بخوان به نام پروردگار که خلق فرمود.»

من خواندم. با تمام شدن این دیدار، به نزد خدیجه آمدم و گفتم: من سخت بر خویشان ترسانم.

سپس حوادث اتفاق افتاده را برای او بازگو کردم.

خدیجه گفت: بشارت باد تو را! به خدای سوگند، خداوند تو را پست نخواهد گردانید. تو صله رحم می کنی و راستگو هستی، امانت دار می باشی، بار رنج مردم را به دوش می کشی و یاور ایشان.

هستی.

پس از آن مرا به نزد ورقه بن نوفل برده بدو گفت: گوش به سخنان پسر برادرت بده.

ورقه از من پرسید: داستان چیست؟

من آنچه اتفاق افتاده بود، باز گفتم. ورقه گفت: این ناموسی است که بر موسی بن عمران نازل

ص: ۲۲۲

بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است. بدین سبب آن را «جبل النور» نام داده اند. (رجوع شود به معجم البلدان)

می شده است. ای کاش من بتوانم در این نهضت (که به دست تو بنیاد می شود) سهمی داشته باشم...» (۱)

۲. روایت تاریخی دوم از مردی به نام عبد الله بن شداد نقل شده و در آن علت ترس پیامبر - که در روایت گذشته بدان اشاره شد - روشن می گردد.

در این روایت آمده است:

«پیامبر بعد از اولین وحی که در غار حرا بر او نازل شد، به نزد خدیجه باز گشت. در خانه به خدیجه گفت: یا خدیجه ما آرانی إلا قد عرض لی (۲): «ای خدیجه! فکر می کنم که در اثر تماس جنیان به دیوانگی دچار شده ام.»

خدیجه جواب می دهد: نه، هرگز! به خدای سوگند، هیچ گاه پروردگارت با تو چنین رفتار نمی کند.» (۳)

۳. در مفصل ترین روایت، راوی، عبید بن عمیر لثی می گوید:

«داستان وحی، با نزول جبرئیل بر پیامبر آغاز می شود. پیامبر هر سال یک ماه برای عبادت، در حرا مجاورت اختیار می کرد، و این عادت در میان قریش وجود داشت که هر سال به چنین عبادتی می پرداختند. پیامبر هر ساله در این ماه خاص به عبادت مشغول می شد، اگر فقیری به نزدش می آمد او را سیر می کرد. آنگاه که یک ماه پایان می یافت و دوران عبادت به اتمام می رسید، پیامبر به مکه بازمی گشت. در ابتدای ورود به مسجد الحرام می رفت. هفت بار یا بیشتر طواف می کرد، سپس به سوی خانه روانه می شد.

روزگار چنین می گذشت تا آن سال که خداوند اراده فرمود او را مورد کرامت قرار داده لباس رسالت بر تن وی بپوشاند، و بدین وسیله بندگان خویش را مورد رحمت قرار دهد.

این حادثه در ماه رمضان اتفاق افتاد. پیامبر همان طور که معمولش بود، برای مجاورت و عبادت به حرا رفته بود، و همراه وی خانواده اش نیز حضور داشتند! آن شب که خداوند اراده داشت او را مورد اکرام خویش قرار دهد و به رسالت برگزیند، جبرئیل به نزد او آمد.

پیامبر چنین نقل می کند:

ص: ۲۲۳

۱- ۱) - طبری ۲۹۸/۲-۲۹۹؛ صحیح (بخاری) ۷/۱، باب بدء الوحی؛ الطبقات ۱/۱۹۴-۱۹۵.

۲- ۲) - عرض لی: اصابتی مس من الجن. رجوع کنید به: النهایه (ابن اثیر) ۳/۸۳.

۳- ۳) - طبری ۲۹۹/۲ و ۳۰۰.

«او به نزد من آمد و پرده ای از دیبا که در آن نوشته ای بود، به همراه داشت. من در آن لحظه خواب بودم.

به من گفت: بخوان!

گفتم: نمی توانم بخوانم! او مرا گرفت و سخت فشار داد تا آنجا که احساس مرگ کردم. آنگاه رهایم ساخت.

پس از آن گفت: بخوان!

گفتم: چه بخوانم؟! و این سخن را به خاطر آن گفتم که دیگر بار گرفتار فشار شدید و مرگ آور

نشوم.

گفت:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ... عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ بعد از اینکه من خواندم، او رفت و من هم از خواب برخاستم. گویی آنچه خوانده بودم در قلبم نقش بسته بود.

من هیچ کس از مخلوقات خدا را، مثل شاعران و دیوانگان دشمن نمی داشتم، تا آنجا که نمی توانستم به اینگونه کسان نظر کنم! در آن موقع با خود گفتم یا شاعر شده ام، یا مجنون! اما قریش نباید چیزی بفهمد. بنابراین به بالای کوهی خواهم رفت و از آنجا خویشان را به زیر می افکنم تا بمیرم و راحت شوم!!

از غار حرا بیرون آمدم و با قصد خودکشی، تا میان راه کوهستانی پایین رفتم. صدایی از آسمان توجهم را جلب کرد. شنیدم که می گفت: ای محمد! تو رسول خدایی و من جبرئیلم.

سر به آسمان برداشتم. جبرئیل را به صورت مردی که در افق دور آسمان ایستاده مشاهده کردم. ایستادم تا او را بنگرم. بنابراین از خودکشی بازماندم. نه قدمی به پیش برمی داشتم و نه به پس، به هر سوی آسمان که می نگریستم، او را همچنان که در ابتدا دیده بودم، مشاهده می کردم.

او رفت و من به نزد خدیجه باز گشتم. روی ران او نشستم و او را به خود فشردم!!

خدیجه گفت: ای ابو القاسم! کجا بودی؟ به خدای سوگند، فرستادگان من به دنبال شما سراسر مکه را درنوردیدند.

گفتم: این بیچاره (اشاره به خودم) یا شاعر شده است، یا دیوانه و جن زده!

خدیجه گفت: ابو القاسم! تو را از چنین چیزهایی به خدا پناه می دهم. با آنچه من در تو از

راست گفتاری و امانت داری و حسن اخلاق و صلۀ رحم می شناسم، خداوند چنین سرنوشت هایی برای تو مقدر نخواهد کرد. اصولاً چرا چنین سخنی می گویی؟ مگر چیزی مشاهده کرده ای؟

گفتم: آری. و آنگاه حوادث را برایش بازگو کردم.

خدیدجه جواب داد: بشارت باد تو را ای پسر عمو! بر این راه پایدار باش. سوگند به آن کسی که جان من به دست قدرت اوست، من امید دارم که تو پیامبر این مردم باشی.

آنگاه برخاست، لباس بر تن آراست و به نزد ورقه بن نوفل رفت، که پسر عمویش محسوب می شد. ورقه نصرانی بود و اهل دانش، و آشنا به تورات و انجیل. خدیدجه هر چه از من شنیده بود، بدو خبر داد.

ورقه با هیجان به خدیدجه گفته بود: قدوس است! قدوس است! ای خدیدجه! سوگند به آن کس که جان ورقه در دست قدرت اوست، اگر راست بگویی، ناموس اکبر (جبرئیل) به نزد او آمده، همان کس که به نزد موسی می آمده است. من فکر می کنم که او پیامبر این امت است. بدو پیغام مرا برسان و بگو باید در راهش استوار بماند!

خدیدجه به خانه آمد و سخنان ورقه بن نوفل را به من گفت. بدین ترتیب فشار فکری من برطرف شد و دغدغۀ خاطر من از شاعر یا مجنون شدن پایان پذیرفت.»

در ملاقات بعدی پیامبر و ورقه - که در مسجد الحرام اتفاق می افتد - ورقه از حالات پیامبر سؤال می کند و خصوصیات حوادث قبل را طالب می شود. پیامبر اکرم آنان را بازگو می کند. ورقه می گوید: سوگند بدان کس که جانم به دست اوست، تو پیامبر این امت هستی و ناموس اکبر به نزد تو آمده، همان که به نزد موسی نیز می آمده است. تو را حتماً تکذیب خواهند کرد و آزارت خواهند نمود؛ از شهر و زادگاهت بیرون می نمایند و با تو به نبرد خواهند خاست. اگر من آن روز را درک کنم، تو را چنان نصرت خواهم کرد که خدای را راضی بنماید.

آنگاه خم شد و پیشانی پیامبر را بوسید.

پیامبر در حالی که رنج هایش تسکین یافته بود، با حالت ثبات و اطمینان بیشتری به خانه بازگشت!! (۱)

۴. در یک روایت دیگر که آن را عکرمه از عبد الله بن عباس نقل می کند، حادثه چنین

ص: ۲۲۵

۱ - ۱) - طبری ۲/۲۰۶-۲۰۸، چ اول مصر؛ و ۲/۳۰۰-۳۰۲، چ دار المعارف؛ ابن هشام، ۱/۲۳۶-۲۳۹، چ مصر، ۱۳۷۵؛ الاکتفاء ۱/۲۶۳-۲۶۶، چ مصر.

«پیامبر روزی در سرزمین اجیاد، نزدیک صفا به سر می برد، که ناگاه فرشته ای را دیدار کرد که در افق دوردست آسمان ظاهر شده بود، در حالی که یک پای خود بر پای دیگر نهاده و فریاد برمی آورد: ای محمد! من جبرئیل، ای محمد! من جبرئیلم.»

پیامبر از این برخورد و دیدار ناگهانی به هراس افتاد. او هر بار به زمین خیره می شد، اما چون دیگر بار به آسمان می نگریست، فرشته را همچنان در افق مشاهده می کرد. بنابراین بر جای خود نماند، و با سرعت به خانه، نزد همسرش خدیجه بازگشت، و برای او خبر حادثه را بازگفت، و اظهار داشت: ای خدیجه! من چیزی را مانند این بت ها، و کسی را مانند این کاهنان، دشمن نمی دارم، اما حال می ترسم که خود کاهن شده باشم!

خدیجه جواب داد: نه، چنین نیست. این سخنان را نگو. خداوند هرگز با تو چنین رفتار نخواهد کرد. زیرا تو صله رحم می کنی و....» (۱)

۵. در روایت عروه بن زبیر، کلمات پیامبر چنین نقل شده است:

«ای خدیجه! من نوری می بینم و صدایی می شنوم. اینک هراسانم که نکند کاهن شده باشم....» (۲)

۶. روایت دیگری که به وسیله عکرمه از ابن عباس نقل گردیده، سخنان پیامبر را چنین بازگو می کند:

«ای خدیجه! من صدایی می شنوم و نوری می بینم، می ترسم که دیوانه شده باشم....» (۳)

ص: ۲۲۶

۱-۱) - الطبقات الكبرى ۱۹۴/۲-۱۹۵، چ بیروت ۱۳۷۶.

۲-۲) - الطبقات الكبرى ۱۹۵/۲. در روایت ۴ و ۶، موضوع ملاقات با ورقه و مسأله دلداری و اطمینان بخشیدن او به پیامبر نیز نقل می گردد.

۳-۳) - همان.

اشاره

روایاتی که دیدیم، از جهات گوناگون قابل بررسی است. با بررسی کافی، ضعف و اشکال در سند، و دروغ و جعل موجود در متن آنها، روشن می شود.

بررسی سند و متن، هر کدام مقداری از عوامل ضعف و بی ارزشی روایات مزبور را نشان می دهد.

بررسی سند

در روایات گذشته، پنج راوی وجود دارند که سند این روایت ها به ایشان منتهی می شود، و یا حدّ اقل بدیشان منسوب گشته است. به عبارت دیگر، سر سلسله راویان هستند. اینان عبارتند از امّ المؤمنین عایشه، عبد الله بن شداد، عبید بن عمیر، عبد الله بن عباس و عروه بن زبیر.

تاریخ گواهی می دهد که هیچ کدام از این افراد، در عصر حادثه حضور ندارند؛ زیرا اصولاً در آن زمان هنوز متولد نشده بودند! زمان تولد این پنج تن را در تاریخ چنین می بینیم:

تولد عایشه در سال چهارم، یا پنجم و یا ششم بعد از بعثت است. (۱)

عبد الله بن شداد لثی از صحابه پیامبر شمرده نمی شود و از تابعین، یعنی از نسل بعد از صحابه محسوب می گردد. او در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دنیا آمده، ولی به علّت خردسالی، صحبت پیامبر را درک نکرده است. او در سال ۸۱ هجری در کوفه کشته شده است. (۲)

ص: ۲۲۷

(۱-۱) - اسد الغابه ۱۸۹/۷، چ جدید مصر، کتاب الشعب.

(۲-۲) - تقریب التهذیب ۴۲۲/۱، چ مدینه، المكتبة العلمیه.

عبید بن عمیر هم در اواخر زندگانی رسول اکرم تولّد یافته، لذا همچون عبد الله بن شدّاد او را در شمار صحابه آن حضرت نمی آورند. (۱)

عبد الله بن عباس در سال دهم بعد از بعثت، یا سه سال قبل از هجرت تولّد یافته است. (۲) و نیز کسی که از ابن عباس نقل کرده، عکرمه است که به شهادت رجال شناسان، مردی دروغ پرداز است که ساخته های دروغین خود را به ابن عباس نسبت می داده است. (۳)

عروه بن زبیر در زمان حکومت عمر تولّد یافته، و از تابعین طبقه دوم محسوب می شود. (۴)

بنابراین اولین ناقلان حادثه، هیچ یک در عصر وقوع آن حضور نداشته اند، و ما می دانیم که یک حادثه را جز با حضور در آن، و یا شنیدن از حاضران و شاهدان عینی آن، نمی توان نقل کرد.

در تمام روایات یاد شده، ناقل، حادثه را بدون واسطه نقل کرده است. در این میان تنها عبید بن عمیر است که از شخص پیامبر روایت می نماید. او هم آن حضرت را به طور کلی زیارت و دیدار نکرده است، زیرا دیدیم که وی در اواخر عمر آن حضرت به دنیا آمده، و به همین جهت رجال شناسان او را از صحابیان نشمرده از تابعین محسوب می دارند. لذا چنین نقلی هم از اعتبار تاریخی و حدیثی خالی می باشد.

البته در اینجا به بررسی شخصیت این راویان و حدود صداقتشان پرداختیم و از آن صرف نظر نمودیم، که این کار خود به بحثی مفصل احتیاج دارد.

قضاوت قاطع قرآن کریم

قضاوت قرآن در مورد متن و مفهوم روایات مورد بحث، قاطعیت تمام دارد. چنان که ما با صرف نظر از بی ارزشی سند این روایات، کاملاً می توانیم با تکیه بر قرآن، آنها را نقد کنیم.

با دقت و تتبع در کتاب آسمانی اسلام، این مسأله با روشنی روی می نماید که نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، یک حادثه غیر مترقبه و ناشناخته نبوده است، بلکه در ابعاد گوناگونی مطرح گشته و به صور مختلفی عرضه شده است.

اعتقاد به پیامبری او، از تمام پیامبران به عنوان یک «میثاق» مؤکد خواسته شده، و برای نصرت و

ص: ۲۲۸

۱-۱- همان ۵۴۴/۱.

۲-۲- اسد الغابه ۲۹۱/۳.

۳-۳- میزان الاعتدال ۹۴/۳.

۴-۴- تقریب التهذیب ۱۹/۲.

یاری او، عهد و پیمان گرفته شده است.

پیامبران بزرگ، وجود و ظهور و بعثت او را بشارت داده اند. ایشان و بعضی از یارانسان، در تورات و انجیل نام و نشان داشته اند. اهل کتاب، آن حضرت را کاملاً می شناخته، و با آگاهی کامل به خصائص و نام و نشان، وی را پذیرفته و یا احیاناً انکار کرده اند.

اینگونه آیات را با بحث مختصری پیرامون هر یک در زیر می بینیم:

آیه اول:

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَ أَقْرَبُكُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَيَّ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَفَرَزْنَا قَالَ فَأَشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۱)

«(به یاد آر) آنگاه که خداوند از انبیا میثاق گرفت که به شما کتاب و حکمت بخشید، سپس پیامبری آمد که تصدیق کننده حقایق آسمانی همراه شما بود، باید به او ایمان آورید و او را حتما یاری کنید. خداوند (پس از آن) بدیشان فرمود: آیا به این میثاق اقرار دارید و از امت خود بر آن عهد گرفتید؟ گفتند: آری، اقرار و اعتراف گرفتیم. خداوند فرمود: پس شاهد باشید و من همراه شما، در شمار شاهدان هستم.»

در اعتقاد ما، انبیا صد و بیست و چهار هزار تن هستند و از میان ایشان سیصد و اندی به رسالت و پیام رسانی برگزیده شده اند. (۲) یعنی همه این گروه با آسمان و غیب جهان مربوط هستند، ولی تنها پیام آوران و صاحبان رسالت، مأمورند که آگاهی های خود از جهان غیب را به مردم برسانند.

در آیه شریفه صحبت از میثاق و عهدی است که از جمیع انبیا (مجموعه گروه صد و بیست و چهار هزار تنی ایشان) گرفته شده، تا نسبت به رسولانی که بعد می آیند و تصدیق کننده رسالت آنها می باشند، دو وظیفه را پاس دارند:

به ایشان ایمان بیاورند: لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ.

ایشان را یاری کنند: لَتَنْصُرُنَّهُ.

در تفسیر این آیه دو نظریه وجود دارد. یک نظریه بر اساس روایات معتبری است که در دو مکتب امامت (شیع و خلافت (تسنن) وجود دارند. این روایات به وضوح و صراحت نشان

ص: ۲۲۹

(۱-۱) - آل عمران: ۸۱. [۱]

(۲-۲) - الخصال (صدوق) ۶۰۴/، چ نجف؛ الاختصاص (مفید) ۲۶۴/؛ بحار الانوار ۳۰/۱۱ و ۳۲ و ۳۳.

می دهند که این میثاق، از تمام انبیا، از حضرت آدم تا آخرین ایشان علیهم السّلام گرفته شده است، که به پیامبر خاتم، حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم ایمان بیاورند، و در صورتی که زمان آن حضرت را درک کردند، یاری اش نمایند. سپس فرمان داده شده که از قومتان نیز بر این مسأله عهد و پیمان بگیرید.

از حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام نقل می کنند که فرمود:

«خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نفرمود (آدم و بعد از او) مگر اینکه از او در مورد محمّد، عهد و میثاق گرفت، که اگر آن پیامبر زنده بود و آن حضرت برانگیخته شد، حتماً به او ایمان بیاورند و یاری اش نمایند، و بدیشان امر شد که چنین عهدی را از قوم و امتشان نیز بگیرند.» (۱)

در نقل دیگر از امام علیه السّلام با تفصیل بیشتری، چنین آمده است:

«خداوند از انبیا علیهم السّلام میثاق گرفت که بعثت پیامبر خاتم و رفعت مقام او را به امتشان خبر و بشارت دهند، و به ایشان امر نمایند که (در صورت هم زمان شدن)، آن حضرت را تصدیق نمایند.» (۲)

آیه دوم:

وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۳)

«(به یاد بیاور) آن زمان را که عیسی، فرزند مریم گفت: ای بنی اسرائیل! من پیام آور خداوند به سوی شما هستم، و تورات را که قبل از من نازل شده است، تصدیق می کنم، و نسبت به پیامبری که بعد از من می آید و احمد نام دارد، بشارت می دهم. اما آنگاه که (احمد، پیامبر خدا) با نشانه ها و دلایل (به نزد ایشان) آمد، گفتند: اینها سحری است آشکار.»

پیامی که در این آیه هست، در کمال صراحت می باشد. آیه با روشنی اعلام می دارد که پیامبر اسلام، با نام خاصّ خویش، در عصر بعثت عیسوی مطرح شده است، و حضرت عیسی بن مریم در بخشی از پیام خویش، وجود و رسالت ایشان را بشارت داده اند.

ص: ۲۳۰

۱- ۱) - تفسیر طبری ۲۳۶/۳؛ تفسیر ابن کثیر ۳۷۸/۱؛ تفسیر الدر المنثور؛ تفسیر قرطبی ۱۲۵/۴، چ قاهره، دار الکتاب العربی؛ تفسیر الکبیر ۱۱۵/۸.

۲- ۲) - تفسیر تبيان ۵۱۳/۲؛ [۱] تفسیر مجمع البیان ۴۸۶/۲؛ [۲] تفسیر صافی ۲۷۴/۱. [۳]

۳- ۳) - صف: ۶. [۴]

اینکه فکر شود چنین سخنی ادعایی بیش نمی باشد، به هیچ وجه صحیح نخواهد بود. زیرا می دانیم قرآن کریم در محیطی پر از کینه و دشمنی نزول یافته است؛ اگر این سخن دروغ بود، دشمنان اسلام که تا پای جان برای مبارزه با آن کوشیده اند، در برابر چنین ادعایی، یک لحظه آرام نمی نشستند. آنها که هزاران تن سپاهی و جنگجو در برابر پیروان قرآن بسیج می کردند، می توانستند با استفاده از یک اشتباه و یک ادعای واهی، بی هیچ زحمت، اسلام را در نطفه خفه کنند.

سخنان گذشته، همه بر این فرض بود که بشارت های مزبور، در انجیل موجود در عصر ما نباشد. اما خوشبختانه ترجمه ها و چاپ های قدیمی تر انجیل، نمونه هایی از این بشارت را به دست می دهند. مثلاً در ترجمه فارسی انجیل یوحنا، به قلم کشیش ف. لامنه فرانسوی، و در ترجمه عربی همین کتاب به قلم رابنسن، کشیش انگلیسی، در فصل چهاردهم، آیات ۱۶ و ۱۷ و ۲۵ و ۲۶، و در فصل پانزدهم، آیه ۲۶، و در فصل شانزدهم، آیات ۷ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴، از «فارقلیط» که همان «پریکلیتوس» یونانی و «احمد» عربی است، نام برده می شود و توصیفات و خصائص ایشان ذکر می گردد. (۱)

آیه سوم:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَا أُمُّرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ... (۲)

«(پرهیزکاران) آن کسانی هستند که از پیامبر و نبی امی (مکتب نادیده)، که در تورات و انجیل نامش را یافته اند، پیروی می کنند. آن پیامبری که ایشان را به کارهای پسندیده فرمان می دهد، و از کارهای ناستوده نهی می نماید، و پاکیزه ها را بر ایشان حلال و روا، و چیزهای ناپاک را بر ایشان تحریم می نماید...»

در آیه شریفه فوق، اضافه بر آنچه آیه دوم اظهار می داشت، سخن از این به میان می آید که

ص: ۲۳۱

۱- ۱) -انجیل ترجمه لامنه در شهر پاریس چاپ شده و در کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۱۷۶۳ موجود است. و انجیل ترجمه رابنسن، به سال ۱۸۳۱ در لندن طبع گردیده است که در کتابخانه شخصی این جانب هست. تصویر آیات مزبور از کتب یاد شده را در پایان این فصل، به نظر خوانندگان خواهیم رسانید.

۲- ۲) -اعراف: ۱۵۷. [۱]

نه تنها انجیل نام و نشان پیامبر اسلام را دارد، بلکه تورات نیز از این خصیصه بهره گرفته است؛ و در گذشته دیدیم که در آن محیط پر از دشمنی، و با وجود دانشمندان یهود در جامعه عربی، امکان چنین ادعایی به دروغ، به هیچ وجه وجود نداشته است. اما افزون بر این دلیل، باز باید خوشبختانه بگوییم که در پاره ای از نسخه های قدیمی تورات، به آیه ای برخورد می کنیم که نشانه های صریحی از پیام آور اسلام را در خود دارد.

در باب سی و سوم از سفر تثنیه، در آیات ۱ و ۲ و ۳ چنین می خوانیم:

«و این است دعای خیر، که موسی مرد خدا، قبل از مردن بر بنی اسرائیل خواند، و گفت که خداوند از سینا بر آمد، و از سعیر نمودار گشت، از کوه فاران نورافشان شد، با ده هزار مقرّبان ورود نمود، و از دست راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید، بلکه قبائل را دوست داشت، و همگی مقدّساتش در قبضه تو هستند...» (۱)

در این آیات، سخن از سه نقطه به میان می آید: سینا، سعیر و فاران.

«سینا»: بر اساس متون رسمی یهودی و مسیحی، سینا مکانی است که خداوند شریعت و قوانین و فرامین خود را به حضرت موسی علیه السلام نازل فرموده است. در سفر لاویان از تورات، باب هفتم، آیات ۳۷ و ۳۸ می خوانیم:

«این است قانون قربانی سوختنی و... که خداوند به موسی در کوه سینا امر فرموده بود...» و نیز در همین سفر، باب بیست و پنجم، آیه ۱ می خوانیم:

«و خداوند موسی را در کوه سینا خطاب کرده گفت...» سفر خروج، یعنی سومین کتاب از اسفار خمسۀ تورات، داستان رفتن موسی علیه السلام به کوه سینا، و میقات او با خداوند را چنین بیان می کند:

«و چون موسی به فراز کوه بر آمد، ابر کوه را فرا گرفت، و جلال خداوند بر کوه سینا قرار گرفت، و شش روز ابر آن را پوشانید، و روز هفتمین موسی را از میان ابر ندا در داد... و موسی چهل روز و چهل شب در کوه ماند.» (۲)

محققان مذهبی مسیحی، سینا را چنین توصیف می کنند: کوهی است که در شبه جزیره طور

ص: ۲۳۲

۱-۱) -تورات، ترجمه کشیش رابنسن، از اصل عبرانی و طبع شده در چاپخانه ریچارد واطس در لندن، سال ۱۸۳۹ میلادی.

۲-۲) -سفر خروج، باب ۲۴، آیات ۱۵-۱۸.

سینا واقع است، و حضرت اقدس الهی از بالای آن شریعت خود را به قوم اسرائیل عطا فرمود.» (۱)

«سعیر» یا «ساعیر»: سرزمینی است کوهستانی در جنوب فلسطین که ادوم یا ادومیه هم گفته می شود. به عقیده جغرافی نویسان، در این کوه ها اولین بار انجیل بر حضرت مسیح، عیسی بن مریم علیهما السلام نازل شده است (۲).

«فاران»: درباره این کلمه، در کتب رسمی مسیحی توضیح قطعی و نهایی وجود ندارد؛ مثلاً می گویند: «کوه فاران همان کوهی است که خداوند هنگام آمدن از آنجا تجلی کرد.» و آنگاه این عبارات را اضافه می کنند: «و رأی معتبر آن است که کوه فاران، جزء جنوبی کوه های است در شمال شرقی دشت، که بنی اسرائیل در آن گردش می کردند...» (۳)

اما نشانه ها و قرائنی وجود دارد که جای فاران را به خوبی نشان می دهد. مثلاً در سفر تکوین، فصل بیست و یکم می خوانیم:

«و ابراهیم در صبحدم... نان و مطهره آب را گرفته و به هاجر داده، به دوشش گذاشت، و هم پسرش را به او داده، وی را روانه نمود... و آبی که در مطهره بود تمام شد، و پسر را در زیر بوته ای از بوته ها گذاشت، و روانه شده در برابرش به مسافت یک تیر پرتاب نشست، و گفت که مرگ پسر را نبینم، و در برابرش نشسته، و آواز خود را بلند کرده گریست، و خدا آواز پسر را شنید، ملک خدا هاجر را از آسمان آواز داده، به او گفت: ای هاجر! تو را چه واقع شد؟ مترس زیرا که خدا آواز پسر را در جای بودنش شنیده است. برخیز و پسر را بردار و او را به دست بگیر، زیرا که او را امت عظیمی خواهم کرد، و خدا چشمان او را گشاده کرد، و چاه آبی دید، و روانه شده و مطهره را از آب پر کرد، و به پسر نوشانید، و خدا با پسر بود که نشو و نما کرد، و در بیابان ساکن شده تیرانداز گردید، و در بیابان پاران ساکن شد...» (۴)

اینجا صحبت از اسماعیل و هاجر است که همه می دانیم در بیابان های حجاز و مکه سکونت کردند، و چاه زمزم اولین بار برای اسماعیل، در همین جا از زمین جوشید، و امروز نیز قبر اسماعیل

ص: ۲۳۳

۱-۱) - قاموس کتاب مقدس (دکتر جمیز هاکس)، ماده سینا ۴۹۸/، چ اول.

۲-۲) - رجوع کنید به: معجم البلدان، ماده ساعیر ۱۷۱/۳ و ماده فاران ۲۲۵/۴؛ و نیز رجوع کنید به: قاموس کتاب مقدس، ماده ادومیه ۲۷-/۳۰، و ماده جلیل ۲۸۹-/۲۹۰، و ماده ناصره ۸۶۵-/۸۶۷، و ماده یهودیه ۹۸۲/، و ماده فلسطین ۶۶۰/ به بعد.

۳-۳) - قاموس کتاب مقدس ۶۴۲/.

۴-۴) - تورات، سفر تکوین (پیدایش)، آیات ۱۴-۲۱، چ ۱۸۴۵، ادینبورگ.

و هاجر در «حجر اسماعیل» در مسجد الحرام و شهر مکه مشهور و معروف است. (۱) امت عظیمی که باید از او به وجود آیند، و خداوند آن را به ابراهیم وعده کرد، همان قوم عرب و قبیله قریش هستند که در عصر اسلام و بعد از آن، به صورت یکی از اقوام تاریخ ساز جهان درآمدند.

بدین ترتیب جای فاران یا پاران، که وطن و مدفن اسماعیل و هاجر بوده، به خوبی روشن می شود.

جغرافی نویسان قدیم هم به همین حقیقت تصریح می کنند. (۲)

با توجه به بحث گذشته، به خوبی روشن است که این آیه، به ظهور سه دین بزرگ به دست موسی و عیسی و پیامبر اسلام اشاره می کند، که اولی در سینا، دومی در ساعیر و فلسطین، و سومی در حجاز و کوفه فاران-در اطراف شهر مکه- پدیدار شده اند. نشانه های دیگری که در آیه مذکور هست و کاملاً با پیامبر اسلام تطبیق می کند، عبارتند از:

۱. «از کوه فاران نورافشان شد، و با ده هزار مقربان ورود نمود.»

چنان که دیدیم در آیه صحبت از سه بار ظهور الهی بود، یعنی سه بعثت بزرگ، یا برانگیخته شدن سه پیامبر اولو العزم و صاحب شریعت. و تصریح می شود که سومین تن از این پیامبران، و سومین بعثت، از کوه فاران انجام گرفته است. و می دانیم که وحی برای بار اول در شریعت خاتم انبیا، در غاری از کوه حرا (فاران)، یکی از کوه های اطراف مکه (و بیابان فاران) اتفاق افتاده است.

نیز می دانیم هم آن حضرت بود که چند سال بعد، با ده هزار سرباز مسلمان وارد مکه شد؛ و داستان همراهی ده هزار مقرب، تنها در زندگانی پیامبر اکرم اتفاق افتاده است و بس. زیرا حضرت موسی علیه السلام در ابتدای ظهور، تنها برادرش هارون را به همراه داشت، و در خروج از مصر با تمام بنی اسرائیل همراه بود که پاره ای از مورخان معتبر مذهبی مسیحی، تعدادشان را بیش از ششصد هزار گفته اند. (۳)

حضرت عیسی علیه السلام هم تا پایان دوران تعلیمات خویش، اندکی پیرو یافت که بنا به کتاب «اعمال رسولان» در حدود صد و بیست تن بودند، (۴) و از میان ایشان دوازده تن انتخاب شدند و

ص: ۲۳۴

۱- ۱) -تاریخ (یعقوبی) ۱/۱۸۲؛ ابن هشام ۱/۵؛ طبری ۱/۳۱۴؛ الطبقات (ابن سعد) ۱/۵۲؛ الاکتفاء ۱/۶۳؛ معجم البلدان ۲/۲۱۱.

۲- ۲) -معجم البلدان ۴/۲۲۵، چ بیروت.

۳- ۳) -قاموس کتاب مقدس (جیمز هاکس)، ماده خروج ۳۴۹، چ اول، بیروت ۱۹۲۸.

۴- ۴) -عهد جدید، اعمال رسولان، باب اول، آیه ۱۶.

عنوان حواریان وی را یافتند که یاران همیشگی و همراهان دائمی و شاگردان مخصوص او بودند. (۱)

مسیحیان کوشیده اند که با تحریف این آیه تورات، آن را با ظهور عیسوی تطبیق کنند. لذا در پاره ای از نسخ جدیدتر، به جای جمله مذکور، این عبارت را می خوانیم:

«و تلاًلاً من جبل فاران و اتی من ربوات القدس»: (۲) «از کوه فاران پرتو افشان شد، و از بلندی های قدس (بیت المقدس و فلسطین) آمد.» اضافه بر این تحریف در این نسخه، اصولاً صحبت از همراهان وجود ندارد. در یک ترجمه فارسی به جای ده هزار می نویسد: «با هزار هزاران مقدسان ورود نمود.» (۳)

۲. «و از دست راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید.»

این تعبیر، یک نشان دقیق از اسلام است. ما می دانیم اسلام، شریعت و دینی است که در آن جهاد، به صورت یک عبادت، رکنی از دین را تشکیل می دهد، و در هیچ آیین دیگری، بدین شکل مسأله جهاد مطرح نشده و ابعاد مختلف نیافته است.

۳. «بلکه قبایل را دوست داشت.»

و این نشانه دقیق دیگری از اسلام و پیامبر آن است. در قرآن کریم همین معنی چنین آمده است:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ (۴)

«نفرستادیم تو را، جز به خاطر اینکه برای همه جهانیان رحمت عام باشی.»

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ (۵)

«و پس به خاطر رحمت خداوندی با ایشان نرمخو و مهربان هستی.»

در تورات قدیم، سخن از این است که همه قبایل و ملل، و همه مردمان و خلاصه جهانیان، به طور دسته جمعی مورد مهر و دوستی پیامبری است که از کوه فاران ظهور می کند. آیات قرآن نیز این خصوصیت را در مورد پیامبر اسلام، اعلام و تصدیق می کند. اما بعدها در نسخه های جدیدتر

ص: ۲۳۵

-
- ۱-۱) - تاریخ کلیسای قدیم (و.م.میلر) ۳۱-۳۲، ترجمه علی نخستین، چ آلمان.
۲-۲) - تورات، ترجمه عربی، طبع چاپخانه آمریکایی بیروت، سال ۱۹۰۷.
۳-۳) - تورات، ترجمه فارسی، از فاضل خان همدانی، چاپ ادینبورگ، سال ۱۸۴۵.
۴-۴) - انبیاء: ۱۰۷. [۱]

تورات، این معنی هم به تحریف دچار شده و به صورت: «به درستی که قبایل خود را دوست داشت» (۱)، و یا «به درستی که قوم خود را دوست می دارد» (۲) در آمده است تا بدین وسیله مسأله جهانی بودن محبت و رحمت پیامبر کوه فاران، نفی شده به قوم بنی اسرائیل اختصاص پیدا کند و با حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام تطبیق یابد.

آیه چهارم:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيَمَاهُمْ فِي
وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكُمْ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرَزِعٍ أُخْرِجَ شَطَاطُهُ فَمَا زَرَءَ فَا سَدَّ تَغْلَظَ فَا سَدَّ تَوَى عَلَى سُوْقِهِ
يُعْجِبُ الزَّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ... (۳)

«محمد پیامبر خداست، و آن کسان که همراه او هستند، با کفار شدت عمل داشته، و در میان خودشان در کمال رحمت و عطف هستند. اینان را در حال رکوع و سجود بسیار مشاهده می کنی، در حالی که فضل و رضای خداوندی را طلب می کنند. نشانی ایشان در صورتشان، اثر سجده است. این صفت، علامت یاد شده از ایشان در تورات می باشد، و در انجیل به درختی تشبیه شده اند که در کنارش ساقه کوچکی از زمین روییده، و رفته رفته قوت گرفته، و قطور شده و تنه اصلی را کمک کرده و زارعان آن زراعت را خوش آیند می گردد، و کافران را به خشم و غضب می آورد...»

می بینیم که نه تنها پیامبر، بلکه حتی یاران او نیز با صفات مخصوصشان، در تورات و انجیل - قرنهای قبل از ظهور اسلام - نشانه داشته و مورد بحث واقع شده اند.

آیه پنجم:

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ
فَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ (۴)

«و آنگاه که کتابی (قرآن) از نزد خداوند برای ایشان (یهودیان) آمد که آنچه را که نزد ایشان

ص: ۲۳۶

۱-۱) -تورات فاضل خان.

۲-۲) -تورات فارسی، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل.

۳-۳) -فتح: ۲۹.

۴-۴) -بقره: ۸۹. [۱]

است (تورات)، تصدیق می نمود، در حالی که ایشان در گذشته به نام این پیامبر و به حق او، از خداوند نصرت و فتح (علیه کفار) درخواست می کردند، آنگاه که آنچه می شناختند به نزدشان آمد، بدان کفر ورزیدند. پس لعنت خداوند بر کافران باد.»

دین یهود از یمن به جزیره العرب پا نهاد. یهودیانی که در مدینه و حوالی آن سکونت داشتند، به انتظار و امید دیدار آخرین پیامبر خدا، بدین سرزمین کوچ کرده بودند. آنها که در فدک بودند، و آنها که در خیبر، و آنها که در مدینه، همه به دنبال همین هدف، وطن اصلی خویش را ترک کرده بودند. یهودیان ساکن مدینه، بعدها با کوچ قبایل عربی یمن روبرو شدند. اعراب یمنی که به مدینه کوچیدند، رفته رفته گسترش یافته با نام اوس و خزرج دو قبیله بزرگ تشکیل دادند. گاه و بیگاه درگیری هایی میان این دو دسته، از یک طرف یهودیان و از طرف دیگر اعراب مشرک اوس و خزرج، به وجود می آمد.

در این نبردها بود که یهودیان، چون همه خداپرستان، برای پیروزی دست به دعا برمی داشتند و از خداوند به نام و احترام پیامبر بزرگ آینده، پیروزی طلب می کردند، و قرآن کریم از این مطلب با عبارت: **يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا** یاد می کند. (۱) گاه نیز در هنگام شکست، به اوسیان و خزرجیان می گفتند: «به زودی پیامبری در این سرزمین ظهور خواهد کرد، ما به او می گرویم و از شما انتقام خواهیم گرفت.» به خاطر همین زمزمه ها، و در میان همین تهدیدها بوده است که اوس و خزرج، یعنی اعراب غیر یهودی مدینه، با نام و خصوصیات پیامبر اسلام آشنا شدند. لذا در اولین بار که با آن حضرت در مکه برخورد کردند، به او گرویدند؛ با اینکه تنها به این علت به مکه آمده بودند که از قریش کمک جنگی بگیرند. (۲)

نتیجه

با توجه به تمام مباحث گذشته، می بینیم که تعبیر قرآن در دو آیه، تا چه اندازه صحیح و زیباست.

خداوند متعال در آیه اول می فرماید:

ص: ۲۳۷

۱- ۱) - رجوع کنید به: تفسیر الکشاف ۱/۱۲۳، چ قاهره، ۱۳۷۳؛ تفسیر طبری ۱/۳۲۵-۳۲۷؛ تفسیر الجلالین: ۱۹؛ تفسیر الدر المنثور.

۲- ۲) - سیره (ابن هشام) ۳۶/۲، چ حجازی قاهره.

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۱)

«آنها که بدیشان کتاب (آسمانی) داده ایم، او (پیامبر اسلام) را همچون فرزندان خویش می شناسند، (ولی) گروهی از ایشان، دانسته، حق را کتمان می کنند.»

و در آیه دوم:

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمُ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۲)

«آن کسان که بدیشان کتاب داده ایم، او را همچون فرزندان خود می شناسند، و ایشان کسانی هستند که به خود زیان رسانده اند، پس آنان ایمان نمی آورند.»

آنچه در مجموعه آیات فوق مشاهده کردیم، این بود که بر اساس قرآن کریم، و تأییدات و دلایل تورات و انجیل، و مؤیدات تاریخی، مسأله پیامبری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، با تمام صفات و نشانه ها، قبل از ظهور آن حضرت مطرح بوده است، و بسیار کسان از اهل کتاب و اعراب مشرک، با آن آشنایی قبلی داشته اند. مردم شهر و دیار او، یهودیان و مسیحیان، عالمان و دانایان و آنها که از ایشان دور بوده اند، ظهور او و زمان آن، خصائص جسمانی و روحانی و خصائص دین و کتابش را می شناختند.

آیا با توجه به این همه، ناآشنایی شخص پیامبر با این حقایق و سرنوشت و شخصیت خویش، بعید و محال به نظر نمی آید؟

بنابراین، روایات نزول اولین وحی، که در آن از تردیدها و شک ها و ناباوری های پیامبر نسبت به پیامبری خویش سخن می گفت، گذشته از اشکال های اساسی در سند آنها، از نظر متن نیز کاملاً بی ارزشند؛ زیرا با قاطعیت قرآن و تورات و انجیل و تاریخ و حتی عقل، تناقض و منافات غیر قابل حل دارند.

ص: ۲۳۸

۱-۱) - بقره: ۱۴۶. [۱]

۲-۲) - انعام: ۲۰. [۲]

همه نسخه های تورات و انجیل که در دست است، دچار تحریف گردیده اند. نمونه هایی از این تحریف ها، در بحثی که به نام «ادیان آسمانی و مسأله تحریف» از مؤلف، ترجمه و نشر شده، آمده است.

با وجود همه این تحریفات، گاهی هم نمونه هایی از بشارت های انبیای سابق، درباره بعثت پیامبر خاتم، دیده می شود؛ مانند آنچه که در بعضی از نسخه های تورات و انجیل موجود در کتابخانه مجمع علمی اسلامی دیده می شود. که از آن جمله دو کتاب «تورات سامری» و «انجیل برنابا» می باشند.

ولی از آنجا که این دو کتاب مورد قبول همه مسیحیان نیست، در این باره چیزی از آن دو نقل نمی کنیم، و به نقل از سه نسخه دیگر اکتفا می نمایم.

۱. بشارت حضرت موسی به بنی اسرائیل، در اصحاح ۱۸ از سفر تثیئه تورات چنین آمده است:

سفر تثیئه ۱۸ و خداوند بمن گفت آنچه گفتند نیکو گفتند* نبی را برای ایشان

از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم

گذاشت و هر آنچه باو امر فرمایم بایشان خواهد گفت* و هر کسی که سخنان مرا که

و باسم من گوید نشنود من از او مطالبه خواهم کرد*

این قسمت از سفر تثیئه تورات را از عهدین موجود در کتابخانه دانشکده اصول دین، به شماره ۱۸۹۸، افست کرده ایم. صفحه عنوان آن در صفحه بعد دیده می شود.

کتاب مقدس یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید که از زبانهای اصلی عبرانی و کلدانی و یونانی ترجمه شده است و بنفقه
جماعت مشهور به بریتش و فورن یمبل سوسائیتی دار السلطنه لندن مطبوع گردیده فی سنه ۱۹۳۲

ص: ۲۴۰

۲. در وصیت حضرت موسی به بنی اسرائیل، هنگام رحلتش، در اصحاح ۳۳ از سفر تثنیه تورات، چنین آمده است:

باب سی و سیوم

۱ و اینست دعای خیر که موسی مرد خدا قبل از مردن بر بنی اسرائیل خواند

۲ و گفت که خداوند از سینای برآمد و از سعیر نمودار گشت و از

کوه فاران نورافشان شد و با ده هزار مقربان ورود نمود و از دست

راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید

۳ بلکه قبائل را دوست داشت و همگی مقدساتش در قبضه تو

هستند و مقربان پای تو بوده تعلیم ترا خواهند پذیرفت

۴ موسی ما را بشریعتی امر کرد که میراث جماعت بنی یعقوب باشد

این قسمت را از نسخه تورات موجود در دانشکده اصول دین، به شماره ۲۲۲۸، افست کرده ایم. صفحه عنوان آن در صفحه بعد دیده می شود.

ص: ۲۴۱

كتاب المقدس و هو كتاب العهد العتيق كه آن را

توما رابنسن قسيس

از اصل عبرانى به عبارت فارسى

ترجمه نمود

جلد اول

فى مدينه لندن المحروسه

بدار الطباعه رچارد واطس

سنه ١٧٣٩ المساكله

ص: ٢٤٢

۳. در وصیت حضرت عیسی هنگام رحلتش، در اصحاح ۱۴ و ۱۵ و ۱۶، چنین آمده است:

انجیل یوحنا*۱۴* ان كنتم ۱۶ تحبوننی فاحفظوا وصایای* و انا اطلب من الاب فیعطیکم فارقلیط آخر ۱۷ لیثبت معکم الی الابد* روح الحق الذی لن یطیق العالم ان یقبله و من لا یحبّنی لیس یحفظ کلامی و کلمتی الی سمعتموها لیست لی بل للاب الذی ارسلنی ۲۹* کلمتکم بهذا مقیما عندکم* و الفارقلیط روح القدس الذی یرسله الاب ۲۰ باسمی هو یعلمکم کل شیء و هو یذکرکم کلما قلته لکم*

۳۰* و الان قد قلت لکم قبل ان یکون حتّی اذا کان تؤمنوا* من الان لا ۳۱ کلمکم کثیرا لان ارکون هذا العالم یأتی فلما اذا جاء الفارقلیط الذی ارسله انا الیکم من ۲۷ الاب روح الحق الذی من الاب ینبثق هو یشهد لاجلی*

الاصحاح السادس عشر* و لم اخبرکم بهذه من البدی لانی معکم و الان فانی منطلق الی من ارسلنی و لیس احد منکم یسالنی الی این تذهب* بل لانی قلت لکم هذه فالكابه ملأت قلوبکم* لکنی اقول لکم الحق انه خیر لکم ان انطلق لانی ان لم انطلق لم یأتکم الفارقلیط ۸ فاما ان انطلقت ارسلته الیکم* فاذا جاء ذاک فهو یوبخ العالم علی ۹ خطیه و علی برّ و علی حکم* اما علی الخطیه فلأنهم لم یؤمنوا بی ۱۰* و اما علی البر فلانی منطلق الی الاب و لستم تروننی بعد* و اما علی ۱۲ الحکم فان ارکون هذا العالم قد دین* و ان لی کلاما کثیرا ا قوله ۱۳ لکم و لکنکم لستم تطیقون حمله الان* و اذا جاء روح الحق ذاک فهو یعلمکم جمیع الحق لانه لیس ینطق من عنده بل یتکلم بکلما یسمع ۱۴ و یخبرکم بما سیأتی* و هو یمجدنی لانه یأخذ مما هو لی و یخبرکم ۱۵* جمیع ما هو للاب فهو لی فمن اجل هذا قلت ان مما هو لی یأخذ ۱۶ و یخبرکم

این بخش از انجیل یوحنا را از عهدین موجود در دانشکده اصول دین، به شماره ۱۸۹۹، افسست نموده ایم، که صفحه عنوان آن در صفحه بعد دیده می شود.

كتاب المقدس المشتمل على كتب العهد العتيق الموجوده فى الاصل العبرانى و ايضا كتاب العهد الجديد لربنا يسوع المسيح
بعد العبد الفقير رچارد واطس فى لندن المحروسه سنه ١٨٣١ المسيحيه على النسخه المطبوعه فى روميه العظمى سنه ١٦٧١
لمنفعه الكنائس الشرقيه

ص: ٢٤٤

ترجمهٔ بشارات گذشته در (انجیل) فارسی چنین آمده است:

انجیل یوحنا ۱۴ اگر مرا دوست دارید احکام مرا نگاه دارید* و من از پدر سؤال میکنم و تسلی دهندهٔ دیگر بشما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند*

و آنکه مرا محبت نماید کلام مرا حفظ نمیکند و کلامی که میشنوید از من نیست بلکه از ۲۵ پدریست که مرا فرستاد* این سخنان را بشما گفتم وقتی که با شما بودم* لیکن تسلی ۲۶ دهنده یعنی روح القدس که پدر او را باسم من میفرستد او همه چیز را بشما تعلیم ۲۷ خواهد داد و آنچه بشما گفتم بیاد شما خواهد آورد

۲۹ و الآن قبل از وقوع بشما گفتم تا وقتی که واقع گردد ایمان آورید* بعد ۳۰ بسیار با شما نخواهم گفت زیرا که رئیس این جهان می آید

انجیل یوحنا ۱۵ لیکن چون تسلی دهنده که او را از جانب پدر نزد شما میفرستم آید یعنی روح راستی که از پدر صادر میگردد او بر من شهادت خواهد داد*

ص: ۲۴۵

انجیل یوحنا ۱۶ و من بشما راست میگویم که رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر بروم تسلی دهنده نزد شما ۸ نخواهد آمد
اما اگر بروم او را نزد شما میفرستم* و چون او آید جهان را پر کند ۹ و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود* اما بر گناه زیرا
که بمن ایمان نمیآورید،..

۱۱ بر عدالت از آن سبب که نزد پدر خود میروم و دیگر مرا نخواهید دید*..

۱۲ داوری از آن رو که بر رئیس این جهان حکم شده است* و بسیار چیزهای دیگر ۱۳ دارم بشما بگویم لکن الآن طاقت
تحمل آنها را ندارید* و لیکن چون او..

روح راستی آید شما را بجمع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلم نمیکند بلکه بآنچه شنیده است سخن خواهد
گفت و از امور آینده بشما خبر خواهد داد ۱۴ او مرا جلال خواهد داد هرچه از آن پدر است از آن من است از این جهان
گفتم؟؟؟ که ۱۶ از آنچه آن من است میگیرد و بشما خبر خواهد داد*

این ترجمه انجیل یوحنا، از همان کتاب تورات گذشته که بشارت «اصحاح ۱۸ سفر تثییه» را از آن نقل کردیم می باشد، و
صفحه عنوان آن دومین صفحه عنوان بود.

فرق بین دو نسخه:

مهمترین فرق این نسخه فارسی با آن نسخه عربی در تحریف کلمه «فارقلیط» است که به کلمه «تسلی دهنده» ترجمه شده است.

این تحریف برای آن انجام گرفته که «فارقلیط» در زبان تصویر صفحه عنوان این انجیل در صفحه ۲۴۰ آمد.

ص: ۲۴۶

مهم ترین تفاوت این نسخه فارسی با آن نسخه عربی، در تحریف کلمه «فارقلیط» است، که به کلمه «تسلّی دهنده» ترجمه شده است.

این تحریف برای آن انجام گرفته که «فارقلیط» در زبان عبری به معنی «احمد» در زبان عربی، و به معنی «ستوده» در زبان فارسی می باشد. بنابراین در این ترجمه خواسته اند که عبارت انجیل، از تصریح به نام پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم دور گردد.

فشرده گفتار دو پیامبر

در اصحاح ۱۸، سفر تثئیه، حضرت موسی بنی اسرائیل را بشارت داده که خداوند می فرماید:

پیامبری از میان برادران ایشان، مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت.

فشرده وصیت حضرت موسی، در اصحاح ۳۳، سفر تثئیه، آن است که فرموده:

«خداوند از سینا برآمده و از سعیر نمودار گشت، و از کوه فاران نورافشان شد. (سپس) با ده هزار از مقرّبان (به مکه) وارد شد و از دست راستش، شریعتی آتشین (شریعت جنگ) برای ایشان رسید.»

و خلاصه وصیت حضرت عیسی، در اصحاح ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ انجیل یوحنا، چنین آمده است:

«من از خدا درخواست می کنم پیامبر دیگری به شما عطا کند تا همیشه (شریعت او) با شما بماند.

و آنکه مرا محبت ننماید، کلام مرا حفظ نمی کند. و کلامی که می شنوید از من نیست، بلکه از خداست که مرا فرستاد. این سخنان را وقتی که با شما بودم گفتم، ولی وقتی «فارقلیط» را خدا بفرستد، او همه چیز را به شما تعلیم می کند، و آنچه را به شما گفتم، او یاد شما خواهد آورد. الآن قبل از وقوع، به شما گفتم تا وقتی که واقع شود، ایمان آورید. بعد از این بسیار به شما نخواهم گفت، زیرا که رئیس این جهان خواهد آمد.

و چون «فارقلیط» از جانب خدا بیاید، او بر من شهادت خواهد داد.

من به حق به شما می گویم که رفتن من برای شما مفید است، زیرا اگر من نروم «فارقلیط» نزد شما نخواهد آمد، و چون من بروم او خواهد آمد.

بسیاری چیزهای دیگر نیز دارم که به شما بگویم، لکن الآن طاقت تحمّل آنها را ندارید.

چون او آید شما را به جمیع راستی ها هدایت خواهد کرد، زیرا که او از خود تکلم نمی کند، بلکه آنچه را (از خدا) شنیده است خواهد گفت، و از امور آینده به شما خبر خواهد داد، و او مرا تجلیل خواهد کرد.»

مقایسه آیات قرآن با عبارات عهدین (تورات و انجیل)

اکنون به قرآن باز گردیم تا بنگریم آنچه را که مسیح پیش گویی کرده است، قرآن چگونه گواهی نموده است.

در آیه ۶ از سوره صف می فرماید:

«و آنگاه که عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل! من رسول خدایم به سوی شما، و تصدیق کننده آنچه پیش از من بوده (تورات)، هستم، و بشارت دهنده به پیامبری می باشم که بعد از من آید، و نام او احمد است.»

و درباره اینکه او «از خود تکلم نمی کند» در آیات ۳ و ۴ از سوره نجم چنین آمده است:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ

«از هوای نفس سخن نمی گوید، و نیست گفتار او مگر از وحی که بر او نازل شده است.»

و «تجلیل از عیسی» در برابر یهود بوده که نسبت های ناروا به حضرت مریم دادند. در این باره قرآن در آیه ۴۲ سوره آل عمران چنین می فرماید:

«خدا تو را برگزیده و پاکیزه فرموده بر زنان جهان (عصر خود).»

و در آیه ۴۹ می فرماید:

«و آنگاه که ملائکه گفتند: ای مریم! خداوند تو را بشارت می دهد به کلمه ای از خودش (خود به تو فرزندی می دهد) که نامش مسیح و عیسی بن مریم است، و آبرومند است در دنیا و آخرت.» و در آیه ۹۱ از سوره انبیا می فرماید:

«و یاد کن مریم را که دامنش را پاک داشت و در آن از روح خود دمیدیم، و او را با فرزندش، معجزه و آیت بزرگ برای اهل عالم قرار دادیم.»

و در آیه ۳۴ از سوره مریم آمده است:

«این است عیسی بن مریم، گفتار حقی که در آن تردید می دارند.»

اکنون جا دارد چند سؤالی را برای مسیحیان طرح کنیم و از ایشان بپرسیم:

آن نبیی که موسی به بنی اسرائیل خبر داد خداوند از برادران بنی اسرائیل مبعوث خواهد کرد، و سخنان خود را به دهانش خواهد گذاشت، که بوده؟

آن نبی که بعد از موسی آمده، و از قوم بنی اسرائیل نبوده، چه کسی بوده است؟

و نیز بپرسیم:

خداوند پس از آنکه از سینا برآمد، و از سعیر نمودار شد، بر چه کسی در کوه فاران (مکه) نورافشان شد؟

و آن کس که با ده هزار مقربان وارد (مکه) شده، و در دست راستش شریعتی آتشین داشته، که بوده؟

و آن کسی که عیسی از آمدن او خبر داد، چه کسی بوده است؟

او چه کسی است که در همین انجیل ها و صفش از زبان حضرت عیسی چنین آمده است:

«فارقلیط را خدا می فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم می کند، و آنچه را به شما گفتم، او یاد شما خواهد آورد. من بسیار به شما نخواهم گفتم، زیرا که رئیس این جهان خواهد آمد.»

این کس این صفات که بوده؟

آن کس که بعد از مسیح آمده، و از مسیح تجلیل کرده، و بر راست گویی او شهادت داده، کیست؟

آن کسی که از خود تکلم نکرده، بلکه آنچه از خدا شنیده گفته، کیست؟

چه کسی بوده که حضرت موسی و عیسی، هر دو درباره اش گفتند: خدا کلام خود را بر زبانش بگذارد، نه آنکه وحی بر او مانند الواح تورات موسی باشد. آن کس که بوده است؟!!

اینک به بررسی روایات و رویدادهایی در گذشته زندگانی پیامبر می پردازیم، که افرادی قبل از بعثت، با ظهور و برانگیخته شدن پیامبر خاتم آشنا بوده اند، و همه به حقیقت مورد بحث، اشارت و دلالت کافی دارند، که این خود دومین برهان صادق ما بر جعلی بودن روایات نزول اولین وحی هست.

دیر بحیرای راهب

بازرگانان قریش هر سال یک بار به سوی شام، و یک بار به سوی یمن می رفتند. ابو طالب رئیس و شیخ قریش نیز گاه در این سفرهای تجارتی شرکت می کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از وفات پدر بزرگ خود، عبدالمطلب، در کفالت عموی بزرگوار خویش، ابو طالب بود، در یکی از این سفرها با او همراه شد. پیامبر دوازده سال بیشتر سن نداشت که به شام سفر کرد.

کاروان قریش آماده حرکت بود. برادرزاده دست از عموی خویش برنداشت، و با اصرار از او خواست که وی را نیز به همراه ببرند. رئیس بزرگوار و مهربان قریش با اینکه سختی های سفر را می دانست و از خطرات راه آگاه بود، نتوانست او را که بی نهایت دوست می داشت، ناامید کند.

کاروان به راه افتاد، اما هنوز به مقصد خویش نرسیده بود که در بیرون شهر بصری (۱) حوادثی اتفاق افتاد که برنامه مسافرت ابو طالب را بر هم زد.

سالیان درازی بود که راهبی مسیحی، اما یکتا پرست (۲)، به نام «بحیرا» در سرزمین بصری صومعه ای داشت، و در آن به عبادت مشغول بود. او اطلاعات زیادی از کتاب های مذهبی گذشته داشت.

اصولا در این صومعه نسل هایی از راهبان مسیحی زندگانی کرده بودند که هر کدام پس از

ص: ۲۵۰

۱- ۱) - شهری است در حوالی دمشق (معجم البلدان ۱/۴۴۱).

۲- ۲) - سیره (ابن هشام) ۱/۱۹۶، چ حجازی قاهره.

مرگ، جای خود را به دیگری واگذار می کردند. کتابی نیز در میان ایشان دست به دست می گشت که به صورت میراثی گرانقدر نگهداری می شد. در واقع آگاهی های این راهبان به این کتاب وابسته بود.

کاروان قریش هر سال در کنار این دیر توقف می کرد تا خستگی بگیرد. اما هرگز بحیرا را نمی دیدند و با او نمی توانستند تماسی برقرار کنند. اتفاقاً امسال به محض اینکه فرود آمدند، با بحیرا برخورد کردند که از صومعه خویش بیرون می آمد. بحیرا با دیدن افراد کاروان، آنها را به غذا دعوت می کرد.

مردی از قریشیان سؤال کرد: ای بحیرا! به خدای سوگند، کار امروز تو شگفت آور است. ما سالیان دراز از کنار صومعه تو گذر می کردیم و چنین رفتاری از تو نمی دیدیم!؟

بحیرا جواب داد: آری، راست می گویی! اما شما مهمانید و من دوست دارم که شما را اکرام کنم و غذا برای شما تهیه نمایم.

همه بر سفره او جمع شدند، و تنها پیامبر اکرم به خاطر کمی سن، کنار بارها باقی ماند. عالم و زاهد مسیحی، هنگامی که به مهمانان نگریست، در میانشان مطلوب خویش را نیافت؛ گفت: ای قریشیان! نباید هیچ کس از شما از سفره من دور بماند!

جواب گفتند: همه بر سر سفره حاضرند، جز جوانی خردسال که برای محافظت بارها مانده است.

گفت: نه، باید همه بیایند.

مردی از قریشیان گفت: ما سزاوار سرزنش هستیم، زیرا پسر عبد الله بن عبد المطلب را بر سر این سفره نشانده ایم.

پیامبر را بر سر سفره راهب آوردند. راهب فقط به این مهمان خردسال نگاه می کرد. او با دقت فراوان حرکات و اعمال و قد و قامت و سیمای این نوجوان قریشی را از نظر می گذراند. بعد از پایان غذا، آنگاه که همه برخاستند و رفتند، بحیرا گفت: ای جوان! از تو به حق لات و عزّی می خواهم که به همه سؤال های من پاسخ بدهی!

پیامبر فرمود: با نام لات و عزّی چیزی از من نخواه. به خدای سوگند، من به هیچ چیز مانند اینها با بغض و کینه و دشمنی نمی نگرم!

بحیرا گفت: پس به خدای سوگند، به من خبر بده از آنچه از تو سؤال می کنم.

پیامبر گفت: سؤال کن از هر چه می خواهی!

بحیرا سؤال هایی در مورد بیداری و خواب و حالات و زندگانی آن حضرت به عمل آورد؛ جواب هایی که شنید همه با آنچه انتظار داشت تطبیق می کرد. آنگاه به پشت شانه پیامبر نگاه کرد و در میان دو کتف او به جستجوی خالی - که بعدها مهر نبوت نام گرفت - پرداخت، و آن را بدان شکل که انتظار داشت، در همانجا که می دانست، یافت. پس از این بازبینی، روی خود را به ابو طالب کرد و گفت: این جوان با تو چه نسبتی دارد؟

ابو طالب پاسخ داد: فرزند من است.

بحیرا گفت: این فرزند تو نیست؛ او نباید پدری داشته باشد.

ابو طالب گفت: آری، او فرزند برادر من است.

گفت: پدرش چه شده است؟

ابو طالب پاسخ داد: پدرش در حالی که مادرش بدو حامله بوده، از دنیا رفته است.

بحیرا گفت: راست گفتی؛ این برادرزاده ات را به شهر خودش بازگردان، و از نقشه ها و کینه های یهود در مورد او بترس و برحذر باش. به خدای سوگند، اگر یهودیان او را ببینند و آنچه من دانستم و شناختم، بدانند و بشناسند، وی در معرض خطر قرار خواهد گرفت. این برادرزاده تو در آینده شأنی عظیم خواهد یافت. (۱)

دومین سفر به شام

پیامبر به سن بیست و پنج سالگی رسیده بود. او اضافه بر اینکه نواده شیخ و رئیس محترم و بزرگ قبیله محسوب می شد، خود نیز به خاطر صفات برجسته و اخلاق ممتازش، اعتباری خاص کسب کرده و به لقب «امین» شهرت یافته بود.

در همین سال، روزی ابو طالب به وی گفت: فرزند برادرم! من مردی هستم از مال دنیا تهی دست؛ زمانه نیز بر ما سخت گرفته و سالهای عسرت باری بر ما گذشته و می گذرد. من سرمایه ای برای تجارت ندارم که به کار اندازم و بدان، از عسرت نجات یابیم. حال که کاروان تجارتی قریش آماده سفر به شام است، تو خود را به خدیجه دختر خویلد معرفی کن، تا او این بار

ص: ۲۵۲

۱ - ۱) - ابن هشام ۱۸۰/۱ - ۱۸۳، چ مصطفی السقا و دیگران، مصر سال ۱۳۷۵؛ طبری ۲۷۷/۲ - ۲۷۸؛ الکامل ۲۳/۲ - ۲۴، چ دار الکتب؛ تاریخ الاسلام (ذهبی) ۲۸/۲ - ۳۰، چ دمشق؛ الاکتفاء ۱۹۰/۱ - ۱۹۳؛ حلبی ۱۳۰/۱ - ۱۳۲، چ مصر، ۱۳۸۲.

تو را برای تجارت همراه کاروان کند. شاید گشایشی در کار ما پدید آید.

خبر این گفتگو به خدیجه رسید. او مأموری برای دعوت پیامبر بدین کار فرستاد و دست آخر، بیش از هر سال اموالی برای تجارت بدو سپرد. پیامبر به همراهی کاروان تجارتی قریش، با غلام مخصوص خدیجه، به سوی شام حرکت کرد.

طبق معمول، کاروان بر سر راه خود به بصری رسید و در این شهر توقف کرد. پیامبر و میسره با اموالشان در بازار شهر جای گرفتند. محل فرود آمدن ایشان در جوار صومعه ای بود که در آن راهبی به نام نسطور منزل داشت. یک درخت سدر نیز در کنار این صومعه روییده بود که بسیار کهنسال بود. پس از آنکه بارها فرود آمد، پیامبر به زیر درخت سدر پناه برده بدان تکیه داد و نشست.

نسطور، راهب مسیحی سر از پنجره صومعه بیرون آورد و به میسره - که از قبل او را می شناخت - گفت: ای میسره! این شخص که در زیر درخت جای گزیده است، کیست؟

میسره گفت: مردی از قریش و از اهل مکه است.

راهب گفت: در زیر این درخت، جز یک پیامبر کسی جای نگرفته است! آنگاه سؤال کرد: آیا در چشمانش لکه سرخی وجود دارد؟

میسره پاسخ داد: آری، و هیچ وقت نیز این لکه سرخ برطرف نمی شود!

راهب گفت: او آخرین پیامبر خداست. ای کاش در آن زمان که او مبعوث می شود و فرمان اظهار رسالت می گیرد، من بودم....

روزهای بعد پیامبر به بازار بصری رفت و کالاهای خویش را در معرض فروش گذاشت. سپس به خریدن امتعه لازم پرداخت. البته در این خرید و فروش، با مردی اختلاف پیدا کرد. آن مرد گفت: تو به لات و عزّی سوگند یاد کن!

پیامبر جواب داد: من هرگز به این دو سوگند یاد نکرده ام و هرگاه از کنار اینها عبور می کنم، از آنها روی می گردانم!

آن مرد جواب داد: حرف، حرف، حرف، توست، و من در این اختلاف نظر، سخن تو را قبول دارم.

وقت دیگری این مرد با میسره خلوت کرد و به او گفت: میسره! به خدای سوگند، این مرد پیامبر است. سوگند بدان کس که جان من به دست قدرت اوست، این همان است که احبار و دانشمندان ما، او را در کتاب های خویش با توصیفات و نشانه های کامل و روشن یاد کرده اند.

این گونه سخنان در ذهن و جان میسره نقش می بست و در خاطره اش تأثیر می گذاشت. او که در طول مسیر مجذوب شخصیت پیامبر شده بود، با شنیدن این سخنان علاقه اش بیشتر می شد.... (۱)

دانای ایران

عبد الله بن عباس می گوید: سلمان فارسی داستان اسلام آوردن خویش را چنین بازگو نمود:

من مردی ایرانی نژاد و از اهل اصفهان بودم. زادگاهم قریه ای به نام «جی» بود و پدرم دهقان (مالک و رئیس) آن محسوب می شد. پدرم بسیار مرا دوست می داشت، تا آنجا که چون دختران، مرا در خانه نگاه می داشت و اجازه بیرون رفتن نمی داد. من در مذهب خویش (زرتشتی) آن قدر کوشا بودم که به خدمت آتش منصوب شدم.

یک روز که به دستور پدر از خانه خارج شده به سوی مزرعه اش می رفتم، به کنیسه ای از نصاری برخورد کردم. صدای مسیحیان را شنیدم که به نماز مشغول بودند. به کنیسه وارد شدم. نماز مسیحیان، مرا که برای بار اول آن را می دیدم، سخت مجذوب کرد. آن قدر در آنجا ماندم که شب فرا رسید، و مأموریت خویش را به کلی فراموش کردم. پدرم پس از اطلاع از حوادث آن روز و توجه و علاقه من به مسیحیت، سخت ناراحت شد و مرا در خانه محبوس کرد.

اما من پنهان از چشم او، با مسیحیان ارتباط برقرار کردم و از آنها خواهش کردم اگر کاروانی که به بلاد مسیحی سفر می کند، به ناحیه ما آمد، مرا آگاه کنند. بدین وسیله از حبس گریختم و با آن کاروان به شام سفر کردم. در آنجا با دانشمندی از دانشمندان مسیحی هم نشین شده او را به عنوان مربی و استاد خود انتخاب کردم. اما این مرد ریاکار بود و به پاره ای از گناهان دست می یازید.

پس از مرگ او، اسقف دیگری در کنیسه جانشین او شد که آیتی از زهد و عبادت بود. من بدو دل بستم و سالیانی چند به عنوان شاگرد با او همراه ماندم. او در هنگام مرگ، مرا به عالمی در موصل (۲) راهنمایی کرد. چند سال نیز به شاگردی این عالم، که چون دوستش بسیار پرهیزکار بود، به سر آوردم. هنگامی که زمان وفات او در رسید، از وی خواهان استاد دیگری شدم. این پیر، یادآور مردی دانشمند و پاکدامن در نصیبین (۳) شد.

ص: ۲۵۴

۱-۱) - الطبقات الکبری ۱۵۶/۱-۱۵۷، چ بیروت؛ ابن هشام ۱۸۷/۱-۱۸۹، چ مصر ۱۳۷۵؛ طبری ۲۸۰/۲-۲۸۱، چ محمد ابو الفضل ابراهیم؛ الکامل ۲۴/۲-۲۵؛ حلبی ۱۴۷/۱-۱۵۲.

۲-۲) - موصل شهری است قدیمی در شمال عراق. (معجم البلدان ۲۲۳/۵-۲۲۵، چ بیروت)

۳-۳) - نصیبین شهری است آباد در بین النهرین، و فاصله اش با موصل سه روز راه است. (معجم البلدان ۲۲۸/۵)

بعد از وفات او، به نصیبین سفر کردم و به دیدار استاد و عالمی که در این شهر بود، نائل گشتم، و تا دم مرگش از محضرش بهره گرفتم.

پس از وی، طبق سفارشی که در لحظات آخر کرده بود، به عموریه (۱) رفتم، و در آنجا نمونه دیگری از آن پارسایان دانشمند مشاهده نمودم. مدت ها نیز در خدمت این استاد بودم.

آنگاه که وی نیز آماده رخت بستن از این جهان بود، به من گفت:

به خدای سوگند، دیگر امروز کسی را که بدانچه ما ایمان داریم، معتقد باشد و به راه و روش ما راه پوید، نمی شناسم، تا تو را به نزد وی راهنمایی کنم. اما زمان ظهور پیامبری نزدیک شده که در سرزمین عرب، به دین ابراهیم مبعوث می گردد. محل هجرت او سرزمینی است که در آن نخل می روید، و در میان زمین هایی مملو از سنگ های آتشفشانی، از دو طرف محصور می باشد. (۲) او هدیه می پذیرد، اما از صدقه دوری می نماید، و در میان دو کتف او خاتم نبوت (خالی بزرگ و سیاه رنگ که بر آن موی رسته است) وجود دارد. اگر می توانی به آن سرزمین برو.... (۳)

ابن هبّان شامی

چند سالی پیش به ظهور اسلام باقی نمانده بود که مردی از یهودیان شام، به نام «ابن هبّان» به مدینه سفر کرد. آنها که او را دیده بودند، از فضائل وی تعریف ها می کردند؛ می گفتند: ما هر گاه گرفتار خشکسالی بودیم و نیازمند باران، به دامان او چنگ می زدیم و از او می خواستیم که برای نزول باران دست به دعا بردارد. معمولاً در این گونه مواقع ابن هبّان می گفت: نه، من این کار را نخواهم کرد مگر اینکه شما قبل از دعا مقداری صدقه بپردازید.

ما می پرسیدیم: چه بدهیم؟

جواب می داد: برای هر نفر مقداری گندم یا جو.

دستور او را اجرا می کردیم. آنگاه همراه ما به صحرا می آمد و دست به دعا برمی داشتیم؛ هنوز به خانه بازنگشته بودیم که ابرها در آسمان پدیدار می شدند و بر سرمان می باریدند. بارها این حادثه تکرار شد. بدین جهت ابن هبّان در میان یهودیان مدینه اعتبار و نفوذ فراوان داشت.

ص: ۲۵۵

۱-۱) - عموریه به دو شهر گفته می شود، که یکی از آن دو در نزدیکی شام قرار داشته است.

۲-۲) - مدینه منوره میان دو بیابان قرار دارد که سابقاً در آن آتشفشان شده است، و هر یک از آن دو را «حرّه» می نامند.

۳-۳) - ابن هشام ۱/۲۱۴-۲۱۸؛ تاریخ الاسلام (ذهبی) ۲/۵۱-۶۳؛ الاکتفاء ۱/۲۳۶-۲۴۴؛ عیون الاثر ۱/۶۰-۶۰؛ اسد الغابه ۲/۴۱۷-

روزی خبردار شدیم که ابن هبّیان آخرین ساعات عمر خویش را می گذراند. یهودیان به گرد او جمع شدند و او در جمع آنها چنین گفت: ای یهودیان! فکر می کنید چه چیز مرا از سرزمین آباد و پر از نعمت شام به این کشور فقیر آورده است؟ همه گفتند: خودت بهتر می دانی.

گفت: من از شام به اینجا آمدم تا منتظر ظهور پیامبری که بعثت نزدیک شده است، باشم؛ چرا که این شهر محل هجرت اوست. امید می بردم که او را بیابم و از وی پیروی کنم، ولی متأسفانه این امید با مرگ من نابود می شود. اما اگر شما نام و خبری از او شنیدید، نگذارید کسی از شما نسبت به گرویدن به وی پیشی گیرد....

ابن هبّیان وصایای خود را به پایان رسانید و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

در صبحگاهی که بنی قریظه مغلوب شدند، سه یهودی به نام ثعلبه و اسید و اسد- که در اوان جوانی بودند و هنوز عادات و رسوم در ایشان رسوخ پیدا نکرده بود- سخنان و وصایای ابن هبّیان را به یاد آورده به اقوام و خویشاوندان خویش گفتند: و الله، این مرد همان پیامبری است که ابن هبّیان برای ما توصیف کرده بود. از خدای بترسید و از او پیروی کنید. یهودیان جواب دادند: نه، این او نیست.

این سه جوان بار دیگر تأکید کردند: بلی، و الله این مرد حتما هموست. آنگاه از قلعه و دژ خویش پایین آمده به لشکر اسلام ملحق شدند و آیین اسلام را پذیرا گشتند. (۱)

دانشمندان فداکار

مخیریق عالمی از علمای یهود بود. او در مدینه می زیست و ثروتی فراوان داشت.

مورخان می گویند: او پیامبر اسلام را می شناخت و صفات و مشخصات وی را در میراث های علمی باقیمانده از گذشتگان دیده بود و به خاطر داشت.

هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت کرد، قبل از ورود به مدینه در شهر قبا فرود آمد.

در این سرزمین عبد الله بن سلام و مخیریق (دو عالم بزرگ یهودی) به دیدار آن حضرت آمده اسلام آوردند. (۲)

ص: ۲۵۶

۱-۱) -الطبقات الکبری ۱/۱۶۰، چ بیروت.

۲-۲) -امتاع الاسماع (مقریزی) ۴۶/.

جنگ احد پیش آمد. این نبرد روز شنبه اتفاق افتاد که روز تعطیل مذهبی یهودیان بود. در این روز مخیریق در میان قوم خود فریاد برداشت: ای یهودیان! به خدای سوگند، شما به طور قطع می دانید که یاری محمد بر شما لازم و واجب است!

یهودیان جواب گفتند: آخر امروز شنبه است؛ کار کردن و فعالیت در روز شنبه حرام می باشد.

مخیریق گفت: شنبه برای شما دیگر تعطیل نیست؛ این رسم نیز چون دیگر رسوم و آداب یهود، با آمدن اسلام نسخ شده است.

آنگاه شمشیر خویش را به دست گرفته از خانه و کاشانه اش بیرون آمد و در احد به محضر پیامبر اکرم شرفیاب شد. او وصیت کرد که اگر در آن جنگ کشته شد، مسئولیت اموالش با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشد و در هر چه او اصلاح می داند خرج شود. مخیریق در آن روز به شهادت رسید. (۱)

عالم متعصب یهودی

زبیر بن باطا، اعلم علمای یهود بود. او قبل از ظهور پیامبر، اسم آن حضرت و صفات وی و سرزمین ظهورش را بیان می کرد. زبیر می گفت: من در خانه پدری کتابی می دیدم که پدرم آن را از دسترس من دور می کرد و آن را مهر می نمود تا امکان استفاده من از آن نباشد. اما بعد از مرگ وی این کتاب به دست من رسید و توانستم بر اساس آن پیشگویی کنم.

زمان گذشت و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ظهور کرد. آنگاه که خبر این بعثت به گوش زبیر بن باطا رسید، در اولین فرصت کتاب مذکور را از بین برد، و بعد از آن دیگر آنچه در مورد پیامبر می دانست پنهان داشت و کتمان نمود. در مقابل سؤال دیگران هم می گفت: این مرد آن پیامبر موعود نیست!! (۲)

یهود بنی قریظه

در تواریخ معتبر و کهن می خوانیم: یهودیان مدینه، به ویژه بنی قریظه با نام پیامبر اسلام آشنا بودند و آن را در کتاب های دینی خویش دیده بودند. آنها به عنوان آینده ای روشن، ظهور این پیامبر را به کودکان خویش بشارت می دادند و یادآور می شدند که محلّ هجرت این پیامبر شهر مدینه، مسکن ماست. اما آنگاه که پیامبر مبعوث شد و به این شهر هجرت فرمود، گرفتار حسد و

ص: ۲۵۷

۱-۱) ابن هشام ۵۱۸/۱؛ الاکتفاء ۱۰۳/۲؛ طبری ۵۱۳/۲؛ الکامل ۱۱۲/۲؛ البدایه و النهایه ۳۶/۴؛ الطبقات الکبری ۵۰۱/۱-۵۰۳، چ

بیروت.

۲-۲) الطبقات الکبری ۱۵۹/۱، چ بیروت.

تعصّب نژادی شده اظهار داشتند که این شخص آن پیامبر مورد بحث نیست. (۱)

نتیجه

با توجه به این مدارک - که تنها اندکی است از آنچه برای ما به یادگار مانده و در کتب معتبر مکتب خلافت نقل شده - با صدق این آیه شریفه قرآن کریم بیشتر آشنا می شویم:

يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ

«اهل کتاب، پیامبر را همانند فرزندان خود می شناسند.»

آنچه در این بحث نسبتاً طولانی می خواستیم اثبات کنیم، این بود که بر خلاف روایات نزول اولین وحی - که نشانه های تردید و ناآشنایی آن حضرت را با پیامبری خویش اعلام می کرد - شخص پیامبر و اطرافیان او و افراد فراوانی از یهود و نصاری جزیره العرب، با مسأله پیامبری وی آشنا بوده و آن حضرت را با صفات و خصوصیات، بلکه بالاتر به اسم و رسم و شخص می شناخته اند.

اگر ما از عالم غیب و مددهای آن در گذریم و پیامبر را قبل از بعثت یک انسان معمولی بدانیم، در تاریخ زندگانی ایشان می بینیم که اولین بار، او و بزرگ خاندانش، ابو طالب در سفر شام کاملاً با مسأله پیامبری آن حضرت و نشانه های آن آشنا شده اند. تا آنجا که احتیاطات خاصی از آن به بعد در زندگی ایشان به عمل آمده است تا این ذخیره آینده جهان، گرفتار خطری نشود.

در سفر دوم به شام نیز همین حوادث به گونه ای دیگر تکرار شده و افراد دیگری از اطرافیان آن حضرت، با این مسأله برخورد کرده و از آن آگاهی یافته اند.

در نتیجه روایاتی که از غافلگیر شدن و تردید پیامبر در نخستین وحی سخن می گوید، کذب محض است. به ویژه که هیچ کدام از این روایات از نظر سند به زمان وقوع حادثه متصل نبوده اند.

بنابراین این گونه روایات، به علت اشکالات و خللی که در سند و متن دارند، از اعتبار ساقط هستند.

لذا با توجه به شکستی که می توانند در شخصیت و پیامبری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایجاد کنند، به خوبی می توانیم حدس بزنیم که چگونه این روایات در همان طرح عمومی معاویه، برای نابودی پیامبر اسلام، به وجود آمده اند و چگونه به این وظیفه شوم تا به امروز عمل کرده اند.

جالب توجه این است که خاورشناسان و اسلام شناسان غربی- که با نهایت صداقت و جدیت، در شکستن اعتبار اسلام و پیامبر آن می کوشند- از این دسته روایات چشم پوشی نکرده و از آن به بهترین وجه بهره گرفته اند. آنچه در نوشته های غربیان اضافه می شود، تحلیل علمی و روان شناسانه حادثه است که صحت آن را در چشم ناآشنا قوت بیشتری می بخشد.

ما در ابتدا به نوشته پروفیسور «موننگمری وات» (۱)، اسلام شناس انگلیسی، در کتاب «محمد، پیامبر و سیاستمدار» استناد می کنیم. او می نویسد:

«برای فردی که در قرن هفتم، در شهر دور افتاده ای مانند مکه زندگی می کرد، پیدا شدن این ایمان که از جانب خدا به پیامبری مبعوث شده است شگفت انگیز است. پس جای تعجب نیست اگر می شنویم که محمد را ترس و شبهه فرا گرفت... ترس دیگر او، ترس از جنون بود؛ زیرا در آن زمان عرب معتقد بود که این گونه اشخاص در تصرف ارواح یا جن هستند. عده ای از مردم مکه الهام های محمد را این گونه تعبیر می کردند. خود او نیز گاهی دچار این تردید می شد که آیا حق با مردم است یا خیر... می گویند که در روزهای نخست دریافت وحی، زن او، خدیجه و پسر عموی زانش، ورقه، او را تشویق کردند به اینکه قبول کند به پیامبری برگزیده شده است.... با این همه، شهادت یک مسیحی به اینکه طرز نزول وحی برای محمد، شباهت کامل به طرز نزول وحی برای موسی دارد، محمد را در عقیده خود تقویت کرده است.» (۲)

ص: ۲۵۹

۱- ۱) W.Montgomery Watt .

۲- ۲) -محمد، پیامبر و سیاستمدار، ترجمه اسماعیل والی زاده ۲۶-۲۷، چ تهران ۱۳۴۴.

پروفسور مونتگمری وات، استاد اسلام شناس دانشگاه ادینبورگ، در کتاب دیگر خود، همین بحث را با نقل روایات مختلف نزول اولین وحی مطرح می کند و بدون هیچ گونه اظهار تردیدی در صحتشان، آنها را مورد بررسی مفصل و طولانی قرار می دهد، و آنگاه همین نتایج را که در بالا به طور خلاصه دیدیم، به دست می آورد. (۱)

البته استفاده از چنین روایاتی، منحصر به خاورشناس انگلیسی، وات، نیست. دیگران نیز در گذشته و حال بر این راه رفته اند. چنان که در گذشته مشاهده شد، اینان به طور معمول در جستجوی نقاط ضعف در اسلام و پیامبر و سایر مقدسات اسلام هستند؛ که متأسفانه آرزوی خویش را در پاره ای از روایات مکتب خلفا می یابند، و البته بدون هیچ تردیدی به این گونه کتب - که در رأس آنها تاریخ طبری، سیره ابن هشام و صحیح بخاری است - استناد می کنند.

اولین نوشته غربی که در این باره طبق روایات جعلی ذکر شده سخن گفته است، تاریخی می باشد که تئوفانس (۲) بیزانسی، مورخ بسیار قدیم غربی نوشته است. (۳) خلاصه نظریه تئوفانس، در کتاب بزرگ و مشهور معتبر اسلام شناسی غرب، «دائرة المعارف اسلام» آمده است. (۴) و سنک (۵) نویسنده مقاله «بحیرا» در این کتاب، بعد از اینکه نمونه های تاریخی آگاهی اهل کتاب از پیامبری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بدون هیچ دلیلی افسانه می شمارد، خلاصه سخنان تئوفانس را می آورد، و با اینکه این سخنان حتی با روایات جعلی نیز تطبیق نمی کنند، از هر گونه نقد و تحقیق پیرامون آن خودداری می نماید.

از کتاب های اروپایی که با تکیه به روایات جعلی نخستین وحی، در این مورد سخن گفته اند، می توان کتاب «اسلام و عرب» نوشته پروفسور روم لاندو، خاورشناس انگلیسی، و کتاب «تاریخ ملل و دول اسلامی» نوشته پروفسور کارل بروکلمان، استاد زبان های سامی در دانشگاه برسلاو و استاد علوم شرقی دانشگاه هاله را نام برد. (۶)

ص: ۲۶۰

۱- ۱) M.Watt: Muhammad at Mecca. P: ۳۹-۴۵ Oxford

۲- ۲) Theophanes

۳- ۳) ج ۱ ص ۵۱۳، چ کلاس.

۴- ۴) - در ترجمه عربی این کتاب ۳/۳۹۶-۳۹۹.

۵- ۵) J.Wensinck

۶- ۶) - در ترجمه عربی این دو کتاب به ترتیب صفحات ۳۲ و ۳۶.

اشاره

یک حادثه تاریخی جز به وسیله کسی که شاهد آن بوده است، قابل نقل نیست. این اصل یک قانون قطعی در علم تاریخ می باشد. چنان که در گذشته دیدیم، بر اساس این اصل قطعی، ما تمام روایات مربوط به نزول اولین وحی را ضعیف و بی ارزش دانستیم. اینک با توجه و استناد به گفته تنها کسی که شاهد حادثه بوده و ابعادی چند از آن را از شخص پیامبر شنیده است، به بررسی آن می پردازیم.

امیر المؤمنین، علی علیه السلام - که وارث تمام حقایق اسلام است و همچنین از اولین ساعات تولد اسلام شاهد آن می باشد - نخستین وحی را چنین توصیف می کند:

«... و لقد قرن الله به صلى الله عليه وآله من لدن أن كان فطيما أعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم و محاسن أخلاق العالم ليله و نهاره و لقد كنت أتبعه أتباع الفصيل أثر أمه يرفع لى فى كل يوم من أخلاقه علما و يأمرنى بالافتداء به و لقد كان يجاور فى كل سنه بحراء فأراه و لا يراه غيرى و لم يجمع بيت واحد يومئذ فى الإسلام غير رسول الله صلى الله عليه وآله و خديجه و أنا ثالثهما، أرى نور الوحي و الرساله و أشم ريح النبوه و لقد سمعت رنه الشيطان حين نزل الوحي عليه صلى الله عليه وآله فقلت: يا رسول الله ما هذه الرنه؟ فقال: هذا الشيطان أيس من عبادته إنك تسمع ما أسمع و ترى ما أرى إلا أنك لست

«... و همانا خداوند بزرگ ترین فرشته از فرشتگان خویش را از اولین لحظه که پیامبر از شیر گرفته شد، با آن حضرت قرین و همراه ساخت، تا او را در تمام حالات و لحظات به راه های بزرگواری سلوک داده راهبری نماید، و بهترین اخلاق ها را به وی آموزش دهد، و من همسان بچه شتر که از مادر خویش متابعت می کند، از او پیروی می کردم، و او هر روز نمونه تازه ای از بزرگواری های اخلاقی را برای من متجلی می ساخت، و مرا به پیروی از آن، امر می فرمود. او در هر سال مدتی در کوه حرا برای عبادت، عزلت و مجاورت اختیار می کرد، من او را می دیدم و دیگران از دیدارش محروم بودند. در آن روزگاران تنها یک خانه به اسلام، آباد بود که پیامبر و خدیجه و من که سومی آنها بودم در آن می زیستند. من نور و پرتو وحی را در سیمای آن حضرت می دیدم، و بوی خوش نبوت را از وی استشمام می کردم. بی هیچ تردید صدای ناله شیطان را در هنگام نزول اولین وحی بر آن حضرت شنیدم. عرضه داشتم یا رسول الله! این ناله چیست؟ فرمود:

این شیطان است که از پرستیده شدن مایوس و ناامید شده، و این چنین به ناله درآمده است. (سپس اضافه فرمود:) تو می شنوی آنچه من می شنوم، و می بینی آنچه من می بینم، الا اینکه تو مقام نبوت نداری، و فقط وزیر و کمک کار من هستی، و از راه خیر جدا نمی شوی.»

ما برای نشان دادن نمونه دیگری از بینش مکتب امامت در مورد مسأله پیامبری و وحی، به روایتی از امام هادی علیه السلام استناد می کنیم:

«هنگامی که پیامبر خدا تجارت شام را ترک گفت، آنچه از این راه به دست آورده بود، در راه خدا انفاق فرمود. از آن پس هر روز صبحگاه از کوه حرا بالا می رفت و از قلعه بلند آن کوه، به آثار رحمت الهی و قدرت نمایی حکمت آمیز و بدیع او در پهنه طبیعت، چشم می دوخت. به اکناف آسمان و گوشه و کنار زمین می نگریست؛ به فکر فرو می رفت و به عبادت می پرداخت.»

این حالات همچنان ادامه یافت تا اینکه سن آن حضرت به چهل رسید. خداوند دل او را برترین و خاضع ترین و خاشع ترین و مطیع ترین دل ها در برابر خویش یافت. بنابراین اجازت فرمود تا درهای آسمان و ملکوت و معنا بر روی او گشوده شود و پیامبر به حقایق موجود در آسمان ها دیده گشاید. به فرشتگان نیز اجازت فرمود تا بر او نزول یابند. به رحمت خویش نیز

فرمان داد تا از ساق عرش بر سر او فرود آید، و جبرئیل را نیز بر او نازل ساخت تا بازوی او را گرفته به حرکت درآورد.

جبرئیل گفت: ای محمد! بخوان. پیامبر فرمود: چه بخوانم؟

عرض کرد: بخوان به نام پروردگارت که خلق کرد....

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ

آنگاه آنچه خداوند وحی فرستاده بود، بر او برخواند و به آسمان بازگشت.

پیامبر از کوه فرود آمد، در حالی که به خاطر عظمت و جلال خداوندی که بر او ظهور یافته بود، چون فردی مریض به تب و لرز دچار شده بود.

آنچه بر او سخت بود و از آن می ترسید، تکذیب قریشیان بود، و اینکه نکند او را مجنون بخوانند، و یا با شیطان مربوطش بدانند. در صورتی که او از ابتدای زندگانی، عاقل ترین مخلوقات خدا بود و گرامی ترین آنها نزد وی، و از همه کس بیشتر با شیطان دشمن بود. بنابراین خداوند برای تشجیع او در برابر دشمنی ها و مخالفت های فراوان که در انتظارش بود، همه اشیا اطراف او -سنگ ها و صخره ها- را به همراهی با وی به صدا درآورد. پیامبر به هر چیز که می رسید، این ندا را می شنید:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ» (۱)

خلاصه سخن

در روایات مکتب خلفا پیرامون نخستین وحی، چنین خواندیم:

«جبرئیل سه بار پیامبر را فشرده که او احساس مرگ کرد. سپس بدو گفت: بخوان...»

پیامبر پس از پایان اولین وحی، از اینکه حوادث به دست جنیان انجام گرفته باشد، سخت بیمناک و هراسان شد. او احتمال می داد که دیوانه یا کاهن شده باشد؛ بدین جهت تصمیم گرفت خود را از بلندی های کوه به زیر افکند تا کشته شده از این رنج آسوده گردد.

ولی جبرئیل او را مشغول داشت و نگذاشت قصد خویش را عملی کند. پیامبر با حالتی متفاوت به خانه بازگشت، و بیم خود را از دیوانگی و جن زدگی برای همسرش، خدیجه بازگو کرد. خدیجه

ص: ۲۶۳

با صبوری درخور ستایش، تمام سخنان همسر بزرگوارش را که اینک ناراحت و هراسان بود، شنید.

او خود را نباخت و شوهرش را دلداری داد، و او را مطمئن ساخت که خداوند او را تنها نخواهد گذاشت.

آنگاه برای کسب آگاهی و اطمینان بیشتر به ورقه، دانشمند نصرانی مراجعه نمود. ورقه پس از شنیدن اخباری که خدیجه برایش آورده بود، به او در مورد پیامبری شوهرش اطمینان بخشید.

همچنین در ملاقات با پیامبر، با سخنان آرامش بخش خود، او را از هراس و حیرت باقیمانده بیرون آورد، و آنچه را پیامبر نمی دانست به او آموخت!

در ارزیابی روایات مزبور دیدیم که تمامی آنها از کسانی نقل شده است که در زمان حادثه، یعنی سال سیزدهم قبل از هجرت به دنیا نیامده بودند تا بتوانند از حادثه به عنوان شاهد عینی گزارش دهند.

سپس آنها را با معتبرترین متن اسلام، یعنی قرآن کریم مقایسه کردیم. در آیات کریمه قرآن به این سخنان برخورد کردیم:

«از پیامبران عهد و میثاق گرفته شد تا به صاحبان رسالت بعد از خودشان، به ویژه پیامبر خاتم ایمان آورند و بعثت او را به ائمت خویش مژده دهند، و از آنها بخواهند که در صورت همزمان شدن با وی، بدو ایمان آورند و یاری اش کنند.»

«عیسی بن مریم به ائمت خود بشارت می دهد که بعد از من پیامبری خواهد آمد که به احمد (فارقلیط) موسوم می باشد.»

«آنگاه که قرآن از نزد خداوند آمد، و تصدیق کننده کتاب ایشان (تورات) بود، به آن کفر ورزیدند؛ در حالی که پیش از آن در جنگ ها به نام این پیامبر به خدا توسل می جستند تا به پیروزی و کامیابی برسند.»

«آنان که پیروی می کنند از پیامبر امی و درس ناخوانده که نام و وضعش را در تورات و انجیل یافته اند....»

و سرانجام قرآن کریم سخن را به آنجا می رساند که:

يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ

«دانشمندان اهل کتاب، این پیامبر را همچون فرزندان خود می شناسند.»

این مسأله بسیار روشن است که با همه هماوردطلبی ها و مبارزه جویی های قرآن، اگر اینگونه

سخنان پشتوانه محکمی از صحت و صداقت نداشت، بر دانشمندان اهل کتاب آسان بود که تورات و انجیل را در معرض بررسی مردمان بگذارند، تا خلاف این گفتارها ثابت شود، و در نتیجه اسلام بی هیچ زحمت نابود گردد و نیاز به چهارده قرن جنگ و مبارزه برای ریشه کن کردن آن نباشد.

ولی بشارت های مزبور در کتاب های عهدین به قدری زیاد بوده که حتی با همه حذف ها و تحریف ها که در این کتاب ها انجام گرفته، باز امروز در نسخه هایی از تورات می خوانیم:

«خداوند از سینا برآمد، و از ساعیر نمودار شد، و از کوه فاران نورافشان گردید، و با ده هزار مقربان ورود نمود، و از دست راستش شریعتی آتشین برای ایشان رسید.»

این آیه باقیمانده از تورات های چاپ قدیم، اشارتی است به بعثت حضرت کلیم از سینا، حضرت مسیح از ساعیر و پیامبر خاتم از غار حرا در کوه های فاران، با شریعتی که در آن قانون جنگ و جهاد با مفسدان و کافران وجود دارد. مسأله همراهی ده هزار نفر هم تنها در زندگی پیامبر خاتم به وقوع پیوست و مربوط به فتح مکه در سال هشتم هجری می باشد.

و نیز در نسخه ای از انجیل یوحنا می خوانیم که حضرت عیسی علیه السلام در آخرین دوران حضورش میان مردم، آمدن فارقلیط (احمد) را به حواریان بشارت داده بود.

در نتیجه مجموعه این بشارت ها بوده است که دانشمندان اهل کتاب در انتظار ظهور و بعثت پیامبر خاتم بودند، و کسانی از ایشان به امید دیدارش به مدینه و حوالی آن هجرت نمودند که نام و نشان و شرح حالشان در تواریخ وجود دارد.

از آن جمله:

«بحیرای راهب بر سر راه تجارتی قریش به شام منزل داشت و آنگاه که پیامبر در دوازده سالگی در کنار دیر او فرود آمد، آن حضرت را بر اساس نشانه ها و علامت ها شناخت و به فیض دیدارش نائل گردید.»

«شخص دیگر راهبی است که تاریخ از او به نام نستورا یاد کرده است. او در سفر دوم پیامبر به شام که با میسره، غلام خدیجه همراه بود، با آن حضرت ملاقات کرد و درباره پیامبری وی سخن گفت.»

«عالم بزرگ یهودی، ابن هبیبان برای درک محضر پیامبر از شام به مدینه هجرت کرده بود، ولی قبل از ظهور و بعثت آن حضرت وفات یافت.»

«مخیرق عالم دیگر یهودیان است که در ابتدای هجرت پیامبر، در قبا به خدمت ایشان رسید و پذیرای اسلام شد، و بعدها در جنگ احد به شهادت رسید.»

«و بالاخره سلمان فارسی است که به دنبال آرزوی درک محضر پیامبر، به مدینه آمد. او به دیدار آن حضرت کامیاب شد و سرانجام اسلام را پذیرفت.»

یهودیان با آشنایی به اخبار ظهور آن حضرت، بعثت قریب الوقوع ایشان را به فرزندانشان مژده می دادند و می گفتند: او در سرزمین ما مبعوث می شود و به شهر ما، مدینه هجرت خواهد کرد.

اهل کتاب در آن عصر، چنان در انتظار او می زیستند و نشانه های ظهور او را برای فرزندان خود بازگو می کردند که اکنون شیعه در انتظار ظهور امام زمان -عجل الله فرجه- می باشد، و علامت های ظهور او را مورد بحث و گفتگو قرار می دهد.

با آن همه داستان ها و حوادث تاریخی که پاره ای از آنها گذشت، و برخوردهایی که در آن عصر میان دانشمندان اهل کتاب با پیامبر و نزدیکان او، همچون عمویش (ابو طالب)، همسفرش (میسره غلام خدیجه)، همسرش (خدیجه) و دیگران جریان داشته، چگونه امکان دارد شخص پیامبر از این حوادث هیچ خبری نداشته باشد؟

آیا آن حوادث خارق العاده را دیگران درک می کردند، اما شخص پیامبر -که در متن وقایع قرار داشت- نه آن حوادث را می دید و درک می کرد، و نه به وضع شخصیت غیر عادی و برجسته خویش پی می برد؟!

با این همه حوادثی که به خصوص از متون معتبر مکتب خلفا نقل کردیم، چگونه دانشمندان این مکتب، آن اخبار دروغین و توهین آمیز را درباره نخستین وحی و اولین خشت بنای اسلام باور کرده اند؟!

چگونه نوشتند که پیامبر جبرئیل را که نخستین سوره قرآن را بر او نازل کرده بود، جن یا شیطان پنداشت و خویش را جن زده یا کاهن؟!

واقعا چه دست های مرموزی این اخبار جعلی را ساخته، و به چه قصدی در کتاب ها و متون درجه اول اسلامی مکتب خلفا وارد کرده است؟

اسلام شناسان یهودی و مسیحی که در مورد اسلام تحقیق کرده اند، از آنجا که می خواستند در زیر پوشش علم و دانش و تحقیق، اسلام را مورد حمله قرار دهند، به همین روایات جعلی نزول

وحی روی آورده آنها را با یک سری تجزیه و تحلیل های روان شناسانه و جامعه شناسانه، در کتاب های خود عرضه کرده اند. بدین وسیله به شناخت اسلام صحیح در سطح فرهنگ شرق و غرب لطمه ای بزرگ وارد آورده اند.

استاد مونتگمری وات، اسلام شناس انگلیسی در کتاب های «محمّد، پیامبر و سیاستمدار» و «محمّد در مکه»، و استاد روم لاندو، اسلام شناس دیگر انگلیسی در کتاب «اسلام و عرب»، و استاد کارل بروکلمان، سامی شناس و خاورشناس مشهور آلمانی در کتاب «ملل و دول اسلامی»، و شاگردان شرقی ایشان، به این دسته از روایات استناد کرده اند، و از آنها به صورت مسلّمات اسلام و روایات بلا معارض در شناساندن اسلام، بهره گرفته اند.

ولی حقیقت واقعه، آن است که امامان اهل بیت علیهم السّلام به شاگردان مکتب خود آموخته اند.

بنابراین شایسته است میان اینگونه اخبار، و روایات مورد بحث در گذشته، مقایسه ای به عمل آوریم.

هیچ یک از روایات مکتب خلفا در مورد نخستین وحی، از شاهد عینی نقل نشده بود، بلکه اصولاً راویان هیچ کدام از روایات در عصر واقعه حیات نداشته اند. تنها شاهد عینی این واقعه امام امیر المؤمنین علیه السّلام است. او حادثه را در یکی از خطبه هایش چنین نقل می کند:

«خداوند بزرگ ترین فرشته خود را از خردسالی همدم و همراه پیامبر ساخت. این فرشته در تمام لحظات شبانه روز با آن حضرت همراه بود، و او را به راه های بزرگواری و اخلاق شایسته و پسندیده راهبری می کرد. پیامبر هر سال مدّتی در غار حرا می ماند، و من نیز با او همراه بودم. آنگاه که بر او نخستین وحی فرود آمد، ناله ای شنیدم. از آن حضرت سؤال کردم که این ناله چیست؟ پیامبر فرمود: این ناله شیطان است که از فرمانبرداری شدن ناامید گشته است.»

در روایت دیگر از امام هادی علیه السّلام حادثه چنین توصیف می شود:

«خداوند در چهل سالگی، درهای آسمان و ملکوت را بر روی پیامبر گشود تا حقایق آسمان ها را مشاهده فرماید. فرشتگان را اجازه داد تا بر او نازل شوند و جبرئیل را به نزدش فرستاد. جبرئیل بازوی او را حرکت داد و گفت: بخوان. فرمود: چه بخوانم؟ جبرئیل گفت: اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ... و وحی خداوند را بر او خواند و به آسمان بازگشت.

پیامبر از کوه فرود آمد، در حالی که به خاطر ظهور جلال و عظمت خداوندی، مانند مریضی به

تب و لرز دچار شده بود. او از این می ترسید که قریشیان، وی را به جنون نسبت دهند. خداوند او را تسلی داد. همه چیزهای پیرامونش با او سخن گفتند و به پیامبری بر وی سلام کردند. از همه چیز این ندا شنیده می شد: السّلام علیک یا رسول الله...»

چه شده است که اسلام شناسان یهودی و مسیحی اروپایی، و شاگردان شرقی ایشان، داستان نزول وحی را از خاندان پیامبر نگرفتند، در حالی که می دانیم «أهل البیت أدری بما فیہ»: «اهل یک خانه با حوادث درون آن آشنا ترند.» چرا آنها فقط به اخبار شکننده و توهین آمیز مکتب خلفا اکتفا کردند؟!

چه شده است که شناخت اسلام، تنها بر متون و مدارک مکتب خلفا مبتنی شده، و به کلی نظریات و روایات امامان اهل بیت، به دست فراموشی سپرده شده است و در اسلام شناسی غربی مورد توجه قرار نمی گیرد؟

آیا اینها نشان نمی دهد که اصولا اسلام شناسی اروپایی، بر اساسی جز دشمنی و اعمال غرض بنا نشده است؟!

درس نهم

اشاره

ص: ۲۶۹

بررسی جریان حساب شده ای که برای شکستن شخصیت والای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دست دشمنان داخلی اسلام به وجود آمده بود، در بحث گذشته خاتمه نیافت. طراحان سیاه اندیش، کار را به مرحله ای بالاتر نیز رسانیدند. اینان نه تنها انتشار دادند که پیامبر در وحی خود شک کرد و مدتی فکر می کرد که گرفتار جنیان و شیاطین شده است (۱)، بلکه پای به جای خطرناک تری نیز گذارند.

اینان در یک رشته روایات که در اکثر تفاسیر روایی اهل سنت و مکتب خلافت وجود دارد، این مسأله را نشر دادند که نه تنها پیامبر در پیامبری خود و دخالت شیاطین و جنیان در کار نبوتش شک کرد، بلکه واقعا شیطان در این زمینه دخالت کرد و مطابق بینش شیطانی خود، شبه آیاتی با مطالبی شرک آمیز، به عنوان آیات نازل شده از طرف خداوند به آن حضرت القا نمود. آن حضرت نیز این شبه آیات را چون وحی خداوندی پذیرا شد و از دخالت مستقیم شیطان در کارش آگاهی نیافت.

اینجا یکی از بالاترین مراحل است که دست نابکار دشمنان اسلام در عصر اموی (۲) به فعالیت پرداخته و کوشیده است اساس شخصیت و نبوت رسول اکرم را ریشه کن کند، و آخرین سنگر (عصمت در گرفتن و تبلیغ وحی و رسالت الهی) را نیز ویران نماید.

افسانه خطرناک و اسلام شکن غرائق، در تفاسیر مهم و مشهور، تواریخ معتبر و دست اول و

ص: ۲۷۱

-
- ۱-۱) - بنابراین برای هر کس که بدین مدارک معتقد باشد، ممکن است در اعتقاد به پیامبری او شک و تردید ایجاد شود.
 ۲-۲) - در آخر بحث - ان شاء الله تعالی - دلیل این سخن را می آوریم.

بالاخره در نوشته های سیره نویسان مکتب خلفا انتشاری تمام دارد.

ما برای تحقیق این مطلب، به تفسیر و تاریخ امام مفسران و مورخان مکتب خلفا، محمد بن جریر طبری مراجعه می کنیم. زیرا روایات او از نظر سند یکی از کهن ترین اسناد را دربردارند، و نسبت به دیگران از نظر الفاظ و عبارات مفصل تر و تمام تر، و از جهت ایجاد شبهه و اشکال از همه قوی تر هستند.

ص: ۲۷۲

اشاره

مفسران این بحث را در تفسیر آیه ۵۲ از سوره حج آورده اند:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

«ما قبل از تو هیچ رسول و نبی نفرستادیم مگر اینکه آنگاه که تمنا می کرد، شیطان در آن القای وسوسه و شبهه می نمود. پس خداوند آنچه را که شیطان القا کرده نسخ و زایل می فرماید، و آیات خود را استحکام می بخشد. و خداوند دانا و حکیم است.»

طبری، امام مفسران مکتب خلافت، احادیث و اقوالی که در تفسیر دو لفظ «تمنی» و «امنیته» وارد شده به دو بخش تقسیم می نماید و اینگونه نقل می کند: (۱)

بخش اول از روایات طبری، در تفسیر «تمنی» و «امنیته»

طبری در این بخش، نظریات و روایاتی را می آورد که معتقدند پیامبر به خاطر شدت علاقه به ایمان آوردن قومش، با خود چنین فکر می کرد که با آنها طبق تمایلاتشان به بت ها و خدایان سخن بگوید، و حتی گاه و بیگاه به همین جهت، میل نداشت که از این بت ها به بدی یاد کند. آنگاه طبری در تفصیل این نظریه به مجموعه روایاتی که می آید استناد جسته است:

۱. طبری روایت اول را از محمد بن کعب قرظی و محمد بن قیس نقل می کند. این

ص: ۲۷۳

(۱- ۱) - جامع البیان فی تفسیر القرآن (طبری) ۱۷/۱۳۱ به بعد، چ بولاق.

روزی رسول اکرم در مجمعی از مجامع پرجمعیت قریش حضور به هم رسانید. او در آن روز در دل تمنا می کرد چیزی بر وی نازل نشود که باعث تنفر و انزجار قریشیان گردد. اما خداوند در آن حال سوره «نجم» را نازل فرمود. پیامبر آن را همچنان قرائت کرد تا به آیه: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّائِي وَ الْعُزَّىٰ وَ مَنْاءَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ (۱)** رسید. در اینجا شیطان دو کلمه «تلك الغرائقه العلی و إن شفاعتهن لترجی» را بدو القا نمود. او نیز آنها را بر زبان راند. سپس باقی مانده سوره را قرائت فرمود. در پایان سوره، سجده کرد، و همه مردم حاضر نیز سر بر خاک نهاده با او سجده کردند. تنها ولید بن مغیره - به علت پیری و عدم قدرت بر خم شدن - خاکی از زمین برداشت و پیشانی بر آن نهاد. همه به آنچه خوانده شده بود، خشنود شدند.

مشركان قریش گفتند: ما می دانیم که خداوند زنده می کند و می میراند، و خلق و رزق به دست اوست؛ ولی این خدایان ما، نزد او شفاعت می نمایند. حال که تو نیز برای اینها سهمی قرار داده ای، ما با تو همراه هستیم!

این دو راوی گفتند: شب هنگام جبرئیل به نزد آن حضرت آمد، و او سوره را بر جبرئیل عرضه داشت. چون به آن کلمه که شیطان بدو القا کرده بود رسید، جبرئیل عرض کرد: من این دو را بر تو نازل نساختمه ام!

پیامبر فرمود: پس آن را من بر خداوند افترا بسته ام و چیزی به خداوند نسبت داده ام که نگفته است؟!!

به همین مناسبت، خداوند به پیامبر اکرم چنین وحی فرمود:

وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ... ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا (۲)

پیامبر اکرم همچنان از این حادثه غمزده بود، تا آنکه این آیه نزول یافت:

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْتِنَتِهِ فَيُنسِخُ اللَّهُ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحَكِّمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۳)

ص: ۲۷۴

۱-۱) -نجم: ۱۹ و ۲۰. [۱]

۲-۲) -اسراء: ۷۳ و ۷۵. [۲]

۳-۳) -حج: ۵۲. [۳]

راوی می گوید: مهاجران مسلمانی که به سرزمین حبشه مهاجرت کرده بودند، این شایعه را شنیدند که مردم مکه عموماً مسلمان شده اند. بنابراین حرکت کرده به سوی اقوام خود بازگشتند.

آنها می گفتند: خویشان ما برای ما بهتر و مورد علاقه بیشتری هستند. اما آنگاه که به مکه رسیدند و به میان قومشان رفتند، مشاهده کردند که با نسخ آیات مزبور، اینان دیگر بار از اسلام و مسلمانان، روی گردان شده اند. (۱)

۲. این روایت را طبری تنها از محمد بن کعب قرظی نقل کرده است. او می گوید:

پیامبر اکرم روی گرداندن قومش را از خود می دید. دوری آنها از فرامین الهی و آنچه از طرف خداوند نازل می گردد، سخت بر او مشقت بار بود. بنابراین در دل آرزو و تمنا کرد که از جانب خداوند بر او چیزی فرود بیاید که باعث نزدیکی و قرب و پیوند او و اقوامش گردد. و به خاطر علاقه ای که به ایشان داشت و حرصی که به هدایت آنان در دل او بود، می خواست تندی های وحی (در نفی و طرد فساد و کجی های قوم) به ملایمت تبدیل گردد.

آنگاه که این آرزوها در قلب او قوت گرفت و در دل درباره آنها سخن گفت، خداوند سوره «نجم» را بر او نازل فرمود: وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَىٰ... و وحی بر وی همچنان ادامه یافت تا به آیات شریفه أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ رسید.

شیطان بر زبان آن حضرت همان چیزها که بر دلش می گذشت و دوست داشت و آرزو می کرد که برای قومش بیاورد، القا کرد. و آن این بود: «تلك الغرائقه العلی و إن شفاعتهن لترجی». مشرکان که این عبارات را شنیدند، شادمان شدند، و از اینکه پیامبر خدایان ایشان را یاد می کرد، مسرور گشتند. به این خاطر بدان گوش دادند.

مؤمنان نیز از تصدیق پیامبر خویش چیزی نکاستند، و باور خویش را نسبت به آنچه از طرف خداوند می آورد، از دست ندادند. آنها او را به خطا یا لغزش متهم نمی داشتند. سوره ادامه یافت و به آیه سجده در انتهای آن رسید و پایان پذیرفت. پیامبر سجده کرد و مؤمنان برای تصدیق پیامبرشان همراه او سجده کردند. مشرکان نیز که در مسجد حضور داشتند، به خاطر مدحی که از خدایانشان شده بود با آنها همراهی کردند. بنابراین در مسجد هیچ کس باقی از مؤمنان و مشرکان نماند، مگر اینکه سر بر خاک نهاد. تنها ولید بن مغیره بود که به علت پیری و کهولت سن نتوانست خم شود. بدین جهت مقداری از خاک با کف دست برداشت و بر آن سجده کرد. آنگاه مردم از

ص: ۲۷۵

مسجد بیرون رفته پراکنده شدند.

قریشیان شادمان از این گونه سخنان از مسجد خارج گشتند. آنها می گفتند: محمد خدایان ما را به بهترین سخن ها یاد کرد، و در میان آنچه که تلاوت کرد این عبارت بود:

«إِنَّهَا الْغَرَانِيقُ الْعَلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ تَرْضَىٰ.»

گزارش این سجده عمومی به سرزمین حبشه رسید. اصحاب پیامبر که بدانجا هجرت کرده بودند، از آن آگاهی یافتند. حتی گفته شد که قریش اسلام را پذیرا شده است. به این خاطر گروهی به سوی مکه حرکت کردند و اندکی نیز همچنان بر جای ماندند.

جبرئیل به نزد پیامبر آمد و گفت: ای محمد! چه کردی؟ چیزی (به عنوان قرآن) برای مردم خواندی که من برای تو نیاورده بودم؟! او مطالبی گفتی که بر تو نازل نشده بود؟!!

پیامبر از این سخن سخت محزون و اندیشناک شد، و هراسی عظیم از خداوند در دلش جای گرفت!

پس خداوند آیاتی بر او نازل ساخت. او درباره پیامبرش مهربان بود؛ تسلیت فرمود و سنگینی حادثه را بر وی آسان ساخت. بدو خبر داد: قبل از تو نیز، هیچ نبی و پیام آوری آرزو و تمنا نکرد و چیزی را دوست نداشت، مگر اینکه شیطان در آرزوی او دخالت ورزید، و مانند تو بر زبانش مطالبی القا نمود. البته خداوند پس از آن، القاهای شیطانی را نسخ، و آیات خویش را محکم می سازد.

خداوند چنین نازل فرمود: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْتِيهِ... و بدین وسیله حزن و اندوه پیامبرش را برطرف، و هراس وی را به ایمنی بدل ساخت و القاهای شیطان (یعنی: «إِنَّهَا الْغَرَانِيقُ الْعَلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ تَرْضَىٰ.») را نسخ فرمود.

آنگاه که پیامبر نام بت های لات و عزی و منات را به میان آورد، از آسمان اینگونه بر او وحی آمد:

وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَرْضَىٰ (۱)

ص: ۲۷۶

«چه بسیار فرشتگان در آسمان ها هستند که شفاعت کردن آنها هیچ اثری ندارد، مگر بعد از آنکه خداوند رخصت فرماید(آن هم به هر کس که مشیتش تعلق گیرد و بخواهد).»

به این ترتیب چگونه شفاعت خدایان شما نزد او اثربخش خواهد بود؟!

هنگامی که نسخ القاهای شیطانی از جانب خداوند متعال نزول یافت، قریشیان گفتند: محمد از یاد کردن منزلت این خدایان نزد خداوند متعال، نادم و پشیمان شده و سخنان دیگری مطرح نموده است.

عباراتی که شیطان بر زبان پیامبر القا کرده بود، بر سر زبان هر مشرکی جاری بود و آنها را در راه شر استوارتر می کرد. (۱)

۳. طبری از ابو العالیه نقل می کند:

قریشیان به پیامبر گفتند: یاران و همراهان تو، تنها بندگان و آزادشدگان هستند و از نجبا و بزرگان، کسی در میانشان نیست. اما اگر تو از خدایان ما به خوبی یاد کنی، ما(اشراف) به نزدت خواهیم آمد. آن فقیران هم، چون بزرگان قوم را همنشین تو ببینند، البته به اسلام و تو رغبت بیشتری خواهند یافت.

پس شیطان(همین خواسته ها را) بر زبان او القا کرد.

داستان بدین شکل بود که چون آیات *أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ* نزول یافت، شیطان بر زبان آن حضرت چنین جاری ساخت:

«تلك الغرائق العلی و شفاعتهنّ ترجی، مثلهنّ لا ینسی.»

پیامبر هنگام قرائت این آیات، بر خاک افتاد و سجده کرد. مسلمانان و مشرکان نیز سجده کردند. (پیامبر در آن وقت به مفهوم کلماتی که به او القا شده و او بر زبان جاری ساخته بود، آگاه نبود). اما آنگاه که دریافت چه چیزی بر زبانش جریان یافته است، سخت بر او گران آمد. پس خداوند(برای تسلیت و دلداری وی) این آیه را نازل فرمود:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمَّيَّتِهِ... وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (۲)

۴. طبری همین روایت را با تفصیل بیشتر و سند دیگر، باز از ابو العالیه نقل می کند.

ص: ۲۷۷

۱- (۱) - تفسیر طبری ۱۳۱/۱۷-۱۳۲؛ التاريخ ۳۳۸/۲-۳۳۹، چ دوم محمد ابو الفضل ابراهیم.

۲- (۲) - حج: ۵۲. [۱]

قریشیان گفتند: ای محمد! تنها فقیران و ضعیفان و مساکین با تو مجالست می کنند. اگر تو خدایان ما را به خوبی یاد کنی، ما با تو هم نشین و همراه خواهیم شد. آن وقت مردم از همه آفاق و بلاد، به تو روی خواهند آورد.

پس آنگاه که پیامبر سوره نجم را قرائت می کرد، چون به این آیه رسید: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ** شیطان به زبانش چنین القا کرد: «و هی الغرائقه العلی و شفاعتهنّ ترتجی.»

چون از قرائت این کلمات فراغت یافت، او و همه مسلمانان و مشرکان سجده کردند، مگر ابو ایحیحه، سعید بن العاص که او هم کفی از خاک برداشت و بر آن سجده نمود. سپس گفت: وقت آن شده است که ابن ابی کبشه (محمد) خدایان ما را به خوبی یاد کند.

خبر این واقعه به اصحاب رسول در حبشه رسید، و آنها دانستند که قریشیان، اسلام آوردند. اما پیامبر از این جریان سخت ناراحت گردید و رنج می برد که شیطان توانسته است مطالبی بر زبان او جاری سازد. بدین جهت بود که خداوند این آیه را نازل فرمود:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ...

۵ و ۶. این دو روایت را طبری از سعید بن جبیر نقل می کند و او چنین آورده است:

آنگاه که آیه: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ**... نزول یافت، پیامبر آن را قرائت فرمود. بعد از آن گفت: «تلك الغرائق العلی و انّ شفاعتهنّ لترتجی.» آن وقت سجده فرمود. مشرکان گفتند: قبل از این، او خدایان ما را به خیر و خوبی یاد نکرده است. پس آنها نیز با پیامبر سجده کردند. در این هنگام خداوند این آیه را نازل فرمود:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ... عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ

۷. طبری این روایات را از ابن عباس نقل کرده است.

در این روایت عبد الله بن عباس شأن نزول آیه و ما أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ...

وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ را چنین بیان می نماید:

یک روز پیامبر (در مسجد الحرام) مشغول خواندن نماز بود. در این وقت، آیاتی در مورد اصنام و بت های عرب بر او نازل گشت و او به تلاوت آن آیات پرداخت. مشرکان که کلمات او را می شنیدند، با خود گفتند: می شنویم که محمد خدایان ما را به خیر و خوبی نام می برد. بنابراین به او

نزدیک تر شدند. او در حال تلاوت بود و می گفت: أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ در اینجا شیطان به او القا کرد که:

«تلك الغرائق العلى منها الشفاعة ترجى.»

او هم کلمات مزبور را به دنبال آن قرائت کرد. سپس جبرئیل بر آن حضرت نزول یافت، این کلمات را نسخ کرد و این آیه را بر او خواند:

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى... وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

۸. طبری از ضحاک نقل می کند. او می گوید:

داستان آیه: وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ... چنین بود: در آن زمان پیامبر در مکه به سر می برد، و خداوند دربارهٔ بت ها و خدایان عرب آیاتی بر او نازل ساخت. او هم به تلاوت آن آیات پرداخت، و در آن میان اسم لات و عزی را بارها تکرار می کرد. اهل مکه که سخنان و کلمات او را می شنیدند، و می دیدند که از خدایانشان ذکری به میان می آید، شادمان و مسرور شدند. به او نزدیک گشتند تا بدان گوش بدهند. در اینجا شیطان در تلاوت پیامبر کلماتی را القا کرد:

«تلك الغرائق العلى منها الشفاعة ترجى.»

پیامبر نیز این عبارات را به همین شکل قرائت کرد. لذا خداوند این آیه را نازل فرمود:

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ... وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

۹. این روایت را طبری از ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحرث نقل می نماید. او می گوید:

پیامبر آن زمان که در مکه به سر می برد، روزی برای مردم سوره «نجم» را قرائت کرد. هنگامی که به آیات: أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ رسید، گفت: «و شفاعتن ترجی.»

پیامبر در ادای این عبارت سهو و اشتباه کرده بود، اما به دنبال این حادثه مشرکانی که در دل مرضی داشتند، بدو سلام کردند و از کلمات او و اظهار این نظر شادمان شدند. پیامبر به ایشان گفت:

این کلمات از جانب شیطان بوده است. و خداوند این آیه را نازل ساخت:

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ... فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ...

طبری این احادیث را به عنوان دلایل مفسرانی آورده است که معنای «تمنی» و «امتیّه» را علاقه و تمایل پیامبر، برای نزدیکی و پیوند با قومش در زمینهٔ بت ها دانسته اند.

طبری در تفسیر خویش می گوید: اما آن کسانی که گفته اند دو کلمه «تمنی» و «امنیه» در آیه شریفه مورد بحث به معنای قرائت یا تلاوت یا سخن گفتن است، دلالتشان این روایات است:

۱. اولین روایت از «ابن عباس» می باشد. او در تفسیر آیه إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمِّيَّتِهِ می گوید: یعنی آنگاه که پیامبر سخن می گوید، شیطان در سخن او (شبهه و اشکال) القا می کند.

۲. دومین نقل از «مجاهد»، مفسّر بزرگ مکتب خلافت است. او می گوید: در آیه شریفه، کلمه إِذَا تَمَنَّى به معنای «زمانی که گفت»، آمده است.

۳. سومین نظر از «ضحاک»، مفسّر دیگر این مکتب می باشد. او می گوید: مقصود از «تمنی»، «تلاوت و قرائت کرد» می باشد. و خلاصه اینکه اگر تلاوت قرآن نماید، شیطان در آن القای شبهه و اشکال می نماید.

طبری پس از نقل نظریه ضحاک می گوید: این نظریه به تفسیر واقعی نزدیک تر است؛ به دلیل اینکه در ادامه آیه می خوانیم: فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ: «پس خداوند از میان برمی دارد القاهای شیطان را، و آیات خویش را محکم و پابرجا می نماید و استحکام می بخشد.»

این سخن را از آنجا گفتیم که آیاتی را که خداوند استحکام می بخشد و خبر آن را به ما می دهد، همان آیات قرآن کریم است نه چیزی دیگر. بنابراین معلوم می شود همین گونه آیات بوده اند که شیطان در مورد آنها القای شبهات می کرده است.

به عبارت دیگر، آیات قرآن است که مورد حمله شیطان قرار گرفته گرفتار شبهات ناشی از او می شود. و خداوند چنان که خود خبر می دهد، همین شبهات را زایل و نسخ نموده آیات قرآن خویش را استواری و استحکام عطا می کند.

لذا به عقیده طبری، تفسیر کلام الهی چنین است: ما قبل از تو هیچ نبی و پیامبری نفرستادیم، مگر اینکه اگر تلاوت کتاب خدا کرد و یا خود سخنی گفت، شیطان در آن القای شبهات و اشکالات نمود. و البته خداوند القاهای شیطان را نسخ و زایل ساخت. در اینجا خداوند خبر می دهد که القاهای شیطان بر زبان خاتم پیامبرانش را نیز نابود خواهد نمود.

طبری پس از این سخن، برای اثبات نظر خویش، شواهدی از مفسران گذشته در مورد معنای

نسخ در این آیه می آورد:

از ابن عباس روایت شده است که آیه فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ یعنی خداوند آنچه را شیطان القا کرده است، ابطال می نماید. از ضحاک در تفسیر این آیه نقل شده که جبرئیل به امر خداوند، آنچه را که شیطان بر زبان پیامبر افکنده بود، نسخ کرد و آیات خداوندی را استحکام بخشید.

و نیز در تفسیر ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ می گوید: خداوند آیات کتابش را از باطلی که شیطان بر زبان پیامبرش انداخته بود، خالص گردانید.

از این پس طبری به تفسیر آیه شریفه: لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (۱) می پردازد و می گوید:

خداوند متعال گفته است: برای اینکه آنچه که شیطان-از باطل-در قرائت پیامبر القا کرده است، امتحان و آزمایشی است برای آن کسان که در دل مرضی دارند...به این معنی که عبارات پیامبر (تلك الغرائق العلی و ان شفاعتهن لترتجی)، آزمایشی بوده است که به وسیله آن، کسانی که در دل مرض نفاق دارند، آزمایش شده اند. و این همان شکی بود که به این دلیل، در صداقت و اصالت پیامبر خدا و پیام های او ایجاد گردید، و چنین کسانی بدان گرفتار شدند.

آنگاه طبری از «قتاده» چنین روایت می کند:

پیامبر آرزو داشت که خداوند متعال از خدایان قریش عیب جوئی و بدگویی نکند؛ لذا شیطان در قرائت او چنین القا کرد:

«إِنَّ الْآلِهَةَ الَّتِي تَدْعِي إِنَّ شَفَاعَتَهَا لَتَرْتَجِي وَإِنَّهَا لِلْغَرَائِقِ الْعَلِي.»

«امید است آن خدایانی که می خوانید، شفاعت کنند، و آنها موجوداتی بلند مرتبه هستند.»

پس خداوند متعال این عبارات شیطانی را نسخ فرمود و آیات خود را استحکام بخشید:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ... مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ... (۲)

قتاده اضافه می کند:

هنگامی که شیطان آن مطالب را در قرائت پیامبر القا کرد، مشرکان گفتند: خداوند متعال،

ص: ۲۸۱

خدایان (و بتان) ما را به خیر و خوبی نام برده است. بدین خاطر شادمان شدند. و از اینجاست که قرآن می گوید:

لِيَجْعَلَ مَا يُقْبَلُ مِنَ الشَّيْطَانِ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ...

«برای اینکه القاهای شیطان را، آزمایشی برای کسانی که در دلشان مرضی وجود دارد، قرار بدهد.»

طبری در تفسیر آیه ۵۴ از سوره حج:

وَلِيُعَلِّمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱)

«و برای اینکه آن کسان که بدیشان دانش داده شده بدانند که قرآن حق، و از جانب پروردگار توست. پس به آن ایمان بیاورند، و دل هایشان در برابر آن تواضع و کرنش نماید. و خداوند کسانی را که ایمان می آورند، به راه راست هدایت می کند.»

همچنان به داستان غرائق اشاره می کند و نظریه قتاده را چنین می آورد:

بدین جهت که اهل دانش و معرفت به خدا، بدانند که آنچه خداوند نازل کرده- یعنی آیاتش که برای رسول، آنها را استحکام بخشیده و القاهای شیطان را در آن نسخ و زایل نموده- حق است و از جانب پروردگارت می باشد. ای محمّد! پس آن را تصدیق نمایند و دل هایشان در برابر قرآن خضوع کند و به حقایقش اقرار نمایند. خداوند آن کسان که به خدا و رسولش ایمان می آورند، با نسخ کردن القاهای شیطانی در قرائت رسول، به راه راست و حق آشکار، ارشاد می نماید. بنابراین دیگر برای ایشان، کیدها و القاهای شیطانی و باطل هایی که بر زبان پیامبرشان انداخته است، زیانی نخواهد داشت!

آنچه تا اینجا دیدیم، همگی روایات تفسیری و نظریات مفسران بزرگ مکتب خلافت بود.

همه این روایات در تفسیر کبیر طبری، امام مفسران مکتب خلفا، جمع است.

سیوطی (متوفای ۹۱۰ هجری)، دیگر مفسر و دانشمند بزرگ این مکتب، علاوه بر روایاتی که طبری آورده، روایات دیگری در تفسیر آیه ۵۲ از سوره حج می آورد.

او از «سدی» نقل می کند:

ص: ۲۸۲

(۱- ۱) - تفسیر این آیه در جامع البیان فی تفسیر القرآن (طبری) ۱۳۴/۱۷-۱۳۵، [۱] چ بولاق آمده است.

پیامبر به مسجد رفت تا نماز بگزارد. در حین نماز، وقتی سوره ای از قرآن را می خواند، به این آیه از قرآن رسید:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ

در اینجا شیطان کلامی به زبان او انداخت و او آن را باز گو کرد: «تلك الغرائقه العلی و إن شفاعتهنّ ترتجی». به دنبال آن، پیامبر سوره نجم را تا پایان آن ادامه داد. آنگاه به سجده رفت.

اصحاب او هم سجده نمودند و مشرکان نیز پیروی کردند؛ زیرا نام خدایانشان را آورده بود. وقتی پیامبر سر از سجده برداشت، او را بر دوش گرفتند؛ در اطراف شهر مکه می دویدند و می گفتند:

پیامبر بنی عبد مناف، این است.

بعد از این حادثه، هنگامی که جبرئیل به محضر آن حضرت آمد و پیامبر قرآن را بر او عرضه کرد، وقتی آن دو عبارت را خواند، جبرئیل عرضه داشت: من به خدا پناه می برم که چنین چیزهایی بر تو خوانده باشم!!! این مطلب بر پیامبر بسیار گران آمد. بنابراین خداوند آیاتی نازل فرمود تا او را دلخوشی و تسلی دهد:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ... (۱)

نیشابوری (متوفای ۷۲۸ هجری)، دیگر مفسّر مشهور مکتب خلفا، در تفسیر «غرایب القرآن» از ابن عباس روایت دیگری نقل می کند:

شیطانی که به نام «ابيض» موسوم بود، با صورت جبرئیل بر آن حضرت ظاهر شد و عبارات مورد بحث را به وی القا کرد. بعد از آن جبرئیل نازل شد و از پیامبر خواست تا آیات را بر او عرضه کند. پیامبر از ابتدای سوره قرائت کرد تا بدان کلمات و جملات رسید. آنگاه که پیامبر کلمات را خواند، جبرئیل از جانب خدا بودن آنها را انکار کرد. پیامبر فرمود: یک موجود به صورت تو آمد و آنها را به من القا نمود. (۲)

آنچه گذشت روایات و اقوالی بود که در تفاسیر معتبر مکتب خلافت وجود دارد. امّا متأسفانه مطلب بدین جا خاتمه نمی پذیرد. سیره نویسان و مورّخان نیز در این مورد روایاتی آورده اند. در

ص: ۲۸۳

۱-۱) - الدر المنثور ۴/۳۶۸، چ بولاق.

۲-۲) - غرائب القرآن (نظام الدین الحسن بن محمد نیشابوری) ۱۶/۱۱۰، چ ۱۳۸۵.

رأس این گروه محمد بن اسحاق (متوفای حدود ۱۵۲ هجری)، موسی بن عقبه (متوفای ۱۴۱ هجری) و محمد بن عمر واقدی (متوفای ۲۰۷ هجری) می باشند.

روایات محمد بن اسحاق را طبری در تاریخ خویش آورده است. ما آنها را در ابتدای این فصل (روایات شماره ۱ و ۲) نقل نمودیم.

روایات واقدی در کتاب «الطبقات الكبرى» که نوشته شاگردش، ابن سعد، است، وجود دارد. و بالاخره روایات موسی بن عقبه را سیره نویسان متأخر، چون ذهبی و دیگران (۱) نقل کرده اند.

ص: ۲۸۴

۱-۱) - از این دسته می توان افراد زیر را نام برد: محمد بن یوسف صالحی، صاحب «سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد» سلیمان بن موسی کلاعی، صاحب «الاكتفاء فی مغازی رسول الله و الثلاثة الخلفاء».

اشاره

ما برای تحقیق روی این روایات، ابتدا به بررسی آیاتی که روایات مزبور از آن سخن می گویند، می پردازیم.

این آیات به سه دسته تقسیم می شوند و عبارتند از:

۱. آیاتی از سوره «نجم»؛ که در این روایات چنین پنداشته شده است که در میان آنها شیطان توانسته است که دو یا سه جمله خویش را به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم القا کند.

۲. چند آیه از سوره «حج».

۳. دو آیه از سوره «بنی اسرائیل».

آیات سوره نجم

سوره «نجم» از سوره های کوچک مکی است که یک باره نازل شده است. (۱) این سوره در ایامی فرود آمده که پیامبر در مکه بوده اند.

آیاتی که مسأله القاهای شیطانی در میان آنها عنوان شده است، از آیه ۱۸ شروع و به آیه ۳۰ (سوره نجم) ختم می گردد. بنابراین لازم است که ابتدا تحقیق خویش را از بررسی آنها و فهم محتوایشان شروع کنیم؛ تا بتوانیم موقعیت کلمات شیطانی را در میان آنها دریابیم.

آیات ۱۸ تا ۳۰ از این سوره، بحث بت های سه گانه و مشهور عرب - که به نام های لات و منات

ص: ۲۸۵

۱- ۱) - بعضی از مفسران، تمام آیات این سوره را مکی دانسته اند. (المیزان ۲۵/۱۹؛ تفسیر الکبیر ۲۷۷/۲۸)؛ و پاره ای دیگر، آیه

۳۲ آن را مدنی گفته اند. (مجمع البیان ۱۷۰/۹؛ التسهیل لعلوم التنزیل ۷۵/۴)

و عزی خوانده می شدند-را دربردارد. اعراب می پنداشتند که اینان تجسم ملائکه و فرشتگان الهی هستند. از سوی دیگر معتقد بودند که فرشتگان، دختران خداوند می باشند. قرآن نیز مکرر از این اعتقاد سخن گفته است، و آن را انتقاد می کند. مثلاً در سوره «صافات» آیه ۱۴۹ به بعد می فرماید:

فَاسْتَفْتِهِمْ أَلِرَبِّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبُنُونَ أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ

«از این مشرکان سؤال کن آیا پروردگار تو دختر دارد و ایشان پسر؟ یا اینکه ما فرشتگان را مادینه خلق کرده ایم و اینان شاهد آن بوده اند؟!»

و در سوره «زخرف» آیه ۱۷ تا ۱۹ چنین فرموده است:

وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ... وَ جَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا...

«هنگامی که به فردی از ایشان مژده تولد دختری داده شود، صورتش از خشم سیاه می شود، در حالی که خود به خداوند داشتن دختر را نسبت می دهند... و اینان فرشتگان را که بندگان رحمان هستند، از جنس زنان قرار می دهند...»

و در سوره «نحل» آیه ۵۷ و ۵۸ آمده است:

وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَ لَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ

«و مشرکان برای خداوند دخترانی قرار می دهند، اما برای خودشان هرچه بخواهند. او از این اعتقادات خرافی منزّه است. و اگر به فردی از ایشان فرزند دختری داده شود، از شدت خشم، صورتش به رنگ سیاه درمی آید.»

و در سوره «اسراء» آیه ۴۰ آمده است:

أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا

«آیا پروردگارتان شما را به داشتن پسران برگزیده و برای خویش دخترانی از ملائکه قرار داده است؟! شما سخنی بس گران می گوئید.»

نبرد فکری قرآن کریم با مشرکان عرب که بدین عقیده سخیف و خرافی معتقد بودند، به گونه های مختلف شکل گرفت، و هر جا به صورتی خاص و با برهانی مخصوص عرضه شد. یکی

از این نمونه ها در سوره «نجم» است که محلّ بحث، و مورد نظر ماست.

خداوند متعال در این سوره می فرماید:

«آیا مشاهده نکردید لات و عزّی و منات، سومین بت را؟» (۱)

و می دانیم که اینها به اعتقاد مشرکان عرب، همان تجسّم فرشتگان مؤنّث خداوند بودند. به همین جهت است که به دنبال آن می خوانیم:

«آیا برای شما فرزندان پسر، و برای خداوند فرزند دختر است؟ این تقسیم کردن، ظالمانه می باشد.» (۲)

سپس ریشه اساسی خرابی چنین تفکّراتی را بیان می نماید:

«اینگونه سخنان و اعتقادات، جز یک سری نامگذاری های بی دلیل و بی پایه نیست، که شما و پدرانتان در آن شرکت داشته و انجام داده اید. و خداوند به هیچ وجه از آن پشتیبانی نکرده و بر آن دلیلی نفرستاده است. و ایشان در این کار فقط از خیال های واهی و هواهای نفسانی پیروی کرده اند؛ در حالی که برایشان از جانب خداوند هدایت آمده است.» (۳)

در اینجا خداوند مسأله دیگری از اعتقادات مشرکان، در مورد بت های خودشان را مطرح ساخته سپس رد می کند. و آن مسأله قدرت بر شفاعت و میانجیگری می باشد: «آیا انسان به هرچه تمنا کند نائل می شود؟» (۴) مسلّمانه ازیرا «دنیا و آخرت از آن خداوند است.» (۵) نه در اختیار انسان و هوی و هوس او. اصولاً شفاعت دارای ضوابط دقیقی است: «و چه بسیار فرشتگانند در آسمان ها که شفاعتشان برای این مشرکان سودی دربر نخواهد داشت، مگر اینکه خداوند برای آن کسی که می خواهد و می پسندد، اذن بدهد.» (۶)

پس از این بحث، بار دیگر خداوند متعال فکر و اعتقاد مشرکان را در باب فرشتگان مورد نقد قرار داده می فرماید:

«آن کسان که به آخرت ایمان ندارند، فرشتگان را به عنوان موجودات مؤنّث نام می برند. اینان

ص: ۲۸۷

۱-۱ - نجم: ۱۹.

۲-۲ - نجم: ۲۱ و ۲۲.

۳-۳ - نجم: ۲۳.

۴-۴ - نجم: ۲۴.

۵-۵ - نجم: ۲۵.

۶-۶ - نجم: ۲۶.

در این زمینه دانشی ندارند و تنها از خیال های واهی و گمان پیروی می کنند، و گمان و خیال به هیچ وجه انسان را از حقیقت بی نیاز نمی کند. پس تو را از آن کسان که از یاد ما روی می گردانند و تنها به زندگی این جهانی و پست می گرایند، روی گردان. حدّ رشد و بلوغ علمی اینان همین مقدار است. پروردگارت به کسی که از راه او گمراه شده است، از همه کس داناترست....» (۱)

مشاهده می کنید در تمام آیات فوق از سوره نجم، نه تنها بویی از ستایش خدایان قریش استشمام نمی شود، بلکه همه برای انتقاد و کوبیدن تفکر مشرکانه ایشان است. بحث بر این است که مشرکان از سر جهل و نادانی، و به پیروی از هوی و هوس، در مورد بت ها چنین سخنانی می گویند، و بر این کارشان دلیلی ندارند. بعد هم اضافه می شود که اصولاً عقل، فهم، درک، دانش و علم این مشرکان، بیشتر از این نیست، و تنها در حیطه دنیای مادی به کار می آید و برتر از آن را نمی تواند بفهمد. سپس به پیامبر دستور می دهد که تو باید از اینها دوری کنی. باید از اینها روی بگردانی و راه خود را از ایشان جدا نمایی.

نمی دانیم چطور این مسأله از سازندگان این افسانه مخفی مانده است و آنها نفهمیده اند که اعراب مشرک مگه آن قدر زبان شناس و جاهل به عربی نبوده اند که درگیری و نبرد سوره نجم را با اعتقادات خویش نفهمند، و این همه سرزنش و کوبیدن و تمسخر و ریشخند را در نیابند!

همه می دانیم اعراب ساکن مگه (قریشیان) اعرابی خالص و دست نخورده بودند، و مجموعه فرهنگشان چیزی جز خطابه ها و اشعار و غزل ها و قصیده ها و مدح و هجوهای احساس برانگیز نبود. آنها با یک مدح به طرب و پرواز درمی آمدند، و یک شعر هجو تا آنجا احساسشان را برمی انگیخت که به برپا کردن جنگ های خونین می انجامید، و سال ها خون فرزندان دلیرشان را بر ریگرارهای صحرای تفتیده عربستان جاری می ساخت. با این همه - چنان که روایات گذشته می گفت - اینان گویی اصلاً حملات و ریشخندهای این سوره را نفهمیدند و با دو جمله تعریفی، از ده ها جمله تکذیب بعد از آن، چشم پوشیدند؛ و با یک سجده به صف مسلمانان پیوستند.

همچنین گویی تناقض و تضاد آیات شیطانی را با آیات تند و کوبنده قرآن نفهمیدند، و تنها با دلخوش کردن به همان دو جمله به خاک افتادند. آنها که با همه کینه و دشمنی، ذره ذره آیات را به

ص: ۲۸۸

گوش جان می شنیدند (۱) و در برابر زیبایی و فصاحت و بلاغت لفظ و معنایش به تحیر می افتادند، تا آنجا که راهی نداشتند جز اینکه آن را سحر بخوانند (۲)، چطور این دگرگونی و تغییر ساختمان و تبدیل جو سخن را، آن هم با چنین سرعتی در یک سوره کوچک، نفهمیدند؟! نه تنها اینها نفهمیدند، که دانشمندان بزرگ و مفسران درجه اول مکتب خلافت نیز، در بند این ناهمی و کج اندیشی گرفتار شدند.

آیا این چنین چیزها عجیب و شگفت آور نیست؟!

آیات سوره حج

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

ما باید مفاهیم سه گانه ای را که در این آیه وارد شده است، مورد بررسی قرار دهیم، تا فهم و تفسیر آن امکان پذیر شود. این مفاهیم سه گانه عبارتند از:

۱. امتیه

۲. القای شیطان

۳. نسخ خداوند در مورد القاهای شیطانی، و استحکام بخشیدن آیات.

کلمه «امتیّه» که به صورت «امانی» جمع بسته می شود، یا به معنای «تلاوت» و «قرائت» است - چنان که پاره ای گفته اند و در گذشته صاحبان این رأی را شناختیم - و یا به معنای «رغبت» و «آرزو» است - چنان که بسیاری دیگر گفته اند و ما نیز بدین عقیده هستیم. معنای این واژه از این دو فرض بیرون نیست.

آنگاه که به مشتقات مختلف این ماده در قرآن کریم رجوع می کنیم، مشاهده می کنیم که تنها فرض دوم با مجموعه آیاتی که مشتقات این ماده در آنها به کار رفته، مناسبت دارد.

«امانی» که جمع کلمه «امنیّه» می باشد، پنج بار در قرآن کریم به کار رفته است. مثل:

وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ

ص: ۲۸۹

۱- ۱) - ابن هشام ۳۱۵/۱-۳۱۷، چ دوم مصر سال ۱۳۷۵؛ الاکتفاء ۳۱۳/۱-۳۱۴.

۲- ۲) - ابن هشام ۲۷۰/۱-۲۷۱؛ تاریخ الاسلام ۹۰/۲، چ دوم مصر.

«اهل كتاب گفتند كه جز يهود و نصارى هرگز كسى داخل بهشت نمى شود. اين آرزوى ايشان است. بگو دليلتان را بياوريد اگر راستگوييد.»

لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَى بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (۲)

«سعادت و ثواب نه بر اساس آرزوهای شماست و نه بر اساس آرزوهای اهل كتاب، بلکه هر كس كه كردار زشت و بد داشته باشد، بدان كيفر مى شود...»

بنابراين تحقيقات لغت شناسان «مجمع لغت عرب» صحيح است كه كلمه مورد بحث را چنين معنى كرده اند:

«الامنيه: ما يرغب فيه المرء و يشتهاه و أكثر ما يكون ذلك في الآمال الباطله كطول البقاء و عدم البعث.» (۳)

«امنيه: چيزى است كه شخص بدان رغبت دارد و آن را مى خواهد، و البته اين واژه اكثر در مورد آرزوهای باطل و غير صحيح و نشدنى، چون عمر دراز و برپا نشدن قيامت، به كار مى رود.» كلمه «تمنى» كه با لغت «امنيه» از نظر ريشه و معنى قرابت دارد، به صورت های مختلف در قرآن كريم آمده است، كه به هيچ وجه معنایی جز آرزو كردن نمی تواند داشته باشد. به نمونه هایی از اين آيات دقت كنيد:

وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنُّوا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ... (۴)

«و صبح كردند آن كسانى كه ديروز آرزو و تمنای جاىگاه قارون را كرده بودند، در حالى كه مى گفتند...»

قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنتُمْ صَادِقِينَ (۵)

۱-۱ - بقره: ۱۱۱. [۱]

۲-۲ - نساء: ۱۲۳. [۲]

۳-۳ - معجم الفاظ القرآن الكريم (مجمع اللغة العربية) ۲/۶۶۰، چ دوم ۱۳۹۰ مصر.

۴-۴ - قصص: ۸۲. [۳]

۵-۵ - بقره: ۹۴. [۴]

«به ایشان بگو: اگر خانه آخرت نزد خدا به شما اختصاص دارد، و مردم دیگر از آن بهره مند نیستند، پس مرگ تمنا و آرزو کنید (تا بدان نعمت های ممتاز و اختصاصی برسید)، اگر راست می گوید.»

و لَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۱)

«به خاطر اعمالی که کرده اند هرگز مرگ را تمنا و آرزو نخواهند کرد، و خداوند به ستمگران داناست.»

بدین ترتیب نظریه «مجمع لغت عرب» در مورد این کلمه نیز صائب است که آن را بدین گونه معنی کرده اند:

«تمنی الشيء المحبوب: رغب في أن يناله و حدثته نفسه بوقوعه.»

«فلان چیز مورد علاقه را تمنا کرد، یعنی آن را آرزو کرد و به انجامش دل بست.»

سپس اضافه می کنند:

«تمنای رسول و نبی، به معنی رغب و او در نشر دعوتش، و جای افتادن رسالتش می باشد.»

شیطان نیز در مقابل، شبهات و شک و تردیدها در دل مردمی که به پذیرش این رسالت و دعوت خوانده می شوند، می اندازد، و می کوشد که این آرزو و دلخواه بزرگ رسول و نبی انجام نشود. (۲)

بر اساس مطالب گذشته «تمنی» و «امتیّه» در سوره حج و آیات دیگر قرآن کریم، به معنای خواسته و آرزو استعمال شده اند. هنگامی که به موضع این آیه در سوره حج دقت می کنیم، مشاهده می کنیم که آیه مزبور در یک مجموعه از آیات قرار گرفته است که از نظر موضوع کاملاً دارای وحدت هستند. این مجموعه واحد از آیه ۴۲ شروع شده تا آیه ۵۵ ادامه می یابد. در این آیات خداوند متعال می فرماید:

«اگر تو را تکذیب می کنند، قبل از ایشان، قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و قوم لوط و اهالی مدین نیز (پیامبران خویش را) تکذیب نمودند. و موسی هم تکذیب شد. پس ما به کافران مهلت و فرصت دادیم، و آنگاه آنها را به عذاب گرفتیم. پس چه بسیار شهرهای ستمگران که ما نابود ساختیم، و اینک دیوارها و سقف ها در این شهرها فرو ریخته، و آب چاه های آن بدون

ص: ۲۹۱

(۱-۱) - مجمع: ۷. [۱]

(۲-۲) - معجم الفاظ القرآن الکریم ۶۵۹/۲ - ۶۶۰.

و باز تکرار می فرماید:

«چه بسیار شهرهای ستم پیشه که ما بدانها فرصت دادیم، ولی سرانجام نابودش ساختیم، و بازگشت به سوی ماست.» (۲)

آنگاه با پیامبر سخن را آغاز می کند؛ او را تسلیت می دهد که از انکار و کفر اینان رنجور مباش، زیرا تو فقط پیامبری و اعلام خطر می نمایی، و در معتقد شدن و عمل کردن مردم، دیگر وظیفه اجباری نداری که اگر عمل نکردند تو هم مسئول باشی.

سپس می فرماید: مردم در برابر تبلیغات تو دو دسته هستند، مؤمن و کافر:

فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِرِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (۳)

«آنها که (به قرآن) ایمان آورده عمل صالح می کنند، برایشان (در آخرت) مغفرت، و (در بهشت) رزقی کریمانه است. و آن کسان که می کوشند تا آیات ما را ابطال کنند و ناتوانی و شکست آنها را در مقام اعجاز نشان دهند، اینان اهل دوزخند.»

پس از این تقسیم بندی، بار دیگر به دلداری پیامبرش می پردازد و می فرماید:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى: «و قبل از تو نبی و پیامبری نفرستادیم، مگر اینکه اگر او تمنا و آرزوی پیشرفت دعوتش را می کرد»، أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمَّتَيْهِ: «شیطان در سر راه انجام آرزوهایش اشکالات و شبهات و ایرادها ایجاد می نمود» (تا آیات الهی را ابطال کند و شکست و عجز آنها را نشان دهد)، فَيَنْسُخُ اللَّهُ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ:

«پس خداوند این شبهه ها و ایرادها و موانع شیطانی را که بر سر راه دعوت او قرار گرفته اند، نابود کرده تمام اثرات آن را از میان برمی دارد.»

در آیات دیگری از قرآن کریم این مبارزه دو جانبه نشان داده شده است که در یک سو خداوند متعال و پیامبر و آیاتش، و در سوی دیگر شیطان و شیطان صفتان و ایرادها و شبهه ها و اشکالاتشان قرار دارند، و پیروزی جبهه حق با صراحت اعلام می شود:

ص: ۲۹۲

۱-۱) - حج: ۴۲-۴۵.

۲-۲) - حج: ۴۸. [۱]

۳-۳) - حج: ۵۱ و ۵۲. [۲]

«خداوند حق را بر باطل می‌کوبد، و باطل را بدین وسیله شکسته و نابود می‌کند.» (۱)

و در جای دیگر:

«کافران به نزد تو می‌آیند تا با تو مجادله کنند، می‌گویند: این قرآن که به همراه داری، چیزی جز افسانه‌ها و دروغ‌بافی‌های گذشتگان نیست. اینها مردم را از (شنیدن و پذیرفتن) آن نهی می‌کنند و خود از آن دوری و اعراض می‌نمایند. ایشان جز خود چیزی را نابود نمی‌کنند، و نمی‌فهمند.» (۲)

و نیز:

«همچنان که برای شما دشمن قرار دادیم، برای هر پیامبری نیز دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم، که گروهی از ایشان به پاره‌دیگر، سخنان ظاهرا آراسته و فریبنده القا می‌کنند. اگر مشیت خدایت تعلق می‌گرفت که از این کار به جبر جلوگیری کند، نمی‌توانستند چنین کاری انجام دهند. ایشان را با دروغ زنی هایشان واگذار.» (۳)

آنچه که در آیه ۵۱ از سوره حج، تحت عنوان «معجزین» دیدیم، و کوشش دو جبهه حق و باطل را برای شکست یکدیگر نشان می‌داد، در آیات فراوان دیگری از قرآن کریم می‌توان مشاهده کرد، که سه نمونه اش را در بالا آوردیم و از نقل نمونه‌های دیگر آن خودداری می‌کنیم.

ضمنا لازم به تذکر می‌دانیم که از آیه ۵۱ به بعد همین سوره، یعنی: *وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ...،* چند آیه در توضیح و تفسیر همین کلمه و آیه شریفه ای که محتوی آن است آمده، و نبرد حق و باطل را نشان می‌دهد. از یک طرف القای شبهات و ایرادگیری حزب شیطان، و از طرف دیگر زائل ساختن آن به وسیله خداوند بیان شده، و پس از آن امتحان الهی و عکس العمل مثبت و منفی مؤمنان و کافران توضیح داده می‌شود.

بنابر آنچه گذشت، «تمنی» و «امتیّه» شوق و رغبت پیامبر و کوشش اوست در راه هدایت و سعادت مردم، و «القای شیطان» در این زمینه، و سوسه‌ها و شبهه‌هایی می‌باشد که شیطان در راه هدایت مردم ایجاد می‌نماید.

«نسخ» نیز زائل ساختن و از میان بردن و بی‌اثر ساختن این ایرادها و شبهه‌ها می‌باشد، و

ص: ۲۹۳

۱-۱) - برداشتی از آیه ۱۸ سوره انبیاء.

۲-۲) - انعام: ۲۵ و ۲۶.

۳-۳) - انعام: ۱۱۲.

«إحکام»، روشن ساختن شبهه ها و نشان دادن وسوسه های شیطان به وسیله آیات اعجاز آمیز قرآن کریم می باشد.

این بود تفسیر آیه شریفه ۵۲ از سوره حج، با در نظر گرفتن موقعیت آن در ضمن آیات دیگری از همین سوره که از نظر موضوع با آن وحدت دارند. البته این در زمانی است که «تمنی» و «امتیّه» به معنای رغبت و آرزو و علاقه مندی باشد، که دیدیم قول حق نیز همین بود.

اگر این دو کلمه به معنای تلاوت و قرائت نیز گرفته شود، تفسیر همین است. ولی ترجمه و معنای آیه شریفه چنین می شود:

«هیچ نبی و رسولی قبل از تو فرستاده نشده مگر اینکه اگر کتاب خدا و آیات آن را (بر مردم) تلاوت می کرد، شیطان شبهه ها و ایرادها و خیالات واهی در مورد آن در دل مردم می انداخت، و به آنها می گفت: اینها سحر است یا کهنات یا افسانه های پیشینیان و به خداوند افترا بسته شده. و خداوند این اشکال ها و شبهه ها را به وسیله آیات دیگری روشن می کند، و بدین وسیله آنها را بر باد می دهد....»

چنان که همین مفهوم و مضمون، در سوره سبأ به نحو دیگری آمده است:

وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَنْ مَا كَانُوا يَعْبُدُ آبَاءَكُمْ وَقَالُوا مَا هَذَا إِلَّا إِنْكَارٌ مِمَّا قَالُوا
الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۱)

«آنگاه که خوانده شود بر ایشان آیات روشنگر ما، گویند: این پیامبر تنها می خواهد شما را از پرستش آنچه پدرانتان می پرستیدند بازدارد. و گفتند: این کتاب دروغی است که بر خداوند افترا بسته شده، و (نیز) قرآن سراپا حق و حقیقت که بر ایشان نزول یافت، کافران گفتند: این کتاب چیزی نیست جز سحری آشکار.»

تفسیر قرآنی آیه

این مسأله مسلم قرآن و تاریخ اسلام است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به هدایت سخت عشق می ورزید و در این راه یک لحظه آرام نداشت، رنج می کشید و بی خوابی می برد تا شاید ایشان را به راه سعادت راهبری کند. خداوند در مورد ایشان می فرماید:

ص: ۲۹۴

«تو شاید از تأسف اینکه ایشان به قرآن ایمان نمی آورند، خویشان را هلاک سازی.» (۱)

و در مقابل در میان قریشیان (قوم و قبیله پیامبر) کسانی بودند چون أبو لهب و نصر بن حارث که به سایر افراد قبیله و حتی به واردان و زائران شهر مکه، شبهاتی القا می کردند. اینان در مورد دعوت پیامبر و آیاتی که او از کتاب خدا می خواند، اشکال ها و شبهه هایی (۲) در جامعه نشر می نمودند که باعث می شد گروهی از اسلام دور شده دعوت پیامبر در آنها اثر نکند. از همین جاست که در آیات مکرر و بسیاری، صحبت از این به میان می آید که گروهی می کوشند قرآن را ابطال نمایند، و مثلاً آن را سحر می خوانند، یا اساطیرش می گویند و یا آن را نتیجه تعلیم بیگانه قلمداد می کنند.

القاهای شیطانی به این شکل توسط شیطان صفتان بر زبان جاری می شد:

...قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (۳)

«ما شنیدیم (کلمات و آیات قرآن را و)، اگر بخواهیم مانند آن را خواهیم گفت. اینها چیزی جز افسانه های گذشتگان نیست.»

وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا (۴)

«و گفتند: این (قرآن) افسانه های پیشینیان است که او (پیامبر) بعد از اینکه کسانی صبح و شام بر وی املا می کنند، می نویسد (و عرضه می دارد).»

و در سوره نحل، پاره ای از سخنان گروه های ضد اسلام و القاهای شیطانی آنها به مردم را چنین می خوانیم:

وَلَقَدْ نَعَلْنَا أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ

«مسلمان ما می دانیم که اینان (مشرکان) می گویند: قرآن را بشری به او (پیامبر) می آموزد. (در صورتی که) زبان آن کسان که (بنا به این پندار) به او تعلیم می دهند، عجمی است (و آنها زبان عربی را به خوبی نمی دانند)، و این زبان عربی روشن و آشکاری می باشد.»

ص: ۲۹۵

۱-۱) - كهف: ۶.

۲-۲) - انساب الاشراف (بلاذری) ۱/۱۳۹-۱۴۱؛ ابن هاشم ۱/۴۲۳ و ۳۰۰.

۳-۳) - انفال: ۳۱. [۱]

۴-۴) - فرقان: ۵. و [۲] نیز مراجعه کنید به: انعام: ۲۵؛ نحل: ۲۴؛ [۳] مؤمنون: ۸۳؛ [۴] نمل: ۶۸؛ [۵] احقاف: ۱۷؛ [۶] قلم: ۱۵؛

[۷] مطففين: ۱۳. [۸]

و نیز در سوره مدثر مقدار دیگری از آنها نقل می شود:

إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ (۱)

«و فکر کرد و نقشه کشید. خدا او را بکشد که چگونه طرح ریزی کرد. باز هم خدا او را بکشد که چگونه طرح ریزی نمود. سپس نظر کرد. و رو ترش نمود. پیشانی درهم کشید. پس پشت کرد، در حالی که استکبار می ورزید. آنگاه گفت: این قرآن سحری است که از ساحران قدیم نقل شده و به جای مانده است. این قرآن چیزی جز گفتار بشری نیست.»

و همچنین در سوره فصلت این عبارت را می خوانیم:

وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ (۲)

«آن کسان که کفر ورزیدند، می گویند: به این قرآن گوش نکنید، و در موقع خوانده شدن آن، سر و صدا راه بیندازید، شاید بدین وسیله غلبه کنید.»

این نوع سخنان و عبارات شبیه آن، همان القاهای شیطانی در زمینه قرآن کریم است، و اینها همان شبهه ها و اشکال هایی است که شیطان های انسی در مورد قرآن نشر می دادند. اینها مبارزه های گوناگونی بود که برای ابطال قرآن انجام می گرفت. همه اینها را خداوند نسخ فرمود و نابود ساخت و در برابرش، آیات خویش را با فصاحتی معجزه آسا و مفاهیمی فوق بشری، و مبارزه طلبی بر آوردن مثل و ماندش توسط بشر، استحکام بخشید. مثلاً فرمود:

«اگر در آنچه بر بنده خویش نازل ساخته ایم شک دارید، یک سوره مانند آن بیاورید. و برای کمک و یاری خود نیز هر کس را (که می توانید) بخوانید... اگر این کار را نتوانستید انجام دهید و هرگز هم نخواهید توانست، از آتش دوزخ (در مخالفت قرآن) بهراسید...» (۳)

خداوند متعال بدین شکل آیات خود را پشتیبانی کرده استحکام می بخشید، و القاهای شیطانی را سست، و بی ارزش و اعتبار می کرد. همچنین اثرات آن را در مورد آیات قرآنی زائل می ساخت؛ همان طور که در گذشته و در امم پیشین، القاهای و وساوس و کوشش های شیطانی را محو و زائل می نمود.

ص: ۲۹۶

۱-۱) -مدثر: ۱۸-۲۵. [۱]

۲-۲) -فصلت: ۲۶. [۲]

۳-۳) -بقره: ۲۳ و ۲۴.

بدین ترتیب القای شیطان در امتیّه رسول-خواه امتیّه به معنای تلاوت باشد و خواه به معانی آرزو و امید و رغبت-عبارت است از القای شبهه ها در مورد قرآن کریم که خود به دو صورت، ممکن است انجام گیرد:

۱. شیطان ناپیدای جنّی، القای فکر و وسوسه و شبهه کند. یعنی شبهه ها را در دل مشرکان، که به مرض کفر گرفتارند انداخته آنها را به انتشار چنین شبهه ها و اشکال ها برانگیزد.

۲. اصولاً طراح وسوسه و شبهه و اشکال و ایراد، انسان های شیطان صفت باشند.

به این دو نوع القاهای شیطانی، قرآن کریم اشاره صریح دارد؛ می فرماید:

وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا... (۱)

«همچنین برای هر پیامبری دشمنی قرار دادیم از شیطان های انسی و جنّی که پاره ای از ایشان به پاره دیگر سخنان ظاهرا آراسته و فریبنده القا می کنند....»

این شیاطین در مورد آیات الهی و نابودی آنها، تمام کوشش های خویش را به کار گرفته بودند؛ ولی خداوند اثرات آن را زائل می ساخت و با پیگیری و پشتیبانی کامل، به آیات خود استحکام شکسته نشدنی می بخشید. شیطان و شیطان صفتان با یکدیگر تبادل افکار می کردند؛ کلمات گول زننده و فریبنده ای برای مقابله با نهضت الهی اسلام به یکدیگر القا می نمودند و در این سعی بودند تا آیات الهی را از ارزش و اعتبار بیندازند. اما خداوند با روشن کردن وسوسه ها و ردّ شبهه ها، آیات را استحکام می بخشید.

این گونه درگیری و نبرد، تنها مربوط به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم نبوده است؛ بلکه هر نبی و پیامبری که در آرزوی هدایت مردم و امت خویش بود و آیات خدا را بر ایشان می خواند، گرفتار کیدها و نقشه های خطرناک ایشان می شد. در برابر، خداوند این نقشه ها و وسوسه ها را بی ارزش و نابود می ساخت.

آیات سوره اسراء

در اولین روایاتی که از طبری نقل کردیم (۲) و در آن حوادث ساختگی و دروغین اسطوره غرانیق

ص: ۲۹۷

[۱- (۱) - انعام: ۱۱۲]. [۱]

[۲- (۲) - روایت محمد بن کعب قرظی و محمد بن قیس در تاریخ طبری ۲/ ۳۴۰-۳۴۱، چ محمد ابو الفضل ابراهیم.

بازگو شده بود، سخن از آیات سوره اسراء به میان آمد:

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذًا لَا تَخَذُوكَ خَلِيلًا وَلَوْلَا أَنْ تَبْتِئَكَ لَقَدْ كَدَّتْ تَزَكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا (۱)

معنای دقیق این آیه چنین است:

«اگر ما با عصمت و مصونیتی که به تو موهبت کرده ایم، تو را ثابت قدم نمی داشتیم، نزدیک بود که (به خاطر عوامل نیرومند زر و زور در جبهه مخالف) به آنها (مشرکان) میلی اندک پیدا کنی، ولی ما به تو ثبات قدم داده ایم. بنابراین به جانب ایشان، اندک میلی نیز پیدا نخواهی کرد، تا چه برسد که خواست مشرکان را اجابت نمایی.»

بنابر اساس این آیه، نه آن حضرت خواسته ها و امیال مشرکان را برمی آورند، و نه حتی اندک میلی بدانها در خود می یافتند، و نه امکان این نزدیکی و تمایل در ایشان وجود داشت.

این آیه از نظر بیان، شباهت تام با آیه وارد در حق حضرت یوسف علیه السلام دارد، که خداوند در مورد ایشان می فرماید:

وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ (۲)

«اگر یوسف برهان پروردگارش را مشاهده نکرده بود، بدان زن میل و قصد می کرد.»

یوسف علیه السلام به این کار ناروا، نه میل کرد و نه قصد؛ زیرا او برهان ربّ خویش را دیده بود.

نتیجه اینکه، آیه سوره اسراء صراحت تمام دارد که «امکان این نیست که پیامبر به مشرکان اندک میلی پیدا کند، و یا جواب مثبت به خواسته هایشان بدهد.»

ص: ۲۹۸

۱-۱) - اسراء: ۷۳ و ۷۴. [۱]

۲-۲) - یوسف: ۲۴. [۲]

تا اینجا تفسیر آیات مورد بحث را بر اساس معنای لغوی الفاظ آیات، و بر اساس ملاحظه روند آیات در این سوره ها، و توجه به ما قبل و مابعد آنها، و همچنین با در نظر گرفتن کل قرآن عرضه کردیم، و در این مورد از احادیثی که در ذیل این آیات در تفاسیر مکتب خلافت وارد شده، چشم پوشی کردیم. اما اگر بخواهیم که به این روایات مراجعه کنیم، باید سند و متن آنها را مورد بررسی قرار دهیم. اولاً سند را با تکیه بر تاریخ و علم رجال نقادی کنیم؛ ثانياً متن را با قرآن کریم در یک بحث تطبیقی ارزیابی نماییم.

روایات در برابر قرآن کریم

نمی دانیم چگونه پاره ای از عالمان اسلام چون طبری (متوفای ۳۱۰ هجری)، واحدی (متوفای ۴۶۸ هجری)، زمخشری (متوفای ۵۳۸ هجری)، بیضاوی (متوفای ۷۹۱ هجری)، سیوطی (متوفای ۹۱۱ هجری) و... این گونه احادیث را در تفاسیر یا تواریخ خودشان آورده و به عنوان نشان دهنده واقعیت، جمع و تدوین و عرضه کرده اند؟!

نمی دانیم اینان چگونه روایات تسلط شیطان بر پیامبر خدا را تصدیق کرده و پذیرفته اند؛ در حالی که در قرآن کریم می خوانند:

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ (۱)

ص: ۲۹۹

«آنگاه که قرآن را قرائت می کنی، از شیطان رانده شده به خداوند پناه ببر. برای شیطان هیچ گونه سلطنت و قدرتی بر مؤمنان، که به پروردگارشان توکل می نمایند، وجود ندارد. و تنها تسلط و قدرت او بر آن کسان است که از وی پیروی می کنند و به خداوند شرک می ورزند.»

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ... (۱)

«بی تردید برای تو (شیطان) هیچ گونه سلطه و نفوذی بر بندگان من وجود ندارد.»

که خود شیطان می گوید:

...فَعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (۲)

«سوگند به عزت تو (ای خداوند!) همه را اغوا و گمراه خواهم ساخت، جز بندگان خالص و پاک شده تو را.»

این عالمان چنین روایاتی را نقل کرده بدان با دیده قبول می نگرند؛ در صورتی که در قرآن کریم آمده است:

...وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ (۳)

«و همانا قرآن کتابی است مغلوب ناشدنی. و برای او باطل کننده ای در گذشته و آینده وجود ندارد، و نازل شده است از خداوندی مورد ستایش و حکیم.»

و نیز:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۴)

«بی تردید و به طور قطع، ما خود قرآن را نازل ساخته ایم و خود مسلماً آن را حفظ خواهیم کرد.» نمی دانیم این عالمان فکر نکرده اند که صراحت آیات قرآن کریم در بیان اینکه قرآن مغلوب ناشدنی است و هیچ چیز که آن را باطل سازد در گذشته و آینده نخواهد آمد و قرآن در

ص: ۳۰۰

۱- ۱) - حجر: ۴۲؛ [۱] اسراء: ۶۵. [۲]

۲- ۲) - ص: ۸۲ و ۸۳؛ و در حجر: ۳۹ و ۴۰ [۳] همین مضمون تکرار می شود.

۳- ۳) - فصلت: ۴۱ و ۴۲. [۴]

۴- ۴) - حجر: ۹. [۵]

حصار حفظ و حراست قطعی خداوند است، برای محفوظ ماندن آن از بازیگری های شیطان کفایت می کند؟!

روایات مزبور همه سخن از این داشتند که پیامبر شبه آیات شیطانی را در قرآن کریم وارد ساخت. در صورتی که خداوند متعال در قرآن، خود در مورد پیامبرش چنین می گوید:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۱)

«و او سخن نمی گوید از دلخواه خود. و همه سخنان وی بر اساس وحی الهی است.»

و نیز:

...قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلَقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ... (۲)

«بگو من نمی توانم از پیش خود قرآن را تبدیل و تغییر بدهم. من تنها از آن چه بر من وحی شده، پیروی می کنم.»

و نیز:

وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ (۳)

«اگر (بر فرض محال) پیامبر به ما پاره ای از سخنان را (بی اساس) نسبت بدهد، دست راست او را می گیریم، و آنگاه رگ حیات او را قطع می نماییم، و هیچ کس از شما نمی تواند مانع ما بشوید.»

بر اساس این آیات، همه گفته های پیامبر بر اساس وحی و الهام خداوندی است، و او نمی تواند چیزی را از پیش خود تغییر و تبدیل بنماید. اگر بر فرض محال هم چنین کاری بکند، خداوند با نیروی بیکران خویش از آن جلوگیری کرده دست وی را می گیرد و سپس رگ حیات و زندگی اش را قطع می نماید.

ولی متأسفانه این عالمان روایت می کنند که خداوند شیطان را در چنین کاری آزاد گذاشت و پیامبر بر اساس القاهای او، شبه آیاتی را در قرآن کریم وارد ساخت و به عنوان آیات خدا ارائه داد!! با توجه به این بحث قرآنی و با در نظر داشتن تفسیر آیات مربوطه، برای نشان دادن جعلی بودن

ص: ۳۰۱

[۱-۱] -نجم: ۲ و ۳. [۱]

[۲-۲] -یونس: ۱۵. [۲]

[۳-۳] -حاقه: ۴۴-۴۷. [۳]

و نادرستی اسطوره‌ غرانیق، دیگر به سخن دیگری نیاز نداریم و برهان دیگری در این باره نمی خواهیم. اما با وجود این، قدم دیگری در راه تحقیق بر خواهیم داشت و این احادیث را از نظر گاه های دیگری مورد بررسی قرار می دهیم.

اسناد روایات در اسطوره غرانیق

در این بحث به خاطر اختصاری که در نظر است، اسناد روایات اسطوره غرانیق را تنها از یک جهت بررسی می کنیم، و آن اینکه ببینیم آیا این راویان، عصر و زمان نزول سوره نجم را درک کرده اند؟ و آیا ناقلان شاهد حادثه بوده اند که بتوان به روایتشان از جهت اتصال سند اطمینان پیدا کرد یا خیر؟

در این تحقیق، صرف نظر از دیگر نقاط ضعف در سند، اثبات شده است که هیچ کدام از ناقلان اولیه احادیث، زمان حادثه را درک نکرده اند، و روایات از این نظر از اعتبار خالی است.

روایاتی که از تفسیر طبری نقل کردیم، سلسله و زنجیره راویان آن به افراد زیر منتهی می شوند:

۱. سند روایت اول و دوم به محمد بن کعب بن سلیم قرظی، از نسل یهودیان بنی قریظه می رسد. او در سال چهارم از هجرت، یعنی تقریباً سی سال بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دنیا آمده، و در سال ۱۰۸ یا ۱۱۷ هجری وفات یافته است. محمد بن کعب از تابعین مدینه شمرده می شود. (۱)

۲. محمد بن قیس آخرین راوی در سند روایت اول طبری، همراه محمد بن کعب می باشد. (۲)

او سخنگوی رسمی مذهبی در عصر عمر بن عبد العزیز بوده، و در فتنه ها و آشوب های عصر ولید بن یزید بن عبد الملک، یعنی حدود سال ۱۲۶ هجری وفات یافته است. رجال شناسان محمد بن قیس را در طبقه تابعین به حساب آورده اند. (۳)

ص: ۳۰۲

۱-۱) - تقریب التهذیب ۲/۲۰۳، چ قاهره؛ مشاهیر علماء الامصار (ابن حبان) ۶۵/، شماره ۴۳۶، چ قاهره، تحقیق فلاشهمر. و نیز نگاه کنید به: الطبقات الكبرى ۵/۳۷۰-۳۷۱ و ۷/۵۰۱، و نیز الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۲/۶۶۱، و الجرح و التعديل (رازی) ج ۴ ق ۱ ص ۶۷.

۲-۲) - چنان که دیدیم طبری در تاریخ، همین دو روایت اول و دوم را آورده و همین دو راوی منتهی الیه سلسله سند حدیث هستند. مراجعه کنید به: تاریخ طبری ۲/۳۳۸-۳۴۱، چ محمد ابو الفضل ابراهیم.

۳-۳) - تهذیب، الکمال، مخطوط، مصور مجمع علمی اسلامی، جزء هفتم ۶۲۰/؛ تهذیب التهذیب ۹/۴۱۴؛ [۱] الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۲/۶۴۸؛ الجرح و التعديل ج ۴ ق ۱ ص ۶۴؛ میزان الاعتدال ۴/۱۶.

۳. روایات سوم و چهارم به ابو العالیه رفیع بن مهران منتهی می شود. او دو سال بعد از وفات پیامبر، اسلام آورد. بنابراین از طبقه دوم روات و از تابعین محسوب می گردد. مرگش در سال ۹۲ یا ۹۳ یا ۱۰۶ یا ۱۱۰ گفته شده است. (۱)

۴. روایات پنجم و ششم از نظر سند به سعید بن جبیر منتهی می گردند. او نیز از تابعین و از طبقه سوم راویان محسوب می شود. حجّاج او را در سال ۹۲ یا ۹۴ یا ۹۵ به قتل می رساند، در حالی که بیش از چهل و نه سال (۲) سن نداشته است.

۵. روایت هفتم از عبد الله بن عباس است. او تنها راوی این گونه روایات از طبقه صحابه شمرده می شود، و باقی روات و مفسّران که این افسانه را آورده اند، از تابعین، یعنی طبقه بعد از صحابه بوده اند. ابن عباس در سال سوم قبل از هجرت به دنیا آمده است. (۳)

۶. طبری روایت هشتم و تفسیر پاره ای از جملات را از ضحاک بن مزاحم هلالی نقل می کند.

این مرد از طبقه پنجم راویان بوده و در سال ۱۰۵ یا ۱۰۶ هجری وفات یافته است. (۴)

۷. روایت نهم از ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث نقل شده که از تابعین است و از طبقه سوم روات شمرده می شود. او در سال ۹۴ هجری وفات یافته است. (۵) تولّد او را در عصر حکومت عمر گفته اند. (۶)

۸. در تفسیر آیه مورد بحث (حج: ۵۲) اندکی از کلمات مجاهد نقل شده است. و او مجاهد بن جبر ابو الحجّاج مکی می باشد. وی در سال ۲۱ هجری تولّد یافته، و در سال ۱۰۳ یا ۱۰۴ یا ۱۰۵ وفات کرده است. (۷)

ص: ۳۰۳

۱ - ۱) - الطبقات الكبرى ۱۱۲/۷-۱۱۷؛ الطبقات (خلیفه) ۴۸۲/۱؛ تذکره الحفاظ ۶۱/۱؛ تهذیب التهذیب ۲۸۴/۳؛ تقریب التهذیب ۲۵۲/۱؛ خلاصه تذهیب الکمال ۱۰۱/۱؛ طبقات الحفاظ ۲۲/۱.

۲ - ۲) - الطبقات الكبرى ۲۵۶/۶-۲۶۶؛ تهذیب التهذیب ۱۱/۴؛ تقریب التهذیب ۲۹۲/۱؛ تذکره الحفاظ ۷۶/۱؛ حلیه الاولیاء ۲۷۲/۴؛ المعارف ۴۴۵-۴۴۶؛ طبقات الحفاظ (سیوطی) ۳۱/۱.

۳ - ۳) - الاستیعاب ۹۳۳/۳-۹۳۹، تحقیق علی محمّد البجاوی؛ اسد الغابه ۲۹۰/۳۰-۲۹۴؛ چ دار الشعب؛ الاصابه ۳۲۲/۲-۳۲۶، شرح حال شماره ۴۷۸۱، چ سال ۱۳۵۸ مصر؛ تذکره الحفاظ ۴۰/۱؛ طبقات الحفاظ ۱۰/۱.

۴ - ۴) - المعارف ۴۵۷-۴۵۸، چ ثروت عکاشه؛ مشاهیر علماء الامصار (ابن حبان) ۱۹۴/۱، شماره ۱۵۶۲؛ تقریب التهذیب ۲۷۳/۲؛ میزان الاعتدال ۳۲۶/۲.

۵ - ۵) - مشاهیر علماء الامصار ۶۵/۶، شماره ۴۳۴؛ تهذیب التهذیب ۳۰/۱۲؛ تذکره الحفاظ ۶۳/۱-۶۴؛ خلاصه تذهیب الکمال ۳۸۲/۱.

۶ - ۶) - طبقات الحفاظ ۲۴/۱.

۷ - ۷) - الطبقات الكبرى ۴۶۶/۵-۴۶۷؛ تذکره الحفاظ ۹۲/۱-۹۳؛ تهذیب التهذیب ۴ [۱] ۲/۱۰؛ تقریب التهذیب ۲ [۲] ۲۹/۲؛

۹. طبری از قتاده نیز نقل می کند. او قتاده بن دعامة بن قتاده سدوسی می باشد که در طبقه چهارم از روات به حساب آمده است. قتاده در سال ۶۰ هجری متولد شد، و در سال ۱۱۸ یا ۱۱۷ به مرض طاعون وفات یافت. (۱)

۱۰. سیوطی اضافه بر روایات فوق، روایتی از سدی نقل می کند. او ابو محمد اسماعیل بن عبد الرحمن بن ابی ذؤیب سدی، از طبقه چهارم راویان بوده و در سال ۱۲۷ هجری وفات یافته است. (۲)

۱۱. نیشابوری نیز روایتی دیگر از ابن عباس در تفسیر خویش آورده است.

اما اسنادی که مورخان و سیره نویسان با تکیه بر آنها روایات خویش را نقل کرده اند، به چند دسته تقسیم می شود. آنچه طبری در تاریخ خود (۳) آورده، همان دو روایت اول و دوم است که در گذشته متنش را دیدیم و سندش را نیز بررسی کردیم. مورخان پیرو طبری چون ابن اثیر هم، همین روایات را مختصر کرده و آورده اند. (۴)

آنچه سیره نویسان نقل می کنند، از سه طریق است: اول روایات ابن اسحاق می باشد که همان روایات منقول در تاریخ طبری است و قبلا مورد بررسی قرار گرفت. و دیگر چیزی است که موسی بن عقبه در سیره خویش نقل می کند، و افرادی چون ذهبی در تاریخ الاسلام، و کلاعی در الاکتفاء... آورده اند. (۵) اما روایات موسی بن عقبه (۶)، به محمد بن مسلم زهری (۷) منتهی می گردد که

ص: ۳۰۴

۱- (۱) - الطبقات الكبرى ۷/ ۲۲۹- ۲۳۱، چ بیروت؛ البدایه و النهایه ۹/ ۳۱۳- ۳۱۴؛ تهذیب التهذیب ۸/ ۳۳۷؛ تقریب التهذیب ۲/ ۱۲۳؛ تذکره الحفاظ ۱/ ۱۲۲- ۱۲۴؛ طبقات الحفاظ ۴۷- ۴۸.

۲- (۲) - الطبقات الكبرى ۶/ ۳۲۳؛ الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۱/ ۳۷۶، چ دمشق ۱۹۶۶؛ مشاهیر علماء الامصار/ ۶۶، شماره ۸۴۶؛ المعارف/ ۵۹۶؛ تاریخ الخلفاء/ ۲۵۵، چ کراچی؛ الکنی و الالقاب ۲/ ۳۱۲- ۳۱۱؛ تقریب التهذیب ۱/ ۷۲؛ میزان الاعتدال ۱/ ۲۳۶- ۲۳۷.

۳- (۳) - تاریخ طبری ۲/ ۳۳۸- ۳۴۱، چ دوم محمد ابو الفضل ابراهیم.

۴- (۴) - ابن اثیر ۲/ ۵۲- ۵۳، چ دار الکتب العربی.

۵- (۵) - تاریخ الاسلام ۲/ ۱۱۲- ۱۱۳، چ دوم؛ الاکتفاء فی مغازی رسول الله ۱/ ۳۵۱- ۳۵۳.

۶- (۶) - در شرح حال او مراجعه کنید به: تذکره الحفاظ ۱/ ۱۴۸؛ طبقات الحفاظ/ ۶۳؛ شذرات الذهب ۱/ ۲۰۹- ۲۱۰، چ بیروت.

۷- (۷) - الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۲/ ۶۵۲- ۶۵۳؛ المعارف/ ۴۷۲؛ تذکره الحفاظ ۱/ ۱۰۸؛ الجرح و التعديل ج ۴ ق ۱ ص

۷۱؛ تهذیب التهذیب ۹/ ۴۴۵؛ میزان الاعتدال ۴/ ۴۰؛ طبقات الحفاظ/ ۴۲- ۴۳، چ اول قاهره.

از راویان و محدثان طبقه چهارم بوده و در سال ۵۰ هجری متولد شده و در ۱۲۴ وفات یافته است.

اما طریق سوم روایاتی است که ابن سعد، شاگرد واقدی در «الطبقات الکبری» می آورد.

ابن سعد روایات را از استادش محمد بن عمر واقدی، متوفای ۲۰۷ هجری، نقل می کند. (۱)

روایات واقدی مجموعاً سه تا است. روایت اول از دو راوی به نام های محمد بن فضاله ظفری و مطلب بن عبد الله بن حنطب، و روایت دوم و سوم از ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث می باشد.

ابو بکر بن عبد الرحمن همان است که در شماره هفت (صفحات قبل) مورد بررسی قرار گرفت، و دیدیم که از طبقه روات شمرده شده بود.

رجال شناسان، مطلب بن عبد الله بن حنطب را از طبقه چهارم راویان دانسته اند (۲). همچنین فقط از یک نفر به نام محمد بن فضاله نام می برند، و تنها شناسایی که از او عرضه می دارند این است که از شیوخ شام است و شاگرد هشام بن عمار سلمی می باشد (۳). در شرح حال هشام بن عمار می گویند:

وی در سال ۱۵۳ تولد، و در سال ۲۴۵ وفات یافته است. (۴) بنابراین شاگرد او هم باید در سال های مابین قرن دوم و سوم و چهارم زندگی می کرده باشد.

نتیجه بررسی اسناد این است که: مجموعه راویانی که سند کلیه روایات موجود در اسطوره غرائق به آنها منتهی می شود، جز عبد الله بن عباس، همه از تابعین بوده اند. پاره ای حتی چند نسل از عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دور بوده اند. این حقیقتی است که -چنان که آشنایان با دانش تاریخ می دانند- با توجه بدان، هر نقل تاریخی ارزش خویش را از دست می دهد. چنان که اشاره شد از صحابه، در میان این راویان، تنها یک تن وجود دارد، و او «عبد الله بن عباس بن عبد المطلب» است.

عبد الله، بنابر آنچه گفتیم، سه سال قبل از هجرت نبوی به دنیا آمده و تولد او در شهر مکه بوده است. بنابراین هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حدود سیزده سال بیشتر سن نداشت.

سوره «نجم» به طور قطع و به اتفاق نظر مفسران در مکه نازل شده است، یعنی در سال های قبل از هجرت. و حتی پاره ای از مفسران و صحابه اولیه پیامبر، مثل ابن مسعود معتقدند که این سوره،

ص: ۳۰۵

۱-۱) -نگاه کنید به: الطبقات الکبری ۲۰۵/۱-۲۰۶، چ بیروت؛ شذرات الذهب ۱۸/۲؛ تذکره الحفاظ ۳۴۸/۱.

۲-۲) -الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۶۴۰/۲؛ تقریب التهذیب ۲۵۵/۱.

۳-۳) -میزان الاعتدال ۶/۴، شماره ۸۰۵۵.

۴-۴) -میزان الاعتدال ۳۰۲/۴-۳۰۴؛ شذرات الذهب ۱۰۹/۲-۱۱۰.

اولین سوره ای بوده است که آن حضرت در مکه به طور علنی خوانده اند. (۱)

نتیجه اینکه:

نزول سوره نجم مربوط به سال های قبل از هجرت است.

نزول این سوره در اوایل بعثت بوده است.

با توجه به این دو نتیجه و سال تولد ابن عباس، مشاهده می کنیم که اصولاً- عبد الله در این سال ها هنوز به دنیا نیامده است. حتی اگر معتقد باشیم که این سوره در اواخر سکونت پیامبر در مکه نازل شده، عبد الله بن عباس در آن وقت کودکی خردسال و یا حتی شیرخواره بوده است، و نمی تواند به عنوان یک شاهد عینی، حادثه را نقل کند. بدین ترتیب روایت ابن عباس هم سندیت خویش را از دست داده به سرنوشت سایر روایات دچار می گردد.

با توجه به اینکه هیچ یک از ناقلان در هنگام وقوع حادثه حضور نداشته و همه بعد از وقوع آن تولد یافته اند، می پرسیم: چگونه این روایات را نقل کرده و در آن، حوادثی را با نقل جزئیات و تفصیلات و گستردگی کامل گزارش کرده اند؟!

ما نمی خواهیم بار گناه این دروغ و جعل و افترای بزرگ را بر دوش ایشان بگذاریم، بیشتر احتمال می دهیم که پاره ای از جعلان بر اساس یک توطئه حساب شده، اینگونه روایات را ساخته و به چنین راویانی نسبت داده اند.

بحث های آینده، به فضل الهی عهده دار روشن تر کردن این مسأله خواهد بود.

تضاد و تناقض در متون روایات اسطوره غرانیق

در بررسی متون این روایات- صرف نظر از همه اشکال های دیگر- به تناقض هایی که در آن وجود دارد، و یا تضادهایی که پاره ای از آنها با پاره دیگر دارند، برخورد می کنیم.

ما اگر روایت اول و دوم را بررسی کنیم، متوجه می شویم که روایت دوم تفصیل همان روایت اول است.

در ضمن روایت دوم می خوانیم: هنگامی که جبرئیل سوره نجم را بر پیامبر وحی می نمود، بعد از آیه: (وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى) ، شیطان عبارت «تلك الغرانیق...» را بر زبان آن حضرت القا کرد.

او هم آن را در ضمن آیات قرآن تلاوت کرد و بقیه سوره را تا پایان ادامه داد. پس از آن سجده کرد

ص: ۳۰۶

و مسلمانان و مشرکان نیز به سجده افتادند.

راوی در بخش آخر روایت می گوید: پیامبر آنگاه سجده کرد که کلمات شیطانی «تلك الغرائق...» به پایان رسید، و بعد از آن جبرئیل نزد آن حضرت آمد و به او گفت: چه کردی؟! تو بین آیات، چیزی را تلاوت کردی که من برایت نیاورده بودم!

پیامبر از این حادثه محزون گردید. خداوند آیه ۵۲ از سوره حج را اینجا بر وی نازل ساخت تا او را تسلی دهد. سپس آنچه شیطان بر او القا کرده بود، نسخ نموده آیه *كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ...* را بر او نازل ساخت.

بنابراین مفاد و مضمون آخر روایت این است که سجده بعد از تلاوت آیات شیطانی بوده، و بعد از این سجده تتمه سوره نازل شده و القاهای شیطانی نسخ گشته است. در صورتی که در ابتدای روایت، همه این حوادث بعد از پایان یافتن و ختم سوره انجام شده است. این چنین دروغگو گرفتار فراموشی شده و در یک روایت تناقض گویی کرده است.

علاوه بر این تناقض آشکار که در متن روایت دوم وجود داشت، در میان متون روایات مختلف، در مقایسه با یکدیگر تناقض هایی دیده می شود.

در پاره ای از این روایات می خوانیم که پیامبر در مورد خدایان قریش در دل خیال هایی داشت، و این خیال ها و افکار بر زبانش به صورت آیات مزبور جاری شد.

در دیگری می بینیم که شیطان این عبارات را بر زبان پیامبر انداخت.

در سومی چنین آمده است که شیطان به صورت موجودی سفید رنگ بر پیامبر ظاهر شد و بر او چنین وانمود ساخت که وی جبرئیل است.

در چهارمی آمده که شیطان عبارات خود را در مدتی که پیامبر در تلاوت قرآن مکث و توقف نموده بود، به او القا کرده است.

در روایتی نقل شده که پیامبر این سوره را در نماز تلاوت می فرمود، در حالی که در دیگر روایت گفته می شود که آن را در غیر نماز، و در جمع قومش می خوانده است.

و بالاخره در بعضی روایات آمده که شیطان کلمات خود را در حال چرت زدن، بر پیامبر القا نموده است.

اضافه بر دلایل فراوانی که در گذشته عرضه داشتیم، در اینجا اضافه می کنیم که مفاد روایات مربوط به اسطوره غرانیق، اصولاً با حالات و اخلاق و رفتار پیامبر در تمام دوران حیاتش، مخالفت و تضاد دارد.

در درس گذشته دیدیم: آنگاه که بحیرای راهب، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به «لات» و «عزی» سوگند داد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: «با سوگند به لات و عزی از من چیزی نخواه. قسم به خداوند، من به چیزی مانند این دو، بغض و دشمنی ندارم.» این سخن وقتی بود که از عمر آن حضرت بیش از هشت یا دوازده سال نگذشته بود. (۱)

همچنین در سفر دوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شام، هنگامی که در بازار مصر میان ایشان و مردی تاجر، در ضمن دادوستد اختلافی روی داد، آن مرد تاجر از ایشان درخواست کرد که به لات و عزی سوگند بخورد. پیامبر فرمود: «من هرگز به اینها قسم نخورده ام، و هرگاه از کنارشان عبور می کنم (از سر نفرت) از آنها روی می گردانم.» (۲)

به دنبال فرمان صریح خداوند برای اظهار دعوت و رسالت، پیامبر در اولین پیام عمومی خود، در حالی که در مکه ایستاده بود، به مشرکان قریش چنین گفت: «من فرستاده خداوند به سوی شما هستم، و شما را دعوت می کنم که تنها خداوند را پرستید و عبادت بتان را ترک گوید، که آنها نه نفع و سود می بخشند و نه ضرر، نه خلق می کنند و نه رزق می دهند، نه زنده می کنند و نه می میرانند.» (۳)

و نیز تاریخ می نویسد: در ابتدای پیدایش و ظهور اسلام، و در نخستین سال ها که پیامبر مردم قومش را به اسلام می خواند، آنان از او دوری نمی کردند و طرد و ردش نمی نمودند. اما آنگاه که نام خدایان به میان آمد و پیامبر در صدد عیب جویی و انتقاد از آنها برآمد، قریشیان به دشمنی و مخالفت با آن حضرت برخاستند و کوشیدند به هر وسیله او را از این کار بازدارند.

از جمله به نزد ابو طالب، شیخ و رئیس قریش و بنی هاشم آمده گفتند: ای ابو طالب! تو در میان

ص: ۳۰۸

۱ - ۱) - الطبقات الکبری ۱/۱۳۰ و ۱۵۴؛ ابن هشام ۱/۱۸۲؛ النهایه ۲/۲۸۲؛ سیره الحلبیه ۱/۱۳۲؛ دلائل النبوه (بیهقی) ۱/۳۱۱؛ الخصائص الکبری (سیوطی) ۱/۲۰۹، چ ۱۳۸۷ مصر؛ الوفاء باحوال المصطفی ۱/۱۳۳، تحقیق مصطفی عبد الواحد.
۲ - ۲) - الطبقات الکبری ۱/۱۵۶؛ الاکتفاء ۱/۱۹۷؛ عیون الاثر ۱/۴۸؛ الخصائص الکبری ۱/۲۲۷.
۳ - ۳) - تاریخ (یعقوبی) ۲/۱۷، چ نجف.

ما از نظر سنّ و شرافت و منزلت ممتاز هستی. ما از تو خواستیم که از کارها و سخنان پسر برادرت جلوگیری نمایی. و الله ما ناسزا به پدران خویش را تحمیل نمی کنیم، و تمسخر فکر و عقل، و عیب جویی و بدگویی خدایان خویش را نخواهیم پذیرفت. یا تو جلوی او را خواهی گرفت، و یا به درگیری با ما تن در خواهی داد.

پس از پایان این مجلس، ابو طالب کسی را به دنبال پیامبر اکرم فرستاد. بعد از اینکه پیامبر به نزد عمویش آمد، ابو طالب گفت: پسر برادرم! اقوام و خویشان و قبیله تو به نزد من آمدند و با من چنین و چنان گفتند. بیا و نگذار من و تو نابود شویم، و باری غیر قابل تحمل بر دوش من مگذار.

پیامبر در جواب فرمود: ای عمو! به خدا سوگند، اگر اینان خورشید را در دست راست من بگذارند و ماه را در دست چپ من، برای اینکه من این راه و این کار را واگذارم، نخواهم کرد تا اینکه یا پیروز شوم یا در این راه کشته شوم!

پیامبر این بگفت و بگریست. سپس از جای برخاست و از مجلس عمویش خارج شد. آنگاه که پشت کرد، ابو طالب گفت: برگرد پسر برادرم! بعد اضافه کرد: برو هر چه دوست داری بگو. به خدای سوگند، تو را هیچ گاه به اینها تسلیم نخواهم کرد و تنها نخواهم گذارد. (۱)

باز تاریخ شاهد است که در رمضان سال نهم هجری، اهل طائف گروهی را به عنوان نماینده به نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند. اینان مدتی در مدینه با آن حضرت مذاکره داشتند. البته در انتهای مذاکرات اسلام را پذیرفتند، ولی از پیامبر چند درخواست داشتند. آنها می خواستند:

اولاً: بت «لات» (۲) در میانشان تا سه سال باقی و محفوظ بماند و نابود نشود. ایشان قصد داشتند بدین وسیله از دست مردم عامی، و اعتراض و ناراحتی آنها در امان باشند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این درخواست را نپذیرفت. آنها خواسته خود را تنزل داده به دو سال راضی شدند. باز هم رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبول نفرمود. دیگر بار یک سال تخفیف دادند. پیامبر زیر بار نرفت. عاقبت به یک ماه راضی شدند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آن را نیز قبول نکرد.

ثانیاً: درخواست کردند که آنها را از خواندن نماز معاف بدارد. پیامبر این نظر را نپذیرفت و فرمود: «در دینی که نماز نباشد، خیری نیست!»

ص: ۳۰۹

۱ - ۱) - ابن هشام ۱/۲۶۴-۲۶۶، چ مصر ۱۳۷۵؛ تاریخ الاسلام (ذهبی) ۲/۸۴-۸۵، چ دوم؛ طبری ۲/۳۲۲-۳۲۶، چ دوم محمد ابو الفضل ابراهیم؛ ابن اثیر ۲/۴۲-۴۳.

۲ - ۲) - اللات بالطائف و هی أحدث من مناه و کانت صخره مربعه. (رجوع کنید به: الاصنام (ابن کلبی) ۱۶/ [۱])

بعد از پایان مذاکرات، پیامبر دو نفر مأمور همراه اینان فرستاد تا این بت را نابود و منهدم سازند. (۱)

با همه این موضع گیری ها که ما به پاره ای از آنها اشاره داشتیم، آیا می توان داستان جعلی و اسطوره غرانیق را باور داشت؟!

راستی نمی دانیم که صاحبان عقل سلیم، چگونه این اسطوره را می پذیرند؟!

آیا کسی باور می کند که بگویند: کارل مارکس، ولادیمیر ایلیچ لنین و یا جوزف استالین در یک مجمع و انجمن متشکل از طرفداران اقتصاد سرمایه داری سخنرانی کرده، و در آن، حملات تند و شدیدی به کاپیتالیسم نموده است. در ضمن سخن، این جملات را نیز به زبان آورده:

«سعادت بشری با اقتصاد سرمایه داری تأمین می شود!»، «در هیچ نظام دیگری جز سرمایه داری برای رنجبران و زحمت کشان، سعادت امکان وجود ندارد!» سخنران مزبور اصولاً مفهوم و اثر سخن خود را نمی دانسته است و شنوندگان که همه از طرفداران کاپیتالیسم بودند، با این جمله شادمان شده فراموش کردند که سراسر سخنرانی در انتقاد و حمله به سرمایه داری بوده، و تنها یک جمله موافق با سرمایه داری در کل سخنرانی بوده است!!

آیا واقعا کسی که دارای فکر متعادل است، چنین داستانی را می تواند باور کند؟

پیامبر در سوره یوسف به مشرکان چنین با صراحت می گوید:

ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ... (۲)

«آن چیزها که جز خداوند می پرستید، هیچ نیستند و تنها نام هایی هستند که شما و پدرانتان بدان داده اید، و خداوند هیچ دلیل و حجّتی بر آن نازل نفرموده است...»

و در سوره اعراف به ایشان هشدار می دهد:

...أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءِ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ... (۳)

«...آیا با من در زمینه نام هایی که شما و پدرانتان (چیزهایی را بدان) نامیده اید، به جدال برمی خیزید، در حالی که خداوند هیچ دلیل و حجّتی بر آن نازل نفرموده است...»

ص: ۳۱۰

۱- ۱) - ابن هشام ۵۳۸/۱-۵۴۰؛ طبری ۹۶/۳-۹۹؛ عیون الاثر ۲۲۸/۲-۲۲۹؛ الاکتفاء ۳۹۸/۲-۴۰۱؛ الکامل ۱۹۳/۲-۱۹۴.

۲- ۲) - یوسف: ۴۰. [۱]

۳- ۳) - اعراف: ۷۱. [۲]

و در همین سوره نجم که مورد بحث است، بعد از نام بردن از لات و عزی و منات، به مشرکان گوشزد می شود:

إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ... (۱)

«اینها چیزی نیستند جز نام هایی که شما و پدرانتان بدانها داده اید، و خداوند هیچ دلیل و حجتی بر آن نازل نفرموده است.»

و در سوره انبیاء ایشان را مخاطب قرار داده، می فرماید:

إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ لَوْ كَانَ هُوَ لِآلِهَةٍ مَا وَرَدُوهَا وَ كُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ (۲)

«شما و آنچه به جای خداوند می پرستید، همیزم دوزخید، و شما بدین دوزخ وارد می شوید.»

اینها اگر خدایان (حقیقی) بودند به جهنم وارد نمی شدند، (و اما چنین نیست و اینها مسلماً) همگان در دوزخ، جاودانه خواهند ماند.»

و در سوره کافرون که در اولین سال پس از بعثت نازل شده است، گفته می شود:

قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَ لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ وَ لَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ وَ لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِ

«بگو ای کافران! من نمی پرستم آنچه شما عبادت می کنید. نه شما پرستنده آنچه من عبادت می کنم هستید، و نه من پرستنده آنچه شما عبادت می کنید هستم، و نه شما پرستندگان آنچه من عبادت می کنم هستید. دین شما برای شما، و دین من برای من.»

با وجود تمام این آیات و آیات بسیار دیگر که در سراسر قرآن کریم پراکنده است، آیا هیچ عقل سلیم باور می دارد که روایات اسطوره غرانیق، رنگی از درستی و صحت داشته باشد؟!

عصمت انبیا

عالمان مکتب خلافت که این اسطوره را نقل کرده اند، اگر چه چون تربیت شدگان مکتب اهل بیت علیهم السلام قائل به عصمت انبیا در تمام اقوال و افعالشان نیستند، حد اقل معتقد به مصونیت آنها در تبلیغ وحی می باشند. البته این خود مستلزم پذیرش عصمت ایشان در دریافت و حفظ وحی نیز

ص: ۳۱۱

۱-۱) -نجم: ۲۳. [۱]

۲-۲) -انبیاء: ۹۸ و ۹۹. [۲]

می باشد. زیرا اگر عصمت انبیا را در دریافت و نگهداری وحی آسمانی نپذیریم، با عصمت در تبلیغ، که مورد اتفاق همه است، برخورد و منافات خواهد داشت.

یعنی اگر پیامبر نتواند معارف آسمانی را بدون لغزش و اشتباه بیاموزد و آن طور که شایسته است حفظ کند، چطور خواهد توانست رسالت خویش را به تمام و کمال انجام دهد؟

بنابراین، اعتقاد پاره ای از علمای این مکتب به اینگونه روایات، با اعتقادشان به عصمت پیامبر در تبلیغ و قبول و حفظ وحی الهی، منافات و تضاد دارد. زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر اساس این روایات دروغین، از القاهای شیطانی در امان نمانده، و عصمت و حفظ الهی، در تبلیغ و قبول و نگهداری، شامل او نگشته است. با از میان رفتن عصمت و حفظ الهی، حتی فقط در این زمینه، دیگر چه اطمینان و اعتمادی به قرآن کریم باقی می ماند؟!

اگر شیطان توانسته باشد که در یک جا در قرآن کریم دخالت کند، نقاط دیگر آن به چه دلیل از دست او محفوظ مانده است؟ و آیا گوینده ای نمی تواند بگوید: آیه مربوط به نسخ القاهای شیطانی - اگر این اسطوره درست باشد - خود القایی از شیطان است تا در پناه آن بتواند سایر مطالب ضد اسلامی خود را به قرآن کریم وارد سازد؟!

اینجاست که می بینیم چه هدف خطرناکی از جعل چنین روایات در نظر داشته اند؛ ایشان خواسته اند بدین وسیله مستحکم ترین دلیل اسلام را از اعتبار بیندازند.

در روایات دروغین و جعلی مورد بحث در درس های قبلی (قبل از اسطوره غرائق)، همه حمله به شخصیت پیامبر اسلام، و تمام سعی در شکستن ارزش آسمانی و قداست شخصیت ایشان بود، و دیگر قرآن - دلیل و معجزه جاویدان اسلام - در معرض هجوم شک و تردید قرار نمی گرفت. ولی اینک یک قدم به جلو برداشتند؛ نه تنها پیامبر، بلکه قرآن و وحی هم مورد حمله قرار گرفت و مصونیت بدون تردید آن، به دست تردید و شک سپرده شد.

تمام تحقیقاتی که تا به حال انجام شد و تمام بحث های تطبیقی که مشاهده کردیم و در آنها متن و سند این روایات از جهات مختلف مورد مذاقه قرار گرفت، همه بجا و درست بود. ولی کار آیی آن، قبل از کشف واقعیت حادثه و حقیقت اصلی واقعه بود. هنگامی که پرده از واقعیت حادثه برداشته شود، دیگر هیچ نیازی به آن بحث و تحقیق نمی ماند. اینک حقیقت واقعه:

ابن کلبی مورخ قرن دوم و متوفای سال ۲۰۴ هجری، در کتاب «الاصنام» خویش می نویسد:

قریشیان در مکه طواف کرده می گفتند:

و اللَّاتِ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ

فَإِنَّهِنَّ الْغُرَانِيقُ الْعَلِيٌّ مِنْهَا الشَّفَاعَةُ تَرْتَجِي

قریشیان معتقد بودند که این بت ها دختران خدایند و نزد او شفاعت می کنند. اما آنگاه که خداوند پیامبرش را در میان اینان مبعوث گردانید، بر او -در برابر این اعتقادهای باطل- چنین نازل فرمود:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ... (۱)

بنابراین گوینده این کلمات قریشیان بوده اند، نه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. و قریشیان نیز این کلمه را یک بار نگفته اند، بلکه عادتشان در هنگام طواف، گفتن این کلمات بوده است. ایشان همیشه در

ص: ۳۱۳

هنگام حج و عمره، و در وقت طواف، این عبارات را چون ذکری بر زبان جاری ساخته تکرار می نمودند.

سوره نجم برای رد این نوع اعتقادات و افکار سخیف و جاهلانه که در کلمات مزبور بازگو می شد، نازل گشت. در ضمن، سوره دلایل پوچی گفتار و اعتقاد ایشان را در برداشت و آنها را سرزنش و توبیخ نمود. ولی متأسفانه روایات یاد شده و مورد بحث، حقیقت را واژگون کرده با دروغی بزرگ و افتزایی ناجوانمردانه این عبارات را به پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت دادند.

مطلبی که نه به فکر او منظور کرده و نه به هیچ وجه آن را بر زبان رانده بود. چنان که در زبان فارسی مثال می زنند، اینها در واقع نعل را وارونه زده اند!

حال که چنین است، ما باید ریشه به وجود آمدن چنین روایاتی را بیابیم، و در جستجوی علل و اسباب اختراع آن برآییم.

بعد از تحقیق و مراجعه های پیگیر به مصادر و مدارک دست اول، می بینیم که در گذشته دور، پاره ای از محققان و علما، علت را یافته و سبب را کشف کرده اند. از جمله این محققان، محمد بن اسحاق بن خزیمه (متوفای ۳۱۱ هجری) می باشد. او در مورد روایات غرائب گفته است: «این روایات به دست زنادقه و ملحدان ساخته و پرداخته شده است.» (۱) این دانشمند در این زمینه کتابی هم دارد که متأسفانه به دست ما نرسیده است، تا حدود بررسی ها و تحقیقات او را بدانیم، و با این حقیقت بیشتر آشنا شویم.

اینک برای آشنایی با دامنه کارهای زنادقه و حدود خرابکاری های آنها، به نوشته های صاحب نظران مراجعه می کنیم. محققان از علمای حدیث، در مورد چگونگی توطئه ها و خرابکاری های زنادقه و ملحدان قرون اولیه اسلام، تحقیق کرده و توضیحاتی داده اند که تا حدودی پرده از تاریکی های این اعمال برمی دارد.

ابن جوزی محقق و حدیث شناس قرن ششم (متوفای ۵۹۷ هجری)، در توصیف آن کسان که در نقل احادیث، عمداً به دروغگویی پرداخته اند، می گوید:

«دسته اول، زنادقه هستند که نظرشان تخریب دین و شریعت، و ایجاد شک و تردید در دل عوام، و بازی با اعتقادات بوده است. از جمله این کسان «عبد الکریم بن ابی العوجاء» می باشد. او

ص: ۳۱۴

۱- ۱) - این عبارت را فخر رازی نقل می کند: تفسیر الکبیر ۵۰/۲۳، چ اول مصر. و نیز رجوع کنید به: حاشیه الصاوی علی تفسیر الجلالین ۱۰۶/۳، چ بیروت ۱۳۵۸؛ فتح القدیر (شوکانی) ۴۶۲/۳، چ قاهره ۱۳۸۵.

دایی معن بن زائده و فرزند خوانده حماد بن سلمه می باشد. ابن ابی العوجاء (که از زندیقان مشهور قرن دوم است) احادیثی ساختگی در کتاب های حدیثی حماد بن سلمه (پدرخوانده اش) وارد می ساخت.»

ابن جوزی اضافه می کند:

«حدیث شناس بزرگ، ابو احمد بن عدی» اینچنین گفته است:

آنگاه که ابن ابی العوجاء- به خاطر زندقه و الحادش- دستگیر، و به نزد محمد بن سلیمان بن علی آورده شد، او فرمان داد تا سر از تنش بردارند. چون ابن ابی العوجاء به کشته شدن یقین کرد، گفت:

به خدای سوگند، من در میان شما چهار هزار حدیث ساختگی و جعلی پراکندم که حلال را به حرام، و حرام را به حلال تبدیل می کند. من روز روزه شما را به افطار، و روز افطار شما را به روز روزه مبدل ساختم.

و نیز از مهدی عباسی نقل شده است که می گفت: مردی از زنداقه نزد من اقرار کرد که او چهارصد حدیث دروغین ساخته و پرداخته است که در میان مسلمانان بازگو می شود.»

ابن جوزی می گوید:

«از جمله کسانی که حدیث دروغین جعل می کردند، مغیره بن سعید» و «بنان» هستند.»

و سپس این گفته ابن نمیر را می آورد:

«مغیره ساحر، و بنان زندیق بود، و خالد بن عبد الله قسری حاکم آن دو را کشت و جسدشان را به آتش سوزانید.

در میان این زندیقان کسانی بودند که شیوخ حدیث را فریفته در کتب حدیثی ایشان احادیثی جعلی وارد ساختند. آن محدثان نیز بعدها اینگونه احادیث را به گمان اینکه نقل خودشان است، برای دیگران بازگو می کردند. از حکم بن مبارک نقل شده است که گفت: حماد بن زید اظهار می داشت: زندیقان و ملحدان، دوازده هزار حدیث دروغین به پیامبر نسبت دادند...» (۱)

اضافه بر این نظرات، ابن بنده کوچک خدا در کتاب های «عبد الله بن سبا و اساطیر اخی» در ۲ مجلد، و «خمسون و مائه صحابی مختلق» در ۲ مجلد، نتایج یک رشته خرابکاری های زندیقان آن اعصار را، در زیر و رو کردن حقایق تاریخ اسلام نشان داده است.

اینان چنان در تحریف و جعل و خلط و مزج دروغ و راست، پیش رفتند که شب تار را روز

ص: ۳۱۵

روشن، و روز روشن را شب تاریک جلوه دادند. در میان این گروه فردی را معرفی کرده ایم به نام سیف بن عمر تمیمی که به زندقه و الحاد متهم بود. وی با نوشتن دو کتاب به نام های «الفتوح و الردّه» و «جمل و مسیر عائشه و علی»، تاریخ اسلام را از دروغ آکنده ساخت. در میان کشف هایی که در نوشته های این بنده عرضه گشت و از کار این زندیقان پرده برداری شد، صحابیان، فاتحان بزرگ، شاعران اشعار حماسی، میدان های جنگ، شهرها و سرزمین ها، رودها و کوه ها وجود داشتند که همه و همه، چیزی جز دروغ و جعل و تحریف و اختراع نبودند! (۱)

از آنچه گفتیم، به خوبی روشن شد که اینگونه احادیث و روایات، به دست زندیقان و ملحدان قرنهای اولیه تاریخ اسلام، ساخته و پرداخته شده تا عقاید و افکار مسلمانان مشوش شده شک و تردید و بی اعتقادی در میانشان رواج گیرد. به دنبال این هدف، احادیث مزبور را به محدثان ساده و زودباور القا کرده یا در میان کتاب های حدیث وارد می ساختند؛ بدون اینکه صاحبان کتاب از آن مطلع گردند.

این بنده معتقد است که عصر و زمان ساخته شدن چنین احادیثی، اوایل قرن دوم هجری می باشد. زیرا متخصیصان فن گفته اند که ابن اسحاق (متوفای حدود ۱۵۲ هجری)، مقداری از آن را در کتاب خویش، «سیره النبی»، آورده است. (۲)

زمان این دروغ پردازی ها هر وقت باشد، فرق نمی کند؛ زیرا نتیجه آنها در کتب تفسیری و تاریخی مکتب خلفا پراکنده شده، و نسل به نسل گشته تا به عصر اخیر رسیده؛ بنابراین ذهنیت بسیاری از افراد این مکتب را شکل داده است.

ص: ۳۱۶

۱- ۱) - به چهار مجلد «عبد الله بن سبا» و «خمسون و مائه صحابی مختلق» مراجعه فرماید.

۲- ۲) - چنان که دیدیم طبری در تاریخ خویش دو روایت در این زمینه از ابن اسحاق آورده بود.

در عصر جدید، فاجعه بعد جدیدی نیز پیدا می‌کند. یعنی خاورشناسان اروپا و آمریکا، پای به صحنه نهاده به اینگونه منابع دست یافتند. این دانشمندان که با اغراض و اهداف استعماری به کارهای علمی و تحقیقی دست می‌زدند، خواسته و آرزوی خویش را در چنین کتاب‌ها، و در میان چنین روایاتی یافتند. بنابراین با آب و تاب خاص، و با رنگ و روغن و جلایی که از علوم عصری وام می‌گرفتند، آنها را در کتاب‌های خود وارد ساختند، و به نام «اسلام شناسی» و تحت عنوان بررسی و تحقیق در زندگانی پیامبر اسلام و قرآن، در مجامع علمی جهان انتشار دادند.

اینان با کمال تأسف فقط به نقل جعلیات مورد بحث، بسنده نکردند؛ بلکه از خیالات خویش برای پرداختن و جلای این روایات دروغین استفاده کرده آنها را به عنوان تحلیل تاریخی مسأله، و سبب شناسی اجتماعی یا فردی واقع-البته تحت عنوان دهان پرکن تحقیق عینی و بی طرفانه- عرضه نمودند.

در سطور آینده نمونه‌هایی از اینگونه تحقیق‌ها که پیرامون افسانه و اسطوره‌گرایی به دست خاورشناسان بزرگ انجام شده است، خواهیم دید، و حد و ارزش کارهای علمی و بررسی‌های تحقیقی این قوم را بیشتر خواهیم شناخت.

۱. پروفیسور مونتگمری وات، استاد اسلام شناسی و رئیس بخش عربی دانشگاه ادینبورگ اسکاتلند، در کتابی که در درس‌های گذشته نیز از آن نقل کردیم، یعنی «محمد، پیامبر و سیاستمدار»، می‌گوید:

«یکتاپرستی در نظر مردم مکه مبهم بود، و به آن با نظری کاملاً مخالف شرک نگاه نمی‌کردند.

این موضوع در داستان «آیات شیطانی» تصریح شده است.

محمّد که در اثر مخالفت اهالی مکه، خسته و فرسوده شده بود، در انتظار وحی ای بود که اشکال های رؤسای مکه را برطرف سازد. در این حال وحی ای آمد که از دو یا سه آیه تجاوز نمی کرد، و به بعضی از خدایان معابد اطراف مکه اجازه میانجیگری می داد. پس دریافت که این آیات از جانب خدا به وی الهام نمی شود، بلکه وسوسه های شیطانی است. نخست می خواست آن را بپذیرد. این نشان می دهد که وی در این مرحله از یکتاپرستی، از ادای احترام و دعا نسبت به بعضی از موجودات فوق طبیعی، که آنها را نوعی فرشته می دانستند، امتناع نداشته است! (۱)

در جای دیگر از این کتاب می خوانیم:

«شرح جزئیات این واقعه متفاوت است؛ لذا بهتر است نخست به توضیح آنچه معتبر است (!)، پردازیم... ظاهراً زمانی بوده است که محمد آیتی در قرآن آورده که احتمالاً شفاعت بت ها را اجازه می دهد. مضمون یکی از این آیات این است:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ «تلك الغرائق العلى و إن شفاعتهن لترجى»

چندی بعد وحی دیگری بر او نازل شد که آیات بالا را نسخ کرد... آیات اول و دوم، هر دو در همه جا انتشار یافت. توضیح این اصلاح و نسخ این بود که شیطان، بی آنکه محمد متوجه شود، در آیات نخستین فرو لغزیده بود. این داستان بسیار عجیب و شگفت انگیز است. پیامبری که بزرگ ترین دین یکتاپرستی را تبلیغ می کند، خود به شرک اختیار می دهد. (!) در حقیقت، این واقعه به اندازه ای عجیب است که نشان می دهد اساس آن صحیح بوده است (!) و تصوّر نمی رود که کسی آن را اختراع کرده و قبول آن را از مسلمانان خواسته باشد....

یکی از جنبه های جالب این داستان آن است که نظر و عقیده محمد را نسبت به زمان خود بر ما آشکار می کند. هر چند محمد ایمان داشت که گوینده این آیات، او نیست و به وی نازل می شود، در ابتدا متوجه نشده بود که این آیات مخالف دینی است که او مبلغ آن است (!)، آیا معنی این آن است که خود او در این زمان مشرک بوده است؟!... (۲)

۲. پروفیسور وات در کتاب دیگرش در بحث مفصلی که تحت عنوان «آیات شیطانی،

ص: ۳۱۸

۱- ۱) - محمد، پیامبر و سیاستمدار، ترجمه اسماعیل والی زاده ۳۳.

۲- ۲) - همان ۷۶-۷۸.

علت‌ها، تفسیرها» دارد، چنین می‌نویسد:

«علمای اسلام و فقها، که از ادراک مفهوم غربی تکامل تدریجی دور هستند، در مورد محمد معتقدند که او از ابتدا به مضمون کامل عقیده اسلامی آگاهی داشته است. بر آنها بسیار مشکل است بپذیرند که محمد اصولاً آوردن آیات شیطانی را مخالف عقیده خویش نمی‌دانسته است. در حالی که حقیقت این است که یکتاپرستی او نیز بسان یکتاپرستی معاصران روشنفکرش، از پیچیدگی و غموض و ابهام خالی نبوده (!)، و قبول این خدایان را معارض و متضاد با توحید نمی‌پنداشته است، و بدون شک لات و عزّی و منات را موجوداتی آسمانی، اما در مرتبه‌ای پایین‌تر از خداوند می‌دانسته است... تردیدی نیست که محمد موفق شده بدین وسیله بزرگان قریش را به نظرات خویش علاقه مند کند.

کوشش‌هایی به وقوع پیوست تا او به نوعی عبادت در معابد مجاور مکه را مجاز بداند. او در ابتدا به علت منافع مادی، آمادگی پذیرش آن را داشت؛ زیرا می‌فهمید که این کار او را در پیشبرد سهل و آسان افکارش کمک می‌کند. بعدها به خاطر پندهای الهی دریافت که این همراهی و همفکری با مشرکان، برای اسلام کشنده خواهد بود. بنابراین ترک شرک را اعلام کرد و چنان با الفاظ تند و شدید بدین کار پرداخت که راه هرگونه همراهی را مسدود ساخت.» (۱)

۳. یوسف ساخت (۲)، خاورشناس و اسلام‌شناس هلندی، و استاد زبان عربی در دانشگاه لیدن، و نیز استاد دانشگاه‌های قاهره و الجزایر و اکسفورد انگلستان و فرایبورگ سویس و کولمبیا در آمریکا، در ماده «اصول» از «دائرة المعارف اسلامی»، اشاره‌ای به داستان خرافی و مجعول غرانیق و دخالت شیطان در وحی دارد. او می‌گوید:

«در میان مسلمانان کسی در قطعیت قرآن و به دور ماندن آن از خطا، شک ندارد. علی‌رغم کوششی که شیطان ممکن است در مشوب کردن و خلط و مزج (افکار و کلمات خود) با قرآن کرده باشد.» (۳)

۴. ف. بوهل (۴)، خاورشناس و اسلام‌شناس بزرگ دانمارکی (۱۸۵۰-۱۹۳۲)، و استاد دانشگاه لایپزیک، در ماده «قرآن» از «دائرة المعارف اسلامی»، پس از مقدمه‌چینی لازم به همین

ص: ۳۱۹

۱-۱) . M.Wat: Muhammad at Mecca pp ۱۰۴-۱۰۹

۲-۲) . J.Sshacht

۳-۳) . Shorter Encyclopadia of islam p۶۱۲ NEWYORK

۴-۴) . Buhl. ک.

داستان جعلی و خرافی اشاره می کند. او می گوید:

«پیامبر برای شناخت و تمیز دادن کلماتی که از ضمیر ناخودآگاهش به او القا می شد، آمادگی داشت... او وظیفه دار بود که با صداهای پنهانی شیطان به مبارزه برخیزد... اما گاه و بیگاه قصد داشت که میان وحی و این ندهای مخفی شیطان خلط نماید. این مسأله از آیه ۹۸ سوره نحل کاملاً روشن می شود. او برای اینکه از ندهای شیطانی، خویش را محفوظ بدارد، از خداوند حفاظت خویش را درخواست می نمود.

روایت های مورد اعتماد (!) نشان می دهد که حدّ اقل او یک بار به خویشتن اجازه داد که به واسطه و به دست شیطان اغوا شود، و لات و عزّی و منات را مدح گوید. ولی او پس از آن متوجّه لغزش خویش شد، و به دنبالش به وی آیه ۱۹ سوره نجم وحی گردید...» (۱)

۵ و ۶. این دسته خاورشناسان علاوه بر اغراض شخصی و گاه ناهمی ها، اغلب دربند نیروهای استعمارگر غربی بوده مزدور و حقوق بگیر وزارت خارجه یا وزارت مستعمرات دول بزرگ امپریالیستی می باشند.

اما از اینها گذشته، دسته ای دیگر به کار خاورشناسی و اسلام شناسی پرداخته اند. اینها دانشمندان کلیسا هستند که در مرحله اول هدف مسیحی کردن جهان را دنبال می کنند، و در مرحله دوم، با یک واسطه، مزدور و یاور دولت های استعمارگر هستند. این دسته گاه در تعصّب، گوی سبقت از دانشمندان دسته اول می ربایند. از نمونه های برجسته این گروه لامانس (۲) می باشد. هشتاد مقاله او در چاپ اول دائرة المعارف اسلامی، و کتاب ها و مقالات فراوان دیگری که دارد، نشان دهنده اوج تعصّب و کینه او علیه اسلام، و خصوصاً مکتب اهل بیت است.

این گروه از دانشمندان، به اسطوره غرائق نیز دسته یافته از آن در نوشته هایشان علیه اسلام استفاده می کنند. از جمله نوشته ای است که ابتدای اول قرن بیستم در مصر، و به زبان عربی نشر شده، و به وسیله جمعیتی از دانشمندان مسیحی آمریکایی بر ضد اسلام تدوین یافته است. نویسنده یا نویسندگان این نوشته - که به نام «الهدایه» در چهار بخش نشر گردیده - با نقل اسطوره غرائق، آن را از بزرگ ترین دلایل تمایل و علاقه پیامبر به بت ها می دانند. (۳)

ص: ۳۲۰

۱- (۱) - Shorter Encyclopadia of islam pp۲۷۴-۲۷۵ .

۲- (۲) - P. Lammens ۱۸۳۲-۱۹۳۷ .

۳- (۳) - الهدایه ۶۱/۱-۶۵، چ دوم، مصر ۱۹۰۰ میلادی، زیر نظر مسیونرهای مسیحی آمریکایی.

در درس قبل، از میان روایات مکتب خلفاء، افسانه مربوط به آغاز وحی را نقد و بررسی کردیم.

این افسانه می گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در وحی باری تعالی شک کرد، و فرشته حامل وحی را جن یا شیطان پنداشت - العیاذ بالله. سپس حقیقت واقعه را از روایات مربوط به این حادثه، در مکتب اهل بیت علیهم السلام آوردیم.

در این بحث دروغی بزرگ تر از دروغ گذشته را مورد تحقیق قرار دادیم. دروغی که در تفاسیر و تواریخ و کتاب های سیره مکتب خلفاء، انتشار تام داشته و آن عبارت است از افسانه غرائق.

خلاصه این اسطوره را طبری و بسیاری از دانشمندان دیگر چنین روایت کرده اند:

هنگامی که رسول اکرم سوره نجم را تلاوت می فرمود و به آیه مبارکه *أَفْرَأَيْتُمُ اللَّائِي وَ الْعُزَّىٰ وَ مَنْآةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ* رسید، شیطان بر زبان آن حضرت جاری کرد که بگوید: «تلک الغرائق العلی، منها الشفاعة ترتجی» (۱). پیامبر نیز این کلمات شیطان را به عنوان آیات قرآن، ضمن آیات دیگر همچنان تلاوت کرد. مشرکان از اینکه پیامبر اینچنین در توصیف اصنام و بت های آنها سخن گفت، شادمان شده همراه مسلمانان سجده کردند. ولید که یکی از بزرگان قریش بود، به خاطر سن زیاد نمی توانست سجده کند. برای همین کفی از خاک برداشت و بر آن سجده نمود.

گزارش این واقعه به مسلمانانی که به حبشه هجرت کرده بودند، رسید. ایشان پنداشتند که مشرکان مکه اسلام آورده اند؛ به این خاطر به وطن خود بازگشتند، ولی مشاهده کردند که مشرکان

ص: ۳۲۱

۱-۱) - دیدیم که این عبارت منسوب به شیطان، در روایات مختلف، با اختلاف نقل شده بود.

همچنان به شرک و کفر خویش پایدار مانده اند.

جبرئیل پس از این واقعه بر پیامبر فرود آمد و بدو خبر داد که جملات مزبور از شیطان بوده است. پیامبر به تأسّف و اندوه گرفتار گردید، و خداوند متعال نیز بر آن حضرت این آیه را فرستاد تا او را تسلیت داده باشد:

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

این بود خلاصه این دروغ بزرگ، و این اسطوره جعلی و خطرناک. ما در بیان نقاط فراوان ضعف و خرابی آن، این چنین گفتیم:

این اسطوره پیرامون آیاتی از سوره نجم و حج دور می زد. در قسمت مربوط به سوره نجم، آیاتی که نام بت های سه گانه مشهور عرب را آورده، میان یک دسته از آیات این سوره واقع است که از شماره ۱۸ تا ۳۰ ادامه دارد. این دسته از آیات سوره نجم، از نظر موضوع بحث، دارای انسجام و وحدت مطلب هستند، و سخن در همه آنها پیرامون بت های سه گانه عرب دور می زند. قرآن کریم به طور مکرر با یک سلسله استدلال های کوبنده، آنها را رد کرده و اعتقادات مشرکان را درباره این بتان - که می پنداشتند آن بت ها تمثال ملائکه و دختران خدایند و در قیامت برایشان شفاعت خواهند کرد - مسخره کرده است.

این آیات سوره نجم نیز در پی همین هدف می فرماید:

«اینان ملائکه را دختران و زنان پنداشته و بدین نام می خوانند.»

و اضافه می فرماید:

«آیا شما دارای پسر می شوید و خداوند دارای دختر؟»

همچنان که در سوره صافات نیز آمده است:

«آیا پروردگار تو دارای دختران است و خود شما دارای پسران، یا اینکه خداوند فرشتگان خویش را مادینه خلق کرده است؟»

(۱)

آیات سوره نجم در ادامه جنگ با این اعتقاد مشرکان، می فرماید:

«این بتان نشان دهنده و تجسم بخشنده و تمثال فرشتگان نیستند و قدرت شفاعت ندارند.» تا

ص: ۳۲۲

آنجا که می فرماید: «چه بسیار فرشته در آسمان هست... که شفاعتشان سودی نمی بخشد...»

قرآن کریم با این بیان، انسان را متوجه این مطلب می سازد: در حالی که ملائکه شفاعتشان سودی ندارد، پس چه طور مجسمه بی جان و شعور بتان، که می پندارند تمثال آن ملائکه هستند، بهره ای از شفاعت خواهد داشت؟

این چنین آیات قرآن کریم با مشرکان به جدال برمی خیزد، و اعتقادات ایشان را درباره «لات»، «منات» و «عزی» ریشخند می نماید. این آیات، خود از روشن ترین و صریح ترین آیات قرآن در این زمینه است، و برای کسی که لغت و زبان عربی را می فهمد، وارد ساختن این آیات شیطانی در میان چنین آیاتی، ایجاد یک ناهماهنگی کامل می نماید، که هر آشنای به زبان عربی آن را درمی یابد و از آن مشمئز می شود. این درست همانند آن است که یک تکه ذغال سیاه در ظرفی از شکر سفید انداخته شود که به هیچ وجه امکان ندارد ناهماهنگی این دو از نظر شخص بینا پوشیده ماند.

این بود نتیجه بررسی آیات سوره نجم و دروغ هایی که در تفسیر آن گفته، و افسانه هایی که در ذیل آیاتش ساخته اند.

اما در سوره حج، بحث درباره آیه وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى... می باشد، و همچنین افسانه هایی که به صورت تفسیر درباره آن روایت کرده اند.

این آیه نیز در میان یک دسته از آیاتی نزول یافته است که دارای وحدت موضوعی و پیوند با هم هستند، که با اندک تأملی این پیوند درک می شود. این دسته آیات از آیه ۴۲ شروع شده است؛ آنجا که خداوند می فرماید:

«اگر تو را تکذیب می کنند، قبل از تو قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و لوط نیز پیامبرانشان را تکذیب می کردند.»

و سخن همچنان ادامه می یابد:

«آنها که می کوشند آیات ما را خرد و نابود و عاجز و شکسته سازند، اهل دوزخند. و ما پیش از تو هیچ پیامبر و یا نبی ای را نفرستادیم، مگر آنگاه که وی پیروزی در رسالتش را تمنّا و آرزو می کرد، شیطان در راه آن، وسوسه و شبهه القا می نمود، و خداوند آن القاها را نابود و زائل

می ساخت، و آیات خود را استحکام می بخشید.» (۱)

آیات این سوره چنین گویاست، و روال کلام همچنان تا آیه ۵۷ ادامه می یابد که آن را می توانیم بدین شکل خلاصه کنیم:

ای پیامبر! تکذیب قوم نسبت به تو، و کوشش های آنها برای شکست مکتبت، به شخص و مکتب تو اختصاص ندارد. مشرکان اقوام گذشته نیز با پیامبرانشان، نوح و صالح و ابراهیم و... به همین شکل رفتار می کردند.

اینها همه کوشیدند که آیات خدا را بشکنند، و هیچ پیامبر و نبی ای نبوده است که در راه تحقق آرمان مقدس خود، گرفتار شبهه ها و اشکال ها و وسوسه های شیطانی نشود. شیطان در تمام اعصار می کوشیده است که نگذارد پیامبران در هدایت مردم به آرزوهایشان برسند. البته خداوند تمام کوشش های شیطان و نقشه های او را نابود ساخته آیات خود را استحکام می بخشد.

خداوند متعال همین سخنان را در جای دیگر، چنین بیان می دارد:

«و این چنین خداوند برای هر پیامبری دشمنی از شیاطین انسی و جنی قرار داده که بعضی از آنها به بعضی دیگر کلمات پوچ و بی حقیقت، اما خوش ظاهر و فریبنده القا می کنند... تا کسانی که به آخرت ایمان ندارند، بدان گوش فرا داده خشنود گردند.»

(۲)

همه این گونه الهام ها و القاهای شیاطین را خداوند نسخ می کند، و اثر آن را زائل می سازد. با توجه به این آیات، راه و رسم شیاطین در برخورد با کوشش های انبیا در راه هدایت مردم، و همچنین چگونگی الطاف الهی در مورد ایشان، مشخص می گردد.

مفاهیم آیات قرآن در این دو سوره با وضوح تمام، و بدون هیچ گونه غموض و ابهام، بدین سان بود که گذشت. این در حالی است که ما خود خالی الذهن باشیم، و بدون هیچ نوع پیش داوری به قرآن کریم رجوع کنیم. امّا با کمال تأسف باید بگوییم، احادیثی که در کتاب های سیره و تاریخ و تفسیر مکتب خلافت وجود دارد - چنان که دیدیم - مطالب را کاملاً مخالف قرآن عرضه می نمایند. با بررسی و نقد آن روایات، حقایق ذیل آشکار می گردد:

الف - این روایات از نظر محتوا، دارای تناقض های گوناگونی است:

۱. این احادیث می گویند:

ص: ۳۲۴

۱-۱ - حج: ۵۱ و ۵۲.

۲-۲ - انعام: ۱۱۲ و ۱۱۳.

«آنگاه که رسول اکرم در تلاوت سوره نجم به نام بت های مشهور عرب (لاّت و عزی و منات) رسید، شیطان بر زبان آن حضرت چنین القا کرد: «تلك الغرائق العلی...»؛ پیامبر نیز ندانسته آن را تلاوت نمود.

اما وقتی جبرئیل او را آگاه ساخت که این عبارت، وحی نیست، دچار اندوه گردید. خداوند نیز برای تسلیت وی آیه ۵۲ سوره حج را نازل ساخت: «و ما أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ...»

نکته در اینجاست که سوره حج مدنی است، یعنی در مدینه نازل شده است؛ در حالی که اسطوره غرائق می گوید که این حادثه سال ها قبل در مکه، و قبل از هجرت به مدینه، اتفاق افتاده است.

۲. پاره ای از این احادیث با پاره دیگر، از نظر محتوا تناقض و تضاد دارند. به خصوص بخش های مختلف دومین حدیث - که مفصل ترین آنها نیز می باشد - دارای تضاد واضح است.

۳. محتوای همه آنها با عصمت انبیا علیهم السلام، لا اقل در دریافت وحی و تبلیغ آن، منافات دارد. و نیز با نصوص قطعی و مسلم قرآن در مورد اینکه شیطان هیچ گونه سلطه ای بر مؤمنان و مخلصان ندارد، در تضاد می باشد.

۴. این اسطوره با رفتار پیامبر، که به طور متواتر در تواریخ و روایات و سیره ها آمده است، متناقض می باشد. چه آنکه همه این مدارک می گویند که آن حضرت از خردسالی، از این بت ها به بدی یاد کرده است.

اینها نمونه هایی بود از تضادها و تناقض های موجود در متون این روایات.

ب- روایات مورد بحث از نظر سند هم گرفتار نقایص و ضعف های مختلفی است. به جز یک روایت، بقیه از نظر سند به افرادی منتهی می شوند که نه تنها عصر واقعه را درک نکرده اند، بلکه اصولا از طبقه بعد از صحابه، یعنی از تابعین محسوب می شوند.

فقط یک روایت از صحابه پیامبر نقل شده است، که راوی آن عبد الله بن عباس می باشد. وی در سال سوم قبل از هجرت تولد یافته است. یعنی در هنگام وقوع حادثه - سال های اول بعثت - هنوز به دنیا نیامده، و بر فرض آنکه متولد هم شده باشد، آن قدر خردسال بوده که نمی توانسته چنین واقعه ای را درک کند، یا در آن حضور یابد.

بنابراین این سؤال مطرح می شود: «چه طور این راویان، حادثه ای را که هیچ کدام در آن حضور

کشف حقیقت

تمام این احادیث می گویند اول کسی که جمله «تلك الغرائق العلی، منها الشفاعة ترتجی» را بر زبان راند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، و قریشیان این عبارت را از او شنیدند و به کار بردند. اما «ابن کلبی»، تاریخ نویس مورد اعتماد و شاگرد امام صادق علیه السلام، از حقیقت واقعه پرده برمی دارد.

او در کتاب مشهور خویش، «الاصنام»، در این زمینه می گوید:

«قریشیان هنگامی که به گرد کعبه طواف می کردند، چنین می گفتند:

و اللَّاتِ و الْعَزَى و مَنَاةُ الثَّالِثَةِ الْاُخْرَى

فَإِنَّهِنَّ الْغَرَائِقُ الْعَلِيَّ مِنْهَا الشَّفَاعَةُ تَرْتَجَى

اینان معتقد بودند که بت های مزبور، دختران خدایند و نزد او شفاعت می کنند. اما آنگاه که پیامبر مبعوث گردید، خداوند در ابطال این عقیده، بر آن حضرت چنین نازل فرمود: أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ و الْعَزَى و مَنَاةَ الثَّالِثَةِ الْاُخْرَى أَلَكُمُ الذَّكْرُ و لَهُ الْأُنثَى تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ و آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ...».

بدین شکل، هشام بن محمد کلبی، شاگرد مکتب امام صادق علیه السلام (۱)، از حقیقت واقعه پرده برمی دارد و دروغ بودن احادیث مزبور را نشان می دهد. (۲)

دقت و وسعتی که در نوشته های هشام بن محمد بن کلبی وجود دارد، نشانه ای کوچک از دقت علمی و وسعت نظر شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام است.

در اینجا ممکن است حقیقت جویی سؤال کند: پس مصدر و ریشه این روایات در کجاست؟ و چه کسی یا کسانی آنها را ساخته اند؟

جواب این سؤال را دانشمند قدیم اسلامی، «محمد بن اسحاق بن خزیمه» داده است.

او کتابی در این زمینه تألیف کرده و با دلایل و براهین محکم ثابت نموده است که این روایات دروغین را زنادقه و ملحدان، ساخته و پرداخته اند.

ص: ۳۲۶

۲-۲) - نوشته های ابن کلبی دقیق ترین نظرات تاریخی را در بردارد. چنان که منقولات وی در باب تاریخ قدیم عرب، به ویژه حیره، غالباً با حفریات و کشفیات جدید تأیید شده است. رجوع کنید به: تاریخ الادب العربی ۳۱۳-۳۰؛ تاریخ عرب ۴۹۵/۱.

این بنده ضعیف خدا در مقدمه جلد اول کتاب «عبد الله بن سبا» و کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»، چگونگی عمل زندیقان را در ساختن احادیث، برای القای شبهه در میان مسلمانان، به تفصیل بیان کرده است.

به هر حال با کمال تأسف، روایت شاگرد امام صادق علیه السلام (ابن کلبی) که حقیقت را روشن می سازد، نشر نشده، و عموماً روایاتی منتشر شده است که زنادقه و ملحدان و دشمنان اسلام، ساخته و پرداخته اند. جالب توجه این است که هیچ دانشمندی از دانشمندان مکتب اهل بیت علیهم السلام، روایت اسطوره غرائق را نقل نکرده است، جز کسانی که می خواسته اند آن را به نقد و محاکمه بکشند.

سوء استفاده دشمنان اسلام

در عصر حاضر مبلغان مسیحی، خاورشناسان یهودی و نصرانی و کمونیست ها بحث های فراوانی در شناخت ابعاد مختلف اسلام نوشته و نشر داده اند که مهم ترین و مفصل ترین آنها «دائرة المعارف اسلامی» می باشد. (۱)

این نوشته ها که در مورد شناخت عقاید و احکام و تاریخ ملل و نحل اسلامی، و برای آشنایی با سیر تحولات فکری و عقیدتی و سیاسی مسلمانان، و بررسی قرآن و تاریخ آن، و پیامبر و جوانب زندگانی او می باشد، همه یا اکثرشان یک هدف مغرضانه را تعقیب می کنند؛ و آن، تخریب و نابودی اسلام می باشد.

این گونه افراد، به ویژه از اسطوره جعلی و خرافی غرائق استفاده کرده اند، و علاوه بر اینکه آن را به جهانیان عرضه نموده اند، بر آن تعلیق ها زده و با تجزیه و تحلیل فراوان، آن را ساخته و پرداخته اند تا بتوانند جهت تازه ای برای هدف گیری اسلام و قرآن و پیامبر به دست آورند.

این خاورشناسان و مبلغان مسیحی، در جستجوی حقیقت به مشرق زمین و سرزمین اسلام سفر

ص: ۳۲۷

۱-۱) - این دائرة المعارف، که بارها از آن نام بردیم، تحت مراقبت اتحادیه بین المللی آکادمی ها، و با کمک آکادمی سلطنتی هلند آغاز گردید. چاپ اول آن به زبان های انگلیسی، آلمانی و فرانسوی، تحت نظر عده ای از خاورشناسان معروف، مانند هوتسما، آرنولد، باسه، هارتمان، و نسینک، لوی بروونسال، در سال های ۱۹۱۳ تا ۱۹۳۶ منتشر شد. در تألیف مقاله های این چاپ، عده ای از خاورشناسان بسیار معروف، مثل برتولد، مار گلیو، گولد تسیهر، هوار، نیکلسن، بروکلیمان، لویی ماسنیون و مینوریسکی شرکت داشته اند. در سال ۱۹۵۳ ملخصی از این کتاب انتشار یافت. اولین جلد از چاپ جدید این کتاب هم در سال ۱۹۶۰ نشر شده است.

نکرده بودند تا به شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام، چون هشام بن حکم یا دیگر نامداران این مکتب مراجعه کنند. آنها وقتی خواسته های استعماری خود را نزد شاگردان اهل بیت نیافتند، ناگزیر از این مکتب روگردانیده به آن سو رفتند تا بتوانند در آنجا دلیلی برای هدف های خود بیابند.

روایاتی که اسطوره غرائق را در برداشت، شخصیت والای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در درجه ای پایین تر از یک انسان خردمند معمولی تنزل می دهد. علاوه بر این، راه را برای تشکیک در قرآن کریم می گشاید، چنان که در عمل خاورشناسان مشاهده کردیم.

سپاس خدای را که توفیق کشف و پرده برداری از این دروغ بزرگ را عنایت فرمود.

ص: ۳۲۸

درس دهم

اشاره

ص: ۳۲۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ

لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ فَسُبْحِرُوا وَيُبْصِرُونَ

بِأَيْكُمُ الْمَفْتُونُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ

بِالْمُهْتَدِينَ

قلم: ١-٧

و النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ

الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ

نجم: ١-٤

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ

حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ

آل عمران: ١٥٩

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ

بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ

توبه: ١٢٨

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ

طَعَامٍ غَيْرٍ نَاطِرِينَ إِنَاءَهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ

فَانتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ

فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ

احزاب: ٥٣.

اشاره

در این درس احادیثی را مورد بحث قرار می دهیم که در شکستن شخصیت پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، تأثیر زیادی داشته اند. در برخی از این احادیث، شخصیت کسانی دیگر به نوعی خاص بر آن حضرت ترجیح داده شده است؛ به طوری که هر کس آنها را باور داشته باشد، آماده می شود تا رأی و نظر ایشان را بر گفته پیامبر، مخصوصاً هنگامی که با هم مخالف می باشند، ترجیح داده آن را بپذیرد و گفته پیامبر را ترک کند.

از نمونه های برجسته این احادیث، سلسله احادیثی است که به نام «موافقات عمر» مشهور می باشد.

این احادیث در کتب حدیث مکتب خلافت، مانند صحاح و مسانید و سنن، وجود دارند که ما نمونه ای از صحیح بخاری و دیگر کتب معتبر مکتب خلفا نقل می کنیم. (۱)

موافقت خلیفه عمر با پروردگار

روایت کرده اند که عمر گفت:

من با پروردگارم در سه مسأله موافقت کردم:

اول اینکه به رسول خدا گفتم: یا رسول الله! چه می شد ما مقام ابراهیم را جایگاه نماز (مصلی) قرار می دادیم؟ به دنبال پیشنهاد من، این آیه کریمه نازل شد:

ص: ۳۳۱

۱ - ۱) - بخاری، کتاب الصلاة، باب ما جاء فی القبلة ۸۰۹/۱، چ ۱۳۱۳ ق؛ و نیز تفسیر آیه اول در همین کتاب ۲۰/۶؛ ترمذی ۲۰۶/۵، چ مصر؛ نسائی ۳۲۳/۲، باب الأشریه.

... وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ ... (۱)

«مقام ابراهیم را مصلی قرار دهید.»

مسأله دوم مربوط به حجاب بود؛ من عرضه داشتم: یا رسول الله! باید به زنان دستور فرمایی که در حجاب روند، زیرا اکنون همه کس از نیکان و بدان با آنها سخن می گویند. پس از این پیشنهاد بود که آیه حجاب (۲) نازل شد.

سومین مسأله نیز درباره زنان پیامبر بود: بانوان رسول خدا به سبب رشک و غیرت، علیه پیامبر اتفاق کردند. من به آنها گفتم: اگر پیامبر شما را طلاق دهد، امید است که خداوند همسرانی بهتر از شما نصیبش فرماید. پس آیه ای به همین مضمون نازل شد: عَسَىٰ رَبُّهُ إِنِ طَلَّقَكَ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكَ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ ... (۳)!!

طیالسی در مسند خود، از عمر روایت می کند که گفت: من با پروردگارم در چهار چیز موافقت کردم. آنگاه پس از ذکر سه موافقتی که بیان کردیم، از قول عمر می گوید: زمانی که آیات وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ (۴) نازل شد و خلقت انسان را به تمامی توصیف کرد، من گفتم: تبارک الله احسن الخالقین. پس از آن وحی آمد و این عبارت را به آیات گذشته افزود: ... فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ (۵) (۶).

شارحان صحیح بخاری، ابن حجر (متوفای ۸۵۲ هجری) در فتح الباری، و عینی (متوفای ۸۵۵ هجری) در عمده القاری، حدیث مزبور را چنین شرح و تفسیر کرده اند:

«وافقت ربی من «الموافق» من باب المفاعله التي تدل على مشاركة اثنين في فعل ينسب إلى أحدهما، متعلقاً بالآخر والمعنى في الأصل: وافقتني ربی، فأنزل القرآن على وفق ما رأيت، و لكنّه راعى الأدب فأسند الموافق إلى نفسه لا إلى الربّ جلّ و عزّ.» (۷)

«کلمة «وافقت» از مصدر «موافق» گرفته شده است و این مصدر از باب مفاعله، به معنای

ص: ۳۳۲

۱-۱ (۱) - بقره: ۱۲۵. [۱]

۲-۲ (۲) - احزاب: ۵۹.

۳-۳ (۳) - تحریم: ۵. [۲]

۴-۴ (۴) - مؤمنون: ۱۲-۱۴. [۳]

۵-۵ (۵) - تحریم: ۱۴. [۴]

۶-۶ (۶) - مسند طیالسی ۴۲/۹، چ هند.

۷-۷ (۷) - فتح الباری ۵۱/۲؛ عمده القاری ۱۴۴/۴.

مشارکت و همکاری دو نفر در یک کار می باشد. البته عمل به یکی از آن دو نسبت داده می شود که به آن دیگری هم وابسته هست و آن دیگری در حقیقت مفعول فعل است. معنای جمله منقول از خلیفه در اصل این است: پروردگار من در نظر و رأی، با من موافقت کرد و قرآن خویش را طبق رأی من نازل ساخت.

شارح می گوید: خلیفه برای مراعات ادب، موافقت را به خود نسبت داده نه به پروردگار جل و علا. یعنی گفته است: من با پروردگارم موافقت کردم، و نگفته است: پروردگار با من موافقت نموده است.»

آنچه از زبان عمر بن خطاب، در مورد تعداد موافقات نقل شده بیش از چهار موافقت نیست، ولی شماره این موافقات در طول اعصار فزونی یافته است.

مثلاً ابو بکر بن عربی، فقیه قرن ششم (متوفای ۵۴۳ هجری)، آنها را تا یازده موافقت رسانده است. (۱)

پس از ابن عربی، ابن حجر شارح بزرگ صحیح بخاری، در کتاب «فتح الباری» پا را فراتر نهاده می نویسد: بیشترین تعدادی که ما از موافقات به طور روشن و آشکار به دست آورده ایم، پانزده مورد می باشد. (۲)

عدد موافقات همچنان رشد می کند تا آنکه تعدادش به بیست مورد می رسد. به این مطلب سیوطی، عالم مشهور قرن دهم (متوفای ۹۱۱ هجری)، در کتاب «تاریخ الخلفاء» تصریح کرده است. (۳)

این محدثان و عالمان در مسأله موافقات خلیفه، به حدیث پسرش، عبد الله بن عمر استشهاد می کنند. در آنجا که می گوید: «هیچ حادثه ای اتفاق نیفتاد که مردم در مورد آن سخن بگویند و عمر هم در آن باره حرفی بزند، مگر اینکه قرآن در آن مورد طبق گفته عمر نازل می شد.» (۴)

ص: ۳۳۳

۱-۱ - رجوع کنید به: عمده القاری ۱۴۴/۴.

۲-۲ - فتح الباری ۵۱/۲.

۳-۳ - تاریخ الخلفاء (سیوطی) ۱۲۲، چ قاهره ۱۳۷۱، فصل موافقات عمر.

۴-۴ - تاریخ ابن عساکر ۱/۱۳ و ۸ و ۱۰، نسخه عکس مجمع علمی اسلامی.

در میان موافقاتی که ذکر کرده اند، نمونه هایی را مشاهده می کنیم که در آن گفته می شود قرآن از لفظ و عبارت خلیفه عمر متابعت کرده است؛ چنان که خود روایت می کند:

من گفتم: ای رسول خدا! «لو اتَّخَذْنَا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّيً» (چه خوب است ما مقام ابراهیم را محلّ نماز قرار دهیم)، و به دنبال آن، این آیه نازل شد: ... وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّيً ... (مقام ابراهیم را محلّ نماز قرار دهید).

در جای دیگر گفته است: زنان پیامبر - در اثر حسادت و مجادله با یکدیگر - علیه آن حضرت شوریدند. من به آنها گفتم: «عسی ربّه إن طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكَ» (امید است که اگر پیامبر، شما را طلاق گوید، خداوند زنانی بهتر از شما نصیب او نماید). به دنبال این سخن آیه قرآن دقیقاً به همین عبارت نازل گردید: عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكَ ...

و نیز گفته: بعد از بیان جریان خلقت انسان در قرآن کریم، من گفتم: تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ. پس عیناً با همین عبارت، آیه نازل شد: ... فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ .

در روایات دیگر آمده است: یک نفر یهودی با خلیفه عمر ملاقات کرد و گفت: این جبرئیل، که یار شما (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) از او یاد می کند، دشمن ماست. خلیفه به او گفت: «مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيْلَ وَ مِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ» (هر که دشمن خدا و فرشتگان خدا و پیامبران و جبرئیل و میکائیل باشد، پس خداوند دشمن کافران است). به دنبال این رویداد، قرآن کریم با عین عبارت عمر نزول یافت: مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيْلَ وَ مِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ (۱)

موافقت قرآن با رأی خلیفه

همچنین در این موافقات به مواردی برخورد می کنیم که خداوند به پیامبرش دستور می دهد از نظر و رأی عمر متابعت کند.

مثلاً از خلیفه روایت شده است:

من گفتم: ای رسول خدا! افراد بد و خوب با همسران تو برخورد می کنند، باید دستور دهی که

ص: ۳۳۴

آنها به حجاب روند. سپس این آیه نازل گردید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (۱)

همچنین هنگامی که عبد الله بن ابی-رئیس منافقان- از دنیا رفت، برای نماز بر او از پیامبر دعوت شد. عمر گفت: من از جای برخاسته در سینه آن حضرت ایستادم و گفتم: ای رسول خدا! بر ابن ابی، دشمن خدا نماز می گزاری؟ آیا همو نبود که فلان روز علیه شما و اسلام چنین و چنان می گفت؟ و... به خدا سوگند چیزی نگذشت که این آیه نازل شد: وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَ مَاتُوا وَ هُمْ فَاسِقُونَ (۲). (بر هیچ یک از ایشان که مرد، نماز مخوان، و بر سر قبر او (برای طلب رحمت) نایست. ایشان به خدا و رسول او کفر ورزیده اند، و از دنیا رفته اند در حالی که فاسق می باشند.)

این بود چند نمونه از نزول آیات به موافقت رأی عمر، بنا بر آنچه گفته اند!

نتایج قابل توجه این احادیث عبارتند از:

منزلت و مقام عمر تا آنجا بالا رفته است که خداوند متعال، گاه لفظ و گاه رأی و نظر او را می پذیرد، و آیاتی از کتاب مقدس خود را مطابق الفاظ و عبارات وی نازل می سازد!

منزلت و مقام پیامبر و جهات اخلاقی و قدرت ادراکی آن حضرت، به مرحله ای تنزل می یابد که پایین تر از خلیات و ادراکات عمر قرار می گیرد!

احادیث فضایل

نتیجه یاد شده از احادیث گذشته، در باب احادیث فضایل نیز مشاهده می شود.

از جمله این احادیث (احادیث فضایل)، حدیث زیر می باشد که از «ابو ذر» نقل کرده اند که گفته است:

«خداوند حق را بر زبان عمر قرار داده، و او سخن بر حق می گوید.»

در پاره ای از نسخ، این حدیث چنین آمده است: «خداوند حق را بر زبان و قلب عمر قرار

ص: ۳۳۵

[۱- ۱] - احزاب: ۵۹. [۱]

[۲- ۲] - توبه: ۸۴. [۲]

این حدیث را از ابو سعید خدری با سه سند، از ابو هریره با دو سند، از عبد الله بن عمر با سیزده سند و از ابو بکر نیز با سیزده سند نقل کرده اند. (۱)

و از جمله، حدیث زیر با نوزده سند از امیر المؤمنین، علی علیه السلام نقل می شود:

«سکینه و ایمان بر زبان عمر سخن می گوید.» و در پاره ای از روایات: «بر زبان و قلب عمر» آمده است. در بعضی از آنها آمده که «ما اصحاب محمد با همه کثرتی که از نظر تعداد داشتیم، انکار نمی کردیم که سکینه بر زبان عمر سخن می گوید.»

این عبارت از طارق بن شهاب و از ابو سعید خدری با دو سند، و از عبد الله بن عمر با سیزده سند روایت شده است.

و از جمله، در صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ترمذی، مسند احمد و مسند طیالسی آمده است. ما در اینجا حدیث را از صحیح بخاری نقل می کنیم. طبق این حدیث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گوید:

«لقد کان فی ما مضی قبلکم من الأمم محدثون و إن کان فی أمتی هذه منهم فإنه عمر.» (۲) «در امت های قبل از شما، مردمانی بودند که فرشتگان با آنان سخن می گفتند. اگر در میان امت من کسی با این خصوصیت باشد، او عمر است.»

و از جمله نیز همان حدیث عبد الله بن عمر بود که می گفت:

«مردم در مورد چیزی سخن نگفتند که عمر نیز درباره آن حرفی بزند، مگر اینکه قرآن به همان شکل که عمر سخن گفته بود، فرود آمد.» (۳)

و از مجاهد، مفسر مشهور قرآن در مکتب خلافت، نقل شده که می گفت: هرگاه عمر نظر و رأی می داد، قرآن بر طبق آن نازل می شد.

و از امام امیر المؤمنین، علی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود:

در قرآن کریم نظر و رأی عمر وجود دارد. (۴)

ص: ۳۳۶

۱- ۱) - تاریخ مدینه دمشق (ابن عساکر) ۷/۱۳ و ۸ و ۹.

۲- ۲) - بخاری، کتاب الانبیاء ۱۷۴/۴، چ بولاق؛ و کتاب فضائل اصحاب النبی ۱۲/۵؛ صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه

۱۱۵/۷، چ قاهره؛ ترمذی، کتاب المناقب ۶۲۲/۵ ح ۳۶۶۳؛ مسند احمد ۳۳۹/۲ و ۵۵/۶؛ [۱] طیالسی ۳۳۴۸.

۳- ۳) - ابن عساکر ۸/۱۳ و ۱۰.

٤-٤) - تاريخ الخلفاء (سيوطي) ١٢٢/، باب موافقات عمر.

و از قول بلال نقل کرده اند که گفت: رسول خدا فرمود: اگر من در میان شما به رسالت فرستاده نمی شدم، عمر بدین کار برانگیخته می شد! (۱)

و از عقبه بن عامر با نه سند نقل شده است که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: اگر بعد از من پیامبری وجود می داشت، او عمر بن خطاب بود. (۲)

و نزدیک به همین معنی از عبد الله بن عمر هم نقل شده است. (۳)

احادیثی که شخصیت پیامبر را پایین می آورد

بسیاری از احادیث را می بینیم که در عین بزرگ کردن دیگران، شخصیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را تنزل می دهد. از جمله از رسول خدا روایت کرده اند که فرمود:

«آفتاب بر مردی بهتر از عمر طلوع نکرده است.» (۴)

از این حدیث، آشکارا چنین برمی آید که «خلیفه عمر» از همه پیامبران، از جمله خاتم و سرآمد آنها، بسی برتر و والاتر است!!

پیامبر ایستاده بول می کند:

از همین دسته، روایاتی است که از خلیفه و مغیره نقل شده است که گفته اند:

«پیامبر به زباله دان فلان قبیله رفت و در آنجا ایستاده بول کرد! در این حال پاهای خود را از یکدیگر دور نگاه می داشت.» (۵)

در روایت دیگر آمده است: «پیامبر به زباله دانی که در پشت دیواری قرار داشت رفته در آنجا ایستاده بول کرد، آنگاه آب خواست و وضو ساخت.» (۶)

در روایت دیگر راوی می گوید: «من قصد داشتم از آنجا دور شوم، اما آن حضرت مرا به

ص: ۳۳۷

-
- ۱-۱ - تاریخ ابن عساکر ۱۱/۱۳.
 - ۲-۲ - تاریخ ابن عساکر ۱۰/۱۳ و ۱۱.
 - ۳-۳ - تاریخ ابن عساکر ۱۱/۱۳.
 - ۴-۴ - تاریخ ابن عساکر ۱۱/۱۳؛ سنن ترمذی، باب مناقب عمر.
 - ۵-۵ - مسند (احمد) ۲۴۶/۴.
 - ۶ - ۶ - صحیح (بخاری) ۳۷/۱، باب البول عند صاحبه، و ۴۸/۲، باب البول عند سباطه قوم؛ ابن ماجه، باب ما جاء فی البول

قائما ٣٠٥ / و ٣٠٦؛ دارمى ١٧١/١؛ صحيح (مسلم)، كتاب الطهاره ٧٣؛ مسند (احمد) ٣٩٤/٥ و ٤٠٢؛ نسائي، باب الرخصه فى البول قائما
من كتاب الطهاره؛ سنن (ابى داوود)، كتاب الطهاره ٧/١؛ سنن ترمذى ٣٠/١.

نزدیک خود خواست. من هم جلو رفتم و پشت سر او قرار گرفتم.» (۱)

و بالاخره در روایت چهارم آمده است:

«من و پیامبر پیاده حرکت می کردیم. آن حضرت، به زباله دانی که کنار دیواری قرار داشت رفت، و همان طوری که مردم می ایستند، ایستاد و بول کرد. من از او دوری گزیدم، اما به من اشاره کرد تا به او نزدیک شوم. من به نزدیک آن حضرت رفتم و پشت سرش ایستادم تا از کار خود فراغت یافتم.» (۲)

پیامبر گوشت قربانی بت می خورد:

اینک حدیثی دیگر می آوریم که به منظور شکستن شخصیت پیامبر، و بالا بردن مقام دیگران و حتی برتری بخشیدن آنها بر پیامبر جعل شده است.

بخاری از عبد الله بن عمر نقل می کند:

«رسول خدا در پایین منطقه «بلدح» (۳)، با زید بن نفیل ملاقات کرد، و این در زمانی بود که هنوز بر آن حضرت وحی نازل نشده و به پیامبری مبعوث نگشته بود. در این هنگام پیامبر سفره ای از خوراک گوشت بگسترده، و به زید تعارف کرد تا با او هم غذا شود. زید از خوردن آن امتناع ورزید و گفت: من از آنچه شما برای بت ها ذبح می کنید نمی خورم، و جز از آنچه با نام خدا ذبح شده باشد، نخواهم خورد.» (۴)

احمد بن حنبل از سعید پسر زید بن عمرو بن نفیل نقل می کند:

«روزی در شهر مکه، زید بن عمرو بن نفیل از کنار پیامبر خدا و زید بن حارثه گذشت. آن دو که بر سر سفره غذا بودند، زید را به خوردن غذا دعوت کردند. زید گفت: ای پسر برادرم! من از آنچه برای بت ها ذبح می شود، نمی خورم. سعید گفت: دیگر پس از این دیده نشد که آن حضرت از قربانی هایی که برای بت ها ذبح می شود، بخورد.» (۵)

در این حدیث-چنان که دقت کنیم- دو نتیجه گرفته شده است:

منزلت انسانی و دینی زید، پسر عم خلیفه دوم، بالا برده شده است؛

ص: ۳۳۸

۱-۱) - همان.

۲-۲) - همان.

۳-۳) - بلدح سرزمینی است بیرون از مکه، در جهت مغرب این شهر. (معجم البلدان، ماده «بلدح»)

۴-۴) - بخاری، کتاب الذبائح ۷۲، باب ما ذبح علی النصب و الأضنام ۲۰۶/۳-۲۰۷، کتاب مناقب الأنصار ۲/۲۱۰، باب

٢٤؛ مسند (احمد) ٢/٦٩ و ٨٩ و ١٢٧.

٥-٥) - مسند (احمد) ١/١٨٩ ح ١٦٤٨؛ مجمع الزوائد ٩/٤١٧.

منزلت پیامبر شکسته شده و از زید پایین تر آمده است.

در بررسی راویان این حدیث نکاتی قابل ذکر است:

عبد الله بن عمر بن خطاب بعد از بعثت پیامبر به دنیا آمده، و زمان قبل از بعثت را درک نکرده است. بنابراین چگونه می تواند نقل او از قبل از بعثت صحّت داشته باشد؟! (۱)

زید بن عمرو بن نفیل، پدر سعید، پسر عموی عمر بن خطاب بوده و قبل از بعثت وفات کرده است. مورخان گویند: زید پس از سفر به شام برای جستجوی دین صحیح، موفق نشد دیگر بار به شهر و دیار خویش باز گردد و در همانجا یا بین راه، کشته یا مسموم شده است. (۲)

بنابراین، چنان ملاقاتی که روایات مزبور مدّعی آن می باشند، اصولاً نمی توانسته است اتفاق افتاده باشد.

جمع واژه «نصب» - که در متن این حدیث به کار رفته - «انصاب» می باشد. «نصب» همان سنگ هایی است که در اطراف خانه خدا قرار داده می شد و برای بت ها روی آن قربانی می کردند. (۳)

شکستن شخصیت پدران پیامبر

در پاره ای دیگر از این احادیث، کوشش شده است که منزلت پدران و اجداد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز شکسته شود. مانند آنچه مسلم از انس بن مالک نقل می کند:

«مردی به رسول خدا عرض کرد: ای رسول خدا! پدرم (که از دنیا رفته) اینک کجاست؟ پیامبر فرمود: در آتش. و آنگاه که مرد مزبور برگشت تا دور شود، آن حضرت وی را خواند و فرمود:

پدر من و پدر تو هر دو آتشند.» (۴)

در برخی از این احادیث که برای شکستن مقام پیامبر ساخته شده، به اصطلاح تا حدودی جانب احتیاط رعایت شده است! یعنی میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دیگران به مساوات عمل شده،

ص: ۳۳۹

۱- (۱) - تقریب التهذیب ۴۳۵/۱.

۲- (۲) - المحبر ۱۷۵/۱؛ ابن هشام ۲۳۲/۱، چ ابراهیم الایاری؛ مسعودی؛ مروج الذهب ۸۴/۱، چ اسعد داغر؛ بلوغ الارب ۲۵۲/۳.

۳- (۳) - مفردات القرآن، مادّة «نصب»؛ المصباح المنیر و مختار الصحاح و القاموس المحيط، مادّة «نصب».

۴- (۴) - صحیح (مسلم) ۱۳۳/۱، چ محمد علی صبیح و اولاده، قاهره؛ ابن ماجه ۵۰۱/۱ ح ۱۵۷۳، نزدیک به مضمون حدیث قبل.

چنان که در حدیث گذشته دیدیم و در حدیث زیر نیز مشاهده می کنیم.

در سنن ابو داوود، ابن ماجه، ترمذی، دارمی و مسند احمد از عرباض بن سلیم روایت کرده اند که گفت:

«یک روز که پیامبر خدا در میان ما ایستاده سخن می گفت، ما را موعظتی بلیغ فرمود که دل شنوندگان از ترس آکنده شد، و از چشم ها اشک جاری گشت. عرضه داشتند: ای رسول خدا! گویا این آخرین موعظه تو می باشد، اگر چنین است ما را وصیتی بفرما. فرمود: بر شما باد به تقوا و مراقبت خداوند و شنیدن و اطاعت کردن (از اولیای امور)، اگر چه فرمانروای شما بنده ای حبشی باشد. به زودی بعد از من شاهد اختلافات شدید خواهید بود، در این صورت وظیفه شما پیروی از سنت من و سنت خلفای راشدین و مهدیین می باشد و باید تا حد ممکن از این سنت ها پاسداری کنید.» (۱)

اگر ما بخواهیم آن طور که مسأله آغاز نزول وحی و مسأله غرانیق را تحقیق نمودیم، این احادیث را نیز نقد و بررسی کنیم، سخن به درازا خواهد کشید. از آنجا که تمام مطالب را نمی توان یک جا بررسی نمود، ناگزیر پاره ای از مطالب مهم تر را به طور اختصار مورد مذاقه قرار خواهیم داد.

نقد و بررسی احادیث موافقات عمر

اشاره

روایات (موافقت خلیفه با خداوند، یا خداوند با خلیفه)، همه گویای آن است که خلیفه مطلبی را با پیامبر در میان می گذاشت و پیشنهاد می نمود، و یا آنکه پیامبر را از کاری نهی می کرد، سپس درباره آن، وحی قرآنی بخصوصی نازل می شد و پیامبر را دستور می داد که گفته خلیفه را اجرا کند.

در اینجا نخست به خود آن آیات باز می گردیم تا بنگریم آن آیات با این مدعا صدق می کند یا نه.

موافقت درباره مقام ابراهیم

در روایت صحیح بخاری، اولین موردی که از موافقت های خلیفه با خدا، یا خدا با خلیفه ذکر شده، اینچنین است:

ص: ۳۴۰

۱- ۱) - ابو داوود، کتاب السنه، باب لزوم السنه ۲۰۰/۴؛ ابن ماجه ۱۵/۱-۱۶ ح ۴۲؛ دارمی ۴۴/۱، باب اتباع السنه؛ ترمذی ۴۴/۵ ح ۲۶۷۶؛ مسند (احمد) ۱۲۶/۴.

خلیفه به پیامبر گفت: «لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی؟» (چه می شد اگر مقام ابراهیم را جایگاه نماز قرار دهیم؟)

پس از این گفتار خلیفه، آیه قرآن با همان الفاظ خلیفه، به پیامبر چنین خطاب کرد:

... وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ اِبْرَاهِيمَ مُصَلِّی ...

«مقام ابراهیم را جایگاه نماز قرار دهید.»

این جمله در آیه ۱۲۴ سوره بقره آمده است. این آیات (آیات ۱۲۴ تا ۱۳۲) از ابراهیم گفتگو می کند و ضمن آن داستان بنای کعبه با اسماعیل، و عنایتی که خداوند درباره او مبذول داشته است، بیان می دارد. مخصوصاً در آیات ۱۲۴ و ۱۲۵ می فرماید:

«آنگاه که ابراهیم را به کلماتی چند، پروردگارش آزمایش نمود، و ابراهیم آن کلمات را به اتمام رسانید (و به خوبی از عهده آن برآمد) پروردگارش به او گفت: من تو را امام مردمان خواهم کرد؛ ابراهیم گفت: ذریه من چه؟ پروردگار فرمود: عهد من (که امامت است)، به ظالمان نمی رسد.

و آنگاه که ما کعبه را برای مردمان، جای بازگشت (بست امان) قرار دادیم و (گفتیم) مقام ابراهیم را جایگاه نماز قرار دهید، و ابراهیم و اسماعیل را عهد کردیم و فرمودیم که پاکیزه کنید خانه مرا برای طواف کنندگان و آنان که در آنجا برای عبادت معتکف شوند، و برای رکوع کنندگان و سجود کنندگان.»

در این آیه، جمله «و مقام ابراهیم را جایگاه نماز قرار دهید»، به تنهایی نیامده است تا روایت موافقت خدا با خلیفه در این مقام صدق کند. بلکه این جمله بخشی از آیه ۱۲۵ است و خود این آیه جزئی از آیات ۱۲۴-۱۳۲ می باشد؛ همه این آیات درباره سه مطلب گفتگو دارد:

۱. از ابراهیم خلیل الرحمن و ساختن کعبه توسط او و فرزندش، اسماعیل. به خصوص در دو آیه ۱۲۴ و ۱۲۵، خداوند ابتدا از تفضل خود بر ابراهیم سخن می گوید؛ ابراهیم چون کلمات الله را به اتمام رسانید، خداوند او را بر مردم امام قرار داد.

۲. خانه خود را حرم امن و پناهگاه و ملجأ مردمان قرار داده است.

۳. نمازگزاران، مقام ابراهیم را مصلی قرار دهند.

از این بیان واضح است که جمله «مقام ابراهیم را مصلی قرار دهید»، به تنهایی نیامده است تا بتوان گفت که این جمله به موافقت رأی عمر نازل شده است.

و دیگر اینکه سخن از مقام ابراهیم در قرآن، منحصر به این مورد نیست، بلکه در آیات ۹۶ و

«همانا نخستین خانه ای که برای (عبادت) مردم قرار داده شده، همان کعبه مکه است که مبارک می باشد و راهنمای عالمیان است. در آن خانه، آیات روشن الهی وجود دارد و مقام ابراهیم، و هر که در آن خانه درآید، در امان است.»

در این آیات نیز، نخست خداوند پیروی از ابراهیم را دستور فرموده، سپس خانه خدا و مبارک بودن آن را یادآوری کرده است، و اینکه در این خانه آیتی روشن از خدا هست و از آن آیات، به خصوص نام مقام ابراهیم را برده است.

از این بررسی روشن می شود که امامت ابراهیم و حرمت خانه خدا و به خصوص مقام ابراهیم - با این ترتیب خاص - در دو دسته از آیات و در دو جا از قرآن یکسان آمده است؛ مقام ابراهیم یک بار و در یک جمله به تنهایی نیامده است تا بتوان درباره آن، چنین گفت: خداوند در اینجا از کلام خلیفه پیروی کرده است!!

موافقت درباره بانوان پیامبر

باز در همان روایت از خلیفه نقل شده که گفت:

«بانوان رسول خدا به سبب رشک و غیرت، علیه او اتفاق کردند. من به ایشان گفتم: اگر پیامبر شما را طلاق دهد، امید است که پروردگارش در عوض، زنانی نیکوتر از شما نصیبش فرماید. پس آیه هم، چنین نازل شد.»

این جمله نیز به تنهایی نازل نشده تا بتوان نتیجه گرفت که آیه به موافقت سخن خلیفه نازل شده است. بلکه این جمله بخشی از آیه ۵ سوره تحریم می باشد. همه آیات سوره تحریم، به خصوص تا آیه ششم، درباره دو بانوی پیامبر (ام المؤمنین عایشه و حفصه) نازل شده است. و روشن است که همه آنها درباره یک مطلب نازل گردیده؛ چنان که در ترجمه آیات نمایان است:

«ای پیامبر! برای چه آن را که خدا بر تو حلال فرمود، بر خود حرام کردی، تا زنان را از خود خشنود سازی، خداوند آمرزنده و مهربان است.»

خدا حکم کرد برای شما که سوگندهای خود را (به کفاره) بگشایید. او مولای شما بندگان (و حکمش نافذ) است و همو به هر چیزی، عالم و دانا، و به حکمت و امور خلق آگاه است.

آنگاه که پیامبر با بعضی از زنان خود (حفصه) سخن به راز گفت و او، دیگری (عایشه) را بر سر

پیامبر آگاه ساخت، و خداوند پیامبرش را از ما وقع باخبر گردانید، و او، برخی از آن مطالب را به آن زن اظهار کرد، و پاره ای از آن پوشیده داشت. آن زن (حفصه) گفت: چه کسی تو را بر این آگاه ساخته است؟ پیامبر گفت: مرا خدای دانا و آگاه (از همه اسرار عالم) خبر داده است.

اینک، اگر هر دو نفرتان (هر دو زن) به درگاه خدا توبه کنید (که البته) دل های شما برگشته، و اگر با هم بر آزار او اتفاق کنید (باز هرگز بر او غلبه نکنید) که خدا یار و نگهبان اوست، و جبرئیل امین و مرد صالح مؤمنین (۱) و فرشتگان حق یار و مددکار اویند.

امید است که اگر پیامبر شما را طلاق دهد، خداوند زنانی بهتر از شما به همسری او در آورد، زنانی با مقام تسلیم و ایمان، اهل خضوع و طاعت و توبه و عبادت، و رهسپاران طریق معرفت، از دوشیزگان و به شوی رفتگان.»

پر واضح است که جمله «امید است (تا) نصیبش فرماید»، بخشی از این داستان است و نمی توان گفت این جمله به تنهایی و به موافقت با گفته خلیفه نازل شده است.

موافقت در جمله «تبارک الله أحسن الخالقین»

طیالسی در مسند خود از خلیفه روایت می کند که آیه وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ... چون پایان یافت و خلقت انسان را توصیف کرد، من گفتم تبارک الله أحسن الخالقین.

پس از این، وحی نازل شد و جمله مرا: فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ، بر آن آیات افزود.

جمله فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ نیز بخشی از آیه ۱۴ سوره مؤمنون است. این آیه با آیات قبل و بعدش (۱۶-۱۲) این مطلب را چنین بیان می فرماید:

«به تحقیق که ما انسان را آفریدیم از خلاصه ای که از گل بیرون شده، سپس نسل انسان را در نطفه ای که در جایگاهی استوار است، قرار دادیم، سپس آن نطفه را خون سرخ بسته ای گردانیدیم، سپس آن خون سرخ بسته شده را پاره گوشتی جویده آفریدیم، سپس آن گوشت را استخوان گردانیدیم، سپس آن استخوان را به گوشت پوشانیدیم، سپس او را خلقی دیگر آفریدیم. مبارک است خداوند، بهترین آفریدگاران، سپس شما بعد از آن می میرید، سپس در قیامت برانگیخته می شوید.»

پر واضح است که آیات مزبور از مراحل خلقت انسان سخن می راند، تا آنجا که انسان به درجه

ص: ۳۴۳

کمال می رسد و سپس می میرد و بعد از آن در روز قیامت زنده می شود. و نیز روشن است که این آیات همانند دیگر آیاتی که گذشت، درباره یک مطلب و یک موضوع سخن می راند. این آیات نیز مانند آیات قبلی، یک جا بر پیامبر نازل گردیده است، در حالی که روایت موافقت می گفت:

خداوند نخست این دسته از آیات را بدون جمله تبارک الله أحسن الخالقین، بر پیامبر نازل فرمود، و پیامبر نیز آن آیات را بدون این جمله بر مسلمانان خواند و بر ایشان تبلیغ فرمود. عمر با شنیدن این آیات، جمله تبارک الله أحسن الخالقین، را بر زبان راند. خداوند نیز پس از شنیدن سخن عمر، این جمله را پسندید و در قرآن خود وارد کرد، و توسط امین وحی به پیامبرش نازل فرمود.

راستی نمی دانم در این باره چه بگویم!!

بررسی قرآنی موافقات خلیفه با خدا را در همین جا تمام می کنیم، و می گوئیم سایر موافقات خلیفه نیز مانند همین هاست. احادیث موافقت می گویند نخست خلیفه جمله ای را بر زبان می راند سپس خداوند آن جمله را پسندیده و در قرآن خود وارد می کرده است. ولی در بررسی ها می نگریم که آن جملات مورد بحث، جملاتی نیستند که بشود به تنهایی نازل شده باشند تا روایات موافقات عمر بر آنها صدق کند. بلکه همه آن جملات، جزئی از مطلبی است که ضمن چند آیه بیان شده است.

بررسی موافقات، با ملاحظه روایات

اشاره

برای نمونه در اینجا چند مورد از موافقات خلیفه با خدا، یا خدا با خلیفه را، از خلال روایات بررسی می نمایم.

درباره حجاب بانوان پیامبر

روایت این موافقات در صحیح بخاری آمده و آیه مورد موافقت در سوره احزاب چنین است:

«ای پیامبر! به زنان و دختران خود و زنان مؤمنه بگو چادر خویش را بر رو فرود آورند. این نزدیک تر به آن است که شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند. خداوند آمرزنده و مهربان است.

اگر منافقان و آنان که در دل بیماری دارند و مردمان خبرچین و فتنه انگیز در مدینه، باز نایستند (و دست از کارشان نکشند) تو را بر قتال ایشان بر گماریم و دیگر ایشان همسایه شما در مدینه نباشند مگر اندکی از آنها.

ملعون و رانده شده از رحمت حق باشند، و هر جا که دیده شوند دستگیر و کشته شوند کشته

شدنی (با خواری).

چنین بوده سنت (قانون) خدا در اقوام گذشته و هرگز در سنت الهی تبدیلی نخواهی دید.» (۱)

در اولین آیه، به زنان پیامبر و دیگر زنان مؤمنه امر شده که در حجاب روند تا شناخته نشوند و مورد تعرض و جسارت (هوسرانان) قرار نگیرند. سپس در آیات بعدی سخن از آزاردهندگان زنان مؤمنه می‌آورد و اینکه اگر آنها از آزار دست نکشند، به قتل می‌رسند یا نفی بلد می‌شوند.

بنابراین، آیه حجاب به مناسبت داستانی نازل شده که برای معرفت به آن باید به اخباری که مطلب را روشن می‌کند، رجوع کنیم:

شان نزول آیه حجاب در روایات

اشاره

در این باره، روایت از ابن عباس و انس بن مالک و محمد بن کعب قرظی و دیگران آمده که همه یکنواخت است و ما برای آنکه سخن به درازا نکشد، چند روایت را با حذف جملات تکرار شده، ذکر می‌کنیم:

گفته ایشان چنان است:

«چون پیامبر به مدینه هجرت فرمود و در آنجا خانه نداشت، در خانه‌های اهل مدینه فرود آمد و آن خانه‌ها نیز کوچک و تنگ بود. زنان پیامبر و دیگر زنان مسلمان برای قضای حاجت، شب از خانه بیرون می‌شدند و به فضای اطراف می‌رفتند. بعضی از جوانان فاسق اهل مدینه چون شب می‌شد، بر سر راه می‌آمدند و به زنان تعرض می‌کردند و ایشان را آزار می‌دادند، مگر زنی را که با چادر می‌دیدند. می‌گفتند این زن آزاده است و با وی کاری نداشتند، و زنی که بی چادر می‌دیدند، می‌گفتند این کنیزک است و به طرف او می‌رفتند.»

در روایت دیگر آمده است:

«مردی از منافقان به زنان مؤمنه تعرض می‌کرد و ایشان را آزار می‌داد و آنگاه که از او بازخواست می‌شد، می‌گفت: پنداشتم کنیزک است. بدین سبب خداوند به زنان امر فرمود تا پوشش خود را با پوشش کنیزکان یکسان نکنند و روسری بر خود افکنند و روپوشانند مگر یک چشم، تا شناخته شوند که بانوی آزاده هستند.»

از ابن عباس روایت شده که گفت:

«خدا، زنان مؤمنه را امر فرمود هر گاه از خانه برای حاجتی بیرون شوند، روی خود را با روسری بپوشانند و یک چشم را باز بگذارند.» (۱)

از امّ سلمه روایت شده که گفت:

«چون این آیه نازل شد، زنان انصار از خانه بیرون می شدند، در حالی که سرهای ایشان مانند زاغ سیاه بود به سبب روسری های سیاه که بر سر داشتند.»

در روایت عایشه آمده است:

«ایشان روانداز خود را دونیم کرده بر سر کشیده در نماز جماعت پیامبر حاضر می شدند، در حالی که سرهایشان مانند زاغ سیاه بود از سیاهی روسری.»

تناسب این روایات با آن آیات روشن است و بنابر آنچه گذشت، دستور حجاب فقط برای زنان پیامبر نبوده تا بشود گفت: «خداوند به موافقت عمر به زنان پیامبر دستور حجاب داده»، بلکه نزول آیه حجاب در تعرض بیمار دلان و جوانان فاسق اهل مدینه بر بانوان مؤمنه آن روز بوده است و این تعرض و آزار بیمار دلان تا به امروز و تا قیامت باقی است.

درباره رشک بردن بانوان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در بررسی قرآنی این موافقت، ملاحظه شد آیات صراحت دارد که دو تن از بانوان پیامبر علیه او، هم پشت و هماهنگ شدند و آیات سوره تحریم که جمله عسی رَبُّهُ إِنَّ طَلَّقَكُنَّ جزئی از آن است، در این باره نازل شده بود و چون به روایات رجوع کنیم (۲) بیش از سی روایت دیگر را می نگریم که تصریح می کنند که این دو بانو امّ المؤمنین عایشه و حفصه بوده اند. در اینجا فقط به آوردن یک روایت اکتفا می کنیم:

در صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ترمذی و کتاب های دیگر، این حدیث از ابن عباس روایت شده که گفت:

«بسیار آرزو داشتم از خلیفه پرسم: کیانند آن دو بانو که خدا درباره شأن ایشان فرموده: «مگر شما دو تن به سوی خدا بازگردید و توبه کنید، چرا که به تحقیق دل های شما گشته است.» تا آنکه

ص: ۳۴۶

(۱-۱) - محمد بن سیرین گوید: از عیبده معنای آیه يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ را پرسیدم. او عملاً جواب داد؛ رواندازی که بر او بود بر سر کشید و همه سر را تا ابرو با آن بپوشانید و روی خود را طوری بپوشانید که چشم چپ را از سمت چپ بیرون گذاشت.

(۲-۲) - در بررسی شأن نزول سوره تحریم، سی و هفت روایت را یافتیم که این چنین نام آن دو بانو را تعیین شده بود و همه آن

روایات را می توان در تفسیر همین سوره، در درّ المنثور سیوطی یافت.

خلیفه به حج رفت و من نیز با او به حج رفتم. در راه مکه برای قضای حاجت از جاده بیرون شد، ظرف آبی برای تطهیر برداشته در پی او رفتم. خلیفه قضای حاجت کرد و برگشت تا وضو بگیرد.

من آب بر دستش می ریختم و در این حال به او گفتم: یا امیر المؤمنین! کیانند آن دو زن از بانوان پیامبر که خدا درباره ایشان فرموده: «مگر شما دو تن توبه کنید، چرا که به تحقیق دل های شما گشته است.» گفت: عجبا بر تو ای ابن عبّاس! آن دو تن عایشه و حفصه بودند...» (۱)

این حدیث یا ده ها حدیث دیگر، همگی با صراحت اتفاق دارند که این آیات درباره دو نفر بانوی پیامبر، عایشه و حفصه، نازل شده است. و دیگر جای سخن باقی نمی ماند که گفته شود همه زنان پیامبر علیه او اجتماع کردند، و خلیفه چنین گفت و خدا به موافقت او علیه اجتماع کنندگان، آن جمله را نازل فرمود.

درباره حکم تحریم خمر

در بررسی این موافقت، بیش از سایر موافقات نیازمند رجوع به روایات هستیم تا بفهمیم شأن نزول آن آیات چیست. در اینجا به ذکر چند روایت اکتفا می کنیم:

روایت کرده اند که خلیفه عمر می گوید:

آنگاه که حکم حرمت و ممنوعیت شراب نازل شد، عمر گفت: خداوند! در مسأله خمر بیانی روشن نازل فرما! به دنبال این گفتار، آیه ای که در سوره بقره است نازل شد:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ... (۲)

«از تو در مورد شراب و قمار سؤال می کنند، بگو در این دو گناهی بزرگ است...»

این آیه بر عمر قرائت گردید. اما باز هم وی به این آیه بسنده نکرده گفت:

بار الها! در مورد خمر بیانی روشن بفرما! پس آیه سوره نساء نازل شد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى (۳)

«ای کسانی که ایمان آوردید، در حالت مستی به نماز نزدیک نشوید.»

از آن پس منادی پیامبر در اجتماع مردم برای نماز، فریاد برمی آورد: آگاه باشید! افراد مست به

۱-۱) - به تفسیر سوره در درّ المنثور سیوطی رجوع شود.

۲-۲) - بقره: ۲۱۹. [۱]

۳-۳) - نساء: ۴۳. [۲]

نماز نزدیک نشوند.

بازهم این آیه بر عمر قرائت گردید، اما بار دیگر عمر عرضه داشت: خداوند! در مورد شراب بیانی روشن و واضح نازل فرما! لذا این آیه نازل شد:

إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعِدَاوَةَ وَالْبُغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ
(۱)

«به درستی که شیطان می خواهد با شراب و قمار در میان شما عداوت و بغض و کینه ایجاد کند، آیا شما دست بردار هستید (یا نه؟! بس کنید تا به فتنه شیطان مبتلا نشوید.؟!»

عمر در اینجا گفت: بس کردیم! بس کردیم! (۲)

تفصیل داستان را طبری در تفسیر خویش چنین آورده است:

ابو القموص، زید بن علی گوید: خداوند سه بار در مسأله خمر، آیاتی نازل فرمود. اولین آیه چنین بود:

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا... (۳)

«از تو در مورد شراب و قمار سؤال می کنند، بگو در این دو گناهی بزرگ است، و منفعت هایی نیز برای مردم (در دادوستد آن) دارد، ولی گناه آن دو از سودشان بیشتر است....»

بعد از نزول این آیه، بعضی از مسلمانان هنوز شراب می نوشیدند، تا اینکه دو تن از آنها در حالی که شراب خورده بودند، به نماز داخل شدند و در حال نماز کلماتی یاوه و بی مناسبت بر زبان راندند. لذا خداوند متعال بدین جهت این آیه را نازل فرمود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ (۴)

اما بازهم کسانی شراب می خوردند، ولی هنگام نماز از آن پرهیز می نمودند. وضع به همین منوال بود تا اینکه طبق نقل ابو القموص، مردی شراب نوشید و در حال مستی و بی خبری برای کشتگان مشرکان در جنگ بدر، مرثیه خوانی کرد... خبر این مرثیه خوانی به پیامبر اکرم رسید.

ص: ۳۴۸

۱-۱ - مائده: ۹۱. [۱]

۲-۲ - سنن (ابی داوود)، کتاب الاشره ۳/۳۲۵، باب اول؛ سنن (ترمذی)، تفسیر سوره مائده.

٣-٣) - بقره: ٢١٩. [٢]

٤-٤) - نساء: ٤٣. [٣]

حضرت در حالی که سخت ناراحت بود و عباى وی بر زمین کشیده می شد، به نزد او رفت. آن مرد چون پیامبر را مشاهده کرد که می خواهد با آنچه در دست دارد او را تنبیه کند و بزند، گفت: از غضب خدا و رسول او به خدا پناه می برم؛ به خدا سوگند، دیگر شراب نمی نوشم. از آن پس خداوند متعال حکم قطعی حرمت خمر را نازل فرمود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ... فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (۱)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، قطعاً خمر و قمار و بت ها... پلید و از کار شیطان هستند، پس، از آنها اجتناب و دوری کنید... آیا شما بس می کنید؟»

عمر بن خطاب در اینجا گفت: «انتهینا! انتهینا!»: «بس کردیم، بس کردیم!» (۲)

طبری می گوید: مردی شراب نوشید و بر کشتگان مشرک جنگ بدر مرثیه سرایی نمود. طبری نام او را نمی برد، ولی ابشهی صاحب کتاب «المستطرف» نام آن مرد را آورده و در روایت خود چنین می گوید:

... پس پاره ای از مسلمانان به نوشیدن شراب ادامه دادند، و گروهی نیز آن را ترک گفتند. تا آنکه عمر رضی الله عنه شراب خورده استخوان دهان شتری به دست گرفت و با آن سر عبد الرحمن را شکست.

سپس نشست و با خواندن شعر اسود بن یعفر بر کشتگان جنگ بدر به نوحه سرایی پرداخت....

این خبر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید، و آن حضرت با حالت غضب و خشم از خانه خارج گشت، در حالی که از شدت خشم ردای وی بر زمین کشیده می شد، و با آنچه در دست داشت بر او زد.

عمر گفت: از غضب خدا و رسولش، به خداوند پناه می برم. در این هنگام خداوند چنین آیاتی نازل فرمود:

إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعِدَاوَةَ وَالْبُغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصِيدَ كُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (۳)

پس عمر رضی الله عنه گفت: پایان دادیم، و بس کردیم! (۴)

ص: ۳۴۹

۱-۱) - مائده: ۹۰. [۱]

۲-۲) - تفسیر طبری ۲/۲۱۱.

۳-۳) - مائده: ۹۱. [۲]

۴-۴) - المستطرف فی کل فن مستطرف (محمّد بن احمد ابشهی، ۸۵۰ ق) ۲/۲۶۰، چ حلبی، مصر ۱۳۷۱.

قرطبی گوشه ای دیگر از این جریان را در تفسیر خویش آورده و از سعید بن جبیر چنین روایت کرده است:

مردم عادات و رسوم جاهلی خویش را ادامه می دادند تا زمانی که فرمانی از جانب خداوند در جهت خودداری از آن صادر می شد. مسلمانان در ابتدای اسلام شراب می نوشیدند تا اینکه آیه *يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ نَازِلِ* گردید. مردم گفتند: ما شراب را به خاطر منافع آن می خوریم نه به جهت زیان آن.

وضع به همین منوال بود تا اینکه مردی شراب نوشید و بر دیگران برای نماز امامت کرد. ضمن سوره ای که می خواند گفت: «یا أَيُّهَا الْمَدِينِ كَفَرُوا أَعْبَدُوا مَا تَعْبُدُونَ»: «من پرستش می کنم آنچه شما می پرستید.» سپس این آیه نازل شد: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى* در اینجا عده ای از مسلمانان گفتند: ما شراب را در غیر وقت نماز خواهیم نوشید... (۱)

گوشه ای از این واقعه نیز در روایتی که حاکم نیشابوری، از امام امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده، وجود دارد.

امام می فرماید: مردی از انصار، قبل از نزول حکم تحریم خمر، ما را به مهمانی خویش خوانده بود. ما دعوت او را اجابت کردیم. در منزل وی بودیم تا وقت نماز مغرب رسید، مردی از جمع ما جلو ایستاد و ما به او اقتدا کردیم. در بین نماز، چون سوره «کافرون» را خواند، اشتباه کرد. به همین مناسبت آیه شریفه *لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى* نازل گردید.

آنگاه حاکم نیشابوری می گوید: این حدیث، بنابر شروط *صَحَّتْ* نزد بخاری و مسلم، حدیثی صحیح است. ولی این دو آن را نقل نکرده اند.

بعد می افزاید: «در این حدیث فایده ای بزرگ وجود دارد، و آن اینکه خوارج این مستی و این غلط خواندن قرائت نماز را به امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب نسبت می دهند، نه به دیگری!!» *أَيُّهَا* خداوند متعال برائت و پاکی دامان او را به وسیله این حدیث اثبات نموده است. خود امام نیز داستان را چنان که دیدیم در مورد دیگری نقل می کنند. (۲)

بلی، این چنین بود داستان موافقات خلیفه عمر با پروردگارش؛ ما این نمونه ها را به اختصار

ص: ۳۵۰

۱-۱) -تفسیر قرطبی ۲۰۰/۵. [۱]

۲-۲) -المستدرک الصحیحین (حاکم نیشابوری) ۳۰۷/۲.

آوردیم و به عنوان نمونه که از آن می توان حقیقت سایر موافقات را شناخت، بیان کردیم تا خوانندگان بدانند واقعیت این موافقات چیزی بیرون از این نمونه ها نیست.

حدیث ایستاده بول کردن پیامبر

دومین داستانی که توانستیم اندکی پیرامون آن به تحقیق پردازیم، مسأله ایستاده بول کردن بود که -العیاذ باللّه- به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منسوب کرده اند.

ولی آنگاه که ما مصادر و کتب درجه اول را مورد مراجعه قرار می دهیم، مطالبی کاملاً متناقض با آن مشاهده می کنیم.

عایشه گوید:

کسی که برای شما نقل می کند که رسول خدا ایستاده بول می کند، تکذیب کنید. آن حضرت جز به صورت نشسته این عمل را انجام نداده است. (۱)

از مغیره بن شعبه نقل شده است:

پیامبر اکرم آنگاه که برای قضای حاجت می رفت، کاملاً از جمع مردمان دور می شد. (۲)

عبد الرحمن بن ابی قزاد می گوید:

من و پیامبر اکرم، برای قضای حاجت به محل خلوت رفتیم؛ هرگاه آن حضرت می خواست بدین کار رود از دیگران کاملاً دور می شد. (۳)

و ابو موسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که فرمود: آنگاه که کسی از شما قصد قضای حاجت دارد، جستجو کند تا جایی مناسب برای این کار بیابد. (۴)

عمر می گوید:

پیامبر اکرم مرا در حالی که ایستاده بول می کردم مشاهده نمود، فرمود: ای عمر! ایستاده ادرار مکن. بعد از آن من دیگر ایستاده ادرار نکردم. (۵)

ص: ۳۵۱

۱- ۱) -سنن (نسائی)، کتاب الطهاره ۲۶/۱؛ ترمذی، باب هشتم؛ ابن ماجه، باب چهاردهم؛ مسند (احمد) ۱۹۲/۶ و ۲۱۳.

۲- ۲) -سنن (نسائی)، کتاب الطهاره ۱۷/۱-۱۸، باب ابعاد الحاجه.

۳- ۳) -سنن (نسائی)، کتاب الطهاره، باب ابعاد الحاجه؛ مسند (احمد بن حنبل) ۴۴۳/۳ و ۲۲۴/۴ و ۲۳۷؛ سنن (ابی داوود)، باب

الطهاره ١/؛ ترمذى، ابواب الطهاره، باب ١٦.

٤-٤) - سنن (ترمذى)، كتاب الطهاره، باب ١٦؛ سنن (ابن ماجه)، باب ٢٣؛ مسند (احمد) ٣٩٦/٤ و ٣٩٩ و ٤١٣.

٥-٥) - سنن (ابن ماجه)، كتاب الطهاره، باب ١/١١٢، ٤١، فى البول قائما؛ ترمذى، باب هشتم.

جابر بن عبد الله انصاری گفته است:

رسول خدا از اینکه کسی ایستاده بول کند، نهی فرموده است. (۱)

با این همه سخن و فرمان و عمل مخالف، پس علت نشر احادیثی که می گوید رسول خدا -العیاذ بالله- ایستاده بول می کرد، چه چیز است؟! اما در این زمینه چیزی نمی گوییم؛ خواننده تیزبین جواب این سؤال را در مطالب ذیل پیدا می کند:

در سنن ابن ماجه آمده است:

بعضی از عرب ها را عادت چنین بود که ایستاده بول می کردند. (۲)

مالک در موطأ، از عمرو بن میمون نقل می کند که او گفت: من مشاهده کردم که عبد الله بن عمر ایستاده بول می کرد. (۳)

و عمر بن خطاب، خلیفه دوم گفت:

ایستاده ادرار کردن بهتر پوششی است برای دبر!! (۴)

خوردن گوشت قربانی بت ها

سومین حدیثی که ما می خواهیم برای بررسی آن تأملی کوتاه کنیم، حدیث خوردن گوشت قربانی برای بت ها، و کفر و شرک پدران پیامبر است -العیاذ بالله.

برای شناخت وضع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در عصر جاهلیت، شایسته ترین کار این است که به بهترین یار و نزدیک ترین شاگرد و همدم آن حضرت، یعنی امیر المؤمنین، علی علیه السلام مراجعه کنیم تا ببینیم ایشان از سلوک و رفتار پیامبر چگونه سخن می گوید:

قال امیر المؤمنین علیه السلام:

«و لقد قرن الله به صلی الله علیه و آله من لدن أن كان عظيما أعظم ملك من ملائكة يسلك به طريق المكارم محاسن أخلاق العالم ليله و نهاره.» (۵)

«خداوند متعال از هنگام کودکی (بعد از شیرخوارگی)، بزرگ ترین فرشته اش را به همدمی

ص: ۳۵۲

۱-۱) -سنن (ابن ماجه)، کتاب الطهاره، باب چهاردهم.

۲-۲) -همان.

۳-۳) - موطأ (مالک)، کتاب الطهاره، باب چهاردهم.

۴-۴) - فتح الباری ۴۴۳/۱؛ ارشاد الساری ۲۷۷/۱؛ شرح النووی ۱۶۵/۳.

۵-۵) - نهج البلاغه (۱) [تحقیق صبحی صالح]، خطبه قاصعه ۳۰۰؛ شرح عبده ۱۸۲/۱.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مأمور نمود، تا او را در تمام اوقات شب و روز، به راه های مکارم و بهترین عادات و رسوم اخلاقی جهان رهنمون باشد.»

امام باقر علیه السلام نیز به همین حقیقت تصریح می کند:

«یوکل الله بأنبيائه ملائكة... و وكل بمحمد صلی الله علیه و آله ملكا عظيما منذ فصل من الرضاع يرشده إلى الخيرات و مكارم الأخلاق و يصدّه عن الشرّ و مساوی الأخلاق.» (۱)

«خداوند متعال برای تمام انبیای خویش مأموری از فرشتگان، و برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس از دوران شیرخوارگی، بزرگ ترین فرشته خویش را مأمور محافظت و پاسداری فرمود، تا آن حضرت را به خوبی و مکارم اخلاق ارشاد نماید و از منش های بد اخلاقی بازدارد.»

اینک در مورد پدران و اجداد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز به مکتب اهل بیت علیهم السلام مراجعه کنیم تا ببینیم درباره ایشان چگونه سخن گفته شده است.

از حضرت امام صادق، جعفر بن محمد علیهم السلام از پدرشان، از جدشان، از حضرت امیر المؤمنین، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که آن حضرت در وصیت خود فرمودند:

«یا علی! إنّ عبد المطلب كان لا- يستقسم بالأزلام و لا يعبد الأصنام و لا يأكل ما ذبح على التّصب، و يقول إنا على دين أبي إبراهيم.» (۲)

«یا علی! عبد المطلب (جدم) با تیرهای موسوم به ازلام- که از آن بت ها و از وسایل قرعه کشی بودند- هیچ وقت کسب تکلیف و یا قمار نمی کرد، هیچ وقت در برابر اصنام به عبادت نمی پرداخت، و از گوشت حیواناتی که برای بت ها- بر انصاب (۳)- کشته می شدند نمی خورد، و می گفت ما بر دین پدرمان، ابراهیم هستیم.»

اصبغ بن نباته می گوید: از امام امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که می فرمود:

به خدا سوگند، نه پدرم، ابو طالب و نه جدم، عبد المطلب و نه پدر او، هاشم و نه پدرش، عبد مناف، هرگز بت را سجده نکردند. عرض شد: پس چه چیزی را عبادت می کردند؟

فرمود: به سوی خانه خدا، بر دین (حنیف) ابراهیم نماز می گزاردند، و به راه و رسم او متمسک بودند.

ص: ۳۵۳

۱-۱) - حلیه الابرار (سید هاشم بحرانی) ۱/۱۸، [۱] چ قم.

۲-۲) - اکمال الدین یا کمال الدین ۱۰۴/۱؛ بحار الانوار ۱۴۴/۱۵؛ [۲] من لا یحضره الفقیه، باب النوادر.

۳-۳) انصاب جمع نصب. (نصب تخته سنگی بوده در برابر بتان که روی آن قربانی می کردند).

این بود آنچه که نزد اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از اجداد گرامی شان وجود داشت. و اهل البیت ادری بما فیه.

ص: ۳۵۴

درس یازدهم

اشاره

ص: ۳۵۵

اشاره

در احادیث مکتب خلافت چنین روایاتی آمده است:

روایت شده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبل از بعثت، زید بن عمرو بن نفیل را به سفره طعام خویش دعوت کرد. در این سفره غذایی از گوشت وجود داشت؛ زید از خوردن امتناع ورزید و گفت: «من از آنچه شما برای بت ها قربانی می کنید نمی خورم، فقط از گوشت هایی تناول می نمایم که به نام خدا کشته شده باشد.»

از پیامبر، پس از بعثت چنین نقل کرده اند که حضرت به کسی گفت: پدر من و پدر تو در آتش دوزخند.

روایت شده که آن حضرت در حالی که ایستاده بول می کرد، حذیفه را خواند و او تا فراغت از بول، پشت وی ایستاد.

روایت شده که آن حضرت به سحر ساحران گرفتار شد و می پنداشت کاری را که انجام نداده، انجام داده است.

روایت است روز عیدی دو دخترک جوان، نزد او آواز می خواندند که ابو بکر وارد شد و گفت: ساز و آواز شیطان؟! ساز و آواز شیطان!؟

پیامبر فرمود: واگذارشان ای ابا بکر! هر قومی عیدی دارند و عید ما امروز است (عید فطر یا عید قربان).

روایت شده روز عیدی پیامبر اکرم، عایشه را به پشت برداشت، به طوری که سرش بر شانه پیامبر و گونه اش بر گونه وی بود تا به بازی حبشیان در مسجد پیامبر نظاره کند. عمر به مسجد آمد و

حبشیان را از کارشان بازداشت. پیامبر فرمود: واگذارشان ای عمر! و سپس به حبشیان گفت:

حبشی زادگان! آزاد و در امان باشید.

روایت شده است که عمر از در وارد شد، مردم با مشاهده او از عمل حبشیان که می رقصیدند و می خندیدند، پراکنده شدند. رسول اکرم فرمود: من شیاطین جنّ و انس را مشاهده می کنم که از عمر فرار می کنند!

روایت شده که بریده نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دَف می نواخت؛ هنگامی که عمر وارد شد، او دَف را به زیر خود نهاد و بر آن بنشست. رسول اکرم فرمود: ای عمر! شیطان از تو می ترسد!

احادیث لعن پیامبر بر مسلمانان

احادیثی که نشان می دهد رسول خدا مسلمانان را لعن می کند، فراوان است. او در جواب سؤال کسانی که از وی در این مورد می پرسیدند، می فرمود:

«من با پروردگارم شرط و عهده‌ی کردم که من یک بشرم، شادمان می شوم همچنان که (یک بشر عادی) شاد و خرسند می شود. و به خشم می آیم، همان طور که آنها (بر اثر عوامل گوناگون مادی) به خشم می آیند. پس خدایا! هر کسی از افراد امتم را که نفرین کرده ام و او شایسته نفرین نبود، نفرین مرا برای او عامل پاکی و نزدیکی به خودت، در روز قیامت قرار بده!»

در روایت دیگر فرمود: «هر که را من آزردم و یا ناسزا گفتم یا لعن کردم و یا به تازیانه زدم، خداوندا تو این عمل مرا در مورد وی رحمت و پاکی و عامل تقرب (و اجر) قرار بده.»

اقرار پیامبر بر عدم آگاهی اش در امور دنیوی

روایات مکتب خلفا می گویند:

آن حضرت از تلقیح نخل (گرده پاشی بر نخل ماده) نهی فرمود. آن سال نخل ها میوه و خرما ی سالمی به بار نیاوردند. آن حضرت پرسید: این نخل ها چرا چنین شده است؟ جواب دادند که شما چنین و چنان فرمودید (و در اثر نهی شما خرما هایمان خراب شد).

ایشان فرمود: شما در امور دنیایی خودتان از من آگاه ترید!

فراموشی پیامبر اکرم در نماز

در روایات می خوانیم:

او یک روز در نماز مغرب و عشاء، بیش از دو رکعت نماز نگذارد، سپس از جای برخاست و به چوبی که در مسجد بود، تکیه داد. مردم گفتند: آیا بقیه نماز را فراموش کردی یا اینکه نماز از نظر رکعات کم شده است؟ فرمود: نه فراموش کردم و نه نماز کم و کوتاه شده است.

ولی آنگاه که همگان به اتفاق، یاد آور شدند که آن حضرت دو رکعت نماز بیشتر نخوانده است، به محراب بازگشت و بقیه نماز را با ایشان به جماعت گزاردا!

نماز خواندن پیامبر در حال جنابت

روایات گفته اند:

یک روز صبح که صفوف نماز جماعت تشکیل گردید، رسول اکرم در محراب و جای نماز خویش ایستاد تا بر مردم امامت نماید. ناگاه به یاد آورد که باید غسل جنابت کند، رو به مردم کرد و گفت: در جای خود باشید تا بازگردم. سپس به خانه رفت و غسل کرد و به مسجد بازگشت؛ در حالی که هنوز از موهای سرش آب غسل می چکید. پس از آن تکبیر گفت و به نماز ایستاد!

نتیجه

آنچه تا به حال دیدیم، درباره شخصیت اخلاقی پیامبر اکرم بود. روایات دیگری هستند که به جنبه رسالت او و وحی الهی و تبلیغ آن به مردم - که اساس شخصیت رسالت آن حضرت است - مربوط می شود.

روایات گفته اند:

او آیات چندی از فلان سوره را فراموش نموده هنگام قرائت آن سوره، آنها را اسقاط می کرد.

روزی شنید که مردی مسلمان آن آیات فراموش شده را در مسجد می خواند، فرمود: خداوند او را مورد رحمت خویش قرار دهد، آنچه من از قرآن می انداختم او یادم آورد.

روایات گویند:

پیامبر در اولین مرتبه نزول وحی در غار حراء، به فرشته حامل وحی شک کرد که مبادا او شیطان

یا جن باشد و بخواهد او را به بازی بگیرد. در امر وحی نیز به تردید افتاد که مبدا کلمات وحی شده بر او مانند سجع کاهنان است که شیطان یا جن بر آنها القا می کنند و او نیز کاهن شده است. پیامبر این چنین، در وحی آسمانی و در فرستاده الهی شک کرد، تا آنکه دانشمند نصرانی او را از تحیر و سرگردانی نجات داده اطمینان قلب به او بخشید و در کارش پایدار ساخت.

از این بزرگ تر، بهتان عظیمی است که در اسطوره غرائق بر پیامبر اکرم زده اند که شیطان توانست پیامبر را به بازی گیرد و جملاتی در مدح بتان بر زبان او جاری سازد. تا حدی که پیامبر نتوانست امین وحی را از شیطان، و کلام حق را از سجع شیطان، بازشناسد و جملات شیطانی را ضمن آیات قرآن، به عنوان بخشی از وحی آسمانی تلاوت کرد.

مصیبت در پاره ای از روایات تا آنجا اوج می گیرد که گفته می شود خداوند متعال به پیامبرش فرمان می دهد که در قانون گذاری از دیگری پیروی کند، و در احادیث آمده است که قرآن تابع رأی و نظر پاره ای از افراد معمولی می باشد. مثلاً:

رسول اکرم قصد داشت بر جنازه عبد الله بن ابی منافق نماز گزارد. عمر جلوی او را گرفت و گفت: مگر خدا تو را از نماز گزاردن بر منافقان نهی نکرده است؟

رسول خدا فرمود: من بین دو کار مخیر شده ام که خداوند فرمود:

إِسْتَعْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ، إِنْ تَسْتَغْفِرَ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ (۱)

«چه استغفار کنی برای اینان یا استغفار نکنی (مساوی است)، اگر هفتاد بار هم استغفار کنی خداوند هرگز آنها را نخواهد آمرزید.»

با وجود این، پیامبر بر جنازه عبد الله بن ابی نماز گزارد، سپس این آیه نازل شد:

وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ (۲)

«بر هیچ یک از ایشان که از دنیا رفته نماز نگزار، و برای طلب آمرزش سر قبر هیچ کدام نایست.»

و نیز روایت کرده اند که طبق پیشنهاد عمر، فرمان آسمانی نازل شد تا مقام ابراهیم محل نماز مسلمانان قرار گیرد.

ص: ۳۶۰

[۱-۱] - توبه: ۸۰. [۱]

[۲-۲] - توبه: ۸۴. [۲]

و نیز روایت کرده اند که آیه به حجاب رفتن زنان پیامبر، به همین ترتیب نازل شده است.

و نمونه های بسیار دیگری که در کتب حدیث و تفسیر و مناقب نقل شده است، که ما برای پرهیز از اطالۀ کلام از ذکر آنها صرف نظر می کنیم.

بینش خاص ناشی از این احادیث در مکتب خلافت

بر اساس احادیث گذشته، پدران و اجداد پیامبر کافر و بت پرست بودند؛ در حالی که دیگران پیرو دین حنیف ابراهیم بودند. شخص پیامبر هم، مانند پدرانش عمل می کرد؛ زیرا او از گوشت قربانی که برای بت ها کشته بودند، می خورد و حال آنکه حنیفیان از خوردن چنین غذاهایی پرهیز می نمودند. بنابراین چنین کسانی در عصر جاهلیت، از پیامبر برتر بودند! (العیاذ باللّٰه)

آنگاه که پیامبر به رسالت برگزیده شد، یک مرد نصرانی از خود پیامبر در امر رسالت آگاه تر بود و اگر این دانشمند مسیحی نبود، پیامبر مأموریت خود را درک نمی نمود. بنابراین، این نصرانی از پیامبر بصیرت و روشن بینی بیشتری داشته است. آن هم بعد از بعثت و نیل آن حضرت به مقام رسالت!

رفتار پیامبر پس از بعثت چنین است:

در برابر چشم دیگران ایستاده بول می کند، مانند دیگران سحر در وی اثر می گذارد و حالات شعوری او را تغییر می دهد، و در بعضی از حالات، دیگران از او برتر می باشند. چنان که یک یا دو رکعت نماز را فراموش می کند، اما دیگران توجه داشته این اشتباه را به او گوشزد می کنند.

پیامبر جنابت خود را فراموش می نماید و به عنوان امام جماعت، نماز می گزارد؛ در این هنگام جنابت خویش را به یاد می آورد.

پیامبر مؤمنان را لعن می کند و بد می گوید و ناسزا و فحش می دهد، در صورتی که اکثر پیروان معتقد او، از چنین کارهایی مبرا هستند.

پیامبر از سر خطا و اشتباه، مردم مدینه را از تلقیح (گرده پاشی) نخل ها نهی می کند و خرمای آن سال تباه می شود؛ این در حالی است که حتی بچه های سرزمین خرماخیز، از این مسأله آگاه اند.

بنابراین، اینگونه کودکان در امور دنیوی از پیامبر بیناترند.

پیامبر همسرش را در پشت خویش، به صورتی می نشاند که گونه اش بر گونه پیامبر قرار گیرد تا او بازی و رقص حبشیان را در مسجد تماشا کند؛ حال آنکه اکثر پیروان حضرتش، از چنین کار

زشتی پرهیز می کنند. بنابراین، عامه مردم مسلمان، از پیامبر برترند.

پیامبر آواز گوش می دهد و موسیقی را تأیید می کند. اما دو صحابی بزرگوار او، ابو بکر و عمر، از این کار پرهیز می کنند! پس آن دو از پیامبر برترند.

پیامبر آیاتی از قرآن را هنگام قرائت جا می اندازد؛ زیرا آنها را فراموش کرده است. تا اینکه قارئان دیگر، آن آیات را به یادش می آورد. بنابراین، حافظه دیگران از او بهتر، و از پیامبر افضل اند.

علت انتشار چنین احادیث در مکتب خلافت

زندگانی مادی و سراسر لهو و لعب و فسق و فجور و تبهکاری خلفاء، و غوطه وری ایشان در کسب لذات و شهوات، با مقام خلافتی که مدعی آن بودند - جانشینی پیامبری معصوم و منزّه از این اعمال - منافات و تناقض تام داشته است. بدیهی است که این تناقض، لطمه بزرگی به کیان حکومتشان وارد می کرده است. بنابراین لازم بود در این مکتب، احادیثی به پیامبر نسبت داده شود که رفتار ایشان را در جانشینی پیامبر توجیه کرده مشروع جلوه دهد.

داستان این خلفا مانند داستان والی بغداد است که رشوه نمی گرفت. این داستان چنان که در میان مردم عراق مشهور بود، چنین است:

یکی از والیان حکومت عثمانی، که منصوب بر بغداد شده بود، مردی ساده دل و خوش قلب بود؛ لذا از قبول رشوه پرهیز می کرد. بدین جهات اطرافیان و مأموران از رشوه خواری بازماندند و کسانی که به وسیله رشوه می توانستند به مطامع خود برسند، از گرفتن رشوه محروم، و کار بر آنها تنگ گردید.

یکی از اطرافیان حاکم متعهد شد که اگر به نقشه او عمل کنند، بار دیگر راه رشوه باز خواهد شد. لذا قرار گذاشتند طبق نقشه او در ملاقات صبح فردا با والی، او را بیمار معرفی کنند و برای او دعا کنند و شفای عاجل او را از مرضی که علائمش در ظاهر وی دیده می شود، از خداوند بخواهند. صبح فردا که این نقشه را عملی ساختند، گفتارهایشان در والی اثر کرد و امر بر او مشتبه شد و در خویش احساس ناخوشی نمود تا آنجا که به بستر افتاد.

در اینجا طراح اصلی نقشه، یکی از مأموران دستگاه حکومتی را خواست و مقداری پول به وی داد، تا با آن چند رأس گوسفند بخرد و آنها را برای سلامت والی قربانی کرده صدقه بدهد.

پس از آنکه این عمل هم انجام گردید، اطرافیان هر یک برای عیادت والی بر یکدیگر پیشی می گرفتند، و برطرف شدن علائم مرض را به او تهنیت می گفتند و پشت سر هم به او می گفتند:

الحمد لله، شفایت نزدیک است، زیرا خداوند صدقات ما را قبول کرده است.

بدین ترتیب، حاکم از بستر بیماری برخاست و به مقر حکمرانی خویش بازآمد.

فردای آن روز طراح نقشه، کیسه ای پول برای حاکم آورد و گفت: این کیسه را حاجت مندی برای وی به عنوان پیشکش و رشوه آورده تا والی به نفع او رأی دهد. حاکم از قبول پول امتناع ورزید. آن مرد به والی گفت: مگر شما مشاهده نکردید که خداوند متعال، چگونه رشوه ما را پذیرفت و از این مرض هولناک، والی را نجات داد و شفا عنایت فرمود؟!!

حاکم با این استدلال، به طمع افتاد، رشوه را پذیرفت و نیاز آن شخص را برآورده ساخت.

بدین ترتیب باب رشوه خواری برای همه اطرافیان والی بازگردید.

داستان خلفا نیز به همین شکل بود؛ آنان می خواستند مجالس طرب داشته باشند، دف زنند و ساز بنوازند و سایر منهیات شرع را- آنچنان که در کتب تاریخ و ادب، همچون «الآغانی» أبو الفرج اصفهانی فراوان دیده می شود- بر خود مباح دارند. ضرورت حکومت ایجاب می کرد که برای توجیه افعال خلیفه و عمال او، روایات و احادیثی ساخته شود تا مردم بدانند که از خود پیامبر نیز، قبل از این فرمانروایان خود کامه، این چنین اعمالی صادر می شده است.

بنابراین روشن شد که این چنین احادیث، چه مبنا و ضرورتی داشته اند. متأسفانه خاورشناسان و اسلام شناسان اروپایی، بیشتر به اینگونه احادیث تکیه کرده و برای اعمال غرض و مرض خود، بدین ها چنگ زده اند.

مبشرین مسیحی و خاخام های یهودی، در تحقیقات شرقی و اسلامی خود خواسته اند که قرآن را ساخته فکر و دست بشر قلمداد کنند و وحی را نفی نمایند، و اسلام را یک پدیده زمینی- فنومن اجتماعی- معرفی کنند. در پی انجام این هدف بهتر آن بود که از مدارک اسلامی دلیل بیاورند. اما چون هدف و غرض خود را در مدارک و مصادر معتبر اهل بیت نیافتند، از آنها روی گردان شدند و به مدارک مکتب خلافت روی آوردند. البته در این مکتب هم به احادیثی تکیه کردند که به وسیله آنها می توانستند به هدف خود نائل شوند و روایات صحیح مکتب خلافت را که با اهدافشان متناقض بود، به هیچ وجه مورد توجه قرار نمی دادند.

به عنوان مثال، خاورشناسان به داستان ذیل که از امیر مؤمنان نقل شده است، توجه نمی کنند. در

آن روایت حضرت علی علیه السلام حضور خویش را در آغاز نزول وحی اعلام داشته و می گوید: من در آن هنگام ناله ای شنیدم و پیامبر مرا خیر داد که این ناله، ناله شیطان است که از عبادتش مأیوس شده است.

اینان، از اینگونه روایات که در مکتب اهل بیت فراوان است، اعراض کرده به آنها اعتنا ننمودند و به مدارک مکتب خلافت روی آوردند. به ویژه در میان احادیث این مکتب، به آنچه که اهداف شومشان را برآورده می نمود، تکیه کردند. آن هم به روایاتی که از افرادی نقل شده است که در واقعه حضور نداشتند، تا بتوانند از آن نقل صحیحی داشته باشند.

خاورشناسان مغرض، با تکیه به این روایات نقل کرده اند: رسول اکرم در وحی و حامل آن شک کرد و پنداشت آنچه بر او وحی می شود، از کلمات سجع کاهنان است که شیطان بر او القا کرده است. بدین ترتیب پیامبر به صورت کاهنی، چون سایر کاهنان درآمده است.

اما سایر روایات درست و خوبی را که در مکتب خلفا وجود دارد، نقل نکردند، و یا اگر نقل کردند، در آن تشکیک نمودند. مانند آنچه روایت شده است که احبار و دانشمندان یهود و نصاری، قبل از بعثت آن حضرت، به وابستگی خبر داده بودند که هموست پیامبری که انبیای گذشته آمدنش را بشارت داده اند...

خاورشناسان از ده ها نظایر این روایات، اعراض کرده به احادیثی تمسک جستند که تصویری کریه و زشت از حضرتش به دست می دهد، تا بتوانند در پرتو آن، سیمای آسمانی آن حضرت را لکه دار کنند.

اینان همچنین روایات افسانه آمیز غرائبق را با سر و صدا و بوق و کرنا، دست آویز قرار داده و با تحلیل های روانشناسانه و جامعه شناسانه، مورد بررسی قرار داده اند. اما هرگز به آنچه شاگرد امام صادق علیه السلام، هشام بن حکم کلبی، آورده است رجوع نکرده اند، و آنچه را که متناقض با روایات مکتب خلفا می باشد، از وی نگرفته اند تا بدانند که مشرکان قریش بودند که این جملات را در مدح بتان بر زبان می راندند (نه پیامبر) و سوره نجم در رد آنها نازل گشته است.

مناسب هوای نفس ایشان، این بود که گفته شده است: رسول خدا در امور دنیوی مردمان، مانند تلقیح نخل (گرده پاشی)، بر خلاف دانش ایشان دستور داد و زیان بزرگی به اقتصاد کشاورزی مدینه وارد کرد. و هنگامی که متوجه اشتباه خود شد، گفت: شما در امور دنیای خود،

از من داناتر و آگاه ترید.

این مقوله، موافق بینش مسیحیت و مثل مشهور ایشان است که می گویند: کار قیصر را به قیصر، و آنچه را که مربوط به خداست، به خداوند واگذار کن!

در نتیجه، مسائل مربوط به نظام های اجتماعی و اقتصادی را مسلمانان باید از شرق یا غرب بگیرند.

این مورد نیز زائیده فکر مادی ایشان است که می گویند: مذهب ناظر به فرد است و تنها روابط او با خدا را تنظیم می کند. اما روابط اجتماعی او را، باید نظام های شرقی و یا غربی مشخص سازند.

ص: ۳۶۵

اشاره

علاوه بر آنچه گفتیم، اثرات دیگری نیز وجود دارد که ذیلاً به آنها می پردازیم.

احادیث گذشته و نظایر فراوان آن در منابع و مدارک اسلامی مکتب خلافت، برای معتقدان بدان روایات، عقیده ای خاص به وجود می آورد که با خود آن روایات مناسب است.

مانند آنچه بعضی از گروه های اسلامی می گویند که پیامبر خدا هیچ مزیتی بر دیگری ندارد؛ همان گونه که من در یکی از مسافرت هایم از زبان یکی از علمای ایشان شنیدم که می گفت: محمد هم مثل من مردی بوده و مرده!!

این فرقه چنین معتقدند که شأن رسول خدا، از نظر حمل رسالت الهی از خدا به مردم، همانند شأن یک نامه رسان است. همچنان که یک نامه رسان مزیتی بر فرستنده و گیرنده نامه ندارد و فقط وظیفه نامه رسانی خود را انجام می دهد، شخص پیامبر نیز حامل رسالت الهی است و هیچ مزیتی بر دیگری ندارد. از همین جاست که این فرقه نسبت به قبر حضرت خاتم و آثارش، حرمت لازم را نگه نداشته تبرک جستن نسبت به مزار شریف حضرتش و شفاعت خواستن از ایشان را انکار می کنند، و حتی آن را شرک می دانند و آیات و احادیثی را که در این مورد آمده است و با هدفشان موافقت ندارد، توجیه می کنند.

انسان همچنان که در زندگی اجتماعی خود نیازمند نظامی است تا روابط و رفتارش را با دیگران تنظیم کند و چگونگی معاشرتش را با دیگر مخلوقات تعیین نماید، و از طبیعت و لذایذ آن بهره مند شود و از بدی ها و زشتی ها دوری گزیند، به همان گونه نیازمند الگو و سرمشقی است که آن نظام در آن وجود متجلی شده باشد تا آدمی بتواند با مشاهده او، راه و رسم صحیح را بشناسد.

سپس بکوشد پا جای پای او بنهد و در پیروی رفتارش به آن درجه از نزدیکی که بخواهد برسد.

این نمونه، خواه از جانب خالق تعیین شده باشد یا از سوی مخلوق (۱)، اثری بزرگ بر پیروان خود خواهد گذاشت.

این مطلب همان است که گفته اند: «الناس علی دین ملوکهم.» «مردم بر راه و رسم حکام، و دین ملوک خودشان می باشند.»

ملوک و حکام، همان زعما و رهبران اقوام هستند. بدیهی است راهبری که از جانب خداوند تعیین شده باشند، اثر بیشتری بر پیروان خود دارد، تا دیگر رهبران بر پیروانشان.

بنابراین مقدمه اگر انسان معتقد شود که انبیای الهی - از عصر آدم تا نوح و ابراهیم و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داوود و یونس و عیسی تا خاتم انبیا، محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین - همه اهل گناه بودند و برای تأیید نظر خویش به آیات متشابه قرآن تکیه کند و بر مفاهیم مبهم این آیات اصرار بورزد و حتی گاه آیات را بر خلاف ظواهر آنها توجیه و تأویل نماید تا آنها را مطابق رأی و نظر خویش جلوه دهد، و در این زمینه به احادیثی تکیه کند که به بعضی از پیامبران خدا معصیت هایی را نسبت می دهند در صورتی که ایشان از چنان گناهای پاک و مبرا بوده اند - چنان که در مورد داوود علیه السلام با همسر «اوریا» (۲) یا در مورد پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم با زینب نقل کرده اند (۳) - و همچنین اگر به صحبت این احادیث نیز اعتقاد بورزد، این چنین شخصی با چنین اعتقادی در مورد پیامبران - اینکه ایشان عصیانگرند و آنچه دلشان بخواهد عمل می کنند و در عین حال در آن سرای عالی ترین مقامات قرب الهی را احراز می کنند - چگونه می تواند تابع هوای نفس خود نباشد و چگونه می تواند گناه نکند!؟

در برابر این مکتب، مکتب اهل بیت علیهم السلام است که سخت اصرار می ورزد که انبیا از طفولیت در حفاظ و مرز عصمت الهی بوده اند و آیات متشابهی را که در مورد رفتار و کردار ایشان وجود دارد، به محکمت ارجاع داده معنی صحیح آنها را بیان می دارد. نه تنها در مکتب اهل بیت روایاتی در مورد معصیت هیچ یک از انبیا وجود ندارد، بلکه پیروان و علمای این مکتب به عصمت پیامبران و اوصیای آنان - از جمله ائمه اطهار علیهم السلام - معتقد می باشند. در بسیاری از روایات و در خلال کلمات

ص: ۳۶۷

۱-۱) - در قرآن به دو گونه امام اشاره می شود: ۱. تعیین شده از جانب خدا، ۲. امامی که دعوت به آتش می کند.

۲-۲) - تورات، کتاب دوم، سموئیل، باب یازدهم.

۳-۳) - طبری ۱/۱۴۶۰-۱۴۶۲، چ اروپا.

آن بزرگواران و رهبران آسمانی-مثل پاره ای از خطبه های امیر المؤمنین و دعا‌های امام سجّاد علیهما السّلام-علوّ طبع انبیا و اوصیای ایشان و دوری از شهوات نفسانی آنها در سراسر عمرشان، و دعوت مردمان به پاکی و پاکدامنی، به طور فراوان دیده می شود.

همچنین روایات زیادی از زهد بی حدّ آنها در دنیا، و گریه های فراوانشان از خوف و خشیت خدا، و دل‌بستگی یکسره ایشان به خدا، و مجاهداتشان در تمام ابعاد اسلام برای به دست آوردن رضای الهی، نقل شده است. به ناچار شیعیان راستین چنان رهبرانی، از زندگی سراسر پاکی و قداست آنها، و نیز سخنان پرمغز و دلنشین ایشان، درس ها خواهند گرفت و در تمام شئون زندگی خود، از آنها پیروی خواهند کرد.

بدترین تأثیر احادیث یادشده

در گذشته گفتیم این احادیث برای معتقدان به آنها، بینشی خاص در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وجود می آورد، تا آن حد که می پندارند آن حضرت بر دیگران هیچ گونه برتری و مزیتی ندارد.

مصیبت بارتر از همه اینکه پاره ای از همان احادیث برای معتقدان به آنها، این زمینه فکری را به وجود می آورد که باور کنند غیر پیامبر، بر پیامبر خدا برتری دارد. از جمله آنها، احادیثی هستند که در باب مناقب آمده است. مانند احادیث زیر:

رسول خدا فرمود: «خورشید بر مردی بهتر از عمر طلوع نکرده است!»

بنابراین او از همه افراد بشر، از جمله انبیای گرامی و از همه مهم تر خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم برتر خواهد بود.

رسول خدا فرمود: «حق بر زبان عمر قرار داده شده، او به حق سخن می گوید و دلش نیز بر حق آگاه است. ایمان بر زبان عمر سخن می گوید.»

رسول اکرم می گوید: «در امت های گذشته، کسانی بودند که با فرشتگان سخن می گفتند؛ اگر در میان امت من چنین کسی باشد، او عمر است.»

و نیز فرمود: «اگر من به پیامبری مبعوث نمی گشتم، عمر برانگیخته می شد!»

و نیز فرمود: «اگر بعد از من پیامبری بود، او عمر بن خطاب بود!»

آنگاه، در موافقت عمر با خداوند، یا در واقع موافقت خداوند با عمر، موارد متعددی را نقل کرده اند، که در فصل پیشین بدان پرداختیم.

و نیز روایت کرده اند که در پاره ای از موارد، میان عمر و پیامبر خدا اختلافی به وجود می آمد، و خداوند آیاتی از قرآن را در تأیید رأی و نظر عمر نازل می کرد، و پیامبر را مأمور می ساخت که از نظر خلیفه متابعت کرده آن را به کار بندد!

از همین جا بود که گفتند: مردم درباره چیزی سخن نگفتند که عمر نیز در آن مورد اظهار نظر کند، مگر اینکه قرآن طبق نظر عمر و رأی او نازل می گردید.

و نیز: به درستی که در قرآن، رأی و نظری از آرای عمر وجود دارد.

آنگاه که:

پیامبر در مجلس غنا و آوازه خوانی و رقاصی شرکت می کند،

آیاتی از قرآن را فراموش نموده از قرائت حذف می کند،

شیطان کلماتی را در مدح و ستایش بتان به زبانش می اندازد و او آنها را در شمار آیات قرآنی تلاوت می نماید،

بدون هیچ سبب و علتی، مؤمنان را مورد لعن و ناسزا قرار می دهد،

از تلقیح و گرده پاشی نخل ها جلوگیری می نماید، در صورتی که این فرمان خطا بوده است،

و خطاهای بسیاری از این قبیل...

و آنگاه که:

عمر از شنیدن آواز و تماشای رقص دوری می نماید و شیطان از او فرار می کند،

خداوند حق را بر زبان عمر جاری می سازد،

ایمان بر زبان او سخن می گوید،

ملائکه با او هم سخن می شوند،

پیامبر عمل نهی شده توسط عمر را انجام می دهد، سپس وحی نازل می شود و به پیامبر دستور می دهد که باید آنچه عمر نهی کرده ترک نماید،

دیگر جای تعجب نمی ماند که مردم بگویند:

مردم درباره چیزی سخن نگفتند که عمر نیز در آن مورد اظهار نظر کند، مگر اینکه قرآن طبق نظر عمر و رأی او نازل می

گردید؛

در قرآن رأی و نظر عمر وجود دارد!

پس نتیجه این احادیث و نظایر فراوان آن، این می شود که این عقیده در نظر پاره ای از فرق

ص: ۳۶۹

مسلمین، بعد از رحلت پیامبر نیز ادامه یابد. مثلاً اگر عمر بعد از وفات پیامبر، خلاف آنچه آن حضرت در حیاتش فرموده بود، می گفت، به رأی و گفته عمر عمل می کردند و گفته پیامبر و حدیث او را رها می ساختند!

تکیه گاه ایشان در گرایش بدین عقیده، روایتی است که از پیامبر نقل کرده اند:

«اگر من در میان شما مبعوث نمی شدم، عمر برانگیخته می شد! و اگر بعد از من پیامبری باشد، هر آینه عمر خواهد بود!» (۱)

مسلمانان بعد از رحلت رسول خدا، در موارد متعددی به اجتهاد عمر در مقابل فرمایش پیامبر، عمل کردند.

داستان نهی عمر از عمره تمتع

از نمونه های عمل به اجتهاد عمر و مخالفت با سنت پیامبر، متعه حج است.

رسول خدا در سفر حجه الاسلام، به فرمان الهی و جوب عمره تمتع را به مسلمانان تبلیغ فرمود.

مسلمانان که در حدود صد هزار نفر بودند، عمره تمتع را به دستور پیامبر انجام دادند. بعدها عمر در زمان خلافتش مسلمین را از انجام این دستور نهی کرد و گفت:

«متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما (۲) و هما متعه الحج و متعه النساء.»

«حکم دو متعه را که در زمان رسول خدا جاری بود، من نهی می کنم و از انجامشان جلوگیری می نمایم و هر کس آنها را انجام دهد، به شدت مجازات خواهم نمود؛ یکی عمره تمتع، و دیگری ازدواج موقت.»

بعد از اینکه این فرمان از جانب خلیفه عمر صادر گشت، مسلمانان حج را از عمره جدا ساخته آن را بدون عمره انجام می دادند؛ البته به خاطر عمل به دستور عمر!

این رسم تا عهد عثمان ادامه یافت. عثمان نیز از عمل به عمره تمتع نهی می کرد، ولی حضرت علی علیه السلام به انجام آن فرمان می داد.

ص: ۳۷۰

۱- ۱) - نتیجه این طرز تفکر، بحثی تحت عنوان «اجتهاد در برابر نص» است.

۲- ۲) - سنن (بیهقی) ۲۰۶/۷؛ بدایه المجتهد ۳۴۶/۱؛ زاد المعاد ۲/۲۰۵؛ [۱] المغنی (ابن قدامه) ۵۲۷/۷؛ المحلی (ابن حزم) ۱۰۷/۷؛ ابن ابی الحدید ۱۶۷/۳، [۲] چ اول.

در سفری برای حج، این دو همراه شدند. امیر المؤمنین علیه السلام به عثمان فرمود: چرا از کاری که رسول خدا بدان امر فرموده و عمل کرده، نهی می کنی؟

عثمان گفت: دست از ما بردار.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: من نمی توانم تو را به حال خودت واگذارم.

زمانی که حضرت، این وضعیت را مشاهده کرد، برای عمره و تمتع یک تیت کرد و به جا آورد و لبيك گفتن آغاز نمود. (۱)

در عهد حکومت عبد الله بن زبیر، عبد الله بن عباس به مردم دستور می داد که عمره تمتع به جا آورند و عبد الله بن زبیر از این کار نهی می کرد (۲) و به مردم می گفت حج را تنها و بدون عمره به جا آورید و سخن این مرد کور را رها سازید. (۳) عبد الله بن عباس در جوابش گفت: آن را که خدا چشمش را کور کرده، تویی! چرا این مسأله را از مادرت نمی پرسی!

پس ابن زبیر کسی را نزد مادرش فرستاد و از او سؤال کرد؛ مادرش جواب داد و گفت: ابن عباس راست گفته است. ما با پیامبر به حج آمدیم و در ابتدا عمره مفرده انجام دادیم. سپس از احرام بیرون آمده از همه محرمات که برای محرم است، آزاد شدیم، حتی ممنوعیت هم بستری بین زن و شوهر (۴)؛ و این چنین ادامه داشت تا روز احرام برای حج تمتع.

عروه بن زبیر، برادر عبد الله بن زبیر، به ابن عباس گفت: تا کی مردم را گمراه می کنی ای فرزند عباس؟ او جواب داد: ای عروه! مقصودت چیست؟

گفت: در ماه های حج، دستور عمره به ما می دهی و حال آنکه ابو بکر و عمر از انجام آن نهی کردند!؟

ابن عباس گفت: این کار را پیامبر خدا انجام داده است (۵) (و من بر اساس عمل پیامبر و فرمان او این دستور را می دهم).

در روایت دیگر آمده است که ابن عباس گفت: از مادرت سؤال کن! عروه گفت: امیر ابو بکر و عمر این کار را انجام نداده اند! ابن عباس گفت: من از رسول خدا با تو می گویم و تو از ابو بکر و عمر

ص: ۳۷۱

۱-۱) صحیح (بخاری) ۱/۱۹۰؛ سنن (نسائی) ۲/۱۵؛ و بنگرید به مقدمه مرآة العقول ۱/۲۳۲.

۲-۲) صحیح (مسلم) ۸۸۵/۱ و ۱۴۵.

۳-۳) ابن زبیر، ابن عباس را به کوری وصف کرد، زیرا او در آخر عمر نابینا شده بود.

۴-۴) زاد المعاد ۱/۲۴۸؛ الزوائد الثمانية ۱/۳۳۰ ح ۱۱۰۸؛ المصنف از ابن ابی شیبہ.

۵-۵) مسند (احمد) ۱/۲۵۲؛ زاد المعاد ۱/۲۵۷، باب ما جاء فی المتعه من خلاف.

خیلی طبیعی بود که فتوای مطابق سنت پیامبر خدا و مخالف سنت عمر را اشتباه بدانند. زیرا هم اینان نقل کردند که: خداوند حق را بر زبان عمر قرار داده، و ایمان بر زبان او سخن می گوید، و خداوند رأی و نظر او را حکم شرعی قرار داده است و طبق آن قرآن نازل شده، و در آن آیات به پیامبر دستور داده که اگر با عمر اختلافی پیدا کرد، از نظر و رأی او پیروی نماید!

بسیار طبیعی بود که مسلمانان معتقد به صحت اینگونه احادیث، به اجتهادات و نظرات عمر عمل نمایند و آن را بر احکام صادره از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح بدهند. همان طور که در نمونه عمره تمتع دیدیم، یا در نمونه های دیگر چون مسأله حکم خمس (۲)، و جلوگیری از نوشتن حدیث پیامبر (۳)، و همچنین در تقسیم بیت المال بر اساس نظام طبقاتی، و در یک مجلس یک بار سه طلاق گفتن را به جای سه بار طلاق دادن، و به جماعت خواندن نماز نافله در رمضان، و نمونه های فراوان دیگری که پاره ای از آنها را امام امیر المؤمنین علیه السلام، در آخر یکی از خطبه هایش مطرح ساخته است؛ آنجا که می فرماید:

«به خدا سوگند، من به مردم فرمان دادم که در ماه رمضان تنها نماز واجب را به جماعت بخوانند، و به آنها اعلام داشتم که جماعت خواندن نماز نافله بدعت است. دیدم بعضی از لشکریانم، آنها که همراه من می جنگیدند، فریاد برآوردند: ای اهل اسلام! سنت عمر را تغییر دادند! ما را از نماز مستحب در ماه رمضان باز می دارند! من ترسیدم که این گروه در بخشی از سپاه من انقلابی بیاکنند....» تا آخر خطبه.

همچنان مطابق نظرات خلفا- از جمله ابو بکر و عثمان و معاویه- عمل کردند؛ به استناد آنچه که در حق آنها روایات فراوان نقل نمودند (۴). در مورد صحابه نیز به نوعی عصمت از گناه قائل بودند، اگر چه این عصمت را عدالت نامیدند؛ آنجا که می گفتند: «عدالت همه صحابه ثابت و مسلم شده است» و «همه صحابه عادل هستند و درباره آنها هیچ گونه سخنی نمی توان گفت». (۵)

ص: ۳۷۲

۱-۱) -مسند(احمد) ۳۳۷/۱؛ زاد المعاد ۲۵۷/۱.

۲-۲) -رجوع کنید به: مقدمه مرآه العقول ۷۶/۱-۹۹.

۳-۳) -همان ۲۷/۱-۴۲.

۴-۴) -مثل روایت «اقتدوا بالذین بعدی ابی بکر و عمر»/مسند(احمد) ۳۸۲/۵ و ۳۸۵ و ۳۹۹ و ۴۰۲؛ ترمذی ۶۰۹/۵ ح ۳۶۶۹؛ ابن ماجه ۳۷/۱ ح ۹۷.

۵-۵) -مقدمه الاستیعاب و اسد الغابه.

ما در کتاب مقدمه مرآه العقول، مواردی از اجتهادات صحابه خلفا را آورده ایم و نیز گفته ایم:

تنها کسی که در برابر گفتار و حدیث و سنت رسول خدا، از او اظهار نظر و رأی (اجتهاد) نیافته ایم، امام علی، امیر المؤمنین علیه السلام است.

امّا آرا و نظرات سایر خلفا که صحابی نبوده اند، سنت و مقتدای آیندگان نشده است؛ با اینکه مکتب خلفا با کمال قدرت کوشیده است مقام خلافت را بزرگ بدارد و در برابر، مقام نبوت و رسالت را تحقیر نماید. چنان که در داستان های ذیل می بینیم:

روزی حجاج در خطبه اش چنین می گفت:

گوش فرادهید و اطاعت کنید خلیفه خدا و برگزیده او، عبد الملک بن مروان را. (۱) و در حالی که مردم را مخاطب قرار داده بود، گفت:

آیا فرستاده شما نزد شما ارج و ارزش بیشتری دارد یا جانشین شما در میان خانواده تان؟! (۲)

مقصود از این سخن، آن است که پیامبر خدا تنها فرستاده خداست به سوی مردم، اما عبد الملک خلیفه و نماینده خداست در میان خلق خدا، که وابستگان خدا می باشند. بنابراین پیامبر در حقیقت چون نامه بری است، اما خلیفه چون فرزند بزرگ یک خانواده است که در غیاب پدر، اداره امور خانواده را به عهده می گیرد. پس فرق میان این دو بسیار می باشد!!

حجاج نیز به عبد الملک، حاکم اموی نامه نوشت و در آن از عظمت مقام خلافت یاد کرد، و چنین بیان داشت:

زمین و آسمان ها تنها به خاطر ارزش و اعتبار مقام خلافت و خلیفه برپاست، و خلیفه نزد خدا، از ملائکه مقرب و انبیای مرسل الهی، برتر و بالاتر می باشد. زیرا خداوند آدم را به دست خویش ساخت و او را در بهشت خویش جای داد. سپس به زمینش فرستاد و او را خلیفه خویش قرار داد و فرشتگان را به عنوان پیامبر نزد او گسیل داشت!

عبد الملک از این نامه و استدلالات موجود در آن، در نشان دادن مقام والای خلافت، به وجد آمد و گفت: دوست می داشتم که افرادی از خوارج نزد من بودند و با آنها با مضمون این نامه، مواجه و استدلال می کردم. (۳)

ص: ۳۷۳

۱-۱) - سنن (ابی داوود)، باب الخلفاء ۴۶۴۵.

۲-۲) - سنن (ابی داوود)؛ ۲۰۹/۵؛ العقد الفرید ۵۲/۵؛ مروج الذهب ۱۴۷/۳.

۳-۳) - العقد الفرید ۵۱/۵.

سالی، ولید بن عبد الملک به عبد الله بن خالد، حاکم مکه فرمان داد تا در آن شهر چاه آبی حفر کند. چاه حفر گردید و آبی شیرین و گوارا از آن به دست آمد. عبد الله، حاکم مکه دستور داد تا آب را از چاه بیرون آورده و در حوضی از چرم، در کنار زمزم بریزند تا برتری آب آن چاه بر آب زمزم برای مردم روشن گردد. سپس عبد الله، حاکم مکه در خطبه ای که می خواند، چنین گفت:

ای مردم! کدام بزرگ تر و عظیم ترند؟ نماینده و خلیفه یک نفر در میان خانواده اش، یا قاصد و پیام رسان او به سوی آنها؟! اگر فضیلت مقام خلافت را نمی دانید، در این حادثه دقت کنید. ابراهیم خلیل الرحمن از خداوند آب درخواست کرد؛ خداوند آبی تلخ و شور نصیب او کرد. خلیفه از خداوند درخواست آب نمود و خداوند به او آبی گوارا و شیرین عطا فرمود. (مقصود او آب چاهی است که به دستور خلیفه حفر کرده بود در قیاس با آب زمزم)

پس از این داستان، آب آن چاه خشک شد و کسی ندانست که چه شد! (۱)

هنگامی که ولید بن یزید بن عبد الملک فاسق، به خلافت و حکومت رسید، والی و حاکم ارمنستان، مروان بن محمد، نامه ای به او نگاشت و مقام خلافت الهی او را بر خلق، تهنیت و شادباش گفت. (۲)

در مجلس مهدی، خلیفه عباسی، گفته شد که ولید بن یزید، زندیق بوده است. او گفت: مقام خلافت خدا بالاتر از آن است که به زندیقی سپرده شود!

اطرافیان دستگاه خلافت، مقام خلافت را اینچنین از خلافت رسول خدا، به خلافت خود خدا ارتقا دادند. و شرط عدالت و پای بندی به احکام اسلام را ضمن احادیثی که خود روایت کردند، از خلفا برداشتند. مانند آنچه که از حدیث در صحیح مسلم آورده شده است:

رسول خدا فرمود: بعد از من امامانی خواهند بود که به راه و رسم من نمی روند و سنت مرا نمی پذیرند، در میان اینان مردانی هستند که دل هایشان، دل های شیاطین در بدن انسان است!

حدیثه گوید:

گفتم: ای رسول خدا!! اگر آن زمان را دریابم، چه کنم؟ فرمود: گوش فرا می دهی و اطاعت

ص: ۳۷۴

۱-۱) - تاریخ طبری ۶۷/۵، حوادث سال ۸۹؛ ابن اثیر ۲۰۵/۴؛ ابن کثیر ۷۶/۹.

۲-۲) - ابن کثیر ۸/۱۰.

می کنی از امیر، حتی اگر تو را تازیانه زند و مالت را بگیرد. (۱)

و از زبان ابن عباس جعل کردند که رسول خدا فرمود: هر کس از امامش چیزی ببیند که کراهت داشته باشد، صبر کند. زیرا کسی که از جماعت یک قدم یا یک وجب دور گردد و بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است. (۲)

در روایت دیگر نقل می کنند:

هیچ کس از مرزهای اطاعت از حکومت، یک قدم بیرون نمی نهد و بر آن حال بمیرد، مگر آنکه به مرگ جاهلیت مرده است. (۳)

عبد الله بن عمر در زمان حمله لشکریان یزید به مدینه و کشتار و قتل مردمانش و غارت و هتک نوامیس ایشان، چنین روایتی نقل کرده است:

گفت: شنیدم رسول خدا می فرمود: کسی که از حکومت، پیوند طاعت پاره کند، خداوند را روز قیامت ملاقات می کند در حالی که هیچ حجت و دلیلی برای کار خویش ندارد. و کسی که بمیرد و بر گردنش بیعت حاکمی نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است. (۴)

نووی امام علمای حدیث، در شرح این حدیث چنین گوید:

عموم اهل سنت، یعنی فقها و محدثان و متکلمان، گفته اند: خلیفه به جرم فسق و ظلم و زیر پا گذاشتن حقوق مردم، از خلافت عزل نمی شود، و جایز نیست به خاطر اینگونه اعمال، علیه او قیام کنند، بلکه لازم است بدو پند و اندرز دهند و او را از عذاب خداوند بیم دهند. زیرا احادیث در این مورد چنین دستور می دهند. (۵)

نووی در جای دیگر می گوید:

قیام علیه خلفا و جنگیدن با آنها، اگر چه فاسق و ظالم باشند، به اجماع مسلمانان حرام است.

احادیث زیادی در معنایی که گفتیم، یکدیگر را تأیید می کنند و نیز اهل تسنن اجماع دارند که سلطان با فسق، عزل نمی گردد. (۶) همچنین درباره وجوب اطاعت خلیفه، به این آیه استشهاد می کنند:

ص: ۳۷۵

۱-۱) - صحیح (مسلم)، باب الامر بلزوم الجماعه ۲۱/۶.

۲-۲) - همان ۲۰/۶ و ۲۱.

۳-۳) - صحیح (مسلم)، باب الامر بلزوم الجماعه ۲۰/۶ و ۲۱.

۴-۴) - همان.

۵-۵) شرح نووی بر صحیح مسلم ۲۲۹/۱۲.

۶-۶) همان.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ... (۱)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا و رسول خدا و اولی الامر خودتان را فرمان برید.»

یک فقیه حنفی از پیشوایان بزرگ این مذهب که در اواخر قرن سوم می زیسته، در کتابی که برای عموم نوشته است، چنین می گوید:

«مسأله هفتم آن است: پس هر امیری جابر یا عادل، نماز روا بود، زیرا که طاعت داشتن سلطان فریضه است و ترک وی عاصی شدن و معصیت است و بدعت. و هر که سلطان را اطاعت ندارد، آن هوادار باشد. زیرا که حق تعالی فرموده در کتاب خود که:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ...

ای مؤمنان! خدای عز و جل را طاعت دارید و رسول را طاعت دارید و امیران را طاعت دارید.

رسول (علیه الصلوة و السلام) گفت که دعای بد کردن مر امیران، بدعت است، و گفت: یا رب! مر امیران را نیک گردان! و جاهلان را بر ایشان مسلط مگردان!... و باید که چون رافضیان نباشی که ایشان بر سلطان بیرون آیند و شمشیر کشند! و به هیچ وجه بر سلطان، عاصی نباید شد. اگر عدل کند مزد و ثواب یابد، و اگر ظلم کند بزه و عذاب آن را بکشد. به همه وجه ها سلطان را طاعت باید داشت، و هر که سلطان را طاعت ندارد، آن از خوارج باشد.» (۲)

نتیجه بحث های گذشته

نتیجه احادیثی که آوردیم این است که مسلمانان باید خلیفه را در تمام آنچه که فرمان می دهد، اطاعت کنند. اکنون نمونه هایی از اعتقاد مسلمانان در فرمانبرداری مطلق از خلیفه را، ضمن حوادث تاریخی زیر از نظر می گذرانیم:

مسعودی در مروج الذهب می نویسد:

حصین بن نمیر با لشکریان شامی که تحت فرماندهی او بودند، منجنیق ها و عراده هایی بر فراز کوه های مشرف بر مکه نصب نمودند، و گلوله هایی آتش زار (از سنگ و نفت و آتش و کتان) به خانه کعبه پرتاب کردند، تا قسمتی از خانه خدا منهدم شد، و بنیان آن به آتش کشیده شد. در

ص: ۳۷۶

[۱- ۱] - نساء: ۵۹. [۱]

[۲- ۲] - السواد الاعظم (ابو القاسم، اسحاق بن محمد حکیم سمرقندی)، ترجمه به فرمان امیر نوح سامانی، در حدود سال ۳۷۰ ق، به اهتمام عبد الحی حبیبی، چ تهران ۱۳۴۸.

این باره اهل مکه چنین رجز می خواندند:

فرزند نمیر بد کاری پیش گرفته، مقام ابراهیم و جایگاه نماز را به آتش کشید. (۱)

یعقوبی گوید:

عبید بن عمیر لیشی، خطیب و سخنگوی حکومتی عبد الله بن زبیر، آنگاه که دو لشکر دست از جنگ می کشیدند، بر بام کعبه می ایستاد و با صدایی بلند می گفت: ای شامیان! اینجا حرم خداست که در جاهلیت برای هر گونه حیوان پرنده و خزنده ای، جایگاه امن بود. ای اهل شام! از خدا بترسید! شامیان در جواب او می گفتند: اطاعت...! اطاعت از فرمان خلیفه...! حمله...! حمله صبحگاهان قبل از شام...! (۲)

پاره ای از لشکر شام در توجیه کار خود می گفتند: حرمت خانه خدا و طاعت از خلیفه، با هم برخورد کردند؛ طاعت و پیروی از فرمان خلیفه بر حرمت کعبه چیره شد! (۳)

در تاریخ الخمیس و تاریخ الخلفاء سیوطی می خوانیم:

بر اثر آتش هایی که شامیان با منجنیق به خانه خدا پرتاب می کردند، پرده کعبه و سقف آن آتش گرفت، و شاخ های گوسفندی که خداوند فرستاده بود تا به جای اسماعیل قربان شود و در خانه کعبه آویخته شده بود، به کلی آتش گرفت و از میان رفت. (۴)

طبری و دیگران نیز گفتند:

خانه خدا را هدف گلوله منجنیق قرار دادند و آن را به آتش کشیدند، و اینچنین رجزخوانی می کردند:

خطاره مثل الفنیق المزید نر می بها أعواد هذا المسجد

«با منجنیقی که همانند شتر مستی که کف بر دهانش آمده، چوب های این مسجد را گلوله باران می کنیم.»

رجزخوان دیگری چنین می گفت:

کیف تری صنیع أم فروه تأخذهم بین الصفا و المروه

ص: ۳۷۷

۱-۱) - مروج الذهب (مسعودی) ۷۱/۳-۷۲، چ بیروت.

۲-۲) - یعقوبی ۲۵۱/۲-۲۵۲، چ بیروت ۱۳۷۹ ق.

۳-۳) - همان.

٤-٤) - تاريخ الخميس ٣٠٣/٢؛ تاريخ الخلفاء ٢٠٩.

«چه سان می بینی کاربرد منجنیق را که بر کسانی که بین صفا و مروه هستند، فرو می ریزد.»

نبرد حجاج با عبد الله بن زبیر:

ذهبی روایت می کند که حجاج، فرمانده سپاه شام، پنج منجنیق بر فراز کوه های اطراف مکه نصب کرده و آنها را به سوی خانه کعبه نشانه رفته بود، و با اصرار فراوان از هر سو، سنگ و آتش بر خانه خدا پرتاب می کرد، تا آنجا که پرده های کعبه آتش گرفت. در این هنگام ابری ظاهر شد و باران بارید و آتش را خاموش کرد. صاعقه ای نیز فرود آمد و منجنیق های سپاه شام، با پنجاه تن از ایشان را نابود ساخت.

حجاج گفت: این حوادث شما را نترساند، اینجا سرزمین صاعقه ها و ابر و رعد و برق می باشد و همه به طور طبیعی اتفاق می افتند! (۱)

و آنگاه بانگ برداشت: ای اهل شام! خدا را، خدا را، یاد کنید...! و از خلیفه اطاعت نمایید. (۲)

سپس اضافه کرد: وای بر شما! آیا نمی دانید که در اعصار گذشته آتش و صاعقه آسمانی بر امت ها فرود می آمد و قربانی های آنها را می سوزانید، و این خود علامت قبولی قربانی های ایشان از جانب خدا بود و اگر عملتان به درگاه خدا قبول نمی شد، آتش فرود نمی آمد و ایشان را نمی سوزانید. (۳)

حجاج پس از پیروزی، سر صحابی پیامبر، عبد الله بن زبیر و گروهی دیگر از مسلمانان را بریده به مدینه فرستاد. سرهای بریده مدتی در این شهر به تماشای عموم مردم قرار داده شد، سپس آنها را از آنجا به شام، نزد خلیفه عبد الملک فرستاد. خلیفه به حامل سرها پانصد دینار عطا کرد و آنگاه به علامت شکر پروردگار، موهای جلوی سر خود و فرزندانش را به رسم حاجیان در عمره کوتاه نمود. (۴)

با حرم خدا و خانه کعبه، به فرمان خلیفه و در راه طاعت از وی، انسان عمل کردند که بیان شد. اکنون بنگریم با حرم و قبر رسول خدا چه کردند.

طبری در این زمینه می گوید:

ص: ۳۷۸

۱-۱) - خلاصه ای از تاریخ الاسلام (ذهبی) ۱۱۴/۳؛ ابن کثیر ۳۲۹/۸؛ طبری ۸۴۴/۲-۸۴۵؛ چ اروپا؛ تاریخ الخلفاء ۲۱۲/.

۲-۲) - تاریخ الاسلام (ذهبی) ۱۱۴/۳.

۳-۳) - تاریخ الخمیس ۳۰۵/۲.

۴-۴) - تاریخ ابن کثیر ۳۳۲/۸.

یزید به فرمانده لشکر خود دستور داد تا قتل و غارت و هتک نوامیس در مدینه را برای لشکریانش، تا سه روز مباح دارد. او نیز این دستور را اجرا کرده سه روز شهر مدینه را برای لشکرش آزاد اعلام نمود. آنها مردم مسلمان شهر را کشتند و اموالشان را به غارت بردند و زنان را مورد تجاوز قرار دادند، تا آنجا که هزار دوشیزه را بی سیرت کردند و در اثر این حادثه، هزار زن بی شوهر، فرزند به دنیا آورد. تعداد کشته ها بی شمار بود. آنچه شمرده شده، هفتصد کشته از بزرگان مهاجرین و انصار و موالیان، و ده هزار از سایر مسلمانان بوده و در میان کشتگان هفتصد نفر حافظ قرآن در شمار آمده است.

پس از سه روز قتل و غارت، در روز چهارم فرمانده لشکر شام، از مردم شهر بیعت گرفت که آنها بنده زر خرید یزید هستند. وی به یک یک ایشان می گفت:

بیعت کن که تو سهم خاص امیر المؤمنین، یزید از غنائم جنگی هستی، و او را می رسد که در اموال و فرزندان شما آنچه بخواهد انجام دهد!

و اگر کسی از چنین بیعتی امتناع می ورزید و می گفت بیعت نمی کنم، به حکم کتاب خدا و سنت رسول او، سرش از تن جدا می شد!

سپس سر کشته ها را به نزد یزید در شام فرستاد. آنگاه که آن سرها در برابر یزید روی زمین ریخته شد، شعر شاعر مشرکان، ابن زبیری (۱) را خواند:

«ای کاش پدران من که در بدر کشته شدند، حضور داشتند،

و این بیچارگی را از خزر جیان مشاهده می کردند،

و خشنود می شدند و می گفتند: ای یزید! دست مریزاد.»

لشکر شام پس از قلع و قمع مردم مدینه، به سوی مکه رهسپار شد تا این شهر را که بر خلیفه، یزید شوریده بود، آرام سازد. در بین راه، مسلم بن عقبه، فرمانده سپاه را مرگ فرا رسید. او در آخرین لحظات حیات با خدای خویش چنین به مناجات پرداخت:

بار الها! اگر بعد از فرمانبری من نسبت به خلیفه ات، یزید بن معاویه و کشتار اهل مدینه مرا عذاب کنی، من بسیار بدبخت خواهم بود. بار الها! من بعد از شهادت به وحدانیت تو و شهادت به پیامبری محمد، عملی محبوب تر و امیدبخش تر از کشتار مردم مدینه (در راه اطاعت از خلیفه)

ص: ۳۷۹

۱- ۱) - ابن زبیری از شعرای کفار قریش در عصر جاهلی بود. وی شعر مزبور را درباره شهادت مسلمانان در احد سروده و اظهار تشفی از کشته های اهل بدر نموده بود.

برای آخرت خویش نمی شناسم، و اگر بعد از انجام چنین عملی، من به دوزخ بروم، حَقًّا که بسیار بدبخت خواهم بود. (۱)

حجاج بعد از کشتن عبد الله بن زبیر به مدینه آمد. در آنجا سه ماه اقامت کرد و مردم این شهر را سخت آزار و اذیت نمود و آنان را به استهزا و تمسخر گرفت. به ویژه اصحاب رسول خدا را تحقیر می کرد و گردن هایشان را با مهر بردگی داغ کرد (۲) و بر دست جابر بن عبد الله، و گردن انس بن مالک، مهر بردگی زد و بدین وسیله می خواست آنها را خوار نماید.

سهل بن سعد را احضار کرد و گفت: چرا امیر المؤمنین، عثمان را یاری نکردی؟ او جواب داد:

من این کار را کرده ام. حجاج گفت: تو دروغ می گویی، آنگاه دستور داد تا گردن او را مهر زدند. (۳)

کشتار خاندان پیامبر، و اسارت دختران او:

در راه طاعت خلیفه بود که در کربلا، آب را به روی اهل بیت بستند و آنها را قتل عام کردند. تا آنجا که به طفل شیرخوار رحم نکردند و او را نیز کشتند و با اسب هایشان بر آن اجساد محترم تاختند. خیمه هایشان را غارت کرده به آتش کشیدند.

دختران پیامبر و زنان خانواده او را اسیر نمودند. سرهای فرزندان آن حضرت را از تن جدا ساخته همراه اسیران، شهر به شهر و دیار به دیار، در سرزمین های اسلامی گردانیدند، و در آخرین روزهای اسارت، ایشان را چون اسیران کفار، در مجلس خلیفه، یزید حاضر کردند.

همه آنچه که گفته شد، در راه اطاعت و فرمانبرداری از یزید صورت گرفته است. شامیانی که با منجیق به خانه خدا، کعبه حمله کردند، در جواب کسی که می گفت: اینجا حرم خداست، فریاد برداشتند: اطاعت! اطاعت! و نیز می گفتند: حرمت خانه خدا و اطاعت خلیفه، برابر هم شدند، و اطاعت از خلیفه بر حرمت خانه خدا چیره شد.

در زمان سرکردگی حجاج، آنگاه که صاعقه بر سر لشکر شام فرود آمد و آنها از کوبیدن کعبه

ص: ۳۸۰

۱-۱) - خلاصه ای از مدارک زیر: طبری ۱۱/۷-۱۴، حوادث سال ۷۲ ق؛ ابن اثیر ۱۶۴/۴ و ۴۷-۴۹؛ ابن کثیر ۲۲۰/۸-۲۲۵؛ تاریخ یعقوبی ۲۵۱/۲-۲۵۲؛ مروج الذهب ۷۱/۳؛ التنبیه و الاشراف ۲۶۴؛ فتوح (ابن اعثم) ۳۰/۵؛ العقد الفرید ۳۹۰/۴؛ تاریخ الاسلام (ذهبی) ۳۵۷/۲ و تفصیل آن در مقدمه مرآة العقول ۳۳۶/۲-۳۴۴.

۲-۲) - در حکومت خلفا، بر گردن و دست شتران صدقه با مهر سربی داغ می کردند تا علامت آن باشد که آن حیوان ملک دولت است. مهر کردن صحابه یا دست آنان به این معنی است که ایشان ملک خاص خلیفه می باشند.

۳-۳) - طبری ۲۰۶/۷، حوادث سال ۷۴ ق؛ ابن اثیر ۱۳۹/۴؛ یعقوبی ۲۷۲/۲.

دست کشیدند، حجاج فریاد برآورد: خدا را به یاد داشته باشید، خدا را به یاد داشته باشید در اطاعت از خلیفه عبد الملک.

سرکرده لشکر یزید، بعد از پیروزی بر شورشیان مدینه، و قتل و کشتار و غارت و بی ناموسی ها که کردند، در حالی که می رفت تا بر سر مردم مکه همان بلا را وارد کند، به چنگال مرگ گرفتار آمد و همچنان که گذشت، در حال احتضار چنین گفت: بار الها! اگر مرا بعد از این همه پیروی خلیفه و کشتار اهل مدینه، عذاب کنی، بدبخت خواهم بود.

عمرو بن حجاج که از سران لشکر یزید در کربلا بود، لشکر کوفه را در روز عاشورا مخاطب ساخت و گفت: ای اهل کوفه! از اطاعت بازمانید و از جماعت دور نشوید، و لحظه ای در قتل و کشتن کسی که از دین بیرون رفته و با امام، یزید بن معاویه، مخالفت نموده است، تردید به خود راه ندهید.

کعب بن جابر که علیه حضرت سید الشهداء علیه السلام، در کربلا جنگیده بود، در مناجات با خدایش چنین می گفت: پروردگارا! ما به به عهد خویش (با خلیفه) وفا کردیم، ما را با کسانی که به خلیفه وفا نکردند و طاعت او را نبردند، یکسان قرار مده.

قاتل حضرت سید الشهداء علیه السلام، شمر بن ذی الجوشن، پس از نماز صبح تا هوا روشن شود، دعا می کرد و در دعایش می گفت: خدایا! مرا بیمارزمی گفتند: چطور خدا تو را بیمارزد، در حالی که تو برای قتال فرزند پیامبر خدا از خانه در آمدی و در کشتن او دست داشتی؟! او در جواب می گفت:

وای بر تو! پس ما چه می بایست می کردیم. امیران ما به ما فرمان دادند و ما با ایشان مخالفت نکردیم، و اگر مخالفت می کردیم از این خران پست تر بودیم. (۱)

عامل دیگر در تغییر احکام اسلام

مکتب خلفا، طاعت خلفا را به عنوان یک فریضه بزرگ اسلامی دانست و چنین معتقد شدند که «اولو الامر» در آیه یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ همان خلفای رسمی می باشند که اطاعتشان به فرمان خدا واجب است. همچنین به احادیثی جعلی که اطاعت از حکام را در همه حال لازم و واجب می دانست، استناد کردند، و شهرت دادند که خلفای رسمی، همه خلفای خدا هستند و هر چه فرمان می دهند، اطاعت آن فرض و واجب است.

ص: ۳۸۱

آنچه که بیان شد عاملی مؤثر و قوی بود در اینکه پیروان مکتب خلفا، نظریات و آرای خلفا را، اگر چه بر خلاف احکام مسلم اسلام هم باشند، بپذیرند و بدان جامعه عمل ببوشانند. همان گونه که با مردم بی گناه و حرم خدا، و حرم پیامبر و اهل بیت آن حضرت، و یارانش و صدها امثال آنها رفتار کردند، و روز عاشورا، روز شهادت حضرت حسین علیه السلام را عید گرفتند.

ولی با همه قداستی که آرای همه خلفا نزد ایشان داشت، هیچ کدام به اندازه آرا و اجتهادات خلفای راشدین، نزد ایشان حکم شرعی و سنتی پایدار نبود. زیرا آنچه خلفای اموی به عنوان سنت در جامعه باقی گذاردند، اکثراً در طول زمان به دست فراموشی سپرده شد؛ به ویژه بعد از پا گرفتن خلافت عباسی. ولی آرای خلفای راشدین، و اجتهادات ایشان در مقابل سنت رسول خدا، از آن زمان تا کنون، به عنوان احکام دینی، مورد قبول بعضی از فرق مسلمین قرار دارد. این تنها به خاطر روایات جعلی مورد بحث در گذشته است که در آن کوشش شده بود تا مقام پیامبر تنزل داده شود و مقام خلفای راشدین، به ویژه عمر بن خطاب، بر آن حضرت برتری یابد. ما معتقدیم که این، دومین عامل مهم برای تحریف پاره ای از احکام اسلام گردیده است. این درست علت اصلی سخنی است که خاورشناسان گفته اند که احکام اسلام، بعد از حیات پیامبر تکاملی تدریجی داشته است و در طول زمان بر وسعت و عمق آن افزوده شده است. مانند خاورشناس مشهور یهودی و صهیونیست، اگناس گلدزیهر که کتابی بزرگ در این زمینه به نام «تکامل اعتقادات و احکام در اسلام» نگاشته است. (۱)

اثر ترک رجوع به امامان اهل بیت علیهم السلام

همه آنچه در گذشته یاد کردیم، نتیجه یک عمل است و آن دوری مسلمانان از امامان اهل بیت علیهم السلام و رجوع نکردن به ایشان می باشد. ائمه اهل بیت کسانی هستند که در جواب سؤال کننده چنین می گفتند:

«مهما أجبتمك بشيء فہی عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ لسنا نقول برأینا من شیء.» (۲)

«من هر چه به تو جواب گفتم، تحقیقا از رسول خداست، ما به نظر و رأی خود به هیچ وجه

ص: ۳۸۲

۱-۱) - این کتاب به زبان عربی، با نام «العقیده و الشریعه فی الإسلام» ترجمه، و بخشی از آن نیز متأسیفانه به زبان فارسی برگردانده شده است.

۲-۲) - بصائر الدرجات (۱) محمد حسن صفار، متوفای ۲۹۰ ق/۳۰۱، سال ۱۲۸۵ ق.

سخن نمی گوئیم.»

و نیز فرمودند:

«سخن من، سخن پدر من و سخن پدرم، سخن جدّم و سخن جدّم، سخن حسین، و سخن حسین، سخن حسن و سخن حسن، سخن امیر المؤمنین، علی و سخن امیر المؤمنین، سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سخن رسول خدا، سخن خداوند متعال می باشد.» (۱)

اگر مسلمانان بعد از پیامبرشان، به امامان اهل بیت رجوع می کردند، و از ایشان عقاید و احکام دینشان را می گرفتند، و اسلام را از ایشان می آموختند، اسلام عزیز، گرفتار چنین مصیبت هایی نمی شد. در حالی که رسول خدا به امت اسلامی خود چنین وصیت فرموده بود:

«إِنِّي مَخْلَفٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ، كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترتی أَهْلِ بیتی مَا إِن تَمَسَّ كِتْمَ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي، وَ قَدْ أَنبَأَنِی اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ إِنَّهُمَا لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ.» (۲)

«من دو چیز گرانمایه میان شما می گذارم: کتاب خدا و عترت و اهل بیتم را. اگر شما به آن دو تمسک جوئید، هرگز گمراه نخواهید شد. خداوند آگاه و دانا، مرا خبر داده است که این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا آنگاه که در حوض بر من وارد شوند.»

اولی الامر بعد از رسول، اینان می باشند، و حکامی چون معاویه و یزید و ولید و هارون و متوکل و خلفای عثمانی، نمی توانند اولی الامر مسلمانان باشند. همچنان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مکه ولی امر مسلمانان بود، ولی حاکم نبود، امامان اهل بیت علیهم السلام نیز مانند او، ولی امر مسلمانان می باشند و خداوند در آیه یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فرمان داده است که از آنها پیروی شود، در حالی که اینان حاکم نبوده اند، زیرا ولایت امر از جانب خداست. اگر چه حکومت حق، خاص ایشان می باشد، تا مردم همکاری نکنند، این حق به حقدار نخواهد رسید.

ص: ۳۸۳

۱-۱) - اصول کافی ۵۳/۱، تحقیق علی اکبر غفاری.

۲-۲) - صحیح (مسلم)، باب فضائل الصحابه ۳۶/۱ و ۳۷؛ مسند (احمد) ۴/۳۶۶. [۱]

درس دوازدهم

اشاره

ص: ۳۸۵

اشاره

در بحثی که گذشت، بسیاری از ناروایی‌هایی که در مکتب خلفا به ساحت قدس پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم وارد و نقل کرده‌اند، از نظر گذرانندیم. اینک شایسته است چند روایت نیز- برای حسن ختام این بحث- از کتب اهل بیت در این باره نقل شود:

شمایل آن حضرت

در کتب معتبر این مکتب، از حضرت امام حسن علیه السلام روایت شده که فرمود:

از دایی ام، هند بن ابی هاله تمیمی (۱) شمایل پیامبر را پرسیدم. او که بسیار نیکو، وصف حال پیامبر را بیان می‌کرد، چنین گفت: «شمایل رسول خدا چشمگیر و دل‌انگیز بود، به طوری که تمام وجود بیننده را فرا می‌گرفت.

روشنی طلعتش همانند ماه کامل در شب چهارده بود، نه کوتاه قد و نه بلند بالا، بلکه قامتی متوسط داشت. گیسوان سر بزرگوارش، نه پرچین و شکن بود و نه صاف و افتاده، و اگر به جانب پشت می‌افکند فرقی در میان سر باز می‌کرد، و اگر آشفته بود، از بناگوشش پایین تر نمی‌آمد.

چهره اش درخشان، پیشانی اش بلند، ابروانش گشاده و در میان دو ابروی مبارکش، رگی بود که

ص: ۳۸۷

۱- ۱) - هند بن ابی هاله، فرزند خدیجه از شوهر اولش (ابی هاله)، دایی سببی امام حسن می‌باشد. وی در جنگ جمل کشته شد. او در توصیف شمایل پیامبر، گفتاری ادیبانه و شیوا داشت. او چنان سخن می‌راند که گویی شعر می‌سراید. در مدح پیامبر نیز شعرگونه روایت می‌نمود؛ به همین دلیل حضرت امام حسن علیه السلام گفتار او را دوست می‌داشت. (رجوع شود به مکارم الاخلاق (طبرسی) ۱۱-۲۳)

به هنگام خشم پر خون و متورّم می گشت.

روی بینی کشیده او، خط نوری بود که هر بیننده ای در اوّلین نظر می پنداشت که در وسط بینی برآمدگی دارد.

گردنی سیمین فام، اندامی میانه و متوسط با عضلاتی پیچیده داشت و سینه و شکم مبارکش متعادل و یکنواخت بود و برآمدگی نداشت. درشت استخوان، پهن شانه و گشاده سینه بود. کف دستش فراخ، ساق تا آرنج او با پایی سطر که کف آن گودی داشت. گام بلند برمی داشت، گویی که پای را از زمین برمی کند و به پیش خم شده می رود. ملاسیم و متین، همچون کسی که در نشیب راه می رود، روان و آرام راه می پیمود. دست او تا آرنج پرمو، ولی شکم و دو پستان او خالی از مو بود.

بالای سینه اش مو داشت و چون خطی مستقیم تا ناف کشیده می شد. همیشه چشم به پایین داشت، نگاهش به زمین بیش از نگاهش به آسمان بود، برای نگاه کردن با تمام بدن می گشت و به سمتی ملاحظه می کرد. هیچ گاه خیره نمی نگریست، بلکه ملاحظه آمیز مشاهده می کرد. با هر کس روبرو می شد، در سلام سبقت می گرفت.»

سخن گفتن آن حضرت

امام حسن علیه السلام فرمود: از او خواستم تا سخن گفتن رسول خدا را برایم توصیف کند.

وی گفت: «مدام در اندوه و اندیشه و تأمّل بود. آرام نداشت، ولی جز به ضرورت سخن نمی گفت. سخن را از آغاز تا به انجام، از مخارج حروف در دهان و با وضوح تمام و بدون زیاد و نقصان بیان می نمود. جویده و زیر لب و نامفهوم سخن نمی گفت و حقّ سخن را ادا می کرد. از خوی ملایمش، نرم گویی بود. کلامش تند و خفت آور نبود.

نعمت خداوند را هرچه خرد بود، بزرگ می داشت و از آن بد نمی گفت. خوراکی را برای طعم و مزه اش زیاد ستایش و یا نکوهش نمی کرد. از دنیا و آنچه از دنیا بود هیچ گاه به خشم نمی آمد، اما در رهگذر حق، هیچ چیز در برابر غضب او پایدار نمی ماند تا آنکه حق را یاری دهد. به هنگام اشاره با تمام دست اشاره می فرمود و به گاه شگفتی، دست مبارکش را وارونه می کرد. موقع سخن گفتن دست راست را نزدیک دست چپ می برد و انگشت ابهام را بر کف دست چپ می زد، و در گاه غضب، روی را ترش کرده برمی گرداند.

در وقت سرور چشم به زیر می افکند. خنده اش بیشتر تبسم بود و آنگاه که لب باز می کرد،

دندان های سفیدش همچون برف نمایان می شد.»

رفتار آن حضرت در خانه

از امام حسین علیه السلام روایت شده که فرمود: از پدرم خواستم تا سیره و رفتار پیامبر را در خانه و بیرون از خانه و در مجلس، بیان فرماید. پدرم فرمود:

«پیامبر وقت خود را در خانه سه قسمت کرده بود، یک قسمت برای خدا، یک قسمت برای خود و قسمتی برای خانواده، و آن بخش را نیز که به خود اختصاص داده بود، در اختیار خلق و رسیدگی به کار خاص و عام صرف می فرمود. در خانه که بود، با روی باز ارباب نیاز را می پذیرفت و چیزی از آنان دریغ نمی داشت. البته دیدار صاحبان فضیلت و حاجت را که یک حاجت و یا دو حاجت و یا بیشتر داشتند، به اندازه فضل و مقدار حاجتشان مقدم می داشت و به کاری که صلاح امت و خودشان در آن بود، وامی داشت. حال دیگر مردمان را نیز از ایشان می پرسید و بر آنچه سزاوارشان بود، آگاهشان می فرمود. به حاضرین می سپرد تا معارف اسلامی را که از من فرا می گیرید، به غایبین برسانید و همچنین نیاز مستمندان را گزارش دهید. به درستی که هر کس نیاز نیازمندی را به فرمانروایی برساند، خدای تعالی قدم های او را در سرای پسین، بر صراط پایدار داشته از لغزش نگاه می دارد.»

مردم به دیدار حضرتش می شتافتند و با کسب معرفت درباره امور دین و دنیای خویش، از محضر مبارکش متفرق می گشتند. البته سخن جز اینگونه گفته نمی شد و از کسی جز اینها نمی پذیرفت.»

در بیرون از خانه

امام حسین علیه السلام می فرماید: پرسیدم روش پیامبر در بیرون از خانه چگونه بود؟ فرمود:

«سخن به ضرورت می گفت و دم فرو می بست، مگر درباره کاری که داشت، تا دل های مردمان را پیوند دهد و همچنین از او و هم از خودشان رمیده نشوند. عزیز هر قومی را گرامی می داشت و همو را بر ایشان برای ریاست می گماشت. مردمان را از فتنه ها بیم می داد. در میان ایشان بود، بی آنکه خوش رویی و خوش خوئی خود را از ایشان دریغ دارد و در عین حال از ایشان در پرهیز بود. از اصحاب خود دلجویی و تفقد می فرمود و احوال مردمان را از مردم جویا می شد.»

نیکویی را ستایش و تقویت می کرد و زشتی را نکوهش کرده خوار می داشت. میانه رو بود و

رفتاری دوگانه نداشت و تفاوتی در کارش نبود. نزدیکان حضرتش از نیکان مردم بودند و والاترین آنها، خیرخواه ترین آنها برای مردم بود. بالاترین منصب و موقعیت را کسی نزدش احراز می کرد که بیشتر یار و مددکار مردم باشد.»

مجلس آن حضرت

و نیز فرماید از وضع مجلس پیامبر پرسیدم، فرمود:

«پیامبر نمی نشست و بر نمی خاست، مگر با یاد خدا جلّ اسمه. جایی خاص برای نشستن خود نداشت و دیگران را نیز از اینکه جایی را برای نشستن خود اختصاص دهند، منع می کرد. به هر مجلس که وارد می شد، در جایی می نشست که دایره نشستن به آنجا رسیده بود و دستور می داد در مجلس اینچنین بنشینند. به اهل مجلس توجه یکسان داشت تا گمان تبعیض در کسی حاصل نشود.

با کسی که برای حاجتی نزد او می نشست یا می ایستاد، آن قدر صبر می کرد تا او خود برود.

هرگاه نیاز کسی به عللی برآورده نمی شد، با گشاده رویی خاص و زبان شیرین، او را خشنود می ساخت.

پدر مهربان امت بود، همگان در برابر حق، نزدش یکسان بودند.

محضر پیامبر، محضر بردباری، شرم، صبر و امانت داری بود. مهتران را حرمت، و کهتران را رحمت عاید می شد. صدای بلند و بی حرمتی در مجلس او نبود و لغزش ها در آنجا آشکار نمی شد.

هم نشینان وی همه برابر و هم ارج بودند؛ تنها میزان برتری در پرهیزکاری و فروتنی بود. اما نیازمندان را بر خود مقدم، و غریبان را نوازش می کرد.»

باز همان امام فرمود: از پدرم رفتار پیامبر با اهل مجلسش را سؤال کردم، در جواب فرمود:

«پیامبر در معاشرت بشاش، نرم خو و ملایم بود. خشنوت، دشنام گویی، عیب جویی یا ستایشگری در برخوردش وجود نداشت. از هر چه خوشش نمی آمد به کار دیگری می پرداخت.

آرزومند به او نومید باز نمی گشت .

سه چیز را در خود ترک فرموده بود: مجادله، پرحرفی، و از هر چه که به او مربوط نبود. سه چیز را نیز درباره مردم ترک کرده بود: مذمت، سرزنش و عیب جویی از مردمان.

سخن نمی گفت مگر درباره امری که رضای حق در آن باشد. هم نشینانش در مجلس وی ساکت بودند تا سخن وی تمام شود، آنگاه سخن می گفتند. در مجلس او با یکدیگر گفتگو و مجادله نمی کردند و گوش به صاحب سخن می دادند تا سخن او تمام شود. در خنده و شادی و شگفتی و موارد دیگر با مجلسیان هماهنگی می کردند.

ناهنجاری و کج سخنی غریبان را تحمل می فرمود و به همین جهت بود که صحابه، غریبان را به مجلس وی می آوردند تا از حضرتش سؤال کنند.

به اصحاب می فرمود: «چون نیازمندی را دیدید، او را رعایت کنید، میزبانش شوید، یاری اش کنید و نیازش را برآورید.»

ستایشگری را نمی پذیرفت مگر در موردی که جنبه حق شناسی و شکرگزاری داشته باشد.

سخن کسی را قطع نمی کرد، مگر اینکه از حدّ خود تجاوز و تعدی کند، که در آن حال از جای خود برمی خاست تا سخن وی قطع شود.»

امام فرماید: از سکوت پیامبر سؤال کردم، در جواب فرمود:

«سکوت حضرتش در چهار حالت بود: شکیبایی (حلم)، بیم (از فساد)، برای شنیدن، برای اندیشیدن و تأمل.

در شکیبایی و بردباری آن چنان بود که هیچ چیز او را خشمگین نمی کرد.

امر نیکو را در هر کار اختیار می فرمود تا دیگران بدو اقتدا کنند. و بدی را ترک می کرد تا دیگران از آن بدی دوری کنند. سعی و کوشش او در چیزی بود که اصلاح حال امت، و یا خیر دنیا و آخرت ایشان در آن باشد. سکوت حضرتش در حدّ لازم بود، توجه او به اهل مجلس و سخن گفتنش با یک یک آنها یکسان بود.

سکوتش در تأمل و تفکر به ناپایداری دنیا و مافیها و امور آن می گذشت، و اینکه چه باقی می ماند و چه فانی می شود.»

و باز درباره خلقیات پیامبر اسلام از امیر مؤمنان روایت شده که فرمود:

«هرگز دیده نشد که رسول خدا در برابر دیگران پای خود را دراز کند.

و از آنجا که رحمه للعالمین بود، هرگز در برابر ستمی که به حضرتش می رفت، عکس العملی از خود نشان نمی داد.

اما در برابر فعل حرام آرام نمی نشست؛ قیام نیز نمی فرمود مگر آنکه غضب و قیامش در راه

خداوند باشد.

هیچ گاه هنگام غذا خوردن، بدن خود را به جایی تکیه نمی داد.

هیچ حاجتی از او خواسته نشد که در برابر آن جواب خیر بگوید.

سخن پیامبر قاطع بود؛ به گونه ای نبود که شنونده ناراحت نشود. هر کس آن را می شنید، مطلب او را می فهمید.»

پیامبر می فرمود: «بهترین شما خوش خوترین شماست.» تا آنجا که امام علی علیه السلام می فرماید:

«هرگز چشم من همانند وی ندید.» (۱)

و نیز از شخص پیامبر روایت شده که فرمود:

«من مزاح می کنم، ولی جز حق نمی گویم.»

ابن عباس از پیامبر روایت کرده که فرمود:

«من تربیت شده پروردگارم هستم، و علی تربیت شده من. پروردگارم مرا به سخاوت و نیکی فرمان داد، و از بخل و جفا (غلظت و خشونت) نهی فرمود. نزد خداوند چیزی مبعوض تر از بخل ورزیدن و بدخویی نیست. بدخویی عمل را فاسد می کند، همچنان که سرکه عسل را.»

رسول خدا در مکتب اهل بیت این چنین توصیف شده است و در مکتب خلفا آن چنان!

گاهی علمای مکتب خلفا، مطالبی را از مکتب اهل بیت روایت کرده اند. مانند «حلبی» (متوفای ۱۰۴۴ هجری) که دو روایت گذشته را از امام حسن و امام حسین علیهما السلام در کتاب مشهور خود، «سیره حلبیه» نقل کرده است. اما هیچ گاه مکتب اهل بیت، نسبت های ناروا در مکتب خلفا را - که در بحث دومین عامل تحریف، مورد بررسی قرار دادیم و در کتاب های مکتب خلفا آمده است - در کتاب های خود نقل نکرده اند.

آیا به راستی پیامبر آن چنان بود که در کتاب های معتبر مکتب خلفا توصیف شده است؟! آیا پیامبر، مؤمنان را لعنت می فرمود؟! دشنام می داد؟! آزار می کرد؟! و در برابر از خدا می خواست تا لعنت او را برای فرد لعنت شده، برکت و رحمت و پاکیزگی قرار دهد؟!!

آیا پیامبر چنین بوده است؟!!

و آیا به راستی نباید پیامبر خدا این چنین باشد که مکتب اهل بیت روایت کرده اند: «در معاشرت

ملايم و خوش خو و بردبار بود، هيچ چيز او را خشمگين نمي كرد، جز حق چيزي نمي گفت، به خاطر خود غضب نمي كرد، ناسزاگو و عيب جو نبود، هيچ گاه به كسي چيزي كه از آن كراهت داشت نمي گفت، تا چه رسد به آنكه مؤمني را بي جهت دشنام دهد و لعنت كند.»

آيا پيامبر ايستاده بول مي كرد و كسي را مي خواند كه پشت سر او بایستد-چنان كه در مكتب خلفا آمده-يا اينكه در برابر كسي پا دراز نمي كرد-چنان كه مكتب اهل بيت آورده اند؟!

آيا در محضر پيامبر غنا و آوازه خواني مي شد و ايشان رقص تماشا مي كرد-چنان كه مكتب خلفا گفتند-يا آنكه نمي نشست و برنمي خاست مگر با ياد خدا-همچنان كه در كتاب هاي مكتب اهل بيت آمده است؟!

حال چه شده كه مسلمانان، مجموعه معارف اسلامي را از اهل بيت نمي گيرند تا اين اختلافات رفع شود و اتحاد حقيقي مسلمانان و اعتصام بحبل الله محقق شود؟!

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (١)

ص: ٣٩٣

درس سیزدهم

اشاره

ص: ۳۹۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَ

دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا

احزاب: ٤٥ و ٤٦

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ

يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ

إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

آل عمران: ١٦٤

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ

أَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ..... رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ

مُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ...

نساء: ١٦٣ و ١٦٥

ص: ٣٩٦

بنا بود که در این بحث، سومین وسیله تحریف اسلام، یعنی جعل حدیث را بررسی کنیم. ولی مطالب مهم گذشته، تتمه ای دارد که شاید بدون آن، عمق مطلب-آن طور که لازم است-روشن نمی شود.

آیات کریمه ای که در صدر درس دیدید، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سخن دارد و می گوید:

«ای پیامبر! ما تو را فرستادیم که بر مردم شاهد (کسی شاهد می شود که خود آن چنان باشد که خداوند می خواهد، و شاهد یعنی کسی که از جانب خداوند شاهد همه اعمال خوب و بد مردم باشد)، و مژده دهنده در برابر کارهای پسندیده، و اعلام خطرکننده و بیم دهنده به خاطر کارهای ناپسند، و دعوت کننده به سوی خداوند و چراغ هدایت برای روشنایی راه گم گشتگان باشی.» (۱)

و نیز:

«همانا خداوند بر ایمان آورندگان ممت گذارده است که در میان آنها، رسولی از خودشان برانگیخته که بر ایشان آیات خداوند را تلاوت کند، و آنها را تزکیه و تهذیب نماید، و به آنها کتاب و حکمت بیاموزد. به راستی که آنان قبل از بعثت پیامبر، در گمراهی آشکار بودند.» (۲)

و نیز:

«ما به تو ای پیامبر وحی فرستادیم، همچنان که به نوح و سایر پیامبران وحی نمودیم، و به ابراهیم و اسماعیل و... وحی کردیم... پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم رسان هستند، تا با بعثت آن

ص: ۳۹۷

۱-۱) احزاب: ۴۵ و ۴۶.

۲-۲) آل عمران: ۱۶۴.

پیامبران که به میان مردم می آیند، حجت بر ایشان تمام گردد.» (۱)

این طرح جهان آفرینش است، و این هدف و غرض ربّ العالمین از بعثت انبیا می باشد. اما چنان که در گذشته نیز گفتیم، آن کسان که هوی و هوسشان با این تعلیمات آسمانی توافق نداشت - به ویژه قدرتمندان و مترفین که طغیان هوس و سرکشی شهوت و غضبشان، به مدد زور و زرشان قابل اجرا بود، و میل نداشتند که به زیر بار محدودیت قوانین دینی بروند - به مخالفت با این قوانین و تعلیمات برخاستند.

ص: ۳۹۸

۱-۱) - نساء: ۱۶۳ و ۱۶۵.

یکی از راه های مبارزه و مخالفت این بود که از نشر این تعلیمات و دستورات، جلوگیری نمایند. بنابراین جلوی نقل و نشر کلمات و احادیث پیامبر اکرم را گرفتند. ولی از آنجا که نمی شد از نشر تمام سخنان پیامبر اکرم جلوگیری به عمل آورد، و بسته و گریخته و از گوشه و کنار، احادیثی از پیامبر نقل می شد و به گوش مردم مسلمان می رسید- که ممکن بود شکننده سیاست و راه و رسم دست اندکاران باشد، و آنها را در میان مردمی که به حکومتشان تن در داده بودند، بی اعتبار کند- ناچار بودند که اصولاً احادیث پیامبر را از ارزش و قداست و اعتبار آسمانی ساقط کنند، تا دیگر امکان تکیه به آنها وجود نداشته باشد.

در گذشته، هر دو بحث به حدّ کفایت انجام گرفت. تتمّه ای که می خواستیم اینجا بیان کنیم، این بود که بنا به فرموده خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنچه در امم گذشته اتفاق افتاده است، در این امت هم واقع خواهد شد. بنابراین، این سؤال پیش می آید که آیا در گذشته نیز چنین حوادثی اتفاق افتاده و امت ها به پیامبران شان چنین ستم هایی روا داشته اند، یا نه؟

جواب این است که: آری، متأسفانه در امت های پیشین نیز، این گونه دروغ ها و تهمت ها وجود داشته است.

البته تفصیل این بحث آنگاه خواهد آمد که به بررسی چگونگی و ابعاد تحریف، در اسلام بپردازیم- ان شاء الله. ولی اینک با ذکر یک حادثه به عنوان مثال، نشان می دهیم که این گونه اعمال، چرا و به چه شکل به وقوع پیوسته است.

در دین مجوس، همانند تمام ادیان آسمانی، نکاح با محارم جایز نبوده است. اما در آنچه

امروز به نام دین مجوس است، قرن‌هاست که ازدواج با محارم، همچون مادر و خواهر روا شمرده می‌شود. (۱)

مسئله پیامبر مجوس، از پیامبران آسمانی بوده است؛ چنان که تحقیقا از سیره پیامبر اکرم و رفتاری که با اهل کتاب و مجوسیان داشته‌اند، این مطلب برای ما ثابت می‌شود.

در روایتی از امام امیر المؤمنین علیه السلام چنین نقل شده است:

پادشاهی از اهل دین مجوس، در گذشته‌های بسیار دور، شبی در حال مستی دامان دختر خویش را می‌آلاید. حادثه در میان مردم شایع می‌شود و همه به گرد کاخ او جمع می‌شوند، و می‌گویند: تو ای پادشاه! دین ما را از بین بردی. از کاخ بیرون بیا تا تو را با اجرای حد پاک کنیم.

پادشاه می‌گوید: همه جمع شوید و گوش بدارید تا سخنم را بشنوید. اگر آنچه گفتم قانع‌کننده بود که هیچ، وگرنه هر چه خواستید بکنید! مردم جمع شدند. او گفت: آیا می‌دانید که خداوند مخلوقی گرامی تر از پدر همه ما، آدم علیه السلام و مادرمان، حوا خلق نکرده است؟ گفتند: راست می‌گویی. او گفت: آیا حضرت آدم علیه السلام دخترانش را به پسران، و پسرانش را به دخترانش به همسری نداد؟! گفتند: راست می‌گویی، حقیقتاً این عمل بر طبق دین است. همه بر این عمل پیمان بستند و آنچه از علم و احکام شریعت خویش می‌دانستند، فراموش نمودند. (۲)

بدین شکل، نکاح با محارم وارد کیش مجوس شد، و دین آسمانی دستخوش تحریف قرار گرفت. این شکل از تحریف، همیشه و حتی در این امت وجود داشته است، که قدرتمندان رفتار و گفتار پیامبران را به شکلی عرضه‌دارند که با هوس‌هایشان توافق داشته باشد.

در گذشته نیز، داستان آن حاکم عثمانی را که مأموریت بغداد داشت و از رشوه گرفتن، سخت‌ابا و امتناع می‌کرد، برای شما نقل کردیم، و دیدید که چگونه رندان رشوه‌خوار، صورت حق به جانبی برای رشوه‌خواری ساختند و آن را عملی مورد پسند خداوند نمایش دادند، تا اینکه حاکم ساده لوح هم به دام نیرنگشان درافتاد و راه رشوه‌خواری برای اطرافیان باز شد.

خلاصه اینکه زورمندان و صاحبان قدرت و نفوذ، می‌خواهند بر خلاف مسلمات اسلام، رشوه

ص: ۴۰۰

۱- ۱) - البته در قرون اخیر، به خاطر اینکه زرتشتیان در جوامع اسلامی زندگی می‌کرده‌اند، رفته رفته از این عمل دست برداشته و آن را زشت شمرده و انکار کرده‌اند. رجوع کنید به: تاریخ اجتماعی ایران (سعید نفیسی) ۳۵/۲؛ ایران در زمان ساسانیان (کریستن سن)، ترجمه رشید یاسمی ۳۴۸، [۱] چ دوم.

۲- ۲) - وسائل الشیعه ۹۸/۱۱، ح ۷؛ سفینه البحار ۵۲۷/۲.

بگیرند؛ فساد کنند؛ شراب بخورند؛ ساز و آواز گوش بدهند؛ سگ بازی و میمون بازی و قمار بنمایند و اموال مردم را به راحتی ببرند و بخورند، اما آب هم از آب تکان نخورد. بنابراین لازم است که برای اینگونه کارها مستمسکی داشته باشند، و آن را به رنگ قانون و شرع اسلام درآورند. اینجاست که حدیث پردازان به کمک می آیند و جاعلان مزدور چنین رفتارهایی را به صورت احادیثی به پیامبران نسبت می دهند، و شخصیت آسمانی آن بزرگواران را تا حدّ افراد معمولی، بلکه پایین تر می آورند. تا یک نفر سگ باز و قمارباز و شراب خواره و زناکار، مانند یزید و ولید، بتواند بدون هیچ گونه ممانعتی به عنوان خلیفه پیامبر بر مسلمانان حکومت کند. این بود وسیله دوم تحریف در اسلام.

جعل حدیث

سومین وسیله تحریف اسلام، جعل حدیث است. در حقیقت، همه تحریف از اینجاست و بدین وسیله انجام می شود. زیرا می دانیم قرآن کریم با حفظ و حراست الهی، از هر گونه خطر و حمله ای مصون می ماند. اما جایی که ممکن است مورد حمله قرار گیرد و حمله در آن تأثیر بخشد، بیان و توضیح و تفسیر قرآن، یعنی احادیث و سنت پیامبر اکرم می باشد. این را نیز می دانیم که اسلام دو رکن اساسی دارد و آن قرآن و سنت است. بنابراین حمله به سنت یا حدیث، در واقع حمله به اسلام می باشد، و تحریف در آن تحریف در اسلام. لذا اساسی ترین سخن ما در اینجاست. اگر چه در تقسیم بندی علمی از آن به عنوان سومین عامل - بعد از عامل جلوگیری از نقل و نوشتن و نشر حدیث، و عامل شکستن شخصیت پیامبر - نام بردیم. بدین ترتیب، عامل سوم جعل حدیث است که به وسیله آن، هدف نهایی دشمنان اسلام پیاده شده ملحدان و زنادقه توانستند اسلام را تحریف نمایند. هر چند دین خدا به دست امامان اهل بیت احیا شد و به جامعه بشری برگشت، و این چیزی جز لطف خدا نبود. ما در آینده این مسأله را - ان شاء الله - به تفصیل خواهیم دید، اما اینک شکل و ریشه آن را در چند قسمت باید مورد بررسی قرار دهیم.

چرا حدیث جعل کردند

ابو جعفر منصور، دومین حاکم عباسی، پسرش محمد را به لقب مهدی خواند. برای اینکه وانمود کند آن مهدی که پیامبر از ظهورش، در آینده خبر داده است، همین فرزند من، محمد مهدی می باشد. در مجلسی که برای مهدی بیعت گرفته می شد تا او ولیعهد رسمی منصور گردد،

شعرا شعرها می خواندند، و هر کس به هر وسیله می کوشید تا خود را به خلیفهٔ عباسی نزدیک نماید و نظر او را به خود جلب کند. یکی از حاشیه نشینان دربار، به نام مطیع بن ایاس نیز حدیثی جعل و عرضه نمود:

پیامبر فرمودند:

«المهدی منّا، محمّد بن عبد الله و أمّه من غیرنا یملاًها عدلاً کما ملئت جوراً.»

«مهدی از ماست، و او محمّد پسر عبد الله می باشد، و مادرش از غیر خانوادهٔ ماست. زمین را پر از عدل خواهد کرد، همان طور که از جور پر شده است.»

او کوشیده بود که تمام نشانی های مهدی عباسی را در حدیث بگنجانند. بعد از نقل حدیث، به برادر خلیفهٔ عباسی که در آنجا بود، اشاره کرد و گفت: ایشان هم از این حدیث اطلاع دارند، درستی آن را می دانند! وی نیز از سر اجبار گفت: آری، راست می گوید. بعد به نزدیکانش گفت:

ببینید چطور ما را گرفتار کرد، مجبور ساخت دروغ او را تصدیق کنیم. (۱)

این یک نمونه بود از اینکه رضای خلیفهٔ قدرتمند زمان، چگونه در ساختن و پرداختن و جعل حدیث، مؤثر بوده است.

در طرح خاصی که در سیاست عباسیان وجود داشت، می بایست که مهدی عباسی با مردم بسیار خوش رفتاری کرده به عدالت و عطف عمل نماید. مثلاً ابو جعفر منصور، اموال زیادی را از مردم مصادره کرده بود، اما نه برای استفادهٔ شخصی یا دولتی، بلکه آنها را در خزانهٔ دولتی با نام و نشان صاحبانش ودیعت نهاده بود که بعد از او آنگاه که پسرش، مهدی، زمام امور را به دست می گیرد، این پول ها را به تمام و کمال به صاحبانش پس بدهد، و توجه و رضایت عموم را بدین وسیله جلب نماید، و نشان بدهد که اوست آن کسی که عدالت را در زمین می گستراند و همه بدانند و بفهمند که او همان مهدی موعود اسلام می باشد. در اجرای همین طرح بود که مهدی کاملاً می کوشید که ظاهری آراسته، به کار خود بدهد تا همه کس او را به تدین و نیکی بشناسند. اما با همهٔ این احوال، او به نگهداری کبوتر و بازی با آن علاقه مند و معتاد بود، و نمی توانست آن را ترک کند!

روزی محدث وابسته به دربار، به نام عتاب بن ابراهیم نخعی، به محضر خلیفهٔ عباسی وارد می شود، و او را مشاهده می نماید که مشغول تماشای یا بازی با کبوترهاست. البته چنین وضعی چندان مطلوب نبود، به خصوص برای کسی که می خواهد مهدی موعود این امت جلوه کند. در

ص: ۴۰۲

چنین وضعیتی، عتاب برای جلب رضای خلیفه یا برطرف شدن ناراحتی او، روایتی چنین نقل کرد:

«حَدَّثَنَا فُلَانٌ، عَنْ فُلَانٍ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: لَا سَبَقَ إِلَّا فِي خَفِّ أَوْ نَعْلِ أَوْ حَافِرٍ.»

«فُلَانٌ از فُلَانٍ از ابو هریره مرا حدیث کردند که رسول خدا فرمود: مسابقه روا نیست مگر در تیراندازی و اسب دوانی و شتر دوانی. و آنگاه خود نیز بدان افزود: «أو جناح» و در کبوترپرانی!»

عتاب بن ابراهیم محدث، چرا این کار را کرد؟! خلیفه که به او نگفته بود و او چنین دستوری از حاکم عباسی نداشت؟! ولی او چون وضع را دانست، برای تنزیه مقام خلافت و مشروع نشان دادن رفتار خلیفه، و خوشایند وی، بر یک حدیث که اصلی صحیح داشت، قسمتی افزود. خلیفه، مهدی عباسی دستور داد به او ده هزار درهم بدهند. آنگاه که این محدث برخاست و از مجلس بیرون رفت، مهدی عباسی به اطرافیانش گفت: به خدا سوگند، من می دانم که عتاب بر رسول خدا دروغ بست. (۱)

البته علت اینکه حاکم عباسی این سخن را می گفت، آن بود که او بدین حدیث ساختگی حاجت مبرمی نداشت. او می خواست بدین وسیله از خود تدبیر بیشتری نشان دهد.

در این دو حدیث، مطیع بن ایاس و عتاب بن ابراهیم برای جلب رضای دو خلیفه عباسی، منصور و فرزندش مهدی، به جعل حدیث دست زدند. کار ایشان در این جعل، آن بود که حدیثی را که از پیامبر روایت شده و مشهور بود، دست کاری نمایند.

اولی چنان وانمود کرد که مصداق احادیث فراوان پیامبر در زمینه مهدی موعود، همان مهدی عباسی، ولیعهد منصور است، و از حاضران نیز شاهی بر گفته خود گرفت.

دومی بر حدیث پیامبر، درباره سبق و رمایه (اسب دوانی و تیراندازی) یک کلمه (جناح) افزود تا کبوتربازی خلیفه، در شمار اسب دوانی و تیراندازی به حساب آید، و ارزش اسلامی پیدا کند.

بنابراین معلوم شد در کار جعل حدیث، گاه از احادیث مشهور پیامبر استفاده می کرده اند و با کم و زیاد کردن بر آن حدیث، به هدف خود می رسیده اند.

از این دو نمونه به روشنی فهمیدیم که احادیث و روایاتی که جعل می شد، اغلب در راه خوشایند خلفا و قدرتمندان دستگاه حکومت ساخته می شد. با اینکه گاهی خود خلیفه هم دستور خاصی در این زمینه نداده بود. البته واضح است که اگر خلیفه دستور می داد و پیگیری می کرد، چه

ص: ۴۰۳

حوادثی به وجود می آمد، و کار وضع و جعل حدیث تا کجا می کشید.

فرمان رسمی جعل حدیث

مدائنی (۱) که از مورخان بسیار معتبر قدیم است، در کتاب «الاحداث» خویش نقل می کند:

معاویه در سال عام الجماعه (۲) فرمانی عمومی برای کارگزارانش که در تمام اطراف بلاد اسلام - از هند تا آفریقا - حکومت می کردند، نوشت و ارسال داشت. که در آن آمده بود: هر کس که چیزی در فضیلت «ابو تراب» و خاندانش روایت کند، خونش هدر است، مالش حرمت ندارد، و از حوزه حفاظت حکومت بیرون خواهد بود. پس از صدور این اعلامیه، مردم کوفه، یعنی دوستداران خاندان علوی، بیش از دیگران زجر و بلا کشیدند. این مردم کسانی بودند که در مکتب امیر المؤمنین، علی علیه السلام پرورش یافته و با محبت آن حضرت آشنا بودند. در میان مردم این شهر، میثم تمارها، صعصعه بن صوحانها، حجر بن عدی ها و عدی بن حاتم ها زندگی کرده بودند؛ کسانی که با ولای امیر المؤمنین زیستند و با ولای او نیز از دنیا رفتند. بنابراین سختی و شدت این اعلامیه را آنها به دوش می کشیدند، و زندان و شکنجه و قتل و غارت را به تن می خریدند.

فرمان شدت می گیرد

بار دوم، معاویه به تمام کارگزارانش فرمانی صادر کرد که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرند. (تا همین ایام نیز، در بعضی از کشورها شهادت افراد شیعه پذیرفته نمی شد.

اینها در نظر حکومت، از عدالت ساقط بودند و اگر کسی از آنها در محکمه و دادگاه شهادت می داد، قبول نمی شد.)

معاویه نوشت: آنچه از دوستداران عثمان و علاقه مندان وی، و آن کسان که روایاتی در فضیلت او نقل می کنند، در سرزمین تحت فرمانروایی شما زندگی می نمایند، شناسایی کرده به خود نزدیک سازید، اگر ایشان نماید و آنچه را که ایشان در فضیلت عثمان نقل می کنند، برای من

ص: ۴۰۴

۱ - ۱) - وی در سال ۲۲۴ یا ۲۲۵ در سن ۹۳ سالگی وفات کرده است. (میزان الاعتدال ۱۵۳/۳؛ الفهرست (ابن ندیم) ۱۱۳/، چ تهران)

۲ - ۲) - مقصود از عام الجماعه، سال ۴۰ هجری است که معاویه بر تمام عالم اسلام حکومت یافت. از آن رو این سال را عام الجماعه نام نهاده اند که در آن، کسی با معاویه مخالفت نکرد. اینکه به پیروان مکتب خلفاء اهل سنت و جماعت می گویند، به خاطر این است که ایشان در پیروی از خلفاء، اتفاق و اجماع دارند و با ایشان مخالفت نمی کنند.

بنویسید، و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را ثبت نمایید. بدین سبب هر کس روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در فضایل عثمان نقل می کرد، به صورت یک سند دولتی درمی آمد و به دربار خلافت اموی ارسال می شد. آنچه این فرمان اجرا گشت که فضایل عثمان و روایاتی که متضمن فضایل او بود، فراوانی یافت. زیرا معاویه پول و خلعت و جایزه و املاک و زمین و آنچه در دست داشت، بی دریغ و با سخاوت تمام، در این راه به کار می گرفت و آن را میان اعراب و موالی پخش می نمود.

بنابراین جعل روایت در هر شهر از شهرهای کشور اسلام بالا- گرفت، و دنیاپرستان برای به دست آوردن آن، به مسابقه با یکدیگر پرداختند. هیچ فرد طرد شده و دورافتاده ای نبود که به مأموری دولتی و حاکمی از حکام معاویه نزدیک شود و روایتی در فضایل و مناقب عثمان نقل کند، مگر آنکه نامش نوشته می شد و به دستگاه قدرت نزدیک می گردید، و شفاعت او در مورد دیگران پذیرفته می شد و ارج و مقام اجتماعی می یافت. مدتی بدین ترتیب گذشت.

صدور فرمان سوّم

اشاره

بعد از این اعلامیه، فرمان دیگری از دستگاه مرکزی خلافت صادر شد که: حدیث در مورد عثمان زیاد شده، و در تمام شهرها و نواحی بلاد اسلام نشر گردیده است. هنگامی که نامه من به دست شما رسید، مردم را دعوت کنید تا در فضایل صحابه و خلفای اولیه، نقل حدیث نمایند و هیچ روایت که مردم در مورد ابو تراب نقل کرده اند، نگذارید، مگر اینکه نقیض آن را در مورد صحابه برای من بیاورید. زیرا این کار بیشتر چشم مرا روشن می کند و برای من محبوب تر می باشد، و دلایل ابو تراب و شیعانش را بیشتر می شکنند، و از مناقب عثمان و فضایل وی، برای آنها سخت تر است.

فرمان معاویه بر مردم خوانده شد و به دنبال آن، اخباری فراوان در مناقب صحابه، به دروغ و جعل نقل شد. مردم در این زمینه جدّیت فراوان کردند، تا آنگاه که این روایات به منابر بلاد اسلام نیز راه یافت، و به معلّمان مکتب خانه ها نیز رسید و آنها به بیجه های خردسال و نوجوانان آموختند.

تا آنجا که این روایات جعلی را چون قرآن کریم پذیرا شدند، و از آنجا به میان زنان و دختران در خانه و خدمتکاران و غلامان رفت. این احادیث را مرد خانه از منابر رسمی و در خطبه های نماز جمعه می شنید و به خانه می رفت و برای زن و دختر و فرزندان و خدمتکارانش بازگو می کرد.

سالیان دراز وضع بدین منوال بود. معاویه از سال ۴۰ تا سال ۶۰ هجری، حکومت و خلافت

داشت. مردمان دنیاپرست در این مدّت دراز، در ساختن احادیث دروغین با یکدیگر رقابت می کردند و بر هم سبقت می گرفتند. بدین ترتیب احادیث بسیار پیدا شد و دروغ های فراوان نشر گردید. فقها و قاضیان و والیان، همه گرفتار این مسأله شدند و همه بدین راه رفتند. کسانی که بیشتر از همه گرفتار بودند، قاریان ریاکار و ضعیف الایمان بودند که به ظاهر، خود را اهل عبادت و خشوع نشان می دادند. اینان حدیث می ساختند تا اینکه نزد والیان، حظّ و بهره ای داشته باشند، و به دستگاه قدرت تقرّب یابند، و از اموال و املاک و منازل استفاده کنند. وضع بدین منوال ادامه یافت، تا اینکه چنین اخبار و احادیث دروغین، به دست دینداران و کسانی که از دروغ پرهیز داشتند، رسید. اینگونه کسان به گمان راستی و درستی، احادیث مزبور را نقل کردند. اگر آنها می دانستند که دروغ است، هرگز آن را بازگو نمی نمودند و بدان اعتقاد نمی ورزیدند. (۱)

آنچه من در گذشته می گفتم - مبنی بر اینکه بیشتر چیزهایی که به عنوان دین و اسلام، در مکتب خلفا وجود دارد، در عصر معاویه ساخته شده است - بر اساس اینگونه اسناد تاریخی بود.

ابو عبد الله، ابراهیم بن محمد (۲)، معروف به نبطویه، مورخ قرن چهارم، در تاریخ خویش مطالبی را ذکر می کند که از جهت مضمون، با گفته مدائنی یکی می باشد. او نوشته است:

«بیشتر احادیث دروغین که فضایل صحابه را بازگو می کنند، در ایام بنی امیه ساخته و جعل شده اند. گوینده و جاعل اینگونه احادیث، می خواست بدین وسیله به دستگاه خلافت تقرّب جوید و مورد توجه و علاقه دستگاه قدرت اموی قرار گیرد. امویان هم می خواستند با این کارشان، دماغ بنی هاشم را به خاک بسایند.» (۳)

اینک چند نمونه از اینگونه احادیث را بررسی می کنیم تا صدق سخن مدائنی و نبطویه را بیشتر لمس کنیم.

حدیث یوم الدار

هنگامی که آیه شریفه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** (۴) نازل شد، پیامبر اکرم مأموریت یافت که خویشاوندان نزدیکش - فرزندان عبد المطلب - را به سوی خدا دعوت کند و آنها را بیم دهد و

ص: ۴۰۶

۱-۱) - بنا به نقل شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۵/۳-۱۶، چ قدیم و ۴۴/۱۱-۴۵، چ محمد أبو الفضل ابراهیم.

۲-۲) - رجوع کنید به شرح حال او در: الفهرست (ابن ندیم) ۹۰/، [۱] چ تهران.

۳-۳) - بنا به نقل از شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۵/۳ به بعد، چ قدیم و ۴۶/۱۱، چ محمد أبو الفضل ابراهیم.

۴-۴) - شعرا: ۲۱۴. [۲]

انذار نماید. این نخستین بار بود که پیامبر اکرم دعوت را از خانه شخصی خویش به بیرون می برد. تا آن روز، یعنی مدت سه سالی که از بعثت می گذشت، رسالت وی در خانه اش محصور بود، و تنها علی علیه السلام و خدیجه به او گرویده بودند. (۱) آیه نازل شد و پیامبر دستور یافت که دعوتش را بیشتر منتشر کند. مفضل این داستان را در درس های گذشته نقل کرده ایم. حضرت علی بن ابی طالب در خانه پیامبر به سر می برد. از پنج سالگی وی، یعنی وقتی که قحطی شده بود، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام را از پدرش گرفته تحت تکفل داشت. پیامبر به علی که در آن وقت نوجوانی در حدود ۱۳ تا ۱۵ ساله بود، دستور داد که یک ران گوسفند بزند و یک کاسه بزرگ دوغ تهیه کند. بنی هاشم دعوت شدند. اینان تقریباً چهل نفر بودند. پیامبر به آنها گفت:

خداوند مرا به این رسالت فرستاده که او را به یکتایی و مرا به پیامبری بشناسید. آنگاه افزود:

کدام یک از شما مرا در این کار یاری می کند تا آنکه برادر من، و وصی من، و خلیفه من در میان شما باشد؟ حاضران همه روی گرداندند. تنها در آن میان، امام امیر المؤمنین که از همه از نظر سن کوچک تر بود، برخاست و گفت: یا رسول الله! من کمک کار تو در این راه خواهم بود. پس از اینکه این کار سه بار تکرار شد، پیامبر خدا فرمود: این برادر من و وصی من و خلیفه من در میان شماست، فرمان او را بشنوید و دستورش را اطاعت کنید. (۲)

این روایت در کتب معتبر تاریخ و حدیث مکتب خلفاء، با سند صحیح و معتبر آمده است. اما چنان که دیدیم، معاویه دستور داده بود که هیچ فضیلتی درباره ابو تراب و اهل بیتش روایت نشود، مگر اینکه نقیض آن را جعل نمایند. لذا این روایت - که یکی از روشن ترین دلایل سبقت گرفتن حضرت امیر به اسلام بود و در آن نص صریح و فرمان قطعی و رسمی پیامبر، بر وصایت و خلافت او آمده بود - باید شکسته می شد و نقیض آن جعل می گردید.

نقیض این روایت

در کتب درجه اول مکتب خلفاء، از راویان طراز اول، نقیض هایی برای این روایت آورده اند:

از زبان عایشه:

روایتی از زبان عایشه نقل شده و به او نسبت داده اند. ما واقعیت را

ص: ۴۰۷

(۱-۱) - و شاید زید، چون وی نیز در همین خانه زندگی می کرده و جزء اهل همین خانه به شمار می آمد.

(۲-۲) - تاریخ طبری ۱۱۷۲/۳-۱۱۷۳، چ لیدن و ۳۱۹/۲-۳۲۱، چ محمد أبو الفضل ابراهیم؛ تفسیر طبری ۷۴/۱۹-۷۵؛ البدایه و النهایه ۳۹/۳-۴۰؛ ابن اثیر ۴۱/۲-۴۲، چ دار الکتاب العربی؛ مسند (احمد) ۳۵۲/۲، ح ۱۳۷۱، چ احمد محمد شاکر؛ الدر المنثور ۹۷/۵.

نمی دانیم، که آیا خود آن را گفته است و یا به دروغ به او نسبت داده اند.

روایت چنین است:

هنگامی که آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** نازل گردید، پیامبر اکرم فرزندان عبد المطلب را جمع کرد و چنین فرمود: ای فرزندان عبد المطلب! ای خویشاوندان من! ای صفیه دختر عبد المطلب! ای فاطمه دختر محمد! از خدا بترسید و او را بندگی کنید؛ من برای شما کاری نمی توانم انجام دهم، من مالک هیچ چیز از طرف خدا نسبت به شما نیستم! (۱)

این دو روایت با هم نقیض هستند. حال باید بینیم کدام یک درست و راست هستند و کدام جعلی، و ما چه دلیلی برای درستی اولی و نادرستی دومی داریم.

در مکتب خلفا، آن قدر ام المؤمنین، عایشه را بالا برده اند، که بعد از پیامبر، و بالاتر از ابو بکر و عمر قرار گرفته است. یک علت این کار، این بوده است که می خواسته اند با روایاتی که به نام او و از او نقل می کنند، و اعتبار غیر قابل خدشه ای که از نام وی کسب می نمایند، مطالب لازم را به خورد مسلمانان بدهند. بنابراین، روایتی که به نام ام المؤمنین، عایشه نقل شده و به نقیض با روایت منقول از امیر المؤمنین است، در مکتب خلفا مقدم خواهد بود، و روایت حاوی فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام، بدین جهت از ارزش و اعتبار افتاده است.

ما دو حدیث را از نظر قواعد حدیث شناسی، مورد ارزیابی قرار می دهیم. نکاتی که در اینجا قابل دقت هستند، عبارتند از:

آیه مورد بحث، به اتفاق و اجماع همه علمای اسلام، در سال سوم بعثت نازل شده است. (۲)

ناقل حدیث دوم، ام المؤمنین، عایشه، در سال چهارم بعد از بعثت به دنیا آمده، (۳) و نمی توانسته شاهد جریان‌های که در حدیث آمده است، باشد. لذا حدیث منقول از عایشه، حدیثی مرسل بوده و بی اعتبار است. در صورتی که روایت منقول از امیر المؤمنین، از نظر سند صحیح (۴) و خالی از هرگونه خدشه بوده است. خود ایشان در هنگام وقوع جریان، در حدود پانزده سال

ص: ۴۰۸

۱- ۱) صحیح (مسلم) ۱/۱۳۳، چ محمد علی صبیح و اولاده.

۲- ۲) تاریخ طبری ۶۹-/۱۱۷۴، حوادث سال سوم، چ اروپا و ۳۱۹/۲، چ مصر تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم؛ تاریخ ابن اثیر ۴۱/۲؛ تاریخ ابن کثیر ۳۷/۳؛ تاریخ الخمیس ۱/۲۸۷؛ الطبقات الکبری ۱/۱۹۹ به بعد؛ انساب الاشراف ۱/۱۵ به بعد؛ الاکتفاء ۱/۲۷۹-۲۸۱، چ مصر.

۳- ۳) الطبقات الکبری ۸/۵۸، چ بیروت؛ اسد الغابه ۶/۱۸۸-۱۹۲، ترجمه ۷۰۸۵.

۴- ۴) رجوع کنید به: تحقیق مسند احمد، به وسیله احمد محمد شاکر ۲/۳۵۲، ح ۱۳۷۱.

حضرت فاطمه علیها السلام که نامشان در متن حدیث دوم می آید، بنا به قول صحیح، در سال پنجم بعد از بعثت نبی اکرم به دنیا آمده اند. (۱) و حتی اگر قول دیگران را- که سخت در اختلافند- بپذیریم، ایشان در آن هنگام، در سال های قبل از بلوغ بوده و حد اکثر هشت سال داشته اند، و نمی توانسته اند به طور معمول، مخاطب به یک خطاب رسمی دینی باشند. به ویژه که سه تن از خواهران بزرگ تر ایشان در آن وقت بوده اند و حتی همسر نیز داشته اند، و می بایست در صورت لزوم، آنها مورد خطاب قرار گیرند، نه کوچک ترینشان که اگر در آن وقت فرضاً به دنیا هم آمده باشد، نمی تواند بیش از هشت سال داشته باشد.

از زبان ابو هریره:

از ابو هریره در این مورد دو روایت مفصل آمده است. در اولین روایت، ابو هریره می گوید:

آنگاه که آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نزل یافت، پیامبر، قریش را به نزد خود دعوت کرد. همه آنها گرد آمدند. پیامبر ایشان را مورد خطاب قرار داده فرمود:

ای فرزندان کعب بن لؤی! خویشان را از آتش جهنم نجات دهید. ای فرزندان مره بن کعب! خود را از آتش دوزخ خلاص کنید. ای فرزندان عبد مناف! خود را از آتش نجات دهید. ای بنی هاشم! خویشان را از آتش نجات دهید. ای فرزندان عبد المطلب! خود را از دوزخ و آتش آن نجات دهید.

تا اینجا در حدیث ابو هریره، پیامبر به طور عام سخن می گوید، ولی بعد از آن، خطاب خصوصی می شود و ایشان نام افراد خاص را برده آنها را مورد خطاب قرار می دهند. آن حضرت در ادامه سخن می فرماید:

ای فاطمه! خود را از آتش جهنم خلاص کن. من نمی توانم برای شما کاری انجام دهم. من برای شما چیزی در نزد خداوند مالک نیستم. شما خود را از آتش خلاص کنید. البته شما با من خویشاوند و رحم هستید، و من با شما صلۀ رحم خواهم کرد.

(۲)

ص: ۴۰۹

۱ - ۱) - اصول کافی ۴۵۷/۱ و ۴۵۸؛ تاریخ الأئمه (ابن ابی الثلج) ۶/، مجموعه نفیسه؛ تاج الموالید (طبرسی) ۹۷/، مجموعه نفیسه؛ المستدرک علی الصحیحین ۱۵۶/۳.

۲ - ۲) - صحیح (مسلم) ۱۳۳/۱، کتاب الایمان، ح ۳۴۸؛ سنن (نسائی) ۶/۲۴۸-۲۵۰، کتاب الوصایا، باب اذا اوصی لعشیرته الاقرین؛ مسند (احمد) ۳۳۳/۲.

البته در این سخن، مقصود این است که من برای شما شفاعت نمی توانم کرد و به نجات شما از عذاب الهی قادر نیستم.

و نیز در حدیث دیگری که از این صحابی، در کتب معتبر مکتب خلفا آمده است، چنین می خوانیم:

وقتی آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** نازل گردید، پیامبر فرمود: ای قریشیان! خویشتان را از خداوند خود باز خرید کنید، من برای شما در درگاه خداوند کاری نمی توانم کرد. ای فرزندان عبد المطلب! من برای شما کاری نمی توانم کرد. ای عباس بن عبد المطلب! من برای تو کاری نمی توانم کرد. ای صفیه (عمه پیامبر خدا)! من کاری برای تو نمی توانم کرد. ای فاطمه! دختر محمد، هرچه می خواهی از من بخواه، اما من در نزد خداوند برای تو کاری نمی توانم کرد. (۱)

در این دو روایت، اضافه بر آنچه در روایت منسوب به ام المؤمنین، عایشه گفتیم - که در سال نزول آیه، حضرت فاطمه هنوز به دنیا پا نهاده اند که مورد خطاب پیامبر قرار گیرند - مطلب دیگری نیز هست که بزرگ ترین اشکال در صحت آن می باشد. و آن اینکه در سال سوم از بعثت، ابو هریره، راوی اولیه روایت، خود کجا بوده که حادثه را ببیند و نقل کند؟ او بعد از فتح خیبر، با گروه اشعثی ها و دوسی های یمن، به مدینه آمده است. (۲) بنابراین، او هرچه را از قبل از این زمان نقل می کند، باید بگوید از چه کسی نقل می کند. نتیجه اینکه دو روایت وی، همچون روایت ام المؤمنین، به اشکال و عیب مرسل بودن، یعنی عدم پیوستگی سند، گرفتار شده از اعتبار می افتد.

روایت مسلم:

سومین روایتی که مورد بررسی قرار می دهیم، روایتی است که مسلم، آن را از ابو عثمان نهی روایت کرده است.

ابو عثمان می گوید: قبیصه بن مخارق و زهیر بن عمرو، این روایت را برای من نقل کرده اند، که در وقت نزول آیه مذکور، پیامبر بر بالای انبوهی از سنگ های نزدیک یک کوه برآمد و فریاد برآورد: ای فرزندان عبد مناف! من برای شما بیم دهنده هستم. مثال من با شما، همانند مردی است که دشمن را از دور مشاهده کرد و خواست که به نزدیک آنان برود، و خیر بیشتری برای قوم و قبیله اش بیاورد. اما ترسید که نتواند و دشمن زودتر از او، خود را به قبیله اش برساند. بنابراین از بیم،

ص: ۴۱۰

۱- ۱) - مسلم ۱/۱۳۳، چ محمد علی صبیح و اولاده، ح ۳۵۰ از چ محمد عبد الفؤاد عبد الباقی.

۲ - ۲) - الطبقات الكبرى ۱/۷۸؛ امتاع الاسماع ۱/۳۲۶؛ سیر اعلام النبلاء ۲/۴۳۶؛ فتح الباری ۶/۳۱ و ۷/۳۹۱؛ الاصابه ۳/۲۸۷؛ المعارف ۲۷۸/۲۷۸.

فریاد برآورده و خویشان و قبیله خود را هشدار داده است. من هم، چون آن مرد برای شما احساس خطر می نمایم، و شما را انداز می کنم و از آتش، بیم می دهم. (۱)

این روایت را ابو عثمان از دو نفر نقل می کند: قبیصه بن مخارق، زهیر بن عمرو.

از زهیر بن عمرو تنها در همین روایت نام برده شده و در هیچ جای دیگری نام و نشانی از وی وجود ندارد. محققان احوال صحابه و رجال می گویند: اولین بار که زهیر در تاریخ شناخته شده است، در بصره می باشد و قبل از آن، از او نام و نشانی نیست. او در این شهر که در سال ۱۴ بنا شد، خانه ای داشته است. تنها نشانه ای که برای صحابی بودن او موجود می باشد، همین روایت است و اصولاً رجالیون می گویند: ما برای او حدیثی جز این نمی شناسیم. بخاری چون این حدیث را صحیح ندانسته آن را در کتاب خویش نیآورده است. او می گوید: دلیل بر عدم صحت این روایت و اینکه زهیر از صحابه نیست، این است که او در حدیث، یادآور نمی شود که آن را از پیامبر شنیده است. (۲) نتیجه اینکه اگر کسی زهیر را به عنوان صحابی نام داده، از این حدیث استفاده کرده و بدان استناد نموده است. این خبر، نه تنها دلیل ملاقات او با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست، بلکه طبق استنباط صاحب نظران، خود مایه شک در ملاقات وی با پیامبر بوده، و از صحت و اعتبار برخوردار نیست.

قبیصه بن مخارق از قبیله بنی هلال است. او در زمانی که مسلمانان در مکه بوده اند، پیامبر اکرم را ندیده است و بعد از هجرت، برای اولین بار به همراه وفد قبیله اش (۳) در مدینه به حضور ایشان شرفیاب گشته و اسلام آورده و پس از آن به سرزمین خویش بازگشته است. (۴) بنابراین قبیصه هم، در وقت نزول این آیه حاضر نبوده و به طور عیان حوادث را مشاهده نکرده است، تا بتواند آن را بی واسطه و سند نقل کند.

خلاصه اینکه هیچ گونه خبر معتبری از ملاقات زهیر بن عمرو با پیامبر نداریم، و قبیصه هم هیچ گونه ملاقات و آشنایی با رسول اکرم، در هنگام نزول آیه (سال سوم) نداشته است.

روایت اعمش از ابن عباس:

این حادثه در روایت دیگری نیز نقل شده که اعمش از

ص: ۴۱۱

۱- ۱) - مسند (احمد) ۴۷۶/۳ و ۶۰/۵.

۲- ۲) - الاصابه ۵۳۶/۱، ترجمه ۲۸۳۵؛ تهذیب التهذیب ۳۴۷/۳.

۳- ۳) - وفد عبارت است از دسته ای که از هر قبیله انتخاب می شدند و به نزد پیامبر می آمدند تا اسلام خود را به ایشان عرضه کنند. برای بررسی زندگانی او رجوع کنید به: الاصابه ۲۱۵/۳.

۴- ۴) - الاصابه ۲۱۵/۳، ترجمه ۷۰۶۳؛ و نیز رجوع کنید به: الطبقات ۳۰۹/۱-۳۱۰؛ اسد الغابه ۳۸۳/۴-۳۸۴، ترجمه شماره ۴۲۵۹.

عمرو بن مروه از سعید بن جبیر از ابن عباس آن را نقل نموده است. ابن عباس در این روایت آیه را چنین قرائت می کند: و أنذر عشیرتک الاقربین و رهطک منهم المخلصین، و می گوید: چون این آیه نزول یافت، پیامبر بیرون آمد و بر کوه صفا بالا رفت و فریاد هشدار دهنده «یا صباحاه» برآورد. مردم گفتند: این کیست که چنین بانگ می زند و هشدار خطر می دهد؟ گفته شد: محمد است؛ و به گرد او جمع شدند. پیامبر گفت: یا بنی فلان! و یا بنی فلان! و یا بنی عبد مناف! و یا بنی عبد المطلب! اگر من به شما اطلاع بدهم که سوارانی از دشمن، در پشت این کوه پنهان شده قصد حمله به شما را دارند، آیا مرا تصدیق می کنید؟ گفتند: ما در سراسر زندگی ات، از تو دروغی نشنیده ایم. پیامبر فرمود: «إِنِّي نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ: «من شما را از عذاب شدید آینده انذار می کنم.» ابو لهب گفت: «تَبَا لَكَ أَلْهَذَا جَمَعْتَنَا؟!»: «مرگ بر تو باد، آیا برای چنین سخنی ما را در اینجا گرد آورده ای؟!» به همین مناسبت آیه تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ نازل شد. (۱)

مهم ترین شاهد دروغین بودن این حدیث، آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ «و رهطک منهم المخلصین» است، که این حدیث در ذیل آن نقل می شود. زیرا چنین آیه ای با چنین شکلی در قرآن کریم وجود ندارد.

اضافه بر اینکه روایت از ابن عباس نقل شده، در حالی که به تصریح رجال شناسان، او در شعب متولد شده و این درست سه سال قبل از هجرت بوده است؛ (۲) یعنی هفت سال بعد از نزول آیه شریفه. بنابراین حدیث ابن عباس هم، ارسال دارد و سند آن پیوسته نیست.

تا اینجا احادیثی که بررسی شد، احادیثی بودند که در صحاح و مسند احمد وجود داشتند. از اینها که بگذریم، به کتب تفسیر می رسیم. در میان کتب تفسیری مکتب خلفا، معتبرترین و مفصل ترین تفاسیر روایی، تفسیر طبری و تفسیر الدر المنثور سیوطی می باشد.

روایات طبری و سیوطی:

پنجمین روایت مورد تحقیق ما، روایتی است که طبری از ابو موسی اشعری نقل می کند.

ابو موسی می گوید: آنگاه که آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نزول یافت، پیامبر دست خویش در گوش ها فرو برد و فریاد برآورد: یا بنی عبد المطلب! یا صباحاه! ای فرزندان عبد المطلب! اعلام خطر می کنم....»

ص: ۴۱۲

۱- ۱) - مسند (احمد) ۲۸۱/۱ و ۳۰۷؛ [۱] صحیح (مسلم) ۱۳۴/۱.

۲- ۲) - الاصابه ۳۲۲/۲، ترجمه ۴۷۸۱.

این روایت را سیوطی در الدرّ المنثور از ابن جریر طبری و ترمذی و دیگران نقل می کند. (۱)

اما متأسفانه این خبر هم، به همان سرنوشت سایر روایات مبتلاست. زیرا راوی اولیه، ابو موسی به همراه ابو هریره، در سال هفتم از هجرت به مدینه آمده است؛ این روایت را هم بی واسطه نقل کرده است. نتیجه اینکه روایت او نیز گرفتار ارسال است و ارزش روایی ندارد.

سیوطی روایت دیگری، در تفسیر این آیه از انس بن مالک آورده است، که از نظر متن، کاملاً شبیه روایت ابو هریره است. اما از نظر سند، این روایت هم بی اعتبار می باشد. زیرا انس در مدینه تولّد یافته است. وی قبل از ورود پیامبر به مدینه و هجرت، به مکه نیامده و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات نکرده بود. او در عصر حادثه، یعنی سال سوم، تازه متولّد شده بود؛ زیرا هنگام هجرت پیامبر - که درست ده سال بعد اتفاق افتاده - او ده ساله بوده است. (۲)

بنابراین انس درست در سال نزول آیه، در مدینه تولّد یافته و در مکه نبوده است. و اگر بوده، نمی توانسته در شمار ناظران و شاهدان حادثه بوده باشد.

و نیز سیوطی روایتی در این زمینه، از براء بن عازب نقل می نماید. براء بن عازب از قبیله اوس و از طوایف انصار شهر مدینه است. او در سال دوم هجرت در جنگ بدر شرکت کرد، اما پیامبر به خاطر کوچکی سن، وی را نپذیرفت. یعنی او در آن وقت پانزده سال نداشته است که بالغ باشد و بتواند در جنگ و جهاد شرکت کند. لذا او در عصر نزول آیه، در حدود دو سال سن داشته و در مدینه زندگی می کرده، و نمی توانسته از شاهدان و ناقلان بی واسطه حادثه باشد. (۳)

این سه روایت، یعنی روایت ابو هریره و انس و براء بن عازب، به یک لفظ هستند، و هر سه راوی نیز در هنگام وقوع حادثه در محل نبوده اند. لذا این یکسانی لفظ روایت، می تواند به بخشنامه رسمی حکومت اموی برای ساختن احادیث، مستند باشد؛ خواه راویان اولیه برای اطاعت از دستور امویان این کار را کرده باشند، و خواه دیگران جعل خبر کرده و به نام اینان عرضه

ص: ۴۱۳

۱ - ۱) - الدرّ المنثور ۵/۹۵-۹۷، به نقل از طبری، جزء ۷۲/۱۹ به بعد؛ سنن (ترمذی) ۵/۳۳۸-۳۴۰، ح ۳۱۸۴ و ۳۱۸۵ و ۳۱۸۶، چ ابراهیم عطوه عوض.

۲ - ۲) - الاصابه ۱/۸۴-۸۵، ترجمه ۲۷۷؛ و به نقل دیگر، او در سال هجرت، هشت ساله بوده، بنابراین در وقت نزول آیه، هنوز تولّد نیافته بوده است. رجوع کنید به: المعارف ۳۰۸-۳۰۹.

۳ - ۳) - رجوع کنید به: الاصابه ۱/۱۴۶ و ۱۴۷، ترجمه ۶۱۸؛ اسد الغابه ۱/۲۰۵، ترجمه ۳۸۹؛ الاستیعاب ۱/۱۵۳-۱۵۵، ترجمه ۱۷۲، تحقیق علی محمد البجاوی؛ الطبقات (خلیفه بن خیاط) ۱/۱۸۶، ترجمه ۵۲۲ و ص ۳۰۳، ترجمه ۹۲۳ و ص ۴۴۹، ترجمه ۱۵۰۰.

کرده باشند.

در تفسیر طبری و الدر المنثور، روایت های دیگری نیز هست که به افرادی از قبیل محمّد بن شهاب زهری و قتاده منسوب است. (۱)

چنان که در گذشته دیده ایم، این دو، بسیار از عصر پیامبر دور بوده اند، و از طبقه تابعین محسوب می شوند. لذا روایاتشان را دیگر مورد نقد قرار نمی دهیم، زیرا بی سند بودن و ارسال آنها خیلی واضح و روشن است.

سیوطی روایات دیگری را نیز، از صحابی پیغمبر، چون زبیر نقل می کند. اما سند او تا زبیر پیوسته نیست. یعنی سیوطی که در قرن دهم زندگی می کرده، با وساطت یک یا دو تن، از زبیر روایت می کند و روشن است که نه قرن فاصله میان زبیر بن عوام صحابی با سیوطی، به وسیله یک یا دو نفر بر نمی شود، و این مدت حدّ اقل افزون از بیست نسل، درازا دارد. لذا این احادیث هم اعتبار نداشته ما نمی توانیم سخن زبیر در این روایت را به عنوان شخص او ارزیابی کنیم. زیرا به احتمال بسیار قوی این خبر را نقل نکرده و دیگران به نام او جعل نموده اند. ما تا سند روایت را به طور پیوسته تا به اولین راوی شناسیم، نمی توانیم روایت را به او نسبت بدهیم. پس این روایت از دسترس تحقیق و بررسی به دور بوده و از اعتبار خالی است.

دو تذکر

در اینجا، دو مطلب لازم به تذکر است:

اول اینکه روایتی که به ابن عباس نسبت داده شده بود و در آن عبارت «و رهطک منهم المخلصین» (۲) به عنوان بخشی از آیه قرآن کریم وجود داشت، و می خواست بگوید که ابن عباس این بخش را از قرآن می دانسته، جای شک بزرگی را در خود باز می کند. زیرا در آن به تحریف قرآن اشاره دارد. من احتمال می دهم که این روایت، ساخته اوایل قرن دوم هجری است؛ زیرا در بررسی های تاریخ اسلام، به این نتیجه رسیده ام که عمده کوشش های زنادقه در تخریب تفکر و اعتقادات اسلام، در اوایل این قرن انجام گرفته است. حال روایت را به سعید بن جبیر و بعد از او به

ص: ۴۱۴

۱-۱) - تفسیر طبری ۷۳/۱۹ و ۷۵، به ترتیب از ابن شهاب و ضحاک و قتاده، هر کدام یک روایت وجود دارد که به ترتیب متوفای ۱۲۴ و ۱۰۵ و ۱۱۷ هجری هستند. اینان از تابعین می باشند و عصر پیامبر را درک نکرده اند.

۲-۲) - جامع البیان فی تفسیر القرآن (طبری) جزء ۷۴/۱۹، [۱] احادیث دیگری از ابن عباس در این زمینه نقل شده است (سه عدد) که همه بدون این زیادی هستند.

ابن عباس نسبت بدهند یا به دیگری، فرقی نمی کند، و همه در پیروی از یک خط به وجود آمده اند، که همان خط مبارزه با اسلام می باشد.

مطلب دومی که باید یادآور شد، این است که آنچه این بنده از این روایات جعلی درمی یابد، این است که جز حدیث بالا سایر روایات موجود، همه در عصر معاویه ساخته و پرداخته شده اند.

مثلاً- ابو عثمان نهدی که از دو نفر روایت را نقل می کرد، در زمان معاویه و فرمان حدیث سازی او حضور داشته است. (۱) سایر روایات هم به کسانی می رسید که در همان زمان بوده اند؛ خواه کسانی که در شمار صحابه بوده اند، خواه کسانی که از تابعین بوده اند. ولی به طور عمد یا سهو به صحابی بودن نسبت داده شده اند.

یک دروغ شاخدار

یک دروغ بزرگ و شاخدار را نیز سیوطی در تفسیر این آیه، از طبرانی و ابن مردویه از ابو امامه باهلی نقل می کند، که او گفته است:

چون این آیه نزل یافت، پیامبر اکرم خویشاوندان و اهل بیت و خانواده خویش را جمع کرد.

ابتدا به بنی هاشم رو کرد و به آنها فرمود: جان خود را از آتش باز خرید... من برای شما نزد خداوند کاری نمی توانم کرد. سپس رو به اهل بیت خود نمود و گفت: ای عایشه، دختر ابو بکر! ای حفصه، دختر عمر! ای ام سلمه و ای فاطمه!... جان خود را از خداوند بخريد و بکوشيد تا خود را از آتش رها سازيد. من کاری برای شما نمی توانم کرد و... عایشه گریه کرد و گفت: آیا چنین روزی خواهد بود... (۲)

به یاد داریم که آیه در سال سوم بعثت پیامبر نازل شده بود، و ابو امامه که همان اسعد بن زراره است، از انصار و اهل مدینه است. او از اولین افراد مدینه است که اسلام آورده، یعنی قریب به عصر هجرت، پیامبر را دیدار کرده و اسلام آورده است. بنابراین در وقت نزول آیه حضور نداشته است.

از این بدتر، آنکه حفصه و عایشه، در سال های بعد از هجرت به همسری پیامبر درآمده اند و

ص: ۴۱۵

۱ - ۱) - رجوع کنید به: المعارف (ابن قتیبه) ۴۲۶، تحقیق ثروت عکاشه؛ طبقات الحفاظ ۲۵/، ترجمه ۵۴؛ تذکره الحفاظ ۶۵/۱؛ تهذیب التهذیب ۲۷۷/۶.

۲ - ۲) - الدر المنثور (سیوطی) ۹۶/۵، حدیث دوازدهم در ذیل آیه مزبور.

عایشه در وقت نزول آیه، نه تنها همسر پیامبر نبوده- که در خانه پیامبر و در شمار همسران آن حضرت باشد- بلکه در سال سوم بعثت هنوز متولد نشده بوده است.

و باز از این بدتر، اینکه ابو امامه، اسعد بن زراره، در ماه شوال سال اول هجری وفات یافته است.

بنابراین در هنگامی که عایشه و حفصه، همسر پیامبر و اهل خانه آن حضرت شده اند، نبوده که بتواند چنین حادثه ای را حاضر و ناظر باشد. (۱)

نتیجه اینکه ما با اطمینان می توانیم بگوییم: ابو امامه و ابن عباس و بسیاری از دیگر روایان، خود این احادیث را نقل نکرده اند. اینگونه اخبار به دنبال فرمان معاویه برای جعل حدیث، در حدود سال ۵۰ هجری به وجود آمده اند. بر اساس این فرمان رسمی، جاعلان اصلی برای بی اعتبار کردن روایات فضایل اهل بیت پیامبر، این احادیث را ساخته و به روایان معتبر یا غیر معتبر نسبت داده اند.

البته اصل صعود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به بالای کوه صفا یا بر مجموعه ای سنگ، و فریاد برداشتن برای انذار قریشیان، ممکن است صحیح داشته باشد، ولی اینکه چنین حادثه ای به دنبال نزول آیه و أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ اتفاق افتاده باشد، مورد انکار است، و نمی تواند به هیچ وجه صحیح باشد. بهترین دلیل نیز متن آیه کریمه است؛ زیرا این آیه به صراحت به پیامبر مأموریت می دهد که خویشاوندان بسیار نزدیک خود را انذار کند، نه افراد قبیله و قومش را. قریشیان اگر چه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خویشاوندند، بسیار بسیار دور می باشند، که با او تنها در عنوان قریشی بودن شرکت دارند، و شاید در اجداد خیلی دور وحدت داشته باشند.

بر بالای کوه صفا

در گذشته اشاره شد که دعوت پیامبر، ابتدا در خانه خودش محصور بود. امیر المؤمنین علیه السلام که با ایشان در غار حرا همراه بود، با بوی خوش و پرتو آسمانی وحی، در همان لحظات اولیه بعثت آشنایی یافت. بعد از بازگشت پیامبر به خانه، حضرت خدیجه نیز به ایشان پیوست. تا اینجا جمع مسلمانان به سه تن بالغ گردید. مدارک معتبر گزارش می دهند که مدت های مدید، اسلام از این سه تن تجاوز نکرده است. (۲) بعدها زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب به این جمع پیوستند، اما زمان

ص: ۴۱۶

۱- ۱) - اسد الغابه ۱/ ۸۶-۸۷، ترجمه ۹۸؛ الاصابه ۱/ ۵۰، ترجمه ۱۱۱؛ الاستیعاب ۱/ ۸۰-۸۲، ترجمه ۳۰؛ المعارف (ابن قتیبه) ۳۰۹.
۲- ۲) - طبری ۲/ ۳۱۱-۳۱۲، سه حدیث، چ دوم مصر، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم؛ الاستیعاب علی هامش الاصابه ۳/ ۱۶۳؛ الاصابه ۲/ ۴۸۰؛ اسد الغابه ۴/ ۴۹، ترجمه ۳۶۹۶.

اسلام آوردن این دو تن را دقیقا نمی دانیم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، پس از سه سال اختفای دعوت، در سال سوم بعثت مأموریت یافت که خویشاوندان بسیار نزدیک خود را به اسلام بخواند. آیه ۲۱۴ سوره شعرا، حاوی این فرمان بود. داستان چگونگی این دعوت را در گذشته از زبان امام امیر المؤمنین علیه السلام دیده ایم. به دنبال همین فرمان آسمانی بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خویشان نزدیک خود را به میهمانی دعوت، و در خانه اش ایشان را انذار و تبلیغ فرمود. بعد از این، دعوت به اسلام عمومیت یافت و رفته رفته کسانی از طبقات مختلف، به اسلام گرویدند، و جمعیت مسلمانان فزونی یافت.

امّا تا پیامبر در مکه بود، امکان چنین خطاب عامی به قریش وجود نداشت. زیرا قریشیان - به جز اندکی - به او ایمان نیاورده بودند، تا امکان داشته باشد آنها را از عذاب دوزخ بترساند و از شفاعت کردن یا نکردن خود سخن بگوید. اینگونه سخنان وقتی می توانست درست باشد که قریشیان - اگر چه به ظاهر - او را به پیامبری قبول کرده و اعتقادات اسلامی را گردن نهاده باشند. در محیطی که پیامبر شب و روز با قریشیان مترف و قدرتمند و اتباع آنها در گیر بود، و او را مسخره می کردند و احیانا شکمبه شتر بر سر او می انداختند، و یا خاکستر بر سرش می ریختند، و یا سنگش می زدند، سخن گفتن از عدم قدرت بر شفاعت و اینکه من برای شما کاری نمی توانم بکنم، و شما باید خود، با عملتان از آتش دوزخ نجات یابید، (۱) هیچ معقول به نظر نمی رسد. اگر چنین انذار عامی وجود داشته باشد، باید در وقتی باشد که همه آنها به ظاهر مسلمان شده و او را به پیامبری قبول کرده باشند. روایات موجود در مکتب اهل بیت بدین شکل آمده اند:

اولا همه روایاتی که حاوی آیه انذار هستند، بدون استثنا از انذار خویشان نزدیک در خانه پیامبر سخن می گویند، نه از چیز دیگر. (۲)

ثانیا مسأله صعود به کوه صفا و سخنرانی عام پیامبر، به بعد از فتح مکه موکول می شود.

داستان اصلی چیست

ما در روایات موجود در مکتب اهل بیت، اصل داستان را می یابیم. امام صادق علیه السلام می فرمایند:

آنگاه که پیامبر خدا مکه را فتح کرد، بر کوه صفا ایستاد و فرمود: ای بنی هاشم و ای فرزندان

ص: ۴۱۷

-
- ۱- ۱) -مراجعه کنید به روایات مربوطه در صحیح مسلم ۱/۱۳۳ به بعد، به ویژه حدیث اول آن.
۲- ۲) -رجوع کنید به: تفسیر البرهان ۳/۱۸۹-۱۹۲، که ده حدیث در ذیل این آیه، بدین مضمون آورده است.

عبد المطلب! من مهربان و دلسوز شما هستم، نگویید محمّد از ماست. به خدا سوگند، وابستگان به من از شما و غیر شما، جز متّقیان و پرهیزکاران نیستند. نباشد که شما روز قیامت بیایید و دنیا را بر گردن خودتان بار کرده باشید، اما دیگران بیایند و آخرت را به همراه داشته باشند. بدانید که من عذری میان خود و شما، و میان خداوند و شما باقی نگذاشتم، و عمل من مال من، و عمل شما مال شماست. (۱)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم در این سخنرانی بسیار بجاء، نظرشان این بود: حال که او بر مکه پیروز شده و در واقع حاکم بر جزیره العرب گردیده، نباید خویشاوندانش با تکیه بر قدرت ایشان، به دنیا روی بیاورند، و باید بدانند که پیوستگی و نزدیکی به پیامبر، مبتنی بر تقواست و لا-غیر، و آن با دنیاپرستی و چپاول اموال مردم سازگار نیست، و مانند هر حکومت دنیایی دیگر، فکر نکنند حال که یکی از خویشانانشان، رهبری و زعامت ملت و سرزمینی را به دست آورده، پس ما می توانیم به قدرت و ثروت و راحت برسیم، و در دنیا و آخرت، سیادت و آقایی داشته باشیم.

در پایان، دیگر بار می گوئیم که ممکن است این روایت به بعضی از راویان، نسبت داده شده باشد، اما خود او از این نسبت بی خبر باشد. مثل روایتی که ابو عثمان نهدی از زهیر بن عمرو و قیصه بن مخارق نقل می کرد، که دیدیم حدیث شناسان می گفتند: تنها او این روایت را از آن دو نقل کرده، یعنی هیچ کس دیگری آن را از این دو نشنیده بوده است. یا روایتی که از ابن عبّاس نقل شده بود یا از ابو امامه و براء بن عازب و مانند ایشان. این کسان ممکن است که چنین سخنانی نگفته باشند، و حتی می توان احتمال قریب به یقین داد که نگفته اند، اما وقتی بخشنامه رسمی معاویه صادر گردید، و تمام نیرو و توان حکومت اموی به کار افتاد که چنین احادیثی ساخته و جعل شود، می توان به خوبی تصوّر نمود که عروه بن زبیر به نقل از امّ المؤمنین عایشه، یا محمّد بن شهاب زهری به نقل از ابو هریره، (۲) جااعلان اصلی روایت بوده و آنها این روایات را به افرادی چون عایشه و ابو هریره و ابن عبّاس نسبت داده اند. راه ها و شهرهای دور، به ویژه با وسایل آن عصر، فرصت تحقیق را از طالبان حدیث می گرفت. اگر حدیثی به کسی منسوب می گشت، کمتر ممکن بود که انسان به او دسترسی یافته صحّت آن را از وی پرسش نماید. لذا احادیث-اگر چه جعلی بودند- در دست ها و بر زبان ها باقی می ماندند و بعدها به کتب معتبر و غیر معتبر انتقال می یافتند، و بخشی از

ص: ۴۱۸

۱-۱) -صفات الشّیعه، حدیث هشتم، ص ۱۶۵ از علی و الشّیعه، چ ۱۹۵۸ نجف.

۲-۲) -رجوع کنید به: صحیح (مسلم) ۱/۱۳۳ و ۱۳۴، چ محمّد علی صبیح و اولاده، قاهره.

معارف و احکام اسلام رسمی دستگاه خلافت را می ساختند.

نتیجه ای که از تمام بحث می گیریم، این است که در مجموعه روایات مورد بحث، یک دسته که سند متصل داشتند، به کسانی منتهی می شدند که عصر حادثه را درک نکرده بودند، مثل روایات نقل شده از امّ المؤمنین، عایشه و ابن عبّاس و ابو هریره. و یک دسته که راوی اولیه در عصر حادثه می توانست حضور داشته باشد، ولی سند صاحب کتاب تا او پیوستگی نداشت، مثل روایت منقول از زبیر بن عوام. پس در این مجموعه، هیچ یک از روایات از بوته نقد به سلامت بیرون نمی آمدند، و هیچ کدام طبق موازین حدیث شناسی، حدیث صحیح و مسند نبودند.

در این میان، تنها یک روایت از سلامت سند برخوردار بود، و آن روایتی بود که مصادر مکتب اهل بیت، به اتفاق آن را نقل کرده بودند، و ما آن را با سندی که به امام امیر المؤمنین علیه السلام منتهی می شد، برای شما به تفصیل آوردیم. سلامت سند این حدیث، از آنجا بود که اولاً سند آن به اعتراف حدیث شناسان مکتب خلفا، تا به امام صحیح و پیوسته بود، (۱) و ثانیاً راوی اولیه، یعنی امیر المؤمنین علیه السلام، در عصر حادثه حضور داشته و قریب پانزده سال از عمرشان می گذشت. (۲)

بنابراین:

با این همه حدیث، که از صحابیان مهاجر، چون عایشه و زبیر و ابن عبّاس و ابو هریره، و از صحابیان انصاری، چون انس بن مالک و براء بن عازب و ابو امامه، و از کسانی که بی جا در شمار صحابه درآمدند، چون قبیصه و زهیر، و از تابعین نام آوری چون زهری و قتاده در کتب صحاح و مسانید و تفاسیر مکتب خلافت، به تواتر روایت گردیده، موردی برای شک و تردید در این حادثه باقی نمی ماند. ولی با بررسی اندکی دیدیم که آیه در سال سوم بعثت نازل شده، و در زمان این واقعه هیچ کدام از این راویان در مکه نبوده اند تا این واقعه را مشاهده کرده از آن خبر دهند. پاره ای در آن وقت متولد نشده بودند، و عده ای در مکه زندگی نمی کردند. تنها زبیر بن عوام است که در آن عصر حضور داشته و در مکه زندگی می کرده، اما روایت سیوطی در قرن دهم از وی منقطع است، و سیوطی نمی گوید که این خبر را با چه سلسله سندی از او روایت می کند. بدین ترتیب همه اینگونه احادیث از اعتبار ساقط بودند.

و:

ص: ۴۱۹

۱-۱) -نگاه کنید به تحقیقات احمد محمد شاکر در پاورقی مسند(احمد) ۳۵۲/۲، ح ۱۳۷۱.

۲-۲) -طبری ۳۱۹/۲، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم؛ ابن اثیر ۴۱/۲، چ دار الکتاب العربی.

در روایت امّ المؤمنین، عایشه و ابو هریره، به حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام خطاب شده بود، در حالی که ایشان در آن وقت به دنیا نیامده یا طفل خردسالی بوده و نمی توانسته مورد این خطاب باشد، و شایسته بود که خطاب به دختران دیگر پیامبر-که از فاطمه بزرگ تر بودند- می شد.

در حدیث ابن عبّاس، جمله «و رهطک منهم المخلصین» بر آیه شریفه قرآن، اضافه شد، که خود بزرگ ترین دلیل بر ساختگی بودن حدیث است.

روایت ابو امامه، بر خلاف روایت های گذشته، می رساند که داستان در مدینه اتفاق افتاده و طرف سخن، بانوان پیامبر، حفصه و عایشه بوده اند. در صورتی که ابو امامه پیش از آنکه این دو نفر به عنوان همسر به خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم بیایند، وفات کرده بوده است.

گذشته از همه این دلایل، متن احادیث مزبور می رساند که پیامبر اکرم، خویشاوندان نزدیک خود یعنی بنی هاشم، و فامیل های دورتر یعنی بنی عبد مناف، و سایر قبایل قریش را مخاطب ساخته و ایشان را از اتکال و تکیه بر خویشی با پیامبر و ترک عمل صالح بیم داده است. در حالی که چنین سخنی تناسب با سال سوم بعثت ندارد، چه در آن وقت همه بطون قبیله قریش، بنی هاشم و غیر بنی هاشم، پیامبر را در دعوت به توحید استهزاء می کردند. همچنین وقوع این حادثه در مدینه، غیر ممکن است، زیرا قبیله قریش در مدینه سکونت نداشته که به ایشان خطاب شود.

آنان که این روایت ها را ساخته اند، دو خبر زیر را دست کاری کرده از آن، یک داستان ساخته و روایت کرده اند:

الف- خبر مربوط به نزول آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ و انذار خویشان بسیار نزدیک.

ب- خبر ندا در دادن پیامبر اکرم پس از فتح مکه، که در آن از افراد مخصوصی نام برده نشده، و قریش مورد خطاب قرار گرفته و از ایشان خواسته شده که بر خویشی پیامبر اتکال نکنند.

ج- اعلام از ترکیب این دو خبر- که هر کدام به جای خود درست بوده- روایاتی ساختند که با آنها، روایت اصلی که متضمن فضایل امیر المؤمنین علیه السّلام بود، به دست فراموشی سپرده شود.

زمان ساختن این روایت ها

اشاره

بیشتر این روایات، در زمان معاویه، به منظور تقرّب به دستگاه خلافت اموی ساخته شده است.

مگر روایت ابن عبّاس که به دو دلیل زمان ساختن آن، مناسب با اوایل خلافت بنی عبّاس

به نظر می آید:

در روایت منسوب به ابن عباس، یک جمله بر آیه قرآن افزوده شده، که تناسب با حدیث سازی زنادقه در اوایل خلافت عباسیان دارد. چنان که در جزء اول کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق» در این مورد بحث کرده ایم.

ساختن و جعل روایت و نسبت دادن آن به ابن عباس، با اوایل خلافت عباسیان تناسب دارد.

زیرا جاعلان می خواستند اولاً- با نام جد خلفای عباسی، روایت خود را ترویج دهند، و ثانیاً بدین وسیله به آنها تقرب جویند. بیشتر روایاتی که به نام ابن عباس ساخته اند، با چنین زمانی مناسبت دارد.

دو روایت جعلی دیگر

پس از بررسی این حدیث شبه متواتر، ولی ساختگی، دو حدیث جعلی دیگر را ارزیابی می کنیم. این دو نیز چون حدیث گذشته گرفتار جعلی عصر معاویه گردیده و فضائلی که از امام امیر المؤمنین در آنها آمده، به نقیض گرفتار شده است.

اولین حدیث، حدیث مشهوری است در فضایل امام امیر المؤمنین علیه السلام. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث می فرمایند:

«أنا مدينة العلم و عليّ بابها فمن أراد المدينة فليأت الباب.» (۱)

«من شهر دانش هستم، و علی در آن شهر می باشد. پس آن کس که اراده این شهر را دارد، باید از آن بیاید.»

این روایت مشهور با عبارات دیگری نیز نقل شده است:

«أنا مدينة العلم و عليّ بابها فمن أراد المدينة فليأتها من بابها.» (۲)

«أنا دار الحكمة و عليّ بابها.» (۳)

ص: ۴۲۱

۱- ۱) - مستدرک الصحيحین ۱۲۶/۳؛ تاریخ بغداد ۳۴۸/۴ و ۱۷۲/۷ و ۴۸/۱۱ و ۴۹؛ [۱] مجمع الزوائد ۱۱۴/۹؛ تهذیب التهذیب ۳۲۰/۶ و ۴۲۷/۷؛ [۲] اسد الغابه ۲۲/۴ [۳] چ قدیم و ۱۰۰/۴ چ جدید؛ الجامع الصغیر ۱۰۸/۱، چ مصر ۱۳۷۳؛ منتخب کتر العمال علی هامش المسند ۳۰/۵؛ الصواعق المحرقة ۱۲۲/، [۴] چ عبد الوهاب عبد اللطیف؛ تاریخ الخلفاء ۱۷۰، چ کراچی.

۲- ۲) - مستدرک الصحيحین ۱۲۷/۳.

۳- ۳) - ترمذی ۶۳۷/۵؛ الجامع الصغیر ۱۰۸/۱؛ منتخب الکتز ۳۰/۵.

«أنا مدينة الحكمه و عليّ بابها فمن أراد الحكمه فليأت الباب.» (۱)

این حدیث معتبر و مشهور را با حدیثی دروغین علاج کردند. حدیث با این عبارت ساختند:

«أنا مدينة العلم و أبو بكر أساسها و عمر حيطانها و عثمان سقفها و عليّ بابها.» (۲)

«من شهر دانش هستم، و أبو بكر اساس و پایه آن است، و عمر دیوارهای آن و عثمان سقف آن، و علی در آن می باشد.»

در نقد متن این حدیث، همین قدر می گوئیم که یک شهر می تواند دیوار و در داشته باشد، اما سقف داشتن آن امری غیر معقول است!

روایت دیگری که به چنگ جلالان عصر معاویه گرفتار شد و این گروه نقیض آن را ساخته اند، حدیث مشهور و معتبری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در فضیلت حضرت حسن و حسین علیهما السلام می باشد:

«الحسن و الحسين سيّدا شباب أهل الجنّة.» (۳)

«حسن و حسین، آقای جوانان اهل بهشت هستند.»

جاءعلان عصر اموی، برای شکستن اعتبار این حدیث، از زبان امیر المؤمنین چنین آورده اند:

«قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: أبو بكر و عمر سيّد كهول أهل الجنّة و الآخريّن إلاّ النّبیین و المرسلين.» (۴)

«أبو بكر و عمر، آقای پیرمردان بهشت هستند، از اولین و آخرین. مگر انبیا و مرسلین.»

در دروغ و جعلی بودن این حدیث، همین بس که خلیفه أبو بكر و عمر، آقای پیرمردان بهشت شمرده شده اند، در صورتی که اصولاً در بهشت پیری و كهولت وجود ندارد.

خلاصه

در این بحث مشاهده کردیم:

ص: ۴۲۲

۱-۱) -تاریخ بغداد ۲۰۴/۱۱. [۱]

۲-۲) -الصواعق المحرقة ۳/۳۴، [۲] چ دوم ۱۳۵۸.

۳-۳) -ترمذی ۶۵۶/۵ و ۶۶۱، ح ۳۷۶۸ و ۳۷۸۱؛ مسند (احمد) ۳/۳ و ۶۲ و ۶۴ و ۸۲ و ۳۹۱/۵ و ۳۹۲؛ حلیه الاولیاء ۱۳۹/۴ و ۱۹۰ و ۵۸/۵ و ۷۱؛ تاریخ بغداد ۱۴۰/۱ و ۳۷۲/۶ و ۲۳۱/۹ و ۲۳۲ و ۹۰/۱۰ و ۲۳۰؛ [۳] تهذیب التهذیب، ترجمه زیاد بن جبیر و سويد بن

سعيد؛الخصائص (نسائي)؛٣٦/١؛اسد الغابه ٥/٥٧٤، [٤]چ قديم؛المستدرک ٣/٣٨١ و ١٦٧؛ابن ماجه ١/٤٤، ح ١١٨.
٤-٤) -ابن ماجه ١/٣٦، ح ٩٥؛ترمذی ٥/٦١٠-٦١١، ح ٣٣٦٤ و ٣٣٦٥ و ٣٣٦٦.

در کسب رضای خلیفه و جلب خشنودی خاطر وی، بر حدیث پیامبر در مورد سبق و رمایه، جمله «لا جناح» را اضافه کردند و خبر ظهور حضرت مهدی را دست کاری نمودند.

طبق فرمان خلیفه، احادیثی در برابر حدیث یوم الانذار جعل کردند.

و در روایت «انا مدینه العلم» جمله های «و أبو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سققها» را افزودند.

و در برابر روایت «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة» جمله «أبو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة» را ساختند.

و با این جعلیات و تحریف ها، اختلافات و ضدّ و نقیض های فراوان، در احادیثی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده، ایجاد کردند که شناخت اسلام صحیح را بر همه دشوار ساختند.

این چند نمونه، برای شناخت حوادث مصیبت باری که در عصر اموی، بر حدیث پیامبر رفته است، کافی می باشد. در این دوران، آن قدر احادیث - که رکن دوم اسلام و بیان و توضیح قرآن کریم است - را زیور و کردند که تمام شئون اعتقادی و اخلاقی و عملی اسلام، گرفتار تحریف گردیده به صورتی مسخ شده درآمد. این مطلب را - ان شاء الله - در آینده به تفصیل خواهیم دید.

بنابر بحث های گذشته، سومین وسیله تحریف و زیور و کردن اسلام، جعل حدیث است. در گذشته نیز دیدیم که جعل حدیث، به یکی از دو علت زیر انجام گرفته است:

برای تقرب به مرکز قدرت در جامعه اسلامی؛ یعنی دستگاه خلافت و بهره برداری از حطام دنیوی.

برای دشمنی با اسلام.

البته گاهی هر دو سبب و هر دو عامل در یک جا جمع شده اند.

درس چهاردهم

اشاره

ص: ۴۲۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا

الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ...

آل عمران: ١٩

ص: ٤٢٦

سومین وسیلهٔ تحریف-که خود هم عامل تحریف بود و هم اصل تحریف-جعل حدیث بود.

جعل حدیث، بیشتر پس از وفات پیامبر شروع شد، (۱) اما فرمان رسمی و عمومی در مورد جعل حدیث صادر نگشته بود. در عصر معاویه، مسألهٔ جعل و ساخت روایات، به صورت یک دستور رسمی و دولتی از مقام خلافت صادر شد. کار از این مرحله هم بالاتر رفت، زیرا دستگاه خلافت در برابر این کار، پاداش و مزد سنگین نیز پرداخت کرد. لذا اسلام رسمی-که دربارهٔ خلافت نمایندهٔ آن بود-در حقیقت، در عصر اموی، به ویژه عصر معاویه، شکل گرفت.

ابن ابی الحدید دانشمند معتزلی شافعی، از استاد خویش ابو جعفر اسکافی نقل می کند:

معاویه گروهی عظیم از صحابه و تابعین (شاگردان صحابه در علم حدیث) را استخدام کرد تا اخبار و روایاتی نادرست و قبیح، در مورد علی علیه السلام جعل کنند، که مایهٔ شکست و طعن آن حضرت باشد، و مردم را به براءت از وی بکشاند. برای این کار نیز مزدهای کلان قرار داد تا رغبت ها را برانگیزد و دنیاپرستان بدان شائق شوند. اینگونه کسان نیز آنچه او می خواست و می پسندید، ساختند. از جملهٔ این افراد در میان صحابه، ابو هریره و عمرو عاص و مغیره بن شعبه، و از تابعین،

ص: ۴۲۷

۱-۱) -جعل حدیث به صورت دروغ بستن به پیامبر، در زمان خود آن حضرت شروع شده و کار تا آنجا بالا گرفته که ایشان با کلماتی بس تهدیدآمیز، از این عمل سخن گفته و در برابر آن وعدهٔ آتش داده اند. رجوع کنید به: ترمذی ۶۳۴/۵، ح ۳۷۱۵؛ ابن ماجه ۱۳/۱-۱۵، ج محمد فواد عبد الباقي.

حدیث اول

محمد بن شهاب زهري روايت مي كند كه عروه بن زبیر برای او حدیثی از عایشه بازگفت، كه طبق آن عایشه می گوید:

«كنت عند رسول الله إذ أقبل العباس و عليّ. فقال: يا عائشه! انّ هذين يموتان علي غير ملّتي (أو قال ديني).»

«من نزد رسول خدا بودم كه عباس و علي از دور پیدا شده به سوی ما آمدند. پیامبر اکرم به من فرمود: ای عایشه! این دو تن بر غیر ملت من یا دین من از دنیا می روند.»

عبد الرزاق از معمر نقل می کند كه نزد زهري دو حدیث بود، كه به وسیله عروه از عایشه نقل می شد. این دو حدیث در مورد علي عليه السلام بود. من روزی از زهري درباره آن دو تن (عروه و عایشه) سؤال كردم. او جواب داد كه تو را با آن دو و حدیثشان چه كار؟! خدای متعال به حال آنها آگاه تر است. آنها نزد من در زمينه بنی هاشم (به بغض و كینه و دروغگویی) متهم هستند.

حدیث دوم

حدیث دوم كه به وسیله عروه از عایشه نقل شده، چنین است:

«قالت: كنت عند النبي إذ أقبل العباس و عليّ، فقال: يا عائشه! ان سرّك أن تنظري إلى رجلين من أهل النار، فانظري إلى هذين قد طلعا، فنظرت فاذا العباس و عليّ.»

«او می گوید: من نزد پیامبر بودم كه علي و عباس آمدند. رسول اکرم فرمود: ای عایشه! اگر دوست داری كه دو مرد از اهل آتش دوزخ را مشاهده کنی، به این دو كه به سوی ما می آیند، نظر نما. سر برداشتم و نگریستم. ناگاه عباس و علي را مشاهده كردم.» (۱)

ما نمی دانیم كه در جعل این روايت، چه کسی دست داشته است. آیا عروه بن زبیر دست بدین كار زده یا دیگری؟ در هر صورت، در اجرای سیاست شوم معاویه، چنین احادیثی ساخته و منتشر شده اند.

ص: ۴۲۸

امّا از احادیثی که عمرو عاص ساخته است، روایتی می باشد که متأسفانه بخاری و مسلم در کتاب های خویش از وی نقل کرده اند. او می گوید: از رسول خدا شنیدم که می فرمود: آل ابی طالب از دوستان من نیستند، بلکه دوستان من خداوند و مؤمنین صالح و نیکوکار می باشند.

ما در این زمینه به صحیح بخاری و مسلم مراجعه می کنیم، و می بینیم که این حدیث در این دو کتاب چنین نقل شده است:

«عن عمرو بن العاص قال: سمعت رسول الله جهارا غير سرّ يقول: ألا- انّ آل أبي فلان ليسوا بأوليائي إنّما وليي الله و صالح المؤمنين.» (۱)

«عمرو عاص می گوید: از پیامبر اکرم شنیدم که با صدای رسا می فرمود: آل ابی فلان (ابی طالب) دوستان من نیستند، دوستان من تنها خداوند و مؤمنین صالح می باشند.»

بخاری، در روایت دیگری بدین حدیث اضافتی دارد که طبق نقل عمرو عاص، پیامبر به دنبال این سخن فرمود: لیکن اینها با من خویشاوندی دارند، و من با آنها صلّه رحم می کنم. (۲)

اینک ببینیم که آل ابو طالب چه کسانی هستند. آل، در زبان عربی به خویشاوندان و خانواده شخص گفته می شود. (۳) بنابراین فرزندان یک شخص، اولین کسانی هستند که مصداق کلمه آل هستند. فرزندان ابو طالب عبارتند از: طالب، عقیل، جعفر و علی علیه السلام، و دختری به نام فاخته امّ هانی. (۴)

ولی در واقع همه افراد این گروه، به خاطر حضرت علی علیه السلام گرفتار این حدیث جعلی گردیده اند، و گرنه دشمن اموی کاری با طالب و عقیل و جعفر نداشته است. حتی اینکه گفته اند حضرت ابو طالب کافر بوده و تا دم آخر هم ایمان نیاورده نیز، به خاطر نقصانی است که این سخن بر

ص: ۴۲۹

۱ - ۱ - صحیح (بخاری)، کتاب الادب ۶/۸، چ بولاق؛ صحیح (مسلم)، کتاب الایمان ۱/۱۳۶ چ مصر؛ مسند (احمد) ۴/۲۰۳؛ [۱] مسند (ابی عوانه) ۹۶/۱، چ هند.

۲ - ۲ - بخاری، کتاب الادب، باب بیل الرحم ببالها ۶/۸، چ بولاق و ۳۴/۳ چ مصر.

۳ - ۳ - صاحب مفردات القرآن می گوید: «الآل قیل مقلوب عن الاهل و یصغر علی اهل... و يستعمل فیمن یختص بالانسان اختصاصا ذاتیا إمّا بقرابه قریبه أو بموالاه... و قیل آل النبی علیه الصلاه و السلام أقاربه و قیل المختصون به.» (در واژه آل) و جوهری در الصحاح و رازی در مختار الصحاح می گویند: «و آل الرجل: أهله و عیاله.» (در واژه اول) و فیومی در المصباح المنیر [۲] گفته است: «و الآل: اهل الشخص و هم ذوو قرابته و قد أطلق علی اهل بینه.» (در واژه اول) و فیروزآبادی در القاموس المحيط می گوید: «و الآل اهل الرجل و أتباعه و اولیائه و لا یستعمل إلا فیما فیه شرف غالبا.» (در ماده آل)

امیر المؤمنین، علی علیه السلام وارد می کند، نه چیز دیگر.

عثمان به امیر المؤمنین می گفت: من چه کنم، قریش شما را دوست نمی دارد، شما در جنگ بدر بیش از سی نفر از اینان را به قتل رساندی، آن هم کسانی که صورت هایشان چون صفحه هایی از طلا می درخشید. امیر المؤمنین علیه السلام واقعا به تارهای نیرومند دشمنی و کینه قریشیان، یعنی نیرومندترین جبهه در جزیره العرب گرفتار بود. او در جنگ بدر، ارزشمندترین سران جاهلیت قریشی را به خاک و خون کشیده بود. اضافه اینکه گروه های بر سر کار از قریش، اگر از آن حضرت خونی هم طلب کار نبودند، نمی توانستند او را بر کرسی قدرت ببینند. حتی تصریح کرده بودند که دوست نداشته اند که نبوت و خلافت را در یک جا، و در یک خاندان در کنار هم ببینند. (۱) امام نیز بارها از اینان شکایت می کند، و شکوه ها از ایشان به درگاه ربوبی می برد. (۲)

ارزیابی احادیث گذشته

اکنون بنگریم که این حدیث چه می خواسته بکند و در پی چه هدفی جعل شده است. مگر ندیدیم که معاویه دستور می داد که هرگونه فضیلت که برای ابو تراب، امیر المؤمنین علیه السلام وجود دارد، نقیض آن را برای وی بیاورند؟ این حدیث، یک سخن کلی دارد، که با آن تمام فضائلی که در مورد امیر المؤمنین علیه السلام از پیامبر نقل می شود، بی ارزش می گردد، و معلوم می شود همه آنها به خاطر صلۀ رحم و دلخوش کردن پسر عمویش، علی گفته شده و اصل و ریشه ای نداشته است.

مگر نه این بود که پیامبر در حدیث مشهور و بسیار معتبری فرموده بود: «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.» (۳) آیا با وجود حدیث مورد بحث، دیگر از مفهوم بلند این حدیث چیزی به جای می ماند؟! اگر کسی احاطه بر کتب روایی مکتب خلافت داشته باشد، می بیند که چگونه تمام دستورات معاویه، مو به مو اجرا شده است.

از زمان معاویه تا زمان عمر بن عبد العزیز، مسلمانان با تربیت اموی، در حقد و کینه و دشمنی امام امیر المؤمنین پرورش می یافتند. احادیث جعلی فراوان در مذمت و منقصت آن حضرت در دست مردم بود، و به ویژه دورافتادگان از مراکز اصلی اسلام، چون مدینه و مکه، در زیر بار عظیمی

ص: ۴۳۰

۱- (۱) - تاریخ طبری ۲۲۲/۴، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، سخنان عمر بن خطاب به ابن عباس.

۲- (۲) - نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲ و ۲۱۷ و ۳۳ صص ۲۴۶ و ۳۳۶ و ۷۷، تحقیق صبحی صالح.

۳- (۳) - ترمذی ۶۳۳/۵، ح ۳۷۱۳؛ ابن ماجه ۴۳/۱، ح ۱۱۶؛ مستدرک الصحیحین ۱۰۹/۳ و ۱۱۰ و ۱۱۶؛ مسند (احمد) ۲۸۱/۴؛

[۱] تذکره الاولیاء، مناقب امیر المؤمنین؛ صفه الصفوه ۳۱۳/۱.

از این جعلیات قرار داشتند. مکرر شنیده اید که در تمام منابر اسلام، و در همه مساجد مسلمانان، در خطبه های نماز جمعه به عنوان جزئی از واجب، امام امیر المؤمنین را لعن می کردند، و این سیاست رسمی دولت اسلامی اموی بود. تا جایی که می گویند روزی خطیبی در خطبه نماز جمعه این لعن را فراموش نمود. در بین راه، در حالی که سواره به منزل می رفت، به یاد آورد که در خطبه لعن نکرده است؛ ایستاد و به کفاره فراموشی، هزار بار بر آن حضرت لعن کرد. این محل، تقدس و تبرک یافت و در آن مسجدی بنا شد که به نام «مسجد اللعن» موسوم گردید.

جو عالم اسلامی در روزگار اموی این چنین بود و در این جو، احادیثی نقل شده و نشر یافته است. البته بعدها در اثر مجاهدات شبانه روزی ائمه اهل بیت علیهم السلام و اصحاب ایشان و علمای بعد از عصر غیبت، حقیقت تا حدودی از زیر آوارهای عصر حکومت اموی بیرون آمد. ولی متأسفانه دیگر بار هجوم بی امان فرهنگ غرب، کوشش پیگیر اسلام شناسان یهودی و مسیحی و کمونیست، حقایق را به زیر خاک و آوار جهل، و به درون ظلمت شبهات فرو می برد.

بعد از عمر بن عبد العزیز، به ویژه با روی کار آمدن عباسیان، آن هم به نام آل محمّد (۱) و با زحمات ائمه و اصحاب فداکارشان، دیگر نمی شد نسبت به امیر المؤمنین، چنان که در ابتدای عصر اموی امکان داشت، سخن گفت. لذا در تمام نسخ موجود از این حدیث، از صحیح بخاری و مسلم گرفته تا مسند احمد و ابی عوانه، حدیث بدین شکل آمده است: «انّ آل ابی فلان لیسوا بأولیائی...»: «آل ابی فلان، اولیا و دوستان من نیستند...»، ولی در شرح صحیح بخاری که به وسیله یکی از اعظم محدثین مکتب خلفا نوشته شده، آمده است که آل ابو فلان، آل ابو طالب می باشد. (۲)

و البته عذر می آورد که مقصود پیامبر از آل ابو طالب، کافران آنهاست، مشرکانی که در میان خانواده و فرزندان ابو طالب بوده اند. می پرسیم این کافران و مشرکان کیانند؟ علی است که اول مؤمن و اولین تصدیق کننده پیامبر می باشد؟! جعفر است که از شهدای بزرگ اسلام و مفتخر به لقب ذوالجناحین می باشد؟! و بالاخره عقیل است یا طالب یا حسن و حسین و عبد الله بن جعفر و مسلم و محمّد بن حنفیه و امثال ایشان؟! آیا تاریخ، در فرزندان ابو طالب یک نفر مشرک و کافر سراغ دارد؟! یا اغلب، صدرنشین فداکاری در راه اسلام بوده اند؟! و اقلیتی که چنین نیستند، حدّ اقل

ص: ۴۳۱

۱- ۱) - یعقوبی ۸۹/۳ و ۸۱، چ بیروت و نجف؛ التنبیه و الاشراف (مسعودی) ۲۹۳/؛ ابن اثیر ۳۰۱/۴، حوادث سال ۱۲۹ ق، و ص ۳۱۰، حوادث سال ۱۳۰ ق.

۲- ۲) - فتح الباری ۴/۴۵۳، چ مصر.

این بود روایتی که از عمرو عاص نقل شده، و متأسفانه به کتب صحاح و مسانید مکتب خلافت نیز پای نهاده است.

حدیث چهارم

حال به روایتی که از ابو هریره به جای مانده، نظر کنیم. اعمش روایت می کند و می گوید:

هنگامی که ابو هریره همراه معاویه، در «عام الجماعه» (۱) به عراق آمد، به مسجد کوفه وارد شد. او چون کثرت استقبال کنندگان خویش را مشاهده کرد، بر روی زانوی خویش نشست، و پس از اینکه چندین بار بر سر بی موی خود نواخت، گفت: ای اهل عراق! آیا می پندارید که من بر خدا و رسول او دروغ می بندم و خویشتن را به آتش دوزخ می سوزانم؟! به خدا سوگند، از رسول خدا شنیدم که می فرمود: برای هر پیامبری حرمی است، و حرم من در مدینه مابین کوه عیر تا کوه ثور است.

آن کس که در حرم من حوادثی به وجود آورد و فتنه کند، لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد.

عراق مرکز شیعیان امیر المؤمنین بوده و مردم کوفه تربیت شدگان و علاقه مندان وی هستند.

ابو هریره در میان این چنین کسان سخن می گوید. گویی خود او می داند کسانی هستند که در سخنش تردید دارند، و شاید به همین جهت است که می گوید: شما فکر می کنید من دروغ گفته خود را به آتش دوزخ گرفتار می کنم؟! آنگاه قسم می خورد که خود از پیامبر شنیده است. پس از این اضافه می کند: و من خداوند را شاهد می گیرم که علی در این سرزمین فتنه و آشوب بپا کرده است!

وقتی خبر این سخنرانی و بیان این حدیث به معاویه رسید، او در برابر چنین خدمت بزرگی، ابو هریره را مورد اکرام قرار داد. و علاوه بر پولی که برایش فرستاد، به حکومت مدینه منصوبش نمود. (۲)

ارزیابی حدیث چهارم

در این حدیث، ابو هریره می گوید که پیامبر اکرم فرموده است: مدینه حرم من است، و حدود آن از کوه عیر تا کوه ثور می باشد. اما آنچه از تاریخ و سیره و کتب جغرافیایی عرب به دست

ص: ۴۳۲

۱- ۱) - در توضیح این اصطلاح، به درس گذشته مراجعه کنید.

۲- ۲) - شرح ابن ابی الحدید ۳۵۹/۱، چ اول مصر.

می آید، این است که کوه ثور، اصولاً در مدینه و اطراف آن نیست. کوهی بدین نام در اطراف شهر مکه است، و آن همان کوهی است که پیامبر اکرم هنگام هجرت در آن پنهان گشت. (۱)

دانشمندان فراوانی از جغرافی دانان در این زمینه سخنانی دارند که دروغ بودن حدیث را آشکار می کند.

یعقوبی در کتاب «البلدان» می گوید:

«مکه بین کوه های بزرگی قرار دارد... کوه هایی که به شهر مکه احاطه دارند، عبارتند از ابو قبیس... و قعیقان و فاضح و محصب و ثور نزد صفا و حرا و بشیر...» (۲) و نیز می گوید: «مدینه دو کوه دارد که عبارتند از احد و عیر.» (۳)

مقدّسی که یکی از بهترین جغرافی دانان اسلام است، در کتاب خود، «احسن التقاسیم» می نویسد:

«غار ثور در فاصله یک فرسخی مکه و کوه حرا قرار دارد و در جانب منی واقع است.» (۴)

یاقوت حموی، نویسنده بزرگ ترین دائرة المعارف جغرافیایی اسلام، می گوید:

«ثور اسم کوهی در مکه است و در آن غاری است که پیامبر در آن مخفی گردید.» (۵)

محمد بن عبد المنعم حمیری در فرهنگ جغرافیایی خویش تصریح می کند:

«ثور که به آن ثور اطحل می گویند، یکی از کوه های مکه است در قسمت جنوبی شهر، و فاصله آن از مکه دو میل می باشد.»

(۶)

هر کس از لغویین مشهور عرب، در واژه ثور سخن گفته است، تصریح می کند که ثور کوهی در اطراف مکه است؛ مانند:

ابن اثیر متوفای سال ۶۰۶، در کتاب «النهایه فی غریب الحدیث و الاثر»،

ص: ۴۳۳

۱- ۱ - طبری ۳۷۸/۲، چ دار المعارف مصر؛ ابن هشام ۴۸۵/۱، ابراهیم الایاری و دیگران، چ دوم؛ انساب الاشراف ۲۶۰/۱، چ محمد حمید اللّه؛ ابن اثیر ۷۳/۲، چ دار الکتاب؛ الطبقات الکبری ۲۲۸/۱، چ بیروت؛ عیون الاثر ۱۸۴/۱، چ بیروت؛ الوفاء باحوال المصطفی ۲۳۶/۱.

۲- ۲ - البلدان ۷۸، [۱] چ نجف.

۳- ۳ - البلدان ۷۷.

۴- ۴ - احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم ۱۰۲/۱، چ بریل ۱۸۸۵.

۵- ۵ - معجم البلدان ۸۶/۲-۸۷، [۲] چ بیروت.

٦-٦) - الروض المعطار في خبر الاقطار ١٥١/، و نیز در ماده غار از همین کتاب ٤٢٥/، تحقیق دکتر احسان عباس.

فیومی متوفای سال ۷۷۰، در کتاب «المصباح المنیر»، در مادهٔ ثور، علامه ابن منظور، لغت دان بزرگ عرب و متوفای سال ۷۱۱، در کتاب کبیر «لسان العرب المحیط»، در مادهٔ ثور، فیروزآبادی متوفای ۸۱۷، در کتاب «القاموس المحیط»، در مادهٔ ثور، و زبیدی متوفای سال ۱۲۰۵، در کتاب بزرگ «تاج العروس» که در شرح «القاموس المحیط» نوشته است.

این تحقیق نشان می دهد که گویندهٔ این روایت، ابو هریره، گرفتار کم حافظگی و فراموشی شده، و کوه ثور در اطراف مکه را برای مدینه نام برده است. علمای متعددی از مکتب خلافت، در مورد این حدیث سخن گفته اند، و سعی کرده اند این خطا را به گونه ای توجیه کنند.

می گویند:

شاید پیامبر اکرم، کوهی از کوه های مدینه را به نام ثور نام گذاری کرده است.

شاید مقصود پیامبر، تعیین حدود حرم مدینه بوده و این حد را به فاصلهٔ دو کوهی که در مکه می باشد، تشبیه کرده است.

راوی به خطا و اشتباه، نام کوه ثور را برده است، زیرا باید بگوید کوه احد.

چهارمی جای نام کوه ثور را در روایت خالی گذاشته، یا به صورت مبهم (کذا) آورده است، تا به این اشکالات گرفتار نشود.

این تلاش ها به صورت هایی که دیدیم و به انواع دیگر، ادامه داشته است، تا اینکه راه حل نهایی، یعنی اکتشاف کوهی به نام ثور در مدینه، به وسیلهٔ عبد السلام بن محمد، محدث حنبلی بصری، متوفای سال ۶۶۹ انجام می گیرد. این اولین بار است که از وجود این کوه خبری می شنویم.

قرنها همهٔ دانشمندانی که به جهتی در این مسأله خبرگی داشتند، گفتند: چنین کوهی در اطراف شهر مدینه نیست، و نیز گفتند: این حدیث را اهل عراق روایت کرده اند، که با اوضاع جغرافیایی مدینه آشنایی نداشته اند. حال ناگهان مردی از علمای عراق و بصره به میان آمده می گوید: در جنب کوه احد، کوهی کوچک وجود دارد به نام ثور، و اضافه می کند که همهٔ اهل مدینه آن را می شناسند.

مطلب به همین جا ختم نشده و در قرن بعد شاهد دوم یافت می شود. او مردی است به نام عبد الله مطری، متوفای سال ۷۶۵، و از پدر مرحوم خود محمد مطری وجود این کوه را نقل می کند

و اضافه می نماید: اهل مدینه، پشت در پشت، در کنار کوه احد، کوهی به نام ثور می شناسند که کوهی کوچک و سرخ رنگ می باشد.

در عصر ما دانشمندان معاصر، برای رفع نادرستی های این خبر، به شکل دیگری همت کردند.

استاد عبد القدوس، مؤلف کتاب «آثار المدینه»، در صفحه ۱۳۹ کتابش، نقشه کوه را ترسیم می کند، و دکتر محمد حسنین هیکل، نویسنده کتاب مشهور «حیاه محمد»، در کتاب دیگرش موسوم به «منزل الوحی»، در صفحه ۵۱۲، همین نقشه جغرافیایی را می آورد، و در صفحه ۴۴۰ از این کتاب، می گوید که مطلب را از نوشته عبد القدوس، یعنی «آثار المدینه»، استفاده کرده است. (۱)

اما استاد هیکل در کتاب «حیاه محمد»، مانند همه مورخان و جغرافی نویسان، غار ثور و کوه ثور را در بیرون مکه نام می برد، و آن را به عنوان محلّ اختفای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در سفر هجرت مورد بحث قرار می دهد. (۲)

حدیث سازی سمره بن جندب

ابو جعفر اسکافی معتزلی، استاد ابن ابی الحدید، در دنبال سخن خود، داستان سمره بن جندب

را مطرح می سازد. او می گوید: معاویه صد هزار درهم برای سمره فرستاد تا او روایتی از پیامبر نقل کند که آیه شریفه:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ (۳)

«و از مردم کسی است که گفتارش در دنیا برای تو خوشایند است و خداوند را به آنچه در قلب او می باشد، گواه می گیرد و او سخت ترین دشمنان می باشد. و هنگامی که ریاست و حکومتی به دست آورد، در زمین، تنها به پاشیدن بذر فساد می کوشد، و کشتزارها و نسل های انسانی را نابود می سازد، و خداوند فساد را دوست نمی دارد.»

درباره امیر المؤمنین، علی علیه السلام نازل شده و او به گفته نبی اکرم در شمار دشمنان دین خداست. و

ص: ۴۳۵

۱-۱) - همه این مباحث از شرح صحیح مسلم، تحقیق محمد فؤاد عبد الباقي ۹۹۵/۹۹۸، چ لبنان، استفاده شده است.

۲-۲) - رجوع کنید به: حیاه محمد ۱۷۶-۱۷۷، چ اول.

۳-۳) - بقره: ۲۰۴ و ۲۰۵. [۱]

همچنین آیه: **وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ (۱)**: «پاره ای از مردمند که برای طلب رضای خدا، جان خویش را در طبق اخلاص می نهد».

درباره عبد الرحمن بن ملجم مرادی، قاتل امام امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده است! سمره این مقدار پول را نپذیرفت. مبلغ به چهارصد هزار درهم رسید. اینجا سمره بن جندب صحابی قبول کرد، و خواسته معاویه را به صورت روایتی دروغین از پیامبر، برای مردم بازگو نمود. (۲)

این روایت زشت منتشر شد و در جامعه اسلامی عصر اموی، تأثیری بزرگ گذاشت. تا آنجا که به خاطر آن، خوارج را «شراه»، یعنی کسانی که خود را در راه خدا فدا کردند و به خدا فروختند، می نامیدند. زیرا در این روایت جعلی، ابن ملجم، مصداق آیه ۲۰۷ سوره بقره و در شمار کسانی که خود را به خدا می فروشند و فدای راه او می کنند، شده بود. این اولین اثر منفی حدیث جعلی سمره بود.

و اما دومین اثر: آن چنان آیه ۲۰۴ و ۲۰۵ بقره، در مورد امیر المؤمنین علیه السلام شهرت یافت، که هنگام دفن حضرت مجتبی علیه السلام در کنار جد بزرگوارش خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم، وقتی که عایشه برای جلوگیری از این کار آمد، و گفت اینجا خانه من و اتاق من است، و عبد الله بن عباس با او به بحث پرداخت که تو یکی از نه زن پیامبری، که مجموع ارشان از آن حضرت یک هشتم است و این، چه مقدار می تواند باشد، گفت: «انکم قوم خصمون»: «شما اهل جدال و مخاصمه هستید»، که اشاره است به آیات فوق الذکر که در حدیث جعلی آمده و با امام متقین، تطبیق داده شده است.

بت ها باید شکسته شوند

بارها علما و نویسندگان و دانشمندان در همه طبقات، از این بنده می پرسیدند: مگر حدیثی که در باب غدیر خم هست، در مکتب خلافت در مدارک معتبر و فراوان وجود ندارد؟! مگر حدیث یوم الدار و روز انذار را- یعنی همین حدیثی که در سابق ذیل آیه **أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**، نقل شده بود، و در آن پیامبر سه اصل اساسی اسلام، توحید و نبوت و امامت و خلافت را تبلیغ فرمود- دانشمندان آن مکتب ندیده اند؟!

ص: ۴۳۶

۱-۱) - بقره: ۲۰۷. [۱]

۲-۲) - شرح النهج ۱/۳۵۸-۳۶۱، [۲] چ قدیم.

من چه می توانستم بگویم؟ آری، اینها را دیده اند، اما چه می شود کرد؟ در برابر حدیث یوم الدار و انذار خویشان، به چندین شکل و چندین سند، روایات مناقض آن- اگر چه در تحقیق، جعلی شناخته می شود- وجود دارد. آری، در برابر هر حدیث فضایل امام امیر المؤمنین و اهل بیت، احادیث فراوانی برای شکستن و خرد کردن اعتبار آن وجود دارد. بنابراین، حقایق بدین شیوه، در زیر انبوهی از دروغ و جعل دفن می شود. حقیقت جو در تاریخ اسلام نیازمند چیزی چون باستان شناسی است، یا به عبارت دیگر، او گرفتار بت های فراوان است که تمام ذهن و فکر و چشم وی را پر کرده است. تا این بت ها شکسته نشود، امکان دریافت حقیقت نیست. آنچه این بنده می کند، در راه شکستن بت های دروغ و جعل و تحریف است، که به دست جنایت کاران ساخته و پرداخته شده، و به دست نادانان پرورش یافته است. تا آنجا که از بزرگ ترین بت های تاریخ بشریت نیز بزرگ تر، و از همه رویین تنان، صدمه ناپذیرتر شده اند.

بارها کسانی از بزرگان و دانشمندان، به این بنده گفته اند: چرا یک سیره تحقیقی از پیامبر اکرم نمی نگاری تا بتوان بر آن اعتماد کرد و از آن استنباط احکام اسلام نمود؟ من در برابر چه می توانستم بگویم؟ اما اینک بعد از این بحث نسبتا طولانی و آشنایی شما با این مقدمات، می توانم سخن اصلی را ابراز کنم، و آن اینکه اصولا امکان ندارد که من با این احادیث مجعوله و با این متون ظاهرا بسیار معتبر، اما در واقع پر از دروغ و تحریف، سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بنویسم. با این همه موانع، چگونه ممکن است که سیره پیامبر، یعنی بخش عظیمی از اسلام مجسم را به روی کاغذ آورد؟

مگر نه این است که امروز همه کسانی که می خواهند زندگانی پیامبر را بررسی کنند، از اروپایی مسیحی و یهودی تا مسلمان مصری و ایرانی، نخستین بار به سیره ابن هشام مراجعه می کنند؟ اما با کمال تأسف، باید بگویم که من پس از سالیان دراز تحقیق و بررسی معتقدم، و این اعتقاد را بر زبان می آورم تا بماند که: هنوز سیره نویسی، حقیقت پوش تر از ابن هشام (۱) نیامده است! (۲) مگر نه این است که امروز هر کس بخواهد تاریخ اسلام را ببیند یا تحقیق کند، به تاریخ طبری (۳) رجوع می نماید، و بسیاری از بزرگان علمای مکتب خلافت، او را امام المورخین می دانند؟ اما من معتقدم

ص: ۴۳۷

۱-۱) - ابو محمد عبد الملک بن هشام معافری، متوفای ۲۱۳ یا ۲۱۸ ق.

۲-۲) - دلیل تفصیلی این سخن، در کتاب «من تاریخ الحدیث» از همین بنده آمده است.

۳-۳) - محمد بن جریر طبری، متولد ۲۲۴ و متوفای ۳۱۰ ق.

که او در ترویج مجعولات، گوی سبقت از همهٔ مورخان ربوده است.

اگر چنین کتاب‌هایی، مصادر و مدارک دست اول تاریخ اسلام و زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشند، چگونه ممکن است اسلام فهمیده شود؟ نه، این بت‌ها که عظیم‌ترین سد راه فهم اسلامند، باید شکسته شوند. از قلم این بنده، تاکنون چهار جلد کتاب طبع شده، و در آنها تاریخ طبری مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. از این مرحمت خداوند مٔان، شاکرم، که به دست این بنده ضعیف خودش، این بت بزرگ را شکسته است. با این کتاب‌ها، یعنی دو جلد «عبد الله بن سبا» و دو جلد «خمسون و مائه صحابی مختلق»، طبری در نظر حقیقت‌جوی بی طرف، شکسته شده است.

ما باید اول باطل را بشناسیم و ترک کنیم، تا بتوانیم حق را بشناسیم. گفته اند و خوب گفته اند که:

«تعرف الاشياء باضدادها»: «هر چیز با ضدش شناخته می‌شود.» اگر شب نبود، روز شناخته نمی‌شد. اگر تاریکی نبود، روشنایی قابل درک نبود. ما اول باید کسانی چون ابو هریره، انس بن مالک، معاویه و عمرو عاص را بشناسیم، تا امکان شناخت پیامبر اکرم اسلام و امام امیر المؤمنین و حوادثی چون جنگ صفین و جمل و امثال آن، به وجود آید. ما تا معاویه و یزید را نشناسیم، قدرت درک حوادثی چون صلح امام مجتبی علیه السلام و قیام حضرت امام حسین علیه السلام را نخواهیم داشت.

از اینها گذشته، ما تا بدآموزان تاریخ اسلام و جعلان و تحریف‌کنندگان را تشخیص ندهیم و تا طبری و ابن هشام و پیروانشان را معتبر بدانیم، نه شخصیت‌های مثبت اسلام را خواهیم شناخت و نه شخصیت‌های منفی آن را. تا این مجعولات در صحنه حدیث معتبر اسلام و تاریخ آن جای دارند، نه خدای اسلام قابل شناخت است، نه پیامبر اسلام، نه علی اسلام، نه خلافت و امامت و وصایت، و نه معاد اسلام. بنابراین ما راهی برای شناخت خداوند و اسلام و حقیقت نداریم، جز این راه که در این بحث‌ها دنبال می‌شود. ائمه برای خواص شیعیان خودشان، همین راه را می‌پیمودند. البته آنها نیاز نداشتند که به قدر ما زحمت بکشند. امام صادق علیه السلام با یک جمله کوتاه، راه پیروانش را معین می‌فرمود. او وقتی به شاگردانش می‌فرمود: «ثلاثة كانوا يكذبون على رسول الله، أبو هريره و أنس بن مالك و امرأه.» (۱)، آنها راه دریافت حدیث صحیح و سقیم را می‌آموختند. اما امروز ما برای اثبات این مسأله، نیازمند به نوشتن کتاب‌های متعدد و تحقیقات مفصل هستیم، و باید سالیان دراز تتبع و تحقیق در پشت سر داشته باشیم، که سخن امام صادق علیه السلام را درک کنیم.

ص: ۴۳۸

۱-۱) -الخصال (صدوق) ۱۹۰، چ بیروت: «سه نفر بودند که بر رسول خدا دروغ بستند، ابو هریره، انس بن مالک و زنی.»

اما اگر ما به وصیت مسّلم پیامبر گوش فرادهیم، و آن را به حقیقت بپذیریم- که بارها به صور مختلف تکرار می فرمود: «من در میان شما دو چیز گرانبه‌تر به جای می گذارم، و مادامی که شما بدان‌ها چنگ زدید و از آنها پیروی کنید، هرگز گمراه نمی شوید.»- و به این راه برویم، از همه گمراهی‌های ممکن و از خطر همه چاه‌های هلاکت، رهایی می یابیم. خداوند متعال به ما توفیق بدهد که این راه را تا آخر برویم.

ص: ۴۳۹

درس پانزدهم

اشاره

ص: ۴۴۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ

كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ

بقره: ٧٥

ص: ٤٤٢

برای این بنده، خواندن اینگونه احادیث جعلی و دروغین و تحریف شده، یک ریاضت روحی است. در مقابل، آن قدر از خواندن احادیث صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام لذت می برم که نمی توانم آن را توصیف کنم. ای کاش می توانستیم عمر را تنها صرف بررسی احادیث درست و صحیح کنیم. اما چه کنیم که تا بت شکسته نشود، خداوند پرستیده نخواهد شد، و تا احادیث جعلی شناخته نشود، احادیث صحیح بازشناسی نمی شود.

در نظر داشتم که بحث را کوتاه کنم تا زودتر به اصل مطلب برسیم. اما باز می بینم روشنایی لازم، هنوز حاصل نشده و نیاز به ادامه بحث وجود دارد. شاید بتوان با این مثال، مطلب را مجسم کرد: ما اگر بخواهیم به شهری باستانی برسیم و حدود و ثغور آن را بدانیم و خصوصیاتش را دریابیم، با وجود آوار قرنهای متمادی بر بالای آن، امکان ندارد، و راهی نیست جز اینکه آن را از زیر این همه آوار و خاک و لایه که در طول قرون، رویش را پوشانیده است، بیرون آوریم. و البته این کار، رنجی طاقت فرسا و خبرگی و اطلاعی فراوان می خواهد.

اسلامی که پیامبر آورده بود، زیر آوار احادیث جعلی و دروغین دفن شده است، و ما برای شناخت اسلام نیز یک نوع باستان شناسی لازم داریم. ما در اینجا از هر دسته و نوع حدیث جعلی، یک نمونه می آوریم تا با ابعاد گوناگون این جنایت بزرگ آشنا شویم. پس احادیثی را که تا به حال ارزیابی کردیم، همه آنچه در این زمینه وجود دارد، نیست، بلکه بر حسب مطالعات، از هر نوع حدیثی، یکی را به عنوان نمونه از خروار عرضه کردیم، تا بدانیم که بر حقّ مظلوم چه آمده و به چه سرنوشتی دچار شده است. در نتیجه، راهمان را برای شناخت اسلامی که پیامبر آورده است و تا قیامت باید بماند، و می ماند، بشناسیم.

مقریزی در جریان جنگ و غزوهٔ مریسح می نویسد:

«حدیث افک در این غزوه به وقوع پیوست، زیرا رسول اکرم در منزلی فرود آمده بود و به همراه خویش آب نداشت. در آنجا گردنبد عایشه از گردنش باز شده به زمین افتاد و گم شد.

پیامبر اکرم برای یافتن گردنبد تا صبحگاهان در آن منزل ماند. مردم از بی آبی در آن صحرا سخت به زحمت و ناراحتی افتادند، و گفتند: این عایشه است که ما را در این سرزمین بی آب و علف، نگاه داشته است. أبو بکر از سخن مسلمانان رنجیده خاطر شد و دخترش را سرزنش سختی کرد. در این وقت آیهٔ تیمم نازل یافت....

مسلمانان سپس از اینجا حرکت کرده در سرزمینی که چراگاهی سرسبز و پر از درخت اراک بود، فرود آمدند. پیامبر خدا فرمود: عایشه! حاضری با من در دویدن مسابقه بدهی؟! عایشه عرضه داشت: بلی. پس از آن، لباس خود را جمع نمود، و پیامبر خدا نیز چنین کرد. سپس به دویدن پرداختند. پیامبر از عایشه پیشی گرفت. پس از آن فرمود: این مرتبه پیشی گرفتن من، در برابر آن مرتبه که تو بر من پیشی گرفتی! داستان این بود که رسول اکرم به منزل أبو بکر آمده بود. عایشه نیز در آنجا بود و در دست خود چیزی داشت. پیامبر فرمود: آن چیز را به من بده! عایشه امتناع کرد، و دوید و دور شد. پیامبر نیز به دنبال او دوید، اما عایشه سرعت بیشتری داشت، و از آن حضرت پیشی گرفت... در این سفر (غزوهٔ مریسح) عایشه بر هودجی که بر شتر نهاده شده بود، سوار شده و

ابو مویهبه، غلام آزادشده پیامبر، و مردی دیگر او را حرکت می دادند...» (۱)

سپس داستان و حدیث افک را بیان می کند.

آنچه مقریزی و دیگران در این قصه های سه گانه آورده اند، از طریق امّ المؤمنین عایشه نقل شده است. اولین داستان، داستان مسابقه است:

مسابقه پیامبر و همسرش

احمد بن حنبل در مسند خویش، از هشام فرزند عروه بن زبیر، و او از پدرش عروه، و او از امّ المؤمنین عایشه نقل می کند که عایشه می گوید:

«من با پیامبر اکرم در یکی از سفرهایش همراه شدم. در آن هنگام، من دختری کم سن و لاغر اندام بودم و هنوز چاق نشده بودم. در ضمن سفر، روزی آن حضرت به یارانش فرمود: پیش بروید! آنها پیش رفتند. سپس فرمود: جلو بیا، با هم در دویدن مسابقه بدهیم! من با وی مسابقه دادم و از ایشان سبقت گرفتم. پیامبر چیزی نگفت. زمان گذشت، تا آنگاه که من چاق شدم و جریان مسابقه گذشته را نیز فراموش کردم. در سفر دیگری به همراه آن حضرت رفتم. در ضمن سفر به مردم فرمود: جلو بروید! آنها جلو رفتند. بعد فرمود: پیش بیا تا با تو مسابقه بدهم! من با او در دویدن مسابقه دادم، و او از من پیشی گرفت. آنگاه خندید و فرمود: این به آن!» (۲)

در این کتاب، همین روایت از ابو سلمه (۳)، و از هشام بن عروه به نقل از پدرش چیزی قریب به آن (۴)، و از قاسم بن محمد، نواده ابو بکر از عایشه (۵)، مختصر آن روایت نقل شده است.

این حدیث مسابقه است، و ما در آن، از زمان مسابقه نشانه ای نمی یابیم. امّا در مورد مکان مسابقه، تصریح می شود که در «بیداء» اتفاق افتاده است. امّا حدیث تیمّم و افک، طبق گفته ابن سعد کاتب واقدی در غزوه مریسیع اتفاق افتاده است. او می گوید:

«و در این غزوه، گردنبد عایشه افتاد و گم شد، و به خاطر آن، از حرکت سربازان جلوگیری به عمل آمد. پس آیه تیمّم نزول یافت و اسید بن حضیر گفت: این اولین برکت شما نیست ای

ص: ۴۴۵

۱- ۱) - امتاع الاسماع (مقریزی) ۲۰۶-۲۰۷، چ دمشق؛ کتاب المغازی ۴۲۶/۲-۴۲۷، چ مصر.

۲- ۲) - مسند (احمد) ۲۶۴/۶ و ۳۹ و ۱۸۲ و ۲۸۰ و ۱۲۹؛ منتخب کنز العمال ۱۷۳/۶؛ عیون الاخبار (ابن قتیبه) ۳۱۵/۱.

۳- ۳) - همان.

۴- ۴) - همان.

آل ابی بکر! در همین غزوه بود که جریان عایشه و سخنانی که اهل افک گفتند، اتفاق افتاد، و خداوند آیاتی در تأیید پاکدامنی او نازل فرمود.» (۱)

اما حدیث تیمم، در کتب صحاح مکتب خلفا بدین شکل آمده است:

حدیث تیمم

بخاری در کتاب تیمم، از عبد الرحمن بن قاسم، از پدرش و او از امّ المؤمنین عایشه، همسر رسول خدا نقل می کند که گفت: ما همراه پیامبر در یکی از سفرهایش بودیم، تا اینکه به بیداء یا ذات الجیش رسیدیم. (۲) در آنجا گردنبد من گسیخته شد. پیامبر و مردم همراه آن حضرت در آن صحرا ماندند، تا آن را بیابند. این منزلگاه فاقد آب بود، و سربازان مسلمان که در مضیقه بی آبی گرفتار شده بودند، به نزد ابو بکر آمده گفتند: مشاهده نمی کنی که عایشه چه می کند؟! پیامبر و مردم را در سرزمینی که آب ندارد، نگاه داشته است! ابو بکر به نزد من آمد، در حالی که رسول خدا سر خویش را روی زانوی من نهاده و به خواب رفته بود. گفت: پیامبر خدا و مردم را از حرکت باز داشته ای، در حالی که نه در این سرزمین آب پیدا می شود، و نه مردم به همراه خویش آب دارند. عایشه گفت: ابو بکر مرا سرزنش و عتاب کرد و چیزها گفت، و در ضمن به پهلوی من می کوبید و من نمی توانستم از جای حرکت کنم، زیرا پیامبر بر روی زانوی من سر نهاده بود. مدّتی بعد رسول خدا از خواب برخاست، و چون برای انجام وظایف مذهبی مردم، آبی وجود نداشت، خداوند آیه تیمم را نازل ساخت. مردم تیمم کردند. اسید بن حضیر که از سران انصار است، گفت: این اولین برکت شما نبوده است ای آل ابو بکر! عایشه گفت: هنگامی که شتر مرا حرکت دادند، گردنبد را در زیر او یافتیم. (۳)

در مسند احمد، از عبد الله بن زبیر نقل می شود که عایشه گفت:

«در یکی از سفرها همراه پیامبر بودم. در ضمن حرکت و سفر به سرزمینی رسیدیم موسوم به «تربان» (۴)، که در فاصله چند میلی شهر مدینه قرار داشت. این سرزمین از آب محروم بود...» در

ص: ۴۴۶

۱-۱) -الطبقات ۶۵/۲، چ بیروت.

۲-۲) -بخاری ۴۸/۱-۴۹ و ۱۹۴/۲ و ۴۸/۳ و ۱۲۲/۴. ذات الجیش در یک منزلی مدینه بوده است.

۳-۳) -بخاری، کتاب التیمم ۴۸/۱-۴۹، و باب مناقب ابی بکر ۱۹۴/۲، و تفسیر سوره مائده ۴۸/۳ و ۱۲۲/۴؛ مسلم، باب التیمم ۱۹۱/۱-۱۹۲؛ نسائی ۱۶۳/۱، چ ۱۳۴۸؛ موطا (مالک) ۵۳/۱-۵۴، ح ۸۹؛ مسند (احمد) ۱۷۹/۶؛ ابو عوانه ۳۰۲/۱.

۴-۴) -تربان سرزمینی است میان ذات الجیش و ملل و سیاله بر سر راه، و در آن آب های فراوان وجود دارد که پرقوت نیز

پایان حدیث آمده که ابو بکر به عایشه می گوید: «دختر کم! من تو را چنین پربرکت نمی دانستم.

خداوند متعال به خاطر اینکه مردم مسلمان را از حرکت بازداشتی و در این بیابان نگاهشان داشتی، چه قدر برکت و راحتی برایشان مقرر نمود، و حکم تیمم را بر آنها نازل فرمود.» (۱)

بررسی و تحقیق در حدیث

ما در حدیث تیمم دیدیم که پیامبر، مردم را در بیابان و فلات بی آب، آن هم در حالی که به همراهشان آب ندارند، نگاه می دارد. همه سربازان اسلام و حیوانات همراهشان به زحمت می افتند، و تا صبحگاهان رنج بی آبی را تحمل می کنند. اینها، همه در راه به دست آوردن و یافتن گردنبند عایشه، همسرش، که از سنگ های جزع ساخته شده بود، انجام گرفت. پیامبر، سربازانش را در بیابان خشک نگاه می دارد، تا گردنبند همسرش را که گم شده است، بیابد. مسلمانان نیز شکایت سختی حال و ناراحتی خودشان را به ابو بکر می برند.

ابو بکر به نزد دخترش رفته او را به سبب این کار، سخت مورد عتاب و خطاب قرار می دهد و به او می گوید که: مسلمانان در هر سفر از تو رنج و ناراحتی فراوان می بینند. اما آنگاه که مسلمانان در مسأله نماز خود حیران می شوند، خداوند متعال آیه تیمم را نازل می فرماید. پس مسلمانان برای اولین بار تیمم می کنند و با آن نماز می خوانند. پدر عایشه در اینجا به دخترش می گوید: دختر کم! من نمی دانستم که تو چنین مبارک و پر از خیر و برکت هستی! خداوند، به خاطر اینکه تو مسلمانان را از حرکت بازداشتی و باعث ماندن آنها در اینجا شدی، بر آنها خیری نازل فرمود. همچنین اسید بن حضیر می گوید: این اولین خیر و برکت شما نیست، ای آل ابو بکر! بعد از این هم پروردگار مهربان و رؤوف نمی گذارد که گردنبند از میان برود و ضایع گردد، بلکه صبحگاهان در زیر خوابگاه شتر پیدا می شود.

این حادثه، نشان دهنده محبت فراوان و عشق پیامبر، نسبت به همسرش، عایشه است تا آنجا که خدای اسلام نیز جانب این محبت و علاقه را نگاه می دارد، و به خاطر آن، برکات قانونی برای مسلمانان نازل می نماید.

یک بررسی کوتاه در مورد جوانب مختلف این حادثه نشان می دهد که این حدیث با حالات و

ص: ۴۴۷

شرایط جنگ و غزوه مریسح یا بنی مصطلق تطبیق نمی کند. زیرا در این جنگ، پیامبر به خاطر اختلافاتی که در میان مسلمانان انصار و مهاجر، بر سر آب به وجود آمده بود، و سخنان خطرناکی که عبد الله بن ابی سلول منافق به مناسبت آن گفته بود و احتمال یک جنگ خانگی وجود داشت، فرمان حرکت سریع به سوی مدینه صادر کرد؛ به طوری که جنگجویان، تنها برای خوابی اندک و غذا و نماز، وقت فرود آمدن داشتند و در تمام مدت به تاخت به سوی مدینه می آمدند.

اضافه بر این، چنان که در حدیث نقل شده از زبان ام المؤمنین، یا ساخته شده به نام او، آمده است، حکم تیمم باید مشهورتر از آن باشد که بر کسی مخفی بماند. زیرا همه لشکر اسلام در این جنگ گرفتار بی آبی شده نیازمند تیمم گشتند. آیه تیمم نیز به همین مناسبت نازل شده و همه سربازان بدان عمل کردند، و آن را به صورت یک خیر و برکت و سهولت منزل از آسمان، با شادمانی پذیرفتند، و به کسانی که باعث به وجود آمدن این برکت و سهولت شده بودند، تبریک و تهنیت گفته از آنها تشکر کردند. با توجه به شکل نزول حکم و آیه تیمم و عمومیت آن، نباید مسأله تیمم، بر کسی چون خلیفه دوم، عمر بن خطاب، مخفی مانده باشد، و شخصی چون او مسأله عمومی را که در حضور خودش اتفاق افتاده، نداند! همه بدانند و دیده باشند، اما او نداند و ندیده باشد، چنان که در روایت زیر، طبق نقل صحیح مسلم آمده است:

«مردی به نزد عمر (در عصر حکومت وی) آمد و گفت: من جنب شدم و آب نیافتم، چه بایستی می کردم؟ عمر گفت: نماز نخوان! عمار که در آنجا حضور داشت، گفت: یا امیر المؤمنین! آیا به یاد نمی آوری آنگاه که من و تو در یک سفر جنگی جنب شدیم و آب نیافتیم. در روز تو نماز نخواندی، ولی من در خاک غلتی زده نماز خواندم، و هنگامی که به نزد پیامبر خدا آمدم، مطلب را به خدمت ایشان عرضه داشتیم، فرمودند: اما تو ای عمر! سزاوار نبود که نماز را رها سازی و نخوانی، و تو ای عمار! نباید در خاک غلت بزنی، چنان که حیوانات می کنند. برای تو کافی بود که فقط این کار را بکنی - دست ها را به زمین زده بر آن دمید و بدان، صورت و دست ها را تا مفصل، مسح کرد -...» (۱)

و چطور این حکم عام که در منظر و دید عموم مسلمانان، نزول یافت، از دیگر صحابه پنهان مانده، چنان که عمران بن حصین نقل می کند:

ص: ۴۴۸

۱- ۱) - مسند (طیالسی)، ح ۶۳۸؛ مسند (احمد) ۴/۲۶۵ و ۳۱۹؛ مسلم ۱/۱۹۳؛ نسائی ۱/۱۷۰؛ کنز العمال ۵/۱۴۲، ح ۲۹۲۶؛ مسند (ابو عوانه) ۱/۳۰۶؛ ابو داوود ۱/۸۸، چ محمد محیی الدین عبد الحمید، مصر.

پیامبر خدا، مردی از صحابه را مشاهده کرد که از دیگران جدایی گرفته و نماز نمی خواند.

فرمود: فلانی چرا با سایر مردم نماز نمی خوانی؟ عرضه داشت: ای رسول خدا! من گرفتار جنابت شده ام و آب نیافته ام. فرمود: بر تو باد به خاک، زیرا همان برای تو کافی است. (۱)

و نیز ما چطور می توانیم بین حدیث سابق و حدیثی که عروه از امّ المؤمنین عایشه، نقل می کند و نسائی آن را آورده است، جمع کنیم؟ او می گوید:

«پیامبر، اسید بن حضیر و گروهی را به جستجوی گردنبد عایشه فرستاد که آن را امّ المؤمنین در یکی از منازل سر راه، به جای گذاشته بود. مأموریت این افراد به طول انجامید و وقت نماز در رسید. اتفاقاً آنها وضو نداشتند و برای وضو ساختن نیز آب نیافتند. ناگزیر بی وضو نماز را به جا آوردند. بعد حادثه را به خدمت پیامبر اکرم عرضه داشتند، و به همین جهت خداوند آیه تیمم را نازل فرمود. اسید بن حضیر گفت: خدا جزای خیر بدهد تو را ای عایشه! به خدا سوگند، هیچ گاه حادثه ای برای تو پیش نیامده که آن را کراهت داشته باشی، مگر اینکه خداوند برای تو و مسلمانان، در آن خیر و برکت قرار دهد.» (۲)

در صحیح بخاری این حدیث به این صورت آمده است: «پیامبر مردی را روانه ساخت...»

ما چگونه می توانیم هم این حدیث عایشه و هم حدیث اول او را بپذیریم، در حالی که اختلاف زیادی در میان دو حدیث وجود دارد؟! حدیث اول می گوید که پیامبر در منزلی از سفر جنگی خویش، در سرزمین بی آبی فرود آمد. مسلمانان نیز آبی به همراه نداشتند. بنابراین از مشکلی که برایشان پیش آمده بود به ابو بکر شکوه کردند. صبحگاهان نیز بعد از نزول آیه، همه تیمم ساختند و برای اولین بار، با تیمم نماز خواندند. هنگام حرکت، گردنبد عایشه، از زیر شتر او پیدا شد. اما حدیث دوم می گوید: پیامبر یک یا چند نفر از مسلمانان را به جستجوی گردنبد همسرش فرستاد، که وی آن را در طی سفرش، در یکی از منازل به جای گذاشته بود. فرستادگان پیامبر خدا در این سفر آب نیافتند و بی وضو نماز خواندند. زیرا آیه تیمم نازل نشده بود و ایشان از حکم این مسأله، مطلع نبودند. بعد از این، هنگامی که به مدینه بازگشتند و حادثه را برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگو کردند، آیه تیمم نازل گشت.

ما نمی دانیم اگر بخواهیم به صحت مجموعه روایات موجود در صحاح شش گانه معتقد باشیم،

ص: ۴۴۹

۱-۱) - نسائی ۱۷۱/۱. [۱]

۲-۲) - نسائی ۱۷۲/۱، [۲] چ اول ۱۳۴۸؛ بخاری ۴۹/۱ و ۲۰۵/۲ و ۱۶۹/۳؛ مسلم ۱۹۲/۱؛ مسند (احمد) ۵۷/۶.

چطور می توانیم هر دو حدیث فوق را بپذیریم.

و نیز چگونه ممکن است بین دو حدیث مورد بحث، و بین آنچه ابن سعد در طبقات، در شرح حال میمون بن سبناذ اسلع نقل می کند، جمع کنیم که راوی حدیث ربیع می گوید:

حدیث کرد مرا پدرم از جدّم، که مردی مسلمان که به او اسلع می گفتند، نقل کرد که من به پیامبر خدمت می کردم، و برای ایشان وسایل سواری مهیّا می ساختم. شبی پیامبر خدا فرمود: ای اسلع! برخیز و مرکب مرا مهیّا ساز. عرضه داشتم: ای پیامبر خدا! من گرفتار جنابت شده ام. لحظاتی سکوت کرد. سپس جبرئیل نازل شد و آیه صعید را (یعنی آیه تیمّم که در آن لفظ صعید (خاک) آمده است) (۱) آورد. آنگاه پیامبر مرا خواند و به من نشان داد که چگونه مسح کنم (و تیمّم بسازم).

این کار را کردم، و بعد برای وی مرکبش را آماده ساختم.... وقتی که به آب رسیدیم، به من فرمود: ای اسلع! برخیز و غسل کن. (۲)

همچنین ما به چه شکل می توانیم میان احادیث امّ المؤمنین و حدیثی که ابن جریر طبری در تفسیر آیه وَ لَا جُنْبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ (۳) می آورد، جمع نماییم؟ ابن جریر از یزید بن ابی خیب نقل می کند که خانه چند تن از افراد انصار، در به مسجد داشت. گاهی از اوقات که اینان گرفتار جنابت می شدند و می خواستند برای به دست آوردن آب و غسل کردن به بیرون از منزل بیایند، در مانده می شدند. زیرا از مسجد النبی با حالت جنابت نمی توانستند عبور کنند و راه دیگری نیز نداشتند. بنابراین خداوند آیه تیمّم را نازل فرمود. (۴)

و همچنین ابن منذر و ابن ابی حاتم از مجاهد نقل می کنند که او در تفسیر وَ اِنْ كُنْتُمْ مَرْضٰی اَوْ عَلٰی سَفَرٍ... (۵) گفته است که این آیه در مورد مردی از انصار نزول یافت که مریض بود و قدرت نداشت تا برخیزد و وضو بگیرد. خدمتگزاری هم نداشت که وسایل وضوی او را آماده سازد. این مرد به خدمت پیامبر رسید و شرایط و خصوصیات خویش را برای آن حضرت بازگفت. خداوند

ص: ۴۵۰

۱-۱) -نساء: ۴۳... [۱] فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ اَيْدِيكُمْ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا
۲-۲) -طبقات الكبرى ۶۵/۷-۶۶، چ بیروت. در استیعاب و اسد الغابه و الاصابه، این داستان با اندک اختلافی در الفاظ، در شرح حال اسلع آمده است، و نیز آن را متقی، در کنز العمال ۱۴۵/۵ ح ۲۹۶۱، آورده است.

۳-۳) -نساء: ۴۳. [۲]

۴-۴) -الدر المنثور ۱۶۶/۲. [۳]

۵-۵) -نساء: ۴۳. [۴]

نیز آیه تیمم را بدین مناسبت نازل فرمود. (۱)

و همچنین ابن جریر از ابراهیم نخعی نقل می کند که او گفت: اصحاب پیامبر در جنگی زخمی شدند. زخمیان زیاد بودند. بعد هم پاره ای از ایشان به جنابت مبتلا گشتند. حادثه را به پیامبر اکرم شکایت بردند. پس آیه مبارکه **وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ...**، به تمامی نازل گردید.

راستی چگونه می توان بین این همه روایت مختلف و متفاوت، ارتباط برقرار کرد و همه را درست و راست دانست؟!

با کمال تأسف، باید بگوییم روایاتی که به ام المؤمنین عایشه منسوب است و داستان نزول آیه تیمم را دربردارد، انتشار تمام یافته و حتی خاورشناسان و اسلام شناسان اروپا و غرب نیز بدان توجه کرده اند، و در ماده تیمم کتاب بزرگ «دائرة المعارف اسلام» بدان استناد نموده اند. (۲)

واقعیت مسأله

ما اگر طبیعت و ساختمان اراضی حجاز را در نظر بگیریم، و کم آبی شدید آن را بدانیم - چنان که در سفرهای متعددی که این بنده به این سرزمین مقدس داشته، مشاهده کرده است - و نیز بدانیم که نماز بلافاصله بعد از بعثت نبوی واجب شده، به این نتیجه خواهیم رسید که امکان ندارد تشریح قانون تیمم، این مدت دراز (حدود هجده سال) به تأخیر افتد، و مثلاً حکم آن در سال پنجم یا ششم هجری نزول یابد. مسلمانان به ناچار نیازمند چیزی به عنوان جایگزین آب بوده اند که در صورت نیافتن آب برای وضو یا غسل، از آن استفاده کنند. این نیاز، از ابتدای نزول اسلام تا سال ششم، حتماً و مسلماً صدها و هزارها بار اتفاق افتاده و هر بار که مسلمانی گرفتار به محضر پیامبر آمده، پیامبر قانون خدا را برای وی بیان کرده است. این ساختمان طبیعی مسأله بود. اما اگر تنها به قرآن کریم رجوع کنیم، داستان را به شکل دیگری، غیر از آنچه روایات مورد بحث می گفتند، خواهیم دید. در قرآن کریم حکم تیمم، در کنار وضو و غسل، به عنوان جایگزین آن دو می آید.

در سوره نساء:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا

ص: ۴۵۱

۱- (۱) - الدر المنثور ۱۶۶/۲، تفسیر آیه ۴۳ سوره نساء.

۲- (۲) - shorter encyclopedia of islam pp ۵۸۸-۵۸۹؛ دائرة المعارف الاسلامیه (ترجمه عربی)، ماده «تیمم» ۱۵۸/۵، چ مصر.

عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفْوًا غَفُورًا (۱)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، در حالت مستی به نماز نزدیک نشوید، تا وقتی که بفهمید چه می گوید. و در حالت جنابت، برای نماز وارد مسجد نشوید، مگر اینکه به عنوان عبور و مگر اینکه غسل کرده باشید. و اگر مریض بودید یا در سفر به سر می بردید و یا یکی از شما از موضع قضای حاجت بازگشت و یا با همسرانتان تماس پیدا کردید، و آب نیافتید، پس با خاکی پاک تیمم کنید و صورت ها و دست هایتان را به آن مسح کنید، خداوند عفوکننده و بخشنده است.»

در سوره مائده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوْهُكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَمَا طَهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ... (۲)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر به نماز ایستادید صورت ها و دست هایتان را تا مرفق بشوید، و سرها و پاهایتان را تا مچ آن مسح نمایید، و اگر جنب بودید خود را تطهیر کنید، و اگر مریض بودید یا در سفر و یا یکی از شما از موضع قضای حاجت بازگشت و یا با زنان تماس پیدا کردید و آب نیز نیافتید، پس با خاکی پاک تیمم کنید و صورت ها و دست هایتان را به آن مسح نمایید....»

مفهوم آیات بالا- این است که وضو و جایگزینی تیمم برای آن، و غسل و جایگزینی تیمم برای آن، یک بار تشریح شده، و حکم آن به صورتی پیوسته در یک آیه در کنار هم نازل شده است؛ و این ناگزیر باید خیلی قبل از آنچه عایشه گفته است و حتی خیلی قبل از ازدواج او با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشد. حکمت نیز مقتضی چنین وضعی بوده است؛ زیرا نماز، درست در ابتدای بعثت و رسالت پیامبر تشریح شده و به همراه آن، جبرئیل تعلیم وضو نموده است (۳). بنابراین غسل و

ص: ۴۵۲

۱- (۱) - نساء: ۴۳.

۲- (۲) - مائده: ۶.

۳- (۳) - رجوع کنید به: اعلام الوری / ۴۷، تحقیق علی اکبر غفاری؛ بحار الانوار ۱۸ / ۱۷۹ ح ۱۰، و / ۱۸۴ ح ۱۴، و / ۱۹۴ ح ۳۰، و / ۱۹۶ ح ۳۰.

تیمم نیز باید به دنبال آن تشریح شده باشد.

البته می توان گفت شاید این سه حکم، دور از منظر عموم مسلمانان نازل شده؛ زیرا اصولاً در آن روزها جز دو یا سه تن مسلمان وجود نداشته است. لذا هیچ گونه مانعی ندارد که بسیاری از ایشان از پیوستگی تیمم با وضو و غسل مطلع نبوده و آیه مزبور را نشنیده باشند، و هر وقت یک نفر از ایشان گرفتار بی آبی می شده یا مسأله ای دیگر پیش می آمده، به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب می شده و وضع خود را بیان می داشته، پیامبر اکرم نیز یا به او عملاً تیمم را یاد می داده و یا آیه شریفه را بروی می خوانده است. بدین شکل بوده که حقیقت مسأله بر افرادی پنهان مانده، یا اینکه کسانی آن را فراموش کرده اند.

این تحلیل، راه حلی است که ما می فهمیم. اما اینکه چنین حکم بسیار مورد لزومی، تا سال پنجم یا ششم از هجرت هنوز نزول نیافته و وقت تشریح آن هنگامی باشد که پیامبر خدا با لشکرش در بیابانی خشک مدتی دراز می ماند تا گردن بند کم قیمت همسرش را بیابد، به نظر بر خلاف طبیعت و معمول می آید، و خلیقات عالی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مناسب ندارد.

نتیجه انتشار این مجعولات در متون اسلامی

در نتیجه انتشار این مجعولات در مصادر و متون اسلامی، شخصیت والای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بنده برگزیده او، در نظر معتقدان به صحت اینگونه احادیث، از سطح یک انسان عادی پایین تر می آید. اضافه اینکه جای اعتراض و ایراد به زمامداران و خلفای هواپرست و شهوت رانی مانند یزید بن معاویه باقی نمی ماند. در واقع، دو نتیجه از جعل این احادیث به دست آمده است:

اول اینکه پیامبر اکرم حتی از سطح یک بشر معمولی هم پایین تر آمده، و دیگر اینکه اعمال زمامداران بی بندوبار و خلفای بی تقوا توجیه شده است.

تاریخ، از زندگانی حکام اسلام، داستان ها به یاد دارد که بازگو کردنش نیز شرم آور است.

مورخان گفته اند:

«آنگاه که معاویه خواست تا برای فرزندش، یزید از مردم مسلمان بیعت بگیرد، نامه ای در این باره به زیاد بن ابیه، والی بصره نگاشت. زیاد به او جواب داد:

با وجود اینکه یزید سگ بازی و میمون بازی می کند، و لباس های رنگارنگ می پوشد، و دائماً

مشروب می نوشد، و همراه با دف می رقصد، مردم در برابر این پیشنهاد به ما چه خواهند گفت؟

اضافه اینکه در میان مردم، کسانی مانند حسین بن علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر هستند. بنابراین به او دستور بده که یک یا دو سال به راه و رسم آنان تظاهر کند، شاید ما بتوانیم مردم را در این زمینه اغفال نماییم.

معاویه به دنبال این نامه دستور داد که فرزندش، یزید، همراه با جنگجویان مسلمان در جنگ تابستانی (۱)، به جهاد با رومیان برود. امّیا یزید خود را ناخوش و مریض نشان داد، و در ضمن راه به عنوان استراحت به دیر مژان رفت و با محبوبه اش، امّ کلثوم، به باده گساری پرداخت. لشکر اسلام در این غزوه، به مرض آبله مبتلا گردید. وقتی که خبر ناگوار مزبور به یزید در دیر مژان (۲) رسید، این دو بیت شعر را سرود:

«آنگاه که در دیر مژان، بر مفرش های نرم تکیه زده و امّ کلثوم در کنارم باشد و شراب صبحگاهی بنوشم، دیگر باکی نخواهم داشت که لشکر در «قدقدونه» به تب و آبله گرفتار گردد.» (۳) اگر این داستان و اخباری امثال آن، از یزید یا پدرش در میان مسلمانان نشر شود، کار معاویه یکسره، و نقشه اش (بیعت گرفتن برای یزید) با شکست مواجه خواهد شد، و امویان در تاریخ اسلام نخواهند ماند. آیا می توان علاجی برای پیشرفت مقصود معاویه یافت؟ آیا راهی وجود دارد که یزید و امثال او به عنوان خلافت پیامبر به حکومت دست یابند؟ این راه را معاویه یافته بود.

اگر یزید در سفر جنگی، محبوبه اش را به همراه می برد و در دیر مژان فارغ از همه چیز با او به عیش می پردازد، نظیر این مطلب از پیامبر بازگو و نقل می شود. آری، پیامبر اسلام نیز همسرش را در یک سفر جنگی به همراه می برد و در میان راه، لشکریان را به پیش می فرستد تا با او به مسابقه و تفریح پردازد. یا به خاطر جستجوی گردن بند بانوی حرمش، لشکر اسلام را در زمین بی آب و آبادانی منزل می دهد، و خود بی خیال سر بر دامن او گذارده به خواب می رود. خداوند نه تنها او را سرزنش نمی کند، بلکه برای مراعات جانب او و بانوی حرمش و علاقه او به این بانو، آیه شریفه

ص: ۴۵۴

-
- ۱- (۱) - لشکریان مسلمان، سال های متمادی در تابستان به رومیان حمله می کردند. لذا این جنگ ها را صایفه گفته اند.
 - ۲- (۲) - دیرهای مسیحی نشین در اطراف بلاد اسلام، مرکز بدترین و قبیح ترین فسق و فجور و شراب خواری ها بوده است. همه روشنفکران عصر اموی و عباسی، برای استفاده از وسایل لهو و لعب به این مکان ها - که در اصل برای عبادت بوده است - روی می آوردند. یزید نیز به همین جهت به دیر مژان که مرکزی سرسبز و خرم و آماده برای فسق و فجور بوده، پناه برده است. (رجوع کنید به: «الديارات» شابشتی و «معجم البلدان» یاقوت حموی)
 - ۳- (۳) - معجم البلدان ۲/ ۵۳۴، ماده دیر مژان.

تیمم را نازل می کند!

پس بنابر فرض صحت اینگونه احادیث، جای هیچ گونه اشکالی بر خلیفه این پیامبر نمی ماند که او هم لشکر اسلام را واگذارده خود بی خیال در دیر مَران با محبوبه اش به شرب و عیش بنشیند.

* زمان جعل اینگونه احادیث

به خاطر مجموعه این دلایل است که ما زمان معاویه را مناسب با جعل و نشر اینگونه احادیث می دانیم. اضافه اینکه در گذشته دیدیم که معاویه قسم یاد کرد که نام مقدس پیامبر اسلام را دفن کند. بنابراین، دشمنی او با بنی هاشم و شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از یک طرف، و نقشه ها و طرح های او برای ادامه حکومت اموی و خلافت یزید از طرف دیگر، عواملی بودند که او را به جعل اینگونه اکاذیب به وسیله دستیارانش وامی داشت.

اسلام شناسان و خاورشناسان یهود و نصاری نیز، خواسته های ضد اسلامی خود را در اینگونه روایات - که متأسفانه در مصادر مکتب خلفا فراوان است - یافتند. لذا این روایات را به عنوان معرف شخصیت پیامبر اسلام، با روکشی از تجزیه و تحلیل در کتب و تحقیقات خود آورده اند، و به عنوان معرفی اسلام و پیامبر آن و احکام و دستوراتش عرضه کرده اند. البته با کمال تأسف باید بگوییم که به هدف خود نیز به خوبی رسیده اند.

یکی از خاورشناسان و اسلام شناسان بزرگ انگلیسی اعتراف می کند:

«نویسندگان غربی اساساً مستعد و آماده بودند که بدترین اعتقادات را نسبت به پیامبر داشته باشند. هر جا که یک تفسیر و تعبیر قابل اعتراض از یک عمل ممکن بود، آن را به عنوان حقیقت و واقعیت می پذیرفتند.»^(۱)

اسلام شناسان اروپایی، چون اینگونه اخبار و روایات را در مصادر اسلامی مکتب اهل بیت نمی یافتند، اسلام را فقط و فقط از مدارک و مصادر مکتب خلفا تحصیل کرده و همان را عرضه داشته اند.^(۲) شاگردان شرقی ایشان نیز دانسته یا ندانسته، به همین راه رفته و از ایشان پیروی کرده اند.

ص: ۴۵۵

۱- (۱) - ۵۳ m.watt :muhammad at mecca p

۲- (۲) - همین دانشمند انگلیسی برای نوشتن زندگانی پیامبر، تنها به تاریخ طبری و سیره ابن هشام و مغازی واقدی و طبقات ابن سعد و صحیح بخاری و مسند احمد و اسد الغابه و الاصابه، یعنی فقط مصادر مکتب خلفا مراجعه کرده و حتی به یک مصدر و مدرک از مصادر مکتب اهل بیت رجوع نمی کند.

در پایان بار دیگر تکرار می‌کنیم که اینگونه اخبار، بینش خاصی به معتقدان به درستی و صحت آنها می‌دهد. لذا جای نشر مکتب‌های انحرافی چون وهابیت را در میان مسلمانان باز می‌کند، و از این بدتر اینکه همه گروه‌های ضد اسلامی چون بهائیان و نظایرشان، خواسته‌های خویش را در چنین مصادر و متون می‌یابند. لذا می‌بینیم که اینان، اسلام را با اخبار و روایات موجود در مکتب خلفا معرفی می‌کنند. (۱)

گذشته از این دو دسته، گروه روشنفکران دانشگاهی و اسلام‌شناسان شرقی-که بر همان راه و رسم اساتید و پیشروان غربی خود می‌روند- نیز بر سر همین چشمه آب می‌نوشند. اینان با همه داعیه تحقیق و بی‌نظری، در شناخت اسلام، اکثراً یا به طور صد در صد، به مصادر و متون مکتب خلفا رو آورده به آبشخور زلال مکتب اهل بیت توجه نمی‌کنند، و در شناخت و عرضه اسلام، از روایات و اخبار امامان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بهره نمی‌گیرند. در صورتی که پیامبر اکرم به طور مکرر دستور فرموده است که آن کسان که خواهان اسلام هستند، بعد از وفات او به عترت و خاندان او تمسک جویند.

ایشان در روز غدیر خم فرمود:

«أنا تارك فيكم ثقلين أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به- فحث على كتاب الله ورغب فيه ثم قال- واهل بيته، اذكرکم الله فی اهل بیته، اذکرکم الله فی اهل بیته، اذکرکم الله فی اهل بیته.» (۲)

و در حجّه الوداع، در روز عرفه در ضمن خطبه ای فرمود:

«يا أيها الناس، إنني قد تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلوا: كتاب الله، وعترتي أهل بيته.» (۳)

و طبق نقل ابو سعید خدری، فرمود:

ص: ۴۵۶

۱- ۱) - از جمله رجوع کنید به: بیان حقایق (سید عباس علوی) ۲۲۰/۲-۲۲۱، که در توجیه توبه نامه باب، روایات غرائب را مستند قرار می‌دهد.

۲- ۲) - صحیح (مسلم) ۱۲۲/۷-۱۲۳، چ محمد علی صبیح و اولاده، قاهره؛ سنن (دارمی) ۴۳۲/۲؛ [۱] المستدرک علی الصحیحین ۱۰۹/۳؛ مسند (احمد بن حنبل) ۳۶۶/۴ و ۳۷۱.

۳- ۳) - صحیح (ترمذی) ۶۶۲/۵، ح ۳۷۸۶.

«إني أوشك أن ادعى فاجيب و أنى تارك فيكم الثقلين كتاب الله عزّ وجلّ و عترتي، كتاب الله جبل ممدود من السماء إلى الارض و عترتي أهل بيتي و إنّ اللطيف الخبير اخبرني أنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض فانظروني بم تخلفوني فيهما.» (۱)

اسلام شناسان شرقی، از مدارک تاریخ و تفسیر و روایت مکتب اهل بیت، تنها به آنها توجّه و اعتنا می کنند که غریبان بدان توجّه کرده اند. مثلاً در میان تواریخ اسلام که به دست دانشمندان شیعی تألیف یافته، آنچه به وسیله اروپاییان مورد نظر قرار گرفته-مانند تاریخ یعقوبی و وقعه صفین- در مجامع علمی شرق اسلامی مورد توجّه قرار می گیرد، و روشن است که با این متون اندک، نمی توان تمام جوانب اسلام ناب و خالص و گرفته شده از مکتب اهل بیت را شناخت و عرضه کرد. اینان کتب و متون تاریخی و حدیثی نوشته شده به وسیله شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و امثال ایشان را بسیار کم به عنوان مصدر شناخت اسلام و تاریخ و احکام آن مورد استفاده قرار می دهند. با اینکه هر یک از اینان در عصر خویش دارای عالی ترین مدارج علمی در کلّ جامعه اسلامی بوده اند، و از این گذشته نوشته های آنها در حدود ده قرن قدمت دارد. بنابراین، این دانشمندان بزرگ به خاطر پیروی از مکتب اهل بیت، مورد بی مهری مجامع خاورشناسی غرب قرار گرفته و به خاطر بی توجّهی اروپاییان، بیرون از حوزه های علمی دینی در شرق اسلامی، هنوز ناشناخته مانده اند.

عصاره سخن اینکه دوری از معارف امامان اهل بیت و پیروان ایشان، عامل مهمی برای تحریف اسلام در نوشته های همه اسلام شناسان شرق و غرب شده است.

ص: ۴۵۷

درس شانزدهم

اشاره

ص: ۴۵۸

در تشریح و توضیح عواملی که با آن، اسلام به دست زورمندان تاریخ تحریف گشت، به چند عامل بزرگ و اساسی برخورد کردیم که عبارت بودند از:

جلوگیری از نشر و نوشتن احادیث پیامبر

شکستن شخصیت پیامبر به عنوان مبین قرآن

حدیث سازی در ابعاد گوناگون اسلام.

سومین عامل، یعنی حدیث سازی که آخرین بخش و در واقع قوی ترین عامل تحریف به شمار می رفت، به اشکال گوناگونی درآمد. در گذشته، نمونه هایی از آن دیدیم، و مشاهده شد که عده ای با عنوان صحابی پیامبر، در ابتدای عصر اموی به جعلی و حدیث سازی دست زدند، و دولت به ظاهر اسلامی اموی نیز بانی و عامل این جریان بود.

اینک به بخش دیگری از این عامل تحریف می پردازیم که عبارت است از حضور علمای اهل کتاب در متن جریان حدیث سازی، و کوشش در توضیح و تشریح اسلام با فرهنگ تحریف شده و پراز جعل و دروغ یهودیت و مسیحیت.

در جزیره العرب، یعنی جامعه ای که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آن مبعوث شد، سطح فرهنگ و دانش و معرفت بسیار پایین بود. تعبیراتی که قرآن کریم درباره این جامعه دارد، نشان دهنده این مطلب می باشد. قرآن در یک جامعه عربی عصر جاهلی را با «گمراهی آشکار» توصیف می کند، و در جای دیگر می فرماید: «اعراب (صحرائشینان) از نظر کفر و نفاق از همه کس سخت ترند.»^۲ مجموعه فرهنگ و دانش موجود در این جامعه، چیزی جز شعر و خطبه و علم نسب، تاریخ جنگ ها و خونریزی ها و قتل و غارت ها و فخر بدانها نبود.

یک روز در مسجد پیامبر، مردم به گرد کسی جمع شده بودند. پیامبر که به مسجد وارد شد و این اجتماع را مشاهده کرد، پرسید: این کیست که مردم به دورش اجتماع کرده اند؟ گفتند: علامه است. پیامبر پرسید: علامه چه کسی است؟ عرض کردند:

«اعلم الناس بأنساب العرب و وقایعها و ایام الجاهلیه و الأشعار العربیه.» داناترین افراد مردم است به انساب عرب و وقایع تاریخی آن و جنگ های عصر جاهلیت و اشعار شاعران آن.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «این علمی است که جاهل نسبت به آن، ضرری نمی بیند و دانای آن

آنچه در این حدیث آمده، مجموعه اصلی دانش عرب را نشان می دهد: «علم انساب، آشنایی با وقایع تاریخی و جنگ ها، شعر و ادب». در علم نسب، حتی به نسب حیوانات نیز (به ویژه اسب ها) توجه می شد. چنان که در مورد این علم بعدها کتاب ها نوشته شد. از جمله هشام کلبی، رساله ای به نام «انساب الخیل» دارد. در شعر نیز، انواعی از آن مورد توجه بود. از جمله: غزل، قصیده، اشعار رزمی و بزمی، تفاخر و هجو.

با آمدن اسلام و ارتباط جامعه اسلامی با پیشرفته ترین تمدن های عصر، یعنی تمدن رومی-مسیحی و تمدن ایرانی و بعدها هندی، جو جامعه عوض شد. مدینه که در گذشته یک شهر عربی یا حد اکثر پایتخت جزیره العرب بود، به یکی از مهم ترین شهرهای جهان آن روز تبدیل شد.

دانشمندان و نمایندگان سیاسی از بزرگ ترین شهرهای جهان به این شهر می آمدند، و از این شهر والی و حاکم و قاضی به اقصی نقاط ایران و شام و آفریقای مسلمان می رفت. بدین ترتیب، اختلاط و آمیزش میان اعراب و رومیان، و اعراب و ایرانیان به وجود آمده بود. حتی گاه و بیگاه میان این اقوام ازدواج هایی صورت می گرفت. در واقع، قوم عرب که به دور از تاریخ عمومی جهان و جریان های فرهنگی حاکم بر جهان متمدن آن روز بود، یک باره پا به تاریخ نهاد. و بر اقوام متمدن عالم سیادت یافت. اما اختلاف سطح فرهنگی میان عرب و روم و ایران، یک مسأله واقعی بود که به هیچ وجه نمی شد از آن چشم پوشی کرد.

سؤالاتی که برای شهرنشین ها پیش می آید، برای صحرانشین کمتر مطرح خواهد بود، و اصولاً - تمام جهش فکری عرب صحرانشین، این است که نام های متعددی بر شترش بنهد، یا از شمشیر به عناوین مختلف نام برد، یا شعری در وصف جنگ و خرابه های دیار یار بگوید. حد نهایی توسعه و گستره فکری او این است. اما شهرنشین، به ویژه شهرنشین متمدن شام و ایران آن روز، مسائل فراوان دیگری داشت که اصولاً در فرهنگ جاهلی عرب مطرح نگشته و حلی برای آن اندیشیده نمی شد.

شهرنشین می پرسید: این آسمان چگونه برپاست؟ زمین چگونه آفریده شده؟ آیا این جهان ابتدا و انتهای دارد؟ ما، بعد از مرگ چه خواهیم شد؟ و چه خواهیم دید؟ اگر چنین شخصی مسلمان گردد، در قرآن و اسلام سؤالات دیگری مطرح خواهد کرد: این آیه معنایش چیست؟

کشتی نوح چه بوده و کجا بوده و بالاخره کجا فرود آمده؟ قوم عاد کیانند؟ ابراهیم و موسی و عیسی چه کسانی هستند؟ حالاتشان و زندگی شان به چه شکل بوده؟ و صدها سؤال و مطلب دیگر.

این نیاز به شدت لمس می شد و تماس روزافزون، سؤالات و اشکالات را بیش از پیش می کرد. اما راهی برای حل مشکل نبود. زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جامعه حضور ندارند و سخنان ایشان نیز نقل نمی شود. صحابه ممتاز و اسلام آموخته ای چون سلمان، ابو ذر، عمار، مقداد و ابن مسعود کنار رفته اند. خاندان پیامبر نیز از مسئولیت های رسمی به دور هستند و علی که باب مدینه علم نبی است - و پیامبر درباره اش فرموده: «أنا مدینه العلم و علی بابها» (۱) - خانه نشین است یا در صحرا به احداث نخلستان و کار در مزرعه می پردازد.

در این بین، فردی چون ابو هریره - که بعضا از جعل حدیث نیز پروا ندارد، و آنگاه که از او می پرسند: این حدیث را از کجا آورده ای، می گوید: از کیسه خودم (۲) - نیز آن قدر صاحب دانش نیست که بتواند اشکالات را به صورتی آبرومند حل کند. مثلا او گفته است - و این گفته در معتبرترین کتاب ها نیز نقل شده - که اگر مگس در غذا افتاد، و غذا به یک بال آن آلوده شد، مگس را در غذا فرو برید. زیرا یک بال مگس درد و یک بال آن شفاست! (۳) یا در سخنی دیگر می گوید:

خداوند جبرئیل را به نزد پیامبر فرستاد و به او پیغام داد که به ابو بکر بگو ما از او راضی هستیم، آیا او از ما راضی است؟ (۴)

اینگونه سخنان، اندیشمندان را اقناع نمی کند و مسائل می ماند. دولتی که از جوابگویی مسائل مطرح شده از جانب مخالفان یا موافقان عاجز مانده است، نخواهد توانست بر سر پای بماند.

بنابراین، راه حلی اندیشیده شد و بابی تازه بازگشت که متأسفانه تا به امروز نیز باز است. یعنی علما و دانشمندان یهود و نصاری، به طور رسمی برای حل مشکلات علمی و تفسیر قرآن و بازگشت احکام استخدام شدند. عالمان یهودی و مسیحی تازه مسلمان شده، در کادر رهبری علمی جامعه اسلامی جای گرفتند، در مسند فتوا نشستند، به سخنرانی عمومی قبل از خطبه های نماز جمعه مأمور شدند، به تفسیر قرآن پرداختند، شاگردانی تربیت کردند و....

ص: ۴۶۴

۱-۱) -المستدرک ۱۲۷/۳؛ تاریخ بغداد ۳۷۷/۲ و ۴۸/۱۱-۵۰.

۲-۲) -بخاری، کتاب نفقات، باب ۲؛ مسند (احمد) ۲۵۷/۲ و ۲۹۹.

۳-۳) -بخاری، کتاب بدء الحق، باب ۱۷ و کتاب الطب، باب ۴۸؛ مسند (احمد) ۲۰۳/۲ و ۲۴۶ و ۲۶۳ و ۳۴۰ و ۳۵۵.

۴-۴) -تاریخ بغداد ۱۰۶/۲.

اصطلاح «قصاص» (قصه گو)، یک اصطلاح مربوط به علم حدیث است، با بار علمی خاص.

در نقل حدیث، برای اینکه نقلی معتبر داشته باشیم، لازم است راوی یا ناقل حدیث، سلسله سند روایتی را که نقل می کند، به طور دقیق و روشن و مشخص بیان کند. مثلاً بگوید: «حدّثنی سعید بن جبیر قال: حدّثنی عبد الله بن عباس قال رسول الله»، یا اینکه بگوید: «حدّثنی سويد بن غفله عن علي بن أبي طالب عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم» و یا: «حدّثنی سويد بن غفله عن علي بن أبي طالب عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم». یعنی فلان، از فلان، و او از علی بن ابی طالب علیه السلام، و ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای من حدیث نقل کرد. این راه و رسم، در علم حدیث معمول است. در راه تشخیص صحیح از سقیم، علاوه بر بررسی متن، بررسی سندی است که راوی و ناقل برای حدیث خویش ارائه می دهد. اما در حوادث گذشته که در قرآن کریم نقل می شود، نقل سند لزومی ندارد. سند این داستان ها، خود قرآن است. قرآن می گوید:

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ (۱)

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ (۲)

به همین دلیل، کسانی که از حوادث گذشته و تاریخ انبیا و خلقت و امثال آن، بدون طرح سند متصل به پیامبر اکرم سخن می گفتند، و سخنان در ظاهر به داستان های قرآن کریم شباهت داشت، به «قصاص» مشهور شدند. البته در عرف کنونی ما، «قصه گو» مفهومی نظیر «افسانه گو» دارد و نام خوبی نیست، اما در عرف آن روز اسلام به این معنی بود که این شخص، همچون قرآن کریم، از تواریخ انبیا و امثال آن، بدون نقل سند سخن می گوید.

ص: ۴۶۵

۱-۱) - یوسف: ۳. [۱]

۲-۲) - آل عمران: ۶۲. [۲]

اشاره

اولین کسی که در جهان اسلام، قصه گویی را بنیان نهاده است، تمیم داری می باشد. مدارک معتبر می گویند:

«لم یکن یقصد علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و لا- ابي بكر و كان اول من قصّ تمیما الداری، استأذن عمر بن الخطاب أن یقصد علی الناس قائما، فأذن له عمر.» (۱)

«در عهد پیامبر، قصه گویی وجود نداشت، و در عهد ابو بکر نیز اولین کسی که بدین کار پرداخت، تمیم داری بود. او از عمر بن خطاب اجازه خواست تا بر مردم ایستاده قصه بگوید، و عمر بدو اذن داد.»

سابقه پیش از اسلام

تمیم داری، یعنی تمیم بن اوس بن خارجه با کنیه ابو رقیه، بنا به تصریح کسانی که شرح حال صحابه پیامبر را نوشته اند، نصرانی بوده است: «کان نصرانیا و قدم المدینه فأسلم.» (۲) و در سال نهم از هجرت، یعنی در آخرین سال عمر پیامبر، به مدینه آمده و مسلمان شده است. البته وی یک نصرانی عادی نبوده، بلکه گفته اند که او راهب اهل فلسطین و عابد مردم آنجا بوده است: «کان

ص: ۴۶۶

۱ - ۱ - مسند (احمد) ۴۴۹/۳، [۱] حدیث سائب بن یزید؛ منتخب الکنز ۵۵/۴ و ۵۶؛ تاریخ ابن عساکر ۴۸۰/۱؛ [۲] الاصابه ۱۸۶/۱، شماره ۸۳۷؛ [۳] اسد الغابه ۲۵۶/۱، شماره ۵۱۵. [۴]

۲ - ۲ - صحیح (مسلم) ۲۰۴/۸؛ الاصابه ۱۸۶/۱، شماره ۸۳۷؛ [۵] اسد الغابه ۲۵۶/۱، شماره ۵۱۵. [۶]

راهب اهل فلسطین و عابد اهل فلسطین.» (۱) یعنی در کیش نصرانیت، فردی عادی نبوده، و اضافه بر این می گویند که او از علما و دانایان تورات و انجیل بوده است: «من علماء اهل الکتابین.» (۲)

و در عصر جاهلیت، علاوه بر اینکه راهب بود، به تجارت هم می پرداخت. بخاری در صحیح نقل می کند که تمیم داری و عدی بن بداء- که خویشاوند عمرو عاص است- با مردی از طایفه بنی سهم به مسافرت تجارتنی رفتند. این مرد در بین راه، در سرزمینی که در آن مسلمانی وجود نداشته، از دنیا می رود. اموال او به دست تمیم و عدی می افتد، که بعد از برگشت به بازماندگان او می دهند. مرد سهمی در ساعات آخر عمرش، صورت اموال خود را نوشته و در میان آنها می گذارد و این کار از چشم دو شریک مخفی می ماند. در اموال مرد سهمی، قدحی از نقره وجود داشت که طلاکاری شده و بزرگ ترین و ارزشمندترین قسمت اموال صاحبش بود. البته نام و نشان آن در لیست اموال ثبت بود. تمیم و عدی این جام را فروختند و هر کدام نیمی از پول آن را که پانصد درهم می شد، تصاحب کردند، و باقی مال التجاره را به خانواده شریک مسلمان و متوفای خود رد کردند.

بازماندگان در میان اموال پدر خویش، سیاهه کُلّ دارایی وی را یافتند، که در آن صحبت از جام مطلقاً و قیمت آن وجود داشت. بازماندگان به دو شریک پدرشان مراجعه کرده از آنها جام موجود در اموال پدرشان را مطالبه نمودند. آن دو انکار کرده گفتند: ما از وجود چنین چیزی مطلع نیستیم.

اختلاف به نزد پیامبر برده شد. آن حضرت دستور داد که این دو بعد از نماز، کنار منبر مسجد، به خداوند سوگند بخورند که ما خیانت نکرده ایم و هر چه بوده است، آورده ایم. آن دو قسم خوردند. بعدها جام نزد کسی یافت شد و اقرار کرد که این را از تمیم خریده است. از تمیم سؤال شد. وی گفت: آری، درست است. ولی ما آن را از آن مرد سهمی خریده بودیم، اما در آن وقت فراموش کردیم که واقعه را برای شما بازگو کنیم.

در اینجا آیات شریفه زیر نازل شد:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهَادَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ أَوْ آخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ إِنْ أَنْتُمْ صَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَأَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةُ الْمَوْتِ تَحْبِسُونَهُمَا

ص: ۴۶۷

۱-۱) -الاصابه في تمييز الصحابه (ابن حجر عسقلانی) ۱/۱۸۶، [۱] ترجمه شماره ۸۳۷.

۲-۲) -تهذيب التهذيب (ابن حجر) ۱/۵۱۱، [۲] چ اول حیدرآباد.

مَنْ بَعْدَ الصَّلَاةِ فَيَقْسِمَ بِاللَّهِ إِنْ أَرْتَبْتُمْ لَا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَنًا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللَّهِ إِنَّا إِذَا لَمِنَ الْأَثِمِينَ فَإِنْ غُرِرَ عَلَيَّ أَنْهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْمًا فَآخِرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلِيَانِ فَيَقْسِمَانِ بِاللَّهِ لَشَهَادَتُنَا أَحَقُّ مِنْ شَهَادَتَيْهِمَا وَمَا اعْتَدَيْنَا إِنَّا إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ (۱)

«ای کسانی که ایمان آورده اید، هنگامی که برای فردی از شما مرگ فرامی رسد و می خواهید وصیت کنید، برای شهادت، دو تن مسلمان عادل کفایت می کند، و اگر در سفر بودید و مرگ گریبان شما را گرفت (و مسلمانی در آنجا وجود نداشت که بتواند شهادت بدهد)، دو تن غیر مسلمان این کار را به عهده بگیرند، و اگر شما در شهادت ایشان شک بردید، بعد از نماز نگاهشان بدارید، تا بر درستی کارشان سوگند یاد کنند....»

اگر بعداً آگاهی به دست آمد که آن دو شاهد غیر مسلمان در ادای شهادت معصیت کرده اند، دو تن دیگر (از خویشاوندان میت) جانشین آنها بشوند، و سوگند یاد کنند که شهادت ما راست است و ما خلاف نکرده ایم. سپس میراث را تصاحب کنند.»

طبق دستور این آیات، دو تن از بازماندگان و وابستگان مرد سهمی، در پای منبر پیامبر سوگند یاد کردند که ما راست می گوئیم و جام در ضمن میراث قرار داشته و این دو تن دروغ می گویند.

پیامبر بدین ترتیب حکم کرد که جام یا پول آن را به ورثهٔ مرد سهمی بازگردانند. (۲)

سابقهٔ پاکدامنی تمیم داری در عصر نصرانیت وی، چنین است. زندگی او در این کلمات خلاصه می شود:

«عالم تورات و انجیل، راهب مسیحی، تاجر بزرگ در دریاها»

که البته در ضمن تجارت، گاهی نیز دچار گناه سرقت شده است.

بعد از این حادثه، پیامبر به تمیم نصرانی فرمود: اسلام بیاور؛ زیرا اسلام تمام گناهان گذشته را می پوشاند. یعنی همین که شخص مسلمان شد، پذیرش اسلام تمام آلودگی های قبلی را محو می کند. بنابراین تمیم بدین شکل در سال نهم، اسلام را پذیرا گشت.

ص: ۴۶۸

(۱-۱) - مائده: ۱۰۶ و ۱۰۷. [۱]

(۲-۲) - صحیح (بخاری)، کتاب الوصایا ۱۳/۴ و ۱۴، چ عبد الحمید؛ فتح الباری ۳۳۸/۶-۳۴۰؛ ترمذی ۲۵۸/۵-۲۵۹، ح ۳۰۵۹ و ۳۰۶۰؛ ابو داوود ۳۰۷/۳، ح ۳۶۰۶؛ تاریخ ابن عساکر ۴۷۰/۱۰-۴۷۳؛ تهذیب (ابن عساکر) ۳۵۷/۳-۳۵۸.

در عصر خلافت عمر بن خطاب، خلیفه دوم، تمیم داری، عالم نصرانی سابق که یک سال بیشتر از عصر نبوت را درک نکرده است، اجازه یافت تا برای اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان -مانند سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و حذیفه و خزیمه و دیگران- سخنانی کند. او در هفته یک روز به عنوان خطیب و سخنران قبل از نماز جمعه، برای عموم مسلمانان مدینه به سخنرانی می پرداخت، و البته مسلمانان می نشستند و سخنان او را گوش می دادند. در عصر حکومت عثمان، وی مأموریت یافت هفته ای دو روز بدین کار پردازد. (۱)

خلیفه دوم، با تمیم بسیار با احترام برخورد می کرد و از او با عبارت «خیر اهل المدینه» (۲) (بهترین فرد مدینه) یاد می کرد.

این درست در هنگامی است که افرادی چون امام امیر المؤمنین علیه السلام و بزرگان صحابه وجود داشته اند. بعدها وقتی که به فرمان خلیفه دوم، مردم به طبقات گوناگون تقسیم شدند، تمیم در کنار اهل بدر قرار گرفت که در شمار محترم ترین یاران پیامبر بودند و از همه بیشتر حقوق می گرفتند.

در این تقسیم بندی بدریان در رأس قرار داشتند که مهاجرین آنها پنج هزار درهم و انصاریانشان چهار هزار درهم دریافت می کردند. دسته بعد کسانی بودند که در جنگ احد شرکت داشتند، سپس اهل خندق، بعد از ایشان اهل جنگ خیبر و بعد صلح حدیبیه. آخرین گروه افرادی بودند که بعد از پیامبر مسلمان شده بودند که از بیت المال دویست درهم دریافت می کردند.

بنابراین، خلیفه، تمیم داری را به اهل بدر ملحق ساخت. بدین ترتیب وی کنار طبقه پیشقدمان و بزرگان اسلام قرار می گرفت و از بیت المال پنج هزار درهم حقوق دریافت می کرد. (۳) همچنین هنگامی که عمر دستور داد تا نمازهای نافله و مستحب ماه رمضان، به جماعت خوانده شود (سال چهاردهم هجری)، دو نفر را به امامت جماعت منصوب داشت که یکی از آنها تمیم داری -راهب و عالم نصرانی سابق- بود. او با لباسی که به هزار درهم خریده بود، با نهایت جلال در نماز جماعت

ص: ۴۶۹

۱- ۱) -تهذیب تاریخ ابن عساکر ۳/۳۶۰؛ سیر اعلام النبلاء (ذهبی) ۲/۴۴۸، چ لبنان.

۲- ۲) -الاصابه ۳/۴۷۳، چ قاهره ۱۳۵۸، و در روایت ذهبی، «خیر المؤمنین» آمده است. (رجوع کنید به: سیر اعلام النبلاء ۲/۴۴۶، چ بیروت ۱۴۰۱)

۳- ۳) -فتوح البلدان ۵۵۶/، چ مصر، تحقیق دکتر صلاح الدین المنجد.

حاضر می شد و بر مسلمانان امامت می کرد. (۱) تمیم تا پایان خلافت و حکومت عثمان، در مدینه بود. ولی بعد از کشته شدن وی به شام فرار کرد و تا سال چهل هجری، یعنی سال شهادت امام امیر المؤمنین علیه السلام، در آنجا ساکن بود. مورخان گفته اند: تمیم در شام از دنیا رفت و قبرش در بیت جبرین از بلاد فلسطین واقع است.

نفوذ در مکتب خلفا

این عالم و راهب نصرانی تازه مسلمان شده، از فرهنگ تورات و انجیل تحریف شده سیراب بوده است، و آن قدر تحت تربیت اسلام و پیامبر نبوده که بتواند تغییر فرهنگ بدهد. برای اینکه حدود و نفوذ چنین شخصی را در جامعه اسلامی آن روز و در اسلام رسمی بدانیم، توجه به این نکته لازم است که رجال شناسان گفته اند:

افرادی چون: ابو هریره- که در صحاح و مسانید و مصادر روایی مکتب خلافت، ۵۳۷۴ حدیث دارد- و انس بن مالک- که ۲۲۸۶ حدیث دارد- و عبد الله بن عباس- که ۱۶۶۰ حدیث نقل کرده- و بسیاری از تابعین، در شمار شاگردان وی بوده و از او نقل حدیث کرده اند.

حدیث جسّاسه و دجال

(۲)

مشهورترین حدیثی که از تمیم داری نقل شده، نشانگر فرهنگی می باشد که او حامل آن است و می کوشد در جامعه تازه بنیاد شده اسلامی، آن را نشر دهد. این حدیث در مورد دجال است و به حدیث «جسّاسه» مشهور است.

«فاطمه بنت قیس می گوید:

صدای منادی پیامبر به گوش رسید که ندا در می داد: «الصلاه جامعه» (به نماز جماعت بیایید) پس از شنیدن این صدا به مسجد رفتم و همراه پیامبر نماز خواندم. من در صف جلوی زنان نشسته بودم. پیامبر بعد از نماز، در حالی که خندان بود، بر منبر نشست و فرمود: هر کس بر جای خود بماند. سپس اضافه کرد: آیا می دانید چرا شما را به اجتماع خواندم؟ مردم گفتند: خدا و رسولش بهتر می دانند. فرمود: برای این شما را جمع کردم که تمیم داری که مردی نصرانی بوده

ص: ۴۷۰

۱- ۱) - تاریخ ابن عساکر ۴۷۹/۱۰؛ تهذیب ابن عساکر ۳۶۰/۳؛ الثقات (ابن حبان) ۴۰/۳، چ حیدرآباد دکن؛ سیر اعلام النبلاء ۴۴۷/۲.

۲- ۲) - جسّاسه یعنی کسی که بسیار جاسوسی می کند.

است، آمده و بیعت کرده و اسلام آورده است. همچنین برای من حدیثی نقل کرده که با آنچه من برای شما می‌گفتم، موافقت دارد، و این حدیث در مورد مسیح دجال است. او برای من نقل کرده است که:

«من با سی تن از قبایل لخم و جذام بر یک کشتی سوار شدیم. دریا طوفانی شد. یک ماه گرفتار امواج بودیم. پس از آن، امواج ما را به جزیره‌ای راهنمایی کرد. ما در ساحل آن پیاده شدیم. در جزیره حیوانی عجیب مشاهده کردیم که بسیار پرمو بود؛ به حدی که از زیادتى مو، سر او از دمش شناخته نمی‌شد. ما از آن حیوان پرسیدیم: تو چه هستی؟ جواب داد: من جناسه هستم. ما گفتیم:

جناسه چیست؟ گفت: از من چیزی نپرسید و به این دیر بروید. زیرا مردی که در آن دیر است، مشتاق دیدار شماست، و می‌خواهد از اخبار شما اطلاع یابد.

ما از این سخنان ترسان شدیم، و فکر کردیم نکند او شیطانی باشد که به این صورت درآمده است. به سرعت حرکت کرده به سوی دیر روانه شدیم. در دیر مردی را دیدیم که از او بزرگ‌تر مشاهده نکرده بودیم. امّا دست و پایش در زنجیر قرار داشت. پرسیدیم: تو کیستی؟ گفت: خبر مرا خواهید شنید، اول شما بگویید چه کسانی هستید. ما به او گفتیم که عرب هستیم و داستان کشتی و سرنوشت خود را برای او بازگفتیم. سپس سؤالاتی از ما کرد. پرسید: نخل بیسان (۱) در چه حال است؟ دریاچه طبریّه (۲) آب دارد یا خیر؟ چشمه زغر (۳) چگونه است؟...

سپس گفت: به من از پیامبر امیان خبر دهید. گفتیم: او در مکه ظهور کرده و اینک در یثرب (مدینه) ساکن است. گفت: آیا عرب‌ها با او جنگ کردند؟ گفتیم: بله. گفت: این جنگ‌ها به چه شکل بوده است؟ گفتیم: گاهی او غالب است و گاهی آنها غالبند. گفت: امّا برای آنها مصلحت و خیر این است که از او اطاعت کنند. سپس گفت: اینک من خود را معرفی می‌کنم. من مسیح (دجال) هستم و نزدیک است که به من اجازه خروج داده شود. من در زمین راه می‌افتم و همه جا را می‌پیمایم جز مکه و طیه (مدینه)، تنها در چهل روز. این دو شهر بر من حرام می‌باشند. بر سر راهی که بدان منتهی می‌شود، فرشته‌ای هست با شمشیر که مانع از ورود من بدانجا می‌شود.»

بعد پیامبر در حالی که با عصای خویش به منبر می‌کوبید سه بار فرمود: اینجا طیه است. بعد

ص: ۴۷۱

۱-۱) -قریه ای در شام.

۲-۲) -دریاچه ای کوچک در شام.

۳-۳) -سرزمینی در شام.

اضافه کرد: آیا من این سخن را برای شما نگفته بودم؟ مردم جواب دادند: بله. بعد فرمود: از این جهت حدیث تمیم برای من جالب و شگفت آور بود که با آنچه قبلاً خودم برایتان گفته بودم، موافقت و مطابقت داشت.» (۱)

بررسی حدیث

ما در این بحث نمی‌کنیم که یک دریاچه چطور می‌تواند یک ماه به طور پیوسته گرفتار طوفان باشد؟! اصولاً این دریا، چه دریایی به جز مدیترانه بوده است؟! و آیا این دریا که هزاران سال است بشر در آن رفت و آمد کرده، چه جزیره ناشناخته‌ای داشته که دجال در آن محبوس، و جسّاسه در آن به کسب اخبار مشغول بوده است؟! اگر آن روز ممکن بود کسانی باور کنند که چنین جزیره ناشناخته‌ای وجود دارد، در قرون اخیر چطور؟! آیا امروز هم این سخن غیر معقول را می‌پذیرند؟! و نیز حیوانی که سر و دم آن از هم قابل تشخیص نباشد، و ضمناً به زبان عربی فصیح صحبت و استدلال بنماید، با نام جسّاسه کجا پیدا می‌شود؟! آیا اصلاً چنین چیزی معقول است یا خیر؟! و نیز دجال گرفتار در زنجیر که اجازه خروج گرفته بوده، چرا در طول این هزار و چهارصد سال به این کار دست نزده است؟

جواب این پرسش‌ها و سؤالاتی از این قبیل را به درایت خواننده واگذار می‌کنیم. تنها می‌پرسیم: اینکه در روایت گفته می‌شود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این قصه را از تمیم داری با سمع قبول می‌شنوند، و بعد با شادمانی در یک اجتماع بزرگ و رسمی برای مسلمانان بازگو می‌کنند، چه آشفستگی و بدفهمی در اسلام می‌تواند به وجود آورد؟ یک مسلمان مطلع و فهیم و درس خوانده، چه نظری به پیامبرش پیدا خواهد کرد؟ بیگانگانی که درباره اسلام مطالعه می‌کنند، چه خواهند گفت؟ و به پیامبری که این خرافات و دروغ را نقل می‌کند، چگونه ممکن است معتقد شوند؟

سؤال دیگری که داریم، این است که در طول این قرن‌ها، آیا هیچ مسلمانی پیدا نشده که در صحت این حدیث و اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین سخنی بر بالای منبر گفته باشد، شک کند؟ جواب این است که: خیر.

ص: ۴۷۲

۱ - ۱) - صحیح (مسلم) ۲۰۳/۸-۲۰۵، چ قدیم مصر، کتاب الفتن، باب ۲۴ ح ۱۱۹، و چ جدید ۲۲۶۱/۴-۲۲۶۴؛ مسند (طیالسی) ۲۲۸-۲۲۹، ح ۱۶۴۶؛ مسند (احمد) ۳۷۳/۶-۳۷۴ و ۴۱۲-۴۱۳ و ۴۱۶-۴۱۷؛ ترمذی، کتاب الفتن، باب ۶۶؛ ابن ماجه، ح ۴۰۷۴.

زیرا این حدیث در صحیح مسلم نقل شده و هر چه در صحیح مسلم و بخاری نقل شوند، جای تردید و شک ندارند. اما در هر صورت، در خرافی، دروغ و جعلی بودن متن حدیث، جای شک نیست. پس خرابی از کجا پیدا شده و یا آن را در کجا بیابیم؟ «سید محمد رشید رضا»، عالم و مصلح بزرگ مصری (۱)، در این زمینه تحقیق می کند و راهی برای حل مسأله پیشنهاد می نماید. او نمی گوید که فاطمه بنت قیس، راوی حدیث، خطا کرده یا به راستی سخن نگفته یا گرفتار خیالات واهی شده، زیرا او صحابی پیامبر است و صحابی، شایسته همه گونه احترام است. راویان صحیح مسلم و خود مسلم هم که دروغ و خطا نمی گویند. بنابراین حتما این حدیث به پیامبر می رسد و در این نقل، خطا یا گناهی از جانب راویان اتفاق نیفتاده است. اما حدیث هم در هر صورت قابل قبول دانش عصر و اطلاعات زمان ما نیست. رشید رضا راه حل را در این می داند که پیامبر، در نقل سخن تمیم گرفتار خطا شده؛ یعنی ندانسته گرفتار چنگال خرافات پرداززی و قَصِیة دروغ تمیم گشته، و آن را بدون اینکه به خطایش پی برده باشد، برای مردم بازگو کرده است. عبارت رشید رضا چنین است:

«النبی ما کان یعلم الغیب فهو کسائر البشر یحمل کلام الناس علی الصّدق إذا لم تخف به شبهه.» (۲)

«پیامبر غیب نمی داند. او مانند سایر افراد بشر است و سخن مردم را اگر شبهه ای در آن وجود نداشته باشد، به راستی و درستی حمل می کند و باور می نماید.»

در واقع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گول سخنان تمیم داری را خورده، و بدون اینکه به خرافی بودن آن پی ببرد، با شادمانی آن را برای مردم بازگو کرده و به ایشان آموخته است.

اکنون این سؤال مطرح می شود که چرا اصولاً احادیثی اینچنین به کتاب های حدیثی راه یافته است؟ ما نمی خواهیم به تمیم داری اشکال کنیم که چرا چنین قَصِیة پر از خرافه ای را نقل کرده، و اصولاً چرا این سخنان را گفته است؟ بلکه می خواهیم بگوییم که این قصه چرا در قصه نامه ها نرفته و به کتاب «جامع احادیث صحیح» راه یافته است؟

کسانی که مباحث گذشته را به یاد دارند، می دانند که طبق دستور مقامات حکومتی، تا صد سال بعد از هجرت، حدیث نوشته نمی شد، و اولین بار در عصر عمر بن عبد العزیز، روایات به صورت

ص: ۴۷۳

۱- ۱) - شاگرد مشهور محمد عبده و متوفای سال ۱۲۵۴، بنیانگذار مجله المنار، و نویسنده تفسیر المنار. در شرح حال او رجوع کنید به: الاعلام (زرکلی) ۳۶۰/۶-۳۶۱، چ سوم.

۲- ۲) - مجله المنار ۹۹/۱۹، چ مصر.

کتبی در آمدند. ممکن است تمیم داری چنین داستانی که برای مردم آن عصر می توانست جالب و هیجان انگیز هم باشد، نقل کرده و مسلمانان هم آن را شنیده باشند. بعد بعضی از مسلمانان در طول زمان به خلط و اشتباه گرفتار شده، و فکر کرده اند که داستان را به صورت حدیث از پیامبر اکرم شنیده اند. شاید بدین ترتیب این حدیث به وسیله فاطمه بنت قیس یا عامر شعبی نقل گشته و به کتب حدیث راه یافته است، و در واقع امر، پیامبر اکرم چنین سخنی نفرموده و چنین اجتماعی هم در مسجد برای شنیدن سخنرانی ایشان به وجود نیامده است.

در علم الحدیث یا علم درایه الحدیث، یکی از انواع گوناگون روایت، «روایه الکبار عن الصغار» می باشد که عبارت است از اینکه بزرگ تر از کوچک تر روایت نقل کند. مثلاً وقتی که یک تن صحابی از یک نفر از تابعین حدیث نقل نماید، چون صحابی به مناسبت مصاحبت با پیامبر و همچنین جلو تر بودن در سلسله و زنجیره راویان، بزرگ تر از تابعی محسوب می شود، نقل او «روایت کردن بزرگ تر از کوچک تر» محسوب می شود. در مورد این حدیث هم گفته اند: چون پیامبر اکرم از یک تن صحابی، یعنی تمیم داری، حدیث نقل کرده، بنابراین «روایه الکبار عن الصغار» است. (۱)

اسلام شناسان غرب و حدیث جَسَّاسه

در طول تاریخ مبارزات مسیحیت کلیسا با اسلام، یکی از تهمت های بسیار رایج مسیحیان این بوده است که پیامبر سخنان خویش، و اصولاً معارف و احکام اسلام را از مسیحیان و یهودیان گرفته است. ابتدا نیروهای کلیسایی با استناد به شباهت هایی که میان پاره ای مطالب تورات و انجیل کنونی و قرآن کریم وجود دارد، در طول قرون این تهمت را تکرار کردند. بعدها، آنگاه که به علت ضرورت های استعماری، لزوم علمی به عنوان خاورشناسی و اسلام شناسی در ممالک استعمارگر اروپایی احساس شد، و این علم با همه دامنه وسیعش به وجود آمد، این سخن یکی از رایج ترین تهمت های نوشته های اسلام شناسی غربیان به اسلام بود، و اسلام شناسان مزدور وزارت های مستعمرات انگلیس و فرانسه و هلند و... تحت عنوان تحقیق، هر روز به شکلی این تهمت را تکرار کردند.

با توجه به این مقدمات، روشن است که حدیث تمیم چه دلیل کاملی برای اینگونه

ص: ۴۷۴

۱- ۱) - رجوع کنید به: شرح نووی بر صحیح مسلم در شرح همین حدیث.

دروغ پراکنی ها و تهمت زدن ها خواهد شد. متأسفانه، اسلام شناسان غرب در مهم ترین کتاب این رشته، یعنی «دائرة المعارف اسلامی»، به مناسبت بحث از دجال و در شرح حال تمیم، به این حدیث اشاره دارند، و نیز تصریح می کنند که او توانست عبادات مسیحیان شام را برای پیامبر باز گو کند. در بین اینگونه آگاهی ها که تمیم داری در مسائل دینی به پیامبر اسلام می داد (!)، داستان دجال و آخر الزمان و جسسه نیز قرار داشت. پیامبر اکرم نیز این سخنان را به سمع قبول شنید و آن را چون تحفه ای علمی به مسلمانان آموخت و در میانشان انتشار داد. (۱)

پروفسور لیفی دلاویدا، استاد زبان عربی و لغات سامی و متخصص تاریخ اسلام، در ماده «تمیم داری» در دائرة المعارف اسلامی می نویسد:

«تمیم نصرانی بود، همان طور که غالب اعراب شامی بودند. بنابراین او توانست آن حضرت را از عبادات شامیان آگاه سازد، که از جمله آن روشن کردن چراغ در مسجد می باشد. گفته می شود که تمیم اولین کسی است که قصه های دینی را نقل کرده است، و قصه های قیام ساعت (قیامت) و پیدایش دجال و جسسه از همین گونه قصه ها بود. تمیم این قصه ها را برای پیامبر باز گو کرد و پیامبر آنها را میان مردم انتشار داد.» (۲)

در گذشته دیدیم چگونه در عصر اموی، با کوششی عظیم به شکستن شخصیت پیامبر دست زدند. متأسفانه ثمرات این کوشش که به صورت احادیثی به کتب معتبر مکتب خلفا راه یافت، باعث شد که محقق نواندیش معاصر، رشید رضا، راه حل مسأله را در این بیابد که پیامبر خطا کرده است. (العیاذ باللّه)

در راه شناخت بیشتر تمیم داری

روح بن زباع می گوید:

به نزد تمیم داری رفتم. مشاهده کردم که جو پاک می کند تا به اسبش بدهد؛ با اینکه در اطرافش خدمتگزاران و غلامانی هستند. من گفتم: تو بدین کار نیاز نداری، غلامان و خدمتگزاران تو هستند. مگر در میانشان کسی نیست که بتواند این کار را انجام بدهد؟ تمیم گفت: بله، هست. اما من

ص: ۴۷۵

۱-۱) - رجوع کنید به: ماده دجال نوشته و نسنگ و ماده تمیم داری، نوشته لیفی دلاویدا در دائرة المعارف اسلامی، چاپ اول، و در ماده دجال در خلاصه دائرة المعارف: ۶۷ shorter encyclopedia of islam.

۲-۲) - رجوع کنید به: ترجمه عربی دائرة المعارف ۴۸۱/۵.

شنیدم از پیامبر خدا که می فرمود:

«ما من امرئ مسلم ینقی لفرسه شعیرا ثم یعلقه علیه الا کتب له بكلّ حبه حسنه.» (۱)

«هیچ مسلمانی برای اسبش جو پاک نمی کند و به گردن اسبش آویزان نمی کند، مگر اینکه برای او به تعداد آن جوها، حسنه نوشته می شود.»

این حدیث جعلی، نمونه ای از روایات نقل شده از تمیم است که در آن، گفتار پیامبر و معارف اسلام تا این حد تنزل می یابد که برای جو دادن به اسب، یعنی در هر حبه جو، یک حسنه ثواب تعیین می شود.

یکی دیگر از کارهای زیرکانه تمیم داری که در تاریخ ثبت شده و به جای مانده، این است که در عصر معاویه نامه ای از پیامبر عرضه کرد که پیامبر در آن نامه، چند قریه و ده آبادان شام را به عنوان اقطاع و تیول به او داده بود. این قریه ها عبارت بودند از: بیت عینون، حبرون، مرطوم و بیت ابراهیم.

متن نامه ای که تمیم از پیامبر در این زمینه عرضه داشت، چنین بود:

«هذا ما أعطی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم لتمیم الداری و أصحابه، إتی أعطیتکم بیت عینون و حبرون و المرطوم و بیت ابراهیم بدمتھم و جمیع ما فیھم عطیہ بتّ و نفدت و سلّمت ذلک لھم و لأعقابھم بعدھم أبد الأبدین فمن آذاهم فیہ آذی الله، شھد أبو بکر بن أبی قحافه و عمر و عثمان و علی بن أبی طالب.» (۲)

«این است آنچه که محمد، رسول خدا صلی الله علیه و سلم، به تمیم داری و یارانش عطا کرده است. من بیت عینون، حبرون، مرطوم، و بیت ابراهیم را با آنچه در این قریه ها هست، به شما عطا کردم، از درخت و حیوان و انسان. این عطیه، عطیه ای قطعی است و قابل فسخ نیست. من آن را به خودشان و بازماندگان و فرزندانشان، برای همیشه تنفیذ و تسلیم نمودم. أبو بکر و عمر و عثمان و علی بن ابی طالب، شاهد بر این مطلب هستند.»

دلایل دروغ بودن این نامه زیاد است. از آن جمله اینکه پیامبر در نامه هایی که خود می نوشت، یعنی می نویسانید، هیچ گاه بعد از نام خویش، صلوات و سلام بر خودش قرار نمی داد. البته اگر

ص: ۴۷۶

۱- ۱) - مسند (احمد) ۱۰۳/۴. [۱]

۲- ۲) - ابن عساکر ۴۶۹/۱۰؛ [۲] معجم البلدان ۲۱۲/۲-۲۱۳؛ [۳] تهذیب تاریخ ابن عساکر ۳۵۴/۳-۳۵۵، چ بیروت ۱۳۹۹؛ سیر اعلام النبلاء ۳۱۷/۲، چ مصر.

دیگران چیزی می نوشتند، بعد از نام مبارک ایشان صلوات و سلام می گذاردند.

دیگر اینکه پیامبر مکان های آباد را بدین شکل، یعنی با همه انسان ها و حیوان های موجود در آن، به عنوان تیول به کسی نمی داد. بلکه زمین های بایر و موات را می بخشید تا آن را آباد کنند، یا چراگاه تا در آن حشم داری و پرورش دام بشود.

دلیل دیگر اینکه پیامبر همه چیز این قریه ها را با محتوایشان (انسان ها، حیوانات و همه اموال موجود در آنها) به تمیم و یارانش بخشیده است. یعنی مردم این نقاط را به غلامی و کنیزی ایشان در آورده، آن هم برای همیشه و تا روز قیامت. سپس فرموده است هر کس اینان - یعنی تمیم داری و خویشان و فرزندان و اعقابشان - را اذیت کند، خدا را اذیت کرده است.

و دیگر اینکه شاهد های این بخشش عبارتند از کسانی که بعدها به ترتیب به حکومت رسیدند.

یعنی دقیقا با همان ترتیب حکومت، در زیر این نامه امضا کرده اند. این ترتیب، خود نشانی روشن از ساختگی و جعلی بودن نامه است. زیرا هیچ نمونه ای از شهادت ها که در ذیل نامه های فراوان در عهدنامه های پیامبر است، چنین ترتیبی را مراعات نمی کند. به همین دلیل است که ما می گوئیم این نامه در عصر معاویه جعل شده است. تمیم به وسیله این نامه، نقاط آباد مزبور را که اطراف بیت المقدس و در شام و فلسطین بود، از حکومت معاویه گرفت و تا آخرین روزهای عمر در آنجا زندگی کرد و پس از مرگ در همانجا نیز مدفون گشت.

خلاصه

تمیم داری، با آن گذشته پیش از اسلام و با این رفتار و گفتار بعد از اسلام، سخنان رسمی دولت اسلامی بود. او در عصر خلیفه دوم و سوم، چنان که دیدم، رسماً به سخنانی قبل از نماز جمعه مأمور بود، و در آن به قصه گویی می پرداخت.

هنگامی که امام امیر المؤمنین علیه السلام حکومت را به دست گرفت، یکی از اولین کارهایش، اخراج قضاصلین از مسجدها بود. (۱)

البته اینان، مثل بسیاری دیگر از فراریان از حکومت عدل امام امیر المؤمنین، به معاویه پناهنده شدند. بدین ترتیب، داستان قضاصلون - البته نه برای همیشه - پایان پذیرفت، و این فصل برای

ص: ۴۷۷

۱ - ۱) - منتخب کثر العمال ۵۶/۴؛ تهذیب التهذیب ۱۵۷/۱۰ - ۱۵۸؛ فروع کافی ۲۶۳/۷؛ وسائل الشیعه ۵۱۵/۳؛ الوافی ۷۴/۳؛ فجر الاسلام ۱۹۲/.

اولین بار به طور موقت به دست امام امیر المؤمنین علیه السلام از تاریخ اسلام زدوده شد. اگر چه در عصر زمامداران بعد، بار دیگر رسمیت و حیات یافت.

اولین دوره حیات قصاصون در این عصر پایان یافت. اما با احیای دیگر باره کار اینان، نفوذشان در تفکر اسلامی باقی ماند. چنان که در گذشته نفوذ روایات پرداخته خیال تمیم را دیدیم. در شرح حال او می گویند: پیامبر از او روایت نقل کرده و ابن عباس و انس بن مالک و ابو هریره و عبد الله بن عمر و بسیاری از تابعین، از او حدیث آموخته و نقل کرده اند. (۱)

با بیان این جمله که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از تمیم حدیث نقل کرده باشد- که نمونه این مطلب را نیز در گذشته دیدیم- به طور قطع و یقین می توان به دروغ بودن آن، حکم کرد. اما افرادی از صحابه که از نظر معرفت و اسلام شناسی چندان مایه ای نداشتند- همچون ابو هریره و انس و عبد الله بن عمر- و نیز تابعین که می خواستند اسلام را از زبان تمیم ها بیاموزند، سخنان این عالم و راهب نصرانی تازه مسلمان را گرفتند و به صورت روایت برای نسل های بعد نقل کردند. بدینسان، سلسله روایاتی که در علم حدیث شناسی بدان «اسرائیلیات» گفته می شود- یعنی داستان های بنی اسرائیل و آنچه در تورات و انجیل و تلمود و اینگونه کتب تحریف شده عهد عتیق بوده است- به عالم اسلامی پا نهاد و عنوان تفسیر و حدیث و تاریخ اسلامی یافت.

مگر نه این است که در تورات بارها از خدایی سخن می رود که راه می رود و دیده می شود و مثلاً با آدم سخن می گوید و یا با یعقوب از ابتدای شب تا صبحگاهان کشتی می گیرد؟! و مگر نه این است که در تورات از پیامبران سخن می رود که با انواع گناهان آشنایی دارند، و دامانشان از شراب خواری و زنا و دیگر معاصی پاک نیست؟! آری، تمام اینگونه سخنان که در واقع تحریف حقایق آسمانی موجود در تورات و انجیل راستین بوده است، به وسیله اینگونه کسان، به اسلام پا نهاد و کتب مختلف مکتب خلفا را مشحون ساخت.

بدین ترتیب، یکی از راه ها و عواملی که بدان، اسلام تحریف یافت، اینگونه کسان بودند.

متأسفانه باید بگوییم گفته های تمیم داری، وهب بن متبه، و از همه مهم تر کعب الاحبار (۲)، نه تنها در مصادر تاریخی و حدیثی و تفسیری مکتب خلافت نفوذ کرده، بلکه از آنجا به پاره ای از مصادر علمی حدیثی و تاریخی و تفسیری مکتب اهل بیت نیز پا نهاده، و زلال علوم اهل بیت پیامبر

ص: ۴۷۸

۱-۱) - سیر اعلام النبلاء ۴۴۳/۲، چ بیروت؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر ۳/۳۴۷، چ بیروت.

۲-۲) - بررسی زندگانی و کارکرد عظیم تخریبی کعب، در درس بعد می آید.

بدین وسیله در پاره ای از کتاب‌ها آلوده شده است. در مکتب اهل بیت، اصل و بنای اولیه بر تحقیق است. لذا در احادیث فقهی تحقیقات دقیق همه جانبه می‌شود، اما این تحقیق در روایات تاریخی یا اخلاقی یا تفسیری به اندازه کافی انجام نمی‌پذیرد. لذا گاه وبیگاه در گوشه و کنار چنین کتبی، از این جعلیات دشمنان اسلام نشانه‌ای دیده می‌شود.

ما برای رسیدن به اسلام حقیقی، یعنی اسلامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آورده، راهی نداریم جز اینکه صد در صد به در خانه آن حضرت برویم، و از علوم آن حضرت و اهل بیت وی علیهم السلام که میراث بر دانش بی‌کرانه او هستند، بهره بگیریم. خود آن حضرت بارها به صور مختلف می‌فرمود:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي أَبَدًا.» (۱)

«من دو چیز گرانبه در میان شما به جای می‌گذارم: کتاب خدا و خانواده ام را. اگر به این دو چیز چنگ زنید، هرگز بعد از من گمراه نمی‌شوید.»

ص: ۴۷۹

۱- ۱) -مسند(احمد) ۱۴/۳ و ۱۷ و ۲۶ و [۱] ۵۹؛ دارمی، کتاب فضائل القرآن ۴۳۲/۲؛ [۲] المستدرک ۱۰۹/۳؛ [۳] شرح الجامع الصغیر (مناوی) ۱۵/۳؛ ترمذی ۶۶۲/۵-۶۶۳، ح ۳۷۸۶ و ۳۷۸۸.

درس هفدهم

اشاره

ص: ۴۸۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ ...

مائده: ٨٢

وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ ...

بقره: ١٢٠

ص: ٤٨٢

این مرد که نامش «کعب بن ماتع» و کنیه اش «ابو اسحاق» بود، «کعب الاحبار» لقب داشت. البته گاه به او «کعب الحبر» هم گفته اند، و مشهورترین نام او همین لقب وی، یعنی «کعب الاحبار»، می باشد.

«احبار» جمع «حبر» است و حبر، عالم یهود را می گویند، و گاه به عالم مسیحی نیز گفته می شود.

یهودیان از آن جهت به او کعب الاحبار می گفتند که کتب مقدّس که باید در دست دانشمندانشان باشد، همه در نزد او بود، و یا اینکه او بزرگ ترین و یا حدّ اقل یکی از بزرگ ترین دانشمندان ایشان به حساب می آمده است.

مورّخان، در شرح احوال کعب گفته اند که او از بزرگان علمای اهل کتاب بوده است، (۱) و نیز گفته اند که وی از احبار یهود سرزمین یمن بوده و در عصر ابو بکر اسلام را پذیرا شده بوده و در زمان حکومت عمر به مدینه آمده است. (۲)

از روایات موجود به دست می آید که کعب الاحبار به مدینه آمده بود تا از آنجا به بیت المقدّس برود، و در آنجا سکونت نماید. مسیحیان در طول تاریخ اقتدار خویش، یهودیان را شکنجه و آزار می کردند. بدین جهت، یهودیان در بیت المقدّس - که برای ایشان نیز سرزمینی مقدّس بود - نمی توانستند به راحتی زندگی کنند. اما با آمدن اسلام و خارج شدن این سرزمین از دست حکومت مسیحی، کعب الاحبار می خواست به سرزمین موعود یهود، یعنی شام و بیت المقدّس برود و در

ص: ۴۸۳

۱- ۱) - ابن سعد ۱۵۶/۷ ق ۲؛ تذکره الحفاظ ۵۲/۱ چ هند.

۲- ۲) - ابن سعد ۱۵۶/۷ ق ۲؛ تهذیب التهذیب ۴۳۸/۸؛ الاصابه ۲۹۸/۲.

ابن عساکر، نویسنده تاریخ بزرگ دمشق، می گوید: عمر بن خطاب به کعب گفت: اینک که اسلام آورده ای، چرا در مدینه نمی مانی که محلّ هجرت پیامبر خدا و محلّ قبر اوست؟ کعب در جواب گفت: من در کتاب نازل شده خدا دیده ام که شام را گنج خداوند در زمین نامیده که در آن گنج، بندگانش جمع هستند.

کعب همیشه از تورات با عنوان «کتاب خدا» نام می برد- با اینکه در آن روز تورات تحریف شده و دیگر کتاب آسمانی خالص نبود. و هر وقت به طور مطلق از کتاب خدا یاد می کرد- که این مسأله در روایات منقول از او بسیار است- مقصودش تورات بود.

خلیفه دوم اصرار ورزید تا کعب در مدینه بماند. کعب هم تا زمان عثمان در مدینه سکونت ورزید. عثمان دوازده سال حکومت کرد. در شش سال اول، اوضاع را نسبت به دو حکومت قبلی، چندان دگرگون نساخت. بنابراین، ناراضیانی به وجود نیامدند. اما از نیمه دوم خلافتش، با دخالت دادن بنی امیه و خویشان خود در تمام کارها، اوضاع را دگرگون کرد. در این زمان، کعب از مدینه هجرت کرده به شام رفت و به معاویه پیوست. او در همین عصر، در سنّ ۱۰۴ سالگی وفات یافت.

مورخان، سال وفات او را سال سی و پنجم هجری گفته اند. (۱)

کعب الاحبار، کوششی تمام داشت که اخبار یهود را در میان مسلمانان نشر نماید. بیشتر آنچه که از اخبار یهود و مدح و ثنای اهل کتاب و قبله آنها بیت المقدس، در کتب اسلامی هست، توسط وی نشر شده است. اخباری که از کعب در کتب تفسیر و حدیث و سیره و تاریخ اسلامی وجود دارد، شاهد صدقی بر این مدعاست.

ابن عساکر در تاریخ خویش از کعب الاحبار نقل می کند که گفت:

«أحبّ البلاد إلى الله الشّام و أحبّ الشّام إلى الله القدس.» (۲)

«محبوب ترین سرزمین ها در پهنه زمین نزد خداوند شام است، و محبوب ترین نقطه شام نزد خداوند، قدس می باشد.»

نتیجه اینکه شام و قدس از مکه و مدینه نزد خداوند ارزشمندتر و محبوب ترند.

و نیز گفته است:

ص: ۴۸۴

(۱-۱) - شذرات الذهب ۴۰/۱، چ دوم بیروت.

(۲-۲) - تاریخ مدینه دمشق (ابن عساکر) ۱۱۰/۱، [۱] چ دمشق.

«تسعه أعشار الخير بالشَّام و جزئه في سائر الأرضين.» [1]

«خداوند نه دهم از خیر و برکت را در شام قرار داده و یک جزء باقیمانده آن را در تمام نقاط زمین تقسیم کرده است.»

و نیز گفته است:

«خمس مدائن من مدن الجنَّة: بيت المقدس و حمص و دمشق و حبرین و ظفار الیمن.» [2]

«پنج شهر است که از شهرهای بهشت می باشد: بیت المقدس، حمص، دمشق، حبرین (یک آبادی در نزدیکی بیت المقدس می باشد)، ظفار الیمن (سرزمینی است که کعب قبل از هجرت به مدینه و رفتن به شام در آن زندگی می کرده است).»

و نیز می گوید:

«أربعة اجبل: جبل الخلیل و لبنان و الطور و الجودی، یكون كل واحد منهم يوم القيامة لؤلؤه بيضاء ما بين السماء و الأرض يرجع إلى بیت المقدس حتى يجعل فی زواياه و يضع الجبار جل جلاله علیها کرسیه حتى يقضى بین اهل الجنَّة و النار، و تری الملائکة حافین من حول العرش یسبّحون بحمد ربهم و قضی بینهم بالحق و قيل الحمد لله رب العالمین [3]» [4]

«چهار کوه جبل الخلیل (که نزدیک بیت المقدس می باشد و در آن قبر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن قرار دارد) و جبل لبنان و جبل طور و جبل جودی، در روز قیامت هر کدام مانند لؤلؤی درخشان، در میان آسمان و زمین هستند. این چهار کوه در آن روز به سوی بیت المقدس بازمی گردند، و در چهار گوشه آن قرار داده می شوند، و خداوند جبار کرسی خویش را بر آن می نهد تا در آنجا میان اهل بهشت و اهل دوزخ قضاوت و حکم نماید.» آنگاه آیه شریفه قرآن را در پایان گفته اش، به عنوان دلیل سخن می آورد:

«و مشاهده می کنی فرشتگان را که در حول عرش طواف می کنند، و ربّ خویش را حمد و

ص: ۴۸۵

[۱-۱] - همان ۱/۱۴۷. [۱]

[۲-۲] - همان ۱/۲۱۱-۲۱۲. [۲]

[۳-۳] - زمزم: ۷۵. [۳]

[۴-۴] - ابن عساکر ۲/۱۲۲؛ [۴] الدر المنثور ۵/۳۴۴. [۵]

تسبیح می نمایند، و در میان ایشان به حق، حکم می شود، و گفته می شود الحمد لله رب العالمین. یعنی در واقع می خواهد بگوید که تفسیر این آیه شریفه، مطالبی است که در گفتار او آمده است.

اینکه می گوئیم این مطالب به مصادر معتبر اسلام نفوذ کرد، در همین حدیث دیده می شود که هم در تاریخ بزرگ ابن عساکر و هم در تفسیر مشهور «الدر المنثور» وجود دارد.

اینها نمونه هایی است که در آن به خوبی مشاهده می شود که به چه شکل، مطالبی راجع به اهل کتاب، به ویژه یهودیان، در میان مسلمانان توسط کعب رواج یافته است:

بیت المقدس احترام دارد، خداوند عرش یا کرسی خویش را - که جسمانی هم هستند - در آنجا می نهد. چهار کوه که بیشتر در میان یهودیان قداس دارند و سرزمین بیت المقدس، پایه ها و جایگاه کرسی خداوند هستند.

و نیز می گوید:

روز قیامت به اهل شام خطاب می شود که خداوند از شما مواظبت خواهد کرد، آنچنان که یک مرد جنگجو تیرهای موجود در تیردانش را مواظبت و مراقبت می کند. زیرا شام محبوب ترین سرزمین ها نزد او، و ساکنان آن، محبوب ترین مخلوقات او می باشند. (۱)

و اضافه می کند: هر کس به شام وارد شود، مورد مرحمت و رحمت خداوندی خواهد بود، و هر کس از آن خارج شود، مغبون و بازنده می باشد.

و همچنین:

پناهگاه مسلمانان از فتنه ها و خطرات، شهر دمشق است، و جای نجات از دجال، نهر ابو فطرس (مکانی است نزدیک رمله فلسطین)، و پناهگاه از یاجوج و ماجوج، کوه طور می باشد. (۲)

کعب در روایتی دیگر می گوید:

«إِنَّ الْكَعْبَةَ تَسْجُدُ لِبَيْتِ الْمَقْدِسِ فِي كُلِّ غَدَاةٍ». (۳)

«خانه کعبه هر روز صبحگاهان برای بیت المقدس سجده می کند.»

جالب است بگوئیم که این روایت را برای امام باقر علیه السلام خواندند و گفتند: کعب راست گفته

ص: ۴۸۶

٢-٢- همان ٢٣٢/١.

٣-٣- تفسير الدر المنثور ١٣٦/١.

است. امام فرمود: دروغ گفتی، و کعب نیز چون تو دروغ گفت. (۱)

در روایت دیگر کعب گفته است:

«لا تقوم الساعة حتى يزف البيت الحرام إلى البيت المقدس.» (۲)

«قیامت برپا نخواهد شد، مگر اینکه بیت الحرام را به نزد بیت المقدس ببرند. آنگاه این دو خانه مقدّس را با اهل آنها به بهشت وارد نمایند، و حساب خلائق و رسیدگی اعمال در روز قیامت در بیت المقدّس انجام می گیرد.»

مشاهده می کنید که در همه این عبارات، سخن از این است که مقدّسات اسلام از جمله کعبه، برای مقدّسات یهود، مثلاً بیت المقدّس، سجده می کند، و سر خضوع به خاک می نهد، یا به سوی آن می رود تا به بهشت درآید. آیا این گونه کلمات، تلقین و تبلیغ این فکر نبود که اسلام بالاخره در برابر یهودیت خضوع می کند؟ بر اساس این اخبار است که ما معتقدیم که کعب در بین کلمات خود، یهودیت و فرهنگ آن را در میان مسلمانان نشر کرده و ارزش های آن را به جای ارزش های والای اسلامی قرار می داده است.

شاگردان کعب

کعب الاحبار اضافه بر اینکه می کوشید تا در ضمن کلمات خود، فرهنگ تحریف یافته یهود را در جامعه اسلامی انتشار دهد، به پرورش شاگردانی که در انتشار یهودیت او را یاری دهند نیز دست زد. این یهودی مزور، علاوه بر تربیت فکری این گونه افراد، به معرفی آنان در جامعه به عنوان عالم و دانشمند همّت گماشت. او به عناوین مختلف، برای شهرت شاگردان خود می کوشید.

از جمله شاگردان کعب، عبد الله بن عمرو بن عاص است. یک روز کعب از وی سؤالی کرد و عبد الله آن را جواب داد. کعب به او گفت: «أنت أفقه العرب.» «تو از همه عرب، عالم تر و فهمیده تر هستی.»

در شهر مکه از وی سؤالی کردند، گفت بروید از عبد الله پسر عمرو عاص پرسید. وقتی از عبد الله پرسیدند و او جواب داد، کعب گفت: «صدق الرجل، عالم و الله.» «راست گفته است، به

ص: ۴۸۷

۱-۱) - فروع کافی، کتاب الحج، باب فضل النظر الى الكعبه ۴/۲۴۰، ح ۱.

۲-۲) - تفسیر الدر المنثور ۱/۱۳۶-۱۳۷. [۱]

خدا سوگند، او مردی عالم است.» (۱)

از دیگر شاگردان کعب الاحبار، ابو هریره دوسی، راوی مشهور و بسیار پرروایت مکتب خلافت است.

کعب می کوشید به این مرد که از عصر معاویه به بعد اهمیت یافت، تعلیمات خاصی بدهد، و او را با بینش یهودی سیراب نماید. طبری در سه روایت، نشان می دهد که کعب در تعلیمات خود به ابو هریره، چگونه فرهنگ یهود را به او می آموخته است. (۲)

علاوه بر روایات فراوانی که ابو هریره بی ذکر نام، از کعب الاحبار نقل می کند، روایات زیادی نیز وجود دارد که در آن ابو هریره نام مأخذ اصلی اطلاعات خود را که کعب بوده است، به وضوح به میان می آورد. (۳) از همین جاست که رجال شناسان، ابو هریره را از شاگردان و علم آموختگان کعب الاحبار یهود می دانند. (۴)

در ضمن، همان طور که در مورد عبد الله پسر عمرو عاص دیدیم، در مورد ابو هریره هم کعب الاحبار می کوشید تا وی شهرت و اعتبار علمی پیدا کند. روزی کعب پس از اینکه مدتی با ابو هریره صحبت کرد، درباره وی گفت:

«ما رأیت أحدا لم یقرأ التّوراه أعلم بما فیها من أبی هریره.» (۵)

«من ندیدم کسی تورات را نخوانده باشد، اما مطالب آن را چون ابو هریره بداند.»

نفوذ کعب در مقامات رسمی

این دانشمند یهودی برای پیشبرد اهداف خود می کشید تا آنجا که می تواند در دل قدرتمندان و خلفا نفوذ یابد. او با زرنگی خاصی به این کار دست می یازید. کعب حتی در اینجا هم در ترویج فرهنگ یهودیت تحریف یافته کوشش می کرد. یعنی در واقع هم به تبلیغ فرهنگ مورد علاقه خود دست می زد، و هم به نفوذ در دستگاه خلافت و جلب نظر خلیفه می پرداخت.

ص: ۴۸۸

۱-۱) - تاریخ طبری ۴۰۲/۱، [۱] چ دوم، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم.

۲-۲) - تاریخ طبری ۲۶۵/۱ و ۲۶۶؛ تفسیر طبری ۵۵/۲۳، چ بولاق.

۳-۳) - از جمله رجوع کنید به: تاریخ طبری ۱۱۵/۱؛ الاصابه ۲۹۹/۳.

۴-۴) - الاصابه ۲۹۸/۳؛ تهذیب التهذیب، جلد آخر در ترجمه احوال ابو هریره؛ البدایه و النهایه ۱۰۳/۸.

۵-۵) - تذکره الحفاظ (ذهبی) ۳۶/۱؛ الاصابه ۲۰۶/۴، [۲] ترجمه ابو هریره شماره ۱۱۹۰، باب الکنی.

او در یک ملاقات به خلیفه، عمر بن خطاب گفت:

«أنا لنجدك في كتاب الله على باب من أبواب جهنم تمنع الناس ان يقعوا فيها فإذا مت لم يزالوا يقتحمون فيها إلى يوم القيامة.»
(۱)

«ما نام شما را در کتاب خدا می یافتیم (که البته مقصود او از کتاب خدا، تورات بود) که تو بر درهای جهنم قرار می گیری و مردم را از وارد شدن به آن بازمی داری، اما آنگاه که از دنیا بروی، تا روز قیامت دائما مردم به دوزخ وارد خواهند شد.»

گویی پیامبر نیز دارای چنین فضیلتی نبوده که تا زنده است، بر در دوزخ ایستاده باشد و مانع ورود مردم بدان گردد. ابو بکر نیز به همین شکل، و بعد از عمر هم کسی این فضیلت را نداشته است، و تنها اوست که سدّ راه مردمی است که با کارهای بد می خواهند به جهنم وارد شوند، و با مرگ عمر بن خطاب دیگر در برابر جهنم، سدّی باقی نمی ماند.

و همچنین کعب، آنگاه که عمر بن خطاب به دست ابو لؤلؤ زخمی شد، گفت:

«لئن سأل عمر ربّه ليقينّه الله.» (۲)

«اگر عمر از خداوند بخواهد که او را باقی بدارد، به طور حتم خداوند به او طول عمر خواهد داد، و او را باقی نگاه خواهد داشت.»

البته طبق معمول در اینجا هم کعب گریزی به تورات زده و از آن داستانی نقل می کند.

از روایات، گاه به نظر می رسد که دستگاه حاکمه نیز می خواست که کعب در میان مسلمانان شناخته شود، و اعتبار یابد، و مردم به او اعتقاد پیدا کرده به وی رجوع نمایند.

در تفاسیر معتبر کتب خلفا آمده است که عمر بن خطاب از کعب سؤال می کند که مقصود از عدن در این آیه چیست که خداوند می فرماید:

رَبَّنَا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَ قِهِمُ السَّيِّئَاتِ...
(۳)

کعب الاحبار نیز بلافاصله در جواب خلیفه گفت:

«قصور من ذهب في الجنة يسكنها النبيون و الصديقون و أئمة العدل.»

ص: ۴۸۹

٢-٢) - الطبقات الكبرى ٢٥٧/٣، چ اروپا و ٣٥٤/٣، چ بيروت.

٣-٣) - غافر: ٨ و ٩. [٢]

«قصرها و کاخ‌هایی از طلا در بهشت است که محل سکونت پیامبران و صدیقان و پیشوایان عادل می باشد.»

بعد از آن، به تفسیر آیه قِهِمُ السَّيِّئَاتِ پرداخت، و گفت مقصود از سیئات در این آیه، عذاب است که خداوند این گونه کسان را از عذاب حفظ می فرماید. (۱)

البته چنان که توجه دارید، کلمات این دانشمند یهودی به صورت تفسیر قرآن کریم، به تفاسیر مکتب خلافت راه یافته است، و از جمله در تفسیر سیوطی و قرطبی به عنوان تفسیر آیات هشتم و نهم از سوره غافر آمده است.

در جای دیگر خلیفه دوم از کعب سؤال می کند که اصل خانه خدا کعبه، از چیست؟ و او هم در بیانی مفصل به شرح و توضیح این سؤال می پردازد و می گوید: «کعبه در اصل یاقوتی سرخ بوده است که حضرت آدم به همراه خویش آورده بوده وسط آن مجوف و خالی بوده و...» (۲)

در محضر عمر بود که از شعرگویی های اعراب، ذکری به میان آمد. خلیفه پرسید: آیا تو از شعر در تورات نشانی و یادی نیافتی؟ کعب جواب داد: چرا، در تورات دیده ام که گروهی از فرزندان اسماعیل، انجیلشان در سینه هایشان است، و به حکمت سخن می گویند، و مثال‌ها می زنند که من فکر نمی کنم این کسان جز اعراب، کس دیگری باشند. (۳)

کعب الاحبار آن قدر از تورات به عنوان کتاب خدا یاد کرده بود که جامعه اسلامی آن روز نیز در برخورد با وی، از تورات به عنوان کتاب خدا نام می برد.

روزی معاویه از وی پرسید: آیا از رود نیل در کتاب خدا چیزی یافته ای؟

کعب جواب داد: بلی، سوگند به آن کسی که دریا را برای موسی شکافت، من در کتاب خدا دیده ام که خداوند هر سال دو بار به نیل وحی می کند که: خداوند به تو فرمان می دهد که جریان یابی. پس او به دنبال این فرمان جریان می یابد. بعد به او وحی می شود که بازگرد، و نیل بازمی گردد. (۴)

ابن عباس نقل می کند و می گوید:

ص: ۴۹۰

۱-۱ - تفسیر قرطبی ۲۹۵/۱۵؛ تفسیر الدر المنثور ۳۴۷/۵.

۲-۲ - الدر المنثور ۱۳۲/۱.

۳-۳ - العمده (ابن رشیق) ۲۵/چ مصر.

۴-۴ - النجوم الزاهره فی ملوک مصر و قاهره ۳۳/۱.

روزی نزد معاویه بودم. او آیه ۸۶ از سوره کهف را به شکلی خاص خواند، و من بدو اعتراض کردم. معاویه آیه را از عبد الله بن عمرو عاص سؤال نمود. او نظر معاویه را تأیید کرد. من در جواب گفتم: قرآن در خانه ما نازل شده است. (یعنی ما سزاواریم که درباره آن سخن بگوییم، نه کسانی چون عبد الله بن عمرو عاص). نتیجه این شد که برای حلّ مسأله، معاویه که در آن روز حکومت جهان اسلام را به دست داشت، کسی به نزد کعب فرستاد تا با تکیه بر نظر او اختلاف برطرف شود. (۱)

و نیز معاویه در تمجید کعب می گفت:

«ألا إنّ كعب الأخبار أحد العلماء.» (۲)

«بدانید که کعب الاحبار، یکی از دانشمندان است.»

و اهمیت این سخن آن وقت بود که در کنار کعب، فقط دو تن دیگر نام برده می شدند.

با تکیه بر این مقدمات بود که کعب الاحبار، چشمه بزرگ معارف در عصر خلافت عمر بن خطاب و بعد از او شده بود. او با طرح خاص خویش، مسلمانان را به فرهنگ یهودی نزدیک می ساخت، و از طریق وی فرهنگ تحریف یافته یهودیت با معارف پاک و خالص اسلام خلط می گشت، و به کتب تفسیر و تاریخ و سیره و حدیث اسلام پای می نهاد، و بینش اسلامی و جهان بینی صحیح مسلمانان را تغییر می داد، و آن را مشوب به خرافات موجود در یهودیت می ساخت.

آنچه بیشتر مایه تأسف است، این است که این خرافات یهودی به کتب معتبر حدیث پا نهاده و از همه بیشتر و مهم تر، تفسیر و تاریخ طبری و تفسیر الدر المنثور و ابن کثیر و امثال آن را مشحون ساخته است. از این بدتر آن است که فرهنگ یهودی کعب الاحباری، از کتب تفسیر مکتب خلفا به پاره ای از کتب تفسیری موجود در مکتب اهل بیت (۳) نیز نفوذ کرده است، و تا همین حد که به این گونه مصادر نفوذ کرده، معارف اهل بیت را کنار زده است.

ص: ۴۹۱

۱-۱) - الدر المنثور ۴/۲۴۸.

۲-۲) - الطبقات الكبرى ۲/۳۵۸، چ بیروت.

۳-۳) - البته تفاسیری همچون تفسیر ابو الفتوح رازی و تفسیر گازر، پاره ای از احادیث کعب الاحبار را آورده اند که با اصول اسلام منافاتی نداشته است.

در اینجا لازم است که این نکته را بررسی کنیم که حافظان و حاملان اسلام، همچون امام امیر المؤمنین علیه السّلام، در برابر کعب چه موضعی اتخاذ می فرموده اند، و چگونه با این مرد که ناشر فرهنگ یهودی در میان مسلمانان تشنه معارف بود، به مقابله برمی خاستند. حادثه ای که در زیر نقل می کنیم، نشان دهنده موضع امام و چگونگی برخورد و مقابله ایشان با تحریفات کعب الاحبار می باشد.

در عصر حکومت خلیفه عمر بن خطاب، روزی مجلسی در محضر خلیفه تشکیل شده بود که در آن امام امیر المؤمنین علیه السّلام نیز حضور داشتند. کعب یکی از حاضران آن مجلس بود. خلیفه از او سؤال کرد: ای کعب! آیا تو حافظ همه تورات هستی؟ کعب در جواب گفت: نه، اما بسیاری از آن را حفظ دارم. مردی به خلیفه گفت: یا امیر المؤمنین! از او سؤال کنید خدا قبل از اینکه عرشش را خلق کند، کجا بوده است؟ و نیز آب را که بعداً عرش خود را بر روی آن نهاد، از چه چیز خلق نمود؟ عمر گفت: ای کعب! آیا از این مطالب خبری داری؟

کعب جواب داد: بلی یا امیر المؤمنین! من در اصل حکیم (1) یافته ام که خداوند قبل از خلقت عرش، قدیم و ازلی بوده است، و بر صخره بیت المقدس قرار داشته و این صخره نیز روی هوا بوده است. آنگاه که خداوند اراده خلقت عرش را نمود، آب دهان انداخت و از آن آب دهان، دریاها، ژرف و امواج خروشان خلق شدند. در این موقع، خداوند عرش خویش را از مقداری از صخره بیت المقدس که در زیر او بود، خلق فرمود، و بر آن نشست، و از باقیمانده صخره نیز معبد بیت المقدس را خلق کرد....

امام امیر المؤمنین علیه السّلام در حالی که لباس خویش را تکان می داد و کلماتی که دلالت بر بزرگی حق متعال می کرد، چون «جلّ الخالق» یا «جلّ الله» یا «الله اکبر» بر زبان می راند، از جای برخاست که به عنوان اعتراض از مجلس خارج شود. این یک رسم عربی است که هنگامی که بخواهند بیزاری خویش را از چیزی بیان بدارند، لباس خود را تکان می دهند. گویی می خواهند بگویند به من چیزی از این حرف ها نمی چسبد.

خلیفه عمر بن خطاب که این وضع را مشاهده کرد، امام را قسم داد که به جای خویش بازگردد،

ص: ۴۹۲

۱-۱) - مقصود کعب از اصل حکیم، تورات است، و این صفت، از صفات قرآن کریم می باشد که کعب، آن را در مورد تورات تحریف شده به کار می برد.

و در مسأله مورد بحث غور کند. (۱) امام به جای خود بازگشت و روی به کعب کرد و فرمود:

اصحاب تو به غلط رفتند، و کتاب های خدا را تحریف کردند، و به خداوند دروغ بستند. ای کعب! وای بر تو، اگر بنا باشد که صخره و هوا با خداوند باشند، آنها هم چون حق متعال قدیم و ازلی می شوند. پس سه موجود قدیم خواهیم داشت. گذشته از این، خداوند متعال برتر از این است که مکانی داشته باشد که بتوان بدان اشاره کرد، و خداوند آن طور که ملحدان می گویند و جاهلان گمان می برند، نیست. وای بر تو کعب! آن کس که به قول تو از آب دهانش این دریاهاى عظیم به وجود می آید، بزرگ تر از آن است که بر صخره بیت المقدس جای بگیرد و.... (۲)

حدیث مفصّل است، و همین مقدار از حدیث نشان می دهد که امام در برابر این جریانات انحرافی و تحریفات و بدعت ها مقابله می کرده اند. اما اینکه شنیده اید که امام نخل کاری می کرده، در واقع برای این بوده است که اگر در جامعه می ماند و حضور او در میان مسلمانان دیده می شد، جانس در خطر قرار می گرفت، و بدون اینکه نفعی به حال اسلام داشته باشد، ممکن بود کشته شود.

چرا کعب الاحبار مورد توجه قرار می گرفت

اینک لازم است که این مسأله را بررسی کنیم که چرا و به چه علت، خلفایی مثل معاویه می کوشیدند که کعب الاحبار در جامعه اسلامی مطرح شود و در سطح بالای علمی در جامعه اسلامی قرار گیرد.

اولین کسی که کعب الاحبار را مورد توجه قرار داد و او را مجبور ساخت تا در مدینه بماند، و از او به عنوان یک عالم بزرگ و مرجع علمی سؤال کرد، خلیفه دوم بود. اینکه وی چرا بدین کار دست زده، به خوبی روشن نیست. اما با بررسی سیره او به نظر می آید که او با یهودیت و تورات، در گذشته آشنایی و انس داشته، و این کتاب، اعجاب او را برمی انگیزد.

جابر نقل می کند روزی عمر بن خطاب با کتاب کوچکی که بخشی از تورات را حاوی بود، به نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد. پیامبر نشسته بود. عمر گفت: یا رسول الله! این کتابچه از تورات است و من از تورات برایتان آورده ام. پیامبر اکرم در برابر او سکوت کرد. عمر سخن خود را ادامه داد و خواست تا تورات را بخواند. او شادمان بود که به دانش، دست یافته است، و می خواست با این

ص: ۴۹۳

۱- (۱) - فَعَظَمَ عَلِيٌّ رَبَّهُ وَ قَامَ عَلِيٌّ قَدَمِيهِ وَ نَفَضَ ثِيَابَهُ فَاقْسَمَ عَلَيْهِ عُمَرُ أَنْ يَعُودَ إِلَى مَجْلِسِهِ وَ يَقُوصَ فِي الْحَدِيثِ.

۲- (۲) - نزهة الناظر و تنبيه الخاطر (مشهور به مجموعه ورام) ۲۳۵-۲۳۶.

حالت اعجاب و شادمانی، آن را برای پیامبر بخواند، و در واقع از پیامبر تصدیق و تشویق طلب می نمود. اما برعکس، پیامبر ناراحت شده هر لحظه رنگش برافروخته تر می گشت. اما عمر متوجه نبود؛ او تورات را به دست داشت و بی توجه به بیرون از خودش، می خواست آن را در محضر پیامبر بخواند. ابو بکر آنجا حضور داشت و جریان را متوجه بود. ترسید نکند آیه ای در مذمت و یا عذابی نازل گردد. بنابراین به عمر تشدد کرد و گفت:

«ثكلتك الثواكل ما ترى بوجه رسول الله.»

«به عزایت بنشینند! نگاه نمی کنی صورت پیامبر از شدت غضب و ناراحتی به چه رنگی درآمده است؟!»

عمر تازه در اینجا سر برداشت و پیامبر را نگریست. شدت ناراحتی که در سیمای مبارک ایشان وجود داشت، او را به هراس افکند و گفت:

«أعوذ بالله من غضب الله ورسوله.»

«من به خدا پناه می برم از غضب خدا و رسولش.»

پیامبر فرمود: ای فرزند خطاب! مگر شما در دین خود شک و تردید و حیرت دارید؟ بعد اضافه فرمود:

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ جِئْتُكُمْ بِهَا بِيضَاءَ نَقِيَّةٍ إِلَّا نَسْأَلُوهُمْ عَنْ شَيْءٍ فَأَنْتُمْ لَنْ يَهْدُوَكُمْ وَ قَدْ ضَلُّوا... فَإِنَّهُ لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ مَا حَلَّ لَهُ إِلَّا أَنْ يَتَّبِعَنِي.»

«سو گند به آن کس که جانم به دست قدرت اوست، من شریعتی آورده ام پاک و روشن. از اهل کتاب چیزی سؤال نکنید (مسائل دینتان را از آنها پرسش ننمایید). آنها هرگز شما را هدایت نمی کنند، زیرا خودشان گمراه هستند. اگر موسی زنده بود و در میان شما زندگی می کرد، برایش جایز نبود جز اینکه از من متابعت کند.» (۱)

از این حدیث که به طرق مختلف در کتب معتبر آمده است، چه می فهمیم؟ آیا جز این است که نشان می دهد خلیفه نسبت به تورات علاقه داشته و آن را به اعجاب می نگریسته است؟ بنابراین، بی مناسبت نیست که در عصر قدرت بی رقیب خود، به سوی علمای یهود و معارف توراتی روی کند. این حقیقت، تا آنجا که این بنده ضعیف می فهمد، یکی از علل مهم بزرگ کردن کعب الاحبار و مطرح ساختن او در جامعه اسلامی است. اما مطلب در اینجا خاتمه نمی یابد؛ علل دیگری نیز در

ص: ۴۹۴

این زمینه در کار بوده است.

از جمله اینکه دست اندرکاران حکومت بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در شناخت مبدأ و معاد و جهان و ابتدا و انتهای آن، چندان ورود و خبرگی نداشته اند. آشنای با این مسائل، یعنی باب مدینه علم نبی، امیر المؤمنین علیه السلام هم مجبور بود تا دور از اجتماع، نخل کاری کند. راه حل، این بود که افرادی چون تمیم داری و کعب الاحبار که مغز و روحشان از نصرانیت و یهودیت سیراب بود، و لااقل می توانستند از دانسته های تحریف یافته و خرافی خود پاسخی به خواسته های طالبان دانش بدهند، و ضمناً مطرح ساختن آنها خطری برای قدرت خلافت به وجود نمی آورد، در جامعه طرح شوند، و به عنوان عضوی از اعضای دستگاه قدرت، مورد پذیرش مردم قرار گیرند.

حادثه تاریخی که در زیر نقل می کنیم، دلیل سخن ماست.

مردی به نام صبیغ تمیمی، در اجناد مسلمین، یعنی در مراکز استان ها که ضمناً لشکرگاه اسلام نیز بود، راه افتاده و از هر دری سؤال می کرد. سؤالات او در زمینه قرآن کریم بود. این مرد در شام یا اسکندریه یا کوفه می گشت، و به دنبال مسلمانانی که در مدینه زندگی کرده و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دیده بودند، می گشت تا پرسش های خویش را جواب بشنود. او به مصر رفت. صبیغ پیامبر را ندیده و گفتارهای ایشان را به گوش نشنیده بود.

حال به دنبال شناخت قرآن و برای شنیدن تفسیر آن، شهر به شهر رفته تا به مصر رسیده بود.

داستان او به حاکم و استاندار مصر، عمرو بن عاص، گزارش شد. عمرو عاص او را به پایتخت اسلام، یعنی مدینه، فرستاد، و مطالب را در نامه ای به خلیفه عمر بن خطاب نوشت. صبیغ به مدینه رسید. قاصد به همراه نامه عمرو عاص نیز به خدمت عمر آمد و نامه عمرو را به خلیفه داد. عمر پس از اطلاع از مضمون نامه، از قاصد پرسید: این مرد کجاست؟ قاصد گفت: در رحل است. عمر گفت: اگر رفته باشد، تو کیفری دردآور به خاطر او از من خواهی دید.

طبق روایت دیگری، مردی به نزد خلیفه می آید، و به او اطلاع می دهد که من به مردی برخورد کردم که از مشکلات قرآن سؤال می کرد. عمر می گوید: بار الها! مرا بر او مسلط بنما.

به هر صورت، صبیغ تمیمی به نزد خلیفه می آید. وقتی وارد محضر خلیفه شد، او قرآن را به دست داشت. مرد که خلیفه مسلمین را دید، و ناگزیر او را مرکز علمی اسلامی پنداشت، بدون توجه به مسائلی که اتفاق افتاده بود، سؤال کرد: ای امیر المؤمنین! (و الذاریات ذروا) چیست؟

عمر پرسید: تو کیستی؟

مرد در جواب گفت: من بنده خدا، صبیغ هستم. عمر گفت: من هم بنده خدا، عمر هستم. و بعد آستین های خود را بالا زد و با چوب های خوشه خرما که به فرمان وی آورده بودند، شروع به زدن آن مرد کرد. تا آنجا بر سر او زد که خون آلود گشت، و یا طبق روایت دیگر، به حدی با چوب های تازه به پشت وی نواخت که پشت مرد تمیمی پاره پاره شد و پوستش شکاف برداشت. پس از آن وی را رها ساخت. مرد زخمی و خون آلود آزاد شد، و مدتی گذشت تا زخم ها مداوا گردید. دیگر بار عمر او را خواست، و همان حادثه تکرار گردید. هنگامی که بار سوم او را به محضر خلیفه آوردند تا بازهم تنبیه شود، گفت: اگر اراده کشتن مرا داری، یک بار بکش و راحت کن و اگر می خواهی مرا مداوا کنی، به خدا قسم شفا یافتم، و دیگر از اینگونه سخنان نمی گویم.

خلیفه فرمان داد که او را بی پالکی و کجاوه روی تخته بدون روپوش بر شتر سوار کرده به بصره نزد ابو موسی اشعری تبعید نمایند. و در فرمانی برای ابو موسی، حاکم بصره، نوشت که ممنوع است کسی با این مرد سخن بگوید و مجالست نماید. همچنین حقوق و مقرری سالیانه که همه مسلمانان از آن بهره مند بودند، از او بازداشتند.

ابو عثمان نهدی می گوید: هرگاه این مرد به نزد ما می آمد، ما اگر صد نفر هم بودیم، برمی خاستیم و از ترس فرمان عمر، فرار می کردیم.

بالاخره کار بر این مرد سخت شد و زندگی بر وی تنگ گردید. ناگزیر روزی به نزد ابو موسی آمد و دست به دامن وی گردید. ابو موسی به عمر نوشت که این مرد توبه کرده و توبه اش نیز بسیار نیکو شده است. عمر در جواب نوشت: پس حالا اجازه دهید که مردم با او نشست و برخاست کنند.

در تاریخ می نویسند این مرد که از بزرگان قوم خود بود، بعد از این دیگر خوار شد و ارزش و اعتبار خویش را از دست داد. [\(۱\)](#)

حادثه ای درست مقابل آنچه در بالا دیدیم، در تاریخ اسلام وجود دارد. این حادثه مربوط به دوران حکومت امام امیر المؤمنین علیه السلام است. روزی امام به منبر می روند و در ضمن خطبه می فرمایند:

«سلونی، فوالله لا تسألونی عن شیء یكون الی یوم القیامه الا حدتکم به، و سلونی عن کتاب الله، فوالله ما من آیه...»

ص: ۴۹۶

۱ - ۱ - سنن (دارمی) ۵۴/۱ و ۵۵؛ تفسیر ابن کثیر ۲۳۲/۴؛ اتقان ۴/۲؛ تفسیر قرطبی ۲۹/۱۸، ج قاهره ۱۳۸۷؛ تاریخ ابن عساکر، مخطوط، ج ۸ ق ۱ ورقه ۱۱۷ و ۱۱۸.

«از من سؤال کنید، و به خدای سوگند، از حوادثی که تا روز قیامت اتفاق می افتد از من پرسش نمی کنید، مگر اینکه برای شما بازگو خواهم کرد. و در مورد قرآن، کتاب خدا از من سؤال کنید، و به خدای سوگند، هیچ آیه ای نیست، مگر اینکه من می دانم در شب نازل شده یا در روز، در کوه نازل شده یا در صحرا و...»

راوی می گوید: ابن الکوّاء پشت سر من نشسته بود. برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! ذاریات چیست؟ این مرد، یعنی ابن الکوّاء، از سران خوارج و از دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام بود. ابن عبّاس که در مجلس حاضر بوده است، می گوید: ابن الکوّاء می خواست از همانچه صبیح از عمر بن خطاب پرسش کرده بود، سؤال نماید. این مرد فکر می کرد با این سؤال خواهد توانست امام امیر المؤمنین را بی اعتبار کند.

امام فرمودند:

«وای بر تو، برای فهمیدن سؤال کن، نه برای به زحمت انداختن و آزار دادن، و از راه تکبر و تجبر». بعد فرمودند:

«ذاریات بادهایی هستند که گندم و جو را در وقت درو بدان باد می دهند.» بلافاصله ابن الکوّاء پرسید: «الجاریات یسرا» چیست؟ امام فرمودند:

«کشتی هایی است که بر روی آب راه می روند.» باز سؤال کرد: «المقسمات امرا» چیست؟ حضرت فرمود: «ملائکه هستند...» (۱)

وقتی بنا بود امیر المؤمنین، علی علیه السلام، که با همه چیز قرآن آشناست، در جامعه نباشد و در مزارع بیرون مدینه نخل بکارد، و نخلستان آباد کند، و قنات حفر نماید، و صحابه پیامبر نیز از حدیث گفتن ممنوع باشند، و دست اندرکاران و زمامداران، خود از نظر علمی چندان پایه راسخی نداشته باشند، ناگزیر باید امثال کعب الاحبار و تمیم داری و وهب بن منبه به میدان بیایند.

خلاصه

عواملی که باعث شد تا علمای یهود و نصاری و اهل کتاب در جامعه اسلامی مطرح شوند و شهرت یابند، چند عامل بودند:

ص: ۴۹۷

۱-۱) -فتح الباری ۲۲۱/۱۰، چ مصر؛ تفسیر ابن کثیر ۲۳۱/۴، چ مصر؛ کنز العمال ۳۵۷/۲، ح ۱۸۵۸، چ هند؛ تفسیر طبری ۱۱۶/۲۶، چ مصر، افست بیروت.

اول اینکه عاملان طرح شدن کعب و امثال او، با فرهنگ اهل کتاب آشنا و مانوس بودند، و بدان با اعجاب و شگفتی می نگریستند. اصولاً اعراب قبل از اسلام، نسبت به یهود و نصاری به دیده احترام نگاه می کردند، و آنها را اهل کتاب و تمدن و فرهنگ می دانستند. باقی ماندن این روحیه در پاره ای از زمامداران، باعث می شد تمیم داری و کعب الاحبار، به همان دیده احترام و عظمت نگریسته شوند، و به عنوان دانشمند و مرجع علمی، مورد توجه قرار گیرند.

دوم اینکه مصلحت دستگاه قدرت در این بود که علوم پیامبر که در دست صحابه آن حضرت به جای مانده، و یا شخصیتی چون امام امیر المؤمنین علیه السلام حامل مجموع آنها بود، مطرح نگردند تا امکان ادامه یافتن حکومت و قدرت آنها باشد.

سوم اینکه صاحبان قدرت، خود بهره چندان از علم نداشته و نمی توانستند جوابگوی تمام مسائلی باشند که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مطرح می گشت.

به خاطر این دلایل و عوامل بود که کعب و تمیم و وهب و امثال ایشان، به صحنه جامعه اسلامی پا نهادند، و حضور اینگونه کسان به صورت یکی از عوامل بزرگ تحریف اسلام درآمد. اینها در تخریب اسلام راستین در ابعاد گوناگون، و عرضه یک دین آکنده از جعلیات و خرافات موفق شدند. اینگونه افراد که در تاریخ اسلام به «قصاصین» مشهور شده اند، جزء عوامل ناشناخته تحریف اسلام می باشند. این بنده خدا، به ده ها مجلد تاریخ و تفسیر و سیره و کتب رجالی مراجعه کرده، تا اندکی از کارکرد و عمل تخریبی اینان را شناسایی نموده است. تاریخ و تفسیر اسلام، به ویژه از نتیجه کارهای کعب الاحبار آکنده گشته، او از همه چیز - از خدا، قیامت، حشر، نشر، خلقت آسمان، زمین، عرش، کعبه، بیت المقدس، سلیمان، داوود، پیامبران و فرشتگان - سخن گفته و اینگونه سخنان، به صورت تفسیر و تاریخ و سیره اسلام درآمده است.

بنابراین، اسلامی که از خانه اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیامده باشد، از چنین مآخذ و مصادری اخذ شده است. در عصر کنونی نیز اسلام شناسان یهودی و مسیحی و مارکسیست، از چنین منابعی به دریافت و شناخت اسلام پرداخته و می پردازند. آنها اگر غرضی نداشته باشند - که به ویژه در گذشته داشته اند - نمی توانند با چنین منابعی به اسلام برسند. بلکه درست به ضد اسلام، به اسلام تحریف شده و تخریب گشته می رسند. ما اگر برای شناخت دین و آیین و راه و رسم خودمان به منابع اروپایی و غربی روی آوریم، به چه چیز رسیده ایم؟ آیا به چیزی جز ثمرات افکار و سخنان کعب و امثال او دست یافته ایم؟! مسلماً خیر. البته ما خداوند را شکر می گوئیم که به ما توفیق عنایت فرموده تا به دو منبع اساسی و اصیل هدایت، یعنی قرآن و اهل بیت، راه پیدا کرده ایم.

درس هجدهم

اشاره

ص: ۴۹۹

در بحث های گذشته، روایت های یک صنف از عناصر نفوذی خطرناک در مکتب خلفا را بررسی کردیم. این روایت ها را که اثر بسزایی در مکتب خلفا گذارده اند، اهل کتاب-یهودیان و مسیحیان به ظاهر مسلمان شده-نقل کرده اند.

اکنون به بررسی روایت های یک عنصر نفوذی خطرناک دیگر می پردازیم و آن خراب کاری صنف زنادقه در کتاب های مکتب خلفا می باشد. نمونه ای بارز از ایشان، «عبد الکریم ابن ابی العوجاء» است. مناظرات امام صادق علیه السّلام و روش برخورد امام با وی، (۱) او را به اصحاب و شیعیان امام صادق کاملاً معرفی، و عقاید او را مفتضح نمود. و بدین شکل از خراب کاری وی در مکتب اهل بیت علیهم السّلام جلوگیری به عمل آمد. اما سخن وی در زمان مرگ (اعدام)، نشان از برخورد این صنف با مکتب خلفا دارد. وی در این خطاب به والی کوفه (منصوب از جانب خلیفه) گفته است:

«شما مرا اعدام می کنید، در حالی که من چهار هزار حدیث در کتب حدیث شما وارد کرده ام.» (۲)

در مقدمه جلد اول کتاب «یک صد و پنجاه صحابی ساختگی»، به چند تن از همکاران این زندیق، و خراب کاری هایشان در مکتب خلفا اشاره شده است.

ص: ۵۰۱

۱ - ۱) - رجوع کنید به: اصول کافی ۱/۷۴-۷۸؛ توحید (صدوق) ۲۹۶-۲۹۷؛ احتجاج (طبرسی) ۲/۷۴-۷۶، چ نجف؛ بحار الانوار ۴۶/۳.

۲ - ۲) - تاریخ طبری ۳/۳۷۶، چ اروپا؛ البدایه و النهایه ۱۰/۱۱۳؛ تاریخ کامل (ابن اثیر) ۵/۳۸-۳۹، حوادث سال ۱۵۵ ق، چ دار الکتب.

نمونه خطرناک دیگری از زنادقه، سیف بن عمر تمیمی می باشد. از وی دربارهٔ حوادث اواخر عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، سقیفه، جنگ های رده (ارتداد)، فتوحات اسلامی در فارس و روم تا جنگ جمل، روایت های بسیاری در کتب مکتب خلفا انتشار یافته است.

ساختن صحابه، تابعین، راویان حدیث، جنگ ها، سرزمین ها، قصیده ها و شعرها، نامه ها و روایت هایی که اصلا وجود نداشته، نمونه هایی از خراب کاری های او می باشد. (1) در بحث های آینده، بحوله تعالی، آمار ساخته های دروغین سیف را به ترتیب بیان می نمایم. نخست آمار انسان های ساختهٔ سیف را که در تاریخ اسلام تا به امروز انتشار یافته، در پنج بخش ذیل بیان می نمایم:

صحابیان ساختهٔ سیف

عبد الله بن سبا و سبائیان

راویان حدیث ساختهٔ سیف

فرماندهان لشکر کافران ساختهٔ سیف

شاعران ساختهٔ سیف.

ص: ۵۰۲

۱ - ۱) - خراب کاری های او را ضمن خراب کاری های همفکران دیگرش، در کتاب «یک صد و پنجاه صحابی ساختگی» / ۱/ ۵۹ به بعد مشاهده فرمایید.

در این بخش نخست آمار صحابیانی را که سیف از قبیله خود، «قبیله تمیم» ساخته است، بیان می نمایم:

۱. قعقاع بن عمرو بن مالک تمیمی. سیف این نام را به عنوان یک تن از شیعیان امام امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام معرفی کرده است.

۲. عاصم بن عمرو بن مالک تمیمی.

۳. اسود بن قطبه بن مالک.

۴. ابو مفضل تمیمی.

۵. نافع بن اسود تمیمی.

۶. عفیف بن منذر تمیمی.

۷. زیاد بن حنظله تمیمی. به عنوان یک تن از شیعیان امام امیر المؤمنین علیه السلام.

۸. حرمله بن مریطه تمیمی.

۹. حرمله بن سلمی تمیمی.

۱۰. ربیع بن مطر بن ثلج تمیمی.

۱۱. ربعی بن افکل تمیمی.

۱۲. اظ بن ابی اظ تمیمی.

۱۳. سعیر بن خفاف تمیمی.

۱۴. عوف بن علاء جشمی تمیمی.

۱۵. اوس بن جذیمه تمیمی.

۱۶. سهل بن منجاب تمیمی.

۱۷. وکیع بن مالک تمیمی.

۱۸. حصین بن نیار حنظلی تمیمی.

۱۹. حارث بن ابی هاله تمیمی. به عنوان ناپسری رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و فرزند امّ المؤمنین خدیجه.

۲۰. زبیر بن ابی هاله تمیمی. به عنوان ناپسری رسول اکرم و فرزند امّ المؤمنین خدیجه.

۲۱. طاهر بن ابی هاله تمیمی. به عنوان ناپسری رسول اکرم و فرزند امّ المؤمنین خدیجه.

۲۲. زرّ بن عبد الله فقیمی تمیمی.

۲۳. اسود بن ربیع تمیمی.

سیف تا اینجا، همه این صحابه را از قبیله خود، تمیم، با افتخارات بسیار زیادی ساخته است، که شرح حالشان در جلد اول متن عربی «خمسون و مائه صحابی مختلف» بررسی شده است.

مابقی ایشان را از قبایل دیگر عرب ساخته و غالباً آنها را زبردست و پیرو تمیمیان نامبرده در بالا قرار داده است. نام های ایشان که شرح حالشان در جلد دوم کتاب فوق آمده، به قرار ذیل می باشد:

نمایندگان قبایل عرب که به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند

۲۴. عبده بن قرط تمیمی عنبری.

۲۵. عبد الله بن حکیم ضبّی.

۲۶. حارث بن حکیم ضبّی.

۲۷. حلّیس بن زید ضبّی.

۲۸. حرّ بن خضرامه یا حارث بن خضرامه ضبّی.

۲۹. کبیس بن هوذّه سدوسی.

والیان و کارگزارانی که از جانب پیامبر یا ابو بکر تعیین شده اند

۳۰. عبيد بن صخر بن لوزان انصاری.

۳۱. صخر بن لوزان انصاری.

۳۲. عكاشه بن ثور غوثی.

ص: ۵۰۴

۳۳. عبد الله بن ثور غوثی.

۳۴. عبید الله بن ثور غوثی.

فاصدانی از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر

۳۵. وبره بن یحنس خزاعی.

۳۶. اقرع بن عبد الله حمیری.

۳۷. جریر بن عبد الله حمیری.

۳۸. صلصل بن شرحبیل.

۳۹. عمرو بن محجوب عامری.

۴۰. عمرو بن خفاجی عامری.

۴۱. عوف ورکانی.

۴۲. عویف زرقانی.

۴۳. قحیف بن سلیک حالکی.

۴۴. عمرو بن حکم قضاعی قینی.

۴۵. امرؤ القیس از بنی عبد الله.

صحابیان هم نام

سیف، برخی از صحابه ساخته خیال خود را با بعضی از صحابه حقیقی پیامبر، هم نام کرده که ما ایشان را «صحابیان هم نام» نامیده ایم:

۴۶. خزیمه بن ثابت انصاری. غیر از خزیمه بن ثابت انصاری (ذو الشهادتین).

۴۷. سماک بن خرشه انصاری. غیر از ابو دجانة انصاری.

صحابیانی از انصار

۴۸. ابو بصیرة انصاری.

۴۹. حاجب بن زید یا یزید انصاری اشہلی.

۵۰. سہل بن مالک، برادر کعب بن مالک انصاری خزرجی.

۵۱. اسعد بن یربوع انصاری.

ص: ۵۰۵

صحابیانی از قبایل مختلف

۵۲. عبد الله بن حفص بن غانم قرشی.

۵۳. ابو حیش بن ذو لحيه عامری کلابی.

۵۴. حارث بن مرّة جهنی.

۵۵. سلمی دختر حذیفه فزاریه.

فرماندهانی برای سپاه اسلام

۵۶. بشر بن عبد الله هلالی.

۵۷. مالک بن ربیع بن خالد تیمی- تیم رباب.

۵۸. هزهاز بن عمرو عجلی.

۵۹. حمیضه بن نعمان بن حمیصه بارقی.

۶۰. جابر اسدی.

۶۱. عثمان بن ربیع ثقفی.

۶۲. سواد بن مالک تمیمی.

۶۳. عمرو بن وبره، رئیس قبیله قضاعه.

۶۴. حمّال بن مالک بن حمّال اسدی.

۶۵. ربیع بن عمرو بن ربیع اسدی ربیال بن عمرو.

۶۶. طلحه بن بلال قرشی عبدری.

۶۷. خلیل بن منذر بن ساوی عبدی تمیمی.

صحابیان که زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده اند

۶۸. قرقره یا قرفه بن زاهر تیمی وائلی.

۶۹. ابو نباته، نائل بن جعشم تمیمی اعرجی.

۷۰. سعید بن عمیلہ فزاری.

ص: ۵۰۶

از فرماندهان ارتش عراق

۷۱. قریب بن ظفر عبدی.

۷۲. عامر بن عبد الاسد یا عبد الاسود.

۷۳. حارث بن یزید عامری-دیگر.

از فرماندهان ارتش اسلام در جنگ های ارتداد

۷۴. عبد الرحمن بن ابی عاص ثقفی.

۷۵. عبیده بن سعد.

۷۶. خصفه تیمی.

۷۷. یزید بن قینان از بنی مالک بن سعد بن زید مناه بن تمیم.

۷۸. صیحان بن صوحان عبدی.

۷۹. عباد الناجی.

۸۰. شخریت از بنی شخرات.

صحابی بودن به دلیل دیدار با أبو بکر یا نامه نوشتن أبو بکر به وی

۸۱. شریک فزاری. از جانب قوم خود نزد أبو بکر رفته است.

۸۲. مسور بن عمرو. به دلیل آنکه در امان نامه أبو بکر گواهی داده است.

۸۳. معاویه عذری. به دلیل آنکه أبو بکر به او نامه نوشته است.

۸۴. ذویناق یا شهر ذویناق. به دلیل نامه نوشتن أبو بکر به وی.

۸۵. معاویه ثقفی. سیف گفته که وی از هم پیمانان بوده و بر یک ارتش سرکرده بوده است.

صحابی بودن به دلیل شرکت در جنگ های زمان أبو بکر

۸۶. سیف بن نعمان لخمی.

۸۷. ثمامه بن اوس بن ثابت بن لام طائی.

۸۸. مهلهل بن زید خیل طائی.

۸۹. غزال همدانی.

۹۰. معاویه بن انس سلمی.

ص: ۵۰۷

صحابی بودن به دلیل کمک رسانی به ارتش ابو بکر

۹۲. عبد بن غوث حمیری.

تاکنون شرح حال این نود و دو صحابی ساختگی سیف، در دو جلد متن عربی کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق» بررسی شده و افسانه‌هایی که سیف درباره هر یک ساخته، در شرح حالش ثبت و بررسی گردیده است. متن عربی کتاب در بغداد و بیروت به چاپ رسیده است. خوشبختانه ترجمه فارسی آن نیز در دو مجلد موجود می‌باشد. بحث درباره صحابیان ساختگی سیف بدین جا پایان نمی‌پذیرد، بلکه ادامه دارد و باید مابقی ایشان در مجلدات بعدی - ان شاء الله تعالی - نشر گردد.

بیش از هزار سال است که این نام‌ها به عنوان صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب‌های معتبر مکتب خلفا مانند تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر، تاریخ ابن خلدون، و ترجمه نویسان صحابه همانند استیعاب و اصابه ثبت و ضبط گردیده است، و از ایشان در کتاب‌های وزین مکتب خلفا، فتوحات و معجزات و شعر و حدیث نقل شد که همه و همه آنها ساخته خیال «سیف بن عمر» زندیق دروغ پرداز بوده است. دلیل این مطلب، در فصل «بحوث تمهیدیه» جلد دوم «خمسون و مائه صحابی مختلق» (۱) بررسی شده است و شرح حال هر یک جداگانه در متن کتاب ضبط گردیده است. سزاوار است اهل بحث و تحقیق، آن بحث را نخست ببینند، سپس شرح حال هر یک را جداگانه بخوانند.

عبد الله بن سبا و سبائیان

سیف، به جز صنف نامبرده - که ایشان را صحابه خوانده است و تذکره نویسان برایشان در شمار صحابه شرح حال‌ها نوشته‌اند - اشخاص بسیار دیگری ساخته و برایشان نیز داستان‌ها پرداخته است. یک نمونه از آنها افسانه «عبد الله بن سبا» و «سبائیان» می‌باشد. سیف، در خیال خود، عبد الله بن سبا را ساخته و پیروانی نیز برایش جعل کرده، و در پیرامون او و پیروانش داستان‌ها ساخته، که در کتاب‌های فرهنگ و تاریخ اسلامی، بیش از هزار سال است ثبت و ضبط گردیده

ص: ۵۰۸

است. خلاصه گفتار سیف دربارهٔ عبد الله بن سبا و سبائیان از این قرار است:

«عبد الله بن سبا» مردی یهودی و از اهل یمن بود. در زمان عثمان، به ظاهر اسلام آورد، ولی در پنهان میان مسلمانان مکر و حيله به کار می برد. در شهرهای بزرگ اسلامی، مانند شام و کوفه و بصره و مصر گردش می کرد، و مردم را تبلیغ می نمود بر آنکه: برای پیامبر اسلام نیز مانند عیسی بن مریم علیه السلام رجعتی است، و همچنان که هر پیامبری وصی داشته، وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم هم علی است. او خاتم اوصیاست، همچنان که محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاتم انبیا بود. عثمان حق این وصی را غصب کرده و دربارهٔ وی ستم نموده است، پس باید قیام کرد و حق را به اهلش بازگردانید.»

سیف می گوید: «نتیجهٔ این تبلیغات، آن شد که عده ای از مسلمانان به این تحریفات برانگیخته شده به سوی مدینه رهسپار گردیدند و عثمان را در خانه اش محاصره نمودند، و در نهایت کار به کشته شدن وی انجامید. همهٔ این کارها، به رهبری و مباشرت «سبائیان» (پیروان عبد الله بن سبا) صورت گرفت.»

و نیز می گوید: «پس از آنکه مسلمانان با علی علیه السلام بیعت کردند و طلحه و زبیر برای خونخواهی عثمان به بصره رفتند، بیرون بصره بین علی و آن دو که سرکردهٔ سپاه جنگ جمل بودند، مصالحه ای شکل گرفت. «سبائیان» دیدند اگر این تفاهم صورت بگیرد، مسبب اصلی قتل عثمان که خود سبائیان بودند، مشخص گشته گرفتار خواهند شد. لذا شبانه تصمیم گرفتند به هر وسیله و دسیسه ای که شده، آتش جنگ را برافروزند. پیرو این تصمیم، بنا گذاردند دسته ای از ایشان به حالت استتار میان سپاه علی علیه السلام، و دسته ای دیگر میان لشکر طلحه و زبیر رفته شب هنگام از تاریکی استفاده نموده این دو لشکر را علیه یکدیگر بشورانند و نگذارند کسی از این راز آگاه شود.»

سیف می گوید: «این نقشهٔ خطرناک را با موفقیت انجام دادند، به این ترتیب که در دل شب، هنگامی که هر دو لشکر به امید صلح در خواب بودند، آن عده از ایشان که در سپاه علی علیه السلام بودند به لشکر مقابل تیراندازی کردند، و عده ای دیگر که در سپاه مقابل بودند، به لشکر علی علیه السلام تیراندازی نمودند. در نتیجه، ترس و حس بدبینی در دو لشکر نسبت به یکدیگر پیدا شد؛ بنابراین جنگ برپا گردید.»

و گوید: «جنگ بصره که معروف به جنگ جمل است، این چنین صورت گرفت، هرچند که هیچ یک از فرماندهان دو لشکر، تصمیم به جنگ نداشتند و ندانستند مسبب اصلی جنگ کیست.»

این افسانه سرا، داستان سبائیان را به همین جا پایان می دهد، و دیگر از سرنوشت آنان سخنی به میان نمی آورد. نام برخی از بزرگانی را که سیف دروغ پرداز، جزء «سبائیه» شمرده، به قرار زیر می باشد:

ابو ذر

عمار بن یاسر

عبد الرحمن بن عدیس

صعصعه بن صوحان

محمد بن ابی حذیفه

محمد بن ابی بکر (فرزند خلیفه اول)

مالک اشتر.

سیف می پندارد این بزرگان و بزرگانی دیگر همانند ایشان، عقیده به وصایت علی علیه السلام را همگی از «ابن سبا» گرفته اند. و این بزرگان نیز از علی جو یا نشدند که آیا دعوت ابن سبا- که درباره شما چنین می پندارد و ما را به آن دعوت می کند- صحیح است یا باطل. سیف می گوید: صدها، بلکه هزاران نفر از مسلمانان آن عصر، دعوت ابن سبا را پذیرفتند و بدین سان، یک فرقه در اسلام به نام «سبائیه» (۱) تشکیل شد.

در بررسی این افسانه، تا به حال دو جلد کتاب به نام «عبد الله بن سبا و اساطیر اخری» به زبان عربی تألیف گردیده، و به زبان های فارسی و اردو و ترکی و انگلیسی نیز چاپ و نشر گردیده است.

ولی بحث هنوز به پایان نرسیده است. سزاوار است کسانی که این نوشته را می خوانند، مجلدات کتاب «عبد الله بن سبا» را- که در بررسی این افسانه دروغ نوشته شده- نیز بخوانند تا به حقیقت ساخته سیف در افسانه ابن سبا و فرقه سبائیه پی ببرند.

راویان (حدیث) ساخته خیال سیف

سیف، اضافه بر جعل صحابیانی که برخی از آنها را نام بردیم، و جعل فرقه سبائیه که بدان اشاره نمودیم، دسته دیگری نیز ساخته و حدیث های جعلی خود را از قول ایشان روایت نموده است.

ص: ۵۱۰

ما در اینجا، به ذکر نام راویان (حدیث) ساخته خیال سیف- که تاکنون در بعضی کتاب ها آنها را معرفی کرده ایم،- اکتفا می کنیم. و در برابر نام هر یک، صفحه کتابی که در آنجا آن راوی بررسی شده، ثبت می نمایم:

نام راویان (حدیث) ساخته خیال سیف شماره روایت های کتاب عبد الله بن سبا کتاب خمسون و مائه

که در تاریخ طبری از صحابی مختلق

راوی روایت شده

۱. محمد بن عبد الله بن سواد بن نویره ۲۱۶۱۱۷۶۹۳/۱

۲. سهل بن یوسف ۱۲۶۹۵/۱

۳. مهلب بن عقبه ۶۷ یا ۷۶۱۲۰۳۹۳/۱

۴. زیاد بن سرجس احمری ۵۳۱۹۵/۱۱۴۱/۱

۵. نصر بن سري ۲۹ یا ۲۴۲۰۳/۱۱۳۹/۱ و ۲۱۱/۲ و ۳۱۴

۶. رفیل و پسرش ۲۰۱۳۹/۱

۷. مستنیر بن یزید ۱۸۱۶۶/۲۱۴۱/۱

۸. ابن رفیل از پدرش ۱۸۲۰۳/۱

۹. سعید بن ثابت بن جذع انصاری ۱۶۱۹/۲

۱۰. عبد الله بن سعید بن ثابت ۱۶۹۵/۱ و ۱۸۷/۲

۱۱. مبشر بن فضیل ۱۵۷۸/۱۲۲۰/۱

۱۲. خالد (مجهول) ۱۶۱۲۲/۱

۱۳. عباد (مجهول) ۱۶۱۲۲/۱

۱۴. رفیل ۱۴۲۰۳/۱

۱۵. غصن بن قاسم ۱۳۲۰۱/۱۱۰۷/۱

١٠١٨١/١) ابو عثمان (مجهول)

٩١٥٥/١٩٣/١) صعب بن عطيه

٩١٠٤/١) ابو عثمان يزيد بن اسيد عساني

٧٤١٧/٢٩٨/١) عبد بن رحمن بن سياه احمرى

٢٩٧/٢ و ١٤١/١ و ٦١١٨/١) عبيد الله بن محفز

١٤٧/١ و ٦١٦٥/٦١٣١/٢) عروه بن غزيبه دثيني

ص: ٥١١

نام راویان (حدیث) ساخته خیال سیف‌شماره روایت های کتاب عبد الله بن سبا کتاب خمسون و مائه

که در تاریخ طبری از صحابی مختلق

راوی روایت شده

۲۲. عمرو بن ریان ۱/۱۱۳۲/۶۱۸۷

۲۳. ابو سفیان طلحه بن عبد الرحمن ۱/۵۱۷۷

۲۴. ابو زهرا قشیری ۲/۵۱۵۴

۲۵. مردی از بنو کنانه ۵

۲۶. طاهر بن ابو هاله ۱/۳۷۷

۲۷. ضحاک بن قیس ۱/۴۲۳۲

۲۸. حلحال بن ذری ۱/۴۲۳۲

۲۹. انس بن حلیس ۱/۴۲۳۰

۳۰. مخلد بن قیس ۱/۴۲۶۸

۳۱. سماک بن فلان هجیمی ۱/۳۲۳۰

۳۲. قیس بن زید نخعی ۱/۳۱۶۲

۳۳. قیس بن یزید ۱/۳۲۳۲

۳۴. ظفر بن دهی ۱/۳۱۱۱

۳۵. مقطع بن هیثم بن فجیع

۳۶. عامری بکائی ۱/۳۹۸

۳۷. ابن محراق ۱/۱۱۳۲/۳۱۹۵

۳۸. بحر بن فرات عجلی ۱/۲۲۲۱/۲۴۱۷

۳۹. مردی از کنانه ۲

۴۰. عثمان بن سوید ۱/۳۴۵/۲۱۵۵

۴۱. حنظله بن زیاد ۱/۲۹۸

۴۲. حماد بن فلاح برجمی ۱/۲۱۴۱

۴۳. جریر بن اشرس ۱/۲۱۶۲

۴۴. مردی از بکر بن وائل ۱/۲۱۹۱

۴۵. عامر ۱/۲۲۳۴

۴۶. خزیمه بن شجره عقفانی ۱/۲۳۴۵

۴۷. عبد بن صخر بن لوزان ۱/۲۳۷۸

ص: ۵۱۲

نام راویان (حدیث) ساخته خیال سیف‌شماره روایت های کتاب عبد الله بن سبا کتاب خمسون و مائه

که در تاریخ طبری از صحابی مختلق

راوی روایت شده

۴۸. ورقاء بن عبد الرحمن حنظلی ۲۴۰/۱/۱

۴۹. حبیب بن ربیعہ اسدی ۱۲۶/۱

۵۰. عمار بن فلان اسدی ۲۴۱۷/۲

۵۱. ابن شهید ۱

۵۲. عمرو بن تمام ۱۷۸/۱

۵۳. مردی از طیی ۱۱۳۲/۱

۵۴. عبد الله بن مسلم عکلی ۱۱۹۹/۱۱۹۷/۱

۵۵. کرب بن ابو کرب عکلی ۱۱۹۷/۱

۵۶. ابن ابو مکنف ۱۹۳/۱

۵۷. بکر بن وائل ۱۱۱۸/۱

۵۸. حمید بن ابو شجار ۱۱۳۲/۱

۵۹. عصمت وائلی ۱۱۳۲/۱

۶۰. عصمت بن حارث ۱۱۳۲/۱

۶۱. مردی از بنی حارث ۱۱۳۹/۱

۶۲. بطان بن بشر ۱۱۴۱/۱

۶۳. عروه بن ولید ۱۱۴۸/۱

۶۴. ابو معبد عبسی ۱۱۴۸/۱

۱۱۶۲/۱ صصعهه یا صصعهه ۱۱۶۲/۱

۱۱۶۲/۱ مخلص بن کثیر ۱۱۶۲/۱

۱۲۳۰/۱ فلان هیجمی ۱۲۳۰/۱

۱۲۳۲/۱ کلیم بن حلحال ۱۲۳۲/۱

۱۲۳۲/۱ جریر بن یزید جعفی ۱۲۳۲/۱

۱۱۶۸/۲ حریت بن معلی ۱۱۶۸/۲

۲۹۸/۲ بنت کیسان ضبیه ۲۹۸/۲

راویان ساختگی نامبرده در بالا و شماره روایت های ساختگی آنها، شمه ای بود از خراب کاری سیف زندیق، در کتب معتبر مکتب خلفا.

ص: ۵۱۳

فرماندهان لشکر کافران

سیف زندق، اضافه بر ساختن صحابیانی نامی برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و راویان اخبار برای روایت های سیره و تاریخ اسلام، و فرقه ای در صحابه و تابعین به نام سبائیان، برای لشکر ایران در جنگ های صدر اسلام نیز، فرماندهان ارتش ساخته است. مانند:

فرماندهان لشکر کافران ساخته خیال سیف کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»

۱. قارن بن قریانس ۱۴۹/۱

۲. فیرزان ۱۳۷/۱

۳. انوشجان (قباد) ۲۷۶/۱

۴. قارن بن قریانس ۱۰۲/۲

۵. روزبه و روزمهر ۱۰۸/۲

شاعران ساخته خیال سیف

سیف زندق، از همه صنفی، مردان بزرگ و نامی ساخته است و در کتب معتبر خلفا نام و داستان های ایشان نشر گردیده است. از جمله، شاعران و قصیده های منسوب به ایشان. مانند:

شاعران ساخته خیال سیف کتاب عبد الله بن سبا کتاب خمسون و مائه صحابی مختلق

۱. خطیل (شاعر عربی) ۴۷/۲

۲. عمرو بن قاسم (شاعر عربی) ۳۳۰/۱

تابعین ساخته خیال سیف

سیف زندق، مردانی از تابعین نیز ساخته است. مانند:

تابعین ساخته خیال سیف کتاب عبد الله بن سبا کتاب خمسون و مائه صحابی مختلق

۱. معن شیبانی، برادر مثنی قائد لشکر اسلامی ۱۰۲/۲

تابعین ساخته خیال سیف کتاب عبد الله بن سبا کتاب خمسون و مائه صحابی مختلق

۲. ابو لیلی فدکی ۱۵۸/۱

۳. اَطَّ بن سويد ۲۳۱/۱

۴. بنده ای به نام مکنف ۳۹۳/۱

۵. فرزندی برای هرمان به نام قماذبان ۲۹۴/۱۹۶/۲

ص: ۵۱۴

همچنان که گفتیم، سیف برای هر یک از این نام‌ها، داستانی شگفت‌انگیز ساخته که در کتاب‌های معتبر خلفا نشر گردیده است.

تا به اینجا، آماری از نام‌انسان‌هایی که سیف ساخته بود، آوردیم. در بحث آینده، بحوله تعالی، آماری از خراب‌کاری‌های دیگر سیف را بیان می‌نماییم.

ص: ۵۱۵

درس نوزدهم

اشاره

ص: ۵۱۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا

قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ

حجرات: ٦

ص: ٥١٨

در بحث گذشته، نگاهی کوتاه به آمار اشخاصی که سیف بن عمر زندیق، به دروغ ساخته، و نام‌ها و افسانه‌هایشان در کتب معتبر مکتب خلفا انتشار یافته است، داشتیم.

در این بحث، بحوله تعالی، آماری از خراب‌کاری‌های دیگر سیف را بیان می‌نماییم:

سرزمین‌ها و شهرهایی که سیف به دروغ ساخته است.

روزهای تاریخی که برای هر یک، داستان و افسانه‌ای جداگانه ساخته است. (در زبان عرب آن را «یوم» و جمع آن را «ایام» می‌نامند.)

جنگ‌ها و لشکرکشی‌هایی که به نام جنگ‌های رده و فتوح ساخته است.

خرافات‌هایی که سیف همانند معجزه ساخته است.

تحریف‌های سیف در زمان وقوع حوادث تاریخی.

تحریف در نام‌های اشخاص مشهور اسلام.

ص: ۵۱۹

اشاره

سیف سرزمین هایی در حجاز، عراق، ایران و یمن، به نام هایی که در ذیل آمده، ساخته است:

در حجاز

کتاب «عبد الله بن سبا» کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»

۱. ابرق الزبده ۱۶/۲ و ۴۷ و ۴۸

۲. اخابث ۷۵/۲

۳. اعلاب ۳۵/۲

۴. قردوده ۳۰۳/۱

در عراق

کتاب «عبد الله بن سبا» کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»

۱. امغیشیا (۱) ۹۸/۲

۲. انطاق ۳۲۶/۱

۳. بشر ۲۲۲/۱

کتاب «عبد الله بن سبا» کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»

۴. الثنی ۱۴۹/۱ و ۲۲۲

۵. حصید ۱۵۴/۱

ص: ۵۲۰

۶. زمیل ۱۰۸/۲

۷. دومه الجندل ۲۷۶/۱

۸. قدیس ۳۰۳/۱

۹. مرج مسلح ۲۹۸/۲

۱۰. مصیخ بهراء ۱۱۸/۱

۱۱. مصیخ بنی برشاء ۱۵۸/۱

۱۲. مقر ۲۷۶/۱

۱۳. نهراط ۳۳۱/۱

۱۴. ولجه ۲۲۷/۱

۱۵. هوافی ۲۸۹/۱

در شام

کتاب «عبد الله بن سبا» کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»

۱. حمقتان ۳۰۳/۱ و ۱۹/۲

در ایران

کتاب «عبد الله بن سبا» کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق»

۱. افریدون ۲۳۱/۱

۲. ثنیه الرکاب ۲۲۷/۱

۳. ثنیه غسل ۲۱۹/۱

۴. دلوث ۳۵۱/۱

۵. طاووس ۳۰۲/۱

در یمن

کتاب «عبد الله بن سبا» کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلف»

۱. جیروت ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

۲. ریاضه ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

۳. ذات خیم ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

ص: ۵۲۱

۴. صبرات ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

۵. ظهر الشحر ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

۶. اللبان ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

۷. مرّ ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

۸. ینعب ۴۱۸/۲۳۵۶/۲

این اماکن را سیف ساخته، و برای هر یک از آنها داستانی پرداخته است. نام این اماکن در کتاب های جغرافیایی وزین مکتب خلفا، مانند «معجم البلدان»، «مراسد الاطلاع» و «الروض المطار» آمده است. مؤلفان این کتب، با استناد به روایت های ساختگی سیف، آن شهرها و سرزمین ها و رودها را در شمار سایر اماکن اسلامی نوشته و شرح آن را نیز از روایات سیف گرفته اند.

ایام ساختگی سیف

در زبان عرب، وقایع مهم تاریخ را «یوم» می گویند؛ گرچه زمان واقعه بیش از یک روز باشد.

مانند «یوم الجمل»، «یوم صفین» برای جنگ «جمل» و «صفین».

سیف زندیق، روزهای تاریخی زیادی ساخته و در کتب تاریخ معتبر مکتب خلفا ثبت گردیده است. مانند «یوم الابقر»، «یوم ارماث»، «یوم اغواث»، «یوم عماس»، «یوم الجراثیم»، «یوم النحیب».

ما در اینجا، افسانه یک روز ساختگی سیف را بیان می کنیم.

سیف در روایتی که ساخته است، چنین می گوید که در جنگ قادسیه، سعد وقاص، عاصم بن عمرو را برای تحصیل آذوقه به پایین نهر فرات فرستاد. عاصم در مرغزارها و کشتزارها به جستجو پرداخت، و در کنار بیشه ای به مردی برخورد کرد. از او خواست تا او را به محلّ گاوها و گوسفندها راهنمایی کند. آن مرد سوگند یاد کرد و گفت: جایی را سراغ ندارم، در حالی که آن مرد، خود چوپان گله ای بود که در همان بیشه پناه داده بود. در این هنگام، ناگهان گاوی از مرغزار بانگ برآورد و به زبان عربی فصیح گفت: «کذب و الله، وها نحن اولاء»: «به خدا قسم، این مرد دروغ می گوید و اینک ما اینجا هستیم». عاصم با شنیدن این ندا وارد بیشه شد و گله گاوها را جلو انداخته

ص: ۵۲۲

به لشکرگاه برد. سعد و قاص، آن گاوها را میان لشکریان تقسیم کرد و آن روز در تاریخ به نام «یوم الابقر» (روز گاوها) مشهور گردید.

چند روز افسانه ای سیف را در کتاب «عبد الله بن سبا» جلد اول، صفحات ۲۹۵-۳۱۰ بررسی نمودیم. (۱) به خصوص افسانه «روز گاوها» را که سیف از راویان ساخته خود روایت کرده است.

عاصم قهرمان افسانه نیز از صحابیان ساخته خیال سیف می باشد که در جزء اول کتاب «صد و پنجاه صحابی ساختگی»، افسانه بودن او را بررسی کرده ایم.

جنگ ها و لشکرکشی های ساخته سیف در رده و فتوح

اشاره

یک نمونه دیگر از ساخته های سیف، ساختن جنگ هایی است که هرگز در اسلام واقع نشده است. سیف با ساخت آن جنگ ها- که با نام جنگ های ارتداد از اسلام، و جنگ های فتوح اسلام نامیده- چنان وانمود کرده است که اسلام با ضرب شمشیر و کشتارهای وحشیانه منتشر شده است.

سیف در صدها افسانه، خونریزی های بی رحمانه ای ساخته که همین مطالب، بزرگ ترین حربه را به دست دشمنان اسلام- که خود را به نام اسلام شناس و خاورشناس معرفی کرده اند- داده است.

نگرشی کوتاه به آن افسانه ها

سیف برای آماده کردن ذهن ها جهت پذیرفتن جنگ های ساختگی ارتداد پس از وفات پیامبر، چنین گفته است:

پس از رحلت پیامبر اسلام، سرزمین حجاز به کفر و الحاد گرایید، و تمام عشایر و قبایل از عوام و خواص آنان، همگی مرتد شدند و از دین اسلام برگشتند، جز قبیله قریش و ثقیف.

سپس جنگ ها و لشکرکشی هایی برای مرتدین ساخته، که از آن جمله، جنگ ها و لشکرکشی های زیر می باشد:

۱. جنگ ابرق

۲. لشکرکشی به ذی القصره

۳. ارتداد و جنگ قبیله طی

۴. ارتداد و جنگ ام زمل

۱-۱) چاپ سپهر، تهران، سال ۱۴۰۱ ق.

۵. ارتداد مردم مهره

۶. ارتداد مردم عمان

۷. نخستین جنگ یمن

۸. ارتداد و جنگ اخابث

۹. دومین جنگ یمن

برخی از جنگ‌هایی که به نام جنگ‌های فتوح اسلامی ساخته:

۱. جنگ سلاسل یا فتح ابله

۲. جنگ مدار

۳. فتح ولجه

۴. فتح اَلیس

۵. فتح امغیشیا

۶. فتح فرات بادقلی

۷. جنگ حصید

۸. جنگ مصیخ

۹. جنگ ثنی

۱۰. جنگ زمیل

۱۱. جنگ فراض

نگرشی کوتاه به جنگ اخابث

اکنون نظری بر یکی از جنگ‌های ساختگی سیف، جنگ اخابث، می‌افکنیم. سیف در روایت‌های خود که درباره جنگ‌های ارتداد ساخته، چنین می‌گوید:

«اولین شورشى که پس از وفات پیامبر در تهامه از جانب مرتدین روی داد، شورش مرتدین دو قبیله عک و اشعریین در سرزمینی به نام «اعلاب» بود. آنان در راه ساحل دریا تجمع کردند.

طاهر بن ابی هاله که از زمان پیامبر حکومت آن منطقه را به عهده داشت، با ارتشی از مسلمانان آن قبایل که مرتد نشده بودند، به سوی مرتدان همان قبیله حرکت کرد و با آنان جنگ سختی کرد.

مرتدان آن قبیله شکست خوردند. طاهر همه آنها را از دم شمشیر گذراند و آن قدر از آنها کشت که

ص: ۵۲۴

لاشه کشته شدگان، صحرا و جاده ها را پوشانید و عفونت منطقه را فراگرفت. بدین سبب آن منطقه را اخابث (۱) گفتند. طاهر در این باره شعری سروده و به ابو بکر نامه نوشته است.»

این خلاصه جنگ اخابث بود. سیف، طاهر بن ابی هاله را فرزند امّ المؤمنین خدیجه و ناپسری رسول الله، و از والیان منصوب از جانب پیامبر معرفی کرده است.

لذا تذکره نویسان، طاهر را از صحابه شمرده و برایش شرح حال نوشته اند؛ جغرافی نویسان، سرزمین «خابث» را در شمار سرزمین های اسلامی دانسته اند؛ تاریخ نگاران اسلام، مانند طبری و ابن اثیر، ارتداد اخابث و این جنگ را در شمار جنگ های ارتداد ثبت کرده اند؛ در حالی که نه طاهر بن ابی هاله ناپسری پیامبر بوده، و نه سرزمینی به نام اخابث، و نه ارتداد و جنگی به نام اخابث، و نه راویانی که سیف اخبار طاهر را از آنها روایت کرده، وجود داشتند.

این یک نمونه از جنگ های ساختگی سیف در ارتداد بود. نمونه دیگر را از جنگ های فتوح سیف، بررسی می نمایم.

جنگ الیس و فتح امغیشیا

سیف روایت می کند:

خالد در جنگ الیس با خدا عهد کرد که اگر پیروز گردید، یک تن از دشمن باقی نگذارد و نهرشان را از خون ایشان جاری سازد. چون پیروز گردید، دستور داد افراد دشمن را نکشند و اسیر کنند. لشکر اسلام از لشکر کفار، دسته دسته اسیر می گرفتند و می آوردند. خالد دستور داد مسیر آب نهر آن زمین را گردانیدند، و گروهی از لشکر اسلام را مأمور کرد که اسیران را در کنار آن نهر بزرگ آب گردن زنند تا سوگند خالد عملی گردد و خون آنان را در نهرشان جاری گرداند. این کار، تا سه روز ادامه داشت و لشکر اسلام، از راه دور و از هر سوی مردم را می آوردند و در کنار نهر گردن می زدند، ولی نهر از خون جاری نشد. قعقاع و یاراناش گفتند: ای خالد! اگر تمام مردم زمین را گردن بزنی، نهر از خون ایشان جاری نمی شود و خون خشک می شود. آب نهر را به مسیرش برگردان، تا نهرشان از خونشان جاری گردد. چنین کردند و سه روز آب خونین در نهر جاری شد و اینگونه سوگند خالد عملی شد.

در این معرکه، بیشتر کشته شدگان از اهل امغیشیا بودند. شمار کشته ها به هفتاد هزار تن رسید.

ص: ۵۲۵

پس از این، خالد به شهر امغیشیا حمله کرد و دستور داد شهر امغیشیا را خراب کنند. سیف می گوید که امغیشیا شهری بزرگ بوده که الیس و حیره در اطراف آن بوده اند.

این افسانه را سیف ساخته و در کتب وزین تاریخ خلفا نشر شده، ولی هرگز نه شهری به نام امغیشیا بوده، و نه صحابی به نام قعقاع و نه سوگند خالد و نه آن کشتار بی رحمانه ارتش اسلام. (۱)

با این داستان ها سیف، اسلام را دین کشتار بی رحمانه نشان داده است. از کشتارهایی که در این جنگ ها به دروغ ساخته، می توان کشتارهای زیر را نام برد:

۱. سی هزار کشته در جنگ الثنی

۲. هفتاد هزار کشته در جنگ الیس

۳. صد هزار کشته در جنگ فراض (غیر از آنهایی که غرق شدند)

۴. هفتاد هزار کشته در جنگ فحل

۵. صد هزار کشته در جنگ جلولاء

۶. صد هزار کشته در جنگ نهاوند.

و همانند اینها، در جنگ های دیگر صدها هزار کشته ذکر کرده است که همه آنها ساخته خیال سیف دروغ پرداز بوده و هیچ کدام حقیقت نداشته است.

ما چند نمونه از آن جنگ ها را به طور اختصار، در بخش یکم از جلد دوم عبد الله بن سبا (ترجمه فارسی) بررسی کرده ایم.

خرافاتى که سیف همانند معجزه ساخته است

نوعی دیگر از ساخته های سیف، ساختن خرافاتی به نام معجزات و کرامات است، که در تاریخ اسلام راه یافته است. مانند آنکه در فتح شوش می گوید:

«مسلمانان، شهر شوش را محاصره کرده چندین بار جنگیدند، و هر بار اهل شوش بر مسلمانان صدمه ای وارد می آورند. در آخر راهبان و کشیشان، بر برج شهر برآمدند و با صدای بلند گفتند:

ای گروه اعراب! از علما درباره فتح شوش به ما خبر رسیده که این شهر به دست دجال فتح می شود.

مسلمانان به این سخن اعتنا نکردند. باز حمله کردند و شکست خوردند. باز هم راهبان به ایشان

۱-۱) - رجوع شود به بخش «فتح الیس و امغیشیا» در کتاب «عبد الله بن سبا» ۲/۹۶-۹۹، متن فارسی.

تذکر دادند. در آخر، صاف بن صیاد (۱) از میان لشکر مسلمان درآمد، تا به دروازه شهر رسید و با لگد به دروازه کوبید و به صورت دشنام گفت: «انفتح بظار!»؛ ای قفل و بندهای در که همانند آلت جنسی ماده حیواناتی، باز شو! ناگاه زنجیرهای دروازه از هم گسیخته شد و قفل ها درهم شکست و به زمین افتاد و در باز شد و مردم شهر تسلیم شدند.» (۲)

و در فتح «حمص»، با تکبیر مسلمانان در و دیوار شهر خراب شد و فروریخت، و شهر را مسلمانان بدینسان فتح کردند.

و در فتح «حیره»، خالد سمّ کشنده ای را سرکشید و در او اثر نکرد.

و در فتح «دارابجرد» ایران، خلیفه عمر از مدینه به «ساریه»، سرکرده لشکر مسلمانان، ندا کرد:

«پناه به کوه ببرید!» ایشان ندای خلیفه را شنیدند و به کوه پناه بردند و از محاصره دشمن رهایی یافتند.

و در جنگ «قادسیه»، گاو به زبان عربی با عاصم سخن گفت.

و دیگر افسانه ها، که شمه ای از آن را در بخش داستان های خرافی سیف، در جلد دوم «عبد الله بن سبا» (ترجمه فارسی) آورده ایم.

سیف با این داستان ها، اعتقادات اسلامی را با خرافات آمیخته است.

تحریف سیف، در زمان وقوع حوادث تاریخی

دسته دیگری از خراب کاری های سیف، تحریف در زمان وقوع حوادث تاریخ اسلامی می باشد. مانند:

تاریخ فتح «ابله» در زمان خلافت عمر بوده است؛ سیف آن را در زمان ابو بکر گفته است.

زمان جنگ «یرموک» در سال ۱۵ هجری بوده است؛ سیف آن را در سال ۱۳ هجری گفته است.

تاریخ فتح جزیره در سال ۱۹ هجری بوده است؛ سیف آن را در سال ۱۷ هجری گفته است.

جنگ خراسان در سال ۲۲ هجری بوده است؛ سیف آن را در سال ۱۸ هجری گفته است.

و دیگر حوادث که شمه ای از آن را در کتاب «عبد الله بن سبا»، جلد اول صفحه ۳۱۹، در بخش

ص: ۵۲۷

۱- ۱) - صاف بن صیاد، در کتاب های حدیث مکتب خلفا، به عنوان دجال معرفی شده است.

۲- ۲) - عبد الله بن سبا ۱۵۶/۲.

«بازیگری های سیف در زمان وقوع حوادث تاریخی» بیان نموده ایم. این خراب کاری نه از راه اشتباه در نوشتن یا خواندن زمان حادثه تاریخی می باشد، بلکه تعمّداً به منظور خراب کاری می باشد. مثلاً در داستان فتح ابله، نه تنها زمان وقوع حادثه را تحریف کرده، بلکه اصل داستان را نیز تحریف نموده؛ چنان که گفته است:

«مشرکان در ابله سر آب اردو زده بودند و لشکر خالد در زمین بی آب فرود آمد. خداوند ابری فرستاد و آن ابر پشت لشکر خالد بارید. خالد پس از پیروزی، خمس غنائم جنگ که فیلی نیز در آن بود، با نامه ای به مدینه نزد ابو بکر فرستاد. وقتی زن های اهل مدینه فیل را دیدند، تعجب کردند و گفتند: آیا این مخلوق خداست؟»

سیف چنین روایت کرده، در صورتی که فتح ابله در زمان خلیفه عمر بوده و امیر لشکر، عتبه بن غزوان بوده است. همه افسانه هایی که سیف در این باره گفته است، دروغ محض می باشد.

تحریف در اسامی

تحریف در اسامی را در چهار قسم بررسی می نمایم:

از خراب کاری های سیف زندیق، تبدیل نام های اشخاص مشهور در تاریخ اسلام است.

مانند:

نام عبد الرّحمن بن ملجم، قاتل حضرت امیر را به خالد بن ملجم تبدیل کرده است.

نام معاویه بن ابو سفیان را به معاویه بن رافع تبدیل کرده است.

نام عمرو بن عاص را به عمرو بن رفاعه تبدیل کرده است.

این تحریف نیز، از راه اشتباه نیست، بلکه تعمّداً در کار بوده است. چنان که اسم معاویه بن ابو سفیان و عمرو بن عاص در حدیثی آمده بود و پیامبر آن دو را نفرین فرموده بودند. سیف، معاویه بن ابو سفیان و عمرو بن عاص را در آن حدیث، به «معاویه بن رافع» و «عمرو بن رفاعه» تبدیل کرد، تا نفرین پیامبر، شامل حال معاویه بن ابو سفیان و عمرو بن عاص نگردد، و شامل حال معاویه بن رافع و عمرو بن رفاعه شود، که اصلاً چنین کسانی در تاریخ وجود نداشته اند، و این دو نام در غیر از حدیث سیف نیامده است.

یک نوع از ساخته های سیف، آن است که اشخاصی را در خیال خود ساخته و نام آنها را هم نام با اشخاص مشهور گذارده است. مانند:

خزیمه بن ثابت دیگری را هم نام با خزیمه بن ثابت-ملقب به ذو الشهادتین-ساخته است.

سماک بن خرشۀ دیگر هم نام با سماک بن خرشه-معروف به ابو دجانہ-ساخته است.

مرادف با وبره بن یحس کلبی، وبره بن یحس خزاعی ساخته است.

و برای هر یک از این نام ها، داستانی ساخته که ما آن داستان ها را بررسی کرده ایم. (۱)

نوعی دیگر از تحریف های سیف، وارونه گری در نام ها می باشد؛ مانند اینکه پدر را به نام پسر نامید و برعکس. مانند:

عبدالمسیح بن عمرو را عمرو بن عبدالمسیح نامیده است.

باذان بن شهر را، شهر بن باذان نامیده است.

گاه نیز برای یک شخص معروف در اسلام، فرزند یا برادر و وابسته ای ساخته است. مانند:

برای ام المؤمنین خدیجه، سه فرزند ساخته و آنها را ناپسری پیامبر معرفی کرده است:

طاهر بن ابی هاله

زبیر بن ابی هاله

حارث بن ابی هاله

که خود شناخت و تشخیص آنها بسیار مشکل بود.

آنچه تا به اینجا از هر یک از انواع خراب کاری های سیف نگاشتیم، مثالی بوده است از آن نوع خرابکاری. در بحث آینده، نگرشی خواهیم داشت به اینکه روایت های این زندیق خراب کار، تا چه حد انتشار یافته و چگونه در کتب مکتب خلفا راه پیدا کرده است.

ص: ۵۲۹

۱-۱) - رجوع کنید به: عبد الله بن سبا ۲/۲۰۳-۲۰۵، ترجمه فارسی؛ و نیز شرح حال آنها در جلد دوم خمسون و مائه صحابی مختلف، متن عربی.

درس بیستم

اشاره

ص: ۵۳۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا

قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ

حجرات: ٦

ص: ٥٣٢

در بخش اول این بحث، نخست آمار کتاب های وزین مکتب خلفا که روایت های سیف زندق، بدان راه یافته بیان می کنیم. سپس در بخش دوم، علت انتشار آن روایت ها را در کتاب های مکتب خلفا بررسی می نمایم.

روایت های سیف در کتب وزین مکتب خلفا

(۱)

با وجود آنچه که از دروغ پردازی و افسانه سازی و انواع تحریف در احادیث سیف دیده ایم، و سیف نیز به این صفت ها مشهور بوده است، احادیث او در متون اسلامی مکتب خلفا جای وسیعی برای خود باز نموده و در مدارک معتبر مکتب خلفا راه یافته است، و علمای بزرگ، افسانه ها و احادیث او را با همه ریزه کاری هایش در کتب خود آورده اند.

ما در این قسمت از بحث، برای آشکار نمودن این حقیقت تلخ و شگفت انگیز، فهرست علمایی را که از سیف حدیث گرفته اند و کتبی را که احادیث وی در آنها راه یافته، می آوریم:

علما و دانشمندانی که برای صحابه پیامبر شرح حال نوشته اند و اصحاب ساخته خیال سیف را جزء صحابه حقیقی پیامبر خدا نام برده اند. مانند:

ص: ۵۳۳

۱-۱) - رجوع کنید به: یکصد و پنجاه صحابی ساختگی ۱۰۰/۱۰۴ و ۳۴۵-۳۴۷. [۱]

مؤلفسال وفاتنام کتاب

۱. البغوی ۳۱۷ قمعجم الصحابه

۲. ابن قانع ۳۵۱ قمعجم الصحابه

۳. ابن علی بن السکن ۳۵۳ قحروف الصحابه

۴. ابن شاهین ۳۸۵ قمعجم الصحابه

۵. ابن منده ۳۹۵ قاسماء الصحابه

۶. ابو نعیم ۴۳۰ قمعرفه الصحابه

۷. ابن عبد البر ۴۶۳ قالاستیعاب فی معرفه الاصحاب

۸. عبد الرحمن بن منده ۴۷۰ قالتاریخ

۹. ابن فتحون ۵۱۹ قالتذیل علی الاستیعاب

۱۰. ابو موسیٰ ۵۸۱ قالتذیل علی اسماء الاصحاب

۱۱. ابن اثیر ۶۳۰ قاسد الغابه فی معرفه الصحابه

۱۲. الصاغانی ۶۵۰ قدر الصحابه فی بیان مواضع وفيات الحاجه

۱۳. الذهبی ۷۴۸ قتجريد اسماء الصحابه

۱۴. ابن حجر ۸۵۲ قالاصابه فی تمیيز الصحابه

علمای زیر نیز بر قهرمانان خیالی و افسانه ای سیف، جزء فرماندهان سپاه و کشورگشایان حقیقی، شرح حال نوشته اند:

۱۵. ابو زکریا ۳۳۴ قطبقات اهل موصل

۱۶. ابو الشیخ ۳۶۹ قتاریخ اصبهان

۱۷. حمزه بن یوسف ۴۲۷ قتاریخ جرجان

۱۸. ابو نعیم ۴۳۰ قتاریخ اصبهان

۱۹. ابو بکر خطیب ۴۶۳ قناریخ بغداد

۲۰. ابن عساکر ۵۷۱ قناریخ مدینه دمشق

۲۱. ابن بدران ۱۳۴۶ قتهذیب تاریخ دمشق

شعراى مخلوق سیف، در کتاب زیر معرفى گردیده اند:

۲۲. مرزبانى ۳۸۴ قمعجم الشعراء

ص: ۵۳۴

نام قهرمانان مخلوق تخیلات سیف، در کتاب هایی که برای رفع اشتباه در تلفظ اسامی تألیف شده است، به شرح زیر آمده است:

۲۳. دارقطنی ۳۸۵ قالمختلف

۲۴. ابو بکر خطیب ۴۶۳ قالموضح

۲۵. ابن ماکولا ۴۸۷ قالاکمال

۲۶. رشاطی ۵۴۲ قالمؤتلف

۲۷. ابن الدباغ ۵۴۶ قمشبه الاسماء

نسب نامه بعضی از مخلوقات سیف، آنچنان که خود او ساخته و تصوّر نموده است، در کتاب های زیر آمده است:

۲۸. ابن حزم ۴۵۶ قالجمله فی النسب

۲۹. سمعانی ۵۶۲ قالانساب

۳۰. مقدسی ۶۲۰ قالاستبصار

۳۱. ابن اثیر ۶۳۰ قاللباب

شرح حال بعضی از راویان خیالی و ساخته سیف را در کتاب های زیر می توان یافت:

۳۲. رازی ۳۲۷ قالجرح و التعديل

۳۳. ذهبی ۷۴۸ قمیزان الاعتدال

۳۴. ابن حجر ۸۵۲ قلسان المیزان

شرح بر اماکن خیالی سیف، در کتاب های زیر آمده است:

۳۵. ابن الفقیه ۳۴۰ قالبلدان

۳۶. حموی ۶۲۶ قمعجم البلدان

۳۷. حموی ۶۲۶ قالمشترک لفظا و المفترق صقعا

۳۸. عبد المؤمن ۷۳۹ قمرصد الاطلاع

۳۹. حمیری (۱) ۹۰۰ قالروض المعطار

ص: ۵۳۵

۱ - ۱) - نسخه خطی این کتاب، در کتابخانه شیخ الاسلام مدینه منوره، مورد استفاده مؤلف قرار گرفته و اخیرا این کتاب به چاپ رسیده است.

کتاب فتوح و رده سیف که سراسر افسانه است، در کتاب های وزین و معتبر تاریخی زیر، سند واقع شده و منعکس گردیده است:

۴۰. ابن خیاط ۲۴۰ قناریخ خلیفه

۴۱. بلاذری ۲۷۹ قفتوح البلدان

۴۲. طبری ۳۱۰ قناریخ طبری

۴۳. ابن اثیر ۶۳۰ قناریخ ابن اثیر

۴۴. ذهبی ۷۴۸ قناریخ الاسلام

۴۵. ابن کثیر ۷۷۱ قناریخ ابن کثیر

۴۶. ابن خلدون ۸۰۸ قناریخ ابن خلدون

۴۷. سیوطی ۹۱۱ قناریخ الخلفاء

افسانه های سیف که بسته به موارد خاصی بوده، در کتاب هایی که درباره آن موضوع به خصوص تألیف شده است، راه یافته است. مانند:

۴۸. ابن کلبی ۲۰۴ قانساب الخیل

۴۹. ابن اعرابی ۲۳۱ قاسماء الخیل

۵۰. العسکری ۳۹۵ قالاوائل

۵۱. غندجانی ۴۲۸ قاسماء خیل العرب

۵۲. ابو نعیم ۴۳۰ قدلائل النبوه

۵۳. بلقینی ۸۰۵ قامر الخیل

۵۴. قلقشندی ۸۲۱ قنهایه الارب

کتاب های ادبیات زبان عرب، از آن افسانه ها سهم وافری برده اند، همچون:

۵۵. اصبهانی ۳۵۶ قالاغانی

۵۶. ابن بدرون ۵۶۰ قشرح بر قصیده ابن عبدون

۵۷. ابن ابی الحدید ۶۵۵ قشرح نهج البلاغه

۵۸. المقریزی ۸۴۸ قالخطط

کتاب های لغت نیز، از افسانه های سیف بی بهره نمانده اند. مانند:

۵۹. ابن منظور ۷۱۱ قلسان العرب

۶۰. زبیدی ۱۲۰۵ قتاج العروس

ص: ۵۳۶

و بالاخره به هر کجا که بنگری، اثری از این روباه مکار را می بینی؛ حتی در کتاب های حدیث. مانند:

۶۱. ترمذی ۲۷۹ قسنن ترمذی مشهور به صحیح ترمذی

۶۲. ابن مندہ ۴۲۷ قالتاریخ المستخرج من کتب الناس فی الحدیث

۶۳. النجیرمی ۴۵۱ قاصول مسموعات

۶۴. الیحصبی ۵۴۴ قالالماع

۶۵. متقی ہندی ۹۷۵ فکنز العمال

۶۶. ابن حجر ۸۵۲ قفتح الباری

و بعد از این همه، طبیعی است که گاهی از اوقات، نام سیف در زمره دروغ پردازان و روایت سازان، در کتاب هایی که برای شناسایی این قبیل اشخاص تألیف گردیده است، بیاید. مانند:

۶۷. عقیلی ۳۲۲ قالضعفاء

۶۸. ابن جوزی ۵۹۷ قالموضوعات

۶۹. سیوطی ۹۱۱ قاللئالی المصنوعه

علت انتشار دروغ های سیف در کتب معتبر مکتب خلفا

اکنون پس از بیان آماری از کتاب های وزین مکتب خلفا که روایت های سیف بدان راه یافته، بنگریم انتشار شکفت انگیز روایت های این زندیق دروغ پرداز در کتب معتبر مکتب خلفا به چه دلیل بوده است؟

در اینجا به سخن دو دانشمند بزرگ مکتب خلفا گوش فرا می دهیم:

فقیه عالیقدر، امام مفسران و مورخان مکتب خلفا، «ابن جریر طبری»، در کتاب تاریخ خویش - که مهم ترین مدرک تاریخ اسلام شناخته شده است - در ذکر حوادث سال ۳۰ هجری چنین می گوید:

«در این سال آنچه میان ابو ذر و معاویه اتفاق افتاد؛ (چنین بود که) معاویه، او را از شام به مدینه فرستاد. در این باره، مطالب بسیاری روایت کرده اند که من نقل بیشتر آن روایت ها را خوش ندارم.

ولی کسانی که خواسته اند برای معاویه در این کار عذری بیاورند، در این باره داستانی نقل کرده اند

که آن را «سری» (۱) برای من نوشته؛ می گوید که شعیب آن را از سیف روایت کرده که...»

سپس طبری، باقی روایت سیف را - که درباره داستان ابو ذر و معاویه نقل کرده - در تاریخ خود ثبت می کند.

خلاصه روایتش این است که:

«ابن السوداء (عبد الله بن سبا) ابو ذر را تحریک کرد تا علیه معاویه و عثمان شورش کند. سیف، در این روایت و روایت های دیگر خود، ابو ذر، آن صحابی بزرگوار را از اتباع ابن سبا، و از گروه سبائیه می نمایاند.»

بنابراین طبری در اینجا، بسیاری از روایت هایی که رویداد مابین معاویه و ابو ذر را بیان کرده، به سبب اینکه از آنها خوشش نمی آمده در تاریخ خود نیآورده است. در عین حال، از آوردن همه روایت ها به کلی صرف نظر نکرده، بلکه از میان همه آنها روایت سیف را برگزیده، که دستاویز عذر خواهان از جانب معاویه بوده و توجیه کنندگان کار وی، آن را روایت کرده اند. با اینکه در این روایت، سیف به صحابی بزرگوار پیامبر، ابو ذر، اهانت کرده، مقام او را پایین آورده، بر دین داری او طعنه زده، او را بی عقل و خرف نشان داده، تهمت های ناروایی بر او زده، و ابو ذر را از پیروان عبد الله بن سبا یهودی معرفی کرده است.

علت روایت چنین خبری این است که حق به جانب معاویه داده شده و عذرش موجه نشان داده شده است. پیشوای تاریخ نویسان، طبری، این چنین شخصیت و احترام صحابی تهی دست رسول خدا را در راه نگهداری حرمت معاویه (خلیفه، فرمانده و ثروتمند) قربانی می کند و نادیده می گیرد.

دانشمند بزرگ و شهیر دیگر مکتب خلفا، ابن اثیر، در تاریخ «الکامل» خود چنین می گوید:

«در این سال (سال ۳۰ هجری) بود که داستان ابو ذر و بیرون کردن وی توسط معاویه از شام و حوادث بعدی تا مدینه اتفاق افتاد. درباره علت این رفتار، مطالب بسیاری نوشته اند. از جمله آنکه:

معاویه به او ناسزا گفت و او را تهدید به قتل نمود و از شام تا مدینه او را بر شتری بی کجاوه و محمل سوار کرد، و تبعید او از مدینه به حالتی ناگوار و زنده - که نقل آن شایسته نیست - صورت گرفت! ابن اثیر، گرچه در اینجا از امام مورخان خود پیروی نموده و داستان برخورد میان معاویه و ابو ذر را نگفته و همان افسانه دروغ سیف را بازگو کرده، ولی باز هم از طبری با انصاف تر بوده؛ چرا

ص: ۵۳۸

که وی به کیفیت بردن ابو ذر از شام به مدینه، و نیز تبعید ابو ذر از مدینه اشاره ای کرده است. مورخان دیگر نیز همانند ایشان، از طبری پیروی کرده و دروغ‌های ساخته‌ی سیف زندیق را در کتاب‌های مشهور خود آورده‌اند.

و چون سیف روایت‌هایی ساخته، که در آن از حوادث پس از وفات پیامبر تا داستان جنگ جمل (از اوایل سال ۱۱ تا سال ۳۷ هجری) سخن گفته، و در این بین از جنگ‌های ارتداد گرفته تا فتوح اسلامی و داستان‌های دستگاه خلافت و برخوردهای صحابه و تابعین و سایر مسلمانان را در روایت‌های خود بر خلاف حقیقت نشان داده است، در نتیجه روایت‌های این زندیق، بینش خاص مکتب خلفا را در حوادث این مدت تاریخی تشکیل می‌دهد.

روایت راویان دیگر نیز-مانند تمیم داری (نصرانی الاصل) و کعب الاحبار (یهودی الاصل) که قبلاً بدان اشاره نمودیم (۱)- بینش‌های مکتب خلفا را تشکیل می‌دهند و لازم است برای درک اهمیت مطالب، بحث‌های گذشته را خلاصه کنیم، که در بحث آینده خواهد آمد. ان شاء الله تعالی.

ص: ۵۳۹

درس بیست و یکم

اشاره

ص: ۵۴۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا

قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ

حجرات: ٦

ص: ٥٤٢

تا اینجا، شمه ای از روایت هایی را که برای دربار خلفا ساخته شده و در اسلام وارد شده بود، آوردیم. با ساختن آن روایت ها، مکتب خلفا و مذهب تسنن در اسلام ایجاد شد.

گاهی نیز بر اثر اعتماد علمای مکتب اهل بیت علیهم السلام به آن کتاب ها، اینگونه روایت ها در کتاب های وزین مدرسه اهل بیت نیز راه یافته و موجب تشویش گردیده است. اینک چند نمونه از آنها را در اینجا می آوریم:

روایات مکتب خلفا در کتب وزین مکتب اهل بیت علیهم السلام

اولین اسمی که نگارنده در کتاب «صد و پنجاه صحابی ساختگی»، بیش از هفتاد صفحه درباره او بحث کرده، نام «قعقاع بن عمرو تمیمی» است که سیف بن عمر زندیق (شاید به همراهی زنادقه دیگر)، او را ساخته است.

به هر حال، سازندگان این نام و افسانه های وابسته، او را جزء صحابه ای که پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به گرد امام علی علیه السلام درآمده و از شیعیان خاص او شده است، معرفی کرده اند؛ تا بدآموزی هایی را که می خواهند نسبت به امام و خواص اصحاب او انتشار دهند- و در افسانه ها، زیر همین نام آورده اند- نشر کنند.

مانند آنکه امام علی علیه السلام را فریب دادند، تا جنگ جمل بپا شد؛ و پس از آن، حضرتش از آن جنگ و خون هایی که در آن جنگ ریخته شد، پشیمان گشته و اظهار ندامت هم فرموده است.

و نیز در زیر این نام، نسبت های ناروایی به مالک اشتر و دیگر اصحاب امام دادند و دروغ هایی

به آنها بستند.

این مطالب، بیشتر از دوازده قرن در مصادر تاریخ اسلامی مکتب خلفاء، نشر شد و تا آنجا مشهور گشت که شیخ طوسی، نام او را در «رجال» خود، در شمار اصحاب امام علی علیه السّلام ذکر نمود و دیگر علمای رجال بعد از ایشان-مانند: اردبیلی در «جامع الرواه» و قهپایی در «مجمع الرّجال»- همان فرمایش شیخ طوسی را در مؤلفات خود نقل کرده اند و مامقانی در ترجمه او در کتاب خود، «تنقیح المقال»، پس از نقل فرمایش شیخ طوسی می فرماید:

در اسد الغابه آمده: «برای این قعقاع در قتال با فرس در قادسیه و غیر آن، اثری عظیم بود. وی از شجاع ترین مردم بود و عظیم ترین اثر را داشت. در جنگ های امام علی در جمل و غیره، با وی بود. امام علی، او را نزد طلحه و زبیر فرستاد. وی با ایشان کلامی نیکو گفت که مردم به صلح نزدیک شدند. وی در کوفه سکنا گزید و هموست که ابو بکر درباره اش گفته: صدای قعقاع در لشکری بیش از هزار مرد جنگی است.»

تا اینجا مامقانی از «اسد الغابه» نقل کرده و علامه شوشتری نیز در «قاموس الرّجال»، آن خبرها را از «اسد الغابه» آورده است. چون به «اسد الغابه» رجوع می کنیم، می نگریم که وی از «استیعاب» ابن عبد البر نقل کرده و چون به «استیعاب» رجوع می کنیم، می نگریم وی از سیف بن عمر نقل کرده است. بنابراین دانشمندان علم رجال، در ترجمه قعقاع، هیچ مدرکی جز روایت های همان سیف بن عمر زندق- که در بحث جنگ های ساخته سیف نگریم- نیافته اند.

شیخ طوسی در تفسیر آیات افک در «تبیان»، افسانه ای را که از امّ المؤمنین عایشه روایت شده، آورده است.

علمای بعدی نیز-مانند شیخ طوسی در «مجمع البیان» و ابو الفتوح رازی در تفسیر «روض الجنان»- این مطلب را از آن بزرگوار نقل نموده اند. گازر نیز از «روض الجنان» در تفسیر «جلاء الاذهان» آورده و بعد از ایشان ملا فتح الله کاشانی در تفسیر «منهج الصادقین»، این مطلب را از تفسیر گازر و سایر نامبردگان نقل فرموده است.

در حالی که آیات، درباره «ماریه قبطیه» و تبرئه او از نسبت افک وارد شده و تفصیل آن را نگارنده در جلد دوم «احادیث امّ المؤمنین عائشه» بیان نموده است. در تفسیر «البرهان»، تألیف سید هاشم بحرانی (متوفای ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹ ق) نیز اشاره به هر دو خبر شده است.

خلاصه آنکه، شیخ طوسی و علمای بعد از ایشان، معیارهایی که برای پذیرش حدیث فقهی

به کار می برده اند، در پذیرش این دو خیر اخیر به کار نبرده اند، و بدون هیچ قید و شرطی، خبر را قبول و در کتاب های خود ثبت و ضبط فرموده و در دسترس خوانندگان قرار داده اند. متأسفانه هیچ اشاره ای نیز به داستان «ماریه» - که آیات در تبریئه او نازل شده - فرموده اند.

در «معراج السعاده»، ملاً احمد نراقی درباره پیامبر چنین آورده است:

«چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه او فروخته بود که اگر گاهگاهی آبی برو نریختی، دل او آتش گرفتی و از آنجا سرایت به جسم مبارکش کردی و اجزای وجود مسعودش را از هم پاشیدی. و جنبه تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خار و خس مادیات به دامن او نیاویختی، یک باره از عالم مادیات گریختی و طایر روحش به اوج عالم قدس پرواز نمودی.

به این جهت آن جناب، زنان متعدده خواسته اند، و نفس خود را به ایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفات به دنیا از برای او همیشه باشد. و از کثرت استغراق لجه بحر شوق الهی، منجر به مفارقت روح مقدسش نگردد. و به این جهت بود که هرگاه غشیه استغراق او را فرو گرفتی و از باده انس سرشار گشتی، دست مبارک بران عایشه می زد و می فرمود: «کلمینی یا حمیرا، اشغلینی یا حمیرا!» (ای عایشه! با من سخن گوی و مرا مشغول دنیا کن) و به این سبب بود که بعضی از زوجات آن جناب که به تقدیر رب الارباب به تزویج آن حضرت آمده بودند، در نهایت شقاوت بودند تا به جهت کثرت شقاوت، دنیویت آنها غالب باشد و توانند فی الجمله مقاومت با جنبه قدسیه آن حضرت نمایند. و چون ایشان آن سید انس و جان را مشغول ساختندی، فی الجمله آن حضرت به این عالم التفات می کرد. (۱)

و ایشان این مطلب را از «جامع السعادات» پدر بزرگوارش، مولا مهدی نراقی (متوفای ۱۲۰۹ ق) نقل فرموده است. (۲)

و مولا مهدی نراقی، این مطلب را از «احیاء علوم الدین» غزالی (متوفای ۵۰۵ ق) نقل فرموده است.

ص: ۵۴۵

۱- ۱) - معراج السعاده ۲۴۰، انتشارات علمیه [۱] اسلامیه، تهران ۱۳۴۸ ش.

۲- ۲) - جامع السعادات ۱۱/۲، فصل الشهوه الجنسیه، تحقیق شیخ مظفر، چ نجف. و مرحوم حاج محمّد حسن حاج محمّد معصوم، که معاصر مؤلف «جامع السعادات» بوده، از کتاب «جامع السعادات» استفاده نموده و کتاب خود را «کشف الغطاء عن وجوه مراسم الاهتداء» نامیده است. (رجوع کنید به: «الذریعه» ۴۵/۱۸) [۲]

غزالی در باب «شهوہ الفرج» چنین گوید:

«و قد كان استغراقه بحبّ الله تعالى بحيث كان يجد احتراقه فيه الى حد كان يخشى منه في بعض الاحوال ان يسرى ذلك الى قلبه فيهدمه، فلذلك كان يضرب بيده على فخذ عائشه احيانا و يقول:

كلميني...» (۱)

برای شناخت «غزالی»، بس است که این دو جمله را از وی نقل نماییم:

در باب «النهي عن اللعن» گوید:

«اگر گفته شود: آیا جایز است لعن یزید، به سبب آنکه قاتل حسین بوده یا اینکه امر به قتل او نموده؟ می گوییم: اصلا چنین امری ثابت نشده است و جایز نیست که گفته شود: یزید او را کشت یا امر به کشتن او نمود. در حالی که چنین امری ثابت نشده است تا چه رسد به لعنت کردن بر یزید...» تا آنجا که گوید:

«اگر سؤال شود: آیا جایز است که گفته شود قاتل حسین را خدای لعنتش کند، یا آنکه بگوییم:

آن کس که به قتل حسین امر کرده، خدا لعنتش کند؟ در جواب می گوییم: صحیح آن است که گفته شود: قاتل حسین را اگر بی توبه مرده است، خدا لعنت کند. چه آنکه احتمال دارد قاتل حسین بعد از توبه کردن مرده باشد...» (۲)

این است معرفت امام اهل عرفان، در مکتب خلفا.

سید علی بن طاووس در کتاب «المجتبی من الدعاء المجتبی»: (۳)

این فصل، مشتمل است بر دعا و حدیث شریفی که ابن اثیر در جزء سوم تاریخش، در داستان ارتداد اهل بحرین آورده:

در آن جنگ، راهبی از اهل هجر با مسلمانان بود و اسلام آورد. از سبب اسلام آوردنش پرسیدند؛ گفت: چون سه چیز را مشاهده کردم، ترسیدم اگر پس از آن ایمان نیاورم، خداوند مرا به صورت حیوان مسخ کند:

۱. پدید آمدن آب در کویر (برای لشکر مسلمانان)

۲. رهوار شدن امواج دریا (برای لشکر مسلمانان، تا آنکه بر روی امواج دریا راه افتند)

ص: ۵۴۶

۱-۱) -احیاء علوم الدین ۱۰۱/۳، [۱] در کتاب کسر الشهوٰتین، نشر دار المعرفه، بیروت.

۲-۲) -احیاء علوم الدین ۱۲۵/۳.

۳-۳) -المجتنی در ذیل مهج الدعوات ۳۹، چاپ سنگی، [۲] ایران ۱۳۳۲ ق.

۳. سحر در هوا شنیدم (ملائکه) این دعا را می خوانند:

«اللهم انت ارحم الراحمين، لا اله غيرك و البديع ليس قبلك شيء و الدائم غير الغافل و الحي لا يموت و خالق ما يرى و ما لا يرى...»

ابن اثیر این قسمت از تاریخ خود را از تاریخ طبری نقل کرده است و طبری این افسانه را از همان سیف بن عمر زندیق روایت می کند.

سیف در این افسانه، چند معجزه برای لشکریان خلیفه ساخته است. مانند آنکه برای لشکر در زمین کویر، غدیر آب نمایان شد، و پس از آنکه نیازمندیشان از آب رفع شد، دیگر آن آب را نیافتند. چون به دریا رسیدند، با همه چهارپایان خود، روی آب روان شدند، و امواج دریا زیر پاهایشان مانند شن نرم گردید. راهب دعای ملائکه را در آسمان شنید، که به یاری لشکر گماشته شده بودند. (۱)

در مثال های گذشته دیدیم که علمای بزرگ مکتب اهل بیت علیهم السلام، به سبب اعتمادی که بر کتاب های سیره و تاریخ مکتب خلفا کرده اند، چه افسانه هایی از کتب ایشان به کتب علمی وزین خود، وارد نموده اند. چه بسا اشکال هایی که گاهی بر نوشته های ایشان شده بدین سبب بوده، و کسی ندانسته که آن افسانه ها که سبب اشکال است، از کتب مکتب خلفا نقل شده است. این حقیقت در مثال اخیر که ذیلا می نگاریم، آشکار می گردد.

بر «بحار الانوار» مجلسی کبیر، انتقاد بسیار کرده اند. از جمله بر افسانه هایی که در ۲۶۴ صفحه از سیره پیامبر (در چاپ اخیر جلد ۱۵/۲۶-۱۰۴ و ۲۹۹-۳۲۹ و ۳۷۱-۳۸۴، و ۱۶/۲۰-۷۷) آمده و همانند افسانه های هزار و یک شب می باشد.

از جمله، افسانه ای است که به مناسبت ذکر آغاز آفرینش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در جلد ۱۵ صفحه ۳۰، آمده و نص آن چنین است:

«آنگاه خداوند، فرشته ای را که از نظر نیرومندی همانندی نداشت، بیافرید. و آن فرشته زیر زمین قرار گرفته، در حالی که پاهای او بر چیزی تکیه نداشت.

پس خداوند، صخره بزرگی را آفرید و آن را در زیر پاهای آن فرشته قرار داد. اما آن صخره

ص: ۵۴۷

روی چیزی نبود. پس گاو نر بسیار بزرگی را بیافرید، که از نظر عظمت و بزرگی جثه و درخشش چشمانش، کسی را توانایی دیدار آن نبود، تا آنجا که اگر دریاها در یکی از سوراخ های بینی اش قرار می گرفت- در مقام مقایسه- چون دانه ریزی در پهنه بیابانی می نمود. آن گاو، تن به زیر بار آن صخره داد، و آن را بر پشت و دو شاخش برداشت. نام این گاو، «لهوتا» است. اما پاهای گاو بر چیزی واقع نبود، پس خداوند ماهی عظیمی را به نام «بهموت» خلق فرمود. ماهی، خود را به زیر چهار دست و پای گاو کشید و گاو بر پشت ماهی آرام گرفت.

به این ترتیب، همه زمین بر دوش فرشته، و آن فرشته بر صخره، و آن صخره بر پشت گاو، و آن گاو بر پشت ماهی، و آن ماهی بر آب، و آب بر بال های هوا، و هوا بر-هیولای-ظلمت و تاریکی قرار دارد.

این افسانه ها را مرحوم مجلسی از کجا آورده است؟ این افسانه ها را یک جا، از هفت جزء کتاب «الانوار فی مولد النبی المختار»، تألیف «ابو الحسن احمد بن عبد الله البکری الاشعری» نقل فرموده است.

وی را «البکری» گفته اند، چون از نسل خلیفه اول، ابو بکر بوده است. (۱)

مرحوم شیخ حرّ عاملی، این کتاب را به خط خود استنساخ و ملحق به آخر کتاب «عیون المعجزات» شیخ حسین بن عبد الوهاب نموده است. (۲)

مرحوم مجلسی در سیره امیر المؤمنین علیه السلام نیز، از «مقتل» ابو الحسن البکری (۲۵۹/۴۲ و ۳۰۰) مطالبی آورده است. (۳) در سیره حضرت زهرا علیها السلام نیز، از «مصباح الانوار» البکری (۴)، در جلد ۴۳ کتاب خود (چاپ اخیر) مطالبی نقل نموده است. (۵)

مرحوم مجلسی در ابواب سیره «بحار»، از نظایر این کتاب های مکتب خلفا، فراوان نقل فرموده

ص: ۵۴۸

۱ - ۱) - رجوع کنید به: الذریعه ۲/۴۰۹-۴۱۱، در ترجمه «الانوار فی مولد النبی المختار»؛ و ص ۴۴۰، در ترجمه «الانوار المحمدیه»، و ۲۳/۲۷۶، در ترجمه «مولد النبی»؛ کشف الظنون ۱/۱۶۷؛ و نوشته مرحوم ربّانی شیرازی، در پاورقی الذریعه ۱۵/۲۶.

۲ - ۲) - رجوع کنید به: الذریعه ۱۵/۳۸۳-۳۸۵، [۱] در ترجمه «عیون المعجزات».

۳ - ۳) - رجوع کنید به: الذریعه ۲۲/۳۰، [۲] در ترجمه «مقتل امیر المؤمنین» تألیف ابو الحسن البکری.

۴ - ۴) - رجوع کنید به: الذریعه ۲۱/۱۰۲، [۳] در ترجمه «مصباح الانوار».

۵ - ۵) - دو کتاب «مقتل امیر المؤمنین» و «مصباح الانوار»، اگر چه تألیف ابو الحسن البکری، از نسل خلیفه اول است، ولی چون اسلوب این دو کتاب با اسلوب کتاب اول تفاوت دارد، گویا مؤلف هر سه کتاب، یک نفر نباشد.

و بسیاری از افسانه های بی اصل را به سبب اعتماد بر سیره و تاریخ مکتب خلفا آورده است. همین، سبب انتقادهای بسیاری گردیده؛ در حالی که در ابواب فقه (بحار الانوار)، مانند همه عالمان بزرگ شیعه، از کتب معتبر مکتب اهل بیت علیهم السلام نقل حدیث فرموده، و بدین سبب، آن ابواب مورد اشکال نیست.

آنان که اینگونه افسانه ها را به باد انتقاد گرفته اند، هیچ گاه ندانسته اند که این افسانه ها از کتب مکتب خلفا نقل شده است. با آنچه تا بدین جا بیان شد، خردمندان بر ما خرده نگیرند.

شما در امر امامت، بحث و تحقیق می کنید و در مباحث خود، به روایت هایی که در همان کتاب های پیروان مکتب خلفا آمده است، استدلال می کنید. چرا که مقام مناظره ایجاب می کند به چیزی استدلال شود که طرف مقابل به آن اقرار و اعتماد داشته باشد. این ممکن نیست، مگر وقتی که به کتاب های طرف مخالف مراجعه، و محتویات آنها را به عنوان گواه ارائه دهید.

این مسأله در تمام کتاب های مناظرات اهل بحث و تحقیق به چشم می خورد. آنها به کتاب های دسته ای که با رأی و باور ایشان مخالفند، مراجعه کرده آن قسمت از باورهای ایشان را که مورد قبول آنهاست و در کتاب هایشان آمده است، نقل می نمایند. اما چیزی که بسیار اهمیت دارد، این است که شخص مناظر، به صحت و درستی آنچه که به عنوان سند، از کتاب های طرف مقابل نقل می کند، کاملاً اطمینان داشته باشد.

برای نمونه، ما می بینیم که شیخ مفید در کتاب «جمل» خود، چند روایت از سیف بن عمر نقل کرده است که نخستین آن، چنین است:

«از سیف بن عمر، از محمد بن عبد الله بن سواد از... روایت شده است که پس از کشته شدن عثمان، مدت پنج روز شهر مدینه را فرماندار و سرپرستی جز غافقی بن حرب عکی نبود. مردم در بدو امر، به دنبال کسی می گشتند که پیشنهاد خلافت ایشان را بپذیرد. ولی کسی را نمی یافتند.

مصری ها سراغ علی را گرفتند. علی، خود را از ایشان پنهان کرد و به پشت دیوارهای مدینه پناه برد. سرانجام او را یافتند و پیشنهاد خود را - دایر به قبول مسئولیت خلافت - با او در میان گذاشتند.

اما او زیر بار نرفت و آن را نپذیرفت.» (۱)

ص: ۵۴۹

۱ - ۱) - الجمل ۴۷-۴۸، چ حیدریه، نجف اشرف ۱۳۶۸ ق. روایات مزبور، در تاریخ طبری ۱۰۳/۵ و ۱۵۵ و ۱۵۶، چ اول مصر، آمده است.

این روایت، شامل موارد زیر است:

سند این روایت، محمّد بن عبد الله بن سواد بن نویره است که با دلیل و مدرک در کتاب «رواه مختلقون»، ثابت کرده ایم چنین آدمی وجود نداشته و از راویان ساختگی خیال سیف می باشد.

از حکومت پنج روزه شخصی به نام «غافقی بن حرب عکی»، بر شهر مدینه سخن می گوید.

ما به دنبال شناسایی این غافقی به تکاپو افتادیم، تا اینکه سرانجام نام و نشانش را در پنج روایت از روایت های سیف، ضمن نام اشخاصی که از مصر برای مقابله با عثمان آمده بودند، در تاریخ طبری یافتیم. (۱) گویا غافقی ریاست آنها را بر عهده داشته است. نام و نشان او را در خبر و روایتی، به جز روایت های سیف در تاریخ طبری ندیدیم. روی این اصل، ما او را از جمله امرا و فرماندهان ساختگی به حساب آورده ایم.

در آن روایت آمده است که پنج روز، سرپرست و حاکمی جز غافقی مذکور برای شهر مدینه نبوده است.

بطلان چنین سخنی، با توجه به اینکه نامی از «غافقی» در غیر روایات سیف دروغگوی حدیث ساز نیامده است، ثابت می شود. با وجود این، برای هر چه بیشتر روشن شدن قضیه، به کتب تاریخ و غیره مراجعه کردیم تا ببینیم که ایشان درباره شهر مدینه، پس از کشته شدن عثمان چه می گویند.

اینان در این مورد چنین آورده اند:

در همان روز که عثمان کشته شد، با علی بن ابی طالب بیعت به عمل آمد. (۲) تفصیل این مطلب در تاریخ طبری، و روایات غیر سیف آمده است.

طبری، همچنین زیر عنوان «اخباری از خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، و آنان که با او بیعت کردند، و زمان بیعت ایشان» چنین می نویسد:

از محمّد بن حنفیه روایت شده است که گفت: آن هنگام که عثمان کشته شد، من در کنار پدرم، علی بودم. پدرم برخاست و به خانه درآمد. اصحاب رسول خدا به خدمت او رسیدند و به او گفتند:

این مرد (عثمان) کشته شده، و مردم ناگزیر از داشتن امام و رهبری هستند. ما امروز هیچ کسی را

ص: ۵۵۰

(۱-۱) - تاریخ طبری ۱/۲۹۵۴ و ۲۹۶۲ و ۳۰۱۷ و ۳۰۷۳، چ اروپا.

(۲-۲) - مروج الذهب (مسعودی) ۲/۳۴۹، در «بیان خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه»، چ دار الاندلس، بیروت ۱۳۸۵ ق.

به امامت و رهبری این امت، از تو سزاوارتر سراغ نداریم. نه از نظر سابقه در اسلام، و نه از نظر نزدیکی و خویشاوندی با رسول خدا، از تو دست برنمی داریم، مگر وقتی که با تو بیعت کنیم. پدرم جواب داد:

این کار باید در مسجد انجام گیرد، زیرا بیعت با من نباید پنهانی صورت پذیرد.

محمد بن حنفیه می گوید: پدرم داخل مسجد (مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه) شد، و به دنبالش مهاجرین و انصار وارد شدند و با او بیعت کردند. پس از آنها، عموم مردم با پدرم بیعت نمودند.

طبری از «ابو بشیر عابدی» نیز آورده است که گفت:

من هنگام کشتن عثمان در مدینه بودم که مهاجرین و انصار - که در میانشان طلحه و زبیر نیز دیده می شدند - به خدمت علی آمده گفتند: آمده ایم تا با تو بیعت کنیم... تا آخر.

طبری در روایت سوم می نویسد:

عثمان در روز شنبه، هجدهم ماه ذی حجه کشته شد و مردم برای انجام بیعت، پیرامون علی جمع شدند... تا آخر.

نتیجه این مقایسه اینکه:

در سند خبر سیف، نام محمد بن عبد الله بن سواد بن نویره آمده است که از مخلوقات خیالی اوست.

در همین خبر، حکومت پنج روزه شخصی به نام «غافقی بن حرب عکی» بر مدینه آمده است، که از جمله امرا و فرمانروایان ساختگی سیف می باشد.

پس از کشته شدن عثمان، نه پنج روز، بلکه حتی یک ساعت هم کسی دیگر، جز امام علی بر مدینه حکومت نکرده است.

مهاجرین و انصار، دست از امام برنداشتند، مگر اینکه در همان روز کشته شدن عثمان، با وی بیعت کردند.

این موضوع که مهاجرین و انصار دست از امام برنداشتند تا با او بیعت کنند، و اینکه مدینه حتی یک ساعت پس از کشته شدن عثمان، حاکمی به جز امام علی نداشته است، بر دانشمند بزرگوار چو شیخ مفید پوشیده نبوده است. لیکن چون از زمان معاویه تا عصر شیخ بزرگوار، در جامعه های اسلامی مشهور کرده بودند که علی قاتل عثمان بوده و با زور و ارباب از مردم بیعت گرفته (و به همین دلیل، معاویه، لعن امام را در خطبه های نماز جمعه واجب کرده بود)، شیخ

بزرگوار خواسته تا از روایت های مکتب خلفا دلیل بیاورد که امام با زور و ارعاب از مردم بیعت نگرفته است. بدین سبب، این روایت را از طبری آورده، تا با آنها که این روایت را قبول دارند، احتجاج کند که امام، شریک در قتل عثمان نبوده و چند روز نیز قبول نمی فرموده، با او برای خلافت بیعت کنند.

از این چند مثال که تا اینجا آوردیم، واضح گردید که علمای مکتب اهل بیت علیهم السلام آن دقت کامل را که در بحث های فقهی برای نقل حدیث به کار می برند، در دیگر بحث ها عمل نمی کنند و در نتیجه آن، بر بعضی کتب مکتب خلفا اعتماد کرده چیزهایی را از آن نقل می فرمایند که سبب آشفتگی و ایراد و اشکال بر اینگونه منقولات می گردد. از جمله، پاره ای حدیث ها و داستان هاست که از زنادقه به کتاب های مکتب خلفا راه یافته و در گذشته مورد بحث قرار گرفت.

البته راه علاج این آشفتگی، آن است که دانشمندان و محققان حوزه های علمیه، به سایر علوم اسلامی همان مقدار اهمیت بدهند که تا به امروز به علم فقه داده اند. چنان که در اعصار گذشته، بزرگان حوزه های علمیه در رشته های مختلف تألیف و تدریس داشته اند. مثلاً شیخ مفید کتاب «الجمال»، سید مرتضی کتاب «تنزیه الانبیاء»، شیخ طوسی کتاب «تلخیص الشافی» و علامه حلی بیست و یک کتاب در علم امامت تألیف فرموده اند.

واضح است وقتی که مرجع عصر و رئیس حوزه علمیه، توجه به سایر علوم اسلامی داشته باشد و در این رشته تألیف و تدریس کند، تحرک حوزه نیز همان گونه خواهد شد.

حوزه های علمیه ما باید امروزه مانند سابق، جامعیت داشته باشد و از تمرکز نیروهای فکری عظیم، در راه یک علم دوری کند، و در هر حوزه گروه هایی از دانشمندان برای بررسی احادیث غیر فقهی تشکیل شود و همچنان که در این کتاب به بعضی حدیث ها اشاره شد، به طور مفصل به آن حدیث ها رسیدگی فرمایند و نتیجه بررسی هر یک از آن روایت ها، در دسترس دانشمندان حوزه های علمیه قرار گیرد تا دیگر دانشمندان نیز درباره آن نظر دهند. آنچنان که درباره احادیث احکام عمل می شود، درباره احادیث غیر فقهی نیز کتاب هایی، امثال کتاب جواهر و جامع احادیث شیعه تألیف گردد.

اما آنکه به عنوان بررسی و تحقیق در احادیث، کتابی به نام صحیح کافی نوشته شود و در مقدمه

بگویند: «عبد الکریم بن ابی العوجاء (۱) زندیق و ملحد، در وقت اعدامش گفت: به خدا قسم مرا می کشید، ولی این را بدانید که من چهار هزار حدیث از خود جعل کرده میان شما پراکنده ام که حلال را حرام و حرام را حلال جلوه داده است. به خدا سوگند و ادارتان کرده ام تا آن روز که باید روزه بدارید، افطار کنید و آن روز را که باید افطار کنید، روزه بدارید.» و بعد اضافه کنند تعداد این احادیث در کتب حدیثی شیعه، مثل کافی و کتاب های ابن بابویه و ابن طاووس، از نمونه های آن در کتب اهل تسنن بیشتر است. (۲)

ابن ابی العوجاء این سخن را در مناظرات با امام صادق نگفت تا در مقدمه کتاب شیعیان به آن استشهاد شود، بلکه به والی خلیفه گفت و مقصود او کتاب های حدیث مکتب خلفا بوده، و کتابی را که در آن دست برده است، علمای مکتب خلفا نشان داده اند. ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» درباره ابن ابی العوجاء گفته است: وی ربیب (پسر همسر) حماد بن سلمه بود و در کتاب های او حدیث جعلی وارد می کرد. (۳)

و همین مطلب را ذهبی در «میزان الاعتدال» و ابن حجر در «تهذیب»، در شرح حال وی آورده اند، و حماد بن سلمه را چنین معرّفی کرده اند:

حماد بن سلمه بن دینار الامام العلم ابو سلمه البصری، و گفته اند یکی از شاگردانش از وی ده هزار حدیث روایت کرده و دیگری بیشتر و در سال ۱۶۷ هجری وفات نموده است. (۴)

آیا شایسته است در صورتی که ابن ابی العوجاء در کتاب حماد، محدث بزرگ مکتب خلفا، دست برده است، نام وی را اینگونه در مقدمه کتابی که به نام «صحیح کافی» نامیده شده، بیاورند و سخنی چنین کلی گفته شود که روایت های زنادقه ای مانند وی در کتاب کافی و کتاب های ابن بابویه و ابن طاووس راه یافته و اعتبار این کتاب ها را در نظر غیر متخصّصان چنین ساقط کنند.

ص: ۵۵۳

۱-۱) - برای شناخت بیشتر ابن ابی العوجاء، به کتاب یکصد و پنجاه صحابی ساختگی ۱/۵۹-۶۳، [۱] چ دوم ۱۳۶۱، مراجعه شود.

۲-۲) - رجوع کنید به: مقدمه صحیح کافی، صفحه (د) به بعد، چ بیروت ۱۴۰۱ ق.

۳-۳) - «و ربیب حماد بن سلمه کان یدس الاحادیث فی کتب حماد». الموضوعات ۳۷/، چ مدینه منوره، المکتبه السلفیه ۱۳۸۶ ق.

۴-۴) - میزان الاعتدال ۱/۵۹۰-۵۹۵، شماره ترجمه ۲۲۵۱؛ تهذیب التهذیب ۳/۱۱-۱۶، [۲] شماره ترجمه ۱۴.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ

الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ

فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ

تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ

آل عمران: ٧

... وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...

نحل: ٤٤

ص: ٥٥٦

در این بحث، دو مطلب را بررسی می‌نماییم:

شرط رجوع به منابع اولیه اسلام

شرط رجوع به قرآن

شرط رجوع به منابع اولیه اسلام

با توجه به آنچه در بحث‌های گذشته بیان شد، می‌توان با قاطعیت گفت که رجوع به منابع اولیه اسلام، یعنی کتاب‌های حدیث و تفسیر و سیره، برای نوشتن تفسیر، یا سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام، یا قصص پیامبران و اظهار نظر کردن در آنها یا در مبدأ و معاد و سایر عقاید اسلامی، همانند مراجعه به همان کتب برای دریافت یک حکم شرعی است که باید رجوع کننده دارای تخصص در زبان عرب عصر قرآن، و تخصص در شناخت حدیث معصومین و علم رجال و درایه و اصول فقه باشد، و سپس مدتی زیر نظر یک فقیه جامع الشرائط کیفیت استفاده از قرآن و سنت را در استنباط حکم شرعی با توجه به علوم نام برده کار کرده باشد، یعنی مدتی در درس خارج فقهها، در حوزه‌های علمیه حاضر شده باشد.

همچنان که یک نفر بی تخصص در علوم نامبرده بالا، بی آنکه زیر نظر فقهی کار کرده باشد، نمی‌تواند از منابع اولیه اسلام استخراج حکم فقهی کند و فتوا بدهد، یک نفر بی تخصص در علوم مذکور و بدون کارآموزی زیر نظر یک فقیه نیز، نمی‌تواند استخراج معلوماتی درباره عقاید اسلام و تفسیر قرآن و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام نموده به جامعه اسلامی تحویل دهد.

ص: ۵۵۷

این کار، بدان ماند که مهندسی یا دکتری در فیزیک یا شیمی یا ترمودینامیک نمی تواند به کتاب های طب، که در دانشکده پزشکی تدریس می شود، رجوع کند، و بخواهد با مراجعه به آن کتاب ها، خود را یا بیماران را معالجه کند. چنین کاری را همه دانشمندان و عقلا- و مجامع علمی دنیا، خطر مرگ آور می شناسند. رجوع غیر متخصص، به منابع اسلامی و نوشتن چیزی و اظهار نظر کردن وی نیز، خطر مرگ آور بر عقیده مسلمانان خواهد داشت.

شرط رجوع به منابع اولیه اسلام، این چنین بود. شرط رجوع به قرآن، به قرآن ذیل می باشد.

شرط رجوع به قرآن کریم

اشاره

آیات قرآن کریم به دو بخش محکم و متشابه تقسیم می گردد. آیات محکمه در باب اصول عقاید و احکام و معارف اسلامی می باشد.

در قسمت اصول عقاید اسلامی، آیاتی با موضوعات زیر دیده می شود:

آیاتی درباره توحید خالق و توحید پروردگار قانون گذار

آیاتی درباره معاد و حشر و حساب و ثواب و عقاب

آیاتی درباره ارسال رسل، و وجوب طاعت از آنها از آدم تا خاتم.

همه این اصول عقاید، با آیاتی چنان محکم و روشن بیان شده، که هر کس اندک آشنایی با زبان عربی داشته باشد و بخواهد مطلب را درک کند، به خوبی و آسانی مطلب را درک می کند.

اینک چند نمونه از آیات در توحید را بیان می کنیم:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ... (۱)

مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ (۲)

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا... (۳)

قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي

ص: ۵۵۸

٢-٢) - مؤمنون: ٩١. [٢]

٣-٣) - انبياء: ٢٢. [٣]

السَّمَاوَاتِ اتَّوْنِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أثارِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (١)

...أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (٢)

وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ ... (٣)

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (٤)

...رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ ... (٥)

از این آیات و صدها آیه دیگر، توحید در الوهیت و ربوبیت را هر آشنایی با زبان عربی، به خوبی درک می کند. حال چند نمونه از آیات معاد را ذکر می نمایم:

وَ إِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٍ لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ (٦)

وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ (٧)

إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى (٨)

...وَ لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ (٩)

از آیات گذشته و صدها آیه دیگر درباره حشر و حساب و ثواب، مطلب، محکم و روشن و واضح مفهوم می گردد. همچنین درباره پیامبران، که می فرماید:

...فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ ... (١٠)

ص: ۵۵۹

۱-۱ (۱) - احقاف: ۴. [۱]

۲-۲ (۲) - رعد: ۱۶. [۲]

۳-۳ (۳) - فرقان: ۳. [۳]

۴-۴ (۴) - فاتحه: ۲. [۴]

۵-۵ (۵) - كهف: ۱۴. [۵]

۶-۶ (۶) - يس: ۳۲. [۶]

۷-۷ (۷) - يس: ۷۸-۷۹. [۷]

۸-۸ (۸) - طه: ۱۵. [۸]

۹-۹) - جائیه: ۲۲. [۹]

۱۰-۱۰) - بقره: ۲۱۳. [۱۰]

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ... (۱)

و درباره خاتم پیامبران، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، که می فرماید:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا... (۲)

و درباره اطاعت از او، که می فرماید:

... مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا... (۳)

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۴)

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا (۵)

از مجموعه این آیات، مطلب، به روشنی فهمیده می شود.

اینگونه آیات که درباره اصول عقاید اسلامی آمده است، آیات محکمه می باشد، و هر کس با زبان عربی آشنا باشد، از آن استفاده تام و تمام می نماید.

اضافه بر آیات گذشته، آیات محکمه بسیار دیگری نیز درباره احکام و اخلاق و معارف اسلامی آمده است. مانند آیاتی که با لفظ «امر» و مشتقات آن دستورهای فرموده است:

...أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ... (۶)

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ... (۷)

یا با لفظ «کتب» و مشتقات آن:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ... (۸)

ص: ۵۶۰

[۱-۱] - نساء: ۶۴. [۱]

[۲-۲] - سبأ: ۲۸. [۲]

[۳-۳] - حشر: ۷. [۳]

[۴-۴] - نجم: ۳ و ۴. [۴]

٥-٥) - احزاب: ٣٦. [٥]

٦-٦) - اعراف: ٢٩. [٦]

٧-٧) - نحل: ٩٠. [٧]

٨-٨) - بقره: ١٧٨. [٨]

...وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ... (۱)

و بسیاری با صیغه فعل امر دستور می فرماید:

وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ (۲)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ... (۳)

...وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ... (۴)

و نیز آیاتی که با لفظ «حَرَمَ» و «نَهَى» و مشتقات آنها، از اعمال و افعالی نهی فرموده، از آیات محکمه می باشد. مانند:

قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ... (۵)

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَ بنَاتُكُمْ... (۶)

...مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا... (۷)

و گاه با «لا»ی ناهیه و صیغه نهی، دستور نهی صادر فرموده است. مانند: لا يَعْتَبُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا و «لا تُشِيرُوا» و «لا يَزْنِينَ» و «لا تَأْكُلُوا الرِّبَا».

اینها همراه با آیات بسیار دیگر، از آیات محکمه، در باب احکام و سایر معارف اسلامی می باشند.

لیکن این گونه آیات محکمه قرآنی که درباره حلال و حرام و مباح و مستحب و مکروه از احکام است، کلی حکم را بیان فرموده، مانند آنکه اقامه نماز بکنید، زکات بدهید، در ماه رمضان روزه بگیرید و غیبت نکنید. اینها و بسیاری از احکام و آداب اسلامی که دستور کلی آن در قرآن آمده، شرایط و چگونگی آن بیان نشده است. خداوند در این باره فرموده است:

ص: ۵۶۱

[۱-۱] - بقره: ۲۸۲. [۱]

[۲-۲] - بقره: ۴۳. [۲]

[۳-۳] - مائده: ۱. [۳]

[۴-۴] - انعام: ۱۵۲. [۴]

[۵-۵] - اعراف: ۳۳. [۵]

[۶-۶] - نساء: ۲۳. [۶]

[۷-۷] - حشر: ۷. [۷]

... وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ... (۱)

«و ما بر تو ذکر (قرآن) را وحی نمودیم تا تو برای مردم آنچه را که بر ایشان فرو فرستاده شده، بیان کنی.»

بنابراین برای عمل کردن به این دسته از آیات محکمه، باید به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رجوع کنیم. چرا که او از جانب خدا مأمور بوده است تا تفصیل احکام قرآن را برای ما بیان فرماید. برای فرا گرفتن تفصیل آن احکام از پیامبر نیز، ناچاریم به همان منابع اولیه اسلام رجوع بنماییم، و برای رجوع به منابع اولیه اسلام، همان شرایطی که در گذشته بیان کردیم، لازم است.

تا اینجا، دو صنف از آیات محکمه قرآن را بیان کردیم. غیر از این دو صنف آیات محکمه در قرآن، آیات متشابهی نیز می باشد. و واضح است برای فهم آن آیات متشابه، باید به متخصصان در علم قرآن و سنت رجوع کرد. و گرنه مشمول قول خداوند می شود که فرمود:

فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ (۲)

بنابر آنچه بیان شد، رجوع به آیات محکمه قرآن کریم درباره توحید خالق، و پروردگار قانونگذار، و معرفت به روز قیامت و حساب و ثواب و عقاب، و اطاعت از پیامبران تا پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم، و وجوب گرفتن نظام اسلام از پیامبران، بر هر عرب زبانی میسر و روشن است.

لیکن برای عمل به آیات محکمه ای که کلیات احکام را بیان نموده، لازم است تفصیل و چگونگی آن احکام را از پیامبر بیاموزیم، تا بتوانیم عمل را انجام بدهیم. همچنین در عقاید، تفصیل صفات ربوبی و صفات انبیا و ائمه، تفصیل چگونگی حشر و بهشت و جهنم و شفاعت و حوض کوثر، و دیگر معارف اسلامی مانند کیفیت خلق آسمان ها و زمین و ملائکه و جن و انس، را باید از پیامبر اکرم آموخت. یعنی باید به منابع اولیه اسلامی (کتاب های حدیث و سیره) رجوع کرد، که رجوع کردن به آن منابع، مستلزم همان شرایط ذکر شده در اول بحث می باشد.

شرط مهم دیگر در رجوع به قرآن کریم، آن است که رجوع کننده، به راستی بخواهد از قرآن کریم علمی و مطلبی را بیاموزد، نه آنکه خود مطلبی را معتقد باشد و به قرآن کریم و دیگر منابع اولیه اسلامی رجوع کند، تا دلیلی بر مدعی خود اقامه کند. چنین شخصی قرآن کریم و حدیث را

ص: ۵۶۲

۱-۱) -نحل: ۴۴. [۱]

۲-۲) -آل عمران: ۷. [۲]

تأویل برای خود می‌کند، مانند کسی که به دموکراسی سرمایه‌داری ایمان آورده یا به مکتب سوسیالیستی یا نظریه داروین یا فروید و سارتر و امثالهم سخت معتقد گردیده، و در پی شاهد آوردن بر مدّعی خود به قرآن و حدیث رجوع کند. سپس بعضی آیات و احادیث را برای خود تأویل نماید. چنین شخصی نخواستہ است از قرآن و حدیث، مطلبی را فراگیرد، بلکه خواسته است رأی خود را بر قرآن و حدیث بار کند، که این کار از دانشمندان، «تفسیر برای» می‌نامند.

اینک، برای فهمیدن زیان این عمل، چند حدیث در مذمت و نهی از «تفسیر برای» کردن قرآن می‌آوریم.

چند روایت در نهی از تفسیر برای کردن

حضرت امام رضا علیه السّلام از پدرانش، از امیر المؤمنین علیه السّلام، از رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم روایت می‌فرماید که خداوند جلّ جلاله فرموده است:

«ایمان به من نیاورده است آن کس که کلام مرا به رأی خود تفسیر کند.» (۱)

ترمذی از پیامبر اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم روایت می‌کند که فرمود:

«آن کس که در قرآن به رأی خودش بگوید، جایگاه خودش در آتش گزیند.» (۲)

و نیز در بحار و صحیح ترمذی و سنن ابو داوود از پیامبر اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که فرمود:

«هر که در کتاب خدا، به رأی خود چیزی بگوید و درست گفته باشد، خطا کرده است.» (۳)

و در بحار نیز، از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود:

«دوری کن از تفسیر قرآن به رأی خودت، تا آن را از علما بفهمی.» (۴)

ص: ۵۶۳

۱ - ۱) - بحار الانوار، کتاب القرآن، باب تفسیر القرآن بالرأی ۱۰۷/۹۲؛ [۱] عیون الاخبار ۱/۱۱۶؛ [۲] توحید (صدوق)، باب اوّل ۳۷. صدوق در امالی صفحه ۵، [۳] چنین روایت کرده است: «عن الرضا عن آبائه عن امیر المؤمنین علیهم السّلام قال: قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم: قال اللّٰه جلّ جلاله: ما آمن بی من فسر برأیه کلامی...»

۲ - ۲) - صحیح (ترمذی)، کتاب تفسیر، باب ما جاء فی الذی یفسر القرآن برأیه ۶۷/۱۱. «قال رسول اللّٰه: من قال فی القرآن برأیه فلیتوباً مقعده من النار.»

۳ - ۳) - صحیح (ترمذی)، کتاب تفسیر، باب ما جاء فی الذی یفسر القرآن برأیه ۶۸/۱۱؛ سنن (ابو داوود)، کتاب العلم، باب الکلام فی کتاب اللّٰه بغير علم ۳۲۰/۳؛ بحار الانوار ۱۱۱/۹۲، به نقل از کتاب منیه المرید: «قال رسول اللّٰه: من قال فی کتاب اللّٰه عزّ و جلّ برأیه فاصاب فقد اخطأ.»

۴-۴) -بحار الانوار ۱۰۷/۹۲ [۴] از توحید(صدوق)،باب ۳۶،چنین روایت کرده است:«قال امیر المؤمنین علیه السّلام ایتاک ان تفسر القرآن برأیک حتی تفقهه عن العلماء.»

و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود:

«پس از خود، بر ائمتّم از سه خصلت بیمناکم: اینکه قرآن را بر غیر تأویلش تأویل کنند، و جویای لغزش عالم باشند، و آن قدر مال در بیشان زیاد شود، که طغیانگر و سرکش شوند. من راه نجات را به شما می آموزم: اما قرآن، پس به محکم آن عمل کنید و به متشابه آن ایمان آورید. و دنبال لغزش عالم نباشید، و در انتظار بازگشتش از لغزش باشید. و راه نجات از مال، شکر نعمت و ادای حقّ آن است.» (۱)

و نیز پیامبر فرموده است:

«بیشترین چیز که پس از خود بر ائمتّم بیمناکم، از مردی است که قرآن را در غیر معنایش تأویل می کند.» (۲)

و در روایت دیگر، یکی از سه چیزی که فرموده است شدیداً بر ائمتّم بیم دارم: «استدلال کردن منافق، در مجادله اش با قرآن» است. (۳)

و به خصوص درباره تأویل کردن غیر عالمان قرآن، می فرماید:

«هر کس در قرآن قولی بگوید بی علم، جایگاه خود را در آتش آماده ساخته است.» (۴)

در روایت دیگر می فرماید:

«هر کس در قرآن بی علم چیزی بگوید، روز قیامت بیاید، در حالی که لجامی از آتش به دهانش زده اند.» (۵)

ص: ۵۶۴

۱- ۱) - «قال رسول الله: انما اتخوف على ائمتي من بعدى ثلاث خلال: ان يتأولوا القرآن على غير تأويله، و يتبعوا زله العالم، أو يظهر فيهم المال حتى يطغوا و يبظروا، و سأنبئكم المخرج من ذلك. أمّا القرآن فاعملوا بمحكمه و آمنوا بمتشابهه، و أمّا العالم فانظروا فئته و لا تتبعوا زلته، و أمّا المال فان المخرج منه شكر النعمة و اداء حقه.» بحار، كتاب القرآن، باب تفسير القرآن بالرأى و تغييره، ۱۰۸/۹۲؛ [۱] امالی (صدوق) ۷۸/۱.

۲- ۲) - بحار الانوار، كتاب القرآن، باب تفسير القرآن بالرأى و تغييره ۱۲۲/۹۲، [۲] به نقل از منيه المريد: «قال رسول الله: اكثر ما اخاف على ائمتي من بعدى رجل يتأول القرآن يضعه في غير مواضعه.»

۳- ۳) - بحار الانوار، كتاب القرآن، باب تفسير القرآن بالرأى و تغييره ۱۰۸/۹۲، [۳] ح ۴، از خصال (صدوق) ۷۸/۱: «[۴] قال رسول الله: اشد ما يتخوف على ائمتي ثلاث: زله علم او جدال منافق بالقرآن....»

۴- ۴) - سنن (ترمذی)، كتاب تفسير، باب ما جاء في الذى يفسر القرآن برأيه ۶۷/۱۱؛ مسند (احمد) ۲۳۳/۱ و ۲۶۹؛ بحار الانوار، كتاب القرآن، باب تفسير القرآن بالرأى و تغييره ۱۱۱/۹۲: «قال رسول الله: من قال في القرآن بغير علم فليتبوأ مقعده من النار.»

٥-٥) -بحار الانوار، كتاب القرآن، باب تفسير القرآن بالرأى و تغييره ١١٢/٩٢، به نقل از منيه المريد: «قال رسول الله: من قال فى القرآن بغير علم جاء يوم القيامة ملجما بلجام من نار.»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

...قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا

يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ

زمر: ٩

.. وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا

طه: ١١٤

ص: ٥٦٦

در بحث گذشته، شرط رجوع به منابع اولیه اسلام را بیان کردیم، و نیز بیان کردیم قرآن دارای آیات محکم و متشابه می باشد، و آنچه درباره اثبات صانع و توحید و معاد و ارسال رسل و وجوب طاعتشان فرموده، از آیات محکمه ای هستند که هر عرب زبان آن را به خوبی درک می کند. و نیز نفس احکام، از نماز و روزه و زکات و ربا و مانند آن، غالباً از آیات محکمه است. ولی عمل کردن به آن، نیاز به بیان تفصیلی آن احکام دارد، که در منابع اولیه اسلام - یعنی سیره و حدیث پیامبر - بیان شده است. و نیز سایر عقاید و معارف اسلامی - از صفات ربوبی و تفصیل خلق آسمان ها و زمین و ملائکه و جنّ و انس - را باید از همان منابع اولیه دریافت. همچنین تأویل آیات متشابه را باید از وحی به وسیله همان منابع اولیه استنباط کرد.

پس همان شروطی که در مراجعه به سایر منابع اولیه اسلام لازم است، در رجوع به قرآن نیز لازم است. همچنین باید رجوع کننده به قرآن و منابع اولیه اسلام، دارای طرز تفکر و عقیده ای نباشد که برای جستجوی دلیلی بر مدّعی خود رجوع کند، که در این صورت قرآن را تفسیر برای می کند. به هر حال، رجوع کننده باید با زبان عربی آشنا باشد، و گرنه گاهی آیات قرآن را تفسیرهایی خنده آور می کند.

اینک چند نمونه از تفسیر برای نمودن و تفسیر کردن افراد ناآشنا به زبان عربی، در ذیل می آوریم:

کسی که خود را «اندیشه قرن» معرفی می کرد، آیه وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ (۱) را «و لا تقف ما لیس لک به علم» می خواند و معنی می کرد: «هر جا که علم نداری باز نیست، برو طلب علم کن.»

مفسری دیگر را شنیده ام در تفسیر وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسْأَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ (۲) می گفت:

بنگرید در اسلام، مقام زن چه قدر والا است که خداوند در قرآن نام رحم زن ها- آنجایی که در گرانبهای انسانیت را می گذارند- با نام خود قرین ساخته و فرموده است: «خدا را و رحم زن ها را».

مفسر شهیر دیگری را شنیده ام می گفت: اگر ما در تفسیر قرآن، معنایی را درک کردیم که پیشینیان نگفته بودند، از ما پذیرفته نمی شود. پس از بیان این مقدمه با تفصیلی خاص گفت:

حضرت علی در تفسیر وَ الذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا (۳) رأیی داشته است، لیکن رأی من آن است که خداوند در این آیه، از عالم ذر (اتم) خبر داده است فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا نیز بیان حمل بار الکتریسته می باشد....

مفسر شهیر دیگری نوشته است: (۴)

«در این زمینه که قرآن، نه تنها به طور ضمنی عامل وحدت بشریت و با تأثیر غیر مستقیم، تشکیل دولت جهانی و تمدن و فرهنگ انسانی را می خواهد، بلکه عنایت و اصرار خاص در مبارزه با اختلاف و تفرقه و تخاصم ملت ها دارد. نه محققان اخیر شرقی و غربی تا عمق مطلب جلو رفتند و نه مفسران قرآن...» (۵)

«به پیغمبر و به مسلمان ها گوشزد می کند که اگر کسانی باشند که آیین خود را جدای از دیگران بگیرند و دسته و شعبه بسازند، شماها به هیچ وجه از آنها نیستید.» (۶)

«اهل کتاب یعنی یهود و نصاری را نه تحقیر و نه تکفیر می کند که شما احمقان بر باطل و اهل جهنم هستید، و نه آنها را برای محو و مغلوب شدن به مبارزه می طلبد. بالعکس پیغمبر آخر الزمان

ص: ۵۶۸

۱-۱ (۱) - اسراء: ۳۶. [۱] این فرمایش را در یکی از سخنرانی هایش ایراد کرد که رادیو تهران آن را نقل نمود.

۲-۲ (۲) - نساء: ۴. [۲] این فرموده را از نواری که از درس تفسیر ایشان ضبط شده بود، شنیدم.

۳-۳ (۳) - این گفته را در درس تفسیری فرمودند که رادیوی ایران آن را به جهان پخش می کرد.

۴-۴ (۴) - مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» ۲۶-۳۱، چ دوم.

۵-۵ (۵) - همان ۲۶.

۶-۶ (۶) - مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» ۲۹. این مطلب را از آیه ۱۵۹ سوره انعام و آیه ۳۱ و ۳۲ سوره روم، که درباره مشرکان نازل شده، خواسته است استفاده کند.

را فرستاده بر همه مردم، و از جمله بر اهل کتاب، و تصدیق کننده و نگاه دارنده کتب آنها (مصدقاً لهما...) معرفی نموده است. ضمن ایرادگیری و میل به اصلاح انحراف ها و سوء نیت های آنها، به یک رنگی و هماهنگی دعوت می نماید. سپس از همه اشکالات و اختلافات چشم پوشیده به یک مطلب و اصل اساسی قانع می شود. می گوید: بیایید دور یک کلمه یا شعاری که بین ما و شما مشترک است، «و با توجه به آن تمام عوامل اختلافات حل خواهد شد»، حلقه زده و عهد کنیم که جز خدا کسی را بنده نباشیم و همدیگر را ارباب و سرور یکدیگر نگیریم.» (۱)

«به اهل کتاب می گوید: اگر ایرادی به شما هست، بر این است که به کتاب خودتان عمل نمی نمایید و اگر به آن عمل کنید، فراوانی و نعمت خدا از آسمان و زمین به شما رو خواهد آورد.» (۲)

«اگر قرآن اهل کتاب را به جمع شدن دور پرچم توحید دعوت می نماید، به مسلمان ها نیز توصیه می نماید که اصرار نداشته باشید آنها جزء امت شما و تسلیم به شما باشند. بلکه خداوند برای هر امت، راه و رسمی قرار داده و اگر می خواست، همه شما را به صورت امت واحد در می آورد، و لیکن می خواهد هر کدام را در آنچه داده است، بیازماید. پس اگر راست می گوید، با هم در خدمات و خیرات مسابقه بگذارید و راجع به اختلافات فیما بین، خداوند در روزی که نزد او جمع شدید، حکم خواهد کرد.» (۳)

«داعیه انحصارطلبی و بی جهت عزیز بودن اهل کتاب یا مسلمان ها را که خیال می کنند اختصاص به خدا و مصونیت از عذاب او دارند، سخت کوبیده صریحاً اعلام می دارد که خدا و بهشت، به دلخواه کسی نیست. هر کس کار بد بکند، بدی خواهد دید، بدون آنکه در برابر خدا کسی پشتیبان پیدا کند. و مرد و زنی که کار شایسته انجام دهد و مؤمن باشد، وارد بهشت خواهد شد.» (۴)

همین مطلب را دوباره تکرار نموده و گفته است:

«نکته دقیقی که در اینجاست و می ارزد روی آن برگشته تکرار کنیم، آن است که پیامبر اسلام

ص: ۵۶۹

۱-۱) همان ۲۹/ در اینجا استشهاد به آیه ۶۴ سوره آل عمران نموده است.

۲-۲) همان ۳۰/ استشهاد به آیه ۷۲ سوره مائده کرده است.

۳-۳) -مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» ۳۱/.

۴-۴) همان ۳۱/ مطلب آخر ترجمه آیه ۱۲۲ سوره نساء است.

نکفت: ایها الناس و ای اهل کتاب زیر بلیط و بیرق من بیاید. فرمود: زیر پرچم خدا جمع شوید و او را بندگی کنید؛ از طریق هر پیامبری که دلتان بخواهد. فقط کلمه واحد پیامبران را متفرق و اختصاصی نکنید. نشانه عظمت و حقانیت مکتب هم همین جاست. و الا پیامبر اسلام هم، مثل خیلی مدعیان دیگر می شد. بسیارند کسانی که در دنیا دعوت به یکپارچگی و وحدت کرده اند، یا قدم در راه تشکیل دولت جهانی برداشته اند.» (۱)

ایشان بیش از این نیز فرموده و گفته است:

«در نظر قرآن، غیر اهل کتاب نیز، اگر خداپرست و معتقد به آخرت باشند و قدم در راه صحیح بردارند، نباید نگرانی به خود راه دهند.» (۲)

بررسی این تفسیرها

چه شده است که آن سخنران، «لا- تقف»- که در قرآن با سکون «قاف» و ضم «فاء» آمده و فعل ماضی آن (قفا) به معنی «پیروی کرد» می باشد- را «لا- تقف»- به کسر «قاف» و سکون «فاء» که ماضی آن «وقف» می باشد و به معنی «ایستاد» می باشد- خوانده است؟ علت این امر چیزی جز بیگانه بودن با زبان عربی است؟

آن مفسّر دیگر نیز، چون فارسی زبان بوده و «ارحام» در فارسی، بیشتر در رحم زن ها استفاده می شود و به معنی «خویش» کمتر استعمال می گردد، «ارحام» را در آیه به معنی رحم زن ها دانسته است.

آن مفسّر شهیر نیز، به خاطر عدم تسلط بر زبان عربی، توجه نکرده که «ذره» به معنی اتم از ریشه «ذرر» می باشد، و «الذاریات» در آیه شریفه از ریشه «ذرو» می باشد، که در خود آیه نیز فرموده:

وَ الذّٰرِیَاتِ ذُرّٰوًا . همچنین اگر فارسی زبان نبود، می فهمید تفسیر حضرت علی علیه السلام (بادهای پراکنده کننده) در خود قرآن نیز، در آیه ۴۵ سوره کهف آمده است:

فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّیَاحُ

«در هم می شکنند و بادها او را می پراکنند.»

مفسّر شهیر اخیر نیز، به علت فارسی زبان بودن و تأویل متشابهات قرآن بر وفق رأی خود،

ص: ۵۷۰

۱- ۱) - همان ۳۸/.

۲- ۲) - همان ۳۱/ و ۳۲. این مطلب ترجمه آیه ۱۲۳ سوره نساء و ۵۳ سوره مائده می باشد.

آن چنان دچار اشتباه گردیده، و اگر عرب زبان بود و به محکّمات قرآن رجوع می کرد، دچار چنان اشتباهی نمی شد که بگوید:

«اهل کتاب یعنی یهود و نصاری را نه تحقیر و نه تکفیر می کند، که شما احمقان بر باطل و اهل جهنّم هستید، و نه آنها را برای محو و مغلوب شدن به مبارزه می طلبد.»

چنان که ما در آیات محکّمه قرآن می خوانیم و می نگریم که به خصوص نصاری را برای محو و مغلوب شدن به مبارزه طلبیده و فرموده است:

فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهُلْ فَنجَعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ (۱)

و همین نصاری را تکفیر کرده و سبب کفرشان را چنین بیان نموده است:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ (۲)

و در آیه ۷۲ نیز، همین تکفیر را مکرّر فرموده، و این عقیده که در نظر قرآن سبب کفر آنهاست، تا امروزه در همه ایشان موجود است.

و در آیه دیگر می فرماید:

وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ ... (۳)

و فرموده است:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ... (۴)

و در آیه دیگر می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَى أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ... (۵)

ص: ۵۷۱

۱-۱ (۱) - آل عمران: ۶۱. [۱]

۲-۲ (۲) - مائده: ۱۷. [۲]

۳-۳ (۳) - توبه: ۳۰ و ۳۱. [۳]

[٤] -٤ - مائدہ: ٧٣. [٤]

[٥] -٥ - نساء: ٤٧. [٥]

«ای اهل کتاب! ایمان بیاورید به آنچه فرو فرستادیم (قرآن)، در حالی که آنچه با شماست (انجیل) را تصدیق می کند، پیش از آنکه روی های شما را به عقب برگردانیم و شما را لعنت کنیم، همچنان که اصحاب سبت (شنبه) را لعنت کردیم.»

اینک این آیات سوره نساء، مطلب را پرواضح می نماید؛ آنجا که می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجْرُهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تَنْزَلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ... (۱)

فِيمَا نَقَضْتُمْ لَهُمْ مِيثَاقَهُمْ وَكُفِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ... وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَى مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ... (۲)

لَكِنَّ الرَّاْسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ... (۳)

رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ... لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ وَ لَا لِيُهْدِيَهُمْ طَرِيقًا إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فَآمِنُوا خَيْرًا لَكُمْ وَ إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَ لَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً... (۴)

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أَجْرَهُمْ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ... يَا أَيُّهَا

ص: ۵۷۲

[۱-۱] - نساء: ۱۵۰-۱۵۳. [۱]

[۲-۲] - نساء: ۱۵۵-۱۵۷. [۲]

[۳-۳] - نساء: ۱۶۲ و ۱۶۳. [۳]

[۴-۴] - نساء: ۱۶۵-۱۷۱. [۴]

الْأَنسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (۱)

«آنان که به خدا و پیامبران خدا، کفر می ورزند و می خواهند خدا را از پیامبرانش جدا سازند، و می گویند ایمان می آوریم به بعضی از پیامبران و کافر می شویم به بعض دیگر، و می خواهند میان این دوراهی را برگزینند، اینان خود حقا کافراند، و ما برای کافران عذابی خوارکننده آماده کرده ایم. و آنان که ایمان آوردند به خدا و پیامبرانش، و میان ایشان (در ایمان آوردن) جدایی قائل نشدند، پاداش آنان را خداوند عطا خواهد فرمود، و خداوند آمرزنده و مهربان است. اهل کتاب از شما (ای پیامبر) می خواهند برایشان کتابی از آسمان نازل فرمایی....»

«به سبب شکستن پیمانشان، و کافر شدن به آیات خدا... و به سبب کفرشان و بهتان زدنشان بر مریم و گفتن اینکه ما عیسی بن مریم، رسول خدا را کشتیم....»

«لیکن راسخان ایشان در علم و مؤمنان ایشان، ایمان می آورند به آنچه بر تو نازل شده و آنچه پیش از تو نازل شده (از کتاب های آسمانی) و آنان که نماز اقامه می نمایند و زکات می دهند و ایمان به خدا و روز قیامت می آورند، ایشانند که به آنها اجر عظیم عطا می کنیم. ما به تو وحی کردیم، همچنان که به نوح و پیامبران دیگر وحی نمودیم....»

«پیامبرانی مژده دهند و بیم دهند. لیکن خدا گواهی می دهد به آنچه بر تو نازل فرموده. آن را به علم خودش نازل فرموده و ملائکه نیز گواهی می دهند، و گواهی خدا به تنهایی کفایت می کند.

آنان که کافر شدند (به تو) و راه به سوی خدا را بستند، گمراه شدند، گمراهی دوری. آنان که کافر شدند و ظلم کردند، خداوند ایشان را نمی آمرزد و ایشان را به راهی هدایت نمی کند، مگر به راه جهنم که همیشه در آن مخلد باشند. و این بر خدا آسان است. ای مردم! پیامبری از جانب پروردگارتان به سوی شما به حق آمده، پس بهتر است برای شما ایمان بیاورید. و اگر کفر ورزید، آنچه در آسمان ها و زمین است، از آن خداست، و خداوند دانا و حکیم است.

ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید و بر خدا جز حق نگویید. همانا مسیح، عیسی بن مریم پیامبر خدا و کلمه اوست که بر مریم القا کرد و روحی است از او. پس به خدا و پیامبران او ایمان بیاورید و نگویید سه تا هستند....»

«اما آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، پس اجر ایشان را کامل عطا می فرماید و

ص: ۵۷۳

زیادت بر آن از فضل خود. ای مردم! از جانب پروردگارتان برهان آمده (پیامبر خاتم) و بر شما نور روشنگر (قرآن) را فرستادیم. پس آنان که به خدا ایمان آورده اند و به او تمسک جستند، آنها را داخل رحمت و فضل خود می نماید و ایشان را به راه راست هدایت می کند.»

در همه این آیات، تصریح به آن شده است که مؤمن کسی می باشد که به خدا و همه انبیای الهی ایمان آورده باشد، و چنین کسی را قرآن، مؤمن می نامد و می فرماید: اگر مؤمن به خدا و همه پیامبران و روز قیامت، عمل صالح انجام دهد، پاداش او از جانب خدا، بهشت است. بنابر آنچه در این آیات است، اگر کسی به یک نفر از انبیای الهی ایمان نیاورد، اگر چه به بقیه انبیاء، از آدم تا خاتم ایشان، محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده باشد، قرآن او را کافر می نامد و طبق آیات شریفه، او مسلمان نیست و مؤمن نمی باشد. بنابراین آیه ای که در همین سوره، پیش از این آمده: ... وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ... (۱) و مفسر اخیر به آن استدلال فرموده، مقصود از مؤمن در آن، همان مؤمن به خدا و همه پیامبران می باشد، که در آیات بعد از آن آیه، به آن تصریح شده است، و چنین مؤمنی، اگر عمل صالح انجام دهد، پاداش او بهشت است.

آیات گذشته، همه در سوره نساء بود. آیات بسیار دیگری در قرآن نیز، اهل کتاب را به سبب آنکه به پیامبر خاتم ایمان نیاورده اند، لعنت فرموده، مانند:

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ بِئْسَ مَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْيًا أَنْ يَنْزِلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاؤُوا بِغَضَبٍ عَلَىٰ غَضَبٍ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا تَوَّابُونَ أَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا وَرَاءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ... (۲)

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُّوا فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ

ص: ۵۷۴

[۱-۱] - نساء: ۱۲۴. [۱]

[۲-۲] - بقره: ۸۹-۹۱. [۲]

عَلَيْهِمْ وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَفَّارٌ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ (۱)

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَهَ بِالْهُدَى وَ الْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ (۲)

پس از اینکه این همه لعنت ها را از خداوند بر اهل کتاب-که به پیامبر خاتم ایمان نیاورده بودند-خواندیم، و نگریستیم که قرآن هر کس را که به پیامبر خاتم ایمان نیاورده-چه از اهل کتاب باشد، یا از غیر اهل کتاب-کافر می خواند و مؤمن نمی داند، می توانیم به معنی آیه ای که مفسر از سوره مائده به آن استناد نموده بود، برسیم. در آنجا که می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَادُوا وَ الصَّابِئُونَ وَ النَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۳)

بدین مضمون، آیه ای دیگر نیز در سوره بقره آمده است:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَادُوا وَ النَّصَارَى وَ الصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۴)

خداوند در این دو آیه چگونه می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا... مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ»؟! مقصود از این فرموده خدا: «آنان که ایمان آورده اند... هر که از ایشان به خدا ایمان بیاورد»، چیست؟

شرح آن از این قرار است که «ایمان» در قرآن به دو معنی آمده است:

ایمان مترادف با اسلام، که در این مورد، ایمان آوردن به معنی اسلام آوردن می باشد.

اینگونه ایمان، شامل بر مؤمن و منافق می گردد.

ایمان در مقابل نفاق، که قسمتی از مسلمانان دارای این ایمان می باشند.

پس از بیان این شرح می گوئیم: ایمان در «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا»، در ابتدای هر دو آیه، به معنی اول آمده است، یعنی آنان که اسلام آورده اند. و مقصود از ایمان در «مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ»، در آخر هر دو

ص: ۵۷۵

[۱-۱] - بقره: ۱۵۹-۱۶۱. [۱]

[۲-۲] - بقره: ۱۷۴ و ۱۷۵. [۲]

[۳-۳] - مائده: ۶۹. [۳]

آیه، ایمان در مقابل نفاق می باشد. بنابراین معنی دو آیه چنین است:

«آنان که اسلام آورده اند و آنان که یهود و نصاری و صابئی می باشند، هرکس از آنها به خدا و روز قیامت ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، پاداش او با خداست...»

ما در سابق فهمیدیم که قرآن، لازمه ایمان آوردن به خدا را ایمان آوردن به همه انبیا تا خاتم پیامبران می داند، و به چنین مؤمنی می گوید اگر عمل صالح انجام دهد، بیم و اندوهی ندارد و پاداشش نزد پروردگار است.

بنابراین، مقصود در دو آیه آن است که: «آن کس که مسلمان شده یا یهودی و نصرانی یا صابئی می باشد، هر یک به خدا و همه پیامبران و روز قیامت ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، بیمی بر او نیست و پاداشش نزد خداست.»

و این سخن بدین معنی است که در دین، ملی گرایی نیست، و چنین نیست که کسی که ظاهراً مسلمان است و در عمل نفاق دارد، به بهشت برود؛ و کسی که از قوم یهود یا نصاری یا صابئی باشد، به بهشت نرود.

چنین نیست؛ بلکه هر کسی از این قوم ها به خدا و انبیا و قیامت ایمان آورده عمل صالح انجام دهد، بیمی بر او نیست و خداوند پاداش او را عنایت خواهد فرمود.

ای کاش آن کس که خود را اندیشه قرن می پنداشت، اندکی فروتنی می کرد و می فهمید عرب زبان نیست و با آشنا نبودنش به زبان عربی، نباید به قرآن رجوع کند، و نفهمیده از قرآن، شاهدهی بر گفته خود بیاورد. اگر فروتنی داشت و به یک نفر اهل علم از حوزه رجوع می کرد، آیاتی صریح از قرآن در این باره به وی می آموخت. مانند: «وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا. یا از حدیث پیامبر: «اطلب العلم من المهد إلى اللحد.» را بدو می آموخت. هر چند وی تحصیل کرده پاریس است، در این باره باید به تحصیل کرده حوزه علمیه رجوع کند.

ای کاش آن مفسر دیگر - که نا آشنا به زبان عرب بود - فروتنی می کرد، و نخست نزد استادان تفسیر قرآن در حوزه علمیه، تفسیر قرآن می آموخت. تا معنی «وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسْأَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ» را می فهمید، سپس برای دانشجویان درس تفسیر می گفت.

ای کاش آن مفسر شهیر دیگر، فروتنی می کرد - و در حالی که میان «ذره» (که حرف «را» در آن تشدید دارد و اصلش «ذرر» می باشد و حرف سومش «را» است) و «الذاریات» (که از «ذرو»

می باشد و حرف سومش «واو» است) فرق نمی گذارد (۱) و تا این اندازه با زبان عرب ناآشناست- و نمی گفت: «حضرت علی در تفسیر این آیه رأیی داشت، لیکن رأی من چنین است.» و در ادامه، رأی و تفسیر خود را در رادیو و بر جهان پخش نمی کرد. اگر این مفسّر شهیر، حضرت علی علیه السلام را امام معصوم منصوب از جانب خدا نمی دانسته، این را می دانسته که امام علی، یک نفر از صحابه پیامبر و از عرب اهل عصر قرآن بوده است، که همین موجب پذیرش سخن حضرت علی می باشد. ای کاش توجه به این حقیقت کرده فروتنی می نمود و رأی و فهم خود را برتر یا برابر رأی امام علی علیه السلام نمی پنداشت.

ای کاش آن نویسنده دینی شهیر اخیر فروتنی می کرد و نمی نوشت:

«در این زمینه که قرآن، نه تنها به طور ضمنی عامل وحدت بشریت است و با تأثیر غیر مستقیم تشکیل دولت جهانی و تمدن و فرهنگ انسانی را می خواهد، بلکه عنایت و اصرار خاص در مبارزه با اختلاف و تفرقه و تخصم ملت ها دارد، نه محققان اخیر شرقی و غربی تا عمق مطلب جلو رفتند و نه مفسران قرآن توجه درستی از دریچه های اجتماعی و انسانی مسأله کرده اند.» (۲) نمی دانم این نویسنده، مقصودش از مفسران قرآن که به نظر او توجه نداشته اند، شامل امیر المؤمنین علیه السلام هم می شود- همچنان که آن مفسّر شهیر می پنداشت- یا فقط شامل مفسرانی مانند شیخ طوسی و طبرسی می باشد و فقط اینگونه مفسران را می پندارد درک وی را نداشته اند.

نمی دانم!

ای کاش این نویسنده، چنانچه به دموکراسی ایمان دارد، و بدین سبب معتقد است بشر باید در انتخاب معتقدات خود آزاد باشد، در این باره قرآن را تفسیر به رأی خود نمی فرمود و نمی گفت:

لزومی ندارد یهود و نصاری و صابئین به دین اسلام در آیند، به دین خود بمانند و به تورات و انجیل و کتاب صابئی که در دست دارند عمل کنند، به بهشت می روند.

و همچنین نمی گفت: «در نظر قرآن، غیر اهل کتاب نیز، اگر خداپرست و معتقد به آخرت بوده قدم در راه صحیح بردارند، نباید نگرانی به خود راه دهند.» (۳)

ای کاش ایشان فروتنی می کرد و می گفت: نظر دموکراسی چنین است، و نمی گفت: نظر قرآن

ص: ۵۷۷

۱-۱) در این نوشتار، نمی توان با اصطلاحات علمی مطلب را بیان کرد. چه، از فهم عموم خوانندگان دور می شود.

۲-۲) -مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» ۲۶.

۳-۳) -مقدمه «نقش پیامبران در تمدن جهان» ۳۱ و ۳۲.

چنین است.

ای کاش این نویسنده دینی شهیر، فروتنی می کرد و در تخصیص خود که در اروپا آموخته است، کتاب می نوشت و سخنرانی می کرد، و نوشتن و گفتن درباره علمی را که در تخصص حوزه های علمیه است، برای اهلش می گذاشت.

ای کاش مردم، همچنان که در هر امری به متخصص آن امر رجوع می نمایند (در ساختمان به مهندس معمار و در معالجه بیماران به پزشک متخصص) در تفسیر قرآن و عقاید اسلام و احکام آن نیز به متخصصان آن، که در حوزه های علمیه اسلامی تحصیل کرده اند، رجوع بنمایند؛ نه به تحصیل کرده های پاریس و لندن و واشنگتن و مسکو.

تاکنون، انواع جعل حدیث و تحریف و تأویل قرآن به رأی را نگرستیم که در نتیجه، بدعت هایی در شرع اسلام پدید آورد و در جامعه نشر داد. نیز، انتشار شگفت انگیز آن ساخته ها را در هر عصر نگرستیم.

...وَ قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (۱)

اکنون سخن در وضع خود ما می باشد، که هیچ گونه نقد و خرده گیری بر آن تحریف ها و تأویل ها نمی توان کرد. اگر یکی از بندگان خدا بخواهد اشتباهات عمدی یا سهوی آن آقایان را نشان دهد، از همه طرف مورد حمله بی رحمانه قرار می گیرد. راستی این همه آزادی یک جانبه، چرا و به چه سبب داده می شود؟!

اینک در مقام عذرخواهی از آقایانی که بر این جانب، در نقد آن تحریف ها خرده می گیرند، دو دلیل تقدیم می کنم:

دو روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از روایت های بسیار در این باره نقل می نمایم:

«قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: إذا ظهرت البدع في أمتي فعلى العالم ان يظهر علمه و إلا فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعين.»

«هنگامی که بدعت ها در امت من ظاهر شود، بر عالم واجب است که علمش را ظاهر نماید

ص: ۵۷۸

(بدعت ها را روشن کند). اگر چنین نکند، لعنت خدا و ملائکه و مردم بر او باد.»

«قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِذَا رَأَيْتُمْ أَهْلَ الرِّيبِ وَالبَدْعِ مِنْ بَعْدِي فَأَظْهَرُوا البرَاءةَ مِنْهُمْ وَ أَكْثَرُوا مِنْ سَبِّهِمْ وَ القَوْلِ فِيهِمْ وَ الوَقِيعَةَ وَ باهْتَوَهُمْ كَيْ لَا يَطْمَعُوا فِي الفِسادِ فِي الإسلامِ وَ يحذَرُهُم النَّاسُ وَ لَا يَتَعَلَّمُونَ مِنْ بَدْعِهِمْ، يَكْتُبُ اللهُ لَكُمْ بِذَلِكَ الحَسَناتِ وَ يَرْفَعُ لَكُمْ بِه الدَّرَجاتِ فِي الآخِرَةِ.» (۱)

«هرگاه شك اندازان و شبهه سازان و بدعت گذاران در دين راديد، در تبرى از ايشان تظاهر كنيد و بسيار دشنامشان دهيد و عليه ايشان سخن بگوويد و غافلگيرشان كنيد، تا در ايجاد فساد در دين اسلام طمع نکنند و مردم از ايشان پرهيز کنند و بدعت هايشان را نياموزند. خداوند، از اين كار براي شما حسنات مي نويسد، و درجات شما را در آخرت، عالي مي گرداند.»

در نتیجه سکوت برابر تحريف هايي که در معاني آيات قرآن و معارف اسلامي شد، کتبي در ده ها هزار نسخه چاپ و نشر گشت. و تعريف اسلامي که از اروپا به سوغات آمده بود، در تيراژ بالا چاپ، و بين جوانان مسلمان منتشر شد.

و در نتیجه کوبيدن بر دهان آنهائي که مي خواستند اين تحريف ها را نشان دهند و برچسب و تهمت و افترا زدن بر آنها و ترور شخصيت ايشان- تا آن حد که گفتار آن بندگان خدا و نوشتارشان در جامعه بي اعتبار و نزد جوانان مردود گردد- از کتاب «توحيد» آشوري، در يک هفته، در يک شهر، پنج هزار نسخه به فروش مي رسد.

در نتیجه اين انتشارات و آن سکوت ها و آن ترور شخصيت ها، گروه هايي مانند فرقان و مجاهدين خلق، توانستند با تحريف آيات قرآن و نشر بدعت ها در اسلام، جوانان بي اطلاع مسلمان را فریب دهند، و بدعت هاي خود را به نام اسلام ناب، به ذهن ايشان وارد کنند و ايشان را بدان معتقد سازند. و تا آنجا فريشان دهند، که علمای مسلمان را با صدها مسلمان پير و جوان و کودک ديگر، در مساجد و محراب ها شهيد کنند.

اين جانب در گفتگو با بعضی از تائين ايشان، چگونگی فریب خوردنشان را بررسي کردم.

معلوم شد نخست به آنها کتبي- که به اسم بحث های اسلامي از همان قبيل عقايد نشر شده بود- مي داده اند. سپس ايشان را به تشکيلات خود وارد مي کردند.

اين دو دليل را فعلا به آقايان معترضين تقديم مي دارم و مي گويم: «انما اشکو بثي و

ص: ۵۷۹

دردی دیگر

به مصداق فرموده «قسم ظهري اثنان: عالم متهتك و جاهل متنسك»، جامعه امروز ما، به درد دیگری نیز مبتلاست. نابسامانی های موجود سبب می شود بعضی به خیال خدمت به مکتب اهل بیت علیهم السّلام به کارهای زیانباری اقدام نمایند. مانند آنکه هزاران نسخه از کتاب «مشارق انوار الیقین، فی حقائق کشف اسرار امیر المؤمنین» - که مملو از جعلیات و احادیث غلو می باشد و هیچ گونه سند روایتی نیز ندارد - با حرصی شدید، چاپ و نشر می گردد. مرحوم مجلسی درباره آن فرموده است:

«لا اعتماد علی ما تفرّد به لاشتماله علی ما یوهم الخلط و الخبط.» (۱)

«بر روایت هایی که فقط در این کتاب نقل شده، اعتمادی نیست. چه، این کتاب مشتمل است بر مطالبی که خلط و خبط را می رساند.»

شیخ حرّ عاملی نیز چنین فرموده است:

«انّ فيه افراط و ربّما نسب إلى الغلو.» (۲)

«در این کتاب، افراط هست و نسبت غلو داده شده.»

و نیز خطبه ای جعلی و مملو از غلط و غلو و بی سند، به نام خطبه البیان - که ظاهراً سازنده آن، همان سازنده خطبه طتنجیه ای است که دست مایه سید کاظم رشتی و مکتب او می باشد - به امام علی بن ابی طالب علیه السّلام نسبت داده شده است.

چندی قبل، این خطبه را به فارسی ترجمه و مکرراً چاپ و نشر نمودند. دانشمندان توجه دارند که اینچنین نشریات، چه زیان هایی برای تشیع دارد. چه، آنکه از طرفی سبب بدآموزی و نشر عقیده غلو در جوانان کم اطلاع می شود، و از طرفی دلیلی است برای آنهایی که می خواهند شیعه را تکفیر کنند.

درباره این خطبه، از این جانب سؤال شد؛ در جواب نوشتم:

ص: ۵۸۰

۱ - ۱) - الذریعه ۳۴/۲۱، [۱] ترجمه مشارق انوار الیقین؛ و ترجمه حافظ رجوع به: رجب بررسی در الکنی و الالقاب قمی و امل الآمل.

۲ - ۲) - همان.

«با نیت خیری که ناشر در خدمت به مکتب اهل بیت داشته، مناسب بود در چاپ اینگونه مطالب، قبلاً به دانشمندان در قم یا تهران یا خراسان رجوع می کرد، تا ایشان درباره چاپ آن نظر بدهند. نسبت دادن این خطبه به حضرت امیر علیه السلام صحیح نیست».

این جواب سبب هیاهو گشت.

همچنین درباره اعمال ناشایست دیگر اظهار نظر نمودم. همین باعث شد که گفتند: فلانی شیعه نیست. حقیقتاً نمی دانم چرا علما، این حافظان اسلام و مکتب تشیع، در مقابل چنین کارها و چنان تحریف ها و بدعت ها ساکتند!

ص: ۵۸۱

درس بیست و چهارم

اشاره

ص: ۵۸۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ

أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ

زمر: ١٧ و ١٨

ص: ٥٨٤

در بحث های گذشته، دیدیم که خداوند به مقتضای ربوبیتش، زیست وجودی همه مخلوقاتش را مناسب با فطرت و طبیعتشان مقرر و مقدر فرموده، و همه مخلوقات را راهنمایی نموده است تا بر وفق آن، نظام مقرر زیست وجودی خویش را ادامه دهند، تا به درجه کمال وجودی خود برسند.

این هدایت در بعضی مخلوقات، تسخیری می باشد؛ مانند ستاره ها، کهکشان ها و اتم. و بعضی دیگر را هدایت الهامی کرده است؛ مانند حیوانات، که نام هدایت آنها را غریزه حیوانی می نامند.

امّا قسمت سوم از مخلوقات (انسان) را به وسیله وحی بر انبیا هدایت فرموده، و انبیا به وسیله گفتار و کردار خود، انسان ها را رهبری می نمایند.

ولی پس از وفات هر پیامبری، زورمندان امت همان پیامبر، هرچه از شریعت پیامبر خود را که مخالف با هوای نفس خود بینند، تدریجاً تحریف و کتمان می کنند، تا آنجا که بشر، دیگر دسترسی به نظام الهی نداشته باشد. در این حال، خداوند تبارک و تعالی، با فرستادن پیامبری جدید شریعت را تجدید می فرماید، تا آنگاه که نوبت به خاتم انبیا، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید.

حکمت، مقتضی شد که شریعت او تا ابد در دسترس بشر بماند و خاتم الشرائع باشد. امّا طبیعت بشر تغییرپذیر نمی باشد. چنان که پیامبر فرموده است: «آنچه در امم گذشته واقع شده، در این امت نیز واقع می شود، تا آنجا که اگر کسی در امت های گذشته در سوراخ سوسماری رفته باشد، در این امت نیز، چنان خواهد شد.»

بنابراین، در این امت نیز زورمندانی، به کار تحریف شریعت پیامبر خود و کتمان آن دست زده اند. با این حال، پروردگار، این شریعت را تا ابد در دسترس بشر قرار داده است، بدین صورت

که:

در امم گذشته، شرح و تفصیل احکام، در کتاب آسمانی شان آمده بود. لذا زورمندان امت، هر چه را که از کتاب آسمانی شان با هواهای نفسانی شان مخالف بوده، تحریف و کتمان می کرده اند، و پس از آن، چیزی در دست بشر نمی مانده است.

دیگر آنکه اوصیای انبیا، مدت زمان زیادی در میان مردم نمی ماندند، و پس از ایشان، بشر دیگر دسترسی به شریعت پیامبر در گذشته را نداشته است. ولی در این امت، پروردگار در کتاب خود (قرآن)، تفصیل احکام را بیان فرموده و بیان کرده است: وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ .

بنابراین، بیان و تفصیل احکام اسلام و عقاید آن، بر عهده پیامبر بوده و پیامبر، آن را در سیره و حدیث خود (کردار و گفتارش) بیان فرموده است.

با این حکمت، خداوند قرآن را از تحریف و کتمان حفظ فرموده، و در قرآن چنین فرموده است: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

در این باره، زورمندان این امت، آنچه را از نص قرآن مخالف هوای نفسشان بوده، بر وفق هوای خود تأویل کرده اند و تحریف و کتمان را در سیره و حدیث پیامبر به کار برده اند. با این تفاوت که در این امت، اوصیای پیامبر، تا آخر دنیا مسئولیت حفظ شریعت را خواهند داشت، و هر چه از سیره و حدیث پیامبر را زورمندان تحریف و کتمان کرده اند، ایشان سیره صحیح پیامبر را و حدیث تحریف نشده را میان امت نشر فرموده اند. بدینسان، پروردگار، شریعت خاتم الانبیا را تا ابد در دسترس بشر قرار داده است. و به همین سبب بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّيْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي وَ قَدْ أَنْبَأَنِي اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ أَنَّهُمَا لَا يَفْتَرِقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.»

آنچه در امم گذشته از تحریف و کتمان شریعت اتفاق افتاده، در این امت با سه وسیله انجام شده است، که هر وسیله را در یک بخش بیان می نمایم.

بخش اول: منع نشر حدیث و سیره پیامبر

در مقدمه گفتیم که در شریعت خاتم الانبیا، شرح و تفصیل احکام و عقاید اسلام، در کردار و گفتار پیامبر بیان شده است. زورمندان این امت، نخستین کاری که کردند، آن بود که صحابه را از

نشر حدیث پیامبر منع کردند.

فهرست شمه ای از کار زورمندان این امت در کتمان حدیث و سیره پیامبر، به شرح زیر است:

گفتند هر چه پیامبر می گوید، ننویسید؛ چرا که پیامبر، همچون همه افراد بشر خشنودی و غضب دارد و در این دو حال سخن می گوید.

نگذاشتند پیامبر در بستر مرگ، وصیت خود را بنویسد؛ آن وصیتی را که فرمود: «با نوشتن آن، هرگز امت من گمراه نخواهد شد.»

بعضی از صحابه مخالفت کردند و در خارج مدینه، از پیامبر، حدیث روایت کردند. خلیفه دوم دستور داد ایشان را به مدینه آورده تحت نظر قرار دهند. مانند صحابیان بزرگوارى چون:

ابو ذر، عبد الله بن مسعود، عبد الله بن حذیفه، ابو الدرداء، عقبه بن عامر و....

جمعی از صحابه، برای خود احادیثی از پیامبر نوشته بودند. خلیفه دوم بر منبر رفت و قسم داد هر کس از پیامبر حدیثی نوشته است، بیاورد. و چون همه آوردند، دستور داد همه آن احادیث را در آتش سوزانیدند.

منع نشر حدیث و روایت، تا زمان خلیفه سوم پابرجا بود. وی بر منبر اعلام کرد: هر حدیثی که در زمان ابو بکر و عمر روایت نشده، نباید روایت شود.

در زمان خلیفه سوم، کسانی با وی مخالفت کردند. مانند ابو ذر که از مدینه به شام، و سپس به ربه نفی بلد شد، و در صحرای غربت جان سپرد.

عمار و ابن مسعود، سخت مورد ضرب و شتم قرار گرفتند.

در زمان معاویه، میثم را زبان بریدند و رشید هجری را دست و پا قطع کردند.

نهی نوشتن حدیث، در مکتب خلفا پابرجا بود، تا در اواخر قرن اول هجری، عمر بن عبد العزیز دستور داد حدیث پیامبر را بنویسند.

بخش دوم: شکستن شخصیت پیامبر

اشاره

زورمندان در مکتب خلفا، برای تحریف شریعت پیامبر، به وسیله دیگری نیز دست یازیدند، و آن عبارت است از برتر نشان دادن شخصیت دیگران بر پیامبر، و پایین آوردن شخصیت پیامبر از یک انسان عادی.

اینک به چند نمونه از روایت هایی که شخصیت پیامبر را از یک انسان عادی پایین تر نشان

ص: ۵۸۷

می دهد، می نگریم:

از چندین راوی مانند عایشه و ابو هریره روایت کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مکرر مؤمنان را لعن می کرده، ولی می فرموده: من از خدا خواسته ام هرگاه مؤمنی را لعن و سب کردم، خداوند لعنت مرا برای او برکت و پاکیزگی و رحمت قرار دهد.

از انس و عایشه روایت کرده اند که پیامبر از کنار نخلستانی عبور فرمود که مردانی مشغول گرده پاشی و تلقیح نخل های خرمای بار دهنده بودند. پیامبر به ایشان فرمود: اگر این کار را نکنید، خرما بهتر می شود. مسلمانان، دستور پیامبر را اجرا کردند، ولی نتیجه این شد که خرمای شهر مدینه فاسد شد. چون این خبر را به پیامبر دادند، فرمود: شما به کارهای دنیوی خود، از من داناترید.

از ام المؤمنین عایشه و صحابی شهیر، ابو هریره روایت کرده اند که روزی پیامبر در مسجد، قرآن خواندن مسلمانی را شنید؛ فرمود: خدا رحمتش کند. آیاتی را به یاد من آورد که به کلی آن را فراموش کرده بودم، و از فلاں سوره قرآن، آن را اسقاط کرده بودم.

از ابو هریره روایت کرده اند که پیامبر در محراب مسجد برای نماز، در حال جنابت ایستاد. به ناگاه به یادش آمد که در حال جنابت است. به مأمومین دستور داد همچنان باشند و به خانه تشریف برد و غسل جنابت کرده بازگشت و به امامت جماعت قیام فرمود.

روایت کرده اند که پیامبر در کنار دیواری، ایستاده بول کرد. صحابی همراه آن حضرت، خواست دور شود. پیامبر او را طلبید تا پشت سر آن حضرت بایستد، تا بولش تمام شود. (۱)

از دختر معوذ بن عفراء روایت کرده اند که گفت: در مجلس عروسی من، پیامبر تشریف آوردند، و در جای اختصاصی من و در کنارم نشستند (معاذ الله) و به خوانندگی دخترکان که تنبک می زدند، گوش دادند. یکی از آنها شعری در مدح پیامبر خواند؛ پیامبر فرمود: همان شعری را که می خواندی، بخوان.

در خبر دیگر، روایت کرده اند که عروس در مجلس عروسی، با دست خود، به پیامبر شربت تقدیم کرد (معاذ الله).

ص: ۵۸۸

۱- ۱) - ما در گذشته درباره دروغ بودن این روایات، سخن گفته ایم، و در اینجا در تکذیب این خبر، روایت ابن اسحاق را اضافه می کنیم. وی در روایت خود گوید: «پیامبر، پیش از بعثتش برای قضای حاجت از خانه ها دور می شد، و در دره کوه ها، در پناهی می رفت.» (رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) ۲/۲۵۳)

از امّ المؤمنین عایشه روایت کردند که گفت: با پیامبر، زیر یک روانداز بودیم که ابو بکر وارد شد و با پیامبر گفتگو کرد و رفت. سپس عمر همچنان آمد و رفت. سپس عثمان خواست بیاید.

پیامبر برخاست و لباس پوشید و به او اجازه ورود داد. در روایت دیگر گوید: به من دستور داد لباس خود را بپوشم، سپس به او اجازه ورود داد. من پس از رفتن او، حکمت رفتار مختلف پیامبر را با ایشان پرسیدم؛ فرمود: آیا من حیا نکنم از مردی که ملائکه از او حیا می کنند؟!

از عایشه روایت کرده اند که پیامبر را یهود سحر کردند، و سحر ایشان چنان در او اثر کرده بود که می پنداشت با یک تن از بانوانش هم بستر شده، در حالی که چنان امری واقع نشده بود.

تا اینجا، روایاتی را خواندیم که شخص پیامبر را از سطح یک انسان عادی پایین تر می آورد. از این پس، روایاتی را بررسی می کنیم که زیان آن به ساحت قرآن کریم و وحی خداوندی نیز می رسد.

در روایات متعدّد و در کتب معتبر حدیث و تفسیر و سیره و تاریخ مکتب خلفاء، از امّ المؤمنین عایشه و دیگران روایت کرده اند:

هنگام نزول اولین وحی در غار حرا، جبرئیل به پیامبر گفت: بخوان! پیامبر جواب گفت:

نمی توانم بخوانم. جبرئیل چنان پیامبر را فشرد که احساس مرگ کرد و دوباره گفت: بخوان! جواب گفت: نمی توانم بخوانم. باز چنانش فشرد و گفت: بخوان! تا آنجا که روایت کرده اند پیامبر تصوّر کرد کاهن شده، و جبرئیل شیطانی است که با او سخن می راند، و خواست تا خود را از کوه به زیر افکند و خود را هلاک کند. خدیجه او را دلداری داد و به ورقه بن نوفل نصرانی، خبر نزول وحی را گفت: ورقه او را اطمینان داد و مژده داد که این رسالت است، نه کهانت.

افسانه غرانیق

از این زشت تر، افسانه غرانیق است که در روایات متعدّد، در کتب تفسیر و سیره و تاریخ معتبر خلفا آمده است که:

پیامبر، از مبارزه با قریش به ستوه آمده بود و آرزو می کرد آیه ای بر او نازل شود که سبب نزدیکی ایشان به او شود و هدایت شوند. در زمان نزول سوره نجم، چون به آیه: **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ** رسید، شیطان عبارت «**تلك الغرانیق العلیٰ، و ان شفاعتهنّ لترجیٰ**» را به او القا کرد، و پیامبر ضمن خواندن آیات سوره، آن دو جمله را نیز خواند. سپس

سجده کرد و مسلمانان برای نام خدا سجده کردند و مشرکان برای نام بتان سجده نمودند. خبر به مسلمانان مهاجر به حبشه رسید که مشرکان مسلمان شده اند. جمعی از ایشان به مکه بازگشتند.

جبرئیل بر پیامبر نازل شد و از جریان آگاهش ساخت. پیامبر محزون گردید. خداوند با آیه کریمه ما أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ او را تسلی داد.

آنچه تا اینجا نقل کردیم، روایاتی بود که شخصیت پیامبر اکرم را در نظر معتقدان به صحت آن احادیث می شکست. پس از این، روایاتی بررسی می شود که ضمن شکستن شخصیت پیامبر، شخصیت دیگران را بالاتر می برد:

از امّ المؤمنین عایشه روایت می کنند که گفت: دو دخترک آواز می خواندند، و پیامبر بر بسترش دراز کشیده بود. ابو بکر وارد شد و گفت: ساز و آواز شیطانی در محضر پیامبر؟! پیامبر فرمود: کارشان نداشته باش، این روز عید آنهاست.

باز روایت می کنند در روز عید، چند تن از حبشیان در مسجد پیامبر می رقصیدند. پیامبر به من (عایشه) فرمود: میل داری تماشای رقص ایشان را بنمایی؟ مرا به دوش گرفت و من گونه ام را بر گونه پیامبر گذاردم. پیامبر به ایشان گفت: مشغول باشید؛ تا خسته شدم.

و در روایت دیگر، می گوید: پیامبر خسته شده بود و پا به پا می کرد و می فرمود: عایشه! سیر نشدی؟ من می گفتم: نه. می خواستم قدر و منزلت خود را نزد پیامبر بدانم. در این هنگام، عمر وارد مسجد شد. حبشیان از بیم او، هر یک به جایی فرار کردند.

و در روایت دیگر می گوید: چون فرار کردند، پیامبر فرمود: من دیدم شیاطین انس و جن از عمر فرار کردند.

روایت کردند در عصر جاهلیت، پیامبر سفره ای گسترانید که در آن گوشت بود و به زید بن نفیل (خویشاوند عمر) تعارف کرد. زید گفت: من از گوشتی که برای بت ها ذبح می کنند، نمی خورم.

از روایاتی که شخصیت پیامبر را پایین می آورد و شخصیت دیگران را بر او ترجیح می دهد، روایات «موافقات خلیفه عمر با خدا» یا «اتفاق خلیفه با خدا در رأی» می باشد. خلیفه می گوید:

من در چندین مورد با پروردگارم موافقت کردم:

پیامبر بر جنازه ابن ابی منافق نماز گزارد. من برخاستم و برابر سینه او ایستادم و گفتم: آیا او

کسی نبود که در روز فلان، چنین و چنان گفت؟! به خدا قسم چیزی نگذشت که بر پیامبر، آیه و لا تُصَلُّ عَلٰی أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا... (۱) نازل شد.

من به پیامبر گفتم: دستور بده بانوان تو در حجاب روند؛ آیه نازل شد: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ وَ بَنَاتِكَ وَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ (۲)

من به پیامبر گفتم: «لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی.»؛ آیه نازل شد: وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّی (۳)

به زنان پیامبر گفتم: «عسی ربّه ان یتلقک ان یتدلّه ازواجاً خیراً منکن.»؛ آیه نازل شد:

عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكَ... (۴)

روایات گذشته، دلالت دارد بر آنکه هر جا میان پیامبر و عمر اختلافی پیش می آمد، خداوند آیه نازل می فرمود و پیامبر را مأمور می کرد تا به گفته عمر عمل نماید. سپس همان گفتار عمر، حکم خدا می شد. قسمتی از این روایات، صرفاً جنبه نشر مناقب خلیفه عمر را دارد. مانند آنکه از عمر روایت کردند که فرمود:

چون در سوره مؤمنین این آیات نازل شد: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ... (۵)

من گفتم: «فتبارک الله أحسن الخالقین.» وحی نازل شد و این جمله را بر آیات گذشته اضافه کرد:

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ (۶)

احادیث در فضایل خلفا بسیار است؛ از جمله آنکه روایت کرده اند:

خداوند حق را بر زبان عمر قرار داده، و او سخن بر حق می گوید.

مردم درباره چیزی سخن نگفتند که عمر نیز درباره آن سخن بگوید، مگر آنکه قرآن به همان شکل که عمر سخن گفته بود، فرود آمد.

یا آنکه هر گاه عمر، نظر و رأی می داد، قرآن بر طبق رأی عمر نازل می شد.

این اخبار، در ده ها روایت از ابو بکر و ابو ذر و ابو سعید خدری و ابو هریره و دیگر صحابه آمده

ص: ۵۹۱

۱-۱ (۱) - توبه: ۸۴. [۱]

۲-۲ (۲) - احزاب: ۵۹. [۲]

٣-٣) - بقرة: ١٢٥. [٣]

٤-٤) - تحريم: ٥. [٤]

٥-٥) - مؤمنون: ١٢. [٥]

٦-٦) - مؤمنون: ١٤. [٦]

و به خصوص از امیر المؤمنین، علی علیه السلام، روایت کردند که فرمود: «در قرآن نظر و رأی عمر هست.» و اینکه فرمود: «سکینه و ایمان، بر زبان عمر سخن می گوید.» و در روایتی: «سکینه و ایمان، بر زبان و قلب عمر نازل شده است.» یا آنکه فرمود: «ما اصحاب محمّد، با همه کثرتی که داشتیم، انکار نداشتیم که سکینه بر زبان عمر سخن می گوید.»

بعضی از این احادیث، در کتب معتبر مکتب خلفا وارد شده، از جمله اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود:

«در امام گذشته کسانی بوده اند که ملائکه با ایشان سخن می گفتند. در این امت، اگر کسی چنین باشد، او عمر است.»

و فرمود: «اگر من در میان شما به رسالت مبعوث نمی شدم، عمر مبعوث می شد.»

و فرمود: «اگر پس از من پیامبری بود، او عمر بن خطاب بود.»

و فرمود: «آفتاب، بر مردی بهتر از عمر طلوع نکرده است.» حدیث اخیر، عمر را برتر از همه انبیا معرفی نموده است.

این احادیث، برای چه ساخته شده است؟!

آنگاه که معاویه در سال چهل هجری بر مسند خلافت تکیه زد، و پس از چندی که ارکان حکومت خود را مستقر ساخت، در فکر آن شد که خلافت را در اعقاب خود به وراثت پایدار کند.

اولین کسی که در این باره مدّ نظر داشت، یزید، فرزند دلبندهش بود، که در تب و تاب بیعت گرفتن از مسلمانان برای او می سوخت. یگانه مانع برای رسیدن به این هدف، شهرت یزید به اخلاق ضدّ اسلامی اش بود. می بینیم که حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام در این باره می فرماید: «ما، خاندان نبوت هستیم و یزید مردی شراب خوار است؛ کسی همچون من با مثل او بیعت نمی کند (۱).»

مردان نامی دیگر از مسلمانان آن روز، مانند عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و سعد وقاص، نظیر این گفتارها را داشتند. بدین سبب، برای علاج این درماندگی، معاویه برنامه حساب شده دقتی پیاده کرد. و آن، این بود که درباره هر موضوعی که مسلمانان بر یزید یا خود معاویه خرده می گرفتند، روایاتی ساخته شود و همانند آن کردارها را در شخص پیامبر اکرم ثابت کند؛ تا با آن روایات ساخته شده، دیگر جای هیچ انتقادی بر یزید و معاویه نماند.

معاویه با همدستی والیان دست نشاندۀ خود، مانند عمرو عاص و زیاد بن ابیه و مغیره بن شعبه و

ص: ۵۹۲

مروان بن حکم و ولید و دیگر والیان بنی امیه، که خود نیز کم و بیش به همان درد یزید بن معاویه مبتلا بودند-تمام نیروهای حکومتی را به کار گرفت و جماعتی را بسیج کرد تا آن روایات را ساختند، و همه توانایی و مکر و حیل های خود را به کار برد و آن روایات را در همه کشورهای اسلامی منتشر کرد؛ از دورترین نقطه بلاد مسلمانان در ایران، تا دورترین نقطه بلاد آفریقا و یمن و شامات و عراق. این کار به آسانی پیش می رفت، چرا که در حکومت خلفا، از نقل حدیث پیامبر جلوگیری شده بود، مگر آنچه را سیاست حکومت صلاح می دانست. در زمان حکومت معاویه، وضع بدتر شده بود. زیرا روایات ساخته شده، آن خلأ عجیب را در کشورهای اسلامی پر می کرد.

دلیل دیگر آسانی نشر آن احادیث، این بود که مخالفان سیاست دولت، همگی در شهر مدینه مستقر بودند و دسترسی به دیگر شهرهای کشورهای اسلامی نداشتند، و تنها دستگاه حاکمه بود که در همه شهرها و روستاهای کشورهای اسلامی، بی هیچ رقیبی، برنامه خود را پیاده می کرد.

بدین سبب بود که دستگاه حاکمه، توانست به هدف هایی بالاتر از هدف ابتدایی خود برسد:

مقام خلافت را از مقام رسالت بالاتر بنمایاند

مسلمانان، دین را در اطاعت از خلیفه بدانند.

دستگاه حاکمه در زمان معاویه، در رسیدن به این دو هدف، بسیار موفق شدند؛ چه، پس از زمان معاویه بود که حکومت یزید توانست کعبه را با دست مسلمانانی که رو به آن نماز می گزارند، به توپ (منجنیق) ببندد و بسوزاند و مدینه پیامبر را سه روز- با تمام آنچه در آن وجود داشت- بر لشکر خلافت مباح سازد، و فرزندان پیامبر را در کربلا قتل عام کند، و دختران پیامبر را به عنوان اسیر با سرهای بریده فرزندان پیامبر، به شهرهای مسلمانان ببرد.

همه این کارها را به عنوان اینکه امر خلیفه و اطاعت خلیفه، دین است، انجام دادند. امویان برای رسیدن به دو هدف اخیر، چاره ای نداشتند، مگر آنکه از دو خلیفه اول و دوم کار را شروع کنند، سپس این اندیشه را درباره خلفای بعدی جاری سازند. یعنی شخصیت آن دو خلیفه را برتر از شخصیت پیامبر نشان دهند، و کردار ایشان را بالاتر از کردار پیامبر، و در نتیجه، عمل کردن به گفتار ایشان را دین جلوه دهند. مشکل ایشان در این کار، حکومت امیر المؤمنین علیه السلام بود، که معاویه و همکارانش توانستند علاج آن را چنین کنند که حکومت او، بر خلاف حکومت خلفا بود و خود او، کشنده عثمان بود و نمی توانست خلیفه برحق مسلمانان باشد. لذا علیه او، ام المؤمنین عایشه و معاویه قیام کردند و صحابیان پیامبر، مانند طلحه و زبیر نیز با ایشان همکاری نمودند. در این راه نیز،

روایات بسیاری ساختند و در میان مسلمانان نشر دادند.

در نتیجه، این مطلب روشن شد که امویان در زمان معاویه، با جعل حدیث به همه اهداف خود رسیدند. بنابراین، جعل حدیث را سومین عامل در تغییر احکام و عقاید اسلام می‌شماریم.

بخش سوم جعل حدیث

اشاره

سومین وسیله، جعل حدیث می‌باشد. در گذشته بیان شد بیشتر آن روایات زیان بار، در زمان حکومت معاویه ساخته شده است. این گفته، بنا بر حدس و تخمین نمی‌باشد، بلکه در کتب ثبت و ضبط شده است. «مدائنی» چند دلیل در کتاب «الاحداث» خود به شرح ذیل ثبت کرده است:

معاویه در سال اول خلافتش - که آن را «عام الجماعه» نامیدند - فرمانی به همه کارگزارانش، در تمام بلاد اسلامی صادر کرد، که هر کس در فضیلت ابو تراب و خاندانش روایت کند، خونس هدر، مالش مباح، و از چتر حفاظت حکومت خارج است.

بار دوم به تمام کارگزارانش فرمانی صادر کرد، که شهادت شیعیان علی علیه السلام و خاندانش را نپذیرند؛ دوستان عثمان و آنان که روایاتی در فضیلت وی نقل می‌کنند، و در سرزمینی تحت فرمانروایی شما زندگی می‌کنند، شناسایی کنید و به خود نزدیک سازید، و اگر امشان بنمایید، و آنچه را که ایشان در فضیلت عثمان نقل می‌کنند، برای من بنویسید، و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را ثبت کنید.

بدین سبب، هر کس روایتی از پیامبر در فضایل عثمان نقل می‌کرد، به صورت یک سند دولتی درمی‌آمد، و به دربار خلافت اموی ارسال می‌شد. آنچنان این فرمان اجرا گشت که فضایل عثمان و روایاتی که متضمن فضایل وی بود، فراوانی یافت. زیرا معاویه پول و خلعت و جایزه و املاک و زمین و آنچه در دست داشت، بی دریغ و با سخاوت تمام، در این راه به کار می‌گرفت، و آن را میان اعراب و موالی پخش می‌نمود. بنابراین، جعل روایت در هر شهر از بلاد اسلامی بالا گرفت، و دنیاپرستان به مسابقه با یکدیگر پرداختند. هیچ فرد طرد شده و دورافتاده ای نبود که به نزدیک مأمور دولتی و حاکمی از حکام معاویه رفته و روایتی در فضایل و مناقب عثمان نقل کند، مگر آنکه نامش نوشته می‌شد و به دستگاه قدرت نزدیک می‌گردید، و شفاعت او در مورد دیگران نیز پذیرفته می‌شد، و ارج و مقام اجتماعی می‌یافت. مدتی بدین ترتیب گذشت.

بعد از این اعلامیه، فرمان دیگری از دستگاه مرکزی خلافت صادر شد که حدیث در مورد

عثمان زیاد شده، و در تمام شهرها و نواحی بلاد اسلام نشر گردیده است. هنگامی که نامه من به دست شما رسید، مردم را دعوت کنید تا در فضایل صحابه و خلفای اولیه نقل حدیث نمایند. هیچ روایتی که مردم در مورد ابو تراب نقل کرده اند، نگذارید، مگر اینکه نقیض آن را در مورد صحابه برای من بیاورید. زیرا این کار بیشتر چشم مرا روشن می کند، و برای من محبوب تر می باشد، و دلایل ابو تراب و شیعیانش را بیشتر می شکنند، و از مناقب عثمان و فضایل وی، برای آنها سخت تر است.

نامه معاویه بر مردم خوانده شد و به دنبال آن، اخباری فراوان در مناقب صحابه، به دروغ، جعل و نقل شد. مردم در این زمینه جدیت فراوان کردند، تا آنگاه که این روایات به منابر بلاد اسلام نیز راه یافت، و به معلمان مکتب خانه ها نیز رسید و آنها به بچه های خردسال و نوجوانان آموختند، و بسیار تکرار کردند، تا آنجا که مردم این روایات جعلی را چون قرآن کریم پذیرا شدند. از آنجا به میان زنان و دختران در خانه و خدمتکاران و غلامان رفت. این احادیث را مرد خانه از منابر رسمی و در خطبه های نماز جمعه می شنید و در خانه برای اهل خانه (زن و دختر و فرزندان و خدمتکاران) بازگو می کرد.

سالیان دراز، وضع بدین منوال بود. معاویه از سال چهل تا سال شصت هجری، حکومت و خلافت داشت. مردم دنیا پرست، در این مدت دراز، در ساخت احادیث دروغین، با یکدیگر رقابت می کردند و برهم سبقت می گرفتند. بدین ترتیب، احادیث بسیار پیدا شد و دروغ های فراوان نشر گردید. فقها و قاضیان و والیان، همه گرفتار این مسأله شدند و همه به این راه رفتند.

کسانی که بیشتر از همه گرفتار بودند، قاریان ریاکار و ضعیف الایمان بودند که به ظاهر، خود را اهل عبادت و خشوع نشان می دادند. اینان حدیث می ساختند تا اینکه نزد والیان حظ و بهره ای داشته باشند، و به دستگاه قدرت تقرب یابند، و از اموال و املاک و منازل استفاده کنند. وضع بدین منوال ادامه یافت تا اینکه چنین اخبار و احادیث دروغین، به دست دینداران و کسانی که از دروغ پرهیز داشتند، رسید. اینگونه کسان به گمان راستی و درستی، احادیث مزبور را نقل کردند. اما اگر می دانستند که دروغ است، هرگز آن را بازگو نمی نمودند و بدان اعتقاد نمی ورزیدند.

«ابن نطفویه»، مورخ قرن چهارم هجری، در تأیید نقل «مدائنی» چنین می گوید:

«بیشتر احادیث دروغین که فضایل صحابه را بازگو می کند، در ایام بنی امیه ساخته و جعل شده اند. گوینده و جاعل اینگونه احادیث، می خواست بدین وسیله به دستگاه خلافت تقرب

جوید، و مورد توجه و علاقه دستگاه قدرت اموی قرار گیرد. امویان هم می خواستند با این کار، دماغ بنی هاشم را به خاک بسایند.» (۱)

چند نمونه از این احادیث

چون آیه وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نازل شد، پیامبر، بنی هاشم را به خانه خود دعوت فرمود و اسلام را بر ایشان عرضه فرمود. سپس فرمود: «ایکم یؤازرنی علی هذا الأمر فیکون أخی و وزیری و خلیفتی.» همه ایشان از ایمان و کمک به پیامبر سر باز زدند، و فقط علی علیه السلام پذیرفت. پیامبر فرمود:

«هذا أخی و وزیری....»

در نقض این حقیقت، از امّ المؤمنین عایشه روایت کرده اند که گفت:

«هنگامی که این آیه نازل شد، پیامبر بنی عبد المطلب را جمع کرد و گفت: ای خویشان من! ای صفیه دختر عبد المطلب! ای فاطمه دختر محمد! خدا را بندگی کنید. من برای شما نمی توانم کاری انجام دهم.»

و از ابو هریره روایت کرده اند: «چون این آیه نازل شد، پیامبر، قریش را دعوت کرد و یک یک تیره های آنها را مخاطب ساخت و فرمود: خود را از آتش جهنم نجات دهید....»

و از دیگری روایت کرده اند: «پیامبر، بر انبوهی از سنگ برآمد و گفت: من شما را از آتش، بیم می دهم....»

و بدینسان، روایاتی در نقض آن روایت صحیح جعل نمودند.

در روایتی مشهور، پیامبر فرمود: «أنا مدینه العلم و علی بابها.»

نقیض این را چنین روایت کرده اند که پیامبر فرمود: «أنا مدینه العلم و أبو بکر أساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنّه.»

نقیض این را چنین روایت کرده اند که پیامبر فرمود:

«أبو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنّه.»

روایات در فضل امّ المؤمنین عایشه: شاید روایاتی که در فضل امّ المؤمنین عایشه روایت

١-١) - شرح نهج البلاغه (ابن ابى الحديد) ١٥/٣ به بعد، چاپ قديم. و چاپ قاهره تصحيح محمد ابو الفضل ابراهيم ١١/٤٦.

شده است نیز، از اینگونه باشد، و در برابر احادیثی باشد که محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به دخترش، فاطمه علیها السلام بیان می دارد. مانند:

«پیامبر هرگاه از مدینه به سفر تشریف می بردند، آخرین انسانی را که از خانواده دیدار می فرمودند، فاطمه بود.» (۱)

«و هرگاه از سفر بازمی گشتند، به دیدار اولین کسی که می رفتند، فاطمه بود.» (۲)

«پس از آنکه دو رکعت نماز در مسجد می گزارند، فاطمه را دیدار می فرمودند، سپس سایر بانوان خود را.» (۳)

«فاطمه، پاره تن من است. هر کس او را خشمگین کند، مرا خشمگین کرده است.» (۴)

«خداوند غضب می کند به سبب غضب فاطمه، و خشنود می شود به خشنودی فاطمه.» (۵)

در برابری با این احادیث و احادیث بسیار دیگر در ارجمندی دختر پیامبر نزد خدا و رسول، احادیثی درباره ام المؤمنین عایشه روایت می شود. مانند:

«پیامبر اکرم در یکی از غزوات، لشکر اسلام را در بیابانی بی آب برای جستجوی گردنبند عایشه نگاه داشت. لشکر اسلام برای تطهیر و وضو در آن صحرای بی آب، آب لازم داشتند. در حالی که سر پیامبر بر زانوی عایشه بود، خداوند آیه تيمم را نازل فرمود. مسلمانان گفتند:

«ما هی اول برکتکم یا آل ابی بکر!»: «ای خاندان ابو بکر! این برکت از شما اولین برکت نیست.»، و ابو بکر گفت: «ما کنت اعرف کم أنت مبارکه یا بنیه!»: «ای دختر کم! نمی دانستم تا چه اندازه، تو با برکت هستی.»

این روایت و روایاتی که در گذشته بررسی شد (پیامبر عایشه را بر دوش داشته تا پایکوبی حبشیان را در مسجد تماشا کند...)، همگی متناسب با روایات فضایل فاطمه علیها السلام جعل شده اند.

تا اینجا، روایاتی را یادآور شدیم که با بخش نامه های رسمی و علنی خلیفه وقت، معاویه،

ص: ۵۹۷

۱-۱) -مسند (احمد) ۲۷۵/۵؛ سنن (بیهقی) ۲۶/۱؛ مستدرک صحیحین ۴۸۹/۱.

۲-۲) -مستدرک صحیحین ۱۵۶/۳.

۳-۳) -همان.

۴-۴) -صحیح (بخاری)، باب قول النبی: «فاطمه بضعه منی فمن اغضبها فقد اغضبنی»، از کتاب بدء الخلق ۲/۲۰۵، و کتاب النکاح، باب ذب الرجل عن ابنته ۳/۱۷۷؛ مسند (احمد) ۳۲۸/۴؛ صحیح (مسلم)، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل فاطمه.

۵-۵) -مستدرک صحیحین ۳/۱۵۳؛ اسد الغابه ۵/۵۲۲؛ اصابه ۴/۱۵۹.

تناسب داشت-اینکه دستور داده بود در برابر فضایل خاندان ابو تراب، فضائلی برای مکتب خلفا بیاورند.

اما آن دسته از روایات که فضیلتی برای سران مکتب خلفا در آن نیست، و در عین حال شکست شخصیت پیامبر و خاندانش را در بردارد، به چه سبب روایت شده است؟!

در این باره، اضافه بر آنچه در سابق از اهداف مکتب خلفا برشمردیم، اینک به دیگر هدف خطرناک معاویه- که تاریخ آن را از زبان خود معاویه ثبت کرده است- می‌نگریم:

زبیر بن بکار، در کتاب خویش، «الموفقیات» از مطرف فرزند مغیره بن شعبه نقل می‌کند: (۱)

«من همراه پدرم، مغیره، به مسافرت شام رفته و بر معاویه وارد شده بودیم. پدرم هر روز به نزد معاویه می‌رفت و مدتی با او سخن می‌گفت. هنگامی که به خانه باز می‌گشت، با شگفتی فراوان از معاویه و فراست و کیاست او نقل می‌کرد، و از آنچه از وی دیده بود، با تعجب یاد می‌نمود. اما یک شب، پس از اینکه او را سخت دژم دیدم، ساعتی درنگ کردم. زیرا می‌پنداشتم ناراحتی پدرم به خاطر اعمالی می‌باشد که از ما سرزده، یا به خاطر حوادثی است که در کار ما پیش آمده است.

هنگامی که سبب ناراحتی او را پرسیدم، گفت: فرزندم! من از نزد خبیث‌ترین و کافرترین مردم بازگشته‌ام.

گفتم: برای چه؟!

گفت: مجلس معاویه، خالی از اغیار بود. بدو اظهار داشتم: ای امیر المؤمنین! تو به آرزوها و آمالت رسیده‌ای، حال اگر با این کهولت سن به عدل و داد دست زنی، و با دیگران به مهربانی رفتار نمایی، چه قدر نیکو است. اگر نظر لطفی به خویشاوندانت، بنی هاشم کنی و با ایشان صلۀ رحم نمایی، نام نیکی از خود به یادگار خواهی گذاشت. به خدا سوگند، امروز اینان هیچ چیز که ترس و هراس تو را برانگیزد، ندارند. (یعنی بنی هاشم دیگر از خلافت دور شده‌اند)

معاویه پاسخ داد: دور است، دور است آنچه می‌گویی! ابو بکر به حکومت رسید و عدالت ورزید و آن همه زحمت‌ها را تحمل کرد. به خدا سوگند، تا مرد، نامش نیز به همراهش مرد، مگر

ص: ۵۹۸

۱- ۱) - زبیر بن بکار، از نسل عبد الله بن زبیر بود و در سال ۲۵۶ ق در مکه وفات کرد. کتاب «موفقیات» را به نام «الموفق بالله»، فرزند متوکل عباسی تألیف کرد. این کتاب در سال ۱۳۹۲ ق، در بغداد در چاپخانه «العانی» به چاپ رسیده، و این خبر در صفحه ۵۷۶ آن آمده و مسعودی در مروج الذهب از وی نقل کرده است. در حاشیۀ تاریخ ابن اثیر (۴۹/۹) و در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه (۴۶۳/۱)، ج اول، نیز آمده است.

آنکه گوینده ای روزی بگوید: ابو بکر!

آنگاه عمر به حکومت رسید؛ کوشش ها کرد و در طول ده سال رنج ها کشید. چند روزی بیش از مرگش نگذشت که هیچ چیز از او باقی نماند، جز اینکه گاه و بیگاه، گوینده ای بگوید: عمر! سپس برادر ما، عثمان به خلافت رسید. مردی از نظر نسب چون او وجود نداشت. و کرد آنچه کرد، و با او کردند آنچه کردند. اما تا کشته شد، به خدا سوگند، نامش نیز مرد، و اعمال و رفتارش نیز فراموش گشت.

در حالی که نام این مرد هاشمی (پیامبر) را هر روز پنج بار، در سراسر جهان اسلام به فریاد برمی دارند و به بزرگی یاد می کنند: «أشهد أنّ محمداً رسول الله».

تو فکر می کنی چه عملی با این حال باقی خواهد ماند و چه نام نیکی پایدار است، ای بی مادر! نه، به خدا سوگند، آرام نخواهم نشست، مگر اینکه این نام را مدفون سازم. (۱)

سینه معاویه، از شهرت عام نام پیامبر - که برادر و دایی و جدّ و دیگر خویشانش را در جنگ بدر به خاک هلاکت انداخته بود - چون کانونی از آتش شعله ور بود. او می خواست این نام را دفن کند. برای رسیدن به این مقصود، دو برنامه داشت:

طرح اول معاویه، در این جمله خلاصه می گشت: «حتّی یک تن هم از بنی هاشم نباید زنده بماند».

این مسأله تنها استنباط ما نیست، بلکه امام امیر المؤمنین، علی علیه السلام نیز، بدان تصریح فرموده اند:

«به خدا سوگند، معاویه خواهان است که حتّی یک نفر هم از بنی هاشم زنده نماند. او بدین وسیله می خواهد نور خدا را خاموش سازد. اما خداوند، جز به اتمام نور خویش راضی نمی شود، اگر چه کافران هم از خواست او خشنود نباشند».

و طرح دوم، ساخت آن دسته از روایاتی بود که در گذشته بررسی شد، و در آن شخصیت پیامبر شکسته می شد و فضیلتی برای سران مکتب خلفا در آن نبود. مانند:

پیامبر با حالت جنابت، در محراب مسجد برای نماز ایستاد. یا آنکه سحر یهود، در پیامبر اثر کرد.

روایاتی در ذمّ امیر المؤمنین نیز که در گذشته بررسی شد، از همین گونه است.

ص: ۵۹۹

۱- ۱) - «فأئی عمل یقی مع هذا؟ لا امّ لک! لا و الله الاّ دفنا دفنا» و در روایتی دیگر آمده است که معاویه، این عبارت را به زبان جاری ساخت: «و ان ابن ابی کبشه لیصاح به یوما خمس مرّات، لا و الله الاّ دفنا دفنا».

ولی آنچه از همه بیشتر معاویه را برای رسیدن به هدفش کمک می کند، این دسته از روایتهاست که افسانه زیر را نقل کرده اند:

خداوند به وسیله جبرئیل، سوره علق را بر پیامبرش نازل فرمود. پیامبر اکرم، در آن حال شک کرد که آیا آورنده، جن است یا شیطان؟! و درباره آیات سوره علق نیز، شک کرد آیا آن آیات از قبیل سجع کاهنان است که آنها از جنیان می آموزند؟! و درباره خود نیز شک کرد که نکند کاهن شده باشد. بدین سبب، بسیار ناراحت شد، تا آنجا که خواست خود را از کوه بیفکند تا هلاک شود و کاهن نشود. بالاخره با کمک ورقه بن نوفل نصرانی، مطمئن شد!

اینگونه روایات، برای معاویه و یزید و منافقان دیگر بسیار کارساز بوده است. یزیدی که گفت:

«لعبت هاشم بالملك فلا، خبر جاء و لا وحی نزل» (۱) و منافقانی که قرآن از ایشان خبر داده و فرموده است: مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ (۲): «هستند از اهل مدینه که در نفاق، بسیار کهنه کارند. تو آنها را نمی شناسی، ما آنها را می شناسیم.»

خراب کاری عناصر نفوذی در روایات

در عصر جاهلی و قبل از اسلام، اندیشه مردمان ساکن مکه و مدینه و قبایل صحرائشین عرب- که در تجمعات خود در ایام حج و بازارهای عکاظ و ذی المجاز و مانند آن سخن می گفتند- همه و همه گرد مفاخر قبیله ای، و جنگ ها و تاراج ها، و شتر و اسب و شمشیر و نیزه و گاه نیز از محبوبه و دیارش می بود؛ بت می پرستیدند و از کاهن دانش می آموختند. اما در جامعه اسلامی، وضع به کلی تغییر کرد. قرآن، ایشان را واداشت تا در آغاز و انجام خلقت و حکمت آن، آسمان ها و ستاره ها، داستان های عبرت انگیز امم گذشته، و هزاران حقیقت دیگر فکر کنند. نفوس ایشان را در هر بار خواندن قرآن، تشنه فرا گرفتن اینگونه معارف می کرد. از سوی دیگر، در نتیجه فتوحات و سروری بر امت های مانند روم و فارس و قبط، به خاطر اندیشه بالای این اقوام، هزاران پرسش بی پاسخ مطرح شد. به خصوص که دستگاه خلافت، دهان آنان که اینگونه معارف را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفته بودند، بسته بود و منع اکید از نشر حدیث پیامبر نموده بود؛ با آنکه خود نیز از جواب اینگونه پرسش ها و امانده بود. همچنان که در داستان صبیغ تمیمی دیدیم، در جواب

ص: ۶۰۰

۱- ۱) - «هاشمیان (پیامبر و قبیله بنی هاشم) به ملک و سلطنت دست یازیدند. نه خبری آمده بود و نه وحی نازل شده بود.»

۲- ۲) - توبه: ۱۰۱. [۱]

سؤال او (معرفی «ذاریات»)، شلاق و زندان و تبعید، بدو ارزانی شد. تا آنکه امیر المؤمنین، در زمان خلافت خود، این سؤال را جواب داد. بنابراین، دستگاه خلافت، می‌بایست این درماندگی را علاج بنماید.

دستگاه خلافت، این درماندگی را علاج کرد و چه عجیب‌علاجی! برای علاج این درماندگی، از بعضی دانشمندان اهل کتاب استفاده کرد؛ همان‌ها که به ظاهر اسلام آورده بودند. مانند تمیم داری که در اصل راهب نصرانی بود و در اثر دزدی که کرده بود، اسلام آورد تا از عقوبت گناهش در امان باشد. او، در زمان خلیفه دوم، سخنان قبل از خطبه نماز جمعه در مسجد پیامبر گردید، و در زمان عثمان، روزی دیگر نیز بر آن اضافه شد. نمونه‌ای از اندیشه‌های وی (افسانه جَسَّاسه):

حیوان پشم‌آلوی دَجَّال، در کتب صحاح مکتب خلفا وجود دارد.

دانشمند دیگر اهل کتاب که دستگاه خلافت از وجود او استفاده شایانی کرده است، کعب الاحبار یهودی بود. او در زمان خلیفه دوم، اسلام آورد و با اصرار خلیفه در مدینه ماند و تا خلافت عثمان، عالم رسمی دربار خلافت گردید، و همواره از او جویای حقایق می‌شدند. از جمله روایاتی که از او مانده است، این است که: «خانه کعبه، هر روز صبح برای بیت المقدس سجده می‌کند.»

خلیفه دوم از وی پرسید: خداوند، قبل از آنکه عرشش را بیافریند، کجا بوده است؟ و آب را که بعداً عرش خود را بر روی آن نهاده، از چه خلق فرموده؟ کعب الاحبار گفت: «در اصل حکیم (یعنی تورات) یافته‌ام که خداوند بر صخره بیت المقدس قرار داشت و صخره در هوا بود، خداوند آب دهان انداخت و از آن دریاها را آفرید و عرش خود را از مقداری از صخره بیت المقدس خلق فرمود و بر آن نشست. از باقی مانده صخره، بیت المقدس را آفرید.»

حضرت امیر علیه السلام در آنجا حاضر بود و دروغ او را آشکار ساخت.

این دانشمند، شاگردانی مانند ابو هریره، عبد الله بن عمر و عمرو عاص را در صحابه و تابعین پرورش داد. بدین ترتیب، روایات اهل کتاب، در کتب معتبر مکتب خلفا، انتشار عجیبی یافت.

در اواخر قرن اول هجری و اوایل قرن دوم، خلیفه وقت، اجازه نگارش حدیث پیامبر را صادر کرد. در آن اوان، یک صنف عنصر نفوذی خطرناک دیگر، به نام زنداقه برای خراب کاری دامنه داری در همه گونه اندیشه‌های اسلامی قیام کردند، که مهم‌تر از همه خراب کاری هایشان، حدیث سازی بود. خراب کاری یکی از ایشان به نام سیف بن عمر تمیمی را بررسی کردیم.

وی جعلیات فراوانی را در تاریخ اسلام وارد نمود. از جمله:

نام بیست و هشت سرزمین و شهر ساختگی در عراق و یمن و حجاز و شام و ایران

۹ داستان در مورد افسانه جنگ های ارتداد، که هرگز روی نداده بود

۱۱ جنگ در فتوح اسلامی که هرگز واقع نشده بود

صدها هزار کشته در جنگ های اسلامی، که هرگز واقع نگردیده بود.

اینها همه برای آن بود که نشان دهد پیشرفت اسلام با ضرب و شمشیر و خون ریزی بوده است.

و صدها خراب کاری دیگر، مانند آنکه نیکان صحابه، همچون ابو ذر و عمار را آشوبگر معرفی کرده است. صدها افسانه های خرافی به نام معجزه ساخته، و ده ها تاریخ را واژگونه نشان داده است، که در بررسی قبلی دیدیم این خراب کاری ها، به هفتاد و دو کتاب معتبر مکتب خلفا از حدیث و تاریخ و سیره و جغرافیا، راه یافته است.

خاتمه

رجوع به منابع اولیه اسلام، مستلزم تخصص هایی است که اهم آنها عبارتند از:

تخصص در شناخت زبان عربی عصر نزول قرآن

تخصص در شناخت راویان حدیث

تخصص در علم اصول فقه

کار کردن در موارد فوق، تحت نظر فقها و اساتید فن. به عبارت دیگر، دیدن یک دوره درس خارج حوزه.

برای درک موارد زیر از قرآن، آشنایی با زبان عربی کافی است:

وجود صانع و توحید او

نبوت انبیا از آدم تا خاتم و وجوب اطاعت از ایشان

قیامت و ثواب و عقاب

شناخت کلی احکام اسلام.

و اما معرفت به صفات ربوبی و صفات انبیا و تفصیل روز قیامت و خلق آسمان ها و زمین، همچنین چگونگی عمل به احکام

اسلام را باید از پیامبر، به وسیله همان منابع اولیه (حدیث و سیره) آموخت، که در این صورت، مستلزم دارا بودن تخصیص های ذکر شده در بالا می باشد.

ص: ۶۰۲

مهم ترین شرط رجوع به قرآن و منابع اولیه اسلام، آن است که فرد از خودرأیی پیش ساخته نداشته باشد که بخواهد از قرآن و حدیث، دلیلی بر ادعای خود اقامه کند. که در این صورت، تفسیر به رأی نموده و مستوجب عذاب الهی می گردد.

علاوه بر آنچه قبلاً گفتیم، ما در عصر خود به مشکلاتی دیگر مبتلا می باشیم، که عبارتند از:

تفسیر به رأی خنده آور ناآشنایان به زبان عربی، و رجوع غیر متخصصین به قرآن و تفسیر به رأی کردن و سکوت علما، همچنین تشجیع ایشان توسط دیگران، و ترور شخصیت آن عده ای که خواستند بدعت ها را روشن سازند.

جملگی این موارد سبب شد که این کار رسمیت پیدا کند. به طوری که گروهک هایی منحرف، مانند فرقان و مجاهدین خلق توانستند ابتدا جوانان را با اسلام سوغات اروپا آشنا سازند، سپس قرآن را تفسیر به رأی کنند و بعد آنها را به تشکیلات خود وارد سازند، و هر که را خواستند به دست آن فریب خوردگان به شهادت برسانند.

از طرف دیگر، مقابله بعضی از غیر متخصصین با این بدعت ها، چاپ و نشر نوشته های مجعول و خرافی همراه با غلو بود، که در نتیجه، بهانه به دست کسانی داد که می خواستند شیعه را تکفیر کنند.

آیا این دردها را علاجی هست؟! آری، علاج همه دردهای جوامع اسلامی، آن است که به دستور العمل پیامبرشان عمل کنند که فرمود:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ مَا إِن تَمَسَّيْتُمْ بِهِ لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي، أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخِرِ، كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عَرْتِي أَهْلَ بَيْتِي، وَ لَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ، فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلَفُونِي فِيهِمَا.» (۱)

در بحث های آینده، به بررسی احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره، و سپس به اصل مطلب، نقش ائمه در احیای دین، می پردازیم.

ص: ۶۰۳

۱ - ۱ - صحیح (ترمذی) ۲۰۱/۱۳؛ اسد الغابه، [۱] در شرح حال امام حسن علیه السلام؛ درّ المنثور [۲] سیوطی)، در تفسیر آیه «مُودَّتْ» از سوره شوری. همچنین در حدیثی دیگر با همین مضامین در مستدرک الصحیحین ۱۰۹/۳؛ خصائص (نسائی) ۳۰؛ مسند (احمد) ۱۷/۳؛ [۳] طبقات (ابن سعد) (۲/۲)؛ مجمع الزوائد (هیثمی) ۱۶۳/۹؛ کنز العمال ۴۷/۱ و

مقدمه ۷

مقدمه ناشر ۱۵

پیش گفتار ۲۱

درس یک اصطلاح اول: اله ۲۵

معنی «اله» در لغت عرب ۲۵

معنی «اله» در قرآن کریم ۲۵

اصطلاح دوم: رب ۳۳

معنی «رب» در لغت عرب ۳۳

اصطلاح سوم: الله ۴۴

اصطلاح چهارم: عبد ۴۵

درس دو اصطلاح پنجم: هدایت ۵۱

اصطلاح ششم: اسلام ۵۶

وجود اسمی ۵۷

وجود مفهومی ۵۸

وجود عملی یا شخصیت اسلامی ۵۹

وجود جامعه اسلامی ۶۰

تحریف، و ابعاد آن در امام گذشته ۶۴

کتمان ۶۴

در هم کردن حق و باطل ۶۵

تحريف ٦٥

ص: ٦٠٧

حافظان و ناشران اسلام ۶۷

مردی از من ۷۱

نظر مفسران ۸۰

نظر لغویون ۸۱

درس سه مقدمه (یادآوری مباحث گذشته) ۸۵

تحریف امم ۹۲

امت بازپسین ۹۳

درس چهارم مقدمه (یادآوری مباحث گذشته) ۹۹

پیامبر و نشر سنت ۱۰۳

اصطلاح هفتم: خلیفه ۱۰۶

سنت مکتوب ۱۱۰

سنت همدوش قرآن ۱۱۲

نقل حدیث پیامبر ممنوع می شود ۱۱۶

در جبهه حق و حقیقت ۱۲۱

ابو ذر غفاری ۱۲۱

میشم تمار ۱۲۴

رشید هجری ۱۲۷

درس پنجم مقدمه (یادآوری مباحث گذشته) ۱۳۳

علل منع نشر حدیث ۱۳۵

داستان قلم و دوات ۱۴۵

تاریخ نظر ما را تأیید می کند ۱۵۱

درس شش مقدمه (یادآوری مباحث گذشته) ۱۶۱

دومین عامل تحریف ۱۶۳

لعنت های بیجا ۱۶۴

تحقیق در روایات سب و لعن ۱۶۹

علت نشر این روایات ۱۷۳

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با امور دنیا آشنا نیست ۱۷۶

پیامبر قرآن را فراموش می کند ۱۷۹

نتیجه ۱۸۴

ص: ۶۰۸

درس هفت مقدمه (یادآوری مباحث گذشته) ۱۸۹

نشر پنهانی حدیث ۱۹۰

سیاست نوین ۱۹۱

کوشش برای شکستن شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۹۳

تلاش معاویه در این راه ۱۹۵

نمونه ای از احادیث مجعول ۱۹۶

بررسی احادیث جعلی ۲۰۲

غنا و موسیقی در اسلام ۲۰۲

مجسمه از دیدگاه اسلامی ۲۰۳

هم نشینی با زنان بیگانه ۲۰۴

هدف از جعل این احادیث ۲۰۶

یک مشاهده عینی ۲۰۷

اوج قداست مقام خلافت ۲۰۹

عثمان در ترازوی این روایات ۲۰۹

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در چنگال سحر ۲۱۱

نظری به اسلام شناسی اروپاییان ۲۱۴

درس هشت مقدمه (یادآوری مباحث گذشته) ۲۱۹

عوامل تحریف ۲۱۹

چگونگی نزول وحی در مکتب خلفا ۲۲۱

ارزیابی روایات ۲۲۷

بررسی سند ۲۲۷

قضاوت قاطع قرآن کریم ۲۲۸

نتیجه ۲۳۷

شواهد یاد شده از انجیل و تورات ۲۳۹

فرق بین دو نسخه ۲۴۷

فشرده گفتار دو پیامبر ۲۴۷

مقایسه آیات قرآن با عبارات عهدین (تورات و انجیل) ۲۴۸

در انتظار پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم ۲۵۰

دیر بحیرای راهب ۲۵۰

دومین سفر به شام ۲۵۲

دانای ایران ۲۵۴

ابن هبّان شامی ۲۵۵

ص: ۶۰۹

دانشمندان فداکار ۲۵۶

عالم متعصب یهودی ۲۵۷

یهود بنی قریظه ۲۵۷

نتیجه ۲۵۸

اسلام شناسان غربی، و روایات نزول اولین وحی ۲۵۹

مقایسه روایات مکتب خلفا با روایات موجود در مکتب اهل بیت علیهم السلام ۲۶۱

خلاصه سخن ۲۶۳

درس نه مقدمه ۲۷۱

افسانه غرانیک در مکتب خلفا ۲۷۳

بخش اول از روایات طبری، در تفسیر «تمنی» و «امتیّه» ۲۷۳

بخش دوم از روایات طبری درباره معنا و تفسیر «تمنی» و «امتیّه» ۲۸۰

بررسی آیات قرآن کریم ۲۸۵

آیات سوره نجم ۲۸۵

آیات سوره حج ۲۸۹

تفسیر قرآنی آیه ۲۹۴

آیات سوره اسراء ۲۹۷

ارزیابی روایات غرانیک ۲۹۹

روایات در برابر قرآن کریم ۲۹۹

اسناد روایات در اسطوره غرانیک ۳۰۲

تضاد و تناقض در متون روایات اسطوره غرانیک ۳۰۶

تضادّ مضامین اسطوره با حالات پیامبر ۳۰۸

عصمت انبیا ۳۱۱

کشف حقیقت ۳۱۳

گفتار اسلام شناسان ۳۱۷

خلاصه بحث ۳۲۱

کشف حقیقت ۳۲۶

سوء استفاده دشمنان اسلام ۳۲۷

درس ده وصف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکتب اهل سنت ۳۳۱

موافقت خلیفه عمر با پروردگار ۳۳۱

متابعت قرآن از لفظ عمر ۳۳۴

موافقت قرآن با رأی خلیفه ۳۳۴

احادیث فضایل ۳۳۵

ص: ۶۱۰

احادیثی که شخصیت پیامبر را پایین می آورد ۳۳۷

شکستن شخصیت پدران پیامبر ۳۳۹

نقد و بررسی احادیث موافقات عمر ۳۴۰

موافقت درباره مقام ابراهیم ۳۴۰

موافقت درباره بانوان پیامبر ۳۴۲

موافقت در جمله «فتبارک الله أحسن الخالقین» ۳۴۳

بررسی موافقات، با ملاحظه روایات ۳۴۴

درباره حجاب بانوان پیامبر ۳۴۴

شان نزول آیه حجاب در روایات ۳۴۵

درباره رشک بردن بانوان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۳۴۶

درباره حکم تحریم خمر ۳۴۷

حدیث ایستاده بول کردن پیامبر ۳۵۱

خوردن گوشت قربانی بت ها ۳۵۲

درس یازده اثرات اینگونه احادیث بر اعتقادات مسلمانان ۳۵۷

احادیث لعن پیامبر بر مسلمانان ۳۵۸

اقرار پیامبر بر عدم آگاهی اش در امور دنیوی ۳۵۸

فراموشی پیامبر اکرم در نماز ۳۵۹

نماز خواندن پیامبر در حال جنابت ۳۵۹

نتیجه ۳۵۹

بینش خاص ناشی از این احادیث در مکتب خلافت ۳۶۱

عَلت انتشار چنین احادیث در مکتب خلافت ۳۶۲

آثار اینگونه احادیث در اسلام شناسی ۳۶۶

بدترین تأثیر احادیث یادشده ۳۶۸

داستان نهی عمر از عمره تمتع ۳۷۰

نتیجه بحث های گذشته ۳۷۶

عامل دیگر در تغییر احکام اسلام ۳۸۱

اثر ترک رجوع به امامان اهل بیت علیهم السلام ۳۸۲

درس دوازده وصف پیامبر در مکتب اهل بیت علیهم السلام ۳۸۷

شمایل آن حضرت ۳۸۷

سخن گفتن آن حضرت ۳۸۸

رفتار آن حضرت در خانه ۳۸۹

در بیرون از خانه ۳۸۹

ص: ۶۱۱

مجلس آن حضرت ۳۹۰

درس سیزده مقدمه ۳۹۷

عوامل تحریف ادیان ۳۹۹

جعل حدیث ۴۰۱

چرا حدیث جعل کردند ۴۰۱

فرمان رسمی جعل حدیث ۴۰۴

فرمان شدت می گیرد ۴۰۴

صدور فرمان سوم ۴۰۵

حدیث یوم الدار ۴۰۶

نقیض این روایت ۴۰۷

دو تذکر ۴۱۴

یک دروغ شاخدار ۴۱۵

بر بالای کوه صفا ۴۱۶

داستان اصلی چیست ۴۱۷

زمان ساختن این روایت ها ۴۲۰

دو روایت جعلی دیگر ۴۲۱

خلاصه ۴۲۲

درس چهارده جعل اخبار نادرست درباره امیر المؤمنین علیه السلام ۴۲۷

مقدمه ۴۲۷

حدیث اول ۴۲۸

حدیث دوم ۴۲۸

حدیث سوم ۴۲۹

ارزیابی احادیث گذشته ۴۳۰

حدیث چهارم ۴۳۲

ارزیابی حدیث چهارم ۴۳۲

حدیث سازی سمره بن جندب ۴۳۵

بت ها باید شکسته شوند ۴۳۶

درس پانزده مقدمه ۴۴۳

آیات تیمم ۴۴۴

مسابقه پیامبر و همسرش ۴۴۵

ص: ۶۱۲

حدیث تیمم ۴۴۶

بررسی و تحقیق در حدیث ۴۴۷

واقعیت مسأله ۴۵۱

نتیجه انتشار این مجعولات در متون اسلامی ۴۵۳

زمان جعل اینگونه احادیث ۴۵۵

اثر این اخبار در اندیشه معتقدان ۴۵۶

درس شانزده مقدمه ۴۶۱

حضور علمای اهل کتاب در متن جریان حدیث سازی ۴۶۲

قصاصون (قصه گویان) ۴۶۵

تمیم داری، عالم مسیحی، سخنگوی جهان اسلام ۴۶۶

سابقه پیش از اسلام ۴۶۶

در عصر خلیفه دوم ۴۶۹

نفوذ در مکتب خلفا ۴۷۰

حدیث جناسه و دجال ۴۷۰

بررسی حدیث ۴۷۲

اسلام شناسان غرب و حدیث جناسه ۴۷۴

در راه شناخت بیشتر تیمم داری ۴۷۵

خلاصه ۴۷۷

درس هفده کعب الاحبار، عالم یهودی، مفسر قرآن ۴۸۳

شاگردان کعب ۴۸۷

نفوذ کعب در مقامات رسمی ۴۸۸

حافظان اسلام در برابر کعب الاحبار ۴۹۲

چرا کعب الاحبار مورد توجه قرار می گرفت ۴۹۳

خلاصه ۴۹۷

درس هجده مقدمه ۵۰۱

شماری از صحابیان ساخته خیال سیف ۵۰۳

نمایندگان قبایل عرب که به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند ۵۰۴

والیان و کارگزارانی که از جانب پیامبر یا ابو بکر تعیین شده اند ۵۰۴

قاصدانی از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر ۵۰۵

صحابیان هم نام ۵۰۵

ص: ۶۱۳

صحابیانی از انصار ۵۰۵

صحابیانی از قبایل مختلف ۵۰۶

فرماندهانی برای سپاه اسلام ۵۰۶

صحابیان که زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده اند ۵۰۶

از فرماندهان ارتش عراق ۵۰۷

از فرماندهان ارتش اسلام در جنگ های ارتداد ۵۰۷

صحابی بودن به دلیل دیدار با ابو بکر یا نامه نوشتن ابو بکر به وی ۵۰۷

صحابی بودن به دلیل شرکت در جنگ های زمان ابو بکر ۵۰۷

صحابی بودن به دلیل کمک رسانی به ارتش ابو بکر ۵۰۸

عبد الله بن سبا و سبائیان ۵۰۸

راویان (حدیث) ساخته خیال سیف ۵۱۰

فرماندهان لشکر کافران ۵۱۴

شاعران ساخته خیال سیف ۵۱۴

تابعین ساخته خیال سیف ۵۱۴

درس نوزده سرزمین ها و شهرهایی که سیف به دروغ ساخته است ۵۲۰

در حجاز ۵۲۰

در عراق ۵۲۰

در شام ۵۲۱

در ایران ۵۲۱

در یمن ۵۲۱

ایام ساختگی سیف ۵۲۲

جنگ ها و لشکرکشی های ساخته سیف در رده و فتوح ۵۲۳

نگرشی کوتاه به آن افسانه ها ۵۲۳

نگرشی کوتاه به جنگ اخابث ۵۲۴

جنگ الیس و فتح امغیشیا ۵۲۵

خرافات که سیف همانند معجزه ساخته است ۵۲۶

تحریف سیف، در زمان وقوع حوادث تاریخی ۵۲۷

تحریف در اسامی ۵۲۸

درس بیست روایت های سیف در کتب وزین مکتب خلفا ۵۳۳

علت انتشار دروغ های سیف در کتب معتبر مکتب خلفا ۵۳۷

ص: ۶۱۴

درس بیست و یک روایات مکتب خلفا در کتب وزین مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۵۴۳

درس بیست و دو شرط رجوع به منابع اولیه اسلام ۵۵۷

شرط رجوع به قرآن کریم ۵۵۸

چند روایت در نهی از تفسیر برای کردن ۵۶۳

درس بیست و سه نمونه هایی از تفسیر اشتباه قرآن ۵۶۷

بررسی این تفسیرها ۵۷۰

دردی دیگر ۵۸۰

درس بیست و چهار مقدمه ۵۸۵

بخش اول: منع نشر حدیث و سیره پیامبر ۵۸۶

بخش دوم: شکستن شخصیت پیامبر ۵۸۷

افسانه غرانیق ۵۸۹

بخش سوم: جعل حدیث ۵۹۴

چند نمونه از این احادیث ۵۹۶

خراب کاری عناصر نفوذی در روایات ۶۰۰

خاتمه ۶۰۲

ص: ۶۱۵

سرشناسه: عسکری، سید مرتضی، ۱۲۹۳ - ۱۳۸۶.

Askari, Morteza

عنوان و نام پدیدآور: نقش ائمه در احیای دین جلد ۲ / سید مرتضی عسکری.

مشخصات نشر: تهران: بنیاد بعثت؛ قم: موسسه علمی فرهنگی علامه عسکری، ۱۳۹۷ -

مشخصات ظاهری: ۲ ج.

شابک: ج. ۱. ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۹-۶۶۳-۲؛ ج. ۲. ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۹-۶۶۴-۹:

وضعیت فهرست نویسی: فایا

یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- مقاله ها و خطابه ها

موضوع: Islam -- Addresses, essays, lectures

موضوع: اسلام -- دفاعیه ها

موضوع: Islam -- Apologetic works

رده بندی کنگره: ۱۰/۵/BP۱۰/۵ع/ن ۱۳۹۷۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۰۸

شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۶۷۸۴۳

ص: ۱

نقش ائمه در احیای دین جلد ۲

سید مرتضی عسکری

ص: ۳

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٥

اشاره

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

«اوست خدایی که در میان عرب امی، پیامبری از خود آنها برانگیخت تا آیات کتاب او را برایشان تلاوت کند و از پلیدی های اخلاقی پاکشان سازد و کتاب الهی و حکمت را به ایشان بیاموزد.»

جمعه: ۲

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ

«اوست که رسولش را به رهنمونی و راه راست و کیش درست بفرستاد تا او را بر تمامی کیش ها و آیین های عالم، غالب گرداند؛ گرچه مشرکان را ناخوش آید.»

صف: ۹

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سَيِّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكُمْ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا

«محمد [صلی الله علیه و آله و سلم] رسول خداست، و آنان که با اویند، بر کافران بسیار خشن و سخت دل و میان خودشان مهربان و نرم دلند. آنان را بینی که در رکوع و سجودند و فضل و رحمت خدا و خشنودی او را جویند. نشانه سجود بر روی و رخسارشان پدیدار و آشکار است. این وصف حال ایشان است در کتاب تورات و نیز در انجیل. مثل حال آنان به دانه ای ماند که نخستین جوانه آن سر از خاک برآرد، سپس نیرو گیرد تا ستر گردد و بر پای خود راست و استوار ایستد و برزگران را به شگفتی آرد و خوش آید. همچنین است حال رسول خدا و یاران او که از ضعف و نیرومندی رسند تا خدا آنان را مایه خشم کافران قرار دهد.»

خدا آنان را که ایمان آورند و اعمال شایسته کنند، آمرزش و مغفرت و پاداشی عظیم وعده فرموده است.»

فتح: ۲۹

ص: ۸

در بحث‌های گذشته آشفتگی‌های بسیاری را در اخبار سیره و روایات حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تفسیر قرآن، مشاهده نمودیم، و دیدیم چگونه به سبب آن آشفتگی‌ها، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستخوش تحریف گردیده و در نتیجه در جوامع اسلامی افکاری تحریف شده به نام اندیشه و فکر اسلامی و اسلام اصیل شناخته شده بود.

اکنون در صدد آن هستیم تا بررسی نماییم چگونه دوازده وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن همه آشفتگی را علاج فرموده و سامان داده‌اند. این بررسی در ضمن پنج بحث ذیل انجام می‌پذیرد:

بررسی آن بخش از سیره پیامبر که در شناسایی عوامل انتشار اسلام و بقای آن ضرورت دارد، و در نتیجه آن بحث عوامل انتشار سنت پیامبر و بقای آن شناسایی می‌شود.

بررسی برخورد چهار خلیفه با سنت پیامبر و چگونگی پیدایش فرقه‌های مختلف در مکتب خلفا.

بررسی برخورد خلفا از معاویه تا مأمون با سنت پیامبر.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سنت خود را به اوصیای خود می‌سپارد.

بررسی چگونگی جهاد اوصیای پیامبر در راه احیای سنت پیامبر، و نقش آنها در احیای دین و شناخت حقیقت تشیع.

در ادامه بحث (بررسی فشرده سیره پیامبر)، دو مسأله مهم را برای زمینه سازی بحث های آینده، بررسی خواهیم نمود:

غرایز انسانی و ریشه های نیاز بشر به دین

جهان عرب در عصر بعثت و قبل از ظهور اسلام

نیروهای انسانی و غرایز او

انسان مجموعه ای است از نیروهای مادی جسدی، و نفسانی معنوی. او دارای غرایزی حیوانی، و غرایزی انسانی و مافوق حیوانی می باشد. هر دسته از آن نیروها را نیازمندی هایی به تناسب حالشان، و آن غرایز را نیز خواسته هایی به تناسب همان غرایز می باشد، و پروردگار هر چه مورد نیاز این انسان است، بر روی زمین آفریده و فرموده است:

وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا... (۱)

«خداوند برای شما همه آنچه در آسمان ها و در زمین هست، آماده و مسخر گردانید.»

با توجه به آنچه اشاره نمودیم، روشن می گردد که این انسان، نیازمند رهنمودهایی است تا بداند چگونه از آنچه برایش آفریده شده، بهره برداری صحیح نماید. مانند آنکه راهنمایی شود:

چگونه نیازمندی های معده را از خوردنی ها و آشامیدنی های سالم و نافع، رفع نماید، نه از

ص: ۱۰

آشامیدنی‌ها و خوردنی‌های زیان‌آور.

و چگونه غریزه جنسی را از راه آمیزش پاک و سالم اشباع بنمایند، نه از راه پلید هم جنس بازی مهلک.

و چگونه از غریزه خودخواهی استفاده صحیح نمایند، نه تا حدّ زیان رسانیدن به دیگران.

انسان در همه این کارها باید راهنمایی شود که چگونه رعایت میانه روی و اعتدال کرده از افراط و تفریط پرهیز کند تا سیر رشد وجودی اش به سر حدّ کمال انسانی برسد. به همین سبب پروردگار انسان، او را توسط پیامبران به دین «اسلام» رهبری فرمود و اسلام را برای انسان با فرستادن خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم کامل کرد و فرمود:

...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ... (۱)

«امروز دین شما را برای شما کامل نمودم.»

در بحث‌های آینده بررسی می‌نماییم خداوند تبارک و تعالی چه وسایلی را برای پیامبرش آماده فرموده بود تا بتواند اسلام را به مردم تبلیغ نماید، و نیز تا آخرین روز عمر دنیا، اسلام در دست مردم باقی بماند. همچنین بررسی می‌نماییم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دستور خداوند چه مجاهدت‌هایی را در این راه انجام داد.

برای آماده شدن زمینه این پژوهش‌ها، بررسی وضع جامعه عرب قبل از اسلام نیز ضرورت دارد.

ص: ۱۱

اشاره

برای شناسایی وضع جامعه عرب قبل از اسلام، بررسی سه امر لازم است:

اصل و نژاد عرب

وضع دینی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی عرب قبل از اسلام

وضع مکه و مدینه قبل از بعثت و هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

اصل و نژاد عرب

اشاره

گویند اعراب از نژاد سام، فرزند نوح پیامبر هستند. همه اعراب در اصل به دو سلسله نسل عدنان و نسل قحطان تقسیم می شوند. شرح این دو نسل به قرار ذیل است:

نسل عدنان:

از سلسله اسماعیل، فرزند ابراهیم می باشند. آنها در اصل در مکه، و سپس در زمین های نجد، و پس از آن در همه جزیره العرب مسکن داشتند. آنهایی که قبل از بعثت در مکه بودند، قبایل قریش بودند.

نسل قحطان:

سلسله یعرب بن قحطان می باشند. محل سکونت آنها در اصل در زمین های یمن بود. سپس ده قبیله از آنها به شام و عراق و مدینه هجرت کردند. آنها که به مدینه آمدند، دو قبیله اوس و خزرج بودند. (۱)

ص: ۱۲

۱ - ۱) - رجوع کنید به: مختصر جمهره انساب العرب (ابن کلبی)؛ انساب (ابن حزم). برای شناسایی مساکن عرب نیز به: قبایل العرب (عمر رضا کحاله) مراجعه شود.

اشاره

در جزیره العرب و اطراف آن، سه شریعت از جانب پروردگار برای هدایت مردم آمده بود که پیروان آنها قبل از بعثت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم هر سه شریعت را تحریف کرده بودند:

شریعت ابراهیم، خلیل الرحمن علیه السلام

نام پیروان این شریعت در قرآن و حدیث پیامبر، «حنیف» و جمعش «احناف» و «حنفاء» می باشد. «حنف» در لغت عرب به معنای روگردانیدن از باطل به سوی حق می باشد (۱) و «حنیف» یعنی روگردانیده از باطل به سوی حق. این نام با لفظ «مسلم» با هم در قرآن آمده است:

ما كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا (۲)

«ابراهیم، یهودی و نصرانی نبود، بلکه حنیف بود و مسلمان.»

پس از ابراهیم، فرزندش اسماعیل، و سپس فرزندان اسماعیل بر شریعت ابراهیم بودند و جزء «حنفاء» به شمار می آمدند. اولین کسی که شریعت حضرت ابراهیم را تغییر داد، «عمرو بن لحي»، از نسل اسماعیل بود.

وی در سفری به شام، به شهر «مآب» از سرزمین «بلقاء» (۳) رسید. در آنجا قوم عمالقه بت می پرستیدند. عمرو از آنها پرسید: اینها چیست که شما می پرستید؟ گفتند: اینها بت هستند. ما از این بت ها طلب باران می نمایم، باران برای ما می بارند؛ یاری بر دشمن می خواهیم، ما را یاری می دهند!

عمرو گفت: یکی از این بت ها را به من بدهید. آنها به او بت «هبل» را دادند، و او هبل را به مکه برد و برپا داشت، و مردم را به عبادت و تعظیم هبل واداشت، و بدعت های دیگر نیز در دین ابراهیم پدید آورد. (۴)

ص: ۱۳

۱-۱) «حنف» در لغت عرب در برابر «جنف» است که به معنای روگردانیدن از حق به سوی باطل می باشد. رجوع کنید به: مفردات راغب.

۲-۲) آل عمران: ۶۷. [۱]

۳-۳) -بلقاء بین شام و وادی القری (نزدیک مدینه) بوده است. رجوع شود به، شرح «بلقاء» و «مآب» در معجم البلدان.

۴-۴) -رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) ۱/۸۱-۸۲، قصه عمرو بن لحي و عبادة الاصنام.

پس از آن، بت پرستیدن در میان قریش و دیگر قبایل نسل اسماعیل منتشر شد. در حالی که آنها فرزندان ابراهیم، بزرگ ترین بت شکن تاریخ بودند.

بدین ترتیب، پیروان ابراهیم - که از نسل فرزندش اسماعیل بودند و در مکه سکنا داشتند - به گرد همان خانه کعبه که بزرگ ترین بت شکن تاریخ بشر، آن را برای پرستش خدای یکتا بنا کرده بود، مشهورترین بت های عرب را نصب کرده به گردش طواف می کردند، و از بت ها حاجت می طلبیدند.

با این حال، قریش خود را وارث شریعت ابراهیم، و کلیددار خانه کعبه، و میزبان حج بیت الله می دانستند. و بدین سبب خود را برگزیده نسل آدم می پنداشتند.

سایر قبایل عرب نیز بت پرست بودند - جز اندکی از آنها که به یهود و نصاری گرویده بودند - و همه ایشان (بت پرستان)، حج بیت الله را به جا می آوردند. لیکن مراسم حج را نیز از آنچه ابراهیم خلیل آورده بود، تحریف کرده بودند.

آنان چهار ماه را ماه حرام می نامیدند و در آن جنگ نمی کردند. آن چهار ماه عبارت بود از: سه ماه «ذی القعدة و ذی الحجة و محرم» که در آنها به حج می رفتند و بازمی گشتند، و ماه «رجب» که در آن به عمره می رفتند.

در این چهار ماه مردم سرزمین جزیره العرب در حال امن می زیستند، و اگر فردی در آن چهار ماه حتی قاتل پدر خود را می دید، دست تعدی به او دراز نمی کرد. در ضمن از این چهار ماه برای بازرگانی نیز استفاده می کردند، و در بازارهای خود برای خرید و فروش حاضر می شدند.

قبایل قریش و دیگر قبایله های بت پرست عرب، هیچ توجهی نداشتند که شریعت حنیف ابراهیم تحریف گشته است؛ تا اینکه در یک موسم بت پرستی، چهار تن از آنها، به قرار ذیل، به این تحریف پی بردند:

قبل از بعثت پیامبر، چهار تن از اهل مکه به نام های: ورقه بن نوفل، عبید الله بن جحش، عثمان بن حویرث و زید بن عمرو بن نفیل، با یکدیگر گفتند: «قوم ما گمراه شده اند، و بر دین پدرمان، ابراهیم نیستند. این سنگ ها چیست که به گرد آنها طواف می کنند و از آنها حاجت می طلبند، با آنکه آنها بینا و شنوا نیستند؟! بیایید تا در جستجوی دین حنیف ابراهیم در شهرها بگردیم.»

در نتیجه از این چهار تن، ورقه و عثمان به مسیحیت گرویدند، و عبید الله اسلام آورد و سپس مرتد شد و مسیحی گشت، و زید بن عمرو بن نفیل، بت پرستی و دیگر بدعت های قریش را ترک

گفت و در خانه کعبه بانگ برآورد و به قریش گفت: شما بر دین ابراهیم نیستید. (۱)

کار این چند تن یک روشنگری بود برای قریش، و آماده کردن ذهن آنها برای بعثت خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم.

شریعت موسی بن عمران علیه السلام

شریعت موسی بن عمران گرچه در آغاز در طور سینا بر او نازل شد، لیکن قوم مخاطب آن (بنی اسرائیل) در حال مسافرت به بیت المقدس بودند، و قبله و مرکز دینی آنها بیت المقدس، در شام بود.

قوم یهود، بنی اسرائیل، که وارثان این شریعت بودند، پس از جنگ ها و زدوخوردها با امم دیگر، اندکی از آنها پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در سرزمین یمن با گمنامی می زیستند، و اندکی دیگر در بعضی شهرهای شام با خواری به سر می بردند، و بیشتر آنها در مدینه و اطراف مدینه، در آبادی های خیبر و وادی القری و تیما (در نزدیکی شام) زندگی می کردند.

همان گونه که شریعت ابراهیم علیه السلام دچار تحریف گشته بود، شریعت موسی علیه السلام و کتاب آسمانی او، «تورات» نیز دستخوش تحریف واقع شده بود. گذشته از این، همان تورات تحریف شده نیز در دسترس توده های یهود نبود، بلکه نوشته هایی بود در دست رهبران دینی آنها که از نسل هارون بودند، و بدین سبب قسمتی از آن را نیز کتمان می کردند. ایشان از شریعت موسی بیشتر به شعارهایی پایبند بودند. مانند قبله بودن بیت المقدس، تعطیلی شنبه و روحانیت فرزندان هارون.

در کتبی که در دست این رهبران دینی بود، بشارت هایی که در آنها انبیای بنی اسرائیل از بعثت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم - با تعیین صفات مشخصه او - خبر داده بودند، سالم و دست نخورده مانده بود.

چه آنکه آن بشارت ها با مصالح روزمره آنها - تا قبل از بعثت پیامبر - تضادی نداشت. به همین دلیل علمای یهود ساکن مدینه، از بعثت پیامبر خاتم و مسکن او در مدینه بسیار گفتگو می کردند، و از آن به عنوان پیشگویی های عالمانه به مردم اوس و خزرج خبر می دادند.

شریعت عیسی بن مریم علیه السلام

عیسی بن مریم پس از موسی در بیت المقدس مبعوث شده بود، و خودش از بنی اسرائیل بود.

ص: ۱۵

پس از عروج حضرتش به آسمان، شریعت ایشان نیز مانند دو شریعت دیگر دچار تحریف های شدید شد. تا آنجا که پیروان آن قائل به خداوند سه گانه: پدر، پسر (عیسی) و روح القدس شدند، و تعطیل شنبه را به یکشنبه تغییر دادند... بدین ترتیب از مسیحیت نیز جز چند شعار، مانند قبله و برداشتن صلیب که معتقدند بودند مسیح بر آن دار زده شده، چیزی نمانده بود.

اما با این همه، بشارت هایی که پیامبران قبل از حضرت مسیح و خود حضرت مسیح درباره پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم داده بودند، به دلیل آنکه با مصالح روزمره آنها تضادی نداشت، در کتب دینی نصاری و در دست علمای آنها از تحریف مصون مانده بود، و علمای نصاری هر جا که بودند از بعثت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان پیشگویی خبر می دادند.

مسیحیان جزیره العرب بیشتر در شام بودند، و تنها اندکی از آنان در یمن و عراق می زیستند.

چند دیر راهبان آنها نیز در راه شام به مکه بود که گاه با کاروان های تجارتی تماس می گرفتند و از بعثت پیامبر خاتم سخن می گفتند.

برخورد اهل ادیان سه گانه با یکدیگر

یهود و نصاری با یکدیگر دشمنی و کینه توزی دیرینه داشتند. قرآن کریم در حکایت قول آنها درباره یکدیگر می فرماید:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَ قَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَ هُمْ يَتُلُونَهُ... (۱)

«یهودیان گفتند: نصاری بر حق نیستند، و نصاری گفتند: یهودیان بر حق نیستند. در حالی که هر دو گروه [اهل کتاب هستند و] کتاب آسمانی را می خوانند [شاید مقصود آن باشد که به آن عمل نمی کنند].»

بت پرستان، هم خود را بر حق می دانستند، و هم اهل کتاب را، ولی یهود را بیشتر احترام می نهادند و آنها را اهل کتاب اول می نامیدند.

ص: ۱۶

در روزگار قبل از بعثت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم هیچ گروهی از اهل ادیان، نه صابئی و مجوس، و نه یهود و نصاری، عقیده روشنی درباره معاد و قیامت نداشتند. بت پرستان عرب نیز منکر بعث و قیامت بودند، و چنانچه قرآن کریم می فرماید، می گفتند:

إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ (۱)

«چیزی جز این زندگانی دنیای ما نیست. زنده می شویم و می میریم، و دیگر از خاک برانگیخته نخواهیم شد.»

و عقیده آنان در مورد خدا و بت هایی که شریک خدا می پنداشتند نیز در این حد بود که هر چه حاجت دنیایی داشتند، از آنها طلب می کردند. مانند آنکه از او می خواستند دشمنانشان را خوار و ذلیل کند، باران بر ایشان ببارد، بیماریشان را شفا دهد، شتر و گوسفندشان را شیرده کند و....

بنابراین هیچ بیمی از انجام اعمال پلید و ناروا، از قبیل کشتن، غارت کردن، آزار دادن، دشنام دادن و ناسزا گفتن نداشتند؛ مگر آنچه که در زندگی دنیا پی آمد ناخوشایندی برای آنها داشت.

نظیر آنکه چون می دانستند اگر کسی را بکشند، افراد قبیله مقتول به خونخواهی او یک نفر از قبیله قاتل را خواهند کشت، از این کار خودداری می ورزیدند. و یا کارهایی را که مردم، ناشایسته می دانستند و انجام آن در صورت آگاهی دیگران، باعث سرزنش و بدنامی بین مردم می گشت، ترک می کردند.

فرهنگ عرب

اشاره

فرهنگ عرب در آن زمان، دو شعبه مهم داشت:

علم انساب

عرب در عصر جاهلیت، در امر حفظ نسب نژاد خود (سلسله اسامی نیاکان) آن قدر مبالغه می ورزید که تا قرن دوم هجری، هر فرد عرب اگر از نسل عدنان بود، به زعم خود نام نیاکان خود را تا به اسماعیل و ابراهیم در حفظ داشت، و اگر از نسل قحطان بود، تا یعرب بن قحطان.

اینان در حفظ انساب تا به آن اندازه مبالغه می ورزیدند که نسب اسبان عربی اصیل خود را در

حفظ داشتند، و در عصر ما کتاب «انساب الخیل» هشام بن محمد بن کلبی (۱) در دست است. اما با این همه، آنچه از انساب قبایل عرب در کتب انساب در دسترس ماست، به چندین دلیل، آن نوشته ها مورد شک و تردید است.

به عنوان مثال گاهی تیره ای از قبیله ای جدا گشته به قبیله ای دیگر ملحق می شد. در این باره ابن کلبی کتابی دارد به نام «النواقل» (۲) یعنی آن تیره ها از قبیله های عرب که نسب خود را از قبیله خود به قبیله دیگری منتقل کرده اند. در نتیجه این تیره ها در کتب علم انساب به قبیله ای که خود را به آن منتقل ساخته اند، نسبت داده شده اند.

گذشته از آن، بسیاری از اعراب اولاد غیر خود را به فرزندی می پذیرفتند، و پس از آن در علم انساب آن شخص به پدر صلبی خود نسبت داده نمی شد، بلکه به پدری که او را به فرزندی پذیرفته بود، منسوب می گشت.

همچنین در انساب عرب در عصر جاهلیت، نمونه های دیگری نیز هست که صحت نسب های مذکور در این گونه کتب را مخدوش می سازد. چنان که یکی از آنها را در داستان آینده می نگریم.

ابن ابی الحدید از «ربیع الابرار» زمخشری نقل می کند که: مادر عمرو عاص کنیزکی بدکاره در مکه و به نام «نابغه» آزاد کرده عبد الله بن جدعان بود. پنج تن با آن زن در یک طهر (طهر مدت پاکی زن بین دو حیض است) هم بستر شدند:

۱. ابو لهب فرزند عبد المطلب

۲. امیه بن خلف

۳. هشام بن مغیره

۴. ابو سفیان بن حرب

۵. عاص بن وائل

و پس از آن، نابغه، عمرو را زایید، و با آنکه به ابو سفیان شباهت داشت، آن پنج تن هر یک ادعا کرد فرزند، از آن اوست. سرانجام خود نابغه، مادر عمرو را حکم قرار دادند. وی گفت: عمرو فرزند عاص بن وائل است. پس از آن عمرو را فرزند عاص بن وائل خواندند و به قبیله و نسب او

ص: ۱۸

۱-۱) - نسخه عکسی این کتاب در کتابخانه دانشکده اصول دین موجود است.

۲-۲) - رجوع کنید به: هدیه العارفین، شرح حال هشام بن ابی النصر ۵۰۹/۲.

ملحق شد. دلیل نابغه آن بود که عاص بر او انفاق می کند. (۱)

در نتیجه، در کتب انساب عرب تا به امروز، عمرو و فرزند عاص بن وائل نوشته شده است.

نظیر این داستان در انساب قریش بسیار است. (۲) و پس از قریش قبیله ثقیف نیز که در طائف و در دوازده فرسخی مکه بودند، در این باره داستان هایی دارند. لیکن علمای انساب درباره قبایل اوس و خزرج در مدینه، و قبایل همدان در یمن، و دیگر قبایل قحطان در جزیره العرب چیزی نگفته اند.

در قرن اول و دوم هجری در عرب، علمای انساب وجود داشتند که این داستان ها را می دانستند و مردم از آنها فرا می گرفتند؛ مانند خلیفه ابو بکر و عقیل بن ابی طالب که از صحابه پیامبر بوده اند.

شعر بلیغ

یعقوبی گوید: (۳)

عرب، شعر را به جای علم حکمت و بسیاری دیگر از علوم می پنداشت، و هر گاه در قبیله شاعر ماهری بود که معانی زیبا را بیان می کرد، آن شاعر را در بازارهای خود - که در زمان مخصوصی در سال برپا می شد - و در زمان حج خانه خدا، به همراه می آوردند، تا هنگامی که قبایل عرب در آن اماکن گرد آمدند، شعر او را بشنوند. و این کار را برای خود مایه شرف و فخر می دانستند.

آنان هیچ فرهنگ و جاذبه ای در کارهای خود جز شعر نداشتند. گاه شعر شاعر، آنها را به خصومت و دشمنی وامی داشت، و گاهی به دوستی و اتحاد. در سخنان خود به شعر مثال می آوردند؛ آنها با شعر بر یکدیگر برتری می جستند، و خوبی ها و بدی ها را بین خود تقسیم می کردند، و قبیله ای با قبیله ای دیگر می جنگید، و مدیحه سرایی می کردند، و یکدیگر را مذمت می کردند.

عرب، شعر را در چهار معنی انشا می کرد:

۱. در وصف دلآوریهای افراد قبیله در جنگ ها، و در وصف ابزارهای جنگی آنها: شمشیر و نیزه و تیر و کمان و اسب سواری. شعر آنها در این باره همانند شعرهای فردوسی درباره رستم و

ص: ۱۹

۱- ۱) - شرح ابن ابی الحدید، نسب عمرو و عاص ۲۸۳/۶، شرح خطبه ۸۳ نهج البلاغه.

۲- ۲) - رجوع کنید به: شرح ابن ابی الحدید، شرح نسب معاویه و زیاد ۳۳۶/۱، و ۱۸۷/۱۶. همچنین داستان ذکوان بنده امیه، که او را به فرزندی اختیار کرد و کنیه اش ابو عمر شد، و «ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمر» نواده اوست که برادر مادری

عثمان بود. (رجوع کنید به: آغانی ۲۴/۱) و نیز داستان ولید در نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱۵۲/۱. [۱]

اسب رستم و سلاح جنگی رستم می باشد، و چیزی که شعرهای عرب بر آن اضافه دارد، وصف شترهای رهوار عربی است.

۲. وصف جود و بخشش خود و قبیله خود، به ویژه در اطعام میهمانان، که این چنین شعر در فارسی مرسوم نیست.

۳. وصف محبوبه و خانه محبوبه و آنچه وابسته به محبوبه شاعر است. این نوع شعر در همه زبان ها هست. گاه در غزلسرای های آنها در این باره، شعرهایی مبتذل، مانند شعرهای عبید زاکانی، دیده می شود.

۴. وصف افتخارات قبیله، که در این زمینه در هیچ قومی نظیر آنچه در عرب هست، یافت نمی شود. البته به ندرت در بعضی از قصیده های شعرای عرب، بیت هایی از شعر در حکمت عملی، یعنی اخلاق پسندیده نیز دیده می شود. و گاه نیز خطبه هایی بلیغ در دعوت به اخلاق حمیده در بازارهای عرب که پس از این ذکر آن می آید، سروده می گشت.

بزرگ ترین شعرای مکه قبل از اسلام «ابو طالب»، و مشهورترین شعرای مدینه «حسان بن ثابت» بود.

وضع اقتصادی عرب قبل از اسلام

آن دسته از قبایل عرب که در شهرهای یمن، مدینه، عراق و شام بودند، به کار زراعت و باغداری و دامداری می پرداختند. مردم شهر مکه که قبایل قریش بودند، کار تجارت می کردند.

کاروان های تجارتي ایشان در زمستان از شام و ایران و عراق، به مکه، و در تابستان از مکه به یمن و حبشه در آفریقا، در رفت و آمد بود. خداوند متعال در قرآن در این باره می فرماید:

لَا يَلَابِفُ قُرَيْشٍ * إِيْلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ (۱)

«برای پیمان قریش با قبایل دیگر، پیمانی که در سفرهای [تجارتی] زمستانی و تابستانی داشتند، باید خدای کعبه را بپرستند؛ آنکه آنها را از گرسنگی رهانید و طعام داد، و از بیم و خطر ایمن داشت.»

آری، قریشیان به سبب آن سفرهای تجارتي، ثروت های کلانی گرد آورده بودند که در عرب

ص: ۲۰

چنان ثروتی مانند نداشت.

چنین بود وضع اقتصادی این چند دسته از قبایل عرب، و جز اینها سایر قبایل که اکثریت مردم جزیره العرب را تشکیل می دادند، همگی صحرانشین و دچار تنگدستی بوده در زمین های خشک و کم آب و علف می زیستند.

دارایی اصلی و عمده این قبایل، شتر بود که تحمل تشنگی را بیش از دیگر چهار پایان دارد.

گاهی نیز مردان رزم آور قبیله، چند اسب سواری برای جنگ و گریز و صید حیوان های صحرایی داشتند.

عرب های صحرایی همانند اروپاییان عصر حاضر که هر حیوان و حشره ای را می خوردند، هر حیوان صحرایی را صید می کردند و می خوردند.

گاهی هم قبیله ای از ایشان بر قبیله دیگر یورش می برد، و پس از آنکه مردان جنگی دو قبیله در حدّ توان، یکدیگر را می کشتند و یک قبیله شکست می خورد، قبیله غالب هر چه می توانست از دارایی قبیله مغلوب، و گاه هر چه می توانست از زنان و دختران و فرزندان قبیله مغلوب به اسارت می برد. برخی اوقات نیز اسیران خود را به دیگر قبایل عرب می فروختند.

در تمام این احوال، چه در شکار حیوان صحرا یا به چرا بردن شترها و خصوصا در جنگ ها، دخترها و زن ها بار سنگینی بر دوش مردان بودند و آنان را در آن زندگی سراسر دشواری، هیچ گونه مشارکتی با مردان نداشتند. بدین سبب بود که گاه پدران، دختران نوزاد خود را زنده به گور می کردند. قرآن کریم در این باره می فرماید:

...وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ... (۱)

«فرزندان خود را از بیم فقر و تنگدستی به قتل نرسانید. ما شما و آنها را روزی می دهیم.»

بنابر آنچه بیان شد، یکی از منابع درآمد عرب، برده داری بود، و در آن حال از سود کار کنیز یا غلام استفاده می کردند. گاه نیز برای تحصیل درآمد، کنیزان خود را به کار زنا و امی داشتند، و چنانچه کنیزشان در آن حال باردار می شد، نوزادش برده صاحب کنیز می شد، و این خود سود دیگری بود برای مالک کنیز. (۲)

اگر کنیز آزاد می شد و به کار زنا ادامه می داد و فرزندی از زنا می زاد، پدر نوزاد را مادر تعیین

ص: ۲۱

(۱-۱) - انعام: ۱۵۱. [۱]

(۲-۲) - رجوع شود به داستان عبد الله بن ابی، در بحث آینده در مورد وضع طائف.

می کرد و آن نوزاد از افراد قبیله او محسوب می گشت. (۱)

گاهی نیز آن زنان بدکاره بالای در خانه خود یک علم نصب می کردند که نشانه آمادگی زن آن خانه برای بدکاری بود. (۲)

آنچه بیان شد، اشاره ای بود به وضع اقتصادی جامعه عرب آن روز. در آن عصر، همه قبایل عرب را بازارهایی در موسم های خاصی به شرح ذیل بود:

اعراب بازارهایی در زمان های خاصی از سال داشتند که از همه اطراف جزیره العرب در آن جمع می شدند، و در آن اوقات جان و مالشان در امنیت بود. مهم تر از همه آنها بازار عکاظ (سوق عکاظ) در بالای نجد بود که فاصله آن تا طائف یک روز، و تا مکه سه روز راه بود.

در ماه ذی القعدة، قریش و دیگر قبایل عرب در این بازار جمع می شدند. آنجا علاوه بر محل خرید و فروش کالا، جای نمایش افتخارهای قبیله‌گی و شنیدن شعرهای شعرا و خطبه های بلغا بود. همچنین در آنجا بین قبایل پیمان هایی بسته می شد.

سپس از آنجا به بازار «مجنّه» - که بین آن تا مکه یک روز راه بود - می رفتند، و تا آخر ذی القعدة در آن بازار اقامت می کردند. سپس به بازار «مجاز» (سوق ذی المجاز) می رفتند که یک فرسخ تا عرفه فاصله داشت، و تا هشتم ذی الحجه در آنجا می ماندند. آنگاه در روز نهم برای ادای مناسک حج به عرفه رهسپار می شدند. (۳)

وضع اجتماعی و سیاسی عرب قبل از اسلام

نظام جوامع بشری، یا الهی است یا بشری. در آن حال که در جامعه ای نظام الهی برقرار باشد، افراد آن جامعه معارف و جهان بینی و احکام زندگانی را توسط پیامبران از پروردگار خویش، رب العالمین، می آموزند. در این گونه جوامع، مردم هر کاری را برای رضای خدا انجام می دهند و خداپرست هستند.

و امّا در جامعه ای که نظام آن بشری باشد، افراد آن جامعه هر کاری را به دلیل خواسته خود و با در نظر گرفتن سود و زیان خود انجام می دهند. البته از آنجا که بشر احساس می کند سود و زیان

ص: ۲۲

۱-۱) - رجوع شود به داستان نسب عمرو عاص در بحث فرهنگ عرب.

۲-۲) - رجوع کنید به: المحبر ۳۴۰/۱. این گونه خانه ها، در مکه و طائف وجود داشته است.

۳-۳) - رجوع کنید به: تاریخ عرب قبل از اسلام در تاریخ یعقوبی و طبری و مروج الذهب و سیره ابن هشام.

جامعه ای که در آن زندگی می کند، سود و زیان اوست، گاه کاری را به سود جامعه انجام می دهد، گرچه به زیان شخصی او بینجامد.

جامعه ای که نظامش بشری است، یا بر اساس نژاد برپاست-مانند جامعه آلمان نازی در گذشته، و جامعه صهیونیستی یهود در عصر ما- و یا بر اساس هم میهنی برپاست که همان ملی گرایی است، و آن را میهن پرستی نیز می نامند.

در هر دو صورت مذکور، گاه انسان در این گونه جوامع کار را برای مصلحت جامعه خود انجام می دهد، حتی با زیان رسانیدن به جوامع دیگر و تجاوز به حقوق دیگران. ولی در جوامعی که انسان در آنها خداپرست است و کار را برای رضای خدا انجام می دهد، کار را برای سود شخصی یا سود جامعه خود انجام می دهد، اما تا مرز تجاوز به حقوق دیگران و جوامع دیگر. بدین صورت است که چنین انسانی خودپرست، نژادپرست و یا میهن پرست نیست، بلکه خداپرست است.

عرب در عصر جاهلیت، خودپرست و قبیله پرست بود، یعنی کار را به سود خود و به سود قبیله خود، تا حدّ زیان رسانیدن به دیگران و جامعه های انسانی دیگر انجام می داد.

پایه های نظام قبیله ای عرب قبل از اسلام

اشاره

نظام قبیله ای عرب در عصر جاهلیت، بر اساس چهار پایه و چهار نیرو استوار بود:

شیخ قبیله

شاعر قبیله

قهرمانان و دلاوران قبیله

درآمد قبیله.

نیروی شیخ قبیله

شیخ قبیله در جامعه عرب آن روز، به منزله حاکم و فرمانروا در جوامع بشر بود و همه افراد قبیله، فرمانبردار شیخ قبیله بودند. فرمانروایی شیخ بر افراد، بر اساس محبت، احترام و بیم، بنیان گذاری شده بود.

مدافع حقوق قبیله، و حمایت کننده از افراد قبیله بود.

در مکه اجداد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شیخ قبایل مکه بودند، تا آنکه این ریاست به «هاشم» رسید و سپس به فرزندش «عبد المطلب». پس از او «ابو طالب» شیخ مکه گردید.

در مدینه نیز تیره های دو قبیله اوس و خزرج را در هر عصر شیخ هایی بوده است.

نیروی شعر و شاعری

شعر در جامعه عرب، یگانه هنر زیبا و فرهنگ مورد احترام بوده است. شاعر قبیله، سخنگوی رسمی و ناشر افتخارات قبیله و حافظ منافع و مدافع شرف قبیله بود. همچنان که در گذشته گفتیم، گاه با یک قصیده یا چند بیت شعر از شاعر قبیله، خصم، سرشکسته و بی آبرو می گردید. و گاه نیز با یک قصیده یا چند بیت شعر، میان دو قبیله جنگ پیاگشته خون ها ریخته می شد. و گاه یک قصیده، سبب آشتی و دوستی دو قبیله می شد.

اشعار نغز در اجتماعات قبایل در حج و بازارهای موسمی عرب سروده می شد، و پس از آن در همه قبایل عرب، دهان به دهان منتقل می گشت. بدین گونه شعر یگانه وسیله نشر افکار و اندیشه های خوب و بد در جوامع عرب بود. بدین سبب می توان نیروی شعر را در آن جامعه، برتر و بالاتر از نیروی مال و شمشیر به حساب آورد.

نیروی بدنی و قهرمانی در جنگ ها

در جامعه های ابتدایی بشر و صحرائشینی آنها، قهرمانی و نیروی بدنی، تأثیر بسزایی دارد.

ارزش قهرمانی در جامعه عرب صحرائشینی آن روز، از بسیاری جوامع صحرائشینی مشابه آن بیشتر بود. در مکه قبل از اسلام «حمزه بن عبد المطلب» و «عمرو بن عبد ود» مشهورترین قهرمانان قریش بودند.

نیروی سرمایه

دارایی و سرمایه، همیشه در جامعه های انسانی مؤثر بوده است، ولی دارایی در جامعه آن روز عرب، از بسیاری از جوامع دیگر انسانی مؤثرتر بود. چه آنکه آنها ارزش های معنوی را بی حقیقت و بی ارج می پنداشتند، و می گفتند:

... ما هي إلا حياتنا الدنيا... و ما يُهْلِكنا إلا الدهر... (۱)

«چیزی جز این حیات مادی جسمانی دنیوی نیست... و این دهر و زمانه است که ما را می میراند.»

در آن زندگانی سراسر درندگی و جهالت و بداندیشی، یک نقطه مثبت و روشن وجود داشت که کمتر در جامعه های بشری دیگر مانند آن دیده شده است؛ به ویژه در جوامع بشری امروز. و آن نقطه مثبت، پایبندی به قول و قرارداد بوده است.

اهمیت و اعتبار قول و قرارداد در جامعه عرب قبل از اسلام

جریان کارهای اجتماعی در جوامع انسانی، بر اساس پایبندی به قول و قراردادهای بین افراد جامعه می باشد. خرید و فروش کالا، ملک و همه ما محتاج زندگانی بشر، شرکت بین افراد برای انجام کارها، عقد ازدواج، و قرار فسخ آنها، همه و همه بر اساس اعتماد بر قول ها و قراردادهای می باشد. امروزه در شهرها قول ها و قراردادهای نوشته می شود، و غالباً به تصدیق دستگاه های دولتی می رسد، و در آن صورت دستگاه های دولتی ضامن اجرای آن هستند. ولی در جوامع قبیله ای عرب قبل از اسلام، قول ها و قراردادهای بر اساس احترام اشخاص به قول و قرارداد خود بود و اشخاص، خود در اجرای قول و قرارداد خویش کمال جدیت و صداقت را نشان می دادند.

عمل به قول و قرارداد خویش در جوامع عرب آن روز، دلیل بر شرافت و بزرگواری شخص بود، و تمام افراد قبیله نیز قول و قرار او را محترم شمرده همگی در اجرای قرارداد افراد قبیله خود کوشا بودند.

در آن جوامع با گفتن یک کلمه «تو فرزند من هستی» به مرد اجنبی و از قبیله ای دیگر - هر چند در نسب و نژاد و شهر و مسکن و آیین از مرد گوینده دور بود - آن مرد اجنبی فرزند گوینده و همسر او، و برادر فرزندانشان می شد، و در نسب یک تن از افراد قبیله او به شمار می آمد. پس از وفات نیز از یکدیگر ارث می بردند. علمای گردآورنده انسب عرب نیز آن مرد را در کتب انسب تا به امروز، فرزند گوینده ثبت نموده و از افراد قبیله وی به شمار آورده اند.

چنانچه دو قبیله با هم پیمان دوستی و پشتیبانی می بستند، در این حال هر یک از افراد آن دو قبیله در صلح و جنگ و دفاع از حیثیت و شرف افراد قبیله هم پیمان خود، تا حد جانبازی فداکاری

ص: ۲۵

می کردند.

و نیز چنانچه فردی از قبیله ای اعلام می کرد: «فلان مرد از فلان قبیله در حمایت من است»، همه فرزندان و خویشان و وابستگانش در راه حمایت مرد تحت الحمایه جانفشانی می کردند، و سایر افراد قبیله اش نیز هر یک به نوبه خود از آن مرد حمایت می کردند.

همچنین اگر فردی با دیگری به عنوان همکاری در امری دست می داد- که در اصطلاح آن را «بیعت» می نامیدند- آن فرد در راه رسیدن بیعت گیرنده به مقصود، جانفشانی می کرد.

و نیز چنانچه دو مرد جنگی با آرایش تمام و دارای اسب و جنگ افزار در صحرا- آنجا که هیچ قانونی حکومت ندارد- روبرو می شدند، اگر یکی به دیگری می گفت: «تو در امانی»، هر دو می توانستند با آرامش خاطر از اسب فرود آیند و سلاح رزم از تن به در آورده با کمال اطمینان در کنار هم بخوابند.

هر اندازه قبیله ای و فردی برای شرافت و حیثیت و انسانیت خود احترام قائل بود، به همان اندازه بر قول و پیمان خود استواری نشان می داد.

این اخلاق و سلوک در آن جامعه جاهلیت، نقطه روشن و مثبتی برای زیست در آن جامعه بود که در عصر ما در هیچ جامعه ای مانند آن را نمی توان یافت. (۱)

*** آنچه بیان داشتیم نه به آن معنی است که بین اعراب جز در حال جنگ- که زور شمشیر در آن حال حکومت داشت- هیچ گاه اختلافی پدید نمی آمد، بلکه قبایل عرب و افراد آن قبایل را نیز مانند سایر بشر اختلاف ها و نزاع هایی بوده است که کار آن به محاکمه کشیده می شد. در این حال برای حل نزاع در میان عرب، حاکم هایی وجود داشته اند که شرح آن خواهد آمد.

حکام عرب

در جوامع بشری، همیشه برای رفع اختلاف ها، داورها و حاکم هایی وجود دارند که مردم برای فصل خصومت ها به آنها رجوع می کنند. جامعه عرب قبل از اسلام نیز از این قاعده مستثنی نبود، و برای رفع نزاع ها در هر زمان، یک فرد یا بیشتر- که در میان عرب به درایت و فرزانتگی، به علاوه استقامت و درست کاری مشهور بود- وجود داشت که همه افراد قبایل عرب آنها را به حکومت و

ص: ۲۶

این اشخاص «حاکم» نامیده می شدند. در هر جای جزیره العرب مشکلی بین دو قبیله یا دو فرد پیش می آمد که نیازمند محاکمه بود، از راه دور و نزدیک نزد آن حکام برای محاکمه می رفتند.

در مکه «عبد المطلب» و سپس فرزند او «ابو طالب»، هر یک در عصر خود از حکام عرب بودند. (۱)

وضع مکه و مدینه قبل از اسلام

فرهنگ در مکه و مدینه

فرهنگ اهل مکه

اهل مکه در اثر سفرهای تجارتهای به شام و ایران و عراق و حبشه، بیش از همه عرب با فرهنگ های ملت های متمدن عصر خود آشنایی داشتند، و در اثر معاشرت با اهل کتاب (یهود و نصاری) عادات و رسوم آنها را می دانستند.

همچنین در اثر آمدن قبایل عرب به مکه برای حج و عمره، و مجاور بودن با بازارهای عرب در اطراف مکه، به خصوص سوق عکاظ که جولانگاه شعرا و خطبای عرب بود، زبان و لهجه قبیله قریش فصیح ترین لهجه در میان قبایل عرب بود.

پیش از اسلام هفده نفر از اهل مکه خواندن و نوشتن آموخته بودند. (۲)

فرهنگ اهل مدینه

اهل مدینه در اثر تماس نزدیک با قوم یهود و علمای یهود، بیشتر اطلاعات فرهنگی شان همان بود که از آنها می شنیدند.

قبل از اسلام یازده نفر در اوس و خزرج خواندن و نوشتن آموخته بودند. هفت تن از این افراد را «کامل» می نامیدند. به دلیل آنکه علاوه بر خواندن و نوشتن، شنا و تیراندازی نیز آموخته بودند.

ص: ۲۷

۱-۱) - تاریخ یعقوبی ۲۵۸/۱: حکام العرب.

۲-۲) - فتوح البلدان (بلاذری)، بخش «امر الخط» ۵۸۰ و ۵۸۳.

هر کس این سه فن را آموخته بود، از این لقب (کامل) برخوردار می شد. (۱)

وضع سیاسی و اجتماعی اهل مکه و مدینه

اشاره

وضع سیاسی در مکه و مدینه همانند همه قبایل صحرائین جزیره العرب (حکم فرما بودن نظام قبیله ای) بود. ولی نظام اجتماعی آن دو، چنان که ملاحظه خواهیم نمود، با یکدیگر تفاوت بسیار داشت.

وضع سیاسی و اجتماعی مکه

در مکه قبایل قریش از لحاظ نسب، خود را از فرزندان اسماعیل و ابراهیم می شناختند و این، خود سبب گردن فرازی آنها بر سایر قبایل عرب گردیده بود. همچنین مجاورت با خانه خدا نیز که همه قبایل عرب - به جز اندکی از آنها که یهود و نصاری بودند - برای زیارت به آنجا می آمدند، مایه اضافه شدن فخر و مباهات اهل مکه گردیده بود.

همچنین قریش به هلاکت رسیدن لشکر «ابرهه» را که به قصد خراب کردن خانه خدا آمده بود، به خود منسوب کرده به نوعی خود را در بین قبایل عرب عزیزتر می دانستند.

از طرف دیگر به سبب تجارت آنها از ایران و شام و عراق به یمن و حبشه و بالعکس، و دارا شدن ثروت های کلان که در عرب بی سابقه بود، انواع فحشا و منکرات، همچون رباخواری و قمار و زنا و تکبر و طغیان، در میان آنها رواج یافته بود و از این جهت، در آن عصر در جزیره العرب بی نظیر بودند. آنان مصداق این آیه کریمه گشته بودند:

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ
إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى (۲)

«انسان طغیان می کند آنگاه که خود را توانگر می بیند.»

تباهی و فساد اخلاقی که در آن عصر در مکه وجود داشت، در هیچ کجای جزیره العرب همانند آن نبوده است. این امر نتیجه عوامل متعددی بوده که می توان از جمله این موارد را یاد کرد:

به خاطر اینکه منکر بعث و روز قیامت بودند، در ایام فراغت از تجارت و به هنگام اقامت در مکه، آنچه از فسق و فجور و شهوترانی که در دستریشان بود، انجام می دادند.

ص: ۲۸

۱-۱) فتوح البلدان (بلاذری) ۵۸۰/ و ۵۸۳.

۲-۲) -علق: ۶ و ۷. [۱]

از آنجا که در تمام سال دسته ای از مردان قریش برای سفر تجارت، به مناطق دیگر می رفتند، مدت های طولانی همسران آنها بی مرد بودند، و به خاطر نبودن حجاب در جامعه آن روز عرب، مانعی برای آمیزش مردان شهوتران با آن زنان نبوده است.

در اثر فراوانی غلام و کنیزهای ازدواج نکرده در خاندان های اشراف قریش، همه گونه آمیزش های جنسی در دسترس مردان و زنانشان بوده است.

مسائل یاد شده عوامل مؤثری بودند در انتشار بیشتر انواع فحشا و منکر در مکه نسبت به دیگر جوامع عرب. برای شناسایی بهتر وضع اهل مکه، به ذکر این داستان از کتاب «آغانی» اکتفا می نمایم:

«ابو لهب فرزند عبد المطلب با عاص فرزند هشام بر صد شتر قمار کردند. کار قمار آنها چنان بود که به اندازه سنگی یا گردویی زمین را گود می کردند. سپس از آن دور می شدند و آن سنگ یا گردو را به سوی آن گودال می انداختند؛ چنان که در گودال جا می گرفت، صاحبش برده بود. در این قمار ابو لهب صد شتر از عاص برد.

دوباره بر صد شتر دیگر قمار کردند. باز ابو لهب برد.

بار سوم قمار کردند. باز هم ابو لهب برد و عاص آنچه داشت در این قمار باخت.

عاص به ابو لهب گفت: ای فرزند عبد المطلب! می بینم سنگ قمار با تو دوست شده است. بیا این بار قمار کنیم که بازنده بنده دیگری شود. ابو لهب گفت: می پذیرم.

باز سنگ قمار افکندند و این بار نیز ابو لهب برد و عاص بنده او شد.

پس از آن، عاص به ابو لهب خراج می داد. تا آنکه در جنگ بدر، هنگامی که قریش مقرر داشتند همه کس باید در آن جنگ شرکت کند یا آنکه کسی را به جای خود بفرستد، ابو لهب عاص را به جای خود فرستاد، و شرط کرد پس از بازگشت، وی را آزاد سازد. ولی او در جنگ بدر کشته شد. (۱)

وضع طائف، شهر بیلاقی مکه

انتشار فحشا و منکر در مکه، بر طائف (۲) نیز اثر گذارده بود. در آن زمان بیشتر اهل طائف از قبیله

ص: ۲۹

۱- ۱) - آغانی ۱۷۹/۴، در ذکر غزوه بدر از شرح حال حسان بن ثابت. فرد مذکور در این داستان (عاص) پسر هشام بن مغیره بن اسد و کنیه اش ابو البختری است. رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) ۲۸۱/۲-۲۸۳.

۲- ۲) - شهر بیلاقی مکه که در دوازده فرسخی آن قرار داشت.

ثقیف بودند، و گروهی از ثروتمندان قریش نیز در آنجا سکنا داشتند. شاید به همین سبب، پس از اهل مکه، اهل طائف بیشترین شهرت را در زنا و رباخواری داشتند. (۱) اکنون برای روشن شدن اثر قریش بر طائف و ثقیف، داستان زیر را که مورخان نقل کرده اند، عرضه می داریم:

«حارث بن کلدۀ ثقفی در طائف کنیزکی داشت به نام «سمیه» که او را به ازدواج غلام رومی خود در آورده بود و از کسب زنای او خراج می گرفت. در آن اوان ابو سفیان در حال بازگشت از سفری، به طائف رسید. پس از خوردن و نوشیدن شراب، نزد ابو مریم سلولی می فروش رفته به او گفت: سفرم به درازا کشید. آیا زن بدکاره ای دم دست داری؟ ابو مریم او را به سمیه رسانید.

پس از این واقعه، سمیه «زیاد» را به دنیا آورد، و آن تاریخ سال اول هجری بود.

زیاد را در ابتدا فرزند عبید رومی (غلامی که شوهر سمیه بود) می خواندند. تا آنکه در سال ۴۱ یا ۴۲ هجری «معاویه» به دلیل همان زنای ابو سفیان با سمیه، زیاد را فرزند ابو سفیان و برادر خود خواند و تا پایان حکومت بنی امیه زیاد را فرزند ابو سفیان می خواندند. پس از آن در زمان بنی عباس به او «زیاد بن ابیه» می گفتند. (۲)

از این داستان می توان به دو نکته پی برد:

۱. همچنان که گفتیم ثروتمندان قریش، شهر طائف و قبیله ثقیف را به اخلاق خود آلوده کرده بودند.

۲. قریش نه فقط در شهر خود و در حال فراغت میگساری و بدکاری داشتند، بلکه در حال سفر و در شهرهای دیگر نیز دست از اخلاق و روش نکوهیده خود بر نمی داشتند. شاید بتوان داستان زیر را نیز شاهدهی دیگر برای این امر به حساب آورد:

«بعد از جنگ بدر، قریب هفتاد تن از قریش اسیر مسلمانان گشتند که در میان آنها جمعی از ثروتمندان و بزرگان قریش نیز بودند.

«عبد الله بن ابی» منافق خواست تا یکی از دو کنیز خود را وادارد تا با یکی از اسرای ثروتمند قریش هم بستر شود، به امید آنکه در نتیجه آن عمل پلید، کنیزک او حامله شود و فرزندى بزاید، و آن مرد قریشی پس از آزاد شدن و بازگشت به مکه، به عبد الله بن ابی پول کلانی داده فرزند زنازاده خود را که در عرف عرب ملک عبد الله بن ابی می شد، از او بخرد و آزاد کند و به مکه ببرد.

ص: ۳۰

۱-۱) - رجوع کنید به: معجم البلدان، شرح طائف ۱۰/۶-۱۶.

۲-۲) - رجوع کنید به: تاریخ ابن اثیر، حوادث سال ۴۴ هجری ۲۲۳/۳-۲۲۵؛ استیعاب ۵۴۸/۱-۵۵۵؛ اصابه ۵۶۳/۱.

آن دو کنیزک هیچ کدام تن به این کار پلید نمی دادند و سرانجام به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کردند. خداوند در این باره آیه مبارکه زیر را نازل فرمود:

...وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِيَبْتِغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا... (۱)

«کنیزکان خود را که می خواهند عفت خود را حفظ کنند، به طمع مال دنیا، مجبور به زنا می کنید...» (۲)

این داستان دلالت دارد بر آنکه آن مرد ثروتمند قریشی از عبد الله بن ابی چنین درخواستی کرده بود، و به این دلیل وی از کنیزکان می خواست تا با او هم بستر شوند.

*** در خاتمه این بحث داستانی را که بیانگر اهتمام شایان توجه ثقیف در دوران جاهلیت به میگساری و ارتکاب فحشا می باشد، یاد آور می گردیم:

«در سال نهم هجری، گروهی از قبیله ثقیف از طائف به مدینه آمدند تا با شرطهایی اسلام را بپذیرند. در آن وقت در مورد ترک زنا و شرب خمر، بین خود مشورت کردند و گفتند: «ثقیف نمی تواند صبر کند و شراب نخورد و زنا نکند!» و در نهایت چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شرط آنها را نپذیرفت، به ناچار قبول کردند که این دو کار پلید را ترک کنند.» (۳)

وضع سیاسی و اجتماعی مدینه

پیش از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه، یهودیان در مدینه و خارج مدینه سکنا داشتند، و همه آنها دارای دژهای مستحکم و مجهز به بهترین ابزارهای جنگی آن روز با مردان کارآزموده برای جنگ بودند. آنان در چند آبادی با پیشرفته ترین روش ها به باغداری و زراعت و دامداری، مشغول بودند، و همه آنها-به خصوص ساکنان مدینه-تجارت و رباخواری نیز داشتند.

یهود بر حسب آنچه در کتب دینی آنها آمده، می پندارند خداوند آنها را قومی ممتاز و برای آقایی بر سایر بشر، و متقابلاً سایر بشر را برای بهره کشی یهود از آنها آفریده است.

ص: ۳۱

۱-۱) -نور: ۳۳. [۱]

۲-۲) -تفسیر در المنثور (سیوطی) ۴۷/۵. سیوطی در همین صفحه روایات دیگری نیز در شأن نزول این آیه روایت کرده است. ولی ما روایاتی را که در آنها داستان بالا را نقل کرده صحیح دانستیم و به طور خلاصه در متن آوردیم.

۳-۳) -رجوع کنید به: امتاع الاسماع (مقریزی) ۴۹۲/۴، در خبر آمدن گروه ثقیف به مدینه.

بدین سبب یهود در هر جامعه ای که باشند، طبیعتی سلطه جو داشته در پی گردنفرازی بر سایر اقشار می باشند. همچنین با خلق و خوی زراندوزی و تمول جویی که در خویش دارند، برای تصاحب ثروت های اقوام دیگر- با هر وسیله ای که باشد- تلاشی شگفت دارند.

آنان برای رسیدن به این دو هدف (تسلط بر سایر اقوام و تصاحب ثروت ایشان) در همه زمان ها و در هر جامعه ای که بوده اند به هر وسیله ای که در دسترس آنها بوده تمسک می جسته اند.

همچنین از آنجا که یهود در جامعه ای که اخلاقی استوار داشته باشد به اهداف خود نمی رسند، در هر جامعه ای که باشند، منشأ اشاعه بی بندوباری و همه گونه فساد، و آتش آور فتنه انگیزی در آن جامعه می گردند.

با توجه به این خصیصه های یهود، آنان در جامعه آن روز عرب، مردمی ثروتمند و گردنفراز بودند. خواندن و نوشتن در میان آنها رایج بود، و خود را از نسل اسرائیل و برگزیده بشر، و اهل شریعت و اولین کتاب آسمانی می دانستند. همین اندیشه ها را نیز در میان توده مردم جزیره العرب انتشار داده بودند.

آنان برای اظهار فضیلت کردن، پیشگویی های تورات را در مورد بعثت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم برای اهل مدینه نقل می کردند و علامات ظهور آن حضرت را بیان می داشتند و می گفتند: مبعوث شدن آن پیامبر نزدیک است، و جایگاه او مدینه خواهد بود.

این پیشگویی ها سبب شد «ابو عامر» که نامش عبد عمرو و از قبیله اوس بود، به امید آنکه آن پیامبر موعود شود، قبل از هجرت پیامبر به مدینه، رو به عبادت خدا آورد. (۱) او لباس پشمین و مندرس می پوشید و... تا آنجا که او را ابو عامر راهب نامیدند. همو آنگاه که پیامبر به مدینه هجرت فرمود و دید که خودش پیامبر نشد، بنا بر کارشکنی گذاشت. (۲)

*** یهود در مدینه به خاطر خوی همیشگی شان، بین دو قبیله اوس و خزرج فتنه انگیزی می کردند، و آن دو قبیله را به جنگ وامی داشتند. تا آنجا که گاه جنگ هایی خونین بین آن دو قبیله برپا می شد.

هر یک از دو قبیله اوس و خزرج با یکی از قبیله های یهود، پیمان دوستی و همیاری داشت، و در حال جنگ، از قبیله هم پیمان یهودی خود سلاح جنگ اجاره می کرد. از این راه سودی کلان

ص: ۳۲

۱- ۱) - انساب الاشراف (بلاذری) ۱/۳۴۰.

۲- ۲) - سیره (ابن هشام) ۲/۲۳۴ و ۲۳۵؛ مغازی (واقعی)، در ذکر غزوه احد.

عاید آن قبیله یهودی می شد و بیچارگی و درماندگی عاید قبیله اوس یا خزرج. درست مانند کار روس و آمریکا در عصر ما، با هم پیمانان خود در جهان سوم!

با مقایسه حال دو قبیله اوس و خزرج با حال قبایل اهل مکه و یمن که در همان عصر در هم زیستی مسالمت آمیز به سر می بردند، روشن می گردد که آن جنگ ها بر اثر فتنه انگیزی قبایل یهود بوده است.

*** مردم اهل مدینه در چنین حالی زیست می کردند تا آنکه دو قبیله اوس و خزرج، قبل از برخورد با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و هجرت آن حضرت به مدینه، در صدد علاج بیچارگی خود شدند، و علاج را در آن دیدند که همگی متفق گشته برای خود شاهی انتخاب کنند که همه فرمانبردار او باشند، تا دیگر جنگ بین آنها برپا نشود.

برای این کار یکی از بزرگان اهل مدینه، یعنی «عبد الله بن ابی» را انتخاب کردند، و در کار ساختن تاج شاهی برای او و خریدن گوهرهایی از یهود برای این کار بودند که در مکه با پیامبر روبرو شدند، و دانستند پیامبری که یهودیان از بعثت او خبر می دادند، هموست. از این رو به آن حضرت ایمان آوردند و وی را با یارانش به مدینه دعوت نمودند.

پس از آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه، به راهنمایی و دستور آن حضرت بین همه اهل مدینه (قبایل یهود و اوس و خزرج) پیمانی نوشته و امضا شد، که در نتیجه آن پیمان، هیچ کس از اهل مدینه بر دیگری تعدی نمی نمود و چنانچه کسی تعدی می کرد، پیامبر در مورد آن قضاوت می کرد. همچنین همه اهل مدینه در برابر تجاوزی که از طرف کسی از خارج مدینه بر آنها می شد، پشتیبان هم بودند. (۱)

و نتیجه پیمان اخوت و برادری بین مسلمانان و معاهده با قبایل یهود ساکن مدینه، با توجه به عادات و خلق و خوی عرب آن روز، آشکار و روشن می گردد.

با توجه به آنچه از وضع عرب قبل از اسلام بیان شد، اکنون می توانیم نظری کوتاه به سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بنماییم.

ص: ۳۳

پیش از بعثت

اجداد پیامبر

اشاره

همه اجداد پیامبر تا آنجا که عرب می شناختند و خبر داشتند، شیخ و رئیس قبیله قریش در مکه بودند. و از آنجا که مهمانان مردم مکه حجاج بیت الله الحرام بودند، اجداد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اطعام حجاج و رسانیدن آب در آن کوه ها و دره های سوزان را به عهده داشتند. تا آنکه این ریاست به «عبد مناف» رسید. عبد مناف را چهار فرزند بود به نام های: هاشم، عبد شمس، نوفل و مطلب. (۱)

ریاست هاشم

پس از وفات عبد مناف، میان «هاشم» و «عبد شمس» درباره ریاست بر قریش خصومت و درگیری شدید پیا شد. هاشم در آن درگیری پیروز شد و در روزگار خود نام آورتر از پدران خود گردید. هاشم اولین کسی بود که دو سفر تجارتي تابستان و زمستان را برای قریش بنیان گذارد. در تابستان کاروان تجارتي شان به شام می رفت که آن سفر را «رحله الصیف» می نامیدند، و در زمستان از راه یمن به حبشه و افریقا می رفتند که آن را «رحله الشتاء» می نامیدند.

در آن زمان که هیچ فرد یا قبیله ای از بیم غارتگری در امان نبود، هاشم نخست از قیصر، پادشاه روم که در شام بود، امان نامه ای برای کاروان های تجارتي قریش در قلمرو حکومت قیصر گرفت.

ص: ۳۷

۱-۱) - رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) ۱/۱۱۱؛ و شرح حال قبیله فهر در کتاب انساب ابن حزم.

سپس در بازگشت از شام به مکه، از هر یک از قبایل عرب نیز که در سر راه قافله بازرگانی بودند، پیمان گرفت که قافله بازرگانی قریش در حال عبور از زمین های آنان، در امان باشند. بدین گونه امنیت آن قافله ها در مسیر تجارتي تأمین گردید. نام پیمان های قریش با قبایل عرب که در گذشته نیز بدان اشاره رفت و در قرآن کریم هم یاد شده است، (۱) «ایلاف» بود.

هاشم در سال های قحطی، اهل مکه را اطعام می کرد تا آنکه قحطی برطرف می شد.

وی در سفری به شام، در شهر مدینه فرود آمد، و با «سلمی» دختر زید از قبیله خزرج ازدواج کرد. سلمی در مدینه ماند و هاشم به سفر تجارت خود ادامه داد. در نتیجه این ازدواج، سلمی فرزندی به نام «شبهه» (عبد المطلب) بزاد.

آنگاه که هاشم وفات کرد، قبایل قریش بر خود هراسیدند که مبادا قبایل عرب بر آنها چیره شوند و بدین سبب نتوانند کاروان های بازرگانی خود را حرکت دهند. بنابراین دو برادر هاشم، عبد شمس و نوفل، با نجاشی پادشاه حبشه و کسری پادشاه ایران تجدید عهد و پیمان کردند.

چندی بعد، آن دو نیز وفات کردند، و ریاست مکه به برادرشان «مطلب»، فرزند عبد مناف رسید.

مطلب به مدینه رفت و فرزند برادر خود، هاشم، یعنی عبد المطلب را به مکه آورد. ریاست قریش پس از وفات مطلب به برادرزاده اش منتقل گردید.

ریاست عبد المطلب

چندین امر سبب شد که ریاست عبد المطلب بیش از نیاکانش در قبایل قریش و صحراهای حجاز گسترده شود:

نخست آنکه وی از سلاله و نژاد هر دو تیره بزرگ عرب، عدنان و قحطان بود.

و مسأله دیگر کارهای شایسته ای بود که عبد المطلب انجام داد. مانند کندن چاه زمزم در خانه خدا که از زمان اسماعیل مورد استفاده اهل مکه و حجاج بیت الله الحرام بود، و به خاطر عواملی چند در زیر خاک مدفون شده بود و کسی محل آن را نمی دانست.

عبد المطلب پس از کشمکش هایی با قریش، به همراه یگانه فرزندش، حارث آن چاه را از زیر توده های خاک بیرون آورد، و سپس آب آن را بر هر نوشنده ای سیل کرد.

ص: ۳۸

عبد المطلب را در کندن این چاه، جز یگانه فرزندش، حارث یاوری نبود. در آن حال نذر کرد اگر خداوند ده پسر به او عنایت کند، یک پسر را در راه خدا قربانی کند. و آنگاه که دارای ده پسر شد، قرعه قربانی به نام کوچک ترین فرزندش، «عبد الله» بیرون آمد.

عبد المطلب خواست فرزندش عبد الله را در برابر خانه خدا قربانی کند. بزرگان قریش که در آنجا گرد آمده بودند، پیش آمدند و گفتند: این کار شما پیشینه ای می شود برای دیگران از قریش، و پدرانی دیگر نیز فرزندان خود را مانند شما قربانی خواهند کرد.

در نتیجه این گفتگوها، قرار بر آن شد که عبد المطلب از بین صد شتر و عبد الله، برای قربانی کردن یک قرعه بکشد. اگر قرعه به نام صد شتر در آمد، صد شتر را قربانی کند، و چنانچه به نام عبد الله در آمد، او را قربانی سازد. چون قرعه کشیدند قرعه به نام صد شتر بیرون آمد. عبد المطلب پذیرفت، تا آنکه سه بار قرعه کشیدند و هر سه بار به نام صد شتر در آمد.

عبد المطلب صد شتر را قربانی ساخت و گوشتش را اطعام کرد. و بدین سان عبد الله از قربانی شدن رهایی یافت.

این عمل عبد المطلب با فرزند خود، کار ابراهیم را با فرزندش، اسماعیل، در خاطره ها زنده کرد. بدین سبب عبد المطلب را «ابراهیم ثانی» نامیدند.

عبد المطلب «آمنه بنت وهب» را برای همسری فرزندش، عبد الله انتخاب کرد. در نتیجه این ازدواج، فرزندی به نام «محمد بن عبد الله بن عبد المطلب» (پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم) به دنیا آمد. (۱)

عام الفیل

پیامبر در شکم مادر بود که پدرش، عبد الله وفات کرد. در سال ولادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم «ابرهه»، فرمانروای حبشی، با لشکری انبوه و فیل های جنگی برای خراب کردن خانه خدا از یمن به سوی مکه آمد.

عبد المطلب بر فراز کوه های مکه رفت و دست به دعا برداشت و گریست. خداوند دعای او را مستجاب نمود و پرنده گان «ابابیل» را بر جیش ابرهه فرستاد و همه آنها را هلاک ساخت.

این داستان ها در قبایل جزیره العرب مشهور گردید، و سبب پیدایش احترامی خاص برای عبد المطلب شد.

ص: ۳۹

عرب این سال را «عام الفیل» نامید و چنانچه گذشت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در همین سال به دنیا آمد.

آن حضرت نخست تحت کفالت جدش، عبدالمطلب بود. هنوز خردسال بود که مادرش آمنه وفات کرد و آنگاه که به سن هشت سالگی رسید، جدش نیز بیمار شد و کفالت نوه خود، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به فرزند برومندش، «ابو طالب» واگذار و سپس وفات کرد.

ریاست ابو طالب

پس از عبدالمطلب ریاست قبایل قریش به فرزندش، ابو طالب منتقل گردید. ابو طالب در همان سال مانند سایر قریش برای تجارت به سفر شام رفت و برادرزاده خود، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نیز به همراه برد.

در این سفر راهبان نصاری اوصاف پیامبر خاتم را در محمد باز شناختند و ابو طالب را از آن داستان باخبر ساختند. همچنین او را از گزند یهود به برادرزاده اش بیم دادند و اصرار ورزیدند هر چه زودتر به مکه بازگشته برادرزاده اش را از قوم و قبیله خود بیرون نبرد، و در حراست او بکوشد. ابو طالب به مکه بازگشت و در حراست پیامبر سعی بلیغ داشت.

پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سن بیست و پنج سالگی رسید، با ثروتمندترین زن قریش، «خدیجه» ازدواج کرد و دارای خانواده ای ثروتمند گردید.

در سالی که در مکه قحطی شدید پیش آمد، پیامبر از عمویش، ابو طالب خواست تا فرزندش علی را به او بسپارد تا به خانه خود برد، و تحت کفالت و پرورش خاص خود در آورد. ابو طالب خواسته برادرزاده را اجابت فرمود (۱) و علی خردسال، تحت تکفل پیامبر و در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرورش یافت.

نصب «حجر الاسود»

خانه کعبه را دیواری کوتاه و کمی بلندتر از یک قامت، و بی سقف بود. درون آن چاهی بود که گنجینه کعبه در آن قرار داشت. در سال سی و پنجم عمر شریف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دزدان به آن گنجینه دستبرد زدند. قریشیان بر آن شدند که خانه کعبه را تجدید بنا کنند. ساختن کعبه را بر قبایل

ص: ۴۰

خود تقسیم کردند. آنگاه که نوبت به نصب «حجر الاسود» رسید، بر سر قرار دادن آن در جای خود، بین قبایل قریش درگیری پدید آمد. (هر قبیله در پی بی آن بود که خود این امتیاز را کسب کند).

سرانجام قبایل آماده رزم شدند، تا هر قبیله ای که در جنگ غالب شد، او حجر الاسود را نصب کند.

در این هنگام سالمندترین مرد قریش، مغیره بن عبد الله مخزومی، به قریش که در مسجد الحرام گرد آمده بودند، گفت: ای قبایل قریش! هر کس اکنون از در مسجد وارد شود، او را حکم قرار دهید و هر چه او گفت عمل کنید. همه این پیشنهاد را پذیرفتند.

چشم ها به در مسجد دوخته شده بود که نواده عبد المطلب، محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد مسجد شد. همه آواز دادند:

«هذا الأمين رضینا. هذا محمد.»

«این محمد امین است به حکمت او راضی هستیم.»

چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد ایشان آمد و از داستان باخبر شد، فرمود: پارچه ای بیاورید. پارچه ای آوردند. پیامبر با دست خود حجر الاسود را در آن پارچه گذارد. سپس فرمود هر قبیله ای قسمتی از این پارچه را در دست گیرد و سنگ را بلند کند و به جایگاه حجر الاسود برساند. چون چنان کردند، پیامبر با دست خود سنگ را برداشت و در جایش گذاشت و روی آن را ساخت، و آن غائله را این چنین با حکمت، به نیکی پایان بخشید. (۱)

اهل کتاب در انتظار پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

خداوند تبارک و تعالی همه اوصاف پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم را به پیامبرانش خبر داده بود: محل تولد او، مسکن او، علامت های زمان بعثت و هجرت، نشانه هایی که در اندام داشت، خصیصه هایی که در سلوک داشت و امتیازهایی که در شریعت او بود... همه را بیان نموده و به پیامبران امر فرموده بود همه آن صفات را برای امت های خود بازگو کنند، و از امت های خود عهد و پیمان بگیرند که هرگاه آن پیامبر با آن خصیصه ها و آن صفات مبعوث شد، به او ایمان آورند.

پیامبران همه آن صفات و مشخصات را به امت ها و اوصیای خود تبلیغ فرموده بودند. همچنین در کتب آسمانی و کتاب هایی که اوصیای پیامبران در شرح کتب آسمانی نوشته بودند، این امور با

ص: ۴۱

تفصیل تمام ثبت و ضبط گردیده بود.

از آنجا که این اطلاعات و مطالب از جمله اموری بود که به زندگانی دنیوی آنان که کتب آسمانی را تحریف می کردند، زیانی نمی رسانید، همه آن مطالب در آن کتب سالم مانده و دستخوش تحریف نگردیده بود، و در دست علمای یهود و نصاری موجود بود.

علمای یهود و نصاری هر جا که بودند آن اخبار را با تفصیل بیان می کردند و شرح می دادند. از آن جمله بود اخباری که آنها برای عبدالمطلب و ابو طالب، جد و عموی پیامبر شرح داده بودند.

علمای یهود نیز آن اخبار را در مدینه منتشر ساخته و خبر داده بودند که آن پیامبر به این شهر هجرت خواهد کرد. به همین سبب بود که ابو طالب این امر را مکرر در اشعار خود بعد از بعثت پیامبر بیان می کرد. و همچنین اهل مدینه هنگام برخورد با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه، دانستند که او همان پیامبر است که یهودیان از او خبر می دادند و به او ایمان آوردند.

ص: ۴۲

پیامبر قبل از آنکه سنّش به چهل برسد، در هر سال مدّتی را در غار «حراء» عزلت می‌گزید و به عبادت پروردگار خود مشغول می‌گردید. در این عزلت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام را نیز به همراه خود می‌برد.

آنگاه که سنّ پیامبر به چهل رسید، در همان غار حراء نخستین بار وحی بر پیامبر نازل شد، و علی نیز که با او بود، شاهد اولین نوبت نزول وحی گردید. (۱)

پس از نزول وحی، علی علیه السلام و خدیجه اولین کسانی بودند که به پیامبر ایمان آوردند، و در اولین روز پس از نزول وحی، با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز جماعت گزار شدند. تا چندین سال جز این سه نفر، کسی به اسلام نگرویده بود. در این باره طبری و دیگر مورّخان از «عقیف کندی» روایت کرده اند که گفت:

«در عصر جاهلیت به مکه رفتم و مهمان «عبّاس بن عبد المطلب» بودم. روزی به کعبه نظر افکنده بودم. جوانی را دیدم که آمد و به آسمان نگرست. سپس رو به کعبه ایستاد.

چیزی نگذشت که جوان خردسالی را دیدم که آمد و سمت راست او ایستاد.

سپس زنی آمد و پشت سر آنها ایستاد.

آنگاه آن مرد جوان به رکوع رفت. آن جوان خردسال و آن زن نیز رکوع رفتند. آن مرد جوان برپا ایستاد. آن جوان خردسال و آن زن نیز چنان کردند. آن مرد جوان به سجده رفت. آن دو نیز

ص: ۴۳

چنان کردند.

گفتم: ای عباس! امری است عظیم.

عباس نیز گفت: امری است عظیم. آیا می دانی این مرد جوان کیست؟

گفتم: نمی دانم.

گفت: این پسر برادرم، محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است.

باز گفت: می دانی این که با اوست کیست؟

گفتم: نمی دانم.

گفت: این برادرزاده ام، علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است. این برادرزاده ام به من گفت:

پروردگار من، پروردگار آسمان و زمین، آنها را به آنچه بر آن هستند امر فرموده است.

به خدا سوگند، من کسی را روی زمین بر این دین، جز این سه نفر نمی شناسم.» (۱)

آغاز دعوت عمومی

تا زمانی که پیامبر خارج از منزل خود کسی را به دین اسلام دعوت نکرده بود، کسی را با او کاری نبود. تا اینکه در سال سوم بعثت آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (۲) بر او نازل شد، و پیامبر خویشان خود، بنی عبد المطلب، را به منزلش دعوت نمود. آنگاه پس از صرف غذا، ایشان را به دین اسلام دعوت کرد و فرمود: چه کسی از شما مرا در این کار یاری می کند تا خلیفه و وزیر و وصی من باشد؟

همه امتناع ورزیدند و علی، آن جوان خردسال گفت: یا رسول الله! من شما را در این کار یاری می کنم.

پس از سه بار تکرار دعوت پیامبر و امتناع همه جز علی علیه السلام، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گردن علی را گرفت و گفت: تو خلیفه و وزیر و وصی من هستی.

ابو لهب سخت ابو طالب را مسخره کرد و از خانه بیرون شدند. (۳)

پس از این، «زید»، آزاد کرده پیامبر، و عموزاده اش، «جعفر بن ابی طالب» اسلام آوردند. پس

۱-۱- تاریخ طبری ۱۱۶۱/۳، چ اروپا.

۲-۲- شعراء: ۲۱۴. [۱]

۳-۳- رجوع کنید به: تاریخ طبری ۱۱۷۱/۱ و ۱۱۷۲؛ عیون الاثر ۹۸/۱-۱۰۰.

از آنها «ابو ذر» و چند تن دیگر. و دهمین کس «فاطمه»، همسر ابو طالب و مادر علی بن ابی طالب بود. (۱)

عکس العمل قریش و حمایت شیخ آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

اسلام در مکه گسترش پیدا کرد و از بعضی قبیله های قریش، افرادی مسلمانان شدند. ولی کفار قریش تا آن زمان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پیروان او به عبادت پروردگارشان مشغول بودند و به بت پرستی آنها تعرضی نداشتند، جز حالت شگفت زدگی، برخورد دیگری نداشتند. تا آنکه پیامبر از جانب پروردگار مأمور بیم دادن بت پرستان و بیان بی خردانه بودن بت پرستی شد.

در این هنگام مشرکان قریش نزد شیخ خود ابو طالب رفته گفتند: شما شیخ ما و آقای بزرگوار ما هستی. برادرزاده ات خدایان ما را دشنام داده آنها را به زشتی یاد می کند. دستور بده دست از دشنام دادن به خدایان ما بردارد، و آنها را به زشتی نام نبرد. ما نیز او را با خدای خودش وامی گذاریم.

ابو طالب پیامبر را در مجلس حاضر داشت و خطاب به او گفت: اینان بزرگان و سران قوم شما هستند، و از شما چنین خواسته ای دارند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای عمو! آیا آنها را به بهتر از آن دعوت نکنم!؟

ابو طالب گفت: آنها را به چه دعوت می کنی؟

پیامبر فرمود: آنها را دعوت می کنم به گفتن کلمه ای که با گفتن آن، عرب خاضع ایشان گردد، و بر عجم (غیر عرب) حکم فرما گردند.

ابو جهل گفت: آن یک کلمه چیست؟! بگو که ده برابر آن را خواهیم گفت.

پیامبر گفت:

آن یک کلمه آن است که بگویید: «لا اله الا الله»: خدایی جز الله نیست.

آنها خشمگین شده از جای برخاستند و گفتند: به خدا تو را و خدای تو را که چنین دستور به تو می دهد، دشنام می دهیم. (۲)

ص: ۴۵

۲-۲) - آیه وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ (ص: ۶) به این داستان اشاره دارد.

کفار قریش، بار دیگر به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیشنهاد کردند که یک سال آنان، خدای او را پرستند، و یک سال او خدایان آنها را پرستند. در جواب آنها سوره مبارکه کافرون نازل شد:

قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ* لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ* وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ*... لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِ

«بگو ای کافران! من آنچه را شما می پرستید نمی پرستم. شما نیز آنچه را من می پرستم نمی پرستید... شما را دینی و مرا دینی دیگر است.»

*** پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کار خود را ادامه داد. مشرکان قریش بار دیگر به نزد شیخ خود رفتند. آنان خوش اندام ترین جوان قریش و زیرک ترین آنها را به نام «عمار» با خود بردند و به ابو طالب گفتند:

«این بهترین جوان قریش به جای محمد از آن شما باشد، و شما محمد را به ما تسلیم کن تا او را بکشیم، و این نگرانی از قبیله قریش رفع شود.»

ابو طالب در پاسخ پیشنهاد ابلهانه آنها گفت: «فرزندم را به شما بدهم بکشید؟! و به جای او فرزند شما را نگهداری کنم؟! و با پرخاش شدید به هم پیمانان خود، آنها را راند.»

در اینجا کفار قریش چاره را در آزار دادن پیروان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدند. بنابراین سران هر قبیله، شکنجه دادن و آزار مسلمانان قبیله خود را آغاز کرد.

آنگاه که آزار و شکنجه کفار قریش بر مسلمانان فزونی یافت، پیامبر دستور داد مسلمانان از مکه به حبشه هجرت کنند و سپس «جعفر بن ابی طالب» را به سرپرستی آنها گماشت.

کفار قریش عمرو بن عاص و عماره را با هدایایی به نزد «نجاشی»، پادشاه حبشه گسیل داشتند، و از او خواستند تا مسلمانان را به مکه برگرداند. ولی نجاشی به خواست آنها اعتنا نکرد و به احترام و بزرگداشت جعفر و همراهانش ادامه داد.

ابو طالب وقتی چنین رفتار را از نجاشی شنید، این اشعار را برای او سرود و وی را به اسلام دعوت کرد:

تعلم خیار الناس أن محمداً وزير لموسى و المسيح بن مريم

أتى بهدى مثل الذى أتيا به و كل بأمر الله يهدى و يعصم

و أنكم تتلونه فى كتابكم بصدق حديث لا حديث التّرجم

وَأَنْتَ مَا يَأْتِيكَ مِنَّا عَصَابَةٌ لِفَضْلِكَ إِلَّا أَرْجِعُوا بِالَّتَكْرَمِ

(۱) «هان ای که از بهترین مردمانی! بدان محمد، یاری کننده موسی و عیسی فرزند مریم است.

او هدایتی مانند آنچه آن دو آوردند، آورده است. و هر یک از این سه پیامبر به امر خدا هدایت می کنند، و مردم را از بدی [حفظ می کند.

و شما [نصاری] خبر او را در کتاب خود [انجیل] در سخن راست می خوانید؛ نه در گفتار برخاسته از گمان و تخمین.

و به درستی هر گروهی که از ما [مسلمانان] به سوی تو پناه می آورند، به سبب فضیلت و بزرگواری تو، با احترام و تکریم بر می گردند.»

نجاشی عمرو عاص و مسلمانان به سرکردگی جعفر را گرد هم آورد. جعفر عمرو را جواب گفت و نجاشی عمرو را با خواری رد کرد.

نجاشی اسلام را به رسمیت شناخت و مانند شریعت موسی و عیسی معرفی کرد. شماره مهاجران به حبشه بیش از هشتاد تن شد. این خبر بین قبایل جزیره العرب پخش شد، و اسلام از مرز مکه بیرون رفت و افرادی از قبایل عرب مانند «ابو ذر غفاری» اسلام آوردند.

ابو طالب نیز در اشعار خود، ضمن اظهار حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اسلام دعوت می کرد:

منعنا الرسول المليك بيض تلالاً كلمع البروق

أذبّ و أحمى رسول المليك حمایه حام علیه شفیق (۲)

«از پیامبر مالک الملک با شمشیری که مانند برق می درخشد، دفاع و حمایت کردیم.

پیامبر مالک الملک را، حمایت کردن حمایت کننده ای که بر او شفیق و دلسوز است، دفاع و حمایت می کنم.»

و نیز در شعری دیگر می گوید:

و الله لن يصلوا إليه بجمعهم حتى أوسد في التراب دفينا

و عرضت دینا قد عرفت بآنه من خیر أديان البریه دینا (۳)

«به خدا سوگند، دست ایشان به او نمی رسد، مگر آنکه من در خاک سپرده شوم.

۱-۱- سیره (ابن اسحاق) ۲۲۲.

۲-۲- سیره (ابن اسحاق) ۱۴۹.

۳-۳- تاریخ یعقوبی ۳۱/۲. [۱]

تو دینی را عرضه داشتی که دانستم بهترین دین مردمان است.»

و در شعری دیگر گوید:

ألم تعلموا أننا وجدنا محمدا نبيا كموسى خط في أول الكتب (۱)

«آیا ندانستید که ما یافتیم محمد را پیامبری مانند موسی که در اولین کتاب (تورات) نام او نوشته شده است.»

*** بار دیگر پیشنهاد کردند که چنانچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواستار مال دنیاست، از اموال خود آن قدر به حضرتش بدهند که از همه اهل مکه ثروتمندتر شود؛ اگر خواهان پادشاهی است، او را به پادشاهی خود اختیار کنند. پیامبر در جواب گفت:

«به خدا سوگند، اگر آفتاب را در دست راست، و ماه را در دست چپم بگذارند، از دعوت دست نمی کشم.»

در این گفتگوها و پیشنهادها بین قریش و ابو طالب و پیامبر، ابو طالب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اظهار ناتوانی کرد و گفت: ای پسر برادرم! قوم تو چنین و چنان گفتند. در کار من و خودت بیندیش، و آنچه را که توانایی آن را ندارم از من نخواه.

در اینجا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به گریه افتاد و به عمو پشت کرد و به راه افتاد. ابو طالب برادرزاده را خواند. چون پیامبر ایستاد و رو به عمو کرد، ابو طالب گفت:

ای پسر برادرم! برو و هر چه می خواهی بگو؛ که در هیچ حالی تو را وانمی گذارم. (۲)

درگیری حمزه، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، با ابو جهل

روزی ابو جهل پیامبر را در کوه صفا تنها یافت. او را بسی دشنام داد و دین اسلام را به زشتی یاد کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را آزرده. کنیزکی آن حال را مشاهده کرد.

در آن زمان، حمزه که سرآمد مردان نامی قریش در شهامت و مردانگی بود، برای شکار از مکه بیرون رفته بود. او را چنان رسم بود که چون از شکار بازمی گشت، نخست به مسجد الحرام می شتافت و طواف خانه کعبه به جا می آورد. سپس به خانه می رفت. آنگاه که به مسجد می رفت،

ص: ۴۸

۱-۱) - سیره (ابن اسحاق) ۱۵۷/۱؛ سیره (ابن هشام) ۳۷۳/۱. [۱]

۲-۲) - سیره (ابن هشام) ۲۷۸/۱.

به نزد هر دسته از قبیله های قریش که در مسجد گرد هم نشسته بودند، می رفت و می ایستاد و بر آنها سلام می کرد.

این بار که از شکار بازمی گشت، آن کنیزک داستان ابو جهل را با پیامبر به او بازگو کرد. حمزه چهره اش برافروخت و در خشم شد و شتابان به مسجد رفت. ولی این بار نزد هیچ گروهی نایستاد و یکسره به سوی گروهی که ابو جهل در آنها بود شتافت.

وقتی به آنان رسید، بالای سر ابو جهل ایستاد و کمان خود را بلند کرده بر سر ابو جهل کوبید و سر او را شکافت. آنگاه به او گفت: به برادرزاده ام دشنام می دهی، در حالی که من بر دین اویم و سخن او را می گویم؟! اگر می توانی مرا رد کن!

مردانی از بنی مخزوم (فامیل ابو جهل) به یاری ابو جهل برخاستند. ابو جهل از عاقبت کار ترسید و به خویشان خود گفت: ابو عماره (حمزه) را واگذارید؛ چه من برادرزاده اش را ناسزایی زشت گفتم.

*** شیخ قبایل قریش در این اوان در راه حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبارزه ای سخت با کفار قریش پیا کرد. در این مبارزه قصاید غزای خود را همانند صاعقه های آسمانی بر سر آنها می بارید. او در این رزم، کسان خود و هم پیمانانش را نیز تشجیع می کرد و به یاری می طلبید، و در قصایدی که می سرود، مانند این معانی را گوشزد می نمود:

«نه، به خدا قسم دست کسی به برادرزاده من نمی رسد، و در این راه شیر مردان بنی هاشم شمشیرها از نیام می کشند، و مانند شیرهایی که به شکار خود حمله می کنند، دشمنان را در هم می درند، زن ها در این راه بی شوهر می شوند.»

ابو طالب قصاید بسیاری در این معانی سروده که یکی از آنها دارای نود و چهار بیت می باشد. (۱)

انقلاب علیه شیخ مکه

کفار قریش در برابر حمایت همه جانبه ابو طالب، شیخ مکه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دین اسلام و مسلمانان، بیچاره شدند. لذا در سال ششم پس از بعثت برای چاره اندیشی گرد هم آمدند، و با هم پیمان بستند که علیه شیخ خود و قبیله بنی هاشم و بنی المطلب که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حمایت می کنند،

ص: ۴۹

بدین منظور نامه ای نوشتند و طبق آن همگی متعهد گشتند که با حامیان پیامبر قطع همه گونه روابط کنند، با آنها ازدواج نکنند، از آنها چیزی نخرند و چیزی به آنها نروشنند و با آنها در یک جلسه نشینند. این عهدنامه را پس از امضا کردن داخل خانه کعبه آویختند.

در این هنگام دو تیره بنی هاشم و بنی المطلب-جز ابو لهب-خانه های خود را در مکه ترک کردند و همگی با شیخ خود، ابو طالب به درّه ای به نام «شعب ابو طالب» پناه بردند و با هم در آنجا سکنا گزیدند.

در این زمان ابو طالب در قصیده ای غزّا به قریش خطاب کرد و گفت:

«هان! از جانب من پیغام دهید قبیله لؤی، و به ویژه قبیله های کعب (۲) را:

آیا ندانستید ما محمد را پیامبری یافتیم مانند موسی که در اولین کتاب (تورات) نام او نوشته شده است؟!!

و خداوند محبت او را در دل بندگان گذارده است. و از آن کس که خدا محبت او را در دل ها گذارد، کسی بهتر نیست.

و آنچه در نامه خود نگاشتید، بر شما شوم خواهد بود. همچنان که صدای شتر بچه ناقه صالح [پس از پی شدن مادرش] برای آن قوم شوم بود. [یعنی به سبب این کارتان عذاب بر شما نازل می گردد].

بیدار شوید! بیدار شوید! پیش از آنکه خاک گورتان کنده شود، و بی گناه مانند گناهکار [در عذاب، شریک] گردد.

دنباله روی سخن چنان نشوید، و پس از دوستی و قرابت قطع رحم نکنید.

و جنگ بسیار طولانی را پیش نیاورید. چه بسا جنگ بر آن کس که جنگ افروزی کند، سخت و ناگوار باشد.

به خدای کعبه سوگند، هرگز ما احمد را در سختی های روزگار و انمی گذاریم .

ص: ۵۰

۱- (۱) - تاریخ یعقوبی ۳۱/۲، [۱] ج بیروت ۱۳۷۹.

۲- (۲) - لؤی بن غالب جدّ اعلای قبیله قریش و فرزندان او کعب و عامر می باشند. قبیله های قریش نسبشان به همین کعب بن لؤی می رسد که طرف خطاب شیخشان ابو طالب می باشد. رجوع کنید به: انساب (ابن حزم)، شرح حال قبایل بنی لؤی. (مصادر این قصیده در پاورقی شعر گذشته ذکر شد).

پیش از آنکه از ما و شما، دست و صورت‌ها با شمشیرهای برّان جدا نشود؛

در میدان کارزاری که در آن شکسته‌های نیزه ریخته شده، و دسته‌های لاشخوران سیاه بر خوردن کشته‌ها گرد آیند؛

جولانگاه اسب‌ها در هر گوشه و کنار، و نعره‌های رزمندگان، صحنه کارزار را پر کرده باشد.

مگر نه پدر ما، هاشم کمر بست و فرزندان خود را به نیزه زدن و شمشیر زدن وصیت کرد؟!

ما بنی هاشم از جنگ خسته و ملول نمی شویم تا جنگ از ما خسته شود، و هیچ شکایتی از پیش آمدهای آن نداریم.

ولی ما مردان رزم و مردان خرد هستیم، در آن هنگام که جان قهرمانان از ترس به لب رسد.»

*** قصیده‌های ابو طالب اثر بسزایی بر قریش داشت. از بیم همین گونه تهدیدها، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر بنی

هاشم از گزند شمشیر و هر سلاح قریش در امان بودند. ولی محاصره اقتصادی بر آنها تأثیری سخت داشت و سه سال به طول

انجامید. در این سه سال ثروتمندترین زن قریش، خدیجه، اموال خود را بر محاصره شدگان اتفاق کرد. (۱)

در این مدّت خواربار به طور قاچاق به ایشان می رسید. ابو طالب فرزندش، علی را در تاریکی شب، برای آوردن آذوقه به مکه

می فرستاد. ابن ابی الحدید در این باره چنین نقل می کند:

«علی شب از درّه کوه، مانند دزدان بیرون می آمد و خود را از دیدگان پنهان می داشت. آنگاه به آنجا که ابو طالب او را

فرستاده بود، می رفت و بارهای آرد و گندم را بر دوش می کشید و می آورد.» (۲)

در آن مدّت کسی از آنها از درّه کوه بیرون نمی آمد، و کسی نیز نزد ایشان نمی رفت. (۳)

ابو طالب شبانگاه پیامبر را در جایی می خوابانید که دیده شود. سپس چون پاسی از شب می گذشت، او را از جای خود به

جای دیگر می برد، و علی علیه السلام را در جای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می خوابانید. تا اگر کسی جای پیامبر را

برای به قتل رسانیدن وی مشخص کرده بود، فرزندش، علی

ص: ۵۱

(۱-۱) - سیره (ابن هشام) ۱/۳۷۳-۳۷۶.

(۲-۲) - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۳/۲۵۴، چ مصر، در شرح خطبه قاصعه، فصل فی القول فی اسلام ابی بکر و علی.

(۳-۳) - همان ۱۴/۵۸.

را به جای پیامبر به قتل برساند. (۱)

محاصره شدگان دچار فقر و فاقه شدید شده بودند. خداوند موریانه را مأمور کرد تا نوشته های عهدنامه را بخورد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو طالب را از حادثه خبر داد. ابو طالب در مسجد الحرام نزد قریش رفت و داستان را بازگو کرد و گفت: نامه را بنگرید. اگر چنان است که برادرزاده ام گفته، محاصره را برطرف کنید. و چنانچه خبر او صحت نداشت، برادرزاده ام را به شما تسلیم می کنم تا او را بکشید.

قریش شادمان شدند. نامه را آوردند و دیدند همه نوشته ها نابود شده جز «باسمک اللهم».

گفتند: «این چیزی جز سحر نیست!» در این زمان گروهی اسلام آوردند. (۲)

آنگاه پنج تن از وابستگان بنی هاشم و خدیجه هم پیمان شدند و صحیفه را در برابر قریش دریدند. (۳)

پس از آن بنی هاشم و بنی المطلب از دره بیرون آمده به خانه های خود در مکه بازگشتند.

وفات خدیجه

اسلام از مرز مکه بیرون رفت و در قبایل عرب منتشر گردید. بیش از هشتاد مسلمان به قاره آفریقا رفتند و یکتاپرستی را تا به حبشه بردند. در همه این مناطق قرآن خوانده می شد و خدا به یگانگی پرستیده می گشت. به این ترتیب، دیگر قریش نمی توانست مانند سال های اول بعثت، اسلام را در نطفه خفه کند.

از سوی دیگر، ابو طالب نیز پس از هشتاد و چهار سال عمر، و نبرد سخت با قریش، پیرمردی فرتوت گردیده بود. خدیجه هم پس از شصت و پنج سال عمر، و صرف همه دارایی خویش در راه اسلام، تهی دست و شکسته احوال گشته بود. این دو یاور، آنچه توانایی داشتند در راه یاری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در طبق اخلاص نهادند. سرانجام خدیجه در ماه رمضان، سه سال قبل از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه وفات کرد. (۴)

ص: ۵۲

۱- ۱) - شرح نهج البلاغه ۶۴/۱۴؛ عیون الاثر ۱۲۷/۱.

۲- ۲) - تاریخ یعقوبی ۳۱/۲-۳۲. [۱]

۳- ۳) - سیره (ابن هشام) ۴۰۰/۱؛ تاریخ طبری ۱۱۹۶/۱-۱۱۹۹.

۴- ۴) - تاریخ یعقوبی ۳۵/۲.

ابو طالب در آخرین ساعات زندگی و در بستر بیماری، آخرین کوشش خود را در راه اسلام و نگاهداری پیامبرش انجام داد. او در آن حال پیامبر را خطاب کرد و گفت:

«ای پسر برادرم! پس از مرگ من به سوی دایی های خود، تیره بنی النخار [از قبیله خزرج در مدینه] هجرت کن. چه آنکه این قبیله بیش از هر مردمی در حفاظت و حمایت از خاندان خود کوشا هستند.» (۱)

سپس ابو طالب در حال احتضار و جان سپردن شد. در این هنگام برادرش، عباس و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر بالینش بودند. ابو طالب با صدایی ضعیف سخن می گفت. عباس گوش فراداد؛ شنید ابو طالب می گوید: «لا إله إلا الله»: «هیچ معبودی و خدایی، جز الله نیست.» (۲)

ابو طالب در آخرین دم زندگانی همان کلمه ای را گفت که عمر خود را در راه ترویج و تبلیغ آن گذرانیده بود و همان طور که نام «الله» بر زبانش بود، جان به جان آفرین سپرد.

هیچ کس مانند ابو طالب به اسلام و پیامبر اسلام و کلمه «لا إله إلا الله» خدمت نکرد. فقط به سبب آنکه پدر علی بود و با علی علیه السلام دشمنی داشتند، این چنین مسلمانی را کافر خواندند.

یعقوبی گوید:

پیامبر بر سر جنازه عمو گفت:

«یا عمّ! ربّیت صغیرا، و کفلت یتیما، و نصرت کبیرا. فجزاک الله عنّی خیرا.» و مشی بین یدی سریره و جعل یعرفه و یقول: «وصلتک رحم و جزیت خیرا.»

«ای عمو! در خردسالی پرورشم دادی، و در یتیمی کفالتم کردی، و در بزرگی یاری ام نمودی.

خدایت پاداش خیر به تو دهد.» و در پیشاپیش تابوت ابو طالب راه می رفت و همی برمی گشت و در جلو تابوت می ایستاد و می گفت: «پاداش صله رحم به تو برسد، و پاداش خوبی هم به تو رسید.» (۳)

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم چنین گفت، ولی مسلمانان گفتند: «ابو طالب در آتش جهنم می سوزد.» و این کلام را از همین پیامبر روایت کردند!

به نظر ما این چنین روایات را در زمان «معاویه» ساخته اند و به دروغ به پیامبر نسبت داده اند.

- ١-١ - تاريخ الاسلام (ذهبي) ١/١٣٨، فصل ثمّ توفّي ابو طالب.
- ٢-٢ - سيره (ابن اسحاق)، باب وفاه ابى طالب ٢٣٨؛ سيره (ابن هشام) ٢/٩٥.
- ٣-٣ - تاريخ يعقوبى ٢/٣٥.

سپس همه خلفا آن را تأیید و تقویت کرده اند. به ویژه خلفای بنی عباس که دچار شورش های امامزادگان از نسل ابو طالب بودند.

آنان با بهره گیری از این روایات می خواستند برای مسلمانان اثبات کنند که چون خود از نسل عباس، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - که مسلمان بوده - هستند، بدین سبب وارث شرعی پیامبر در همه شئون - چه مادی و چه معنوی - می باشند. ولی امامزاده ها از نسل ابو طالب، عموی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - که به زعم آنها کافر بوده - می باشند، و در شرع اسلام کافر و مسلمان از هم ارث نمی برند.

ولی حتی یک دلیل بر مسلمان نبودن ابو طالب وجود ندارند، و در آنچه از اشعار و گفتارهای ابو طالب در کتب سیره و تاریخ در دسترس ماست، یک مورد یافت نمی شود که ابو طالب از بت های اهل مکه و کفار عرب - مانند لات و هبل و عزی - نام برده باشد.

او در همه جا نام «الله» و «رب الكعبة» و دیگر نام های خدا را برده، و به آن اسامی سوگند یاد کرده، و آن نام ها ورد زبان او بوده است. با وجود آنکه در آنچه از مشرکان عرب به ما رسیده، نام های آن بت ها بسیار آمده است. (۱)

ابو طالب سه روز پس از خدیجه، و به قولی پیش از خدیجه، وفات کرد (۲)، و خداوند فرزندش، علی علیه السلام را به یاری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برگماشت.

جوآنمرد اسلام رویاروی قریش

اشاره

پس از وفات ابو طالب، لازم بود از جانب بنی هاشم نهیبی بر سر کفار قریش زده شود تا نپندارند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به کلی بی یاور مانده و بنی هاشم پس از شیخ خود، پیامبر را تنها می گذارند.

این کار را علی علیه السلام فرزند شیخ قریش به بهترین وجه انجام داد. در جامعه آن روز عرب،

ص: ۵۴

۱ - ۱) - شایان ذکر است که درباره ایمان حضرت ابو طالب کتب بسیاری نوشته شده که برخی از آنها در کتاب الذریعه ۵۱۰/۲ - ۵۱۴، [۱] ذکر شده است. از آن جمله است: بغیه الطالب لایمان ابي طالب و حسن خاتمه (سیوطی) أسنی المطالب فی نجاه ابي طالب (مفتی شافعی مکه، سید احمد بن زینی دحلان) و از کتاب هایی که اخیراً تجدید چاپ شده، کتب زیر را می توان نام برد: ایمان ابي طالب (شمس الدین ابی علی فخار بن معد الموسوی) ابو طالب، مظلوم تاریخ (علامه امینی) که ترجمه قسمتی از «الغدیر» است.

۲ - ۲) - رجوع کنید به: سیره (ابن اسحاق)، خیر وفاه ابو طالب ۲۳۶؛ سیره (ابن هشام) و تاریخ یعقوبی.

بهترین وسیله همان قصیده سرایی بود. علی در قصیده ای غزّا پس از درگذشت پدر، به کفّار قریش چنین هشدار داد:

«در شب بیدار ماندم در اثر خبر وفات ابو طالب، پناه بینوایان که با جود و بخشش است.

آقایی با حلم که نه تندخو و خشن بود و نه وامانده. خبر مرگ شیخ به من دادند؛ آن رئیس بزرگوار را.

فریادرس مسکینان که هر جا پیش آمدی روی می داد، آن را چاره می کرد؛ حافظ بنی هاشم و مدافع آنها از ستم و دست درازی ها بود.

قریش شادمان شدند از رفتن او؛ ولی من هیچ فرد زنده ای را جاودانه نمی بینم.

قصد کارهایی را داشتند که هوای نفس آنها آن کارها را در نظرشان نیکو جلوه داده بود و بالاخره روزی می رسد که آنها را به گمراهی می رساند.

آرزو داشتند پیامبر را دروغگو جلوه دهند و او را به قتل رسانند، و به دروغ به او افترا زنند و انکار کار او کنند.

دروغ پنداشتید! نه، به خانه خدا سوگند، تا آنکه به شما سرنیزه ها و شمشیرهای برنده را بچشانیم.

و تا از ما منظره سخت و دشوار را بر خود نبینید، آنگاه که آهن و فولاد بر تن آراییم.

و تا آنگاه که یا شما ما را نابود سازید یا ما شما را نابود کنیم. یا آنکه مسالمت کردن با افراد قبیله خود را بهتر بدانید.

وگرنه این قبیله در پیش و جلودار محمد هستند. بنی هاشم را می گویم؛ همان ها که بهترین جنگجویان هستند.

پیامبری که برای ما وحی آورده است، و پروردگار من او را در کتاب آسمانی «محمد» نامیده است.

همانند خورشید، رخسار او نورانی است، روشنایی صورتش ابرها را از پیش صورتش به دور کرده است.

امین است بر آنچه خداوند در قلبش به ودیعت گذارده است، و هر چه بگوید رستگار است.» (۱)

علی علیه السلام در این قصیده، کفّار قریش را هشدار می دهد تا نپندارند که وقتی ابو طالب، شیخ

ص: ۵۵

قریش وفات کرد، بنی هاشم خوار و زبون می شوند.

علی علیه السّلام همانند پدرش، ابو طالب، در شعر خود پیامبری محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را از جانب خداوند اعلام می کند، و کفار قریش را از خداوند بیم می دهد؛ و آنها را چنانچه از خدا نترسند - که نمی ترسند - از نیزه های درنده و شمشیرهای بزنده بنی هاشم - در حالی که غرق آهن و فولاد هستند - می ترسانند....

و به آنها هشدار می دهد در راه نگاهداری از پیامبر، چنان جنگی برپا می شود که در آن یا بنی هاشم نابود می شوند یا کفار قریش؛ مگر آنکه قریشیان با بنی اعمام خود، بنی هاشم، راه آشتی پیشه گیرند؛ که در اینجا نیز علی علیه السّلام همانند پدرش کوشش دارد تا عاطفه رحم پرستی را در بنی اعمام خود از قبایل قریش زنده سازد.

علی در این قصیده گویا پدرش، ابو طالب است که با کفار قریش عتاب و خطاب می کند. عرب در این باره چه زیبا می گوید: «السّبل من ذاک الأسد». آری، این شیربچه، فرزند همان شیر است.

اثر این قصیده

برای روشن شدن اثر این قصیده، داستان زیر را ملاحظه نمایید:

«پس از اتمام جنگ جمل در بصره، امیر المؤمنین به کوفه تشریف بردند، و در خطبه ای در مسجد شهر، مردم را برای رفتن به جنگ معاویه در شام، فرا خواندند.

در این هنگام مردی از میان مردم برخاست و رو به آن حضرت کرده گفت: می خواهی ما را به شام بفرستی تا برادران خود را بکشیم؟! همچنان که ما را وادار کردی برادران خود را در بصره بکشیم! نه، به خدا قسم چنین کاری نخواهیم کرد.

این سخن بر روحیه مردم بسیار مؤثر بود، ولی رادمرد پیرو علی، «مالک اشتر»، برخاست و گفت: چه کسی جواب این شخص را می دهد؟

آن مرد پا به فرار گذاشت. مردم در پی او هجوم آوردند و در بازار استرفروش ها به او رسیدند.

او را زیر پا گرفتند و با دست و غلاف شمشیر آن قدر زدند که هلاک شد. امیر المؤمنین علیه السّلام دیه او را از بیت المال به خاندانش داد و فرمود: کشنده او مجهول است و دیه اش بر عهده بیت المال مسلمان ها است.» (۱)

ص: ۵۶

در اینجا اگر مالک اشتر بر نمی خاست و چنان نمی گفت، هم فکran این مرد، سخن او را تأیید می کردند و امیر المؤمنین شکست می خورد. ولی وقتی مالک اشتر، شیخ قبیله همدان، چنان گفت، افراد قبیله اش برخاستند و دیگران نیز در پی ایشان، آن مرد را هلاک کردند. بدین سان نفس های مخالفان در سینه ها حبس شد.

در داستان مکه نیز موقعیت بسیار دقیق و خطرناک بود. بنی هاشم شیخ و رئیس خود را از دست داده بودند، و یک حمله قریش آنها را از پا درمی آورد. این قصیده از پسر شیخ قریش، دو اثر مثبت در آن جامعه باقی گذارد:

بر قبیله بنی هاشم و سایر مؤمنان:

بنی هاشم نیازمند یک میاندار قوی دل بودند که ایشان را دلگرم کرده امید دهد و از پراکندگی و بیم برهاند. قصیده علی علیه السلام نه تنها این نیاز را برآورده ساخت، بلکه دیگر مسلمانان مستضعف را نیز امیدوار و قوی دل ساخت.

بر قریش:

چنانچه در آن حال یک تن از کفار قریش به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حمله ور می گشت، صدها تن به دنبال او به سوی پیامبر حمله ور می شدند، و حمله عمومی بر پیامبر و بنی هاشم و مستضعفان مسلمانان برپا می شد.

خداوند علی علیه السلام را برگماشت، و با این قصیده وضع مکه را به سود پیامبر و اسلام و مسلمانان دگرگون ساخت. همچنان که با یک گفتار مالک اشتر، وضع را در کوفه به سود امیر المؤمنین علیه السلام دگرگون فرمود.

آزار کفار قریش فزونی می گیرد

اشاره

گرچه کفار قریش می دانستند پس از ابو طالب سایر بنی هاشم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تنها نمی گذارند، آزارهایی را به پیامبر روا داشتند که هیچ گاه در زمان حیات ابو طالب جرأت چنان جسارت هایی را نداشتند. (۱)

اینک دو تن از آزاردهندگان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در طول اقامت حضرتش در مکه نام می بریم، و چند نمونه از کارشکنی های آنها را بیان می نمایم:

ص: ۵۷

(۱- ۱) - رجوع کنید به: سیره ابن اسحاق و ابن هشام و عیون الاثر، اخبار پس از وفات ابو طالب.

ابو لهب فرزند عبد المطلب و عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. «لهب» به معنی شعله آتش است و او را به دلیل زیبایی رخسارش ابو لهب می خواندند. یعنی کسی که رخسارش مانند شعله آتش روشنایی می دهد.

آزار و کارشکنی های ابو لهب از روزی که پیامبر بنی عبد المطلب را در خانه خود دعوت فرمود، شروع شد، و تا پس از غزوة بدر- که به مرضی مسری که آن را «عدسه» می نامیدند و شبیه به مرض طاعون بود، هلاک گشت- ادامه داشت. از جمله آزار و کارشکنی های او آنکه:

در آغاز دعوت عمومی، روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر کوه صفا برآمد و بانگ برآورد: «وا صباحاه!» که این بانگ در عرب برای خواندن مردم به جهت بیم دادن آنها از روی دادن امری هولناک استعمال می گردد.

پس از این ندا، قریش بر پیامبر انبوه شدند. پیامبر فرمود: چنانچه به شما خبر دهم ارتش سواره ای از دامنه این کوه می آید، آیا مرا تصدیق می کنید؟

گفتند: ما هیچ گاه از شما دروغی نشنیده ایم [تا به خاطر آن، گفته شما را باور نکنیم].

در این هنگام پیامبر فرمود: من شما را از عذابی سخت بیم می دهم.

از همه آن گروه عموی پیامبر، ابو لهب، به سخن آمد و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «تیا لک! لهذا جمعتنا؟!»: «هلاک و نابود شوی! آیا برای این سخن ما را گرد آورده ای؟!» (۱)

ابو لهب می گفت: این محمّد به ما چیزها می گوید و وعده هایی از عالم پس از مرگ می دهد و ادعاهایی در این باره دارد. من که گمان ندارم پس از مرگ خبری باشد. و از راه تمسخر دو دست خود را باز کرده در آنها می دمید و می گفت: «تبا لکما!»: «بریده باد! من که از گفته های محمّد چیزی در دست نمی بینم.» (۲)

همسر ابو لهب، «امّ جمیل» (خواهر ابو سفیان و عمّه معاویه که از خاندان بنی امیه بود) نیز از آزاردهندگان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. وی بر سر راه پیامبر خار می افکند و علیه آن حضرت فتنه انگیزی می نمود. درباره ابو لهب و همسرش سوره مبارکه «مسد» نازل شد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ * مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ *

ص: ۵۸

۱-۱) - رجوع کنید به: تفسیر سوره مسد در تفاسیر و صحیح بخاری.

۲-۲) - سیره (ابن هشام) ۳۷۲/۱.

سَيَصِلِي نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ* وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ* فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ «تباه و بریده و نابود باد کارهای ابو لهب! او و تباه و بریده و نابود گردیده است. برای او مال و فرزندش هیچ سودی ندارد. به زودی در جهنم به آتشی شعله ور بسوزد، و زن او که هیزم بر آتش [فتنه] می باشد و در گردنش طنابی از لیف کتان است.» (۱)

دو فرزند ابو لهب، «عتبه» و «عتیبه»، با دو دختر پیامبر ازدواج کرده بودند. «عاص بن وائل سهمی» با دختر دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قریش به آنان گفتند: دختران پیامبر را طلاق دهید تا گرفتار معیشت آنها گردد و از دعوت به اسلام بازماند، و در برابر، هر دختر از قریش را که بخواهید به همسری شما در می آوریم.

عاص بن وائل نپذیرفت و دختر پیامبر را طلاق نداد. ولی دو پسر ابو لهب، دو دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را طلاق دادند. چه آنکه مادرشان، امّ جمیل، پس از نزول سوره مسد به آنها گفت:

اگر دختران محمد را طلاق ندهید، کلامی با شما سخن نخواهم گفت!

امّ جمیل در دشمنی با پیامبر به این هم اکتفا نکرد. زمانی در حالی که شعری در هجو پیامبر می خواند، سنگ پاره ای برداشت و به خانه خدا رفت تا آن سنگ را به پیامبر بزند. ولی با اینکه در برابر پیامبر ایستاده بود، آن حضرت را ندید و باز گشت. (۲)

*** کارشکنی های ابو لهب از همه قریش بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مؤثرتر بود.

چنانچه یادآوری شد پس از نوشته شدن عهدنامه کفار قریش، پیامبر با یارانش (دو تیره بنی هاشم و بنی المطلب) در شعب ابو طالب و در حصار کفار قریش بودند، و قریش خرید و فروش با آنها را تحریم کرده بودند، و آنها در تنگی و گرسنگی به سر می بردند.

در آن زمان هرگاه قافله بازرگانی به مکه می آمد، فردی از یاران پیامبر می رفت تا از آنها آذوقه خریداری کند. در این هنگام دشمن خدا، ابو لهب، پیاپی ایستاد و می گفت: ای گروه بازرگانان! قیمت کالاهایتان را برای یاران محمد افزون کنید تا نتوانند از شما چیزی به دست آورند. شما که از پول و ثروتم باخبر هستید و از عمل کردن به قول و پیمانم آگاه هستید. من به شما ضمانت می دهم که زیان و خسارتی به شما نرسد.

ص: ۵۹

۱-۱) -سیره (ابن هشام) ۳۷۶/۱؛ و تفسیر سوره مسد در تفسیر سیوطی و دیگر تفسیرها.

۲-۲) -رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) ۳۷۸/۱-۳۷۹.

آنگاه بازرگانان قیمت کالاها را آن قدر بالا می بردند که هر یک از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که می خواست از آنها متاعی بخرد، از خرید عاجز مانده دست خالی به سوی فرزندان خود برمی گشت؛ در حالی که کودکان او از گرسنگی ناله و زاری می کردند و او چیزی در دست نداشت که به آنها بخوراند.

و در آخر ابو لهب سود خوبی برای آنچه بازرگانان از خوراک و لباس به یاران پیامبر نفروخته بودند، به آنها می داد. بدین سبب مسلمانان از گرسنگی و برهنگی به رنج و سختی روزگار می گذرانند. [\(۱\)](#)

ص: ۶۰

پیش از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت نماید، در موسم حج که اعراب به حج می آمدند، از قبایل عرب کمک می طلبید تا بتواند رسالت خود را تبلیغ کند. در این هنگام به گروهی از قبیله خزرج که از مدینه به حج آمده بودند، برخورد کرد، و آنها را به اسلام دعوت فرمود. آنها که از یهود پیشگویی ظهور پیامبر آخر الزمان را شنیده بودند، پیامبر را شناختند و اسلام آوردند، و در بازگشت به مدینه، خبر پیامبر را به اهل مدینه دادند. بدین گونه اسلام در مدینه منتشر شد.

در سال دیگر گروهی از اهل مدینه به حج آمدند و با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر اسلام بیعت کردند. پیامبر، «مصعب بن عمیر» از مسلمانان اهل مکه را به همراه ایشان فرستاد، تا به آنان که از اهل مدینه مسلمان شده اند، اسلام و قرآن را یاد بدهد و با ایشان نماز جماعت گزارد.

پس از این، اسلام در مدینه بیش از پیش منتشر شد. تا آنکه در سال سوم، هفتاد و چند تن از اهالی آن به قصد حج به مکه آمدند. در این سفر با پیامبر بیعت کردند تا آن حضرت به مدینه تشریف ببرند و اقامه دولت اسلامی نمایند. هنگامی که این گروه به مدینه بازگشتند، با مصعب اقامه نماز جماعت کردند و اسلام در مدینه دین رسمی شناخته شد.

در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مسلمانان ساکن مکه دستور فرمود تا به طور پنهانی به مدینه هجرت کنند. در نهایت از مسلمانان در مکه کسی نماند جز علی علیه السلام و چند مسلمان دیگر که پدر و مادر و خویشانانشان آنها را زندانی کرده بودند.

از طرف دیگر، کفار قریش که از تجمع مسلمانان در مدینه بیمناک بودند، گرد آمدند و شور کردند و قرار گذاردند از هر قبیله ای مردی برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آماده شود و شبانگاه آن

حضرت را در منزلش به قتل رسانند. تا به خیال خود اسلام را ریشه کن سازند. جبرئیل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از قصد آنها باخبر کرد و از جانب خدا به حضرتش دستور هجرت به مدینه رسید.

پیامبر، علی را به انجام چهار کار مکلف فرمود:

مرکوب برای این مسافرت مهیا سازد.

آن شب را در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بخوابد تا قاتلان گمان برند پیامبر در رختخواب خود آرمیده است، و آن حضرت بتواند به سلامت از مکه خارج شود.

امانت های قریش را که نزد پیامبر سپرده شده بود، به صاحبانش برگرداند.

خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را با خود به مدینه ببرد.

پس از آن، پیامبر شبانگاه با ابو بکر از مکه بیرون رفتند و در غار کوه ثور، بیرون مکه پنهان شدند.

علی علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آرمید. مردان قریش که ابو لهب، عموی پیامبر نیز با آنها بود، به قصد قتل پیامبر، شمشیر به دست، گرد خانه را گرفتند. آنان از پس دیوار خانه - که در آن زمان کوتاه بود - رختخواب پیامبر را زیر نظر داشتند، تا فجر شود و پیامبر را به قتل رسانند. و چون علی را در بستر پیامبر می دیدند، می پنداشتند پیامبر خودشان در بستر است. اما آنگاه که صبح علی از بستر بیرون آمد، آنها دانستند که شب را تا به صبح در اشتباه بوده اند.

پس از آنکه کفار قریش از خطای خود آگاه شدند، در جست و جوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا نزدیک غار کوه ثور رفتند. (۱) در آن هنگام ابو بکر هراسان شد. پیامبر به او فرمود: «اندوهناک مباش! خدا با ماست.» (۲)

افراد قریش از غار باز گشتند. علی علیه السلام شتری برای سواری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خرید (۳)، و شتری با عامر بن فهیره، غلام برادر مادری عایشه، برای ابو بکر آوردند (۴)، و راهنمایی به نام عبد الله بن اریقط از قبیله بنی الدیل (۵) گرفتند که مسلمان نبود.

پیامبر با آن سه همراه، از مکه هجرت نمود تا به دره قبا، در دو میلی خارج مدینه، رسید. آن

ص: ۶۲

۱-۱) - سیره (ابن هشام) ۱۲۷/۲.

۲-۲) - اشاره است به آیه کریمه: إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا

۳-۳) - مروج الذهب (مسعودی)، باب ذکر هجرت.

۴-۴) - عیون الاثر ۱۸۱/۱.

٥-٥) - عيون الاثر ١/١٨٤؛ مروج الذهب (مسعودي)، باب ذكر هجرته ٢/٢٧٩. [١]

حضرت در قبا ماند تا علی علیه السلام امانت های قریش را که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود به صاحبانش رسانید و با خاندان آن حضرت، در قبا به پیامبر ملحق شد.

این خبر به مسلمانان مدینه رسید. به دنبال آن، مسلمانان هر صبح از مدینه بیرون می آمدند و در انتظار پیامبر بودند تا روز بالا می آمد و بازمی گشتند. تا اینکه روز دوشنبه، هشتم یا دوازدهم ربیع الاول، پیامبر از قبا با همراهان به مدینه وارد شدند.

شتر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمینی وسط مدینه فرود آمد. پیامبر آنجا را خرید و مسجد مدینه را در آنجا با خشت و گل ساخت، و سقف آن را با شاخه های درخت خرما پوشانید. در انتهای مسجد، دگه ای به نام «جَنَحه» آماده فرمود و مهاجران بینوا را در آنجا سکنا داد.

همچنین در کنار مسجد برای هر یک از همسران خود خانه ای همانند ساختمان مسجد ساخت.

و پس از گذشت هفت ماه از هجرت، عایشه را به خانه آورد. پس از آن دخترش، فاطمه علیها السلام، یادگار خدیجه را به پسر عمویش، علی علیه السلام، یادگار ابو طالب تزویج نمود، و خانه ای در کنار خانه خود و مانند خانه خود، برای دخترش، فاطمه ساخت.

بنیانگذاری جامعه اسلامی

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اولین جامعه اسلامی را چنین بنیانگذاری فرمود؛ هر دو تن از مهاجران را با یکدیگر برادر ساخت؛ مانند ابو بکر و عمر. و نیز هر یک از مهاجران را با یک انصاری برادر ساخت؛ مانند ابو بکر با خارجه بن زبیر انصاری، و عمر بن خطاب با عتبان بن مالک انصاری.

و در هر نوبت علی علیه السلام را برادر خود خواند، و به او فرمود:

«أنت أخي في الدنيا والآخرة.» (۱)

«تو در دنیا و آخرت برادر من هستی.»

همچنین برای حفظ امتیّت آن جامعه کوچک، با قبایل یهود ساکن مدینه که ثروتمند بودند، پیمان هم زیستی مسالمت آمیز و پشتیبانی از هم، در برابر کسانی که به مدینه حمله کنند، منعقد ساخت. به ویژه با قبیله های بنی قینقاع که تاجر پیشه و رباخوار بودند و دو قبیله بنی نضیر و بنی قریظه که باغدار و زراعت پیشه و گله دار بودند. در این پیمان، به طور ضمنی حاکمیت و حکمیت به

(١-١) - رجوع كنيد به: عيون الاثر ١/٢٠٠-٢٠١، باب ذكر المؤاخذة. [١]

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سپرده شده بود. (۱)

پیامبر پس از انعقاد این پیمان ها و اطمینان از امنیت داخلی، متوجه قریش، دشمنان اسلام در مکه شد. در حالی که در آن جامعه کوچک، صدها خانواده مهاجر فراری از قریش وجود داشتند که همه دارایی خود را در مکه تحت تصرف و یغماگری قریش گذارده بودند، و با کمال تنگدستی و با کمک انصار، به سختی زندگی می گذرانیدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای چاره این کار، دسته هایی از مردان جنگی را به سراغ قافله های تجاری قریش که در راه شام به مکه، از نزدیکی مدینه می گذشتند، می فرستاد. یک بار آنها بر قافله کوچک تجارتی قریش دست یافتند و پیامبر آن غنائم را در میان تنگدستان تقسیم نمود.

غزوة بدر

اشاره

وضع بدین گونه بود تا در ماه رمضان سال دوم هجرت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گزارش دادند که قافله تجارتی عظیمی از قریش، از شام به مکه بر می گردد. پیامبر مسلمانان را ترغیب کرد تا در پی بی آن قافله از مدینه بیرون روند، و با سیصد و سیزده تن به این قصد از مدینه خارج شدند و نزدیک سرزمین «بدر» فرود آمدند. بدر در هفت منزلی مدینه، و در راه مدینه به مکه است.

قافله بزرگ تجارتی قریش که به ریاست «ابو سفیان» بود، از این پیش آمد باخبر شد. ابو سفیان اهل مکه را آگاه ساخت، ولی خود و کاروان تجارتی را از آن گیر و دار دور کرد.

قریش با هزار مرد مسلح برای برخورد با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بیرون آمدند. چند تن از بنی هاشم نیز به اجبار، با آن لشکر همراه گشته بودند که از جمله آنها عباس، عموی پیامبر و طالب، برادر علی بود. اینان مورد سرزنش قریش بودند. از میان آنان طالب توانست در بین راه از لشکر بگریزد و به مکه باز گردد.

پیامبر از واقعه باخبر شد. بیشتر افراد ارتش اسلام از انصار بودند. آنها شرط یاری کردن پیامبر را در بیعت خود، رسیدن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه قرار داده بودند. پیامبر با توجه به این موضوع و اینکه اکنون در خارج از مدینه هستند و به قصد جنگ نیز از مدینه بیرون نیامده اند، جویا شد که آیا انصار در اینجا و در این حال نیز خود را عهده دار یاری ایشان می دانند یا نه.

بدین سبب به عنوان مشورت، لشکر را گرد آورد و آنها را از فرار قافله تجارتی و بیرون آمدن

١-١) - رجوع كنيد به: عيون الاثر ١/١٩٧، باب ذكر المواده بين المسلمين و اليهود.

لشکر جنگی باخبر ساخت، و به ایشان فرمود: «أشیروا علیّ». «نظر خود را به من بگویید! چه باید کرد؟!»

در این هنگام ابو بکر و عمر چنین گفتند:

«ای پیامبر خدا! به خدا سوگند، اینها قریشند که با همه قدرت و شوکت خود رو آورده اند؛ به خدا سوگند، قریش از آنگاه که با قدرت و شوکت شده اند، تا به امروز خوار و زبون نگردیده اند؛

به خدا سوگند، از آن روز که قریش کافر شده اند، ایمان نیاورده اند؛

به خدا سوگند، قریش هرگز قدرت و شوکت خود را از دست نمی دهند، و با تو می جنگند. پس آماده کارزار باش.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن دو و سخنان ترس آورشان روگردانید. (۱)

«مقداد» پس از آن دو برخاست و گفت:

«ای پیامبر خدا! به فرمان خدا عمل کن، که ما با تو هستیم.»

ما به شما گفتار بنی اسرائیل را نمی گوئیم که به پیامبرشان گفتند: تو با خدای خود برو و جنگ کن، ما در اینجا می مانیم!

بلکه ما می گوئیم: شما با خدای خود با آنان جنگ کن، و ما با شما مییم و با آنها می جنگیم.

قسم به آنکه تو را به حق فرستاد، اگر تا ساحل دریا بروید، ما در رکاب می آییم.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دعای خیر گفت و دوباره سخن خود را تکرار کرد و فرمود: «أشیروا علیّ.»:

«مردم نظر خود را به من بگویید.»

انصار دانستند که پیامبر از آنها پاسخ می خواهد. «سعد بن معاذ» از سران انصار برخاست و گفت: یا رسول الله! گویا پاسخ ما را می خواهید؟!

پیامبر فرمود: آری.

سعد گفت: من از جانب انصار پاسخ می دهم و می گویم:

«ای پیامبر! شاید به قصد کاری از مدینه بیرون آمدی و اکنون از خدا فرمان کار دیگری به شما رسیده است.

ای پیامبر! ما به شما ایمان آوردیم و شما را تصدیق کردیم، و با شما عهد و پیمان فرمانبرداری

بستیم. کاری را که دستور داری اجرا کن.

قسم به آن کس که تو را به حق فرستد، اگر به دریا بزنی، ما با شما به دریا می‌زنیم، اگر چه یک تن از ما باقی مانده باشد.

پیوند کن با هر که خواهی و قطع کن از هر که خواهی. و از اموال ما بگیر هر چه که خواهی. آنچه که از مال ما بگیری، برای ما خوشایندتر است از آنچه نگیری.» تا آخر گفتارش.

سخن سعد که تمام شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«به راه افتید با برکت خدا، که او نوید پیروزی ام داده است. اکنون گویا کشته شدن کافران را می‌نگرم.»

آنگاه قتلگاه یکایک از بزرگان قریش را به آنها نشان داد. (۱)

لشکر پیامبر در بدر فرود آمد. برای پیامبر سایبانی ساختند و از آن پاسداری می‌نمودند.

ابو بکر در آن جای امن رفت و تا آخر جنگ در آنجا ماند. (۲)

بعد از اینکه لشکر قریش با خود آرایبی و خودنمایی تمام از راه رسید، در ۱۷ ماه رمضان، غزوه «بدر» بین کفار و مسلمانان پیا شد.

از لشکر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیش از همه علی علیه السلام و حمزه دلاوری کردند و سران و قهرمانان کفار را کشتند. (۳) از انصار نیز دلاورانی از خود گذشته سخت جنگیدند. چند تن از بنی هاشم نیز که با اکراه در لشکر قریش به سرزمین بدر آمده بودند، علیه مسلمانان جنگ نکردند.

آن جنگ با پیروزی مسلمانان پایان یافت. از مسلمانان چهارده نفر به شهادت رسیدند: شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار. از مشرکان نیز هفتاد تن کشته شدند و هفتاد تن اسیر گشتند.

از جمله کشته شدگان، «عتبه» و «شبهه» و «حنظله»، پدر و برادر و فرزند «هند»، همسر «ابو سفیان» و مادر «معاویه» بودند که به دست حمزه و علی علیه السلام کشته شدند. (۴)

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر، بنی هاشم و چند تن دیگر را نام برد و از کشتن آنها نهی فرمود. این اشخاص کسانی بودند که یا با اکراه با ارتش قریش آمده بودند، مانند بنی هاشم و چند تن دیگر، و یا

ص: ۶۶

۱-۱) - رجوع کنید به: مغازی (واقعی)، اخبار غزوه بدر ۴۸/۱-۴۹، چ اکسفورد؛ امتاع الاسماع (مقریزی) ۷۴/۱-۷۵.

۲-۲) - رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) ۲۶۷/۲.

۳-۳) - رجوع کنید به: سیره ابن هشام، اخبار غزوه بدر. (در این کتاب هفده بار نام علی در جمله قاتلان کفار قریش آمده است.)

۴-۴) - رجوع کنید به: سیره (ابن هشام) ۳۶۵/۲.

آنکه در زمان اقامت پیامبر در مکه، خدمتی به اسلام و دفاعی از پیامبر داشتند، مانند «ابو البختری» که در ضمن چند تنی بود که همکاری کردند و عهدنامه قریش علیه مسلمانان را دریدند.

پیامبر به خصوص نام «عباس» را برد و گفت: او را به قتل نرسانید، چه او را قریش با اکراه با خود آورده اند.

در این هنگام ابو حذیفه پسر عتبّه گفت: ما پدران و فرزندان و برادران و کسان خود را به قتل برسانیم و عباس را نکشیم؟! به خدا اگر او را بینیم، شمشیرم را در بدنش فرو می برم!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رو به عمر کرد و فرمود: آیا بر روی عمّ پیامبر شمشیر می زند؟!

عمر گفت: ای پیامبر! بگذار گردنش را با شمشیر بزنم. به خدا سوگند، نفاق خود را آشکار کرد. (۱)

پیامبر به عمر چنین اجازه ای نداد.

اختلاف در تقسیم غنائم

آنگاه که لشکر قریش شکست خورد و به میدان جنگ پشت کرد، گروهی از لشکر اسلام آنها را در صحرا دنبال کردند و به هر که دست یافتند، کشتند و یا اسیر ساختند. دسته ای دیگر به خیمه های دشمن یورش بردند و دارایی آنها را با خود آوردند. عدّه ای نیز به گرد جایگاه پیامبر به پاسداری پرداختند، تا مبادا در آن حال که لشکر اسلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دور شده اند، دشمن فرصت یابد و به جایگاه پیامبر حمله کند.

پس از ختم جنگ، میان این سه گروه بر سر غنائم اختلاف شد. آن دسته که غنائم را با خود آورده بودند، خود را مالک آن می دانستند و حقّی برای دیگران قائل نبودند.

آن دسته که دشمن را دنبال کرده بودند، می گفتند: به خدا سوگند، شما سزاوارتر از ما به غنائم نیستید؛ زیرا چنانچه ما دشمن را دنبال نمی کردیم و مشغول نمی ساختیم، آنها نمی گذاشتند اموالشان را شما به غنیمت برید.

و آنان که به پاسداری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرداخته بودند، گفتند: ما آنگاه که اموال دشمن را بی محافظ دیدیم، بیم آن کردیم که اگر برویم آن غنائم را جمع آوری کنیم، دشمن جایگاه پیامبر را خالی از محافظ بیند و باز گردد و به پیامبر حمله کند. بنابراین بر پاسداری پیامبر باقی ماندیم. پس شما

ص: ۶۷

سزاوارتر از ما بر اخذ غنائم نیستید.

در این حال، وحی بر پیامبر نازل شد و آن اموال را از آن خدا و رسول قرار داد. پیامبر دستور داد هر کس چیزی به غنیمت برده بازگرداند. و یک تن از انصار را مأمور جمع آوری و نگاهداری غنائم فرمود. آنگاه از زمین بدر به سوی مدینه به راه افتاد تا به سرزمینی به نام «سیر» در نزدیکی مدینه رسید. در آنجا فرود آمد و دستور داد آن غنائم را بر همه یکسان تقسیم نمودند. (۱)

اثر جنگ بدر بر مردمان جزیره العرب

محترمان قبایل جزیره العرب و ثروتمندترین آنها، «قبایل قریش» در مکه بودند، و هیبت آنها در دل های همه آن مردمان بود. در برابر آنها بینواترین مردم جزیره العرب، «مسلمانان» آن زمان بودند که گروهی از آنها از بیم آزار و شکنجه قریش به حبشه گریخته، و دیگران پراکنده و شبانه و مخفیانه به مدینه پناه برده بودند.

از این گروه بینوا، «سیصد و سیزده» تن بی ساز و برگ جنگی، به قصد دستبرد به قافله تجار تی قریش، از مدینه بیرون شدند و در برابر از قبایل قریش، «هزار مرد جنگی» با ساز و برگ نبرد، برای سرکوبی آنها از مکه بیرون شدند.

این دو گروه، با آن همه اختلاف در نیرو، در سرزمین بدر با هم سخت جنگیدند و در نتیجه از قریش هفتاد تن - که در آنها سران قریش بودند - کشته شدند و هفتاد تن اسیر گشتند، و خیمه و اسب و شتر و افزار جنگی و دیگر دارایی آنها را، مسلمانان با خود به مدینه بردند. و مابقی قریش، با پروبال شکسته از میدان معرکه گریخته خود را به مکه رساندند.

این پدیده شگفت انگیز، دل های سخت آن مردم را تکان داد و ارزیابی آنها از اسلام و مسلمانان دگرگون شد.

در مدینه «عبد الله بن ابی» که پیش از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه کاندید پادشاهی مدینه بود، با هجرت پیامبر به مدینه و امضای عهدنامه امنیت بین قبایل انصار و قبایل یهود، تمامی آرزوهایش را بر باد رفته می دید. او پیش از جنگ بدر در آرزوی شکست خوردن پیامبر بود. اما پس از جنگ بدر، به ناچار سر تسلیم فرود آورد و با همه یاران خود اسلام آورد.

از طرف دیگر «قبایل یهود» که آن تازه واردهای بینوای شهر مدینه را در حساب نمی آوردند،

ص: ۶۸

پس از جنگ بدر به خطای خود پی بردند. آنها با پیشروی اسلام در مدینه، عوامل پیشروی و برتری و آقایی خود را از دست می دادند. چه آنکه یهودیان همیشه در جامعه های بی بندوبار و بی هدف و آشفته، رشد می کنند و به رباخواری و زراندوزی می پردازند. با آمدن اسلام به شهر مدینه، بی بندوباری در این شهر به کلی از بین رفته بود، و قبایل اوس و خزرج که جدال های بی حاصل آنان منتهی به جنگ های خونین می شد- که در آن هر قبیله ای از قبیله ای از یهود جنگ افزار اجاره می کرد و دچار معامله های رباخواری آنان می شد- اکنون همه با هم صیغه برادری خوانده بودند، و در جامعه ای مالا مال از صلح و صفا و پاکی و استواری می زیستند که هیچ بیگانه ای در آن کوچک ترین نفوذی نداشت.

یهود پس از جنگ بدر، به خود آمدند و در پی کارشکنی در امر اسلام و ایجاد کینه توزی بین مسلمانان برآمدند. در این کارشکنی، از همه گردن فرازتر قبیله «بنی قینقاع» بود. ابن هشام روایت می کند:

«پیامبر آنها را در بازار بنی قینقاع گرد آورد و به آنها فرمود:

«ای گروه یهود! از خدا بترسید تا مانند قریش بر شما وارد نشود. و اسلام بیاورید. شما می دانید من پیامبر خدایم. پیامبری من در کتاب های شما آمده، و خدا از شما بر پیامبری من پیمان گرفته است.»

یهود گفتند:

ای محمّد! تو می پنداری ما مانند قوم تو (قریش) هستیم؟! مغرورت نگرداند اینکه برخورد کردی با قومی که علم جنگ کردن نداشتند، و فرصتی به دست آمد. به خدا قسم، اگر با تو بجنگیم، خواهی دانست که ما خودمان هستیم!»

نخستین درگیری با یهود

یهود همچنان در کارشکنی بودند تا آنکه روزی همسری یکی از انصار (۱) در بازارهای بنی قینقاع، به دکان زرگری رفت. به او اصرار ورزیدند روی خود را بگشاید و حجاب از چهره برگیرد.

پذیرفت و امتناع ورزید. مرد زرگر دامن پیراهن او را از پشت با وسیله ای به بالای کمرش آویخت.

آنگاه که آن زن از جا برخاست، عورتش نمایان شد. یهودیان بر او خندیدند. آن بانو بانگ

ص: ۶۹

برآورد؛ مردی از مسلمانان برخاست و آن زرگر را کشت.

مردم بنی قینقاع گرد آمدند و آن مرد مسلمان را کشتند و پیمان خود را با پیامبر شکستند، و در قلعه ها و حصارهای خود جمع شدند و آماده جنگ گشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنها را پانزده روز-از پانزدهم شوال سال سوم هجری تا اول ذی القعدة- محاصره کرد که بالاخره تسلیم پیامبر شدند. (۱)

در میان آنها هفتصد مرد جنگی بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همه آنها را به زمین اذرعات شام راند، و اموال آنها را به غنیمت گرفت. دارایی آنها زراعت و نخلستان نبود. آنها تاجر پیشه بودند و جنگ افزاری بسیار و ابزار زرگری داشتند. خمس غنیمت را پیامبر برداشت، و مابقی را بین مسلمانان تقسیم فرمود. (۲)

پس از جنگ بدر، مردم مکه یک سال در سوگ کشتگان خود و تحصیل آمادگی برای گرفتن انتقام خون آنان بودند. سرانجام با سه هزار مرد جنگی و سه هزار شتر و دویست اسب، و لشکری سازمان یافته، رو به مدینه کردند.

غزوة احد

اشاره

«احد» نام کوهی در یک میلی خارج مدینه است. کفار قریش در سال سوم هجری، به سرکردگی ابو سفیان، با لشکری مجهز رو به مدینه آوردند، و در چهارشنبه دوازدهم شوال آن سال، در نزدیکی کوه احد فرود آمدند.

«ابو سفیان» دو بت قریش، «لایة» و «عزی» را با آن ارتش آورده بود. و نیز پانزده زن سران قریش را به سرکردگی همسر خود، «هند» برای تشجیع جنگاوران، همراه لشکر ساخته بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با مهاجر و انصار شور کرد که آیا در مدینه بمانند و مردان در کوچه های مدینه که جای جولان لشکریان قریش نیست، رو در رو با آنها بجنگند، و زنان و بچه ها از پشت بام ها با سنگ با آنها بجنگند، یا آنکه لشکر از مدینه بیرون رود و در صحرا بجنگد.

پیامبر از نظر سوق الجیشی چنان می دید که در مدینه بمانند و در مدینه بجنگند، و عبد الله بن ابی منافق، رئیس قبیله اوس را نیز همین رأی بود. ولی اکثریت جنگجویان- که حمزه نیز با آنها بود-

ص: ۷۰

٢-٢) - رجوع کنید به: مغازی (واقدی) ١٧٦/١-١٨٠؛ سیره (ابن هشام) ٤٢٦/٢-٤٢٨.

می گفتند این شکست ماست که در برابر لشکر قریش بیرون نرویم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حکمت را در آن دید که رأی رزمندگان پرشور اسلام را بپذیرد و از مدینه بیرون رود و در صحرا با قریش بجنگد. چه آنکه در صورت ماندن در مدینه، با آن حالت پرشور و هیجان رزمندگان اسلام، روحیه شهادت طلبی آنها تضعیف می شد.

پیامبر با هزار مرد جنگی که عبد الله بن ابی و پیروانش نیز در آن لشکر بودند، از مدینه بیرون شد. عبد الله بن ابی در بین راه به افراد تحت فرمان خود گفت: «پیامبر به رأی جوانان عمل کرد و رأی مرا شکست!» و با سیصد تن از پیروان خود به مدینه بازگشت.

پیامبر با هفتصد رزمنده به نزدیک کوه احد رسید و در برابر لشکر قریش فرود آمد. در روز شنبه نیمه شوال جنگ آغاز شد و همان روز نیز جنگ به پایان رسید.

صف آرای دو لشکر

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هفتصد رزمنده اسلام را در برابر کوه احد صف آرای کرد، و کوه احد را پشت سر قرار داد. پنجاه تیرانداز را به سرکردگی عبد الله بن جبیر، در پشت سر لشکر به پاسداری از دامنه کوه احد گمارد، تا چنانچه سواران قریش بخواهند از دامنه بالا روند و از پشت بر لشکر حمله کنند، تیراندازان، آنها را با تیرهای خود از آنجا برانند.

ابو سفیان، «خالد بن ولید» را به سرکردگی دویست سوار لشکر قریش برگماشت، و درفش لشکر را به یلان قبیله بنی عبد الدار واگذار کرد. هند با زنان همراه خود، در پشت صف های مشرکان راه می رفتند و دف می زدند، و با رجزخوانی، لشکریان را تشجیع می کردند. آنگاه که به پشت سر یلان عبد الدار و علمداران قریش رسیدند، دف زنان خواندند:

«ویها بنی عبد الدار، ویها حماه الأدبار، ضربا بکل بتار.»

«هان ای مردان بنی عبد الدار! هان ای یلان پشتیبان لشکر و حافظان پشت سر لشکر! با شمشیرهای بزان ضربت وارد آورید.»

در لشکر قریش، غلامی سیاه و بی باک به نام «وحشی» بود که با حربه ای برنده از دور یلان را نشان می گرفت و ضربتی کاری بر آنها وارد می ساخت. هند به او گفت: چنانچه در کارزار یکی از این سه تن را بکشی، از بندگی آزاد می شوی: محمد، حمزه یا علی.

وحشی گفت: محمد و علی را نمی توانم از پای در آورم. چه آنکه محمد را گروهی از لشکر

پاسداری می کنند، و علی نیز در حال جنگ چون شیر حمله می کند و در همان حال چپ و راست و هر سمت خود را مراقبت می کند. ولی حمزه را می توانم از پا در آورم؛ چرا که مانند شیر غرّان به پیش رو حمله می برد، و توجّه به چپ و راست خویش ندارد.

آغاز جنگ

علمدار مشرکان، طلحه فرزند عثمان که او را «کبش الکتیبه» (کنایه از قهرمان لشکر) می نامیدند، جنگ را آغاز کرد و بانگ برآورد:

«های ای اصحاب محمّد! شما می پندارید خداوند ما را با شمشیرهای شما به جهنّم می فرستد، و با شمشیرهای ما شما را به بهشت می فرستد! آیا در شما کسی هست که شمشیر او مرا به جهنّم بفرستد، یا شمشیر من او را به بهشت بفرستد؟!»

علی علیه السّلام به سوی او آمد و گفت:

«قسم به آنکه جان من در قبضه اوست، از تو جدا نمی شوم تا آنکه یا تو با شمشیر من به جهنّم روی، یا من با شمشیر تو به بهشت روم.» و در همان دم علی شمشیری به او زد و یک پایش قطع شد و بر زمین افتاد و عورتش مکشوف شد.

در آن هنگام طلحه به علی گفت: ای پسر عم! تو را به خدا و خویشاوندی قسم می دهم مرا واگذار! علی او را رها کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم بانگ برآورد: «الله اکبر!»

چون علی علیه السّلام به جای خود بازگشت، اصحاب به او گفتند: چرا او را نکشتی؟! علی گفت:

پسر عمویم آنگاه که عورتش مکشوف شد، مرا به خویشاوندی خواند؛ از او شرمم آمد.

در این زمان جنگ بین دو لشکر آغاز شد. علی علیه السّلام همچنان همت گماشت تا علمداران قریش را از پا در آورد. هر یک را به قتل می رسانید، دیگری علم را بر دوش می گرفت. کارزار همچنان ادامه داشت تا ده تن از آنها کشته شدند. پس از آن، آزاد کرده آنها علم را بر دوش گرفت. علی او را نیز به قتل رسانید. در این زمان علم قریش بر زمین افتاد.

لشکر قریش وقتی چنان دیدند، پا به فرار گذاشتند. حمزه و ابو دجانة انصاری و دیگر دلاوران مهاجر و انصار نیز دلاوریها کردند. لشکر مسلمانان، لشکر قریش را دنبال کردند تا به خیمه های آنها رسیدند. لشکر قریش از خیمه های خود نیز به سمت بیابان فرار کردند. لشکر پیامبر به خیمه های قریش رسیدند و درون خیمه ها سرگرم جمع آوری غنائم شدند.

مردانی که دامنه کوه احد را پاسداری می کردند، چون چنان دیدند، جنگ را پایان یافته پنداشتند، و چهل تن از آنها با دستور سرکرده خود مخالفت ورزیده منطقه استحقاقی خود را ترک کردند و به دیگر لشکریان اسلام در خیمه های قریش پیوستند.

خالد بن ولید که این صحنه را مشاهده می کرد، از فرصت استفاده کرد و با دویست سوار تحت فرمان خود از پشت کوه درآمد و عبد الله بن جبیر و چند تن از یارانش را شهید کرد. آنگاه از فراز کوه پشت سر لشکر پیامبر حمله برد و به میدان نبرد وارد شد، در حالی که لشکر پیامبر در خیمه های مشرکان متفرق بودند.

در این حال مردی از قریش درفش قریش را از زمین برداشت و بر دوش گرفت. لشکر قریش چون حال را چنان دیدند و علم خود را برافراشته مشاهده کردند، از بیابان بازگشتند و از سمت دیگر بر لشکر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حمله بردند. دو دسته لشکر قریش، لشکر پیامبر را از دو سو در میان گرفتند و جنگی سخت در گرفت.

در این هنگام، وحشی فرصت یافت و قلب حمزه را آماج ضربه خود ساخت. حمزه بر زمین افتاد و شهید شد. گروهی دیگر نیز از لشکر اسلام شهید شدند.

مشرکان از هر سو به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حمله کردند. نسیبه مازنیه، زنی از انصار که برای آب دادن به مجروحان در معرکه حاضر شده بود (۱)، چون کار را چنان دید به دفاع از پیامبر پرداخت، و جراحت ها برداشت و از جنگ و دفاع ناتوان گشت.

خبر به اهل مدینه رسید. مردانی از انصار که در مدینه بودند به صحنه کارزار آمدند و شهید شدند. در این حال مشرکی با سنگ، صورت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را هدف قرار داد. پیشانی مبارک پیامبر و دندانها شکست. بینی مبارکش نیز جراحت برداشت و خون از صورتش جاری گشت.

در این وقت یلان قریش به قصد قتل پیامبر دسته ای پس از دسته دیگر از هر سمت به پیامبر

ص: ۷۳

۱- ۱) - کسی که خون زیاد از بدنش می رود، سخت تشنه می شود. در گذشته کسانی را در جنگ ها مأمور آب رسانی به مجروحان و پانسمان آنان تا حد میسور می کردند. نسیبه در جنگ احد این مأموریت را انجام می داده است. آنان که شرکت نسیبه را در جنگ، دلیل بر جواز شرکت زن در چنین اجتماعات می شمارند، باید توجه فرمایند: این جنگ در یک میلی مدینه برپا شده بود و مسافرتی در کار نبود. نسیبه برای آب دادن به مجروحان در معرکه حاضر شده بود، و آنگاه که حمله مشرکان را برای شهید کردن پیامبر مشاهده کرد، به دفاع از جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقدام کرد، و دفاع از جان پیامبر بر هر مسلمانی واجب است. بنابراین این امر را نمی توان دلیل بر جواز شرکت زن در کارهای دیگر دانست.

حمله می بردند. پیامبر به علی می فرمود: یا علی! این دسته را دفع کن.

در این وقت جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

«یا رسول الله! إن هذا للمواساه.»

«یا رسول خدا! این است فداکاری.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی از من است و من از علی.»

جبرئیل گفت: و من از شما دو تن هستم.

در آنگاه صدایی شنیدند که می گفت:

«لا سيف إلا ذو الفقار! لا فتى إلا علي!»

«شمشیری جز ذو الفقار [شمشیر علی] نیست! و جوانمردی نیست جز علی!»

در این حال مشرکی، مصعب بن عمیر از اصحاب پیامبر را شهید ساخت و پنداشت پیامبر را شهید کرده. پس بانگ برآورد: محمد را کشتم!

این ندا در دو لشکر پیچید و اثر گذاشت. لشکر اسلام از میدان جنگ به هر سو گریختند.

یعقوبی می گوید: با پیامبر جز علی و طلحه و زبیر کسی نماند.

گروهی از فراریان لشکر اسلام که بر کوه احد بالا رفته بودند، گرد آمدند و گفتند: ای کاش کسی می رفت و از عبد الله بن ابی می خواست تا برود و از قریش برای ما امان بگیرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چند تن از فراریان را مشاهده فرمود. آنها را یکایک به نام ندا کرد. بعضی از آنها باز گشتند تا پانزده تن گشتند و گرد پیامبر جمع شدند. در آن زمان پیامبر را از کوه احد بالا بردند.

علی علیه السلام در سپر خود آب آورد و خون از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شست.

میدان جنگ از رزمندگان اسلام خالی شد. «هند» زنان همراه خود را به میدان آورد و خود دماغ و بینی حمزه و دیگر شهیدان را برید، و از آنها گردنبرد و خلخال ساخت و بر تن آراست.

گردنبرد و خلخال خود را نیز به وحشی بخشید. زنان همراه او نیز چنان کردند. هند شکم حمزه را درید و جگر او را برید و درآورد و در دهان گذارد تا بخورد؛ اما نتوانست و از دهان بیرون افکند.

«ابو سفیان» بر سر جنازه حمزه آمد و با سرنیزه خود به صورت حمزه می زد و می گفت: بچش که قطع رحم کردی.

حلیس، رئیس قبیله احابیش از هم پیمانان قریش، آن حالت را مشاهده کرد؛ بانگ برآورد: ای قبیله ما! بنگرید رئیس قریش با جنازه بی روح پسر عمویش چه می کند! ابو سفیان به او گفت: لغزشی

ص: ۷۴

بود، بر من بیوش.

در این وقت ابو سفیان ندا کرد: آیا محمد زنده است؟ پاسخش گفتند: آری.

ابو سفیان بانگ برآورد و شعار داد: «اعل هبل! اعل هبل!» «والاتر و برتر باش ای بت هبل! والاتر و برتر باش ای بت هبل!»

پیامبر فرمود تا در پاسخش بگویند:

«اللّه أعلی و أجل!» «خداوند والاتر و برتر و با جلال است.»

ابو سفیان ندا در داد: «لنا العزّی و لا عزّی لکم!» «ما بت عزّی داریم و شما بت عزّی ندارید!» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا در پاسخش بگویند:

«اللّه مولانا و لا مولی لکم!» «مولا و آقا و سرپرست ما خداست، و شما آقا و سرپرست ندارید!»

*** جنگ احد با کشته شدن شصت و هشت تن از رزمندگان اسلام پایان یافت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد شهدا را در همان دامنه کوه احد دفن کردند و در همان روز به مدینه بازگشتند.

مقایسه ای کوتاه

در این جنگ رفتار «علی» با علمدار قریش، در مقایسه با رفتار ابو سفیان و هند (پدر و مادر معاویه) با جسد حمزه سید الشهداء، شایان توجه است.

همچنین رفتار «نسیبه»، یک زن انصاری، در محبت و از خود گذشتگی در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و رفتار هند، یک زن قریش، در کینه توزی بر مسلمانان.

غزوة حمراء الاسد

قریش در راه بازگشت به مکه، با هم به شور نشستند و گفتند: پس از شکست لشکر محمد چه شد که ما به مدینه حمله نبریم تا کار محمد را تمام کنیم؟!

این خبر در اولین شبی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از احد به مدینه بازگشته بود، به آن حضرت رسید. پیامبر فردای آن روز، یکشنبه هشتم شوال، دستور داد برای تعقیب دشمن لشکری از مدینه بیرون آید، و جز همانان که در جنگ احد زخم برداشته اند، در آن لشکر شرکت نکنند. این خود سرزنی سخت و شکننده بود برای آنها که در جنگ احد گریخته بودند.

افراد زخمی حاضر در لشکر، همان روز از مدینه بیرون شدند و تا حمراء الاسد، هشت میلی مدینه، پیش رفتند. در آنجا لشکر فرود آمد و دو نفر برای دریافت خبر به سمت لشکر قریش رفتند. خبر این واقعه را مردی از قبیله خزاعه که با بنی هاشم هم پیمان بود، به ابو سفیان رسانید و قریش را ضمن شعری نغز، از هیبت لشکر پیامبر بیم داد.

ابو سفیان هراسان لشکر قریش را به سوی مکه کوچ داد و کس فرستاد تا پیامبر را از تعقیب قریش بیم دهد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از آنکه سه روز در حمراء الاسد ماند و از رفتن لشکر قریش به مکه باخبر شد، به مدینه باز گشت. (۱)

ص: ۷۶

۱- ۱) - مغازی (واقعی)، غزوه حمراء الاسد ۱/۳۳۴؛ سیره (ابن هشام) ۳/۵۲.

درس بیست و هفتم

اشاره

ص: ۷۷

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا

«البته از برای شما در رسول خدا جای پیروی و اقتداست، برای هر آن کس که از خدای و روز رستاخیز می ترسد و خدای را فراوان یاد می کند.»

احزاب: ۲۱

وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ

«و آنچه رسول خدا برای شما آورد، بگیریید. و از هر چه نهی کرد، دست بردارید و از خدا بترسید؛ که همانا خداوند به سختی مجازات می کند.»

حشر: ۷

ص: ۷۸

پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در غار حرا مبعوث شد.

با بعثت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، صد و چهارده سوره قرآن برای هدایت مردم نازل شد.

با بعثت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، سنت پیامبر برای راهیابی ما ارائه گشت (۱).

با بعثت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، عمل شد آنچه عمل شد تا به امروز، و آنچه عمل خواهد شد تا روز قیامت.

در راه تبلیغ اسلام، از مردان، شیخ مکه ابو طالب، عموی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آن حضرت را یاری کرد، و از زنان خدیجه همسر ایشان.

و اولین کسی که از مردان به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ایمان آورد، علی فرزند ابو طالب بود، و از زنان خدیجه، همسر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ علی را پیش از آن، از خردسالی به خانه خود برده و لقمه در دهانش می نهاد و بدن علی علیه السلام را به بدن مبارکش می چسبانید و بوی خوشش را به مشام وی می رسانید.

و علی علیه السلام در حین نزول وحی، در غار حرا با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود (۲).

در روز دعوت بنی هاشم به اسلام و یارخواهی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از ایشان برای نصرت اسلام، از میان همه آنها علی علیه السلام در این راه با پیامبر بیعت کرد.

در سال دهم بعثت، ابو طالب و خدیجه، دو ناصر و یاور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در تبلیغ اسلام، وفات

ص: ۷۹

۱-۱) - رجوع کنید به: ادیان آسمانی و مسأله تحریف ۱۵-۲۰.

۲-۲) - رجوع کنید به: نهج البلاغه، خطبه قاصعه.

یافتند، و پیامبر آن سال را عام الحزن نامید.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه ابو طالب و خدیجه را یاد می کرد و آنگاه که گوسفندی قربانی می نمود، در میان دوستان خدیجه تقسیم می کرد.

پس از ابو طالب، فرزندش، علی علیه السلام ناصر و یار خاص پیامبر شد.

علی علیه السلام در جنگ بدر بیش از همه مسلمانان مشرکان قریش را کشت و اسیر کرد.

علی علیه السلام در جنگ احد، در پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر می زد و با قریش می جنگید و دیگران فرار می کردند.

علی علیه السلام در جنگ خندق عمرو، پهلوان قریش را کشت و مشرکان فرار کردند.

علی علیه السلام در جنگ خیبر، قلعه خیبر را فتح کرد.

علی علیه السلام برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یادگار ابو طالب بود، و فاطمه علیها السلام، یادگار خدیجه. پیامبر در مدینه فاطمه را به علی تزویج فرمود.

از علی و فاطمه، حسن و حسین زاده شدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از نزول آیه فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین (۱)، برای مباحله با نصاری نجران، حسنین، علی و فاطمه را به همراه داشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام نزول آیه تطهیر: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۲)، حسین را به روی دو زانو، فاطمه را پیش رو، و علی را پشت سر خود نشانید و ردای خویش را به روی خود و ایشان کشیده چنین گفت:

«رَبِّ هَؤُلَاءِ أَهْلِ بَيْتِي.»

«پروردگارا! اینها اهل بیت من هستند.»

و بدین سبب آن پنج تن را «اصحاب کسا» نامیدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از نزول این آیه، روزی پنج نوبت در اوقات نمازهای پنج گانه، اول به در خانه دخترش، فاطمه می رفت.

١-١) - آل عمران: ٦١. [١]

٢-٢) - احزاب: ٣٣. [٢]

در خانه فاطمه علیها السّلام به مسجد باز می شد و در دیگری نداشت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم در برابر چشم همه نمازگزاران که در صفوف نماز جماعت در انتظار مقدمش بودند، بر آستان آن خانه می ایستاد و می فرمود:

«السّلام علیکم یا أهل البیت! إنّما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس أهل البیت و یطهّرکم تطهیراً الصّلاه! الصّلاه!»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم پس از خواندن این زیارت نامه، به محراب خود تشریف می برد و با مأمومین خود نماز جماعت می گزارد.

و با نزول آیه قُلْ لَا أَسئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فی الْقُرْبَی (۱)، علی و فاطمه و حسن و حسین، به عنوان ذوی القربای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم شناخته شدند.

و با نزول آیه وَ آتِ ذَا الْقُرْبَی حَقَّهُ (۲) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم فدک را به فاطمه عنایت فرمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم پس از نزول آیه یا أئیها الرّسول بلّغ ما أنزل إلیک من ربّک و إن لم تفعل فما بلّغت رسالته (۳)، در غدیر خم، پنجه در پنجه علی کرد و او را بلند نمود و فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه...»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام را به روشنی وصیّ پس از خود معرفی کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم بیمار شد و در روز دوشنبه سر بر سینه علی علیه السّلام گذاشت و وفات کرد.

علی علیه السّلام به حکم وظیفه با چند تن از خویشانش به غسل دادن و کفن کردن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم مشغول شدند.

انصار در آن حال در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند که با سعد بن عباده بیعت کنند و او را خلیفه پیامبر سازند.

مهاجران قریش به سقیفه رفتند و گفتند: پیامبر از قبیله قریش است. عرب نمی پذیرد خلیفه اش از غیر قریش باشد.

مهاجران قریشی با جنگ و جدال مقصود خود را پیش بردند و با ابو بکر قریشی بیعت کردند.

مهاجران قریشی می اندیشیدند: اگر از خاندان پیامبر کسی خلیفه پیامبر شود، تا ابد جز ایشان،

ص: ۸۱

[۱-۱] - شوری: ۲۳. [۱]

[۲-۲] - اسراء: ۲۶. [۲]

[۳-۳] - مائده: ۶۷. [۳]

کسی دیگر به خلافت نخواهد رسید. خلافت را در خاندان های قریش بگردانید تا به همه تیره های قریش برسد.

آن گروه که با ابو بکر بیعت کردند، او را تا شب در کوچه های مدینه می گردانند و هر کس را می دیدند، نزد ابو بکر می کشانند و او را وادار می کردند تا بیعت کند.

روز دوشنبه بدین حال سپری شد.

روز سه شنبه ابو بکر را به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند و بر منبر پیامبر نشانند و دیگر بار با وی بیعت کردند.

ابو بکر و عمر خطبه خواندند و پس از آن با ابو بکر نماز جماعت گزاردند. و بدین سان بیعت با ابو بکر در روز سه شنبه به پایان رسید.

در تمام این اوقات، بنی هاشم در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و تنی چند از آنها با علی علیه السلام به غسل و تکفین پیامبر مشغول بودند. پس از آن بر بدن نازنینش نماز گزاردند.

پس از ایشان تمام روز دوشنبه و سه شنبه، مسلمانان مدینه دسته دسته به حجره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می آمدند و به طور فرادی بر جنازه مبارک پیامبر نماز می خواندند.

این کار تا شام روز سه شنبه به اتمام رسید. شب چهارشنبه علی علیه السلام با چند تن دیگر، بدن مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دفن کردند.

در تمام این دو روز، باند خلافت در پی به پایان رسانیدن بیعت ابو بکر بودند. تا آنکه کار بیعت ابو بکر به انجام رسید.

با همان بیعت آنچنانی ابو بکر خلیفه شد؛

با همان بیعت، عمر خلیفه شد؛

با همان بیعت، عثمان خلیفه شد؛

با همان بیعت، معاویه خلیفه شد؛

با همان بیعت، یزید خلیفه شد؛

با همان بیعت، بنی امیه و بنی عباس و عثمانی ها خلیفه شدند؛

با همان بیعت شد آنچه ابو بکر انجام داد؛

با همان بیعت شد آنچه عمر انجام داد؛

با همان بیعت شد آنچه بنی امیه و عثمان و معاویه و یزید انجام دادند؛

ص: ۸۲

با همان بیعت شد آنچه بنی عباس و خلفای عثمانی انجام دادند؛

با همان بیعت شد آنچه در اسلام، از آن روز تا قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم انجام می شود.

*** در این درس و درس آینده، سیاست چهار خلیفه اول (ابو بکر، عمر، عثمان و علی علیه السلام) را که بر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اثر گذاشته اند، بررسی می نماییم.

ص: ۸۳

ابو بکر، خلیفه ای از قریش

ابو بکر پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و در ربیع الاول سال یازده هجری به خلافت رسید و در ماه جمادی الثانی سال سیزده هجری وفات کرد. مدت حکومت ابو بکر دو سال و اندی بود.

موافقان بیعت ابو بکر، افراد قبیله قریش غیر از تیره بنی هاشم بودند، و مخالفان او در مدینه، تیره بنی هاشم از قریش و افرادی از قبایل انصار بودند، و در خارج مدینه بعضی از قبایل عرب.

سیاست ابو بکر با موافقان و مخالفان بیعتش

اشاره

موافقان بیعت ابو بکر، مهاجران قریشی بودند. قریش بر آن بود که خلیفه از قبیله قریش و از غیر تیره بنی هاشم باشد. در این باره در گذشته گفتیم که مهاجران به انصار گفتند: «پیامبر از قریش است، و عرب نمی پذیرد خلیفه پیامبر از غیر قبیله قریش باشد.» و در عمل نیز کاندید خلافت را ابو بکر یا عمر یا ابو عبیده قریشی معرفی کردند، و هیچ نامی از علی علیه السلام یا عباس، عموی پیامبر نبردند. و در نهایت به دلیل قریشی بودن ابو بکر، با او بیعت کردند.

عمر در عصر خلافتش، در گفتگوش با «ابن عباس» به این مطلب تصریح کرد و چنین گفت:

ای ابن عباس! پدر تو عموی پیامبر است و تو پسر عم پیامبر. چه شد که قوم و قبیله شما از شما روی گردانند؟! (چه شد که شما را برای خلافت انتخاب نکردند؟!)

ابن عباس گفت: نمی دانم.

عمر گفت: من می دانم؛ آنها کراحت داشتند شما بر آنها حکومت کنید.

ابن عباس گفت: چرا چنین است در حالی که ما برای آنها خیر و نیکی هستیم!

عمر گفت: خدایا پیامرز! کراحت دارند هم پیامبری و هم خلافت در خاندان شما باشد، تا سبب فخر و مباهات شما گردد. شاید تو بگویی ابو بکر این کار را کرد. نه به خدا قسم، ولی ابو بکر عاقلانه ترین کاری را که به دستش رسید انجام داد. (۱)

در روایتی دیگر عمر، خطاب به ابن عباس چنین گفت: ای ابن عباس! می دانی پس از پیامبر چرا قوم شما (قریش) از شما روی گرداندند؟!

ابن عباس می گوید: نخواستم پاسخ این پرسش را بدهم، بنابراین گفتم: اگر سبب آن را ندانم، امیر المؤمنین (عمر) مرا آگاه می سازد.

عمر گفت: آنها کراحت داشتند در خاندان شما (بنی هاشم) خلافت را با نبوت جمع کنند (یعنی آنکه هم نبوت در خاندان شما باشد و هم خلافت) و آنگاه شما بر قوم و قبیله خود فخر و مباهات کنید. بدین سبب قریش برای خود خلیفه انتخاب کرد، و در انتخاب خود راه راست پیمود و موفق شد.

ابن عباس می گوید: گفتم: یا امیر المؤمنین! اگر اجازه می دهی و بر من غضب نمی کنی، سخن بگویم.

عمر گفت: ابن عباس سخن بگو. ابن عباس گوید:

«ای امیر المؤمنین! اما اینکه گفتم قریش برای خود خلیفه اختیار کرد و در انتخاب خود راه راست پیمود و موفق شد، [در جواب می گویم: چنان که قریش برای خود همان کس را که خدای عز و جلّ برای این کار برگزیده بود، انتخاب می کرد، راه راست را پیموده بود و موفق شده بود.

و اینکه گفتم: قریش کراحت داشت خلافت با نبوت در خاندان ما جمع شود، خداوند درباره قومى که کراحت داشتند چنین می فرماید: ذَلِكْ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَخْبَطَ أَعْمَالَهُمْ (۲):

(به سبب آنکه کراحت داشتند و نپسندیدند آنچه را که خدا نازل فرمود، خداوند عمل آنها را محو و نابود کرد.)».

ص: ۸۵

۱-۱) -تفصیل این روایت، در تاریخ طبری ۲۷۶۸/۵، چ اروپا، آمده است.

۲-۲) -محمد صلی الله علیه و آله و سلم: ۹. [۱]

عمر گفت: ای ابن عباس! به خدا قسم گفتارهایی از تو به من رسید که کراحت داشتم آن گفتارها را تصدیق کنم؛ نباشد منزلت تو نزد من کاسته شود.

گفتم: ای امیر المؤمنین! آن گفتارها چیست؟ اگر حق باشد که نباید منزلت مرا نزد تو بکاهد. و اگر باطل باشد، مانند من باطل را از خود دور می کند.

عمر گفت: به من خبر رسیده که تو می گویی: به ما ظلم کردند و حسد ورزیدند و بدین سبب خلافت را از ما دور کردند!

گفتم: ای امیر المؤمنین! اینکه به ما ظلم شده است را هر دانا و نادانی فهمیده است. و اینکه به ما حسد ورزیده شد، ابلیس به آدم حسد ورزید، و ما نیز فرزندان همان آدم هستیم.

عمر گفت: هیئات ای بنی هاشم! دل های شما پر از حسدی است که هرگز زایل نمی شود، و پر از کینه و غشی است که هرگز زدوده نمی شود!

گفتم: آرام باش ای امیر المؤمنین! مگو قلب هایی که خداوند پلیدی را از آنها زدوده و پاک ساخته (۱)، حسد و غل و غش دارند؛ چه آنکه قلب پیامبر نیز از جمله قلب ما، بنی هاشم است.

عمر گفت: دور شو!

گفتم: دور می شوم.

و چون خواستم برخیزم، از من شرم زده شد و گفت: ابن عباس! بایست. به خدا قسم، من حق تو را مراعات می کنم، و آنچه تو را خشنود می کند، دوست می دارم.

گفتم: ای امیر المؤمنین! من بر تو و بر هر مسلمانی حق دارم (به دلیل آنکه عموزاده پیامبر هستم). هر کس آن حق را رعایت کند، راه صواب پیموده، و هر کس حق مرا ضایع سازد، پشت پا به بخت خود زده است.

پس از این گفتگو عمر برخاست و رفت. (۲)

*** در این باره، حضرت علی علیه السلام نیز در داستان شورای شش نفری برای تعیین خلیفه پس از کشته شدن عمر، چنین فرمود:

«مردم به قریش می نگرند و در انتظار کار آنها هستند. و قبیله قریش در کار خود می اندیشد و

ص: ۸۶

می گوید: اگر بنی هاشم به خلافت برسند، هیچ گاه خلافت از آنها بیرون نخواهد رفت، و چنانچه خلافت و حکومت به غیر بنی هاشم از خاندان های قریش برسد، بین همه آن خاندان ها می گردد و به همه آنها می رسد.» (۱)

ارزیابی این گفتارها

سه گوینده مزبور، سه شاهد عینی آن حوادث بودند. دو تن از آنها، دو رهبر دو جناح متخاصم، و عمر رهبر حادثه آفرین سقیفه بود. حقیقت آن حوادث را بهتر از آنها، چه کسی می تواند بداند؟

عمر در این گفتگوها می خواست به وسیله ابن عباس کم سال، از اسرار درونی بنی هاشم آگاه شود و به طور مکرر ابن عباس را تهییج می کرد و او را به سخن گویی وامی داشت. او به ابن عباس می گوید: قوم شما (قریش) کراحت داشتند پیامبری با خلافت در خاندان شما (بنی هاشم) جمع شود و بدین سبب بر آنها فخر و مباهات کنید. بدین جهت قریش برای خود خلیفه انتخاب کرد و در کار خود موفق شد.

«ابن عباس» پس از کسب اجازه و قول گرفتن از خلیفه که در غضب نشود، می گوید: قریش اگر برای خلافت همان کسی را انتخاب می کرد که خدا برای این کار برگزیده بود، در کار خود موفق بود، و اینکه گفتی آنها کراحت داشتند نبوت و خلافت در خاندان ما باشد، خداوند در این باره می فرماید: «آنها کراحت داشتند آنچه را خدا نازل فرموده بود؛ پس خدا عمل آنها را محو و نابود کرد.»

عمر گفت: به من خبر رسیده که تو می گویی به ما ظلم کردند و حسد ورزیدند و بدین سبب خلافت را از ما دور کردند.

ابن عباس گفت: ظلم کردن بر ما را که هر دانا و نادانی فهمیده است. و نیز ابلیس بر آدم حسد برد، و ما نیز فرزندان اویم که مورد حسد واقع شده ایم.

در این گفتارها هر سه گوینده اتفاق داشتند که در کار خلافت، هر چه شده از جانب قریش بوده است.

از بین آنها «عمر» علت کار قریش را چنین بیان کرد که آنها کراحت داشتند خلافت و نبوت در بنی هاشم جمع شود و سپس موجب فخر و مباهات آنان بر سایر تیره های قریش شود.

ص: ۸۷

و علی علیه السّلام بر آن اضافه کرد که: قریش بیم داشت خلافت در بنی هاشم به گردش آید و به دیگر خاندان های قریش نرسد، پس خواستند خلافت در سایر خاندان های قریش به گردش آید.

بدین سبب خلافت را از بنی هاشم دور کردند.

ابن عبّاس علّت کار آنها را حسد فامیل های قریش بر بنی هاشم دانست و مدّعی شد که آنان بر بنی هاشم در این باره ظلم کرده و نیز خلافت را از آنجایی که خدا برای آن برگزیده بود، دور ساخته اند.

عمر جوابی نداشت به ابن عبّاس بدهد، جز آنکه به او دشنام گوید.

*** از آنچه بیان شد، روشن می شود که انتخاب خلیفه در عهد سه خلیفه اول بر اساس آن بود که خلافت در خاندان های قریش به جز خاندان «بنی هاشم» به گردش در آید. و در اجرای این سیاست، قریشیان اول «ابو بکر» را از تیره تیم، سپس «عمر» را از تیره عدی، و پس از او «عثمان» را از تیره بنی امیه برای خلافت انتخاب کردند.

نتیجه کار مخالفان بیعت ابو بکر

اشاره

با بیعت ابو بکر، سه دسته از مسلمانان مخالفت کردند. انصار و بنی هاشم در داخل مدینه، و قبایل مسلمان عرب در خارج مدینه.

انصار

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم اولین دسته ای که جنازه پیامبر را وا گذاشتید و گرد هم آمدند تا به خلافت پیامبر دست یابند، انصار بودند. خداوند نیز تا ابد آنها را از رسیدن به خلافت محروم ساخت، و پس از شکستشان از قریش در سقیفه بنی ساعده، حکومت خلفای قریشی آنها را از صحنه سیاست دور کرد.

بنی هاشم

کاندید بنی هاشم برای خلافت، همان وصی پیامبر، علی بن ابی طالب علیه السلام بود. علی بن ابی طالب پس از دفن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم به خانه اش رفت. خانه علی همان خانه فاطمه، دختر پیامبر بود. بدین سبب در تاریخ، آن خانه را «خانه فاطمه» می نامیدند. همچنان که خانه های پیامبر را نیز به نام بانوانش

می نامیدند و می گفتند: خانه عایشه و خانه ام سلمه. ما نیز در ذکر نام آن خانه، از ایشان پیروی می نماییم.

بنی هاشم و چند تن از یاران علی علیه السلام که با ابو بکر بیعت نکرده بودند، در خانه فاطمه علیها السلام، به گرد علی جمع شده در کار بیعت مذاکره داشتند. (۱)

ابو بکر جوهری روایت می کند:

«در آن زمان، علی شبانگاه فاطمه را بر درازگوشی سوار می نمود و به در خانه های انصار می رفت.

[در روایت شیعه آمده است که حسنین علیهما السلام را نیز به همراه خود می برد و دو دستشان در دو دست پدرشان، علی علیه السلام بود.]

علی از ایشان [در کار بیعت خود] یاری می طلبید. فاطمه نیز از ایشان کمک می خواست.

انصار می گفتند: ای دختر پیامبر! [این کار گذشت] ما با این مرد (ابو بکر) بیعت کردیم. اگر پسر عموی شما پیش از این بیعت، از ما بیعت می خواست، ما به جز او با دیگری بیعت نمی کردیم.

علی در جواب آنها می گفت: آیا می بایست من جنازه پیامبر را در خانه اش وامی گذاردم و به کار غسل دادن و کفن کردن و نماز گزاردن و دفن جسد مبارکش نمی پرداختم و از خانه بیرون می آمدم و با مردم در کار حکومت پیامبر به کشمکش مشغول می شدم؟!

و فاطمه می فرمود: ابو الحسن (حضرت علی علیه السلام) نکرد جز آنچه سزاوار او بود. و آنها کردند آنچه را که خداوند حساب آنها را می رسد. (۲)

این گفتار دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شامل حال انصار نیز می شد.

واکنش دستگاه خلافت در برابر خانه فاطمه علیها السلام و بست نشینان آن خانه

دستگاه خلافت به قصد تفرقه اندازی بین بنی هاشم، به خانه عباس، عموی پیامبر رفتند. ابو بکر گفت: ما می خواهیم در این کار (خلافت) سهمی برای تو قرار دهیم. عباس جواب منفی داد و آنها با ناامیدی برگشتند.

در نتیجه دستگاه خلافت که کار خود را با آن وضع ناتمام می دید، چاره را در آن دید که به خانه

ص: ۸۹

۲-۲) - رجوع کنید به: شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، خطبه ۱۳/۶، ۶۶، چ مصر، در اخبار يوم السقیفه.

فاطمه علیها السّلام یورش برند. آنها به در خانه فاطمه حمله بردند... در خانه باز نشد... پس گروه مهاجم در خانه فاطمه، دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را آتش زدند... همان در که دیده بودند پیامبر تا آخرین روزی که برای نماز به مسجد تشریف می برد، روزی پنج نوبت در وقت نماز و پیش از رفتن به محراب، بر در آن خانه می ایستاد و می فرمود: «السّلام علیکم یا اهل البیت.»

همان اصحاب پیامبر که آنچنان بزرگداشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیده بودند، به در همان خانه آتش بردند و کردند آنچه کردند؛ داخل خانه شدند و علی علیه السّلام را که از جانب پیامبر مأمور به خویشتن داری بود، برای بیعت به مسجد بردند.

حضرت علی در آنجا سخن گفت. انصار چون سخن او را شنیدند، گفتند:

یا علی! اگر انصار سخن تو را پیش از بیعت کردن با ابو بکر شنیده بودند، دو نفر [از ایشان] هم از بیعت تو تخلف نمی کردند. ولی کار گذشت. (۱)

علی علیه السّلام در اینجا بیعت نکرد. دستگاه خلافت هم دست از او کشید و علی به خانه فاطمه علیها السّلام باز گشت.

دستگاه خلافت پس از این، با وصی پیامبر و دختر پیامبر جنگ اقتصادی شدیدی را آغاز کرد.

برای همین حقّ آنان را از خمس اسقاط کرد. این کار در حالی انجام شد که صدقه- که امروز آن را زکات می نامند- بر آنها حرام بود و از آن نمی توانستند استفاده کنند.

همچنین یگانه وارث پیامبر، فاطمه دخت پیامبر را از ارثش محروم کردند و «فدک» را که پیامبر به دخترش داده بود، از او گرفتند. در حالی که باغ ها و مزارع دیگری را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دیگران بخشیده بود، از آنها پس نگرفتند. (۲)

با توجه به آنکه در آن زمان علی و سایر اهل بیت هیچ گونه درآمد دیگری نداشتند، می توانیم اثر این جنگ اقتصادی را بر خاندان پیامبر درک نماییم. در نتیجه این جنگ اقتصادی، دیگر اطراف آن خاندان هیچ گونه تجمعی صورت نمی پذیرفت.

در این جنگ اقتصادی، بین آنها و دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزاع و جدالی سخت برپا شد. دختر پیامبر آن مجادله و مناظره را بر ملا ساخت و به مسجد پیامبر کشانید و از انصار کمک خواست.

ص: ۹۰

۱-۱) - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۲/۶.

۲-۲) - رجوع کنید به: معالم المدرستین، جلد ۲، [۱] بحث اجتهاد الخلیفتین فی الخمس.

آنها سکوت کردند. (۱) دختر پیامبر با دلی پردرد به خانه بازگشت؛ و طولی نکشید که به پدر بزرگوارش ملحق شد و وفات کرد.

پس از وفات دختر پیامبر، علی علیه السلام تنها ماند و مردم از او روی گرداندند؛ و شد آنچه ما در بحث سقیفه در کتاب «عبد الله بن سبا»، جلد یکم آوردیم، و کار این دسته از مخالفان بیعت ابو بکر اینچنین به پایان رسید.

دور نگه داشتن انصار و بنی هاشم از میدان سیاست

اشاره

حکومت خلفا پس از این، انصار و بنی هاشم را از صحنه سیاست دور نگاه داشت و به هیچ وجه ریاست ارتش در فتوحات و حکومت شهرهای اسلامی را به انصار و بنی هاشم واگذار نکرد.

چنین بود جریان کار دستگاه خلافت با این دو دسته معارض در داخل مدینه.

قبایل عرب خارج مدینه

حکومت خلفا آن دسته از قبایل مسلمان عرب را که در خارج مدینه سکنا داشتند، مرتد از اسلام خواند و با آنها جنگ کرد تا شکست خوردند. سپس مردان جنگی آنها را کشت و اموال آنها را به غنیمت گرفت و زنان و کودکان و مردان سالخورده آنان را اسیر کرد و به شهر مدینه آورد.

بعضی از آنها که وسیله ای داشتند، آزاد شدند و دیگران در قید بندگی درآمدند.

در میان قبایل، در سه قبیله عرب، سه نفر ادعای پیامبری کردند. حکومت خلفا با آنها نیز جنگ کرد و بر آنها غالب شد و مردان جنگی آنها را کشت و اموالشان را به غنیمت گرفت، و بازماندگانشان را به بردگی برد. عمر در اوایل دوران خلافت خویش، هر مرد یا زن عربی را که در بندگی بود، آزاد کرد.

سیاست حکومت ابو بکر نسبت به سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

با در نظر گرفتن سیاست کلی حکومت خلافت در عصر ابو بکر، می توان سیاست آن حکومت را نسبت به سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بررسی نمود.

۱-۱) - شمه ای از این جریان را در بحث سیاست ابو بکر نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان می نماییم.

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انصار در «سقیفه بنی ساعده» گرد آمدند تا با «سعد بن عباد» به عنوان جانشین پیامبر بیعت کنند. آنان برای این کار خود، هیچ دلیلی از قرآن و سنت پیامبر نداشتند، بلکه تعصب قبیله ای آنها را بر این کار واداشت.

مهاجران قریشی چون این خبر را شنیدند، به آن سقیفه شتافتند و در محاجه با انصار گفتند:

«پیامبر از قبیله قریش است و عرب نمی پذیرد جانشین او از غیر قبیله او باشد.» و به این دلیل با ابو بکر بیعت کردند. در حالی که بنی هاشم دو روز مشغول غسل و کفن و نماز گزاردن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و میدان از حضور آنان خالی بود. بیعت ابو بکر تمام شد و ابو بکر خلیفه گشت.

اما طرفین نزاع (انصار و قریش) هیچ دلیلی از قرآن و سنت پیامبر نداشتند. پس از آن:

حقّ خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عموم بنی هاشم را از خمس اسقاط کردند؛ در حالی که هیچ دلیلی از قرآن و سنت پیامبر نداشتند و ضمن آیه خمس این حق ثابت بود و در سنت پیامبر نیز عمل آن حضرت بر آن بود.

«فدک» را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دخترش «فاطمه» داده بود، از او گرفتند و بر آنکه پیامبر فدک را به او واگذاشته است، از او شاهد خواستند. در حالی که باغ ها و زمین های زراعتی دیگری که پیامبر به دیگران داده بود، از ایشان نگرفتند و از آنها نخواستند شاهد اقامه کنند.

دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از ارث پیامبر محروم کردند. و از آنجا که ارث بردن فرزند از پدر، جزء احکام بدیهی اسلام بود و همه مسلمانان آن را در قرآن خوانده بودند و در زمان پیامبر به آن عمل کرده بودند، در این باره دستگاه خلافت چاره ای نداشت جز آنکه حدیثی از پیامبر روایت کند که پیامبر این مورد به خصوص را از ارث بردن استثنا کرده باشد.

و چنین بود که ابو بکر روایت کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «از ما پیامبران کسی ارث نمی برد.

هر چه مستملکات از ما باقی می ماند، صدقه است.» و با توجه به اینکه صدقه بر خاندان پیامبر حرام است، حدیث اینچنین روایت شد.

این حدیث در مناظره بین دختر پیامبر و ابو بکر روایت شد. پس از این وقایع، دختر پیامبر صلاح امر را در آن دانست که این معرکه را بین خود و دستگاه خلافت بر ملا کند، تا همه صحابه و

سایر مسلمانان از آن باخبر شوند و دلایل طرفین را بشنوند. سپس آنها را در مسئولیت عمل نشدن به این احکام، با دستگاه خلافت شریک کند.

برای این کار با دسته ای از زنان وابسته به خود، به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تشریف برد. برای دختر پیامبر و همراهانش در مسجد پیامبر پرده ای زدند. دختر پیامبر با همراهان، در پس آن پرده قرار گرفت، و جمع صحابه و سایر مسلمانان و دستگاه حاکمه در آن سوی پرده.

دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آهی کشید که حاضران از آن آه به گریه آمدند. سپس حمد و ثنای الهی را به جای آورد. پس از آن فرمود: «من فاطمه هستم دختر محمد...» و گفت آنچه گفت، تا آنکه فرمود:

«ای پسر ابو قحافه! تو از پدرت ارث می بری و من از پدرم ارث نمی برم؟!»

سپس به انصار خطاب کرد و آنها را مورد عتاب قرار داد. چون خطبه آن حضرت تمام شد، ابو بکر خطبه خواند و در گفتارش، پیامبر را احترام کرد و خطاب به دختر پیامبر کرد و بر او ثنا گفت.

سپس گفت:

«ای دختر پیامبر! من خود از پیامبر شنیدم که فرمود: «از ما گروه انبیا، کسی ارث نمی برد. هر چه از ما باقی بماند، صدقه است.» و من به فرمان او عمل کردم.»

فاطمه علیها السلام در جواب گفت:

«آیا با تعمد کتاب خدا را پشت سر گذاشتید و ترک کردید؟! خداوند می فرماید: وَ وِرْثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ (۱) (سلیمان پیامبر، از داوود پیامبر ارث برد.)»

و سپس چند آیه دیگر را نیز تلاوت فرمود و ابو بکر را در حدیثی که از پیامبر روایت کرد، در ملأ عام و در حضور همه همکارانش از مهاجران قریشی و انصار، تکذیب کرد. حتی یک نفر از آن جمع نیز در تصدیق ابو بکر نگفت: ای دختر پیامبر! من نیز این حدیث را از پیامبر شنیدم.

با توجه به آنچه بیان شد، سیاست حکومت در عصر ابو بکر نیازمند روایت حدیث در تأیید کار خود بود، که این کار انجام شد. این خود اولین بار بود که به طور رسمی، حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر خلاف نص قرآن روایت شد، و پس از آن مانند آن را در کار سیاست خلفا بسیار می یابیم.

ص: ۹۳

علت سکوت اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر دستگاه خلافت

در اینجا یک امر جلب نظر می کند و آن اینکه: چه شد اصحاب پیامبر آن همه شدت عمل دستگاه خلافت با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و روایت حدیث بر خلاف نص قرآن و کشتار مخالفان بیعت ابو بکر (مانند مالک بن نویره) و کارهایی مانند آن را دیدند و در برابر آن سکوت اختیار کردند؟!

برای درک حقیقت امر، شناخت وضع عمومی مردم جزیره العرب، به خصوص اصحاب پیامبر ضرورت دارد. درباره عدالت اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در بخش دوم کتاب در راه وحدت، توضیح کافی ارائه شده است؛ و در زمینه وضع عمومی مردم جزیره العرب، آنچه را در مقدمه بحث گذشته (بررسی سیره پیامبر) عرضه داشتیم، یادآور می شویم.

اهمیت قول و قرارداد در نظر اعراب جزیره العرب

مردم جزیره العرب که خواندن و نوشتن نمی دانستند، جریان کار آنها بر قول و قرار لفظی بود.

بدان سان که با یک جمله «این فرزند من است»، مردی بیگانه از شخص و قوم و قبیله گوینده، فرزند او می شد و فرزندانش برادر و خواهر او می شدند و سایر افراد قبیله، او را یک تن از خود می شمردند.

به همین صورت بود کار طرد مرد شروری از قبیله که با گفتن جمله «این مرد از ما نیست»، آن مرد از خویش و قبیله بریده می شد. همچنین بود کار در خرید و فروش و هبه اموال و املاک، و نیز پیمان بستن دو قبیله در کار جنگ و صلح و پناه دادن به کسی.

گاه نیز در قراردادهای مثبت، دست به یکدیگر می دادند که در این صورت، آن قرارداد را «بیعت» می نامیدند.

در آن عصر، بزرگواری و شرافتمندی در پابندی به آن قراردادها بود. و در این پابندی، مردم عرب بر هم پیشی می گرفتند و در راه آن جان می سپردند.

شریعت اسلام پایبند بودن به قراردادهای صحیح را محکم تر ساخت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جامعه اسلام را بر بیعت گرفتن بنیان گذاری کرد، و در مقابل، قراردادهای باطل را الغا نمود. مانند قرارداد پسرخواندگی.

با توجه به نکته بیان شده، می توان به علت سکوت صحابه و تسلیم آنها در مقابل اقدامات

انصار چون گفتگوی امیر المؤمنین علیه السلام را در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر و عمر شنیدند، به حضرت علی گفتند: «اگر انصار این سخن تو را پیش از بیعت کردن با ابو بکر می شنیدند، با کسی جز تو بیعت نمی نمودند.» و در جواب دختر پیامبر، در حالی که برای یاری خواستن به در خانه آنها تشریف می برد، می گفتند: «ما با این مرد بیعت کردیم و کار از کار گذشت.» و نیز همین گونه بود، زمانی که دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر در مسجد در حق میراث خود از پدر، مناظره فرمود.

در همه این احوال دیدیم که انصار خود را پایبند بیعت با ابو بکر می دانستند و خلاف کردن در قول و قرار خود با ابو بکر را بر خود ننگ می شمردند. آنان گرچه حق را با ابو بکر نمی دیدند، در هر حال خلاف قرارداد عمل کردن نیز در جامعه عرب ننگ آور بود. با اینکه شرع اسلام، قرارداد باطل را قابل اجرا نمی دانست.

در شرع اسلام اگر چند نفر با هم قرار بگذارند و بیعت کنند که مال کسی را به ناحق از او بگیرند، اصل بیعت باطل است و قابل اجرا نیست. ولی این معنی برای کسی می تواند مورد پذیرش باشد که بتواند از نکوهش و سرزنش جامعه عرب آن روز چشم پوشی کند. حال اکثریت صحابه، نشان می دهد که آنها چون با خلیفه بیعت کرده بودند، خود را ملزم می دانستند در همه احوال فرمانبردار خلیفه باشند و اوامر او را اجرا کنند.

عملکرد حکومت ابو بکر با حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

با توجه به آنچه بیان شد، می توان خلاصه کار حکومت ابو بکر را در مورد حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به قرار ذیل بیان داشت:

انصار که بر خلاف آداب و رسوم اسلامی، جنازه پیامبر را در خانه اش وا گذاشتند و در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند تا منصب حکومت بر مسلمانان را از آن خود گردانند، به هیچ وجه در فکر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبودند، بلکه به «رای خود» عمل کردند و از سنت پیامبر چشم پوشیدند و به سنت او، حتی در امر تجهیز (غسل دادن و کفن کردن و نماز گزاردن و دفن کردن) جسد مبارک خود آن حضرت، پشت کردند. انصار در همه این احوال صلاح کار دنیای خود را در نظر گرفتند و به رای خود عمل نمودند.

و با این کار انصار، اولین بار بود که در اسلام پس از وفات پیامبر، مسلمانان به رای خود و

بر خلاف سنت پیامبر عمل کردند.

پس از آنها همین کار را مهاجران قریشی نیز انجام دادند. کار مهاجران قریشی در این باره هیچ تفاوتی با کار انصار نداشت. آنها نیز صلاح کار قبیله قریش را در آن دیدند که جنازه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را وانهند و در آن سقیفه گرد آیند و خلافت را از آن خود سازند. اینها نیز در این باره، عمل به رأی خود را بر عمل کردن به سنت پیامبر مقدم داشتند.

در این باره فقط بنی هاشم و در رأس آنان علی علیه السلام بود که به سنت پیامبر عمل کرد و تا اتمام تجهیز جسد مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، هیچ اعتنایی به آن همه غوغا نکرد.

پس از آن واقعه مهم در اسلام، «عمل کردن به رأی» در برابر سنت پیامبر راه و روش مکتب خلفا شد و در جنگ اقتصادی با اهل بیت نیز به رأی خود عمل کردند. ولی در این زمینه چاره ای ندیدند مگر آنکه برای تأیید رأی خود از سوی پیامبر، حدیثی بر خلاف نص قرآن روایت کنند. و این کار را نیز چنان که دیدیم، انجام دادند.

دلیل ما بر اینکه آن حدیث بر خلاف نص قرآن کریم است، همان بود که دختر پیامبر در مسجد برملا فرمود.

و دلیل دیگر آن است که هیچ یک از همکاران قریشی خلیفه، نتوانستند خلیفه را در این مناظره یاری دهند و بگویند: ای دختر پیامبر! این حدیث را غیر از ابو بکر، فلان صحابی نیز از پیامبر روایت می کند.

دختر خلیفه، «عایشه» نیز به این حقیقت تصریح کرده است؛ آنجا که می گوید:

آنگاه که پیامبر وفات کرد... در میراث پیامبر اختلاف کردند. علم این حکم را نزد هیچ کس نیافتیم جز نزد او! ابو بکر گفت: من از پیامبر شنیدم که فرمود: «از ما گروه انبیا ارث برده نمی شود.

هر چه از ما بازماند، صدقه است.» (۱)

با این حدیث که منحصر خلیفه آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد، دختر پیامبر را از ارث پدر محروم نمود.

در حدیث دیگر که از پیامبر روایت کرد، مورد مصرف میراث آن حضرت را چنین تعیین کرد:

«خدای عز و جل اگر چیزی به پیامبری عنایت کند، آن عنایت شده پس از پیامبر از آن کسی

ص: ۹۶

خواهد بود که پس از او قیام کند.» (۱)

بنابراین حدیث، میراث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از ایشان به ابو بکر می رسید، و ابو بکر با این دلیل میراث پیامبر را به دختر آن حضرت نداد و خود تصرف کرد.

به این سبب بود که دختر پیامبر به ابو بکر گفت: اگر تو بمیری چه کسی از تو ارث می برد؟!

ابو بکر گفت: فرزندانم و خاندانم.

فاطمه علیها السلام فرمود:

پس چه شد که تو به جای ما از پیامبر ارث بردی؟!... (۲)

در گفته عایشه که علم به حدیث پیامبر درباره ارث نبردن از پیامبران را مخصوص به ابو بکر دانست، جالب این است که پیامبر این حکم را به فاطمه که وارث پیامبر بود، تبلیغ نفرموده است! در حالی که یگانه وارث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، فاطمه علیها السلام بود که باید تکلیف خود را در ارث نبردن از پیامبر بدانند.

و نتیجه این گفتار عایشه، این است که پیامبر در تبلیغ این حکم -نعوذ بالله- تقصیر کرده است.

*** این یک نوع روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت بود که در عصر همان حکومت و از طرف حاکم بود. نوع دیگر این عمل، روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت بعد از عصر آن حکومت و از طرف غیر حاکم می باشد. مانند روایتی که در صحیح بخاری و دیگر کتب حدیث از «ابو هریره» روایت کرده اند که گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «از میراث من به اندازه یک دینار هم تقسیم نشود. هر چه به ارث بگذارم، پس از نفقه دادن به زن ها و مصرف کارمندانم، صدقه است.» (۳)

دلیل ما بر اینکه ابو هریره این حدیث را پس از عصر ابو بکر روایت کرده، همان گفتار عایشه است که گفت:

پس از وفات پیامبر در میراث او اختلاف کردند. علم این حکم را نزد هیچ کس نیافتیم، جز نزد

ص: ۹۷

۱- ۱) - سنن (ابو داوود) ۱۴۴/۳، باب فی صفایا رسول الله، ح ۲۹۷۳؛ مسند (احمد) ۴/۱.

۲- ۲) - معالم المدرستین ۱۴۴/۲، [۱] ج اول.

۳- ۳) - صحیح (بخاری)، کتاب الفرائض ۱۱۰/۴، باب «قول النبی لا نورث ما ترکنا صدقه»، (در همان صفحه، از عایشه نیز در تأیید پدرش حدیث روایت شده است.) و کتاب الخمس ۱۲۶/۲؛ صحیح (مسلم)، کتاب الجهاد ح ۵۵؛ سنن (ابو داوود) ۱۴۴/۳، باب

ابو بکر. ابو بکر گفت: پیامبر فرمود: «از ما گروه انبیا ارث برده نمی شود.»

چنانچه ابو هریره در آن زمان این حدیث را روایت می کرد، جای این گفتار عایشه نبود.

روایت ابو هریره نسبت به روایت ابو بکر، در تأیید سیاست حکومت ابو بکر، همچون کاسه داغ تر از آش است! چرا که ابو بکر گفته بود: «از پیامبران ارث برده نمی شود. هر چه از ایشان بازماند صدقه است.» ولی ابو هریره گفت: پیامبر فرمود: «از من حتی یک دینار ارث برده نمی شود. هر چه پس از نفقه زنانم و مصرف کارمندانم بماند، صدقه است.» و با تخصیص حکم در پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و تعیین اندازه یک دینار، کار را محکم تر کرد. همچنین با تعیین مصرف آن در «نفقه زنان و مزد کارمندان» اضافه بر محروم کردن دختر پیامبر، استفاده از آن را برای زنان پیامبر و کارمندان حکومت - به عنوان کارمندان پیامبر - صحیح جلوه داد.

*** روایتی که از ابو بکر در تأیید سیاست حکومتش آوردیم، به عنوان نمونه بود. روایات دیگری نیز مانند آن وجود دارد که در شرح حال وی در «تاریخ الخلفاء» سیوطی، یک جا جمع آوری شده است. و روایت هایی نظیر آن را نیز به هنگام بررسی سیاست سایر خلفا نسبت به امر حدیث و سنت، پس از این خواهیم آورد.

همچنین روایاتی مانند روایت ابو هریره که در تأیید سیاست حکومت خلفا، پس از دوران خلافت آنان پدید آمده، در مکتب خلفا بسیار است. مواردی از آنها را در جلد دوم کتاب «معالم المدرستین» در پایان بحث «متعه الحج» نشان داده ایم. بدین ترتیب روشن است که شناخت حدیث صحیح از حدیث های غیر صحیح، در کتب مکتب خلفا، بر غیر متخصص این فن ممکن نیست.

جلوگیری از روایت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

حدیث یادشده ابو بکر، روشنگر یک بخش از سیاست حکومتش نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. بخش دیگر سیاست وی در این زمینه، نهی کردن و ممانعت از روایت حدیث پیامبر می باشد. ذهبی در این باره چنین روایت می کند:

«ابو بکر پس از وفات پیامبر مردم را جمع کرد و گفت: شما از پیامبر احادیثی روایت می کنید و در آن اختلاف می کنید. و آنها که پس از شما می آیند، اختلافشان بیشتر خواهد شد. از پیامبر هیچ حدیثی روایت نکنید! هر کس از شما سؤالی کرد، بگویید: قرآن در بین ما هست. آنچه قرآن حلال

فرموده، حلال دانید، و آنچه قرآن حرام کرده، حرام دانید.» (۱)

این فرمایش ابو بکر مخالف با نص صریح قرآن است که می فرماید:

... وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لَتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ... (۲)

«و بر تو قرآن را نازل کردیم تا برای مردم آنچه بر ایشان فرو فرستاده شده بیان کنی.»

همه احکام قرآن، حلال و حرام قرآن، شرح و بیانش در حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تجسسش در سیره آن حضرت می باشد؛ و دسترسی به این هر دو، روایت حدیث از پیامبر را لازم دارد. یک رکعت نماز از احکام قرآن را نمی توان بدون رجوع به حدیث پیامبر بجای آورد. پس این بخش از گفتار خلیفه صحیح نیست.

اما آن بخش از سخنش که گفته است: «در آن اختلاف می کنید»، صحیح است. چه آنکه مجاز بودن روایت حدیث از پیامبر سبب می شود احادیثی از پیامبر روایت شود که مخالف با سیاست حکومت باشد، و در آن حال گروهی از مسلمانان از حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیروی خواهند کرد و گروهی به رأی خلفا عمل می کنند؛ و در نتیجه آن، اختلاف بین مسلمانان شدید خواهد شد.

*** چنین بود مخالفت این گفتار و رأی ابو بکر با این آیه قرآن و ده ها آیه دیگر که دستور به پیروی از گفتار و کردار پیامبر می دهد و عمل به آنها روایت حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را لازم می شمارد.

از این گذشته، این سخن ابو بکر مخالف با سایر احادیث پیامبر است که در آنها روایت کردن حدیث حضرتش را دستور فرموده و بر آن تأکید نموده است. (۳)

به هر حال این دو گونه سیاست خلیفه نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مطلع کار خلفا در این باره بود و خلفای پس از او همین روش را با شدت هر چه تمام تر در مورد حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انجام دادند. و خود این گفته خلیفه، مانند کارهای دیگرش که به بعضی از آن در گذشته اشاره داشتیم، فقط یک دلیل داشت و آن «رأی شخص خلیفه» بود! خلیفه در آخر عمرش نیز به «رأی خود» عمل نمود و عمر را به جانشینی خود و حکومت بر مسلمانان تعیین کرد.

در تاریخ طبری و دیگر تواریخ چنین روایت کرده اند:

ص: ۹۹

۱-۱) - تذکره الحفاظ ۲/۱ و ۳، در شرح حال ابو بکر.

۲-۲) - نحل: ۴۴. [۱]

۳-۳) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۲/۵۵-۵۸. [۲]

«ابو بکر در مرض وفاتش عثمان را به تنهایی خواست و به او گفت: بنویس: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». این است عهد ابو بکر به مسلمانان. اما بعد...»

در این حال بیهوش شد. عثمان باقی عهدنامه را اینچنین نوشت: «من عمر بن خطاب را خلیفه خود بر شما قرار دادم. و خیر شما را در این خواستم.»

در این حال ابو بکر به هوش آمد و به عثمان گفت: بر من بخوان چه نوشتی؟

عثمان نوشته را بر او خواند. ابو بکر گفت: الله اکبر. همانا ترسیدی اگر در این بیهوشی بمیرم، مردم اختلاف کنند؟ عثمان گفت: آری.

ابو بکر گفت: خدا تو را جزای خیر دهد. و همان نوشته را پذیرفت.

نامه را «شدید»، آزاد کرده ابو بکر با عمر آورد. در مسجد عمر به مردم می گفت:

ایها الناس! گفتار خلیفه پیامبر را گوش دهید و فرمان برید. او می گوید: خیر شما را خواسته ام. [\(۱\)](#)

در نتیجه آن نوشته، با عمر بیعت کردند و عمر خلیفه مسلمانان شد.

ص: ۱۰۰

عمر خلیفه ای از قریش

عمر بن خطاب در جمادی الثانی سال ۱۳ هجری، پس از ابو بکر خلیفه شد، و در ۲۶ ذی الحجه سال ۲۳ هجری کشته شد. مدت خلافت او ده سال و شش ماه بود. (۱)

سیاست حکومت در عصر عمر

اشاره

در این بحث پنج نمونه از سیاست های حکومت عمر را که بر حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اثر گذاشت، به ترتیب ذیل بررسی می نمایم:

۱. سیاست برتری جویی برای قبیله قریش

۲. سیاست برتری جویی برای نژاد عرب

۳. سیاست ایجاد نظام طبقاتی در جامعه اسلامی

۴. سیاست حبس صحابه در مدینه

۵. سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ص: ۱۰۳

سیاست برتری جویی قبیله ای در عصر عمر، همان سیاست قبیله ای در جامعه عرب قبل از اسلام بود. جامعه عرب در عصر جاهلیت، بر اساس نظام قبیله ای و برتری خواهی نژاد عرب بنیان گذاری شده بود.

در آن نظام، اساس هر بینش و روش، قبیله بود و هم پیمانان قبیله (۱)، شیخ قبیله، شاعر قبیله، آب قبیله و زمین قبیله. در آن نظام اگر فردی از یک قبیله به دست فردی از قبیله دیگر کشته می شد، همه افراد قبیله مقتول از همه قبیله قاتل خونخواهی می کردند. و چنانچه در این راه فردی از افراد قبیله قاتل کشته می شد، خونخواهی انجام گرفته بود.

همچنین در پیروی از اصل برتری خواهی نژاد عرب، یک عرب صحرائشین، دختر خویش را به شریف ترین مرد غیر عرب شوهر نمی داد.

جامعه عرب در عصر جاهلیت چنین بود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن جامعه را با سخن و عمل در هم شکست. در این باره آیه زیر از جانب خداوند بر آن حضرت نازل شد:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ (۲)

«ای مردم! ما همه شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم. و آنگاه شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. گرامی ترین شما نزد خداوند، باتقواترین شماست.»

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال آخر عمر مبارکش، در حجه الوداع فرمود:

«ای مردم! پروردگار شما یکی است. پدر شما یکی است. آگاه باشید! هیچ عربی را برتری نیست بر غیر عرب؛ و نه غیر عرب را بر عرب؛ و نه سرخ پوست را بر سیاه پوست؛ و نه سیاه پوست را بر سرخ پوست؛ مگر به تقوا. آیا به شما تبلیغ کردم؟»

گفتند: آری ای پیامبر خدا! تبلیغ کردی. (۳)

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عملاً نیز جامعه اسلامی را بر اساس یکسان بودن نژاد بشر بنیان گذاری فرمود. بلال حبشی را مؤذن جامعه اسلامی قرار داد و....

ص: ۱۰۴

۱-۱) - آزاد کرده قبیله نیز از هم پیمانان قبیله به حساب می آمد.

۲-۲) - حجرات: ۱۳. [۱]

۳-۳) - مسند (احمد) ۴۱۱/۵.

چنین بود حال جامعه اسلامی در عصر پیامبر. اما در عصر عمر، سیاست حکومت در این باره به طوری طراحی شد که جامعه اسلامی را به روش و بینش عرب در عصر جاهلیت بازگرداند. و اینک بیان این ماجرا:

پس از وفات پیامبر، مبارزه در سقیفه بنی ساعده برای تعیین خلیفه با شعار قبیله ای برپا شد.

انصار که سعد بن عباد را برای خلافت به آنجا آورده بودند، به آن دلیل نبود که وی بر دیگر صحابه فضیلتی داشت، بلکه دلیل آنها همان بود که گفتند: «خلیفه باید از قبیله ما باشد.»

مهاجران در جواب ایشان گفتند: «پیامبر از قبیله ما، قریش بود و خلافت باید در قریش بماند.»

عرب خلافت پیامبر را در غیر قریش نمی پذیرد. و به همین دلیل در سقیفه با ابو بکر بیعت شد. پس از آن ابو بکر سرگرم سرکوب مخالفان و تحکیم اساس خلافت بود. ولی پس از ابو بکر و در عصر عمر، قریشی بودن دستگاه خلافت، چنان که بیان می نماییم، آشکار شد.

چگونگی حکومت قبیله قریش بر مسلمانان

در عصر خلافت عمر بن خطاب، حکومت از آن قبیله قریش و هم پیمانان قریش بود. ریاست ارتش مسلمانان و فرمانداری شهرهای بزرگ اسلامی در دست افراد قبیله قریش و هم پیمانانش، به جز بنی هاشم، بود. در این باره خلاصه ای از آنچه مسعودی نقل کرده است، می آوریم:

«فرماندار حمص وفات کرد. حمص شهری بزرگ در شام و یکی از مراکز ارتش اسلام بود. در این زمان عمر، «ابن عباس» را خواست و به او گفت: فرماندار حمص وفات کرد و مردی نیک بود.»

و مرد نیک بسیار کم است. امیدوارم تو از آنها باشی. ولی در قلب من از تو چیزی هست، گرچه دلیلی بر آن ندیدم و در جستجوی آن در تو خسته شدم. اکنون در مورد فرماندار شهر حمص شدن چه می گویی؟

ابن عباس گفت: تا آنچه را از من در دل داری نگوئی، نمی پذیرم.

عمر گفت: برای چه می خواهی بدانی؟!

ابن عباس گفت: می خواهم بدانم تا چنانچه جای بیم داشتن باشد، من هم از آن چیز بر خود بیمناک شوم؛ و چنانچه بی گناهم بدانم بی گناهم و فرمانداری را بپذیرم.

عمر گفت: ای پسر عباس! بیم دارم مرگ من فرا رسد و تو فرماندار باشی و مردم را به سوی

خودتان بخوانی. نه، مردم نباید به سوی شما بیایند و دیگران را ترک کنند....» (۱)

مقصود عمر این بود که مبادا وی بمیرد و در آن حال ابن عباس فرماندار حمص، یکی از مراکز قشون اسلام، باشد و با پشتوانه فرمانداری بر آن قشون، مردم را به خلافت بنی هاشم - یعنی خلافت علی علیه السلام - دعوت کند. لذا گفت: خیر، نباید در کار خلافت، مردم رو به بنی هاشم آورند و قریشیان دیگر را ترک کنند.

بنابر آنچه شرح دادیم، عمر درباره تعیین ابن عباس در پست فرمانداری شهر حمص، مدت ها اندیشیده بود و با وجود اطمینان به لیاقت ابن عباس در آن پست، بیم آن داشت که مبادا مرگ او در رسد و ابن عباس از ارتش زیر دست خود به سود کاندیدای بنی هاشم برای خلافت، یعنی علی علیه السلام، استفاده نماید. وی در این گفتگو در پی بی آن بود که از این جهت مطمئن شود. ولی ابن عباس به او این قول را نداد و فرماندار حمص نشد.

از این گفتگو دو امر برای ما روشن می شود:

یکی آنکه به چه سبب عمر بنی هاشم را در پست های حساس نمی گمارد.

دوم آنکه عمر در فکر تعیین خلیفه قریشی از غیر بنی هاشم برای بعد از خود بوده است.

سیاست دیگر خلافت قریشیان، بر دور نگاه داشتن انصار از خلافت و پست های حساس بود.

مگر در جایی که هیچ فردی از افراد قریش و هم پیمانانش برای آن پست نبود. این سیاست تا آخرین روز این حکومت ادامه داشت. چنان که در شورای فرمایشی شش نفری برای تعیین خلیفه، عمر یک نفر از انصار را نیز قرار نداد.

اینچنین بود بنیان گذاری حکومت قبیله قریش بر مسلمانان در عصر عمر که آثار آن قرن ها بر جامعه اسلامی به جا ماند، و اثر آن بر حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، تا عصر ما نیز باقی مانده است.

سیاست برتری جویی برای نژاد عرب

از سیاست برتری جویی برای نژاد عرب در عصر عمر، چهار نمونه زیر را بیان می نمایم:

مرد عجم (غیر عرب) از عرب دختر نگیرد و مرد عرب غیر قریشی از قریش دختر نگیرد. (۲)

فرزندی که مادرش عجم باشد، از پدر ارث نمی برد. مگر آنکه در سرزمین عرب

ص: ۱۰۶

نظیر این قانون در عصر ما در انگلستان رایج است: هرگاه برای مرد انگلیسی از زن غیر انگلیسی در خود انگلستان فرزندی متولد شود، آن فرزند حق دارد شناسنامه انگلیسی بگیرد، در غیر این صورت خیر.

از نصارای عرب مانند نصارای غیر عجم به نام جزیه مالیات نگیرند، بلکه مانند مسلمانان از آنها به نام زکات مالیات بگیرند. (۲)

غیر عرب در شهر مدینه سکنا نکند، جز آنها که از زمان پیامبر در مدینه سکونت داشتند.

مانند سلمان و بلال.

از این قانون دو نفر مستثنی شدند: یکی «هرمز» که در اصل فرمانروای شوشتر بود و خلیفه برای مشورت های جنگی در فتوحات ایران به او نیازمند بود (۳). دوم «ابو لؤلؤه» که کارگر ماهری بود و مردم مدینه نیازمند به کار او بودند. (۴)

مسعودی در این باره چنین می گوید:

«و كان عمر لا يترك أحدا من العجم يدخل المدينة. فكتب إليه المغيرة بن شعبه أن عندي غلاما نقاشا نجارا حدادا فيه منافع لأهل المدينة. فإن رأيت أن تأذن لي في الإرسال به، فعلت. فأذن له.» (۵)

«عمر نمی گذاشت کسی از غیر عجم به شهر مدینه آید. مغیره بن شعبه به او نوشت: من غلامی دارم که نقاش است و نجار و آهنگر، و برای اهل مدینه مفید. اگر اجازه فرمایی، او را به مدینه فرستم. عمر به او اجازه داد.»

وی به مدینه آمد و او همان «ابو لؤلؤه» بود.

درباره مشورت کردن عمر با هرمز، به ذکر یک نمونه اکتفا می نمایم. مسعودی گوید:

عمر درباره جنگ فارس و اصفهان و آذربایجان با هرمز مشورت کرد.

ص: ۱۰۷

۱- ۱) - این جمله در موطأ (مالک) ۶۰/۲، ج مصر ۱۳۴۳ ق، چنین آمده است: «أبي عمر بن الخطاب أن يورث أحدا الأعاجم إلا ولد في أرض العرب.» نویسنده، از این جمله همان معنی را که در متن آمده، استنباط می کند.

۲- ۲) - رجوع کنید به: معالم المدرستين ۳۵۲/۲-۳۵۶.

۳- ۳) - رجوع کنید به: مروج الذهب (مسعودی) ۳۲۲/۲.

۴- ۴) - رجوع کنید به: تاريخ الخلفاء (سيوطي) ۱۳۳، [۱] شرح حال عمر.

هرمزبان گفت: [در ایران] فارس به منزله سر می باشد و اصفهان و آذربایجان به منزله دو بال.

چنانچه یک بال را قطع کنید، سر، بال دیگر را نگاه می دارد، ولی اگر سر را ببری، دو بال می افتند.

بنابراین کار سر را آغاز کن. (۱)

سیاست بنیان گذاری نظام طبقاتی در جامعه مسلمانان

در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم غنائم جنگی، پس از آنکه خمس آن را پیامبر برمی داشت، میان لشکریان اسلام که در آن جنگ شرکت داشتند، تقسیم می شد. این کار پس از پیامبر نیز در تمام عصر خلافت ابو بکر و همچنین در اوایل خلافت عمر بن خطاب معمول بود.

پس از آنکه فتوحات زیاد شد و بخشی از کشور ایران فتح شد و غنائم انبوه گشت، خلیفه درباره تقسیم غنائم با مسلمانان شور نمود. حضرت علی علیه السلام به او فرمود: هر ساله آنچه از مال نزدت جمع می شود، تقسیم کن و چیزی از آن نزد خود نگاه مدار. دیگران نیز پیشنهادهایی داشتند. یکی از آنها گفت: ملوک شام را دیدم که دفتر نام ها دارند و همچنین ارتش نظامی برای جنگ ها. شما نیز چنان کن. خلیفه گفته او را پذیرفت و دستور داد نام های مردم را بر حسب قبایل آنها نوشتند. (۲)

در فتوح البلدان، بلاذری کیفیت تقسیم بیت المال بین افراد را چنین ذکر کرده است:

«به هر یک از بانوان پیامبر، سالیانه ده هزار درهم دادند و به «عایشه» دوازده هزار درهم. به آنان که در جنگ بدر شرکت داشتند، هر یک پنج هزار درهم. به آنها که در بدر نبودند و در احد حضور داشتند، سالیانه چهار هزار درهم. و همچنان سالیانه ها کم می شد تا آنجا که به بعضی از مسلمانان، سالیانه دویست درهم می دادند. و نام های مسلمانان در دفاتر چنین ثبت شد.» (۳)

خلیفه با این کار، امتیازهای طبقاتی را در اسلام پدید آورد و جامعه مسلمانان به آن خو گرفت و توده مردم آن را جزئی از بینش های اسلامی پنداشتند.

عمر نظام طبقاتی را با گفتارها و کردارهای دیگر خود نیز مستحکم کرد. مانند آنکه گفت: «این امر (خلافت) منحصر در اهل بدر است، تا وقتی که یکی از ایشان باشد. آنگاه که کسی از ایشان

ص: ۱۰۸

۱-۱) -تاریخ الخلفاء (سیوطی) ۱۴۳-۱۴۴.

۲-۲) -مروج الذهب (مسعودی) ۳۲۲/۲.

۳-۳) -شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۲۱۴/۱۲؛ فتوح البلدان ۵۴۹. رجوع کنید به: معالم المدرستین ۸۵/۲-۸۷. [۱]

نمود، در اهل احد می باشد. و پس از ایشان در...» و همچنان جنگ های پیامبر را نام برد. سپس گفت: «خلافت به آنها که پس از فتح مکه مسلمان شدند، نمی رسد.» (۱)

همچنین در شورای فرمایشی شش نفره برای انتخاب خلیفه بعد از خودش، همه را از اهل بدر قرار داد.

خلیفه را در این کار حکمتی ظریف در امر سیاست بود. وی با این روش سردمداران صحابه را از خود خشنود کرد و آنها را سرگرم مال اندوزی و افزون طلبی و دوری از فکر سیاسی نمود و به گردآوری اموال گزاف از طریق گله داری گاو و گوسفند و شتر و اسب و کشت و زراعت، مشغول ساخت.

این کار خلیفه، از طرفی در جامعه اسلامی طبقات اشرافی مرفه و مترف پدید آورد و از طرف دیگر طبقات مستضعف و درمانده. و نیز زیان های دیگری به بار آورد که این رساله گنجایش بررسی آنها را ندارد.

سیاست حبس صحابه در مدینه

سیاست حکومت عمر بر آن بود که آن دسته از صحابه که بیم آن داشت که دور از چشم او حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند، در مدینه حبس شوند. در این باره عبد الله بن عمر می گوید:

«زبیر مردی شجاع و با مهابت بود. وی نزد عمر آمد، و عمر به سبب آنچه از او سر زده بود (آماده داشتن شمشیر برای بیعت گرفتن برای علی علیه السلام) از او بیم داشت.

زبیر به عمر گفت: اجازه ده بروم در راه خدا جهاد کنم.

عمر گفت: تو را کافی است جهادی که با پیامبر کردی.

زبیر رفت در حالی که با ناراحتی با خود زمزمه می کرد.

عمر گفت: چه کسی عذر مرا با اصحاب محمد می فهمد؟! اگر من دهانه این فتنه را نبندم، امت محمد را هلاک می کند.» (۲)

در روایت دیگر می گوید:

«من در این درّه (درّه مدینه) را گرفتم که مبادا اصحاب محمد میان مردم رفته مردم را

ص: ۱۰۹

۱-۱) -تاریخ الخلفاء (سیوطی) ۱۴۴/.

۲-۲) -تاریخ بغداد (خطیب بغدادی) ۴۵۳/۷.

و عبد الرحمن بن عوف روایت می کند:

«عمر پیش از مردن، اصحاب پیامبر را از نقاط مختلف در مدینه گرد آورد؛ ابو ذر و... به آنها گفت: این احادیث چیست که از پیامبر در جهان پراکنده کرده اید؟!»

گفتند: ما را [از روایت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] نهی می کنی؟!»

گفت: نزد من بمانید. به خدا سوگند تا من زنده ام، از من جدا نخواهید شد. ما بهتر می دانیم کدامین حدیث را از شما بپذیریم و کدام را رد کنیم.

و ایشان در مدینه نزد عمر بودند تا عمر مرد.» (۲)

و نیز به همین دلیل، عمر بانوان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از سفر حج و عمره منع کرد. (۳) چرا که در میان آنان بانویی مانند «ام سلمه» بود که عمر نمی توانست او را کنترل کند که حدیث مخالف سیاست حکومت، از پیامبر روایت نکند.

این منع همچنان در زمان حکومت عمر جاری بود تا اینکه در آخرین سال حکومتش آنها را تحت نظارت عثمان و عبد الرحمن بن عوف، با خود به حج برد. آن دو نمی گذاشتند کسی نزدیک آنها بشود. (۴)

سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

با فتوحات بسیار در عصر عمر، مردمان هزاران شهر که با پدیده ای تازه به نام اسلام مواجه شدند، با ولع و اشتیاق فراوان، خواهان شناسایی دین اسلام و تاریخ اسلام بودند.

دستگاه خلافت برای شناسایی اسلام، تلاوت قرآن و آنچه از سنت پیامبر را که با سیاست حکومت موافق بود و آنچه را خود خلفا مقرر داشته بودند، معرفی می کرد. ولی برای شناسایی تاریخ اسلام با مشکلی سخت مواجه بود.

این مشکل از آنجا ناشی می شد که تازه مسلمانان برای شناخت تاریخ اسلام، خواهان شناسایی زندگانی پیامبر اسلام بودند و اینکه این اسلام چگونه اینچنین پیش رفته، و چه کسانی در پیشروی

ص: ۱۱۰

۱-۱ - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید).

۲-۲ - منتخب کثر العمال ۶۱/۴.

۳-۳ - طبقات (ابن سعد) ۲۰۸/۸-۲۰۹.

۴-۴) - تفصیل این امر را در فصل «عایشه به حج می رود» در جلد اول «نقش عایشه در تاریخ اسلام»، مطالعه فرمایید.

اسلام به پیامبر اسلام کمک کردند، و چه کسانی کارشکنی کردند، و چه کسانی نزد پیامبر اسلام مقرب بودند، و اینکه بازماندگان و افراد خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کیانند.

علاوه بر این خواسته های طبیعی، آن تازه مسلمانان در آیاتی از قرآن می خواندند:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۱)

فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ... (۲)

چنانچه آن تازه مسلمانان می فهمیدند:

اولین مرد ناصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، «ابو طالب»، عموی پیامبر و پدر علی علیه السلام بود؛

اولین زن ناصر پیامبر، «خدیجه»، مادرزن علی بود؛

اولین زن مسلمان، همان «خدیجه» و اولین مرد مسلمان، «علی» بود؛

بزرگ ترین ناصر پیامبر در جنگ ها «علی» بود؛

و در تفسیر آیات و نیز صدها حدیث پیامبر، اهل بیت پیامبر و ذوی القربای او را «علی» می شناختند و از زنان، فاطمه همسر «علی» را، و از جوانان، حسن و حسین دو فرزند «علی» را؛

در این صورت در بینش آنان، همه زیبایی ها و فضیلت های اسلام، خلاصه می شد در علی و پدر علی و مادرزن علی و همسر علی و دو فرزند علی. همان علی که شش ماه با خلیفه اول بیعت نکرد و می گفت: من وصی پیامبر و جانشین پیامبر هستم.

اینها جملگی سبب نابسامانی حکومت خلفا می گشت. دستگاه خلافت این نابسامانی ها را با ظرافتی خاص، به روش های زیر علاج کرد:

معرفی عباس و فرزندش به عنوان ذوی القربی و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در گذشته در داستان بیعت گرفتن برای ابو بکر دیدیم:

ابو بکر و عمر و همراهانش به قصد جدا کردن عباس از علی علیه السلام به منزل وی رفتند و به او پیشنهاد کردند در این راه از خلافت به او سهمی بدهند. او نپذیرفت.

در عصر عمر علاوه بر ادامه این سیاست، حکومت نیازمند آن بود که کسانی جز علی علیه السلام را به عنوان ذوی القربای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم معرفی کند.

۱-۱ - شوری: ۲۳. [۱]

۲-۲ - آل عمران: ۶۱. [۲]

عمر در اجرای این دو سیاست، «عبّاس» را که در جنگ‌های بدر و احد و خندق و خیبر و تبوک با پیامبر نبود و در جنگ بدر در لشکر مشرکان بود و اسیر مسلمانان شد، نه تنها مقدّم بر بدری‌ها و احدی‌ها و... قرار داد، بلکه در رأس آن نظام طبقاتی قرار داد و مقرّری او را سالیانه دوازده هزار درهم تعیین کرد. (۱)

در سال ۱۸ هجری که در مدینه خشکسالی شد، عبّاس عموی پیامبر را در نماز طلب باران به عنوان شفیع به درگاه خدا برد. (۲) از سوی دیگر عمر فرزند او، «عبدالله» را به عنوان عموزاده پیامبر به دنبال خود می‌برد و با او در برابر بزرگان صحابه مشورت می‌کرد و از او تفسیر آیات قرآن را می‌پرسید. عبدالله نیز که از اشعار عرب بسیار در حفظ داشت، از عهده تفسیر لغوی آیات قرآن بر می‌آمد. (۳)

خلیفه با مانند این کارها، عبّاس و فرزندش عبدالله را در جامعه آن روز سرشناس ساخت و به عنوان ذوی القربای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم معرفی نمود. در گذشته نیز دیدیم که خلیفه میل داشت ابن عبّاس را فرماندار حمص نماید، به شرط آنکه یقین کند او از مقام خودش برای خلافت علی علیه السلام پس از وفات عمر، استفاده نکند.

اثر این سیاست با توجه به حکمت دستور الهی در معرفی اهل بیت روشن می‌گردد.

حکمت دستور الهی در معرفی اهل بیت علیهم السلام

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم اهل بیت علیهم السلام را بنا به دستور الهی، به مسلمانان معرفی نمود تا آنکه مسلمانان پس از پیامبر عقاید و احکام اسلام را از ایشان فرا بگیرند، حدیث و سنت پیامبر را از آنها تعلیم یابند، گرد آنها جمع شوند، با آنها بیعت کنند و حکومت اسلامی تشکیل دهند، و این کارها را امت اسلام با معرفت به مقام آنها انجام دهند و با محبت و شیفتگی، پیروی از آنها کنند.

و آنگاه که دستگاه خلافت به جای آنها دیگران را معرفی کرد، عکس آن آثار اینچنین به وجود آمد:

تازه مسلمانان در عصر خلفای سه گانه، عبّاس و فرزندانش را مصداق آیات و احادیثی

ص: ۱۱۲

۱- ۱) - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۲۱۴/۱۲.

۲- ۲) - رجوع کنید به: صحیح (بخاری)، کتاب الاستسقاء، باب سؤال الناس الامام الاستسقاء إذا قحطوا ۱/۱۲۴، و کتاب فضائل النبی، باب مناقب العبّاس بن عبد المطلب ۲/۲۰۰؛ طبقات (ابن سعد) ج ۳ ق ۱ ص ۲۳۲، و ج ۴ ق ۱ ص ۱۸، چ اروپا.

۳- ۳) - طبقات (ابن سعد) ج ۲ ق ۲ ص ۱۲۰؛ شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید).

پنداشتند که دربارهٔ اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشت و نظر آنها از وصی پیامبر به سوی آنها معطوف گشت.

و اثر آن در درازمدت این شد که وقتی مسلمانان از ظلم بنی امیه به ستوه آمدند و آمادهٔ قیام علیه بنی امیه و تشکیل حکومت اسلامی به رهبری اهل بیت شدند، بنی عباس توانستند در شهرهای خراسان (به دور از مدینه که مرکز اهل بیت، و به دور از کوفه که مرکز شیعیان آنها بود) خود را به نام اهل بیت معرفی نمایند و از آنجا لشکرکشی کنند و حکومت بنی امیه را منقرض سازند.

آنان بدین طریق توانستند به نام خلافت، و به این عنوان که بنی عم پیامبر و اهل بیت هستند، حکومتی تشکیل دهند که همانند حکومت بنی امیه ستمگر باشد و همان شیوهٔ بنی امیه را در پیروی از حدیث و سنت روایت شده در مکتب خلفا پیش گیرد. حکومت خودکامهٔ آنها صدها سال مسلمانان را در آزار داشت، بدان سان که شرح آن نیازمند کتاب ها می باشد.

معرفی ابو بکر و عمر به عنوان دو یار برتر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

دستگاه خلافت، ابو بکر و عمر را در مکه و مدینه، دو یار و همنشین و وزیر و مشیر پیامبر و شخص دوم و سوم اسلام معرفی کرد. همچنین در احادیثی، آن دو را پرهیزکارتر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و فهمیده تر از آن حضرت و انمود ساخت. همچنین ابو بکر را به عنوان اولین فردی که اسلام آورده، به جای علی علیه السلام معرفی نمود، و عمر را دل سوخته تر از پیامبر بر اسلام و مسلمانان - دایهٔ دلسوزتر از مادر! - و ارائه دهندهٔ بینش صحیح به پیامبر جلوه داد. لذا در آن عصر که هیچ یک از صحابه اجازه نداشتند حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند، مگر آنکه خلیفه از آنها سؤال کند، عمر و عایشه هر چه را می خواستند از پیامبر روایت می کردند.

در نتیجهٔ این سیاست، علاوه بر اینکه «عمر» قهرمان اسلام و مقدم بر علی علیه السلام شناخته شد، آثار تغییردهنده ای نیز بر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نهاده شد که تا به امروز نیز باقی مانده است. ما در آینده آنها را بررسی خواهیم نمود.

معرفی عایشه در مقام بانوی نمونهٔ اسلام

دستگاه خلافت، عایشه را به عنوان محبوب ترین انسان نزد پیامبر و مقرب درگاه پروردگار معرفی نمود. همچنین امتیازات دیگری نیز در آن عصر به او عطا کرد. علاوه بر آن، او را مصداق مشخص اهل بیت شناساند و شخصیت خدیجه و فاطمه علیهما السلام را در جامعهٔ آن روز به دست

و از آنجا که خلفا از او استفتا می کردند و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از او می پرسیدند، عایشه اولین مرجع شناسایی سنت پیامبر معرفی شد و روایات او آثاری سوء در شناسایی سیره و سنت پیامبر و تقویت و تثبیت سیره ابو بکر و عمر و عثمان به جا نهاد که تا ظهور مهدی اهل بیت علیهم السلام نیز باقی خواهد ماند. (۱)

اینک با توجه به آنچه بیان داشتیم، می توانیم بررسی کوتاهی از سیاست حکومت عمر درباره حدیث داشته باشیم.

سیاست حکومت عمر نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

در عصر حکومت عمر، چهار روش خطرناک نسبت به سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شرحی که بیان می شود، تثبیت و بنیان گذاری شد:

نهی از نشر حدیث پیامبر (۲)

صدور اجازه رسمی از مقام خلافت بر نشر افکار بنی اسرائیل بین مسلمانان (۳)

عمل کردن خلیفه به رأی خود و بر خلاف نص صریح کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم (۴)

روایت کردن حدیث در تأیید سیاست حکومت و به ناروا به پیامبر نسبت دادن.

سیاست جلوگیری از انتشار حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در این مورد خلیفه از هر گونه نقل سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نهی اکید نمود، چه از طریق گفتن باشد و چه از راه نوشتن. همچنین دستور داد هر کس سنت پیامبر را نوشته، بیاورد. آنگاه که همه نوشته ها را آوردند، یک جا همه را سوزانید.

و نیز برای اینکه مبادا صحابه پیامبر در شهرهای دیگر و دور از چشم خلیفه سنت و حدیث

ص: ۱۱۴

۲-۲) - در بحث های گذشته، چگونگی این اجتهاد خلیفه و اقدامات او را در منع از نشر حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان داشتیم.

۳-۳) - در بحث های گذشته اشاره ای به این مطلب نیز داشته ایم.

۴-۴) - در بحث موارد اجتهاد ابو بکر و عمر در جلد دوم معالم المدرستین، تفصیل این داستان آمده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نقل کنند، بعضی از صحابه را از بیرون رفتن از مدینه منع کرد. (۱)

همچنین زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از سفر به خارج مدینه، حتی سفر حج، منع کرد. جز یک بار، آن هم تحت کنترل شدید عثمان و عبد الرحمن بن عوف، چنان که در گذشته بیان داشتیم.

اینک سه نمونه از اثر این شدت عمل در جلوگیری از روایت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بیان می نمایم:

سعد وقاص در سفر حج از مدینه به مکه و به هنگام بازگشت از مکه به مدینه، حتی یک حدیث هم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت نکرد. (۲)

با توجه به آنکه در سفر حج ضرورت دارد که سنت پیامبر در اعمال حج بیان گردد، روشن می شود سیاست عمر در نهی از روایت حدیث تا چه اندازه در اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اثر کرده بود.

عبد الله بن عمر در مدت یک سال، برای شخص همراه خود، یک حدیث هم از پیامبر روایت نکرد. (۳)

عمر آنگاه که قرظه بن کعب انصاری را برای انجام کاری به کوفه فرستاد، به او سفارش کرد از پیامبر حدیث روایت نکنند. هر گاه از او می خواستند از پیامبر چیزی روایت کنند، می گفت: «عمر ما را از روایت حدیث نهی کرده است.» (۴)

*** عمر به جای نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، دستور می داد «قرآن» بخوانند؛ ولی در مورد قرآن نیز، از اینکه درباره معنی و تفسیر آن پرسش شود، شدیداً نهی و جلوگیری می کرد.

زمانی یک نفر از اشراف قبیله تمیم، به نام صبیغ بن عسل تمیمی، از معنای «و الذاریات ذروا...» سؤال کرد. عمر او را به مدینه طلبید و آن قدر با چوب خرما به سرش زد که خون از دامن پیراهنش چکید، و سپس او را زندانی کرد. پس از مدتی دوباره او را طلبید و صد ضربه چوب بر کمرش زد و کمر وی را مجروح ساخت. سرانجام او را به بصره تبعید کرد و دستور داد کسی با او سخن نگوید، تا آنکه ابو موسی اشعری پس از مدتی او را شفاعت کرد و عمر او را آزاد ساخت.

ص: ۱۱۵

۱-۱) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۲/۴۴-۴۸، باب منع کتابه [۱] الحدیث.

۲-۲) - سنن (دارمی)، باب من هاب الفتیا ۱/۸۴ و ۸۵.

۳-۳) - همان.

۴-۴) - سنن (دارمی) ۱/۸۵؛ جامع بیان العلم (ابن عبد البر) ۲/۱۴۷؛ تذکره الحفاظ (ذهبی) ۱/۴ و ۵.

در بیان سیاست ابو بکر در مورد حدیث و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم اشاره کوتاهی به علّت جلوگیری از نشر حدیث پیامبر داشتیم. اکنون آن مجمل را مفصّل تر بیان می نمایم:

قریش از آغاز بعثت در مکه، نسبت به پیامبر و مسلمانان، کارشکنی ها و آزارهای بی شماری روا داشت. پس از هجرت به مدینه نیز در جنگ های بدر و احد و خندق و داستان حدیبیه، دشمنی خود را نسبت به مسلمانان نشان داد. در برابر آنها، اولین مسلمان «علی» بود، حامی اصلی اسلام پدرش، «ابو طالب» بود، یاور فداکار پیامبر «خدیجه»، مادر «فاطمه» بود. همچنین در جنگ های با قریش، قهرمان مسلمان «علی» بود و ارتش فداکار اسلام، «انصار» بودند که تفصیل آن در سیره پیامبر بیان شد.

و نیز مصداق آیه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ... (۱)، پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام بودند.

و مصداق آیه مَبَاهِلَهُ: فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ... (۲)، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام بودند.

و در آیه وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ (۳)، دستور اعطای فدک به فاطمه، دختر پیامبر وجود داشت و....

بدین سبب دستگاه خلافت می بایست از نشر حدیث و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم جلوگیری نماید و همچنین از سؤال از تفسیر قرآن منع کند و بزند و خونین کند و زندانی سازد، تا حقیقت مخالفان علی و غصب کنندگان خلافت او و معارضان خاندان پیامبر، و نیز فداکاریهای انصار، بر مسلمانان خارج از مدینه روشن نگردد. از سوی دیگر برای دستگاه خلافت لازم بود تا روایت هایی در تأیید سیاست خلفا ساخته شود که بخش کوچکی از آن را در گذشته دیدیم و در آینده نیز خواهیم دید.

این کار در عصر خلافت ابو بکر بنیان گذاری شد و در عصر خلافت عمر شدّت یافت.

دستگاه خلافت به جای سنّت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم در جامعه اسلام بدل هایی برای آن آوردند که در بحث بعدی ملاحظه خواهید فرمود.

۱-۱ (۱) - احزاب: ۳۳. [۱]

۲-۲ (۲) - آل عمران: ۶۱. [۲]

۳-۳ (۳) - اسراء: ۲۶. [۳]

دستگاه خلافت از زمان عمر، به جای حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که از انتشار آن به شدت جلوگیری می کرد، کارگزارانی داشت که «اخبار بنی اسرائیلی» را میان مسلمانان نشر می دادند.

یکی از این عمال دستگاه خلافت «کعب الاحبار»، خبر و عالم بزرگ یهود بود که در زمان عمر به ظاهر اسلام آورد و تا زمان عثمان عالم دربار خلافت بود.

نمونه دیگر «تمیم داری»، راهب نصاری بود که او نیز به ظاهر اسلام آورده بود و به دستور عمر پیش از نماز جمعه در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخنرانی می نمود.

ما در بررسی پیامد کار این افراد، به آنچه در گذشته بیان داشته ایم اکتفا می نمایم، و اثر تخریبی آن را در بحث های آینده مانند بحث احیای عقیده توحید بررسی خواهیم کرد.

تعیین احکام و قوانین توسط خلیفه

خلیفه دوم بسیاری از احکام اسلام را که در قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان شده است، تغییر داد.

ما چند مورد آن را در گذشته کتاب بیان داشتیم، و چند مورد دیگر را به تفصیل در جزء دوم معالم المدرستین، در بحث اجتهادهای خلفا آورده ایم. اما بررسی همه آنها، نیازمند نوشتن چندین جلد کتاب است.

این گونه قانون گذاری ها را مکتب خلفا در قرن دوم هجری، «اجتهاد» می نامیدند و می گفتند:

خلیفه در این مورد چنین اجتهاد کرده است.

روایت حدیث در تأیید سیاست خلیفه

در گذشته مواردی را درباره جلوگیری سخت و شدید خلیفه از نشر حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نمودیم. در آن عصر دو نفر از آن منع مستثنی بودند.

یکی از این دو تن، ام المؤمنین «عایشه» بود که در عصر سه خلیفه سخنگوی رسمی دستگاه خلافت بود. خلفا هر آنچه نیاز داشتند از او سؤال می کردند و او در تأیید سیاست آنها حدیث از پیامبر روایت می کرد. ما چند حدیث از او در تأیید سیاست ابو بکر و عمر را، در کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» (۱) آورده ایم.

۱-۱) نقش عایشه در تاریخ اسلام، بحث «احادیث عایشه در پشتیبانی از دستگاه خلافت» ۱۱۹/۱.

فرد دیگری که از منع روایت کردن حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مستثنی بود، شخص خلیفه «عمر بن خطاب» بود. اینک نمونه ای از روایات عمر را در تأیید سیاست خودش بیان می نمایم.

نمونه ای از روایت حدیث در تأیید سیاست عمر

در گذشته دانستیم در عصر خلیفه دوم، سیاست حکومت بر اساس اجتهاد خلیفه در احکام اسلام، در برابر کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بنیان گذاری شده بود. (۱) موارد اجتهاد خلیفه دوم چنان بود که نمی شد حدیثی از پیامبر در تأیید آن-مانند موارد اجتهاد خلیفه اول-روایت شود.

این مشکل با تدبیری فرید و بی نظیر در تاریخ چنین حل شد:

روایت هایی در فضیلت خلیفه دوم نقل شد که اجتهاد خلیفه را بر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقدم می داشت. مانند روایات «موافقات عمر» که در آنها چنین روایت شده بود که عمر خود گفت: «من با پروردگارم در چند امر موافقت کردم...» و در حدیثی آمده که گفت: «پروردگارم با من در چند امر موافقت کرد!» و در شرح مواردی که خلیفه با پروردگار خود موافقت کرده-یا آنکه پروردگار با بنده خود موافقت کرده-چنین گفته است:

من در فلان مسأله به پیامبر پیشنهاد کردم که چنین باید کرد. پس از آن پروردگار آیه ای بر پیامبر نازل فرمود و همان پیشنهاد مرا به او دستور داد و آن کار بر وفق پیشنهاد من بر همه واجب شد.

و در روایتی گوید: من پیامبر را از فلان کار نهی کردم و پیامبر نپذیرفت. آنگاه پروردگار آیه ای بر او نازل فرمود و او را از آن کار نهی کرد و آن کار بر همه مسلمانان حرام شد.

و در تمامی این گونه روایات، چنین بیان شده که آیه با همان لفظ عمر بر پیامبر نازل می شد.

در روایتی دیگر می گوید:

آنگاه که درباره خلق انسان آیه های وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ*...*... ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ (۲) نازل شد، من پس از آن گفتم: «فتبارک الله أحسن الخالقین.» و خداوند این گفته مرا پس از «أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» در قرآن وارد کرد و آیه چنین شد: ...أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

به همین دلیل بود که دانشمندان مکتب خلفا گفتند: در قرآن از کلام عمر آمده است.

ص: ۱۱۸

بنابراین دسته روایات، جناب عمر بن خطاب در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن حضرت کاری را پیشنهاد می کرد و خداوند آن کار را بر وفق پیشنهاد عمر، بر پیامبر و همه مسلمانان تا روز قیامت واجب می کرد و با لفظ عمر آن را در آیات قرآن وارد می نمود. همچنین در مواردی پیامبر کاری را انجام می داد و سنت پیامبر می شد و عمر، پیامبر را از آن کار نهی می کرد و به مجادله برمی خاست، پس از آن، آیه ای بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل می شد که کاری را که انجام می داد ترک کند و بر وفق دستور عمر عمل نماید.

بدین ترتیب از دیدگاه کسی که به صحت این گونه روایات معتقد است، چنانچه عمر پس از وفات پیامبر نیز از عمل به موردی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نهی کند، باید به دستور عمر عمل شود. چه آنکه تا زمانی که وحی نازل می شد، وحی، عمر را در مخالفتش با سنت پیامبر تأیید می کرد.

این بینش با احادیث دیگری نیز مستحکم شد. مانند آنکه روایت کردند ملائکه با عمر سخن می گفتند. (۱)

و اینکه پیامبر فرمود: خداوند حق را بر زبان و در قلب عمر قرار داد.

و فرمود: اگر بعد از من پیامبری باشد، عمر خواهد بود. (۲)

*** از این دسته احادیث، حدیث های «موافقات عمر» در زمان خود عمر ساخته شده است، زیرا راوی آن، شخص خلیفه می باشد. و روایت هایی که روایات موافقات را محکم کاری می کند، باید ساخته شده بعد از عصر عمر باشد.

در اینجا این سؤال مطرح می شود:

چگونه صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راضی شدند روایاتی مانند روایات «موافقات عمر با پروردگار» نقل شود که در آنها به برتری عمر بر پیامبر تصریح شود و به مقام شامخ پیامبر توهین گردد؟! از آن بالاتر به قرآن کریم و پروردگار جل شأنه توهین شود؟! و خلیفه در محضر آنان بگوید جمله «فتبارک الله أحسن الخالقین» را پروردگار از قول من گرفت و در قرآن داخل کرد؟! داخل کرد؟!!

ص: ۱۱۹

۱- ۱) - صحیح (مسلم)، کتاب الفضائل، باب فضائل عمر ح ۲۳؛ مسند (احمد) ۲/۳۳۹ و ۵۵/۶؛ مسند (طیالسی) ح ۲۳۴۸.

۲- ۲) - رجوع کنید به: احادیث فضائل عمر در شرح حال عمر در تاریخ ذهبی، تاریخ ابن کثیر، تاریخ ابن عساکر و تاریخ الخلفاء سیوطی.

آیا صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را چه شد که در برابر چنین توهین ها سکوت کردند؟!

پاسخ این سؤال با اندکی توجه به وضعیت آن صحابه قبل از اسلام و سپس در عصر عمر روشن می گردد. (۱)

آن صحابه قبل از اسلام غالباً از صحرانشینان جزیره العرب بودند. یعنی کسانی که در آرزوی نوشیدن یک جرعه آب شیرین و سیر شدن شکم از نان، عمر را به پایان می رسانیدند. همین صحابه در زمان عمر، با یک فرمان او، شاه و شاهنشاه بهترین شهرها و کشورهای آباد آن روز می شدند؛ شهرهایی با نهرها و چشمه سارها و کشتزارها و باغ های میوه، و زنان زیبا و مردان با فرهنگ ایران و روم و مصر آن روز.

بنابراین برای رسیدن به این همه لذات دنیوی، جلب رضای خلیفه ضرورت داشت.

مگر نه آنکه «عمر سعد» برای رسیدن به ملک ری، راضی شد امیر لشکر ابن زیاد شود و ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در کربلا قتل عام کند و بر اجساد مبارکشان اسب تازد و سرهایشان را از بدن جدا ساخته به همراه دختران پیامبر به پیشگاه ابن زیاد ببرد؟!

پس شگفتی ندارد پدران آن نسل، یعنی سعد و قاص و عمرو عاص ها و مغیره بن شعبه ها و دیگر صحابه ای که درک صحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را کرده بودند، برای رسیدن به لذات دنیوی، در کسب رضای خلیفه بر یکدیگر سبقت جویند.

در این مورد سبط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت سید الشهداء علیه السلام چه زیبا فرموده است:

«إِنَّ النَّاسَ عبيد الدُّنْيَا وَ الدِّينَ لَعَقَى عَلَى ألسنتهم، يحوطونه ما درت معایشهم، فإذا مَحَّصُوا بالبلاء قَلَّ الدِّيَانُونَ.»

«مردم بندگان دنیایند، و دین مزه زبان ایشان است (یعنی چیزی است که بر زبان می رانند). تا آنجا که زندگی شان خوش می گذرد، به گرد دین می روند؛ و آنگاه که با بلاها امتحان شوند، دینداران کم می شوند.»

*** سران صحابه پس از گسترش فتوحات اسلام، در راه کسب رضای خلیفه، بر یکدیگر پیشی می گرفتند و با رضایت اکثریت صحابه، روایاتی مانند روایت های موافقات عمر و احکام اجتهادی

ص: ۱۲۰

۱-۱) - حضرت زهرا علیها السلام، دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حال آنها را قبل از اسلام در مسجد پیامبر پس از وفات آن حضرت بیان فرموده است. رجوع کنید به: شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۴/۷۹-۸۷، چ اول مصر؛ بلاغات النساء ۱۲-۱۵.

عمر در مکه و مدینه منتشر شد و از آن دو شهر به شهرهای بسیار دیگر نیز که مردمشان پس از آن جنگ ها اسلام آورده بودند، منتقل شد.

بازگشت به بحث سیاست عمر

چهار روش سیاست حکومت عمر درباره حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیامدهای ذیل را در اسلام و مسلمانان داشت:

نهی از نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیش از هفتاد سال و تا آخر خلافت بنی امیه- به جز چهار سال و اندی مدت حکومت امیر المؤمنین علیه السلام و دو سال و اندی حکومت عمر بن عبد العزیز- ادامه داشت.

در عصر تدوین حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، افکار و عقاید بنی اسرائیلی با حدیث و سنت پیامبر در آمیخت و در کتب حدیث تدوین شد. این موضوع تا زمان ما انحرافات اعتقادی عمیقی را در مسلمانان پدید آورده است که در بحث های معانی اسماء و صفات باری تعالی، در بحث های بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

در بسیاری از موارد، خلیفه دوم حکم اسلام را که در قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان شده بود، تغییر می داد که شرح آن نیازمند نوشتن چندین کتاب است. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه های خود به بیش از بیست و پنج مورد آن اشاره فرموده است و ما در جلد دوم کتاب «معالم المدرستین» آن را شرح کرده ایم. (۱)

در اواخر عمر خلیفه دوم، آن اجتهادها تا آن اندازه زیاد شد که دیگر اسلام به دو نوع تقسیم می شد:

۱. اسلام عصر پیامبر که در قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باقی مانده بود.

۲. اسلام دستگاه خلافت که اکثر مسلمانان گذشته و تازه مسلمانان بر آن بودند و بسیاری از احکام آن با قرآن و سنت پیامبر مغایر بود.

ص: ۱۲۱

(۱-۱) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۲/۳۵۲-۳۵۶. [۱]

عمر پس از ضربت خوردن از «ابو لؤلؤه» شورایی شش نفری مرکب از علی علیه السلام، عثمان از بنی عبد مناف، عبد الرحمن و سعد از بنی زهره، زبیر از بنی اسد و طلحه بن عبید الله از بنی تیم، تعیین کرد و دستور داد عبد الله بن عمر برای حکمیت بین آنها، در جمع آنان حاضر باشد.

همچنین ابو طلحه انصاری را به سرکردگی پنجاه مرد شمشیر زن از انصار برگماشت و به وی دستور داد:

اگر پنج تن یکی را برگزیدند و ششمی مخالفت کرد، گردن او را بزنید. و اگر چهار نفر یکی را برگزیدند و دو تن مخالفت کردند، آن دو تن را گردن بزنید. و اگر سه نفر بر یک رأی و سه دیگر بر یک رأی بودند، عبد الله بن عمر حکم باشد. و اگر رأی او را نپذیرفتند، رأی آن سه نفر اجرا شود که «عبد الرحمن» با آنهاست و اگر سه نفر دیگر مخالفت کردند، گردن آنها را بزنید.

عمر گفت: گمان می برم که یکی از دو مرد، علی یا عثمان، خلیفه شود. و آنگاه که از نزد عمر بیرون شدند، علی علیه السلام به بنی هاشم گفت: خلافت از ما دور شد.

گفتند: به چه دلیل چنین می گویی؟

علی گفت: سعد عموزاده عبد الرحمن است و عبد الرحمن داماد عثمان؛ و این سه نفر اتحاد خواهند کرد. اگر آن دو نفر دیگر هم با من باشند، بی نتیجه است؛ چه آنکه عبد الرحمن در آن سه نفر است. (۱)

مؤلف گوید:

عمر با این فرمان خود «عبد الرحمن» را گرداننده صحنه شورای خلافت کرد. از گفتار عمر معلوم می شود راز نهفته صحنه، نزد عبد الرحمن بن عوف بود. اکنون بنگریم عبد الرحمن چه کرد تا آن راز نهفته را بشناسیم. عبد الرحمن در مدت سه روز چنین صحنه سازی کرد که مهاجران و انصار و دیگر مسلمانان را در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گرد آورد و خطاب به پنج نفر عضو شورا کرد و گفت:

من خود و سعد را از خلافت برکنار می کنم تا انتخاب خلیفه از میان چهار تن به عهده من باشد.

اولین کسی که این کار را پذیرفت، عثمان بود. سپس جز علی دیگران نیز پذیرفتند.

ابو طلحه سرکرده پنجاه تن شمشیر زن به علی علیه السلام گفت: چرا نمی پذیری؟! عبد الرحمن مورد

۱-۱) -تاریخ طبری ۲۷۷۷/۵-۲۷۸۱، چ اروپا؛ انساب الاشراف ۱۵/۵-۱۸.

علی علیه السّلام به ناچار موافقت کرد و پس از سوگند خوردن عبد الرّحمن که به هوای نفس عمل نکند و به حق عمل کند، کار را به او واگذار کرد.

عبد الرّحمن پس از آن تظاهر کرد که عثمان و علی را برای خلافت کاندید می کند و از مردم نظر خواهی کرد. در این وقت یاران آن دو به تلاش افتادند و هر دو دسته برای پیروزی کاندید خود سخت کوشیدند.

عَمّار گفت: اگر می خواهی مردم با هم اختلاف نکنند، با علی بیعت کن.

مقداد گفت: عَمّار راست می گوید.

عبد الله بن سعد بن ابی سرح، دایی زاده عثمان گفت: اگر می خواهی قریش در اختلاف نیفتند، با عثمان بیعت کن.

عبد الله بن ابی ربیعۀ مخزومی گفت: عبد الله بن سعد بن ابی سرح راست می گوید؛ اگر با عثمان بیعت کنید، اطاعت می کنیم و بیعت می کنیم.

عَمّار به عبد الله بن سعد بن ابی سرح خطاب کرد و گفت: از کی تو برای اسلام خیر خواه بوده ای؟!

در این وقت بنی هاشم و بنی امیّه سخن گفتند. عَمّار برخاست و گفت: مردم! خدا شما را به پیامبر خود گرامی داشت و به دین خود عزّت بخشید. تا کی این امر را از خاندان پیامبرتان دور می کنید؟!

مردی از قریش از تیره مخزوم گفت: ای پسر سمیّه! پا از گلیمت درازتر بردی. تو را چه می رسد در کار قریش برای تعیین حاکم بر خودش دخالت کنی؟! (۱)

سعد به عبد الرّحمن گفت: کار را تمام کن پیش از آنکه فتنه برپا شود.

عبد الرّحمن که ماهرانه آن صحنه سازی ها را فراهم کرده بود و مردم را زیرکانه به جان هم انداخته بود، پس از سه روز معطلی و ظاهر سازی های فریبنده، رو به علی علیه السّلام کرد و گفت: با تو بیعت می کنم که با ما (امت پیامبر) به کتاب خدا و سنّت پیامبر و سیره ابو بکر و عمر عمل کنی.

علی علیه السّلام گفت: با شما عمل می کنم به کتاب خدا و سیره پیامبر به اندازه استطاعتم.

عبد الرّحمن رو به عثمان کرد و گفت: با تو بیعت می کنم که با ما به کتاب خدا و سنّت پیامبر و سیره ابو بکر و عمر عمل کنی.

۱-۱) -تاریخ طبری ۲۷۷۶/۵-۲۷۸۷، چ اروپا؛ شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، در شرح خطبہ شقشقیہ ۱۹۳/۱.

عثمان گفت: با شما به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابو بکر و عمر عمل می کنم.

عبد الرحمن دوباره رو به علی علیه السلام کرد و همان گفته اول را تکرار نمود. علی نیز در جواب، همان گفته خود را تکرار کرد. عبد الرحمن سپس رو به عثمان کرد و سخن خود را مجدد گفت.

عثمان در جواب او گفته پیشین خود را تکرار نمود.

عبد الرحمن برای سومین بار رو به علی کرد و گفته خود را تکرار نمود. علی علیه السلام این بار در جواب گفت: با عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر، عمل کردن به روش و سیره دیگری لزوم ندارد. تو کوشش داری این امر را از من دور سازی!

عبد الرحمن باز رو به عثمان کرد و گفته خود را تکرار کرد و عثمان جواب گذشته را تکرار نمود.

عبد الرحمن دست دراز کرد و با شرط بیان شده با عثمان به خلافت بر مسلمانان بیعت کرد. (۱)

این بود راز شورای فرمایشی خلیفه عمر که نزد «عبد الرحمن» نهفته بود، و او توانست با زیرکی خاصی آن را اجرا کند.

جریانات پس از بیعت

علی علیه السلام پس از بیعت عبد الرحمن با عثمان، خشمگین از جای برخاست و رفت. عبد الرحمن که شمشیر در دست داشت و کسی را از آن گروه جز او شمشیر نبود، به علی گفت: بیعت کن و الا گردنت را می زنم! اصحاب شورا جملگی به دنبال علی علیه السلام رفتند و به او گفتند: بیعت کن و گرنه با تو می جنگیم! علی باز گشت و بیعت کرد. (۲)

ارزیابی شورا و بیعت عثمان

شورا از شش نفر از قریش تعیین گشته بود. طرح شورا چنان ریخته شده بود که عبد الرحمن کاندید عمر را برای خلافت، در زیر پوشش آن شورای شش نفره به خلافت برساند. و با توجه به آنکه عثمان همان کسی بود که مورد اطمینان خلیفه اول، ابو بکر بود و در نوشتن عهدنامه تعیین خلیفه در حال بیهوشی ابو بکر نام عمر را نوشت، وفاداری خلیفه دوم به او نیز بر ایمان

ص: ۱۲۴

۱- ۱) - رجوع کنید به: تاریخ طبری ۲۷۹۴/۵، چ اروپا؛ تاریخ یعقوبی ۱۶۲/۱؛ انساب الاشراف (بلاذری) ۱۹/۵-۲۱؛ العقد الفرید ۷۴/۳-۷۶. و تفصیل آن را در فصل «الشوری و بیعه عثمان» در معالم المدرستین ۱/۱۳۵، [۱] چ دوم، مطالعه فرمایید.

۲- ۲) - انساب الاشراف (بلاذری) ۲۱/۵.

روشن می شود.

علی علیه السّلام را نمی شد در آن شورا داخل نکرد؛ ولی برای چاره امر، عمر در پنهانی با عبد الرّحمن قرار گذاشته بود که شرط بیعت را عمل به «سیره دو خلیفه» و کتاب خدا و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم قرار دهد. زیرا برای او روشن بود که علی با آن شرط قبول بیعت نخواهد کرد. و همچنان هم شد.

تعیین پنجاه شمشیر زن برای کشتن هر کسی از آن شش تن که نتیجه کار را نپذیرد، زمینه سازی برای از میان برداشتن علی علیه السّلام بود. زیرا این روشن بود که هیچ کدام از آن پنج تن دیگر با بیعت مخالفت نخواهد ورزید. از سوی دیگر علی علیه السّلام همان کسی بود که با بیعت اولین خلیفه نیز مخالفت کرد و زبیر برای یاری او شمشیر آماده کرده بود؛ و شاید این بار نیز زبیر علی را یاری می کرد. بنابراین نتیجه آن نقشه کشی نیز روشن بود.

شرط عمل کردن به سیره دو خلیفه، سه اثر مهم بر سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم گذاشت:

احکامی چند که خلیفه اول به اجتهاد خود جایگزین احکام اسلام نموده بود و در تأیید آن حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده بود، و همچنین احکام بسیاری که خلیفه دوم در برابر احکام کتاب خدا و سنّت پیامبر قانون گذاری کرده بود، همه و همه با آن بیعت، در جامعه اسلامی به رسمیت شناخته شد و عمل کردن به آن، از عصر دو خلیفه تا قیام مهدی موعود علیه السّلام در میان هزاران مسلمان پایدار ماند و احکامی که در برابر آن در کتاب خدا و سنّت پیامبر آمده بود، بین آن مسلمان ها نسخ شد.

با آن بیعت، سیره دو خلیفه در مکتب خلفا، در شمار کتاب خدا و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم، مدرک احکام اسلام قرار گرفت.

با آن اجتهاد و تکمیل آن با آن بیعت، باب اجتهاد به روی آیندگان در مکتب خلفا باز شد.

یعنی دو دسته در مکتب خلفا به رأی خود در برابر کتاب خدا و سنّت پیامبر عمل کردند: زمامداران مکتب خلفا و علمای این مکتب.

اجتهاد کردن علمای مکتب خلفا را در بحث پیدایش فرقه های مختلف در مکتب خلفا در آینده بررسی خواهیم کرد.

درباره اجتهاد کردن خلفا در احکام اسلام در برابر کتاب خدا و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم به جلد دوم کتاب «معالم المدرستین»، بحث «مجتهد و مدرسه الخلفاء» مراجعه فرمایید. در اینجا به آوردن

یک شاهد اکتفا می نمایم.

سیوطی در تاریخ الخلفاء گوید:

لفظ بیعت با خلیفه عباسی، الظاهر بامر الله، فرزند الناصر لدين الله چنین بود:

«بیعت می کنم با سید و مولایم، امام مفترض الطاعة بر همه مردم، ابو نصر محمد، الظاهر بامر الله، بر کتاب خدا و سنت پیامبر و اجتهاد امیر المؤمنین و اینکه خلیفه ای جز او نیست.» (۱)

این بیعت در سال ششصد و بیست و سه هجری واقع شد. معنی این بیعت آن است که مسلمانان با خلیفه بیعت کردند بر اینکه خلیفه حکومت کند به مقتضای آنچه در کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده و نیز آنچه خلیفه خود در برابر احکام کتاب خدا و سنت پیامبر اجتهاد کند؛ یعنی آنچه به رأی خود عمل نماید.

نتیجه بحث

بنابر آنچه بیان شد، در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدرک احکام اسلام تنها کتاب خدا و سنت پیامبر بود و همه احکام اسلام نازل شد و کامل شد و خداوند آیه اكمال را نازل فرمود: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** و این، اسلام عصر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بود.

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بخشی از احکام عصر پیامبر به واسطه خلفا و علمای مکتب خلفا تغییر پیدا کرد و در برابر اسلام عصر پیامبر به رسمیت شناخته شد. همین سبب شد که دشمنان اسلام بگویند: «احکام و عقاید اسلام به تدریج کامل شده است.» چنان که در این زمینه خاورشناس یهودی، گلدزیهر، کتاب «تطور العقیده و الشریعه فی الاسلام» را نوشته است. همه اینها در نتیجه آن اجتهادها و آن بیعت شد. اکنون به بررسی وضع سنت و حدیث در عصر عثمان می پردازیم.

ص: ۱۲۶

عثمان در اول محرم سال ۲۴ هجری به خلافت رسید و در ذی الحجه سال ۳۵ هجری کشته شد.

مدت خلافت وی دوازده سال بود.

سیاست حکومت عثمان

اشاره

عثمان زمانی به حکومت رسید که جاده خلافت با کوشش های خلیفه دوم هموار گشته بود و مردم با بیعتی که با عثمان به شرط «عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سیره شیخین» کردند، هیچ مورد اعتراضی بر ایشان نبود.

حکومت عثمان به دو دوره شش ساله تقسیم می شود:

دوره شش ساله اول

در این دوره عثمان دنباله رو سیاست حکومت عمر و مجری اجتهادهای او بود؛ ولی با مردم روشی ملایم داشت. از جمله اقدامات ملایمت آمیز او الغای منع سکونت غیر عرب در مدینه و منع خروج صحابه از مدینه به شهرهای دیگر بود. بدین سبب این دوره با آرامش و تفاهم کامل بین دستگاه خلافت و مردم به پایان رسید.

در این دوره عثمان چند اجتهاد تازه داشت (۱) که مهم تر از همه آنها اجتهاد او درباره خویشانش «بنی امیه» بود.

خلیفه عمر حکومت شهرها را به افراد قریش و هم پیمانان قریش اختصاص می داد، مگر در جایی که کسی از آنها شایسته آن پست پیدا نمی شد. وی برای صحابه به عنوان بدری و احدی و...

بودن و نیز برای فرزندان آنها به عنوان فرزندان اهل بدر و اهل احد و... امتیازات مالی گزافی قرار می داد.

امیّا عثمان در این مورد اجتهاد تازه ای داشت و به مقتضای آن اجتهاد، فرمانروایی شهرها را به جای افراد سرشناس قریش، به افراد قبیله خود، «بنی امیه» اختصاص داد. وی حکومت کوفه را از سعد و قاص، فاتح عراق و ایران گرفت و به برادر شراب خوار خود، ولید عنایت فرمود؛ حکومت مصر را از فاتح مصر، عمرو عاص گرفت و به برادر رضاعی خود سعد بن ابی سرح داد. و همچنین بود کار در شهرهای دیگر.

و نیز به عنوان صلّه رحم، در بیت المال مسلمانان را به روی خویشان و منسوبانش گشود و همچنان تا آخر خلافتش باز گذاشت.

بنی امیه در این شش ساله به مسلمانان ستم روا داشتند و هر چند ستمدیدگان به خلیفه شکایت می بردند، خلیفه آنها را علیه افراد فامیلش نمی پذیرفت و شکایت کنندگان را با ضرب و شتم سرکوب می نمود.

در این شش سال، عثمان خلافت و دولت بنی امیه را بنیان گذاری کرد و بدین سان اولین خلیفه سلسله اموی، عثمان شد.

سیاست حکومت عثمان نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

در این عصر، عثمان به «تمیم داری» که در اصل راهب نصاری بود و در عصر عمر اجازه یافت در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نماز جمعه سخنرانی کند، اجازه داد در هفته دو روز سخنرانی کند؛ و «کعب الاحبار» رسماً عالم دربار شد.

در دوره دوم حکومت عثمان، بعضی از صحابه مانند ابو ذر و عمار جرأت نشر و بیان حدیث و

ص: ۱۲۸

سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را یافتند و به طور سری در مواردی بیان می کردند و با شدت عمل دستگاه خلافت روبرو می شدند. ابو ذر از مدینه به شام، و از شام به مدینه، و سپس به صحرای ربذه فرستاده شد و در آن صحرا وفات کرد (۱)؛ و عمار شکنجه شد. (۲)

خلیفه را در شش ساله اول، هیچ حاجتی به یاری جستن از حدیث برای تأیید سیاست خود نبود، و در شش ساله دوم کار دستگاه حاکمه به اندازه ای آشفته شد که هیچ توانایی برای انجام این کار نداشت. مدت حکومت عثمان بدین سان به پایان رسید.

چگونه خلافت عثمان به پایان رسید

در اثر ستمگری های حکام بنی امیه، مسلمانان در شهرهای کوفه و مصر و مدینه شورش کردند و افرادی سرشناس از تیره های قریش، مانند عایشه، طلحه و زبیر، شورشیان را رهبری کردند.

کشمکش بین بنی امیه و مسلمانان شورشی و رهبران قریشی آنها چند سال ادامه یافت.

در این مدت حدیث هایی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مذمت افرادی از بنی امیه مانند حکم بن ابی العاص، عموی عثمان و برادرش، ولید شراب خوار و سعد بن ابی سرح منتشر شد.

در آن کشمکش ها، چند بار با وساطت امام علی علیه السلام بین شورشیان و خلیفه، صلح برقرار شد؛ ولی در هر بار خلیفه خلاف تعهدات خود عمل می کرد و شورشیان به مدینه بازمی گشتند و از خلیفه دادخواهی می کردند. در این کشمکش ها بنی هاشم به رهبری سرورشان، امام علی علیه السلام بی طرف بودند و تا اندازه ای عثمان را از گزند شورشیان محافظت می نمودند.

در پایان این دوره، مسلمانان از بند و بست هایی که مدت بیست و پنج سال بر دست و دهانشان زده شده بود، آزاد شدند. بعضی از صحابه توانستند سوابق امام علی را به یاد مردم آورند و احادیثی از پیامبر در فضایل او نقل کنند و به گوش آنها که درک صحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نکرده بودند، برسانند. در نتیجه این تلاش ها، چشم ها به علی علیه السلام دوخته شد و نامش زبانه زد مسلمانان دور و نزدیک شد و به عنوان یگانه مرد منجی امت شناخته شد.

شورشیان برای آخرین بار خانه عثمان را محاصره کردند. علی علیه السلام دو فرزند خود، دو سبط پیامبر، حسنین علیهما السلام را بر در خانه عثمان گذاشت تا نگذارند شورشیان به آن خانه حمله برند و

ص: ۱۲۹

عثمان را بکشند. در این درگیری صورت امام حسن علیه السلام جراحت برداشت و خونین شد.

سرانجام محمد بن ابی بکر با چند تن از شورشیان از خانه همسایه به خانه عثمان درآمدند و عثمان را کشتند.

در آن حال که مسلمانان از همه قید و بندهای دستگاه خلافت آزاد شدند و هیچ بیعتی بر گردنشان نبود و زمامدار اختیار خود بودند، همگی علی بن ابی طالب را به علی علیه السلام آوردند و با او بیعت کردند، و بدین سان خلافت آن حضرت برپا شد؛ چنان که بیان می نمایم.

ص: ۱۳۰

علی بن ابی طالب علیه السلام، وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در ذی الحجه سال ۳۵ هجری، پس از کشته شدن عثمان، مردم با علی علیه السلام بیعت کردند، و در ماه رمضان سال چهارم هجری علی علیه السلام در مسجد کوفه شهید شد. مدت خلافت وی چهار سال و هشت ماه و اندی بود.

بیعت با امام علی علیه السلام

پس از کشته شدن عثمان، توده های مردم بر حضرت علی فشار آوردند تا با او بیعت کنند، ولی آن حضرت نمی پذیرفت. سرانجام پس از گفتگوهای بسیار و قرار دادن شروطی، حضرتش بیعت آنان را پذیرفت. از جمله شروط آن حضرت در پذیرفتن بیعت، این دو مورد بود:

آنها را به پیروی از حق و عدالت و عمل به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راه برد.

علی علیه السلام درهمی از بیت المال بدون اطلاع مسلمانان، بر ندارد.

آن حضرت با این شرط راه را بر سردمداران که طمع برداشت بیش از دیگران را داشتند، مسدود ساخت.

با شروطی که امیر المؤمنین علیه السلام مقرر فرمود، همه صحابه و تابعین و سایر سکنه مدینه با حضرتش بیعت کردند جز بنی امیه و عزیزان بنی امیه، مانند حسان بن ثابت که شاعر خلیفه اموی، عثمان شده بود و زید بن ثابت که کاتب خلفا در نوشتن نسخه های قرآن بود و سعد وقاص و

اسامه بن زید که گفتند: پس از این در جامعه اختلاف پدید می آید.

سیاست حکومت امام علی علیه السلام

اشاره

امیر المؤمنین علیه السلام یک روز پس از بیعت، دستور داد بیت المال را بین مسلمانان بالسویه تقسیم کنند و به هر نفر سه دینار بدهند و بین بدری و احدی و خندقی و مهاجری و انصاری و آزاد شده آنها از غیر عرب، هیچ گونه فرقی نگذاشت. خود نیز با قنبر یکسان برداشت.

این کار امیر المؤمنین علیه السلام زنگ خطر را برای قشرهای امتیاز یافته جامعه آن روز، به صدا در آورد و همگی برآشفتنند و قیامت برپا کردند.

سرمداران در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علیه امام تجمع کردند و به آن حضرت گفتند: یا علی! در کارت عدالت را رعایت نکردی. شما کسانی را که با شمشیر ما تسلیم شدند و اسلام آوردند و بنده ما بودند و ما آنها را در راه رضای خدا آزاد کردیم، با ما یکسان کردی و سابقه ما را در اسلام در نظر نگرفتی.

آن حضرت در جواب فرمود: سابقه در اسلام و فضیلت در اسلام را خداوند در قیامت پاداش عطا می فرماید. ما و شما دیدیم پیامبر در تقسیم مال بین بندگان خدا اینچنین عمل می فرمود. (یعنی سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود).

در این هنگام بنی امیه ظاهر شدند و در مسجد پیامبر به این گروه پیوستند. سپس نزد امام آمدند و در برابر حضرتش نشسته خون هایی که آن حضرت از ایشان در جنگ ها ریخته بود، بر شمرند و گفتند: اکنون ما با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه آنچه از ما سر زده نادیده گرفته شود و آنچه در دست ماست [از مال دنیا] برایمان بماند و قاتلان عثمان را بکشی.

آن حضرت در غضب شد و فرمود:

«خون های شما را حق ریخت نه من! و آنچه از مال خدا و مال مسلمانان نزد شما هست، عدالت شامل حال شما می شود. و اگر کشتن قاتلان عثمان لازم آید، باید با آنها جنگید. (۱) ولی این شرط برای شما هست که شما را بر کتاب خدا و سنت پیامبر راه برم. و هر کس که حق بر او تنگ آید،

ص: ۱۳۲

۱-۱) -شرح فرمایش آن حضرت این است که: عایشه و طلحه و زبیر و جمعی از انصار و مهاجر، و مردم اهل مصر و کوفه در آن شریک بودند. پس اگر کشتن آنها لازم باشد، باید با همه آنها جنگید.

باطل بر او تنگ تر است. شما اگر چنین بیعتی را نمی پذیرید، بروید هر جا که می خواهید، برای شما امن است.»

آنها گفتند: نه، چنین نمی کنیم! بلکه بیعت می کنیم و با تو می مانیم. (۱)

تقسیم حکومت بر شهرها

امیر المؤمنین علیه السلام فرمانداران شهرها را بر حسب کفایت و درایت تعیین فرمود و محرومیت بنی هاشم و غیر قریش را رفع کرد. از انصار قیس بن سعد بن عباده را والی مصر، و عثمان بن حنیف را والی بصره، و سهل بن حنیف را والی مدینه فرمود. از بنی هاشم قثم بن عباس را والی مکه، و عبید الله بن عباس را والی صنعاء یمن، و پس از جنگ جمل عبد الله بن عباس را والی بصره نمود. و همچنین دیگران را در شهرهای دیگر.

نتیجه این سیاست

همان گونه که سیاست حکومت پیش می رفت، همه امتیازات قشرهای ممتاز در جامعه مسلمانان نابود می شد. ام المؤمنین عایشه که سالی دوازده هزار درهم می گرفت، می بایست با بنده آزاد شده اش که سالی دویست درهم می گرفت، یکسان شود. و همچنین طلحه و زبیر و دیگر سردمداران صحابه.

این عدالت و مساوات بر صحابه قریشی گران آمد؛ ولی بر انصار خیر. چه آنها پس از بیست و پنج سال، برای اولین بار با برادران مهاجر خود که از قریش بودند، یکسان می شدند. بدین سبب مهاجران قریشی که همه امتیازات خود را از دست داده بودند، یکدیگر را هشدار دادند و در پی چاره برآمدند. عمرو عاص به معاویه نوشت:

«اما بعد؛ آماده باش تا هر چه داری علی از تو بگیرد و تو را مانند چوب درختی سازد که برگ های آن را بریزند.» (۲)

در این باره قریش نمی توانست به مردم بگوید علی امتیازات ما را لغو کرد، بیاید با او بجنگیم.

لذا چاره در آن دید که بانگ برآورد:

ص: ۱۳۳

۱-۱) - رجوع کنید به: شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۲/۱۷۰-۱۷۳، چ اول مصر.

۲-۲) - مروج الذهب ۲/۳۵۴.

«ای مسلمانان! خلیفه و امام مسلمانان، عثمان، مظلوم کشته شد. در پی خونخواهی اش قیام کنید.»

قریش پس از آنکه مسلمانان را تهییج کرد، امام را قاتل عثمان معرفی نمود، و اولین کسی که چنین شعار داد، امّ المؤمنین «عایشه» بود.

حکومت خلفا، چنان که بیان داشتیم، از خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عایشه را برگزید و او را در جامعه ممتازترین فرد در خانه پیامبر معرفی کرد. و سخت کوشید تا او را مورد احترام خاصّ جامعه گرداند، تا بدین وسیله از پرتو شخصیت فاطمه علیها السلام، یگانه دخت پیامبر در جامعه بکاهد، آن را کم فروغ سازد و مبارزه سخت فاطمه علیها السلام با دستگاه خلافت را بی اثر کند.

در اثر پیشرفت این سیاست، عایشه توانست در زمان عثمان علیه او قیام کند و تا آنجا پیش رود که مردم عثمان را بکشند.

پس از عثمان، عایشه در برابر علی علیه السلام قیام کرد و برای گردآوری مسلمانان، خونخواهی عثمان را شعار داد. عایشه در خانه خدا خیمه زد و بانگ برآورد:

«عثمان مظلوم کشته شد و قاتلش علی است. برای خونخواهی عثمان قیام کنید. یک روز عثمان از همه عمر علی بهتر است! و...»

این خبر به قریش رسید و از مدینه و دیگر شهرها به مکه گرد آمدند. بنی امیه نیز با تیره های دیگر قریش هماهنگ شدند. خونیان دیروز هم رزمان امروز گردیدند و به سرکردگی عایشه به بصره روانه شدند.

علی علیه السلام به دنبالشان رفت. دو لشکر روبرو شدند. در لشکر عایشه تیره های قریش بودند و در لشکر علی انصار و اندکی از قریش. عایشه شکست خورد و جنگ به نفع امیر المؤمنین علیه السلام تمام شد و حضرت از بصره به کوفه رفت.

سپس قریش به گرد «معاویه» جمع شدند؛ و معاویه پس از آن توانست به نام خونخواهی عثمان، صد هزار مرد شمشیر زن به جنگ علی ببرد و جنگ صفین را بپا کند. در این جنگ دو تن از انصار با معاویه، و سایرین با علی علیه السلام بودند. این جنگ با قرار رجوع به حکمیت متوقف شد.

ولی قیام قریش علیه علی ادامه یافت. حضرت علی از این بابت چنین به خدا شکوه می برد:

«اللّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ مِنْ قَرِيْشٍ...» (۱)

ص: ۱۳۴

«خدایا به تو از قریش شکایت می آورم. قریش ظرف مرا واژگون ساخت و اجماع بر مبارزه با من کرد و...»

قریش در عصر پیامبر علیه او قیام کرد و با او جنگ های بسیاری بپا کرد؛ و انصار در همه جنگ ها در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آنها جنگیدند.

در عصر حضرت علی نیز قریش علیه وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قیام کرد و با او جنگید؛ و انصار در رکاب علی علیه السلام با قریش جنگیدند.

علی علیه السلام به «کوفه» بازگشت و آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد.

کوفه مرکز حکومت ایران بود (به جز قسمت جنوب ایران) و تازه مسلمانان ایرانی که آنها را موالی (آزاد کردگان) و الحمراء (۱) می نامیدند، در این شهر تجمع داشتند. در جامعه طبقاتی آن روز مسلمان ها، «موالی» پایین ترین قشر جامعه را تشکیل می دادند و از نظام اسلامی چیزی جز آن نمی دانستند. و آنگاه که آن حاکم جدید، علی وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کوفه را پایتخت قرار داد، آن نظام را به کلی درهم شکست، و در هیچ امری بین عجم و سران قریش و شیوخ قبایل عرب و نامداران صحابه فرق نگذاشت.

ایرانیان تازه مسلمان، عدالت اسلامی را در کارهای این حاکم و این رهبر لمس کردند و پروانه وار به گرد شمع وجودش تجمع کردند. این کار بر تمام قشرهای نژاد عرب بسیار گران آمد.

چند نمونه از مقابله امام علی علیه السلام با نژادپرستی

روزی دو زن، یکی از عرب و دیگری از موالی، نزد امام آمدند و درخواست کمک کردند.

امام به هر یک چند درهم و مقداری طعام عنایت فرمود و هر دو را یکسان داد.

یکی از آن دو زن به امام گفت: من از نژاد عرب هستم و این زن از نژاد عجم!

امام فرمود: به خدا سوگند، در کار این اموال فرقی بین فرزندان اسماعیل و فرزندان اسحاق نمی بینم. (۲)

اسماعیل و اسحاق علیهما السلام دو فرزند ابراهیم خلیل علیه السلام بودند. «اسماعیل» در زمین عرب و در مکه زندگی کرد و فرزندان او در شمار قبایل عرب آمدند، و به خصوص قبیله قریش از نسل اسماعیل

ص: ۱۳۵

۱-۱) -الحمراء: العجم؛ لأن الشقره تغلب عليهم، و ابن الأمامه.

۲-۲) -شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، در شرح خطبه ۳۴، باب مناقب علی و ذکر طرف من أخباره فی عدله و زهده.

می باشند. «اسحاق» در سرزمین غیر عرب ساکن شد و فرزندان او عجم (یعنی غیر عرب) به شمار آمدند.

روزی امیر المؤمنین علیه السّلام در مسجد کوفه نشسته بود و همین موالی عجم به گردش انبوه شده بودند. اشعث بن قیس که در عصر جاهلیت از ملوک کنده در یمن (۱) بود، به مسجد وارد شد. جایی برای خود نزدیک امام ندید. گفت: «یا امیر المؤمنین! این حمراء بین ما و تو فاصله شده اند!» و قدم را میان انبوه جمعیت گذارد و به طرف آن حضرت رفت تا تازه مسلمانان را پس زند و خود نزدیک امام علیه السّلام بنشیند. امام بانگ زد: «من یعدرنی من هؤلاء الضّیاطره؟»: «چه کسی عذر مرا با این کت و گنده های بی خاصیت می فهمد؟!»

با این جمله تند و شکننده، امام شخصیت اشعث را که از عصر جاهلی برایش مانده بود، در هم شکست.

این روش امام با موالی و عرب، گاه بیش از این به سود موالی و به زیان فرهنگ جاهلیت عرب بود و امام در مواردی موالی را بر عرب ترجیح می داد. مانند سلوک آن حضرت با میثم تمار چنان که بیان می نمایم.

میثم تمار بنده زنی از قبیله بنی اسد بود. امیر المؤمنین علیه السّلام او را خرید و آزاد کرد. وی در شهر کوفه دکان خرمافروشی داشت و امام به دکه او تشریف می برد، و یک بار حضرتش به جای او خرما فروخت.

میثم از خواص اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام و از اصحاب سرّ آن حضرت شده بود. هنگامی که میثم در سال شصت هجری سفر حج کرد، در مدینه ام سلمه به میثم گفت: «یک شب شنیدم پیامبر نام تو را به علی فرمود و سفارش تو را به او فرمود.» سپس دستور داد محاسن او را با مشک خوشبو کنند.

میثم گفت: اگر امروز این محاسن را با مشک خوشبو می کنید، به همین زودی در راه دوستی اهل بیت به خون آغشته می گردد.

سپس از نزد ام سلمه به دیدار عبد الله بن عباس رفت و گفت: هر چه می خواهی از تفسیر قرآن از من سؤال کن. امیر المؤمنین تأویل و شأن نزول قرآن را به من تعلیم فرمود.

ص: ۱۳۶

ابن عباس دوات و کاغذ خواست و بیانات میثم را نوشت. در آن حال میثم به وی گفت: چگونه خواهی بود آنگاه که بشنوی مرا دار زده اند؟ و من نهمین کسی باشم که بر چوبه دار بالا برند. و چوبه دار من کوتاه تر از دیگران باشد.

ابن عباس از سخن او بر آشفت و به او گفت: کاهن شده ای و پیشگویی می کنی؟! او کاغذهای تفسیر را درید. میثم به او گفت: چنین ممکن، آرام باش. نوشته ها را نگاه دار. چنانچه دیدی آنچه گفتم واقع نشد، آن زمان نوشته ها را پاره کن.

ابن عباس گفت: چنین است. و نوشته ها را در انتظار نتیجه پیشگویی نگاه داشت.

میثم پس از حج به کوفه بازگشت. ابن زیاد دستور داد میثم را -چنان که پیشگویی کرده بود- به دار کشیدند. میثم چوبه دار را منبر قرار داد، (۱) و برای مردمی که در پای چوبه دار گرد آمده بودند، حدیث های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در فضایل اهل بیت علیهم السلام بیان می کرد.

ابن زیاد دستور داد حربه ای بر پهلویش زدند. خون از دهان و دماغش بر محاسنش فرود آمد.

او ده روز قبل از رسیدن سید الشهداء علیه السلام به عراق، شهید شد. (۲)

ص: ۱۳۷

۱-۱) -در آن زمان کسی را که دار می زدند، به چوبه دار می بستند تا بمیرد، و مانند دار زدن در عصر ما نبود که طناب به گردنش آویزند تا خفه شود.

۲-۲) -بحار الانوار ۱۲۱/۴۲-۱۳۳.

درس بیست و نهم

اشاره

ص: ۱۳۹

پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، مسلمانان به دو فرقه تقسیم شدند. یک گروه گفتند: پیامبر به فرمان خداوند متعال، علی علیه السلام را به عنوان وصی و خلیفه و امام پس از خود، معرفی و معین فرموده است.

و فرقه دیگر گفتند: خدا و پیامبرش در مورد زمامدار و پیشوای مسلمانان پس از رحلت رسول خدا، دستوری نداده اند و کار را به خود مسلمانان واگذارده اند.

خلاصه آنچه پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جامعه مسلمانان گذشت، به قرار ذیل است:

در سقیفه، ابو بکر با بیعت تنی چند از حاضران به خلافت رسید. پس از او عمر با تعیین ابو بکر خلیفه شد. پس از ضربت خوردن عمر، وی در ظاهر تعیین خلیفه را در شورای شش نفره از مهاجران قرار داد. در نتیجه با کوشش عبد الرحمن بن عوف، عثمان به خلافت رسید.

پس از قتل عثمان، عموم صحابه از مهاجران و انصار و تابعین، در مدینه با علی علیه السلام بیعت کردند. طلحه و زبیر بعد از آنکه با حضرت علی بیعت کردند، به سرکردگی عایشه در بصره، به بهانه خونخواهی عثمان، بر حضرتش شوریدند و مغلوب شدند. از سوی دیگر معاویه هم که با علی علیه السلام بیعت نکرده بود، به نام خونخواهی عثمان قیام کرد و با حضرت در صفین جنگید.

هنگامی که جنگ به سود امام در حال اتمام بود، در نتیجه نیرنگ معاویه در دعوت رزمندگان به قبول حکمیت قرآن، برخی از سپاهیان علی علیه السلام آن حضرت را به پذیرش حکمیت و انتخاب ابو موسی اشعری به عنوان حکم مجبور کردند. معاویه نیز عمرو عاص را از جانب خود به عنوان حکم تعیین نمود. این دو حکم اجتماع نمودند و ابو موسی با فریب عمرو عاص، حکم کرد که علی و معاویه از حکومت عزل شوند. پس از سخن ابو موسی، عمرو سخن گفت و علی را عزل و معاویه را به خلافت نصب نمود.

بر اثر این واقعه، دسته ای از لشکر امام و اهل کوفه که در عقیده پیرو مکتب خلفا بودند و خلافت را انتخابی می دانستند، از مسلمانان جدا شدند و آنها را کافر خواندند، و بر علی علیه السلام خروج کردند. حضرت با این افراد جنگید و بیشتر آنان را در نهروان از بین برد. از آن عده که در نهروان باقی ماندند، یک نفر امام علی علیه السلام را در محراب مسجد کوفه شهید کرد.

پس از آن، مسلمانان با سبط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حسن بن علی بیعت کردند. هنگامی که معاویه به جنگ آن حضرت آمد، اهل کوفه به امام خود خیانت کردند. در نتیجه امام حسن علیه السلام در سال

چهلّم هجری، مجبور به صلح با معاویه شد. مکتب خلفا آن سال را «عام الجماعه» نامیدند؛ به دلیل اینکه همه بر خلافت معاویه اجتماع کردند.

*** معاویه بیست سال خلافت کرد. در این بیست سال به دستور معاویه احادیث بسیاری در تأیید و بنا به مصلحت دستگاہ خلافت- که خود در رأس آن قرار داشت- جعل کردند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت دادند. در مکتب خلفا این گونه احادیث و احادیث تحریف شده دیگری که در بحث های گذشته بدانها اشاره شد، سنت پیامبر نامیده شده که به چهار دسته قابل تقسیم است:

روایت هایی که در اصل از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده، ولی در اثر گذشت زمان و نقل راویان مختلف، آن قدر دستخوش تغییر و تبدیل شده که گاهی حقیقت گفتار پیامبر به دشواری مشخص می گردد.

روایت هایی که در اصل از علمای اهل کتاب یا از شاگردان ایشان بوده، ولی با احادیث پیامبر اکرم آنچنان در آمیخته که گاه از هم تشخیص داده نمی شوند.

عقیده تجسیم خداوند و تشبیه او به مخلوقش، از این دسته روایات ناشی شده است.

روایت هایی که در اصل از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده، ولی به سود دستگاہ حاکمه دست کاری شده است.

روایت هایی که به سود دستگاہ خلافت جعل و ساخته شده است. این روایات خود به چند دسته تقسیم می شوند:

۱. دسته ای که در مدح آنان ساخته شده است.

۲. دسته ای که در ذمّ مخالفان ایشان ساخته شده است.

۳. دسته ای که در تأیید سیاست خلفا و تأیید رأی و اجتهاداتشان ساخته شده است.

از همین گروه است روایاتی که طبق آنها، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خروج بر سلطان جائز نهی اکید کرده و فرموده است: «اطاعت حاکم در هر حال واجب است، اگر چه متظاهر به فسق و ظلم باشد.

حکومت او خواست خداست؛ چه آنکه خیر و شر همه اش فعل خداست.» و گفته اند: «الْخَيْرُ كُلُّهُ وَالشَّرُّ كُلُّهُ مِنَ اللَّهِ.» و انسان را در فعل خود هیچ اختیاری نیست.

این دسته اخبار، سبب پیدایش اختلاف فکری و عقیدتی و تشکیل فرقه هایی مانند جبریه و غیره در مکتب خلفا گردیده است.

این چهار دسته از احادیث و نیز اقوال صحابه و اجتهاداتشان در احکام، و همچنین آرای تابعینشان-که بعضی از آنها خلاف نص قرآن و سنت پیامبر است، ولی در مکتب خلفا در عرض احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده شده-سبب بروز اختلاف در احکام و پیدایش مذاهب فقهی متعدّد در مکتب خلفا، مانند مکتب اهل رأی و اجتهاد و مکتب سلفی ها و... گردیده است.

اجازة تدوین حدیث در مکتب خلفا

آنگاه که عمر بن عبد العزیز در حدود سال صد هجری، حرمت نوشتن سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را رفع کرد، پیروان مکتب خلفا کوشش های بسزایی در جمع آوری احادیث پیامبر نمودند. محدثان برای جمع آوری حدیث و نقل آن، از شهری به شهر دیگر می رفتند و از محدث هر شهر حدیث می گرفتند، و خود نیز برای محدثان آن شهر حدیث نقل می کردند.

بدین سان احادیثی که در بین افراد معدودی از اهل مدینه و کوفه و بصره و دمشق بود، در تمام کشورهای اسلامی آن روز منتشر شد. نشر این احادیث سبب بروز اختلاف های شدیدی در مکتب خلفا گردید که در آینده کیفیت آن را بیان خواهیم کرد.

انتشار احادیث اهل بیت علیهم السلام در زمان درگیری بین سران مکتب خلفا

پس از دستور عمر بن عبد العزیز، محبان اهل بیت علیهم السلام نیز توانستند خود را به امام باقر علیه السلام برسانند و احادیث پیامبر را از حضرتش بیاموزند. تا آنکه هشام در سال ۱۰۵ هجری به خلافت رسید، و در آزار اهل بیت و دوستانشان بیفزود و در سال ۱۱۷ هجری، بنابر قولی، امام باقر علیه السلام را مسموم کرد، و در سال ۱۲۱ هجری نیز زید بن علی را شهید کرد.

هشام در سال ۱۲۵ هجری وفات کرد. پس از او ولید بن یزید بن عبد الملک به خلافت رسید.

در این زمان دعوت بنی عباس در خطه خراسان شروع شد. در ابتدای همین سال، گروهی از دعوات و مبلغان بنی عباس که در بین آنها ابو مسلم خراسانی نیز بود، همراه با هدایایی از خراسان به دیدار محمد بن علی، نواده عبد الله بن عباس آمدند. وی ابو مسلم خراسانی را بر آنان امیر کرد.

محمد در همان سال وفات کرد. پس از او فرزندش، ابراهیم، ابو مسلم را در منصبش تثبیت نمود. ابراهیم را مروان حمار، آخرین خلیفه بنی امیه به قتل رسانید. پیروان بنی عباس پس از وی، با برادرش، عبد الله که معروف به سفاح شد، بیعت کردند و سفاح به سال ۱۳۲ هجری به خلافت رسید.

از سال ۱۲۵ تا ۱۳۲ هجری، بنی امیه از طرفی سخت مشغول جنگ با بنی عباس بودند، و از طرفی دیگر درگیر شورش های خوارج. در اوایل همین رویدادها، بین خود بنی امیه نیز جنگ و کشتار در گرفت.

ولید بن یزید از خاندان بنی امیه، پس از یزید بن معاویه به فسق و فجور مشهور و زبازد بود. تا جایی که قصد داشت بر بام کعبه ساختمانی بسازد و در آنجا به میگساری پردازد. وی برای این کار، مهندسی نیز به مکه فرستاده بود. (۱) در اثر ظلم و فساد وی در شهرها آشوب شد. عموزاده اش، یزید بن ولید بن عبد الملک، گروهی از سران بنی امیه را با خود هم دست کرد و با وی جنگید.

سرانجام در سال ۱۲۶ هجری بر او دست یافت و او را کشت و خود به خلافت نشست.

در این اوان، طلاب علوم اسلامی و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، پروانه وار گرد شمع هدایت آن زمان، امام جعفر صادق علیه السلام، جمع می شدند و از حضرتش سنت پیامبر و تفسیر قرآن و دیگر علوم اسلامی را می آموختند. به خصوص در ایام حج، در مدینه و مکه و عرفات و منی، گروه گروه از شهرهای دور و نزدیک می آمدند و از حضرتش استفاده می نمودند. داستان مناظرات آن حضرت با زنادقه و دیگر پیروان ملل و نحل گوناگون، مشهور است.

این وضع از سال ۱۲۵ هجری تا اوایل خلافت منصور عباسی ادامه داشت. مسلمانان بیش از دوازده سال، از شهرهای خطه خراسان تا ری و قم و کوفه و دیگر شهرها، به حج می آمدند و از حضرتش توشه هایی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علوم اسلامی گرفته به شهرهای خود هدیه می بردند.

تا جایی که راویان حدیث که از حضرتش حدیث پیامبر آموخته بودند، به سه هزار یا بیشتر رسید.

هزاران محدث می گفتند: «حدثنی ابو عبد الله جعفر بن محمد الصّیّادق عن ابيه، عن جدّه، عن ابيه، عن رسول الله، عن جبرئیل، عن الباری...» و گاه می گفتند: «حدثنی ابو جعفر محمّد الباقر عن ابيه، عن جدّه، عن رسول الله...»

در این زمان تعداد کتب حدیثی کوچکی که در علم حدیث اهل بیت علیهم السلام تألیف شده بود و آنها را اصل می نامیدند، به چهارصد رساله رسید.

ص: ۱۴۵

مدّت حکومت عمر بن عبد العزیز که دستور نوشتن سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را صادر کرد، کوتاه بود.

وی در رجب سال ۹۹ هجری به خلافت رسید و در صفر سال ۱۰۱ هجری از دنیا رفت یا خود بنی امیه او را مسموم کردند. سایر خلفای بنی امیه، کارهای او را روا نداشتند. گویند زهری (متوفای ۱۲۴ هجری) کتابی نوشت، ولی به زمان عمر بن عبد العزیز نرسید. (۱)

پس از انقراض حکومت بنی امیه، خلفای بنی عباس که در سال ۱۳۲ هجری بر سر کار آمدند، در ابتدا درگیر از بین بردن آثار بنی امیه و طرفدارانشان بودند. منصور دوانیقی در سال ۱۳۶ به خلافت رسید و با قیام خونین دو برادر، «محمد» و «ابراهیم» (متوفای سال ۱۴۵ هجری)، روبرو گردید که هر دو از نسل امام حسن علیه السلام بودند و مردم را دعوت به حکومت اهل بیت پیامبر می نمودند.

پس از ایشان نیز بنی عباس با قیام های پیپی امامزادگان از نسل علی و فاطمه علیهما السلام که مردم را به حکومت «الرضا من آل محمد» (برگزیده از خاندان پیامبر) دعوت می کردند، روبرو شدند. در این هنگام انتشار حدیث از مکتب اهل بیت علیهم السلام و شاگردان امام باقر و امام صادق علیهما السلام به اوج خود رسیده بود و هزاران محدث در شهرهای اسلامی، «حدثی الباقر و حدثنی الصادق» می گفتند.

حکومت بنی عباس در برابر دو خطر قرار گرفته بودند: یکی خطر شورش های امامزاده ها از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام که با شمشیر می جنگیدند؛ و دیگری خطر انتشار فکر اسلامی صحیح به واسطه احادیثی که محدثان از اوصیای پیامبر روایت می کردند.

این احادیث، مسلمانان را بیدار می ساخت و دستگاه خلافت را حکومت جور معرفی می کرد و احکامی را که خلفا اجرا می کردند، احکامی ضد اسلام می شناساند.

همان قیام های پیپی آل علی نیز از همین روشنگری ها سرچشمه می گرفت. چه آنکه مسلمانان آنگاه که به واسطه شنیدن حدیث اهل بیت علیهم السلام، مخالفت احکام خلفا با احکام اسلام را درک می کردند، خلفا را مصداق اولو الامر و واجب الطاعه نمی دانستند و برای رفع ظلم و ستم آنان، گرد امامزاده ها جمع شده علیه خلفا شورش می کردند.

خلفای بنی عباس شورش های امامزادگان را با لشکر و شمشیر چاره کردند. و برای مقابله با آنها

ص: ۱۴۶

۱ - ۱) - رجوع کنید به: قواعد الحدیث (محمد جمال الدین القاسمی، متوفای ۱۳۳۲ ق) ۴۶-۴۷، چ قاهره ۱۳۸۰ ق؛ تدریب الراوی (سیوطی، متوفای ۹۱۱ ق) ۴۱، چاپ سال ۱۳۹۲ ق؛ الحدیث النبوی الشریف (محمد الصباغ) ۴۳، چ دمشق ۱۳۹۷ ق.

که بین مسلمانان حدیث‌هایی روایت می‌کردند که آن نوع حکومت را باطل معرّفی می‌نمود و گرفتن مالیات و سایر احکام دستگاه خلافت را ظالمانه و ضدّ اسلامی و ضدّ سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم معرّفی می‌کرد، چاره‌ای دیگر اندیشیدند؛ و آن عبارت بود از نشر همان احادیثی که در گذشته بیان کردیم.

بدین سبب سیاست حکومت بنی عبّاس از زمان ابو جعفر منصور به بعد، بر ترویج حدیث مکتب خلفا بنیان گذاری شد و محدّثان مکتب خلفا را در دربار بنی عبّاس، احترامی خاص بود.

محدّثان از بلخ و بخارا و سمرقند، به نیشابور و ری و کوفه و بصره و بغداد و دمشق و مکه و مدینه و اسکندریه و اندلس، و گاه بالعکس، برای فرا گرفتن حدیث و نیز تعلیم حدیثی که خود آموخته بودند، سفر می‌کردند.

و در همین عصر بود که حدیث مکتب خلفا تدوین شد و مالک بن انس (متوفّای ۱۷۹ هجری) کتاب خود «موطأ» را تألیف کرد و در آن احادیثی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم روایت شده بود، با اجتهادات صحابه و تابعین یکجا جمع آوری نمود.

مؤلّفان پس از مالک نیز از همان چهار دسته احادیث یاد شده، در کتاب‌های خود احادیثی را جمع آوری نمودند. مانند: دارمی (متوفّای ۲۵۵ هجری)، ابن ماجه (متوفّای ۲۷۳ هجری)، ابو داوود (متوفّای ۲۷۵ هجری)، ترمذی (متوفّای ۲۷۹ هجری) و نسائی (متوفّای ۳۰۳ هجری).

اینان کتب خود را «سنن» (جمع سنّت) نام گذاردند؛ یعنی سنّت‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم. و سنن چهار محدّث اخیر از جمله کتب حدیث صحیح مکتب خلفا به شمار می‌آید.

بخاری (متوفّای ۲۵۶ هجری) و مسلم (متوفّای ۲۶۱ هجری) نیز از همان احادیث در دو کتاب خود به نام «جامع صحیح» وارد نمودند که مکتب خلفا، همه احادیث آن دو را همانند آیات قرآن کریم، صحیح می‌دانند و نمی‌پذیرند کسی در صحّت احادیث این دو کتاب شک یا تردید کند، و آن را شک و تردید در اصل سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم به حساب می‌آورند.

پس از انتشار این احادیث در شهرهای مسلمانان و تدوین آنها در کتب حدیث، در بین پیروان مکتب خلفا در مورد احکام و عقاید اسلام، اختلاف‌های بسیاری پدیدار شد که در ادامه به بررسی آن خواهیم پرداخت.

اشاره

به دنبال نشر احادیث یاد شده به وسیله سفرهای محدثان به شهرهای مسلمانان، و نیز به وسیله تدوین آنها در کتب حدیث، میان پیروان مکتب خلفا در دو زمینه اختلاف ایجاد شد:

در احکام اسلام

در عقاید اسلام

ما اکنون تا آن اندازه که برای فهم بحث های آینده این سلسله مباحث لازم است، اشاره ای به آنها می نمایم.

اختلاف در احکام اسلام

اشاره

مهم ترین سبب پدید آمدن اختلاف فرقه ای در مکتب خلفا، پذیرش و عدم پذیرش احادیث پیامبر می باشد. در این زمینه مشهورترین کسی که نپذیرفتن احادیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که مخالف رأی او بود، صریحا اعلام کرد، «ابو حنیفه» (متوفای ۱۵۰ هجری) بود. ما تفصیل کار او را در فصل «الاجتهاد فی القرن الثانی» در کتاب معالم المدرستین ذکر کرده ایم و چندین مثال از احکامی که ابو حنیفه بر خلاف سنت پیامبر (حدیث پیامبر) فتوا داده بود، آورده ایم.

ابو حنیفه و پیروان مکتب او چندین قاعده برای استخراج احکام تعیین نموده اند به نام های «قیاس» و «استحسان» و «مصلح مرسله»، که حقیقت آنها عمل کردن به رأی انسان است. آنان این قواعد را مانند کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدرک قرار داده اند و آن کس را که استخراج احکام می کند، «مجتهد» و کار او را «اجتهاد» می نامند.

شایسته است یادآور شویم که در مکتب خلفا اجتهاد یا عمل کردن به رأی خود در مقابل احکامی که در کتاب خدا و سنت پیامبر آمده، از زمان صحابه و سه خلیفه اول بنیان گذاری شد که تفصیل این بحث را در جزء قبل و نیز در فصل «موقف المدرستین من الفقه و الاجتهاد» در جلد دوم معالم المدرستین آورده ایم.

پس از صحابه، اولین کسی که اجتهادات صحابه و تابعین را در ردیف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یکجا جمع آوری نمود و همه را مدرک احکام اسلام قرار داد، مالک بن انس بود که این کار را در کتاب «موطأ» خود انجام داد. ولی ابو حنیفه از مالک در این باره پیشروتر بود و قوانینی برای عمل کردن به رأی در احکام ابداع کرد.

پس از ابو حنیفه، شاگردان مکتب او کار تغییر احکام را به جایی رسانیدند که بسیاری از محرمات اسلام را حلال کردند و نام آن را «الحیل الشرعیه» گذاردند، (۱) به خصوص کسانی از ایشان که علمای دربار خلافت بودند؛ مانند ابو یوسف قاضی القضاة هارون الرشید.

البته مالک این گستاخی را از ابو حنیفه و شاگردانش نمی پذیرفت. از مالک نقل کرده اند که می گفت:

«در اسلام، شوم تر از ابو حنیفه متولد نشده است. پیامبر پس از آنکه اسلام تمام و کامل شد، وفات کرد؛ شایسته و سزاوار است که پیروی نمایم از احادیث پیامبر و اصحاب پیامبر و از رأی پیروی نمایم...»

در برابر انتشار مذهب ابو حنیفه و قیام بعضی از شاگردانش به تغییر احکام اسلام تحت عنوان حیل های شرعی، مکتب هایی مخالف ایشان پدیدار شد. مشهورترین مذهب فکری مخالف با مکتب ابو حنیفه را «احمد بن حنبل» (متوفای ۲۴۱ هجری) تأسیس کرد. وی مؤلف کتاب بزرگ حدیث به نام «مسند» بود.

شعار مکتب احمد بن حنبل، رجوع به عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه بود که ایشان را «سلف صالح» خود می گفتند. یعنی «پیشینیان اهل صلاح». این اختلاف بین دو مکتب شدید شد و دو فرقه یکدیگر را فاسق و گاهی دور از اسلام می خواندند. تاریخ خطیب، این شعر را از مخالفان ابو حنیفه نقل می کند:

إذا ذو الرأی خاصم فی قیاس و جاء ببدعه هنه سخیفه

ص: ۱۴۹

آیناهم بقول الله فيها و آثار مبرزه شریفه

فکم من فرج محصنه عیفه احل حرامها بأبی حنیفه (۱)

«اگر شخصی از اهل رأی با استفاده از دلیل و قیاس، یک بدعت پوچ و زشت بیاورد، ما در آن مسأله از قول خدا و احادیث شریفه دلیل می آوریم.

چه بسیار شده که با فتوای ابو حنیفه، نکاح بانوی شوهردار با عفتی بر مرد اجنبی حلال شده است.»

روش سیاسی ابو حنیفه و شاگردانش

بنابر نقل خطیب بغدادی، ابو حنیفه را با منصور، خلیفه عباسی، دو گونه رفتار متفاوت بوده است. وی در آغاز در خدمت منصور بوده، چنان که در تاریخ بغداد گوید:

«در بنای حصار بغداد (حدود سال ۱۴۲ هجری)، ابو حنیفه سر کار خشت زدن و شمارش آن بود و شمارش آنها را با چوب نی مشخص می کرد. (۲) او اولین کسی بود که این روش را در شماره کردن خشت به کار برد.» (۳)

ولی در پایان عمر، به مخالفت با خلیفه برخاست. چنان که خطیب و دیگران روایت می کنند که ابو حنیفه در زمان شورش ابراهیم در بصره علیه ابو جعفر منصور، بر خروج بر خلیفه و یاری ابراهیم فتوا می داد. (۴)

و نیز گفته اند منصور به همین خاطر ابو حنیفه را در بغداد حبس کرد و وی در حبس مرد.

پس از ابو حنیفه، شاگردان او در زمره علمای دربار خلافت بوده اند. مانند ابو یوسف که قاضی القضاة عصر هارون الرشید بود. و چون در این باره از ابو یوسف سؤال کردند، گفت: ما نزد ابو حنیفه می رفتیم و درس فقه می خواندیم، ولی در امر دین از او تقلید نمی کردیم. (۵)

به هر حال، خلفا غالباً مذهب فقهی ابو حنیفه را ترویج می کردند و در زمان خلافت عثمانی ها، مذهب رسمی دربار خلافت، حنفی بود.

ص: ۱۵۰

۱-۱) - تاریخ بغداد ۴۰۸/۱۳. [۱]

۲-۲) - یعنی در آخر هر صد عدد خشت یا هر هزار عدد، یک چوب نی می گذارد و سپس آن چوب نی ها را می شمرد.

۳-۳) - تاریخ بغداد ۷۱/۱.

۴-۴) - تاریخ بغداد ۲۸۴-۲۸۶، باب ذکر ما حکى عن أبى حنیفه من رأیه فى الخروج على السلطان.

این نمونه ای بود از اختلاف دو مذهب فقهی مکتب خلفا به سبب عمل کردن به احادیث یا ترک آن. اکنون نمونه هایی دیگر از اختلاف مکتب خلفا را در عقاید بیان می نماییم.

اختلاف در عقاید

اشاره

پیروان مکتب خلفا گذشته از اختلاف در فقه و احکام اسلام، اختلافی شدیدتر در عقاید به شرح ذیل داشتند:

یک فرقه گفتند: دست و پا و چشم و مکان داشتن از صفات باری تعالی است، و آنها که می گویند خدا اعضا و جوارح و مکان ندارد، صفات خدا را تعطیل کرده اند. و آنان را «معطله الصفات» نامیدند.

فرقه دیگر گفتند: داشتن اعضا و جوارح از صفات اجسام و مخلوقات خدا می باشد، و آنها را که این گونه اعتقاد داشتند، مجسمه و مشبّه نامیدند. یعنی کسانی که خداوند را جسم دانسته و تشبیه به مخلوق نموده اند.

همان فرقه اول گفتند: خدا قدیم است و صفات او نیز قدیم. و قرآن که کلام خداست، از صفات خداست. بنابراین قرآن نیز قدیم است و مخلوق نیست.

و فرقه دوم گفتند: خداوند قدیم است و قرآن، کلام خدا می باشد و قدیم نیست. هر کس بگوید قرآن قدیم است، معتقد شده که قرآن مانند خدا قدیم است و قائل به دو قدیم، مشرک است.

مؤلف گوید: نمی دانم این بندگان خدا را چه شده است که تا این اندازه توجه نکرده اند به فرموده خدا در قرآن؛ آنجا که می فرماید: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ... (۱)**: «ای پیامبر! درباره تقسیم انفال از تو سؤال می کنند...»

آن دسته از صحابه که بر سر تقسیم انفال (یک قسم غنایم جنگی) درگیر شدند و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره آن سؤال کردند، آیا این درگیری و سؤال ایشان برای رفع اختلاف، قبل از آن بوده که ایشان به دنیا بیایند و از ازل بوده که قرآن از آن خبر داده است تا بشود گفت قرآن قدیم است؟!

و همچنین است چهارده مورد دیگر که لفظ «یسألونک» در قرآن آمده، و نیز در دو مورد دیگر که لفظ «یستفتونک» (از تو می رسند و فتوا می خواهند) آمده و موردهای دیگر مانند: **قَدْ**

ص: ۱۵۱

سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي... (۱) که در آنها پس از درگیری بین مردم آن زمان و مراجعه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و کسب تکلیف از ایشان، قرآن خبر از وقوع آن حوادث می دهد.

آیا در این صورت می توان قرآن را قدیم خواند؟! یا اینکه این حوادث از ازل واقع شده بوده و مردم از ازل و قبل از زمان پیامبر کسب تکلیف کرده اند و قرآن از آنچه در ازل بوده خبر می دهد؟! راستی چه باید گفت؟!

یک فرقه گفتند: همه افعال بندگان از خداست و بنده را در آن اختیار نیست. (۲)

فرقه دیگر گفتند: افعال انسان از خود اوست. و خلاف عدل خداوند است کسی را عذاب کند بر انجام کاری که در انجام دادن آن مجبور باشد. (۳)

فرقه دوم فرقه اول را «جبریه» و خود را «عدلیه» نامیدند.

اکثریت پیروان مکتب خلفا، بر وجوب طاعت خلفا و حرمت قیام علیه آنها، اگر چه ظالم و معصیت کار باشند، اتفاق دارند. گاهی نیز گروه های کوچکی از آنان، در مدتی کوتاه به جواز قیام علیه خلیفه ظالم و معصیت کار قائل بودند که دستگاه خلافت آنان را نابود می ساخت و سپس در تاریخ از آنان به بدنامی یاد می کرد.

منشأ اختلاف های مذکور، همان چند دسته حدیث مکتب خلفا بود که در سابق نام بردیم.

و اینک معرفی فرقه هایی که درباره این عقاید اختلاف شدید داشتند.

فرقه جهمیّه

اشاره

جهمی یا جهمیّه پیروان «جهم بن صفوان» می باشند. (۴)

آرای جهم و جهمیّه

در مقدمه این بحث لازم است متذکر شویم مدارکی که امروزه درباره آرای جهم و فرقه جهمیّه در دسترس ماست، به دو دسته تقسیم می شود:

الف- آنچه مخالفینشان در ردّ معتقدات ایشان نوشته اند و تا به امروز مانده است.

ص: ۱۵۲

٢-٢) - الممل و النحل (شهرستاني) ٨٥/١ الفصل الثاني (الجبرية).

٣-٣) - الممل و النحل ٤٣/١ الفصل الاول (المعتزله).

٤-٤) - انساب (سمعاني)، ذيل «جهمي».

ب- آنچه نویسندگان کتب ملل و نحل در معرفی این فرقه نوشته اند.

در این باره شایسته است توجه داشته باشیم که در بحث های علمی با نوشته های این هر دو دسته باید با احتیاط کامل برخورد کرد. چه آنکه درباره نوشته های مخالفین، باید گفت: تنها به قاضی رفته اند، و دلیلی بر صحت مطالبی که مخالفان و دشمنان جهمیّه به آنان نسبت داده اند، نیست.

و نوشته های نویسندگان آرای ملل و نحل را نیز در بحث های علمی خود درباره وجود فرقه هایی در زمان گذشته-همچون سبائیّه و ناووسیّه-و معتقدات آن فرقه ها دیدیم، و دانستیم که غالباً بدون تحقیق می نویسند و مدرکشان در آنچه به آن فرقه ها نسبت می دهند، گاه همان است که مخالفان آن فرقه به آنها نسبت داده اند. و گاه مطالبی است که بین مردم زمان خود آن نویسندگان درباره آن فرقه ها مشهور بوده است.

بنابراین پر واضح است که در بحث های علمی، هیچ یک از این دو دسته مدارک قابل اعتماد مطلق نیست. بدین سبب ما با آنچه که به جهمیّه نسبت داده اند، با احتیاط کامل برخورد می کنیم و با مقید بودن به این احتیاط، آنچه از جهم و جهمیّه در فهم بحث های آینده لازم است، بیان می کنیم:

الف- جهم و جهمیّه اعضا و جوارح داشتن خدا را منکر بوده اند. (۱)

ب- قائل بوده اند قرآن قدیم نیست و مخلوق است.

ج- قائل بوده اند افعال بشر را خدا خلق کرده و بشر مجبور به افعال خود می باشد. (۲)

د- نیز گفته اند جهم، شرط امامت را دانایی به کتاب خدا و سنت پیامبر و اجماع مسلمانان بر انتخاب او می دانسته است. (۳)

زندگانی جهم

جهم آزاد کرده قبیله ازد و از اهل بلخ، و کنیه اش ابو محرز بوده است. (۴)

ص: ۱۵۳

۱- ۱) - کتاب جهم بن صفوان ۷۱، الفصل الثالث (نفی الصفات عن الله تعالى).

۲- ۲) - رجوع کنید به: الردّ علی الجهمیّه و الزنادقه (احمد بن حنبل)، چ قاهره؛ الردّ علی الجهمیّه (عثمان بن سعید دارمی، متوفای ۲۸۰ هجری)، چ لیدن ۱۹۶۰ میلادی؛ جهم بن صفوان (حامد العلی)، چ بغداد ۱۹۶۵ میلادی. کتاب اخیر اثری است جامع در احوال جهم.

۳- ۳) - رجوع کنید به: فرق الشیعه ۱۴۵. [۱]

۴- ۴) - انساب (سمعانی).

جهم زمانی به کوفه رفته و با ابو حنیفه مناظراتی داشته (۱) و دیگر بار به بلخ بازگشته و با مقاتل بن سلیمان که در تجسیم خدا غلو داشته (۲) مناظراتی داشته است که به سبب آن، مقاتل از حاکم بلخ خواسته تا جهم را به ترمذ تبعید نماید. (۳)

در ترمذ سمّیه بسیار بوده اند. گویند سمّیه در اصل بودایی بودند و غیر اجسام مادی، به وجودی دیگر ایمان نداشتند. (۴)

گفته اند در اوان فتح اسلامی در ترمذ، هزار راهب بودایی در آنجا بوده و دوازده معبد داشته اند. (۵)

جهم با مناظره با سمّیه توانسته است آنان را مسلمان کند. (۶)

گفته اند جهم با معتزله نیز مکاتبه و مناظره داشته است. (۷)

تحرک سیاسی جهم

در زمان جهم که اواخر دوران حکومت بنی امیه بود، توده های مردم از ستم دستگاه های حکومت به ستوه آمده بودند و در کشورهای اسلامی شورش هایی برپا می شد.

یکی از آن شورش ها به سرکردگی حارث بن سریق تمیمی برپا شد. وی در سال ۱۱۶ هجری قیام کرد و مردم را به عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خلع خلیفه اموی، هشام بن عبد الملک، دعوت نمود.

گویند شمار لشکر او به شصت هزار نفر رسید، و شهرهای بلخ و جوزجان و طالقان را فتح کرد.

سپس در جنگ شهر مرو شکست خورد و به ترکستان فرار نمود و دوازده سال در آنجا زیست.

گاهی با کمک ترک ها با لشکر بنی امیه می جنگید.

در سال ۱۱۸ هجری لشکر بنی امیه قلعه ای را که در آن بستگان حارث بودند، فتح کرد و همگی

ص: ۱۵۴

۱-۱ - رجوع کنید به: مناقب ابی حنیفه (موفق بن احمد مکی) ۱/۱۴۵-۱۴۸، چ حیدرآباد ۱۳۲۱ ق.

۲-۲ - شرح حال مقاتل را در بحث «اثر اندیشه های اهل کتاب»، در درس های بعدی خواهیم دید.

۳-۳ - تاریخ ابن کثیر ۹/۳۵۰؛ تاریخ الاسلام ۵/۵۶.

۴-۴ - طبقات المعترّله (احمد بن یحیی بن المرتضی، متوفای ۸۴۰ هجری) ۳۴/۳، چ بیروت ۱۹۶۱ میلادی.

۵-۵ - دائره المعارف اسلامی، ماده «ترمذ».

۶-۶ - طبقات المعترّله ۳۴/۳؛ الردّ علی الجهمیه ۱۵.

۷-۷ - طبقات المعترّله ۳۲.

آنان را قتل عام نمود و بقیه را از بزرگ و کوچک اسیر کرده در بازار بلخ به بردگی فروخت.

نصر بن سیار، والی خراسان، در سال ۱۲۶ هجری از خلیفه اموی، یزید بن ولید بن عبد الملک، برای حارث امان گرفت و نزد وی فرستاد. حارث به مرو بازگشت. والی اموی به حارث پیشنهاد همیاری نمود و اینکه به حارث حکومت یک استان و صد هزار دینار بدهد.

حارث پذیرفت و به والی پیغام فرستاد: «من برای انکار منکر و دفع ظلم، سیزده سال از این شهر دور شدم. من طالب دنیا و لذات آن نیستم. تو اکنون مرا به آن دعوت می کنی؟! من از تو می خواهم به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کنی و والیان نیک سیرت بر مردم بگماری. اگر چنین کردی، من در لشکرت آمده با دشمنان تو جنگ می کنم.»

نصر بن سیار خواسته او را نپذیرفت. حارث دیگر باره دعوت خود را برای عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر تجدید کرد و لشکری فراهم آورد. در این زمان جهم بن صفوان با او همدست شد. حارث در سال ۱۲۸ هجری شکست خورد و کشته شد. پس از او جهم بن صفوان را نیز اسیر کردند و کشتند. (۱)

*** جهم مردی پرخروش و پرتحرک، و مجاهدی نستوه در راه نشر عقیده خود بوده است.

اختلاف او با محدثان مکتب خلفا، بیش از هر چیز در رد عقیده آنان در مورد تجسیم و تشبیه خدا و نیز قدیم بودن قرآن و مخلوق نبودن آن بود.

جهم را پیروانی بسیار بوده است (۲) و محدثان مکتب خلفا ردهای بسیاری بر او نوشته اند که شاید قدیمی ترین آنها «الرد علی الجهمیه و الزنادقه»، تألیف احمد بن حنبل باشد.

جهم با مؤسسان مذهب اعتزال معاصر بوده است و در بعضی عقاید، آرایشان مشابه یکدیگر است. در اینکه کدام یک از دیگری فرا گرفته، اختلاف است. (۳) ما معتقدیم هر دو بعضی از عقاید را -مانند نفی تجسیم باری تعالی- از شاگردان مکتب اهل بیت علیهم السلام فرا گرفته اند؛ اگر چه آن عقاید را نیز به طور آشفته بیان کرده اند.

ص: ۱۵۵

۱-۱) -رجوع کنید به: تاریخ ابن اثیر ۱۳۶/۵-۲۶۱، ذکر حوادث ۱۱۶-۱۲۸ هجری، چ اروپا. بعضی از آن حوادث، در ذکر حوادث سال ۱۱۶-۱۲۸، در تاریخ طبری به تفصیل ذکر شده و در تاریخ ابن کثیر به اختصار آمده است.

۲-۲) -انساب (سمعانی).

۳-۳) -رجوع کنید به: جهم بن صفوان ۱۶۱، الفصل السادس.

گویند اولین کسی که مذهب اعتزال را بنا نهاد، و اصل بن عطاء غزال (متوفای ۱۳۱ هجری) بوده است. کنیه اش ابو حذیفه و آزاد کرده قبیله عرب «ضبه» یا «مخزوم» بود. او در بصره سکنا داشت و در حوزه درس حسن بن یسار بصری (متوفای ۱۱۰ هجری) حاضر می شد. بعدها بر اثر اختلاف نظر در بعضی مسائل اعتقادی، از درس او کناره گیری کرد. در زبان عربی، کناره گیری را «اعتزال» گویند، و عزلت کننده را «معتزل». بدین سبب اهل این مذهب را «معتزله» و مذهب ایشان را مذهب «اعتزال» نام نهاده اند.

و اصل بن عطاء برای نشر مذهب اعتزال، مبلغانی به دیار مغرب (اسکندریه تا اندلس) فرستاد، و همچنین به خطه خراسان و یمن و کوفه و دیگر شهرهای اسلامی. (۲)

از جمله کسانی که از او پیروی نمود، «عمرو بن عبید» بود. عمرو بن عبید (متوفای ۱۴۲ هجری) آزاد کرده قبیله تیم و ساکن بصره بود و در درس حسن بصری حاضر می شد. ولی بر اثر دعوت واصل بن عطاء، درس حسن بصری را ترک کرد و به مذهب اعتزال گرایید. (۳)

آرای معتزله

معتزله مانند جهمیّه، منکر اعضا و جوارح داشتن خدا بودند. و نیز مانند جهمیّه می گفتند قرآن قدیم نیست و مخلوق است. آنان در عقیده جبر مخالف جهمیّه بودند و می گفتند افعال بندگان خدا از بندگان می باشد نه از خداوند. (۴)

این فرقه تا زمان متوکل، خلیفه عباسی، در نمو بود، ولی متوکل با آن مخالفت شدید نمود و در زمان او در فشار قرار گرفت. (۵) پس از دوران متوکل، بین پیروان معتزله و مکتب اشعری و اهل

ص: ۱۵۶

۱- ۱) - از این پس در بحث فرقه های مسلمان، مدارک قابل اعتماد در دسترس هست. مانند نوشته های خود آن فرقه ها یا نوشته های دانشمندان مورد اعتماد معاصر با آن فرقه ها، مانند مسعودی و دیگران.

۲ - ۲) - وفيات الاعيان (ابن خلکان) ۶۰/۵، شرح حال واصل؛ تاريخ الاسلام (ذهبی) ۳۱۱/۵؛ مروج الذهب (مسعودی) ۲۲/۴؛ انساب (سمعانی)، ذیل «معتزلی».

۳- ۳) - تاريخ بغداد ۱۶۶/۱۲، شرح حال عمرو بن عبید؛ وفيات الاعيان ۱۳۰/۳؛ تاريخ ابن کثیر ۱۰/۱۰، در ذکر حوادث سال ۱۴۲.

۴- ۴) - الفرق بين الفرق ۱۱۴/، الفصل الثالث (مقالات القدریه و المعتزله).

۵-۵) - رجوع کنید به: تاریخ الخلفاء (سیوطی) و تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر، شرح حال متوکل.

حدیث تا چند قرن مبارزه فکری دایر بود. اخیراً در عصر خلافت عثمانی ها در ترکیه، اشعری ها و اهل حدیث با پشتیبانی دستگاه خلافت، توانستند معتزله را منقرض سازند.

اهل حدیث

در گذشته اشاره ای داشتیم به بی حرمتی شدید ابو حنیفه به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اینکه ابو حنیفه در برابر احادیث احکام که از پیامبر روایت شده بود، برای استخراج احکام قواعدی تأسیس کرده بود به نام قیاس و استحسان و مصالح مرسله.

همچنین اشاره ای داشتیم به اینکه جهمیّه و معتزله، همه روایاتی که اهل حدیث آنها را احادیث صفات خدا می دانند و در آن به اعضا و جوارح داشتن خدا و انتقال خداوند از مکانی به مکانی دیگر تصریح شده است، آنچنان که محدثان معنای ظاهری این احادیث را می پذیرفتند، نمی پذیرند.

در نتیجه بین محدثان و آن فرقه ها درگیری های فکری ایجاد شد و تدریجاً طرفداران حدیث در برابر آن فرقه ها جبهه گیری نمودند و فرقه ای جدید به نام «اهل حدیث» تأسیس شد.

مشهورترین فرد در جبهه اهل حدیث احمد بن حنبل می باشد. وی کتابی پر محتوا در حدیث تألیف نموده که مسند نام دارد. وی کتاب های دیگری نیز دارد که از جمله آنها کتاب «الردّ علی الجهمیّه» و «فضائل علی بن ابی طالب» می باشد. (۱)

سبب شهرت احمد بن حنبل، مقاومت او در ردّ عقیده مخلوق بودن قرآن می باشد که در دوران مأمون عباسی (متوفای ۲۱۸ هجری) به اوج خود رسید. در آن زمان علما را با شکنجه و ادا می کردند تا به مخلوق بودن قرآن رأی دهند. پس از مأمون، معتصم (متوفای ۲۲۷ هجری)، احمد بن حنبل را به سبب همین عقیده مدّتی زندانی کرد. و در زمان واثق (متوفای ۲۳۲ هجری) گشایشی برای او شد. تا اینکه زمان متوکل فرا رسید و متوکل قائل به قدیم بودن قرآن شد و احمد بن حنبل را گرامی داشت. بدین سبب خلقی بسیار رهبری او را پذیرا شدند. (۲)

ص: ۱۵۷

۱- ۱) - رجوع کنید به: تاریخ بغداد ۴/۴۱۲؛ و [۱] تاریخ ابن کثیر ۱۰/۳۲۵-۳۴۳، شرح حال احمد بن حنبل.

۲- ۲) - برای شناسایی اثر اختلافات فرقه ای در مکتب خلفاء، شایسته است خلاصه گفتار امام الائمه ابن خزیمه را در دفاع از ابو هریره، که در مستدرک حاکم ۳/۵۱۳ آمده است، بیان کنیم. ابن خزیمه گوید: «آنان که درباره اخبار ابو هریره سخن می گویند، یا از فرقه جهمیّه می باشند که صفات خدا را تعطیل کرده اند و اخبار

پس از احمد بن حنبل، جنگ بین اهل حدیث و معتزله شدت گرفت و اهل حدیث نام اهل سنت و جماعت بودن را به خود اختصاص دادند و فرقه ای مشخص و جداگانه شدند.

در همین اوان، به سبب ترجمه فلسفه یونانی و انتشار آن به دستور خلفا، روش فکری فلاسفه و روش استدلال ایشان بین مسلمانان شایع شد و اثر نمایانی بر مناظرات و احتجاج های کتبی و شفاهی معتزله گذارد و خود منشأ تأسیس علم کلام در حوزه های علمیّه مسلمانان گردید. و می توان گفت انتشار این روش، بیش از پیش سبب فرقه گرایی محدّثان شد، و در همین دوران بود که فرقه اشعری در مکتب خلفا ایجاد شد.

فرقه اشعری

فرقه اشعری پیروان ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری (متوفای ۳۲۴ هجری) می باشند. وی از نسل ابو موسی اشعری بود و تا چهل سالگی ساکن بصره و شاگرد جبائی معتزلی (متوفای ۳۰۳ هجری) بود. (۱) سپس همانند دو مؤسس مذهب معتزله، و اصل بن عطاء و عمرو بن عبید، که از شاگردان حسن بصری بودند و سپس از او کناره گیری کردند و مذهب معتزله را تأسیس نمودند، اشعری نیز از شاگردی استاد معتزلی خود کناره گیری کرد (۲) و مانند محدّثان دعوت به رجوع به حدیث کرد.

پس از آن اشعری به بغداد رفت و در ردّ معتزله کوشا بود. ولی برای مناظراتش، همچنان که از حدیث محدّثان بهره می برد، از علم کلام معتزله نیز توشه برمی داشت، (۳) و در مواردی عقایدش با ظاهر احادیث وفق نمی کرد. لذا با اینکه او خود را مروّج مکتب احمد بن حنبل می دانست، همگی محدّثان، و خصوصاً پیروان مکتب احمد بن حنبل، او را نپذیرفتند. ولی در اثر حضور او در درس ابو اسحاق مروزی فقیه شافعی، گروهی از دانشمندانی که در فقه از شافعی پیروی می کردند، در

ص: ۱۵۸

۱-۱) -دائرة المعارف الاسلامیّه ۲/۲۱۸.

۲-۲) -رجوع کنید به: وفیات الاعیان ۳/۳۹۸، شرح حال اشعری.

۳-۳) -با مراجعه به آثار اشعری ها، این امر واضح می شود.

عقیده، اشعری گردیدند، در حالی که گروهی دیگر از آنان در عقاید پیرو معتزله بودند.

بدین گونه پیروان مکتب خلفا در عقاید به دو مذهب بزرگ تقسیم شدند: مذهب معتزله و مذهب اشعری. و در فقه پیرو مذهب حنفی و مالکی و شافعی و مذاهب فقهی دیگر شدند. با مرور زمان، مکتب احمد بن حنبل نیز در زمره مذاهب فقهی مکتب خلفا به شمار آمد.

از قرن چهارم هجری به بعد، مناظرات فرقه های مختلف مسلمانان به روش علم کلام بود. این امر که در مناظرات اشاعره و معتزله نمایان بود، سبب دور شدن اهل حدیث از این دو فرقه گردید.

در این اوان، مذاهب فقهی متعددی در مکتب خلفا منتشر شد. تا اینکه در سال ۶۶۵ هجری، ملک ظاهر بیبرس بندقداری از «حکام ممالیک» (۱) در مذهب چهار مذهب فقهی حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی را به رسمیت شناخت، و در عقاید نیز مذهب اشعری را. این حکم تا به امروز در پیروان مکتب خلفا رایج است. (۲)

فرقه سلفیه

در اواخر قرن هفتم هجری، ابن تیمیه (متوفای ۷۲۸ هجری) از مکتب احمد بن حنبل، علیه همه فرقه های مسلمان قیام کرد. او با اینکه مکتب خلفا باب اجتهاد را مسدود اعلام کرده بود، خود را مجتهد می دانست. (۳)

وی در عقیده به تجسیم غلو داشت. تا آنجا که روزی از بالای منبر یک پله و دو پله پایین آمد و گفت: خداوند اینچنین از آسمان اول به آسمان پایین می آید. (۴) وی توسل و استغاثه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و گفتن «یا محمد» را حرام دانست. (۵)

ابن تیمیه فضایل علی علیه السلام را نیز رد می کرد. تا آنجا که علمای مکتب خلفا انکار او را به دلیل دشمنی او با امام دانستند و گفتند: به دلیل آنکه پیامبر به امام علی فرموده: «لا یبغضک إلا منافق» ابن تیمیه منافق می باشد. (۶)

ص: ۱۵۹

۱-۱) - حکام ممالیک در مصر آن حکامی بودند که در اصل بنده بودند و سپس آزاد شده بودند.

۲-۲) - رجوع کنید به: خطط (مقریزی) ۱۶۱/۶، چ قاهره ۱۳۲۶ ق.

۳-۳) - الدر الکامنه فی أعیان المائه الثامنه (ابن حجر عسقلانی، متوفای ۸۵۲ هجری) ۱۶۳/، چ قاهره ۱۳۸۵ ق.

۴-۴) - همان ۱۶۴.

۵-۵) - همان ۱۵۸.

۶-۶) - همان ۱۶۶.

علمای مکتب خلفا در دمشق و قاهره و اسکندریه، چندین بار با او مناظره نمودند و فتوا به حبس او دادند. گاهی نیز او را از عقاید خود توبه می داده اند. (۱)

پس از ابن تیمیّه، پیروانش او را «شیخ الاسلام» لقب دادند و خود را «سلفیّه» نامیدند. یعنی فرقه ای که پیروی از سلف (پیشینیان) می نمایند. و مقصود آنان از سلف، صحابه و تابعین و بعضی از محدثان قرن اول و دوم و سوم هجری، مانند احمد بن حنبل می باشند.

فرقه سلفیّه با سایر مسلمانان رفتاری خشن دارند؛ ایشان خود را مؤمن و پاکدامن، و همه مسلمانان دیگر را پس از سه قرن اول تا به امروز، گمراه و بدعت گذار می دانند. (۲)

فرقه وهابیه

اشاره

از فرقه سلفیّه در قرن دوازده هجری، محمد بن عبد الوهاب (متوفای ۱۲۰۷ هجری) علیه مسلمانان قیام کرد، و دعوت ابن تیمیّه را شدیدتر از خود ابن تیمیّه، تجدید کرد. فرقه پیرو او را «وهابیه» می نامند.

محمد بن عبد الوهاب زیارت قبور را بدعت، و طلب شفاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پس از وفاتش ضلالت، و گفتن «یا محمد» در استغاثه و توسل به پیامبر را شرک می داند؛ و همه مسلمانان پس از قرن سوم تا به امروز را جز پیروان ابن تیمیّه، مشرک می خواند؛ و می گوید: «شرک مشرکان زمان ما (یعنی همه مسلمانان) شدیدتر از شرک مشرکان زمان جاهلیت می باشد». (۳)

فرقه وهابیه با فرقه سلفیّه از سه جهت فرق دارند:

بی حرمتی شدید نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

واجب دانستن قتل همه مسلمانان تا وهابیت را بپذیرند؛ یا به قول ایشان: از شرک دست بردارند و یکتاپرست شوند. به همین دلیل بلاد مسلمانان را، بلاد مشرکان، و بلاد وهابی ها را بلاد اسلام و بلاد اهل توحید می دانند.

معتقدند خداوند همه گناهان ایشان را که اهل شرک نیستند، می بخشد و همه وهابی ها را با هر گناهی که داشته باشند، به بهشت می برد.

ص: ۱۶۰

۲-۲) - رجوع کنید به: آثار ابن تیمیّه مانند «منهاج السّیّنه» و رسائل خطی ابن تیمیّه مجموعه ۹۱ از نسخه های عکسی مجمع علمی اسلامی.

۳-۳) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۶۲/۱. [۱]

این سه امر را بنده در ده سفر تشرّف به حج و معاشرت با همه طبقات وهّابی ها و مباحثه و مناظره با آنان، در رفتار و گفتار ایشان مشاهده نموده و از آنان شنیده ام. و در پی جویی سبب به این نتیجه رسیده ام که دلیل اینان بر این بینش ها به قرار ذیل است:

۱. در مورد بی حرمتی شدید ایشان به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، نمونه ای از مشاهدات خود را در بحث های گذشته بیان نموده ام. آنان جسد مبارک پیامبر را پس از وفات، مانند اجساد سایر بشر پوسیده و خاک شده می پندارند. و هیچ احترام و امتیازی برای قبر مبارک آن حضرت بر دیگر قبرهای بشر قائل نیستند.

دلیل این بینش در احادیثی می باشد که شخصیت پیامبر را حتّی از یک انسان عادی نیز پایین تر می نمایاند. (۱) و همچنین در روایات دروغی است که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده اند که فرمود: «اللّهم لا تجعل قبری و ثنا...»: «خدایا! قبر مرا بت قرار مده. خداوند لعنت کند قومی را که قبور پیامبران خود را مساجد قرار داده اند.»

ما مجعول بودن این حدیث را در باب «الخلاف حول البناء علی قبور الانبیاء» در جلد اوّل معالم المدرستین بیان داشته ایم.

۲. در مورد واجب دانستن قتل همه مسلمان ها، قبلا به دلیل این بینش اشاره نمودیم، و در گفتار و نوشتار و کردارهایشان روشن است.

۳. معتقدند خداوند همه گناهان ایشان را می آمرزد و به جهنّم نمی روند. در این مورد نمونه ای را که خود شنیده و دیده ام بیان می دارم:

از حجّاج بیت الله الحرام شنیده بودم که ارتکاب فحشا را از وهّابی ها در دو حرم محترم نقل می کردند. در اوّلین بار که بعضی وقایع را شنیدم، لرزه بر اندامم افتاد. این جانب نیز لایابالی گری ایشان را در ارتکاب اعمالی که نزد خودشان معصیت شمرده می شود، دیده بودم و همیشه در شگفت بودم و در پی فهم سبب انتشار فحشا در آنها به سر می بردم.

تا آنکه در سفری در مسجد خیف، بین نماز مغرب و عشاء، پای وعظ یک خطیب سعودی نشستم. خطیب بر منبر ایستاده بود و در امر شرک سخن می گفت. وی پس از آنکه انواع شرک را که غیر وهّابی ها مرتکب آن هستند، برشمرد (مانند گفتن یا رسول الله! و نذر کردن برای اهل قبور)،

ص: ۱۶۱

۱- (۱) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۳۹/۱، [۱] بحث «منشأ الخلاف فی صفات رسول الله»، چ دوم.

در آخر با حال وجد و شعفی خاص، همچنان که ایستاده بود گفت: پیامبر فرموده: خداوند می گوید: بنده من! هر چه می خواهی گناه کن، دنیا را پر از گناه کن، اما مشرک نباش، من همه گناهان تو را می آمرزم، «و لا ابالی». یعنی هیچ اهمیتی نمی دهم؛ فقط مشرک نباش! (۱)

حالت خطیب را در هنگام نقل حدیث چنان دیدم که گویا بعضی معصیت ها را در نظر می آورد و همان بالای منبر شیرین کام شده و احساس لذت می کند!

محمد بن عبد الوهاب و سعودی ها

در نیمه دوم قرن دوازده هجری، محمد بن سعود، امیر درعیه نجد از محمد بن عبد الوهاب پیروی نمود. پس از او پسرش، سعود و پیروانش به قبایل مسلمانان حمله می کردند و قتل نفوس مسلمانان و سلب اموال و هتک اعراض ایشان را، به عنوان جهاد فی سبیل الله مرتکب می شدند. از آن زمان تا به امروز آن قدر از مسلمانان را کشته و سلب اموال کرده اند که صفحات تاریخ را سیاه نموده اند. و آخرین آن قتل عام بیش از چهارصد نفر از حجاج بیت الله الحرام در مراسم حج سال ۱۴۰۷ هجری بود.

ص: ۱۶۲

۱- ۱) - خطیب این حدیث را از صحیح بخاری نقل می کرد. ولی مؤلف این حدیث را در مسند احمد ۱۶۷/۵ چنین دیده است که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: «...خداوند می فرماید: ای فرزند آدم! چنانچه تو مرا بخوانی و از من خواهش کنی، همانا من تو را می آمرزم با هر چه که در تو باشد. اگر مرا روز قیامت در حالی که به اندازه زمین گناه کرده باشی، ملاقات کنی، من هم تو را ملاقات می کنم با آمرزشی به اندازه زمین. اگر گناهی داشته باشی که تا به آسمان رسیده باشد، به شرط آنکه شریکی برای من قائل نباشی و از من آمرزش بخواهی، تو را می آمرزم و اهمیتی نمی دهم.» و در صحیح بخاری ۱۵۰/۱، کتاب الجنائز، باب فی الجنائز، مختصر این حدیث آمده است. احادیث بسیار دیگری در این باره در کتب معتبر ایشان هست که بعضی از آنها را در درس های بعدی، بحث «رؤیت»، بررسی خواهیم کرد.

درس سی ام

اشاره

ص: ۱۶۳

در این بحث ضرورت دارد نخست به پنج موضوع ذیل توجه نماییم:

تعیین اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

کتمان حدیث

قیام های پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام علیه حکومت های ستم پیشه

اثر تعیین اوصیای پیامبر و اثر کتمان حدیث

شناخت شیعه و تشیع.

تعیین اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

۱. وظیفه تبلیغی انبیا و اوصیا آن است که تکلیف شرعی مردم عصر خود را برای آن مردم بیان کنند. از آنجا که مسلمانان حاضر در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیازمند آن بودند که امام پس از پیامبر خود را بشناسند، پیامبر در اولین روز دعوت به اسلام، که بنی هاشم را در خانه خود به اسلام دعوت کرد، علی علیه السلام را وصی خود معرفی کرد.

این امر ادامه داشت تا آنکه در روز غدیر خم، پیامبر در برابر ده ها هزار مسلمان حاضر، علی را به عنوان ولی امر تعیین شده از جانب خداوند بعد از خود معرفی فرمود.

۲. پیامبران باید تکلیف شرعی مردم بعد از خود را به طریقی به آنان تبلیغ نمایند. پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز در امر تعیین اوصیای خود و اولو الامر مردم پس از علی بن ابی طالب علیه السلام تا روز قیامت، بر حسب اهمّیت چنین تبلیغ فرمود:

به ظهور مهدی موعود علیه السلام و اینکه او آخرین امام مردم می باشد، بشارت داد.

تعداد ایشان را که دوازده امام می باشند، بیان فرمود.

امام حسن و امام حسین علیهما السلام را دو امام پس از امام اول معرفی نمود.

نام های دوازده امام را به وسیله خواصی از صحابه، مانند جابر بن عبد الله انصاری بیان فرمود.

نیز در نوشته هایی که به اولین وصی خود، علی بن ابی طالب تسلیم فرمود، نام های امامان و پیشگویی هایی از احوالشان وجود داشت.

این تبلیغ، عمومی و همگانی نبوده و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این مورد به نحو خصوصی تبلیغ فرموده است. حکمت این نوع تبلیغ را در آینده بیان خواهیم کرد.

پس از پیامبر هر یک از امامان نیز برای آن دسته از شیعیان که امامت ایشان را پذیرفته و نیازمند شناخت امام بعدی بودند، امام بعد از خود را معرفی نموده همچنین به ظهور مهدی موعود علیه السلام بشارت می دادند و برای بعضی از اصحاب خود از باقی دوازده امام نیز سخن می گفتند.

کتمان حدیث

در مکتب خلفا:

در بحث های گذشته معلوم شد خلفا تا آخر قرن اول هجری، از نوشتن حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جلوگیری کردند. اضافه بر آن، دانشمندان این مکتب نیز تا آخر قرن هفتم هجری، حدیث پیامبر را به صورت گوناگون کتمان می کردند.

(۱)

ص: ۱۶۶

۱-۱) -در انتهای بحث «الوصیّه» در جلد اول «معالم المدرستین»، [۱] ده نوع کتمان را به تفصیل شرح نموده ایم: حذف بخشی از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تبدیل آن به جمله ای مبهم حذف همه خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن تأویل معنای روایت پیامبر بر خلاف حقیقت آن حذف بعضی از اقوال صحابه حذف تمام یک روایت از سنت پیامبر نهی از نوشتن سنت پیامبر کوشش در تضعیف روایات و راویان و کتبی که به زیان دستگاه حاکمه می باشد سوزانیدن کتاب ها و

در اثر اعمال کشتار و شکنجه و حبس نسبت به اهل بیت علیهم السلام و پیروانشان، این مکتب جز مدّت کوتاهی در اواخر عصر حضرت باقر و ابتدای عصر حضرت صادق علیهما السلام، همیشه دچار تقیه شدید بوده و نتوانسته سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که نزد ایشان به ودیعت نهاده شده بود، به طور کامل نشر کند.

قیام های پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام

در عصر ائمه علیهم السلام در مکتب اهل بیت و پیروانشان دو گونه قیام علیه حکومت های ظالم صورت می گرفت:

۱. قیام برای امر به معروف و نهی از منکر

۲. قیام به نام مهدویت.

سرسلسله قیام های دسته اول در مکتب اهل بیت قیام حضرت سید الشهداء امام حسین علیه السلام بوده است. حضرتش سبب قیام خود را در وصیت نامه خود که به محمد بن حنفیه تسلیم نمود، چنین بیان فرمود:

«إنما خرجت لطلب الإصلاح في أمه جدّي. أريد أن آمر بالمعروف و أنهي عن المنكر.» «این است و جز این نیست که در پی اصلاح کار امت جدّم خروج کردم. می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم.»

حضرتش هیچ گاه مردم را دعوت نکرد که با او بیعت کنند تا برای رسیدن به خلافت و تشکیل حکومت قیام کند. و این اولین و بارزترین قیام از نوع اول بود.

نمونه دوم، قیام محمد بن عبد الله از نسل امام حسن علیه السلام با برادرش ابراهیم بود. نوع این قیام از گفتار امام جعفر صادق علیه السلام به عبد الله پدر محمد، آنگاه که از امام خواست با پسرش بیعت کند، آشکار می شود. در آن هنگام حضرت در جواب فرمود:

«إن كنت ترى أنّ ابنك هذا هو المهديّ، فليس به. ولا هذا أوانه. وإن كنت إنّما تريد أن تخرجه غضبا لله و ليأمر بالمعروف و ينهي عن المنكر، فإننا و الله لا ندعك و أنت شيخنا و

«اگر می پنداری که این فرزندت همان مهدی می باشد، نه، او مهدی نیست. و نه این زمان، زمان مهدی می باشد. و چنانچه می خواهی خروج کند در راه غضب برای خدا و اینکه امر به معروف و نهی از منکر کند، به خدا سوگند ما تو را که پیرمرد و بزرگ ما هستی وانمی گذاریم و با فرزندت برای این کار بیعت می کنیم.» (۲)

این قیام یک نمونه از قیام امامزاده ها به نام مهدی موعود بوده است.

از فرمایش حضرت سید الشهداء در امر قیام خود، و فرمایش امام جعفر صادق علیه السلام در امر قیام محمد که او را مهدی می پنداشتند، معلوم می شود اوصیای پیامبر فقط قیام برای امر به معروف را صحیح و موافق رضای خدا می دانسته اند.

اثر تعیین اوصیای پیامبر و کتمان حدیث

در اثر تبلیغ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، همه اهل مدینه و همه صحابه، امام علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را دقیقاً می شناختند. پس از قیام امام حسین علیه خلیفه یزید و شهادت او به دست خلیفه، همچنین خراب شدن کعبه توسط یزید، همه می توانستند بطلان صحت تعیین خلیفه و امام به وسیله بیعت مردم را دریابند و این امر بسیار روشن بود. بنابراین پس از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام برای مسلمانان جز عقیده به سلسله امامت راهی نمانده بود.

امام حسین علیه السلام هنگام رفتن به مکه و عراق با تسلیم نمودن موارث امامت به ام سلمه، و با تحویل دادن آن امانات توسط ام سلمه به حضرت سجاد علیه السلام پس از بازگشت ایشان به مدینه، هر کس از اهل مدینه که می خواست، می توانست امام زمان خود را بشناسد. (۳)

*** اکنون که شمه ای از اثر تعیین اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان کردیم، به اثر سوء کتمان حدیث پیامبر اشاره ای می نمایم:

ص: ۱۶۸

۱-۱) -اعلام الوری ۲۷۲/۱. [۱]

۲-۲) -بیعت در اسلام چند گونه است که یک مورد آن بیعت بر قیام برای امر به معروف و نهی از منکر است. در اینجا همین گونه بیعت مورد سخن است.

۳-۳) -رجوع کنید به: معالم المدرستین ۳۲۰/۲، [۲] بحث «کیف تداول الائمه علیهم السلام کتب العلم»، باب «الامام علی بن الحسین علیهما السلام خاصه».

جلوگیری خلفا از نشر احادیث پیامبر، به ویژه جلوگیری از گسترش احادیثی که درباره اوصیای پیامبر و ظهور مهدی موعود علیه السلام بود و بشارت می داد که وی زمین را پر از عدل و داد می کند پس از آنکه پر از ظلم و جور بشود، به اندازه ای بود که در مدینه امامزاده ها و عموزاده های پیامبر (بنی عباس) در جلسه ای مشترک جمع شده بودند تا با محمد بن عبد الله، به عنوان مهدی موعود بیعت کنند. تا آنکه امام جعفر صادق علیه السلام آنان را از خطا در اندیشه شان باخبر ساخت.

شناختن اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یکی پس از دیگری همچنان که پیامبر از جانب خدا خبر داده بود، اگر چه بر بعضی از خواص روشن بوده، ولی برای عموم مردم پس از عصر حضرت امام باقر علیه السلام آسان نبوده است.

شناخت شیعه و تشیع

برای شناخت تشیع، نخست شناخت اسلام لازم است. اسلام ایمان داشتن به توحید (الوہیت و ربوبیت) و سپس ایمان داشتن به همه انبیا تا خاتمشان، و ایمان داشتن به احکام ضروری اسلام، با نیت عمل کردن به آنها و به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، و ایمان داشتن به معاد جسمانی و حساب و ثواب و عقاب در روز قیامت می باشد. (۱)

و تشیع آن است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این عقاید و احکام را به وسیله ائمه اهل بیت علیهم السلام از پیامبر بپذیرد و از پیامبر و ائمه پیروی کند. و شرط پذیرفتن از ائمه اهل بیت علیهم السلام و پیروی کردن از ایشان، در عصر امام حسین علیه السلام آن است که سه امام را بشناسد و از ایشان پذیرا باشد؛ و در عصر حضرت صادق علیه السلام آن است که شش امام را بشناسد و از ایشان پذیرا باشد.

و همچنین است این امر تا عصر مهدی موعود -عجل الله تعالی فرجه الشریف- که در زمان حضرتش شیعه آن است که دوازده امام را بشناسد و از همه آنان پذیرا باشد و نیت پیروی از همه آنان را به همراه پیروی از جدشان داشته باشد.

اکنون چند مثال برای شناخت چگونگی معرفی اوصیای پیامبر توسط خود ایشان، و توسط اوصیای بعد از ایشان می آوریم. همچنین اثر این دو گونه معرفی را بررسی می نمایم.

معرفی امام باقر علیه السلام از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: امام باقر را پیامبر معرفی فرموده بود؛ چنان که

ص: ۱۶۹

۱-۱) -در اسلام فرق مؤمن و منافق در آن است که منافق با تظاهر به عمل کردن به ضروریات، اسلام را قبول می کند، در حالی که قلبا اسلام را نپذیرفته است.

در دو خبر چنین می بینیم:

الف- جابر بن عبد الله انصاری عمامه بر سر می گذاشته (۱) و در مسجد پیامبر می نشست و ندا می کرده است: «یا باقر (۲) یا باقر!» این کار، جابر که یگانه بازمانده صحابه پیامبر بود، توجه زائران حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که از راه های دور برای حج آمده بودند، به خود جلب می کرد.

مردم می گفتند: جابر هذیان می گوید! یعنی از پیری خرف شده است. جابر می گفت: نه به خدا قسم، هذیان نمی گویم؛ ولی از پیامبر شنیدم که فرمود:

«إِنَّكَ سَتَدْرِكُ رَجُلًا مَنِيَّ، اسْمُهُ اسْمِي، وَ شِمَائِلُهُ شِمَائِلِي، يَبْقُرُ الْعِلْمَ بَقْرًا.»

«تو مردی از من را درک می کنی. نامش نام من است. و شمایل او شمایل من می باشد. علم را باز می کند و پرده از روی آن برمی دارد.»

این بود سبب آنچه شنیدید که می گفتم. (۳)

نکته دیگر که در این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره حضرت باقر می باشد، آن است که پیامبر درباره امام باقر فرموده است: «رَجُلٌ مَنِيٌّ»: «مردی از من». و ما در گذشته این لفظ پیامبر را معنی کردیم و حاصل آن این شد که یعنی کار او در تبلیغ اسلام کار من می باشد.

ب- جابر در کوچه های مدینه نیز راه می رفت و «یا باقر! یا باقر!» ندا می کرد؛ و باز همان سخن ها بین او و اهل مدینه گفته می شد. (۴)

معرفی امام باقر علیه السلام از جانب امام سجّاد علیه السلام: حضرت سجّاد علیه السلام کتاب های امام علی علیه السلام و سلاح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در بیماری وفات خود به حضرت باقر داد. و بعد از وفات حضرت سجّاد، برادران حضرت باقر از حضرتش خواستند که ایشان را در کتب و سلاح ها شرکت دهد؛ و این گفتگو در مدینه شهرت پیدا کرد. در نتیجه این گفتگو همه اهل مدینه دانستند کتاب هایی که به خط امام علی علیه السلام بوده، نزد حضرت باقر علیه السلام می باشد.

ص: ۱۷۰

۱-۱) - در آن زمان در ملاقات های رسمی عمامه بر سر می گذاشتند. پیامبر نیز در ملاقات های رسمی و در نماز عید، عمامه بر سر می گذاشت. رجوع کنید به: عبد الله بن سبا، جلد ۲، فصل «جاء علی فی السحاب».

۲-۲) - «بقر الحدیث»: اوضحه و کشفه: پرده از روی حدیث برداشت. «بقر العلم»: پرده از روی علم برداشت و روشن کرد. «باقر العلم»: پرده از روی علم بردارنده.

۳-۳) - رجوع کنید به: کافی (کلینی) ۴۶۹/۱؛ [۱] بحار الانوار ۴۶/۲۲۵-۲۲۸.

۴ - ۴) - الفرق بين الفرق (اسفراينى، متوفى ۴۲۹ هجرى) ۶۰/، چ قاهره؛ تاريخ يعقوبى ۶۱/۲، در ذكر وفات حضرت باقر عليه السلام به طور مختصر آن را آورده است.

بنابر آنچه بیان شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سپس ائمه اهل بیت علیهم السّلام امر وصایت را تا امام باقر علیه السّلام با حکمت به همه اصحاب و همه اهل مدینه تبلیغ فرمودند. ولی این امر درباره سایر ائمه تا مهدی موعود-عجل الله تعالی فرجه الشریف- به نحوی دیگر بوده است که سبب آن از خبر آینده روشن می شود:

«آنگاه که خبر وفات امام صادق علیه السّلام به خلیفه منصور رسید، به والی مدینه نوشت: هر کس را وصی قرار داده گردن بزنی. والی مدینه در جواب نوشت: این پنج نفر را وصی قرار داده است: ۱- خلیفه ۲- والی مدینه ۳ و ۴- دو فرزندش عبد الله و موسی ۵- حمیده، مادر موسی.

خلیفه گفت: ایشان را نمی توان کشت.» (۱)

از این خبر معلوم می شود:

از زمان امام صادق علیه السّلام اگر در وقت وفات امام، امام بعد از او را می شناختند، وی را شهید می ساختند و وظیفه ای که از جانب خداوند در هدایت مردم و حفظ اسلام به او محول شده بود، انجام نمی شد.

و امّا نحوه دیگر تعیین امر امامت پس از امام باقر علیه السّلام، چنین بوده است که امام در حال حیات خود، امام بعد از خود را به خواص شیعیان معرفی می نمود. (۲) سپس به هنگام حاجت مردم به شناسایی امام عصر خود، خداوند سبب سازی می فرمود تا امام عصر نزد دوست و دشمن معروف و مشهور گردد. دلیل بر این گفته ما همان رفتار حکام زمان با هر یک از ائمه می باشد. توجه فرمایید:

هارون الرشید، امام کاظم علیه السّلام را از مدینه به بغداد می آورد و زندانی می کند. مأمون، امام رضا علیه السّلام را از مدینه به خراسان برده به عنوان ولایت عهدی زیر نظر می گیرد. همچنین امام جواد علیه السّلام را به بغداد، و امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السّلام را به سامراء می برند. و خلاصه هر یک از این ائمه تا آخر عمر زیر نظر و مراقبت شدید خلفا می باشند.

خلفا چه دلیلی برای چنین رفتاری با این ائمه داشتند؟ آیا جز آن بود که می دانستند آنان امام شیعیان عصر خود هستند؟

این امر برای اهل مدینه و اهل پایتخت خلیفه، که امام در آنجا زندانی یا تحت نظر بود، روشن بوده است. به خصوص با جلسات مناظرات امام و مشاهده سیره امام.

ص: ۱۷۱

۱- ۱) - کافی ۳۱۰/۱؛ بحار الانوار ۳/۴۷.

۲- ۲) - رجوع کنید به: بحار الانوار (علاّمه مجلسی)، شرح زندگانی هر یک از ائمه علیهم السّلام.

و اما اهالی شهرهای دور؛ (۱) آنان نیز می توانستند با تحقیق از اهل مدینه و بازماندگان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تابعین ایشان، این امر را به روشنی درک کنند.

*** وصیت حضرت صادق علیه السلام در عین حال که امر امامت را از نظر دستگاه خلافت پنهان کرد و آنان را دچار سردرگمی ساخت، برای شیعیان نه تنها هیچ گونه شبهه ای ایجاد نکرد، بلکه امر امامت را روشن تر ساخت. توجه فرمایید:

آنگاه که خبر وفات امام صادق علیه السلام در کوفه به شیعیان رسید، ابو حمزه ثمالی از مخبر پرسید:

آیا امام صادق کسی را وصی قرار داد؟ گفت: آری، دو فرزندش عبد الله و موسی و خلیفه منصور. تا سخن مخبر بدین جا رسید، ابو حمزه خندید و گفت: حمد خدا را که راه هدایت را به ما نشان داد؛ امام از حال پسر بزرگ خود ما را آگاه ساخت و به فرزند کوچک (موسی بن جعفر) راهنمایی کرد و امر عظیم را مخفی داشت.

از معنای گفتار ابو حمزه سؤال کردند. گفت: با نام بردن پسر کوچک خود، موسی، همراه با ذکر نام پسر بزرگ خود، عبد الله، به ما فهمانید که پسر بزرگ شایسته امامت نیست. و با ذکر نام پسر کوچک به ما فهمانید که او امام است. و با نام بردن خلیفه، وصی خود را از او پنهان داشت. حال اگر منصور بپرسد: وصی امام صادق کیست، به او می گویند: شما وصی او هستید.

(۲)

باید توجه داشت که امر امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بر خواص شیعیان، به وسیله تعیین حضرت صادق علیه السلام در حال حیاتش، روشن بود (۳) و چنین موضوعی بر شخصی مانند ابو حمزه پنهان نبوده است؛ و در اینجا ابو حمزه خواسته است با بیان خود از امر وصایت امام کاظم علیه السلام دفع شبهه نماید. و چه زیبا نیز قصد امام صادق را از نوشتن آن وصیت بیان داشته و از رفتار منصور خبر داده است.

با توجه به اموری که تا اینجا بیان داشتیم، می توان به حقیقت موضوع اختلاف پیروان مکتب اهل بیت دست یافت.

ص: ۱۷۲

۱- ۱) فاصله بعضی از شهرها تا مدینه، در آن زمان یک سال یا بیشتر راه بود؛ ولی همه ساله از آن شهرها برای حج به مدینه می رفتند.

۲- ۲) -بحار الانوار ۴/۴۷، ح ۱۱، به نقل از مناقب (ابن شهر آشوب) ۳/۴۳۴.

۳- ۳) -رجوع کنید به: بحار الانوار ۱۲/۴۸-۲۸.

اشاره

اختلاف هایی که به پیروان اهل بیت علیهم السلام نسبت داده اند، اندکی صحت دارد و بیشتر آن دروغ است. برای بررسی این مطلب، نخست فرقه هایی را که در عصر حضور ائمه علیهم السلام مدعی شده اند، یادآور می شویم. سپس اختلافاتی را که در عصر غیبت کبری پدید آمده، بررسی می نمایم.

سبائیه

اولین فرقه ای که به شیعه نسبت داده اند، سبائیه نامیده اند. ما در سه جلد کتاب «عبد الله بن سبا» ثابت کرده ایم چنین فرقه ای در خارج وجود نداشته، بلکه تنها در مخیله نویسندگان کتاب هایی که درباره ملل و نحل نوشته اند، وجود خیالی داشته و پس از آن در نوشته هایشان وجود کتبی یافته است.

کیسانیه

اشاره

کیسانیه را نسبت داده اند به کیسان. و کیسان بنا بر قول گروهی از نویسندگان اهل ملل و نحل، آزاد کرده امام علی علیه السلام بوده است. (۱)

و به قول گروهی دیگر: کیسان مختار ثقفی می باشد، و کیسانیه منسوب به او می باشند. (۲)

ص: ۱۷۳

۱-۱) - ملل و نحل (شهرستانی)، شرح الکیسانیه ۱/۱۴۷.

۲-۲) - الفرق بین الفرق (عبد القاهر اسفراینی)، باب ذکر الکیسانیه ۳۸، چ قاهره.

و بنا بر قولی: کیسان نام خود محمد بن حنفیه بوده و کیسانیه منسوب به اویند. (۱)

عقیده کیسانیه

درباره عقیده ایشان سخنان ضد و نقیض بسیار گفته اند. خلاصه آن گفتارها چنین است که:

ایشان پیروان محمد بن حنفیه (متوفای ۸۱ هجری) بوده اند و او را مهدی موعود می دانسته اند. و مختار ثقفی (متوفای ۶۷ هجری) از پیروان او بوده و ادعای نبوت کرده است.

و گفته اند: کیسانیه پس از وفات محمد بن حنفیه، قائل شده اند به اینکه امامت به فرزندش ابو هاشم (متوفای ۹۸ یا ۹۹ هجری) منتقل شده و ابو هاشم نیز امامت را به محمد بن علی بن عبد الله بن عباس (متوفای ۱۲۴ یا ۱۲۵ هجری) منتقل نموده و او را وصی خود قرار داده است. و امامت پس از محمد، به فرزندش، ابراهیم، و پس از او به دو خلیفه عباسی، سفاح و منصور منتقل شده است. (۲) و آن دو، خلافت بنی عباس را تشکیل داده اند.

بنابراین قول، کیسانیه فرقه ای از شیعه بوده اند که یک خلافت سنی را تأسیس کرده اند که پانصد سال دوام داشته است!

این گفتارها سؤال های زیر را مطرح می سازد:

سرانجام، کیسان کدام یک از آن سه نفر بوده است؟!

آیا جز نویسندگان ملل و نحل، کسان دیگر آزاد کرده ای برای حضرت علی علیه السلام به نام کیسان ذکر کرده اند؟!

محمد بن حنفیه، فرزند برومند حضرت امیر، مشهور است و شرح حالش در همه کتب رجال و حدیث و سیره نوشته شده است. آیا در جایی، جز در کتب ملل و نحل، کسی گفته است لقب محمد بن حنفیه کیسان بوده است؟! نسبت دادن کیسان به مختار نیز چنین است.

چنانچه این دانشمندان مکتب خلفا، کیسان مؤسس کیسانیه را مردی از جن می خواندند، از این گفتارها بر ایشان آسان تر بود. چرا که هیچ انسانی را نمی رسد وجود چنین مخلوق جنی را منکر شود. همچنان که قتل سعد بن عباد را به مخلوق جنی نسبت دادند و گفتند: «قتله الجن». «جن

ص: ۱۷۴

۱-۱) - مقالات الاسلامیین (علی بن اسماعیل اشعری) ۲۱/.

۲-۲) - الفرق بین الفرق ۴۰/؛ ملل و نحل (شهرستانی) ۱/۱۴۷ و ۱۵۰-۱۵۱.

سعد را کشته اند و کشنده های او از جن بوده اند، نه از آدمی!» (۱)

بنابر آنچه بیان شد، فرقه کیسائیه همچون فرقه سبائیه، ساخته خیال نویسندگان کتب ملل و نحل می باشد.

حقیقت این داستان

پس از شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام گروهی از محبان اهل بیت در کوفه اجتماع کردند و به خونخواهی آن حضرت قیام کردند و خود را «تواین» نامیدند. آنان در سال ۶۵ هجری با لشکر شام به سرکردگی ابن زیاد جنگ کردند و همگی شهید شدند.

پس از ایشان، مختار بن عبید ثقفی در سال ۶۶ هجری به نام خونخواهی آن حضرت، در کوفه قیام کرد و با عبید الله بن زیاد جنگ کرد و بر وی غالب شد و او را کشت. در این جنگ هفتاد هزار تن از لشکریان شام کشته شدند (۲) و مختار سایر قاتلان آن حضرت، مانند عمر بن سعد و شمر و دیگران را نیز کشت و سر آنها را به مدینه، خدمت امام سجاد علیه السلام فرستاد. (۳)

در همین اوان، عبد الله بن زبیر در مکه ادعای خلافت کرد و از مردم بیعت گرفت. محمد بن حنفیه با او بیعت نکرد. عبد الله، محمد بن حنفیه و بستگانش را در دره کوهی در مکه به نام شعب عارم زندانی کرد و هیزمی بسیار در برابر دره انباشت و مدتی را تعیین کرد تا اگر در آن مدت بیعت نکند، در آن هیزم ها آتش افروزد و همه را بسوزاند. محمد به کوفه کس فرستاد و از مختار کمک خواست. او نیز چهارصد نفر فرستاد و محمد و بستگانش را از آن زندان رهایی داد. (۴)

پس از آن، عبد الله برادر خود، مصعب بن زبیر را در سال ۶۷ هجری با لشکری به جنگ مختار فرستاد و مختار شکست خورد و کشته شد.

به جهت کشتارهایی که مختار از لشکریان بنی امیه کرد و همچنین کشتار او از سران و عزیزان قبایل عرب کوفه- که در لشکر ابن زیاد در کربلا- نسل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را قتل عام کرده بودند- پس از قتل مختار، بازماندگان کشتارهای مختار که حکومت و قلم به دست ایشان بود، هر چه خواستند علیه مختار گفتند و نوشتند، و در کتب تاریخ و ملل و نحل ثبت شد.

ص: ۱۷۵

۱-۱) - رجوع کنید به: عبد الله بن سبا، جلد اول، داستان کشته شدن سعد بن عباد، باب سقیفه.

۲-۲) - الفرق بین الفرق ۴۶.

۳-۳) - رجوع کنید به: تاریخ ابن اثیر، حوادث سال ۶۶ و ۶۷ هجری.

۴-۴) - رجوع کنید به: تاریخ ابن اثیر، حوادث سال ۶۶ هجری.

و امّیا راجع به محمّد بن حنفیه؛ حقیقت این است که محمّد وفات کرد در حالی که خود را امام نمی دانست تا امامت را به فرزندش، ابو هاشم، منتقل کند و او به دیگران. و آنچه در این باره می توان باور داشت آن است که به سبب منع نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امر مهدویت در آن روزگار مانند امروز روشن نبوده است و چنان که دیدیم بر بنی هاشم نیز که جمع شده بودند با محمّد بن عبد الله بیعت کنند، امر مهدویت روشن نبوده است. تا آنکه امام جعفر صادق علیه السلام آنان را در این باره آگاه ساخت.

بنابراین ممکن است پس از حضرت سید الشهداء علیه السلام تعدادی چند صباحی شخصی را مهدی موعود پنداشته باشند، تا آنکه به یکی از ائمه برخورد کرده آن امام عدم صحّت این پندار را بر ایشان روشن فرموده باشد.

و درباره مختار، آنچه می توان باور داشت آن است که شاید ضرورت های جنگ، او را بر سخن هایی توریه آمیز واداشته باشد و نامی از محمّد بن حنفیه یا حضرت سجاد علیه السلام برده باشد. و یا اینکه آنچه را در باب خروج خود بر بنی امیه و قتل عام قتل حضرت سید الشهداء علیه السلام می دانسته و اخبار آن از ائمه به او رسیده بوده، گاهی به نام پیشگویی گفته باشد.

پس در هیچ حال، نه آن پندارهای عده ای اندک درباره محمّد بن حنفیه به اندازه ای بوده است که بتوان بر آنان نام یک فرقه را گذارد، و نه گفتارهای مختار را - اگر هم چیزی گفته باشد - می توان پندارهای فرقه ای در اسلام و تشیع دانست.

بنابراین، هیچ فرقه ای در تاریخ به نام کیسائیه وجود نداشته است.

غرایبه

در شرح فرقه غرایبه گفته اند:

«غرایبه گروهی هستند که گمان دارند خداوند جبرئیل را به سوی علی فرستاد، ولی جبرئیل در راه به خطا رفت و به سوی محمّد رفت و وحی را به او داد. زیرا محمّد شبیه علی بود. و گفته اند که محمّد و علی از دو کلاغ و دو مگس به هم شبیه تر بودند و همچنین پنداشته اند که علی رسول خداست، و فرزندان علی پیامبرانند. این گروه به پیروان خود می گویند: آن موجود پر دار را لعنت کنید. و مقصودشان از پر دار، جبرئیل است.

کفر این گروه زیادتر از کفر یهود می باشد. یهودیان به رسول خدا گفتند: چه کسی برایت از

خدای تعالی وحی می آورد؟ پیامبر فرمود: جبرئیل. گفتند: ما جبرئیل را دوست نداریم؛ چه آنکه او عذاب می آورد. و گفتند: اگر میکائیل که جز رحمت را نازل نمی کند، وحی برای تو می آورد، هر آینه به تو ایمان می آوردیم.

پس یهود با اینکه به پیامبر کفر ورزیدند و با جبرئیل دشمن بودند، جبرئیل را لعنت نمی کردند و فقط گمانشان این بود که جبرئیل ملک عذاب است نه رحمت.

ولی گروه غرابیه از طایفه رافضه، جبرئیل و محمد را لعنت می کنند. و خداوند متعال فرموده است: «هر کس دشمن خدا و فرشتگان و رسولان خدا و جبرئیل و میکائیل باشد، هر آینه خداوند دشمن کافران است.» (۱)

در این آیه کافر به کسی که بغض و دشمنی بعضی از فرشتگان را داشته باشد، گفته شده است. و کسانی را که خداوند کافرشان خوانده، نمی شود از زمره مسلمانان دانست.» (۲)

این گونه یاوه سرایی ها را بحث علمی می نامند! و نویسندگان ملل و نحل از این گونه فرقه های خیالی، موارد بسیار دیگری را نیز به مکتب اهل بیت علیهم السلام به دروغ نسبت داده اند که با مقایسه بین آنها و بین فرقه هایی که در مکتب خلفا بوده و می باشد، مطلب روشن می شود.

ص: ۱۷۷

۱- ۱) - بقره: ۹۸. [۱] مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ

۲- ۲) - نص عربی این کلام را از «الفرق بین الفرق» ۲۵۰-۲۵۱، [۲] می آوریم: «الغرابیه قوم زعموا أنّ الله عزّ وجلّ أرسل جبریل إلى علی، فغلط فی طریقہ فذهب إلى محمد؛ لأنّه كان يشبهه. و قالوا: كان أشبه به من الغراب بالغراب، و الذباب بالذباب. و زعموا أنّ عليا كان الرسول و أولاده بعده هم الرسل. و هذه الفرقة [۳] تقول لأتباعها: العنوا صاحب الرّيش! يعنون جبريل. و كفر هذه الفرقة [۴] أكثر من كفر اليهود الذين قالوا لرسول الله: من يأتيك بالوحي من الله تعالى؟ فقال: جبريل. فقالوا: إنّنا لا نحبّ جبريل؛ لأنّه ينزل بالعذاب. و قالوا: لو أتاك بالوحي ميكائيل الذي لا ينزل إلا بالرحمة، لأمنا بك. فاليهود - مع كفرهم بالنبي و مع عداوتهم لجبريل - لا يعنون جبريل، و إنّما يزعمون أنّه من ملائكة العذاب دون الرحمة. و الغرابيه من الرافضه يعنون جبريل و محمدا و قد قال الله تعالى: مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ. و في هذا تحقيق اسم الكافر لمبغض بعض الملائكة، و لا يجوز إدخال من سّماهم الله كافرين في جملة فرق المسلمين.» همچنین درباره این فرقه خیالی، رجوع کنید به: التبصير في الدين و [۵] تمييز الفرقه النّاجيه من الفرق [۶] الهالكين (ابو المظفر محمد بن طاهر اسفراینی، متوفای ۴۷۱ هجری) ۷۵، چ قاهره ۱۳۷۴ ق.

اشاره

و فرقه‌های مکتب خلفا

در مکتب خلفا فرقه اشعری و معتزله و سلفی در عقاید، و حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی در فقه، بوده و هست. آرای هر فرقه ای را در عقاید و احکام، دانشمندان همان فرقه ثبت و ضبط نموده و با مباهات، بر صحت آن استدلال کرده اند. تاریخ تأسیس آن فرقه و اصلش و طبقات دانشمندان آن را نیز، دانشمندان خود آن فرقه به تفصیل نوشته اند. (۱)

مثلاً تاریخ تأسیس فرقه اشاعره و مؤسس آن معلوم است. همچنین تاریخ تولد و وفاتش ثبت شده و آرای او به قلم خودش نوشته شده و در دسترس همه می باشد. این مطلب مورد اتفاق همه دانشمندان این فن می باشد.

و پس از مؤسس، دانشمندان بعدی فرقه اشعریه نیز مانند مؤسس آن فرقه، نسب و وفات و آرا و نوشتارهایشان معلوم و مضبوط است و در دسترس هر خواننده ای می باشد. و با مراجعه به آن نوشتارها، می توان همه خصوصیات اشاعره را شناخت. در بحث های علمی، روش صحیح همین است که برای شناخت هر فرقه ای به نوشتارهای خود آن فرقه رجوع شود و به وسیله آن نوشتارها تفکرات آن فرقه معرفی و نقد شود.

اکنون بنگریم حال آن فرقه‌هایی که مکتب خلفا به مکتب اهل بیت به دروغ نسبت داده اند، چگونه بوده است:

فرقه سبائیه:

گفتند: عبد الله بن سبا مؤسس این فرقه است.

در این مورد این سؤال ها مطرح می شود:

آیا سبا، پدر عبد الله از آسمان فرو افتاده، یا پدری داشته است؟! و اگر پدری داشته نام او چیست؟ و نسب او چگونه است؟

آیا از عبد الله بن سبا نوشته ای در دست هست؟!

آیا صحابه ای مانند ابو ذر و عمّار و یا تابعین صحابه مانند مالک اشتر و محمد بن ابو بکر که از فرقه سبائیه معرفی شده اند، خودشان گفته اند ما سبائی هستیم؟!

آیا نوشتارهایی از پیروان این فرقه، همچون عمّار و ابو ذر و حجر بن عدی و صعصعه بن

١ - ١) -مانند:طبقات الشافعية(تاج الدين سبكي،متوفى ٧٧١ هجرى)؛طبقات الحنابلة(ابو يعلى محمد بن حسين)؛طبقات
المعتزله(احمد بن يحيى).

صوحان عبدی در دست هست؟! یا آنکه هر چه در دست هست، همان است که دشمنانشان بعد از آنان نوشته اند و آن بندگان صالح خدا هیچ خبری از وجود چنین فرقه ای نداشته اند؟!

کیسانیه:

آیا کیسان که کیسانیه به او نسبت داده می شوند، محمد بن حنفیه بوده؟! آیا مختار بوده؟! یا آزاد کرده حضرت علی علیه السلام؟! و اگر کیسان همان آزادشده حضرت علی است، نامش چه بوده است؟

کیسانیه کیانند؟ و چه کسی گفته است من کیسانی هستم؟!

آیا نوشتارهایی در این باره جز نوشته های دشمنان مختار در دست هست؟!

غراییه:

مؤسس فرقه غراییه که بوده است؟ و در کدام شهر و در چه عصری می زیسته؟ و چه کسی گفته است من از غراییه هستم؟! و چه کسی ادعا کرده پیروان غراییه را دیده است؟!

آیا این گروه جز در مخیله تذکره نویسان و مورخان که از آنها گرفته اند وجود داشته است؟!

*** اینچنین بود فرق بین فرقه هایی که به شیعه به دروغ نسبت داده اند و فرقه هایی که در مکتب خلفا بوده و هست.

از آنچه به شیعه نسبت داده اند، فقط دو فرقه اسماعیلیه و زیدیه وجود خارجی داشته اند که آنها را در ادامه این بحث بررسی می نمایم.

زیدیه

زیدیه فرقه ای از مسلمانان است که خود را پیرو زید بن علی بن الحسین می دانند. داستان زید و خروج او چنین است:

در سال ۱۲۱ یا ۱۲۲ هجری، زید بن علی به شام رفت و در مجلس خلیفه اموی، هشام بن عبد الملک (متوفای ۱۲۵ هجری)، و سپس از والی او در کوفه، بی حرمتی به خود و جسارت به اهل بیت علیهم السلام شنید. پس از آن بعضی از اهل کوفه با وی بیعت کردند و زید با والی کوفه جنگ کرد و شهید شد. (۱)

ص: ۱۷۹

۱- ۱) - رجوع کنید به: بحار الانوار (مجلسی) ۱۷۰/۴۶-۱۸۸؛ مقاتل الطالبین ۱۲۷-۱۵۱، چ قاهره ۱۳۶۸ ق. ابن اثیر نیز در تاریخ خود، الکامل، در ذکر حوادث سال ۱۲۱ هجری، ظلم هایی را که بر زید وارد شده است، بیان کرده و شهادت او را در حوادث

سال ۱۲۲ ذکر کرده است.

پس از وی فرزندش، یحیی، در سال ۱۲۵ هجری در خراسان علیه والی اموی خروج کرد و در شهر جوزجان شهید شد. (۱)

خروج این دو، از نوع خروج برای امر به معروف و نهی از منکر بوده است. (۲)

پس از شهادت زید و یحیی، گروهی پدید آمدند که خود را پیرو زید به حساب می آوردند و به فرقه زیدیه مشهور شدند. این فرقه مانند شیعه معتقد نیست که امامان امت اسلام را پروردگار عالم تعیین نموده و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به امر پروردگار این موضوع را به مسلمانان تبلیغ فرموده؛ بلکه عقیده دارند پس از امام علی علیه السلام هر کس از اولاد علی و فاطمه علیها السلام با شمشیر قیام کند، او امام مسلمانان می شود. (۳)

زیدیه در این عقیده همانند اهل سنت می باشند که می گویند خداوند برای مسلمانان امام تعیین نفرموده است. آنان در احکام نیز از ابو حنیفه تقلید می نمایند که امام یکی از مذاهب فقهی مکتب خلفا می باشد. تقلید ایشان از ابو حنیفه به دلیل آن است که ابو حنیفه در قیام محمد و ابراهیم علیه خلیفه عباسی، منصور، به صحت قیام ایشان و اینکه مسلمانان باید آن دو را یاری کنند، فتوا داد.

با داشتن این دو عقیده، این سؤال ها در مورد آنان مطرح می شود:

اگر خروج با شمشیر و حکومت کردن، شرط امامت است، درباره امام علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام، آنگاه که در خانه نشسته بودند، چه می گویند؟! آیا امام حسن علیه السلام پس از صلح با معاویه امام نبوده و امامت از او سلب شد؟!

همچنین درباره حضرت سجاد و حضرت باقر علیهما السلام که هیچ گاه علیه خلفا قیام نکردند و حکومت نکردند، چه می گویند؟!

چگونه از ابو حنیفه تقلید می کنند و او را امام خود در فقه و احکام می دانند، در حالی که وی اصل آنان را در امامت قبول نداشته است و ائمه ای را که زیدیه امام می دانند (امام علی و دو فرزندش امام حسن و امام حسین علیهم السلام) امام نمی دانسته و خلافت خلفای سه گانه را صحیح می پنداشته و در مذهب فقهی نیز مخالف عقیده زید و پدران زید بوده و عمل به اجتهاد و رأی

ص: ۱۸۰

۱-۱) - رجوع کنید به: مقاتل الطالبین ۱۵۲/۱-۱۵۸؛ تاریخ ابن اثیر، در ذکر حوادث سال ۱۲۵ ق.

۲-۲) - رجوع کنید به: تاریخ ابن اثیر، در ذکر شهادت زید و یحیی.

۳-۳) - این موضوع را مؤلف در برخوردها و بحث های علمی خود با زیدیه درک کرده است. همچنین رجوع کنید به: ملل و نحل (شهرستانی) ۱/۱۵۴، الزیدیه.

خود می کرده است؟!

زید اگر آنان را می دید، به ایشان چه می گفت؟!

به هر حال زیدیه بخشی از عقیده اهل سنت، و اندکی از عقیده شیعه را پذیرفته اند، و از خود مقداری بر آن افزودند.

بنابراین آنان نه سنی هستند و نه شیعه؛ بلکه فرقه سومى را به نام زیدیه تشکیل داده اند. البته عقاید آنان و عملشان با عقاید و عمل زید، فرزند امام سجّاد علیه السّلام، و سایر پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام اختلاف های اساسی دارد، و به پیروان مکتب خلفا نزدیک تر می باشد.

فطحیه

فطحیه منسوب به عبد الله، فرزند امام جعفر صادق علیه السّلام، می باشند که افطح (۱) لقب داشته است.

وی پس از امام صادق بزرگ ترین فرزند بازمانده امام بوده، و هموست که نامش در وصیت امام صادق علیه السّلام در کنار دیگران آمده است.

وی پس از وفات امام صادق، در خانه خود را گشود و آب و جارو کرد و دربان بر آن نهاد و بر صدر خانه خود نشسته بر مسندی تکیه داد و ادعای امامت نمود. (۲)

بعضی از شیعیان نزد او رفته مسائلی از احکام را از او سؤال کردند و او جواب غیر صحیح داد.

آنان دانستند که عالم به احکام نیست. پس راه خود را بازیافتید و در امامت به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام رجوع کردند. (۳)

عبد الله پس از وفات پدر، هفتاد روز عمر کرد. (۴) حال باید پرسید در این زمان کوتاه، چگونه او می توانسته فرقه ای تشکیل دهد؟!

اسماعیلیه

اسماعیلیه فرقه ای هستند که در آغاز تشکیل خود به امامت امامان تا امام ششم، امام جعفر

ص: ۱۸۱

۱-۱) - آن کس را افطح گویند که سر یا پای او بیش از حد متعارف پهن باشد.

۲-۲) - بحار الانوار ۲۵۲/۴۷-۲۵۳.

۳-۳) - بحار الانوار ۲۵۲/۴۷-۲۵۳؛ المقالات و الفرق (سعد بن عبد الله اشعری، متوفای ۳۰۱ ق) ۸۶، چ تهران ۱۳۸۲ ق، ۱۹۶۳ م.

٤-٤) - المقالات و الفرق ٨٦؛ ملل و نحل (شهرستانی) ١/١٦٧، الافطحيه.

صادق علیه السّلام، اظهار اعتقاد می کردند و می گفتند پس از امام صادق، امامت به فرزندش، اسماعیل، منتقل شده است. (۱) بدین سبب ایشان را شش امامی می نامند. (۲) سپس به فرقه های مختلف با عقاید گوناگون تقسیم شدند.

اینک اشاره ای گذرا به تاریخ این فرقه و عقایدشان می نمایم:

اسماعیل که این فرقه، خود را به او نسبت می دادند، در زمان پدر بزرگوارش، امام صادق علیه السّلام، وفات نمود. امام صادق پس از وفات اسماعیل، کارهایی انجام داد که در زندگانی سایر ائمه بی مانند است. از جمله آنکه: چون اسماعیل وفات نمود، امام سی تن از شیعیان را در منزل خود حاضر گردانید. سپس به یکی از اصحابش به نام داوود فرمود: ای داوود! روی او را بگشای. سپس به هر یک از سی نفر دستور داد با دقت صورت اسماعیل را بنگرند و از هر یک پرسید: آیا اسماعیل زنده است یا وفات کرده؟ یکایک آنان گفتند: وفات کرده است. سپس فرمود: خداوندا شاهد و گواه باش.

سپس دستور داد او را غسل داده کفن کردند. سپس به مفضل فرمود: ای مفضل! کفن را از روی صورتش باز کن. بعد به ایشان فرمود: همگی او را بنگرید و دقت کنید! اسماعیل مرده است؟! همگی گفتند: ای آقای ما! او مرده است. و از کار امام صادق علیه السّلام شگفت زده شدند. سپس فرمود:

خداوندا شاهد و گواه باش.

و چون اسماعیل را در لحد گذاردند، فرمود: ای مفضل! صورت او را باز کن. چون صورت او را باز کرد، به ایشان فرمود: نگاه کنید. آیا او زنده است یا وفات کرده؟! گفتند: او وفات کرده است ای ولی خدا! امام علیه السّلام فرمود: خداوندا شاهد و گواه باش. همانا اهل باطل در مرگ اسماعیل شک و تردید خواهند کرد.

چون خاک بر روی جسد وی ریختند و دفن تمام شد، دیگر باره فرمود: این مرده کفن شده دفن شده در این لحد کیست؟ همه گفتند: اسماعیل فرزند شماست. فرمود: خداوندا شاهد باش.

سپس دست فرزندش، موسی را گرفت و فرمود: این با حق می باشد و حق با اوست. (۳)

و در روایات دیگر آمده است که حضرت صادق علیه السّلام دستور داد بر حاشیه کفن اسماعیل

ص: ۱۸۲

۱- ۱) - رجوع کنید به: ملل و نحل (شهرستانی) ۱/۱۶۷.

۲- ۲) - در عصر ما غالباً شیعیان آنان را چنین نام گذاری کرده اند.

۳- ۳) - بحار الانوار ۴۷/۲۵۴، [۱] به نقل از مناقب (ابن شهر آشوب) ۱/۲۲۸.

بنویسند: «إسماعیل یشهد أن لا إله إلا الله» (۱) و دستور داد او را غسل دهند و کفن کنند، و پس از آنکه او را در کفن پیچیدند، چندین بار امر کرد رویش را بگشایند و پیشانی و چانه و گلویش را بوسه زد. (۲)

و در حال تشییع جنازه او، چندین بار دستور داد جنازه را بر زمین بگذارند و کفن از روی اسماعیل پس می زد و به صورت او نظر می کرد، تا مردم در وفات اسماعیل شک نکنند. (۳)

و در چندین روایت آمده است که حضرت صادق علیه السلام بعضی از شیعیان را به نیابت از اسماعیل به حج فرستاد. (۴)
توجه فرمایید:

امام صادق علیه السلام پس از وفات فرزندش، اسماعیل، سی نفر از بزرگان شیعیان را احضار می فرماید و دستور می دهد روی اسماعیل را بگشایند و از یکایک ایشان می پرسد: آیا اسماعیل فوت شده یا زنده است؟! همگی می گویند: وفات کرده است.

سپس دستور می دهد او را غسل داده کفن کنند و بر کفن او می نویسند: «إسماعیل یشهد أن لا إله إلا الله» و این کار برای تأکید بر آن بوده که این کفن، کفن اسماعیل است.

بعد از کفن کردن نیز دستور می دهد بندهای کفن را باز کنند. دوباره از یکایک ایشان می خواهد با تحقیق تمام بنگرند. سپس از ایشان سؤال می کند: این جسد کیست؟

همگی می گویند: این فرزند شما اسماعیل است که مرده است.

سپس در تشییع جنازه او، که در آن قاعدتا جمعیتی بیش از آن سی نفر حاضر بوده اند، چندین بار در برابر همه تشییع کنندگان دستور می دهد جنازه را بر زمین بگذارند و هر بار کفن را باز می کند و صورت او را می نگرند، و با این کار، نظر همه تشییع کنندگان را جلب می فرماید.

و پس از آنکه اسماعیل را در لحد می گذارند، باز هم از حاضران می پرسد: این جسد کیست؟

ص: ۱۸۳

۱- ۱) - بحار الانوار ۲۴۸/۴۷، ح ۱۱، به نقل از: کمال الدین (صدوق) ۱/۱۶۰؛ تهذیب (شیخ طوسی) ۱/۲۹۸؛ بحار الانوار ۲۵۵/۴۷، به نقل از مناقب ۲۹۹/۱.

۲- ۲) - کمال الدین (صدوق) ۱/۱۶۰.

۳- ۳) - بحار الانوار ۲۴۲/۴۷، به نقل از: ارشاد (شیخ مفید) ۳۰۴. [۱]

۴- ۴) - بحار الانوار ۲۵۴/۴۷، به نقل از: مناقب (ابن شهر آشوب) ۱/۲۲۸؛ بحار الانوار ۲۵۵/۴۷، به نقل از مناقب (ابن شهر

همه می گویند: جسد اسماعیل است.

پس از اتمام دفن، باز از حاضران سؤال می فرماید:

این که غسل داده شده و کفن شده و دفن شده کیست؟

می گویند: اسماعیل فرزند شما می باشد.

و پس از مدتی شخصی از شیعیان را برای اسماعیل اجیر می کند تا به نیابت از اسماعیل به حج برود.

با همه این روشنگری های امام صادق علیه السلام در امر وفات اسماعیل، و با این همه محکم کاری ها، گروهی که امام صادق را درک کرده بودند، می گویند: چنین نیست که امام صادق فرموده؛ اسماعیل نمرده است! و او پس از امام صادق زنده بوده است و او امام پس از امام صادق می باشد.

این گروه را به دلیل آنکه می گفتند امامت را تا امام صادق علیه السلام که ششمین امام است قبول داریم، شش امامی نامیده اند. ولی چنین نیست! اسماعیلی ها شش امامی نیستند، بلکه هیچ امامی هستند! چه آنکه آنان امامان پیش از اسماعیل را به عنوان امام نمی شناختند و اقوال هیچ یک از ائمه شش گانه را نپذیرفتند و گفتند: اسماعیل پس از امام صادق زنده بوده و امامت به او منتقل شده است. و بعضی از آنان گفتند: امامت پس از اسماعیل به فرزندش، محمد، منتقل شد.

این فرقه که نامشان اسماعیلی یا اسماعیلیه می باشد، به مرور زمان تفاوتشان با شیعیان و ائمه شیعیان زیاد شد، تا به آنجا که انحراف آنان از تشیع به صد و هشتاد درجه رسید و به فرقه های مختلف تقسیم شدند.

و از آنانند گروه قرامطه که در مکه کشتارها کردند و چند سال حجر الاسود را از خانه کعبه کنند تا سرانجام به اجبار خلیفه فاطمی در مصر، آن را بازگردانیدند. (۱)

همچنین از آنانند پیروان حسن صباح که در قلعه های الموت بوده اند... و فرقه هایی دیگر که امروزه از آنان فرقه دروز در لبنان و فلسطین و فرقه آقاخانی در برخی از بلاد دنیا موجود می باشند.

بنابر آنچه بیان شد، فرقه اسماعیلیه در بدو تأسیس، شیعه نبودند. به دلیل آنکه با امام صادق علیه السلام مخالفت کردند. سپس به تدریج از اسلام نیز خارج، و حتی ضد اسلام و ضد تشیع شدند.

برای روشن شدن امر اسماعیلیه، مثالی در این خصوص می آوریم و می گوئیم: مثل اسماعیلیه در این باره، همان مثل بنی حنیفه و مسیلمه کذاب می باشد که داستانشان از این قرار است:

۱-۱) رجوع کنید به: تاریخ ابن اثیر، حوادث سال ۳۳۹ ق.

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قبایل عربی که اسلام می آوردند، چند نفر از قبیله را به نمایندگی خود، خدمت پیامبر می فرستادند تا اسلامشان را بر پیامبر عرضه دارند و با ایشان بیعت کنند. پیامبر نیز اسلامشان را می پذیرفت و با ایشان بیعت می کرد و به هر یک جایزه ای می داد. آن فرستادگان را در زبان عربی اصطلاحاً «وفد» می نامند.

قبیله بنی حنیفه که ساکن یمامه (۱) بودند، در سال آخر زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وفدی از جانب خود فرستادند تا اسلام قبیله را بر پیامبر عرضه دارند. در بین وفد قبیله بنی حنیفه، مسیلمه کذاب نیز وجود داشت.

در روایت آمده است: آنگاه که افراد بنی حنیفه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شدند، مسیلمه برای نگاهداری ااث وفد در منزل ماند. هنگامی که وفد بنی حنیفه به حضور پیامبر شرفیاب شدند، پیامبر به هر یک جایزه ای انعام فرمود و برای مسیلمه کذاب نیز جایزه ای فرستاد و فرمود: مسیلمه بدتر از شما نیست.

هنگامی که وفد به یمامه بازگشتند، مسیلمه مرتد شد و ادعای پیامبری کرد و گفت: پیامبر درباره من گفت: من بدتر از همه شما نیستم. بنابراین خداوند مرا در پیامبری با او شریک کرده است.

سپس در اسلامی که بر بنی حنیفه عرضه داشت، فریضه نماز را ساقط کرد و زنا و شراب را حلال ساخت.

اسلامی که مسیلمه بر قبیله خود عرضه کرد، مانند اسلام اسلام شناسان غرب و شاگردان غرب زده شان در حال حاضر، اسلامی موافق خواسته های مردم آن مرز و بوم بود.

بنی حنیفه پیامبری مسیلمه کذاب را که مردی از افراد قبیله خودشان بود، پذیرفتند. در این هنگام مسیلمه کذاب به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین نامه ای فرستاد:

«از مسیلمه رسول الله، به محمد رسول الله. سلام بر تو.

اُمّیا بعد، مرا با تو در امر پیامبری شریک کردند. نیمی از زمین از آن ما (بنی حنیفه) است و نیمی از آن قریش (قبیله پیامبر). ولی قریش تعدی می کنند.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جوابش نوشت:

نمودند و کشتارها کردند.

«از محمد رسول الله، به مسيلمۀ كذاب. سلام بر آن كس كه پيرو هدايت باشد.

اما بعد، زمين از آن خداست. مشيئتش به هر كس تعلق گرفت، او را وارث زمين مي فرمايد.» (۱)

پس از وفات پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم لشكري از مسلمانان به بني حنيفه در يمامه حمله بردند و در جنگي سخت كه در آن چند هزار تن از دو طرف كشته شدند، مسيلمۀ كذاب كشته شد و افراد قبيله بني حنيفه بعضي كشته و بعضي تسليم شدند. (۲)

در اين داستان، پيامبر حكم اسلام را بر وفد بني حنيفه و قبيله بني حنيفه جاري ساخت، و اسلام وفد قبيله را پذيرفت و به هر يك از افراد وفد جايزه اي عطا فرمود. حتي بر مسيلمه نيز كه در آن حال يك فرد از آنان بود، پيامبر حكم اسلام را جاري ساخت و اسلام او را پذيرفت، و به او نيز مانند ديگر افراد وفد جايزه اي عنايت فرمود.

رفتار پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم با مسيلمۀ كذاب، مانند رفتارش با ساير منافقان- همچون عبد الله بن ابى كه سوره منافقون درباره اش نازل شده است- بود. آنچه پيامبر درباره مسيلمه فرمود كه: «او بدتر از شما نيست.»، شايد مقصودش آن بوده است كه او اكنون اسلام آورده و همانند شماست كه اكنون اسلام آورده ايد و بعدا همگي مرتد خواهيد شد.

شاهد ما در اين مثال آن است كه:

مسيلمه جزء بني حنيفه بود كه اسلام آورده بودند و همگي از پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم جايزه دريافت كردند. همه آنان در آن حال مسلمان بودند و جزء امت اسلام محسوب مي شدند. ولي پس از آنكه مسيلمه ادعای پيامبري كرد و بني حنيفه از او پيروى كردند، همگي مرتد گشتند و از اسلام خارج شدند. بنا بر اين بعد از آن، نمي توان آنان را به دليل آنكه در سابق خدمت پيامبر رسيده اند و پيامبر اسلامشان را پذيرفته و جايزه به ايشان عنايت فرموده، فرقه اي از مسلمانان به حساب آورد.

همچنين نمي توان ايشان را چنين نام گذاري كرد: فرقه مسيلمه يا فرقه بني حنيفه. و سپس در وصف ايشان گفت: اين فرقه، خدا و رسول و همه احكام اسلام را پذيرا بودند، و فرق آنان با ساير مسلمانان اين بود كه مسيلمه را با پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم در پيامبري شريك مي دانستند و در نماز و روزه و زنا با ساير مسلمانان اختلاف داشتند.

همچنان كه كسي چنين سخني نگفته و نبايد بگويد. سخن حق آن است كه: مسيلمه خارج از

ص: ۱۸۶

۱- ۱) - رجوع كنيد به: سيره (ابن هشام) ۲۴۳/۴-۲۴۵ و ۲۷۲؛ تاريخ طبري ۱۷۳۷-۱۷۳۹ و ۱۷۴۸-۱۷۴۹، چ اروپا.

۲- ۲) - رجوع كنيد به: تاريخ طبري ۱۹۴۳؛ سيره (ابن هشام) ۵/۲.

اسلام و کذاب بوده و به دروغ خود را پیامبر خوانده است؛ خود او و همه افراد قبیله بنی حنیفه، آنگاه که از او پیروی می کردند، کافر شده بودند.

آری، اسماعیلیه که می گفتند ما تا امام ششم را به امامت قبول داریم و بعد از امام صادق، اسماعیل و سپس فرزندش، محمد و سپس دیگران امام هستند، همانند بنی حنیفه می باشند که با آنکه پیامبری خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و پیامبران قبل از او را پذیرفته بودند، همین که گفتند مسیلمه نیز پیامبر است، از اسلام خارج شدند و نمی توان آنان را مسلمان نامید.

بنابراین اسماعیلیه نیز همین که گفتند: اسماعیل امام است و بعد از او... امام هستند، از تشیع خارج شدند و نمی توان آنان را شیعه گفت، یا فرقه ای از شیعه خواند. و از آنجا که ائمه علیهم السلام دور شدند و به تدریج برای خود احکامی در برابر احکام ضروری اسلام قانون گذاری کردند، به تدریج از اسلام نیز خارج شدند. پس نه می توان آنان را مسلمان گفت و فرقه ای از اسلام، و نه فرقه ای از شیعه پنداشت.

غلات

گروه های کوچکی در عصر ائمه علیهم السلام پدیدار می شدند و ادعاهایی داشتند و مردم را به خود دعوت می کردند. و از آنجا که ائمه آنها را لعنت می کردند و ایشان را به همه مردم معرفی می نمودند، هیچ شبهه ای بر مردم مسلمان شیعه و سنی در شناخت آنان باقی نمی ماند، و غالباً پس از چند صباحی نابود می شدند. چنان که شهرستانی، دانشمند مشهور مکتب خلفا که در عقاید مقلد اشعری و در فقه مقلد شافعی بوده است، (۱) در باب «الغالیه» از کتاب خود، پس از آنکه فرقه های غلات را معرفی کرده مبارزه ائمه علیهم السلام را با آنان بیان می کند، در آخر بحث می گوید:

«و تبرأ من هؤلاء کلهم جعفر بن محمد الصادق و طردهم و لعنهم....» (۲)

«جعفر بن محمد (امام صادق) از تمامی فرقه های نامبرده تبری کرد و بیزاری جست، و آنان را از خود راند و لعنت کرد.»

ص: ۱۸۷

۱-۱) - رجوع کنید به: مقدمه ملل و نحل (شهرستانی).

۲-۲) - ملل و نحل (شهرستانی) ۱/۱۷۳-۱۸۱. [۱]

اشاره

در خاتمه این بحث، لازم است در مورد علل مهم و اساسی به وجود آمدن فرقه های شبیه به دینداران در جوامع بشری بررسی کوتاهی بنماییم. این بررسی در ذیل چند بحث انجام می شود:

مهم ترین انگیزه و سبب تحرّک و فعّالیت بشر، «خودخواهی» است. بشر غالباً بدین سبب، برای رسیدن به هواهای نفسانی خود، مجاهدت می کند. و شاید نیرومندترین کشش های نفسانی بشر، ریاست جویی، و پس از آن آزادی در رسیدن به اهو و امیال خود باشد.

انسان غالباً برای ارضای این دو نوع شهوت، نیازمند گردآوری مال دنیا می باشد. در ضمن از آنجا که خودخواه است، خوش نامی در جامعه نیز جزء هواهای نفسانی اوست.

با توجه به آنچه گفته شد، آدمی هر نظام اجتماعی را که در جامعه او را به هواهای نفسانی اش برساند، تأیید کرده از آن پیروی می کند.

از سنن باری تعالی در خلقت انسان، آن است که بشر دو نوع آفریده شده است: بشر رهبر، بشر پیرو.

بشر رهبر، خود به دو نوع تقسیم می شوند. چنان که خداوند می فرماید:

۱. أئِمَّةٌ يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا (۱)

«رهبرانی که به امر ما هدایت می کنند.»

۲. أئِمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ (۲)

«رهبرانی که مردم را به سوخته شدن در آتش دعوت می کنند.»

بشر پیرو نیز به دو دسته تقسیم می شوند:

۱. کسانی که با بینش صحیح، دنبال رهبرانی می روند که آنان را برای رسیدن به کمال انسانیت رهبری می کنند که همان رهبران نوع اول می باشند.

۲. کسانی که مولای متّقیان علیه السلام درباره آنان می فرماید:

«همج رعاع، أتباع كلّ ناعق یمیلون مع كلّ ریح.» (۳)

١-١ - انبياء: ٧٣، [١] سجده: ٢٤. [٢]

٢-٢ - قصص: ٤١. [٣]

٣-٣ - نهج البلاغة صبحي صالح ٤٩٦. [٤]

«بی خردانی بی اراده، پیروان هر صدا برآورنده (دعوت کننده)، که با وزش هر بادی به سمتی می روند.»

رشد دانش و بینش صحیح در جوامع بشری و همچنین عکس آن که بی فرهنگی و نادانی افرادی از بشر یا گروه‌هایی متشکل از بشر می باشد، در به وجود آمدن این فرقه‌ها و یا بالعکس، تأثیر آشکاری دارد.

با توجه به این شناخت‌ها از طبیعت بشری، می‌توانیم سبب وجود تفرقه‌های اجتماعی را در سرزمین‌های اسلامی، تحت عنوان دین بشناسیم.

در تمام دسته‌های نامبرده، اشخاصی بوده‌اند که «حَبِّ ریاست» داشته‌اند و برای رسیدن به جاه و منصب، از «عدم رشد فکری» عده‌ای استفاده کرده تحت عنوان منصبی که در زمان و مکان ایشان پذیرفته می‌شده، فعالیت می‌کردند.

اینان به کسانی که مانند خودشان حَبِّ ریاست داشتند، نوید منصب و ریاست می‌دادند، و به توده‌های مردم که رشد فکری نداشتند، دین عرضه می‌داشتند که خواسته‌های نفسانی آنها را به نام آن دین، قانونی می‌کرده است. بدین ترتیب گروهی را گرد خود جمع کرده فرقه‌ای در آن دین و مذهب ایجاد می‌کردند. پس از آن، دوام آن فرقه و عدم دوام آن، بسته به وجود عوامل داخلی و خارجی بوده است.

به عنوان مثال در فرقهٔ بهائیه، در آغاز «حسین علی بهاء» از پشتیبانی حکومت قیصریه روسیه استفاده می‌برد. پس از انقلاب در روسیه و نابودی حکومت قیصری، خود و فرزندش، عباس افندی از پشتیبانی انگلیس استفاده بردند، و اکنون بازماندگان این فرقه از پشتیبانی آمریکا بهره می‌برند. یعنی در هر زمان، رهبری این فرقه برای حکومت استعماری نیرومند وقت، جاسوسی می‌کرده است که اگر سازش آنها با این قدرت‌های استعماری نبود، این فرقه تا به حال باقی نمی‌ماند.

اکنون با توجه به آنچه بیان شد، می‌توانیم سبب وجود فرقه‌های اجتماعی نامبرده را که به نام فرقه‌های دینی ایجاد شده بودند، بررسی نماییم. سپس به سبب دوام بعضی از آن فرقه‌ها و نابودی بعضی دیگر پی ببریم.

مسئلهٔ کذاب و بنی حنیفه

انتشار اسلام در جزیره العرب، سبب گرایش بنی حنیفه به اسلام شد. در این قبیلهٔ دور افتاده در

نجد که رشد فکری نداشتند، پس از آنکه به اسلام گرویدند، مردی از آنان ادّعی پیامبری کرد و چند جمله عربی مسجّع و مقفّا به نام وحی بر ایشان خواند و گفت: خداوند مرا که از قبیله شما هستم، در نبوّت با محمّد قریشی شریک ساخت و نیمی از زمین را به قریش و نیمی دیگر را به شما عنایت کرد. و تکلیف نماز را از شما ساقط کرد و شراب و زنا را حلال ساخت.

بدین ترتیب برای آنان دینی آورد که در آن، ریاست و مالکیت نیمی از زمین را عرضه می داشت و موافق هوای نفس ایشان، زنا و شراب را حلال می کرد و زحمت نماز را از آنان برمی داشت. لذا همه افراد قبیله از دین او پیروی کردند. قوی ترین دلیل پیروی آنان از این دین و جانفشانی در راهش تا حدّ نابودی، همین برآورده شدن هواهای نفسانی آنان بود.

اسماعیلیه

در فرقه اسماعیلیه نیز بعضی که هوای ریاست در سر داشتند، وفات اسماعیل را انکار کردند و در بین گروهی که رشد فکری نداشتند، به نام نیابت از اسماعیل به ریاست رسیدند. سپس با دور نگاه داشتن پیروان خود از ائمه علیهم السّلام توانستند عدم رشد فکری را در آنان و اعقابشان با دوام نگاه دارند. و نیز احکام اسلام را در هر زمان و مکان به تناسب هواهای نفسانی پیروان خود تغییر دهند؛ تا جایی که ضدّ اسلام شدند. اینان خود را در زمان ما، مانند بهائیان، با قدرت های استعماری جهان پیوند زده اند.

غلات

اشاره

داستان غلات نیز همانند فرقه اسماعیلیه می باشد. بدین گونه که حبّ ریاست، بعضی معاصران ائمه را بر آن می داشت که مانند مسیلمه کذاب، از یک رفت و آمدی با ائمه علیهم السّلام استفاده نموده خود را در آغاز نماینده یکی از ائمه معرفی کنند. سپس برای آنکه خود را پیامبر نشان دهند، برای امام صفات ربوبی توصیف می کردند. گاه نیز هوای نفس ایشان از این هم بالاتر بود و خود را خدا معرفی می نمودند.

ولی در بیشتر موارد، با مجاهدت های مدام ائمه علیهم السّلام، مردم آنان را می شناختند و بساط امامت و نبوّت و ربوبیت ایشان برچیده می شد و اکثراً به قتل می رسیدند.

*** در مورد فرقه هایی که به مکتب اهل بیت نسبت داده شده اند، دو موضوع را مجدداً

قیام امامزادگان:

ما در گذشته قیام های سلاله پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به دو گونه تقسیم کردیم: قیام برای امر به معروف، و قیام به نام مهدویت.

در قیام حضرت سید الشهداء علیه السلام که سر سلسله قیام ها برای امر به معروف بوده، آن حضرت هیچ گونه توریه ای نفرموده و در همه احوال شعار حضرتش مضمون همان نامه ای بوده که برای بنی هاشم نوشت:

«...من لحق بی منکم استشهد. و من تخلف، لم يبلغ الفتح.»

«هر کس از شما به من ملحق شود، شهید می شود. و هر کس از پیروی من تخلف کند، به پیروزی نمی رسد.»

در همه جا و همه حال، این سخن شعار حضرتش بوده، در حالی که امامزاده هایی که برای امر به معروف قیام می کردند- همانند زید- با مردم سخن صریح نمی گفتند و توریه می کردند. مختار نیز که برای خونخواهی حضرت سید الشهداء علیه السلام قیام کرد، همین روش توریه را در گفتار داشت.

در نتیجه آن گفتارهای توریه آمیز، در جوامع اسلامی آن روز که احادیث پیامبر در زمینه امامت و مهدویت- به سبب جلوگیری حکومت از نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم- به آنان نرسیده بود، یک نوع آشفتگی ذهنی در این باره ایجاد شده بود. بدین سبب هر امامزاده ای که در جای دور دستی قیام می کرد، یک دسته از مسلمان هایی که از ظلم حکام خود به ستوه آمده بودند، به گرد او جمع می شدند. همچنان که به گرد حارث که در ترمذ قیام کرد نیز جمع شدند.

در همه این قیام ها، پس از شکست سرکرده، مردم به حال اول بازگشته اند و در پی بی آن هیچ گونه فرقه ای ایجاد نشده است. مگر در مورد زید که فرقه زیدیّه- آن هم مدت ها پس از شهادت زید- به نام او ایجاد شد.

افرادی که مدتی در شناخت امام زمان خود دچار سردرگمی می شدند:

گاهی پس از وفات یکی از ائمه علیهم السلام، به سبب همان آشفتگی ها که در بالا بیان کردیم، چند تن از شیعیان ناآگاه و یا دور از مرکز امام بعدی، وفات امام قبلی را باور نمی کردند و در این موضوع توقف می نمودند تا امر برایشان روشن می شد و وفات امام قبلی را باور می کردند و از امام بعدی پیروی می نمودند.

در این حال، تذکره نویسان ملل و نحل، این دسته ای را که چند روزی مثلا وفات حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام برایشان ثابت نشده بود و در زمان امامت حضرت رضا علیه السلام آن چند روز را بر

اعتقاد به امامت حضرت موسی بن جعفر باقی مانده بودند، یک فرقه از شیعه به حساب می آوردند و به تفصیل شرح حال برایشان می نوشتند. و مثلاً آنان را سبیه (هفت امامی) یا واقفیه می نامیدند و بازگشت ایشان را از این اعتقاد به حساب نمی آوردند.

همچنین از این قبیل بوده کار تذکره نویسان در مورد بعضی از امامزادگانی که چند روزی ادعای امامت می کردند- هر چند مانند عبد الله افطح مدّت ادعای ایشان هفتاد روز طول کشیده باشد و یا کمتر- و در این مدّت کوتاه برای بعضی از شیعیان شبهه پیدا می شد. تذکره نویسان کار آن چند نفر را در چند روز، به حساب فرقه ای از شیعه ثبت می کردند. چنان که گویا اگر کلاغی یک وقت بر لب دیوار امامزاده ای قارقار می کرد، می نوشتند: فرقه کلاغیه؛ و سپس برای آن شرح می نوشتند!

حقیقت امر

حقیقت امر آن است که در زمان ائمه علیهم السّلام هر ادعایی به نام امامت شیعه و امام اهل بیت می شد، با مجاهدت های امام آن زمان در نطفه خفه می شد و رشد نمی کرد و نابود می گشت. با این همه، در زمان ولایت عهدی حضرت امام رضا علیه السّلام، با توجه به مناظرات حضرت با اهل ملل و نحل در مجلس خلافت، تاروپود هر بافته ای در این باره از هم پاشید.

و از آن پس، امامان بعدی که به ابن الرضا معروف شدند، بین همه مسلمانان به امامت شیعیان مشهور بودند و رفتار خلفای عصر ایشان و آوردنشان از مدینه به پایتخت خلافت در بغداد و سامراء، بیش از پیش امر امامت ایشان را بر همه مسلمانان واضح و روشن می ساخت.

امر تعیین و کلاسی خاصّه نیز از زمان امام هادی علیه السّلام، با تعیین عثمان بن سعید شروع شد که وی در زمان امامت امام حسن عسکری علیه السّلام نیز تحت عنوان نیابت خاصّه مرجع همه شیعیان بود.

پس از امام حسن عسکری علیه السّلام، در زمان حضرت ولی عصر علیه السّلام نیز نخست همو به عنوان نایب خاص حضرتش مرجع شیعیان بود. عثمان بن سعید قبل از وفاتش، محمّد بن عثمان بن سعید را به امر امام زمان علیه السّلام به عنوان نایب ایشان به شیعیان معرفی کرد. سپس تا دو نایب دیگر امام زمان، حسین بن روح و علی بن محمّد سمّری، کار نیابت ادامه داشت.

در نتیجه در عصر ائمه علیهم السّلام هیچ فرقه ای جز اسماعیلیّه که شیعه نبودند و مخالف با ائمه، و سپس مخالف اسلام شدند، هیچ فرقه ای از شیعه جدا نشده است. زیدیه نیز پس از شهادت زید متشکل شد و تحقیقا معلوم نیست این تشکل ایشان از کی آغاز شده است. آنان نیز فرقه ای از مسلمانان

هستند، نه فرقه ای از شیعه.

همچنین از آنجا که از عصر ائمه کار تألیف اصول- که چهارصد اصل یا بیشتر بوده- به پایان رسید و سپس کتب متعدّد دیگر تألیف شد، دوازده وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بینش و دانش اسلامی را چنان در بین شیعیان آشکار ساختند که همه پیرو دوازده امام بودند و به غیبت ولی عصر علیه السلام ایمان داشتند و سنت پیامبر را از آنان می گرفتند.

*** این گونه بود موضوع اختلاف های فکری در عصر حضور ائمه. و اینک بیان اختلاف های فکری در مکتب اهل بیت علیهم السلام در عصر غیبت کبری.

اختلاف های فکری در مکتب اهل بیت علیهم السلام، در دوران غیبت کبری

از آنچه در گذشته بیان کردیم، روشن شد که در عصر حضور ائمه علیهم السلام، امامان از پریشانی فکری شیعیان خود جلوگیری می فرمودند. و در اثر مجاهدت های ائمه و پرورده شدگان مکتب ایشان، در عصر غیبت کبری امام دوازدهم، دو امر در تشیع بر همه مسلمانان روشن بود:

دوازده امام شیعه به شخص و نام و نسب معلوم شناخته شده بودند. (۱)

اندیشه های تشیع یا اسلام ناب، در زمینه قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر علوم اسلامی که دوازده وصی پیامبر بیان فرموده بودند، توسط شاگردان ایشان تا آخر عصر غیبت صغری امام دوازدهم علیه السلام در کتب کوچک و بزرگ ثبت و ضبط شده و در دسترس همه مسلمانان بود.

با توجه به این دو امر، از ابتدای عصر غیبت امام دوازدهم تا ظهور ولی عصر علیه السلام هیچ گونه امکان فرقه گرایی در تشیع نبوده و نخواهد بود، مگر وقوع اختلاف نظرهایی در فهم احادیث اهل بیت. همین امر در گذشته سبب پیدایش دو نظریه متقابل، به نام اخباری و اصولی به شرح زیر گردیده است:

اخباری ها و اصولی ها

منشأ اختلاف اخباری ها با اصولی ها آن است که علمای اصول برخی از اصطلاحات اصول را از مکتب خلفا گرفته اند. این کار سبب شده که بعضی از محدثان اهل بیت علیهم السلام به علم اصول بدین

ص: ۱۹۳

۱- ۱) - در کتب اهل سنت: تذکره خواص الأئمه (سبط ابن الجوزی حنفی)؛ ملل و نحل (شهرستانی) ۱/۱۷۳.

شوند و کلیه مسائل آن را ناقل بینش های مکتب خلفا پندارند. در حالی که چنین نبوده و در بعضی موارد، نقل اصطلاحی از مکتب خلفا برای معنای صحیحی بوده است.

مثلاً اصطلاح «مجتهد» در مکتب خلفا بر کسانی نام گذاری شده که به خود اجازه داده اند به رأی و نظر خود احکامی را در برابر حکم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قانون گذاری کنند؛ ولی در علم اصول مکتب اهل بیت علیهم السلام این اصطلاح بر کسانی اطلاق شده که متخصص در استخراج احکام شرعی از کتاب خدا و سنت رسولش باشند. به عبارت دیگر فقیه را که یک اصطلاح اسلامی می باشد، مجتهد نامیده اند.

از سوی دیگر در برابر کار علمای اصول، محدثان ما نیز، مانند محدثان مکتب خلفا که همه احادیث بعضی از کتب حدیث خود را صحیح خوانده اند، همه احادیث کتب اربعه (کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب و استبصار) را صحیح دانسته اند. (۱)

روش محدثان ما چنین بوده است؛ در حالی که روش صحیح آن است که اصطلاح های اصول را یک به یک تجزیه و تحلیل نموده مواردی را که طبق دلایل متقن با بینش های مکتب اهل بیت علیهم السلام سازش ندارد، ترک کنند و باقی را بپذیرند.

و نیز روش صحیح درباره کتب حدیث آن است که سند و متن یکایک احادیث را بررسی نموده هر چه را با قواعدی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیای پیامبر برای شناخت حدیث صحیح تعلیم داده اند، موافق دیدند، صحیح بدانند و غیر آن را ترک کنند.

این، دو نمونه بود از منشأ اختلاف بین اخباری ها و اصولی ها. گاه نیز موارد نادری در آرای برخی از دانشمندان طرفین بوده که منشأ آن تکراری بوده است و نمی توان آن را رأی عامه اخباری ها یا اصولی ها دانست.

بنابر آنچه بیان داشتیم، اخباری ها و اصولی ها دو فرقه نیستند، بلکه هر دو پیرو یک مکتب می باشند و اختلافشان، اختلاف نظر در کیفیت استخراج احکام از کتاب و سنت می باشد. گذشته از آنکه این اختلاف نیز در زمان گذشته بوده است و اکنون گروهی یا جماعتی جداگانه به نام اخباری ها در جایی وجود ندارد، بلکه ایشان را جماعت محدثان می نامند.

ص: ۱۹۴

۱-۱) - رجوع کنید به: معالم المدرستین، جلد سوم، [۱] بحث «رأی المدرستین فی تقییم الحدیث».

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مسلمانان به دو گروه، مکتب خلفا و مکتب اهل بیت، تقسیم شدند.

مکتب خلفا می گوید: خدا و رسولش کار رهبری امت را پس از پیامبر به خود امت واگذارند تا برای خود رهبر اختیار کنند. این مکتب، حکومت خلفا را تا آخرین خلیفه عثمانی (متوفای ۱۳۳۶ هجری) موافق شرع اسلام می داند، و مدارک شریعت اسلام را قرآن و سنت پیامبر و اجتهادات صحابه، و علی الخصوص اجتهادات خلفای سه گانه، می پندارند. ایشان سنت پیامبر را پس از پیامبر، از هر کس که صحابی نامیده شده باشد، دریافت می کنند.

مکتب اهل بیت علیهم السلام معتقد است: خداوند پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دوازده وصی پیامبر را رهبر امت اسلامی تعیین فرموده، و پیامبر این امر را به طور روشن و قاطع به امتش تبلیغ فرموده است. این مکتب، مدارک اسلام را قرآن و سنت پیامبر می داند، و سنت پیامبر را پس از پیامبر، از دوازده وصی او دریافت می کند. و چنانچه از صحابه مؤمن پیامبر حدیثی روایت شود، آن را نیز می پذیرد.

گذشته از این دو مکتب، در اواخر دهه چهارم قرن اول هجری، جماعتی از هر دو مکتب جدا شدند و همه مسلمانان را کافر و مشرک خواندند و شمشیر به روی همه مسلمانان کشیدند. این فرقه را «خوارج» می نامند.

مکتب خلفا به تدریج به فرقه های مختلفی تقسیم شدند که مشهورترین آنها در عقاید، فرقه های معتزله و اشاعره و سلفیه می باشند که از فرقه سلفیه، فرقه وهابیه پدید آمده است. و مشهورترین فرقه های مکتب خلفا در احکام، فرقه های مالکیه و حنفیه و شافعیه و حنابله می باشند.

اما در مکتب اهل بیت، موضوع اختلاف و تفرقه میان پیروانشان، به زمان حضور ائمه علیهم السلام و

عصر غیبت کبری تقسیم می شود.

در زمان حضور ائمه گاهی بعضی از شیعیان پس از وفات یکی از امامان، به سبب دوری از امام بعدی و کاستی معرفتشان نسبت به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیایش، دچار سردرگمی می شدند؛ تا آنکه دانایانشان به حضور امام بعدی می رسیدند و امر برایشان روشن می شد. و نیز همیشه ائمه علیهم السلام، شیعیان را در معرفت به عقاید اسلامی و احکام اسلامی روشن و بینا می ساختند.

بدین سبب هیچ گونه فرقه گرایی در میان پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام در عصر حضور امامان پدیدار نشد. و زمانی که عصر دوازدهمین وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید، همه فرقه های مسلمان دوازده وصی پیامبر را به شخص و نام و نسب می شناختند، و همه علوم اسلامی را شاگردان مکتب اهل بیت در کتب کوچک و بزرگ ثبت و ضبط نموده و در دسترس همه انسان ها تا آخرین روز عمر دنیا قرار داده بودند. بدین گونه کار تبلیغی ائمه علیهم السلام به پایان رسید و عصر غیبت کبری آغاز شد.

بنابر آنچه بیان شد، در عصر حضور ائمه به سبب اهتمام ایشان، اختلافات فرقه ای در میان پیروانشان ایجاد نشد.

و اما فرقه زیدیه: آنان اندکی از عقاید مکتب اهل بیت علیهم السلام را فرا گرفته اند و بسیاری از عقاید و احکام مکتب خلفا را؛ آنها را با هم جمع کرده فرقه زیدیه را تشکیل داده اند. پس اینان نه سنی هستند نه شیعه، بلکه خود فرقه سومی از مسلمانان را تشکیل داده اند.

و اما اسماعیلیه: این فرقه همانند بنی حنیفه و اتباع مسیلمه کذاب هستند. بنی حنیفه در اصل مسلمان بودند، ولی آنگاه که معتقد شدند مسیلمه مانند محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر شده، مرتد گشته از اسلام خارج شدند. پس دیگر نمی توان بنی حنیفه را فرقه ای از مسلمانان شمرد که به پیامبری مسیلمه معتقد هستند.

اسماعیلیه نیز پس از پذیرفتن امامت اسماعیل فوت شده، از تشیع خارج شدند، و با مرور زمان، به سبب قانون گذاری شان در مقابل احکام اسلام، از اسلام نیز خارج شدند. پس آنها را نمی توان فرقه ای از مسلمانان به شمار آورد.

و مانند ایشان است کار غلات که آنها را نمی توان مسلمان نامید.

و اما فرقه های خیالی مانند سبائیه و کیسائیه و غرایبه: نویسندگان کتب ملل و نحل، وجود آنها را در مکتب اهل بیت علیهم السلام به دروغ مدعی شده اند و هیچ گاه چنین فرقه هایی در تاریخ وجود خارجی

نداشته اند. در این باره می‌گوییم: به قول معروف «من یخلق ما یقول، فحیلتی فیہ ضعیفه.»:

«آن کس که از خود می‌سازد، هر چه مرا می‌گوید، در برابر دروغ پردازی او ناتوان هستم.»

داستان اختلاف در میان پیروان مکتب اهل بیت در عصر حضور ائمه علیهم السّلام، چنان بود که بیان داشتیم. پس از غیبت کبرای امام دوازدهم علیه السّلام، دوازده امام شیعه نزد همه فرق مسلمان آنچنان معروف و مشهور بودند که هیچ کس نمی‌توانست در بین شیعه ادّعی امامت کند. بلکه هر کس هوای ریاست داشت، ادّعی نیابت از دوازدهمین امام می‌کرد که خاتمه نیابت را نیز حضرت ولی عصر علیه السّلام پس از چهارمین نایب خاصّ خود اعلام فرموده بود. با این حال، آنهایی که از مدّعی نیابت پیروی می‌کردند، از تشیع و اسلام خارج می‌شدند؛ مانند فرقه بهائیه در شیعه، و فرقه قادیانیه در اهل سنت.

امر معرفت به دوازده وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم چنان بود که بیان داشتیم. کار بینش اسلامی پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام با انتشار صدها نوشته کوچک و بزرگ و کتب حدیث روایت شده از طریق دوازده وصی، به جایی رسیده بود که دیگر هیچ گونه فرقه‌گرایی نمی‌توانست پیا شود، مگر اختلاف نظری که در برخورد با روایات، بین بعضی از فقهای شیعه پدید آمده که بدان سبب بعضی را اخباری و بعضی را اصولی نامیدند. ولی اکنون همه فقهای شیعه اصولی هستند و در جایی جماعتی جداگانه به نام اخباری وجود ندارد.

*** پس از اتمام این بحث، در بحث‌های آینده خواهیم دید که به چه دلیل پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام پس از پیامبر، سنت پیامبر و عقاید و احکام اسلام را از دوازده وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم اخذ می‌نمایند.

درس سی و یکم

اشاره

ص: ۱۹۹

مقام اهل بیت علیهم السلام در کلام خدا

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱)

«جز این نیست که خداوند می خواهد هر گونه پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک و منزّه گرداند.»

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۲)

«بگو [ای پیامبر]، من هیچ پاداشی بر رسالتم از شما درخواست نمی کنم، جز مودت و محبت در حقّ خاندانم.»

مقام اهل بیت در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (۳)

«همانا خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند. شما نیز ای اهل ایمان، بر پیامبر صلوات فرستید و بر او سلام کنید سلام کردنی.»

در تفسیر قرطبی و تفاسیر دیگر، و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث، در ذیل آیه کریمه فوق از ابو مسعود انصاری روایت کرده اند که گفت:

«در حالی که ما در مجلس سعد بن عباده بودیم، پیامبر نزد ما آمد. بشیر بن سعد به حضرتش

ص: ۲۰۱

[۱-۱] - احزاب: ۳۳. [۱]

[۲-۲] - شوری: ۲۳. [۲]

[۳-۳] - احزاب: ۵۶. [۳]

عرض کرد:

خداوند به ما دستور داده است که بر تو صلوات بفرستیم؛ چگونه باید بر تو صلوات فرستاد؟
پیامبر به قدری سکوت نمود که ما آرزو کردیم ای کاش چنین سؤالی از حضرتش نمی شد.

پس از آن، رسول اکرم فرمود: بگویید:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ. وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ فِي الْعَالَمِينَ. إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ.»

و در سلام نیز همان گونه که آموختید بگویید. ^(۱)

ترمذی در سنن گوید:

در این باره از صحابه دیگر، مانند علی، ابو حمید، کعب بن عجره، طلحه بن عبید الله، ابو سعید، زید بن حارثه و بریده نیز احادیثی روایت شده است.

ترمذی می افزاید: این حدیث حسن و صحیح است.

و نیز در «الصواعق المحرقة» تألیف ابن حجر هیثمی (متوفای ۹۷۴ هجری) و «جواهر العقدین» اثر سمهودی شافعی (متوفای ۹۱۱ هجری) از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمودند:

«بر من صلوات ناقص مفرستید.»

عرضه داشتند: ای رسول خدا! صلوات ناقص چگونه است.

فرمود:

«اینکه بگویید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ» و پس از آن سکوت کنید. [اینچنین نکنید] بلکه بگویید:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ.»»

ص: ۲۰۲

۱- ۱) - رجوع کنید به: صحیح بخاری، کتاب الانبیاء، باب یزفون النسلان فی المشی ۱۵۹/۳ و ۱۶۰، کتاب الدعوات، باب الصلاه علی النبی، و باب هل یصلی علی غیر النبی ۷۲/۴؛ صحیح مسلم، کتاب الصلاه، باب الصلاه علی النبی بعد التشهد / ۳۰۵-۳۰۶، ح ۶۵ و ۶۶ و ۶۹؛ سنن ابو داود، کتاب الصلاه، باب الصلاه علی النبی بعد التشهد ۱/ ۲۵۷-۲۵۸؛ سنن نسائی، کتاب السهو، باب الامر

بالصلاة على النبي ٣/٤٥، و باب كيف الصلاة على النبي ٣/٤٧-٤٩، چ بيروت؛ سنن ابن ماجه، كتاب اقامه الصلاة، باب الصلاة على النبي ١/٢٩٢-٢٩٤، ح ٩٠٣-٩٠٦؛ سنن ترمذی، كتاب الوتر، باب ما جاء في صفه الصلاه على النبي ١/١٧٩-١٨٠، كتاب التفسير، تفسير سوره الاحزاب الآيه ١٢/٩٥، ٥٦؛ سنن دارمی، كتاب الصلاه، باب الصلاه على النبي ١/٣٠٩-٣١٠؛ موطأ (مالك)، كتاب السفر، باب ما جاء في الصلاة على النبي ١/١٧٩-١٨٠؛ مسند (احمد) ١/١٦٢، ٤/١١٨، ٣/٤٧ و ١١٩ و ٢٤١ و ٢٤٣ و ٢٤٤ و ٥/٢٧٤، ٢٢٤.

بنابراین ذکر «آل محمد» در پی صلوات و درود فرستادن بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یک سنّت نبوی است که پاره ای از مسلمانان آن را ترک کرده اند و بدان عمل نمی نمایند.

ص: ۲۰۳

در دروس گذشته نحوه برخورد خلفا با سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بررسی نمودیم. در بحث های آینده، عملکرد و روش اوصیای پیامبر را در راه احیای سنت آن حضرت (۱) مورد بررسی قرار خواهیم داد. این بررسی ها در چهار زمینه زیر خلاصه می شود:

پیامبر اکرم به امر پروردگار عالم برای هدایت انسان ها تا آخرین روز دنیا، تفسیر قرآن کریم و مجموعه سنت خود و همه علوم و معارفی را که بشر برای رسیدن به درجه کمال انسانی خود لازم دارد، به حضرت علی علیه السلام، و توسط او به یازده فرزندش، یکی پس از دیگری تعلیم داده و در اختیارشان گذارده است. برای رسیدن به این هدف، پیامبر اکرم حضرت علی را در همه عمر تحت تعلیم خاص خود قرار داده بود.

رب العالمین برای حفظ و حراست و تبلیغ اسلام تا دامنه قیامت، حضرت علی و یازده فرزندش را به عنوان اوصیای پیامبر معین فرمود، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به امر رب العالمین برای آنکه همه انسان ها تا آخرین روز عمر دنیا راهنمایان خود در امر هدایت را بشناسند و بدانند داروی تمامی دردها و آشفتگی ها نزد کیست، آن دوازده بزرگوار را برای امامت و رهبری مردم با بیانی صریح و قاطع و روشن به امت اسلامی معرفی فرمود، و با این کار تبلیغ دین کامل شد و نعمت خدا

ص: ۲۰۴

۱- ۱) - سنت، مجموعه گفتار و کردار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. این مفهوم در مکتب خلفا دارای معنای عمومی تری می باشد. ایشان کردار سه خلیفه اول را نیز مانند عملکرد پیامبر می دانند و بعضی از ایشان، مانند امام مالکیه (مالک بن انس)، کردار صحابه را نیز مانند کردار پیامبر می دانند و مدرک احکام اسلامی قرار می دهند. در مقابل در مکتب اهل بیت علیهم السلام، گفتار و کردار دوازده امام که اوصیای پیامبر می باشند، بیان کننده سنت پیامبر می دانند.

بر مردم تمامیت یافت.

پس از رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اوصیای آن حضرت بپاخواستند و پرده تحریف و کتمان را از تفسیر قرآن کریم و سنت پیامبر و عقاید و احکام اسلام بر گرفتند و با تلاش و جهاد پیگیر و دائمی در طول سه قرن متوالی با تأییدات پروردگار متعال توانستند تفسیر صحیح قرآن کریم و مجموعه اصیل سنن اسلامی و علوم و معارف الهی را در دسترس جهانیان قرار دهند.

یکایک ائمه اطهار علیهم السّلام در راه حفظ اسلام و در دسترس بشر ماندن آن تا آخرین روز دنیا کوشیدند و اعمال و برنامه های هر یک از این بزرگواران در شرایط خاص خود برای حفظ اسلام ضرورت قطعی داشت.

اکنون با عنایت و خواست خدای سبحان در بحث های آینده به شرح و توضیح این چهار امر بسیار مهم خواهیم پرداخت.

ص: ۲۰۵

آنان که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مکتب خلفا را بنیاد نهادند، در زمان حیات آن حضرت گفتند:

«حدیث پیامبر را ننویسید، که او هم بشر است و در حال خشودی و خشم سخن از دهانش بیرون می آید!»

و در آخرین ساعات زندگی اش نگذارند برای امتش وصیتی بنویسد که پس از نوشتن آن هرگز گمراه نشوند، و گفتند:

«پیامبر بیمار است و هذیان می گوید! کتاب خدا ما را بس است!»

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز نوشتن حدیث را- تا پایان قرن اول هجری- ممنوع کردند. البته در ربع اول این قرن حتی بازگو کردن حدیث پیامبر نیز جرم محسوب می شد. لذا با عده ای از صحابه پیامبر و تابعین که حدیث آن حضرت را روایت می نمودند، کردند آنچه کردند.

آری حدیث پیامبر که رکن اساسی سنت آن حضرت بود، در مکتب خلفا سرنوشتی اینچنین داشت. اما در مکتب اهل بیت- چنان که خواهیم دید- از همان آغاز درست بر خلاف مکتب خلفا، حفظ و ضبط و نشر حدیث و به طور کلی سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده می گردد.

لازم به یادآوری است که برای مطالب مورد بحث ما در فصول آینده مصادر و مدارک

بسیاری در مکتب خلفا وجود دارد. (۱) ولی روش صحیح علمی، ما را ملزم می سازد که در برخورد مکتب اهل بیت علیهم السلام با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبنا را مراجعه به مصادر مکتب اهل بیت قرار دهیم.

همچنان که در گذشته نیز آنچه در مورد مکتب خلفا بیان کردیم با استناد به کتب معتبر خود آنان بود.

سرگذشت حدیث در مکتب اهل بیت

اشاره

دوران تاریخی نشر و روایت حدیث در مکتب اهل بیت از زمان حیات پیامبر گرامی اسلام آغاز می گردد.

چنان که از مباحث گذشته روشن شد اصل و ریشه حقایق و احکام اسلام در قرآن کریم است، و شرح و بیان و تفصیل آن بر عهده پیامبر اکرم و سایر مبلغان دست اول اسلام قرار داده شده است.

پیامبر گرامی اسلام حدیث خویش، یعنی آنچه به ایشان وحی شده و بشر تا روز قیامت بدان احتیاج دارد، همه و همه را به پسر عم خویش، علی علیه السلام املا می فرمود و آن حضرت این تعالیم را تدوین می نمود.

انتقال تعالیم پیامبر به حضرت علی، در مجالس گوناگونی صورت می گرفت که ذیلاً به شرح آنها می پردازیم.

مجالس تعلیم منظم

مجالس تعلیم و دیدارهای منظم امیر المؤمنین علیه السلام با پسر عمیش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، برای فراگیری دانش از آن حضرت به تفصیل نقل شده است. برای نمونه در این مورد به کتاب «کافی» مراجعه می کنیم و از قول امام چنین می خوانیم:

«من هر روز یک بار و هر شب یک بار نزد رسول خدا می رفتم و آن حضرت در آن هنگام با من خلوت می فرمود؛ هر جا که آن حضرت تشریف می برد، من نیز در خدمت ایشان بودم.

همه اصحاب آن حضرت این را می دانستند که پیامبر خدا جز با شخص من با هیچ کس دیگر چنین دیدارهایی ندارد.

ص: ۲۰۷

۱-۱) - این روایات در کتاب دیگر مؤلف، «معالم المدرستین» آمده است. البته در کتاب حاضر نیز پس از ذکر مدارک روایات از مصادر مکتب اهل بیت علیهم السلام، مدارک روایات مؤید آنها را از مصادر مکتب خلفا نیز یادآور خواهیم شد.

این دیدارها غالباً در خانه من صورت می گرفت، و آن حضرت به خانه من تشریف می آورد.

اگر من برای دیدار آن حضرت به یکی از خانه های او وارد می شدم، همسرانش را از اتاق بیرون می فرستاد و با من خلوت می کرد، به طوری که جز شخص من کسی دیگر در خدمت آن حضرت نبود.

اما هرگاه رسول خدا به خانه من تشریف می آورد، به خاطر آنکه با من به تنهایی سخن گوید، نه فاطمه از کنار ما برمی خاست و نه هیچ یک از فرزندانم.

در چنین دیدارهایی، من هر چه را که از حضرتش می پرسیدم جواب کافی دریافت می کردم، و چون خاموش می شدم و سؤالاتم پایان می پذیرفت، آن حضرت خود آغاز سخن می کرد.

هیچ آیه ای از قرآن بر رسول خدا نازل نشد، مگر اینکه برای من خواند و تقریر فرمود تا آن را به خط خود نوشتم. و حضرتش تأویل و تفسیر، ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من بیاموخت، و از خدای درخواست کرد که قدرت فهم و حفظ آن را به من مرحمت فرماید.

من پس از آن دعایی که حضرتش در حق من فرمود، هیچ آیه ای از کتاب خدا و نیز هیچ یک از مطالبی را که ایشان املا کرده و من نوشته بودم، از خاطر نبرده فراموش نکردم.

رسول خدا همه اوامر و نواهی و حلال ها و حرام های الهی، خواه مربوط به مسائل زمان حال و خواه مربوط به مسائل آینده، و نیز آنچه در کتب آسمانی بر پیامبران گذشته نازل شده و از طاعت و معصیت خدا آگاهشان ساخته بود، همه و همه را به من تعلیم فرمود، و من هم تمام آنها را به خاطر سپردم، و حتی یک حرف آن را نیز فراموش نکردم.

سپس دستش را بر سینه ام نهاد، و از خدا خواست تا قلبم را از دانش و فهم و حکمت و نور لبریز سازد. ^(۱)

در اینجا مناسب است حدیث دیگری را یادآور شویم. در این حدیث ایرادی که بسا به ذهن برخی از خوانندگان نیز خطور نماید، از سوی زید بن علی بن الحسین (متوفای ۱۲۰ هجری) پاسخ داده شده است. روایت بدین شرح است:

ص: ۲۰۸

۱ - ۱) - کافی ۶۲/۱-۶۳؛ وسائل الشیعه ۳/۳۹۴ ح ۱، چ قدیم؛ مستدرک الوسائل ۱/۳۹۳؛ احتجاج (طبرسی) ۱/۱۳۴؛ تحف العقول ۱۳۱/۱-۱۳۲؛ [۱] وافی ۱/۶۳؛ [۲] اموات العقول ۱/۲۱۰. در طبقات ابن سعد - از مصادر مکتب خلفا - در قسمت شرح حال امام علی علیه السلام (۱۰۱/۲/۲)، چ اروپا) سه حدیث در تأیید این روایت نقل شده است که یکی از آنها در کتابی از احمد بن حنبل به نام «فضائل علی بن ابی طالب» روایت شده است.

زید بن علی گفت: امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است:

«خواب به چشمانم راه نمی یافت مگر اینکه رسول خدا آنچه را که جبرئیل در آن روز از موارد حلال و حرام و سنت، یا هر گونه امر و نهی، و آنکه اینها درباره چه چیزی و یا چه کسی نازل شده است، به من تعلیم می فرمود.»

به زید گفته شد: وقتی که این دو از یکدیگر دور می افتادند و فاصله مکانی مانع دیدارشان می گردید، چگونه چنین امری امکان داشت؟ زید پاسخ داد:

«پیامبر، روزهایی را که دیدار حاصل نمی گردید به خاطر می سپرد و هنگامی که امام به حضورش می رسید، می فرمود: «ای علی! در فلان روز، فلان مطلب آمد، و در فلان روز چنین مطالبی بر من نازل شده است.» و بدین سان ادامه می داد تا به روزی می رسید که امام به زیارتش نائل شده بود.» (۱)

مجالس تعلیم و دیدارهای نامنظم امام با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

طی مطالبی که گذشت، دیدارهای مرتب و از پیش معین شده امام با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که در کتب معتبر هر دو مکتب به ثبت رسیده، آوردیم.

اینک با نقل حدیث زیر که در «سنن ترمذی» و دیگر مصادر معتبر مکتب خلفا آمده است، به بررسی دیدارهای نامنظم امام با رسول خدا می پردازیم.

ترمذی می نویسد: از جابر بن عبد الله انصاری (۲) روایت شده است که گفت:

«در جنگ طائف، رسول خدا علی را به حضور طلبید و با او به نجوا نشست. مردم [از راه خرده گیری] گفتند: در گوشه صحبت کردنش با پسر عمویش، علی، چه طولانی شد!

چون این سخن به گوش رسول خدا رسید فرمود:

ص: ۲۰۹

۱ - ۱) - بصائر الدرجات ۱۹۷/۴. در تأیید این حدیث سه روایت در مصادر مکتب خلفا نقل شده است. رجوع کنید به: سنن (نسائی) ۱۷۸/۱، باب التنحیح فی الصلاه؛ سنن (ابن ماجه)، کتاب الادب، باب الاستئذان، ح ۳۷۰۸؛ مسند (احمد) ۸۵/۱ ح ۶۴۷، ۱۰۷/۱ ح ۸۴۵، ۸۰/۱ ح ۶۰۸؛ تاریخ بخاری ۱۲۱/۲/۴.

۲ - ۲) - جابر بن عبد الله بن عمر انصاری، از اصحاب رسول خداست که امام باقر علیه السلام را نیز درک کرده است. وفات جابر بعد از سال هفتم هجرت در مدینه اتفاق افتاده است. (تقریب التهذیب ۱۲۲/۱)

«من از پیش خود با او به نجوا ننشستم، بلکه خداوند است که با او نجوا می کند.» (۱)

ترمذی در توضیح این حدیث گفته است: «نجوای خداوند» یعنی خداوند به پیامبرش امر کرده تا با وی به نجوا بنشیند.

حال ببینیم واقعا مسأله چه بوده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بنا به امر پروردگار با پسر عمویش، آن هم در جنگ طائف به نجوا نشسته است؟!

آیا این در گوشی صحبت کردن، مشورت جنگی بوده است؟! در حالی که پیامبر در مشورت هایش در جنگ ها همه را شرکت می داد و با فرد خاصی به مشورت نمی نشست. همچنان که در مورد جنگ های بدر و احد و خندق این مطلب در تاریخ ثبت شده است.

پس ناگزیر باید پذیرفت که این دیدارها و دیدارهای نامرتب مانند آن (۲) در ردیف همان دیدارهای منظم روزانه ایشان بوده است. یا جا دارد که بگوییم این دیدارها ممکن است از همان دیدارهایی باشد که «زید بن علی بن الحسین» از آن یاد کرده که اگر بین رسول خدا و پسر عمویش جدایی می افتاد و چند روزی یکدیگر را نمی دیدند، در نخستین برخورد، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با امام خلوت می کرد و می فرمود: ای علی! در فلان روز، فلان چیز، و در آن روز فلان موضوع بر من نازل شد... و بدین ترتیب علت طولانی شدن نجوای رسول خدا با علی علیه السلام نیز آشکار می گردد.

از آنچه تا کنون گفتیم، این نتیجه حاصل می شود که دست آورد آن همه دیدارهای مرتب یا نامرتب رسول خدا با پسر عمویش، علی بن ابی طالب، سپردن همه علوم و دانش های اسلامی از عقاید و احکام و غیره به شخص امام بوده است.

دستور کتابت علوم توسط اولین وصی برای دیگر اوصیا

در امالی شیخ طوسی، و بصائر الدرجات، و ینایع الموده آمده است: احمد بن محمد بن علی فرزند امام باقر علیه السلام از پدران بزرگوار خود روایت کرده است:

ص: ۲۱۰

۱- ۱) - صحیح (ترمذی)، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب ۱۷۳/۱۳؛ تاریخ بغداد ۴۰۲/۷. همین مضمون از جابر بن عبد الله در: تاریخ ابن عساکر ۳۱۰/۲ و ۳۱۱؛ تاریخ ابن کثیر ۳۵۶/۷؛ اسد الغابه ۲۷/۴، نیز نقل شده است. شبیه آن از جندب بن ناجیه (یا ناجیه بن جندب) در: کنز العمال ۳۹۹/۶، چ حیدرآباد ۱۳۱۲ ق، و ۲۰۰/۱۲ ح ۱۱۲۲، چ دوم؛ الریاض النضره ۲۶۵/۲، نیز روایت شده است.

۲- ۲) - از جمله موارد مشابه، دیدارهایی است که حضرتش با رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در مدینه داشته است و در تفاسیر در ذیل آیه نجوا (مجادله: ۱۲ و ۱۳) بدانها اشاره شده است. برای تحقیق رجوع کنید به: معالم المدرستین ۳۲۲/۱.

رسول خدا به حضرت علی فرمود:

«آنچه که می گویم بنویس.»

علی علیه السلام پرسید: ای رسول خدا! از آن می ترسی که فراموش کنم؟

فرمود:

«فراموش نمی کنی و از این جهت بر تو بیمی ندارم. من از خدا خواسته ام که این علوم را در حافظه ات حفظ نماید و دچار فراموشی ات نفرماید. بلکه برای شرکایت [در امر امامت] بنویس.»

علی پرسید: ای پیامبر خدا! شرکای من چه کسانی هستند؟

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جواب داد:

«امامانی از نسل تو هستند که به برکت آنها باران رحمت بر امت می بارد، و به واسطه آنان دعایشان مستجاب می شود و به یمن وجود آنهاست که خدا بلاها و آفات را از امت برطرف می گرداند. و به خاطر آنها رحمت الهی از آسمان بر ایشان نازل می شود.»

آنگاه با انگشت مبارک به امام حسن اشاره نمود و چنین فرمود:

«این نخستین آنان است.»

و سپس اشاره به حسین کرد و گفت:

«امامان از نسل او می باشند.» (۱)

*** آنچه خداوند به پیامبر خود وحی می فرمود، از نظر نحوه ابلاغ، به دو دسته تقسیم شده است:

دسته اول شامل مواردی بوده که زمان مقتضی برای ابلاغ آنها فرا رسیده و شرایط مناسب برای بیان آنها وجود داشته است. این موارد توسط خود آن حضرت و بدون واسطه به حاضران محضر شریفش ابلاغ می گشت.

دسته دوم شامل مواردی بوده که زمان عمل کردن به آن پس از عصر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوده است. اینها را حضرتش فقط به حضرت علی تعلیم می فرمود، و ایشان هر دو دسته مطالبی را که توسط رسول خدا تبلیغ و بیان می شد، در کتاب هایی جداگانه به خط خود می نوشت.

١ - ١) - امالی (طوسی) ٥٦/٢، چ نعمان، نجف ١٣٨٤ ق؛ بصائر الدرجات ١٦٧؛ ینایع المودّه (قندوزی) ٢٠، [١] چ دار الخلافه
العثمانیه ١٣٠٢ ق.

این برنامه همچنان ادامه داشت تا اینکه زمان وداع وصی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرا رسید. در این آخرین ساعات حیات، پیامبر اکرم در یک جلسه بسیار مهم و اختصاصی، آخرین تعلیمات الهی را به امام علیه السلام انتقال داد.

آخرین جلسه تعلیم

عبد الله بن عمرو عاص می گوید:

«رسول خدا به هنگام آخرین بیماری خود فرمود:

«برادرم را نزد من بخوانید.»

علی نزد آن حضرت حاضر شد. آنگاه پیامبر جامه خود را بر وی افکند و او را پوشاند و خود را کاملاً بدو نزدیک نموده به آهستگی با وی سخن گفت.» (۱)

ام سلمه نیز همین داستان را به گونه زیر نقل کرده است:

«قسم به آن کس که به او سوگند یاد می کنیم، همانا علی آخرین کسی بود که با پیامبر خدا گفتگو نمود.

صبحگاهی از آن حضرت عیادت نمودیم. ایشان کراراً می پرسید: «آیا علی آمد؟ آیا علی آمد؟»

فاطمه گفت: گویا او را در پی کاری فرستاده بودید؟!!

مدتی بعد علی آمد. من دانستم که آن حضرت با علی کاری دارد، لذا به همراه دیگران از حجره بیرون آمده در درگاه آن نشستیم. من از دیگران به در اتاق نزدیک تر بودم.

رسول خدا خود را کاملاً به علی نزدیک فرمود و به نجوا کردن و راز نمودن با وی پرداخت.

آن حضرت در همین روز وفات یافت. بنابراین آخرین کسی که با وی گفتگو نمود، علی بود.» (۲)

ص: ۲۱۲

۱- ۱) -تاریخ ابن عساکر، ترجمه الامام علی ۴۸۴/۲، چ بیروت ۱۳۹۵ ق؛ تاریخ ابن کثیر ۳۵۹/۷؛ کنز العمال ۳۹۲/۶، چ اول.
۲- ۲) -این حدیث در مستدرک (حاکم) و تلخیص (ذهبی) ۱۳۹/۳، صحیح توصیف شده است. و نیز در مستدرک (حاکم) ۱۴۳-۱۷، باب کان أقرب الناس عهداً برسول الله، از شرح حال حضرت علی به چند سند روایت گشته است. در مصنف (ابن ابی شیبه) ۳۴۸/۶؛ مجمع الزوائد ۱۱۲/۹؛ کنز العمال ۱۲۸/۱۵ ح ۳۷۴، باب فضائل علی بن ابی طالب، چ دوم؛ تذکره خواص الامة، باب حدیث النجوى و الوصیه، از کتاب «فضائل» احمد بن حنبل نقل شده است.

و سرانجام سخن خود امام علیه السلام را در این باره ملاحظه می نمایم:

«پیامبر خدا در آخرین بیماری خود فرمود: «برادرم را بگوئید نزد من بیاید.»

آنگاه فرمود: «به من نزدیک شو.»

نزدیک حضرتش شدم. آنگاه خود را به من تکیه داد و در همین حالت قرار داشت و با من سخن می گفت- به گونه ای که گاهی قدری از آب دهان مبارکش به من می رسید- تا اینکه سرانجام زمان رحلت رسول خدا فرا رسید و در بر من وفات یافت....» (۱)

جامعه یا کتاب امام علی علیه السلام

از احادیث بسیار چنین بر می آید که امام علی بن ابی طالب علیه السلام چندین کتاب داشته که حاوی مجموعه احکام و معارف دین اسلام بوده است. در اینجا به بررسی پیرامون یکی از این کتب که تحت عنوان «جامعه» مطرح شده است، اکتفا می نمایم. این کتاب به املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خط حضرت علی علیه السلام تدوین شده است، و ظاهراً مقصود از «کتاب علی علیه السلام» در پاره ای روایات، همین کتاب می باشد.

در کتاب اصول کافی و بصائر الدرجات از قول ابو بصیر (۲) روایتی نقل شده است که ما آن را عیناً از «کافی» (۳) نقل می کنیم. ابو بصیر گفته است:

«خدمت امام جعفر صادق رسیدم و گفتم:

فدایت شوم، سؤالی دارم؛ آیا اینجا کسی هست که سخنان مرا بشنود؟

امام پرده ای را که بین آن اتاق و اتاق مجاور آویخته شده بود، کنار زد و در آنجا سر کشید و سپس به من فرمود: «ای ابو محمد! هر چه می خواهی بپرس.»

گفتم: فدایت شوم، شیعیان تو طی احادیثی مدعی اند که رسول خدا بابی از علم به روی

ص: ۲۱۳

۱- ۱) -طبقات (ابن سعد)، باب من قال توفی رسول الله فی حجر علی بن ابی طالب، ج ۲ ق ۵۱/۲، چ اروپا.
۲- ۲) - دو نفر به «ابو بصیر» معروف می باشند که یکی از آنها یحیی پسر ابو القاسم، مکتبی به «ابو محمد» و از جمله اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بوده و مطلقاً به او «ابو بصیر» می گفتند. در اینجا مراد همین ابو بصیر است. رجوع کنید به: قاموس الرجال.

۳-۳) - کافی ۲۳۹/۱؛ بصائر الدّرجات ۱۵۱-۱۵۲؛ وافی ۱۳۵/۲. [۱] البته این روایت طولانی است و ما به قدر حاجت از آن برگزیده ایم. حدیثی دیگر نیز از ابو بصیر روایت شده که با حدیث مزبور در لفظ قدری اختلاف دارد. رجوع کنید به: بصائر الدّرجات ۴۹/ح ۱۴، و ۱۵۴/ح ۷، و ۱۴۲/ح ۱؛ وافی ۱۳۵/۲. [۲]

[امیر المؤمنین] علی گشوده است که از آن هزار باب دیگر گشوده می شود.

تا آنجا که امام در پاسخ وی می فرماید:

«ای ابو محمد! ما جامعه داریم و آنها چه می دانند که جامعه چیست.»

پرسیدم: فدای تو گردم، جامعه چیست؟ امام فرمود:

«صحیفه ای است به درازای هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا و املای آن حضرت که همه مطالب آن یک به یک از دو لب مبارک ایشان بیرون آمده و [امیر المؤمنین] علی آن را به خط خود نوشته است. در آن صحیفه از هر حلال و حرامی، و از هر آنچه که مردم به آن نیاز داشته و دارند، سخن رفته است، حتی دینه یک خراش سطحی پوست بدن.»

آنگاه دست خود را به شانه ام زد و فرمود:

«اجازه می دهی ای ابو محمد؟»

جواب دادم: فدای تو گردم، تمام وجود من در اختیار شماست، هر چه می خواهی انجام بده.

پس آن حضرت با دست خود فشاری بر شانه ام وارد کرد و فرمود:

«حتی دینه این را!» و این مطلب را قدری غضب آلود فرمود.

من گفتم: به خدا سوگند که این خود علم است و...»

سخن پیرامون «جامعه» و کتاب امام علی علیه السلام در روایات متعددی آمده است. در اینجا ما به ذکر همین یک روایت بسنده می کنیم.

حال به این سخن می پردازیم که امامان بعد از امیر المؤمنین علی علیه السلام کتاب های ایشان، به ویژه جامعه را چگونه پس از سپری شدن ایام خویش به امام پس از خود به ودیعت می سپردند.

کتاب های امام علی علیه السلام در دست ائمه اهل بیت علیهم السلام

امام حسن، امام حسین و امام سجاد علیهم السلام

شیخ کلینی در کتاب اصول کافی از قول سلیم بن قیس (۱) چنین آورده است:

من شاهد وصیت امیر المؤمنین علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام بودم. آن حضرت سپس امام

۱-۱) - سلیم بن قیس ابو صادق الهلالی العامری از جمله اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده است که سایر ائمه تا حضرت سجّاد علیه السلام را نیز درک کرده است. (قاموس الرجال ۴/۴۴۵)

حسین علیه السّلام و محمّد حنفیه و دیگر پسرها و بزرگان شیعیان و خانواده اش را بر آن وصیت گواه گرفت. آنگاه کتاب و سلاح خود را به فرزندش، امام حسن علیه السّلام تحویل داد و گفت:

«پسرم! رسول خدا به من امر فرموده است که تو را وصیّ خود گردانم و کتاب ها و اسلحه ام را به تو تحویل دهم، همان طور که رسول خدا مرا وصیّ خود قرار داد و کتاب ها و اسلحه اش را به من سپرد.

و نیز فرمان داده است تا به تو دستور دهم که چون مرگت فرا رسد، آنها را به برادرت، حسین تحویل دهی.»

سپس امیر المؤمنین علیه السّلام روی به جانب حسین علیه السّلام کرد و به او فرمود:

«و رسول خدا تو را نیز فرمان داده است که آنها را به این پسر [علی بن الحسین] تحویل دهی.»

سپس دست علی بن الحسین را گرفت و فرمود:

«و رسول خدا تو را نیز فرمان داده است تا آنها را به پسر، محمّد تحویل دهی. و از جانب رسول خدا و من به او سلام برسان.»

(۱)

همچنین در کتاب کافی و بصائر الدّرجات چنین آمده است:

حمران (۲) می گوید: از ابو جعفر، امام باقر علیه السّلام در مورد صحیفه مهر و موم شده ای که نزد «ام سلمه» به ودیعت نهاده شده بود و مردم درباره آن سخن می گفتند، سؤال نمودم. امام باقر علیه السّلام فرمود:

«رسول خدا را چون اجل فرا رسید، علی علم و اسلحه آن حضرت و هر چه را نزد او بود [از موازین امامت] به ارث برد.

[این علوم و معارف و سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همچنان نزد امیر المؤمنین علیه السّلام بود] تا اینکه به حسن و پس از او به حسین رسید. در این موقع چون ما از غلبه دشمنان بیم داشتیم، آنها را [جدم حسین] نزد «ام سلمه» به امانت سپرد و بعد از آن علی بن الحسین آنها را از ام سلمه بازستاند.»

من گفتم: [بنابراین] بعد از آن به پدرتان رسید، و بعد از آن به شما رسیده است؟!!

ص: ۲۱۵

۱- ۱) - کافی ۱/۲۹۷-۲۹۸؛ وافی ۲/۷۹.

۲- ۲) - ابو حمزه یا ابو الحسن، حمران بن اعین شیبانی، مردی تابعی و مورد قبول و اطمینان بوده است و از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام روایت کرده است. رجوع کنید به: قاموس الرّجال ۴/۴۱۳.

امام باقر علیه السلام پاسخ دادند: آری، همین طور است. (۱)

و نیز از عمر بن ابان (۲) روایت شده است (۳) که گفت: از حضرت امام جعفر صادق در مورد صحیفه سر به مهری که نزد امّ المؤمنین امّ سلمه به امانت نهاده شده بود و مردم از آن سخن می گفتند، جويا شدم. امام در پاسخ فرمود:

«هنگامی که رسول خدا در گذشت، [امیر المؤمنین] علی دانش و سلاح و هر آنچه را نزد آن حضرت [از مواریث امامت] بود، از او به ارث برد و همچنان نزدش بود تا اینکه به فرزندش، حسن، و بعد از او به حسین رسید.»

[در اینجا من صبر نکرده به دنبال سخنان امام] عرض کردم: بعد از امام حسین آنها به علی بن الحسین، و از آن امام به فرزندش، و از ایشان هم به شما منتقل شده است؟

امام صادق علیه السلام فرمود: آری همین طور است.

در کتاب غیبت شیخ طوسی، و مناقب ابن شهر آشوب، و بحار الانوار مجلسی، از قول فضیل (۴) چنین آمده است: ابو جعفر، امام محمد باقر علیه السلام به من فرمود:

«در همان هنگام که امام حسین به سوی عراق عازم بود، وصیت نامه پیامبر و کتب و دیگر اشیای آن حضرت را به امانت نزد امّ سلمه گذاشت و به او فرمود: وقتی که پسر بزرگ ترم به تو مراجعه کرد، آنچه را که به تو سپرده ام، به او تسلیم کن.

پس از اینکه امام حسین به شهادت رسید، علی بن الحسین نزد امّ سلمه رفت و آن بانو هم تمامی اشیائی را که امام حسین به امانت نزدش نهاده بود، به امام سجّاد تحویل داد.» (۵)

و نیز در کتاب کافی، اعلام الوری، مناقب ابن شهر آشوب و بحار الانوار از ابو بکر حضرمی (۶) روایت شده است (لفظ از کافی است) که امام صادق علیه السلام فرمود:

ص: ۲۱۶

۱-۱) - کافی ۱/۲۳۵؛ بصائر الدرجات ۱/۱۷۷ و ۱۸۶ و ۱۸۸؛ وافی ۱۳۲/۲.

۲-۲) - ابو حفص، عمر بن ابان کلبی کوفی از جمله اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بوده است. معجم رجال الحدیث ۱۲/۱۳.

۳-۳) - کافی ۱/۲۳۶؛ بصائر الدرجات ۱/۱۸۴ و ۱۷۷؛ وافی ۱۳۳/۲.

۴-۴) - ابو القاسم فضیل بن یسار، آزاد کرده «بنی نهد» از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام بوده است. (قاموس الرجال ۳۴۳/۷)

۵-۵) - الغیبه (شیخ طوسی) ۱/۱۲۸، چ تبریز ۱۳۲۳ ق؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/۱۷۲؛ بحار الانوار ۴۶/۱۸ ح ۳.

۶-۶) - ابو بکر حضرمی، عبد الله بن محمد نام دارد و از امام صادق علیه السلام احادیث بسیاری روایت کرده است. (قاموس

«امام حسین در آن هنگام که به سوی عراق عزیمت می فرمود، کتب و وصیت نامه را نزد ام سلمه به امانت نهاد. [اینها همچنان نزد آن بانو بود] تا اینکه علی بن الحسین بازگشت و [ام سلمه] همه آنها را به وی تحویل داد.» (۱)

البته اینها به غیر از آن وصیتی است که امام در کربلا به همراه آنچه که امامی از امام دیگر به ارث می برد، به دخترش فاطمه سپرد و او بعدها به علی بن الحسین علیه السلام تحویل داد. لازم به ذکر است که در آن ایام امام سجّاد علیه السلام به شدت بیمار بود.

امام محمّد باقر علیه السلام

در کافی، اعلام الوری، بصائر الدرجات و بحار الانوار از قول عیسی بن عبد الله (۲)، از پدرش، از جدّش چنین آمده است:

«در بستر مرگ، امام سجّاد علی بن الحسین علیه السلام به فرزندانش که پیرامون او گرد آمده بودند، نظری افکند. سپس چشم به فرزندش محمّد بن علی (امام باقر علیه السلام) انداخت و فرمود: «محمّد! این صندوق را بگیر و به خانه خود ببر.»

سپس امام به سخن خود ادامه داد و فرمود:

«در این صندوق به هیچ عنوان دینار و درهمی وجود ندارد، بلکه آکنده از علوم است.» (۳)

همچنین در بصائر الدرجات و بحار الانوار، از همین عیسی بن عبد الله روایت شده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

«پیش از آنکه علی بن الحسین بدرود حیات گوید سبد یا صندوق را حاضر کرده به فرزندش فرمود: محمّد! این صندوق را ببر. او نیز صندوق را توسط چهار نفر حمل نمود و برد.»

چون امام سجّاد درگذشت، عموهایم برای گرفتن سهم خود از محتویات آن صندوق به پدرم مراجعه کرده گفتند: بهره ما را از آن صندوق پرداز.

امام باقر در پاسخ آنها فرمود: به خدا قسم که شما را نصیبی در آن نیست. اگر شما را بهره ای در آن می بود، آن را [پدرم] به من تحویل نمی داد.

ص: ۲۱۷

۱- ۱) - کافی ۳۰۴/۱؛ اعلام الوری ۱۵۲؛ بحار الانوار ۱۹/۴۶؛ مناقب ابن شهر آشوب ۱۷۲/۴.

۲- ۲) - عیسی بن عبد الله بن عمر بن علی بن ابی طالب که به او هاشمی می گفتند، از اصحاب امام صادق علیه السلام بوده و احادیث بسیاری از آن حضرت روایت کرده است. (قاموس الرجال ۲۷۵/۷-۲۷۶)

۳- ۳) - کافی ۳۰۵/۱ ح ۲؛ اعلام الوری ۲۶۰؛ بصائر الدرجات ۴۴؛ بحار الانوار ۲۲۹/۴۶؛ [۱] وافی ۸۳/۲.

[سپس امام صادق علیه السلام اضافه کرده می فرماید:]

در آن صندوق سلاح رسول خدا و کتاب های او قرار داشت.» (۱)

امام صادق علیه السلام

در بصائر الدرجات از قول زراره (۲) آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

«هنوز امام باقر حیات داشت که آن مواریث و کتب به من منتقل شد.» (۳)

امام موسی بن جعفر علیهما السلام

در کتاب غیبت نعمانی و بحار الانوار از قول حماد صائغ آمده است که گفت:

در آن مجلسی که مفضل بن عمر مسائلی را از ابو عبد الله، امام صادق علیه السلام می پرسید، حاضر بودم...

در این هنگام امام کاظم علیه السلام وارد شد. امام صادق علیه السلام رو به مفضل کرده پرسید:

«دوست داری که مالک کتاب علی [بعد از من] را ببینی؟»

مفضل پاسخ داد: چه از این بالاتر و بهتر!

امام به امام کاظم اشاره کرده فرمود: «این وارث و مالک کتاب علی است.» (۴)

امام رضا علیه السلام

در کافی، ارشاد مفید، غیبت شیخ طوسی و بحار الانوار از امام کاظم علیه السلام روایت می کنند که فرمود:

«فرزندم علی بزرگ ترین فرزند من، و نیک ترین آنان در نظر من، و محبوب ترین ایشان برای من می باشد. او در کنار من به

کتاب جعفر نگاه می کند که هیچ کس جز پیامبر یا وصی پیامبر بدان نظر نکرده است.» (۵)

ص: ۲۱۸

۱- ۱) - کافی ۳۰۵/۱ ح ۱؛ وافی ۸۲/۲؛ بصائر الدرجات ۱۶۵؛ اعلام الوری ۲۶۰؛ بحار الانوار ۲۲۹/۴۶.

۲- ۲) - زراره ابو الحسن و نام او عبد ربه، فرزند اعین، آزاد کرده بنی شیبان کوفی بوده و از امام صادق علیه السلام حدیث روایت کرده است. وی در سال ۱۵۰ ق وفات نموده است. (قاموس الرجال ۱۵۴/۴)

۳- ۳) - بصائر الدرجات ۱۵۸/ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۶.

۴- ۴) - الغیبه (نعمانی) ۱۷۷؛ بحار الانوار ۲۲/۴۸ ح ۳۴.

۵-۵) - اصول کافی ۳۱۱/۱؛ [۱] ارشاد (مفید) ۲۸۵؛ [۲] غیبت (شیخ طوسی) ۲۸/۲؛ وافی ۸۳/۲. و [۳] نیز رجوع کنید به: بصائر

نخستین امامی که به کتاب امیر المؤمنین علیه السلام اشاره کرده و از آن سخن گفته است، امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام می باشد. این مطلب در کتب کافی، من لایحضره الفقیه، تهذیب، معانی الاخبار و وسائل آمده است. ما آن را از کتاب کافی نقل می کنیم.

از ابان بن تغلب (۱) روایت شده که گفت:

از علی بن الحسین علیهما السلام در مورد کسی سؤال شد که درباره مقدار از مال خود وصیت کرده بود. (یعنی به طور مبهم وصیت کرده بود که قدری از مال مرا به فلان مصرف برسانید، ولی مقدار آن را مشخص نکرده و عبارتی مانند «شیء من مالی» به کار برده بود.)

آن حضرت در پاسخ فرمود:

«شیء» در کتاب امام علی یک ششم محسوب می شود. (۲)

و نیز در کتاب های خصال، عقاب الاعمال و وسائل الشیعه، از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«در کتاب علی آمده است: سه خصلت است که دارنده آن نمی میرد مگر اینکه وصال و زیان آنها را در ایام حیات خود ببیند. آنها عبارتند از:

سرکشی، بریدن از بستگان و خویشاوندان و سوگند دروغ. (۳)

امام صادق علیه السلام نیز در مورد اثبات اول ماه با رؤیت هلال به کتاب امیر المؤمنین اشاره فرموده است. (۴)

به جز مواردی که ذکر شد، ماسی و نه مورد دیگر از روایت هایی که در آنها دو امام بزرگوار،

ص: ۲۱۹

۱- ۱) - ابان بن تغلب بن ریاح، ابو سعید بکری از موالی بنی جریر است که از امامانی چون حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است. او به کسانی که در مورد روایت احادیث امام صادق علیه السلام، وی را سرزنش می کردند گفته است: چه طور به خود اجازه می دهید مرا از روایت احادیث مردی سرزنش کنید که از او سؤال نکردم مگر اینکه در پاسخ فرمود: رسول خدا فرمود....

۲- ۲) - کافی ۴۰/۷ ح ۱؛ من لایحضره الفقیه ۱۵۱/۴؛ معانی الاخبار ۲۱۷/۲؛ تهذیب ۲۱۱/۹ ح ۸۳۵؛ وسائل الشیعه ۴۵۰/۱۳ ح ۱.

۳- ۳) - خصال (شیخ صدوق) ۱۲۴/۱؛ عقاب الاعمال (شیخ صدوق) ۲۶۱/۲؛ وسائل الشیعه ۱۱۹/۱۶.

۴- ۴) - استبصار (شیخ طوسی) ۶۴/۳؛ وسائل الشیعه ۱۸۴/۷.

امام باقر و امام صادق علیهما السلام، از کتاب امیر المؤمنین علی علیه السلام سخن گفته اند، به دست آورده ایم. (۱)

گذشته از اینها مواردی نیز بوده است که همین دو امام بزرگوار عین کتاب امیر المؤمنین را بیرون آورده متن آن را برای برخی از اصحاب خود چون زراره، محمد بن مسلم (۲)، عمر بن اذینه (۳)، ابو بصیر، ابن بکیر (۴)، عبد الملک بن اعین (۵) و معتب (۶) خوانده اند. (۷)

گاهی نیز دیده شده است که امام باقر و امام صادق علیهما السلام کتاب امیر المؤمنین را در برابر پیروان مکتب خلفا گشوده و مطالبی از آن را به ایشان نشان داده اند. حدیث زیر مبین همین مطلب است.

نجاشی روایت کرده است:

«عذافر صیرفی (۸) در معیت حکم بن عتیبه (۹) به خدمت امام باقر علیه السلام رسیدند. حکم آغاز سخن کرد و مسائلی را مطرح ساخت و امام با اینکه دیدار حکم را خوش نداشت، او را پاسخ می داد تا اینکه در مسأله ای بینشان اختلاف نظر افتاد [و حکم پاسخ امام را نپذیرفت]. در این هنگام امام باقر رو به فرزند خود کرده فرمود: «پسرم برخیز و آن کتاب [علی علیه السلام] را بیاور.»

فرزند امام فرمان برد و کتابی بزرگ که طوماروار روی هم پیچیده شده بود، پیش روی آن حضرت نهاد. امام آن را گشود و به جستجوی مسأله مورد بحث پرداخت تا آن را یافت. سپس

ص: ۲۲۰

۱-۱) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۳۳۶/۲-۳۳۹. [۱]

۲-۲) - ابو جعفر اوقص، محمد بن مسلم بن ریاح طحان، از امام باقر علیه السلام روایت کرده و مؤلف کتاب «اربع مائه مسأله فی ابواب الحلال و الحرام» بوده است. وفاتش در سال ۱۵۰ هجری است. (قاموس الرجال ۳۷۸/۸)

۳-۳) - می گویند نامش محمد بن عمر بن اذینه بوده که نام پدرش بر نام خودش پیشی گرفته است. وی از اصحاب امام صادق علیه السلام بوده است. (معجم رجال الحدیث ۲۱/۱۳)

۴-۴) - ابن بکیر، ابو علی عبد الله بن بکیر بن اعین شیبانی است. از ثقات می باشد و از امام صادق علیه السلام روایت کرده است. (قاموس الرجال ۳۹۹/۵)

۵-۵) - عبد الملک بن اعین، ابو فراس شیبانی است که از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت کرده و در زمان امام صادق از دنیا رفته است. (قاموس الرجال ۱۸۱/۶)

۶-۶) - معتب آزاد کرده امام صادق علیه السلام است. منصور دوانیقی، خلیفه عباسی فرمان داد تا او را هزار تازیانه بزنند که بر اثر آن درگذشت. (قاموس الرجال ۴۷/۹)

۷-۷) - برای ملاحظه روایات مربوطه رجوع کنید به: معالم المدرستین ۳۳۹/۲-۳۴۳. [۲]

۸-۸) - عذافر بن عیسی خزاعی صیرفی است که از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است. (قاموس الرجال ۲۹۵/۶)

۹-۹) - حکم بن عتیبه کوفی است که از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت نقل کرده است. حکم به سال ۱۱۳ یا ۱۱۴ یا ۱۱۵ در سنّ شصت و چند سالگی درگذشت. اصحاب صحاح در مکتب خلفا احادیث او را آورده اند. (قاموس الرجال ۳/۳۷۵؛ تهذیب ۱/۲۹۲)

فرمود: «این املائی رسول خدا و خطّ علی است.»

سپس رو به حکم کرده فرمود:

«ای ابو احمد! تو و سلمه (۱) و ابو المقدام (۲)، به هر طرف که می خواهید، به شرق و به غرب بروید، که به خدا سوگند علمی از این مطمئن تر که نزد ما خانواده است و جبرئیل بر ما فرود آورده، نزد هیچ کس دیگر نخواهد یافت.» (۳)

دوازده امام اهل بیت علیهم السّلام گاه می شد که حکم مسأله ای را از کتاب امام علی بن ابی طالب علیه السّلام می گفتند و به کتاب امام تصریح می کردند و گاه نیز همان حکم را بدون اینکه نامی از این کتاب ببرند، بیان می داشتند که ما این مطلب را در کتاب «معالم المدرستین» (۴) شرح داده ایم.

از همین روست که تمامی احادیث ائمه علیهم السّلام را سندی واحد است، و احادیث آنها با هم از یک ریشه برخاسته، و از یگانگی کامل با هم برخوردارند.

هشام بن سالم (۵)، حماد بن عثمان (۶) و دیگران روایت کرده اند که ابو عبد الله امام صادق علیه السّلام فرمود:

«حدیث من، حدیث پدرم می باشد؛ و حدیث پدرم، حدیث جدّم؛ و حدیث جدّم، همان حدیث حسین است. و حدیث حسین، حدیث حسن است؛ و حدیث حسن، حدیث امیر المؤمنین؛ و حدیث امیر المؤمنین، حدیث رسول خدا؛ و حدیث رسول خدا، سخن خدای عزّ و جلّ می باشد.» (۷)

به همین جهت بود که امام باقر علیه السّلام در پاسخ جابر بن عبد الله - که به حضرتش گفته بود: هر وقت

ص: ۲۲۱

۱- ۱) - سلمه بن کهیل، ابو یحییٰ حضرمی کوفی است. امام باقر و امام صادق علیهما السّلام را درک کرده است. (قاموس الرجال ۴/۴۳۹)

۲- ۲) - ابو المقدام، ثابت بن هرمز آهنگر پارسی است. امام باقر و امام صادق علیهما السّلام را درک کرده است. او و سلمه از «بتریه» بودند که مردم را به ولایت علی علیه السّلام دعوت می کردند، در حالی که امامت ابو بکر و عمر را نیز قبول داشتند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را دشمن می داشتند. اینها معتقد به خروج با اولاد علی بن ابی طالب علیه السّلام بودند و در این راه امر به معروف و نهی از منکر هم می کردند، و هر کدام از اولاد علی علیه السّلام را که بر حاکم زمان می شورید و خروج می کرد، امام می دانستند. (قاموس الرجال ۲/۲۸۷-۲۸۹)

۳- ۳) - رجال (نجاشی) ۲۷۹/.

۴- ۴) - معالم المدرستین ۲/۳۴۴. [۱]

۵- ۵) - هشام بن سالم، ابو محمّد جوالیقی کوفی است. از امام صادق علیه السّلام روایت کرده و کتابی نیز تألیف نموده است. (قاموس الرجال ۹/۳۵۷)

۶-۶) - حماد بن عثمان فزاری از امام صادق و امام کاظم و امام رضا علیهم السّلام روایت کرده است. (قاموس الرّجال ۳/۳۹۷)

۷-۷) - کافی ۱/۵۳؛ ارشاد (مفید) ۲۵۷/۲. [۲]

برایم حدیثی بیان می فرماید، اسناد آن را هم برایم بگویید-فرمود:

«پدرم، از جدّم، از رسول خدا، از جبرئیل، از جانب خدای عزّ و جلّ برایم چنین حدیث کرد. و هر حدیثی که من برای تو می گویم، دارای همین اسناد است.» (۱)

از همین روی بود که ابو عبد الله امام صادق علیه السلام به «حفص بن بختری» (۲) فرمود:

«آنچه از من شنیده ای می توانی آن را از جانب پدرم روایت کنی. و آنچه را که از من شنیده ای مجازی از جانب رسول خدا روایت کنی.» (۳)

شاعر در همین زمینه چه نیکو سروده است:

فوال أناسا قولهم و حدیثهم

روی جدّنا عن جبرئیل عن الباری

«پس دوستی و پیروی کسانی را پیشه کن که گفتار و حدیث آنان چنین است: جدّ ما، از جبرئیل، از خداوند متعال روایت کرده است.»

تا اینجا مشخص ساختیم که ائمه اهل بیت علیهم السّلام عملاً چگونه اّمت اسلامی را آگاه می ساختند که ایشان وارثان پیامبر در علوم و معارف اسلامی هستند، و این علوم را حضرت علی علیه السلام به خطّ خود و املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در کتابی ویژه مدوّن ساخته است.

سرگذشت حدیث در مکتب خلفا

اشاره

در برابر این همه محکم کاری ها در مکتب اهل بیت علیهم السّلام، مسأله مدارک حدیث پیامبر در مکتب خلفا به قرار ذیل است:

در مکتب خلفا نوشتن حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم تا زمان عمر بن عبد العزیز ممنوع بود، اما به دستور این خلیفه این امر حرام، حلال شد. بنابراین در ابتدای قرن دوم هجری پیروان مکتب خلفا تدوین حدیث را شروع کردند.

پس آنچه به نام حدیث پیامبر در آغاز قرن دوم هجری نزد پیروان مکتب خلفا وجود داشت، احادیثی بود که با چند واسطه از پیامبر به ایشان رسیده بود.

۱-۱) -امالی (مفید) ۲۶/ [۱]

۲-۲) -حفص بن بختری بغدادی، در اصل کوفی، از جمله اشخاصی است که از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است و دارای کتابی نیز می باشد. (قاموس الرّجال ۳/۳۵۵)

۳-۳) -وسائل الشّیعه ۳/۳۸۰ ح ۸۶.

بنابر نظر محدّثان، حدیث در مدّت یک قرن توسط چهار طبقه از روات روایت می شود. مثلاً چنانچه در آن زمان که عمر بن عبد العزیز دستور نوشتن حدیث را صادر کرد، محدّثی در کتاب خود از شخص عمر بن عبد العزیز - که در سال ۱۰۱ هجری وفات کرده - حدیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کند، در این مورد، سلسله سند حدیث می تواند چنین باشد:

۱. عمر می تواند آن حدیث را از پدرش عبد العزیز بن مروان روایت کند.

۲. عبد العزیز بن مروان می تواند حدیث را از پدرش مروان بن حکم روایت کند.

۳. مروان بن حکم که در زمان پیامبر طفلی شیرخوار بوده، می تواند آن حدیث را از پدرش حکم بن ابی العاص روایت کند.

۴. حکم بن ابی العاص که حضور پیامبر را در بزرگسالی درک کرده بود می تواند حدیث را از پیامبر روایت نماید.

بنابراین در مثال مذکور، آن حدیث با چهار واسطه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است.

در این صورت، حدیثی که در طول صد سال با چهار واسطه از زبانی به گوشی برسد، تا چه اندازه ای قابل اعتماد است؟!

اینک دلیلی روشن از مکتب خلفا بر گفته خود می آوریم:

ذهبی و ابن کثیر از بشیر بن سعد روایت می کنند که می گفت:

«از خدا بترسید و خوددار باشید در روایت کردن حدیث! به خدا قسم، من خود کسانی را دیدم که با هم در مجلس ابو هریره می نشستیم و ابو هریره از پیامبر و همچنین کعب الاحبار حدیث روایت می کرد، سپس برمی خاست. من خود می شنیدم از بعضی کسانی که با ما در مجلس ابو هریره بودند، روایت هایی را که ابو هریره از پیامبر روایت کرده بود، به کعب نسبت داده آن روایت را از کعب روایت می کردند، و روایاتی را که ابو هریره از کعب روایت کرده بود، به پیامبر نسبت داده از او روایت می کردند.» (۱)

ناگفته نماند آنچه تا بدین جا بیان شد، درباره احادیثی می باشد که در زمان معاویه جعل نشده، و یا آنکه به سود خلفا دست کاری نگشته است؛ چنان که در کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» به خصوص فصل «با معاویه» و نیز در درس گذشته به آن اشاره شد.

ص: ۲۲۳

۱ - ۱) - سیر اعلام النبلاء ۴۳۶/۲؛ تاریخ ابن کثیر ۱۰۹/۸، شرح حال ابو هریره. الفاظ این حدیث مطابق نقل ابن کثیر می باشد. رجوع کنید به: تفسیر ابن کثیر ۱۰۴/۳ - ۱۰۵.

اگر هیچ دلیلی جز آنچه در این بحث بیان شد- که پیامبر همه علوم و معارف اسلامی را به دوازده وصی خود کتبا تسلیم نموده است- در دست نداشته باشیم، باز هم مسلمانان و به طور کلی همه کسانی که بخواهند تفسیر قرآن و سنت، یعنی عقاید و احکام اسلام را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیاموزند، چاره ای ندارند جز آنکه به دوازده وصی آن حضرت مراجعه کنند و عقاید و احکام اسلامی را در مکتب آنان فراگیرند.

ولی با وجود این- چنان که در درس آینده آشکار می شود- پیامبر اکرم به فرمان خداوند عز و جلّ به مسلمانان به صراحت اعلام فرموده که پس از وی امام و رهبر انسان ها دوازده وصی او می باشند.

درس سی و دوم

اشاره

ص: ۲۲۵

مقدمه

اشاره

در آغاز این بحث، شایسته است نخست اساس تفکرات مکتب خلفا و مکتب اهل بیت را در امر امامت بررسی نماییم.

اساس تفکرات دو مکتب در امر امامت

اشاره

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا به امروز، دو مکتب در عالم اسلام وجود داشته است: مکتب امامت، مکتب خلافت

مکتب خلافت می گوید: پیشوا و زمامدار انتخابی است.

اما مکتب امامت می گوید: پیشوا و زمامدار امت، همان اوصیای پیامبر می باشند؛ و این امر انتصابی است، نه انتخابی.

آن گروه که می گویند تعیین پیشوا بر اساس انتخاب می باشد، معتقدند که این انتخاب به دست مردم انجام می گیرد، و بعد از پیامبر این مردمند که زمامدار را انتخاب می نمایند.

اما مکتب امامت می گوید که تعیین پیشوا (اوصیای پیامبر) از طریق انتصاب می باشد، و این انتصاب از طرف خداست، نه از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نه از جانب مردم. خداوند متعال پیشوا را نصب می کند، و پیامبر تعیین و انتصاب الهی را به مردم تبلیغ می نماید.

اینک پیش از آغاز بررسی تفصیلی نظریات دو مکتب، لازم است دو نکته را در این مقدمه یادآور گردیم:

دانشمندان مکتب خلافت، کتبی دارند که در آن قانون و راه و روش تشکیل حکومت، واجبات این کار، وظایف حاکم، حقوق دولت اسلامی بر مردم، و حقوق مردم بر دولت اسلامی و اینکه والی و وزیر را به چه شکل باید انتخاب کرد، امام جمعه و قاضی چگونه تعیین می شود، مالیات به چه نحو گرفته می شود، زکات و خراج و جزیه چه اندازه است، و چه کسی باید بگیرد، و چگونه بگیرد، و امثال اینها را بیان کرده اند. این کتاب ها، نوشته های رسمی علمای معتبر و مشهور و مورد اعتماد مکتب خلفا می باشد که ما نظریات مکتب خلفا در مورد تعیین زمامدار مسلمانان و چگونگی انتخاب او را، از این گونه کتب استخراج کرده و ارزیابی می کنیم.

نکته دیگری که لازم است در این مقدمه یادآور شویم، اصطلاح «خلیفه» است که در بحث های گذشته نیز در مورد آن سخن گفته بودیم. اینک به طور مبسوطتر آن را توضیح می دهیم.

معنای لغوی خلیفه

ابن اثیر گوید: خلیفه به کسی گفته می شود که نیابت و جانشینی غیر را بر عهده بگیرد. (۱)

و نیز راغب اصفهانی گوید: خلافت نیابت از غیر است. (۲)

در برخی از آیات قرآن کریم، الفاظ «خلائف» و «خلفاء» که جمع «خلیفه» می باشند، به همین معنای لغوی استعمال شده است. چنان که در آیه ۶۹ از سوره اعراف فرموده است:

جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ

«شما را پس از قوم نوح جانشینان ایشان قرار داد.»

در بعضی از فرمایشات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز استعمال لفظ خلیفه در همان معنای لغوی خود مشاهده می شود. مانند اینکه می فرماید:

«اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي، اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي، اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي.»

«بار خدایا! خلفای مرا مورد رحمت خویش قرار ده. (این عبارت را سه بار تکرار فرمودند)» عرضه داشتند: ای رسول خدا! خلفای شما کیانند؟ فرمود:

ص: ۲۲۸

۱-۱ - نهاییه اللغه، ماده «خلف».

۲-۲ - مفردات راغب، ماده «خلف».

«الذین یأتون بعدی، یروون حدیثی و سنتی...» (۱)

«آن کسانی که بعد از من می آیند و حدیث و سنت مرا بازگو می نمایند...»

خلیفه در اصطلاح مسلمانان

در گذشته یادآور شدیم که ما در اسلام نامگذاری هایی داریم که در زمان خود پیامبر انجام شده است. این نام ها را یا شخص پیامبر انتخاب کرده، و یا از جانب خداوند نامگذاری شده و پیامبر آن را تبلیغ نموده است. این گونه نامگذاری ها را «مصطلحات اسلامی» و «مصطلحات شرعی» (۲) نامیده اند. یعنی اصطلاحات یا نام هایی که به وسیله شرع و شارع انتخاب شده است. اما یک دسته از نام ها می باشند که مسلمان ها یا علمای اسلام وضع کرده اند که آنها را «مصطلحات متشرّعه» و یا «مصطلحات مسلمین» نامیده اند.

خلیفه در مفهوم کنونی آن (حاکم و زمامدار مسلمانان) یک نامگذاری شرعی نیست. یعنی این لفظ در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر این معنی قرار داده نشده است؛ هر چه هست از مسلمانان می باشد، و پیروان خلفا هستند که چنین نامگذاری کرده اند. اینان در ابتدای امر کسی را که پس از پیامبر اکرم برای زمامداری انتخاب کردند «خلیفه الرسول» و بعدها به اختصار «خلیفه» نامیدند. گاهی نیز برخی از پیروان مکتب خلفا از حاکم و سلطان وقت، به «خلیفه الله» تعبیر نموده اصطلاح خلیفه را مختصر شده آن قلمداد می کردند.

خلیفه در اصطلاح اسلامی

چنان که از موارد کاربرد لفظ خلیفه در برخی از آیات قرآن و روایات اسلامی استفاده

ص: ۲۲۹

۱- ۱) - معانی الاخبار ۳۷۴/ و ۳۷۵؛ عیون الاخبار ۳۶/۲، [۱] چ نجف؛ من لا یحضره الفقیه ۴/۴۲۰، تحقیق علی اکبر غفّاری؛ بحار الانوار ۱۵۲/۲ ح ۷. و از مصادر مکتب خلفا رجوع کنید به: المحدث الفاصل (رامهرمزی)، باب فضل الناقل عن رسول الله ۱۶۳؛ [۲] قواعد التحذیر (قاسمی)، باب فضل راوی الحدیث ۴۸/، چ دوم؛ شرف أصحاب الحدیث (خطیب بغدادی)، باب کون أصحاب الحدیث الخلفاء الرسول ۳۰؛ جامع بیان العلم (ابن عبد البر) ۵۵/۱؛ أخبار اصبهان (ابو نعیم) ۸۱/۱؛ الفتح الکبیر (سیوطی)، به نقل از ابو سعید ۲۳۳/۱۰؛ کنز العمال (متقی هندی)، کتاب العلم، باب آداب العلم، فصل روايه الحدیث و آداب الکتابه، به نقل از امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابن عیّاس ۱۲۸/۱۰ و ۱۳۳ ح ۱۰۸۶ و ۱۱۲۷، و ۱۸۱/۱۰ ح ۱۴۰۷، چ دوم؛ اللماع (قاضی عیاض)، باب شرف علم الحدیث و شرف أهله ۱۱/.

۲- ۲) - آنچه که در علم اصول فقه «حقیقت شرعی» نام می گیرد.

می شود، «خلیفه الله» در اصطلاح اسلامی کسی است که خدای متعال او را معین فرموده تا «اسلام» را به اهل زمان خویش تبلیغ نماید؛ اعم از اینکه این شخص پیامبر باشد یا وصی پیامبر.

بنابراین مقصود از خلیفه در آیاتی مانند آیه ۲۶ از سوره ص (۱) و نیز آیه ۳۰ از سوره بقره (۲)، «خلیفه الله» به معنای مذکور می باشد.

خلاصه آنکه «خلیفه الله» امام زمان هر عصری است که وظیفه تبلیغ و حفظ و حراست دین خدا و احکام الهی را بر عهده دارد و بر مردم است که خلیفه منصوب از جانب خداوند را بشناسند و او را مرجع و پناه خود قرار دهند. (۳)

ص: ۲۳۰

۱-۱) - يا داوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ

۲-۲) - اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً

۳-۳) - در جلد اول معالم المدرستين، باب «مصطلحات بحث الامامه و الخلافه» بحث مشروح تری پیرامون اصطلاح خلیفه آمده است.

طرح و دلیل نظریه مکتب خلافت را از کتاب هایی که در ابتدای بحث بدانها اشاره داشتیم و به «الاحکام السیلتانیه» موسوم است، نقل می کنیم.

قاضی ماوردی (متوفای ۴۵۰ هجری) و قاضی ابو یعلی (متوفای ۴۵۸ هجری) که هر دو در عصر خویش قاضی القضاة بوده اند، در کتب خویش که هر دو به همین نام است، مسأله را بدین شکل مطرح می کنند:

امامت که همان خلافت بعد از رسول است به سه شکل منعقد می گردد:

۱. خلیفه ای جانشین خویش، یعنی خلیفه بعد از خود را تعیین کند. به این معنی که اگر هارون الرشید گفت: بعد از من امین و مأمون خلیفه اند، مسلمانان مجبور به پذیرش هستند، و این خلیفه، خلیفه شرعی و اسلامی است، و پذیرش او وجوب دینی دارد. این دو دانشمند می گویند:

«در این زمینه هیچ گونه اختلافی نیست، و پذیرش خلیفه بدین شکل مورد اجماع و اتفاق است.»

استدلال این دو در مورد این گونه منعقد شدن امامت، و اصالت و صحّت آن به این است که ابو بکر بعد از خودش، عمر را به زمامداری مردم تعیین نمود و کسی هم با این نظریه مخالفت نکرد.

پذیرش عموم مسلمانان نشان می دهد که این راه و روش را صحیح دانسته اند. لذا این نوع از انتخاب خلیفه که به دست خلیفه قبل انجام می گیرد، به دلیل عمل ابو بکر و عدم اعتراض مردم، صحیح است و در اصالت و صحّت این روش در مکتب خلفا اختلافی وجود ندارد. (۱)

ص: ۲۳۱

(۱-۱) - «و أمّا انعقاد الامامه بعهد من قبله، فهو ممّا انعقد الاجماع علی جوازه و وقع الاتفاق علی صحّته، لأمرین عمل

۲. خلیفه به انتخاب مردم تعیین می شود.

در این نوع از تعیین خلیفه صاحب نظران مکتب خلفا اختلاف دارند. ماوردی می گوید: «اکثریت دانشمندان بر آنند که خلیفه به وسیله پنج تن از اهل حلّ و عقد، یعنی بزرگان و عقلای قوم انتخاب می شود، یا اینکه یک تن انتخاب می نماید و چهار نفر دیگر موافقت می کنند.» (۱)

دلیلی که ایشان برای این نظریه نقل می کنند، این است که در خلافت ابو بکر، پنج تن با وی بیعت کردند، و این بیعت رسمیت یافت و پذیرفته شد. پنج تن مزبور عبارت بودند از: عمر بن خطاب، ابو عبیده جراح، سالم آزاد کرده ابو حذیفه، نعمان بن بشیر و اسید بن حضیر. بدین شکل بیعت در سقیفه انجام گرفت و ابو بکر به مقام خلافت رسید. آنگاه خلیفه منتخب در سقیفه، به مردم عرضه شد. مردم نیز خواه یا ناخواه او را پذیرفتند. (۲)

پس به این دلیل - یعنی عمل این چند تن - انتخاب خلیفه با بیعت و رضای پنج تن از اهل حلّ و عقد تمامیت می پذیرد و انجام می یابد.

دلیل دیگر این نظریه این است که عمر بن خطاب در شورایی که برای تعیین خلیفه پس از خویش معین نمود، گفت: اگر پنج تن از این شش نفر یکی را به خلافت پذیرفتند، او خلیفه خواهد بود.

بیشتر دانشمندان این مکتب در این عقیده اتفاق نظر دارند.

گروه دیگری از دانشمندان مکتب خلافت می گویند:

خلافت همانند عقد ازدواج است. همان طور که در عقد نکاح، یک عاقد لازم است و دو شاهد، در خلافت هم یک نفر بیعت می کند، و دو نفر اعلام رضایت می نمایند. و همین تعداد از اهل حلّ و عقد برای تعیین خلیفه و زمامدار کافی است. (۳)

ص: ۲۳۲

۱ - ۱) - «أقلّ من تنعقد به منهم الامامه، خمسہ یجتمعون علی عقدها، او یعقدها أحدہم برضا الاربعہ.» (ماوردی ۷/؛ ابو یعلیٰ ۲۳/؛ اصل انتخاب مردم را یاد می کند، اما اقوال مختلف را ذکر نمی نماید. و نیز رجوع کنید به: سلوک الملوک ۴۳/ و ۴۴) (۲ - ۲) - ماوردی ۷/؛ برای اطلاع بیشتر در مورد سقیفه و حوادث آن رجوع کنید به: عبد اللہ بن سبا ۱/ ۷۸-۱۳۹، چ چهارم تهران. (۳ - ۳) - ماوردی ۷/.

دسته سوم معتقدند:

تنها اگر یک نفر با خلیفه بیعت کند کافی می باشد. انتخاب یک نفر و بیعت همان یک نفر، خلیفه امت بزرگ اسلامی را مشخص می سازد.

دلیل اینها این است که می گویند:

عَبَّاس بن عبد المطلب به علی گفت: «امدد يدك أبايعك فيقول الناس: عم رسول الله بايع ابن عمه، فلا يختلف عليك اثنان.» (۱): «دست خویش را دراز کن تا با تو بیعت کنم. مردم خواهند گفت: عموی پیامبر خدا با پسر عموی وی بیعت کرده است. و دیگر پس از آن، دو نفر هم در کار شما مخالفت نخواهند کرد.»

دلیل دوم این است که بیعت مانند حکم و فرمان حاکم شرع است، و حکم و فرمان یک حاکم شرع، نافذ می باشد و مخالفت با آن جایز نیست.

بنابراین دو دلیل، اگر حتی یک نفر با کسی به عنوان خلافت بیعت کرد، خلافت وی برپا می شود و رسمیت و شرعیت پیدا می کند. (۲)

۳. خلیفه با زور شمشیر و پیروزی نظامی خلافت را به دست می آورد. بر اساس این نظر اگر حکومت بر مسلمانان به وسیله زور و غلبه نظامی به دست آمد، شخص حاکم، خلیفه بر حق است و خلافت او رسمی و اسلامی می باشد. و طبق نقل قاضی ابو یعلی:

«آن کسی که با شمشیر و زور بر جامعه اسلامی غلبه یافت و خلیفه گشت و امیر المؤمنین نامیده شد، دیگر برای هر کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد جایز و روا نیست که شبی را به روز آورد در حالی که او را امام نداند؛ خواه خلیفه آدمی جنایتکار باشد، و خواه پاکدامن.» (۳)

فضل الله بن روزبهان، فقیه معتبر مکتب خلفا، در کتاب سلوک الملوک در مورد این قسم از تشکیل خلافت می نویسد:

«طریق چهارم از اسباب انعقاد پادشاهی و امامت، شوکت و استیلاست. علما گفته اند که چون امام وفات کند و شخصی متصدی امامت گردد بی بیعتی و بی آنکه کسی او را خلیفه ساخته باشد، و

ص: ۲۳۳

۱- ۱) -طبقات الکبری ج ۲ ق ۲ ص ۳۸؛ مسعودی ۲/۲۰۰؛ [۱] الامامه و الشیاسه ۴/۱. [۲]

۲- ۲) -همه این اقوال را در: ماوردی ۷، چ مصر ۱۳۹۳ ق، ببینید.

۳- ۳) -«و من غلب علیهم بالسیف حتی صار خلیفه و سَمی امیر المؤمنین، فلا یحلّ لأحد یؤمن بالله و الیوم الآخر أن یتب و لا یراه اماماً، بَرّا کان أو جائراً.» (ابو یعلی ۲۳/)

مردمان را قهر کند به شوکت و لشکر، امامت او منعقد می گردد بی بیعت. خواه قریشی باشد و خواه نه، خواه عرب باشد یا عجم یا ترک، خواه مستجمع شرایط باشد و خواه فاسق و جاهل... و امام و خلیفه بر او اطلاق توان کرد.» (۱)

خلیفه و مسلمانان

اگر کسی به یکی از راه های گفته شده به خلافت رسید، به زور، یا با بیعت یک تن یا سه تن یا پنج تن، یا با انتخاب خلیفه قبلی، بر عموم مسلمانان واجب است که او را به شخص و نام بشناسند و به خلافت بپذیرند. همان طور که واجب است خدا و پیامبرش را بشناسند.

این خود یک نظر است، اما اکثریت معتقدند به همین اندازه که مردم بدانند چه کسی خلیفه است، کافی است و شناسایی تفصیلی احتیاج نیست و شناخت اجمالی کافی می باشد. (۲)

پیروان مکتب خلافت یک دسته روایت در معتبرترین کتب خویش از برجسته ترین راویان نقل می کنند، و بر اساس آن می گویند امام و خلیفه مسلمانان هر کاری را مجاز است انجام بدهد. و هر نوع ظلم و جور و اجحاف و فسق را هم مرتکب شود، جایز نیست بر روی او شمشیر کشید و با او مخالفت نمود و بر او خروج کرد. اینک نمونه هایی از این روایات:

۱. حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند:

«یکون بعدی أئمة لا يهتدون بهدای و لا یستنون بسنتی فیهم رجال قلوبهم کقلوب الشیاطین فی جثمان إنس.»

قال: قلت: کیف اصنع یا رسول الله ان ادركت ذلک؟

قال:

«تسمع و تطیع للأمر، و ان ضرب ظهرك و أخذ مالک، فاسمع و أطمع.» (۳)

«پس از من پیشوایانی خواهند آمد که به راه من نمی روند و به روش من عمل نمی کنند. پاره ای از ایشان دل هایی همچون دل شیاطین دارند اگر چه به ظاهر انسانند.»

حدیثی می گوید: گفتیم: یا رسول الله! اگر من آن زمان را دریابم چه عکس العملی نشان دهم؟

ص: ۲۳۴

۱-۱) - سلوک الملوك، دستور حکومت اسلامی، ۴۷/، چ حیدرآباد دکن.

۲-۲) - ماوردی، ۱۵/.

۳-۳) - صحیح (مسلم) ۶/۲۰-۲۲، باب الامر بلزوم الجماعة، چ محمد علی صبیح بمیدان الازهر قاهره.

«شنوایی صد در صد و اطاعت مطلق از امیر کن. حتی اگر بر پشتت بکوبد و مالت را ببرد، تو باید فرمان ببری و گوش به دستورش بسپاری.»

۲. ابن عباس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می نماید:

«من رأی من إمامه شیئا یکرهه فلیصبر فإنه من فارق الجماعة شبرا فمات، مات میتة جاهلیة.» (۱)

«اگر کسی از پیشوا و زمامدار خویش چیز ناخوش آیندی مشاهده کرد، باید که صبر کند؛ زیرا اگر کسی از دستگاه خلافت و مسلمانان پیرو آنها، یک وجب دور شود و بر آن بمیرد، مانند مردگان جاهلیت مرده است.»

۳. در روایت دیگر ابن عباس، از آن حضرت چنین نقل شده است:

«لیس أحد من الناس خرج من السلطان شبرا فمات علیه، إلا مات میتة جاهلیة.» (۲)

«هیچ کس را نرسد که بر پادشاه و امام زمان خود قیام کند، و حتی وجبی از حکومت او سرپیچی نماید. اگر چنان کند و بمیرد، بر سنت جاهلیت مرده باشد.»

یکی از دانشمندان بزرگ مکتب خلفا در ذیل این احادیث، در بابی به عنوان «لزوم طاعة الامراء» می گوید:

«عموم اهل سنت یعنی فقها و محدثان و متکلمان می گویند که حاکم با فسق و ظلم و زیر پا گذاشتن حقوق مردم، معزول نمی شود و نمی توان او را خلع نمود. و اصولا جایز و روا نیست که علیه او قیام شود، بلکه واجب است که او را پند و اندرز دهند، و او را از خداوند و قیامت بترسانند.»

زیرا در این زمینه احادیثی از پیامبر به دست ما رسیده است که ما را از خروج علیه زمامدار بازمی دارد.»

خلاصه سخن اینکه قیام بر ضد پیشوایان و زمامداران به اجماع همه مسلمانان حرام است؛ اگر چه فاسق و ستمگر هم باشند.

بنابراین عقیده، خروج بر یزید بن معاویه شراب خوار و سگ باز و قاتل و جانی، و قیام علیه عبد الملک بن مروان که سربازانش خانه کعبه را با منجنیق خراب کردند، و جنگ بر ضد ولید که

قرآن کریم را هدف تیر قرار داد، جایز نیست و حرام می باشد!

«نووی» شارح دانشمند صحیح مسلم، به دنبال سخنان بالا می گوید:

«روایات فراوان پشت در پشت هم داده گفتار بالا را اثبات می کنند، و از آن گذشته اهل سنت اجماع کرده اند که زمامدار با فسق و فجور از امامت عزل نمی گردد.» (۱)

این دانشمند در اینجا به آیه شریفه أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۲) استناد کرده و گفته است که چون زمامداران، اولیای امورند، از ایشان باید اطاعت کرد.

ص: ۲۳۶

۱ - ۱) - شرح نووی بر مسلم، باب الامر بلزوم الجماعه ۲۲۹/۱۲. و نیز رجوع کنید به: سنن بیهقی ۱۵۸/۸ و ۱۵۹؛ منتخب کنز العمال ۱۴۶/۲ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و بعد؛ مسند احمد ۹۳/۲ و ۳۰۶ و ۳۸۱ و [۱] ۴۸۸، و ۱۱۴/۳، و ۱۲۶/۴ و ۲۰۲؛ ابو داوود ۲۴۲/۴ و ۲۴۱ ح ۴۷۵۹ و ۴۷۵۸ و ۴۷۶۲؛ ترمذی ۴۸۸/۴ ح ۲۱۹۹. [۲]

۲ - ۲) - نساء: ۵۹. [۳]

در مکتب اهل بیت علیهم السلام مسأله امامت به صورت دیگری مطرح می شود، و چنان که دیدیم امامت بر اساس انتصاب الهی شکل می گیرد. پیشوایان این مکتب و دانشمندان آن به این آیه از قرآن کریم استناد می کنند:

وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا (۱)

«خداوند ابراهیم را با کلماتی امتحان کرد. او با کمک الهی از امتحان با سرافرازی بیرون آمد.

در نتیجه خداوند فرمود: من تو را امام مردم قرار دادم.»

کلماتی که با آن، خداوند متعال ابراهیم خلیل علیه السلام را امتحان فرمود در چه زمینه ای بوده است؟ آیا در آن از کشتن فرزند دلبندهش، اسماعیل، سخن رفته بوده؟ و یا جنگ با طاغوت بزرگ زمان، نمرود؟ و یا در مورد رفتن به آتش نمرود، و سوختن با نهایت خشنودی فرمان رسیده است؟ یا همه اینها بوده است؟ از متن آیه دقیقاً روشن نیست؛ هر چه بوده حادثه یا حوادثی بس عظیم بوده که برای ابراهیم خلیل امتحانی بزرگ محسوب شده است.

در هر حال آنگاه که این پیامبر بزرگ از پیچ و خم این امتحانات به سلامت گذشت، و مانند همیشه عمرش سر بندگی و اخلاص به درگاه ربوبی سایید، به مقام والای امامت نائل شد. مقام امامت، آن هم پس از نیل به نبوت و رتبه اولو العزمی و خلّت (دوستی خداوند) چه مقامی می تواند باشد که نیل بدان، ابراهیم علیه السلام را آنچنان به وجد می آورد که آن را برای فرزندانش نیز

ص: ۲۳۷

درخواست می کند!

ابراهیم با شنیدن این پیام الهی و رسیدن به این مرتبت عظمی، به اقتضای بشریت از خدای خویش تقاضا می کند که این مرتبت در فرزندان وی هم باقی بماند. او به مناسبت طبیعت بشری، دوستدار فرزندان خویش است و می خواهد که آنها هم به این سرفرازی باطنی برسند. لذا عرضه می دارد: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِي: «آیا از ذریئه من نیز؟»

خداوند متعال جواب می فرماید: لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (۱) «امامت عهد خاص من است با بنده ام، و این عهد، به اشخاص ستمکار و ظالم نمی رسد.»

ظالم کیست؟ در عرف و فرهنگ قرآن، گاهی به کسی که به خودش ظلم می کند، ستمکار گفته می شود. مثلاً کسی که بت می پرستد یا خودکشی می نماید، به خود ستم کرده، بنابراین اسلام بدو ظالم می گوید. و گاهی به کسی که دیگران را مورد ستم قرار می دهد و به حقوقشان تجاوز می کند، ستمکار گفته می شود. مانند کسی که مال مردم را می برد یا از ایشان ربا می گیرد و یا به ناموسی تجاوز می کند.

بنابراین به طور کلی هر کسی که به هر عنوان خدای متعال را نافرمانی بکند، در بینش قرآن و اسلام ظالم خواهد بود. (۲) آن کسی که لحظه ای در ستم به خود و دیگران به سر برده است، بر اساس موازین دقیق نظام ربوبی، ظالم است و سزاوار عهد خدایی (امامت) نیست.

بنابراین بر اساس این استدلال قرآن، امام باید معصوم باشد.

گذشته از این آیه کریمه، در جاهای دیگری از قرآن کریم نیز از امامت سخن رفته و در آنها امام بر اساس جعل و قرارداد الهی معرّفی شده است. مانند:

وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ (۳)

«ایشان را امامان و پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کردند، و به ایشان مجموعه کارهای خوب، به ویژه برپا داشتن نماز و ادای زکات را وحی فرمودیم و ایشان برای ما بندگانی مطیع بودند.»

ص: ۲۳۸

۱- ۱) - بقره: ۱۲۴. [۱]

۲- (۲) - طلاق: ۱. \أَوْ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ

۳- (۳) - انبیاء: ۷۳.

وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ (۱)

«برخی از ایشان (بنی اسرائیل) را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کردند؛ آنگاه که صبر و خویشتن داری کردند و در یقین به آیات ما پابرجا بودند.»

بنابراین بر اساس قرآن کریم، مسأله امامت در مکتب اهل بیت تنها بر اساس تعیین و جعل و قرارداد الهی امکان پذیر است و بس.

مسأله بعدی که در امامت مطرح است، مسأله عصمت امام می باشد که در آیه ۱۲۴ از سوره بقره (به هنگام سخن گفتن درباره امامت ابراهیم علیه السلام) بدان تصریح شده است و ما آن را به اختصار مورد بحث قرار دادیم.

اینک اگر باز به قرآن رجوع کنیم، این آیه شریفه را ملاحظه خواهیم نمود:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۲)

«جز این نیست که خداوند می خواهد هر گونه پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند، و شما را کاملاً پاک و منزّه گرداند.»

کلمه «اهل البیت» که در این آیه به کار رفته است، از اصطلاحات شرعی است که به وسیله قرآن کریم وضع شده است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز با قاطعیت تمام افراد این گروه را تعیین فرموده است. (۳)

پیامبر، علی و فاطمه و حسن و حسین را زیر کسای خویش جمع فرمود و این آیه را که درباره ایشان نازل گشته بود، قرائت فرمود. و بدین وسیله دقیقاً معین کرد که زنان وی در شمار اهل بیت نیستند. (۴) لذا «اهل البیت» نام خاص این گروه شد و هر جا در اسلام سخن از اهل بیت گفته شود، مقصود اینان هستند و همین ها معصوم می باشند. این دومین شرط امامت بود.

*** مدارک و مصادر ما در مورد تفسیر آیه و دلالت صریح آن بر عصمت خاندان پیامبر، بسیار فراوان است. ما تنها به اندکی از آنها بسنده می کنیم. در ابتدا روایتی را نقل می کنیم:

ص: ۲۳۹

۱-۱ (۱) - سجده: ۲۴. [۱]

۲-۲ (۲) - احزاب: ۳۳. [۲]

۳-۳ (۳) - این افراد همان چهارده معصوم می باشند که عبارتند از: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، دختر گرامی اش، فاطمه زهرا علیها السلام و دوازده امام علیهم السلام.

۴-۴ (۴) - رجوع کنید به: رساله «حدیث کساء» اثر مؤلف.

عن ابن عباس قال: قال رسول الله:

«إِنَّ اللَّهَ قَسَمَ الْخَلْقَ قَسَمَيْنِ، فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمَا قَسَمًا؛ فَذَلِكَ قَوْلُهُ: وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ وَأَصْحَابُ الشَّمَالِ. فَأَنَا مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ، وَأَنَا خَيْرُ أَصْحَابِ الْيَمِينِ... ثُمَّ جَعَلَ الْقَبَائِلَ بِيوتَا، فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهَا بِيوتَا؛ فَذَلِكَ قَوْلُهُ: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا فَأَنَا وَأَهْلُ بَيْتِي مُطَهَّرُونَ مِنَ الذَّنُوبِ.» (١)

نظریه مفسران در مورد تفسیر این آیه

«عن قتاده رضی الله عنه فی قوله: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا قَالَ: هُم أَهْلُ بَيْتِ طَهْرِهِمُ اللَّهُ مِنَ السُّوءِ وَ اخْتَصَّهِمْ بِرَحْمَتِهِ (بِرَحْمَةٍ مِنْهُ).» (٢)

«قال الطبري: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ، يَقُولُ: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ يَا أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ، وَ يُطَهِّرَكُمْ مِنَ الدَّنَسِ الَّذِي يَكُونُ فِي أَهْلِ مَعَاصِي اللَّهِ.» (٣)

«قال الزمخشري: وَ اسْتَعَارَ لِلذَّنُوبِ الرِّجْسَ، وَ لِلتَّقْوَى الطَّهْرَ، لِأَنَّ عَرَضَ الْمُقْتَرَفِ لِلْمَقْبَحَاتِ يَتَلَوَّثُ بِهَا وَ يَتَدَنَسُ كَمَا يَتَلَوَّثُ بَدَنُهُ بِالْأَرْجَاسِ.» (٤)

«قال الرازي: فقوله تعالى: «لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ»: أَي يزيل عنكم الذَّنُوبَ «وَ يُطَهِّرَكُمْ» أَي يلبسكم خلع الكرامة.» (٥)

«قال البيضاوي: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» الذَّنْبَ الْمَدْنَسَ لِعَرْضِكُمْ... «وَ يُطَهِّرَكُمْ» مِنَ الْمَعَاصِي «تَطْهِيرًا». وَ اسْتَعَارَهُ الرِّجْسَ لِلْمَعْصِيَةِ وَ التَّرْشِيحَ بِالتَّطْهِيرِ لِلتَّنْفِيرِ عَنْهَا.» (٦)

«قال المراغي: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ يَا أَهْلَ بَيْتِ الرَّسُولِ، وَ يُطَهِّرَكُمْ مِنَ دَنَسِ الْفَسْقِ وَ الْفَجُورِ الَّذِي يَعلق بِأَرْبابِ الذَّنُوبِ وَ الْمَعَاصِي.» (٧)

لغویون نیز در معانی «رجس» کلماتی دارند که تطهیر از آن به عصمت منتهی خواهد بود:

ص: ۲۴۰

١- ١) - الدر المنثور ١٩٩/٥. [١]

٢- ٢) - تفسیر طبری ٥/٢٢؛ [٢] الدر المنثور ١٩٩/٥. [٣]

٣- ٣) - طبری ٥/٢٢. [٤]

٤- ٤) - الکشاف ٤٢٥/٣، [٥] چ مصر ١٩٥٣ م.

٥- ٥) - تفسیر الکبیر ٢٠٩/٢٥. [٦]

٦- ٦) - تفسیر البيضاوي ٥٥٧/٥، [٧] چ ١٣٠٥ ق.

راغب اصفهانی می گوید: «رجس چیز پلید است. گفته می شود: «رجل رجس»: «مردی پلید»، و «رجال أرجاس»: «مردانی پلید». خداوند می فرماید: «رجس من عمل الشَّيْطَان»: «پلیدی ای است از عمل شیطان.» و پلیدی به چهار صورت ممکن است وجود داشته باشد: یا از نظر طبیعت، یا از جهت عقلانی، یا از نظر شرعی و یا از همه این جهات مثل مردار. زیرا مردار هم از نظر شرع پلید است، هم از نظر عقل و هم از نظر طبیعت انسانی. پلید از نظر شرع چیزهایی است مثل قمار و شراب. برخی گفته اند که اینها از نظر قضاوت عقل هم پلید محسوب می شوند....» (۱)

ابن اثیر، لغوی مشهور در التَّهْيَاهِ می نویسد: «الرجس: القذر. و قد يعبر به عن الحرام و الفعل القبيح»: «رجس چیز پلید است، و گاهی نیز گفته شده مقصود از آن، کار حرام و عمل قبیح است.» (۲)

علامه ابن منظور گفته است: «الرجس: القذر. و قد يعبر به عن الحرام و الفعل القبيح و العذاب و اللعنه و الكفر.»: «رجس پلیدی است. و گاهی از حرام و کار قبیح و عذاب و لعنت و کفر به رجس تعبیر می گردد.» (۳)

فیروزآبادی می گوید: «الرجس: القذر و كل ما استقذر من العمل، و العمل المؤدى إلى العذاب، و الشك و العقاب و الغضب.»: «رجس پلیدی و هر عمل بد و آلوده و هر کار که به عذاب و شک و جزای بد و خشم منتهی شود، می باشد.» (۴)

جوهری نوشته است: «الرجس: القذر، و قال الفراء في قوله تعالى: «وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» إِنَّهُ الْعِقَابُ وَ الْغَضَبُ.» (۵)

عبد القادر رازی نیز در مختار الصحاح، بدون اندک تغییری همین معنی را برای رجس ذکر کرده است. (۶)

فیومی گفته است: «الرجس: النتن، و الرجس: القذر. قال الفارابی: و كل شيء يستقذر فهو رجس. و قال النقاش: الرجس: النجس. و قال في البارع: و ربما قالوا: الرجاسه و التجاسه، أي

ص: ۲۴۱

۱- ۱) - مفردات القرآن، مادة «رجس» ۱۸۷/، ج تهران ۱۳۷۳ ق.

۲- ۲) - التَّهْيَاهِ فِي غَرِيبِ الْحَدِيثِ وَ الْأَثَرِ ۲/۲۰۰، [۱] ج مصر ۱۳۸۳ ق.

۳- ۳) - لسان العرب [۲] المحيط، مادة «رجس» ۱۱۲۸/۱، ج يوسف خياط و ندیم مرعشی.

۴- ۴) - القاموس المحيط، [۳] مادة «رجس» ۲۲۷/۲، ج مصر.

۵- ۵) - الصحاح، [۴] مادة «رجس» ۲/۹۳۰، ج مصر، تحقیق احمد عبد الغفور عطار.

۶- ۶) - مختار الصحاح ۲۳۴/.

جعلوهما بمعنی.» (۱)

ابن فارس می گوید: «الرجس: القدر لانه لطح و خلط.» (۲)

حیث تفلیسی: «بدان که رجس در قرآن سه وجه باشد. وجه نخستین رجس به معنای سیکی و قمار و بت و تیر مقامری بود... و وجه دوم رجس به معنای کفر و نفاق بود... و وجه سیم رجس به معنای کردار بد بود.» (۳)

بررسی شرط انتصابی بودن

در مکتب اهل بیت چنان که دیدیم امامت انتصابی است، و این انتصاب باید از جانب خداوند باشد، و پیامبر فقط وظیفه دارد که آن را تبلیغ کند، نه اینکه صاحب مقام امامت را تعیین و یا زمامداری او را توصیه کند.

همچنان که پیامبر اکرم نماز را تبلیغ می نماید و در این کار فقط فرمانبردار خدا و پیام آور اوست، و حج را تبلیغ می کند و آن هم به دستور خداست و... در مسأله امامت نیز به همین شکل است. او امامت را از جانب خداوند تبلیغ می کند و نصب و تعیین از سوی ربّ العالمین است. پس آنچه که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره امامت بیان می کند، مانند همان هایی است که درباره نماز و حج و زکات و جهاد می گوید و بیان می کند و توضیح می دهد.

او درباره نماز می گوید: نماز را چنین بخوانید، در ابتدا این گونه وضو بگیرید، سوره حمد را در رکعت اول و دوم بخوانید، در رکوع چنین کنید و در سجده چنان. و می گوید که نماز را چند رکعت بخوانید، و یا مقارنات و مقدمات آن را چگونه بجا آورید.

همان گونه که این موارد را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از سوی خودش نمی گوید و از جانب خداوند بیان می کند و سخن او را تبلیغ می نماید، آنچه که در مورد مسأله امامت نیز گفته است از جانب حق تعالی می باشد؛ و ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۴)

اینک برخی از احادیث و سخنانی را که از آن حضرت در مسأله امامت در دست داریم، به دو دسته متمایز تقسیم نموده در دو فصل آینده به طور مختصر بررسی می نمایم.

ص: ۲۴۲

۱-۱) -المصباح المنیر، [۱] مادّة «رجس» ۲۶۶/۱.

۲-۲) -معجم مقاییس اللغه ۴۹۰/۲. [۲]

۳-۳) -وجوه قرآن ۱۱۰ و ۱۱۱.

۴-۴) -نجم: ۳ و ۴. [۳]

در این دسته از احادیث، نام خاص هیچ یک از امامان وجود ندارد، ولی امامت عموم اهل بیت علیهم السلام در آنها مطرح شده است. ما در اینجا دو نمونه از این گروه از احادیث را ارزیابی می کنیم:

حدیث ثقلین

روایت اول را از صحیح مسلم (۱) نقل می کنیم که البته در ده ها کتاب معتبر دیگر از مکتب خلفا، چون مسند احمد و سنن دارمی و سنن بیهقی و مستدرک الصحیحین (۲)، نیز وجود دارد:

زید بن ارقم می گوید: در بین راه مکه و مدینه (در سفر بازگشت از حجه الوداع) در کنار آبگیری که «خم» نام داشت، پیامبر در میان مردم چنین خطبه خواند:

«ای مردم! آگاه باشید من نیز بشری هستم. نزدیک است مرا [به عالم بقا] بخوانند، و من اجابت دعوت حق کنم.

من دو چیز گرانمایه در میان شما به میراث می گذارم:

«کتاب خدا» که در آن هدایت و نور می باشد. آن را رها نکنید و بدان چنگ زبید؛ و «خاندانم».

شما را در مورد اهل بیتم یادآور خدا می شوم.»

[و بنا به نسخه مستدرک، اضافه می فرماید:]

ص: ۲۴۳

۱-۱) - مسلم ۱۲۲/۷ و ۱۲۳، چ مصر ۱۳۳۴ ق.

۲-۲) - المستدرک ۱۰۹/۳ و ۱۴۸. برای دست یابی به بقیه مدارک، رجوع کنید به: المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی.

«هوشیار باشید که شما پس از من با این دو بازمانده چگونه رفتار می کنید. این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.»

با تکیه بر این جمله اخیر از گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که ما معتقدیم یکی از امامان اهل بیت- که تعدادشان نیز در روایات معتبر دیگر تعیین شده است- باید چنان عمری دراز داشته باشد که تا پایان جهان زنده بماند، و در نتیجه همدوش و قرین کتاب خدا برای همیشه در جامعه بشری موجود باشد و فرموده پیامبر در مورد عدم جدایی این دو راست آید.

شبهه به همین سخن را جابر از خطبه عرفه پیامبر نقل می کند. می گوید:

من پیامبر را در ایام حج در عرفه مشاهده کردم. آن حضرت بر ناقه خویش به نام «عصباء» سوار بود و برای مردم چنین خطبه می خواند:

«...ای مردم! من در میان شما چیزی گذاردم که اگر بدان چنگ زنی و از آن دست بردارید هرگز گمراه نمی شوید؛ کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من می باشند.»

ترمذی پس از نقل این سخن اضافه می کند که این حدیث از ابو ذر، ابو سعید خدری، زید بن ثابت و حذیفه بن اسید نیز نقل شده است. (۱)

در این روایت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت خویش را در کنار قرآن قرار داده هدایت را به دست ایشان و قرآن می داند، و چنگ زدن به دامان ایشان را موجب نجات قطعی از گمراهی و ضلالت بیان می کند. و می فرماید که هوشیار باشید و دقت کنید که چگونه بعد از من با این دو رفتار خواهید کرد، و بدانید که این دو هیچ وقت از هم جدایی ندارند و در حوض کوثر (محل ورود نجات یافتگان رستاخیز) بر من وارد خواهند شد.

اینکه کتب آسمانی امام مردمند و پیشوای فکر و اعتقاد و اخلاق و عمل مردم از وجهه نظری هستند، یک مسأله مسلم قرآنی است. (۲) با توجه و تکیه بر همین اصل، در کنار قرآن قرار گرفتن اهل بیت پیامبر، امامت ایشان را نیز اثبات می نماید.

به بیانی دیگر، اسلام از جنبه نظری در قرآن کریم تصویر و طرح شده، و در وجهه عملی و تجسم خارجی در اهل بیت علیهم السلام خودنمایی می کند. بنابراین ما وقتی که امامت قرآن را در وجهه نظری پذیرا شدیم، امامت اهل بیت را در وجهه عملی نیز باید بپذیریم.

ص: ۲۴۴

۱- (۱) - ترمذی ۶۶۲/۵ ح ۳۷۸۶.

۲- (۲) - احقاف: ۱۲. «وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَ رَحْمَةً...»

علاوه بر این از آنجا که به گفته پیامبر هدایت منحصر در این دو میراث گرانقدر اوست، و می دانیم هدایت قرآن در کلیات مسائل اعتقادی، اخلاقی و عملی اسلام است، پس ناگزیر توضیح و تبیین اسلام قرآنی، وظیفه و کارکرد اهل بیت علیهم السلام خواهد بود تا هدایت اتمام پذیرد و کامل گردد.

ناگفته نماند که این روایت آن قدر به صورت های مختلف و به وسیله افراد متفاوت نقل شده که بازگویی و بررسی همه آنها محتاج مجالی خاص است. ما در اینجا فقط در صدد آن بودیم که با تکیه بر این حدیث، روشن سازیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به فرمان الهی امامت را منحصر در اهل بیت خویش کرده و آنها را قرین و همدوش قرآن قرار داده است.

روایات تعداد ائمه

در گروه دیگری از روایات، تعداد ائمه و خلفا و زمامداران بعد از آن حضرت تعیین شده، ولی نامی از افراد ایشان به میان نیامده است. این روایات را تا به حال من از چهار نفر از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یافته ام که جابر بن سمره یک تن از ایشان است. روایات او را در صحیح مسلم و بخاری، سنن ابو داوود، سنن ترمذی، مسند طیالسی، مسند احمد و... می توان یافت.

در اینجا روایات جابر را از نسخه صحیح مسلم نقل می نمایم. (۱) او می گوید: من با پدرم به محضر رسول اکرم رفته بودیم. آن بزرگوار فرمود:

«همیشه و همیشه دین باقی خواهد ماند تا هنگام برپا شدن رستاخیز؛ تا وقتی که بر شما دوازده خلیفه باشند که همه ایشان از قریشند.»

در این روایت بیش از این نقل نشده است، ولی امیر المؤمنین علی علیه السلام در نهج البلاغه قسمتی را که از آن حذف شده است، چنین بیان فرموده اند:

«امامان از قریشند که درخت آن را در خاندان هاشم کشته اند، و این مقام جز برای ایشان صلاحیت ندارد، و والیان و زمامدارانی غیر از ایشان برای مردم سزاوار نیستند.» (۲)

ص: ۲۴۵

۱- ۱) - مسلم ۲/۶-۴، کتاب الاماره، باب الناس تبع لقریش؛ بخاری ۸۱/۹، کتاب الاحکام، باب الاستخلاف؛ ترمذی ۴۵/۲، چ هند، و ۵۰۱/۴ ح ۲۲۲۵، چ مصر؛ ابو داوود ۱۰۶/۴ و ۱۰۷، چ محمد محیی الدین عبد الحمید؛ مسند احمد ۸۶/۵ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸.

۲- ۲) - «انّ الائمه من قریش، غرسوا فی هذا البطن من هاشم، لا- تصلح علی سواهم و لا- تصلح الولاه من غیرهم.» (نهج البلاغه ۲۰۱/، خطبه ۱۴۴، تحقیق صبحی صالح) [۱]

در روایت دیگر که در مسند احمد و مستدرک حاکم و... نقل شده است، مردی به نام مسروق که راوی روایت است می گوید:

ما در کوفه نزد عبد الله بن مسعود نشسته بودیم و او به ما قرآن درس می داد. مردی از وی سؤال کرد: ای ابو عبد الرحمن! آیا شما از پیامبر نپرسیدید که این امت چند خلیفه خواهد داشت؟

عبد الله در جواب این مرد گفت: از آن هنگام که من به عراق آمده ام، کسی جز تو از من این سؤال را نکرده است. آنگاه افزود: آری ما از پیامبر از این مسأله سؤال کردیم و آن حضرت فرمود:

«اثنی عشر كعدّه نعباء بنی اسرائیل.»

«دوازده تن، به تعداد نقیبان بنی اسرائیل.» (۱)

این روایت از انس بن مالک و عبد الله بن عمرو بن العاص نیز نقل شده است. البته هر کدام از این روایات را افراد متعددی نقل کرده اند که در نتیجه، روایتشان به حدّ تواتر می رسد و کاملاً مورد اطمینان است.

تفسیر حدیث و سرگردانی شارحان

در این گونه احادیث، شارحان و صاحب نظران اهل سنت سخت به بن بست رسیده اند، و نتوانسته اند معنایی در خور عقاید مقبول در مکتب خلفا برای آن بیابند و دقیقاً معین کنند که: این دوازده تن کیانند؟ چگونه یک گروه دوازده نفری که پشت سر هم می آیند تا روز قیامت دوام می آورند و باقی می مانند؟ آیا این گروه که عزت و سربلندی اسلام با آنها پیوند دارد، چه ویژگی هایی می توانند داشته باشند؟ آیا هر کس با هر گونه شخصیت، می تواند حائز این مقام باشد یا حتماً لازم است خلیفه ای عادل باشد؟

فقیه مشهور، ابن العربی در شرح سنن ترمذی می گوید:

«ما خلفای پس از رسول خدا را می شماریم. اینان را چنین می یابیم:

۱. ابو بکر ۲. عمر ۳. عثمان ۴. علی ۵. حسن ۶. معاویه ۷. یزید بن معاویه ۸. معاویه بن یزید ۹. مروان ۱۰. عبد الملک بن مروان ۱۱. ولید ۱۲. سلیمان ۱۳. عمر بن عبد العزیز

ص: ۲۴۶

۱ - ۱) - مسند احمد ۱/۳۹۸ و ۴۰۶؛ مستدرک الصّحیحین ۴/۵۰۱؛ کنز العمال ۳/۲۶ و ۲۷؛ منتخب الکنز ۵/۳۱۲ در هامش المسند؛ الصواعق المحرقة ۲۰/۲، چ دوم ۱۳۸۵ ق؛ مجمع الزوائد ۵/۱۹۰؛ الجامع الصّغیر ۱/۷۵؛ تاریخ الخلفاء ۱۰/۱، چ پاکستان.

۱۴. یزید بن عبد الملک ۱۵. مروان بن محمد بن مروان ۱۶. سفاح ۱۷. منصور...»

او همین طور شمارش خلفا را ادامه می دهد و بیست و هفت تن دیگر از ایشان را تا عصر خویش (سال ۵۴۳ ق) می شمرد. آنگاه می گوید:

«اگر ما دوازده تن از ایشان را از ابتدای خلافت بشماریم و آن کسانی را که به ظاهر خلافت نبوی را داشته اند در نظر گرفته باشیم، می بینیم که تا سلیمان بن عبد الملک دوازده تن می شوند. اما اگر آنها را که در واقع خلافت نبوی را دارا بوده اند (یعنی عدالت داشته اند) بشماریم، پنج تن بیشتر از این گروه را نخواهیم داشت که عبارتند از خلفای چهارگانه نخستین و عمر بن عبد العزیز. بنابراین من معنایی برای این حدیث نمی دانم.» (۱)

قاضی عیاض، محدث نامدار مکتب خلفا، در جواب این سؤال که: بیش از دوازده تن به خلافت رسیده اند؟ می گوید:

«این سخن اعتراضی است باطل؛ زیرا پیامبر نفرموده است که: غیر از دوازده تن خلافت نخواهند کرد. بلکه او گفته است که چنین تعدادی خواهند بود که البته بوده اند و این سخن حضرت مانع از آن نیست که خلفا از این تعداد نیز بیشتر باشند.» (۲)

دانشمند دیگری گفته است:

«مراد پیامبر این است که دوازده خلیفه در تمام دوران حیات اسلام تا دامنۀ قیامت خواهند بود که به حق عمل خواهند کرد، و در این گروه توالی و پشت سر هم بودن شرط نیست... بنابراین مقصود آن حضرت از جمله «پس از آن هرج و مرج خواهد بود» مقدمات قیامت و فتنه ها و آشوب های پیش از آن، همانند خروج دجال می باشد.»

او می گوید: «منظور از دوازده خلیفه، خلفای چهارگانه و حسن و معاویه و عبد الله بن زبیر (۳) و عمر بن عبد العزیز می باشند (که مجموعاً هشت تن می شوند) و می شود که مهدی عباسی (۱۲۷-۱۶۹ ق) را نیز به آنها اضافه نمود؛ زیرا او در میان عباسیان مثل عمر بن عبد العزیز در امویان است و نیز ظاهر (یکی دیگر از خلفای عباسی) را می توان افزود به خاطر عدالت و انصافی که داشته و در

ص: ۲۴۷

۱- ۱) - شرح سنن ترمذی ۶۸/۹-۶۹.

۲- ۲) - شرح نووی بر مسلم ۲۰۱/۱۲؛ فتح الباری فی شرح صحیح البخاری ۳۳۹/۱۶ و ۳۴۱.

۳- ۳) - این مرد در چهل خطبۀ جمعه صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نفرستاد و خود به خاندان آن حضرت می گفت: من چهل سال است که بغض و دشمنی شما را در دل می پرورانم. (مروج الذهب ۷۹/۳ و ۸۰)

نتیجه دو تن باقی می ماند که یکی از ایشان مهدی (موعود آخر الزمان) است که او از اهل بیت می باشد. (۱) (و دیگری معلوم نیست چه کسی باشد؟!)

و نیز گفته اند:

«منظور پیامبر در این حدیث این است که دوازده تن خلیفه در عصر عزت و شوکت خلافت و قدرت اسلام و انتظام امور آن خواهند بود. بنابراین، خلفای مورد بحث پیامبر کسانی هستند که اسلام در زمانشان عزیز است و همه مسلمانان در مورد شخص آنان اتفاق نظر دارند.» (۲)

بیهقی، محدث و شارح نامدار مکتب خلفا، پس از توضیحی در زمینه این نظر می گوید:

«این تعداد با دارا بودن صفات مذکور، تا عصر ولید بن یزید بن عبد الملک تکمیل شده اند، و از آن پس هرج و مرج و آشوب های بزرگ به وجود آمده است. سپس عباسیان به حکومت رسیده اند. البته اگر صفات یاد شده را کنار بگذاریم، از تعداد دوازده تن بیشتر خواهیم داشت. و نیز همچنین است اگر خلفای بعد از آشوب ها را در نظر بگیریم.» (۳)

در توضیح بیشتر این نظریه گفته اند:

«از آن کسانی که در به خلافت رسیدن مورد اتفاق بوده اند، در ابتدا خلفای سه گانه را می شناسیم. پس از ایشان علی است تا آن زمان که مسأله حکمیت در جنگ صفین پیش آمد. از آن روز به بعد معاویه بر خود نام خلیفه نهاد (و اتفاق در مورد خلافت علی از میان رفت. از آن پس نیز وضع به همین منوال بود تا اینکه) بعد از صلح امام حسن همه بر شخص معاویه اتفاق کردند و بعد از او در مورد فرزندش، یزید، اختلافی به وجود نیامد. کار حسین و خلافتش نیز انتظام نیافت، بلکه به زودی کشته شد. پس از مرگ یزید نیز دوباره اختلاف کردند که چه شخصی خلیفه باشد. تا اینکه نوبت به خلافت عبد الملک بن مروان رسید. در مورد او اتفاق عام به وجود آمد. البته می دانیم که این اتفاق بعد از کشته شدن عبد الله بن یزید (سال ۷۳ ق) پدیدار شده است. بعد از عبد الملک در مورد چهار فرزندش در خلافت اختلافی نشد. این چهار تن عبارتند از: ولید، سلیمان، یزید و هشام.»

ما بین سلیمان و یزید بنا به وصیت سلیمان، عمر بن عبد العزیز خلافت یافت. دوازدهمین کس از این گروه که مردم بر ایشان اتفاق کردند، ولید بن عبد الملک است که چهار سال حکومت کرد.»

ص: ۲۴۸

۱-۱) -الصواعق المحرقة ۱۹/، چ مصر؛ تاریخ الخلفاء ۱۶/، چ پاکستان.

۲-۲) -فتح الباری ۱۶/۳۳۸ و ۳۴۱؛ شرح مسلم (نوی) ۱۲/۲۰۲-۲۰۲؛ تاریخ الخلفاء ۱۲/.

۳-۳) -البدایه و النهایه (ابن کثیر) ۶/۲۴۹.

ابن حجر، محدث بزرگ و فقیه مشهور شافعی مذهب می گوید:

«این توجیه، بهترین توجیه برای احادیث یاد شده است.» (۱)

ابن کثیر، مورخ و محدث و مفسر نامدار قرن هشتم می نویسد:

«راهی که بیهقی رفته و گروهی با او موافقت کرده اند (که مقصود از حدیث، خلفایی هستند که به طور متوالی تا عصر ولید بن یزید بن عبد الملک فاسق آمده اند) راهی است که در مورد آن تأمل فراوان است. بیان این مطلب اینکه خلفا تا عصر ولید بر هر فرض که حساب کنیم، از این تعداد بیشتر هستند. دلیل ما این است که خلفای چهارگانه، یعنی ابو بکر و عمر و عثمان و علی، خلافتشان مورد اتفاق و مسلم است... بعد از ایشان هم حسن بن علی است، زیرا علی در مورد او و خلافتش وصیت کرد و اهل عراق نیز با او بیعت نمودند... تا زمانی که او و معاویه صلح کردند. بعد از معاویه هم یزید، و پس از او هم معاویه بن یزید، سپس مروان، بعد عبد الملک بن مروان، بعد عمر بن عبد العزیز، بعد یزید بن عبد الملک، بعد هشام بن عبد الملک، زمامدار و خلیفه شدند. پس این گروه پانزده تن می شوند. تازه بعد از اینها ولید بن یزید بن عبد الملک (که در عبارت بیهقی دوازدهمین تن شمرده شده است) می باشد. و اگر حکومت عبد الله بن زبیر را قبل از عبد الملک به حساب بیاوریم به شانزده تن بالغ می شوند.

با همه این اشکالات، در میان این دوازده تن خلیفه مورد پسند پیامبر (بر حسب شمارش از ابتدای خلافت)، یزید بن معاویه وارد می شود، و کسی مانند عمر بن عبد العزیز که همه بزرگان او را مدح و ستایش کرده اند، خارج خواهد شد. با اینکه او کسی است که وی را در شمار خلفای راشدین نام برده اند و همه در عدالت او اتفاق دارند و معتقدند که عصر او از عادلانه ترین اعصار در اسلام بوده است. حتی شیعیان نیز بدین مسأله اعتراف دارند.

اگر کسی بگوید که ما فقط آن کسانی را در نظر می گیریم که امت بر ایشان اجتماع بکنند، به این بن بست دچار خواهیم شد که علی بن ابی طالب و فرزندش را در شمار خلفا نیاوریم؛ زیرا مردم در مورد خلافت ایشان اتفاق نکردند و هیچ کس از اهل شام با این دو تن بر خلافت بیعت ننمودند.»

ابن کثیر به دنبال این سخن اضافه می کند:

«یکی از دانشمندان در شمار خلفای دوازده گانه، معاویه و یزید و معاویه بن یزید را به حساب آورده مروان و عبد الله بن زبیر را محسوب نمی دارد؛ زیرا امت بر هیچ یک از ایشان اتفاق

ص: ۲۴۹

نکرده اند. من می گویم: اگر این مسلک را در شمارش خلفا بپذیریم، باید ایشان را چنین تعداد کنیم:

ابو بکر، عمر، عثمان، معاویه، یزید، عبد الملک، ولید بن سلیمان، عمر بن عبد العزیز، یزید و سپس هشام، که اینها ده تن می شوند. پس از ایشان ولید بن یزید بن عبد الملک فاسق است. ولی این راه اصولاً ممکن نیست که مورد قبول واقع شود؛ زیرا بدین ترتیب لازم می آید که علی و فرزندش، حسن را از این دوازده تن خارج سازیم، و این خلاف تصریحات علمای اهل سنت و شیعه است.

همچنین خلاف روایتی می باشد که «سفینه» از پیامبر نقل کرده است که: خلافت پس از من سی سال است، و بعد از آن پادشاهی گزنده خواهد بود.» (۱)

ابن جوزی در کتاب خویش موسوم به «کشف المشکل» دو وجه در حلّ این احادیث آورده است:

«اول: پیامبر اکرم در حدیث خویش به حوادثی که بعد از او و اصحابش اتفاق می افتاد، اشاره فرموده است، و در واقع اصحاب آن حضرت با خود او در این زمینه پیوند دارند و یکسان هستند.

پیامبر از حکومت هایی که بعد از خودشان وجود دارد خبر می دهند، و با این سخنان به عدد خلفای موجود در این حکومت ها اشاره می فرمایند. شاید مقصود از کلمه «لا یزال الدین...» (۲) این باشد که همیشه حکومت برپا و برقرار و عزیز و قدرتمند است تا آنگاه که دوازده تن خلیفه به وجود آیند، و بعد از آن به شکل دیگری درمی آید که اوضاع و احوال آن بسیار مشکل تر خواهد شد.

اولین فرد از گروه خلفای پیامبر از بنی امیه، یزید بن معاویه می باشد و آخرین فرد ایشان مروان حمار، و تعداد ایشان سیزده تن است. در این شمارش عثمان و معاویه و عبد الله بن زبیر به حساب نمی آیند؛ زیرا اینان از صحابه می باشند. پس اگر از آن تعداد مروان بن حکم را حذف کنیم - زیرا در صحابه بودن او تردید وجود دارد - (و یا بدین جهت که خلافت را با زور و غلبه کسب کرده و مردم عصر او با رضایت خاطر با عبد الله بن زبیر بیعت کرده بودند) تعداد دوازده تن تکمیل می شود (و پیشگویی پیامبر بدین ترتیب به صدق می پیوندد).

و آنگاه که خلافت از بنی امیه بیرون رفت، فتنه ها و آشوب های بزرگ به وجود آمد و خطرات

ص: ۲۵۰

۱- ۱) - البدایه و النّهایه ۶/۲۵۰، چ افسست بیروت.

۲- ۲) - مسلم ۴/۶، چ مصر ۱۳۳۴ ق. یعنی: «همیشه دین برپا خواهد ماند تا دوازده تن خلیفه باشند و...» در واقع کلمه دین که در متن روایت است تغییر معنی داده و به حکومت و زمامداری تفسیر گشته است.

و حوادث عظیم پدیدار شد، و تا زمانی ادامه یافت که خلافت بر بنی عیّاس استقرار یافت. پس از آن هم اوضاع و احوال خلافت تغییراتی آشکار و روشن یافت.» (۱)

ابن حجر در کتاب «فتح الباری» پس از نقل این سخن به ردّ آن می پردازد و اشکالات آن را بر می شمارد. (۲)

ابن جوزی در بیان وجه دوم برای این احادیث می گوید:

«دوم: احتمال دارد که این خلافت، با دوازده تن عهده دار آن، مربوط به زمان پس از مهدی باشد که در آخر الزّمان خروج می کند. من در کتاب دانیال چنین یافته ام: آنگاه که مهدی از دنیا برود، بعد از او پنج تن از فرزندان سبط اکبر (حضرت امام حسن) به زمامداری می رسند. سپس پنج تن از فرزندان سبط اصغر (حضرت امام حسین) بدین مقام نائل می شوند. آخرین تن از این دسته وصیت می کند که یکی از فرزندان سبط اکبر، جانشین او شود و خلافت کند. پس از او نیز فرزندش خلافت را به عهده می گیرد. بدین ترتیب دوازده تن زمامدار مزبور کامل می شوند، و هر کدام از ایشان امامی هدایت یافته (مهدی) می باشند.»

ابن جوزی پس از این سخن اضافه می کند:

«روایتی هم وجود دارد که بعد از او (مهدی) دوازده مرد به حکومت خواهند رسید؛ شش تن از فرزندان حسن، پنج تن از فرزندان حسین و یک تن از دیگران. آنگاه او می میرد و زمانه فاسد می شود.» (۳)

ابن حجر هیشمی در تعلیقی که بر این حدیث دارد، می گوید:

«این روایت، جدّاً روایتی است واهی. پس بر آن تکیه نمی توان کرد.» (۴)

گروهی دیگر از دانشمندان گفته اند:

«به نظر چنین می رسد که آن حضرت در این حدیث از عجایب بعد از خویش خبر داده، و آشوب ها و نابسامانی های آن اعصار را پیشگویی کرده است؛ زمان هایی که در آن مردم در یک زمان به گرد دوازده تن امیر جمع خواهند شد. اگر پیامبر غیر از این معنی چیزی دیگر اراده فرموده

ص: ۲۵۱

۱-۱) -فتح الباری ۳۴۰/۱۶، به نقل از «کشف المشکل».

۲-۲) -رجوع کنید به: فتح الباری ۳۴۰/۱۶.

۳-۳) -فتح الباری ۳۴۱/۱۶، چ اول مصر.

۴-۴) -الصواعق المحرقة ۲۱/، چ دوم مصر.

بود، مسلماً می فرمود: دوازده امیر خواهند بود که هر کدام چنین و چنان کارهایی خواهند کرد. حال آنکه درباره این افراد هیچ گونه خبری نداده است. از اینجا می فهمیم که مقصود ایشان این بوده است که همه این خلفا در یک زمان بوده اند.»

و گفته اند:

«این پیشگویی- با مفهوم سابق الذکر- در قرن پنجم اتفاق افتاده است. زیرا در آن عصر در اندلس تنها شش نفر می زیستند که هر کدام بر خویشتن نام خلیفه گذارده بودند، و اضافه بر این شش خلیفه، زمامدار مصر (خلیفه فاطمی) و خلیفه عباسی در بغداد نیز بوده اند (که مجموعاً هشت تن می شوند). همچنین کسانی که مدعی خلافت بوده اند نیز به حساب می آیند که عبارتند از خوارج و علویانی که در این عصر خروج کرده و از اطاعت خلفای عباسی سرباز زده و خواستار حکومت و خلافت شده اند.»

ابن حجر عسقلانی پس از نقل این گفتار می گوید: (۱)

«این سخن، خاصّ کسانی است که تنها بر روایت مختصر شده بخاری مطلع شده اند، و طرق دیگر حدیث را (که توضیحات فراوانی در مورد خلفای دوازده گانه دارد) ندیده اند. تازه، وجود این گروه فراوان از خلفا، خود مایه اصلی افتراق و جدایی است، پس نمی تواند که مقصود و مراد آن حضرت قرار گیرد.»

مفهوم حقیقی این روایات

اینک باز گردیم و به مجموعه روایات نظر کنیم و مفهوم حقیقی آنها را به دست آوریم تا بتوانیم به نادرستی تمام این توجیحات که هیچ کدام با یکدیگر همسانی ندارند، آشکارا پی ببریم.

آنچه با نظر دقیق از این احادیث می توان استفاده کرد به قرار زیر است:

۱. «تعداد خلفای پیامبر و پیشوایان اسلام از دوازده تن تجاوز نمی کند و همگی از قریشند.»

دلیل ما بر این مدعا الفاظ روشن و صریحی است که در پاره ای از این گونه احادیث وجود دارد. مثلاً:

«و یكون لهذه الأمة اثنا عشر قیما کلهم من قریش.» (۲)

ص: ۲۵۲

۱- ۱) - فتح الباری ۳۳۸/۱۶ و ۳۳۹؛ شرح نووی ۲۰۲/۱۲.

۲- ۲) - کنز العمال ۲۷/۱۳ ح ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶.

«برای این امت دوازده سرپرست است که همه از قریشند.»

«یملک هذه الأمة اثنا عشر خلیفه....» (۱)

«برای این امت دوازده خلیفه خواهد بود.»

«یکون بعدی اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش.» (۲)

«بعد از من دوازده خلیفه خواهند بود که همه از قریش هستند.»

جملات «بعد از من دوازده خلیفه می باشد» و «برای این امت دوازده خلیفه خواهد بود» و امثال آن، دقیقاً انحصار تعداد خلفا و سرپرستان امت را در دوازده تن بیان می کند.

۲. «این پیشوایان و خلفا به طور پیوسته تا روز قیامت در میان امت خواهند بود.»

برای اثبات این سخن نیز به روایات موجود مراجعه می کنیم. مسلم در کتاب صحیح خود از پیامبر نقل می کند:

«امر خلافت مادامی که در جهان حتی دو تن باقی مانده باشند، در قریش خواهد بود.» (۳)

این حدیث که در معتبرترین مصادر حدیثی اهل سنت آمده، دقیقاً پیوستگی خلفا را تا پایان جهان اعلام می دارد.

حال حدیثی را که در گذشته نقل کردیم، تکرار می نمایم:

«پیوسته این دین تا وقتی که دوازده تن خلیفه بر شما حکومت کنند، تا قیامت باقی خواهد ماند.» (۴)

این حدیث به روشنی برپایی دین را تا قیامت نوید می دهد و همدوش آن، خلافت دوازده تن خلیفه را اعلام می دارد. به این معنی که پیامبر تصریح می فرماید که دین من تا قیامت می ماند، و این مدت عصر خلافت دوازده تن خلیفه است که ناگزیر باید حدّ اقل، عمر یک تن از این خلفا آنچنان دراز و طولانی باشد که عصر خلافت او امکان همدوشی با این زمان دراز را داشته باشد.

ص: ۲۵۳

۱-۱ - همان.

۲-۲ - همان.

۳-۳ - صحیح مسلم ۳/۶، چ مصر.

۴-۴ - مسلم ۴/۶؛ کنز العمال ۲۷/۱۳ ح ۱۶۲.

حال توجه به این نکته حساس نیز لازم است که بینیم چه طور این گونه احادیث نقل شده، و به عبارت دیگر از چنگال سانسور شدید و خفقان بی حساب دستگاه خلافت-به ویژه اموی ها-رها شده است.

من تصور می کنم آن وقت که اولین بار صحابه پیامبر این حدیث را برای دیگران نقل می کردند، تعداد خلفا هنوز اندک بود، و پرواضح است که در آن زمان دستگاه حاکمه نمی توانست پیش بینی کند که بعدها به چه مشکلی برای توجیه و تفسیر آن دچار خواهد شد. اگر آن هنگام به چنین بن بست در آینده پی برده بودند، بدون شک این حدیث در معتبرترین متون مکتب خلفا به دست ما نمی رسید، و یا لاقلاً به شکلی دست کاری می شد که دیگر ایجاد مشکلی نکند و بی اثر شود. همان طور که بسیاری از احادیث معتبر و روشنگر نبوی، به واسطه تحریفات دانشمندان و روات مکتب خلفا دست کاری و خنثی شده است.

بنابراین علت انتشار حدیث مزبور این است که در هنگام نقل، عدد خلفا هنوز به دوازده تن نرسیده بود. به این معنی که نقل این حدیث در عصر حکومت معاویه یا یزید بن معاویه بود، و تا آن زمان خلفای رسمی شش و یا هفت تن بیشتر نبوده اند. بنابراین دستگاه خلافت از نشر آن احساس خطر نمی کرده است. و زمانی که عدد خلفا از دوازده تن گذشت، دیگر امکان جلوگیری از نشر این احادیث و یا تغییر و تحریف آنها وجود نداشت.

*** با توجه به فروض مختلف و دور از حقیقت که در توجیه حدیث مذکور گفته اند، دیدیم تنها طرح مکتب اهل بیت علیهم السلام، یعنی دوازده امام معصوم است که قابل تطبیق با حدیث مزبور می باشد.

در خاتمه یادآور می شویم اهمیت این حدیث، بیشتر از آنجاست که در تمام صحاح و سنن و مسانید و مصنفات حدیثی مکتب خلفا وجود دارد، و همگان صحت و اعتبار آن را قبول دارند.

در احادیث یاد شده، چنان که دیدیم از فرد فرد خلفا نام برده نشده است. اینک به احادیثی می پردازیم که به نام خلیفه و زمامدار بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تصریح دارد و با بررسی آنها دامنه سخن را جمع می کنیم.

جانشین آینده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در اولین دعوت علی

اولین متن مورد استناد ما در این زمینه، حدیث انذار یا یوم الدار است که مربوط به اولین تبلیغ آشکار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است. این حدیث در بسیاری از مصادر و مدارک تاریخی و روایی معتبر مکتب خلفا، چون تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر و ابو الفداء، مسند احمد، کنز العمّال، تاریخ ابن الوردی، دلائل النبوه بیهقی و... وجود دارد که البته از نظر اجمال و تفصیل با هم اندک فرقی دارند. ما حادثه مزبور را از تاریخ طبری نقل می کنیم که از قدیمی ترین مصادر ما در این زمینه، و در شمار معتبرترین متون تاریخی مکتب خلفا می باشد:

امام امیر المؤمنین علیه السلام می گوید: آنگاه که آیه کریمه **أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** (۱) نازل شد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مرا احضار کرده فرمود:

«ای علی! خداوند به من فرمان داده است که خویشان و عشیره نزدیک خود را به سوی خداوند دعوت کنم، و آنها را انذار نمایم. من توان این کار را نداشتم و می دانستم که هرگاه آغاز آن نمایم، با

ص: ۲۵۵

آنچه آن را ناخوش دارم (انکار و ستیزه نزدیکان) روبرو می‌گردم. در نتیجه [هنوز] اقدامی نکرده بودم. تا اینکه جبرئیل بر من نازل شد و گفت: ای محمد! اگر آنچه را بدان فرمان داده شده ای عمل نمایی [و بازهم به تأخیر بیندازی] پروردگارت تو را عقاب خواهد نمود. بنابراین [ای علی! دیگر جای درنگ نیست، برخیز و] اندکی طعام آماده ساز... و سپس فرزندان عبدالمطلب (بنی هاشم) را گرد آور تا من با آنان سخن گویم و آنچه را بدان مأمور شده ام، ابلاغ نمایم. (۱)

امام علی علیه السلام می‌گوید:

«آنچه را حضرتش فرموده بود انجام دادم و سپس آنان را به میهمانی فرا خواندم. آنان در آن زمان چهل تن - یک تن بیشتر یا کمتر - بودند. هنگامی که همگی نزد آن حضرت گرد آمدند، ایشان طعامی را که آماده ساخته بود، طلبید. چون آن را بیاوردم و بر زمین نهادم، رسول خدا قطعه ای از گوشت را برداشت و آن را با دندان خویش تکه تکه نمود و در اطراف ظرف غذا بیفکند. سپس فرمود: به نام خدا بردارید و شروع کنید.

حاضران بخوردند تا سیر شدند... قسم به خدایی که جان علی به دست اوست، آنان چنان بودند که یک نفرشان به تنهایی [باید] تمامی آنچه را که من برای همه آورده بودم، می‌خورد [تا سیر گردد].

پس از آن پیامبر به من فرمود: ایشان را سیراب ساز. من نیز دوغی را که آماده کرده بودم، بهر آنان بیاوردم و ایشان از آن بیاشامیدند تا اینکه همگی سیراب شدند. قسم به خداوند که [باید] یک نفر از آنان همه آن دوغ را می‌نوشید [تا سیراب می‌شد].

وقتی رسول خدا خواست با آنان سخن گوید، ابو لهب بر آن حضرت پیشدستی نمود و گفت:

او سخت شما را سحر کرده است!

وقتی ابو لهب چنین گفت، حاضران بدون اینکه رسول خدا با آنان سخن گفته باشد، پراکنده شدند و رفتند.

در اینجا پیامبر سکوت فرمود و چیزی نگفت. او مأمور به دعوت بود، و بدین منظور نیز آنان را

ص: ۲۵۶

۱-۱) - این اولین باری است که پیامبر دعوت را از خانه خویش که خود آن حضرت و علی و خدیجه در آن زندگی می‌کردند، بیرون برده است. تا این روز، در سال سوم بعد از بعثت، اسلام در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و تنها مسلمانان روی زمین، افراد این خانه بوده اند.

جمع کرده بود. ولی در مجلسی که بر کار او نام «سحر» نهاده شد، دیگر سخن گفتن صحیح نبود. (۱)

بنابراین مجلس پایان یافت و همه به خانه هایشان رفتند.

روز دیگر نیز امام مأمور به دعوت شد، و مجلس مهمانی با همان شرایط و افراد تکرار شد.

البته این بار پیامبر اجازه سخن به ابو لهب نداد و جمع خویشانش را مخاطب قرار داده فرمود:

«ای فرزندان عبدالمطلب! سوگند به خداوند، من جوانی را در عرب سراغ ندارم که چیزی برای قوم خود آورده باشد، بهتر از آنچه من برای شما به ارمغان آورده ام. من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده ام. خداوند تعالی به من امر فرموده است که شما را به سوی او دعوت کنم. اینک کدام یک از شما شریک رنج های من و کمک کار در ادای رسالت من می شود تا او برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟»

امام می فرماید:

«همه افراد سکوت کردند و کسی ندای پیامبر را پاسخ مثبت نداد. اما من که کوچک ترینشان بودم... گفتم:

«أنا يا نبي الله أكون وزيرك عليه.» (من ای پیامبر خدا وزیر و مددکار تو می شوم در تحمّل بار رسالت.) (۲)

پیامبر گردن مرا گرفت و فرمود:

«إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّ وَخَلِيفَتِي فَيَكُم. فَاسْمَعُوا لَهُ وَاطِيعُوا.» (این، برادر و وصی و خلیفه من در میان شماست. از او فرمان برید و به گفته و دستورش گوش فرا دهید.)

پیر مردان بنی هاشم و بزرگان قوم از جای برخاستند، و در حالی که از سر تمسخر و استهزا می خندیدند، به ابو طالب گفتند: این برادرزاده ات به تو امر می کند که از کودک خردسالت فرمان ببری! (با این که تو شیخ و رئیس قریش هستی!) (۳)

ص: ۲۵۷

۱-۱) - معقول است که در چنین زمانی که پیش از سخن گفتن پیامبر کسی او را تکذیب کرده و اثر کلام او را خنثی نموده است، وی نباید چیزی بگوید. لذاست که می بینیم همان حضرت در برابر سخن عمر نیز که گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُر.» (این مرد هذیان می گوید.)، سکوت می کند.

۲- همچنان که هارون وزیر موسی بود. طه: ۲۹-۳۳: «وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي فِرْقَان: ۳۵: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا»

۳- تاریخ الرسل و الملوك (طبری) ۲/ ۳۱۹ و ۳۲۱، چ دارالمعارف مصر ۱۹۶۸ م؛ تفسیر طبری ۱۹/ ۷۴-۷۵؛ الکامل فی التاریخ (ابن اثیر) ۲/ ۴۱-۴۲، چ دارالکتاب العربی.

این اولین روزی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را به عنوان امامت بر امت مشخص می کند. در این روز که نخستین روز دعوت رسمی و علنی اسلام و پیامبر می باشد، آن حضرت به سه چیز اساسی دعوت می کند:

۱. خداوندی حق تعالی

۲. پیامبری آن حضرت

۳. وزارت و خلافت و وصایت علی بن ابی طالب؛ که اولین عنوان (وزارت) مربوط به دوران حیات آن حضرت است، و دومین و سومین عنوان (وصایت و خلافت) مربوط به بعد از رحلت وی می باشند.

«وزارت»، همکاری علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در تحمّل مشقّت های تبلیغ در عصر حیات او را می فهماند. و «وصایت و خلافت»، به مفهوم به تنهایی عهده دار شدن تحمّل این بار گران بعد از رحلت آن حضرت می باشد.

این حقیقت را گفته بودیم که خلیفه هر کس، همان کاری را می کند که او کرده است. خلیفه پیامبر کار پیامبر را به عهده دارد؛ شریک پیامبر است در کار خاص او، یعنی تبلیغ؛ و بعد از وی ادامه دهنده راه اوست، نه اینکه حکومت کند. البته حکومت و رهبری از شئون جدایی ناپذیر پیامبری است. نه تمام آن. بنابراین حکومت هم از شئون خلیفه پیامبر است نه تمام شخصیت خلیفه. پیامبر باید حاکم باشد و در عصر او حاکم بر حق وجود ندارد و حکومت دیگری صحیح و مشروع نیست؛ ولی پیامبر نیامده است که حاکم باشد، که اگر حکومت نیافت، به پیامبری او لطمه و ضرری وارد گردد و نقض غرض شود. عیسی علیه السلام در تمام دوران پیامبری اش حکومت و قدرت مادی نیافت، اما سراسر عمر خویش را به تبلیغ رسالات الهی گذرانید. آیا در پیامبری او خللی وارد آمد؟!!

پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در مکه به مدت سیزده سال پیش از هجرت حاکم نبود و قدرت حکومتی نداشت، اما به پیامبری وی کمترین نقص و خدشه و خللی وارد نیامده است.

بنابراین علی علیه السلام، آن روز که زعیماً امت و زمامدار و حاکم است، و یا آن وقت که نیست، در خلافت او فرقی نمی کند و به اساس امامت او صدمه ای وارد نمی آید.

اینکه پیامبر در اینجا امیر المؤمنین را به خلافت خویش معرفی نمود، چه معنایی در نظر داشت؟ آیا می خواست آن حضرت را به زمامداری و زعامت جامعه اسلامی معرفی کند، و حکومت او را پس از خویش تثبیت نماید؟ خیر، او فقط حاکم تعیین نکرد، بلکه بالاتر و برتر از حاکم را معین نمود. او وصی و وزیر پیامبر و مبلغ رسالت الهی پس از خود را معرفی کرد.

خلافت پیامبر با این مفهوم - که مقامی بس بلند را نشان می دهد - هم شامل حفظ و نشر اسلام دست ناخورده و خالص است، و هم شامل حکومت عدل اسلامی، و هم شامل منصب بزرگ قضاوت، و هم شامل امامت جمعه و جماعت. اما مساوی با هیچ کدام به تنهایی و منهای بقیه نمی باشد.

سرپرست بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

در یک روایت دیگر که در گذشته بدان اشاره داشتیم، دیدیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دو دسته سرباز به یمن فرستاد؛ یکی به سرکردگی امام علیه السلام و دیگری به فرماندهی خالد بن ولید. و فرمود که اگر دو لشکر به هم رسیدند، فرماندهی با علی خواهد بود. خالد که عادات و خصایل جاهلی را کامل داشت، از این سخن ناراحت شد. لذا پس از پایان مأموریت، چند نفر را نزد پیامبر فرستاد تا شکایت نامه ای از امام به نزد پیامبر برند.

بریده، صحابی حامل نامه، می گوید: من نامه ای را که به همراهم بود، به محضر پیامبر تقدیم داشتم. نامه را برای وی خواندند. آن حضرت چنان خشمگین شد که من اثرات آن را در سیمای مبارکش مشاهده کردم. در اینجا بود که عرضه داشتم: یا رسول الله! من به تو پناه می آورم. نامه را خالد فرستاده و به من دستور رسانیدن آن را به محضر تان داده است. من اطاعت او را کرده ام که فرمانده من بوده است.

پیامبر فرمود:

«از علی بدگویی نکن! او از من است و من از اویم. او ولی و سرپرست و صاحب اختیار شماست پس از من.» (۱)

ص: ۲۵۹

در یکی از متون حدیثی، علاوه بر حدیث بالا، اضافه ای وجود دارد:

بریده پس از اینکه رفتار پیامبر و خشم شدید او را می بیند، گویا در اسلام خویش شک می کند.

بنابراین عرض می کند: یا رسول الله! شما را به حقوق هم صحبتی که در میان ماست، سوگند می دهم [که چون من شما را به خشم آورده ام] دوباره شما دست مبارک را دراز کنید تا من دیگر بار با شما بر اسلام بیعت کنم، و گناهم آمرزیده شود. (۱)

بر اساس این روایت، امام علی علیه السلام سرپرست و صاحب اختیار و ولی مسلمانان پس از پیامبر است. یعنی به طور دقیق جانشین آن حضرت می باشد در مقام ولایتی که بر جان و مال مردم دارد، که البته این نیرو و اختیار را در همه جوانب به مصلحت دینی و دنیایی ایشان به کار می برد.

در روایت دیگر از ابن عباس می خوانیم که پیامبر به امام امیر المؤمنین فرمود:

«أنت ولی مؤمن بعدی.»

«تو ولی و سرپرست و صاحب اختیار هر مؤمن پس از من هستی.» (۲)

در روایتی دیگر می بینیم که چون راوی از امام به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شکایت می برد، آن حضرت می فرماید:

«نه، این گونه در مورد علی سخن نگو! او بعد از من، از همه کس بر مردم، ولایت و نفوذ حکم و اراده بیشتری دارد.» (۳)

بر اساس روایاتی که تا کنون دیدیم، پیامبر مقدماتی مانند خلافت و وزارت و وصایت خویش را درباره آن حضرت بیان و تصریح می کند، و او را بدان درجات و مراتب معرفی می نماید. و نیز می فرماید: «علی ولی همه مؤمنان پس از من است.»

در داستان انگشتی و بخشیدن آن به سائل در مسجد و نزول آیه شریفه *إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ* (۴) نیز به ولایت عاقیه امام تصریح شده، و در روایات فراوان از کتب مکتب خلفا بدین مطلب اشاره گشته است.

اینها همه روایاتی بود از مصادر معتبر مکتب خلفا، و نشان می داد چگونه پیامبر در زمان های

ص: ۲۶۰

۱-۱) -مجمع الزوائد ۱۲۸/۹.

۲-۲) -مسند طرابلسی ۳۶۰/۱۱. در عبارت دیگری: «إِنَّكَ وَ لِيّ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدِي.»

۳-۳) -اسد الغابه ۹۴/۵؛ مجمع الزوائد ۱۰۹/۹.

گوناگون وصیت کرده است. در گذشته ملاحظه کردید که در آخرین بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، داستان وصیت کردن آن حضرت به کجا منتهی شد. آن حضرت در آن لحظات خطیر، می خواست آخرین سخنان خویش را که در مورد خلیفه و وصی و زعیم مردم بود، بنویسد و بر آن شاهد بگیرد.

هرگاه پیامبر می خواست نامه ای بنویسد، یکی از اصحاب بنا به فرمان آن حضرت نامه را می نوشت و حضرتش آن را مهر می کرد و بر آن شاهد می گرفت. آنگاه برای قبایل عرب یا سران غیر عرب می فرستاد.

آن حضرت در آخرین ساعات عمرش نیز چنین قصدی داشت و می خواست وصیت نامه ای بنویسد که مانع گمراهی مردم در آینده شود. اما نگذاشتند؛ و چنان با او سخن گفتند که اساس پذیرش پیامبری او در جامعه در معرض خطر قرار گرفت. و در اینجا بود که آن حضرت سکوت را ترجیح داد.

آری، چنان که مشاهده کردیم، مسأله جانشینی، تنها در چنین لحظه ای مطرح نشده بود، بلکه در سراسر عمر آن حضرت و در تمام لحظات حساس، جنگ ها، صلح ها و ساعات خطیر از حیات اسلام، این مسأله در تمام ابعادش اعلام گشته بود. تا آنجا که با همه اختناق دوران بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و با همه قتل و غارت های امویان و عباسیان، و با همه جنایت ها و دست و پا بردن ها - برای اینکه این میراث ها نقل نشود - باز هم می بینیم امروز این نصوص معتبر از مصادر درجه اول مکتب خلفا به دست ما رسیده است.

*** برای اینکه این بحث «ختمه مسک» شود، در اینجا دو حدیث از مکتب خلفا درباره وصی و وصیت پیامبر نقل می نمایم:

حدیث اول

طبرانی و دیگر محدثان بزرگ مکتب خلفا، از سلمان، صحابی بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، روایت کرده اند که گفت:

«به پیامبر عرض کردم: یا رسول الله! هر پیامبری را وصی ای می باشد. پس وصی شما کیست؟ پیامبر در جواب من سکوت فرمود؛ تا اینکه بعد از آن مرا ملاقات کرد و مرا خواند و فرمود:

«ای سلمان!»

من به سرعت به سوی او شتافتم و گفتم: لَبَّيْكَ! فرمود:

«می دانی وصیّ موسی که بود؟»

گفتم: آری، یوشع بن نون بود. فرمود:

«به چه سبب او -وصیّ موسی- بود؟»

گفتم: برای آنکه در آن زمان او (یوشع) اعلم ایشان بود.

پیامبر فرمود:

«پس وصیّ من، و محلّ اسرار من، و بهترین کسی که بعد از خود باقی می گذارم، کسی که وعده های مرا وفا می کند، و دین مرا ادا می کند، علیّ بن ابی طالب است.»»

بررسی حدیث

سائل از پیامبر در این حدیث، «سلمان»، صحابی بزرگوار پیامبر صلیّ الله علیه و آله و سلّم، می باشد.

سلمان پیش از آنکه صحبت پیامبر را درک بنماید، نخست در «جی» اصفهان زندگی می کرده و فرزند یک نفر از بزرگان مجوس بوده است. سپس طیّ برخورد با قافله ای از نصاری، به دین نصرانیت رغبت می نماید و از خانه پدر گریخته همراه با آن قافله از ایران خارج می شود.

پس از آن، سالیان دراز در دیرهای راهبان نصاری در شام و عراق درک صحبت بزرگان علمای نصاری نموده نزد ایشان کتب انبیای گذشته -مانند تورات و انجیل و زبور- و سیره و روش پیامبران و اوصیا و امم ایشان را می آموزد، و به راهنمایی ایشان رهسپار مدینه می شود تا خدمت پیامبر خاتم صلیّ الله علیه و آله و سلّم برسد. (۱)

پس از درک این فیض عظیم، و اسلام آوردن، و قرار گرفتن در زمره نزدیک ترین صحابه پیامبر، از حضرتش چنین سؤال می کند:

«هر پیامبری را وصیّ ای می باشد، وصیّ شما کیست؟»

پیامبر جواب سؤال او را نمی دهد.

آیا سکوت پیامبر صلیّ الله علیه و آله و سلّم در اینجا بدین سبب بوده است که تعیین وصی بر جماعتی از اصحاب بسی گران بوده، و پیامبر از ایشان نگرانی داشته است؟! و شاید سلمان در حضور ایشان سؤال

۱-۱) - رجوع کنید به شرح حال سلمان در: الاستیعاب، اسد الغابه و الاصابه.

نموده باشد؟!

ما در سیره پیامبر مواردی از این گونه نگرانی ها را دیده ایم. مانند داستان نکاح آن حضرت با زینب دختر جحش، مطلقه زید (پسر خوانده پیامبر) که خداوند در این باره به حضرتش چنین می فرماید: «و در نفس خود پنهان می داری آنچه را که خدا آشکار می سازد، و از مردم بیم داری.» (۱)

سکوت پیامبر در جواب سلمان، می تواند مانند داستان نکاح زینب باشد.

به هر حال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از آن، سلمان را ملاقات نموده به او می گوید: «می دانی وصی موسی که بود؟»

سلمان می گوید: گفتم: آری، یوشع بن نون.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دوباره از سلمان می پرسد: «چرا یوشع وصی موسی بود؟»

سلمان در جواب می گوید: یوشع آن روز اعلم ایشان (بنی اسرائیل) بود.

در این هنگام پیامبر می فرماید:

«پس وصی من، و نگاهدارنده سر من، و بهترین بازمانده بعد از من، و آنکه وعده های مرا وفا می نماید و دین مرا ادا می کند، علی بن ابی طالب است.»

در این گونه جواب گویی پیامبر چند حکمت است:

از سلمان- که به فرموده امیر المؤمنین: «علم اول و علم آخر را آموخته بود» (علم کتب گذشته و علم سیره و سنت پیامبران گذشته را از علمای اهل کتاب آموخته بود و از پیامبر خاتم علم قرآن و سنت را فرا گرفته بود)- می پرسد:

«وصی موسی که بود؟»

پس از آنکه سلمان گفت: «یوشع»، از او می پرسد:

«چرا یوشع وصی موسی بود؟»

دوباره سلمان جواب می گوید: به سبب آنکه او اعلم ایشان (امت موسی) بود.

پیامبر پس از یادآوری سلمان به سبب وصایت یوشع، و اینکه چون او اعلم اهل زمانش بود وصی موسی گردید، فرمود:

«پس علی وصی من است.»

١- (١) - احزاب: ٣٧\١... وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ ...

یعنی بنا بر آنچه گفتی- که به سبب اعلم بودن یوشع، او وصی موسی شد- علی نیز بدین سبب وصی من می باشد.

در این پرسش و پاسخ بین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سلمان، مقصود اصلی آگاه کردن مسلمانان است که:

- وصایت علی از پیامبر نه به سبب آن بوده که خویشاوند پیامبر و عموزاده اش بوده؛ چه عباس نیز عموی او بوده است.

- و نه به سبب دامادی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده؛ که شاید در آن روز پیامبر داماد دیگری نیز داشته است.

- و نه به سبب فداکاریهای او در جنگ با مشرکان بوده؛ گرچه مانند او کسی در جنگ ها فداکاری مؤثر نداشته است.

- و نه به سبب پیشی گرفتن او در اسلام آوردن بوده است.

- و نه به سبب اینکه او- بر خلاف بقیة صحابه- هرگز بت نپرسیده است....

همه آنها و غیر آنها که در حضرتش بوده، در حساب اسلام فضیلت است، ولی وصی پیامبر در درجه اول مسئول حفظ شریعت آن پیامبر است. پس باید اعلم ایشان به شریعت پیامبر باشد، و حضرت علی علیه السلام اعلم صحابه به اسلام بوده است.

در گفتار سلمان شهادت است بر آنکه پیامبران گذشته را نیز وصی بوده است، و چنین شهادتی از سلمان برای بعضی از مسلمانان از قبیل «بلی و لکن لیطمئن قلبی» می باشد، و برای بعضی از مسلمانان که از منافقان بوده اند، روشنتر از فرمایش شخص پیامبر است.

حدیث دوم

صحابی دیگر پیامبر، بریده (۱) نیز چنین روایت می کند و می گوید: پیامبر فرمود:

«هر پیامبری را وصی ای می باشد، و علی وصی من و وارث من می باشد.» (۲)

ص: ۲۶۴

۱- ۱) - کنیه بریده بن عبد الله اسلمی، ابو عبد الله است. وی پس از غزوة احد به مدینه هجرت نمود و سایر غزوات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرد و در زمان بنای شهر بصره به آنجا هجرت نمود. سپس در غزوة خراسان شرکت نمود و در مرو وفات یافت. (اسد الغابه ۱/۱۷۵)

۲- ۲) - اسناد دو حدیث سلمان و بریده و احادیث دیگر در مورد وصایت امام علی علیه السلام به همراه اشعار و احتجاجاتی که در این باره در طول چند قرن شده است، در جزء اول «معالم المدرستین» آمده است.

اهمیت تعیین امام علی علیه السلام به عنوان وصی بلافضل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

دانشمندان مکتب خلفا در طول قرنهای گذشته، کوشش های فراوانی داشته اند تا آنچه نصّ حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره امامت حضرت علی علیه السلام روایت شده است-مانند حدیث غدیر و حدیث منزلت: «أنت منی بمنزله هارون من موسی»- تأویل نموده در دلالت آن بر امامت حضرتش خدشه وارد آورند، و این نصوص را به معنای فضیلت آن حضرت تأویل نمایند.

سپس در برابر این احادیث، درباره دیگر خلفا، احادیثی بسیار برتر و بالاتر، آن قدر ساخته و پرداخته و روایت کرده اند که احادیث فضایل امام علی در برابر آن، بسیار ناچیز می نماید. (۱)

از آنجا که احادیث وصایت امام علی علیه السلام و اخبار آن بر تعیین ایشان توسط پیامبر به جانشینی پس از خود دلالت قاطع دارد،

و نیز دلالت همه احادیث دیگر را بر امامت آن حضرت مشخص و آشکار می سازد، مکتب خلفا از زمان امّ المؤمنین عایشه تا هفت صد سال بعد از او، در تحریف و کتمان الفاظ احادیث وصایت امام علی علیه السلام کوشش فراوانی داشته اند، که ده نوع از فعالیت های ایشان را، در بیش از هشتاد صفحه از جزء اول «معالم المدرستین» بررسی نموده ایم.

در اینجا به بررسی چند نمونه از مهم ترین اقدامات آنان، یعنی کتمان و حذف الفاظ احادیثی که پیامبر در آنها صفت «وصی» را درباره امیر المؤمنین علیه السلام به کار برده است، اکتفا می نمایم:

طبری در تفسیر خود (۲) و ابن کثیر در البدایه و النّهایه (۳) کلمه وصی را از حدیث پیامبر در یوم الدار: «فأیکم یؤازرنی هذا الأمر و أن یکون أخی و وصیی و خلیفتی فیکم» حذف کرده و به جای آن کلمه «کذا و کذا» گذارده اند.

محمد حسنین هیکل، همین حدیث را به طور کامل در چاپ اول از کتاب خود، «حیاه محمد»، صفحه ۱۰۴ آورده، ولی در چاپ دوم همان کتاب در سال ۱۳۵۴ هجری قمری، صفحه ۱۳۹، حدیث را کاملاً حذف کرده است. (۴)

ابن هشام که سیره خود را از سیره ابن اسحاق اقتباس کرده است، در مقدمه کتاب خود

ص: ۲۶۵

۱- ۱) - رجوع کنید به: بحث های گذشته، مانند احادیث غنا و موسیقی و حیا و شرم عثمان و موافقات عمر.

۲- ۲) -. ۷۵-۱۹/۷۲. [۱]

۳- ۳) -. ۴۰/۳.

۴- ۴) -. به نقل از الغدیر (مرحوم امینی) ۲/۲۸۸-۲۸۹؛ چ تهران ۱۳۷۲ ق.

می گوید: «من بعضی از مطالب سیره ابن اسحاق را که مردم آن مطالب را ناخوش دارند، نیاوردم.»!

از جمله آن مطالب، همین حدیث یوم الدار است که در سیره ابن اسحاق آمده، ولی ابن هشام آن را حذف نموده است. به همین علت است که سیره ابن اسحاق متروک مانده، حتی نسخه هایی از آن مفقود شده است، ولی سیره ابن هشام به عنوان مشهورترین و مهم ترین سیره ارائه گشته است.

در نتیجه کوشش های مکتب خلفا لقب «الوصی» که مشهورترین لقب آن حضرت بوده است، اکنون فراموش شده است.

*** اینک پس از بحث هایی که گذشت، نمونه هایی از احادیثی را که تحریف یا جعل گشته و به دروغ به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده شده است، بررسی می نماییم. در نتیجه نشر این گونه احادیث، بینش ها و اعتقادات غلط و باطلی در صفات ربوبی و سیره انبیای عظام و احکام اسلام، در میان گروه های بسیاری از مسلمانان پدیدار گشته، و عقاید و احکام اسلامی تحریف و دگرگون شده است.

پس از طرح این نمونه ها کوشش های ائمه اهل بیت علیهم السّلام را در راه ارائه سیره و حدیث صحیح پیامبر، و بازگرداندن سنت راستین نبوی به جامعه اسلامی، مورد بررسی قرار می دهیم.

درسی سی و سوم

اشاره

ص: ۲۶۷

در جزء پیش گذشت که پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، تفسیر قرآن، احکام و معارف الهی را نزد دوازده وصی خود، به ودیعت نهاد. اولین وصی، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام، در مجالس متعدّد خصوصی و عمومی، آن علوم را از حضرتش آموخت، و به دیگر اوصیا منتقل نمود.

رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به مردم فرمود که در معالم دین به آنان مراجعه کنند و تفسیر قرآن را از ایشان بخواهند. ولی بعد از رحلت آن حضرت، وضع به گونه ای دیگر شد: خلفا نشر حدیث را ممنوع ساختند و نگذاشتند که مسلمانان به معارف حقیقی دین دست یابند.

اینان برای آنکه جای خالی حدیث پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را پر کنند، فرهنگ اهل کتاب را گسترش دادند، و به جای علوم پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، معارف تورات و گفته های اخبار یهود را بر مسلمانان تحمیل کردند. بدیهی است که این کوشش ها، پیامدهایی نامطلوب در فرهنگ اسلام داشت.

این جزء که به نظر خوانندگان ارجمند می رسد، تأثیر اقدامات مکتب خلفا، در جایگزینی معارف اهل کتاب به جای حدیث پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و دیگر فعالیت های آنان را آشکار می سازد.

اشاره

اندیشه های اهل کتاب، و خصوصاً فرهنگ بنی اسرائیل، با دو وسیله بین مسلمانان منتشر شد:

توسط خود اهل کتاب

توسط برخی از مسلمانان.

و اینک شرح و تفصیل این دو امر:

نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان، توسط خود اهل کتاب

اشاره

در بحث های گذشته، حضور علمای اهل کتاب را در متن جریان حدیث سازی بررسی نمودیم، و دانستیم که خلفا در مقابل منع نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، به علمای اهل کتاب- که اسلام آورده بودند- اجازه دادند تا فرهنگ اهل کتاب را بین مسلمانان نشر دهند.

به عنوان مثال «تمیم داری»- که قبل از اسلام آوردنش راهب نصرانی بود- به دستور خلیفه عمر قبل از خطبه نماز جمعه، در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخنرانی می کرد. در زمان عثمان و به دستور او، این سخنرانی هفته ای دو بار شد.

همچنین «کعب الاحبار» را- که نامش مائع بود- دیدیم. او پیش از مسلمان شدن، عالم و حبر بزرگ یهود بوده است و بدین سبب، او را کعب الحبر یا کعب الاحبار می گفتند. (۱)

همین کعب الاحبار در زمان خلیفه دوم، عالم دربار خلافت شد، و تا زمان عثمان دربار خلافت

ص: ۲۷۰

۱-۱) - «حبر» در لغت عرب، به معنای عالم صالح می باشد.

و پیروان مکتب ایشان، از او درباره علوم اسلامی، به ویژه عقاید و تفسیر قرآن سؤال می کردند. (۱)

کعب همواره می کوشید تا اندیشه های تورات تحریف شده، و دیگر اندیشه های بنی اسرائیل را بین مسلمانان نشر دهد. این کار نزد شاگردان مکتب اهل بیت علیهم السّلام در عصر کعب، روشن بوده است. چنان که این موضوع از گفتار ابن عباس در داستان زیر روشن می گردد.

طبری در تاریخ خود چنین روایت می کند:

به ابن عباس گفتند: کعب می گوید: «روز قیامت ماه و خورشید مانند دو گاو نر پی شده (دست و پا بریده) آورده می شوند و در آتش جهنّم افکنده می گردند.»

ابن عباس خشمگین شد و گفت:

دروغ گفته کعب! دروغ گفته کعب! دروغ گفته کعب! بلکه این اندیشه های یهود است که کعب می خواهد به دین اسلام وارد کند. خداوند پاک و منزّه است از اینکه به پاداش طاعت، کسی را عذاب کند. آیا کلام خدای تبارک و تعالی را که می فرماید: **وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دَائِبِينَ (۲):** «خداوند آفتاب و ماه را مدام برای نفع شما مسخّر فرموده است.»، نشنیده ای؟! «

ابن عباس گفت: «دَائِبِينَ» یعنی مدام در فرمانبرداری خدا هستند.

آنگاه گفت: چگونه خداوند دو فرمانبرداری را که خود در مدحشان گفته است: «آن دو همیشه در حال طاعتند»، عذاب می کند؟! خداوند این دانشمند یهود را بکش! او دانش یهودیگری وی را زشت سازد! چه قدر نسبت به خدا بی باک است (که بر او تهمت و افترا زده)! او چه بزرگ است توهین و نسبت ناروای او به آن دو فرمانبردار امر خداوند.

سپس چندین بار گفت: **إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.**

پس از آن، ابن عباس روایتی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم درباره ماه و خورشید نقل می کند که خلاصه قسمتی از آن، چنین است:

خداوند دو نور افکن آفرید. آن را که خورشید بود به بزرگی دنیا، و دارای مشرق ها و مغرب ها قرار داد، و آن را که ماه آفرید، در بزرگی کوچک تر از خورشید قرار داد. لیکن به سبب آنکه در آسمان می باشند و بسیار دور هستند، کوچک دیده می شوند. (۳)

ص: ۲۷۱

(۱-۱) - تفسیر ابن کثیر ۱۷/۴.

(۲-۲) - ابراهیم: ۳۳. [۱]

۳-۳) - ما این حدیث را به طور اختصار ترجمه کردیم، و تمام حدیث در تاریخ طبری (۶۲/۱-۶۳، چ اروپا)، چنین آمده است:

پیرامون گفتار ابن عباس و حدیثی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده- که ما آن را حدیث «دو گاو نر پی شده» می نامیم- چند مطلب را بیان می نمایم:

۱. ابن عباس در ردّ حدیث کعب که گفته بود: «خورشید و ماه را به جهنّم می افکنند» به قرآن استدلال کرد؛ آنجا که می فرماید:

«خورشید و ماه مدام در فرمانبرداری پروردگار هستند.»

سپس ابن عباس گفت:

خداوند دو فرمانبردار خود را که به خاطر طاعتشان از خود، ثنا گفته، چگونه عذاب می فرماید؟!!

۲. در ردّ گفتار کعب که گفته بود: «خورشید و ماه را مانند دو گاو نر پی شده می آورند»، درباره بزرگی خورشید و ماه- بر خلاف گفته کعب- به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استدلال نمود،

که فرموده است:

«خورشید و ماه آن چنان که به چشم می آیند کوچک نیستند، آن دو مانند زمین بزرگ هستند و مشرق ها و مغرب ها دارند.»
ابن عباس در زمان خود از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آن استفاده را در بزرگی خورشید و ماه نمود که استفاده او و استدلال او صحیح بود. ما امروزه علاوه بر استفاده ابن عباس، از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین برداشت می نمایم:

۳. از گفتار آن حضرت که فرموده: «آن دو را مانند زمین، مشرق و مغرب هست.»، استفاده می شود که بعضی از این سه، باید گرد بعضی دیگر در گردش باشند تا برای هر یک مشرق و مغرب ایجاد شود.

۴. از آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، مشرق و مغرب آن سه را به لفظ جمع آورده و فرموده: «مشرق ها و مغرب ها دارند»، استفاده می نمایم که هر سه آنها باید کروی باشند؛ چرا که اگر مسطح باشند، هر یک را یک مشرق و یک مغرب بیش نمی باشد.

۵. از برخورد ابن عباس با حدیث کعب، و سخنان وی درباره کعب، روشن می شود که چنین شخصی، از کعب روایات بنی اسرائیلی نمی آموزد و برای مردم روایت نمی کند.

بنابراین بعضی اخبار بنی اسرائیلی که محدثان آورده اند و گفته اند ابن عباس از کعب روایت کرده است، دروغ است و صحت ندارد. آن روایت ها همانند روایت هایی است که به دروغ به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده اند.

سبب جعل این گونه احادیث آن بوده است که در زمان بنی عباس، روایتی که محدثان از ابن عباس، «جد خلفای بنی عباس»، روایت می کردند، اعتبار خاصی داشته است. گذشته از آن، محدثان با روایت کردن از ابن عباس، به دستگاه خلافت تقرب می جستند. این دو جهت، سبب شده است تا روایت های بسیاری به دروغ به ابن عباس نسبت داده شود.

*** «ابن عباس» از این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان خویش چنان استفاده کرد، ما نیز در زمان خود از فرمایش آن حضرت چنین استفاده بردیم. چه بسا که پس از ما و در اعصار آینده، از این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیش از ما استفاده کنند. اما از حدیث «کعب» در تمام عصرها، جز نشر خرافات بنی اسرائیلی بین مسلمانان، هیچ نتیجه دیگری به دست نمی آید.

در فرازهای آینده، اثر نشر این یک اندیشه بنی اسرائیلی کعب را ادامه می دهیم تا بنگریم به کجاها رسیده و با چه وسایلی بین مسلمانان نشر شده است.

۶. با وجود شدت برخورد ابن عباس با حدیث «دو گاو نر پی شده»، باز هم این حدیث ساختگی کعب را می نگریم که توسط روایت های ابو هریره و دیگر اصحاب، در مدارک اسلامی راه یافته است.

در تفسیر ابن کثیر به تفصیل، و در کنز العمال به اختصار، از «ابو هریره» روایت شده است که گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خورشید و ماه در روز قیامت، دو گاو نر پی شده در جهنم می باشند.»

یکی از حاضران به ابو هریره گفت: مگر خورشید و ماه چه گناهی کرده اند؟!

ابو هریره گفت: من از پیامبر برای تو روایت می کنم، تو می گویی خورشید و ماه چه گناهی کرده اند؟!

و نیز ابن کثیر با سندی ضعیف از «انس»، صحابی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، روایت می کند که پیامبر فرمود:

«الشمس والقمر ثوران عقیران فی النار.» (۱)

«خورشید و ماه دو گاو نر پی شده در جهنم می باشند.»

بررسی روایت ابو هریره و انس

روایت ابو هریره، و روایت منسوب به انس - که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده اند - هر دو همان روایت «کعب الاحبار» می باشند. دلایل ما بر این مدعا عبارتند از:

اولاً - انتساب این اندیشه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، دروغ است؛ چرا که با نصّ قرآن و نصّ حدیث پیامبر مخالف است. بنابراین، روایت به دروغ به پیامبر نسبت داده شده است.

ثانیاً وقتی که ثابت شد انتساب این دو روایت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دروغ است، و ما اصل این دو روایت را در حدیث کعب یافتیم، و دانستیم که ابن عباس این مطلب را از اندیشه های بنی اسرائیلی دانسته و گفته است که کعب می خواهد آن را بین مسلمانان نشر دهد و...، در این هنگام، دیگر

ص: ۲۷۴

۱-۱) - حدیث ابو هریره و انس، هر دو را ابن کثیر در اول تاریخ خود، و در تفسیر آیه إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ در کتاب تفسیرش آورده، و در منتخب کنز العمال ۱۰۱/۶، حدیث ابو هریره به طور اختصار آمده، و به حدیث انس نیز اشاره شده است.

برای ما شکی در صحّت انتساب این اندیشه به «کعب الاحبار» باقی نمی ماند. این مطلب با توجه به بحث گذشته و نیز بحث های آینده، بیشتر روشن می شود.

آنچه شایسته است اهل بحث و تحقیق به آن توجه فرمایند، این است که: ما اولین کسانی نبودیم که دریافتیم «کعب الاحبار» با قصد و تعمد «خرافات بنی اسرائیلی» را بین مسلمانان منتشر می ساخته است؛ بلکه از جمله کسانی که در همان آغاز به این هدف شوم کعب پی برده اند، ابن عباس، پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و شاگرد مکتب وصی پیامبر، می باشد. پیش از او نیز، وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مجلس خلیفه عمر، به آن اشاره فرموده است.

با توجه به مطالب گذشته، روشن شد که روایت ابو هریره و روایت منسوب به انس، هر دو همان روایت «کعب الاحبار» می باشند. فرق بین روایت کعب و روایت ابو هریره این است که:

کعب چون صحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک نکرده بود، اندیشه بنی اسرائیلی خود را نمی توانست به پیامبر نسبت دهد و از پیامبر روایت کند؛ لیکن این کار برای ابو هریره و صحابیانی دیگر همانند او میسر بوده است. زیرا اینان چندی صحبت پیامبر را درک کرده بودند. بدین سبب نشر اندیشه های بنی اسرائیلی بین مسلمانان، توسط این گونه صحابه، محکم تر و مستند به خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شده است.

در علم درایه الحدیث (حدیث شناسی) این قاعده مقرر است که حدیث ضعیفی چون روایت منسوب به انس، در کنار روایتی مانند روایت ابو هریره در آن مورد، تقویت می شود. بنابراین، این گونه روایت ها نیز با وجود ضعف سند، بی اثر نخواهد بود.

اما آنچه ما از انتساب این روایت با سند ضعیف، به انس برداشت کرده ایم، این است که:

محدثان بعد از صحابه - که درک صحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نکرده بودند - نیز به نشر اندیشه های بنی اسرائیلی قادر بوده اند. بدین ترتیب که با منسوب ساختن دروغین مطلب مورد نظر خود به یکی از صحابه، و اینکه آن صحابی آن روایت را از پیامبر نقل کرده است، کار خود را انجام می دادند.

در مرحله بعد، دانشمندان مکتب خلفا هم - دانسته یا ندانسته - هر دو صنف را به عنوان حدیث پیامبر و سنت پیامبر معرفی می کردند. به این صورت، برای کمتر کسی توان مخالفت و رد آن روایت های جعلی، وجود داشت.

این داستان ها توسط خود علمای اهل کتاب و صحابه و تابعین صحابه، قوی ترین وسیله، برای نشر اندیشه های بنی اسرائیلی بین مسلمانان بودند.

اشاره

از مسلمانانی که وسیله نشر فرهنگ بنی اسرائیل، بین مسلمانان گردیده اند، دو نمونه از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یک نمونه از مفسران مکتب خلفا را معرفی می کنیم:

ابو هریره، از صحابه پیامبر

اشاره

(۱)

«ابو هریره» کنیه این صحابی است. در نام وی اختلاف است و تا سی اسم برای او نقل کرده اند.

نسبتش به قبیله «دوس»، از اعراب یمن می رسد. (۲) او تا سی سالگی را در آنجا گذرانیده است. پس از فتح خیبر به مدینه آمده و تا وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، سه سال صحبت آن حضرت را درک نموده است. (۳) در مدینه نیز، در صفة مسجد پیامبر (۴) - که مسکن فقرای مسلمانان بود - سکنا داشته است. (۵)

پس از آنکه معاویه «بسر» را فرستاد، و از شام تا یمن سی هزار مسلمان را کشت، (۶) «بسر»، ابو هریره را والی و حاکم مدینه کرد. (۷)

در زمان خلافت معاویه نیز، ابو هریره زمانی چند، حاکم مدینه بوده است. (۸) این مدّت، زمان مناسبی برای نشر روایت های ابو هریره می باشد.

برخی از اصحاب، خواندن و نوشتن را آموخته و بعضی نیز آن را فرا نگرفته بودند. ابو هریره از

ص: ۲۷۶

۱- ۱) - ابو هریره در زبان عربی به معنی صاحب بچه گربه می باشد. هر کس به خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب می شد و مسلمان بود، یا آنکه همان گاه که اسلام می آورد و نامش زیبا نبود، نام او را به نامی زیبا تبدیل می فرمود. با توجه به این، چه شده است که ایشان نام ابو هریره را به نامی زیبا تبدیل فرموده است؟! این امر با توجه به آنکه تمام رفتار پیامبر با حکمت بود، سزاوار تأمل و اندیشیدن است.

۲- ۲) - در کتاب الاصابه، در شرح حال ابو هریره، از خود او روایت کرده است.

۳- ۳) - صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، باب علامات النبوه فی الاسلام ۱۸۵؛ طبقات ابن سعد، شرح حال ابو هریره ۷۶/۲ و

۷۷، چ اروپا؛ الاصابه ۲۰۰/۴. ابو هريره خود چنين گفته است، ليکن از آنجا که در سال هشتم هجری در لشکر علاء حضرمی به بحرین رفته است، مدّت بقایش در محضر پیامبر در مدینه، کمتر از این بوده است.

۴-۴) -صَفَّهٔ مسجد پیامبر، سايانی بوده است در آخر مسجد و سمت شمالی آن، که فقرای مسلمان آن روزگار، در آن سکنا داشته اند.

۵-۵) -رجوع کنید به واژه «صَفَّه» در نهایه اللّغه (ابن اثیر)؛ و حلیه الاولیاء (ابو نعیم) ۳۷۶/۱.

۶-۶) -رجوع شود به نقش عایشه در تاریخ اسلام، داستان جنگ جمل.

۷-۷) -الغارات (ثقفی) ۶۰۷/۲؛ [۱] شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید معتزلی) ۱۲۸/۱.

۸-۸) -مسند احمد ۴۳۰/۲.

دسته ای بود که سواد خواندن نیاموخته بودند. (۱)

وی از شاگردان نامدار کعب الاحبار بوده است. کعب درباره وی گوید:

«ندیدم کسی را که تورات نخوانده، از ابو هریره به تورات آشناتر باشد.» (۲)

یعنی بعد از احبار یهود که تورات را خوانده اند، داناتر از ابو هریره به تورات ندیدم.

ابن کثیر روایت می کند که گفته اند:

«کان أبو هریره يدلس؛ أي: يروي ما سمعه من كعب و ما سمعه من رسول الله و لا يميز هذا من هذا.» (۳)

«ابو هریره در روایت کردن تدلیس (۴) می کرد. بدین صورت که آنچه را از کعب شنیده بود و آنچه را از پیامبر شنیده بود، همه را برای مردم روایت می کرد، و روایت کعب را از روایت پیامبر جدا نمی ساخت و معلوم نمی کرد.»

و نیز نقل می کند که گفته اند:

«كان أصحابنا يدعون من حديث أبي هريره.» (۵)

«همکاران ما (دانشمندان) بعضی روایت های ابو هریره را ترک می کردند.»

و نیز می گوید:

«ما كانوا يأخذون بكلّ حديث أبي هريره.» (۶)

«همه حدیث های ابو هریره را نمی پذیرفتند.»

دردناک تر از هر دردی این است که ابو هریره دو روایت مخالف یکدیگر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ص: ۲۷۷

۱- ۱) - ابو هریره خود گوید: «عبد الله بن عمرو عاص نویسنده بود و من نمی نوشتم.» رجوع کنید به: صحیح بخاری، کتاب العلم، باب کنایه العلم ۲۲/۱؛ المحدّث الفاضل (رامهرمزی) ۳۶۸؛ تقیید العلم (خطیب بغدادی) ۸۲.

۲- ۲) - تذکره الحفاظ (ذهبی) ۳۹/۱.

۳- ۳) - تاریخ ابن کثیر ۱۰۹/۸.

۴- ۴) - در علم درایه الحدیث، در شرح تدلیس گفته اند: «و دلّس المحدّث فی الاسناد: تعیّد الخطاء و الخلط». بنابراین «تدلیس» آن است که: راوی حدیثی را از کسی که در عصرش بوده روایت کند، در حالی که آن روایت را از او نشنیده باشد.

(رجوع کنید به: التهذيب (نووی) ۸/۱)

۵-۵) -تاریخ ابن کثیر ۸/۱۰۹. ذهبی نیز این کلام را مختصراً در ترجمه ابو هریره آورده است. رجوع کنید به: سير أعلام النبلاء
۴۳۶/۲.

۶-۶) -تاریخ ابن کثیر ۸/۱۰۹.

روایت کرده، چنان که تفصیل آن در صحیح بخاری آمده است و مختصر آن داستان چنین است:

«ابو هریره گوید: پیامبر فرمود: «واگیری در بیماری نیست.»

در آن حال یک مرد اعرابی به آن حضرت عرضه داشت: پس چه شده که شترانی در صحرا مانند آهو (یعنی خوش سیما) می باشند، و چون یک شتر مبتلا به بیماری خوره میانشان می رود، همه را مبتلا به بیماری خوره می کند؟

حضرت در جوابش فرمود: «پس واگیری اولین شتر بیمار از کجا شده است؟»

بخاری پس از این روایت، روایت دیگری را بدین شرح نقل نموده است:

«ابو هریره گفت: پیامبر فرمود: «بیمار نزد سالم نرود.»

پسر عموی ابو هریره (ابو سلمه) به وی گفت: آیا از پیامبر روایت نکردی که فرمود: «واگیری در بیماری نیست؟!» ابو هریره در جواب این اعتراض به زبان اهل حبشه سخنانی به او گفت!

پسر عموی ابو هریره در اینجا از ابو هریره دفاع کرده می گوید: «در غیر از این مورد ندیدم ابو هریره روایتی را فراموش کند.»

(۱)

مقصود ابو سلمه این است که، فقط همین یک بار بوده که ابو هریره روایت اول را فراموش کرده و نقیض آن را روایت کرده است!

عموزاده ابو هریره، از ابو هریره چنین دفاع کرده، لیکن مشهور است: کسی که مانند ابو هریره (دروغگو) است، فراموش کار می شود!

اعتراف ناگوار ابو هریره

ابو هریره، خود اعتراف نموده احادیثی از پیامبر روایت کرده که آن حدیث ها را از پیامبر نشنیده است. چنان که «احمد بن حنبل»، امام حنابله، در مسند خود روایت کرده است:

«ابو هریره حدیثی را روایت کرد. حاضران به او گفتند: این را که نقل کردی، از پیامبر است، یا از کیسه خودت می باشد؟ ابو هریره گفت: این را که نقل کردم، از کیسه خودم می باشد.» (۲)

بخاری در صحیح خود داستان را چنین نقل می کند:

«به ابو هریره گفتند: این حدیث را از پیامبر شنیده ای؟ ابو هریره گفت: نه، این حدیث از کیسه

۱-۱) صحیح بخاری، کتاب الطّب ۱۵/۴؛ و نیز بخاری در صفحه ۱۳، یکی از دو حدیث را آورده است.

۲-۲) مسند احمد ۲/۲۵۲.

خودم می باشد!» (۱)

و بازهم احمد در مسندش نقل می کند:

«ابو هریره حدیثی روایت کرد به این عنوان که آن را از پیامبر شنیده است. لیکن در آخر حدیث گفت: این حدیث از کیسه خود من است!» (۲)

عبد الله بن عمرو عاص

عبد الله بن عمرو عاص، متوفای به سال ۶۵ هجری، از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شمار می رود.

عبد الله از پدر خود، عمرو عاص، گنج هایی از طلاهای مصری به ارث برده بود. بدین سبب او را از جمله پادشاهان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، به شمار می آوردند. (۳)

«عبد الله بن عمرو عاص» زبان سریانی را که زبان اصلی تورات است، آموخته بود (۴) و در فتح یرموک، علمدار پدرش بود. در آن واقعه، دو بار شتر کتاب های اهل کتاب را به دست آورده بود. (۵)

ذهبی گوید:

«عبد الله از اهل کتاب روایت کرده است. او مدام کتاب های ایشان را مطالعه می کرد و توجه خاصی به این کار داشت.» (۶)

ابن حجر، در شرح صحیح بخاری می گوید:

«عبد الله در فتح شام، یک بار شتر از کتاب های اهل کتاب را به غنیمت گرفت، و آنها را مطالعه می نمود و از آن کتاب ها (برای مسلمانان) روایت می کرد. بدین سبب پیشوایان طبقه تابعین، از نقل حدیث او پرهیز می کردند.» (۷)

در «مسند» احمد روایت شده است:

مردی نزد عبد الله آمد و به او گفت:

ص: ۲۷۹

۱-۱) - صحیح بخاری، کتاب النفقات، باب وجوب النفقه علی الاهل و العیال ۱۹۱/۳.

۲-۲) - مسند احمد ۲۹۹/۲.

۳-۳) - رجوع کنید به: سیر اعلام النبلاء (ذهبی)، شرح حال عبد الله بن عمرو عاص، چ بیروت ۱۴۰۱ ق.

۴-۴) - طبقات (ابن سعد) ۲۶۱/۴.

۵-۵) - اسد الغابه ۳/۲۳۴؛ فتح الباری ۱/۱۶۶.

۶-۶) - سیر اعلام النبلاء ۳/۸۱. و در شرح حال او در تذکره الحفاظ (ذهبی) ۱/۲۷، چنین آمده است: «أصاب جملة من كتب أهل

الكتاب، و أدمن النظر فيها و رأى فيها عجائب.»

۷-۷) - فتح الباری بشرح صحیح البخاری ۱۱/۲۱۷.

«حدّثنی ما سمعت من رسول الله و لا تحدّثنی عن التّوراه و الإنجیل!»

«از آنچه از پیامبر شنیدی برای من روایت کن، نه از تورات و انجیل!»

در روایتی دیگر به او گفته شد:

«از آنچه از پیامبر شنیدی برای من روایت کن، نه از آن بار شتری که در فتح یرموک به دست آوردی!»

در لفظ روایت دیگر «نه از آن دو بار شتر» آمده است. (۱)

علمای حدیث، روایاتی را که از فرهنگ بنی اسرائیل (یعنی قوم یهود) وارد فرهنگ اسلام شده است، «اخبار بنی اسرائیلی» یا «اسرائیلیات» می نامند؛ خواه از تورات باشد، یا از دیگر کتب ایشان.

روایات تجسیم و تشبیه در کتب مکتب خلفاء، از همان دسته روایات بنی اسرائیلی می باشد. در آن روایات، از علمای اهل کتاب، نام «کعب الاحبار»، و از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نام «ابو هریره» بسیار آمده است؛ چنان که در بحث های آینده - بحوله تعالی - بیان خواهیم نمود.

مقاتل بن سلیمان بلخی

اشاره

کنیه مقاتل «ابو الحسن» و آزاد کرده قبیله «ازد» و از اهل بلخ بوده است. وی به بصره و بغداد رفته حدیث روایت می کرد، و از پیشگامان مکتب خلفا در تألیف - به خصوص در علم قرآن - می باشد.

او در بصره به سال ۱۵۰ هجری، وفات کرده است.

از جمله تألیفات او، کتب زیر را نام برده اند:

۱. تفسیر کبیر (۲)

۲. نوادر التفسیر

۳. الآیات المتشابهات

۴. الناسخ و المنسوخ

۵. القراءات

-
- ۱-۱) این روایت ها در مسند احمد ۱۹۵/۲ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۹، آمده است. همچنین در این باره رجوع کنید به: تفسیر ابن کثیر ۱۰۲/۳.
- ۲-۲) یک نسخه خطی از تفسیر مقاتل، و نیز یک نسخه از «الاشباه و النظائر فی القرآن الکریم» در معهد المخطوطات جامعه الدول العربیة در مصر موجود است.

ابن خلکان در شرح حال مقاتل، از «ابن حبان» نقل می کند که گفت:

«وی علم قرآن را از یهود و نصاری می گرفت، و آنها قرآن را موافق با آنچه در کتاب هایشان بود، برای او تفسیر می کردند!»

و نیز گفته است:

«مقاتل از مشبهه بود و پروردگار را به مخلوقین تشبیه می کرد. علاوه بر این، در روایت حدیث دروغ می گفت.» (۲)

مقاتل می گفت: خداوند جسمی محسوس در چهره انسان، و دارای موی سر و گوشت و خون و مو و استخوان و دست و پا و سر و دو چشم می باشد. (۳)

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نقل می کند:

«روزی «محمد بن سائب کلبی» (متوفای سال ۱۴۶ ق) بر «مقاتل» می گذشت. شنید که مقاتل حدیثی از او روایت می کند. به مقاتل گفت: من محمد بن سائب کلبی هستم. این حدیث را که از من روایت کردی، هیچ گاه روایت نکرده ام!

مقاتل گفت: ساکت باش! زینت بخش حدیث ما، نام راویان حدیث است! (۴)

معنی سخن مقاتل این است که: ما سخنان خودمان را با نام راویان حدیث زینت می دهیم.

و نیز از محمد بن سائب کلبی روایت می کنند که می گفت:

«کذب علی مقاتل فی تفسیره.» (۵)

«مقاتل در تفسیر خود، حدیث هایی را از من روایت کرده که من آن حدیث ها را روایت نکرده ام، و او به دروغ آن حدیث ها را به من نسبت داده است.»

و نیز خطیب بغدادی در شرح حال مقاتل، از دو راوی روایت می کند که گفتند:

۱- ۱) - رجوع کنید به: هدیه العارفین ۲/۴۷۰، و [۱] الأشباه و النظائر ۸۰/، چ مصر ۱۳۹۵ ق.

۲- ۲) - وفیات الاعیان ۴/۳۴۳، چ مصر ۱۳۶۷ ق؛ تاریخ ابن اثیر، در ذکر حوادث سال ۱۵۰ هجری. و نیز رجوع کنید به شرح حال او در تهذیب التهذیب ۱۰/۲۷۹؛ میزان الاعتدال ۴/۱۷۳؛ تاریخ بغداد (خطیب بغدادی) ۱۳/۱۶۹.

۳-۳- رجوع کنید به مقالات الاسلامیین (تألیف اشعری) ۲۱۴/، چ مصر ۱۹۵۰ م.

۴-۴- تاریخ بغداد، ترجمه مقاتل ۱۶۴/۱۳.

۵-۵- این خبر را زرکلی در پاورقی ترجمه مقاتل در الاعلام ۲۰۶/۸، از نسخه خطی قبول الاخبار بلخی نقل کرده است.

«ما در مورد حدیثی که مقاتل روایت کرده بود، از او سؤال کردیم: این حدیث را از چه کسی روایت می کنی؟ مقاتل گفت: این حدیث را از ضحاک شنیدم.

پس از چند روز، دوباره همان سؤال را تکرار کردیم. گفت: این حدیث را از عطا شنیدم.

پس از چند روز دیگر باز از او همان سؤال را پرسیدیم. در جواب گفت: از عیسی شنیدم.»

پس از این داستان، باز خطیب بغدادی روایت می کند:

«به مقاتل گفته شد: تو از ضحاک روایت می کنی، در حالی که او را ندیده ای؟! گفت: آری، بین من و او دری بسته بود!» (۱)

سپس روایت می کند که مقصود مقاتل از «در بسته» در مدینه بوده است؛ چرا که ضحاک ساکن مدینه بوده و مقاتل به مدینه نرفته است.

و این در حالی است که ابن خلکان می گوید:

«ضحاک بن مزاحم، که مقاتل از او روایت می کند، چهار سال قبل از تولد مقاتل مرده، و در گورستان مدینه دفن شده بود!»

و نیز می گوید:

«مقاتل از «مجاهد» حدیث روایت می کند، در حالی که مجاهد را ندیده است.» (۲)

باز خطیب بغدادی به دنبال همان مطلب روایت می کند:

«کسی به مقاتل گفت: از من سؤال کردند پوست سگ اصحاب کهف چه رنگی بوده است؛ ندانستم چه بگویم.

مقاتل به او گفت: بگو «ابقع» (۳) بوده است. اگر چنین بگویی، کسی تو را رد نمی کند!»

و نیز در شرح حال مقاتل از خلیفه عبّاسی، منصور، و فرزندش مهدی عبّاسی، نقل می کند که گفتند:

«مقاتل به ما پیشنهاد کرد و گفت: اگر می خواهید برای شما حدیثی در فضیلت جدّ شما، عبّاس، روایت کنم. ما گفتیم: نمی

خواهیم.» (۴)

ص: ۲۸۲

۱-۱) - تاریخ بغداد ۱۶۵/۱۳؛ وفيات الاعیان ۳۴۲/۴.

۲-۲) - وفيات الاعیان ۳۴۲/۴.

۳-۳) - سگ دو رنگ سیاه و سفید را «ابقع» گویند. (لسان العرب)

درباره دروغگویی مقاتل، از این گونه سخن ها در کتاب ها بسیار است. خلاصه آنچه از شرح حال مقاتل نقل کردیم این است که:

مقاتل از غلات مشبّه بوده است. وی علم تفسیر قرآن را از اهل کتاب می آموخته، و آنان تفسیر آیات را برای او موافق کتاب های خود نقل می کرده اند. وی بعضی از آن اخبار را، به صورت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کرده، و برای آن خبرها سند جعل می کرده است. او چندین کتاب به این گونه در تفسیر و دیگر علوم قرآن تألیف نموده است.

با وجود همه آنچه نقل کردیم، میزان پذیرش تفسیر او در مکتب خلفاء، به قدری است که در شرح حال او نقل کرده و گفته اند:

«الناس کلهم عيال علی ثلاثة: علی مقاتل بن سلیمان فی التفسیر و...» (۱)

«مردم همه در تفسیر قرآن کریم، جیره خوار نعمت مقاتل می باشند.» (۲)

نمونه ای از روایت های جعلی مقاتل در تأیید خلفا

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، با سند متصل، چنین روایت می کند:

«مقاتل گفت: ضحاک برایم از ابن عباس روایت کرد که به پیامبر گفتند: یا رسول الله! کسی را به جانشینی بعد از خودت، برای ما تعیین کن تا او را بشناسیم، و در کارهایمان به او رجوع کنیم. چه آنکه ما نمی دانیم بعد از شما چه می شود.

آن حضرت فرمود: چنان که شخصی را برای شما معین کنم و آن شخص به شما فرمان به اطاعت از خدا دهد و شما از او نافرمانی کنید، نافرمانی از من کرده اید، و نافرمانی من، معصیت خداوند است. و چنانچه به شما فرمان دهد که معصیت خدا را بکنید و شما از او فرمانبرداری کنید، برای شما حجّتی می شود علیه من در روز قیامت. نه، چنین کاری نمی کنم و شما را به خدا وامی گذارم.» (۳)

ص: ۲۸۳

۱-۱) -تاریخ بغداد، شرح حال مقاتل ۱۶۱/۱۳؛ و فیات الاعیان ۳۴۱/۴؛ [۱] تاریخ ابن کثیر ۱۰۷/۱۰؛ میزان الاعتدال ۱۷۳/۴.

۲-۲) -برای شناسایی ارزش تفسیر مقاتل، به تفسیر مقاتل و آنچه مفسران از تفسیر او نقل کرده اند، رجوع شود.

۳-۳) -تاریخ بغداد ۱۶۵/۱۳.

این حدیث را مقاتل در تأیید خلفا جعل کرده است؛ چه آنکه آنها ادعا دارند پیامبر کسی را بعد از خود به عنوان جانشین تعیین نکرده است، و خود مسلمان ها، خلفا را برای حکومت بر خود انتخاب کرده اند.

خطیب این روایت را در ترجمه «مقاتل»، در تاریخ بغداد آورده است تا نشان دهد چگونه مقاتل به دروغ از ضحاک روایت کرده و می گوید: «ضحاک برای من روایت کرد.» در حالی که ضحاک در مدینه وفات کرده، و مقاتل در خراسان بوده و از آنجا هیچ گاه به مدینه سفر نکرده است. و دیگر آنکه ضحاک چهار سال قبل از ولادت مقاتل وفات کرده است!

*** پس از بیان سه نمونه از عوامل انتشار اندیشه های بنی اسرائیلی در فرهنگ اسلامی، ذیلا دو داستان از تورات را به طور اختصار نقل می نمایم. چرا که در بحث های آینده باید اثر آنها را در عقاید مکتب خلفا، در صفات ربوبی بررسی نمایم.

داستان آفرینش آدم

در باب اول-اصحاح اول-از سفر پیدایش (تکوین) شماره ۲۷ از تورات (۱)، چنین آمده است:

«پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. آدم را به صورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید.»

و خلاصه داستان آفرینش آدم در تورات چنین است:

«خداوند صورت آدم را مانند صورت خود آفرید، و او را با حوا در بهشت مسکن داد، و به او به دروغ گفت: از درخت معرفت نیک و بد مخور، که اگر از آن بخوری خواهی مرد.»

امّا مار، که بسیار فهمیده بود، به ایشان گفت: اگر از درخت معرفت نیک و بد بخورید، نخواهید مرد؛ بلکه خداوند می داند روزی که از آن درخت بخورید، چشمان شما باز می شود و مانند خدا عارف نیک و بد می شوید. بدین سبب خدا شما را از خوردن آن نهی کرده است.

در این هنگام، آدم و حوا از آن درخت خوردند، و چشمان ایشان باز شد، و عارف نیک و بد شدند و دریافتند که برهنه اند! و صدای پای خدا را شنیدند که در بهشت می خرامید.

ص: ۲۸۴

چون برهنه بودند، خود را از خدا در میان درختان پنهان کردند، و به سبب پنهان شدنشان، خدا آنان را ندید. بنابراین آدم را ندا کرد: کجا هستی؟ آدم گفت: چون آواز تو را شنیدم و عریانم، از تو پنهان شدم.

خدا به آدم گفت: چه کسی تو را آگاه کرد که عریانی؟ آیا از درخت معرفت خوردی؟

آدم داستان خوردن خود را از درخت معرفت بازگو کرد.

خداوند به سزای نافرمانی آدم و حوا و مار، هر یک از ایشان و هم نوعانشان را مادام العمر به رنجی در زندگی دچار گردانید.

و خداوند با خود گفت: همانا انسان مانند یکی از ما (۱) عارف نیک و بد شده. مبادا از درخت حیات نیز بخورد و تا ابد زنده بماند.

و بدین سبب آدم را از باغ بیرون کرد، و پاسدارانی برای محافظت از درخت حیات برگماشت.

داستان کشتی گرفتن یعقوب با خداوند

در باب سی و دوم از سفر پیدایش، چنین آمده است:

«شبی خداوند از اوّل شب تا طلوع فجر، با یعقوب کشتی گرفت، و خداوند بر یعقوب غالب نشد.

پس خدا به یعقوب گفت: مرا رها کن، زیرا که فجر می شکافد.

یعقوب گفت: تا مرا برکت ندهی تو را رها نمی کنم.

خداوند به یعقوب گفت: از این پس، نام تو یعقوب خوانده نشود؛ بلکه اسرائیل. زیرا با خدا و انسان مجاهدت کردی و نصرت یافتی.

و یعقوب نام آن مکان را فنوئیل نامید؛ زیرا با خدا روبرو شد.»

بینش حاصل این گونه گفتارها

خدای بنی اسرائیل در تورات، بینشی کوتاه دارد و مانند یک انسان مادی، حيله گر و دروغگوست! خدا به دروغ به آدم گفت: از درخت معرفت نخور، و گرنه خواهی مرد. لیکن مار

۱-۱) عبارت «یکی از ما» تعدّد خدا را می رساند.

دروغ بودن این گفتار را به آدم فهمانید، و آدم از آن درخت خورد و مانند خدا نیک و بد را فهمید.

برهنگی خود را تشخیص داد و از خدا پنهان شد. «خداوند خدا» (۱) نیز مار و حوا را به انتقام مخالفت با خواسته اش، با همه افراد هم نوعشان، در همه عمر، دچار رنج و عذاب فرمود!

خدا در تورات دارای جسم است، و از مکانی به مکان دیگر نقل مکان می کند... کشتی می گیرد... و کسی که از او پنهان می شود، نمی بیند!

داستان های تورات اینچنین بی خردانه، و در واقع افسانه سرایی محض است. افسانه هایی از قبیل: فهمیدن مار آنچه را که خدا به دروغ به آدم گفته بود، سخن گفتن او با حوا، فهمانیدن حقیقتی را به وی که خدا از ایشان پنهان داشته بود و...

اثر تورات بر فرهنگ بشری

اشاره

جامعه بشری را در برخورد با فرهنگ حاصل از تعلیمات تورات کنونی، می توان به شکل زیر گروه بندی نمود:

قسمتی از بشر که معتقد شدند تورات و انجیل که دو پیامبر بزرگ، موسی و عیسی علیهما السلام، آنها را آورده اند، این گونه پر از افسانه های مخالف با علوم تجربی، و به دور از اخلاق عالیة انسانی می باشند. به همین خاطر، از دین روگردان شده همه ادیان آسمانی را ترک گفتند و پیرو مکاتب مادی بشری گردیدند.

قسمتی دیگر از بشر که این فرهنگ، بین آنان منتشر شده و بر دین خود ثابت مانده اند. این گروه به سه دسته تقسیم می شوند:

یهود:

تورات - که قوم یهود بیشتر آن را ساخته و پرداخته است - برای این قوم نشانگر بینش و فرهنگ آنهاست، و همه نسل های خود را با این فرهنگ تربیت می کنند. یعنی آنها را به دروغ زنی و حيله گری و مکر با دیگران خو می دهند.

و از همه مهم تر آنکه این چنین به آنان بینش می دهند که یهود از سلاله اسرائیل است، و او کسی است که با خدا و مردم جنگید و بر آنان نصرت یافت!

این بینش، همیشه قوم بنی اسرائیل را در نظر یهودیان برتر از همه بشر می نمایاند و به ایشان اجازه می دهد در راه رسیدن به این هدف، به هر مکر و حيله و دروغی تمسک جویند، و به کشتار

۱-۱) در لفظ تورات چنین آمده است.

افراد بشر، به هر مقدار و با هر وسیله که بخواهند، دست یازند. چرا که پیامبران ایشان نیز- بنا بر گفته تورات- با همه گونه مکر و حيله، مخالفان خود را با کشتارهای عجیب، قتل عام می کرده اند. (۱)

نصاری:

می توان اعتقاد نصاری به پدر بودن خدا و اینکه او پسر دارد را از اثر فرهنگ جسم بودن خدا و همانند انسان بودنش، به شمار آورد.

همچنین می توان پیدایش و شیوع مکاتب مادی در میان مردم اروپا را- که همگی مسیحی و کتاب اول دینی آنان همین تورات است- ناشی از انتشار همین فرهنگ، بین ایشان دانست.

مسلمانان:

سبب انتشار عقیده تجسیم و تشبیه، و توصیف باری تعالی به صفات انسانی، در مکتب خلفا نیز، نشر همین فرهنگ بنی اسرائیلی در بین آنان می باشد. که- ان شاء الله تعالی- در بحث های آینده به بررسی آن می پردازیم.

سبب آنکه در مکتب خلفا فرهنگ جسم بودن خدا منتشر گردیده، این است که بخشی از آیات قرآن را بر وفق اندیشه های برخاسته از کتب آسمانی تحریف شده، تفسیر و تأویل کرده اند.

*** پیش از ورود به مباحث اصلی خود، لازم است در مقدمه ای دیگر به معنای «حقیقی و مجازی» در کلام توجهی داشته باشیم.

ص: ۲۸۷

۱-۱) - رجوع کنید به: تورات، سفر تکوین ۳۲، سفر تثیبه، اصحاح ۲ و ۳ و ۲۰؛ و صحیفه یوشع، اصحاح ۷ و ۸ و ۱۱.

چنانچه در گفتار، لفظی در معنایی که برای آن وضع شده است، به کار برده شود، می گویند این لفظ در معنای حقیقی خود استعمال شده است. مانند به کار بردن لفظ «ید» (یعنی دست) در جمله:

«قطعت ید السارق»: «دست دزد بریده شد».

در این مثال، «ید» در جمله عربی و «دست» در جمله فارسی، در معنای حقیقی به کار برده شده اند، که این کاربرد را «استعمال حقیقی» می نامند.

اما چنانچه لفظی در جمله ای در غیر معنای وضعی خودش به کار رود، یعنی در معنایی به کار رود که با معنای حقیقی خودش تناسبی داشته باشد، این کاربرد را «استعمال مجازی» می نامند.

مانند استعمال «دست» به معنای «نیرو». چنانچه گفته می شود: «دست بالای دست بسیار است».

در اینجا دست به معنای عضو بدن نیامده، بلکه مقصود آن است که: «برتر از هر نیرویی، نیرویی وجود دارد». در عربی هم، چنین جمله ای می بینیم: «فوق کلّ ذی ید ید» می باشد.

این گونه استعمال، در همه زبان های بشر آمده است؛ به خصوص در نظم و نثر ادبای اقوام و

ص: ۲۸۸

۱-۱) - مقصود از «مجاز» در این بحث و مثال هایی که برای مجاز آورده می شود، همه انواع مجاز و استعاره و کنایه که در مقابل «استعمال حقیقی» است، می باشد. ما همه این موارد را «استعمال مجازی» می نامیم؛ چرا که تشخیص دقیق انواع آن، نیازمند بحث های مفصّلی است، که جای آن در علم بلاغت است و مقصود از این بحث، شناخت عمومی استعمال حقیقی و استعمال غیر حقیقی می باشد.

ملل، که این مجاز گویی ها، زیبایی بخش گفتارهایشان می گردد.

در قرآن کریم نیز که بالاترین گفتار ادبی زبان عرب است، این گونه کاربرد الفاظ، بسیار آمده است. مانند:

وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا (۱)

ترجمه این آیه با توجه به معنای حقیقی الفاظ آن، چنین است:

«نه دست خود را با غل و زنجیر به گردن ببند و نه آن را بسیار دراز کن....»

اما بسیار روشن است که در اینجا معنای حقیقی عبارات- که آن را «معنای لغوی» (۲) می گوئیم- منظور نیست، بلکه مقصود این است که:

«در جود و بخشش، نه خودداری و بخل ورز، و نه هر چه که داری، انفاق کن و بی چیز بمان، که در نتیجه نکوهش شده و حسرت زده بر جای خود می مانی.»

مثال دیگر: معنای حقیقی و لغوی «صراط» در زبان عربی، «جاده و راه زمینی» می باشد. اما این کلمه در سوره حمد، در معنای حقیقی خود استعمال نشده؛ در آنجا که می فرماید:

إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ (۳)

اگر بگوئیم «صراط» در این آیه به معنای حقیقی و لغوی خود استعمال شده، ترجمه آیه چنین می شود:

«خدایا ما را به جاده زمینی راست، راهنمایی کن؛ جاده و راه زمینی کسانی که به ایشان نعمت دادی، نه راه زمینی آنان که بر ایشان خشم گرفتی، و نه راه زمینی گم گشتگان.»

بنابراین پرواضح است که مراد از «صراط» در این آیه، معنای مذکور نیست؛ بلکه مراد «راه راست انبیا به سوی خدا» می باشد که همان راه راست اسلام است، و همه پیامبران، از آدم تا خاتم ایشان، بر آن راه رفته اند، نه راه آنان که خداوند بر ایشان خشم گرفته و نه راه گمراهان.

خلاصه سخن اینک:

بر هیچ عرب زبانی پوشیده نیست که مقصود از «بسط ید» در آیه مورد

ص: ۲۸۹

۲-۲) از آنجا که تعبیر «معنای حقیقی» در عرف عمومی فرهنگ فارسی، به معنای اصطلاحی مذکور استعمال نمی شود و گاهی «معنای مجازی» را می رساند، برای مشتبه نشدن مطلب در مباحث آینده، تعبیر «معنای لغوی» را برگزیدیم.

۳-۳) - حمد: ۶ و ۷. [۲]

بحث، باز کردن دست-به معنی عضو بدن-نیست؛ بلکه مقصود «باز کردن دست معنوی» است که بذل و بخشش می باشد.

و مقصود از «صراط» در آیه دوم، راه زمینی و جاده خاکی نیست؛ بلکه مقصود «راه معنوی» است که راه انبیا و راه اسلام باشد. بنابراین، هر دو استعمال مجازی می باشد، نه حقیقی.

همه دانشمندان مکتب خلفا و مفسران ایشان نیز، این گونه برداشت را صحیح دانسته اند و با ما در تفسیر امثال این آیات متفق هستند. مگر در مواردی که الفاظ مربوط به اعضای بدن، مانند «ید» و «عین» و «ساق»، درباره باری تعالی ذکر شده باشد. در چنین مواردی پیروان مکتب خلفا می گویند این الفاظ در معنی حقیقی و لغوی خود استعمال شده، و مقصود از «ید» و «عین» و «ساق»، عضوی از بدن می باشند.

در برابر آنان، پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام قرار دارند که کاربرد این گونه الفاظ را در موارد مذکور نیز، از نوع «استعمال مجازی» می دانند.

برای بررسی این دو بینش، ضرورت دارد احادیثی را که هر یک از دو مکتب در این باره روایت کرده و به آن استناد نموده اند، و نیز آیاتی را که به آن استدلال کرده اند، با یکدیگر مقایسه نماییم تا شناخت ما در مورد صفات ربوبی کامل شود.

مقایسه دو کتاب توحید، در دو مکتب

اشاره

در مقایسه روایات مکتب خلفا با مکتب اهل بیت علیهم السلام در صفات ربوبی، دو کتاب «توحید ابن خزیمه» از مکتب خلفا، و «توحید شیخ صدوق» از مکتب اهل بیت علیهم السلام را اصل قرار می دهیم.

هر دو مؤلف، کتاب خود را «توحید» نامیده اند، یعنی کتابی که «یکتاپرستی» را معرفی می کند.

در ابتدا بهتر است آشنایی کوتاهی با دو مؤلف مورد نظر، و مقام و موقعیت آن دو از دیدگاه پیروان مکتب خود، به دست آوریم.

«ابن خزیمه» در مکتب خلفا

دانشمندان مکتب خلفا، او را با چنین تعبیری یاد کرده اند:

«امام الأئمه، الحافظ الكبير و المجتهد المطلق، بحر العلوم، رأس المحدثين و حبر العلماء العاملين، كعبه العلماء، محمّد بن اسحاق بن خزيمه النيشابوري.»

وی در سال ۲۱۳ ق به دنیا آمده و در سال ۳۱۱ در گذشته است. علمایی که از ابن خزیمه حدیث

ص: ۲۹۰

روایت کرده اند، بسیاری از جمله آنان، صاحب کتاب صحیح بخاری و صاحب کتاب صحیح مسلم می باشند. خود ابن خزیمه نیز از این هر دو حدیث روایت کرده است.

ابن خزیمه علاوه بر رساله هایی که در جواب سؤال ها نوشته، بیش از یک صد و چهل کتاب تألیف نموده است. از تألیفات او کتاب صحیح ابن خزیمه می باشد که بعضی از ائمه علم حدیث مکتب خلفاء، کتاب صحیح او را برتر از دو کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم وصف کرده اند.

ابن خزیمه در عقیده، «سلفی» و در فقه، پیرو مذهب شافعی بوده است. (۱)

در این بحث به کتاب توحید او - به تصحیح «محمد خلیل هراس»، استاد دانشکده اصول الدین از هر قاهره، چاپ کتابخانه الکلیات الازهریه، سال ۱۳۷۸ ق - رجوع نموده ایم.

شیخ صدوق در مکتب اهل بیت علیهم السلام

«صدوق» لقب ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی می باشد که در سال ۳۸۱ ق در گذشته است. شیخ صدوق بی نیاز از تعریف است. او بیش از دوست کتاب در حدیث، تألیف نموده است.

در این بحث به کتاب توحید ایشان - چاپ تهران ۱۳۸۱ ق، به تصحیح آقای «سید هاشم حسینی تهرانی» - رجوع کرده ایم.

به جز این دو کتاب که آنها را اصل قرار داده ایم، در بحث های آینده به دیگر مصادر حدیثی مشهور دو مکتب نیز - مانند کتاب توحید از صحیح بخاری و کتاب ایمان از صحیح مسلم از مکتب خلفاء، و کتاب توحید از بحار الانوار مجلسی از مکتب اهل بیت علیهم السلام - مراجعه خواهیم کرد؛ تا بدین ترتیب، آن گونه که شایسته است، بتوانیم عقاید دو مکتب را در باب توحید با یکدیگر مقایسه کنیم.

ص: ۲۹۱

(۱- ۱) - آنچه درباره ابن خزیمه گفته شد، از شرح حال وی در مقدمه کتابش (التوحید، صفحات ۱-غ) استفاده شده است.

درس سی و چهارم

اشاره

ص: ۲۹۳

(۱)

در این باره دو روایات از مکتب خلفا می آوریم:

در توحید ابن خزیمه و صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مکتب خلفا، چنین روایتی را می بینیم:

«ابو هریره از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: خداوند آدم را به صورت خود، با طول قامت شصت ذراع بیافرید. سپس به وی فرمود: برو و به آن گروه از ملائکه که نشسته اند، سلام کن، و به آنچه در جواب تو گویند، گوش فرا ده؛ که جواب ایشان همان درود بر تو و ذریه تو می باشد.

آدم چنین کرد و به ایشان گفت: السّلام علیکم. ملائکه در جوابش گفتند: «السّلام علیک و رحمه الله». و در جواب او «و رحمه الله» را اضافه کردند. پس هر آن کس که وارد بهشت شود، به صورت آدم خواهد بود. آدمیان از آن زمان به بعد، روز به روز کوچک شدند تا به امروز [که به صورت کنونی در آمدند].» (۲)

ص: ۲۹۵

۱ - ۱) - مقصود از «صورت» در اینجا، چهره و رخسار نمی باشد، بلکه مفهوم کلی کلمه منظور است که هیئت و شکل مادی را می رساند.

۲ - ۲) - «عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال: خلق الله آدم علی صورته، طولہ ستون ذراعا. فلما خلقه الله، قال: اذهب فسلم علی اولئک النفر من الملائکة جلوس فاستمع ما یحیونک؛ فإنها تحیتک و تحیه ذریتک. فقال: السّلام علیکم. فقالوا: السّلام علیک

«ابو هریره روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هرگاه یکی از شما با برادرش زد و خورد کند، از زدن بر چهره خودداری کند؛ چه آنکه خداوند آدم را به صورت خود آفریده است.» (۱)

حال با رجوع به احادیث اهل بیت علیهم السّلام، و مقایسه احادیث ایشان با دو حدیث روایت شده از ابو هریره، حقیقت داستان را جویا می شویم.

کشف حقیقت در روایات اهل بیت علیهم السّلام

امامان اهل بیت علیهم السّلام حقیقت این داستان را چنین بیان می فرمایند:

«حسین بن خالد روایت کرده که به حضرت رضا علیه السّلام گفتم: یا بن رسول الله! مردم روایت می کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خداوند آدم را به صورت خود آفریده است.»

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: خدا بکشد آنان را که اول این حدیث را حذف کرده اند! [سپس امام علیه السّلام واقعیت ماجرا را چنین بیان می فرماید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر دو مرد که به یکدیگر دشنام می دادند، گذشت. در آن حال شنید یکی به دیگری می گفت: زشت دارد خدا روی تو را و روی آن کس را که شبیه تو باشد!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به گوینده فرمود: بنده خدا! به برادرت چنین مگوی؛ چه آنکه خداوند عزّ و جلّ، آدم را به صورت او آفریده است. [یعنی چهره حضرت آدم مانند روی او بوده است.] (۲)

اصل این خبر را در روایتی دیگر نیز چنین می یابیم:

ص: ۲۹۶

(۱) - «عن ابی هریره، عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم: إذا قاتل احدکم اخاه، فلیجتنب الوجه. فإنّ الله خلق آدم علی صورته.» در یک روایت «فلیتق الوجه»، و در روایت دیگر، «فلا یلطنّ الوجه» آمده است. صحیح مسلم، کتاب البرّ و الصله و الآداب، باب النهی عن ضرب الوجه / ۲۰۱۶-۲۰۱۷، ح ۱۱۲-۱۱۶. و نیز رجوع کنید به: مسند احمد ۲ / ۲۴۴ و ۲۵۱ و ۳۱۵ و ۳۲۳ و ۴۳۴ و ۴۶۳ و ۵۱۹.

۲- «عن الحسین بن خالد: قلت للرضا علیه السّلام: یا بن رسول الله! إنّ الناس یروون أنّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال: إنّ الله خلق آدم علی صورته. فقال: قاتلهم الله! لقد حذفوا اول الحدیث. إنّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرّ برجلین یتسابقان، فسمع أحدهما یقول لصاحبه: قبح الله وجهک، و وجه من یشبهک! فقال صلی الله علیه و آله و سلم: یا عبد الله! لا- تقل هذا لأخیک، فإنّ الله عزّ و جلّ خلق آدم علی صورته.» توحید صدوق / ۱۵۳، چ تهران ۱۳۸۱ ق؛ بحار الانوار (مجلسی)، کتاب التوحید، باب دوم ۴ / ۱۱، چ جدید تهران.

«ابو الورد بن ثمامه از امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام، روایت کرده است که فرمود:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید که مردی به دیگری می گفت: زشت دارد خدا روی تو را، او روی آن کس را که شبیه تو می باشد!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ساکت! چنین مگوی! چه آنکه خداوند آدم را نیز به صورت او آفریده است.» (۱)

گذشته از این، در برخی از روایات اهل بیت علیهم السلام، صورت داشتن خدای تعالی به طور کلی مورد نفی و انکار قرار گرفته است. مانند:

«راوی گوید: به امام موسی بن جعفر علیهما السلام نامه نوشتم و در مورد جسم و صورت [خدای سبحان] از ایشان پرسش نمودم. حضرتش در پاسخ چنین مرقوم داشت:

«سبحان من لیس کمثله شیء؛ لا جسم و لا صورة.» (۲)

«منزه است آن خدایی که هیچ چیز مانند او نیست؛ نه جسم است و نه صورت (نه او را جسم است و نه صورت).»

بررسی و مقایسه بین احادیث

اشاره

در بررسی و مقایسه دو حدیث ابو هریره با دو حدیث اهل بیت علیهم السلام، آشکار می شود که احادیث ابو هریره، دو اضافه و یک حذف دارد.

حذف ابتدای حدیث

در روایت ابو هریره، این قسمت از ابتدای حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حذف شده است:

«پیامبر دو نفر را دید که با هم نزاع می کردند و به یکدیگر دشنام می دادند. در آن حال یکی از ایشان به دیگری گفت: خداوند زشت دارد روی تو را و روی آن کس را که مانند تو باشد. پیامبر به

ص: ۲۹۷

۱- ۱) - «عن ابی الورد بن ثمامه، عن علی بن ابی طالب علیه السلام، قال: سمع النبی صلی الله علیه و آله و سلم رجلاً یقول لرجل: قبیح الله وجهک، و وجه من یشبهک! فقال صلی الله علیه و آله و سلم: مه! لا- تقل هذا؛ فإن الله خلق آدم علی صورته.» توحید

صدوق ۱۵۲/۱؛ و [۱] بحار الانوار ۱۲/۱۴. [۲] ابو الورد بن ثمامه بن خزن قشیری بصری، از طبقه هفتم راویان حدیث بوده است. رجوع کنید به: تقریب التهذیب (ابن حجر) ۴۸۶/۲.

۲-۲) - توحید صدوق، باب انه عز و جلّ لیس بجسم و لا صوره ۱۰۱/ح، ۱۶. [۳]

او فرمود: به برادرت چنین مگوی...»

تمام این چند جمله مهم، از ابتدای حدیث حذف شده و تنها از آخر خبر، این جمله روایت شده است: «پیامبر فرمود: خداوند آدم را به صورت او آفریده است.»

با این حذف، چنین توهم می شود که مرجع ضمیر در «صورت» کلمه «اللّه» است. لذا معنای «صورت» به جای «صورت او»، «صورتش» یا «صورت خود» فهمیده می شود و شنونده چنین می پندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «خدا آدم را به صورت خود-یعنی خدا-آفریده است.»؛ در این صورت معنای روایت، عین معنای عبارت تورات می شود که در آن چنین آمده بود: «خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید.»

این حذف مفصل از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، می تواند سه سبب داشته باشد:

ابو هریره حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را با اتکا بر حافظه اش نقل کرده است. زیرا وی امی بود (۱) و خواندن و نوشتن نیاموخته بود، و همچنین خلفا نوشتن حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تا آخر قرن اول هجری تحریم کرده بودند.

ابو هریره اندیشه های تحریف شده تورات را در مدتی قریب بیست سال پس از زمانی که حدیث را از پیامبر شنیده بود، از کعب الاحبار فرا گرفته است. طبیعی است که بدین ترتیب، حدیث کعب بهتر از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حافظه ابو هریره مانده است. بنابراین، حدیث کعب را که در حافظه اش بوده، به جای حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و به نام حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است.

و نیز می توان گفت: این اشتباه از آن محدثانی می باشد که از ابو هریره حدیث نقل کرده اند، نه از خود ابو هریره. ولی در هر حال نتیجه تغییری نمی کند.

دو اضافه در حدیث

در ابتدای حدیث دوم، بر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین اضافه شده که آن حضرت فرمود:

«هرگاه یکی از شما با برادرش زد و خورد کند، از زدن بر چهره خودداری کند...»

شاید این جمله، تعبیر تحریف شده ای از همان قسمت روایت باشد که به حذف آن اشاره کردیم.

ابو هریره در انتهای روایت اول، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که فرمود:

۱-۱) - سند این مطلب را در ابتدای درس گذشته، در ذیل عنوان «ابو هریره، از صحابه پیامبر»، عرضه داشتیم.

«خداوند طول قامت آدم را شصت ذراع آفرید...»

در صورتی که این گفتار، با نتایج تحقیقات علمی امروز و واقعیت منافات دارد.

در این بخش از حدیث ابو هریره، اثر افسانه های تورات در آغاز خلقت دیده می شود؛ همان افسانه هایی که ابو هریره از آن بسیار برخوردار بود.

بنابر آنچه بیان شد- که ابو هریره با حذف بخشی از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حدیث را با معنای عبارت تورات نقل کرده، و نیز با اضافه افسانه ای از خود بر حدیث، آن را همانند افسانه های تورات درباره آغاز خلقت روایت کرده است- دو روایت ابو هریره را می توان از جمله اسرائیلیات و اخبار بنی اسرائیلی به شمار آورد که از فرهنگ بنی اسرائیل به فرهنگ مسلمانان منتقل گردیده است.

و از آنجا که این حدیث را صحابی شهیری چون ابو هریره روایت نموده، پیروان مکتب خلفا به آن تمسک جسته و پنداشته اند که خداوند دارای شکل و اعضایی همانند انسان می باشد. بدین دلیل هر جا که در قرآن نیز لفظ «وجه» به باری تعالی اضافه شده- مانند «وجه ربک»- وجه را به همان معنای لغوی (چهره و رخسار)، که عضوی در بدن انسان و حیوان می باشد، دانسته اند؛ همچنان که در بحث آینده- بحوله تعالی- خواهیم دید.

ص: ۲۹۹

وجه الله در مکتب خلفا

ابن خزیمه در کتاب توحید (صفحه ۱۰) گوید:

باب ثابت کردن رخسار برای خدا؛ رخساری که خدا آن را به جلالت و اکرام توصیف نموده و در قرآن فرموده است:

وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ (۱)

«و باقی می ماند رخسار پروردگار تو، که دارای جلالت و عظمت می باشد.»

و هلاکت و نابودی را از آن برطرف فرموده... خدای جل و علا فرموده است:

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (۲)

«همه چیز نابود شونده است، مگر رخسار او.»

سپس ابن خزیمه با استشهاد به چند آیه دیگر، می گوید:

«پس خداوند برای خویش رخساری را ثابت کرده است، و وجه خود را به جلالت و گرامی بودن، توصیف فرموده و برای

رخسار خود حکم به بقا فرموده و هلاکت و نابودی را از آن نفی نموده است.»

ص: ۳۰۰

۱-۱ - رحمن: ۲۷. [۱]

۲-۲ - قصص: ۸۸. [۲]

و در نتیجه می گوید: «ما نیز هر چه را خدا برای خود اثبات فرموده، برای او اثبات می نمایم.

لیکن رخسار او را شبیه رخسار مخلوقش نمی دانیم!»

سپس (در صفحات ۱۱-۱۸ کتاب) در باب «بیان روایات پیامبر که داشتن وجه برای خدا را اثبات می کند»، چهارده حدیث می آورد که مانند همان آیات، در آنها ذکر «وجه الله» شده است.

مثلا در حدیث اول، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «أعوذ بوجهك الكريم.» که «ابن خزیمه» می پندارد معنای آن چنین است: «پناه می برم به رخسار تو، ای خدای کریم!»

بنابراین، در همه آیات و روایاتی که ابن خزیمه به آن استدلال کرده است، لفظ «وجه الله» یا «وجه الرب» آمده است، و او «وجه» را در آنها رخسار و عضوی از اندام پنداشته است.

وجه الله در مکتب اهل بیت علیهم السلام

اشاره

در مقدمه، یک حدیث از وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، نقل می نمایم که در آن، دو قانون علمی برای شناخت صفات ربوبی و فهم آیات قرآن به ما تعلیم فرموده است.

در این روایت طولانی، فرد سؤال کننده، بسیاری از آیات قرآن کریم را مطرح کرده مورد تشکیک قرار می دهد. از آن جمله این دو آیه است:

وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا (۱)

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ... (۲)

ترجمه و معنای لغوی این دو آیه چنین است:

«و بیاید پروردگار تو با فرشتگان، صف در صف [به عرصه محشر].»

«آیا [منکران] انتظاری دارند جز آنکه فرشتگان [عذاب] بر آنها در آیند، یا پروردگار تو بیاید، یا بعضی از آیات [غضب و عذاب] پروردگار تو بر آنها برسد؟!»

اشکال مطرح شده توسط سؤال کننده در این دو آیه، به ترتیب در جملات «بیاید پروردگار تو» و «یا پروردگار تو بیاید» می باشد که در هر دو مورد «آمدن پروردگار» ذکر شده است.

وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره، بعد از ذکر دو آیه چنین می فرماید:

ص: ۳۰۱

۱-۱- فجر: ۲۲. [۱]

۲-۲- انعام: ۱۵۸. [۲]

«این امر، همان گونه که خدای عزّ و جلّ فرموده است، حقّ و راست است. اما [دَقَّتْ داشته باش که] خدا را آمدنی همچون آمدن مخلوقات نمی باشد. و تو را آگاه نموده ام [در ضمن توضیح آیات قبل] که بسا چیزی از کتاب خدا (کلمات و جملاتی از قرآن کریم) وجود دارد که تأویل آن غیر از تنزیلش می باشد و [کلام خدا] شبیه کلام بشر نیست. و فعل خدا نیز مانند فعل بشر نمی باشد.

اینک تو را بر برخی از این موارد، آگاه می سازم تا ان شاء الله [برای فهم حقیقت مطلب] بدان بسنده نمایی. از آن جمله این گفتار ابراهیم علیه السلام است: **إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِينَ (۱)**: «من به سوی پروردگار می روم.»

در اینجا «رفتن ابراهیم به سوی پروردگارش» توجّه و روی آوردن اوست به سوی خدای عزّ و جلّ، از راه عبادت و تلاش در بندگی و تقرب جستن به آستان مقدّس او [و مقصود از «رفتن»، حرکت بدنی و راه رفتن با اندام و اعضا نیست]. آیا نمی بینی که تأویل این کلام [و آنچه واقعا مقصود و مراد از آن است] با تنزیل آن [و معنای لغوی آن در زبان عرب] یکی نمی باشد؟! «

سپس در توضیح معنای «انزال»، از دو آیه دیگر استفاده می کنند. آن دو آیه، آیات زیر می باشند:

أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ (۲)

وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ (۳)

معنای لغوی این آیات چنین است:

«برای شما هشت قسم از چهارپایان را فرو فرستاد.»

«آهن را که در آن سختی شدید [در کار جنگ] می باشد، فرو فرستادیم.»

در این دو آیه، الفاظ «أنزل» و «أنزلنا» به معنای «فرو فرستاد» و «فرو فرستادیم» می باشد. با توجّه به معنای لغوی، معنی دو آیه چنین می شود: «خداوند هشت قسم از چهارپایان و آهن را از آسمان فرو فرستاد!»

وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از ذکر دو آیه می فرماید:

ص: ۳۰۲

۱-۱) - صافات: ۹۹. [۱]

۲-۲) - زمر: ۶. [۲]

۳-۳) - حدید: ۲۵. [۳]

«بنابراین مقصود از «انزال» (فرو فرستادن) خلق کردن و آفریدن می باشد.» (۱)

بدین ترتیب معنی دو آیه چنین می شود: «خداوند هشت نوع از چهار پایان را برای شما آفرید... و آهن را آفرید...»

*** وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث، دو قانون علمی به ما آموخته است:

قانون اول برای شناخت صفات پروردگار

در این قانون می فرماید:

«افعال خدا، مانند افعال مخلوق خدا نیست.»

برای شرح این قاعده چند مثال می آوریم:

۱. خداوند در قرآن می فرماید: «خداوند شنید.» (۲)

در باره انسان و حیوان نیز می گویند: «شنید.»

شنیدن مخلوق خدا (انسان یا حیوان) با گوش که عضو بدن ایشان است، می باشد. لیکن شنیدن خداوند چنین نیست.

۲. خداوند در قرآن می فرماید: «با دو دست خود آفریدم.» (۳)

در باره انسان نیز گفته می شود: «با دو دست خود، کاری کرد.»

در اینجا مجال توضیح لازم، پیرامون عنایاتی که می تواند در تعبیر «دو دست» باشد، وجود ندارد. ولی آنچه مسلم است، مقصود

کار کردن با دو دستی که عضو بدن می باشد، نیست. (۴)

۳. خداوند در قرآن به حضرت موسی می فرماید: «من با شما دو نفر هستم. می شنوم و می بینم.» (۵)

در باره انسان نیز گفته می شود: «فلانی با ایشان است. می شنود و می بیند.»

ص: ۳۰۳

۱- ۱) - توحید صدوق، باب الرّد علی الثنویّه و الزنادقه ۲۶۵/ و ۲۶۶، ح ۵؛ تفسیر نور الثقلین، ذیل آیه «و جاء ربک...» ۵۷۴/۵.

(قسمت اخیر روایت و قسمتی از عبارات قبلی، از این تفسیر آورده شده است.)

۲- ۲) - مجادله: ۱. [۱] قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ...

۳- ۳) - ص: ۷۵. ... خَلَقْتُ بِيَدِي...

۴-۴) در بحث «ید الله»، توضیح مختصری در این زمینه خواهد آمد.

۵- (۵) - طه: ۴۶. ا... إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَ أَرَى

انسان، مخلوق خدا، ممکن است که با همه بدن خود با آن دو نفر باشد. لیکن هیچ گاه بودن خدا با بندگانش چنین نیست.

قانون دوم برای فهم جمله های قرآن

در این قاعده، وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

«چه بسا چیزی (کلمه ای یا جمله ای) در قرآن باشد که تأویل آن غیر از تنزیلش (معنای لغوی آن) باشد.»

آن حضرت برای توضیح این قاعده دو مثال آورده است:

۱. مفهوم کلمه «ذاهب» در داستان حضرت ابراهیم.

۲. مفهوم «انزال» در دو آیه فرو فرستادن چهار پایان و آهن.

بنابراین، مواردی در قرآن هست که معنای آیات قرآن، همان معنای حقیقی لغوی نمی باشد و مفاهیم مجازی مورد نظر هستند. در این گونه آیات، اگر همان استعمال حقیقی در نظر گرفته شود، مسلماً کاری غلط و نادرست است، و موجب برداشت های غلط و پیدایش انحرافات اعتقادی عمیق می گردد.

*** این دو قانون علمی را اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در همه بحث های صفات پروردگار، و تأویل آیات قرآن به کار برده اند؛ همچنان که در بحث های آینده ملاحظه خواهیم نمود.

اکنون فرمایشات ائمه علیهم السلام را درباره فهم معنای «وجه خدا» نقل می نمایم.

۱. «ابو حمزه» گوید:

به ابو جعفر - امام باقر علیه السلام - گفتم: چه می فرمایید در قول خداوند عزّ و جلّ: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (۱)**؟ فرمود:

«آیا [پنداشته اند مقصود از «وجه» رخسار است و] همه چیز می میرد و نابود می گردد، ولی وجه (رخسار خدا) می ماند؟! خداوند عزّ و جلّ بزرگ تر از آن است که توصیف شود به دارا بودن رخسار! لیکن معنی این آیه چنین است: «هر چیزی نابود می شود، مگر دین خدا و آن سمتی که از

ص: ۳۰۴

آن سمت و جهت (راه) به سوی خدا می روند.» (۱)

۲. در روایتی دیگر، امام صادق علیه السلام در معنی آیه می فرماید:

«هر چیز به هلاکت می رسد، مگر آن کس که راه حق را در پیش گرفته است.» (۲)

به نظر ما، هر دو حدیث یک معنی را می رساند. چرا که راه حق همان «دین خدا» می باشد، و دین خدا نماینده همان راه و جهتی است که توسط پیامودن آن به سوی خدا می توان تقرّب جست.

در مکتب اهل بیت علیهم السلام معنی «وجه الله» به مسلمانان این گونه فهمانیده شده است.

بررسی و مقایسه

نخست معنای «وجه» را در زبان عربی بررسی می نمایم:

«وجه» انسان در زبان عرب، همان چهره و رخسار انسان می باشد. ولی گذشته از این معنا، «وجه» در زبان عرب به معانی دیگری نیز آمده است. مانند:

به معنای اول هر چیز. چنان که گویند: «وجه النهار» (۳)؛ یعنی: اول روز.

به معنای حقیقت امر. چنان که گویند: «اصاب وجه المسأله»؛ یعنی: به حقیقت مسأله پی برد.

به معنای جهت، سوی، قصد. چنان که گویند: «أتجه للتجاره»؛ یعنی: قصد تجارت کرد، به سوی تجارت رفت. (۴)

ص: ۳۰۵

۱- ۱) - عن ابی حمزه، قال: قلت لأبی جعفر علیه السلام: قول الله عزّ و جلّ: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ؟ قال: «فيهلك كلُّ شيءٍ و يبقى الوجه؟! إنَّ الله عزّ و جلّ اعظم من أن يوصف بالوجه، و لكن معناه: كلُّ شيءٍ هالكٌ إلاّ دینه، و الوجه الذی يؤتی منه.» (توحيد صدوق، باب تفسير قول الله عزّ و جلّ: [۱] كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ۱۴۹/ح ۱)

۲- ۲) - عن ابی بصیر، عن الحارث بن المغیره النصری، قال: سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عزّ و جلّ: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ؟ قال: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ؟ قال: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ؟ قال: «توحيد صدوق، باب تفسير قول الله عزّ و جلّ: [۲] كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ۱۴۹/ح ۲)

۳- ۳) - قرآن از مکر یهودیان در مدینه حکایت می فرماید که با یکدیگر می گفتند: ... آمِنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَ أَكْفَرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (آل عمران: ۷۲): «گفتند به دین و قرآنی که برای مسلمانان نازل شده است، اول روز، به خدعه ایمان آورید و آخر روز کافر شوید. شاید ایشان نیز (بدین حيله) از دین خود برگردند.»

۴- ۴) - این معانی برای «وجه»، در «مفردات القرآن» راغب آمده است. و نیز در «معجم الفاظ القرآن الکریم» (تألیف الهیئه المصریه

العامة للتأليف و النشر، چاپ سال ۱۳۹۰ ق) در لغت «الوجه» چنین آمده است:

علمای مکتب خلفا «وجه» را در عبارات «وجه الرّب» و «وجه الله»، به همان معنای رخساری که انسان دارد، پنداشته اند. نتیجه آن نیز چنین می شود که طبق فرموده قرآن کریم، خدا دارای رخساری مانند رخسار انسان می باشد.

ولی در مکتب اهل بیت علیهم السّلام، معنای «وجه» را متفاوت از این دیدیم:

مولای متّقیان، علی علیه السّلام، در یکی از کلماتش، دو قانون علمی به ما تعلیم فرمود:

نمی توان افعال و صفات خداوند را با افعال و صفات بندگان و مخلوقاتش قیاس نمود و همچون افعال و اوصاف آنان پنداشت.

گاهی تأویل آیات قرآن، موافق تنزیل (معنای لغوی) آنها نمی باشد. این قاعده علمی، تا حدودی همان است که در علم بلاغت آن را «استعمال مجازی» می نامند. در بحث های قبلی، تحت عنوان «نقش شناسایی کاربرد الفاظ، در فهم گفتار»، مطالبی را به اشاره بیان داشتیم.

امام باقر و امام صادق علیهما السّلام، بنا به دستور جدّشان، آیه ۸۸ از سوره قصص را چنین معنا فرمودند:

«هر چیز هلاک می شود، مگر دین خدا و آن کس که راه حق را گرفته است.»

نتیجه بحث

بنابر بحث گذشته، دو امر برای ما روشن می شود:

«وجه» در زبان عرب، به چندین معنی استعمال شده است که یکی از آن معانی، رخسار انسان و حیوان می باشد. بنابراین پیروان مکتب خلفا، هیچ دلیلی ندارند که «وجه» در عبارات «وجه الله» یا «وجه الرّب»، به معنای صورت انسان و حیوان می باشد. سبب اصلی این عمل آنان، روایت هایی است که در کتب حدیث ایشان آمده (از قبیل روایت گذشته ابو هریره) و ذهن ایشان را آشفته ساخته است. لذا «وجه الله» و «وجه الرّب» را چنان معنی کرده اند که دیدیم.

خطّ فکری دو مکتب، در شناسایی صفات ربوبی و نیز در تأویل و تفسیر آیات قرآن، بدین گونه روشن گردید:

در شناسایی صفات ربوبی و نسبت افعال به ذات مقدّسش، پیروان مکتب خلفا معتقدند که معنای صفات یا فعل پروردگار، همان معنا و مفهوم صفت یا فعل در بندگان و مخلوقات است.

در مقابل، پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام در این باره معتقدند که صفات و افعال ربوبی را نمی توان با توجّه به معنای آن صفات در بندگان خدا، تفسیر و تأویل نمود.

همچنین اعتقاد پیروان مکتب اهل بیت در تفسیر و تأویل آیات قرآن، آن گونه است که عبارت قرآن را ممکن است تأویلی باشد غیر از تنزیل و معنای لغوی آن.

شاید این گونه آیات، همان آیات «متشابه» می باشند که خدا درباره آنها فرموده است:

... مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ... (۱)

«بخشی از قرآن، آیاتی محکم می باشد که احتمال اشتباهی در آن آیات راه ندارد] و آن آیه ها اصل و مرجع آیات دیگر قرآن است. و بخشی از آیات قرآن، آیات متشابه می باشد که معنای آن به آسانی درک نمی شود. [مردم نیز در برخورد با این آیات دو دسته اند: [و اما گروهی که در دل هایشان میل به باطل هست، از پی آیات متشابه می روند تا با تأویل آن آیات، ایجاد شبهه کرده فتنه گری نمایند. در حالی که تأویل آن آیات را کسی جز خدا نداند...»

خدای متعال وظیفه بیان معنای آیات قرآن را بر عهده پیامبرش گذاشته است؛ آنجا که می فرماید:

... وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ... (۲)

«قرآن را بر تو نازل فرمودیم تا برای مردم آنچه را که برای [هدایت] آنان نازل شده است، بیان نمایی.»

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنچه را که مسلمانان در عصر حضرتش برای هدایت، نیازمند فهم آن بودند، در دسترس عموم قرار داد. سپس آن مطالب را بر وصی اش، حضرت علی علیه السلام، املا فرمود. او نیز آن بیانات را در کتاب «جامعه» ثبت و ضبط نمود.

گذشته از این بیانات، شرح آنچه از آیات قرآن را که مسلمانان در آینده نیازمند فهم آن بودند،

ص: ۳۰۷

[۱-۱] - آل عمران: ۷. [۱]

[۲-۲] - نحل: ۴۴. [۲]

به طور خصوصی بر علی علیه السّلام املا فرمود، و آن حضرت، آنها را نیز در کتاب «جامعه» مکتوب ساخت.

بدین گونه بود که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم، هر چه مسلمانان درباره تأویل آیات قرآن از حضرت علی علیه السّلام سؤال می نمودند، پاسخ کافی آن را بیان و ایراد می فرمود.

پس از وصیّ اوّل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم، کتاب «جامعه» نزد فرزندان او - که یازده امام معصوم هستند - دست به دست گردید و آنها نیز از آن، نقل می فرمودند. (۱)

با این توضیحات، چگونگی تأویل آیات قرآن در مکتب اهل بیت علیهم السّلام، مشخص شد.

و اما در مکتب خلفا، تأویل آیات، با اعتماد بر آرا و اجتهادات شخصی مفسّران و برداشت های ایشان از اخبار روایت شده در کتاب هایشان، انجام می گیرد. چنان که در بحث گذشته شاهد آن بودیم، و در بحث های آینده نیز شاهد روش هر دو مکتب در این باره خواهیم بود.

ص: ۳۰۸

۱-۱) - این مطلب در درس های گذشته، بررسی شد.

عین الله در مکتب خلفا

در کتب حدیث و تفسیر و عقاید مکتب خلفا، از «ابو هریره» روایت کرده اند که گفت:

«پیامبر را مشاهده کردم، آنگاه که این آیه را می خواند:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا... سَمِيعًا بَصِيرًا (۱)

چون به «سَمِيعًا بَصِيرًا» می رسید، انگشت شصت را بر گوش می گذاشت و انگشت کنار آن را بر چشم.»

ابو هریره خود برای نشان دادن کار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آیه را می خواند، و آنگاه که به «سَمِيعًا بَصِيرًا» می رسید، دو انگشت خود را بر چشم و گوش خود می گذاشت و می گفت: پیامبر چنین می کرد.

ابو هریره با این کار می خواست این طور القا کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای تأکید بر آنکه خداوند با گوش می شنود و با چشم می بیند، یک انگشت را بر گوش خود می گذاشت و انگشت دیگر را بر چشم!

ابو داوود در سنن خود گوید:

«این روایت ردی است بر جهمیّه [که اعضا و جوارح داشتن خدا را انکار می کنند].» (۲)

ص: ۳۰۹

۱-۱) -نساء: ۵۸. [۱]

۲-۲) -عن أبي [۲] یونس، عن أبي هريره أنه قال في هذه الآية:

این روایت ابو هریره، سبب شده است که هر جا در قرآن لفظ «عین» به باری تعالی نسبت داده شده، پیروان این روایت، «عین» را به معنای چشم (عضو بدن) بدانند و بنابراین معتقد شوند که خداوند دارای چشم می باشد!

چنان که ابن خزیمه، امام الائمه مکتب خلفاء، در کتاب توحید خود، باب «ذکر اثبات العین لله جل و علا» می گوید:

«اثبات چشم برای خدا؛ بنا بر آنچه خالق برای خود در کتاب منزلش اثبات کرده و از زبان پیامبر برگزیده اش، آن فرموده ها شرح و بیان شده است.»

سپس از قرآن کریم به این آیات استشهاد نموده است:

وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا (۱)

تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا (۲)

در این دو آیه، خطاب خداوند به حضرت نوح می باشد.

وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَ لِيُضَنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي (۳)

ص: ۳۱۰

۱-۱) - هود: ۳۷. [۱]

۲-۲) - قمر: ۱۴. [۲]

۳-۳) - طه: ۴۸.

این آیه درباره حضرت موسی است.

وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا (۱)

این آیه خطاب به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم است.

آنگاه می گوید:

«بنابر آنچه در قرآن آمده (۲)، بر هر مؤمنی واجب است برای خالق و آفریدگار خود اثبات کند آنچه را که خالق برای خود برداشتن چشم، اثبات کرده است.» (۳)

و نیز می گوید:

«ایمان نیاورده است به خدا، آن کس که نفی کند از خدای تبارک و تعالی هر آنچه را که او در کتاب منزلش برای خود اثبات نموده است. و معنای آن در بیان پیامبر که خدا او را مبین قرآن قرار داده، بیان شده است. خداوند در حق او فرموده است:

وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (۴)

«ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه را بر ایشان فرو فرستاده شده است، بیان کنی.» (۵)

و می گوید:

«پیامبر در مقام بیان قرآن، فرموده که خدا دو چشم دارد. بنابراین، سخن پیامبر با نصّ محکم و متقن قرآن موافقت دارد؛ همان قرآنی که بین دو جلد نوشته شده و در محراب مسجدها و مکتب ها آن را می خوانند.» (۶)

پس از گفتار گذشته، ابن خزیمه به چند حدیث و روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استشهاد می نماید؛ از جمله همان روایت گذشته ابو هریره.

و در حدیثی دیگر، از «عبد الله بن عمر» چنین روایت کرده است:

«پیامبر فرمود: خدا اعور (یک چشم) نیست، و مسیح دجال چشم راستش نابیناست، گویا

ص: ۳۱۱

۱-۱) -طور: ۴۸. [۱]

۲-۲) -مقصود ابن خزیمه از آنچه در قرآن آمده، لفظ «عینی» و «اعیننا» می باشد.

۳-۳) -توحید ابن خزیمه ۴۲/.

٤-٤) - نحل: ٤٤. [٢]

٥-٥) - توحيد ابن خزيمه ٤٢./

٦-٦) - همان.

چشمش دانه انگوری است که بر روی آب افتاده باشد. (از حدقه بیرون افتاده است)» (۱)

عین الله در مکتب اهل بیت علیهم السلام

در پاسخ به روایت های مکتب خلفا درباره «عین الله» و تفسیرهای غلط ایشان بر آیات قرآن کریم، از اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیاناتی علمی رسیده است که نیاز به شرح و تفصیل دارد. همچنین در پاسخ های ایشان در بحث رؤیت، جواب این کج فهمی آمده است.

مؤلف که خود یکی از پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام می باشد، جواب تأویل های ناروای دانشمندان مکتب خلفا را که از احادیث کلی اهل بیت علیهم السلام به دست آورده است، در بررسی این بحث بیان می نماید.

بررسی اقوال و احادیث مکتب خلفا درباره «عین الله»

اشاره

ابن خزیمه به دو عبارت «عینی» و «اعینا» که در قرآن آمده و در این عبارات، کلمه «عین» و جمع آن «اعین»، به خدای تعالی نسبت داده شده است، استدلال نموده و پنداشته است که «عین» در این موارد به معنی عضوی است که انسان و حیوان دارند. به این دلیل، معتقد شده که خدا دارای چشم است.

در پاسخ می گوئیم:

لفظ «عین» و مشتقات آن در زبان عرب، در ده ها معنای حقیقی و مجازی استعمال شده است (۲) و فقط یک معنای آن «چشم»، عضو بدن انسان و حیوان می باشد.

ص: ۳۱۲

۱-۱) - عن نافع، قال عبد الله بن عمر: ذكر النبي يوما بين ظهراي الناس المسيح الدجال فقال: إن الله ليس بأعور، ألا إن المسيح الدجال أعور العين اليمنى، كأن عينه عنبه طافيه. رجوع کنید به: توحید ابن خزیمه ۴۳-۴۴؛ [۱] صحیح بخاری، کتاب الانبیاء، باب «و اذکر فی الكتاب مریم» ۱۷۰/۲، و کتاب المغازی، باب حجّه الوداع ۵۷/۳؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب ذکر المسيح بن مریم و المسيح الدجال ۱۵۵/ح ۲۷۴ [۲] ما لفظ مسلم را آورده ایم) همین روایت به لفظ دیگری در مصادر ذیل نیز آمده است: صحیح بخاری، کتاب الفتن، باب ذکر الدجال ۱۵۴/۴، و کتاب التوحید، باب قول الله تعالی: وَ لَتُضَيِّعَ عَلٰی عَيْنِي ۴/ ۱۸۵؛ صحیح مسلم، کتاب الفتن و اشراط الساعه، باب ذکر الدجال و صفته ۲۲۴۷/ و ۲۲۴۸، ح ۱۰۰.

۲-۲) - رجوع کنید به شرح معانی «عین» در لسان العرب.

این کلمه در قرآن کریم، هم در معنای حقیقی و هم در معنای مجازی استعمال شده است. از آن جمله، در ۲۱ مورد «عین» و «عینان» و «عیون» به لفظ مفرد و تثنیه و جمع، به معنی چشمه آب و نهر آمده است. (۱)

کلمات «عین» و «اعین» که مورد استشهاد ابن خزیمه قرار گرفته است، در قرآن کریم در معنای حقیقی لغوی استعمال نشده است، بلکه در معنای مجازی به کار رفته است.

در زبان فارسی وقتی گفته می شود: «فلائی به شما چشم امید دارد» یا «فلائی زیر نظر فلائی است»، در هیچ یک از دو جمله، مقصود از «چشم» و «نظر»، عضو بدن و نگاه کردن با چشم عضو بدن نیست؛ بلکه در جمله اول مقصود آن است که فلائی به شما امید دارد، و در جمله دوم مقصود آن است که شخص اول در حمایت و پشتیبانی و رسیدگی شخص دوم زندگی می کند، و یا تحت رعایت و مراقبت اوست.

«عین» و «اعین» مورد بحث (در قرآن کریم) نیز در معنای مجازی استعمال شده است. چنان که در این باره «مجمع اللغه العربیه» مصر، پس از ذکر «عین» و مشتقات آن - مانند: «اعین» و «عیون» و «اعینا» - می گویند:

«ممکن است ریشه این کلمات، واژه «عین»، یعنی عضو بینایی در بدن باشد، که جمع آن «اعین» و «عیون» است و به طور مجازی برای مفاهیمی چون حفظ و نگاه داری و غبطه و خوش حالی نیز استعمال می گردد.»

پس از آن می گویند: «در قرآن در این معانی استعمال شده است.» و سپس موارد استعمال آن را ذکر می نمایند. در ضمن می گویند:

«معنای «عین» در «قره عین لی و لک» و «قری عینا»، چشم است، ولی به طور مجازی، در معنای سرور و شادی استعمال شده است.»

(۲)

ص: ۳۱۳

۱-۱) - مانند: «عین حمئه» (کهف: ۸۶): به معنی چشمه آب گرم «فیهما عینان تجریان» (رحمن: ۵۰): به معنی دو چشمه آب جاری «فی جنات و عیون» (حجر: ۴۵): به معنی چشمه ها و نهرها در بهشت.

۲-۲) - دانشمن [۱] دان مصری درباره واژه «عین» چنین گفته اند:

اینک برای روشن تر شدن مطلب، دو عبارت اخیر را در قرآن، مورد بررسی بیشتر قرار می دهیم:

وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُوَّتٌ عَيْنٍ لِيْ وَ لَكَ لَا تَقْتُلُوْهُ عَسَى اَنْ يَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذُهٗ وَلَدًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُوْنَ (۱)

این آیه دربارهٔ به آب انداختن حضرت موسی علیه السّلام در زمان تولّد، و از آب گرفته شدن وی توسط خاندان فرعون نازل شده است.

معنی این آیه بنا بر قول گذشته چنین می شود:

«زن فرعون به او گفت: [این کودک] مایهٔ سرور من و توست. او را مکشید؛ امید است برای ما سودمند باشد، و یا او را به فرزندی خود بپذیریم...»

بنا بر گفتار دانشمندان مصری، معنای حقیقی و لغوی لفظ «عین»، چشم و عضو بدن می باشد، ولی در اینجا در معنای حقیقی خود استعمال نشده، بلکه در معنای مجازی آن، که سرور و خوش حالی باشد، به کار رفته است.

فَكَلِيْ وَ اَشْرَبِيْ وَ قَرِّيْ عَيْنًا (۲)

این آیه در بیان داستان حضرت مریم علیها السّلام نازل شده، و اینکه چون حضرت عیسی علیه السّلام را زاید، چگونه پریشان شد. در آن حال به او چنین خطاب آمد:

«اندوهناک مباش... *... * پس تناول کن [از رطب] و بنوش [از چشمهٔ آب] و [به عیسی] دلخوش و مسرور شو...»

*** دانشمندان مصری، به استعمال «عین» در معنای مجازی خود در این دو آیه اشاره کرده اند، ولی در بعضی موارد دیگر که «عین» در قرآن کریم، در معانی مجازی استعمال شده، سکوت کرده

ص: ۳۱۴

۱- (۱) - قصص: ۹.

۲- (۲) - مریم: ۲۶.

و چیزی نگفته اند. از آن جمله آیاتی است که ابن خزیمه به آنها استدلال نموده و استعمال «عین» را در آنها حقیقی پنداشته است. در حالی که این کلمه در این آیات هم به معنای مجازی به کار رفته؛ همچنان که راغب اصفهانی (۱) به این مطلب تصریح کرده و چنین گفته است:

«می گویی: «فلان بعینی»، یعنی: او را حفظ می کنم و سرپرستی می نمایم. مانند آنکه می گویی:

«فلان بمرأی منی و مسمع»، یعنی: فلانی زیر نظر من و صدایش در گوش رس من می باشد.

و خدا فرموده: فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَ تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا، یعنی:

به گونه ای که می بینیم و حفظ می کنیم.

و فرموده: وَ لَتُضَنَّ عَلَى عَيْنِي، یعنی: در حفظ و حراست من.

و از این قبیل است: «عین الله علیک»، یعنی: در حفظ و حراست خدا باشی.»

بنابراین «راغب اصفهانی»، دانشمند بزرگ اسلامی و عالم مشهور ادبیات زبان عرب، و مترجم و مفسر قرآن کریم - که ترجمه و تفسیر او از لغات قرآن نزد همه دانشمندان جهان اسلام پذیرفته است - این چهار مورد را - که «ابن خزیمه» در آن، لفظ «عین» و «اعین» را درباره خدا به معنای حقیقی آن، که عضو دیدن در بدن می باشد، دانسته بود - در معنای مجازی آن، که حفظ و حراست باشد، دانسته است.

بنابراین، تفصیل معنی آیات چنین است:

آیه اول در خطاب به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده و پس از ذکر آزارهای کفار به آن حضرت، چنین می فرماید:

وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا (۲)

«ای پیامبر! بر حکم پروردگارت صبر کن که تو منظور نظر ما هستی و تو را حفظ می نمایم.»

آیات دوم و سوم مربوط به حکایت کشتی حضرت نوح علیه السلام می باشد.

در آیه دوم خطاب به وی فرموده است:

ص: ۳۱۵

بغداد(در گذشته ۵۰۲ [۱] ق). (رجوع شود به:معجم المؤلفين ۲۱۱/۱)

۲-۲) -طور: ۴۸. [۲]

وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا (۱)

شبهه به همین آیه، در جای دیگر نیز فرموده است:

أَنْ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحِينَا (۲)

«با حفظ و حراست ما کشتی را بساز، همان گونه که به تو وحی کردیم.»

و در آیه سوم در مورد کشتی آن حضرت می فرماید:

تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا (۳)

«آن کشتی با حفظ و حراست ما، بر روی آب روان بود.»

آیه چهارم در ضمن داستان حضرت موسی علیه السلام می باشد و در خطاب به او می فرماید:

...وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَ لَتُصْنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي (۴)

«...و از تو بر دل ها محبتی از جانب خویش افکندم، و تا پرورش تو با عنایت و حفظ من انجام پذیرد.»

*** پس از بررسی استدلال ابن خزیمه به آیات کریمه، دو حدیث مورد استدلال او را نیز بررسی می نمایم:

روایت عبد الله بن عمر بن خطاب، درباره «دجال»

در این روایت، وی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند که فرمود:

«دجال یک چشم است و خداوند یک چشم نیست.»

در پاسخ به این استدلال، می گوئیم:

بر فرض صحّت این روایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، این حدیث بر این دلالت می کند که خدا مانند «دجال» نیست و یک چشم نیست، ولی مستقیماً دلالتی ندارد بر اینکه خداوند دارای دو چشم

ص: ۳۱۶

[۱- ۱] - هود: ۳۷. [۱]

[۲- ۲] - مؤمنون: ۲۷. [۲]

٣-٣ (٣-٣) - قمر: ١٤. [٣]

٤-٤ (٤-٤) - طه: ٤٨. [٤]

باشد. آری با فرض صحّت روایت ابو هریره در این باره، می توان این حدیث را به عنوان مؤید در کنار آن قرار داد؛ ولی در غیر آن صورت، به طور کلی این حدیث بر معنای روشنی دلالت ندارد.

روایت ابو هریره

روایت ابو هریره صریحا می گوید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با اشاره به چشم و گوش خود، مشخص فرمود که مقصود آیه از اینکه «خدا بینا و شنوا می باشد»، این است که خدا با چشم عضو بدن و گوش عضو بدن می بیند و می شنود. در واقع همین روایت ابو هریره است که سبب کج فهمی «ابن خزیمه» و دیگر دانشمندان مکتب خلفا و پیروان ایشان تا به امروز گردیده است.

ما در گذشته، میزان ارزش و اعتبار روایات ابو هریره و نقاط ضعف او را بررسی کردیم و با ذکر دلایل و شواهد، یادآور شدیم که روایت های ابو هریره از اندیشه های بنی اسرائیل در تورات منشأ گرفته است؛ لذا به هیچ روی نمی توان برای دریافت عقاید اسلامی به احادیث او اتکا نمود.

درس سی و پنجم

اشاره

ص: ۳۱۹

در منابع حدیثی و اعتقادی مکتب خلفا، چند روایت از ابو هریره نقل شده که در آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرموده اند:

«آدم ابو البشر و موسی با یکدیگر مجادله کردند. حضرت موسی به حضرت آدم گفت: خدا تو را با دست خود خلق کرد... و تو با گناه خود، مردم را از بهشت به زمین آوردی.

حضرت آدم در جواب گفت: ای موسی! خداوند تو را برگزید و با تو مکالمه فرمود، و تورات را با دست خود برای تو نوشت.»

(۱)

و در روایت دیگری از ابو هریره چنین آمده است:

«خداوند به آسمان اول فرود می آید و دو دست خود را باز می کند و می گوید... (۲)»

ص: ۳۲۱

۱ - ۱) - مضمون دو روایت است در: صحیح مسلم، کتاب القدر، باب حجاج آدم و موسی ۲۰۴۲/۲۰۴۳، ح ۱۳ و ۱۴ و ۱۵؛ صحیح بخاری، کتاب القدر، باب تحاج آدم و موسی عند الله عز و جل ۹۸/، و کتاب التوحید، باب قوله «و کلم الله موسی تکلیما» ۱۹۹/؛ سنن ابی داود، کتاب السنه باب فی القدر ۲۲۲/۴؛ توحید ابن خزیمه ۵۴-۵۷.

۲ - ۲) - تمامی این حدیث و تحقیق پیرامون آن، در بحث مکان خواهد آمد.

در باب انگشتان خدا، آیه ای در قرآن نبوده است که ابن خزیمه به آن استدلال نماید.

بدین سبب به ذکر احادیثی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند، اکتفا کرده است. از آن جمله یک حدیث را در اینجا می آوریم.

در توحید ابن خزیمه، صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ترمذی، سنن ابن ماجه، و تفسیرهای طبری، ابن کثیر، سیوطی و دیگران، آمده است:

از «عبد الله» روایت شده که گفت:

یکی از علمای یهود نزد پیامبر آمد و عرضه داشت:

یا محمد! در تورات می خوانیم که خداوند آسمان ها را روی یک انگشت خود می گذارد، و زمین ها را روی یک انگشت، و درخت ها را روی یک انگشت، و آب را روی یک انگشت، و خاک را روی یک انگشت و مخلوقات دیگر را روی یک انگشت. سپس می گوید: منم مالک و سلطان [موجودات].

پیامبر در تصدیق گفتار او خندید، به قدری که دندان هایش نمایان شد.

سپس در تأیید گفتار آن عالم یهودی، این آیه را قرائت فرمود:

وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ (۱)

ترجمه و معنای لغوی آیه چنین است:

«خدای را آنچنان که شایسته عظمت اوست، نشناختند. زمین، روز قیامت همه اش در مشت اوست، و آسمان ها پیچیده در دست راست او می باشد.» (۲)

ص: ۳۲۲

[۱-۱] - زمر: ۶۷. [۱]

[۲-۲] - عن عبد الله، قال: جاء حبر من الأحرار إلى رسول الله فقال: يا محمد! إننا نجد أن الله يجعل السماوات على إصبع، والشجر على إصبع، والماء على إصبع، والثرى على إصبع، وسائر الخلائق على إصبع؛ فيقول: أنا الملك. فضحك النبي حتى بدت نواجذه، تصديقا لقول الحبر. ثم قرأ رسول الله: وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ (توحید ابن خزیمه، باب ذکر اثبات الید للخالق الباری جلّ و علا ۵۳/۷۵، و باب ذکر إمساك الله تبارك و تعالی اسمه و

روایت های ذکر شده و همانند آنها، سبب شده است که دانشمندان مکتب خلفا هر کجا در قرآن «ید الله» آمده است، آن را به عضو بدن تأویل نمایند؛ چنان که ابن خزیمه در کتاب توحید خود گوید:

«باب إثبات اليد للخالق البارئ جلّ و علا:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَهُ يَدَانِ كَمَا أَعْلَمْنَا فِي مُحْكَمٍ تَنْزِيلِهِ...» (۱):

«باب اثبات وجود دو دست برای خالق باری جلّ و علا:

خداوند تعالی دو دست دارد؛ همچنان که در آیات محکم قرآن به ما اعلام نموده است...»

سپس ابن خزیمه به چند آیه دیگر استدلال نموده که از جمله، این آیات است:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ... (۲)

معنی لغوی: «یهود گفتند: دست خدا بسته است. دستشان به سبب آنچه گفتند، بسته باد و به لعنت خدا گرفتار شوند! بلکه دو دست خدا گشاده است و هر گونه بخواهد انفاق می کند.»

فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۳)

معنی لغوی: «پاک و منزّه است آن خدایی که در دست اوست زمام هستی و سیطره بر همه چیز.»

...تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۴)

«[بار الها!] تو هر که را بخواهی عزّت و اقتدار بخشی. و هر که را بخواهی خوار و ذلیل گردانی.»

ص: ۳۲۳

۱- ۱) - توحید ابن [۱] خزیمه ۵۳/.

۲- ۲) - مائده: [۲] ۶۴.

۳- ۳) - یس: ۸۳.

۴- ۴) - آل عمران: ۲۶.

در دست توست هر خیر و نیکی. تو بر هر چیز و هر کار توانایی.»

*** چنین بود استدلال مکتب خلفا در اثبات پندار ایشان که خداوند دارای دو دست می باشد.

اینک پاسخ اوصیای پیامبر:

پاسخ اهل بیت علیهم السلام

حدیث اول: بیان معنی «ید الله» در قرآن

راوی از امام باقر علیه السلام می پرسد:

آیه یا إِبْلِيسَ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي (۱) (ای ابلیس! چه چیز تو را بازداشت ، از اینکه برای آنچه به دو دست خود آفریدم، سجده نمایی؟) چه معنایی دارد؟

امام باقر علیه السلام در جواب او می فرماید:

«ید» در زبان عرب به معنی «نیرومندی و نعمت دادن» آمده است. (۲)

سپس آن حضرت چند مورد از استعمال «ید» را در قرآن و کلام عرب یادآور می شوند که ذیلا فقرات کلام آن حضرت و سپس ترجمه آنها را عرضه می داریم:

وَ اذْكُرْ عِبَادَنَا دَاوُدَ ذَا الْاَيْدِ (۳)

«[ای پیامبر!] به یادآور بنده ما داوود، دارنده دست ها را.»

طبق فرمایش امام علیه السلام، «اید» که جمع «ید» می باشد، در این آیه به طور مجازی استعمال شده و به معنی نیروها و توانایی ها می باشد. قرآن کریم پس از این آیه، چند نوع از این نیروها که به حضرت داوود عنایت شده، برشمرده شده است.

ص: ۳۲۴

۱-۱) - ص: ۷۵.

۲-۲) - عن محمد بن مسلم قال: سألت أبا جعفر عليه السلام فقلت: قوله عز وجل: يا إِبْلِيسَ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي ؟ فقال: اليد في كلام العرب: القوه و النعمه.... (توحيد صدوق، باب تفسير قول الله عز وجل: «[۱] يا إِبْلِيسَ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي» ۱۵۳/ح ۱).

۳-۳) - ص: ۱۷.

وَ السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ (۱) أَي بِقُوَّةِ.

«آسمان را با دست ها بنا کردیم.» یعنی با قوت و نیرو.

وَ أَيْدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ (۲) أَي قَوَاهِمِ.

«و آنها را توسط روحی از جانب خود دستگیری کرده است.» یعنی آنها را تقویت نموده و نیرو بخشیده است.

يقال: «لفلان عندي أيادي كثيرة.» أي فواضل و إحسان.

(در کلام عرب) گفته می شود: «فلانی نزد من دست های بسیاری دارد.» یعنی انعام های بسیار و احسان های فراوانی بر من نموده است.

«له عندي يد بيضاء.» أي نعمه.

«فلانی نزد من دستی سفید دارد.» یعنی بر من انعام نموده است.

حدیث دوم

راوی گوید:

از حضرت رضا علیه السلام درباره معنی فرموده خدای عزّ و جلّ به ابلیس یا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإَيْدِي أَشْتَكِبْرَتَ پرسیدم.

حضرت فرمود:

«منظور [از بیدئی: به دو دست خودم] این است: «به قدرت و قوت خودم.»» (۳)

حدیث سوم: بیان معنی «قبضه» در قرآن کریم

راوی از امام صادق علیه السلام می پرسد:

ص: ۳۲۵

۱-۱ - ذاریات: ۴۷. [۱]

۲-۲ - مجادله: ۲۲. [۲]

٣-٣) - عن محمد بن عبيده، قال: سألت الرضا عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: يا إبليس ما منعك أن تسجد لما خلقت بيديّ
أستكبرت قال: يعني بقدرتي و قوتي. (توحيد صدوق، [٣]باب «يا إبليس ما منعك أن تسجد لما خلقت بيديّ» ١٥٣-١٥٤، ح ٢)

آيَةُ وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ (۱) (تمامی زمین روز قیامت به چنگ و مشت اوست). چه معنایی دارد؟

امام می فرماید:

«یعنی همه زمین در ملک اوست [به چنگ قدرت اوست]، هیچ مالک دیگری ندارد...»

سپس راوی در مورد ادامه آیه، یعنی وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سؤال می کند، و حضرتش در پاسخ چنین می فرماید:

«(یمنین)، همان «ید» (دست) است، و «ید» قدرت و نیروست. خدای عزّ و جلّ می فرماید:

آسمان ها در هم پیچیده به قدرت و قوّت اوست.» (۲)

بنابراین طبق فرمایش امام صادق علیه السّلام، در آیه ۶۷ سوره زمر - که در ضمن روایت سوم منقول از مصادر مکتب خلفا در ابتدای این بحث، آمده است - کلمات «قبضه» و «یمنین» به طور مجازی استعمال شده و مقصود از آنها قدرت و سیطره است.

امام صادق علیه السّلام پس از عبارتی که ذکر شد، قسمت آخر همین آیه را تلاوت می فرماید که در حقیقت تنزیه خدای متعال، از دارا بودن دست عضو بدن و امثال این گونه پندارهای باطل می باشد:

سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ

«منزه است خدا و برتر است از آنچه شرک می ورزند.»

بررسی و مقایسه روایات و تأویل آیات درباره «ید الله»

آنچه اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در معنی «ید» فرموده اند، از علومی نبوده است که ایشان به وسیله کتاب «جامعه» یا توسط روایت از پدران بزرگوارشان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده باشند، بلکه دانشی بوده است که هر عرب زبانی از آن بهره مند است.

در این باره راغب اصفهانی در «مفردات القرآن» و دانشمندان مصری در «معجم الفاظ القرآن

ص: ۳۲۶

۱-۱) - زمر: ۶۷. [۱]

۲-۲) - عن سلیمان بن مهران، قال: سألت أبا عبد الله عليه السّلام عن قول الله عزّ و جلّ: وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فقال: یعنی ملکه لا- یملکها معه أحد... قلت: فقوله عزّ و جلّ: وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ قال: الیمنین الید. و الید القدره و القوّه. یقول عزّ و جلّ: وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِقُدْرَتِهِ وَ قُوَّتِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (توحید صدوق، باب تفسیر قوله عزّ و جلّ [۲] الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ «۱۶۰-۱۶۱».

الکریم» گفته اند: (۱)

«ید» به معنی دست عضو بدن است که در معانی دیگری نیز به کار برده شده است. مانند آنکه اگر چیزی در تصرف کسی باشد، می گویند: «در دست اوست» و همچنین اگر در ملک او یا در تحت امر او و در اختیار او باشد.

پس از آن دانشمندان مصری نه معنی مجازی برای «ید» ذکر کرده اند.

از جمله مواردی که مثال آورده اند که «ید» در معنی غیر عضو بدن آمده است، «ید» در همان سه آیه گذشته می باشد. و بنابر گفته ایشان: «ید» در آیه کریمه *بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ* یعنی «در دست اوست زمام هستی و سلطنت بر همه چیز»

و همچنین است در *بِيَدِكَ الْخَيْرُ* یعنی «خیر، در تحت اختیار توست».

و در *يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ* (در گفته یهود)، یعنی «دست خدا بسته است و نمی تواند انفاق کند.» و «مبسوطه» یعنی «دست او باز است و می تواند انفاق کند.» «ید» در این مورد مانند «یدک مغلوله» در آیه ای است که درباره پیامبر اکرم *صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ* آمده است. (۲)

به راستی که روش پیروان مکتب خلفا شگفت آور است! اینان در *وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُوبَةً* که در شأن پیامبر *صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ* آمده است، «ید» را به معنی عضو بدن نمی گیرند، (۳) ولی در *يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ* که درباره خدا آمده است، در معنی عضو بدن می دانند!

سبب این کج فهمی دانشمندان مکتب خلفا چه می تواند باشد؟

پس از بررسی، روشن می شود که سبب اصلی تأویل و تفسیر غلط آنان از آیات کریمه ای که در آن «ید» به خدا اضافه شده است، وجود احادیثی است که در مکتب خلفا از صحابه رسول خدا *صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ* در این مورد روایت شده است. البته اوصیای پیامبر خدا *صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ*، معنای «ید» و «قبضه» و... را در زبان عرب به ایشان یادآور شدند، ولی آنها نپذیرفتند و به گمراهی خویش ادامه دادند.

ص: ۳۲۷

۱-۱) - رجوع کنید به واژه «ید» در دو کتاب یاد شده.

۲- (۲) - اسراء: ۲۹. *وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُوبَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا...*

۳- (۳) - رجوع کنید به بحث «حقیقت و مجاز».

در کتاب توحید، «ابن خزیمه» در این باره چند روایت آورده که مفصّل تر از همه، روایت ابو هریره می باشد. این روایت در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ترمذی و مسند احمد و تفسیرهای طبری و ابن کثیر و سیوطی و... نیز آمده است.

ابو هریره از پیامبر روایت کرده که فرمود:

«بهشت با جهنّم در مجادله شدند و بر یکدیگر مباحثات کردند. جهنّم گفت: مرا برتری دادند به وجود مستکبران و جنّاران. بهشت گفت: چه شده است که داخل من نمی شود مگر مردمان ضعیف و بی ارج (غیر قابل توجه) و ابلهان؟!»

خداوند به بهشت گفت: تو رحمت من می باشی و به واسطه تو بر هر کدام از بندگانم که بخوام، رحمت می نمایم. و به جهنّم گفت: تو عذاب من می باشی و به واسطه تو هر کدام از بندگانم را که بخوام، عذاب می کنم، و هر دو شما را پر می کنم.

ولی جهنّم پر نمی شود تا خداوند تبارک و تعالی پای خود را [در آن] می گذارد! [آنگاه جهنّم] می گوید: بس است! بس است!

در این هنگام جهنّم پر می شود. یعنی [خدا با گذاشتن پای خود در جهنّم، جهنّم پر می شود و] در هم جمع می شود. و خداوند به کسی از خلق خویش ظلم نمی کند.

اما بهشت؛ پس خداوند خلق هایی را می آفریند تا به بهشت در آیند.» (۱)

ساق خدا در روایت های مکتب خلفا:

در صحیح بخاری و مستدرک حاکم و تفسیرهای طبری و ابن کثیر و سیوطی در تفسیر آیه یَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَتِيعُونَ (۲) (روزی که ساق نمایان کرده می شود و به سجده کردن فرا خوانده می شوند، آنگاه قادر بر آن نیستند.) از «ابو سعید» صحابی روایت کرده اند که گفت: شنیدم پیامبر می فرمود:

«پروردگار ما ساق را می نمایاند. پس هر مرد و زن مؤمنی برای خدا سجده می کند. و می ماند آنکه در دنیا به ریا و سمعه برای خدا سجده می کرده، که کمرش راست می ماند و نمی تواند سجده کند.» (۳)

این روایت تفصیلی دارد که بخاری تمام آن را در کتاب التوحید از صحیح خود آورده است که خلاصه آن، چنین است:

«روز قیامت ندا می شود: هر کس به دنبال آنچه می پرستیده، برود!

هر کس به دنبال آنچه می پرستیده، به راه افتاده می رود. آنان که خداپرست بوده اند، در جای خود، به انتظار پروردگار جبار می مانند. و آنگاه که پروردگار می آید، از ایشان می پرسد: آیا بین شما و پروردگار، نشانه ای هست که پروردگار را به آن نشانه بشناسید؟ در جواب می گویند: ساق.

خداوند ساق خود را می نمایاند. آنگاه همه مؤمنان برای او سجده می کنند... و به دنبال او به راه می افتند و به بهشت می روند...» (۴)

حدیث مزبور، این پرسش ها را مطرح می سازد که شایسته است پیروان مکتب خلفا جواب آن

ص: ۳۲۹

۱- ۱) - صحیح مسلم، کتاب الجنه و صفة نعیمها، باب النار یدخلها الجبارون ۲۱۸۶/ و ۲۱۸۷ و ۲۱۸۸، ح ۳۵ و ۳۶ و ۳۸؛ صحیح بخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سوره ق، باب قوله: «وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» ۱۲۸/۳، و کتاب التوحید، باب قوله تعالی: «وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ» ۱۸۲/۴-۱۸۳؛ سنن ترمذی، کتاب الجنه، باب ما جاء فی خلود اهل الجنه و اهل النار ۶۹۲/۴؛ توحید ابن خزیمه، باب اثبات الرجل لله عز و جل ۹۲-۹۸؛ مسند احمد ۲۷۶/۲ و ۳۱۴ و ۵۰۷ و ۱۳/۳ و ۱۴۱ و ۲۳۰؛ تفسیر طبری ۱۰۵/۲۶؛ تفسیر ابن کثیر ۲۲۶/۴-۲۲۸؛ تفسیر سیوطی ۱۰۶/۶.

۲- ۲) - قلم: ۴۲. [۱]

۳- ۳) - صحیح بخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سوره القلم «یوم یکشف عن ساق» ۱۳۹/۳ (حدیث را به طور اختصار آورده است)؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب معرفه طریق الرؤیه ۱۶۷/۱-۱۶۸، ح ۳۰۲؛ سنن ابی داوود، کتاب الرقائق، باب فی سجود

المؤمنين يوم القيامة ٣٢٦/٢؛ مسند احمد ١٧/٣؛ تفسير طبرى ٢٤/٢٩؛ تفسير ابن كثير ٤٠٧/٤؛ تفسير سيوطى ٢٥٤/٦ و ٢٥٦.
٤-٤) - صحيح بخارى، كتاب التوحيد، باب قوله تعالى «وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاضِرَةٌ» ١٨٩/٤.

را عنایت فرمایند:

پای خدا-معاذ الله! که در روایات مکتب خلفا نشانه ای است بین خدا و مؤمنان، از این دنیا تا آن دنیا، چگونه می باشد؟!

مؤمنان مکتب خلفا، ساق پای خدا را کی و چگونه دیده اند؟!

ساق خدا در این دنیا به چه شکل بوده است؟!

ساق پای خدا که دیده اند، چه اندازه بوده است؟!

تفسیر «یکشف عن ساق» در احادیث اهل بیت علیهم السلام

«عبید بن زراره» روایت می کند: از امام جعفر صادق علیه السلام درباره آیه **يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ** پرسش نمودم.

آن حضرت با دستی دامان پیراهن از ساق پای خود کنار زد، و در حالی که دست دیگر خود را بر سر گذاشته بود، فرمود:

«سبحان ربِّي الأعلى».

«منزه است پروردگار والایم» (۱)

مقصود آن حضرت از ادای عبارات فوق، این است که خداوند منزه است از اینکه مانند بشر، این گونه ساق پا داشته باشد. چنان که شیخ صدوق نیز پس از نقل این روایت همین مطلب را یادآوری نموده است. ضمناً دست بر سر گذاشتن آن حضرت، کنایه از بزرگ شمردن این سخن نارواست.

راوی دیگر، محمد بن علی حلبی، چنین نقل کرده است:

امام صادق علیه السلام درباره قول خدای عزّ و جلّ **يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ** فرمود:

«تبارک الجبار!»

«خدای جبار، منزه و متعالی است».

ص: ۳۳۰

(۱ - ۱) - عن عبید بن زراره، عن أبی عبد الله علیه السلام، قال: سألته عن قول الله عزّ و جلّ **يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ** . قال: كشف إزاره عن ساقه و یده علی رأسه، فقال: سبحان ربِّي الأعلى. قال الصدوق: معنی قوله «سبحان ربِّي الأعلى» تنزیه لله عزّ و جلّ أن یكون له ساق. (توحید صدوق، باب تفسیر قوله تعالی «[۱] یوم یکشف عن ساق» ۱۵۵/ح ۳؛ بحار الانوار ۷/۴، ح ۱۶. [۲])

و آنگاه اشاره به ساق پای خود فرمود و دامان پیراهن خویش از آن برگرفت.

شیخ صدوق پس از نقل تمامی روایت، در مورد این فقره آن، چنین گفته است:

«اینکه آن حضرت علیه السلام فرموده است: «تبارک الجبار» و سپس به ساق پای خویش اشاره نموده و دامان پیراهن از آن برگرفته است، این معنی را می دهد که: خدای جبار، متعالی و منزّه است از اینکه به داشتن ساقی این چنین، توصیف شود.»

در ادامه این روایت، برای اینکه مفهوم عبارت - که اوج گرفتن سختی شرایط و شدت کار را می رساند - روشن تر گردد، حضرتش بقیه آیه را تلاوت فرموده فضای تصویر شده در آن را چنین بیان می فرمایند:

وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَبِطِعُونَ

«[آن روز که کار شدت یابد] به سجده کردن خوانده می شوند، اما قادر به آن نیستند.»

مردم ساکت شده [حجت بر آنان تمام می شود] و دیگر سخنی برای گفتن ندارند. دلهره و هراس [ناشی از هیبت و عظمت آن روز] به درونشان راه یافته، دیدگان، خیره و مات گشته برهم نمی خورد و دل ها به گلوها رسیده است [بیانگر شدت اضطراب و ترس است].

خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سَالِمُونَ (۱)

«در حالی که دیدگانشان فرو افتاده است، ذلت و خواری، آنان را در خود گیرد. اینان [در دنیا] در حالت سلامت [و توانایی]، به سجده [و خضوع در پیشگاه حق] فراخوانده می شدند [ولی از آن سر می تافتند].» (۲)

به آوردن این دو روایت، درباره «ساق» بسنده نموده در ارزیابی آن می گوئیم:

تکرار سؤال راویان از این آیه، شهرت تفسیر مورد سؤال - یعنی برداشت پیروان مکتب

ص: ۳۳۱

(۱-۱) - قلم: ۴۳. [۱]

۲- عن محمد بن علی الحلبي، عن أبي عبد الله عليه السلام في قوله عزّ وجلّ «يوم يكشف عن ساق» قال: تبارك الجبار. ثم أشار إلى ساقه، فكشف عنها الإزار. قال: «إِذْ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَبِطِعُونَ» قال: أفحم القوم، و دخلتهم الهيبة و شخصت الأبصار، و بلغت القلوب الحناجر. خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سَالِمُونَ قال الصدوق: قوله عليه السلام: «تبارك الجبار» و أشار إلى ساقه، فكشف عنها الإزار، يعني به: تبارك الجبار أن يوصف بالساق الذي هذا صفته. (توحيد صدوق، باب تفسیر قوله تعالى: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ» / ۱۵۴ و ۱۵۵، ح ۲؛ بحار الانوار، كتاب التوحيد، باب تأويل قوله تعالى: خلقت بيدي، و جنب الله، و وجه الله، و يوم يكشف عن ساق ۷/۴، ح ۱۵)

خلفا از این آیه-را می رساند.

امام صادق علیه السّلام با نشان دادن ساق پای خود، در جواب هر دو پرسش، معنای مورد سؤال را محسوس فرموده و نشان داده است که اعتقاد شایع و رایج چنین بوده که مراد از آیه آن است که خدا ساق پا دارد و ساق پای خود را در روز قیامت چنین نشان می دهد.

و راویان با سکوت خود تصدیق می کرده اند که آنچه برای آنان، موجب سؤال شده، همین تفسیر است.

آن حضرت در پاسخ به راوی اوّل فرموده است: «خدا منزّه است از داشتن ساق پا.» و با گذاشتن دست بر سر خویش، بزرگ دانستن این اعتقاد و سخن ناروا را مجسم کرده است.

امام علیه السّلام در جواب راوی دوم، پاسخ علمی می دهد، ولی در پاسخ راوی اوّل به انکار برداشت رایج، اکتفا نموده است.

از اینجا معلوم می شود که مجلس اوّل علمی نبوده است-چه به مناسبت خود راوی باشد، یا به مناسبت حاضران دیگر. ولی مجلس دوم جای طرح بحث علمی بوده است، بدین سبب آن حضرت جواب علمی بیان فرموده است که شرح آن را در بررسی احادیث کشف ساق بیان می نمایم.

بررسی حدیث کشف ساق

در ابتدا لازم به تذکر است که در زبان عرب، «کشف ساق» کنایه از شدّت امر می باشد.

عبد الله بن عباس (۱)، عموزاده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در این باره می گوید:

هرگاه تعبیری در قرآن کریم بر شما روشن نبود، روشنگری آن را در اشعار عرب بجوئید؛ چرا که اشعار عرب، کتاب لغت ایشان است. آیا نشنیده اید شاعر عرب می گوید:

«و قامت الحرب بنا علی ساق»: «شدّت و دشواری جنگ پاشد.»

سپس ابن عباس می گوید:

«یکشف عن ساق» در آیه، بدین معنی است که روز قیامت از امر شدید و هول عظیم، پرده

ص: ۳۳۲

۱- ۱) -عبد الله، فرزند عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، عباس بن عبد المطلب، ده سال پس از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سه سال قبل از هجرت به مدینه، متولّد شده و در سال ۶۸ هجری در شهر طائف وفات نموده است. مکتب خلفا او را «حبر الامة» (دانشمند امت اسلام) لقب داده اند. شاید از آنجا که خلفای بنی عباس از نژاد او بوده اند، اینچنین او را

احترام می نمایند.

برداشته می شود. (۱)

راغب اصفهانی نیز در کتاب خود، «مفردات القرآن»، آیه را همانند ابن عباس و شاگردان او تفسیر کرده است. (۲)

و دانشمندان مصری در عصر ما نیز در «معجم الفاظ القرآن الکریم» چنین می گویند:

«یوم یکشف عن ساق»: کشف از ساق در اینجا کنایه از شدت و سختی کار است. (۳)

و چنان که دیدیم، امام صادق علیه السلام نیز در جواب علمی خود، همین معنا را شرح فرموده و روشن ساخته است.

بنابراین، با بررسی گفتارها در تفسیر این آیه کریمه، از عصر صحابه تا به امروز، روشن می گردد که این معنی همیشه نزد عرب مشهور بوده است.

در فارسی نیز شبیه به این تعبیر هست؛ در آنجا که می گویند: «جنگ پاشد»، در اینجا نمی خواهند بگویند: جنگ بر روی پای مانند پای انسان ایستاده است، بلکه معنی آن این است که: درگیری سختی آغاز شد.

اما در برابر معنای مشهور جمله «یکشف عن ساق» در طول چهارده قرن نزد عرب، روایت های ابو هریره و دیگر صحابه هم فکر او در کتب تفسیر و حدیث به چشم می خورد که طبق آنها پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر آیه چنین فرموده است:

«خداوند ساق پای خود را می نمایاند، و آنگاه مؤمنان برای او سجده می کنند!»

و پیروان مکتب خلفا از آن، چنین فهمیده اند که خداوند دارای پا و ساق پا می باشد - نعوذ بالله من هذا القول.

اینان توجه نکرده اند که این روایت، با لفظ «یکشف» که در قرآن آمده، سازگار نیست. زیرا «یکشف» یعنی «نمیان کرده می شود». ولی بنابر روایت ایشان، باید در قرآن «یکشف»، یعنی «نمیان می کند»، آمده باشد، تا روایت بالا صحیح و درست باشد.

به هر حال، این روایت و روایت های دیگر همانند آن، زیان های ذیل را به بار آورده است:

قرآن را غلط تفسیر کرده است؛

ص: ۳۳۳

۱-۱) - تفسیر سیوطی ۲۵۴/۶.

۲-۲) - مفردات القرآن (راغب اصفهانی)، واژه «سوق».

۳-۳) - معجم الفاظ القرآن الکریم، واژه «سوق».

یک رکن از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که حدیث باشد، تخریب و تحریف کرده است؛

عقیده تجسیم و تشبیه را در میان مسلمانان نشر کرده است؛

اختلاف شدید بین مسلمانان ایجاد کرده است.

ولی پس از همه این آشفتگی ها، دوازده وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در طول سه قرن، مجاهدت ها نموده و تفسیر صحیح این آیه و مانند آن را، و سنت صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در این باره و در مواردی دیگر، به جامعه مسلمانان بازگردانیده اند .

ص: ۳۳۴

اشاره

خدایی که در روایت های مکتب خلفا دارای دست و پا و دیگر اعضا می باشد، جا و مکان نیز باید داشته باشد!

در این باره امام مجسمه در عصر خود، «محمد بن عثمان دارمی» (متوفای ۲۸۰ ق) در کتابش (۱) می گوید:

«إِنَّ لَّهِ عَرْشًا مَعْلُومًا مَوْصُوفًا فَوْقَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ، تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ. وَاللَّهُ فَوْقَ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ بَائِنًا مِنْ خَلْقِهِ.»

«خداوند را عرش مشخص و معلومی، بالای آسمان هفتم می باشد که ملائکه آن را حمل می کنند و خداوند بالای آن قرار دارد، همان گونه که خودش را وصف کرده جدای از خلقش می باشد.»

و همو بابی به نام «قرار داشتن پروردگار تبارک و تعالی بر فراز عرش، و بالا- بودن او در آسمان ها، و جدا بودنش از خلق» (۲) در کتاب خود (۳) آورده است.

«ابن خزیمه» نیز در کتاب خود (۴)، بابی با نام «قرار گرفتن خالق علی اعلائی ما، که هر کاری که مشیتش قرار گیرد انجام می دهد، بر عرش خویش، و بودنش بالای عرش و بالای هر چیز در

ص: ۳۳۵

۱-۱) -الزّد علی الجهمیّه ۹/. [۱]

۲-۲) -استواء الرّب تبارک و تعالی علی العرش، و ارتفاعه إلى السماء، و بینوته من الخلق.

۳-۳) -الزّد علی الجهمیّه ۱۳/.

۴-۴) -التوحید ۱۰۱/. [۲]

بلندی» (۱) دارد.

دارمی از پیامبر روایت می کند که فرمود: (۲)

«منی پس از آنکه چهل شب در رحم ماند، فرشته مسؤل نفوس بنی آدم، آن منی را به معراج نزد پروردگار بالا می برد و می گوید: پروردگار! این بنده تو مرد است یا زن؟...»

دارمی پس از نقل این روایت، خطاب به جهمیّه می گوید:

«چنانچه خداوند بنابر دروغ شما در رحم زن و در شکم با همان منی می باشد، پس این فرشته منی را به کجا بالا می برد؟»

و نیز می گوید:

«خداوند ملک قدّوس که از خلقش جدا زیست می کند، چه سبب می شود که جا و مکان گزیند در اماکن کثیف، و در شکم انسان ها و مرغان و حیوانات، و اینکه در هر گوشه ای جزئی از ذاتش قرار گیرد؟!» (۳)

یعنی بنابر گفته مخالفان مجتّمه که می گویند: «خداوند در همه جا هست»، باید در هر جا و گوشه ای، جزئی از اندام خداوند باشد. در این صورت چه سبب می شود که خداوند جای خود را از بالای عرش تغییر دهد، و اجزایی از ذات مقدّسش در جاهای کثیف قرار گیرد؟!»

«دارمی»، «ابن خزیمه» و دانشمندانی دیگر از مکتب خلفا، درباره مدّعی خود در مورد عرش و کرسی، به چندین آیه و چندین حدیث استدلال کرده اند که اکنون ما چند نمونه از آنها را بررسی می نمایم.

عرش و کرسی در مکتب خلفا

عرش خدا قبل از خلق مخلوقات:

در صحیح بخاری، سنن ترمذی، سنن ابن ماجه، مسند احمد، و تفسیرهای طبری و ابن کثیر و سیوطی و دیگران، آمده است:

«از پیامبر سؤال شد: خداوند پیش از آنکه موجودات عالم را خلق کند، در کجا بود؟ فرمود: در میان ابری بود که نه در زیر آن ابر، هوا بود، و نه در بالایش و نه در عالم هیچ موجودی نبود، و عرش

ص: ۳۳۶

۱-۱) -باب استواء خالقنا العلیّ الاعلیّ الفعّال لما یشاء علی عرشه فکان فوقه و فوق کلّ شیء علیا.

۲-۲) -الردّ علی الجهمیّه ۲۵.

خداوند بر روی آب قرار گرفته بود.» (۱)

دانشمندان مکتب خلفا با این حدیث، آیه وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ (۲) را تفسیر کرده و گفته اند: عرش باری تعالی، پیش از خلق مخلوقات، بر آب قرار داشته است. آنگاه درباره عرش چنین روایت کرده اند:

عرش خدا بر پشت بزهای کوهی:

ابو داوود، ابن ماجه و احمد بن حنبل روایت کرده اند:

«رسول خدا فرمود: فاصله زمین تا آسمان هفتاد و یک، و یا هفتاد و دو، و یا هفتاد و سه سال است. فاصله آسمان دوم نیز تا آسمان سوم همان اندازه است.»

و همچنان تا هفت آسمان را شمرد. سپس فرمود:

«در بالای آسمان هفتم دریایی قرار گرفته که عمق آن به اندازه فاصله دو آسمان است، و در بالای آن هشت بز کوهی قرار گرفته است، که فاصله سم آنها تا زانویشان، به اندازه دو آسمان می باشد. و عرش بر پشت آن بزهای کوهی قرار گرفته است. فاصله سطح پایین و بالای عرش، به اندازه فاصله میان دو آسمان است.»

بعد فرمود: «و خداوند در بالای آن عرش قرار گرفته است.» (۳)

ص: ۳۳۷

۱-۱) - در صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، از عمران بن حصین در ضمن روایت مفصّلی آمده است. همچنین رجوع کنید به: سنن ترمذی، کتاب التفسیر، باب تفسیر سوره هود ۲۸۸/۵؛ سنن ابن ماجه، المقدمه، باب فيما أنكرت الجهميه ۶۴/۱-۶۵، ح ۱۸۲. متن حدیث چنین است: عن أبي رزين قال: قلت: يا رسول الله! أين كان ربنا قبل أن يخلق خلقه؟ قال: كان في عمام، ما تحته هواء و ما فوقه هواء و ما ثم خلق، عرشه على الماء. تفسیر طبری ۴/۱۲؛ [۱] تفسیر ابن کثیر ۴۳۷/۲؛ [۲] تفسیر سیوطی ۳۲۲/۳؛ [۳] تفسیر لباب التأویل فی معانی التنزیل (خازن) ۳۲۱/۲-۳۲۲؛ [۴] تفسیر روح المعانی (آلوسی) ۵/۱۲، [۵] در تفسیر آیه هفتم از سوره هود. و نیز رجوع کنید به: واژه «عما» در نهایه اللغه (ابن اثیر) ۱۳۰/۳؛ [۶] مسند احمد ۱۱/۴ و ۱۲. [۷]

۲-۲) - هود: ۷. [۸]

۳-۳) - سنن ابو داوود، کتاب السنه، باب فی الجهميه ۲۳۱/۴، ح ۴۷۲۳؛ الرد علی الجهميه (دارمی)، باب استواء الرّب تبارک و تعالی علی العرش... ۱۹۰؛ [۹] سنن ابن ماجه، المقدمه، باب فيما أنكرت الجهميه ۶۹/۱، ح ۱۹۳؛ مسند احمد ۲۰۷/۱. [۱۰] حدیثی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند چنین است که فرمود: هل تدرون ما بين السماء و الارض؟ قالوا: لا ندری. قال: بعد ما بينهما، إما واحده أو اثنتان أو ثلاث و سبعون سنه. و السماء فوقها كذلك - حتى عدد سبع سماوات - ثم فوق السابعة بحر بين أسفله و أعلاه مثل ما بين سماء إلى سماء. ثم فوق ذلك ثمانية

ابن خزیمه و ابو داوود و دارمی، و ابن اثیر در نهاییه اللغه، و آلوسی در تفسیرش، روایت کرده اند:

«رسول خدا با انگشت های خود شبیه قبه ای تشکیل داد. سپس فرمود: عرش خدا در بالای آسمان ها، مانند این دست من است. و عرش [در اثر سنگینی خدا که بر آن قرار دارد] مانند جهاز شتر می ماند که وقتی کسی سوار آن می شود، صدای غرغر می کند.»

ابو داوود صاحب سنن می گوید: ابن بشار این حدیث را چنین نقل نموده است:

«خداوند در بالای عرش، و عرش او در بالای آسمان ها قرار گرفته، و عرش در زیر خداوند صدا می کند؛ مانند صدای جهاز شتر از سنگینی کسی که بر او سوار شده است.» (۱)

و نیز در تفسیرهای طبری، ابن کثیر و سیوطی، از عمر روایت کرده اند:

«زنی به خدمت پیامبر رسید، و از حضرتش رفتن به بهشت را درخواست کرد. پیامبر در جواب او پس از گرامی داشتن باری تعالی فرمود: کرسی خدا به پهنای زمین و آسمان ها وسعت دارد، و دارای صدای غرغری می باشد، مانند صدای غرغر جهاز نوی شتر که از سنگینی خدا غرغر می کند، و [خدا] چهار انگشت از هر سمت [کرسی] بیشتر است.» (۲)

یعنی اینکه نشیمنگاه خدا - العیاذ باللّه - از هر طرف چهار انگشت بزرگ تر از پهنای کرسی می باشد! همچنین معلوم می شود خداوند بسی سنگین و عظیم الجثه می باشد! معاذ اللّه من هذا القول.

ص: ۳۳۸

۱ - ۱) - سنن ابو داوود، ک [۱] تاب السنه، باب فی الحج [۲] همیه ۲۳۲/۴، ح ۴۷۲۶؛ سنن دا [۳] رمی، کتاب الرقائق، باب فی شأن الساعه ۲/ ۳۲۵؛ الرد علی الجهمیه (دارمی) ۱۹؛ توحید ابن خزیمه ۱۰۱/ - ۱۱۰؛ نهاییه اللغه (ابن اثیر)، واژه «اطمینان»؛ تفسیر آلوسی ۱۵۴/۱۶. حدیث در سنن ابو داوود چنین است: إن عرشه علی سماواته کهکذا - و قال بأصابعه مثل القبه علیه - و إنه لیطأ أطمینان الرحل بالراکب. قال ابن بشار فی حدیثه: إن الله فوق عرشه، و عرشه فوق سماواته - و ساق الحدیث.

۲ - ۲) - تفسیر طبری ۸/۳؛ تفسیر ابن کثیر ۳۱۰/۱؛ تفسیر سیوطی ۳۲۸/۱ و ۳۲۹. متن حدیث چنین است: عن عمر أن امرأه أتت النبي فقالت: ادع الله أن يدخلني الجنة. فعظم الرب تبارك و تعالی و قال: إن كرسیه و سع السماوات و الأرض و إن له أطمینان كأطمینان الرحل الجديد إذا ركب من ثقله ما يفضل منه أربع أصابع.

اینک بنگریم این روایت ها که آنها را «حدیث اطمینان» نام گذاردیم، از کجا آمده است و اصل آن چیست.

«حدیث اطمینان» در روایت کعب الاحبار یهود:

کعب گوید:

«إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ. ثُمَّ جَعَلَ مَا بَيْنَ كُلِّ سَمَائِينَ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ الدُّنْيَا وَالْأَرْضِ وَكَثْفَهُنَّ مِثْلَ ذَلِكَ. ثُمَّ رَفَعَ الْعَرْشَ فَاسْتَوَى عَلَيْهِ. فَمَا فِي السَّمَاوَاتِ سَمَاءٌ إِلَّا وَلَهَا أَطِيطٌ كَأَطِيطِ الرَّحْلِ الْعَلَفِيِّ أَوَّلَ مَا يَرْتَحِلُ مِنْ ثَقَلِ الْجَبَّارِ فَوْقَهُنَّ.» (۱)

«خداوند، هفت آسمان، و مانند آن از زمین آفرید. سپس بین آسمانی تا آسمان دیگر، فاصله ای به اندازه فاصله آسمان دنیا تا زمین قرار داد. و ضخامت هر آسمانی را به اندازه فاصله بین آسمان ها قرار داد. سپس عرش را برافراشت و بر آن برآمد. آنگاه هیچ آسمانی نبود مگر آنکه به سبب سنگینی خدای جبار بر فراز آن صدای غرغری داشت؛ مانند صدای غرغری جهاز شتر که تازه بر آن سوار شده باشند.»

به نظر می رسد، اصل روایت های اطمینان، همین روایت کعب الاحبار می باشد.

روایتی درباره کرسی و حاملان کرسی:

«مقاتل» در تفسیر آیه وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ (۲)، چنین روایت کرده است:

«کرسی را چهار فرشته حمل می کنند...»

فرشته ای چهره اش مانند انسان است که او سرآمد شکل ها باشد. آن فرشته از خدا برای آدمیان روزی می طلبد.

و فرشته ای چهره اش بر شکل سرآمد چارپایان، یعنی گاو نر، می باشد. آن فرشته از برای چارپایان روزی طلب می کند.

و فرشته ای چهره اش بر مثال سرآمد پرندگان است، و او از خدا برای پرندگان روزی می خواهد که سرآمد پرندگان، عقاب می باشد.

و فرشته ای به شکل سرآمد درندگان است که آن شیر باشد، و آن فرشته از برای درندگان روزی سؤال می کند.» (۳)

ص: ۳۳۹

٢-٢) - بقره: ٢٥٥. [٣]

٣-٣) - تفسير مقاتل ١/١٢٢؛ بنا بر نقل مؤلف: كتاب الاسرائيليات ٢٢٣./

روایات دربارهٔ عرش و کرسی، در مکتب خلفا بسیار است. برخی از آنها را به مناسبت اعتقاد به رؤیت باری تعالی در بهشت، در بحث رؤیت بیان می‌نماییم.

*** این روایت‌ها سبب شده است که دانشمندان مکتب خلفا، «عرش» و «کرسی» را در قرآن به معنای یک جسم مادی تأویل کنند که خداوند بالای آن دو قرار گرفته است.

در این باره ابن خزیمه، در کتاب توحید خود چنین گوید:

«باب ذکر اینکه خالق علیّ اعلا، بالای عرش قرار دارد و بالای هر چیزی می‌باشد. همچنان که خود به ما خبر داده است؛ در آنجا که می‌فرماید:

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۱)

سپس ابن خزیمه چند آیهٔ دیگر را ذکر نموده به آنها استشهاد می‌کند. از آن جمله این دو آیه است:

ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ (۲)

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ... (۳)

در این باره، دیگر دانشمندان مکتب خلفا نیز به این آیات استدلال نموده و گفته‌اند: خداوند بالای عرش جا دارد. (۴)

و اما دربارهٔ کرسی، یک آیه در قرآن کریم آمده است:

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ (۵)

«کرسی خدا، آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است.»

«کرسی» در زبان عربی، چهار پایه‌ای را گویند که شاهان، آنگاه که بر عرش جلوس می‌کنند، پاهای خود را روی آن می‌گذارند.

گروهی از دانشمندان مکتب خلفا، کرسی را در آیهٔ کریمهٔ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ

ص: ۳۴۰

۱- ۱) طه: ۵. [۱]

۲- ۲) فرقان: ۵۹. [۲]

۳- ۳) هود: ۷. [۳]

٤-٤) - رجوع كنيده به: العلو العال للعلی الغفار (ذهبی) ١٥؛ الرد علی الجهمیه (دارمی) ١٣.

٥-٥) - بقره: ٢٥٥. [٤]

الْأَرْضِ به همین معنی دانسته اند. (۱)

و بعضی دیگر کرسی را در این آیه، همان عرش دانسته اند. (۲)

خلاصه آنکه دانشمندان مشهور مکتب خلفاء، عرش و کرسی را یک جسم مادی پنداشته اند، و گمان برده اند که باری تعالی خود نیز همانند یک جسم مادی، بالای عرش قرار دارد. به این ترتیب، آیات گذشته و آیات دیگر همانند آنها را، طبق پنداشت خود تأویل می نمایند. (۳)

عرش و کرسی در مکتب اهل بیت علیهم السلام

چند روایت در معنای کرسی:

در توحید صدوق نقل شده است:

«راوی از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ چه معنی دارد؟

آن حضرت در جواب فرمود: «کرسی» علم خدا است.»

طبق این فرمایش حضرت صادق علیه السلام، معنی آیه چنین است:

«علم خدا آسمان و زمین را فرا گرفته است.»

در چهار روایت دیگر نیز شیخ صدوق مطالبی را از امام صادق علیه السلام روایت کرده که می توان همین معنی را از آنها نیز فهمید. مانند:

«آسمان و زمین و همه چیز در «کرسی» می باشد.» (۴)

یعنی علم خدا به آسمان و زمین و همه چیز احاطه دارد.

دو روایت درباره عرش:

«راوی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد: «کان عرشه علی الماء» (۵) عرش او بر آب بود) به چه معنی است؟

فرمود: چه می گویند در معنی آن؟

١-١) - رجوع کنید به: تفسیر طبری ٣/٩-١١؛ [١] تفسیر ابن کثیر ١/٥٤٩. [٢]

٢-٢) - رجوع کنید به: تفسیر طبری ٣/١٥؛ تفسیر ابن کثیر ١/٥٥١.

٣-٣) - توحید ابن خزیمه ١٠١/١؛ الردّ علی الجهمیه (دارمی)، باب استواء الرّب علی العرش و ارتفاعه إلى السّماء و بینوته من الخلق ١٣/.

٤-٤) - توحید صدوق، باب معنی قول الله عزّ و جلّ: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» ٣٢٧/ و ٣٢٨.

٥-٥) - هود: ٧. [٣]

راوی گفت: می گویند عرش بر روی آب بود و پروردگار بالای آن قرار داشت.

حضرت فرمود: دروغ گفته اند. هر کس چنین پندارد، خدا را «حمل شده» قرار داده [و گمان کرده است که خدا را چیزی حمل می کند] و صفت مخلوقات را به خدا نسبت داده است. چنین شخصی باید بپذیرد آن چیز دیگر که خدا را حمل نموده، از خدا نیرومندتر است.

راوی گوید: عرض کردم: فدایت شوم، شما برایم بیان فرمایید...» (۱)

از جواب مفصل آن حضرت معلوم می شود که آب اولین مخلوق خدا بوده است.

صدوق روایت می کند که مأمون از حضرت رضا علیه السلام در مورد آیه ذیل سؤال نمود:

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۲)

«او است خدایی که آسمان ها و زمین را در شش روز [شش مرحله] آفرید، و عرش او بر آب بود، تا بیازمایندتان که کدامین نیکو کردارترید.»

آن حضرت در جواب فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی، عرش و آب و ملائکه را قبل از آفرینش آسمان ها و زمین آفرید...» (۳)

یک روایت درباره عرش و کرسی:

راوی از حضرت صادق علیه السلام از عرش و کرسی سؤال نمود. آن حضرت فرمود:

«از برای عرش، صفات متعدّد و گوناگون هست، و هر مورد آن در قرآن، صفتی [معنایی] جداگانه دارد:

در آنجا که خداوند می فرماید: رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (۴) منظور این است که خدا ملک عظیم دارد.

و آنجا که می فرماید: أَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰی (۵) منظور این است که قدرت او بر ملک

ص: ۳۴۲

۱-۱) - توحید صدوق، باب معنی قوله: «و [۱] کان عرشه علی الماء» ۳۱۹/ح ۱.

۲-۲) - هود: ۷. [۲]

۳-۳) - توحید صدوق، باب معنی قوله: «و [۳] کان عرشه علی الماء» ۳۲۰/ح ۲.

٤-٤) - توبه: ١٢٩. [٤]

٥-٥) - طه: ٥. [٥]

مقایسه روایات و بررسی تأویل آیات در دو مکتب

عرش و کرسی در مکتب خلفا:

«عرش خدا» در قرآن کریم، در بیست مورد ذکر شده است.

مانند: اَلرَّحْمٰنُ عَلٰی الْعَرْشِ اَشْتَوٰی و یک بار «کرسیه» آمده است.

ابن خزیمه و دانشمندانی دیگر از مکتب خلفا در همه این موارد، عرش و کرسی را یک جسم مادی پنداشته اند که خداوند بالای آن قرار دارد و به هفت آیه از قرآن که لفظ «عرش» با «استوی» با هم ذکر شده است، استدلال کرده اند و در این موارد «استوی» را بالای عرش قرار گرفتن و روی آن بودن معنی کرده اند.

و نیز چنین پنداشته اند که معنای آیه وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ این است که کرسی خدا به اندازه ای بزرگ است که آسمان ها و زمین را فرا می گیرد.

پس از بررسی، سبب تأویل این چینی آیات را روایت های مکتب خلفا به شرح زیر یافتیم:

از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که خداوند قبل از خلق موجودات، در میان ابری بود، و عرش خدا بر روی آب قرار گرفته بود.

روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زمین زیر آسمان اول، و آسمان اول زیر آسمان دوم، و همچنین است تا هفت آسمان. و بالای آسمان هفتم دریایی هست که بالای آن هشت بز کوهی، و بالای آن بزها عرش خدا، و بالای عرش، خداوند قرار گرفته است.

روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عرش خدا بالای آسمان هاست، و عرش در زیر خداوند، از سنگینی او، صدای غرغر می کند. مانند جهاز شتر که از سنگینی سوار بر آن، صدای غرغر دارد.

روایت کرده اند که خداوند بالای کرسی قرار گرفته، و اندام او از هر سمت کرسی، چهار انگشت بزرگ تر است، و کرسی از سنگینی خداوند صدای غرغر دارد.

اکنون بجاست تا از راوی این روایات پرسیم:

۱. آیا خدایی که آنها توصیف می کنند جثه او از هر سمت کرسی، چهار انگشت بزرگ تر است، پنداشته اند که خدا دارای جسم چهار گوشه می باشد؟! چه آنکه کرسی چهار گوشه می باشد.

۱-۱) - توحيد صدوق، باب العرش و صفاته ۳۲۱-۳۲۴. [۱]

۲. آیا خدایی که توصیف کرده اند جثّه او از هر سمت کرسی، به اندازه چهار انگشت بزرگ تر است، به اندازه چهار انگشت بندگان خدا بزرگ تر است، یا به اندازه چهار انگشت خود خدایی که توصیف کرده اند؟! تعالی الله عمّا یقولہ الجاهلون.

۳. همه روایات مکتب خلفا می گویند: عرش بالای آسمان هفتم قرار دارد، و آسمان هفتم، بالای آسمان ششم و همچنین تا آسمان اول که بالای زمین قرار دارد. و بالای همه آنها و بر فراز عرش، خدا مکان دارد.

همه این روایات با اندیشه هیئت قدیم درست درمی آید که جهان را مانند ساختمان هفت یا هشت طبقه می پنداشتند، و زمین را در طبقه زیرین آن، و آسمان ها را در بالای آن قرار می دادند.

اما بنا بر هیئت جدید که در آن زمین یکی از کواکب است که دور خورشید می چرخد، و خورشید یکی از میلیون ها ستاره ای است که در کهکشان ما وجود دارد، و این کهکشان نیز یکی از میلیون ها کهکشان دیگر می باشد، این احادیث را چگونه باید معنی کرد؟!

معنی عرش و کرسی در روایات اهل بیت علیهم السلام:

اشاره

روایت هایی که نقل کردیم و امثال آنها، سبب شده است که دانشمندانی در مکتب خلفا، عرش و کرسی خدا را در قرآن مجید یک جسم مادی بپندارند.

ولی امامان اهل بیت علیهم السلام فرموده اند: دروغ می گویند، و هر کس چنین گوید، پنداشته است که چیزی خدا را حمل کرده که در این صورت خدا را مانند مخلوقات پنداشته است. دیگر آنکه: طبق این عقیده آنچه خدا را حمل کرده، باید از خدا نیرومندتر باشد.

همچنین فرموده اند: عرش صفت های متعددی دارد، یعنی به چندین معنی آمده است. در آنجا که می فرماید: رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ معنی آیه این است که: خداوند ملک عظیم دارد و...

همچنین: وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ یعنی آب را قبل از آسمان و زمین آفریده است و پیش از همه، تحت فرمان خدا بوده است. نتیجه فرمایش ایشان این است که: قبل از خلق آسمان و زمین، آب تحت حکومت و سلطنت و قدرت خداوند بوده است.

و فرموده اند: «کرسی خدا» به معنی علم خداست. بنابراین آیه وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ یعنی علم خدا زمین و آسمان را فرا گرفته است.

حال در اینجا لازم است با استعانت از فرهنگ زبان عرب، احادیث اهل بیت علیهم السلام را بررسی نمایم.

عرش در زبان عربی:

در لغت عرب، عرش در اصل به معنای جایی است که سقف دارد.

سپس در معانی دیگر نیز آمده که از آن جمله است «عرش سلطان» که به جایگاه سلطان اطلاق می شود. در بیشتر موارد، استعمال عرش در لغت، کنایه از مملکت و سلطنت و حکومت کردن می باشد. (۱)

معنی استوی:

در قرآن کریم شش بار عبارت «استوی علی العرش» آمده، (۲) و یک بار «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» آمده است. (۳)

راغب در شرح معنی «استوی» در مفردات القرآن گوید:

«متى عدى بعلی اقتضى معنى الاستيلاء؛ كقوله: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»

«هرگاه «استوی» با «علی» بیاید، به معنی استیلا می باشد.»

بنابراین معنای آیه چنین می شود:

«رحمان بر عرش مستولی و مسلط شد.»

و همین معنی در شعر عرب آمده است؛ همچنان که شاعر در مدح «بشر»، امیر عراق، (۴) گفته است:

قد استوی بشر علی العراق

من غیر سیف و دم مهراق

«بشر، بی شمشیر زدن و خونریزی کردن، بر عراق مسلط گردید.»

کرسی:

کرسی در لغت عرب، به معنای چهار پایه ای است که زیر پای شاهان گذارده

ص: ۳۴۵

۱-۱) - مفردات القرآن (راغب اصفهانی)، واژه «عرش». و نیز رجوع کنید به: الزینه فی الکلمات الاسلامیه العربیه (ابو هاشم، احمد بن حمدان رازی، متوفای ۳۲۲ ق) ۱۵۵/۲ و ۱۵۸، چ قاهره ۱۹۵۷ م؛ لسان العرب، واژه «عرش»؛ صحاح اللغه (جوهری)، واژه «عرش».

۲-۲) - اعراف: ۵۴؛ [۱] یونس: ۳؛ [۲] رعد: ۲؛ [۳] فرقان: ۵۹؛ [۴] سجده: ۴؛ [۵] حدید: ۴. [۶]

۳-۳) - طه: ۵. [۷]

۴-۴) - بشر بن مروان، برادر خلیفه اموی، عبد الملک بن مروان، و والی از قبل او بر عراق در سال ۷۴ هجری بوده، و در بصره وفات نموده است. رجوع کنید به: تاریخ مدینه دمشق (ابن عساکر)، شرح حال او بشر بن مروان. این شعر را قاضی عبد الجبار (متوفای ۴۱۵ ق) در کتاب تنزیه القرآن ۱۵۷/ و ۱۵۹، [۸] چ قاهره ۱۳۲۹ ق، آورده است. عبد الرحمن بن احمد، مشهور به «ایجی» (متوفای ۷۵۶ ق) در کتاب: المواقف ۲۹۷/، [۹] چ قاهره ۱۳۵۷ ق، نیز آورده و به جای «بشر»، «عمرو» آمده است.

می شود. همچنین به علم نیز گفته می شود. (۱) و دفتری را که در آن علم نوشته شده باشد، «کراسه» گویند، و علما را نیز «کراسی» گویند؛ همان طور که شاعر گوید:

تحفٌ بهم بیض الوجوه و عصبه

کراسی بالأحداث حین تنوب (۲)

«گروهی گرد ایشان را گرفته اند که صورت هایشان سفید می باشد و گروهی که از حوادث، آنگاه که روی آورد، با علم و اطلاع هستند.»

شاهد در این بیت، عبارت «کراسی بالأحداث» می باشد که معنای «کراسی» در آن، گروهی با علم می باشد.

بنابراین معنای عبارت وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ در آیه ۲۵۵ از سوره بقره، این است که: علم او آسمان ها و زمین را فرا گرفته است.

و این معنی در چند آیه دیگر نیز آمده است؛ چنان که از قول حضرت ابراهیم علیه السلام نقل می فرماید که به قوم خود گفت:

وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا (۳)

«علم پروردگار من، به همه چیز احاطه دارد.»

همچنین از قول حضرت شعیب نقل می فرماید که به قوم خود گفت:

وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا (۴)

«پروردگار ما علمش به همه اشیا احاطه دارد.»

و از قول ملائکه حاملان عرش نقل می فرماید که می گویند:

رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا (۵)

«پروردگارا! علم و رحمت تو همه اشیا را فرا گرفته است.»

و از قول حضرت موسی علیه السلام نقل می فرماید که به قوم خود گفت:

ص: ۳۴۶

۲-۲) - تفسیر طبری ۹/۳-۱۱. [۱]

۳-۳) - انعام: ۸۰. [۲]

۴-۴) - اعراف: ۸۹. [۳]

۵-۵) - غافر: ۷. [۴]

إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا (۱)

«همانا خدای شما، الله است که خدایی جز او نیست، و علمش محیط به همه اشیاست.»

در همه این آیات «وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا» آمده است؛ یعنی علم خدا همه چیز را فرا گرفته است. پس معنای وَسِعَ كُرْسِيِّهِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ نیز این است که: «علم خداوند، آسمان ها و زمین را فرا گرفته است.»

اکنون برای درک کامل معنای این عبارت، مجدداً آن را بررسی می نمایم:

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ خود یک جمله از آیه ۲۵۵ سوره بقره است که نباید آن را از باقی آیه جدا نمود و تنها معنی کرد. بنابراین از ابتدا، آیه را می خوانیم:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ... يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ...

در این آیه، درباره چند مطلب سخن رفته است که یکی از آنها علم خداست. در این باره چنین می فرماید:

«خداوند عالم است به آنچه پیش از مخلوقات بوده و آنچه پس از ایشان می آید، و آنان را دسترسی به علم خدا نیست، مگر آن مقداری که خدا بخواهد، و علم خدا بر آسمان ها و زمین احاطه دارد.»

و در جمله اخیر، به جای لفظ «علم خدا بر آسمان ها و زمین احاطه دارد»، «کرسی خدا احاطه دارد» آمده، که «کرسی» در اینجا به معنای علم است. زیرا همان طور که دیدیم، در زبان عرب به علم، کرسی نیز می گویند.

نتیجه بحث

«عرش» در زبان عرب به معنای تخت شاهی آمده، و در بیشتر موارد در معنای سلطنت و حکومت کردن استعمال شده است. مراد از «عرش خدا» در قرآن کریم نیز، قدرت و حکومت او بر همه مخلوقات است.

همچنین ملاحظه کردیم که اگر «استوی» با «علی» استفاده گردد، به معنای «مستولی شد» و «تسلط یافت» می باشد.

ص: ۳۴۷

و«رحمن» در اصطلاح اسلامی، نام خاصّ خداوند است که صفت رحمت او همه چیز را فرا گرفته است؛ چنان که می فرماید:

رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا (۱)

«پروردگارا! رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته است.»

در عالم دنیا، رحمت او مانند علمش، همه خلق را فرا گرفته است؛ به فرعون روزی می دهد، همچنان که به موسی عنایت می فرماید.

بنابراین معنای الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اِسْتَوَى این است که:

«رحماتیت خداوند، هر چه در تحت حکومت اوست، فرا گرفته است.»

و معنای الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ... (۲) چنین است:

«خدایی که آسمان ها و زمین را در شش مرحله آفریده، سپس با صفت رحماتیت خود بر همه حکومت فرموده است.»

بنابر آنچه بیان شد:

اولاً «عرش» یک اصطلاح اسلامی است و معنای آن «قدرت و سلطنت و حکومت خداوند بر همه مخلوقات» می باشد.

«رحمن» نیز یک اصطلاح اسلامی است و معنای آن «خدایی که رحمتش همه مخلوقات را در این عالم فرا گرفته» می باشد.

«استوی علی» در لغت عرب به معنای «مسلط شد» می باشد، و «کرسی» در زبان عرب، به معنای علم نیز آمده است. در قرآن کریم این عبارات، در همین معنی استعمال شده اند.

ثانیا کرسی خدا که علم خدا باشد، به یک اعتبار، جزئی از عرش خداوند است؛ یعنی جزئی از قدرت خداوند است، و جزئی دیگر از عرش خداوند (مثلا)، خلق کردن اوست.

عرش خدا که قدرت او باشد، جزئی از علم خداست. و جزئی دیگر از علم خدا (مثلا)، علم او به ستمگری بعضی انسان ها می باشد که آن را نباید جزئی از فعل خدا به حساب آورد. (۳)

ص: ۳۴۸

۱-۱ - غافر: ۷. [۱]

۲-۲ - فرقان: ۵۹. [۲]

۳-۳ - در اصطلاح علمی گفته می شود: بینهما عموم و خصوص من وجه.

با این بیان، می‌توان معنای بعضی از احادیث اهل بیت علیهم‌السلام را دربارهٔ عرش و کرسی درک نمود. ولی به سبب اینکه فهم آن نیاز به توضیح و بحث علمی مفصل داشت، ما آن احادیث را در این بحث نقل نمودیم.

ثالثاً معنای «عرش» و «کرسی» و «استوی»، آنچنان که نقل کردیم، بر هر کسی که به فرهنگ و زبان عرب آشنا باشد، واضح و آشکار است. ولی دانشمندان مکتب خلفاء، به سبب آنکه روایاتی خاص - که چند نمونه از آنها را نقل کردیم - در ذهنشان جای گرفته است، از این معناهای مشهور رو گردانیده و آیات قرآن را بر وفق آن روایات تأویل نموده‌اند، و کوشیده‌اند تا این فرهنگ بین مسلمانان منتشر شود.

بعد از رایج شدن تأویلات علمای مکتب خلفاء، ائمهٔ اهل بیت علیهم‌السلام مجاهدت فرمودند و معنای صحیح این آیات و عبارات قرآنی را بیان داشتند. با مجاهدات ائمهٔ علیهم‌السلام بود که معنای صحیح آنها دوباره در جامعهٔ اسلامی منتشر گردید.

درسی سی و ششم

اشاره

ص: ۳۵۱

اشاره

در آغاز این بحث، لازم است عقیده فرقه مجسمه و مشبهه را که امروزه سلفی ها و وهابی ها بدان اعتقاد دارند، روشن تر بیان کنیم. سپس ادله آنها و احادیث اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در رد آن عرضه می نماییم.

اقوال گروه مجسمه و مشبهه

فرقه مجسمه و مشبهه، در اثر ایمان به صحت روایت های گذشته، می پندارند خدا را ظاهری چون آدمی است؛ دارای رخساری مانند رخسار انسان، چشم و گوش، و جسمی با دست و پا و... می باشد.

همچنین می پندارند که کمال معرفت به ذات مقدس الهی در این است که انسان معتقد شود که خدای متعال در بالای همه مخلوقات و بر روی عرش و کرسی قرار گرفته است.

به همین دلیل است که در مورد مخالفان خود اشتباه می اندیشند. آنجا که آنها می گویند:

«خداوند جا و مکان خاص ندارد و در همه جا هست»، پیروان مجسمه و مشبهه می پندارند که مراد همان جسم مادی مورد پذیرش ایشان می باشد؛ در حالی که مخالفان آنها می گویند: خداوند جسم نیست که در جایی باشد.

*** فراتر از احادیثی که در بحث گذشته آوردیم، روایات دیگری نیز در مصادر مکتب خلفا وجود دارد که نقل و انتقال باری تعالی را از جایی به جایی اثبات می کند. به خصوص روایت هایی که از

ابو هريره در اين باره نقل شده است. مانند مواردی که اکنون نقل می‌نماییم.

روایات مکتب خلفا در مکان داشتن باری تعالی و نقل و انتقال او

فرود آمدن خدا از عرش به آسمان:

در صحاح مکتب خلفا، از ابو هريره چنین روایت کرده اند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«در جزئی از شب، یا ثلث آخر شب، خداوند به آسمان دنیا (آسمان اول) فرود می‌آید و می‌گوید: کیست که مرا بخواند تا دعای او را قبول کنم؟ یا از من بخواهد تا آنچه می‌خواهد به او عطا کنم؟!»

سپس می‌گوید: کیست که بر شخص ثروتمند و مستغنی، که خود هیچ ظلم هم نمی‌کند، قرض بدهد؟»

در آخر روایت دیگر آمده است:

«خداوند دست‌های خود را باز می‌کند، سپس می‌گوید: کیست که به خدای غنی و عادل قرض بدهد؟» (۱)

حدیث نزول خداوند از عرش به آسمان اول، با اختلاف در متن آن، از ابو هريره نقل گردیده است. (۲)

ص: ۳۵۴

۱- ۱) - این حدیث را ما از صحیح مسلم آوردیم. نصّ حدیث چنین است: سمعت أبا هريره يقول: قال رسول الله: ينزل الله في السماء الدنيا لشطر الليل أو لثلث الليل الآخر فيقول: من يدعوني فأستجيب له، أو يسألني فأعطيه؟ ثم يقول: من يقرض غير عديم ولا ظلم. حدثنا هارون بن سعيد بهذا الإسناد... و زاد: ثم يبسط يديه تبارك و تعالی و يقول: من يقرض غير عدوم و لا ظلم.

(صحیح مسلم، کتاب صلاه المسافرین و قصرها، باب الترغیب فی الدعاء و الذکر فی آخر اللیل و الإجابہ فیہ ۵۲۲/، ح ۱۷۱)

۲- ۲) - صحیح بخاری، کتاب التّهجد، باب الدعاء و الصلاه من آخر اللیل ۱۳۹/۱، و کتاب الدعوات، باب الدعاء نصف اللیل ۶۹/۴، و کتاب التّوحید، باب قوله تعالی «یریدون أن یبدلوا کلام الله» ۱۹۶/۴؛ صحیح مسلم، کتاب صلاه المسافرین، باب الترغیب فی الدعاء و الذکر فی آخر اللیل ۵۲۱/ - ۵۲۳؛ سنن ابی داود، کتاب السنّه، باب فی الردّ علی الجهمیه ۲۳۴/۴، ح ۴۷۳۲؛ سنن ابن ماجه، کتاب اقامه الصّیلاه، باب ما جاء فی أی ساعات اللیل أفضل ۴۳۵/۱، ح ۱۳۶۶، و باب ما جاء فی لیلہ النّصف من شعبان ۴۴۴/۱، ح ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹؛ سنن ترمذی، کتاب الصّیلاه، باب ما جاء فی نزول الرّب عزّ و جلّ إلی السّماء الدّنیاء کلّ لیلہ ۲۳۳/۲، و کتاب الصّوم، باب ما جاء فی لیلہ النّصف من شعبان ۲۷۵/۳، و کتاب الزّهده، باب ما جاء فی الرّیاء و السّمعه

در بعضی از این حدیث‌ها، نزول خداوند در ثلث آخر شب گفته شده است، و در بعضی دیگر یک سوم از شب گذشته، و در بعضی دیگر دو سوم از شب گذشته. نیز در بعضی دیگر، قسمتی از شب گذشته تعیین گردیده است.

نیز در ذیل حدیث، تعبیرات مختلف و گوناگون دارد که از نقل آنها و بررسی تناقضاتشان، صرف نظر می‌نماییم. همچنین برای رعایت اختصار، از نقل حدیث‌های دیگر در این باره -مانند حدیث نزول خداوند در روز عرفه- خودداری می‌کنیم.

*** روایت‌های گذشته که از ابو هریره نقل گشته، سبب شده است که دانشمندان مکتب خلفا، روایت‌های دیگر او و غیر از او را به معنای جا و مکان داشتن خدا تصور کنند؛ مانند روایت‌هایی که ذیلاً نقل خواهیم نمود.

رفت و آمد ملائکه نزد خداوند:

دارمی و ابن خزیمه از «ابو هریره» روایت کرده اند که گفت:

رسول خدا فرمود:

«ملائکة شب و روز در نماز صبح و نماز عصر جمع می‌شوند. ملائکة شب بالا می‌روند و ملائکة روز می‌مانند.

آنگاه خداوند از ایشان (ملائکة شب) سؤال می‌فرماید: بندگانم، آنگاه که از ایشان جدا شدید، در چه حال بودند؟ ملائکه در جواب گویند: بر ایشان فرود آمدیم، در حالی که نماز می‌خواندند، و از ایشان جدا شدیم، در حالی که نماز می‌خواندند.»

سپس ابن خزیمه می‌گوید:

«از این خبر، ظاهر و ثابت می‌گردد و صحت این مطلب معلوم می‌شود که: خداوند در آسمان می‌باشد، و ملائکه از دنیا به سوی او بالا می‌روند، و آنچنان که جهمیّه -که صفات خدا را باطل کرده اند- می‌گویند: «خداوند در آسمان است و در زمین است»، نیست. اگر چنین بود، باید ملائکه در زمین نزد خدا بروند، یا در زیر طبقات زمین نزد خداوند بروند. بر جهمیّه لعنت‌های پیاپی خداوند باد!»

«دارمی» نیز پس از آنکه به چندین آیه- که در آنها درباره قرآن، لفظ «نزول» (نازل شد، فرود آمد) به کار رفته- استشهاد می کند، می گوید:

«این آیات و مانند آن زیاد است، و همه آنها دلالت دارد بر آنکه خداوند عزّ و جلّ قرآن را از نزد خود و از آسمان فرستاده است. اگر چنان بود که این گمراهان ادّعا می کنند که او (باری تعالی) زیر زمین و بالای زمین می باشد، همچنان که بر فراز عرش و بالای آسمان هفتم قرار دارد، در این صورت خداوند می فرمود: قرآن را از پایین به بالا- آوردیم، یا قرآن را برای تو در آوردیم، یا بالا آوردیم و مانند این تعبیرها.

بنابراین، ظاهر قرآن و باطن قرآن، بر آنچه گفتیم دلالت دارد و نیازی به تفسیر کردن ندارد.

عوام و خواصّ مردم همگی آن را می فهمند و جای هیچ گونه تأویل در این باره نیست.» (۱)

خبر معراج:

دارمی می گوید:

«پیامبر در خبر معراج بیان فرموده که او را از آسمانی به آسمانی بالا بردند تا به سدره المنتهی، بالای هفت آسمان رسید. اگر خداوند در همه جا بود- چنان که اینان پنداشته اند- اسراء (سیر دادن شبانه) و براق و معراج معنی نداشت! پیامبر را نزد چه کسی به آسمان می بردند، در حالی که به گمان دروغ شما خدا با او و در خانه اش بود، و هیچ حجابی بینشان نبود؟!» (۲)

سپس دارمی خبر معراج را به روایت ابو ذر، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند.

*** روایت های گذشته سبب شده است تا دانشمندان مکتب خلفاء، آیاتی از قرآن را بر وفق عقیده تجسیم، تأویل نمایند؛ همچنان که دارمی در «باب التّزول» از کتابش، همین روش را داشته می گوید:

«از جمله آیاتی که به آن، علیه کسانی که منکر نزول خداوند می باشند، استدلال می شود و حجّت برای آنها آورده می شود، قول خداوند تبارک و تعالی می باشد که فرمود:

ص: ۳۵۶

۱- ۱) - توحید ابن خزیمه ۳۸۰-۳۸۱؛ الرّد علی الجهمیه (دارمی) ۲۴/ و ۲۶ و ۲۷.

۲- ۲) - نصّ سخن دارمی چنین است: ذکر رسول الله من قصّته حین أُسری به فخرج به إلى السماء بعد سماء، حتّی انتهى به إلى سدره المنتهی الّتی ینتهی إليها علم الخلاق فوق سبع سماوات. و لو کان فی کلّ مکان، كما یزعم هؤلاء، ما کان للإسراء و البراق و المعراج إذا من معنی، و إلى من یخرج به إلى السماء؛ و هو بزعمکم الکاذب معه فی بیته فی الارض لیس بینه و بینه ستر؟! (الرّد علی الجهمیه ۲۸؛ و [۱] نظیر این روایت: توحید ابن خزیمه ۱۱۹/)

علی الجهمیه ۲۸؛ و [۱] نظیر این روایت: توحید ابن خزیمه ۱۱۹/)

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ (۱)

و اینکه فرموده است:

وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا (۲)

و این داستان، در روز قیامت است؛ آنگاه که خداوند پایین آید تا بین بندگان حکم فرماید....

آن کس که قدرت دارد روز قیامت از آسمان ها پایین آید تا بین بندگان قضاوت کند، می تواند هر شب از آسمانی به آسمان دیگر نزول فرماید....» (۳)

روایات اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در نفی مکان و نقل و انتقال باری تعالی

اشاره

درباره نفی مکان و انتقال باری تعالی، و بیان تأویل آیات متشابهه آن، و نیز پاسخ به برداشت های نادرست بعضی احادیث، روایات بسیاری از اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده است.

بعضی از این روایت ها، علمی و نیازمند به شرح و بیان مفصل می باشد، و در بعضی دیگر، متن روایت مفصل است.

با توجه به اینکه این رساله کوچک، گنجایش این دو دسته از روایات را ندارد، به ناچار بعضی از آن روایات را نقل، و بعضی را ترک می نمایم. و از بعضی دیگر جزئی از روایت را نقل خواهیم نمود.

تأویل آیه «وَ جَاءَ رَبُّكَ...»:

راوی می گوید: «از حضرت رضا علیه السلام، درباره معنی قول خداوند وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا (۴) سؤال نمودم.

آن حضرت فرمود:

خدای عزّ و جلّ به آمدن و رفتن وصف کرده نمی شود. او از انتقال (از مکانی به مکان دیگر) منزّه است. جز این نیست که مقصود از این آیه این است که: «وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا». ۵

بنابراین، معنای این آیه با توجه به آیه قبل از آن و توضیح امام رضا علیه السلام، چنین است:

١-١) - بقره: ٢١٠. [١]

٢-٢) - فجر: ٢٢. [٢]

٣-٣) - الردّ على الجهميّة (دارمي) ٣١.

٤-٤) - فجر: ٢٢. [٣]

«آن زمان که... و فرمان پروردگارت، به همراه فرشتگان صف اندر صف، فرا رسد.»

کشف حقیقت در حدیث نزول خدا به آسمان اول:

راوی می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: درباره حدیثی که مردم از پیامبر روایت می کنند که فرمود: «خداوند تبارک و تعالی هر شب به آسمان دنیا (آسمان اول) فرود می آید»، شما چه می فرمایید؟

حضرت فرمود:

«خدا لعنت کند تحریف کنندگان کلام از جای خود را! به خدا قسم، رسول خدا اینچنین نگفته است. آن حضرت فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی، ملکی را به آسمان دنیا فرو می فرستد، در ثلث آخر هر شب، و در اوّل هر شب جمعه، و دستور می دهد به او که ندا کند: آیا سائلی هست تا به او عطا کنم؟ آیا تائبی هست تا توبه او را قبول کنم؟ آیا آمرزش طلبی هست تا او را بیامرزم؟ ای طالب خیر، روی آور [بر کار خود و فراتر آی]. ای پویای شر، کوتاه کن [و از بدی دست بردار].

آن ملک همچنان ندا می کند تا فجر آن شب طلوع کند. و چون فجر طالع شود، به جایگاه خود در ملکوت آسمان باز گردد.»

اینچنین برایم روایت کرد پدرم، از جدم، از رسول خدا. (۱)

خبر عروج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم:

راوی گوید: به امام موسی کاظم علیه السّلام عرض کردم:

به چه علمت خداوند پیامبرش را به آسمان بالا برد، و از آنجا به سدره المنتهی انتقال داد، و از آنجا به حجاب های نور برد، و [آنجا پس از طی این مراحل] در آنجا او را مخاطب قرار داده با او مناجات فرمود؛ و حال آنکه خداوند را به جا و مکان نتوان توصیف کرد؟!

ص: ۳۵۸

۱ - ۱) - عن عبد العظیم بن عبد الله الحسنی، عن ابراهیم بن ابي محمود، قال: قلت للرضا علیه السّلام: یا ابن رسول الله! ما تقول فی الحدیث الّذی یرویه الثّیاس عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أنّه قال: «انّ الله تبارک و تعالی ینزل کلّ لیلہ إلى السّماء الدّنیاء؟ فقال علیه السّلام: لعن الله المحرّفين الکلم عن مواضعه. و الله ما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم كذلك. إنّما قال صلی الله علیه و آله و سلم: «انّ الله تبارک و تعالی ینزل ملکا إلى السّماء الدّنیاء کلّ لیلہ فی الثّلاث الأخير، و لیلہ الجمعه فی أوّل اللیل، فیأمره فینادی: هل من سائل فأعطیه؟ هل من تائب فأتوب علیه؟ هل من مستغفر فأغفر له؟ یا طالب الخیر

أقبل، يا طالب الشرِّ اقصر. فلا يزال ينادى بهذا، حتّى يطلع الفجر. فإذا طلع الفجر، عاد إلى محلّه من ملكوت السّماء. حدّثني بذلك أبي، عن جدّي، عن رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم. (توحيد صدوق، باب نفى المكان و.../١٧٦، ح ٧) [١] گاه از ترجمه حدیث پیامبر صلّى الله عليه وآله وسلّم و اوصیای او علیهم السّلام به فارسی ناتوان هستیم، و آنچه را از حدیث درک می کنیم، نمی توانیم به فارسی برگردانیم. یکی از آن موارد ترجمه این حدیث است.

آن حضرت در جواب فرمود:

«خداوند متعال، هرگز به جا و مکان توصیف نمی گردد، و زمان بر او جاری نمی گردد. ولی خواسته است، آسمان نشینان و فرشتگانش را به دیدار پیامبرش شرفیاب و گرامی بدارد. و نیز خواسته است که شگفتی های عظمت خداوندی را به پیامبرش نشان دهد تا پس از فرود آمدن، از آنچه دیده خبر دهد.

و این مطلب (معراج) آن گونه که تشبیه کنندگان می گویند نیست. خداوند از آنچه بدو شرک می ورزند، منزّه و متعالی است.»

(۱)

رفع شبهه در خبر معراج:

در برخی از روایات، پیرامون معراج آمده است که حضرت موسای کلیم علیه السّلام به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم عرضه داشت:

«ارجع إلی ربّک...»

«به سوی پروردگارت بازگرد و کاهش نماز را [که خداوند متعال پنجاه رکعت فرمان داده بود] از او درخواست نما.»

این مطلب در روایتی از زید بن علی بن الحسین علیهما السّلام نقل شده است. او پس از طرح آن برای پدر بزرگوارش، از امام زین العابدین علیه السّلام در مورد معنای آن توضیح می خواهد.

وی در مورد عبارت «ارجع إلی ربّک» چنین سؤال نموده است:

«عرض کردم: ای پدر! آیا این چنین نیست که خداوند تعالی را نمی توان به جا و مکان توصیف نمود؟

حضرت فرمود: بله. خدا منزّه و والاتر از آن است.

گفتم: پس معنی گفته حضرت موسی علیه السّلام به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلّم: «ارجع إلی ربّک» (به سوی پروردگارت برگرد) چه می باشد؟

ص: ۳۵۹

۱- ۱) عن یونس بن عبد الرحمن، قال: قلت لأبی الحسن، موسی بن جعفر علیهما السّلام: لأیّ عرج الله بنیّه صلی الله علیه و آله و سلّم إلی السّماء، و منها إلی سدره المنتهی، و منها إلی حجب الثّور، و خاطبه و ناجاه هناك، و الله لا یوصف بمکان؟! فقال علیه السّلام: إن الله تبارک و تعالی لا یوصف بمکان. و لا یجری علیه زمان. و لکنّه عزّ و جلّ أراد أن یشرف به ملائکته و سکن سماواته، و یکرّمهم بمشاهدته، و یریه من عجائب عظمته ما یخبر به بعد هبوطه. و لیس ذلک علی ما یقول المشبهون. سبحان الله و

تعالی عمّا یشرکون. (توحید صدوق، باب نفی المکان و.../١٧٥، ح ٥) [١]

حضرت فرمود: معنای آن، همان معنای گفته حضرت ابراهیم علیه السلام است:

إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِينَ (۱)

«من به سوی پروردگارم می روم، او مرا هدایت خواهد کرد.»

و نیز همان معنای گفته حضرت موسی علیه السلام است:

عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ (۲)

«پروردگارا! به سوی تو شتافتم تا راضی باشی.»

و نیز همان معنای فرمایش خدای عزّ و جلّ است:

فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ (۳)

«به سوی خدا بگریزید.»

این آیه، بدین معنی می باشد که آهنگ خانه خدا کنید. (به حج بیت الله بروید)

ای پسرکم! همانا کعبه، خانه خداست. پس هر کس به سوی کعبه حج کند [یعنی آن را قصد کند و به سوی آن رود] مانند این است که به سوی خدا قصد و حرکت کرده است.

و نیز همانا مساجد، خانه های خدایند. پس هر کس به سوی آنها رود، مانند این است که به سوی خدا رفته و خدا را قصد کرده است.

و نماز گزار تا هنگامی که در حال نماز است، همواره در پیشگاه خدای جلّ و علا ایستاده است.

و آن کسانی که در عرفات، به دعا و نیایش ایستاده اند، مانند آن است که در پیشگاه خدای عزّ و جلّ ایستاده اند.

خداوند تبارک و تعالی در آسمان هایش جاهایی دارد که هر کس به آن جاها عروج کند، همانند آن است که به سوی خدا عروج کرده باشد. مگر نشینده ای که خداوند عزّ و جلّ می فرماید:

تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ (۴)

«فرشتگان و روح الامین، به سوی او عروج می کنند.»

١-١) - صافات: ٩٩. [١]

٢-٢) - طه: ٨٤. [٢]

٣-٣) - ذاريات: ٥٠. [٣]

٤-٤) - معارج: ٤. [٤]

و نیز می فرماید:

إِلَيْهِ يَضَعُ الْكَلِمَ الطَّيِّبَ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ (۱)

«به سوی او سخن نیک بالا می رود و کردار شایسته آن را بالا می برد.» (۲)

جواب کلی در شبهه مکان داشتن خداوند:

امام صادق علیه السلام فرموده است:

«خداوند تبارک و تعالی، نه به زمان توصیف می شود، نه به مکان، نه به حرکت، نه به سکون، و نه به نقل و انتقال و جا به جا شدن. بلکه او آفریننده زمان و مکان و حرکت و سکون است. خدا والاتر و برتر است از آنچه می گویند، به برتری بزرگ.» (۳)

پس از نقل چند نمونه از روایات و تأویل آیات مکتب خلفا در اثبات مکان داشتن باری تعالی، و نیز نقل چند نمونه از روشنگری های اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نفی آن، اکنون به بررسی و مقایسه بین عقیده دو مکتب می پردازیم.

ص: ۳۶۱

(۱-۱) - فاطر: ۱۰. [۱]

(۲-۲) - عن زيد بن علي قال: سألت أبا سَيد العابدین عليه السَّلام، فقلت له: يا أبا! أخبرني عن جدنا رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلم لما عرج به إلى السَّماء... فقلت له: يا أبا! ليس الله تعالى ذكره لا يوصف بمكان؟ فقال: بلى، تعالى الله عن ذلك. فقلت: فما معنى قول موسى عليه السَّلام: «ارجع إلى ربِّك». فقال: معناه معنى قول إبراهيم عليه السَّلام: «إني ذاهبٌ إلى ربِّي سيَّهدين و معنى قول موسى عليه السَّلام: وَ عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى و معنى قوله عزَّ و جلَّ فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ یعنی: حجَّوا إلى بيت الله. يا بنی! إنَّ الكعبه بيت الله، فمن حجَّ بيت الله فقد قصد إلى الله. و المساجد بيوت الله، فمن سعى إليها، فقد سعى إلى الله و قصد إليه. و المصلی مادام فی صلاته فهو واقف بين یدی الله جلَّ جلاله. و أهل موقف عرفات و قوف بين یدی الله عزَّ و جلَّ. و إنَّ لله تبارک و تعالی بقاعاً فی سماواته. فمن عرج به إليها، فقد عرج به إليه. أ لا تسمع الله عزَّ و جلَّ يقول: تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ و يقول عزَّ و جلَّ: إِلَيْهِ يَضَعُ الْكَلِمَ الطَّيِّبَ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ. (توحيد صدوق، باب نفی المكان و... ۱۷۶-)

[۲] (۱۷۷، ح ۸)

(۳-۳) - عن أبي بصير، عن الصادق عليه السَّلام قال: إنَّ الله تبارک و تعالی لا يوصف بزمان و لا مکان و لا حرکه و لا انتقال و لا سکون؛ بل هو خالق الزَّمان و المكان و الحرکه و السَّکون. تعالی الله عمَّا يقولون علواً کبیراً. (توحيد صدوق، باب نفی المكان و... ۱۸۳-۱۸۴، ح ۲۰) [۳]

پیروان مکتب خلفا-به خصوص سلفی ها و وهابی ها-در اثر اعتماد به روایاتی که در بحث های گذشته نقل شد، باری تعالی را یک جسم مادی پنداشته اند که در بالای عرش و کرسی قرار گرفته است، و گمان می کنند که مخالفان آنها می پندارند آن جسم مادی در همه جا هست.

و نیز در اثر روایت هایی که نمونه هایی از آنها در این بحث ملاحظه شد، چنین می پندارند که خداوند گاهی نقل مکان فرموده، جابه جا می شود. تعالی الله عما یقولون. به خصوص در روایاتی از ابو هریره، به صورت های گوناگون، این مضمون ها را روایت کرده اند که پیامبر فرمود:

باری تعالی در جزئی از شب، یا در ثلث آخر شب، به آسمان اول فرود می آید، و دو دست خود را باز می کند و به بندگان خود خطاب ها می کند... یا در روز عرفه نزول می فرماید و...

این روایت ها سبب شده است که دانشمندانی همچون «ابن خزیمه»، روایت دیگر ابو هریره را که می گوید: «فرشتگان روزان و شبان، نماز گزاران را نزد خداوند بالا می برند»، دلیل بر مکان داشتن باری تعالی در بالا بیندارند؛ و یا مانند «دارمی» معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به آسمان، دلیل بر مکان داشتن باری تعالی در آسمان بدانند.

و نیز همین روایت های ابو هریره، سبب شده تا دانشمندان مکتب خلفا، عباراتی از آیات قرآن کریم-همچون «و جاء ربک» و «یا یتیم الله» و...-را چنان تأویل کنند که گویی باری تعالی آمد و رفت دارد.

اما در مکتب اهل بیت علیهم السلام، در روشنگری های اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدیم:

امام رضا علیه السلام می فرماید:

«و جاء ربک» به معنی «و جاء امر ربک» می باشد. یعنی امر پروردگار، فرمان پروردگار، زمان حکم پروردگار فرا رسد.»

حضرت رضا علیه السلام درباره روایت های نزول خداوند به آسمان اول فرمود:

«حدیث را تحریف کرده اند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند فرشته ای به آسمان اول می فرستد تا آن مطالب را به بندگان خود برساند.»

راوی از امام کاظم علیه السلام سؤال کرد: خداوند به جا و مکان داشتن وصف نمی شود، پس به چه سبب پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم را به سدره المنتهی به معراج برد؟!

آن حضرت فرمود:

«خداوند پیامبرش را به آسمان برد تا ملائکه به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شوند، و نیز آن حضرت شگفتی های عظمت خداوند را بنگرد و آن را در زمین برای بندگان خدا وصف نماید.»

زید از پدر بزرگوارش، امام زین العابدین علیه السلام، سؤال کرد: با آنکه خداوند را نمی توان توصیف کرد، پس سخن موسای کلیم علیه السلام به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم: «به سوی پروردگارت باز گرد...»، چه معنا دارد؟

آن حضرت در جواب فرمود:

«همان معنای قول موسی علیه السلام را دارد که در مناجات به پروردگار خود عرض کرد: «به سوی تو شتافتم، برای درک رضای تو» و...»

پسر کم! کعبه، خانه خداست، و مسجدها نیز خانه های پروردگارند. پس هر کس قصد خانه خدا کند، قصد خدا کرده و به سوی او رفته است.

و نیز نمازگزار و آنکه در عرفات به دعا ایستاده، در پیشگاه پروردگار ایستاده است.

و خداوند را در آسمان ها جاهایی هست که هر کس به آنجا عروج کند، مانند این است که به سوی خدا عروج کرده باشد. و این است معنای عروج کردن ملائکه به سوی او، و بالا رفتن سخن نیک به سوی او.»

امام صادق علیه السلام فرمود:

«خداوند به زمان و مکان و حرکت و سکون و نقل و انتقال از جایی به جایی دیگر، توصیف نمی شود. بلکه خداوند آفریننده زمان و مکان و حرکت و سکون می باشد.»

اینک از میان حدیث های گذشته، فرمایش امام رضا علیه السلام را درباره «و جاء ربك» شرح می دهیم:

یکی از دو قانون علمی که در بحث «وجه الله»، از وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نمودیم، آن بود که گاهی تأویل قرآن، موافق با معنای لفظ نازل شده نیست.

در اینجا معنای لغوی «جاء ربك»، «پروردگار تو بیاید» می باشد، ولی امام رضا علیه السلام فرمود: مراد از این عبارت، «و جاء أمر ربك» (امر پروردگار تو بیاید) می باشد، نه اینکه خدا بیاید.

بنابراین، در اینجا لفظ «امر» در تقدیر می باشد.

شاهد بر فرمایش امام رضا علیه السلام این است که در سوره هود- آنجا که در نقل داستان فرستادن ملائکه عذاب بر قوم لوط می فرماید: «ابراهیم خلیل در رفع عذاب از قوم لوط با ما گفتگو کرد»-

خداوند متعال در جواب به ابراهیم می فرماید:

يَا اِبْرَاهِيْمُ اَعْرِضْ عَنْ هَذَا اِنَّهُ قَدْ جَاءَ اَمْرٌ رَبِّكَ وَ اِنَّهُمْ اَتَيْهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُوْدٍ (۱)

«ای ابراهیم! از این خواهش در گذر، که امر پروردگارت در عذاب قوم لوط صادر شده، و عذابی به قوم لوط خواهد رسید که بازگشت ندارد.»

گذشته از این، در آیاتی دیگر از همین سوره، درباره نزل عذاب خدا بر اقوام پیامبران که طغیان کرده بودند، لفظ «امر» به کار رفته است. از جمله درباره قوم نوح می فرماید:

...جاءَ اَمْرُنَا وَ فَاَرَ التَّنُوْرُ... (۲)

«آنگاه که امر ما [درباره عذاب قوم] آمد و از تنور آتش، آب جوشید...»

جوشیدن آب از تنور، علامت نزل عذاب بر قوم نوح بوده است. شاهد ما در اینجا لفظ «أمرنا» (امر ما)، می باشد که «امر خدا» همان نزل عذاب بر قوم نوح بوده است.

و نیز همین معنی درباره قوم هود، چنین آمده است:

وَ لَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُوْدًا وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَهُ (۳)

«آنگاه که امر ما [به عذاب] رسید، هود و آنان را که به او ایمان آورده بودند، از آن عذاب نجات بخشیدیم.»

و به همین عبارت، درباره قوم صالح و قوم شعیب فرموده است:

فَلَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا نَجَّيْنَا صٰلِحًا وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَهُ (۴)

وَ لَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَهُ (۵)

و نیز پس از یادآوری داستان های نزل عذاب بر اقوام طغیانگر گذشته، می فرماید:

وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لٰكِنْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ فَمَا اَعْنَتْ عَنْهُمْ اٰلِهَتُهُمُ الَّتِيْ يَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ لَّمَّا جَاءَ اَمْرٌ رَبِّكَ... (۶)

ص: ۳۶۴

[۱-۱] - هود: ۷۶. [۱]

[۲-۲] - هود: ۴۰. [۲]

[۳-۳] - هود: ۵۸. [۳]

[۴-۴] - هود: ۶۶. [۴]

[۵-۵] - هود: ۹۴. [۵]

[۶-۶] - هود: ۱۰۱. [۶]

«و[اینکه آنها به هلاکت رسیدند] ما بر آنها ستم نکردیم، بلکه خود آن قوم ها بر خود ظلم کردند. و هنگامی که فرمان پروردگارت [به عذاب] فرا رسید، آن خدایانی که آنها غیر از الله می پرستیدند، هیچ کاری برایشان نکردند و رفع عذاب از آنها نمودند.»

همان گونه که در این سوره، رسیدن عذاب در دنیا با لفظ «جاء أمر ربك» آمده است، در آیه مورد سؤال: «وَجَاءَ رُبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صِفًّا* وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ... (۱)» که گویای بعضی از مراحل برپایی قیامت و یادآور زمان حساب و عقاب است- نیز لفظ «امر» در تقدیر است. و لذا معنای آیه چنین می شود:

«آن زمان که... و امر پروردگارت (درباره حساب رسی اعمال بندگان و کیفر بدکاران و...) با ملائکه صف در صف فرا رسد، و در آن روز جهنم آورده شود...»

این تقدیر را «حذف مضاف» می نامند؛ مانند آنکه در سوره یوسف، از قول برادران یوسف به پدرشان، فرموده است:

وَسئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا... (۲)

معنای لغوی این آیه چنین می شود:

«و از آن ده که در آن بودیم، سؤال کن.»

اما در اینجا لفظ «اهل» در تقدیر است، لذا باید به این صورت، معنا شود:

«از اهل آن ده که در آن بودیم، سؤال کن.»

از این قبیل حذف و تقدیر در قرآن بسیار است. در این باره «زرکشی» در کتاب «البرهان» می گوید:

«... و گفته اند قریب به هزار مورد در قرآن مضاف حذف شده، و مضاف الیه به جای آن آمده است... و این را دانشمندان، یکی

از انواع مجاز در کلام به حساب آورده اند.» (۳)

ص: ۳۶۵

[۱-۱] - فجر: ۲۲ و ۲۳. [۱]

[۲-۲] - یوسف: ۸۲. [۲]

[۳-۳] - حذف المضاف و إقامه المضاف إليه مقامه... و فی القرآن منه زهاء ألف موضع... و حذف المضاف مجاز. (البرهان فی

علوم القرآن (بدر الدین محمد بن عبد الله زرکشی) ۱۴۶/۳، چ مصر ۱۳۷۷)

«دارمی» در باب الاحتجاب، سه روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند: (۱)

از «جابر انصاری» روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«ما کلم الله أحدا قط إلا من وراء حجاب.»

«هرگز خداوند با کسی مکالمه نفرموده، مگر از پس پرده حجاب.»

در این جمله به آیه کریمه زیر اشاره شده است:

وَمَا كَانَ لِنَشْرِ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ... (۲)

معنای لغوی آیه چنین است:

«هیچ بشری را نمی رسد که خداوند با او مکالمه کند، مگر به وسیله وحی یا از پس پرده حجاب.»

از «ابو موسی اشعری» روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«آتش، حجاب پروردگار است.»

ص: ۳۶۶

۱-۱) -الزَّوْدُ عَلَى الْجَهْمِيَّةِ ۳۰. حدیث دوم را بیهقی در: الأسماء و الصِّفَات، باب «ما جاء في إثبات البصر» ۱۸۱، آورده است. در لفظ حدیث بیهقی، به جای «حجاب آتش»، «حجاب نور» آمده است.

۲-۲) -شوری: ۵۱. [۱]

از «زراره بن اوفی» روایت کرده است:

«پیامبر از جبرئیل پرسید: آیا پروردگار خود را دیده ای؟»

جبرئیل گفت: ای محمد! بین من و او هفتاد حجاب از نور هست که اگر به اولین حجاب او نزدیک شوم، خواهم سوخت.»

گذشته از این احادیث، از «عبد الله بن عمر» نیز نقل می کند که گفت:

«خداوند از بندگانش در پس حجاب آتش و ظلمت و نور پنهان است.»

و اقوالی دیگر از صحابه در این باره نقل کرده؛ سپس می گوید:

«روایت خبر جبرئیل دلالت دارد بر اینکه خداوند در پس پرده حجاب قرار داشته، و از مخلوقاتش جدا می باشد. و چنانچه

خداوند با مردم در همه جا بود، در پس حجاب بودن وی معنی نداشت.»

ضمناً از جمله آیاتی که دانشمندان مکتب خلفا به آنها استدلال کرده اند، این آیه است:

كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ (۱)

معنای لغوی این آیه چنین است:

«چنین نیست که می پندارند؛ بلکه آنها از پروردگارشان محجوب می باشند.»

در این باره «فخر رازی» در تفسیر این آیه می گوید:

«واجب است این آیه را چنین معنی کنیم: کفار از رؤیت پروردگار محجوب هستند.»

و از «مقاتل» نقل می کند که گفت:

«معنای این آیه چنین است: بعد از محشر و حساب، کفار خدا را نمی بینند و مؤمنان پروردگار را می بینند.» (۲)

و از «مالک بن انس»، امام مالکی ها، نقل کرده است که گفت:

«چون خداوند از دشمنانش در حجاب می شود، برای دوستانش تجلی می نماید تا او را ببینند.»

و از «محمد بن ادریس»، امام شافعی ها، نقل کرده که در تفسیر آیه گفته است:

«اینکه خداوند از راه غضب از دشمنانش در حجاب می باشد، دلالت بر این دارد که از راه

۱-۱ - مطفّفین: ۱۵. [۱]

۲-۲ - ابن کثیر نیز این تفسیر را از حسن بصری نقل می کند.

«ابن کثیر» نیز در تفسیر آیه، همین معنی را اختیار کرده و استدلال شافعی را در معنای آیه تحسین کرده است. (۲)

چنین بود سخن دانشمندان مکتب خلفاء، در استدلال بر حجاب داشتن خدا، و به خصوص استدلال به آیه **كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ**.

روشنگری اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

یک داستان زیبا از امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام: «حارث» روایت می کند:

«امیر المؤمنین علیه السلام به بازار کوفه وارد شد و از مردی که پشتش به جانب آن حضرت بود، شنید که می گفت: نه، قسم به آن خدایی که در پس هفت آسمان حجاب گزیده است...»

آن حضرت به پشت آن مرد زد و فرمود: کیست آنکه در پس هفت آسمان در حجاب است؟ مرد در جواب گفت: خداوند است، ای امیر المؤمنین!

حضرت فرمودند: مادرت به عزایت بنشیند؛ به خطا رفته ای. بین خداوند عزّ و جلّ و مخلوقاتش حجاب نیست. او با آنهاست در هر کجا که باشند.

مرد گفت: کفّاره گفتارم چیست؟

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: کفّاره اش آن است که بدانی خدا با توست، هر جا که باشی.

مرد گفت: اطعام مساکین کنم؟

آن حضرت فرمود: نه، جز این نیست که قسم به غیر پروردگارت خوردی.» (۳)

ص: ۳۶۸

۱- ۱) - تفسیر کبیر (فخر رازی) ۹۶/۳۱، چ مصر (اؤل).

۲- ۲) - تفسیر ابن کثیر ۲۴۱/۷، چ بیروت ۱۳۸۵ ق.

۳- ۳) - عن الحارث الأعور، عن علی بن ابی [۱] طالب علیه السلام أنه دخل السوق فإذا هو برجل مولیه ظهره يقول: لا، و العذی احتجب بالسّبع! فضرب علی علیه السلام ظهره، ثم قال: من الذی احتجب بالسّبع؟ **br** قال: الله، یا أمیر ال [۲] مؤمنین! قال علی علیه السلام: أخطأت، ثكلتك أمک، إنّ الله عزّ و جلّ لیس بینه و بین خلقه حجاب؛ لأنّه معهم أينما كانوا. قال: ما کفّاره ما قلت، یا أمیر المؤمنین؟ قال علی علیه السلام: أن تعلم أنّ الله معک حيث كنت.

چنان که ملاحظه می کنید، در این روایت امام علیه السلام به فردی که قسم خورده است، چنین می آموزد که باید برای جبران عمل نادرستی که از او سرزده، اعتقاد خود را تصحیح نماید و بداند که خدای متعال، در پس هفت آسمان محبوب نگشته و در آن سوی آنها قرار ندارد. زیرا ذات الهی برتر از مکان، و محیط بر آن است؛ لذا در همه جا و با همه هست، و مکان او را محدود نمی سازد.

از سوی دیگر، آن مرد می پندارد که شاید لازم باشد برای جبران سوگند ناروای خویش، اطعام مسکین نیز بکند. ولی حضرتش یادآور می شود: خیر، چنین کاری لازم نیست. زیرا تو بر فرض آنکه نخواهی به قسم خود نیز عمل نمایی، کفاره ای بر تو لازم نیست. چرا که وجوب کفاره در زمانی مطرح می شود که شخص به نام های پروردگار متعال، سوگند یاد کند، ولی تو به موجودی پنداری، غیر از خدای عزّ و جلّ، قسم یاد کرده ای.

راوی می گوید: از امام رضا علیه السلام سؤال کردم از معنای قول خداوند: **كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ**.

در جواب فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی توصیف نمی شود به داشتن مکانی که در آن آنجا گرفته باشد و به این خاطر از بندگانش در پس حجاب باشد. بلکه معنی آیه آن است که: آنها از ثواب پروردگار، محجوب هستند [و به آن دسترسی ندارند]». [\(۱\)](#)

و در مورد تفسیر آیه **هَيْلٌ يَنْظُرُونَ إِلَّا - أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَ الْمَلَائِكَةُ ...** [\(۲\)](#) از امام سؤال نمودند. آن حضرت در جواب فرمود:

«...ینزل أمر الله في ظلال من الغمام...»

«امر خداوند (عذاب خداوند) در تاریکی ابرها فرود آید.» [\(۳\)](#)

ص: ۳۶۹

۱-۱) - توحید صدو [۱]ق، باب تفسیر قوله تعالی: **كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ** ۱۶۲/؛ تفسیر برهان ۴/۴۴۲؛ تفسیر نور الثقلین ۵/۵۳۲، در تفسیر آیه پانزدهم از سوره مطففین.

۲-۲) - بقره: ۲۱۰.

۳-۳) - تفسیر برهان ۱/۲۰۹؛ تفسیر نور الثقلین ۱/۱۷۳، در تفسیر آیه ۲۱۰ از سوره بقره.

استدلال مکتب خلفا بر اینکه خداوند از مخلوقاتش در پس پرده حجاب است، بر دو پایه است:

آیه کریمه کَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَخْجُوبُونَ .

روایت های نقل شده.

ولی حقیقت امر آن است که احادیثی که پس از این در باب رؤیت بررسی می نماییم، سبب به وجود آمدن این پندار آنها شده است.

و در روشنگری خطا بودن این پندار، وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«بین باری تعالی و خلقش حجاب نیست، زیرا او با آنهاست، هر کجا که باشند.»

این فرمایش آن حضرت، تفسیر دو آیه کریمه است:

آیه اول: يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ... (۱)

«از مردم پنهان می دارند و از خداوند پنهان نمی دارند و خداوند با ایشان است، آنگاه که شبانگاه سخن و قراری می گذارند که خداوند به آن رضایت ندارد.»

آیه دوم: مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا... (۲)

«هیچ رازی را سه نفری با هم نگویند، جز آنکه خداوند چهارم آنهاست. و نه پنج نفری، جز آنکه او ششم آنهاست. و نه کمتر از آن، و نه بیشتر، جز آنکه خداوند هر کجا باشند با ایشان است...»

مقصود از آنکه خدا با آنهاست، این است که چیزی از خدا پنهان نیست؛ چنان که در آخر آیه اول می فرماید:

وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا

«خداوند به کاری که می کنند احاطه دارد. یعنی دانش خدا آن را فرا گرفته است و بر او

ص: ۳۷۰

[۱-۱] - نساء: ۱۰۸. [۱]

[۲-۲] - مجادله: ۷. [۲]

و در اوّل آیه دوم آمده است:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ

«آیا نمی بینی [و نمی دانی] که خداوند به آنچه که در آسمان ها و زمین است، دانا و آگاه می باشد؟!»

و اوصیای پیامبر در پاسخ به استشهادشان به آیه **إِنَّهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ** فرمودند: کلمه «ثواب» در تقدیر است. بنابراین، تفسیر آیه چنین می شود: «إِنَّهُمْ عَنِ ثَوَابِ رَبِّهِمْ لَمَحْجُوبُونَ»، یعنی: ایشان از ثواب پروردگارشان ممنوع هستند.

درباره این نوع تقدیر (حذف مضاف) در بحث گذشته، شرح مفصّلی بیان داشته ایم.

به هر حال، محدّثان و مفسّران و امامان مذاهب فقهی مکتب خلفا، قائل بودند که خداوند از بندگان کافر در پس پرده حجاب است؛ ولی برای بندگان مؤمن خود، در قیامت، خودنمایی می کند؛ که تفصیل گفتارشان در بحث آینده نقل و بررسی می شود.

درس سی و هفتم

اشاره

ص: ۳۷۳

اشاره

سخن درباره رؤیت باری تعالی -عز اسمه- توسط بندگان، به سه بخش تقسیم می شود:

بخش اول: رؤیت شدن خداوند متعال در این دنیا توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

بخش دوم: رؤیت شدن باری تعالی توسط امت پیامبر، در قیامت پیش از ورود به بهشت.

بخش سوم: رؤیت شدن خدای سبحان توسط امت پیامبر در بهشت.

دو بخش نخست را در بحث حاضر، و بخش سوم را در بحث بعدی بررسی خواهیم نمود.

رؤیت شدن باری تعالی توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا

روایات مربوط به این بخش را «ابن خزیمه» از «ابن عباس» و «ابو ذر» و «انس» روایت کرده است. (۱)

در حدیث ابن عباس آمده که خداوند به ابراهیم، خلیلی (دوستی با خدا)، به موسی تکلم با خدا، و به محمد رؤیت خدا را مرحمت فرمود.

در بیشتر اسناد این روایت، نام «عکرمه»، آزاد کرده ابن عباس، آمده و او کسی است که روایات بسیاری، به دروغ از ابن عباس نقل کرده است.

از طرف دیگر، ابن عباس پیرو و شاگرد پسر عمویش، امیر المؤمنین علیه السلام، بوده است؛ لذا هر

ص: ۳۷۵

روایتی مانند این روایت که مخالف با فرمایشات امیر المؤمنین از او نقل شده است، به دروغ به ابن عباس نسبت داده اند.

اصل این اندیشه را ابن خزیمه از «کعب الاحبار» چنین روایت کرده که گفته است:

«خداوند تقسیم کرد کلام خود و رؤیت خود را بین موسی و محمد. محمد دو بار باری تعالی را رؤیت کرد و موسی دو بار با خداوند تکلم فرمود.» (۱)

البته بیشتر پیروان مکتب خلفا انکار می نمایند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، خداوند را در این دنیا دیدار کرده باشد. در رأس ایشان نیز ام المؤمنین عایشه است که آن را رد می کند. ولی «ابن خزیمه»، از کسانی است که آن را اثبات می نماید و سخن عایشه را رد می کند. (۲)

به هر حال، از آنجا که بیشتر دانشمندان مکتب خلفا، مسأله دیدار خداوند را در این دنیا رد کرده اند، در بررسی این بخش از رؤیت، به مطالبی که در ادامه بحث خواهد آمد، بسنده می نمایم.

رؤیت شدن خداوند توسط امت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در قیامت

خدایی که در مکتب خلفا دارای اعضا و جوارح و مکان است، از جایی به جایی دیگر می رود و در پس پرده حجاب می باشد، در زمان هایی نیز رؤیت می شود!

در این باره بخاری، مسلم، ابو داوود، ابن ماجه، ترمذی، احمد بن حنبل و سیوطی، از ابو هریره چنین روایت کرده اند که گفت:

«عده ای از رسول خدا سؤال نمودند: آیا خدا را در روز قیامت خواهیم دید؟»

رسول اکرم در جواب آنان فرمود: آیا در دیدن آفتاب که ابری مانع آن نباشد، شک می کنید؟

عرضه داشتند: نه، یا رسول الله!

آنگاه حضرت رسول سؤال نمود: در دیدن ماه چهارده شبه که ابری جلوی آن نباشد، تردید دارید؟

عرضه داشتند: نه، یا رسول الله!

فرمود: پس [بدانید که] شما خدا را مانند دیدن آفتاب و ماه، بدون تردید خواهید دید.

ص: ۳۷۶

۱- ۱) - توحید ابن خزیمه ۲۰۲/۱. [۱] عن کعب قال: إن الله قسم رؤيته و کلامه بین موسی و محمد. فرآه محمد مرتین، و کلم

موسی مرتین.

۲-۲) - توحید ابن خزیمه ۲۰۲./

خدا مردم را گرد می آورد و می گوید: هر کس هر چیزی را می پرستیده، به دنبال آن برود.

عده ای از مردم در پی آفتاب می روند و عده ای هم از ماه پیروی می کنند. طایفه سوم پشت سر طاغوت ها به راه می افتند. تنها امت من، با افراد منافق که در میان آنهاست می مانند. پس خداوند در غیر آن قیافه و شکلی که او را می شناخته اند، به میان آنان می آید و می گوید: من خدای شما هستم.

می گویند: از تو به خداوند پناه می بریم! در اینجا می مانیم و هیچ حرکت نمی کنیم، تا خدای ما بیاید.

و اگر خدای ما به میان ما آمد، او را به خوبی می شناسیم.

سپس خداوند به قیافه دیگری که او را می شناسند، به میانشان می آید و می گوید: من خدای شما هستم. می گویند: آری، تو خدای ما هستی. آنگاه در پشت سر خداوند به راه می افتند. سپس پل جهنم کشیده می شود.»

پس از این، ابو هریره به تفصیل از جهنم و چگونگی نجات خداپرستان سخن رانده، سپس می گوید:

«از اهل محشر، مردی می ماند که رویش به طرف آتش است. عرضه می دارد: خدایا! عفونت جهنم مرا مسموم کرده و شعله هایش مرا سوزانده است. رویم را از آتش برگردان! و همچنان دعا می کند و تقاضای خود را تکرار می نماید.

خداوند می گوید: اگر خواسته تو را بدهم، شاید چیز دیگری نیز تقاضا کنی. عرضه می دارد: نه، قسم به عزت، غیر از این تقاضا، خواسته دیگری ندارم.

خداوند روی او را از آتش برمی گرداند. بعد از آن عرضه می دارد: خدایا! مرا به در بهشت نزدیک برگردان!

خداوند در جواب وی می گوید: آیا تو نبودی که می گفتمی جز یک حاجت، خواست دیگری ندارم و چیز دیگری سؤال نخواهم نمود؟! او ای بر تو ای پسر آدم! چه قدر نیرنگ بازی!

آن مرد پیوسته بر تقاضایش اصرار می ورزد. خداوند می گوید: اگر این خواسته تو را بدهم، باز هم شاید چیز دیگری از من بخواهی.

عرضه می دارد: نه، به عزت قسم، دیگر غیر از این تقاضا، حاجتی ندارم.

خداوند با وی پیمان های محکمی می بندد که دیگر چیزی سؤال نکند. سپس او را به در بهشت نزدیک می کند.

وقتی آنچه که در بهشت است می بیند، مدتی سکوت می کند. سپس عرضه می دارد: خدایا! مرا

خداوند می فرماید: آیا تو نبودی که می گفתי دیگر تقاضایی ندارم؟! اوای بر تو ای پسر آدم! چقدر پرمکری!

عرضه می دارد: خدایا! مرا محروم ترین بندگانت قرار مده! و آن قدر در خواسته اش پافشاری می کند که خداوند از او به خنده می افتد.

وقتی خداوند از وی خنده اش گرفت، اجازه داخل شدن به بهشت را به او می دهد.

وقتی داخل بهشت شد، به او گفته می شود: آنچه دلت می خواهد از ما بخواه! پس آنچه که دلش می خواهد، تقاضا می کند. باز به وی گفته می شود: آنچه می خواهی از ما بخواه! باز هم آنچه دلش می خواهد، سؤال می کند. تا آنکه خواسته هایش به اتمام می رسد. خداوند به او می فرماید:

دو برابر آنچه را که می خواهی به تو می دهم.

ابو هریره گفت: و او آخرین کسی می باشد که به بهشت وارد می شود. [\(۱\)](#)

ص: ۳۷۸

۱- ۱) - عن أبي هريره، قال: قال أناس: يا رسول الله! هل نرى ربنا يوم القيامة؟ فقال: هل تضارون في الشمس ليس دونها سحاب؟! قالوا: لا، يا رسول الله! قال: هل تضارون في القمر ليله البدر ليس دونه سحاب؟! قالوا: لا، يا رسول الله! قال: فإنكم ترونه يوم القيامة كذلك. يجمع الله الناس، فيقول: من كان يعبد شيئا فليتبَّعه. فيأتبَّع من كان يعبد الشمس و يتَّبِع من كان يعبد القمر و يتَّبِع من كان يعبد الطواغيت و تبقى هذه الأُمَّه فيها منافقوها. فيأتيهم الله في غير الصورة التي يعرفون؛ فيقول: أنا ربكم! فيقولون: نعوذ بالله منك! هذا مكاننا حتى يأتينا ربنا. فإذا أتانا ربنا، عرفناه. فيأتيهم الله في الصيوره التي يعرفون؛ فيقول: أنا ربكم! فيقولون: أنت ربنا. فيتبعونه، و يضرب جسر جهنم. ثم أفاض أبو هريره في روايته عن جهنم و كيف ينجي الله الموحدين من عذابها. ثم قال: و يبقى رجل مقبل بوجهه على النار، فيقول: يا رب، قد قشبنى ريحها، و أحرقتني ذكاؤها؛ فاصرف وجهي عن النار! فلا يزال يدعو الله. فيقول: لعلك إن أعطيتك أن تسألني غيره! فيقول: لا و عزتك لا أسألك غيره. فيصرف وجهه عن النار ثم يقول بعد ذلك: يا رب، قربنى إلى باب الجنه! فيقول: أ ليس قد زعمت أن لا تسألني غيره؟ و يلك ابن آدم! ما أغدرك! فلا يزال يدعو. فيقول: لعلى إن أعطيتك ذلك، تسألني غيره؟ فيقول: لا و عزتك لا أسألك غيره. فيعطى الله من عهود و موثيق أن لا يسأله غيره. فيقره إلى باب الجنه. فإذا رأى ما فيها، سكت ما شاء الله ان يسكت ثم يقول: رب، أدخلنى الجنه! [۱] ثم يقول: أو ليس قد زعمت أن لا تسألني غيره؟ و يلك يا ابن آدم! ما أغدرك!

نفی رؤیت در مکتب اهل بیت صلی الله علیه و آله و سلم

اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نفی و ردّ رؤیت باری تعالی، به دو شیوه روشنگری فرموده اند: یکی در نفی کلی رؤیت، و دیگر در پاسخ به استدلال های غلط مکتب خلفا. ما در اینجا از هر کدام یک نمونه نقل می نمایم:

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«یک حبر (عالم اهل کتاب) به حضور امیر المؤمنین، علی علیه السلام، شرفیاب گردید و گفت: ای امیر المؤمنین! آیا پروردگارت را هنگامی که او را عبادت و اطاعت می کنی، دیده ای؟

آن حضرت فرمود: وای بر تو! پروردگاری را که ندیده باشم، اطاعت و عبادت نمی کنم.

حبر گفت: چگونه او را دیده ای؟

حضرت فرمود: وای بر تو! چشم ها با مردمک چشم او را نمی بینند، لیکن قلب ها او را به حقایق ایمان دیده اند.» (۱)

ص: ۳۷۹

«صفوان بن یحیی» نقل کرده است:

«ابو قره» (از راویان مکتب خلفا) پس از کسب اجازه، نزد حضرت رضا علیه السلام آمد و از ایشان در مورد مسائل حلال و حرام و احکام سؤال نمود، تا آنکه بحث به توحید رسید:

ابو قره گفت: ما در روایت داریم که خداوند سخن گفتن خود و دیدار خود را میان دو نفر تقسیم نموده: به موسی مکالمه با خود را عنایت فرموده و به محمد، دیدار خود را.

حضرت فرمود: پس چه کسی از جانب خداوند عزّ و جلّ به جنّ و انس [این حقایق را] تبلیغ فرموده است:

لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ (۱)

«دیدگان او را درک نمی کنند، و او دیدگان را درک می کند.»

لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا (۲)

«مخلوق از درک او عاجز می باشد.» (۳)

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (۴)

«هیچ چیز مانند او نیست.»

آیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبوده [که این آیه ها را به خلق، تبلیغ فرموده] است؟!

ابو قره گفت: آری؛ [همو بوده است].

حضرت فرمود:

«پس چگونه می شود شخصی بیاید و به همه خلق بگوید: من از جانب خدا فرستاده شده ام و شما را به دستور خود او، به سوی او دعوت می کنم. و بگوید: «دیدگان او را نمی بینند، و او دیدگان را درک می کند» و «علم خلق، به او احاطه پیدا نمی کند» و «چیزی مانند او نیست»؛ آنگاه همو بگوید: «من به چشم خود، خدا را دیده ام، و به او احاطه علمی یافته ام، و صورت او مانند صورت انسان است» (۵)؟!

ص: ۳۸۰

[۱-۱] - انعام: ۱۰۳. [۱]

[۲-۲] - طه: ۱۱۰. [۲]

۳-۳) - آنچه را از این آیه می فهمیم، از بیانش عاجزیم.

۴-۴) - شوری: ۱۱. [۳]

۵-۵) - پیروان مکتب خلفا روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خدا را در صورت جوانی دیده است.

آیا شرم و حیا نمی کنید [که این گونه سخنان را به پیامبر نسبت می دهید]؟!

زنادقه نتوانستند چنین افترا و تهمتی به پیامبر بزنند که بگویند: پیامبر از طرفی از جانب خدا سخنی را تبلیغ کرده، و از طرف دیگر خود او، خلاف آن را گفته است!

ابو قره گفت: پس چگونه است که خداوند می فرماید:

وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزَّلَهُ أُخْرَى (۱)

«بار دیگر هم پیامبر او را دید.» (۲)

امام رضا علیه السلام فرمود:

«پس از این آیه، آیه دیگری وجود دارد که نشان می دهد آنچه آن حضرت در این آیه و آیه قبل، که می فرماید: مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى (۳) (قلب پیامبر در آنچه دید خطا نکرد)، دیده، چه بوده است.»

پس از این عبارت، امام علیه السلام معنای آیه فوق (نجم: ۱۱) را چنین بیان می فرماید:

«ما کذب فؤاد محمد ما رأت عیناه.»

«قلب محمد، آنچه را دو چشم او دیده بود، دروغ نپنداشت و انکار نکرد.»

آنگاه حضرتش آیه بعدی را که معلوم می کند مقصود از «ما رأی» (آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دید)، چه بوده است، چنین مطرح می فرماید:

«سپس خداوند متعال از آنچه که پیامبر دیده بود، خبر داده و می فرماید:

لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى (۴)

«پیامبر آیت های بزرگ خدا را دید.»

و آیت های خدای عز و جل [که پیامبر دیده است] غیر از خود خداوند می باشد.

و نیز خداوند فرموده است: «علم ایشان به او احاطه پیدا نمی کند»؛ در صورتی که چنانچه چشم ها او را ببیند، علم ایشان به او احاطه پیدا کرده و شناخت [ذات خدا] تحقق یافته است.»

۱-۱) - نجم: ۱۳. [۱]

۲-۲) - پیروان مکتب خلفا، ضمیمه را در «رآه» (او را دید) به خداوند متعال برمی گردانند و این عبارت را «خدا را دید» معنا می کنند. لذا است که ابو قرّه این آیه را به عنوان اشکال مطرح کرده است.

۳-۳) - نجم: ۱۱. [۲]

۴-۴) - نجم: ۱۸. [۳]

ابو قره گفت: پس روایت ها را تکذیب می کنی؟! (آیا روایت های بسیاری که درباره دیدار خدا، از پیامبر روایت شده، تکذیب می کنی؟!)

آن حضرت فرمود:

«چنانچه روایات، مخالف با قرآن باشد، آنها را تکذیب می کنم.» (۱)

بررسی و مقایسه

در این بحث از دو نوع رؤیت بحث می شود:

رؤیت شدن خداوند، توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا

رؤیت شدن خداوند، توسط امت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز قیامت.

درباره رؤیت باری تعالی توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، روایات مکتب خلفا و اندیشه های آنان مختلف است. یک روایت از کعب الاحبار بود با این مضمون که: خداوند رؤیت و کلامش را بین دو پیامبرش تقسیم کرده؛ به موسی علیه السلام مکالمه با خود را عنایت فرموده، و به محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیدار خود را.

ص: ۳۸۲

۱ - ۱) - قال الراوی: سألتی ابو قره المحدث أن أدخله علی أبی الحسن الرضا علیه السلام. فاستأذنته فی ذلك. فأذن لی. فدخَلَ علیه، فسأله عن الحلال و الحرام و الأحكام حتّی بلغ سؤاله التّوحید. [۱] فقال ابو قره: إنا روينا أن الله عزّ و جلّ قسّم الرّؤیه و الكلام بین اثنين، فقسّم لموسى الكلام و لمحَمَّد الرّؤیه. فقال أبو الحسن علیه السّلام: فمن المبلّغ عن الله عزّ و جلّ إلى الجنّ و الإنس: لا تُدرِكُهُ الأبصارُ وَ هُوَ يُدرِكُ الأبصارَ، وَ لا يُحيطُونَ بِهِ عِلْمًا، وَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ أ لیس محمّداً صلی الله علیه و آله و سلم؟! قال بلی. قال علیه السّلام: فكيف یجىء رجل إلى الخلق جميعاً، فيخبرهم أنّه جاء من عند الله و أنّه يدعوهم إلى الله بأمر الله و يقول: لا تُدرِكُهُ الأبصارُ وَ هُوَ يُدرِكُ الأبصارَ، وَ لا يُحيطُونَ بِهِ عِلْمًا، وَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ثمّ يقول: أنا رأيتُه بعيني، وَ أحطت به علماً، وَ هو على صورته البشر؟! أما تسحيون؟! ما قدرت الرّنادقه أن ترميه بهذا أن يكون يأتي عن الله بشيء ثمّ يأتي بخلافه من وجه آخر. قال ابو قره: فإنّه يقول: وَ لَقَدْ رَأَهُ نَزَلَهُ أُخْرَى فقال أبو الحسن علیه السّلام: إنّ بعد هذه الآيه ما يدلّ على ما رأى حيث قال: ما كَذَبَ الْفُؤَادُ ما رَأَى يقول: ما كذب فؤاد محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ما رأته عيناه. ثمّ أخبر بما رأى، فقال: لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى فَأَيَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ غير الله. و قد قال: وَ لا يُحيطُونَ بِهِ عِلْمًا فإذا رأته الأبصار، فقد أحاطت به العلم و وقعت المعرفة. فقال ابو قره: أتكذب بالروایات؟! فقال أبو الحسن علیه السّلام: إذا كانت الروایات مخالفه للقرآن، كذبت بها.

(توحيد صدوق، باب ما جاء فی الرّؤیه ۱۱۰-۱۱۲، ح ۹) [۲]

و درباره دیدار خداوند توسط مؤمنان در روز قیامت، به نقل یک حدیث صحیح و معتبر از صحاح مکتب خلفا بسنده کردیم.

در آن روایت، ابو هریره از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده بود که:

«همچنان که در این دنیا قرص خورشید و ماه را، در حالی که در پس ابر نباشند، می بینید، خدا را در روز قیامت رؤیت خواهید کرد.»

در آن روز هر کس، هر چه را می پرستیده به دنبال او به راه می افتد و به جهنم می رود. و امت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می مانند که در آن هنگام، خداوند در غیر قیافه ای که او را می شناختند، به میان ایشان می آید و می گوید: من خدای شما هستم.

این امت می گویند: از تو به خداوند پناه می بریم! ما در اینجا هستیم و هیچ حرکت نمی کنیم تا خدای ما بیاید. و ما او را خوب می شناسیم.

آنگاه خداوند در قیافه ای که او را می شناختند، به میانشان می آید. ایشان می گویند: آری، تو خدای ما هستی! او به دنبال او به راه می افتند و به بهشت می روند.»

و در آخر روایت آمده است:

«یک مرد در محشر می ماند که صورتش رو به آتش است، که او هم با تقدیم خواسته های فراوان، خداوند را فریب می دهد تا به در بهشت می رسد.»

در آنجا خدا را می خنداند. وقتی خدا خنده اش گرفت، به او اجازه می دهد وارد بهشت شود.

و در بهشت به او می گوید: هر چه دلت می خواهد سؤال کن. او آنچه دلش می خواهد، سؤال می کند. وقتی خواسته هایش تمام شد، خداوند دو برابر خواسته هایش را به او می بخشد.»

جا دارد برای آنان که این روایات را صحیح می دانند، سؤال های زیر را مطرح کنیم:

در این روایت، ابو هریره می گوید:

«خدا قیافه عوض می کند.»

مگر خدا بازیگر نمایشخانه است که برای هر قسمت از بازی قیافه عوض می کند؟!!

در این روایت، ابو هریره می گوید:

«سپس خداوند با قیافه ای در میان مسلمانان می آید که او را با آن قیافه می شناسند.»

این سخن دلالت بر آن دارد که مسلمان ها پیش از این، خدا را در آن قیافه دیده اند. بنابراین، آن قیافه ای که مؤمنان اهل سنت، خدا را در آن قیافه دیده و می شناسند، چگونه قیافه ای است؟ و در

ص: ۳۸۳

چه زمانی دیده اند؟ در خردسالی یا بزرگسالی؟ در شب یا در روز؟ در خانه یا در مسجد؟!... و سؤال‌های دیگر مانند آن.

مگر خدا مانند انسان جسم دارد و دارای قیافه‌ای مخصوص است و راه می‌پیماید و... که این گونه مؤمنان، به دنبال او به راه می‌افتند؟!

مگر خدا مانند انسان‌ها می‌خندد، که به سبب خنده‌اش معصیت‌های مردم معصیت‌کار را می‌بخشد و به او بهشت عطا می‌کند؟!

پس حساب روز قیامت چیست؟! و ثواب اعمال و عقاب آن کجاست و چه معنایی دارد؟!

به حقیقت حق، نظیر این افسانه‌ها را در دو کتاب تحریف‌شده «تورات و انجیل»، که پر از خرافات است، ندیده‌ام!

این روایات، همانند افسانه‌هایی است که پیرزنان در شب‌های دراز زمستان برای بچه‌های خردسال خود نقل می‌کنند؛ با این فرق که قهرمان افسانه‌های ایشان، «خدا» نیست، و قهرمان این روایات خداست!

این درد بس بزرگی است که علمای حدیث مکتب خلفا، چنین روایاتی را در کتاب‌های «ایمان» و «توحید» خود آورده‌اند.

به سبب اعتقاد به صحت همین روایت هاست که سلفی‌ها و وهابی‌ها، خدا را دارای جسم می‌دانند.

اما روایات اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در این باره نقل کردیم:

اولین روشنگری را از اولین وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردیم. آن حضرت رؤیت خدا را به وسیله قلب ثابت فرموده، و دیدن با چشم عضو بدن را نفی کرده است. بدین وسیله به ما فهمانیده که هر جا در مدارک اسلامی «رؤیت خدا» ذکر شده است، مقصود رؤیت با قلب به حقایق ایمان است، نه رؤیت با چشم عضو بدن.

اینک با الهام از روایتی که شیخ صدوق (۱) از حضرت رضا علیه السلام آورده است، می‌گوییم:

رؤیت شدن، خاص اجسام مادی است و موجوداتی که جسم نیستند-مانند روح و نیروی برق-دیده نمی‌شوند، بلکه آثار آنها دیده می‌شود. مانند اثر برق که در چراغ برق، به صورت روشنایی می‌باشد، و در جایی دیگر به حرکت درآوردن ماشین هاست.

ص: ۳۸۴

همین طور اثر روح در انسان و حیوان، وجود حرکت در آنهاست.

خداوند-جَلَّتْ عِظْمَتُهُ-جسم مادی نیست که با چشم دیده شود، بلکه آثار او از قدرت و علم و حکمت و سایر آثار صفات ربوبی، در معرض دید ماست.

همچنین در روایت دیگری که از حضرت رضا علیه السّلام آوردیم، آن حضرت در جواب سائل که از حضرتش درباره این روایت که «خداوند مسأله سخن گفتن و رؤیت خودش را بین موسای کلیم علیه السّلام و پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلّم تقسیم کرده است»، پرسش نموده، در تکذیب آن روایت، از وی می پرسد:

پس چه کسی از جانب خداوند به جنّ و انس این آیات را تبلیغ فرموده است:

دیده ها او را (خدا را) درک نمی کنند و او دیدگان را درک می کند (درمی یابد، می بیند).

مخلوق از درک ذات مقدّسش عاجز است.

هیچ چیز مانند او نیست [و هیچ مانندی ندارد].

آیا پیامبر نبود که این آیات را به خلق تبلیغ نمود؟!

چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم بگوید: من پیامبر خدایم و از جانب خدا به شما می گویم:

«چشم ها او را نمی بینند، علم خلق به او احاطه پیدا نمی کند و چیزی مانند او نیست» و سپس بگوید:

من به چشم خود خدا را دیدم، صورت او مانند صورت انسان است؟!

زنادقه نتوانسته اند چنین افترا و تهمت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم بزنند و بگویند از طرفی از جانب خدا سخن حق را تبلیغ کرده، و از طرفی خلاف آن را گفته است!

و چون راوی گفت: پس روایات را تکذیب می کنی؟! (روایاتی که درباره دیدار خدا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است، رد می نمایم)، حضرت فرمود: چنانچه روایات با قرآن مخالف باشد، آنها را تکذیب می نمایم.

*** این حدیث یک کتاب شرح لازم دارد، ولی ما در اینجا به چند نکته اکتفا می کنیم:

هر چیزی را ترازویی هست که کم و زیاد و یا صحّت و سقم آن چیز را با آن می سنجند. مانند اجسام که سنگینی و سبکی آنها را با ترازو و سنگ آن اندازه می گیرند و طول و عرض آنها را با متر و ذرع. گرمای بدن و درجه حرارت اشیا را نیز با دماسنج می سنجند و شعر را با «تفعیله» های مخصوص ابواب عروضی موازنه می کنند.

هرگاه ترازو شکسته شود، سقیم به جای صحیح به کار می رود، و جامعه دچار آشفتگی های مرگ آور می شود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خداوند، قرآن و اهل بیت خود را ترازوی شناخت اسلام قرار داد. عترت را گروهی ترازوی شناخت اسلام ندانستند، ولی قرآن را همه مسلمانان، ترازوی شناخت اسلام می دانند.

با این حال در تمام بحث های گذشته دیدیم که دانشمندان مکتب خلفا، قرآن را بر وفق روایاتی که نقل کرده اند تأویل می کنند، و به این نمی اندیشند که آیا اساس مطلب، طبق آیات قرآن کریم قابل پذیرش هست یا نه.

اینان احادیثی را که از امثال «ابو هریره» نقل شده است و نمی توان اصولاً آنها را قابل اعتماد دانست، ترازو قرار داده و آن را «سنت نبوی» و خود را اهل سنت نام نهاده اند! آنگاه آیات روشن و محکم کتاب خدا را با اعتماد به روایاتی آنچنانی، از ظواهر خود منحرف کرده و صراحت آنها را در بیان معارف الهی نادیده گرفته اند، و با این شیوه ناستوده و ضلالت بار، ترازو بودن قرآن را در هم شکسته و تنها روایات را میزان قرار داده اند. (۱)

حضرت رضا علیه السلام در این سؤال و جواب، به طور قاطع ترازو بودن قرآن را مطرح ساخته است و یادآور می شود: در صورتی که روایتی با آیات کتاب الهی ناسازگار باشد، اساساً قابل پذیرش نیست؛ تا چه رسد به اینکه بخواهیم آیه قرآن را طبق آن تحریف، و از معنای راستین خود دور سازیم.

و نیز همگان را متوجه ساخته اند: در صورتی که ابهام و تشابهی نیز در آیات قرآنی وجود داشته باشد، باید برای رفع اشکال به ترازوی دیگر که «اهل بیت و عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم» می باشند روی آورد، تا از راسخان در علم، پرده از حقیقت برگیرند.

چنان که در همین روایت، توضیح امام علیه السلام در مورد آیه سوره نجم، حقیقت را آشکار می سازد و نشان می دهد که حاملین علوم قرآن چه کسانی هستند.

امام علیه السلام فرد سؤال کننده را متوجه ساخته که آنها با این شیوه خود، نه تنها پیامبر و سنت پیامبر

ص: ۳۸۶

۱- ۱) - در زمان گذشته گاهی دیده شده است که برخی از محدثان شیعه - که آنها را «اخباری» می نامند - مانند دانشمندان مکتب خلفا، احادیثی را ترازو قرار داده اند. ولی امروزه با کوشش های علمی علمای اصول، دیگر از ایشان در جامعه های علمی خبری نیست.

را ترویج نکرده اند، بلکه شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را هم شکسته اند، و او را فردی تناقض گو معرفی کرده اند.

پیروان مکتب خلفا را متوجه نموده است که با نشر روایات دروغ، بیش از زنادقه و دیگر دشمنان اسلام، به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ضرر زده اند.

با آن بیان قاطع و صریح، همه روایت های رؤیت را تهمت و افترا به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم معرفی کرده است.

ناگفته نماند که اینچنین برخورد سختی با فرهنگ مکتب خلفا، جز از این وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که ولی عهد خلافت ایشان بود، پذیرفته نبود.

چنان که حضرت صادق علیه السلام در جواب بعضی از این سؤال ها، دست بر سر می گذاشت، و گاه سجده می کرد و «سبحان الله» می گفت؛ یعنی خدا منزّه است از آنچه می گوئید.

*** پس از بررسی این دو نمونه حدیث از مکتب خلفا، روایات رؤیت و هم نشینی خدا را با اهل بهشت که بخش سوم مبحث رؤیت را تشکیل می دهد، در بحث آینده بررسی می نمایم.

هم نشینی با خدا و رؤیت او در مکتب خلفا

درباره رؤیت باری تعالی توسط مؤمنان در بهشت، روایات بسیاری در مصادر مکتب خلفا آمده است. اکنون چند نمونه از آن را در اینجا نقل می کنیم:

ابن ماجه و ترمذی در سنن خود، روایت کرده اند:

«ابو هریره به سعید بن المسیب گفت:

از خدا می خواهم من و تو را در بازار بهشت گرد هم آورد.

سعید گفت: آیا در بهشت بازاری هست؟

ابو هریره گفت: آری، رسول خدا مرا خبر داده که اهل بهشت چون به بهشت در آیند، به تناسب عمل خویش، منزل یا بند سپس به آنها اجازه داده می شود، به مدت روزهای جمعه دنیا، پروردگار خود را زیارت می کنند، و پروردگار عرش خود را برای ایشان ظاهر می سازد، و خود در یکی از باغ های بهشت ظاهر می گردد، و برای ایشان منبرهایی از نور و درّ و یاقوت و... نهاده می شود. و فروپایه ترین آنان... بر تل هایی از مشک و کافور می نشینند....

ابو هریره گفت: گفتم: یا رسول الله! آیا ما پروردگارمان را می بینیم؟

فرمود: آری. آیا برای شما در دیدن خورشید و ماه شب چهارده، مانعی هست؟!

گفتیم: نه.

فرمود: به همین صورت در رؤیت پروردگارتان، مانعی وجود ندارد. در آن مجلس کسی

نمی ماند، مگر خدا با او- روبرو و- هم نشین گردد و صحبت کند. تا آنجا که در آن هم نشینی به شخصی از شما می گوید:

ای فلانی! آن روز را به خاطر می آوری که چنین و چنان کردی؟! و برخی از کردارهای ناشایست او را یادآور می شود.

آن شخص در جواب می گوید: پروردگارا! مگر مرا نیامرزیده ای؟!!

خدا می گوید: بلی، آمرزیده ام. گستردگی رحمت من بود که تو را بدین منزلت رسانید.

ابو هریره پس از آن، تفصیلی از تفضّل های پروردگار را در آن روز بیان می کند. سپس می گوید:

آنگاه وارد بازاری در بهشت می شویم که ملائکه دور آن را گرفته اند... در آن بازار دادوستد انجام نمی گیرد... و اهل بهشت یکدیگر را در آن بازار ملاقات می کنند... پس از آن به خانه های خود بازمی گردیم، و زنان ما پیشواز آمده می گویند: مرحبا، بازگشتی در حالی که رویت زیباتر از وقت رفتن تو می باشد.

آنگاه در پاسخ می گوئیم: ما با پروردگار جبار خود هم نشین شدیم و شایسته است که چنین باز گردیم. (۱)

ص: ۳۸۹

۱- ۱) - حَدَّثَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيْبِ أَنَّهُ لَقِيَ أَبَا هُرَيْرَةَ. فَقَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ فِي سَوْقِ الْجَنَّةِ. قَالَ سَعِيدٌ: أَوْ فِيهَا سَوْقٌ؟! قَالَ: نَعَمْ. أَخْبَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ إِذَا دَخَلُوهَا، نَزَلُوا فِيهَا بِفَضْلِ أَعْمَالِهِمْ. فَيُؤْذَنُ لَهُمْ فِي مَقْدَارِ يَوْمِ الْجُمُعَةِ مِنْ أَيَّامِ الدُّنْيَا. فَيُزَوَّرُونَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَبِيرِزْ لَهُمْ عَرْشُهُ وَيَتَبَدَّى لَهُمْ فِي رَوْضِهِ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ. فَتَو [۱] أَضَعُ لَهُمْ مَنَابِرَ مِنْ نُورٍ، وَ مَنَابِرَ مِنْ لُؤْلُؤٍ، وَ مَنَابِرَ مِنْ يَاقُوتٍ، وَ مَنَابِرَ مِنْ زَبَرْجَدٍ، وَ مَنَابِرَ مِنْ ذَهَبٍ، وَ مَنَابِرَ مِنْ فَضَّةٍ وَ يَجْلِسُ أَدْنَاهُمْ - وَ مَا فِيهِمْ دَنِي - عَلَى كُتُبَانَ الْمَسْكَ وَ الْكَافُورِ؛ مَا يَرُونَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكِرَاسِيِّ بِأَفْضَلِ مِنْهُمْ مَجْلِسًا. قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَلْ نَرَى رَبَّنَا؟ قَالَ: نَعَمْ، هَلْ تَتَمَارُونَ فِي رُؤْيِهِ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ؟! قُلْنَا: لَا. قَالَ: كَذَلِكَ لَا تَتَمَارُونَ فِي رُؤْيِهِ رَبِّكُمْ عَزَّ وَجَلَّ، وَ لَا يَبْقَى فِي ذَلِكَ الْمَجْلِسِ أَحَدٌ إِلَّا حَاضِرَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مُحَاضِرَهُ؛ حَتَّى أَنَّهُ يَقُولُ لِلرَّجُلِ مِنْكُمْ: أَلَا تَذَكُرُ - يَا فُلَانُ! - يَوْمَ عَمَلْتَ كَذَا وَ كَذَا؟ (يَذَكُرُهُ بَعْضُ غَدْرَاتِهِ فِي الدُّنْيَا). فَيَقُولُ: يَا رَبِّ، أَفَلَمْ تَغْفِرْ لِي؟! فَيَقُولُ: بَلَى. فَبَسَّعَهُ مَغْفِرَتِي بَلْغَتِ مَنَزَلَتِكَ هَذِهِ. فَيَنْمُوهُمْ كَذَلِكَ، غَشِيَتْهُمْ سَحَابَةٌ مِنْ فَوْقِهِمْ. فَأَمْطَرَتْ عَلَيْهِمْ طَيْبًا لَمْ يَجِدُوا مِثْلَ رِيحِهِ شَيْئًا قَطُّ. ثُمَّ يَقُولُ: قَوْمُوا إِلَيَّ مَا أَعَدَدْتُ لَكُمْ مِنَ الْكِرَامَةِ. فَخَذُوا مَا اشْتَهَيْتُمْ.

اصل این روایت، در حدیث «کعب الاحبار» چنین آمده است:

«خداوند نظر نمی افکند بر بهشت، مگر آنکه به او خطاب می فرماید: برای بهشتیان خوشبو شو! پس برای اهل بهشت بهتر از آنچه بود، می شود.»

و نمی گذرد بر آنها روزی که در دنیا برایشان روز عید بود، مگر آنکه به اندازه آن روز به باغ های بهشت می روند.

و خداوند بر ایشان ظاهر می شود و آنها به او نگاه می کنند. و بر آنها باد می وزد، با بوی خوش و بوی مشک.

در آن زمان چیزی را از خداوند خواهش نمی کنند، مگر آنکه خداوند به آنها عنایت می فرماید.

سپس بازمی گردند به نزد خانواده هایشان، در حالی که حسن و جمالشان هفتاد برابر شده است.» (۱)

این حدیث کعب، با خیال پردازی ابو هریره، فزونی یافته و آنچه آن روایت شده است که ملاحظه نمودیم.

*** اضافه بر این گونه روایات در مکتب خلفا، روایاتی نیز در این باره، در تفسیر آیاتی از قرآن وجود دارد. مانند مواردی که می آید.

ص: ۳۹۰

۱- ۱) - عن كعب قال: ما نظر الله عزّ وجلّ إلى الجنّة، إلا قال: طيبى لأهلِكَ. فزادت طيبا على ما كانت. و ما مرّ يوم كان لهم عيدا في الدّنيا، إلاّ يخرجون في مقداره في رياض الجنّة. يبرز لهم الرّبّ ينظرون إليه. و تسقى عليهم الرّيح بالطّيب و المسك، فلا يسألون ربّهم شيئا إلاّ أعطاهم. فيرجعون إلى أهليهم و قد ازدادوا على ما كانوا عليه من الحسن و الجمال سبعين ضعفا. (الردّ على الجهميّة (دارمی) ۵۳/)

از جمله آیاتی که دانشمندان و مفسران مکتب خلفا، آن را به دیدار مؤمنان با خداوند در بهشت تفسیر کرده اند، این آیه کریمه می باشد:

لَلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱)

«برای آنان که نیکوکاری کرده اند، [در آخرت] پاداش نیک داده می شود، و «فزونی» بر آن داده می شود. و هرگز بر رخسارشان گرد ذلت و خجلت ننشیند. آنها اهل بهشت می باشند و در بهشت مخلد می باشند.»

مفسران مکتب خلفا، عبارت «زیاده» (آن «فزونی» که در بهشت داده می شود) را چنین تفسیر کرده اند: به اهل بهشت دیدار خداوند، به عنوان نعمت افزون داده می شود.

چنان که در تفسیر این آیه، طبری از چهار صحابی، و سیوطی از نه صحابی روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«مقصود از «زیاده»، رؤیت باری تعالی توسط اهل بهشت می باشد.» (۲)

از این بین، ما فقط به نقل دو روایت اکتفا می نمایم:

«ابو موسی اشعری» از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود:

«خداوند روز قیامت منادی می فرستد و اهل بهشت را ندا می کند؛ به صدایی که اول تا به آخرشان می شنوند. و می گوید: «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةً» (خدا به شما وعده پاداش نیکو و افزون بر آن را داده است). پاداش نیکو برای شما، بهشت می باشد و افزون بر آن، نگاه کردن به رخساره رحمان است.» (۳)

طیالسی و احمد در مسند، مسلم در صحیح، ترمذی و ابن ماجه در سنن، طبری و سیوطی در تفاسیر خویش، و دیگر مفسران و محدثان در مکتب خلفا، از «صهیب» روایت کرده اند:

«پیامبر آیه لَلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ... را تلاوت نمود و فرمود: آنگاه که اهل بهشت به بهشت در آیند و اهل جهنم به جهنم، منادی ندا کند: ای اهل بهشت! شما را نزد خداوند و عده ای باقی مانده که می خواهد به آن وفا کند.»

ص: ۳۹۱

(۱-۱) - یونس: ۲۶. [۱]

(۲-۲) - تفسیر طبری ۷۳/۱۱-۷۶؛ تفسیر سیوطی ۳۰۵/۳-۳۰۶.

(۳-۳) - تفسیر طبری ۷۴/۱۱؛ [۲] تفسیر سیوطی ۳۰۵/۳؛ [۳] تفسیر ابن کثیر ۴۹۷/۳.

اهل بهشت می گویند: آن وعده چیست؟ مگر ترازوی ما را سنگین نفرمودی، و چهره های ما را سفید نکردی، و ما را به بهشت نبردی و جهنم را از ما دور نفرمودی؟!

در این هنگام، حجاب را پس می زند و چشمشان به خدا می افتد. به خدا سوگند، خداوند به ایشان چیزی عطا نفرموده که محبوب تر از نظر افکندن به روی خود او (باری تعالی) باشد و فرح انگیزتر از آن. [\(۱\)](#)

ابن کثیر در تفسیر این آیه گوید:

«برتر و بالاتر از آنچه در بهشت به مؤمنان می دهند، نظر کردن به روی پروردگار است. و این تفسیر را از ابو بکر صدیق و... نقل کرده اند.»

آنگاه نام پانزده نفر از صحابه و تابعین و دانشمندان را ذکر می کند که آیه را چنین تفسیر کرده اند. سپس به دو حدیث گذشته و روایت های دیگر استدلال می نماید. [\(۲\)](#)

فخر رازی نیز در تفسیر این آیه همین رأی را اختیار کرده است. [\(۳\)](#)

چندین روایت نیز در تفسیر آیه **وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ** * [إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ](#) [\(۴\)](#)، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که از آن جمله، روایات ذیل می باشد:

از انس بن مالک روایت کرده اند که پیامبر فرمود:

«روز قیامت، مردان مؤمن هر جمعه خدا را می بینند، و زنان مؤمنه هر عید فطر و عید قربان.»

و نیز از انس بن مالک روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آیه **وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ**... را بر من تلاوت نمود. سپس فرمود:

«به خدا قسم این آیه نسخ نشده است. پروردگار تبارک و تعالی را زیارت می کنند، آنها را خوراک و نوشیدنی می دهند، و بوی خوش و زیور می دهند، و بین ایشان و باری تعالی حجاب برداشته می شود. ایشان خدا را می نگرند و خداوند ایشان را می نگرد. و این است معنای **وَلَهُمْ**»

ص: ۳۹۲

۱ - ۱) - تفسیر طبری ۷۵/۱۱؛ تفسیر ابن کثیر ۱۷۱/۷، در تفسیر آیه **«وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ** [إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ](#)»؛ تفسیر سیوطی ۳/۳۰۵؛ [الردّ علی الجهمیه](#) (دارمی) ۴۶؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب إثبات رؤیه المؤمنین فی الآخرة ربهم سبحانه و تعالی ۱۶۳/، ح ۲۹۷ و ۲۹۸؛ سنن ابن ماجه، المقدمه، باب فی ما أنکرت الجهمیه ۶۷/۱، ح ۱۸۷؛ مسند احمد ۳۳۲/۴ و ۳۳۳، و ۱۵/۶-۱۶؛ [الأسماء و الصفات](#) (بیهقی) ۳۰۷.

۲-۲) - تفسیر ابن کثیر ۴۱۴/۲.

۳-۳) - تفسیر کبیر (فخر رازی) ۷۸/۱۷-۷۹. [۱] چنین می گوید: «قد بیّننا أن لفظ هذه الآیه يدلّ علی أنّ الزیاده هی الرّؤیه.»

۴-۴) - قیامت: ۲۲ و ۲۳. [۲]

رَزَقَهُمْ فِيهَا بُكَرَةً وَ عَشِيًّا (۱) (ایشان در بهشت، صبح و شام روزی دارند.)»

از «جابر» روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«خداوند خودنمایی عمومی می کند برای همه مردم، و برای ابو بکر صدیق خصوصی خودنمایی می کند.» (۲)

از «عبد الله بن عمر» روایت کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«پایین ترین درجه مؤمن در بهشت آن است که به خدم و حشم و نعمت های خدا بر خودش، به درازای هزار سال راه می نگیرد. و گرامی ترین ایشان آن است که روی خدا را صبح و شام می بیند.» (۳)

طبری در تفسیر آیه وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ...، به واسطه چهار صحابی، و سیوطی به واسطه شش صحابی، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که آیه إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ را چنین تفسیر فرمود:

«مؤمنان در بهشت خدا را می نگرند.»

و نیز از بسیاری از تابعین، این معنی را نقل کرده اند. (۴)

فخر رازی در تفسیر کبیر، در این باره گوید:

«این آیه، معنایی جز رؤیت ندارد.» (۵)

و ابن کثیر می گوید:

«إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ أى تراه عینا... و قد ثبتت رؤیه المؤمنین لله عزّ و جلّ فی الدار الآخرة فی الأحادیث الصّحاح.»

«تفسیر آیه آن است که خدا را به چشم می بینند، و رؤیت خدا توسط مؤمنان، در احادیث صحیحه پیامبر ثابت شده است.» (۶)

خلاصه سخن آنکه مفسران مکتب خلفاء، از «مقاتل» (متوفای ۱۵۰ ق) تا «سید قطب» (۷)

ص: ۳۹۳

۱-۱) -مریم: ۶۲. [۱]

۲-۲) -هر سه حدیث در الدر المنثور (سیوطی) ۲۹۲/۶، آمده و حدیث سوم در صفحه ۲۹۱ نیز دیده می شود.

۳-۳) -الدر المنثور (سیوطی) ۲۹۰/۶.

۴-۴) -تفسیر طبری ۱۱۹/۱۸؛ الدر المنثور ۲۹۰/۶-۲۹۴.

۵-۵) -تفسیر کبیر ۲۲۸/۲۹؛ و [۲] الذی ندعیه: أنّ النّظر المقرون بحرف «إلى» المعدی إلى الوجوه لیس إلا بمعنی الرّؤیه.»

۶-۶- تفسیر ابن کثیر ۱۷۰/۷-۱۷۱.

۷-۷- سید قطب، رئیس حزب اخوان المسلمین در مصر بود که داعیه برپا داشتن حکومت اسلامی را داشتند. جمال

(متوفای ۱۳۸۶ ق)، آیه را چنین معنی کرده اند.

اینک گفتار سید قطب را در تفسیر این آیه می آوریم. او پس از عنوان آیه مورد بحث، چنین گوید:

«این آیات به وضعی خاص از حالات روز قیامت اشاره دارد، و حالتی از حالات روز قیامت را بیان می کند که درک آن بر انسان بسی دشوار است:

حالتی که هیچ مانند ندارد، و نعمت های رنگارنگ بهشتی، در برابر آن ناچیز و کوچک است.

حالتی که روی مؤمنان، خوش و خرم و شاداب است؛ شادابی از آن رو که به سوی پروردگار نظر می کنند. آری، نظر کردن به سوی ذات باری تعالی.

و چه زیبا! چه خوش حالتی! چه سعادت‌تی! چه درجه والایی است که مؤمنان در روز قیامت از آن برخوردارند.

هنگامی که آدمی به بعضی از زیبایی های آفرینش الهی مانند ماه شب چهارده، درخشش ستارگان در دل تاریک شب، قله های کوه و مانند اینها می نگرد، وجودش مالا مال از نشاط می شود و سرمست از زیبایی، انگشت حیرت به دهان می برد.

انسان با دیدن آثار زیبایی از آفرینش، چنین به وجد می آید؛ تا چه رسد به آن هنگام که چشمش به جمال ذات باری تعالی افتد.

آری، چرا خوش و خرم نباشد، و حال آنکه دیدگانش به جمال ذات اقدس الهی روشن شده است.

در این باره خداوند می فرماید:

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ

این فرموده، خود حکایت و اشاره به آن حالت است.

ذات انسانی به آن مقام والا نرسد، مگر آنکه نفس وی از هر عیب و نقصی پاک و منزّه باشد.

چه آنکه عیب و نقص، مانع از رسیدن به آن درجه و مقام است.

راستی چه شده است بعضی مردمان را که نمی خواهند این حقیقت را باور کنند؟! نمی خواهند روانشان با این حقیقت آشنا گردد، و خود را از نور جمال خدا محروم می دارند، و به جنگ و جدال

در باره وجود مطلق مشغول می سازند؛ وجودی که نیروهای فکری و عقلی از درک آن عاجز است.

انسان باید خویش را متوجه آن عالم، و ذهن را به تصوّر آن حالت مشغول دارد. که این توجه، خود نعمتی است که جز نگاه کردن به رخسار ذات باری تعالی، نعمتی از آن بالاتر نیست.» (۱)

روشنگری بحث رؤیت، در مکتب اهل بیت علیهم السلام

اشاره

در این باره، نخست یک روایت مفصّل از امام رضا علیه السلام می آوریم که از چند شبهه مکتب خلفا روشنگری فرموده، سپس چند روایت دیگر در تفسیر دو آیه خواهیم آورد:

پاسخ به احادیث رؤیت مؤمنان در بهشت

«ابو الصلت هروی» می گوید:

به علی بن موسی الرضا علیهما السلام عرض کردم: یا ابن رسول الله! چه می گویی درباره حدیثی که اهل حدیث (محدثان مکتب خلفا) آن را روایت می کنند که مؤمنان در حالی که در منزل های خود در بهشت می باشند خدا را زیارت می کنند؟

ص: ۳۹۵

۱- ۱) - إن هذا النصّ ليشير إشارة سريعه إلى حاله تعجز الكلمات عن تصويرها، كما يعجز الإدراك عن تصوورها بكلّ حقيقتها. ذلك حين بعد الموعودين السعداء بحاله من السعادة لا- تشبهها حاله. حتى لتضائل إلى جوارها الجنّه بكلّ ما فيها من ألوان النعيم. هذه الوجوه الناضره... نضرها أنّها إلى ربّها ناظره، إلى ربّها... فأى مستوى من الرّفعة هذا؟ أى مستوى من السعادة؟ إنّ روح الإنسان لتستمتع أحياناً بلمحه من جمال الابداع الإلهي في الكون أو النفس، تراها في الليله القمراء، أو الليل الساجي، أو الفجر الوليد، أو... فتغمرها النشوه و نقيض بالسعادة... فكيف؟ كيف بها و هي تنظر لا إلى جمال صنع الله، و لكن إلى جمال ذات الله... و جوه يومئذ ناضره* إلى ربّها ناظره و ما لها لا تنظر، و هي إلى جمال ربّها تنظر؟... فما تبلغ الكينونه الإنسانيّه ذلك المقام، إلا و قد خلصت من كلّ شائبه تصدّها عن بلوغ ذلك المرتقى الذي يعزّ على الخيال كلّ شائبه لا فيما حولها فقط، و لكن فيها هي ذاتها من دواعي التقص و الحاجه إلى شيء ما سوى النظر إلى الله... فما بال أناس يحرمون أرواحهم أن تعانق هذا النور الفاض بالفرح و السعادة، و يشغلونها بالجدل حول مطلق لا تدركه العقول المقيده بمألوفات العقل و مقرراته... فلنتطلع إلى فيض السعادة الغامر الهادي، و فيض الفرحة المقدّس الطهور، الذي ينطلق من مجرّد تصوّرنا لحقيقه الموقف على قدر ما نملك. و لنشغل أرواحنا بالتطلع إلى هذا الفيض. فهذا التطلع ذاته نعمه لا- تفوقها إلا- نعمه النظر إلى وجهه الكريم. (تفسير في ظلال القرآن (سيد

قطب) ۲۰۸/۲۹-۲۱۰، چاپ اول [۱] قاهره)

آن حضرت فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی پیامبرش، محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را بر همه انبیا و فرشتگانی که آفریده برتری داده، و فرمانبرداری از او را فرمانبرداری از خود، و پیروی از او را پیروی از خود، و زیارت و دیدار آن حضرت در دنیا و آخرت را، به منزله زیارت خود قرار داده است. لذاست که فرموده است:

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ (۱)

«هر کس از پیامبر فرمان برد، از خدا فرمان برده است.»

و نیز فرموده:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ (۲)

«آنان که با تو بیعت می کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می کنند. [در حال بیعت] دست خدا بالای دست ایشان است.»

همچنین خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هر کس در حال حیات یا پس از وفات من، مرا زیارت کند، خداوند را زیارت کرده است.

[این امر از این روست که] درجه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت، بالاترین درجه بهشت می باشد، و هر کس پیامبر را در آن درجه زیارت کند، خداوند تبارک و تعالی را زیارت کرده است.»

ابو الصلت گوید: عرض کردم: یا ابن رسول الله! پس آنچه روایت کرده اند که ثواب گفتن «لا إله إلا الله» نگاه کردن به وجه خداست، چه معنی دارد؟

آن حضرت فرمود:

«ای ابا الصلت! هر کس خدا را به اینکه وجهی مانند دیگر وجه ها دارد، وصف کند، کافر شده است. بلکه «وجه الله» (روی خدا) انبیای خدا و رسولان او و حجج او هستند؛ صلوات الله علیهم.

آنها هستند که [به راهنمایی و دستگیری ایشان] به سوی خدا و دین و معرفت او توجه می شود [و راه پیموده می شود و تقرب حاصل می گردد].

خداوند عز و جل می فرماید:

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ (۳)

١-١) - نساء: ٨٠. [١]

١-٢) - فتح: ١٠.

٣-٣) - رحمن: ٢٦ و ٢٧. [٢]

«هر چه بر روی زمین است نابود می شود؛ و فقط راه به سوی پروردگارت باقی می ماند.»

و نیز فرموده است:

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (۱)

«همه چیز نابود می شود، مگر راه به سوی او.»

بنابراین در روز قیامت، نگاه کردن به انبیا و رسولان و حجج خدا در جایگاه ایشان، ثوابی عظیم برای مؤمنان می باشد.

و [غیر مؤمنان از آن بی بهره اند، چنان که] پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

«هر کس دشمن بدارد عترت و اهل بیت مرا، هرگز مرا روز قیامت نمی بیند، و هرگز من او را نمی بینم.»

و نیز [خطاب به صحابه] فرمود:

«در بین شما کسانی هستند که پس از مفارقت از من [در این دنیا]، مرا نخواهند دید.»

ای ابا صلت! خداوند تبارک و تعالی به داشتن جا و مکان توصیف نمی شود [و لذا در بهشت نیز امکان ندارد که خدای سبحان، در میان مؤمنان ظاهر گردد و آنان او را ببینند و او با ایشان هم نشینی نماید] و دیدگان و اوهام و اندیشه ها، او را درک نمی کنند و در نمی یابند. (۲)

ص: ۳۹۷

(۱-۱) - قصص: ۸۸. [۱]

(۲-۲) - عن عبد السلام بن صالح، أبي الصلت الهروي، قال: قلت لعلي بن موسى عليهما السلام: يا ابن رسول الله، ما تقول في الحديث الذي يرويه أهل الحديث أن المؤمنين يزورون ربهم من منازلهم في الجنة؟ [۲] فقال عليه السلام: يا أبا الصلت، إن الله تبارك و تعالی فضل نبيه صلی الله علیه و آله و سلم على جميع خلقه من النبيين و الملائكة، و جعل طاعته طاعته، و متابعته متابعته، و زیارته [۳] فی الدنيا و الآخرة زیارته. [۴] فقال عز و جل: مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ و قال: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ و قال النبي صلی الله علیه و آله و سلم: «من زارني في حياتي، أو بعد موتي، فقد زار الله». درجه النبي صلی الله علیه و آله و سلم في الجنة [۵] أرفع الدرجات. فمن زاره إلى درجته في الجنة [۶] من منزله فقد زار الله تبارك و تعالی. قال: فقلت له: يا ابن رسول الله، فما معنى الخبر الذي يرووه أن ثواب «لا إله إلا الله» النظر إلى وجهه الله؟ فقال عليه السلام: يا أبا الصلت، من وصف الله بوجهه كالجوه، فقد كفر؛ و لكن وجه الله، أنبياؤه و رسله و حججه - صلوات الله عليهم. هم الذين بهم يتوجه إلى الله و إلى دينه و معرفته. و قال عز و جل: كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ

امام رضا علیه السلام در تفسیر آیه وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ* إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ فرموده است:

«مقصود این است که روهای ایشان، درخشان است، و در انتظار ثواب پروردگار خود هستند.» (۱)

اوصیای پیامبر در تفسیر آیه لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْخُسْنَى وَ زِيَادَةٌ در سه روایت متفقا یک معنی را بیان فرموده اند:

۱. امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده است:

«الحسنی هی الجنّه، و الزیاده هی الدنیا.» (۲)

«منظور از «حسنی» بهشت است، و «زیاده»، فزونی در دنیا است.»

با این بیان، معنای این آیه چنین می شود:

«از برای آنان که نیکویی کنند، پاداش بهشت است، و اضافه بر آن، در دنیا نیز پاداش داده می شوند.»

۲. حضرت باقر علیه السلام فرموده است:

«الزیاده، هی ما أعطاهم الله فی الدنیا، و لم یحاسبهم فی الآخرة عن الزیاده.» (۳)

«پاداش «فزونی» آن است که خدا به آنها در دنیا عطا فرموده، و در آخرت پاداش «فزونی» را با

ص: ۳۹۸

۱- عن ابراهیم بن اَبی محمود، قال: قال علی بن موسی الرضا علیهما السلام فی قوله الله عزّ و جلّ: \ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ* إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ \ یعنی: مشرقه تنتظر ثواب ربّها. (توحید صدوق، باب ما جاء فی الرؤیه / ۱۱۶، ح ۱۹)

۲- در ضمن عهدنامه امیر المؤمنین علیه السلام به محمّد بن ابی بکر آمده است؛ آنگاه که محمّد را به حکومت مصر فرستاد. رجوع کنید به: الغارات (ثقفی، متوفای ۲۸۲ ق) / ۱ / ۲۳۵، چ تهران ۱۳۹۵؛ امالی (شیخ طوسی) / ۱ / ۲۵، چ نجف ۱۳۸۴؛ و تفسیر آیه در: تفسیر برهان / ۲ / ۱۸۳؛ تفسیر نور الثقلین / ۲ / ۳۰۱.

۳- تفسیر آیه در: تفسیر نور الثقلین / ۲ / ۳۰۱، به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم؛ تفسیر برهان / ۲ / ۱۸۳، به نقل از تفسیر طبرسی.

آنها حساب نخواهد فرمود.»

یعنی پاداش عمل آنها در قیامت، محفوظ است و از آن به جهت این پاداش دنیایی، کاسته نخواهد شد.

۳. امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است:

«الزَّيَادَةُ فِي الدُّنْيَا، مَا أَعْطَاهُمُ اللَّهُ فِيهَا، وَلَمْ يَحَاسِبْهُمْ فِي الْآخِرَةِ، وَيَجْمَعُ لَهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَيُثَبِّهُمُ بِأَحْسَنِ أَعْمَالِهِمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.» (۱)

«زیادی در دنیا همان است که خداوند به ایشان در دنیا عطا فرموده، و در آخرت آن را در حساب ایشان نمی آورد. و خداوند برای آنها پاداش دنیا و آخرت را جمع می کند، و به ایشان پاداش بهترین اعمالشان را در دنیا و آخرت عنایت می فرماید.»

بررسی و مقایسه

در کتب معتبر حدیث و تفسیر مکتب خلفاء، از ابو هریره و دیگر صحابه روایات مفصّلی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که به موجب آنها: «پروردگار در بهشت با مؤمنان روبرو شده در جلسه ای مشترک، با یکایک آنها به گفتگو می نشیند. پس از آن، مؤمنان با روی خوش و بوی خوش به خانه های خود بازمی گردند، و همسرانشان از خوش رویی و خوشبویی آنها در شگفت می شوند، و مؤمنان داستان هم نشینی خود را با خدا به همسران خود بازگو می نمایند.»

و نیز اصل این حدیث، در روایت کعب الاحبار یهودی ملاحظه شد.

در اینجا شایسته است برای آنها که به صحت روایت ابو هریره معتقدند، این چند سؤال مطرح شود:

این جلسه خداوند با مؤمنان، در چه زمان هایی تشکیل می شود؟ همه روزه است؟ یا هفتگی است؟ یا ماهیانه می باشد؟ یا در زمان های دیگر؟

به چه سبب دو راوی این روایت، ابو هریره و کعب الاحبار، زنان مؤمنه را از فیض هم نشینی با خداوند محروم ساخته اند؟!

خدایی که عظمت و بزرگی جثّه اش، به اندازه ای می باشد که در روایت های عرش و کرسی او را چنین توصیف کردند:

ص: ۳۹۹

«بین زمین تا آسمان اول، هفتاد و چند سال فاصله است، و بین آسمان اول تا به آسمان دوم نیز همین فاصله وجود دارد و همچنین است فاصله بین آسمان ها تا آسمان هفتم. بالای آسمان هفتم، دریایی هست به همان فاصله ها، و بالای آن، بزهای کوهی هستند که بین سم آنها تا زانوی آنها همان فاصله است. بالای آنها عرش خداوند است. ضخامت عرش به اندازه فاصله بین دو آسمان است، و عرش و آسمان ها از سنگینی جثه خداوند، صدای «غژغژ» می کند، و اندام خداوند از هر سمت کرسی چهار انگشت بزرگ تر است!»

این خدا با چنین توصیفی، چگونه می تواند با یکایک مردهای یک متر و نیم طول، هم نشین شود؟!

این نمونه ای بود از دلایل مکتب خلفا، دایر بر دیدار مؤمنان با خداوند در بهشت.

نمونه دیگر از دلایل ایشان، تأویلی است که ایشان از بعضی آیات و روایات نموده اند. مانند آیه کریمه *وَجُودَ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ* * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاضِرَةٌ که جمله «إلى ربها ناظرة» را در مکتب خلفا چنین تأویل کرده بودند که: «مؤمن در بهشت به روی پروردگار خود نظر می کند.»

اما امام اول و امام هشتم علیهما السلام فرمودند: معنای آیه این است که: «مؤمن در انتظار ثواب پروردگار خود می باشد.»

شرح فرمایش ایشان چنین است:

اولاً «ناظرة» در زبان عربی به چندین معنی آمده است. مانند:

نگاه کننده

انتظاربرنده (۱)

در داستان بلقیس با حضرت سلیمان علیه السلام در قرآن کریم، «ناظرة» به معنای «انتظاربرنده» استعمال شده است؛ در آنجا که از قول بلقیس نقل می فرماید که گفت:

وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ (۲)

«من هدیه ای [برای سلیمان] می فرستم و در انتظار بازگشت فرستادگانم می مانم که چه پاسخ می آورند.»

ثانیا در جمله «إلى ربها ناظرة» لفظ «ثواب» مقدر است که با ذکر آن می شود: «إلى ثواب ربها ناظرة» یعنی «در انتظار ثواب پروردگار خود هستند.» ما قانون این تقدیر را در زبان عرب و در

ص: ۴۰۰

قرآن، در بحث های گذشته به تفصیل بیان داشتیم.

پیروان مکتب خلفاء، تفسیر «زیاده» در آیه **لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ** را «بهره دیدار مؤمنان از خدا در بهشت» پنداشته اند؛ دلیلشان هم همان روایت هایی است که خود نقل کرده اند.

در این باره، وصیّ اوّل و پنجم و ششم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند:

«زیادت و فزونی بر بهشت، پاداش هایی است که خداوند برای عمل نیک مؤمنان در دنیا به آنها عنایت می فرماید.»

در آیه دیگری از قرآن کریم، این تفسیر اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تصریح شده است. در اینجا ما دو آیه را برابر هم می آوریم تا تفسیر ائمه علیهم السلام روشن شود:

یکم- در آیه مورد بحث خداوند می فرماید:

لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ

لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَ لِدَارِ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَ لِنِعْمِ دَارِ الْمُتَّقِينَ (۱)

«برای آنان که نیکوکاری کنند، در دنیا نیکو پاداشی هست و در آخرت بهتر از آن. و چه نیکوست سرای تقوایبندگان.»

بنابراین در هر دو آیه، پاداش نیکوکاری در دنیا و آخرت مطرح شده است.

برای روشن تر شدن معنای «زیاده» و تفسیر آن نزد ائمه علیهم السلام می گوئیم:

پاداش نیکوکاری مؤمنان در دنیا، بهشت است که با لفظ «الحسنی» آمده، و این تفسیر در روایات دو مکتب به اتفاق آمده است. خداوند علاوه بر این پاداش، در دنیا نیز جزای نیک می دهد.

به عنوان مثال می توان مسأله «صله رحم» را مطرح نمود؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

«صله رحم، حساب روز قیامت را آسان می کند.» (۲)

این پاداش مربوط به آخرت است. اما اضافه بر آن، خداوند به آن کس که صله رحم کند، در دنیا طول عمر و برکت در مال عنایت می فرماید، و این زیادت و فزونی بر پاداش عمل صالح در بهشت می باشد.

١-١) -نحل: ٣٠. [١]

٢-٢) -رجوع كنيد به: سفينه البحار، واژه «رحم»؛ صحيح مسلم، كتاب البرّ و الصله، باب صله الرّحم ١٩٨٢، ح ٢٠ و ٢١.

کمال روشنگری در این بحث، فرمایش امام رضا علیه السلام می باشد. ایشان می فرمایند:

«در صفات خدا گفته نمی شود که او مکان دارد و دیدگان سر و اندیشه ها او را در می یابند. روی خدا، انبیا و رسولان و حجج او می باشند که به راهنمایی ایشان به سوی خدا راه پیموده می شود.

هر چه روی زمین است نابود می شود، مگر راه به سوی پروردگار.

خداوند می فرماید: هر کس با پیامبر بیعت کند، با خدا بیعت کرده و دست خدا بر روی دست ایشان می باشد.

و هر کس در حال حیات، پیامبر را زیارت کند، خدا را زیارت کرده است. و هر کس پیامبر را در بهشت زیارت کند، به زیارت خدا نائل شده است.

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هر کس دشمن بدارد عترت و اهل بیت مرا، هرگز مرا روز قیامت نمی بیند.»

ص: ۴۰۲

احیای عقیده به توحید توسط اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در اعتقادات پیروان مکتب خلفا پیرامون توحید، روایاتی با مضامین زیر دیدیم:

خدا را رخساری است مانند انسان؛ همچنین او دارای ساق و پا و دست و انگشتان می باشد!

او بر فراز عرش و کرسی قرار گرفته؛ جثه او از هر سمت کرسی چهار انگشت بزرگ تر است!

آن کرسی بر پشت هشت بز کوهی که بر روی دریایی بر فراز آسمان هفتم ایستاده اند، قرار دارد!

فاصله بین زمین و آسمان اول، هفتاد و یک یا دو یا سه سال است. فاصله بین هر یک از آسمان ها نیز همین مقدار می باشد. عمق دریا و فاصله بین سم بزها تا زانوهایشان نیز به همان اندازه است!

کرسی از سنگینی جثه خداوند، صدای «غزغز» می کند؛ مانند تخته جهاز شتری که از سنگینی سوارش صدای «غزغز» می کند!

گاهی خداوند به آسمان اول فرود می آید و بندگانش را ندا می کند تا از او حاجت بخواهند!

در روز محشر ندا می شود: هر کس به دنبال معبودش برود. پس آنهایی که غیر از خدا را می پرستیده اند، به دنبال معبودهای خود به راه افتاده به جهنم می روند. سرانجام تنها مسلمانان در صحرای محشر باقی می مانند. آنگاه خداوند نزد ایشان به غیر شکلی که او را می شناخته اند، می آید و آنها را می خواند تا دنبال او به راه افتاده بروند. ایشان نمی پذیرند و می گویند: ما در اینجا

می مانیم تا پروردگار ما بیاید و به دنبال او برویم. خداوند از آنها می پرسد: آیا نشانه ای بین شما و پروردگارتان هست؟ می گویند: آری، ساق پا!

در این هنگام، خداوند ساق پایش را به ایشان نشان می دهد. ایشان با دیدن آن نشانه، پروردگار را می شناسند و می گویند: تو پروردگار ما هستی!

سپس پروردگار پیشاپیش ایشان به راه می افتد، و ایشان هم به دنبال او به بهشت می روند. در بهشت در اوقاتی خاص، پروردگار نزد ایشان می آید و با هر یک از ایشان می نشیند و گفتگو می کند!

*** در مکتب خلفا از این گونه روایات بسیار نقل شده که آنها را «روایات توحید و ایمان!» نام نهاده اند.

ابن خزیمه که یکی از سرشناسان بزرگ این مکتب است، این روایات را در کتابی ویژه گرد آورده و آن را «کتاب التوحید» نامیده است.

بخاری و مسلم نیز در کتب خود (صحیح)، این روایات را در یک فصل جداگانه جمع آوری کرده و آن فصل را «کتاب التوحید» و «کتاب الایمان» نام نهاده اند.

این دسته از روایات ها بیش از هر کس دیگر، از «ابو هریره» و استادش «کعب الاحبار» یهودی روایت شده است. بدین سبب و به علت اینکه این روایات همانند اخباری است که در تورات پیرامون صفات ربوبی بیان شده است، ما آن روایات را «اخبار بنی اسرائیلی» می نامیم.

بینش و عقیده تجسیم پروردگار، به سبب این روایات در مکتب خلفا منتشر شده است. بر اثر این بینش، دانشمندان مکتب خلفا، آیات بسیاری از قرآن و نیز احادیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که در آن ذکر «وجه الله» و «ید الله» و امثال آنها آمده، به غلط تأویل نموده اند و این کلمات را که در معانی مجازی استعمال شده است، حقیقی گرفته و به معنای اعضای بدن دانسته اند، و با اتکا به آنها مدعی هستند که خداوند چون آدمیان دارای اعضا و اندام است.

در نتیجه، عقیده توحید رسمی دربار خلافت اسلامی که در بحث های گذشته بیان داشتیم و اکثریت مسلمانان در صفات ربوبی جز این عقیده را نمی شناسند، به وجود آمده است.

در برابر چنین پنداری، در مکتب اهل بیت، اوصیای پیامبر از وصیّ اوّل تا وصیّ هشتم (۱) را دیدیم که بسیار مجاهدت کردند تا احادیث تحریف شده را به مردم نشان دهند و صحیح آن را بیان نمایند.

مانند اینکه از پیامبر صلیّ الله علیه و آله و سلّم روایت کرده بودند: «خدا به آسمان اوّل فرود می آید و مردم را ندا می کند...» در این مورد، اوصیای پیامبر فرمودند: این حدیث تحریف شده است و صحیح آن، این است که پیامبر صلیّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «خداوند ملکی را به آسمان اوّل می فرستد تا مردم را آنچه‌ان خطاب کند.»

همچنین دروغ بودن دسته ای دیگر از آن احادیث را روشن کردند و معنی صحیح آیات را بر وفق قواعد زبان عرب شرح دادند.

در اثر مجاهدت های ایشان، این روایات غلط تصحیح شد و آیات قرآن- که به شیوه ای نادرست و انحرافی تفسیر شده بود- بر طبق قواعد زبان عرب تفسیر، و بین دسته ای از مسلمانان نشر شد.

و در پی بی آن مجاهدت ها و کوشش های پیگیر و مستمر، معتقدان و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام پدید آمدند. دانشمندان این مکتب، این احادیث تصحیح شده و تفسیر صحیح آیات را در کتاب های خود، به نام کتاب توحید و صفات ربّ تعالی ثبت نمودند؛ مانند شیخ صدوق در کتاب «التوحید» و مجلسی در باب توحید کتاب «بحار الانوار».

بدین ترتیب، در نتیجه مجاهدت های امامان اهل بیت علیهم السّلام و کوشش های اصحاب ایشان و سپس دانشمندان مکتبشان، بار دیگر عقیده صحیح توحید ربّ العالمین، در دسترس هر انسانی که بخواهد به آن معرفت دست یابد، قرار گرفت.

*** بنابر آنچه گفته شد، اوصیای پیامبر صلیّ الله علیه و آله و سلّم عقیده توحید را اینچنین احیا کردند، و ما به فضل باری تعالی، توحید صحیح ربّ العالمین را از ایشان آموخته ایم.

گذشته از اینها، به طوری که در بحث های گذشته دیدیم، امامان اهل بیت علیهم السّلام در ضمن آن

ص: ۴۰۵

۱- ۱) - پس از وصیّ هشتم، اوصیای پیامبر خدا صلیّ الله علیه و آله و سلّم همگی در پایتخت خلفا تحت نظر بودند و کوچک ترین کارهای ایشان از نظر مأموران حکومتی وقت، پنهان نمی مانده است. به ویژه عسکرین علیهما السّلام که در شهر سامراء و در پادگان نظامی آنجا، در حقیقت زندانی بودند و حکومت از تماس علمی ایشان با مسلمانان به شدت جلوگیری می کرد.

تعلیمات، چندین قانون علمی نیز به ما آموخته اند که خود ترازویی برای معرفت صفات باری تعالی و شناخت مقام انبیا و اوصیای آنها می باشد. همچنین قواعد علمی دیگری به ما یاد دادند که خود ترازویی برای شناخت حقایق آیات قرآن کریم و دستیابی به معانی صحیح آنها، و بررسی و شناسایی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشد.

از مجموعه این تعلیم، مکتبی بین مسلمانان پدیدار آمد که در شناخت صفات باری تعالی، مقام انبیا و اوصیای انبیا، و نیز فهم آیات قرآن و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بینش روشنی دارد. ما این مکتب را «مکتب اهل بیت علیهم السلام» و پیروانش را «پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام» می نامیم. بینش خلاف این بینش را نیز - که شمه ای از آن را در مباحث گذشته بیان داشتیم - بینش «مکتب خلفا»، و پیروان چنان مکتبی را «پیروان مکتب خلفا» می نامیم.

با توجه به آنچه گفته شد، بسیار بجاست که این چند جمله زیبا از زیارت جامعه را بخوانیم:

«السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا أَهْلَ بَیتِ النَّبِوَّةِ... وَ خَزَانَ الْعِلْمِ... السَّلامُ عَلَی أئِمَّةِ الْهُدَى وَ مَصَابِیحِ الدَّجَى... السَّلامُ عَلَی مُحالِّ مَعْرِفَةِ اللَّهِ... السَّلامُ عَلَی الدَّعَاةِ إِلَى اللَّهِ... وَ الْمُخْلِصِينَ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ... وَ رَضِیْکُمْ... أَنْصَارًا لِدِینِهِ... وَ تَرَاجِمَهُ لَوْحِیهِ وَ أَرْکَانَ لِتَوْحِيدِهِ...»

و دعوتم إلى سبيله بالحكمة و الموعظة الحسنة...

فثبتنی الله أبدا ما حییت علی موالیاتکم و محبتکم و دینکم... و جعلنی ممن یقتص آثارکم و یسلک سبیلکم و یهدی بهداکم.»

«سلام بر شما ای خاندان نبوت و گنجینه های علم و دانش. سلام بر رهبران راه هدایت و چراغ های روشن کننده تاریکی ها. سلام بر [دل های] جایگاه معرفت خدا. سلام بر آنان که مردمان را به سوی خدا فراخوانند، و خود در توحید خداوند اخلاص دارند. خداوند شما را برای یاری دینش، و ترجمان وحی خود، و پایه و اساس مقررات یکتا پرستی خویش، پسندید.

و شما مردم را با حکمت و اندرز نیکو به راه خدا دعوت نمودید.

خدا مرا تا زنده ام، در موالیات و محبت و دین شما، ثابت قدم بدارد. و مرا از جمله کسانی قرار دهد که راه شما را می پیمایند و رفتار شما را دنبال می کنند و به راه شما می روند و به هدایت شما راهنمایی می شوند.»

درس سی و هشتم

اشاره

ص: ۴۰۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذِهِ تَذْكَرُهُ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا

مزمل: ١٩

...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...

رعد: ١١

وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ * وَأَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَىٰ

نجم: ٣٩ و ٤٠

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

زلزله: ٧ و ٨

ص: ٤٠٨

در مکتب خلفا، به جز اختلافی که درباره صفات خداوند، از لحاظ داشتن یا نداشتن اعضا دیده می شود، اختلاف دیگری نیز به چشم می خورد. به این معنی که آن فرقه که در صفات خداوند، قائل به وجود اعضا و جوارح، چون چشم و دست و پا برای ذات مقدّسش هستند، کلام خدا را نیز جزء صفات حضرتش به حساب آورده مدّعی اند همچنان که خداوند و صفاتش قدیم است، قرآن که کلام باری تعالی است، مانند ذاتش قدیم می باشد و هر کس که بگوید قرآن مخلوق است، یکی از صفات خدا را مخلوق دانسته و کافر شده است.

فرقه ای دیگر گوید: جزء ذات خداوند قدیم نیست و قرآن مخلوق خداست و هر کس بگوید قرآن قدیم است، قائل به وجود دو قدیم شده؛ یکی خداوند و دیگری کلام خداوند. به این ترتیب برای خدا شریک قائل شده و به خدا شرک آورده است.

فرقه اول همان مجسمه و مشبّه بودند، و فرقه دوم جهمیّه و پس از ایشان معتزله، و از هر دو فرقه، فرقه های متعدّد پدید آمد. (1)

اینک بیان تاریخ این داستان:

نخستین درگیری معروف بین این دو طرز تفکر، بین مقاتل بن سلیمان (متوفای ۱۵۰ ق) از

ص: ۴۰۹

(۱- ۱) - در این باره رجوع کنید به: الفرق بین الفرق (اسفراینی) ۱۱۴- / ۱۸۴ و ۲۱۱-۲۲۸؛ ملل و نحل (شهرستانی) ۴۳/۱-۱۰۳.

حشویه اهل حدیث، و جهم (متوفای ۱۲۸ ق) و فرقه او که پیشگامان اهل کلام بودند، صورت گرفته و از آن پس، درگیری های طولانی دیگری بین فرقه های معتزله با فرقه های اشعریه و اهل حدیث پیاپی باشد؛ چنان که در باب شناسایی فرقه های مسلمانان اشاره ای بدان داشتیم.

اولین درگیری رسمی و خونین را بین این دو گروه، مأمون، خلیفه عباسی (متوفای ۲۱۸ ق) آغاز نمود و سپس آن را در طول سی سال مدّت حکومت معتصم (متوفای ۲۲۷ ق)، برادر مأمون و واثق (متوفای ۲۳۲ ق) و متوکل (متوفای ۲۴۷ ق)، دو فرزند معتصم به شرح ذیل پیاداشتند.

خلیفه عباسی، مأمون، در سال ۲۱۱ هجری در دستوری مدح معاویه را منع کرد و اعلام داشت که پس از پیامبر، علی افضل و برتر از دیگران است و هر کس معاویه را مدح کند، خونش هدر است. (۱)

و در سال ۲۱۲ هجری اعلام داشت که قرآن مخلوق خداست و علی افضل از ابو بکر و عمر و عثمان است. از این اعلامیه پیروان مکتب خلفا ناراحت شدند و نزدیک بود فتنه پیاپی شود.

بدین سبب خلیفه در آن سال سکوت اختیار کرد. سپس در سال ۲۱۸ هجری، قول خود را درباره قرآن تجدید کرد (۲) و در حالی که در شهر رقه شام بود، در نامه مفصلی به والی بغداد نوشت:

«گروهی بی خردان می پندارند که قرآن را خدا خلق نکرده و قدیم است»، و پس از استشهاد به چند آیه از قرآن که دلالت دارد بر آنکه قرآن قدیم نیست و آفریده خداست (۳)، نوشت:

«آنها خود را از اهل سنت و جماعت می شمارند و مخالفان خود را کافر و باطل می دانند، در حالی که آنها خود در ایمان به توحید خداوند نقص دارند. به آنها در مشاغل دینی نباید اعتماد کرد و نباید شهادت آنها را پذیرفت. چه آنکه دروغگوترین مردم، آن کسی می باشد که درباره وحی خداوند دروغ گوید. بنابراین قضات را گرد آور و آنها را در قول به خلق قرآن امتحان کرده به آنها اعلام کن: من در کارهایم (مأموریت های دولتی) کسی را نمی گمارم که به دین داری اش اطمینانی

ص: ۴۱۰

۱-۱) -تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه مأمون ۳۰۸/، چ مصر ۱۳۷۱ ق. و فی سنه إحدى عشرة أمر المأمون بأن ینادی: برئت الذمه ممن ذکر معاویه بخیر، و أن أفضل الخلق بعد رسول الله، علی بن ابی طالب.

۲-۲) -تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه مأمون ۳۰۸/. و فی سنه اثنتی عشرة أظهر المأمون القول بخلق القرآن مضافا إلى تفضیل علی بن ابی بکر و عمر؛ فاشمأزت النفوس منه، و کاد البلد یفتتن، و لم یلتئم له من ذلك ما أراد، فکف عنه إلى سنه ثمان عشرة.

۳-۳) -این استدلال را پس از این می آوریم.

نباشد. از آنها در برابر گواهان، درباره قولشان در امر قرآن سؤال و بازجویی کن، و نیز این دستور را به همه جا صادر کن و نتیجه را از کارگزاران خود گرفته به ما بنویس.» (۱)

والی بغداد به دستور خلیفه، علمای مکتب خلافت را احضار کرد و گفتارهای مفصّلی با آنها داشت که تفصیل آن را طبری و ابن اثیر و ابن کثیر، در تاریخ های خود آورده اند.

پس از آن، والی بغداد در نامه ای جریان را به مأمون نوشت. مأمون دوباره به والی نامه نوشت و دستور داد تا چند نفر از کسانی را که قائل به خلق قرآن نشدند به دلیل آنکه مشرک هستند، گردن بزنند و چند تن را نزد خلیفه بفرستد تا خود با آنها مناظره کند و هر کس نپذیرفت، او را بکشند. والی آنها را دوباره احضار کرد و دستور خلیفه را به ایشان ابلاغ داشت. همه اعلام داشتند قرآن مخلوق است، مگر احمد بن حنبل و یک تن دیگر. والی آن دو را نزد خلیفه روانه کرد، لیکن مأمون پیش از آنکه با آنها روبرو شود، در همان سال وفات کرد. (۲)

ص: ۴۱۱

۱- ۱) -تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه مأمون ۳۰۸-۳۰۹. و فی سنه ثمان عشره امتحن الناس بالقول بخلق القرآن؛ فکتب إلى نائبه علی بغداد، إسحاق بن إبراهيم الخزاعي بن عم طاهر بن الحسين، فی امتحان العلماء کتابا یقول (هذا الكتاب فی تاریخ الطبری ۲۸۴/۱۰) فیه: و قد عرف أمير المؤمنين أن الجمهور الأعظم و السواد الأکبر من حشوه الرعيه و سفله العامه ممن لا نظر له و لا رؤيه و لا استضاءه بنور العلم و برهانه أهل جهاله بالله و عمی عنه، و ضلاله عن حقيقه دينه، و قصور أن یقدروا الله حق قدره، و یعرفوه کنه معرفته، و یفرقوا بینه و بین خلقه، و ذلك أنهم ساووا بین الله و بین ما أنزل من القرآن؛ فأطبقوا علی أنه قديم لم یخلقه الله و یخترعه، و قد قال الله تعالی: إنا جعلناه قرآناً عربیاً فکل ما جعله الله فقد خلقه کما قال الله تعالی: مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ و قال: كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءٍ مَا قَدْ سَبَقَ فَأُخْبِرُ أَنَّهُ قِصَصٌ لَأُمُورٍ أَحَدُثُهُ بَعْدَهَا، و قال: أَحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ و الله محکم کتابه و مفصله فهو خالقه و مبتدعه، ثم انتسبوا إلى السینه و أظهروا أنهم أهل الحقّ و الجماعه، و أن من سواهم أهل الباطل و الکفر؛ فاستطالوا بذلك و غروا به الجهال، حتّى مال قوم من أهل السیتمت الکاذب و التخشع لغير الله إلى موافقتهم، فترکوا الحقّ إلى باطلهم، و اتخذوا دون الله ولیجه إلى ضلالهم، إلى أن قال: فرأى أمير المؤمنين أن أولئك شر الأمه المنقوصون من التوحيد حظا و أوعیه الجهاله و أعلام الکذب و لسان إبليس الناطق فی أولیائه و الهائل علی أعدائه من أهل دين الله، و أحقّ من یتهم فی صدقه و تطرح شهادته و لا- یوثق به من عمی عن رشده و حظه من الإیمان [بالله و] بالتوحيد، و کان عمّا سوى ذلك أعمی و أضلّ سیلا، و لعمر أمير المؤمنين إن أكذب الناس من کذب علی الله و وحیه، و تخرص الباطل و لم یعرف الله حق معرفته، فاجمع من بحضرتک من القضاء فاقراً علیهم کتابنا، و امتحنهم فیما یقولون، و اکشفهم عمّا یعتقدون فی خلقه و إحدائه، و أعلمهم أنّی غیر مستعین فی عملی، و لا واثق بمن لا یوثق بدینه، فإذا أقروا بذلك و وافقوا فرهم بنصّ من بحضرتهم من الشهود و مسألتهم عن علمهم فی القرآن و ترک شهاده من لم یقرّ أنه مخلوق، و اکتب إلینا بما یأتیک عن قضاء أهل عملک فی مسألتهم و الأمر لهم بمثل ذلك.

۲- ۲) -تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه مأمون ۳۰۶-۳۱۲.

آتش افروز این معرکه در مکتب خلفا، احمد بن ابی دؤاد (متوفای ۲۴۰ ق) بود. (۱) وی در زمان مأمون مورد مشورت وی بود. مأمون در حال احتضار، به خلیفه بعد از خود، معتصم، چنین وصیت کرد:

« هیچ گاه احمد بن ابی دؤاد از تو جدا نشود و با طرف مشورت قرار دادن او، وی را در همه کارهایت شرکت ده که اهلیت این کار را دارد، و پس از من برای خود هیچ وزیر به کار نگیر.» (۲)

بدین سبب احمد بن ابی دؤاد، یگانه مرد طرف شور خلیفه معتصم گردید و خلیفه، او را منصب قاضی القضااتی داد و هیچ کاری را در آشکارا و پنهان، بدون مشورت وی انجام نمی داد. (۳)

معتصم در سال ۲۱۸ هجری، در نامه ای از استاندارانش خواست تا مسلمانان را در قول مخلوق بودن قرآن امتحان کنند و دستور داد معلّمان به شاگردان این عقیده را تعلیم دهند. او گروهی از علما را به سبب مخالفت با این عقیده به قتل رسانید. (۴)

ص: ۴۱۲

-
- ۱-۱) -وفیات الاعیان، [۱] ترجمه احمد بن ابی دؤاد ۶۷/۱؛ تاریخ خلفاء (سیوطی)، ترجمه واثق ۳۴۱؛ تاریخ بغداد ۱۴۲/۱.
 - ۲-۲) -وفیات الاعیان، [۲] ترجمه احمد بن ابی دؤاد ۶۷/۱. فاختار خمسه فیهم ابن ابی دؤاد، و اتصل أمره، و أسند المأمون وصيته عند الموت إلى أخيه المعتصم، و قال فیها: و أبو عبد الله أحمد بن أبی دؤاد لا- يفارقك الشركه فی المشوره فی کلّ أمرک، فأنه موضع ذلك، و لا تتخذن بعدی وزیرا.
 - ۳-۳) -وفیات الاعیان، ترجمه احمد بن ابی دؤاد ۶۷/۱. و لما ولی المعتصم الخلافه جعل ابن ابی دؤاد قاضی القضاة، و عزل یحیی بن اکثم، و خصّ به أحمد، حتّی کان لا یفعل فعلا باطنا و لا ظاهرا إلاّ برأیه.
 - ۴- تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه معتصم / ۳۳۵. بویع له بالخلافه بعد المأمون، فی شهر رجب سنه ثمان عشره و مائتین، فسلك ما کان المأمون علیه و ختم به عمره من امتحان الناس بخلق القرآن، فکتب الی البلاد بذلک، و أمر المعلّمین أن یعلموا الصبیان ذلک، و قاسی الناس منه مشقه فی ذلک و قتل علیه خلقا من العلماء.

ابن ابی دؤاد در سال ۲۲۰ هجری، احمد بن حنبل را احضار کرد و با ضرب تازیانه مجبورش نمود که بگوید قرآن مخلوق است. (۱)

وقتی معتصم در سال ۲۲۷ هجری وفات کرد و فرزندش، واثق به جای او بر مسند خلافت تکیه زد، اعتماد واثق بر ابن ابی دؤاد بیشتر شد. (۲)

واثق در سال ۲۳۱ هجری، نامه ای به والی بصره نوشت و به وی دستور داد که ائمه جماعت و مؤذنان را در عقیده به مخلوق بودن قرآن امتحان کند. (۳)

در همین سال، احمد بن نصر خزاعی از اهل حدیث را با غل و زنجیر از بغداد به سامراء و به محضر واثق آوردند.

از وی درباره قرآن سؤال شد. احمد گفت: قرآن مخلوق نیست.

واثق پرسید: در مورد رؤیت خداوند در روز قیامت چه می گویی؟

احمد گفت: در روایت چنین آمده است؛ سپس روایت را خواند.

واثق گفت: دروغ می گویی!

ص: ۴۱۳

۱- تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه معتصم: و ضرب الإمام أحمد بن حنبل، و كان ضربه فی سنه عشرين. وفيات الاعيان، ترجمه احمد بن ابی دؤاد ۱/ ۶۷، و ترجمه احمد بن حنبل ۱/ ۴۸؛ و امتحن ابن ابی دؤاد الامام احمد بن حنبل، و ألزمه القول بخلق القرآن الکریم، و ذلك فی شهر رمضان سنه عشرين و مائتين. تاریخ بغداد، ترجمه احمد بن حنبل ۴/ ۴۲۲-۴۲۳: أخبرنا علی بن أحمد بن عمر المقرئ أخبرنا أبو بكر بن محمد بن عبد الله الشافعي حدثنا أبو غالب ابن بنت معاوية حدثنا أبو عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني و ولد سنه أربع و ستين و مائه، و ضرب بالسياط فی الله، فقام مقام الصديقين فی عشر الأواخر من شهر رمضان سنه عشرين و مائتين.

۲- وفيات الاعيان، ترجمه ابن ابی دؤاد ۱/ ۶۷؛ تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه واثق/ ۳۴۱. و لما مات المعتصم و تولى بعده ولده الواثق بالله، حسنت حال ابن ابی دؤاد عنده.

۳- تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه واثق/ ۳۴۰. و فی سنه إحدى و ثلاثين ورد كتابه إلى أمير البصره يأمره أن يمتحن الأئمه و المؤذنين بخلق القرآن، و كان قد تبع أباه فی ذلك، ثم رجع فی آخر أمره.

احمد جواب داد: چنین نیست، تو دروغ می گویی!

واثق: وای بر تو! خدا دیده می شود چنان که جسم محدود دیده می شود، و مکان او را فرا می گیرد و بیننده او را در جایی بخصوص می بیند؟!

گروهی از دانشمندان معتزله که در مجلس حاضر بودند، گفتند: زدن گردنش حلال است.

واثق شمشیر طلب کرد و به حاضران گفت: هنگامی که برای زدن گردنش برمی خیزم، کسی به کمک من برنخیزد. من گام های خود را که برای کشتن این کافر برمی دارم، در پیشگاه خداوند ذخیره می کنم. کافری که پروردگاری را می پرستد که ما نمی پرستیم و به آن صفات که او می گوید، وصف نمی کنیم.

سپس دستور داد نطح (۱) را بگسترانند.

احمد را با غل و زنجیر بر روی نطح نشانند. خلیفه با شمشیر به سوی او رفت و گردن او را زد و دستور داد سر او را به بغداد برده بر چوبه دار بیاویزند. سپس نوشته ای از گوش آن سر بریده آویختند که در آن نوشته بود:

این سر احمد است که امام (واثق) او را خواند تا قبول کند که قرآن مخلوق است، و نفی کند تشبیه خدا را به مخلوق. او پذیرفت و خدا او را به سزایش رسانید.

آن سر شش سال بر دار بود تا زمانی که واثق مرد و متوکل به خلافت رسید. او دستور داد سر را پایین آوردند و دفن کردند.

در همین سال (۲۳۱ ق) هزار و ششصد اسیر مسلمان را از روم بازگرفتند و آزاد کردند.

در این باره احمد بن ابی دؤاد دستور داد تا اسیران مسلمان را در قول مخلوق بودن قرآن امتحان کنند. هر اسیری که پذیرفت چنین بگوید (که قرآن مخلوق است)، او را از دست رومیان بازگیرند و آزاد کنند و دو دینار به او بدهند. و هر کس نپذیرفت، او را در حال اسیری واگذارند. (۲)

ص: ۴۱۴

۱-۱) - بساطی از پوست چهار پایان بود که در وقت گردن زدن، بر روی فرش ها می گسترانیدند تا فرش ها به خون آلوده نشود.

۲-۲) - تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه واثق ۳۴۰-۳۴۲؛ تاریخ بغداد ۱۴۱/۴-۱۵۶. و فی هذه السینه قتل أحمد بن نصر الخزاعی، و کان من أهل الحدیث، قائما بالأمر بالمعروف و النهی عن المنکر، أحضره من بغداد إلى سامراء مقتیدا و سأله عن القرآن، فقال: ليس بمخلوق، و عن الرؤیه فی القیامه، فقال: کذا جاءت الروایه، و روی له الحدیث، فقال الواثق له: تکذب، فقال للواثق: بل تکذب أنت، فقال: ویحکک! یری کما یری المحدود المتجسم و یحویه مکان و یحصره الناظر؟! إنما کفرت برّب صفته ما تقولون فيه؟ فقال جماعه من فقهاء المعتزله الذین حوله: هو حلال الضرب، فدعا

واثق در سال ۲۳۲ هجری وفات کرد و پس از او برادرش، متوکل خلیفه شد.

متوکل در همه اندیشه‌ها و کارهایش بر خلافت سه خلیفه قبل، مأمون و معتصم و واثق، عمل می کرد. وی پیرو حشویه اهل حدیث بود و معتقدان به قدیم بودن قرآن را اعزاز و اکرام می نمود و معتقدان به مخلوق بودن قرآن را مخذول و منکوب می داشت. همچنین مانند حشویه اهل حدیث، دشمنی خود را با امیر المؤمنین، علی علیه السلام و خاندانش اظهار می کرد تا آنجا که قبر حضرت سید الشهداء علیه السلام را آب بست تا اثری از آن نماند.

به همین سبب احمد بن حنبل در زمان متوکل احترامی کم نظیر داشت، و چون در سال ۲۴۱ هجری در بغداد وفات کرد، صدها هزار نفر در تشییع جنازه اش شرکت کردند. تا آنجا که گفته اند تعداد مردان به هشت صد هزار و تعداد زنان به شصت هزار نفر رسید. قبرش پس از مرگ، مزار مردم گردید. (۱)

متوکل در سال ۲۴۷ هجری وفات کرد و پس از او، دستگاه خلافت در قول به قدیم یا مخلوق بودن قرآن، هیچ گونه دخالت یا تظاهری نداشت. این مبارزه پس از آن مردمی شد و رهبری آن را دانشمندان مکتب خلفا در دو طرف به عهده داشتند و تا قرن‌ها بعد از آن، یکدیگر را در این باره امتحان و توهین و تحقیر و آزار می کردند.

*** چنین بود کار دو فرقه در برخورد با هم در عقیده خلق قرآن. اینک نمونه ای از دلایل هر دو گروه را ذکر می کنیم:

ص: ۴۱۵

۱- ۱) - تاریخ بغداد (خطیب بغدادی) ۴/۴۲۲. عن البغوی أن بنان بن احمد القصبانی أخبرهم أنه حضر جنازة أحمد بن حنبل مع من حضر، قال فكانت الصفوف من الميدان إلى قنطرة ربع القطيعه، و حزر من حضرها من الرجال ثمان مائة ألف، و من النساء ستين ألف امرأة. و كان دفنه يوم جمعه، قال و صلى عليه محمد بن عبد الله بن طاهر.

مأمون، خلیفه عباسی، در نامه اش به والی بغداد، قوی ترین و روشن ترین دلیل خود بر قدیم نبودن قرآن را چنین آورده است:

اینان خدا را با قرآن- که او آن را نازل فرمود- مساوی دانستند (۱)، و گفتند قرآن قدیم است و خدا او را خلق نکرده و ایجاد نکرده. در حالی که خدا می فرماید:

إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا (۲)

«ما آن را به صورت قرآنی عربی قرار دادیم.»

و هر چه را خدا «جعل» کرده، همان است که «خلق» کرده؛ چنان که می فرماید:

وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ (۳)

«و قرار داد ظلمات و نور را.»

و نیز فرمود:

كَذَلِكَ نُقِصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ (۴)

«ما بر تو از اخبار گذشتگان حکایت می کنیم.»

در این آیه از کارهایی که در گذشته واقع شده، خبر داده است. بنابراین، این آیه بعد از آن حوادث نازل شده و قدیم نیست. همچنین فرمود:

أُحْكِمْتُ آيَاتِهِ ثُمَّ فَصَّلْتُ (۵)

«آیات قرآن محکم قرار داده شد، سپس شرح و تفضیل داده شد.»

و خداوند است که کتاب خود را محکم فرموده و مفصل بیان داشته است. بنابراین، خداوند خالق قرآن و ایجاد کننده آن است.

محکم ترین دلیل بر مخلوق نبودن قرآن را در مکتب خلفا، احمد بن حنبل آورده است. چنان که در تاریخ بغداد می بینیم:

از احمد بن حنبل، از حال کسی که بگوید قرآن مخلوق است، سؤال کردند؟

ص: ۴۱۶

۱-۱) -قرآن را مانند خدا قدیم دانستند.

۲-۲) -زخرف: ۳. [۱]

[۲] -۳ (۳-۳) - انعام: ۱.

[۳] -۴ (۴-۴) - طه: ۹۹.

[۴] -۵ (۵-۵) - هود: ۱.

احمد گفت: کافر است.

سائل گفت: پس ابن ابی دؤاد چه حالی دارد؟

احمد پاسخ داد: به خدای عظیم، کافر است.

سائل پرسید: به چه کافر شده است؟

احمد گفت: به قول خداوند، آنجا که می فرماید:

وَلَيْنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ (۱)

پس قرآن از علم خداست و هر کس بپندارد که علم خدا مخلوق است، به خداوند عظیم کافر شده است. (۲)

در مکتب اهل بیت علیهم السلام

امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام، آنگاه که با خوارج روبرو شد، ایشان را موعظه فرمود و خدا را به یادشان آورد و از جنگ کردن بر حذر داشت. سپس به ایشان فرمود:

بر من چه ایرادی دارید؟ من نخستین کسی هستم که به خدا و پیامبرش ایمان آوردم.

خوارج گفتند: تو آنچه گفتی هستی، اما ابو موسی را در دین خدا حکم قرار دادی!

آن حضرت فرمود:

«به خدا قسم من هیچ مخلوقی را حکم قرار ندادم، بلکه قرآن را حکم قرار دادم. به خدا قسم اگر نه این بود که من در کارم مغلوب شدم و با رأی من مخالفت کردند، هرگز راضی نمی شدم که جنگ بین من و محاربان خدا فرو نشیند تا آنکه فرمان خدا برتر شود و دین خدا را یاری کنم، اگر چه این کار، کافران و جاهلان را بد آید.» (۳)

ص: ۴۱۷

۱-۱) - بقره: ۱۴۵. [۱]

۲-۲) - تاریخ بغداد، [۲] ترجمه ابن ابی دؤاد ۱۵۳/۴. حدّثنا الحسن بن ثواب. قال: سألت احمد بن حنبل يقول القرآن مخلوق؟ قال: كافر. قلت: فما بن أبي دؤاد؟ قال: كافر بالله العظيم. قلت: بما ذا كفر؟ قال: بكتاب الله تعالى، قال الله تعالى: وَلَيْنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فالقرآن من علم الله، فمن زعم ان علم الله مخلوق فهو كافر بالله العظيم.

۳-۳) - توحيد صدوق، باب القرآن ما هو ۲۲۵/ح ۶. [۳] عن الأصبغ بن نباته، قال: لما وقف أمير المؤمنين علي بن ابی طالب عليه السلام على الخوارج و وعظهم و ذكّهم و حدّهم القتال قال لهم: ما تنقمون منّي؟ ألا إنّی أوّل من آمن بالله و رسوله. فقالوا: أنت

كذلك، ولكنك حكمت في دين الله أبا موسى الأشعري.

شاهد ما در این حدیث، فرمایش آن حضرت است که فرمود:

«من هیچ «مخلوقی» را حکم قرار ندادم، لیکن قرآن را حکم قرار دادم.» بنابراین به قرآن، مخلوق گفته نمی شود.

از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال نمودند: قرآن خالق است یا مخلوق؟

آن حضرت در جواب فرمود:

«قرآن نه خالق است و نه مخلوق، قرآن کلام خداست.» (۱)

ضمن نامه مفصلی، امام صادق علیه السلام نوشت:

«القرآن کلام الله محدث غیر مخلوق و غیر ازلی مع الله تعالی ذکره.»

و نیز نوشت:

«أنزل من عند الله على محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.» (۲)

یعنی قرآن کلام خداست و قدیم و مخلوق نیست و از ازل با خدا نبوده؛ از نزد خدا بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است.

راوی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال کرد و گفت:

ای پسر پیامبر! چه می فرمایی درباره قرآن؛ چرا که مردم درباره آن اختلاف دارند. گروهی گویند قرآن مخلوق است و گروهی گویند قرآن مخلوق نیست.

آن حضرت فرمود: «اما من در شأن قرآن نمی گویم آنچه آنها می گویند، لیکن من می گویم قرآن کلام خداست.» (۳)

ص: ۴۱۸

۱- ۱) - الرد علی الجهمیه ۸۸/؛ توحید صدوق، باب القرآن ما هو [۲۲۴] [۱]، ح ۳. «عمار قال: قيل لجعفر بن محمد: القرآن خالق أو مخلوق؟ قال: ليس بخالق ولا مخلوق ولكنه كلام الله.»

۲- ۲) - توحید صدوق، باب القرآن ما هو ۲۲۷/، ح ۷. و سألت رحمك الله عن القرآن و اختلاف الناس قبلكم، فإن القرآن كلام الله، محدث غير مخلوق و غير أزلي مع الله تعالی ذكره، و تعالی عن ذلك علوا كبيرا، كان الله عزّ و جلّ و لا شيء غير الله معروف و لا مجهول، كان عزّ و جلّ و لا متكلم و لا مرید و لا متحرّك و لا فاعل جلّ و عزّ ربنا، فجميع هذه الصفات محدثه عند حدوث الفعل منه، جلّ و عزّ ربنا، و القرآن كلام الله غير مخلوق، فيه خبر من كان قبلكم و خبر ما يكون بعدكم أنزل من عند الله على محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

راوی می گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم:

ای پسر پیامبر! مرا از حقیقت قرآن خبر ده؛ قرآن خالق است یا مخلوق؟

آن حضرت فرمود:

«نه خالق است و نه مخلوق، لیکن کلام خداوند عزّ و جلّ می باشد.» (۱)

راوی دیگر می گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم:

درباره قرآن چه می گویی؟

فرمود: «کلام الله است، بیش از این مگوی و هدایت را از غیر قرآن مجوی که گمراه می شوی.» (۲)

راوی گوید: امام علی النقی علیه السلام به یکی از شیعیان در بغداد نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند، ما و تو را از فتنه حفظ فرماید. اگر چنان فرماید چه عظیم عنایتی فرموده. و اگر حفظ نفرماید، خود آن هلاکت می باشد. رأی ما این است که مجادله کردن درباره قرآن، بدعت است و آن کس که سؤال کند و آن کس که پاسخ دهد، هر دو در بدعت گذاری شرکت کرده اند. سائل به کاری پرداخته که کار او نیست و پاسخ دهنده، خود را به کاری واداشته که کار او نیست. خالق جز خدای عزّ و جلّ نیست و غیر از او همه مخلوق می باشند.

قرآن «کلام الله» است، بر قرآن نامی از پیش خود مگذار که اگر نامی بگذاری، از گمراهان می شوی. خداوند، ما و تو را از کسانی قرار دهد که از پروردگارشان خشیت دارند و از (ساعت) مرگ و قیامت بیمناک هستند.» (۳)

ص: ۴۱۹

۱- توحید صدوق، باب القرآن ما هو / ۲۲۳، ح ۱. حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه، قال: حدّثنا علی بن ابراهیم، عن ابيه ابراهیم بن هاشم، عن علی بن معبد، عن الحسين بن خالد، قال: قلت للرضا علی بن موسی علیهما السلام: یا بن رسول الله، أخبرنی عن القرآن أ خالق أو مخلوق؟ فقال: لیس بخالق ولا مخلوق، و لكنّه کلام الله عزّ و جلّ.

۲- توحید صدوق، باب القرآن ما هو / ۲۲۳-۲۲۴، ح ۲. حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور رضی الله عنه، قال: حدّثنا محمّد بن عبد الله بن جعفر الحمیری، عن ابيه، عن ابراهیم بن هاشم، عن الریان بن الصلت، قال: قلت للرضا علیه السلام: ما تقول فی القرآن؟ فقال: کلام الله لا تتجاوزوه، و لا تطلبوا الهدی فی غیره فتضلّوا.

۳- توحید صدوق، باب القرآن ما هو / ۲۲۴، ح ۴؛ بحار الانوار ۹۲ / ۱۱۸، به نقل از توحید صدوق. حدّثنا ابي رحمه الله، قال: حدّثنا سعد بن عبد الله، قال: حدّثنا محمّد بن عیسی بن عبید الیقینی، قال: کتب علی بن محمّد بن موسی الرضا علیهم السلام إلى بعض شیعته ببغداد: بسم الله الرحمن الرحيم. عصمنا الله و إیّاك من الفتنه، فإن یفعل فقد أعظم بها نعمه و إن لا یفعل فهی الهلكه، نحن نرى أنّ الجدال فی القرآن بدعه، اشترك فیها السائل و المجیب، فیتعاطی السائل ما لیس له، و یتكلّف

المجيب ما ليس عليه، و ليس الخالق إلّما الله عزّ و جلّ، و ما سواه مخلوق، و القرآن كلام الله، لا- تجعل له اسما من عندك فتكون من الضّالّين، جعلنا الله و إيّاك من الذين يخشون ربّهم بالغيب و هم من السّاعه مشفقون.

راوی، داستان این نامه را بیان نکرده و نگفته امام به چه مناسبت، این نامه را نگاشته و کدام یک از شیعیان مخاطب بوده است. و نکته دیگر آنکه لحن این نامه خصمانه و با کنایه هایی چند مانند «فتنه»، «بدعت» و «گمراهان» آمده و چنین لحنی تناسب با مخاطب شیعه ندارد. همیشه ائمه در خطاب به شیعیان خود، لحن محبت آمیز و مهربانی داشته اند. این دو مشکل را ابن خلکان در ترجمه احمد بن ابی دؤاد در وفیات الاعیان حل کرده و چنین آورده است:

ابن ابی دؤاد به مردی از اهالی مدینه - که به گمان خطیب بغدادی، عبد الله فرزند موسی بن جعفر بوده است - نوشت:

اگر با امیر المؤمنین در قولش (که قرآن مخلوق است) بیعت کردی، سزاوار پاداش نیکوی او می شوی و اگر امتناع ورزیدی، از کید او در امان نیستی. (آن مرد) در جواب نوشت:

خداوند ما و تو را از فتنه حفظ کند.... (۱)

در اینجا ابن خلکان، داستان نوشتن این نامه و سبب آن را در روایت خود نیکو شرح داده، چه آنکه احمد بن ابی دؤاد، قاضی القضاة وقت، سعی بلیغ در دعوت مردم به عقیده خلق قرآن داشته، و نوشتن چنین نامه ای از او به مدینه، تناسب با روش او دارد. لیکن نام مخاطب در مدینه را که راوی تعیین نکرده، خطیب بغدادی پنداشته است عبد الله بن موسی بن جعفر می باشد. این گمان خطیب بغدادی صحیح نیست، به دلیل آنکه ابن ابی دؤاد، قاضی القضاة در آن زمان، پس از خلیفه وقت اولین شخص در دستگاه خلافت بود و عبد الله بن موسی بن جعفر یکی از هجده فرزند پسر امام کاظم علیه السلام یا یکی از بیست و سه فرزند زادگان آن حضرت بوده و هیچ امتیازی بر برادران و

ص: ۴۲۰

۱ - ۱) - تاریخ بغداد، ترجمه ابن ابی دؤاد ۱۵۱/۴. حدیثی محمد بن علی الصوری، أخبرنا محمد بن احمد بن جمیع الغنوی، أخبرنا أبو روق الهزانی، قال حکى لی ابن ثعلبه الحنفی عن أحمد بن المعدل، أنه قال: کتب ابن ابی دؤاد إلی رجل من أهل المدینه - یتوهم أنه عبد الله بن موسی بن جعفر بن محمد - إن بایعت أمير المؤمنین فی مقالته استوجب منہ حسن المكافاه، و ان امتنعت لم تأمن مکروهه. فکتب إلیه: عصمنا الله و إیاک من کتاب بلیغ الفتنه.

دیگر آموزاده های خود نداشته است تا قاضی القضاات وقت از میان همه آنها، او را به این خطاب مخاطب سازد. و دیگر آنکه در نامه جواب آمده است: «ما، کلام در قرآن را بدعت می دانیم» این سخن تناسب دارد با کسی که دارای منزلتی در امر دین باشد.

با این دلایل می توان مطمئن شد مخاطب ابن ابی دؤاد و نویسنده این نامه در جواب او همان امام هادی علیه السّلام می باشد. چه آنکه امام جواد علیه السّلام در سال ۲۱۹ یا ۲۲۰ هجری، به سعایت همین قاضی القضاات نزد خلیفه معتصم، مسموم شد و به شهادت رسید. (۱)

پس از شهادت امام جواد، امام هادی امامت امت اسلامی را بر عهده گرفت. دستگاه خلافت، اوصیای پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را کاملاً می شناخت. به همین خاطر بود که مأمون، حضرت امام رضا علیه السّلام را به خراسان طلبید و مسموم و شهید کرد؛ معتصم نیز امام جواد علیه السّلام را در بغداد به شهادت رسانید؛ متوکّل هم امام هادی علیه السّلام را به سامراء طلبید و زندانی و شهید نمود. بنابراین، شخص مناسب این خطاب، همان امام هادی علیه السّلام می باشد، و وقت مناسب آن نامه، همان حدود سال ۲۲۰ هجری بوده که هنوز معتصم در بغداد بود.

نوشتن آن جواب نیز مناسب با دهمین وصی پیامبر، امام هادی علیه السّلام است و آن امام است که می تواند چنین جواب محکم و دندان شکن به قاضی القضاات بدهد.

بنابراین، ما از روایت توحید شیخ صدوق، نویسنده نامه را شناختیم و از روایت خطیب بغدادی در وفیات الأعیان، مخاطب نامه را شناختیم.

در آخر همین بحث، اثر این نامه را بررسی می نمایم.

بررسی و مقایسه

اشاره

فرقه هایی در مکتب خلفاء، قرآن را «قدیم» پنداشتند، و فرقه هایی دیگر قرآن را «مخلوق» توصیف کردند. به سبب این اختلاف، یکدیگر را شکنجه ها و زندان ها و کشتارهای بسیار نمودند.

در برابر آنها، اوصیای پیامبر گفتند: قرآن را نه قدیم و نه مخلوق می توان نام گذارد، قرآن را باید «کلام الله» نام نهاد. و فرمودند: اگر قرآن را از پیش خود نام گذاری، از گمراهان می شوی، و اینکه مجادله درباره این نام گذاری، از دو طرف بدعت گذاری در دین است.

اینک به شرح و بیان این سه گفتار اوصیای پیامبر و تأثیر آنها در احیای سنت پیامبر

۱-۱) - رجوع شود به احوال امام جواد و امام هادی علیهما السلام در بحار الانوار (مرحوم مجلسی) ۶/۵۰-۷.

چرا نمی توان قرآن را «قدیم» نامید

فرقه هایی که در مکتب خلفاء قرآن را قدیم نامیدند، می پندارند که قرآن مانند خدا از ازل بوده و این پندار به دو دلیل، باطل است:

۱. اگر بگویند قرآن از ازل بوده، قائل به وجود دو موجود ازلی شده اند: خداوند و قرآن.

۲. آیاتی در قرآن دلالت دارد بر بطلان عقیده به قدیم بودن قرآن. مانند قول خداوند در آیهٔ اوّل سورهٔ انفال؛ آنجا که می فرماید:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ

«ای پیامبر! دربارهٔ تقسیم انفال، از تو سؤال می کنند...»

این آیه دربارهٔ گروهی از صحابه نازل شد که پس از پیروزی در جنگ بدر، بر سر غنایم جنگی اختلاف داشتند و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره سؤال کردند. در جواب آیه فوق نازل شد.

بنابراین، این آیه پس از وقوع نزاع بین صحابه بر سر انفال در غزوهٔ بدر نازل شد، و در جواب سؤال ایشان و کسب تکلیف کردن از پیامبر دربارهٔ غنایم. در این صورت نمی توان گفت: این آیه از قدیم بوده است و به طور کلی نتیجه گرفت که قرآن قدیم می باشد.

همچنین است چهارده آیهٔ دیگر که در آن، لفظ «يسألونك» آمده است. یعنی ای پیامبر! از تو می پرسند و فتوا می خواهند که در همهٔ این پانزده آیه، پس از سؤال صحابه از پیامبر، جواب ایشان از جانب پروردگار بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وحی شده است. همچنین آیه ای که در آن می فرماید:

قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي... (۱)

«خداوند سخن آن زن را شنید که دربارهٔ شوهرش مجادله می کرد و از شوهر خود شکایت می نمود.»

این چند آیه از اوّل سورهٔ مجادله، دربارهٔ خوله، زن اوس بن صامت صحابی نازل شد؛ آنگاه که از شوهر خود به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شکایت آورد. این آیات و صدها آیهٔ دیگر همانند آنها، همگی پس از وقوع حوادثی در عصر پیامبر نازل شده اند، و نزول آنها پس از وقوع آن حوادث بوده است.

در این صورت نمی توان گفت: قرآن قدیم است، مگر آنکه بگویند: آن حوادث در ازل واقع شده و در ازل آن صحابه از پیامبر کسب تکلیف کرده اند و خداوند پاسخ آنها را در همان ازل داده است!

چرا نمی توان قرآن را «مخلوق» نامید

«خلق» و آنچه از این ریشه ساخته شده، در زبان عرب چند معنی دارد که از جمله دو معنای مشهوری می باشد که بیان می نمایم:

۱. «خلق الله» یعنی خداوند آفرید (۱)، چنان که خداوند در سیزده آیه می فرماید:

«خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». یعنی آسمان و زمین را آفرید. و «خلق الله و مخلوقه» یعنی آفریده شده خداوند.

۲. «خلق الكلام و كلام مخلوق». در زبان عرب هر گاه کلام به «مخلوق بودن» توصیف شود، مقصود از آن دروغ بوده و جعلی و ساختگی بودن آن کلام است. آنگاه که گویند «قصیده مخلوقه» یعنی قصیده ساختگی که به دروغ به کسی نسبت داده باشند. و وقتی گویند «اخترق حدیثا»، (۲) یعنی حدیثی را جعل کرد و به پیامبر نسبت داد.

از این دسته است قول باری تعالی:

و تَخْلُقُونَ إِفْكَاً (۳)

«سخن دروغ ساختید.»

إِنَّ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ (۴)

«این سخن، جز بافندگی و دروغ چیزی نیست.»

بنابر آنچه بیان شد، نمی توان قرآن را قدیم گفت به دلیل آنکه خداوند ازلی می باشد و ازلی دیگری وجود ندارد. و اینکه آیات قرآن خود دلالت دارند بر قدیم نبودن قرآن.

ص: ۴۲۳

۱-۱) در تمام این تعریف ها، برای آنکه همه فهم باشد، از تعبیرهای علمی و دقت در ترجمه دوری شد.

۲-۲) رجوع کنید به ترجمه «خلق» در: مفردات القرآن راغب؛ محاضرات راغب؛ المعجم الوسيط؛ اقرب الموارد. که گفته اند: ان الكلام متی وصف بالخلق، فهو مكذوب و قصیده مخلوقه یعنی انها كذب.

۳-۳) عنكبوت: ۱۷. [۱]

۴-۴) ص: ۷.

همچنین نمی توان قرآن را «مخلوق» نامید. برای آنکه لفظ مخلوق جایی به کار می رود که حکایت از جعل و ساختگی بودن آن کند و به گوینده ای به دروغ نسبت دهند. العیاذ باللّٰه از چنین قولی درباره قرآن.

چرا نمی توان قرآن را از پیش خود نام گذاری کرد

نام گذاری را در لسان علمی «اصطلاح» می نامند. هر مکتب فکری برای اندیشه های خود اصطلاحاتی دارد که افکار و اندیشه های آن مکتب را روشن و مشخص می سازد. هر علمی نیز مصطلحات خاص خود را دارد. اگر اندیشه های آن مکتب را با اصطلاحات دیگر بیان کنیم، اندیشه و افکار آن مکتب روشن و مشخص نمی گردد؛ بلکه سبب کج فهمی می شود. مکتب اسلام نیز احکامی برای انسان مقرر داشته و برای آن احکام نام هایی انتخاب کرده است. مانند «صلاه»، «حج»، «سجود» و «رکوع». احکام آنها را خداوند تشریح و مقرر فرموده و نام های آنها را نیز خداوند خود قرار داده و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن احکام را با نام هایشان با هم تبلیغ فرموده است.

اسلام جهان بینی خاص خود را دارد و به تناسب آن نوع جهان بینی، برای وجودهای جهانی نام گذاری نموده است. همچنین برای انواع وجودهای عالم آخرت، به تناسب واقعیت ها و حقایق عالم آخرت، نام گذاری های خاص خود را دارد که هر یک از آن وجودها را اگر با نام غیر اسلامی آن بیان کنیم، سبب آشفتگی فکری و نفهمیدن آن حقیقت می گردد. همچنین است امر نام گذاری قرآن.

قرآن نامش «کلام الله» است، یعنی در لسان شرع «کلام الله» خوانده شده؛ خداوند می فرماید:

وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ (۱)

«و هر گاه یکی از مشرکان از تو پناه خواست، او را پناه ده تا «کلام الله» (قرآن) را بشنود.»

اما برخی قرآن را به جای کلام الله، مخلوق یا قدیم گفتند که همین سبب آن همه آشفتگی های فکری و اختلافات فرقه ای و تکفیرها و شکنجه ها شد. چنان که اوصیای پیامبر فرمودند این نام گذاری ها و جدال ها بر سر آن، بدعت است. این نکوهش شامل نام های دیگری نیز می شود.

مانند اینکه عالم دین اسلام را در جوامع شیعه، «روحانی» می نامند. این نام گذاری از آن مکتب فکری مسیحیت می باشد؛ از آنجا که آنها قائل به رهبانیت هستند و پاپ و کشیش های آنها باید به

کارهای دنیوی پردازند، زن و فرزند و خانه نداشته باشند، در سیاست و زراعت و امثال آن شرکت نکنند و به دعا خواندن و نماز و روزه به جا آوردن اکتفا نمایند. بنابراین، نام گذاری سبب کج فهمی هایی در جامعه اسلامی شده است.

مثال دیگر «غنی» را «سرمایه دار» نام گذاردن است. برای غنی در اسلام، احکامی تشریح شده و به تناسب، برای او قانون گذاری گردیده است. با تبدیل این رسم، آشفتگی در بینش آن احکام می شود.

همچنین اصطلاحات اسلامی را نمی توان در غیر معنای خود به کار برد. مانند اصطلاح «رسالت» که در شرع اسلام به معنای پیامبری است. ولی متأسفانه امروزه در جامعه اسلامی، در معنای «ادای وظیفه» به کار برده می شود. مثلاً می گویند فلان روزنامه نگار، رسالت خود را ادا کرد.

روشن کردن زیان های این کار، نیازمند نوشتن بحثی مفصل است.

چرا مجادله در مخلوق یا قدیم بودن قرآن بدعت است

بدعت یک اصطلاح اسلامی است و معنای آن «نوآوری در دین» است. جای بحث در این باره، بحث در ربوبیت و ابتدای این کتاب است. اما اینکه به چه دلیل این مجادله بدعت و نوآوری در دین است، ما از قول رهبر مجادله گران در امر خلق قرآن، گواهی بر این امر می آوریم.

احمد بن ابی دؤاد گواهی می دهد؛ «و شهد شاهد من أهلها».

خطیب بغدادی در ترجمه احمد بن ابی دؤاد، از مهتدی پسر واثق، خلیفه عباسی نقل می کند که گفت:

پدرم هرگاه می خواست کسی را گردن بزند، ما را در آن مجلس حاضر می کرد. روزی شیخ پیری را با محاسنی که با حنا خضاب کرده بود، آوردند. پدرم گفت: به احمد بن ابی دؤاد و یارانش، اجازه حضور بدهید. سپس آن شیخ را حاضر کردند. شیخ گفت: السلام علیک یا امیر المؤمنین.

پدرم گفت: خداوند بر تو سلام نفرستد. شیخ گفت: مرّبی شما، شما را بد تربیت کرده؛ خداوند فرموده است:

وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّهِ فَاَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا (۱)

«هرگاه شما را سلامی (تحیتی) گویند، شما بهتر از آن پاسخ دهید و یا همان سلام به وی

ص: ۴۲۵

باز گردانید.»

به خدا سوگند، نه به سلامم پاسخ دادی و نه بهتر از آن گفتی.

ابن ابی دؤاد گفت: یا امیر المؤمنین! این مرد از متکلمان (اهل علم کلام) است.

خلیفه گفت: تو با او سخن بگو.

ابن ابی دؤاد به او گفت: ای شیخ! درباره قرآن چه می گویی؟

شیخ گفت: انصاف نکردی (یعنی من باید از تو سؤال کنم).

ابن ابی دؤاد گفت: سؤال کن.

شیخ پرسید: درباره قرآن چه می گویی؟

ابن ابی دؤاد پاسخ داد: مخلوق است.

شیخ پرسید: این مطلب را پیامبر و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و دیگر خلفای راشدین می دانستند یا نمی دانستند؟

ابن ابی دؤاد گفت: نمی دانستند.

شیخ ادامه داد: سبحان الله! چیزی را که پیامبر و ابو بکر و عمر و علی و دیگر خلفای راشدین نمی دانستند، تو دانسته ای؟!

ابن ابی دؤاد خجلت زده شد و گفت: از این جواب بگذر، ولی سؤال هنوز به حال خود باقی است.

شیخ گفت: باشد. و سؤال را تکرار کرد و گفت: درباره قرآن چه می گویی؟

ابن ابی دؤاد در جواب گفت: قرآن مخلوق است.

شیخ دوباره پرسید: آیا این امر را پیامبر و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و دیگر خلفای راشدین می دانستند یا نمی دانستند؟

ابن ابی دؤاد پاسخ داد: می دانستند، ولی کسی را به این اعتقاد دعوت نکردند.

شیخ با شنیدن این جواب، گفت: آنها را می رسیده که مردم را به این امر دعوت نکنند، ولی تو را نمی رسد که مرا به آن دعوت نکنی؟!

پسر خلیفه گفت: پدرم در این هنگام برخاست و به خلوت رفت؛ بر پشت خوابید در حالی که می گفت: امری را که پیامبر و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و خلفای راشدین ندانستند، تو دانستی؟! سبحان الله! امری را آنها دانستند و مردم را به آن دعوت

نکردند، ولی تواز این دعوت

ص: ۴۲۶

سپس دربان خود را طلبید و دستور داد غل و زنجیر از شیخ بردارد و چهارصد دینار به او عطا کند و به او اجازه بازگشت به وطن دهد. پس از این مجلس، احمد بن ابی دؤاد از نظر پدرم افتاد. (۱)

در این مناظره، سه امر جلب نظر می کند:

۱. اعتراف ابن ابی دؤاد به اینکه دعوت کردن مردم به عقیده خلق قرآن، نوآوری در دین است و نوآوری در دین در اصطلاح اسلامی همان بدعت است که امام هادی علیه السلام به آن تصریح فرمود.

۲. اثر این مناظره بر دستگاه خلافت تا آنجا بود که آن مرد که در نظر خلیفه، کافر و برای گردن زدن و اعدام احضار شده بود- و در گذشته نظیر آن را شخص خلیفه خود تقرّبا إلى الله گردن زده بود- پس از این گفتگو، مورد عفو و اکرام قرار گرفت و قاضی القضاة مقرب خلیفه از نظر خلیفه ساقط شد.

۳. پس از این، در تمام مدت شکنجه و زندان و کشتار، این گونه مناظره از دانشمندان مکتب

ص: ۴۲۷

(۱- ۱) - تاریخ بغداد ۱۵۱/۴-۱۵۲؛ [۱] تاریخ خلفا (سیوطی)، ترجمه واثق ۳۴۱-۳۴۲. نام شیخ ابو عبد الرحمن عبد الله بن محمد اذرمی، استاد ابو داوود و نسائی (مؤلفان کتب سنن) بود. سمعت طاهر بن خلف یقول: سمعت محمّد بن الواثق -الّذی یقال له المهتدی بالله- یقول: کان أبی إذا أراد أن یقتل رجلا، أحضرنا ذلك المجلس، فأتی بشیخ مخضوب مقید. فقال أبی: ائذنوا لأبى عبد الله و أصحابه یعنی ابن ابی دؤاد. قال فأدخل الشیخ [و الواثق] فی مصلاه، فقال: السلام علیک یا امیر المؤمنین. فقال له: لا سلم الله علیک. فقال: یا امیر المؤمنین، بئس ما أدبک مؤدبک. قال الله تعالی: وَإِذَا حُیِّتُمْ بِتَحِيَّهِ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها و الله ما حییتنی بها و لا بأحسن منها. فقال ابن ابی دؤاد: یا امیر المؤمنین، الرجل متکلم. فقال له: کلمه. فقال: یا شیخ، ما تقول فی القرآن؟ قال الشیخ: لم تنصفنی -یعنی ولی السؤال- فقال له: سل. فقال له الشیخ: ما تقول فی القرآن؟ فقال: مخلوق. فقال: هذا شیء علمه النبی، و أبو بکر، و عمر، و عثمان، و علی، و الخلفاء الراشدون، أم شیء لم یعلموه؟ فقال: شیء لم یعلموه. فقال: سبحان الله! شیء لم یعلمه النبی و لا- أبو بکر و لا- عمر و لا- عثمان و لا- علی و لا- الخلفاء الراشدون علمته أنت؟ قال: فخیل. فقال: اقلنی و المسأله بحالها. قال: نعم. قال: ما تقول فی القرآن؟ فقال: مخلوق. فقال: هذا شیء علمه النبی و أبو بکر و عمر و عثمان و علی و الخلفاء الراشدون أم لم یعلموه؟ فقال: علموه، و لم یدعوا الناس إلیه. قال: أ فلا وسعک ما وسعهم؟ قال: ثمّ قام أبی، فدخل مجلس الخلوه و استلقى علی قفاه و وضع احدی رجلیه علی الأخری. و هو یقول: هذا شیء لم یعلمه النبی و لا أبو بکر و لا عمر و لا عثمان و لا علی و لا- الخلفاء الراشدون، علمته أنت؟ سبحان الله! شیء علمه النبی و أبو بکر و عمر و عثمان و علی و الخلفاء الراشدون و لم یدعوا الناس إلیه؛ أ فلا وسعک ما وسعهم؟ ثمّ دعا عمّار الحاجب، فأمر أن یرفع عنه القيود و یعطیه أربع مائه دینار و یأذن له فی الرجوع، و سقط من عینه ابن ابی دؤاد.

خلفا شنیده نشد. بلکه این سخن اوصیای پیامبر بود که در احادیث آنها مکرراً ذکر شده بود؛ به خصوص در جواب امام هادی علیه السلام به ابن ابی دؤاد. او توانسته بود جواب امام را از نظر خلیفه پنهان دارد و در اینجا گوشه ای از فرمایشات ائمه، در این مناظره منعکس شد و چنین اثر گذاشت.

تأثیر اوصیای پیامبر، در تصحیح این بینش غلط

مکتب خلفا در این بینش، به دو گروه متخاصم تقسیم شدند. تا آن حد که به کشتار یکدیگر پرداختند. هر دو گروه در خطا بودند و مجادله آنها بدعت گذاری در دین بود. اوصیای پیامبر توانستند بینش صحیح را در این باره بین مسلمانان نشر کنند و بدعت گذاری را نشان دهند. آن دسته از مسلمانان که پیرو مکتب آنها بودند، بینش صحیح را آموختند و از بدعت گذاری در دین دور شده از همه اختلاف ها و کشتارها در امان ماندند.

در این مورد، صدق پیشگویی پیامبر روشن می گردد؛ در آنجا که فرمود:

«مثل اهل بیت من، همانند کشتی نوح است؛ هر کس به آن کشتی درآید، نجات یابد و هر کس از آن عقب ماند هلاک شود.»

(۱)

چنانچه همه مسلمانان به دستور پیامبر عمل می کردند و به قرآن و اهل بیت پیامبر تمسک می جستند، هیچ گونه نادانی در امر دین، و اختلافی میانشان پدید نمی آمد. امروزه نیز یگانه راه وحدت مسلمانان، منحصر در به کار بستن تعلیمات اهل بیت پیامبر در امر اسلام است و بس.

ص: ۴۲۸

۱- ۱) - رجوع کنید به: معالم المدرستین ۱/ ۵۰۷-۵۰۸. [۱] روی من الصّیحابه و اهل البیت کلّ من الإمام علی و ابی ذرّ و ابی سعید الخدری و ابن عبّاس و أنس بن مالک: أنّ رسول الله قال: «مثل اهل بیتی کسفینه نوح، من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق.» و فی ألفاظ بعضهم: «و مثل باب حطّه فی بنی اسرائیل.»

درس سی و نهم

اشاره

ص: ۴۲۹

از بحث‌هایی که به صفات ربوبی تعلّق دارد، بحث جبر و تفویض است که بین فرق مسلمانان، درباره آن اختلاف نظر هست. غیر مسلمانان نیز در این باره بحث‌هایی دارند. فلاسفه و متکلمان و اهل حدیث هر دسته به نحوی در این مسأله استدلال‌هایی دارند. ما در این بحث، مانند بحث‌های گذشته، به ذکر چند حدیث از دو مکتب، سپس مقایسه و بررسی آن و ریشه‌یابی منشأ اختلاف اکتفا می‌نماییم.

در این مسأله، سه عقیده به شرح ذیل می‌باشد:

۱. هر وجودی در جهان آفریده شده، باری تعالی می‌باشد. از آن جمله، افعال و کارهای بندگان خداست. این عقیده را مکتب خلفا ایمان به «قدر» می‌نامند.

یعنی ایمان داشتن به اینکه هر خیر و شری کار خداوند است و خداوند آن را همچنان که واقع می‌شود، مقدر فرموده است. در نتیجه این عقیده، ایمان به جبر است.

۲. خداوند کارها را به بعضی از اولیای خود تفویض نموده است، و به عقیده دیگر کارها را به بندگان خود تفویض نموده و بندگان خدا، کارها را مستقلاً و بی دخالت پروردگار انجام می‌دهند.

۳. بندگان خدا نه چنان است که بر انجام کارها مجبور باشند، و نه چنان است که هیچ تقدیری از جانب خدا نباشد. بلکه حقیقت کار بندگان، میان این دو امر است.

در علم کلام و حدیث، عقیده اول را عقیده به «جبر» می‌نامند، که عقیده بیشتر پیروان مکتب خلفا موافق با آن است.

عقیده دوم را «تفویض» می نامند و در زمان های گذشته، عقیده گروهی اندک از پیروان مکتب خلفا بوده است.

عقیده سوم را اوصیای پیامبر فرموده اند؛ «لا جبر و لا تفویض، بل أمر بین الأمرین». یعنی نه جبر است و نه تفویض، بلکه حقیقت کار انسان، بین این دو می باشد. اکنون شرح و بیان این سه عقیده را به حول و قوه الهی پی می گیریم.

عقیده به جبر در مکتب خلفا

در ریشه یابی این عقیده، به این حقیقت پی می بریم که حکومت های مکتب خلافت، به خصوص بنی امیه، مروّج آن بوده اند. اینک یک شاهد بر این مدّعا:

آنگاه که ذراری پیامبر را در بند اسیری به دار الاماره کوفه، نزد ابن زیاد بردند، ابن زیاد در خطابش به حضرت زینب گفت:

حمد خدا را که شما را کشت و دروغ شما را ظاهر ساخت.

حضرت زینب در جوابش فرمود:

حمد خدا را که ما را به محمّد صلی الله علیه و آله و سلم گرامی داشت و ما را مطهّر فرمود [اشاره به آیه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱)]، و آنچنان که تو می گویی، نیست...

ابن زیاد گفت: کار خدا را به خاندان خود چگونه دیدی؟

زینب فرمود: خداوند شهادت را بر ایشان مقرر فرموده بود. ایشان نیز به شهادتگاه خود رفتند.

و خداوند تو را با ایشان برای محاکمه جمع خواهد کرد. (۲)

در همان مجلس، ابن زیاد از حضرت سجاد علیه السلام پرسید: چه نام داری؟

ص: ۴۳۲

۱-۱) - احزاب: ۳۳. [۱]

۲-۲) - معالم المدرستین ۱۸۶/۳-۱۸۹. [۲] قال: فلما دخل برأس حسين و صبيانه و أخواته و نسائه على عبيد الله بن زياد لبست زينب ابنة فاطمه أرذل ثيابها، و تنكرت، و حفت بها إمامها، فلما دخلت جلست، فقال عبيد الله بن زياد: من هذه الجالسه؟ فلم تكلمه؛ فقال ذلك ثلاثا، كل ذلك لا تكلمه، فقال بعض إمامها: هذه زينب ابنة فاطمه؛ قال: فقال لها عبيد الله: الحمد لله الذي فضحك و قتلکم و أكذب أحدو ثمتکم! فقالت: الحمد لله الذي أكرنا بمحمد صلي الله عليه و سلم و طهرنا تطهيرا، لا كما تقول أنت، إنما يفتضح الفاسق، و يكذب الفاجر؛ قال: فكيف رأيت صنع الله بأهل بيتك! قالت: كتب عليهم القتل؛ فبرزوا إلى مضاجعهم، و سيجع الله بينك و بينهم.

آن حضرت فرمود: علی بن الحسین.

ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟!

حضرت در جوابش فرمود: برادری داشتم که نام او نیز علی بود؛ مردم او را کشتند.

ابن زیاد گفت: چنین نیست، خدا او را کشت.

حضرت سجاد آیات زیر را تلاوت فرمود:

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا (۱) وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ (۲)

«خداوند جان ها را به هنگام مرگ آنها می گیرد.» و «هیچ کس جز به اذن الهی نمی میرد.» (۳)

و پس از آن، ابن زیاد در مسجد کوفه خطبه ای خواند و در آن گفت: خداوند حسین بن علی و یارانش را کشت. (۴)

و نیز یزید در مجلس خلافت به حضرت سجاد علیه السلام گفت:

پدرت حق مرا ندانست و در حکومت با من منازعه کرد. خدا هم به او کرد آنچه را که دیدی.

حضرت سجاد نیز با همان آیه قرآن او را پاسخ گفت. (۵)

ص: ۴۳۳

[۱- ۱] - زمر: ۴۲. [۱]

[۲- ۲] - آل عمران: ۱۴۵. [۲]

[۳- ۳] - معالم المدرستین ۱۸۶/۳-۱۸۹. [۳] اِنِّي لَقَائِمٌ عِنْدَ ابْنِ زِيَادٍ حِينَ عَرَضَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ حُسَيْنٍ فَقَالَ لَهُ: مَا اسْمُكَ؟ قَالَ: اَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ. قَالَ: أَوْ لَمْ يَقْتُلِ اللَّهُ عَلِيَّ بْنَ حُسَيْنٍ؟ اِفْسَكَتَ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: مَا لَكَ لَا تَتَكَلَّمُ؟ اِقَالَ: قَدْ كَانَ لِي أَخٌ يُقَالُ لَهُ أَيْضًا عَلِيٌّ، فَقَتَلَهُ النَّاسُ. قَالَ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ قَتَلَهُ. فَسَكَتَ عَلِيٌّ. فَقَالَ لَهُ: مَا لَكَ لَا تَتَكَلَّمُ؟ اِقَالَ: اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ قَالَ: أَنْتَ وَاللَّهُ مِنْهُمْ.

[۴- ۴] - معالم المدرستین ۱۸۶/۳-۱۸۹. [۴] قَالَ حَمِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ: لَمَّا دَخَلَ عُبَيْدُ اللَّهِ الْقَصْرَ وَ دَخَلَ النَّاسُ نُوْدَى الصَّيْلَاءِ جَامِعَهُ؛ فَاجْتَمَعَ النَّاسُ فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ فَصَعِدَ الْمَنْبِرَ ابْنُ زِيَادٍ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَ أَهْلَهُ، وَ نَصَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ بْنَ مَعَاوِيَةَ وَ حَزْبَهُ، وَ قَتَلَ الْكُذَّابَ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَ شِيعَتَهُ.

[۵- ۵] - تاريخ طبري ۴۶۱/۵، [۵] چ اروپا ۳۷۷/۲. قَالَ وَ لَمَّا جَلَسَ يَزِيدُ بْنُ مَعَاوِيَةَ دَعَا أَشْرَافَ أَهْلِ الشَّامِ فَاجْلَسَهُمْ حَوْلَهُ، ثُمَّ دَعَا بَعْلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ وَ صَبِيانَ الْحُسَيْنِ وَ نِسَاءَهُ، فَأَدْخَلُوا عَلَيْهِ وَ النَّاسُ يَنْظُرُونَ، فَقَالَ يَزِيدُ لِعَلِيٍّ: يَا عَلِيُّ، أَبُوكَ الَّذِي قَطَعَ رَحْمِي، وَ جَهْلَ حَقِّي، وَ نَازَعَنِي سُلْطَانِي، فَصَنَعَ اللَّهُ بِهِ مَا قَدْ رَأَيْتَ اِقَالَ: فَقَالَ عَلِيٌّ: مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي

كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا، فَقَالَ يَزِيدُ لَابْنَهُ خَالِدٌ: أَرَدَدَ عَلَيْهِ؛ قَالَ: فَمَا دَرَى خَالِدٌ مَا يَرُدُّ عَلَيْهِ! فَقَالَ لَهُ يَزِيدٌ: قُلْ: وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ
فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ

در این گفتگو، ابن زیاد کشتار ذریه پیامبر را به خدا نسبت می دهد و حضرت زینب علیها السلام و حضرت سجاد علیه السلام، آن کشتار را به بندگان خدا نسبت می دهند.

محدثان مکتب خلفا نیز در تأیید این پندار، احادیثی از پیامبر روایت کرده اند. از آن جمله روایتی است که از عبد الله بن عمر روایت کرده اند:

به عبد الله بن عمر گفتند: قاریان قرآنی هستند کوشا در طلب علم، و می پندارند که هیچ تقدیری از سوی خدا در کار نیست؛ بلکه هر چه که هست، همه را مردم خود انجام می دهند. عبد الله در پاسخ گفت: من از آنها بیزارم.

آنگاه از پدرش، حدیثی از قول پیامبر نقل کرد که در آخر آن آمده است: «به قدر خیر و شر، ایمان داشته باشید.» یعنی هر چه که از جانب بندگان خدا انجام می شود، چه خیر و چه شر، همه را خداوند مقدر فرموده است. (۱)

مختصرتر این حدیث را ابو هریره نیز روایت کرده است. (۲)

خلاصه نه حدیث اول کتاب القدر در صحیح مسلم، این است که:

آنگاه که جنین در شکم مادر است، خداوند به ملائکه دستور می دهد روزی و اخلاق و سیمای او را بنویسند، و نیز بنویسند از اهل سعادت است یا شقاوت. هیچ انسانی نیست، مگر آنکه

ص: ۴۳۴

۱- ۱) - صحیح مسلم، کتاب الایمان، ح ۱؛ سنن ابی داود، کتاب السنه، باب ۱۶؛ سنن ترمذی، کتاب الایمان، باب ۴. ما حدیث را از صحیح مسلم نقل می نمایم. ابا عبد الرحمن! إنه قد ظهر قبلنا ناس یقرءون القرآن و یتفرون العلم. و ذکر من شأنهم و أنهم یزعمون أن لا قدر. و أن الأمر أنف. قال: فإذا لقيت أولئك فأخبرهم أني بريء منهم، و أنهم براء مني. و الذي يحلف به عبد الله بن عمر لو أن لأحدهم مثل أحد ذهباً فأنفقه، ما قبل الله منه حتى يؤمن بالقدر. ثم قال: حدثني أبي، عمر بن الخطاب، قال: بينما نحن عند رسول الله ذات يوم، إذ طلع علينا رجل شديد بياض الثياب. شديد سواد الشعر. لا يرى عليه أثر السفر. و لا يعرفه منا أحد. حتى جلس إلى النبي، فأسند ركبته إلى ركبته و وضع كفيه على فخذه. و قال: يا محمد، أخبرني عن الإسلام. فقال رسول الله «الإسلام أن تشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله. و تقيم الصلاة. و تؤتي الزكاة. و تصوم رمضان. و تحج البيت، إن استطعت إليه سبيلاً.» قال: صدقت. قال فعجبنا له. يسأله و يصدقه. قال: فأخبرني عن الإيمان. قال: «أن تؤمن بالله، و ملائكته، و كتبه، و رسله، و اليوم الآخر. و تؤمن بالقدر خيره و شره.» قال: صدقت.

۲- ۲) - صحیح مسلم، کتاب الایمان، ح ۷. حدثني زهير بن حرب. حدثنا جرير، عن عماره (و هو ابن القعقاع)، عن أبي زرعه، عن أبي هريره، قال: قال رسول الله: «سلوني!» فها بوه أن يسألوه. فجاء رجل فجلس عند ركبته. فقال: يا رسول الله، ما الإسلام؟ قال: «لا تشرك بالله شيئاً، و تقيم الصلاة، و تؤتي الزكاة، و تصوم رمضان.» قال: صدقت. قال: يا رسول الله، ما الإيمان؟ قال: «أن تؤمن بالله، و كتابه، و لقائه، و رسله، و تؤمن بالبعث، و تؤمن بالقدر كله.» قال: صدقت.

در شکم مادر، جای او در بهشت یا جهنم مشخص می گردد. همچنین آنچه خداوند در آن هنگام برای بنی آدم نوشت، تغییرناپذیر است. یعنی از همان رحم مادر، جهنمی و یا بهشتی بودن فرزند آدم معین می شود و قابل تغییر و تبدیل هم نمی باشد. (۱)

جبر و تفویض، در روایات اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

۱. در روایات زیادی از اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این عبارت را می بینیم:

«لا جبر و لا تفویض، بل امر بین امرین.» (۲)

«نه جبر است و نه تفویض، بلکه امری بین این دو می باشد.»

۲. مردم در عقیده به قدر، بر سه دسته اند. در شرح این گفتار امام صادق علیه السلام چنین می فرماید:

«کسی که می پندارد خدا مردم را بر معصیت کردن اجبار فرموده است؛ چنین کسی به خدا ظلم کرده و کافر شده است.

کسی که می پندارد همه کارها به بندگان واگذار شده است؛ چنین کسی خدا را در فرمانروایی اش توهین کرده و کافر شده است.

کسی که می گوید خدای عز و جل بندگان را بر کارهایی تکلیف کرده است که توان انجام آنها را دارند و بر کارهایی که توانایی انجام آنها را ندارند، تکلیف فرموده است؛ چنین کسی اگر کارها را به نیکی انجام دهد، خداوند را حمد می کند و اگر بدی کند، از خداوند آمرزش می طلبد. چنین

ص: ۴۳۵

۱ - ۱) - صحیح مسلم، کتاب القدر ۲۰۳۶-۲۰۳۹، ح ۱-۹. و رجوع کنید به: سنن ترمذی، کتاب القدر، باب ۱۰، و کتاب الایمان، باب ۴؛ صحیح نسائی، کتاب الایمان، باب ۵ و ۶؛ سنن ابن ماجه، مقدمه ۹ و ۱۰؛ مسند احمد ۲۷/۱ و ۲۸ و ۵۲ و [۱] ۹۷ و ۱۳۳ و ۳۱۹، و ۱۰۷/۲ و ۱۸۱ و ۲۱۲، و ۱۲۹/۴ و ۱۶۴، و ۱۸۵ ۵/ و ۳۱۷. حدّثنا أبو بکر بن أبی شیبّه. حدّثنا أبو معاویه و کعب. حدّثنا محمّد بن عبد الله بن نمیر الهمدانی (و اللفظ له). حدّثنا أبی و أبو معاویه و و کعب. قالوا: حدّثنا الأعمش عن زید بن وهب، عن عبد الله قال: حدّثنا رسول الله و هو الصادق المصدوق: «إنّ أحدکم یجمع خلقه فی بطن أمه أربعین یوما. ثمّ یكون فی ذلك علقه مثل ذلك. ثمّ یكون فی ذلك مضغه مثل ذلك. ثمّ یرسل الملك فینفخ فیہ الرّوح. و یؤمر بأربع کلمات: بکتب رزقه، و أجله، و عمله، و شقیّا أو سعیدا. فوالله لا إله غیره! إنّ أحدکم لیعمل بعمل أهل الجنّه حتّی ما یكون بینه و بینها إلاّ ذراع. فیسبق عملیه الكتاب. فیعمل بعمل أهل النّار. فیدخلها. و إن أحدکم لیعمل بعمل أهل النّار. حتّی ما یكون بینه و بینها إلاّ ذراع. فیسبق علیه الكتاب. فیعمل بعمل أهل الجنّه. فیدخلها.»

۲ - ۲) - رجوع کنید به: توحید صدوق، باب نفی الجبر و التفویض ۳۵۹-۳۶۳؛ [۲] بحار الانوار، باب نفی الظلم و الجور عنه تعالی

و ابطال الجبر و التفويض ٢/٥-٦٧. عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: لا جبر و لا تفويض، و لكن أمر بين أمرين.

۳. روزی ابو حنیفه، در حالی که به خانه امام صادق علیه السلام وارد می شد، با امام موسی کاظم علیه السلام، فرزند خردسال آن حضرت روبرو شد. ابو حنیفه آن کودک را دست کم گرفت؛ پس، از راه استخفاف از او پرسید:

ای کودک! معصیت از کیست؟

امام کاظم علیه السلام فرمود:

«ای شیخ! این امر از سه حال خارج نیست.

یا آن است که از خدا می باشد و از بنده در آن هیچ دخالتی نیست. در این صورت خدای حکیم را نمی رسد از بنده برای کاری که آن بنده انجام نداده است، بازخواست کند.

و یا آنکه بنده با خداوند در انجام آن معصیت شرکت کرده است. در این صورت خداوند شریک قوی تر در معصیت می باشد و شریک بزرگ را نمی رسد از شریک کوچک خود در معصیت مؤاخذة نماید.

و یا آن است که معصیت از بنده خداست و به هیچ وجه از خدا نیست. در این صورت اگر مشیت خدا بر عقاب بنده معصیت کار قرار گرفته باشد، او را عقاب می کند و اگر مشیت باری تعالی بر آمرزش گنهکار تعلق بگیرد، از او درمی گذرد و او را می آمرزد.»

ابو حنیفه پس از شنیدن این پاسخ، خاموش شد؛ گویی به دهانش سنگ افکندند. (۲)

ص: ۴۳۶

۱- ۱) - فروع کافی ۶/۱؛ تهذیب الاحکام ۹/۱؛ توحید صدوق ۳۶۰-۳۶۱، ح ۵؛ [۱] بحار الانوار ۹/۵-۱۰، ح ۱۴. [۲] حدّثنا علی بن عبد الله الوراق رحمه الله، قال: حدّثنا محمّد بن جعفر بن بطّه، قال: حدّثنا محمّد بن الحسن الصفار و محمّد بن علی بن محبوب و محمّد بن الحسين بن عبد العزيز، عن احمد بن محمد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن حماد بن عيسى الجهني، عن حريز بن عبد الله، عن ابي عبد الله عليه السلام، قال: إنّ الناس في القدر على ثلاثة أوجه: رجل يزعم أنّ الله عزّ وجلّ أجبر الناس على المعاصي، فهذا قد ظلم الله في حكمه فهو كافر. و رجل يزعم أنّ الأمر مفوض إليهم، فهذا قد أوهن الله في سلطانه فهو كافر. و رجل يزعم أنّ الله كلّف العباد ما يطيقون و لم يكلفهم ما لا يطيقون و إذا أحسن حمد الله و إذا أساء استغفر الله فهذا مسلم بالغ.

۲- ۲) - بحار الانوار ۴/۵ و ۲۷، [۳] به تفصیل از احتجاج طبرسی نقل نموده و به اختصار در صفحه ۴ از صدوق در کتاب توحید و عیون اخبار الرضا و امالی نقل کرده است. السنائی، عن الأسدی، عن سهل، عن عبد العظيم الحسنی، عن الإمام علی بن محمّد، عن أبيه محمّد بن علی، عن أبيه الرضا علی بن موسى عليه السلام، قال: خرج أبو حنیفه ذات یوم من عند الصادق علیه

السِّدِّ اِلَام، فاستقبله موسى بن جعفر عليهما السِّدِّ اِلَام فقال له: يا غلام، ممّن المعصيه؟ فقال عليه السّلام: لا تخلو من ثلاثه: إمّا أن تكون من الله عزّ و جلّ و ليست منه، فلا ينبغي للكريم أن يعذب عبده بما

۴. امام رضا علیه السلام در این باره می فرماید:

«کسی از راه جبر و اکراه، خدا را فرمانبرداری نمی کند، و کسی خداوند را از راه چیرگی بر حضرتش، معصیت نمی کند. خداوند بندگانش را در جهان هستی به خود وانهاد، و آنچه را که به بندگان خویش عطا کرده، خود مالک اصلی آن است، و قدرتش بر هر نیرویی که به بندگانش بخشیده، فزونی دارد.

اگر بندگانش به آنچه فرمان داده است عمل کنند، آنها را از عمل کردن منع نمی کند، و چنانچه عمل به معصیت او کنند و مشیت او تعلق گیرد از آنها جلوگیری کند، جلوگیری می نماید. و چنانچه جلوگیری نکرد و بندگان معصیت کردند، خداوند ایشان را به آن معصیت و ادا نکرده است.» (۱)

۵. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«مثل آن چنان است که شما کسی را می بینید که گناه می کند. شما هم او را از آن گناه نهی می کنید، ولی او نمی پذیرد. پس شما هم او را رها می کنید و او آن معصیت را انجام می دهد. حالا که او حرف شما را نپذیرفته و شما هم او را رها کرده اید، این طور نیست که شما او را به انجام آن گناه فرمان داده باشید.» (۲)

۶. آغاز همه این مناظرات و سؤال ها و پاسخ ها را می توان فرمایش اولین وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره دانست. در آن زمان که حضرتش از جنگ صفین به کوفه بازمی گشت، یک تن از یارانش این سؤال را طرح کرد:

ص: ۴۳۷

۱ - ۱ - بحار الانوار ۱۶/۵، [۱] به نقل از توحید صدوق [۲] و عیون اخبار الرضا. ابي عن سعد، عن البرقي، عن أبيه، عن الجعفری، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال: ذكر عنده الجبر و التفويض، فقال: لا أعطيك في هذا أصلاً لا تختلفون فيه و لا يخاصمكم عليه أحد إلا كسرتموه؟ قلنا: إن رأيت ذلك؛ فقال: إن الله عز و جل لم يطع يا كراه، و لم يعص بغلبه، و لم يهمل العباد في ملكه، هو المالك لما ملكهم، و القادر على ما أقدروهم عليه، فإن ائتمر العباد بطاعته، لم يكن الله عنها صاداً، و لا منها مانعاً، و إن ائتمروا بمعصيه فشاء أن يحول بينهم و بين ذلك فعل، و إن لم يحل و فعلوه فليس هو المذنب أدخلهم فيه. ثم قال عليه السلام: من يضبط حدود هذا الكلام، فقد خصم من خالفه.

۲ - ۲ - بحار الانوار ۱۷/۵، به نقل از توحید صدوق. حدّثنا علي بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق رحمه الله، قال: حدّثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي، عن خنيس بن محمد، عن محمد بن يحيى الخزاز، عن المفضل بن عمر، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: لا جبر و لا تفويض و لكن أمر بين أمرين، قال: قلت: و ما أمر بين أمرين؟ قال: مثل ذلك رجل رأته على معصيه فنهيته فلم ينته فتركته ففعل تلك المعصيه، فليس حيث لم يقبل منك فتركته أنت الذي أمرته بالمعصيه.

ای امیر المؤمنین! ما را خبر ده از جنگ ما با این گروه (معاویه و اهل شام)؛ آیا به موجب قضا و قدر خداوند بود؟

آن حضرت در جوابش فرمود: آری، از هیچ بلندی بالا- نرفتید و در هیچ وادی سرازیر نشدید، مگر به موجب قضا و قدر خداوند.

مرد گفت: رنجی که بردم از خدا پاداش می خواهم- بنا بر این هیچ اجری برای خود نمی بینم.

آن حضرت فرمود: چرا- چنین می پنداری؟

آن مرد گفت: اگر قضا و قدر ما را بر انجام این کار واداشته باشد، چگونه بر طاعت، ثواب و بر گناه، عقاب خواهد بود؟!

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

«آیا گمان برده ای که در کار قضا و قدر، حتم و الزام وجود دارد؟ چنین مپندار که عقیده بت پرستان و حزب شیطان و دشمنان خدا و قدری ها و مجوس (۱) این ائمت می باشد. خداوند جلّ جلاله، در حالی که در کار خود صاحب اختیار هستیم، اوامر و دستورهایی را صادر فرموده، و نهی هایی را مقرّر داشته، و تکلیف را بر ما آسان گرفته، تا آنجا که اگر کسی او را فرمانی برده اطاعت کند، خداوند را به اجبار و الزام اطاعت نکرده، و اگر او را معصیت و نافرمانی کند، به چنان عصیان و گناهی، مجبور و ناگزیر نبوده است. خداوند آسمان و زمین را بیهوده نیافریده، این گمان آنهاست که کافر شده اند...»

آن مرد گفت: ای امیر المؤمنین! پس قضا و قدر که فرمودی چیست؟

فرمود:

«(قضا و قدر) آن است که خداوند فرمان به اطاعت کردن داده است و نهی از معصیت کردن (۲)، و توانایی داده است بر کار نیکو کردن و ترک کردن کارهای پلید و زشت، و یاری می دهد (بندگان را) بر کارهایی که با آن به او تقرّب جویند، و به خود وامی گذارد کسی را که معصیت او را می کند، و نوید و بیم داده است و ترغیب فرموده و تخویف نموده است. (۳) همه اینها قضای خداست در افعال

ص: ۴۳۸

۱- ۱) - شاید تشبیه قدری ها به مجوس، به دلیل آن است که مجوسیان دین خدا را تحریف کردند تا آنجا که نکاح با محارم را جایز دانستند.

۲- ۲) - این معنای «قضا» است، یعنی چنین حکم فرموده است.

۳- ۳) - این معنای «قدر» است، یعنی چنین مقدر فرموده است.

ما، و تقدیر اوست در اعمال ما. غیر از این را مپندار، چرا که اگر غیر از این پنداشتی، اعمال نیک تو نابود می شود.» (۱)

آن مرد گفت: اندوه مرا زدودی، خدا اندوه تو را بزداید.

سپس چند بیتی در مدح آن حضرت انشا کرد. (۲)

در روایت دیگر، آن حضرت به وی فرمود: خداوند شما را در رفت و بازگشتان، بزرگ مقرر داشته است. شما در هیچ کاری مجبور به انجام آن نبودید.

مرد گفت: چگونه در کارمان مجبور نبودیم، در حالی که قضا و قدر، ما را به آن کارها واداشته؟! آنگاه آن حضرت در جوابش، آنچه که گذشت فرمود. (۳)

ص: ۴۳۹

(۱) - همچنان که خداوند در قرآن می فرماید: مائده: ۵: «وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ...» و هر کس به ایمان کفر ورزد، عمل خود را تباه کرده است.»

(۲) - بحار الانوار ۵/ ۱۲۵، ح ۷۴، باب قضاء و قدر، به نقل از ارشاد شیخ مفید. روی الحسن بن ابی الحسن البصری، قال: جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السلام بعد انصرافه من حرب صفين فقال له: يا أمير المؤمنين، خبرني عما كان بيننا وبين هؤلاء القوم من الحرب، أكان بقضاء من الله و قدر؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: ما علوتم تلعه و لا هبطتم واديا إلّا و لله فيه قضاء و قدر، فقال الرجل: فعند الله احتسب عنائي يا أمير المؤمنين. فقال له: و لم؟ قال: إذا كان القضاء و القدر ساقانا إلى العمل فما الثواب لنا على الطاعة؟ و ما وجه العقاب على المعصية؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: أو ظننت يا رجل أنه قضاء حتم و قدر لازم؟ لا تظن ذلك فإن القول به مقاله عبده الأوثان و حزب الشيطان و خصماء الرحمن و قدریه هذه الأئمة و مجوسها، إن الله جل جلاله أمر تخييرا و نهى تحذيرا، و كلف يسيرا، و لم يطع مكرها، و لم يعص مغلوبا، و لم يخلق السماوات و الأرض و ما بينهما باطلا، ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار، فقال الرجل: فما القضاء و القدر الذي ذكرته يا أمير المؤمنين؟ قال: الأمر بالطاعة، و النهي عن المعصية، و التمكين من فعل الحسنه و ترك السيئه، و المعونه على القربه إليه، و الخذلان لمن عصاه، و الوعد و الوعيد و الترغيب و الترهيب. كل ذلك قضاء الله في أفعالنا و قدره لأعمالنا. فأما غير ذلك فلا تظنه فإن الظن له محبط للأعمال. فقال الرجل: فرجت عنى يا أمير المؤمنين، فرج الله عنك، و أنشأ يقول: أنت الإمام الذى نرجو بطاعته إلى آخر البيتين.

۳- این روایت را مجلسی در بحار الانوار با اندک اختلافی در ۵/ ۱۲۵، از احتجاج طبرسی نقل فرموده و نظیر حدیث اول را با

۴ سند در کتاب العدل ۷/ ۱۲-۱۵، ح ۱۹، از عیون اخبار الرضا نقل فرموده است.

بیش از هفتاد روایت از اوصیای پیامبر، مانند آنچه آوردیم، از کتب حدیث مکتب اهل بیت می توان جمع آوری کرد. در برابر آنها، چند حدیثی مانند آنچه در مکتب خلفا روایت شده، به اوصیای پیامبر نسبت داده شده و از ایشان روایت شده است که ما آنها را از روایات مکتب خلفا می دانیم که به کتب حدیث مکتب اهل بیت راه یافته است. ما همانند این روایات را در بحث های گذشته بررسی نمودیم، بنابراین از بررسی مجدد آنها صرف نظر می نمایم. فقط برای روشننگری در این باره و پاسخ به تهمت ها، به نقل یک روایت اکتفا می نمایم.

۷. راوی گوید به امام رضا علیه السلام عرض کردم:

ای پسر پیامبر! مردم به ما (شیعیان)، به سبب اخباری که از پدران شما در این باره روایت شده است، عقیده به جبر و تشبیه باری تعالی به بندگانش را نسبت می دهند.

آن حضرت فرمود:

آیا اخباری که از پیامبر درباره جبر و تشبیه روایت می کنند بیشتر است، یا اخباری که در این باره از پدران من روایت می کنند؟

راوی گوید: عرض کردم:

آنچه از پیامبر در این باره روایت می کنند، بیشتر است.

آن حضرت فرمود:

بنابراین به آنها بگویند: پیامبر خدا قائل به جبر و تشبیه باری تعالی به بندگانش بوده است!

راوی گوید: عرضه داشتم:

آنها می گویند: پیامبر هیچ یک از آن روایات را نفرموده، بلکه آن روایات را [به دروغ] به پیامبر نسبت داده اند.

آن حضرت فرمود:

«درباره پدران من نیز بگویند: هیچ یک از این روایت ها از ایشان نیست، بلکه به دروغ به آنها نسبت داده شده است.» سپس فرمود:

«هر کس قائل باشد باری تعالی به بندگانش شبیه می باشد و بندگان را بر افعالشان مجبور کرده

است، چنین کسی کافر و مشرک به خدا می باشد و ما از او در دنیا و آخرت بیزاریم. همانا غلات، این اخبار را در تشبیه و جبر، جعل کرده و به ما نسبت داده اند. آنان بزرگی خدا را کوچک داشتند.

هر کس آنها را دوست دارد، ما را دشمن داشته، و هر کس آنها را دشمن دارد، ما را دوست داشته است. هر کس با ایشان دوستی کند، با ما دشمنی کرده است و هر کس با آنها دشمنی کند، با ما دوستی کرده است. هر کس به آنها بیبویندد، از ما بریده و هر کس از آنها برید، به ما پیوسته است.

هر کس به آنها جفا کند، به ما احسان نموده و هر کس به آنها احسان کند، به ما جفا نموده است.

هر کس به آنها اهانت کند، ما را گرامی داشته و هر کس آنها را گرامی دارد، به ما اهانت کرده است.

هر کس آنها را قبول نماید، ما را رد کرده است و هر کس آنها را رد کند، ما را پذیرفته است. هر کس به آنها نیکی نماید، به ما بدی کرده و هر کس به آنها بدی کند، به ما احسان نموده است. هر کس آنها را تصدیق کند، ما را تکذیب کرده و هر کس آنها را تکذیب نماید، ما را تصدیق کرده است. هر کس به آنها بخشش کند، ما را محروم ساخته و هر کس آنها را محروم سازد، به ما بخشش نموده است.

ای پسر خالد! هر کس از شیعیان ما باشد، از آنها یار و یاور نگیرد.» (۱)

ص: ۴۴۱

۱- ۱) - این حدیث را مجلسی در بحار الانوار ۵۲/۷، [۱] در کتاب العدل، شماره ۸۸، از عیون اخبار الرضا و [۲] توحید صدوق / ۳۶۳-۳۶۴، [۳] به تفصیل نقل کرده است، و مختصر آن را در کتاب التوحید، باب نفی الجسم ۲۹۴/۳، [۴] از دو کتاب مذکور و از کتاب احتجاج طبرسی نقل کرده است. حدّثنا احمد بن هارون الفامی رضی الله عنه، قال: حدّثنا محمد بن عبد الله بن جعفر الحمیری، عن أبيه، قال: حدّثنا إبراهيم بن هاشم، عن علي بن معبد، عن الحسين بن خالد، عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام، قال: قلت له: يا ابن رسول الله، إنّ النّياس ينسبوننا إلى القول بالتشبيه والجبر لما روى من الأخبار في ذلك عن آبائك الأئمّه عليهم السلام. فقال: يا ابن خالد، أخبرني عن الأخبار التي رويت عن آبائي الأئمّه عليهم السلام في التشبيه والجبر أكثر أم الأخبار التي رويت عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في ذلك؟! فقلت: بل ما روى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في ذلك أكثر. قال: فيقولوا: إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان يقول بالتشبيه والجبر إذا. فقلت له: إنّهم يقولون: إنّ رسول الله لم يقل من ذلك شيئا و إنّما روى عليه. قال: فليقولوا في آبائي عليهم السلام: إنّهم لم يقولوا من ذلك شيئا و إنّما روى عليهم. ثم قال عليه السلام: من قال بالتشبيه والجبر فهو كافر مشرک و نحن منه براء في الدنيا والآخرة يا ابن خالد، إنّما وضع الأخبار عنا في التشبيه والجبر الغلاة الذين صغروا عظمه الله، فمن أحبهم فقد أبغضنا، و من أبغضهم فقد أحبنا، و من عادانا، و من عاداهم فقد والانا، و من وصلهم فقد قطعنا، و من قطعهم فقد وصلنا، و من جفاهم فقد برنا، و من برهم فقد جفانا، و من أكرمهم فقد أهاننا، و من أهانهم فقد أكرمنا، و من قبلهم فقد ردنا، و من ردّهم فقد قبلنا، و من أحسن إليهم فقد أساء إلينا، و من أساء إليهم فقد أحسن إلينا، و من صدّقهم فقد كذبنا، و من كذبهم فقد صدّقنا، و من أعطاهم فقد حرمانا، و من حرّمهم فقد

أعطانا، يا ابن خالد، من كان من شيعتنا فلا يتخذنّ منهم وليا ولا نصيرا.

برای بررسی آیات و احادیثی که در امر جبر و تفویض وارد شده، به دو بحث نیازمند هستیم:

چگونه انسان از جمله نیکان (سعدا) یا بدان (اشقیا) می‌گردد.

شناسایی الفاظ و اصطلاحاتی که در این باره، در آیات و روایات استعمال شده است.

ص: ۴۴۲

اشاره

سعادت و شقاوت آدمی را در سه عالم، به شرح زیر مورد مطالعه قرار می دهیم:

عالم نطفه و جنین

عالم دنیا

عالم آخرت.

عالم نطفه یا جنین

چنانچه طبیعت انسان ها را از لحاظ صفات جسمی و روانی، اخلاق و سلوک و رفتار، توانایی ها و ناتوانایی های فطری و بیماری های روانی و جسمی، مورد مطالعه قرار دهیم، معلوم می شود که اغلب افراد آدمی، زیرکی و یا عقب ماندگی های ذهنی، نرمش و تندخویی و دیگر صفات نفسانی، و نیز صفات جسمی مانند برخی از بیماری های پوستی و رنگ و اختلالات عصبی و غیره را از پدر و یا مادر، و یا نزدیکان این دو به ارث می برند. همه اینها آثاری هستند که از طریق نطفه پدر و مادر به فرزند منتقل می شوند.

اضافه بر اینها، خوراکی که پدر و مادر تناول می کنند، در نطفه اثر می گذارد. همچنین حالات نفسانی پدر و مادر در حین انعقاد نطفه، در نفس فرزند اثر می گذارد و پس از آنکه نطفه در رحم مادر مستقر شد، حالات نفسانی مادر و تغذیه وی، در جنین اثرگذار است.

اثر غذا بر نطفه قبل از رحم مادر و بر جنین در رحم مادر، چنان است که اگر غذای پدر و مادر سالم و کافی باشد، سبب می شود نطفه و جنین نیز سالم گردد و رشد کامل داشته باشد. در این

صورت فرزند با سلامتی و رشد بدنی صحیح متولد می شود و اگر نقصی در غذاها باشد، عکس آن را نتیجه می دهد.

و نیز همچنان که غذای پدر و مادر بر نطفه و غذای مادر بر جنین در رشد و سلامتی بدنی یا نقص بدنی فرزند اثر می گذارد، بعضی خوراک ها نیز اثر نفسانی بر نطفه و جنین می گذارند. مانند شراب و یا هر مسکر دیگری که بر فرزند اثر روانی می گذارد و خوردن گوشت خوک که کودک را بی غیرت می کند. (۱) در مقابل، خوراک هایی که شرع اسلام حلال کرده است و آن را «طبیات» نام گذاری کرده است، (۲) در سلامت روانی کودک مؤثر است.

همچنین وضعیت روانی پدر و مادر در حال انعقاد نطفه، اثر روانی بر کودک دارد. مرد و زنی که برای فعل زنا پنهان از جامعه هم بستر می شوند، حالت نفسانی خاص آن مرد و زن در حال انعقاد نطفه - که خود را در حال خیانت به جامعه می دانند و توجه دارند که اگر دیگران بر کار آنها آگاه شوند آنها را مجرم شناخته دشمن می دارند - به جنین منتقل می شود. کودکی که از این آمیزش متولد می شود، به بیماری روانی مبتلا می گردد و نیک نامان جامعه را دشمن می دارد و آزار دادن آنها را دوست دارد؛ آرامش روانش در پایمال کردن نام نیک آنها و ذلت و خواری دادن به آنها می باشد و این حالت در زنازاده نسبت به نیک نامان هر چه نیک نام تر باشند، شدیدتر است. بدین سبب زنازاده ای مانند زیاد بن ابیه نمونه همه نیکی ها و برتری های انسانیت، یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را دشمن می دارد و هر کس علی علیه السلام را که در تمام خوبی های انسانیت سر و سرور بوده دشمن بدارد، هیچ انگیزه ای نمی تواند داشته باشد، جز ناپاکی نطفه اش.

نیز آرامش روانی زنازاده ای چون عبید الله بن زیاد، در آن است که ذریه پیامبر و شریف ترین مردمان عصر را بدان شکل فجیع، شهید کند و دستور دهد بر بدن های آن کشتگان اسب تازند و زینب کبری، شریف ترین بانوی عصر را آنچنان توهین کند.

عالم دنیا

نوزادی که از شکم مادر به دنیا می آید، خصیصه های جسمانی و نفسانی خود را از پدر و اجداد پدری و مادر و اجداد مادری اش به ارث می برد. در حقیقت همه خصیصه های بدنی و روانی

ص: ۴۴۴

۱- ۱) - خوک علاوه بر خوردن کثافت و مدفوع انسان، با ماده خودش حالت بی غیرتی را دارد و نیز لواط می کند.

۲- ۲) - در آیه ۱۵۷ سوره اعراف [۱] می فرماید: **وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ**

نوزاد، در شکم مادر ساخته می شود، همچنان که این امر در علم ژنتیک (علم وراثت) ثابت و محقق گشته است. بنابراین، انسان ها در این موارد خارج از محدوده اختیار هستند:

۱. نوزادی که نقص های بدنی، مانند کوری و کری مادرزادی دارد و لنگ و لال به دنیا آمده است. همچنین آنان که بر اثر بلاهای آسمانی مانند زلزله و سیل و... همه هستی خود را از دست می دهند. در همین شرایط گاهی طفلی تمام خویشان خود را از دست می دهد و بی سرپرست می ماند.

۲. نوزادی که با نقص های روانی مانند عقب ماندگی ها، عقده ها و بیماری های روانی به دنیا می آید.

آیا در مورد صنف اول که عمر خود را باید با نقص های بدنی به پایان رسانند در مقایسه با انسان هایی که از سلامتی کامل بدنی برخوردارند، ستم نشده؟! همچنین است نوزادی که همه کسان خود را با همه دارایی آنها در زلزله و مانند آن از دست داده است.

و افراد صنف دوم که به سبب عقده های روانی، انگیزه های شرارت و کینه توزی از خلق در فطرتشان وجود دارد، در مقایسه با نوزادی که با روانی سالم و سرشار از شادابی و مهربانگیزی نسبت به خلق به دنیا آمده، چگونه در محکمه عدل الهی به سبب کردارهای ناشایسته که در اثر آن عقده های روانی و بدون اختیار او در فطرتش به وجود آمده است، محکوم باشد؟!

همانند صنف دوم کسانی هستند که در جامعه ای فاسد به دنیا آمده به سبب پرورش در جامعه فاسد، با بینش ناسالم رشد می یابند؛ کج اندیش گردیده، ستمگری را نیکو و پسندیده پنداشته، ستمگر و مردم آزار می شوند و متصف به صفات رذیله می گردند. چگونه می توان چنین کسی را در مقایسه با آنکه در محیطی سالم به دنیا آمده و جز نیکی و پاکی به گرد خویش چیزی ندیده و کردار ناپسند را نیاموخته است و در اثر تربیت سالم، بینش سالم و کرداری پسندیده دارد، به جرم کردار ناشایسته محکوم کرد؟ در حالی که وی به سبب پرورش در محیط فاسد و پرورش ناسالم که خود در آن نقش نداشته، گرفتار کردارهای زشت خود گردیده است.

در جواب پرسش نخست می گوئیم:

این سؤال ممکن است برای انسان مسلمان در حالت عدم توجه و غفلت از بعد سوم انسان در جهان ابدی آخرت، و در نظر داشتن تنها دو بعد گذاری وجود دنیوی وی، پیش آید. ولی با ایمان به جهان ابدی آخرت، جواب این گونه پرسش ها در چند آیه و روایت زیر است.

آغاز عالم آخرت، سکرات موت یا حالت جان دادن می باشد. آدمی در جهان دنیا، عالم آخرت خود را می سازد؛ چنان که در آیات و روایات گذشته خوانده ایم. در عالم آخرت به کسانی که در این دنیا با ایمان بوده و بر بلاها و کمبودهایی که بی اختیار خود دچار آن شده اند، صبر کرده باشند، پاداش های نیک داده می شود. در حقیقت هر انسانی در عالم دنیا، عالم آخرت خود را می سازد و عالم آخرت، عالم تجسم اعمالی می باشد که انسان در این دنیا انجام داده است.

چنان که باری تعالی در سوره زلزله می فرماید:

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۱)

«هر کس به اندازه سر سوزنی کار نیک کند، نیکی می بیند و هر کس به اندازه سر سوزنی کار بد کند، بدی می بیند.»

در سوره طور و تحریم می فرماید:

إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۲)

«همانا پاداش داده می شوید به آنچه عمل کرده اید.»

در سوره یس می فرماید:

وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۳)

«و پاداش داده نمی شوید، مگر برای آنچه عمل کرده اید.»

همچنین می فرماید:

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ* الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (۴)

ص: ۴۴۶

۱-۱) -زلزله: ۷ و ۸. [۱]

۲-۲) -طور: ۱۶، [۲]تحریم: ۷. [۳]

۳-۳) -یس: ۵۴ و [۴]مانند آن است در: یونس: ۵۲، نحل: ۹۶، صافات: ۳۹، [۵]جاثیه: ۲۸. [۶]

۴-۴) -بقره: ۱۵۵-۱۵۷. [۷]

«والبته شما را به سختی ها، چون ترس و گرسنگی و نقصان اموال و نفوس و آفت در ذرع و کشت بیازماییم و بشارت و مژده ده صابران را. کسانی که چون مصیبتی به آنان رسد، گویند: ما از خداییم و به خدا بازمی گردیم. بر اینان درود پروردگارشان و رحمت او باد و ایشانند که هدایت یافته اند.»

در روایت از امام صادق علیه السلام آمده است:

«رسول خدا فرمود: در روز قیامت که نامه های اعمال [مردمان] باز شود و ترازوهای سنجش کارها [یشان] نصب شوند، برای آسیب دیده ها، نه ترازویی نصب شود و نه نامه عملی باز شود.

آنگاه این آیه را تلاوت فرمود:

إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (۱)

«خداوند پاداش صابران را بی حساب عطا فرماید.» (۲)

از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«هر نایبایی که در دنیا در راه خدا صبر کند، در قیامت به لقاء الله برسد در حالی که هیچ حساب و کتابی بر او نباشد.» (۳)

از آیات و روایات گذشته معلوم می شود که آدمی در چهار وقت و هنگام، پاداش عمل خود را دریافت می نماید:

هنگام جان دادن، در قبر، در روز قیامت، در بهشت و جهنم.

همچنان که در روایات چنین بیان شده است:

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«هر کس [در دنیا] مؤمنی را شاد و مسرور کند، خدای عزّ و جلّ از آن سرور و شادی، مخلوقی می آفریند که هنگام مرگ نزد او می آید و به وی بشارت می دهد و می گوید: ای ولی خدا! خدا تو

ص: ۴۴۷

[۱- ۱] - زمر: ۱۰. [۱]

[۲- ۲] - بحار الانوار ۱۴۵/۸۲، [۲] به نقل از جوامع الجوامع. عن الصادق عليه السلام: قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم إذا نشرت الدواوين و نصبت الموازين، لم ينصب لأهل البلاء ميزان، و لم ينشر لهم ديوان، و تلا- هذه الآية: إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ .

[۳- ۳] - ثواب الأعمال، باب ثواب من لقي الله مكفوفا محتسبا ۶۱. عن الامام الباقر عليه السلام: من لقي الله مكفوفا محتسبا مواليا

لآل محمد لقي الله و لا حساب عليه.(مكفوفاً: كَفَّ بصره و كَفَّ ذهب فهو مكفوف)

را بزرگوار و مورد رضایت خود قرار داده است.

و آن مخلوق همواره با اوست تا هنگامی که او را در قبر بگذارند که دوباره همان گفته را برایش بازگو می کند.

و هنگامی که در روز قیامت از قبر زنده می شود نیز همان گفته را به او می گوید. همچنین هنگامی که هر ترس و وحشتی او را فراگیرد، همان گفته را تکرار می کند. پس او از آن مخلوق می پرسد: تو کیستی؟ خدا تو را بیامرزد!

در جواب [آن مخلوق] می گوید: من همان سرور و شادی هستم که بر دل آن مؤمن در دنیا وارد کردی. [\(۱\)](#)

نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که:

«متکبران [در روز حشر] مانند مور کوچکی محشور می شوند و مردم آنها را پایمال می کنند تا خداوند کار حساب را به پایان رساند.» [\(۲\)](#)

باری تعالی درباره کسانی که حق خدا را از زر و نقره نمی دهند، می فرماید:

... وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ * يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَدُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ [\(۳\)](#)

«و کسانی که زر و سیم می اندوزند و در راه خدا انفاق نمی کنند، آنها را به عذاب دردناک بشارت ده. روزی که [آن طلا و نقره] در آتش دوزخ گداخته شود و پیشانی و پشت و پهلوهای آنها را به آن داغ کنند، [فرشتگان عذاب به آنها گویند] این همان است که برای خود ذخیره کردید، اکنون بچشید عذاب سیم و زری که اندوخته می کردید.»

ص: ۴۴۸

۱-۱) - اصول کافی ۱۹۲/۲. عن أبي عبد الله عليه السلام قال: من أدخل على مؤمن سرورا خلق الله عزّ وجلّ من ذلك السرور خلقا فيلقاه عند موته، فيقول له: أبا بشر يا وليّ الله بكرا من الله و رضوان، ثم لا يزال معه حتّى يدخله قبره [يلقاه]، فيقول له مثل ذلك، فإذا بعث يلقاه فيقول له مثل ذلك، ثم لا يزال معه عند كلّ هول يبشّره و يقول له مثل ذلك، فيقول له: من أنت رحمك الله؟ فيقول: أنا السرور الذي أدخلته على فلان.

۲-۲) - ثواب الاعمال (صدوق) ۵۰۲. عن أبي عبد الله عليه السلام أنّ المتكبرين يجعلون في صوره الذرّ يتوطأهم الناس حتّى يفرغ الله من الحساب.

۳-۳) - توبه: ۳۴ و ۳۵. [۱]

از آیات و روایات گذشته و ده ها آیه و روایت دیگر، دو امر ثابت و معلوم می شود:

۱. هر انسانی آینده خود را از هنگام مرگ تا روز قیامت، خود می سازد.

۲. در آخرت، اعمال انسان برای او مجسم می شود؛ چه نیک و چه بد. این بحث را به تفصیل در کتاب «عقاید الاسلام من القرآن الکریم» بیان داشته ایم.

شناسایی الفاظ و اصطلاحات

اشاره

مهم ترین الفاظ و اصطلاحاتی که در بحث جبر و تفویض استعمال شده است، عبارتند از:

القضاء

القدر

الفتنه

القضاء

امام علی علیه السلام فرمود:

قضا در کتاب خدا به چهار معنی آمده است:

اول، قضا به معنی «خلق، آفرینش»، در قول باری تعالی:

فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ (۱)

«آنها را هفت آسمان خلق کرد و در دو روز بیافرید.»

دوم، قضا به معنی «حکم کرد»، در قول باری تعالی:

وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ (۲)

«میان ایشان حکم به حق فرمود.»

سوم، قضا به معنای «امر کرد»، در قول خداوند:

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ (۳)

«امر فرمود پروردگار تو که جز او را فرمان نبرید (پرستش نکنید).»

ص: ۴۴۹

۱-۱ - فصلت: ۱۲. [۱]

۲-۲ - زمر: ۶۹ و ۷۵. [۲]

۳-۳ - اسراء: ۲۳. [۳]

وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ (۱)

«بنی اسرائیل را آگاه ساختیم که دو بار در زمین فساد می کنند.» (۲)

شیخ صدوق تا ده معنی برای قضا نقل فرموده که باز گشت آن معانی به همین چهار معنی می باشد. (۳)

ص: ۴۵۰

۱- ۱) - اسراء: ۴. [۱]

۲- ۲) - بحار الانوار، باب القضاء و القدر ۵/۱۲۴-۱۲۵، ح ۷۳، [۲] به نقل از فقه الرضا. و در روایت دیگر به حضرت لوط می فرماید: وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هُوْلَاءِ مَقْطُوعٌ مُّضِيَّبِحِينَ: «لوط را آگاه ساختیم که قومش صبحگاه هلاک می شوند.» (حجر: ۶۶) و القضاء علی أربعه أوجه فی الكتاب اللّٰه جلّ و عزّ الناطق علی لسان سفیره الصادق صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم. منها قضاء الخلق و هو قوله تعالی: فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ معناه خلقهن. و الثانی قضاء الحکم و هو قوله: وَقَضَىٰ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ معناه حکم. و الثالث قضاء الحکم و هو قوله: وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ معناه أمر ربّک. و الرابع قضاء العلم و هو قوله: وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ معناه علمنا من بنی اسرائیل، قد شاء اللّٰه من عباده المعصیه و ما أراد و شاء الطاعة و أراد منهم لأنّ المشیه مشیه الأمر و مشیه العلم، و إرادته إرادته الرضا و إرادته الأمر، أمر بالطاعة و رضی بها، و شاء المعصیه یعنی علم من عباده المعصیه و لم يأمرهم بها، فهذا من عدل اللّٰه تبارک و تعالی فی عباده جلّ جلاله و عظم شأنه. أقول: كانت النسخه سقیمه فأوردناه كما وجدناه. قوله علیه السّلام: إذا أخطأ القضاء يمكن أن یقرأ غیر همز و المعنی إذا جاوز أمر من الأمور الّتی شرع فی تهیئه أسباب وجوده القضاء و لم یصر مقضیاً فلا یتجاوز عن القدر، و لا محاله یدخل فی التقدير، و إنّما یكون البداء بعد التقدير. و إذا لم یخطّ من المضاعف بمعنی الكتابه ای إذا لم یکتب شیء فی لوح القدر لا یکتب فی لوح القضاء إذ هو بعد القدر. و إنّما الخلق من القضاء ای إذا لو حظت علل الخلق و الإیجاد ففی الترتیب الصّیّ عودی یتجاوز من القضاء إلى القدر، و التخطی و البداء إنّما یكون بعد القدر قبل القضاء، و الأظهر أنّه كان و إذا أخطأ القدر مكان» و إذا لم یخطّ القدر» و یكون من الخطأ لا من الخطّ، فالمعنی أنّ کل ما یوجد من الأمور إمّا موافق للوح القضاء، أو للوح القدر علی سبیل منع الخلو، فإذا وقع البداء فی أمر و لم یقع علی ما أثبت فی القدر یكون موافقا للقضاء، و لعلّ ظاهر هذا الخبر تقدّم القضاء علی القدر، و یحتمل أن یكون القضاء فی الأولى بمعنی الأمر، و فی الثانیه بمعنی الحتم فیستقیم ما فی الروایه من التّفی.

۳- ۳) - توحید صدوق ۳۸۵-۳۸۶. و سمعت بعض أهل العلم یقول: إنّ القضاء علی عشره أوجه: فأول وجه منها العلم و هو قول اللّٰه عزّ و جلّ: إِلَّا حَاجَةٌ فِي نَفْسٍ یَعْقُوبَ قِصَاها (یوسف: ۶۸) [۳] یعنی علمها. و الثانی الإعلام و هو قوله عزّ و جلّ: وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ (اسراء: ۴) و [۴] قوله عزّ و جلّ: وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ (حجر: ۶۶) [۵] أي أعلمناه.

قدر نیز در زبان عربی به چند معنی آمده است:

اول، «تنگی روزی» چنان که خداوند فرمود: قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ (۱): «روزی بر او تنگ گردیده.»

دوم، «نشناختن قدر و حرمت» چنان که خداوند فرمود: وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ (۲): «خدا را آنچنان که شایسته حضرتش می باشد، نشناختند و تعظیم نکردند.»

سوم، «توانایی بر کاری» چنان که خداوند فرمود: مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ (۳): «پیش از آنکه بر ایشان توانا شوند و دست یابند.»

چهارم، «اندازه گیری کرد، مقدر کرد» چنان که خداوند فرمود: فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ (۴):

«در رحم اندازه گیری کردیم و نیکو تقدیر کننده حکم هستیم.»

پنجم، «اندیشیدن در انجام دادن کاری» چنان که خداوند درباره ولید کافر می فرماید: إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ (۵): «[ولید] درباره قرآن اندیشید که چه بگوید.»

ص: ۴۵۱

۱- (۱) - طلاق: ۷.

۲- (۲) - انعام: ۹۱.

۳- (۳) - مائده: ۳۴.

۴- (۴) - مرسلات: ۲۳.

۵- (۵) - مدثر: ۱۸.

فتنه در زبان عرب به چند معنی آمده است:

یکم، «امتحان کردن» چنان که خداوند می فرماید: **أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (۱)**: «آیا مردم گمان می برند با گفتن اینکه ایمان آوردیم، واگذار می شوند و امتحان نمی شوند؟»

دوم، «در آتش سوزانیدن» چنان که خداوند می فرماید: **يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (۲)**:

«روزی که در آتش سوزانده شوند.»

سوم، «گمراه کردن» چنان که خداوند می فرماید: **وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ (۳)**: «با آنها جنگ کنید تا آنکه گمراهی نماند.»

شیخ صدوق ده معنی برای فتنه نقل فرموده است. (۴)

ص: ۴۵۲

۱- ۱) - عنكبوت: ۲. [۱]

۲- ۲) - ذاریات: ۱۳. [۲]

۳- ۳) - انفال: ۳۹. [۳]

۴- ۴) - توحید صدوق ۳۸۶-۳۸۷؛ و [۴] راغب اصفهانی در مفردات القرآن، [۵] برای هر سه لفظ معانی دقیقی بیان نموده است. و الفتنه علی عشره أوجه، فوجه منها الضلال. و الثانی الاختبار و هو قول الله عزّ و جلّ: **وَ قَاتِلُوا كُفْرًا فَتُونَا (طه: ۴۰)** [۶] یعنی اختبرناک اختبار، و قوله عزّ و جلّ: **أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (عنكبوت: ۲)** [۷] ای لا- یختبرون. و الثالث الحجّه و هو قوله عزّ و جلّ: **ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ (انعام: ۲۳)** و الرابع الشرك و هو قوله عزّ و جلّ: **وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ (بقره: ۱۹۱)** و الخامس الكفر و هو قوله عزّ و جلّ: **أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا (توبه: ۴۹)** [۸] یعنی فی الكفر. و السادس الإحراق بالنار و هو قوله عزّ و جلّ: **إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ (بروج: ۱۰)** [۹] یعنی أحرقوا. و السابع العذاب و هو قوله عزّ و جلّ: **يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (ذاریات: ۱۳)** [۱۰] یعنی یعذبون، و قوله عزّ و جلّ: **ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (ذاریات: ۱۴)** [۱۱] یعنی عذابکم، و قوله عزّ و جلّ: **وَ مَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا (مائده: ۴۱)** [۱۲] یعنی عذابه. و الثامن القتل و هو قوله عزّ و جلّ: **إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يُفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا (نساء: ۱۰۱)** [۱۳] یعنی إن خفتم أن یقتلوکم، و قوله عزّ و جلّ: **فَمَا آمَنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلَى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ أَنْ يُفْتِنَهُمْ (یونس: ۸۳)** [۱۴] یعنی أن یقتلهم. و التاسع الصدّ و هو قوله عزّ و جلّ: **وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ (اسراء: ۷۳)** [۱۵] یعنی لیصدونک. و العاشر شدّه المحنه و هو قوله عزّ و جلّ: **رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا (ممتحنه: ۵)** و [۱۶] قوله عزّ و جلّ: **رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِقَوْمِ الظَّالِمِينَ (یونس: ۸۵)** [۱۷] ای محنه فیفتنوا بذلك و يقولوا فی أنفسهم: لم یقتلهم إلا- دینهم الباطل و دیننا الحقّ فیکون ذلك داعیا لهم إلى النار علی ما هم علیه من الكفر و الظلم.

لفظی که مانند سه لفظ ذکر شده دارای چند معنی باشد و در قرآن کریم بیاید، گاهی سبب می شود که آن آیه از متشابهات قرآن گردد و در این صورت خداوند می فرماید: مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ (۱) بازگشت آیه یا معنی آیه را جز خداوند کسی نمی داند و باید تأویل و تفسیر آن را از الرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ آموخت که خود تفسیر و تأویل آن را از باری تعالی دریافت کرده اند. این در صورتی است که روایاتی غیر صحیح در آن باره نقل نشده باشد. وگرنه نخست باید آن روایات را بررسی کرد، سپس از راسخون فی العلم معنای آیه را دریافت نمود. ما در مورد این بحث در گذشته چند حدیث را از مکتب خلفا نقل نمودیم که خلاصه اش چنین می شد:

«خداوند هر انسانی را در شکم مادر، سعید یا شقی قرار می دهد و جای او را در بهشت یا جهنم معین می فرماید و این امر قابل تغییر نیست.»

برای بررسی این احادیث، باید به کتب حدیث دو مکتب مراجعه کرد.

ص: ۴۵۳

درس چہلم

اشارہ

ص: ۴۵۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ

مائده: ٥٥

«علِّي مع الحقّ و الحقّ مع عليّ يدور معه حيث ما دار.»

پيامبر اکرم صلی الله عليه و آله و سلّم

ص: ٤٥٦

اشاره

در آغاز، برای فهم صحیح مطالب آینده، راجع به چند اصطلاح اسلامی توضیحی مختصر و ساده بیان می شود:

نبی

انسان برگزیده خداوند است که از جانب خداوند به او وحی می شود.

رسول

آن نبی ای است که از جانب خداوند مأمور هدایت مردم، و تبلیغ وحی الهی به آنان می باشد.

وصی پیامبر

کسی است که خداوند او را از میان مردم برگزیده تا شریعت پیامبر زمان خود را در جامعه نگهداری، و مردم را به وسیله آن هدایت کند. مانند حضرت یوشع بن نون و داوود و سلیمان علیهم السّلام که وصی پیامبر صاحب شریعت زمان خود، یعنی حضرت موسی علیه السّلام بوده اند. و مانند حضرت علی بن ابی طالب و یازده فرزند آن حضرت علیهم السّلام که اوصیا و جانشینان پیامبر خاتم، حضرت محمّد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم می باشند.

فرق رسول و وصی آن است که رسول، شریعت را از خداوند به واسطه وحی می گیرد، ولی وصی همان شریعت را تبلیغ می کند.

رسول یا وصی می باشد که خداوند او را رهبر و اسوه مردم قرار داده است و چون او اسلام و دین الهی را در عمل پیاده می نماید، گفتار و کردار او برای مردم حجت است.

از میان پیامبران و اوصیا و جانشینان آنان، بعضی به مقام امامت رسیده اند، مانند حضرت ابراهیم (۱) و اسحاق و یعقوب (۲) علیهم السلام یا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که علاوه بر داشتن مقام نبوت و رسالت، امام هم بوده اند و نیز مانند دوازده امام علیهم السلام که علاوه بر منصب وصایت خاتم الانبیاء، مقام امامت را نیز داشته اند.

خلیفه الله

امامی است که خداوند او را پیشوای مردم قرار داده تا در میان مردم حکومت کند. (۳)

اهل بیت

آن نیز اصطلاحی اسلامی است و مقصود، چهارده معصوم، یعنی پیامبر و حضرت فاطمه و دوازده امام علیهم السلام می باشند. چنان که اهل بیت نبی یا اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته شود، مقصود معصومین دیگر غیر از پیامبرند. (۴) بدین ترتیب منظور از اهل بیت در آیه: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلِيَّ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** (۵)، چهارده معصوم است.

با توجه به توضیحی که برای این اصطلاحات بیان گردید، معلوم می شود که منصب نبوت، رسالت، وصایت، امامت و خلافت و جانشینی خدا از جانب خداوند تعیین می شود و بدین خاطر

ص: ۴۵۸

۱- (۱) - بقره: ۱۲۴. **وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا** « و هنگامی که پروردگار، ابراهیم را به چندین مورد امتحان فرمود و مورد آزمایش و ابتلا قرار داد و او همه را به جای آورد و از آزمایش الهی بیرون آمد، حضرت حق فرمود: من تو را به عنوان امام و پیشوای مردم برمی گزینم.»

۲- (۲) - انبیاء: ۷۲ و ۷۳. **وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَ جَعَلْنَا هُمُ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا** E « و به او [ابراهیم] اسحاق و یعقوب را همراه با کثرت و فزونی بخشیدیم و همگی ایشان را صالح و شایسته [مقام نبوت] گردانیدیم و آنان را امامان و پیشوایانی به منظور هدایت [مردم] به سوی حاکمیت خودمان قرار دادیم و منصوب نمودیم.»

۳- (۳) - رجوع کنید به: معالم المدرستین، جلد اول، بحث خلیفه الله؛ و نیز نقش ائمه در احیای دین، بحث های گذشته.

۴- رجوع کنید به: رساله حدیث کسا، نوشته نگارنده.

۵- احزاب: ۳۳. « به درستی که خداوند اراده کرده است که شما اهل بیت را از آلودگی بری کند و دور نگه دارد و پاکی و طهارت در خور [مقام والای شما] نصیبتان نماید.»

قابل غضب توسیط دیگری نیست. یعنی نمی توان نبوت نبی، رسالت رسول، وصایت وصی، امامت امام و خلافت خلیفه الله را غضب نمود. ممکن است ایشان کشته یا زندانی شوند، امّا منصبشان را نمی توان غضب کرد. پس اینکه می گویند: غضب خلافت، اشتباه است، بلکه باید گفت: غضب حکومت؛ چون همان طور که گفتیم خلافت، اصطلاحی اسلامی می باشد و معنای حکومت ندارد.

محدوده سیره ائمه علیهم السلام

در زندگانی ائمه علیهم السلام آنچه لازم است مورد تحقیق قرار گیرد، دوران خلیفه الهی و وصایت ایشان است. یعنی باید سیره هر یک از آن بزرگواران را از زمان انتقال مسئولیت امامت و رهبری به آنان که ایشان خلیفه الله و وصی رسول بوده اند، بررسی نمود. بنابراین زندگی آنها از ولادت تا پیش از امامت مورد بحث ما نخواهد بود. لذا سیره حضرت علی علیه السلام را از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا شهادت در محراب مسجد کوفه مورد بررسی قرار می دهیم، زیرا در این مدت ایشان مسئول حفظ و تبلیغ اسلام بوده و زندگی شان اسوه و واجب الاتباع می باشد. (۱)

نقش اصلی ائمه علیهم السلام

همچنان که می دانیم اسلام دو منبع و مأخذ دارد: قرآن کریم و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. قرآن را خداوند متعال خود از تغییر و تحریف حفظ فرموده است؛ چنان که می فرماید:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۲)

«ما قرآن را فرستادیم و ما آن را حفظ می کنیم.»

امّا سنت یعنی حدیث و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که شرح و بیان قرآن در آن است. عقاید و احکام بعد از پیامبر تحریف شد، ولی دوازده امام که اوصیای پیامبر خاتم، یعنی مسئول حفظ و تبلیغ شریعت

ص: ۴۵۹

۱ - ۱) - اگر چه در غیر این زمان نیز سجایای اخلاقی ایشان و دیگر معصومین علیهم السلام، چه در گفتار و چه در کردار، بهترین راهنما و هادی بشر جویای نور در همه اعصار می باشد، که کتب تواریخ و احادیث پر از این نور افشانی می باشد: صداقت در امانت و گفتار حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که از ابتدا معروف به «محمد امین» بوده اند و فضایل اخلاقی امیر المؤمنین علیه السلام از اوان کودکی، زهرای مرضیه علیها السلام، حسنین علیهما السلام و... و درخشش انوار ایشان حتی قبل از انتقال مقام امامت، چیزی نیست که قابل چشم پوشی و اغماض باشد. ولی همان طور که بیان شد، منظور اصلی بحث، همانا امامت و دوران مربوطه می باشد.

۲ - ۲) - حجر: ۹. [۱]

پیامبر در جامعه برای هدایت مردم بودند، با مجاهدت های خود آن را احیا کردند و به جامعه برگرداندند. اگر بخواهیم مثالی بزینم، می توانیم بگوییم که اسلام همانند یک کشتی است که بر امواج خروشان دریا قرار گرفته و با زنجیری به ساحل بسته شده است. این زنجیر دوازده حلقه دارد. اگر یکی از این حلقه ها بریده شود، کشتی از ساحل جدا گشته در اثر امواج دریا غرق می شود.

درست به همین شکل، اگر هر یک از ائمه علیهم السّلام نبودند، اسلام باقی نمی ماند. یعنی اگر مجاهدت های حضرت امیر علیه السّلام در راه حفظ و تبلیغ اسلام نبود، امام حسن و سایر ائمه علیهم السّلام نمی توانستند اسلام را نگه دارند و اگر مجاهدت های حضرت امیر و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام در این راه نبود، حضرت سجاد و بقیه ائمه علیهم السّلام نمی توانستند اسلام را حفظ کنند. همچنین اگر مجاهدت های سایر ائمه علیهم السّلام که هر یک در زمان خود نشان می دادند نبود، اسلام امروزه در جامعه بشری وجود نداشت.

در اینجا مناسب است بخشی از زیارت جامعه را که بهترین معرّف اهل بیت و مجموعه مناسبی در امام شناسی است، بیاوریم تا نقش اصلی ائمه علیهم السّلام را از زبان دعا بشنویم:

«السّلام علیکم یا اهل بیت النّبوه... أشهد أنّکم... جاهدتم فی اللّٰه حقّ جهاده حتّٰی أعلنتمّ دعوته و بینتم فرائضه و أقمتم حدوده و نشرتم شرایع أحكامه و سنتم سنّته و صرتم فی ذلک منه إلی الرّضا... فالرّاعب عنکم ما رق و اللّٰزم لکم لا حقّ...» (۱)

«سلام بر شما اهل بیت نبوت... شهادت می دهم که شما... آنچنان که شایسته مجاهدت در راه خدا بود، جهاد کردید تا دعوت خدا را آشکار نمودید و احکام واجب خدا را برای مردم بیان کردید و حدود دین را بپاداشتید و احکام الهی را نشر نموده سنت ها را استوار کردید و به جامعه برگردانیدید تا آنجا که در نشر و تبلیغ اسلام به رضای خدا رسیدید... پس هر کس از شما روی گرداند، از دین خارج شد و آن کس که با شما بود و اسلام را از شما فرا گرفت، رستگار شد.»

این جملات خطاب به تمامی ائمه علیهم السّلام است، زیرا همگی آنان از حضرت امیر تا حضرت مهدی علیهم السّلام به وظیفه خود در حفظ و تبلیغ اسلام عمل نمودند و خدمت خود را در این راه به خوبی به انجام رسانیدند. اگر مجاهدت های ائمه پس از وفات پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم نبود، نه اسلام مکتب اهل بیت بود و نه اسلام مکتب خلفا، نه احادیث «کافی» و «من لا یحضر الفقیه» و «استبصار» و «تهذیب» (۲) بود

ص: ۴۶۰

۱-۱) - مفاتیح الجنان ([۱] حاج شیخ عباس قمی)، باب سوم: باب زیارات.

۲-۲) - کتب چهارگانه معتبر شیعه (کتب اربعه)؛ تألیف (به ترتیب): ثقه الاسلام کلینی، شیخ صدوق (ابن بابویه) و شیخ طوسی

و نه احادیث «صحیح بخاری» و «مسلم» و احادیث مسندها و سنن ها. (۱)

ائمه عليهم السّلام دو نوع وظیفه و خدمت به عهده گرفته اند؛ یکی مقطعی و موقت برای زمان خاصّ خودشان، و دیگری ممتد و درازمدت برای حفظ اسلام تا آخر الزّمان. هر چند که ممکن است بعضی کارهایشان هم اثر مقطعی داشته باشد و هم اثر ممتد و درازمدت.

فهرست خدمات حضرت امیر علیه السّلام

اشاره

در اینجا به فهرست بعضی از خدمات حضرت امیر المؤمنین، علی علیه السّلام که در راستای مسئولیت اصلی ائمه، یعنی حفظ اسلام بوده است، اشاره می نماییم و در فصل های آینده، در ضمن سیره ایشان به توضیح آنها می پردازیم.

جمع آوری قرآن

حضرت امیر علیه السّلام بعد از دفن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرآن را به صورت منظم، به همان ترتیب که پیامبر فرموده بودند، جمع آوری نمودند.

راهنمایی خلفا خصوصا در احکام قضاوت

موارد زیادی در تاریخ نقل شده که خلفا احکامی را خلاف حق صادر می کردند و حضرت امیر علیه السّلام آنها را به اشتباهشان واقف می نمودند.

پاسخ به سؤالات علمای اهل کتاب

پس از انتشار اسلام در بیرون جزیره العرب و ورود اسلام به روم شرقی و ایران، دانشمندانی از یهود و نصاری برای تحقیق به مدینه می آمدند و در پی شناسایی پیامبر و اوصیای او بودند، و چون دست اندرکاران حکومت، تخصصی در معارف اسلامی نداشتند و در پاسخ سؤالات علمی آنان می ماندند، ناگزیر به علی علیه السّلام متوسّل می شدند و آن حضرت به سؤالات، پاسخ می دادند و مشکلات علمی آنان را حل می کردند.

ص: ۴۶۱

فعالیت های اقتصادی

بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حکومت نقشه ای برای تحریم اقتصادی علیه بنی هاشم و اهل بیت طرح ریزی، و آنها را از حقوق مالی شان محروم کرد. حضرت امیر علیه السلام در مقابل این نقشه زیان آور، یک سلسله فعالیت های اقتصادی انجام داد و آن توطئه را خنثی نمود.

شکستن نظام طبقاتی

خلفای سه گانه بر خلاف دستور قرآن و سنت پیامبر در تقسیم اموال بیت المال و مناصب اجتماعی، نظام طبقاتی ایجاد کردند و قریش را بر سایر عرب، و عرب را بر عجم برتری دادند.

امیر المؤمنین، علی علیه السلام پس از قبول حکومت، این نظام طبقاتی را در هم شکست و با برخورد عادلانه، امتیازات نابجا را از بین برد.

تبلیغ اسلام صحیح

خلفا با منع صحابه از نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تغییر احکام الهی از جانب خود، باعث تحریف سنت پیامبر، و در نتیجه احکام اسلام شدند. حضرت علی علیه السلام پس از قبول حکومت با بیان عقاید و احکام صحیح در ضمن خطبه هایش برای مردم، و با آزاد گذاشتن صحابه در نقل حدیث، معارف اسلام واقعی را به جامعه بازگرداندند.

نفی حجیت سیره خلفا

مدرک احکام اسلامی، قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. اما با تدبیر خلیفه دوم در بیعت گرفتن برای خلیفه سوم، سیره شیخین، یعنی سیره ابو بکر و عمر به آن اضافه شد. به طوری که مسلمانان به احکامی که خلفا در مقابل نص قرآن و سنت قطعی پیامبر، بر حسب اجتهاد خود عمل کرده بودند، پای بند شده آنها را جزء دین به حساب می آوردند. حضرت امیر علیه السلام با نپذیرفتن حکومت به شرط عمل به سیره شیخین، و سپس عمل نکردن به سیره آنها در دوران حکومت خود، سیره خلفا را از حجیت انداخته نشان دادند که تنها قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدرک احکام الهی است، نه سیره خلفا.

در اینجا سیره آن بزرگوار را در سه بخش بررسی می نمایم:

زندگانی حضرت امیر علیه السلام در زمان خلفای سه گانه

زندگانی حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومت

کوشش ها و خدمات حضرت امیر علیه السلام در بازگرداندن اسلام به جامعه.

برای شناخت نقش حضرت علی علیه السلام و خدمات ایشان به اسلام، لازم است ماجرای سقیفه را عمیقا مطالعه کنیم. (۱)

طرح به حکومت رسیدن خلفا در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ریخته شده بود. در تاریخ آمده است که عمر در زمان جاهلیت، در سفری به شام به دیر راهبی پناهنده شد. راهب بر مبنای مدارک و اطلاعاتی که داشت، به او گفت شما به حکومت می رسی، و از او خواست که وقتی حاکم شد، آن دیر و حوالی آن را خراب نکند و به همان حالت باقی بگذارد. (۲) شاعر معروف، ازری نیز در شعر زیبایی این داستان را نقل می کند و می گوید: او به سبب آنچه از راهبی شنیده بود، اسلام آورد.

مؤید دیگر این قضیه، واقعه ای است که در قرآن به آن اشاره شده است. در سوره تحریم چنین می خوانیم:

وَ إِذْ أَسِيرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَيْدِيئًا فَلَمَّا تَبَأَتْ بِهِ وَ أظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا تَبَأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ تَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْحَبِيرُ* إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ (۳)

ص: ۴۶۳

۱-۱) - بحث کامل در معالم المدرستین ۱/۱۴۴.

۲-۲) - سفینه البحار ۲/۲۶۹.

۳-۳) - تحریم: ۳ و ۴. [۱]

«آنگاه که پیامبر رازی را با بعضی از زنان خویش در میان گذاشت، وی آن راز را به دیگری خبر داد و راز را نگه نداشت. پس خداوند پیامبر را بر این جریان آگاه ساخت. پیامبر نیز بعضی از آن را مطرح نمود و بعضی را بیان نکرد. زن از پیامبر سؤال کرد: چه کسی شما را آگاه ساخت؟ پیامبر فرمود: خداوند دانا مرا خبر داد. اگر شما هر دو به سوی خدا توبه کنید [کار شایسته ای کرده اید] که دل شما از حق برگشته است و اگر بر پیامبر چیرگی جویند، همانا خدا و جبرئیل و مؤمنان شایسته و فرشتگان، دوست و پشتیبان او هستند.»

آیه در مقام تهدید است. تظاهر یعنی پشت به پشت هم دادن برای قیام و توطئه علیه کسی.

موضوع از چه قرار بوده است که خداوند این چنین تهدید می کند؟ این جریان نمی تواند یک امر عادی باشد.

موضوع چنین بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حفصه، دختر عمر فرموده بودند: پدر تو با پدر عایشه (ابو بکر) برای گرفتن حکومت پس از من قیام خواهند کرد. این حرف را پیامبر به عنوان رازی بیان داشته بود. این راز را حفصه با عایشه در میان گذارد، عایشه هم آن را به پدرش، ابو بکر گفت.

پدرش هم آن را با عمر در میان گذاشت. عمر از حفصه سؤال کرد: داستان چیست؟ بگو تا آماده شویم. او هم راز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به پدرش، عمر گفت. پیامبر مقداری از جریان را (اینکه آن دو زن سر او را افشا کرده بودند) بیان نمود و از بعضی دیگر اعراض کرد. این راز جز آمادگی پدران آنها برای گرفتن حکومت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه می توانست باشد؟

ابن عیّاس از شأن نزول سوره تحریم آگاه بود. ولی برای آنکه از خلیفه دوم شأن نزول سوره را روایت کند، با زیرکی به او گفت: من یک سال است می خواهم از شما سؤالی کنم، ولی هیبت شما مرا گرفته است. عمر گفت: چیست؟ گفت: سؤال از آیه قرآن است. خلیفه گفت: ابن عیّاس! تو می دانی علم قرآن پیش من است و از من سؤال نمی کنی؟! در اینجا ابن عیّاس از او پرسید: سوره تحریم درباره چه کسی نازل شده است؟ عمر گفت: درباره عایشه و حفصه.

این روایت را طبری و سیوطی نقل کرده اند. (۱)

ابو بکر و عمر برای رسیدن به حکومت نقشه کشیدند؛ نقشه ای برای زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نقشه ای برای بعد از ایشان. و آنچه فعلا مربوط به بحث ماست، نقشه آنان برای بعد از حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشد که خود زیربنای سقیفه شده است. و آن نقشه چنان بود که ابو بکر، عمر،

ص: ۴۶۴

ابو عبيد جراح، سالم (مولای ابو حذیفه) و عثمان جمع شدند و برای رسیدن به حکومت بعد از پیامبر هم سوگند شدند و این قرار را در نامه ای نوشتند و آن را نزد ابو عبيد جراح گذاشتند. لذا عمر می گفت: ابو عبيد امین این ائت است. بر اساس این قرار بود که خلیفه دوم بارها می گفت: اگر ابو عبيد یا سالم (مولای ابو حذیفه) زنده بودند، خلافت را به ایشان واگذار می کردم. این دو نفر در زمان عمر مردند و از آن پنج تن تنها عثمان بعد از عمر باقی ماند.

در هنگام تعیین خلیفه دوم هم این جریان خودش را نشان می دهد. ابو بکر هنگام مرگش، عثمان را طلبید و گفت: بنویس بسم الله الرحمن الرحيم. این، آن چیزی است که ابو بکر بن ابی قحافه به مسلمانان وصیت می کند. اما بعد... در اینجا ابو بکر غش کرد. عثمان نوشت: امّا بعد، من بر شما عمر بن خطاب را خلیفه قرار دادم و از خیرخواهی شما کوتاهی نکردم. هنگامی که ابو بکر به هوش آمد، گفت: بخوان! عثمان نوشته را خواند. ابو بکر گفت: الله اکبر! ترسیدی مسلمانان بعد از من گرفتار اختلاف شوند. بله، من همین را می خواستم بگویم. (۱)

عثمان از کجا خبر داشت که ابو بکر چه کسی را می خواهد بعد از خود برای خلافت تعیین کند؟! از اینجا معلوم می شود قراری در کار آنها بوده است که به ترتیب ابو بکر، عمر، سالم، ابو عبيد و عثمان خلیفه شوند. و چون سالم و ابو عبيد در زمان عمر از دنیا رفتند، عمر شورای خلافت را طوری ترتیب داد که عثمان برای خلیفه شدن رأی بیاورد.

جریان شورای تعیین خلافت را از دیدگاه علی علیه السلام چنین می خوانیم:

عمر هنگام مرگ، شش نفر را برای شورا تعیین کرد. آنها عبارت بودند از: علی علیه السلام، طلحه، زبیر، عبد الرحمن بن عوف، عثمان و سعد بن ابی وقاص. حضرت امیر علیه السلام به عمویش، عباس شکایت برد و فرمود: مرا با این اشخاص قرین کرده است و به خدا قسم کار خلافت از ما بنی هاشم بیرون رفت. عباس گفت: ای برادرزاده! به چه دلیل چنین حرفی می زنی؟ حضرت فرمود: سعد بن ابی وقاص با عبد الرحمن بن عوف مخالفت نمی کند. چون پسر عموی یکدیگرند و هر دو از یک فامیل هستند و یک رأی دارند و عبد الرحمن نیز داماد عثمان است (۲). اینها با هم متفق هستند و می شوند سه رأی، حال اگر طلحه و زبیر هم به من رأی دهند باز فایده ای ندارد، چون عمر گفته

ص: ۴۶۵

۱-۱) - تاریخ طبری ۲۱۳۸/۱.

۲-۲) - عبد الرحمن شوهر امّ کلثوم، دختر عقبه بن ابی معیط بود و امّ کلثوم خواهر [مادری] عثمان بود.

است: اگر مساوی شدند رأی گروهی که عبد الرحمن در آن باشد، ترجیح دارد. (۱)

به اضافه اینکه طلحه هم تمیمی بود و به عثمان بیشتر تمایل داشت. در هر حال پیش بینی حضرت امیر علیه السلام صحیح بود و همان طور که عمر می خواست، از این شورا عثمان بیرون آمد، چون عبد الرحمن طرفدار او بود. از جریان زیر نیز روشن می گردد که در زمان حیات عمر، خلیفه سوم تعیین شده بود.

ابن سعد از سعید بن عاص اموی نقل می کند که وی از خلیفه دوم زمینی کنار خانه خود خواست تا خانه اش را وسعت دهد، چون عمر در مورد بعضی ها از این بخشش ها می کرد. خلیفه به او گفت:

بعد از نماز صبح بیا تا کارت را انجام دهم. سعید به دستور خلیفه پس از نماز صبح نزد او رفت و با او به زمین مطلوب رفتند. خلیفه با پای خود روی زمین خطی کشید و گفت: این هم مال تو. سعید بن عاص می گوید: گفتم: یا امیر المؤمنین! من عیال دارم، قدری بیشتر بده. عمر گفت: این زمین تو را بس است، ولی سزای به تو می گویم، پیش خود نگه دار. بعد از من کسی روی کار می آید که با تو صله رحم می کند و حاجت را برآورده می سازد. سعید می گوید: در طول خلافت عمر بن خطاب صبر کردم تا عثمان به حکومت رسید و او همچنان که عمر گفته بود، با من صله رحم کرد و خواسته ام را برآورد. (۲)

از این روایت روشن می شود خلیفه دوم با نقشه ای که برای زمان بعد از خود کشیده بود می دانست خویش سعید اموی، یعنی عثمان اموی به خلافت می رسد.

خلیفه دوم در نظر داشت بعد از عثمان، عبد الرحمن بن عوف و سپس معاویه به حکومت برسند. دلیل بر صحت این مطلب آن است که در سالی که به عام الزعاف معروف گردید، عثمان پس از آنکه به بیماری خون دماغ مبتلا گردید و مشرف به مرگ شد، پنهانی طی نامه ای عبد الرحمن بن عوف را برای خلافت پس از خودش تعیین کرد. عبد الرحمن خیلی ناراحت شد و گفت: من او را در میان مردم و آشکارا خلیفه کردم و حال او پنهانی خلافت مرا می نویسد؟! لذا بین ایشان عداوت شدید ایجاد شد و نفرین حضرت امیر علیه السلام درباره آنها مستجاب شد که فرموده بود:

خداوند بین شما اختلاف بیندازد. عثمان از آن بیماری شفا یافت و عبد الرحمن در زمان خلافت عثمان وفات کرد. از این رویداد معلوم می شود که عثمان می دانست بعد از ابو بکر، عمر باید خلیفه

ص: ۴۶۶

۱-۱) - انساب الاشراف ۱۹/۵.

۲-۲) - طبقات ابن سعد ۲۰/۵-۲۲.

شود، و عمر نیز می دانست بعد از او عثمان باید به خلافت برسد. کوشش عبد الرحمن در تعیین عثمان، همانند تلاش عثمان در نوشتن نام عمر در وصیت ابو بکر بوده است.

عمر برای خلافت، معاویه را نیز در ذهن داشت. تمایل عمر به معاویه را از جریان زیر می فهمیم: عمر والیانش را می طلبید و کار آنها را بررسی می کرد. یکی از والی ها را که دستگاه شاهانه برپا کرده بود احضار و یک پیراهن پشمی بر تنش کرد و یک چوب به دستش داد و گفت:

برو بیرون مدینه گوسفند چرانی کن. چند روزی والی مذکور به آن کار ادامه داد. پس نزد خلیفه آمد و توبه کرد و عمر او را سر کارش برگرداند. ولی درباره معاویه چنین نبود، در سفری که عمر به شام رفته بود معاویه با جلال و جبروت و ابتهت پادشاهان به استقبال او آمد. عمر به اطرافیان گفت:

این مرد کسرای عرب است. (۱) با این حال او را عزل نکرد.

اصولا عمر می خواست خلافت در قریش باشد، اما به بنی هاشم نرسد. به عنوان نمونه این مورد ذکر می گردد:

عمر دنبال ابن عباس فرستاد و به او گفت: والی حمص (۲) مرد. آدم خوبی بود. اهل خیر هم کم هستند. امیدوارم تو هم از اهل خیر باشی. ولی چیزی از تو در دل دارم که مرا خسته کرده است. نظر تو درباره اینکه از طرف من والی آنجا بشوی، چیست؟ ابن عباس گفت: والی نمی شوم تا آنچه در دلت هست، به من بگویی. عمر گفت: چرا می خواهی بدانی؟ ابن عباس گفت: می خواهم بدانم تا اگر واقعا عیبی در من هست، آن را اصلاح کنم و اگر از آن ببری بودم، از خود دفاع کنم. چرا که تا به حال ندیده ام شما چیزی را بخواهی مگر اینکه آن کار را به انجام رسانی. عمر گفت: ابن عباس! من می ترسم آنچه در آینده منتظر همگان است (مرگ)، به من برسد و تو در آنجا والی باشی و به مردم بگویی: به طرف ما بنی هاشم بیایید. نه، به سوی شما، بنی هاشم نباید بیایند. من دیدم رسول خدا مردم را به کار می گرفت و شما را کنار می گذاشت. بدین ترتیب ابن عباس نظر تو چیست؟ ابن عباس گفت: نظرم این است که از طرف تو والی نشوم. گفت: چرا؟ گفت: اگر والی بشوم و در دلت این گمان باشد، همواره چون خاری در چشم تو هستم. عمر هم او را منصوب نکرد. (۳)

ص: ۴۶۷

۱-۱) - استیعاب ۱/۲۵۳؛ اصابه ۳/۴۱۳؛ ابن کثیر ۸/۱۲۰.

۲-۲) - حمص مانند شام، کوفه، بصره و اسکندریه دارای پادگان نظامی بود. به این جهت والی این شهرها که امیر لشکر هم بوده است، می توانسته ارتش آن ناحیه را برای رسیدن به حکومت بعد از خلیفه بسیج کند؛ چنان که معاویه پس از عثمان، در برابر حکومت حضرت امیر علیه السلام انجام داد.

۳-۳) - مروج الذهب ۲/۳۲۱-۳۲۲.

معلوم می شود اینها نه تنها در زمان خودشان، بلکه بعد از خودشان هم نمی خواستند بنی هاشم به حکومت برسند.

اما اینکه عمر بین مسلمانان پخش کرده بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی از بنی هاشم را والی و امیر لشکر نمی کرد، نسبتی غیر صحیح و ناروا به پیامبر است. چون در بسیاری موارد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر علیه السلام را امیر لشکر و حاکم قرار می دادند که در کتب سیره و تاریخ مکتب خلفا نیز آمده است. مثلاً حضرت علی علیه السلام را به غزوه طئی فرستادند که آن حضرت جنگید و پیروز شد و اسیرانی گرفت و به مدینه آورد. یا ایشان را در سال دهم والی یمن قرار دادند که هم والی بود هم امیر لشکر و هم قاضی. حضرت، خمس و مالیات یمن را می گرفت و برای پیامبر به مدینه می فرستاد.

همچنین در غزوه تبوک حضرت امیر علیه السلام را به جای خود والی مدینه قرار داد. (۱) این گونه موارد در سیره پیامبر دیده می شود. همچنین پیامبر، حمزه و جعفر را امیر لشکر قرار می داد. حضرت جعفر در غزوه موده در حالی که امیر لشکر بود، شهید شد. اینها از مسلمات تاریخ است، پس این حرف که پیامبر کسی از بنی هاشم را امیر قرار نمی داد، صحت ندارد.

پس از این مقدمه باز گردیم به بحث سقیفه؛ پس از فوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، وقتی که حضرت امیر علیه السلام مشغول غسل و تجهیز پیامبر بود، آن پنج نفر اهل صحیفه، یعنی ابو بکر، عمر، عثمان، ابو عبیده و سالم، جمع شدند و در این فکر بودند که چگونه نقشه خود را برای رسیدن به حکومت پیاده کنند. در این حال به ایشان خبر رسید که انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شده اند. اینها هم به سقیفه رفتند. در آنجا همه شعارها قبیله ای بود. کودتای قبیله ای برپا شده بود. یکی می گفت: امیر باید از انصار باشد؛ از اوس یا خزرج. دیگری می گفت: باید از قریش یا بنی هاشم، یعنی از مهاجرین باشد. همه حاضران شعار قبیله ای می دادند؛ همان شعارهای جاهلیت. و این است معنی آیه:

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ (۲)

«محمد نیست مگر پیامبری که پیش از او پیامبرانی در گذشته اند، آیا چنان که وی وفات کند یا کشته شود، به گذشته خویش (به عصر جاهلیت) بازمی گردید؟»

ص: ۴۶۸

(۱-۱) - مسند احمد ۱/۱۷۷.

(۲-۲) - آل عمران: ۱۴۴. [۱]

در شعار قبیله ای توجّهی به حرف خدا و پیغمبر نیست. انصار که گرد سعد بن عبادہ جمع شده بودند، نمی گفتند: خدا و پیامبر دربارهٔ سعد بن عبادہ چه فرموده اند، بلکه می گفتند: امیر باید از قبیلهٔ ما باشد. مهاجرین هم می گفتند: حاکم و والی باید از قریش و از قبیلهٔ ما باشد. به قول ابن ابی الحدید قریشی ها شعار دادند: حکومت را در قبایل قریش بگردانید همه را فرا می گیرد و به همه می رسد، ولی اگر به خاندان بنی هاشم برسد از آن خانواده بیرون نمی آید. (۱) چون آنها صاحبان اصلی حکومتند، اگر حاکم شوند مردم دیگر به حکومت غیر آنان سر نمی سپرند و دیگران را برای حکومت لایق نمی بینند.

و درست هم می گفتند. عمر بعدها به ابن عباس گفت: قریش نخواست هم پیامبری، و هم حکومت پس از پیامبر در بنی هاشم باشد. ابن عباس هم جوابش را داد. در این حال قریش به کمک ابو بکر و عمر آمدند و اوسی ها که قبل از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه با خزرج در جنگ بودند، به خاطر آنکه لااقل خلافت به خزرج نرسد، پیش افتادند و با ابو بکر بیعت کردند. همچنین پایه گذاران سقیفه نزد قبیلهٔ اسلم که در آن وقت برای تهیهٔ آذوقه از خارج مدینه به شهر آمده بودند و کوچه های مدینه در اشغال ایشان بود، رفتند و به آنها گفتند: شما بیاید کمک کنید تا از مردم برای خلافت ابو بکر بیعت بگیریم، ما هم در عوض به شما خوار و بار مجانی می دهیم. اینها هم عباهای عربی خود را به کمر بستند و دامن ها را بالا زدند و به دنبال ابو بکر راه افتادند. به هر کس می رسیدند، دستش را می گرفتند و به دست ابو بکر می مالیدند و بیعت می گرفتند. کار بیعت ابو بکر در آن روز این گونه تمام شد. فردا در مسجد جمع شدند و دوباره با ابو بکر بیعت کردند.

برای همین بود که عمر گفت: «ما هو الا ان رأیت اسلم فأیقنت بالنصر.» (۲)

اما اینکه نوشته اند حضرت امیر علیه السلام و سلمان و ابو ذر و بعضی اصحاب در مسجد پیامبر به حکومت ابو بکر اعتراض کردند و آن را نامشروع خواندند، ظاهراً صحت ندارد. زیرا کودتای سقیفه علیه قانون بود. مثل اینکه پس از کودتای عبد الکریم قاسم در عراق کسی بگوید: حرکت شما بر خلاف قانون اساسی است. او خواهد گفت: ما کودتا کردیم تا قانون اساسی و حکومت پادشاهی را از بین ببریم و دولت انقلابی برپا کنیم. در این گونه موارد که علیه قانونی قیام می شود،

ص: ۴۶۹

۱-۱) - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۸/۲.

۲-۲) - طبری ۴۵۸/۲. «[۱] یقینی به پیروزی خود نداشتم، مگر آن زمان که (قبیلهٔ) اسلم را دیدم (که چگونه به نفع ما وارد گود شدند).»

نمی توان گفت کاری خلاف قانون شده است. و آنگاه که حضرت امیر علیه السلام را به مسجد آوردند، آن حضرت بیعت نکرد و به خانه بازگشت و پس از آن نیز تا حضرت زهرا علیها السلام زنده بود، حضرت امیر و بنی هاشم و بعضی صحابه بیعت نکردند (۱)، چون حضرت زهرا که یگانه فرزند بازمانده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، نزد مسلمانان محترم و عزیز بود.

لذا حمله و آتش بردن به خانه حضرت زهرا و او را تحت فشار قرار دادن به طوری که فرزندی را که در رحم داشت سقط نمود، جز شکست برای دستگاه خلافت چیزی دیگر نداشت و آنان نتوانستند به مقصود خود که همانا بیعت گرفتن از حضرت امیر علیه السلام بود، برسند و مورد نفرت مردم قرار گرفتند. به طوری که انصار از بیعت با ابو بکر پشیمان شدند و لذا ابو بکر و عمر مجبور شدند از حضرت زهرا علیها السلام عیادت و عذرخواهی کنند.

برای این منظور از حضرت امیر اجازه خواستند که برای احوال پرسسی فاطمه علیها السلام به خانه اش بیایند. حضرت امیر علیه السلام ابتدا راضی نشد، ولی بعد با اصرار آنها نزد حضرت زهرا آمد و اجازه آمدن آن دو را خواست. حضرت زهرا قبول نکرد. حضرت امیر اصرار کرد و به ایشان گفت: من آوردن آن دو را ضمانت کرده ام. حضرت زهرا علیها السلام پاسخ داد: اگر شما ضمانت کرده اید پس خانه خانه شما، و همسر همسر شماست. یعنی شما اختیار خانه و بانوی خانه را دارید؛ هر چه می خواهید، انجام دهید. حضرت امیر علیه السلام به آن دو اجازه داد به خانه اش وارد شوند. در این حال دختر پیامبر پشت به آنها و روی به دیوار کرده فرمود: یا علی! از اینها پرس آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند که فرمود: «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را اذیت کند، مرا آزار داده و هر کس مرا آزار دهد، خدا را اذیت کرده است؟!» (۲)

گفتند: آری. آنگاه حضرت علیها السلام فرمود: خدا را شاهد می گیرم که شما مرا اذیت کردید و به خدا قسم دیگر با شما حرف نمی زنم تا خدا را ملاقات کرده شکایت شما را به او بکنم. (۳)

آنها نیز بلند شدند و رفتند. بدین وسیله می خواستند بین مردم شایع کنند که آن حضرت را راضی کرده اند. حضرت زهرا علیها السلام بین مسلمانان محبوبیت داشت و وقتی حرف می زد، قلب ها را

ص: ۴۷۰

۱-۱) - عبد الله بن سبا ۱۲۵/۱-۱۳۶.

۲-۲) - شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۲۷۳/۱۶. [۱] فاطمه بضعه منی، من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله عز و جلّ.

۳-۳) - الامامه و السیاسه ۱۴/۱؛ أعلام النساء ۳/۱۲۱۴.

تکان می داد. همچنین لازم بود آن حضرت مظلومیت خاندان اهل بیت را نشان دهد و روشن کند که مأمور به صبر نبوده است. ولی حضرت امیر علیه السلام مأمور به صبر بود (۱) و هیچ واکنش و حرکتی برای گرفتن خلافت از خود نشان نداد. ولی حضرت زهرا نسبت به آنچه که مصلحت می دانست، اقدام کرد.

مثلاً هنگامی که فدک را از او گرفتند، به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و پشت پرده با ابو بکر به محاجه پرداخت و آن خطبه معروف را انشا کرد. یا با حسن و حسین و حضرت امیر علیهم السلام به خانه انصار می رفت و از آنها طلب کمک می کرد و آنها با شرمندگی می گفتند: ما چون با ابو بکر بیعت کرده ایم، نمی توانیم بیعت خود را بشکنیم. زیرا عرب اگر حرفی می زد پای حرفش می ایستاد، حتی اگر کشته می شد، چه گفته اش حق بود و چه باطل. مثلاً اگر کسی را پسر خود می نامید (تبنی) پسرش می شد. این قاعده در عرب بود. در این مورد هم، چون با ابو بکر بیعت کرده بودند، با اینکه پشیمان بودند، به حساب خودشان دیگر جای برگشت نداشتند.

خلاصه آنکه حضرت زهرا از حضرت امیر دفاع می کرد و این تلاش و کوشش حضرت زهرا علیها السلام همانند مجاهدات ائمه در امر سالم رسیدن اسلام به زمان های پس از ایشان مؤثر بوده است. در این زمان حضرت امیر علیه السلام مأمور بود از خود هیچ دفاعی نکند. لذا وقتی او را به زور از منزل به مسجد کشاندند، آن حضرت عکس العملی از خود نشان نداد. آیا نمی توانست شمشیر بکشد و عده ای از آنها را بکشد، همچنان که بیست و پنج سال بعد طی جنگ های جمل و صفین و نهروان با هزاران نفر جنگید؟ این صبر در آن روز، بزرگ تر و مهم تر از جنگ با عمرو بن عبد ود و مانند او بود.

به هر حال مقابله حضرت زهرا علیها السلام با دستگاه خلافت، بنیان خلافت را متزلزل ساخت، به طوری که ابو بکر در مرض وفاتش می گفت: ای کاش در خانه فاطمه را باز نمی کردم و مردان را به آن وارد نمی ساختم، حتی اگر آن در برای جنگ با من بسته شده بود. (۲)

دستگاه خلافت با حمله به خانه حضرت زهرا علیها السلام و بردن حضرت علی علیه السلام به مسجد، نتوانست از آن حضرت و اطرافیان وی بیعت بگیرد و با شکست مواجه شد.

با شهادت حضرت زهرا علیها السلام، امیر المؤمنین علیه السلام پشتوانه خود را از دست داد و مجبور شد برای

ص: ۴۷۱

۱-۱) - مأموریتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیات خود، برای حفظ دین به آن حضرت ابلاغ فرمود.

۲-۲) - طبری ۶۱۹/۲.

حفظ اسلام و دفع غائله مرتدین با ابو بکر بیعت کند. زیرا در خارج مدینه چند نفر ادعای پیامبری کرده بودند. مانند مسیلمه که از زمان پیامبر ادعای پیامبری داشت و بعد از ایشان عشیره و فامیلش دورش جمع شدند. او سجع هایی ساخته بود و می گفت: از قبیله ما پیامبری و از قریش پیامبری، و چهل هزار مرد جنگی آماده کرده بود که به مدینه حمله برده آنجا را با خاک یکسان کند. و اگر به مدینه می رسید، اول کسی را که می کشت، علی و حسنین علیهم السلام بودند و همچنین قبر و آثار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به طور کامل نابود می کرد.

دیگری زنی بود از بنی تمیم به نام سجاح که او هم ادعای پیامبری داشت و عده ای را دور خود جمع کرده بود. عده ای دیگر نیز مرتد شده ادعای پادشاهی می کردند مثل نعمان بن منذر ساوی تمیمی که در بحرین تاجگذاری کرده بود یا لقیط بن مالک از بنی ناجیه در عَمَّان که او را ذوالتاج می گفتند. در این حال عثمان خدمت حضرت امیر رسید و گفت: ای پسر عمو! وضع را می بینی؛ اگر بیعت نکنی، اسلام با خطر روبروست. و حضرت امیر علیه السلام برای حفظ اسلام بیعت کرد. خود ایشان می فرماید:

پس دست کشیدم تا اینکه دیدم جمعی از مردم از اسلام برگشتند و به نابودی دین پیامبر دعوت می کردند. در آن هنگام ترسیدم چنانچه اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، لطمه و شکستی در اسلام واقع شود که مصیبت آن برای من، نسبت به از دست دادن حکومت چند روزه بر شما بزرگ تر است. (۱)

بعد از بیعت آن حضرت بود که ابو بکر توانست از مدینه به اطراف لشکر اعزام کند، چون تا آن روز دستگاه حکومت نتوانسته بود حتی یک لشکر از مدینه اعزام کند. در هر حال برای حفظ مرکز اسلام، بیعت حضرت امیر لازم بود و اگر ایشان بیعت نمی کرد، اسلام نمی ماند. پس این عمل آن حضرت در حفظ اسلام و رسیدن آن به ما مؤثر بوده است.

ص: ۴۷۲

۱- ۱) - نهج البلاغه، نامه ۶۲. « [۱] فامسکت یدی حتی رأیت راجعه الناس قد رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دین محمد فخشیت ان لم أنصر الاسلام و أهله ان اری فیه ثلما أو هدمًا تكون المصیبه به علی أعظم من فوت ولایتکم الّتی انما هی متاع ایام قلائل.... »

اشاره

در اینجا لازم است مختصراً به کارهایی که در زمان خلفا، نسبت به تغییر و تحریف عقاید و احکام اسلامی انجام گرفت، اشاره ای داشته باشیم و برخورد حضرت امیر علیه السلام را در مقابل آنها بیان کنیم تا گمان نشود حضرت در مدت بیست و پنج سالی که خانه نشین بوده، به کارهای فردی اشتغال داشته و نتوانسته است به اسلام و مسلمانان خدمت کند. نه، چنین نیست، بلکه در همان مدت نیز آن حضرت به وظیفه وصایت خود، یعنی حفظ اسلام و نشر آن عمل نموده است.

برخورد با مخالفان داخل مدینه

همان طور که گذشت تا زمانی که حضرت زهرا علیها السلام در حیات بود، حضرت امیر علیه السلام و بنی هاشم و عده ای از مسلمانان با ابو بکر بیعت نکرده در خانه حضرت زهرا جمع می شدند. در اینجا حکومت برای متفرق کردن مردم، یک نقشه اقتصادی علیه خاندان بنی هاشم عموماً، و اهل بیت خصوصاً طرح ریزی کرد:

اول اینکه فدک را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیاتش به حضرت زهرا علیها السلام بخشیده بود، به زور از آن حضرت گرفتند. در حالی که املاکی که پیامبر از سهم خودش به امّ المؤمنین عایشه و امّ المؤمنین حفصه و ابو بکر و عمر و بعضی از صحابه داده بود، نگرفتند و از آنها حتی شاهد هم نخواستند. اما از حضرت زهرا علیها السلام، با اینکه فدک ملک ایشان بود و سه سال توسط کارگزاران ایشان اداره می شد، شاهد خواستند و دلایل آن حضرت را که در ضمن خطبه ای غزا در مسجد النبی بیان کرده بودند، نادیده گرفتند.

دوم اینکه حضرت فاطمه را از ارث پیامبر اکرم محروم، و حدیثی درباره ارث نگذاشتن پیامبران از پیش خود جعل و روایت کردند.

سوم اینکه خمس را که حق اهل بیت است، به کلی از احکام اسلامی حذف کردند. (۱)

بدین ترتیب این خاندان با مشکلات اقتصادی حادی مواجه گردید.

حضرت امیر علیه السلام در طول بیست و چهار سال و اندی خلافت خلفای سه گانه، به مقابله با این نقشه قیام کرد و یک سلسله کارهای اقتصادی انجام داد. زمین های مدینه نوعاً حاصلخیز، و آب های زیرزمینی آن در سطح بالا- قرار دارد. امیر المؤمنین با استفاده از این موهبت، چاه هایی حفر و زمین هایی را احیا کرد. و چندین نخلستان بزرگ احداث نمود و آنها را وقف علویون و اهل بیت علیهم السلام قرار داد. (۲) بعدها ائمه از درآمد این مزارع و نخلستان ها، در راه تبلیغ اسلام و رفع نیاز مستمندان و کمک به موالی خود استفاده می کردند. امام بدین وسیله تا حدود زیادی این نقشه شوم را خنثی نمود.

برخورد با مخالفان خارج مدینه

از همان ابتدا، افرادی زیر بار خلافت ابو بکر نرفتند. مثلاً مالک بن نویره، عامل جمع آوری صدقات از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، پس از وفات آن حضرت به مدینه آمد تا وصی او را ببیند. وقتی دید ابو بکر بر سر کار آمده، با توجه به جریان غدیر و علاقه به حضرت امیر علیه السلام به حکومت ابو بکر اعتراض کرد و زکات برای او نفرستاد. ابو بکر هم لشکری به سرکردگی خالد بن ولید به منطقه او اعزام کرد و خالد با امان دادن فریبکارانه به او، مردان قبیله اش را کشت و با زنش همان شب هم بستر شد، سر مالک بن نویره را زیر دیگ آتش گذاشت و زن ها را اسیر کرده با غنایم به مدینه آورد. (۳)

یا در یمن عامل ابو بکر در جمع آوری صدقات، شتر بچه یک جوان را به عنوان صدقه گرفت.

آن جوان گفت: من به این شتر بچه علاقه دارم، به جای آن یک شتر دیگر از من قبول کن. عامل نپذیرفت و آن مرد جریان را به رئیس قبیله اش گفت. او واسطه شد، باز نپذیرفت. رئیس قبیله رفت و بچه شتر را از میان شترهای صدقات (زکات) بیرون آورد و به صاحبش برگرداند. عامل، ماجرا را

ص: ۴۷۴

۱- ۱) - معالم المدرستین ۱۳۰/۲-۱۶۷. [۱]

۲- ۲) - از جمله آنها نخلستان هایی بوده است به نام «عین ابی نیزر» و «عین بغیغه» که مجموع آنها را صدقات علی می نامیدند. همچنین در زمین عقیق (وادی) نخلستانی احداث نمودند.

۳- ۳) - رجوع کنید به: عبد الله بن سبا ۱۹۹/۱-۲۰۷.

به ابو بکر نوشت و او هم لشکری به آنجا فرستاد. مردم شورش کردند و قبایل یمن به مقابله برخاستند. اهل شهر «دبا» وقتی فهمیدند قبیله کنده در حال جنگ است، شورش کرده والی ابو بکر را از شهر خود بیرون نمودند. ابو بکر به امیر لشکری که فرستاده بود، نامه ای نوشت و به او دستور داد که به آنجا برود و با آنها بجنگد. او آنها را محاصره کرد و بر آنها سخت گرفت. مردم آنجا به والی ابو بکر گفتند: ما صلح می کنیم و آنچه زکات بر عهده ماست، می پردازیم. والی گفت:

نمی پذیریم، مگر آنکه اقرار کنید ما بر حقیق و شما بر باطل، و کشته ما در بهشت است و کشته شما در جهنم، و نیز هر حکمی درباره شما صادر کردیم، بپذیرید. آنها ناگزیر پذیرفتند. پس به ایشان فرمان داد: از شهرتان بدون سلاح خارج شوید. آنها چنان کردند. لشکریان وارد شهر شدند و بزرگانشان را یک یک گردن زده زنان و کودکان را به اسارت، و اموالشان را به غنیمت گرفتند و به مدینه پیش ابو بکر فرستادند.

پس از آن لشکریان به کنده حمله بردند و در آنجا اشراف آنها را سر بردند و باقی را به مدینه فرستادند. امثال این وقایع در زمان حکومت ابو بکر زیاد است. (۱)

خلاصه حکومت درباره مخالفان فرقی بین مسلمان و مرتد نمی گذاشت و با همه به یک روش عمل می کرد. یعنی همان روش اعراب جاهلی که وقتی جنگ می کردند و غالب می شدند، مردان را به غلامی، زن ها را به کنیزی و اموالشان را به غنیمت می گرفتند. به این ترتیب وقتی که حکومت، مخالفان و به حساب خودش مرتدین را سرکوب کرد، به جنگ با غیر مسلمانان پرداخت و با همان شیوه به شهرها حمله برد، عده ای را کشته باقی را همراه زنان و فرزندان به بندگی گرفت و اموال آنها و گنجینه های پادشاهان را تملک کرد. به این ترتیب، ثروت های هنگفتی در مرکز حکومت، مدینه، گرد آمد. این روش علاوه بر آنکه با احکام اسلام تطابق نداشت، اسلام را نیز در نظرها بد جلوه می داد؛ به طوری که مردم فکر می کردند این گونه جنگ و قتل و غارت و اسیر گرفتن، منطبق با دستورهای اسلام است. این روش در پیدایش این تهمت که اسلام دین شمشیر می باشد و با زور پیشرفت کرده، بسیار مؤثر بوده است.

در بحث جنگ جمل، نقش حضرت علی علیه السلام را در دفع این تهمت و ارائه حکم واقعی اسلام درباره جهاد و غنیمت و اسیر گرفتن خواهیم دید.

ص: ۴۷۵

۱- ۱) - برای شرح بیشتر رجوع کنید به: عبد الله بن سبا ۱۸۵/۱-۲۳۷ و ۵۱/۲-۷۷.

یکی دیگر از کارهای خلفا، جلوگیری از نوشتن و روایت کردن حدیث پیامبر بود. (۱) ما می دانیم که اصول اسلام در قرآن آمده، ولی شرح و بیان آن در سنت پیامبر، یعنی حدیث و سیره آن حضرت، می باشد. در این باره خداوند به پیامبر می فرماید:

وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (۲)

«قرآن را بر تو فرو فرستادیم تا برای مردم بیان کنی آنچه را که برای ایشان فرستاده شده است.»

احکامی مانند نماز، روزه، حج، خمس، زکات، نکاح، طلاق، ارث، وصیت و... کلیاتش در قرآن ذکر شده، اما تفصیل و جزئیات آنها به وسیله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای مردم بیان شده بود و چون سیاست حکومت خلفا در مواردی مخالف با احکام اسلام و سنت پیامبر بود، می خواستند کسی با این احکام آشنا نباشد تا مورد اعتراض مردم قرار نگیرند. لذا نقل حدیث از پیامبر را ممنوع کردند.

در اینجا مواردی از این عمل را ذکر می کنیم:

ابو بکر به اصحاب پیامبر گفت: شما از پیامبر خدا احادیثی را نقل می کنید که در آن اختلاف دارید و مردم بعد از شما بیشتر اختلاف می کنند، پس، از پیامبر خدا چیزی روایت نکنید و اگر کسی از شما چیزی پرسید، بگویید بین ما و شما قرآن هست و قرآن ما را کافی است؛ حلال آن را حلال، و حرامش را حرام شمارید. (۳)

عمر پا را از این فراتر گذاشت: نوشته های احادیث اصحاب را جمع آوری نمود و دستور داد آتش زدند. در طبقات ابن سعد آمده است:

«احادیث در زمان عمر زیاد شده بود، پس مردم را قسم داد که احادیث نوشته شده را بیاورند و آنها-به خیال اینکه می خواهد استفاده کند-آوردند. بعد از آن عمر دستور داد همه را سوزانند.» (۴) و نیز آن دسته از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در شهرهای مختلف برای مسلمانان حدیث

ص: ۴۷۶

۱- ۱) - معالم المدرستین ۴۱/۲-۴۷؛ و [۱] نیز در بحث های قبلی به طور کامل بیان شده است.

۲- ۲) - نحل: ۴۴. [۲]

۳- ۳) - تذکره الحفاظ (ذهبی) ۲/۱-۳. «انکم تحدثون عن رسول الله احادیث تختلفون فیها و الناس بعدکم اشدّ اختلافًا فلا تحدثوا عن رسول الله شیئا فمن سألکم فقولوا بیننا و بینکم کتاب الله، فاستحلوا حلاله و حرّموا حرامه.»

۴- ۴) - طبقات ابن سعد ۵/۱۴۰. «[۳] انّ الاحادیث کثرت علی عهد عمر بن الخطاب فأنشد الناس ان یأتوه بها فلمّا أتوه امر

از پیامبر روایت می کردند، مانند عبد الله بن حذیفه، ابو درداء، ابو ذر و عقبه بن عامر را به مدینه احضار کرد و به ایشان گفت:

این حدیث هایی که از پیامبر در شهرها پخش کردید، چیست؟ گفتند: ما را از روایت حدیث نهی می کنی؟ گفت: نه، ولی باید نزد من بمانید، و تا زنده ام از من جدا نشوید. ما می دانیم چه احادیثی را از شما بگیریم و کدام را نپذیریم و رد کنیم. آنها هم تا پایان زندگی عمر در مدینه بودند. (۱)

همچنین ابن مسعود، ابو درداء و ابو مسعود انصاری را حبس کرد و گفت: زیاد از پیامبر (حدیث) روایت می کنید. (۲)

برخورد عثمان با نقل روایت همین گونه بود. لذا وقتی که خلیفه شد، گفت: هیچ حدیثی نباید روایت شود، مگر آنچه در زمان ابو بکر و عمر روایت شده است.

برای تأیید این مطلب جریان زیر را نقل می کنیم:

در زمان خلافت عثمان، در ایام حج گروهی به دور ابو ذر حلقه زده از او پرسش می کردند و او هم پاسخ می داد. در حین صحبت مردی بالای سرش ایستاد و گفت: مگر تو را از فتوا دادن نهی نکرده اند؟

ابو ذر سر برداشت و به او گفت: اگر شمشیر بر گردن من بگذارید، از گفتن حدیث پیامبر دست بر نخواهم داشت. (۳)

به همین جهت عثمان او را به شام تبعید کرد. ولی او در آنجا نیز احادیث پیامبر را نقل می کرد.

لذا معاویه مردم را از همنشینی با او منع نمود، اما ابو ذر با نادیده گرفتن دستور او، همچنان روایات مخالف دستگاه حکومت عثمان و معاویه را نشر می داد. بالاخره معاویه نتوانست حق گوئی او را تحمّل کند و او را به مدینه نزد عثمان برگرداند، و بعد از گفتگوهای تندی که بین ابو ذر و عثمان ردّ و بدل شد، عثمان او را به ربذه تبعید کرد و ابو ذر در همانجا وفات نمود.

یکی دیگر از علل جلوگیری خلفا از نشر حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، جلوگیری از انتشار فضایل و

ص: ۴۷۷

۱- ۱) - کنز العمال ۲۳۹/۵. «ما هذه الاحادیث التي افشيتم عن رسول الله في الآفاق؟ قالوا: تنهانا؟ قال: لا، اقيموا عندی لا والله لا تفارقونی ما عشت فنحن أعلم ما نأخذ منكم و نردّ علیکم. فما فارقه حتی مات.»

۲- ۲) - تذکره الحفاظ ۷/۱. «اکثرتم الحدیث عن رسول الله.»

۳- ۳) - سنن دارمی ۱۳۶/۱-۱۳۷؛ طبقات ابن سعد ۲/۳۵۴؛ صحیح بخاری ۱/۱۶۱.

مناقب امیر المؤمنین، علی علیه السلام بود. چرا که آن حضرت بسیاری از سران قریش را در جنگ های صدر اسلام کشته بود و یک فرد عرب قریشی نمی توانست در این امر بی تفاوت باشد. همچنین به خاطر آنکه نقل احادیث پیامبر در فضایل علی، مانع به حکومت رسیدن قریش بود؛ چه احادیثی که ضمن آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را ولی امر و خلیفه و وصی خود معرفی نموده بود، و چه احادیثی که طی آن پیامبر تأویل و شأن نزول آیاتی از قرآن کریم را در مورد علی علیه السلام بیان فرموده بود.

در نتیجه وضع بدانجا کشید که شخصی می گوید: با سعد و قاص به مکه رفتم و برگشتم و در تمام این مدت حتی یک حدیث هم از پیامبر برای ما نقل نکرد. (۱)

دیگری می گوید: با عبد الله بن عمر یک سال بودم، یک حدیث هم از پیامبر برای ما نخواند. (۲)

یا ابو هریره می گوید: در زمان عمر نمی توانستیم بگویم: قال رسول الله. (۳)

به این ترتیب آنچه از حدیث پیامبر نزد صحابه در مدینه بود، در سینه هایشان می ماند و چون اینها می مردند، آن احادیث از بین می رفت. در زمان معاویه برای توجیه این کار خلفاء، احادیثی جعل کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: از من چیزی ننویسید، و هر که از من غیر از قرآن چیزی نوشته باشد، محوش کند. (۴) یا روایت شده است که از پیامبر اجازه خواستند تا از او حدیث بنویسند؛ پیامبر اجازه نداد. (۵) مسند احمد از زید بن ثابت روایت می کند که پیامبر نهی کرد که چیزی از حدیثش نوشته شود. (۶)

در مسند احمد و سنن ابی داوود از ابو هریره روایت شده است که گفت: نشسته بودیم و آنچه از پیامبر شنیده بودیم، می نوشتیم. در آن حال پیامبر بر ما وارد شد و گفت: چه می نویسید؟ گفتیم:

آنچه از شما شنیده ایم. پس فرمود: آیا به همراه کتاب خدا کتابی دیگر؟! تنها قرآن را بنویسید. ما نیز

ص: ۴۷۸

۱-۱ - سنن دارمی ۸۴/۱ و ۸۵.

۲-۲ - همان.

۳-۳ - تاریخ ابن کثیر ۱۰۷/۸.

۴-۴ - صحیح مسلم ۹۷/۴؛ سنن ابی داوود ۱۱۹/۱؛ مسند احمد ۱۲/۳ و ۳۹ و ۵۶. «لا- تکتبوا عنی و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحه».

۵-۵ - سنن دارمی، مقدمه باب ۴۲. «استأذنوا النبی فی ان یکتبوا عنه، فلم یأذن لهم».

۶-۶ - مسند احمد ۱۲/۳-۱۳. «ان رسول الله نهی ان یکتب شیئا من حدیثه».

آنچه نوشته بودیم، در محوطه ای جمع کردیم و سوزانندیم. (۱) دلیل جعلی بودن این حدیث آن است که اصلاً ابو هریره بی سواد بوده و نوشتن نمی دانسته است.

به این ترتیب خلفا توانستند سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در مدینه، و آن هم در سینه ها محصور کنند، و مردم خارج از مدینه را از سنت پیامبر دور نگه دارند، مگر آنچه خلیفه و دست نشانده های او صلاح می دیدند که بیان آن برای دستگاه حکومت اشکال ندارد. اگر وضع این چنین ادامه می یافت، چیزی از عقاید و احکام واقعی اسلام باقی نمی ماند، ولی در مقابل این روش، حضرت امیر و ائمه اطهار علیهم السلام با نشر احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، اسلام را حفظ و تبلیغ نمودند.

جداسازی قرآن از شرح و تفسیر پیامبر

هر چه از قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل می شد، حضرتش برای مردم می خواند و معانی آن را بیان می فرمود. یکی از صحابه می گوید: پیامبر در مسجد مدینه ده آیه به ما یاد می داد و از آن ده آیه نمی گذشتیم تا آنچه احکام و بیان در آن آیات بود، می آموختیم. (۲) یعنی آنچه از علوم قرآن لازم بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای مردم بیان می کردند. البته این بیان هم از خداوند بود که به واسطه جبرئیل بر پیامبر نازل می شد. به این ترتیب، صدها نفر قرآن را با معنا و تفسیر فرا گرفته حفظ می کردند که به آنها قاریان قرآن می گفتند و کسانی از اینها که نوشتن بلد بودند، آنچه یاد می گرفتند روی چرم، تخته، استخوان کتف گوسفند و غیره می نوشتند؛ چه آیه قرآن، و چه بیان پیامبر در معنای لغوی و شأن نزول و احکام آن آیات. این مجموعه ها را مصحف می گفتند. پس آموزش و نگارش قرآن در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، همراه با بیان و تفسیر آن حضرت بوده و نوشتن قرآن به تنهایی مرسوم نبوده است. (۳)

در اینجا چند نمونه از شأن نزول آیات را که در این مصحف ها بوده، می آوریم:

در بیان **إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ** (۴) آمده بود که دشمن عیب جوی پیامبر، عاص بن وائل، پدر

ص: ۴۷۹

۱- ۱) - مسند احمد ۵/ ۱۸۲؛ [۱] سنن ابی داوود ۳/ ۳۱۹. «كُنَّا قَعُودًا نَكْتَبُ مَا نَسْمَعُ مِنَ النَّبِيِّ، فَخَرَجَ عَلَيْنَا، فَقَالَ: مَا هَذَا تَكْتُبُونَ؟ فَقُلْنَا مَا نَسْمَعُ مِنْكَ. فَقَالَ: أَكْتُبُوا كِتَابَ اللَّهِ آمَحْضُوا كِتَابَ اللَّهِ. فَقَالَ: فَجَمَعْنَا مَا كَتَبْنَا فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ ثُمَّ أَحْرَقْنَاهُ بِالنَّارِ.»

۲- ۲) - مسند احمد ۵/ ۴۱۰.

۳- ۳) - رجوع کنید به: القرآن الکریم و روایات المدرستین، جلد ۱، بحث مصطلحات قرآنی.

۴- ۴) - کوثر: ۳. [۲]

عمرو عاص است و در تفسیرِ إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ (۱) آمده بود که آن فاسق، ولید است. و در تفسیرِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ (۲) آمده بود که شجره ملعونه، بنی امیه اند.

این آیات و ده ها آیه دیگر، درباره قریش و در مقام تعریض به آنها بوده که در این مصحف ها به صورت بیان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشته شده بود. همان افرادی که خود یا فرزندان شان در زمان خلفا فرمانده لشکر یا والی شده بودند. عبد الله بن عمرو عاص می گوید: «من در زمان پیامبر احادیث پیامبر را می نوشتم، قریش (صحابه پیامبر) مرا نهی کردند: هر چه پیامبر می گوید، می نویسی؟! پیامبر بشر است، هم در حال غضب سخن می گوید و هم در حال خشنودی. (یعنی همچنان که بشر به سبب خشنودی از کسی، از او تعریف می کند و در حال غضب بدگویی می کند، پیامبر نیز چنین است.)»

عبد الله بن عمرو عاص می گوید: بعد از آن، نوشتن حدیث پیامبر را ترک کردم و داستان را به پیامبر گفتم. پیامبر فرمود: سخن مرا بنویس. قسم به آنکه جانم در دست اوست، جز کلام حق از دهانم بیرون نمی آید. (۳)

این واقعه نشان می دهد که قریش از همان زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نمی خواستند حدیثی که به ضرر شان است، نوشته شود. زمان فوت پیامبر هم شعار «حسبنا کتاب الله» را مطرح کردند و آنگاه که قریشیان خلافت را به دست گرفتند، به فکر افتادند قرآن را از تفسیر جدا کنند و آن را بدون شرح و تفسیر بنویسند. چون در مصحف هایی که دست مردم بود، در بیان آیه یا أَيْهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ (۴) نوشته شده بود: «فی علی». و این تفسیر با سیاست دستگاه خلافت ناسازگار بود. لذا از زمان ابو بکر کار تجرید (جدا کردن) قرآن از بیان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شروع شد و عمر در زمان حکومتش دستور داد قرآن را تنها بنویسند و قرآنی که امروز در دست ماست، نوشته شد و آن را نزد دخترش، حفصه به امانت سپرد تا در فرصت مناسب آن را جایگزین مصاحف موجود در دست مسلمانان کند. پس این قرآن همان قرآن زمان پیامبر است، بدون بیان و تفسیر آن حضرت.

ص: ۴۸۰

۱-۱ (۱) - حجرات: ۶. [۱]

۲-۲ (۲) - اسراء: ۶۰. [۲]

۳-۳ (۳) - سنن دارمی ۱/۱۲۵؛ سنن ابی داوود ۲/۱۲۶؛ مسند احمد ۲/۱۶۲ و ۲۰۷ و ۲۱۶؛ مستدرک حاکم ۱/۱۰۵-۱۰۶.

۴-۴ (۴) - مائده: ۶۷. [۳] ای پیامبر! آنچه را که از پروردگارت بر تو نازل شده است [خلافت و جانشینی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام]، ابلاغ کن. «

همچنین عمر به والیان خود دستور می داد: مردم را به قرآن مشغول دارید و از حدیث پیامبر منصرف کنید.

قرظه بن کعب از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: «عمر مرا والی کوفه کرد، وقتی عازم کوفه شدیم به بدرقه ما آمد تا مسافتی از مدینه دور شدیم. گفت: می دانید برای چه به بدرقه شما آمدم؟ گفتیم: برای اینکه ما صحابی پیامبر هستیم و تو خواسته ای ما را اکرام کنی. گفت: آری، ولی غیر از آن، چیز دیگری هم هست و آن اینکه شما به شهری می روید که مردمش خیلی قرآن می خوانند، مثل زبورها که صدایشان در هم می پیچد. شما آنها را از خواندن قرآن به شنیدن حدیث پیامبر مشغول نکنید. قرظه می گوید: من پس از آن از ترس خلیفه حدیثی از پیامبر نقل نکردم.» (۱) ابو موسی اشعری نیز می گوید: «عمر مرا والی بصره کرد و سفارش نمود تنها قرائت قرآن را در میان مردم ترویج کنم.» (۲)

کار به جایی رسید که خود عمر معنای آیه ای را نمی دانست. بالایی منبر گفت: وَ فَاكِهَةً وَ اَبًا (۳) یعنی چه؟ بعد خود گفت: خوب ندانی عمر، آنچه از قرآن می دانید عمل کنید؛ حلالش را حلال دارید و حرامش را حرام. (۴) در این موارد تفسیر آیات را گاهی از کعب الاحبار یهودی و گاهی از ابن عباس می پرسید، آن هم آنچه مصلحت حکومت خود می دانست. در نتیجه این عمل، کار در شهرهای مسلمین بدانجا کشید که مردم فقط قرآن می خواندند و صاحبان مصاحف که در آنها قرآن همراه تفسیر بود، حق نداشتند تفسیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بیان کنند. واقعه زیر وضع آن زمان را نشان می دهد:

صبیغ بن عسل تمیمی از اشراف بنی تمیم و شیخ قبیله بود و علاقه به فهم قرآن داشت. به این جهت به شهرهای مختلف که صحابه پیامبر در آنجا بودند، مثل کوفه، بصره، دمشق، حمص و اسکندریه می رفت و از معانی آیات قرآن از ایشان سؤال می کرد. عمرو عاص به عمر نوشت: کسی در اینجا هست که از تفسیر قرآن می پرسد. عمر در جواب نوشت: روانه مدینه اش کنید. او را به مدینه فرستادند. این بنده خدا نمی دانست خلیفه او را برای چه احضار کرده است، لذا زمانی که بر

ص: ۴۸۱

۱-۱) - تذکره الحفاظ ۴/۱-۵؛ سنن دارمی ۸۵/۱.

۲-۲) - تاریخ ابن کثیر ۱۰۷/۸.

۳-۳) - عبس: ۳۱. [۱]

۴-۴) - در المنثور ۳۱۷/۶؛ مستدرک حاکم ۵۱۴/۲؛ تفسیر طبری ۱۳۸/۳۰؛ تاریخ ابن کثیر ۴۷۳/۴؛ الاتقان (سیوطی) ۱۱۵/۱.

خلیفه وارد شد، پرسید: یا امیر المؤمنین! وَ الدَّارِیَاتِ ذُرُوءًا (۱) یعنی چه؟ عمر گفت: پس تو همان شخص هستی؟! بیا جلو. بعد با خوشه خرما که خرمایش را کنده بودند، صد ضربه به سرش زد.

گفت: یا امیر المؤمنین! آنچه در سرم بود، بیرون رفت. خلیفه گفت: ببردش زندان. آنگاه که از زمین بلند شد، خون از پیراهنش می چکید. چون بهبود یافت، خلیفه دستور داد دوباره او را آورند. این دفعه صد ضربه به کمرش زد که در کمرش شیاری ایجاد شد. سپس گفت: ببردش به زندان. و در بار سوم که او را نزد خلیفه آوردند، گفت: یا امیر المؤمنین! اگر می خواهی مرا بکشی، راحت بکش و خلاصم کن. عمر او را به بصره تبعید کرد و به والی بصره، ابو موسی اشعری، دستور داد که کسی با این شخص نشست و برخاست نکند و سخن نگوید و به اصطلاح بایکوت شود. این شخص نماز جماعت می رفت، ولی کسی با او حرف نمی زد. پس از مدّت زمانی نزد ابو موسی آمد و با التماس از او خواست تا نزد خلیفه برای او شفاعت کند. ابو موسی برای عمر نوشت: این شخص توبه کرده است، اجازه بدهید مردم با او نشست و برخاست کنند و با او رفتار عادی داشته باشند.

آنگاه عمر اجازه داد مردم با او معاشرت کنند. در تاریخ نوشته اند که او از اشراف بود و پس از این واقعه از اشرافیت افتاد. (۲)

وضع جامعه مسلمان به خاطر سیاست خلافت قریشی چنین شده بود. چون در آیات قرآن به ستیزه جویی قریشیان در مکه با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و کینه توزی و دشمنی آنها با مسلمانان اشاره شده و همچنین در حدیث پیامبر، آن داستان ها و نام آن اشخاص بیان شده بود. و این احادیث برای بازماندگان آنها که از مهاجرین قریش بودند و دستگاه خلافت از آنها بود، موجب سرشکستگی و مذمت بود. لذا دستگاه خلافت، نقل بیان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درباره قرآن منع کرد.

اوضاع چنین بود تا نوبت به عثمان رسید. ناراحتی مردم از کارهای عثمان و کار گزاران او چون ولید و سعید و عبد الله بن ابی سرح و معاویه زیاد شد. کم کم مردم هوشیار شدند و از نیمه دوم حکومت عثمان اعتراضات آنها فزونی گرفت. زیرا آنها همین تفاسیر را نسبت به بنی امیه و دستگاه خلافت که در مصحف هایشان نوشته بود، می خواندند. در این زمان عثمان قرآنی را که در زمان عمر بدون تفسیر نوشته شده و نزد حفصه بود، از او گرفت و دستور داد از روی آن شش نسخه نوشتند و به هر یک از شهرهای مکه، شام، کوفه، بصره، حمص و اسکندریه، یک نسخه فرستاد تا

ص: ۴۸۲

۱-۱) - ذاریات: ۱. [۱]

۲-۲) - سنن دارمی ۵۴/۱-۵۵؛ تفسیر ابن کثیر ۴/۲۳۲؛ الاتقان (سیوطی) ۴/۲؛ تفسیر قرطبی ۲۹/۱۸.

فقط از روی آنها تکثیر و قرائت شود. یک نسخه را نیز در مدینه نگاه داشت. بعد مصاحف صحابه را که همراه تفسیر بود، جمع کرد و همه را سوزاند. (۱) لذا در دست مسلمان ها تنها همین قرآن بی تفسیر ماند. فقط عبد الله بن مسعود مصحفش را نداد، برای همین بود که به او تهمت ها زدند. مثلا گفتند: او قرآنش را نمی دهد چون فلان سوره را ندارد یا فلان چیز را زیادی دارد. این بود سرگذشت قرآن در زمان خلفای ثلاثه.

در دروس آینده خواهیم دید که چگونه حضرت امیر علیه السلام در زمان خلافتش، با آزاد کردن نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در کنار فرمایشات خودش، تفسیر قرآن را به جامعه برگرداند.

در اینجا لازم است به کار اسف بارتری که در زمان خلفا نسبت به قرآن و معارف آن انجام گرفت، اشاره کنیم: گفتیم که خلیفه دوم صحابه پیامبر را از حدیث گفتن منع کرد. در مقابل به دو نفر اجازه داد که هر چه می خواستند در تفسیر قرآن و معارف اسلامی بیان کنند؛ یکی کعب الاحبار و دیگری تمیم داری. کعب الاحبار بزرگ علمای یهود بود که در زمان عمر به ظاهر اسلام آورد و مقرب دستگاه خلافت و سخنگوی رسمی شد. خلیفه از او از آیات قرآن سؤال می کرد. گاهی هم می پرسید: فلان مسأله در تورات چگونه است؟ به واقعه ذیل توجه فرماید:

پس از وفات عبد الرحمن بن عوف، اموالش را نزد خلیفه عثمان آوردند تا آنها را تقسیم کند.

آن قدر طلا جمع شد که از این طرف مجلس، آن طرف دیده نمی شد. این جریان اتفاقا مصادف بود با زمانی که ابو ذر را از شام آورده بودند و با ران های مجروح در آنجا نشسته بود. عثمان از کعب الاحبار پرسید: اگر کسی این اندازه طلا به ارث بگذارد، مشکلی برایش پیش می آید؟ گفت:

نه. ابو ذر در آن حال با عصایی که دستش بود، به سر کعب الاحبار کوبید و گفت: ای یهودی زاده! تو دین ما را به خود ما می آموزی؟! (۲) سپس این آیه را خواند:

وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ * يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (۳)

«کسانی که طلا و نقره را گنجینه و ذخیره کرده اند و در راه خدا انفاق نمی کنند، به عذاب

ص: ۴۸۳

۱-۱) -القرآن الکریم و روایات المدرستین، جلد ۱، بحث من تاریخ القرآن.

۲-۲) -مروج الذهب (مسعودی) ۲/۳۳۹-۳۴۰.

۳-۳) -توبه: ۳۴-۳۵. [۱]

دردناک خبرشان ده. روزی که آن طلا- و نقره را در آتش جهنم بگدازند و بر پیشانی و پهلوها و پشت هایشان داغ نهند و گویند: این همان است که برای خود ذخیره کردید، پس بجشید آنچه را که می اندوختید.»

اما تمیم داری راهب نصرانی بود. در زمان پیامبر در امانت خیانت کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت:

اسلام بیاور که اسلام گناهان گذشته را محو می کند. او به ظاهر اسلام آورد و در زمان عمر با اجازه و دستور او روز جمعه قبل از خطبه نماز، منبر می رفت و برای مردم صحبت می کرد. در زمان عثمان این سخنرانی به دو روز در هفته افزایش یافت. (۱) از آنجا که افرادی همچون تمیم داری از پیامبر چیزی نشنیده بودند، آن تفاسیری را که به بنی امیه و دستگاه حکومت برخورد داشت، نمی دانستند و نمی گفتند و به جای آن قصص و حکایات و عقاید تحریف شده تورات و انجیل را در شرح قرآن برای مردم بیان می کردند. بدین سان عقاید باطل در بین مسلمانان رواج یافت و عقاید قرآنی صحیح تحریف گشت. صفات خدا همان شد که وهابی های امروز می پندارند؛ برای خدا قائل به دست و پا و سر و چشم و گوش شدند و در واقع خدای قرآن همانند خدای تورات تفسیر شد. به این ترتیب قرآن که ظاهرش به خواست خداوند از تحریف و تغییر محفوظ بود و هست، معنایش تحریف گشت و با این تحریفات، معنویات عقایدی که پیامبر آورده بود، از قرآن فهمیده نمی شد.

این است معنی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «به زودی بر امت من زمانی آید که از اسلام جز اسمش، و از قرآن جز خطش چیزی نمی ماند.» (۲)

حال باید ببینیم حضرت امیر علیه السلام چگونه اسلام حقیقی و عقاید صحیح را به جامعه برگرداند و به این وسیله وظیفه وصایت خود، یعنی حفظ و تبلیغ اسلام را به خوبی ایفا نمود.

تغییر احکام

اشاره

یکی دیگر از کارهای خلفا، خصوصاً خلیفه دوم تغییر احکام بود، به این معنا که در مقابل دستور خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از پیش خود اظهار نظر می کردند و مردم را به تبعیت از آن وامی داشتند.

این کار در واقع تحریف اسلام و تبدیل احکام الهی بود و اصالت و ارزش و کارآیی دین را

ص: ۴۸۴

۱-۱) -در درس های گذشته مفصلاً توضیح داده شد.

۲-۲) -ثواب الاعمال (صدوق) ۳۰۱؛ بحار الانوار ۱۹۰/۵۲؛ [۱] منتخب الاثر ۴۲۷/۴. [۲] سیأتی علی امتی زمان لا یبقی من الاسلام الا اسمه و لا من القرآن الا رسمه.»

مخدوش می ساخت. چرا که تعبد به دین زمانی ضامن سعادت بشر است که از جانب پروردگار حکیم، و به وسیله پیامبر معصوم از هر گونه خطا و اشتباه، به انسان برسد و اگر قرار شد فکر ناقص و محدود بشر، خصوصاً قدرتمندان و هواپرستان در آن دخالت نموده چیزهایی را کم یا زیاد نماید، نه فقط انسان را به کمال و رستگاری نخواهد رساند، بلکه باعث گمراهی او نیز خواهد شد. یکی از اساسی ترین اختلافات مکتب اهل بیت و مکتب خلفا نیز در همین جاست که مکتب اهل بیت معتقد است مدرک احکام الهی و دین آسمانی تنها قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. پیامبری که جز حق نمی گوید و فراموشی و اشتباه ندارد و از هر گونه گناه و لغزش مصون است:

وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۱) و پس از پیامبر، دوازده امام که آنها نیز معصومند، معالم دین را که به ترتیب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان القا شده، به مردم می رسانند. ولی مکتب خلفا در کنار قرآن و سنت پیامبر، سیره خلفا، خصوصاً شیخین (ابو بکر و عمر) را نیز به عنوان مدرک احکام می پذیرد. حتی در مواردی که خلیفه بر خلاف حکم صریح خدا و پیامبر حکم نمود و به اصطلاح در مقابل نص، اجتهاد کرد، اطاعت از او را واجب می شمارند. تاریخ خلفا چنین مواردی را نشان می دهد. (۲) در اینجا برای نمونه یک مورد را ذکر می کنیم و آن، نهی کردن خلیفه دوم، عمر، از عمره تمتع است.

عمره تمتع در عصر پیامبر:

در اسلام یک عمره مفرده داریم و یک حج که خود آن سه قسم است: حج قران، حج افراد و حج تمتع.

عمره مفرده آن است که در طول سال می توان آن را به جا آورد و اعمال آن عبارت است از:

احرام در میقات، طواف خانه خدا، نماز طواف، سعی بین صفا و مروه، تقصیر، طواف نساء و نماز آن.

حج افراد برای اهالی مکه تا دوازده میل اطراف آن است که در ماه های حج از خانه های خود احرام می بندند و به عرفات و مشعر و منی می روند و پس از انجام مناسک آنجا، به مکه بازمی گردند، طواف و نماز و سعی می کنند و سپس عمره مفرده به جا می آورند.

حج تمتع برای مسلمانان شهرهای دور در ماه های حج است که شامل عمره و حج می باشد.

آنها در میقات احرام عمره حج تمتع می بندند و به مکه می روند، طواف خانه خدا، نماز طواف و

ص: ۴۸۵

۱-۱) -نجم: ۳ و ۴. [۱]

۲-۲) -مرحوم سید شرف الدین ابن موارد را در کتابی تحت عنوان «اجتهاد در مقابل نص» گرد آورده است و ما در جلد دوم «معالم المدرستین»، برخی از آنها را ذکر کرده ایم.

سعی صفا و مروه به جا می آورند، در پایان تقصیر می کنند و از احرام بیرون می آیند و محلّ می شوند و تا روز هشتم ذی الحجه در مکه می مانند و در آن روز احرام حج می بندند، به عرفات و مشعر و منی می روند و پس از مناسک آنجا، دوباره به مکه آمده طواف حج و نماز و سعی و طواف نساء و نماز آن را به جا می آورند. و از آن جهت که بین این عمره و حج تمام آنچه بر محرم حرام شده بود، حتی هم بستری با همسر خود، حلال می شود، آن را حج تمتع می گویند.

اما حجّ قران برای کسانی است که قربانی را از میقات همراه خود می آورند و اعمال آن مانند حج افراد است.

از آنجا که اهل مکه در زمان جاهلیت تاجر پیشه بودند، به مردم می گفتند: سالی دو بار بیاید مکه، یک بار برای عمره مفرده و یک بار برای حج در ذی الحجه و حج را با عمره جمع نکنید.

ابن عباس از مشرکان زمان جاهلیت خبر می دهد که آنها عمره در ماه های حج را بالاترین فسق و گناه در زمین می دانستند و می گفتند: هنگامی که جراحت پشت شترها خوب شد و اثر جای پاها در راه ها از بین رفت و ماه صفر سپری شد، به جا آوردن عمره جایز است. (۱)

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از هجرت به مدینه، چند بار عمره مفرده به جا آوردند. ولی در سال دهم به اهل مدینه و قبایلی از خارج مدینه که مسلمان شده بودند، اعلام فرمودند که برای رفتن به حج و یاد گرفتن مناسک آن آماده شوند. هر کس می توانست حاضر شد. آماری که نوشته اند از ۷۰ تا ۱۳۰ هزار نفر است. اقلش را هم بگیریم، ۷۰ هزار نفر، جمعیت زیادی می شود که همه آنها اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفته به او نگاه می کردند تا مناسک حج را از او بیاموزند و مانند او حج به جا آورند.

در بیرون مدینه (آبار علی) کسانی که مانند خود پیامبر قربانی همراه آورده بودند، نیت حج قران، و بقیه نیت حج افراد کردند. وقتی به وادی عقیق که بین مکه و مدینه است رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عمر بن خطاب فرمود: «از جانب پروردگار بر من وحی شد که بگو عمره همراه حج است و من تا روز قیامت عمره را در حج داخل کردم.» (۲)

این اولین باری است که از جانب خداوند دستور نازل می شود که برای اهالی دور از مکه حج

ص: ۴۸۶

۱- ۱) -بخاری، کتاب الحج، فتح الباری ۴/۱۶۸-۱۶۹؛ مسند احمد ۱/۲۴۹ و ۲۵۲ و ۳۳۲ و [۱] ۳۳۹؛ سنن بیهقی ۴/۳۴۵. «کانوا یرون العمره فی اشهر الحج من افجر الفجور فی الارض... و یقولون اذا برء الدبر و عفا الأثر و انسلخ صفر، حلت العمره لمن اعتمر.»

۲- ۲) -صحیح بخاری ۱/۱۸۶؛ سنن ابی داوود ۲/۱۵۹؛ سنن بیهقی ۵/۱۳-۱۴. «اتانی آت من ربی فقال... و قل عمره فی حجّه فقد دخلت العمره فی الحجّ إلى یوم القیامه.»

مفرد نیست و عمره به همراه حج است. به اولین کسی هم که ابلاغ می شود، عمر است (این نکته ای دارد که بعد روشن خواهد شد). در عسفان، سراقه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: حکم حج را چنان بیان کن که گویا ما امروز به دنیا آمده ایم. یعنی ما کاری نداریم به اینکه حج در سابق چگونه بوده؛ الآن چه کار باید بکنیم؟ پیامبر فرمودند: خداوند در این حجّتان عمره را داخل کرد. پس وقتی وارد مکه شدید و طواف خانه و سعی صفا و مروه را انجام دادید و تقصیر کردید، از احرام بیرون می روید. (۱)

عایشه می گوید: در بین اصحاب بعضی دستور پیامبر را اجرا کردند و بعضی ترک نمودند. (۲)

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی در بطحاء مکه پیاده شدند، این حکم را دوباره تبلیغ کردند و فرمودند: هر کس خواست احرام آمدن به مکه را احرام برای عمره قرار دهد، قرار دهد. (۳)

باید توجه داشت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم احکامی را که پذیرش آن برای مردم گران بوده است، به تدریج بیان می فرمودند. لذا چون یکی شدن حج و عمره برای مهاجرین قریش سنگین بود، اول آن را به عمر و بعد به سراقه بیان نمودند. سپس در ابتدای ورود به مکه به همه حجّاج اعلام کردند:

هر کس قربانی همراه نیاورده، می تواند نیت حج را به عمره بدل کند. در اینجا نفرمودند که واجب است، ولی بعد از طواف و سعی صفا و مروه، جبرئیل نازل شد و حکم جزم بر پیامبر آورد. پیامبر در آخرین سعی مروه به اصحاب فرمودند: هر کس قربانی همراه ندارد، باید نیت احرام این حج را به احرام عمره بدل کند و پس از تقصیر از احرام در آید. سراقه دوباره از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: این کار برای همین امسال است که ما عمره و حج را در یک سفر با هم جمع می کنیم یا این حکم همیشگی و ابدی است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: نه، این حکم برای همیشه، و ابدی است. و انگشتان دو دست را در هم برده دو بار فرمودند: عمره در حج داخل شد. (۴) تمام آنهایی که با حضرتش آمده بودند، این کار پیامبر را دیدند و این حکم را از زبان ایشان شنیدند. البته خود پیامبر چون قربانی همراه آورده بودند و حجّشان قران بود، در احرام باقی ماندند.

ص: ۴۸۷

۱-۱) - سنن ابی داوود ۱/۱۵۹. «انّ الله قد ادخل علیکم فی حجکم هذا عمره فإذا قدمتم فمن تطوف بالبيت و بین الصّفا و المروه فقد حلّ.»

۲-۲) - صحیح بخاری ۱/۱۸۹؛ صحیح مسلم ۸۷۵؛ سنن بیهقی ۴/۳۵۶.

۳-۳) - سنن بیهقی ۴/۵. «من شاء ان يجعلها عمره فليجعلها.»

۴-۴) - صحیح مسلم ۸۸۶-۸۸۸؛ سنن ابی داوود ۲/۱۸۲؛ سنن ابن ماجه ۱۰۲۲؛ مسند احمد ۳/۳۲؛ سنن دارمی ۲/۴۴؛ سنن بیهقی

۷/۵؛ صحیح بخاری ۴/۱۶۶. «فشبك رسول الله اصابعه واحده فی الاخری و قال: «دخلت العمره فی الحجّ» مرّتين، «لا، بل لا بد

ابد.»

بعضی مهاجرین قریش که عمره را در ماه های حج حرام می دانستند، این امر در نظرشان بزرگ آمد و دلتنگ شده به پیامبر گفتند: اگر الآن از احرام در آییم، چه چیزی بر ما حلال می شود؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: این عمره تمتع است، هر کس قربانی همراه ندارد، از احرام بیرون رود و همه چیز بر او حلال می شود. از این پس عمره در حج داخل شد تا روز قیامت. (۱)

در روایت دیگری از جابر چنین آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: از احرامتان در آیید. پس طواف خانه خدا و سعی صفا و مروه کرده تقصیر نمایید و در مکه محلّ باقی بمانید تا روز ترویبه (هشتم ذی الحجّه). پس احرام حج ببندید و این عمل را که جلوتر آوردید، عمره حج تمتع قرار دهید.

کسانی از ایشان گفتند: ما آن وقتی که در میقات لبیک گفتیم، لبیک به حج گفتیم. چگونه آن را عمره قرار دهیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: آنچه دستور می دهم، انجام دهید. (۲)

در روایت دیگر آمده است که پیامبر فرمودند: از احرام در آیید و با زنان خود هم بستر شوید.

بعضی به اعتراض گفتند: تا روز عرفه پنج روز مانده است؛ پیامبر می گوید از احرام در آیید. آن حضرت ایستادند و فرمودند: به من گزارش رسیده که عدّه ای چنین و چنان می گویند. قسم به خدا من از آنها نیکو کارتر و پرهیز کارترم. (۳) آنها گفتند: ای پیامبر خدا! آیا یکی از ما به منی رود در حالی که از او منی می چکد؟ (یعنی با همسرش هم بستر شده است؟) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: آری. (۴)

چنین بود واقعه تبلیغ عمره تمتع توسط پیامبر و ظاهراً هیچ حکمی به این مقدار بین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش بحث نشده است. با این توضیحات این حکم طوری مطرح شد که نمی شد کسی از یادش برود.

عمره تمتع پس از عصر پیامبر:

زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گذشت و ابو بکر در زمان خلافتش، پس از

ص: ۴۸۸

۱- ۱) - صحیح مسلم ۹۱۱/۴؛ سنن ابی داوود ۱۵۶/۲؛ سنن بیهقی ۱۸/۵. «هذه عمره استمتعنا بها فمن لم يكن عنده الهدى فليحل الحل كله فان العمره قد دخلت في الحج إلى يوم القيامة.»

۲- ۲) - صحیح بخاری ۱۹۰/۱؛ صحیح مسلم ۸۸۴/۸. «احلوا من احرامكم فطوفوا بالبيت و بين الصفا و المروه و قصروا و اقيموا حلالات حتى إذا كان يوم الترويه فاهلوا بالحج و اجعلوا التي قدمتم متعه. قالوا كيف نجعلها متعه و قد سمينا الحج؟ قال افعلوا ما امركم.»

۳- ۳) - فتح الباری ۱۰۸/۱۷-۱۰۹؛ صحیح مسلم ۸۸۳/۴؛ سنن بیهقی ۳۳۸/۴؛ مسند احمد ۳۵۶/۳؛ صحیح بخاری ۵۲/۲. «بلغني أن اقواما يقولون كذا و كذا، و الله لانا ابرّ و اتقى لله منهم.»

٤-٤) - صحیح مسلم ٨٨٤/؛ سنن بیہقی ٣٥٦/٤. «قالوا: یا رسول اللہ! أ یروح إلی منی و ذکره یقطر منیا؟ قال: نعم.»

وفات پیامبر، به جای حج تمتع، حج مفرد به جا آورد. یعنی همانند قریش در عصر جاهلیت، حج بدون عمره تمتع به جا آورد. لیکن با دیگران کاری نداشت. پس از او عمر خلیفه شد. او نیز حج مفرد به جا آورد. امّا وقتی قدرت و نفوذش زیاد شد، دستور داد مسلمان ها در ماه های حج، تنها حج مفرد به جا آورند و عمره را در غیر ماه های حج انجام دهند.

ابو موسی اشعری که از جانب عمر والی بصره بود، با اهالی بصره برای حج به مکه آمده بود.

ابو موسی خود داستان را چنین روایت کرده است:

زمانی که کنار حجر الاسود و مقام ابراهیم برای مردم احکام حج را بیان می کردم، مردی آمد و آهسته گفت: فتوا نده. خلیفه عمر تغییری در مناسک حج داده است. به مردم گفتیم: به هر کس فتوا دادم، دست نگه دارد. امیر المؤمنین بر شما وارد می شود، مطلب را از او می پرسید و از او پیروی می کنید. چون عمر آمد، گفتیم: ای امیر المؤمنین! چه تغییری در مناسک حج داده ای؟ عمر خشمگین شد و گفت: اگر بخواهیم به قرآن عمل کنیم، قرآن امر به اتمام حج می کند (اشاره به آیه وَ أَتُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) (۱) پس شما حج و عمره را جدا سازید، حج را در ماه های حج و عمره را در غیر این ماه ها به جا آورید. قریش بهاری ندارند. بهارشان این است که مردم از اطراف، سالی دو بار به مکه بروند تا زندگانی آنها سامان گیرد و راه بیفتد. حضرت امیر علیه السلام گفت: پیامبر حج و عمره را با هم جمع کرد. خلیفه دید این حرف منطقی است و جواب ندارد، الآن دیگران هم اعتراض می کنند و همین حرف را می زنند، لذا ناچار شد شدت عمل به خرج دهد و دستور دهد:

دو حکم متعه نساء و عمره حج تمتع در زمان رسول خدا بود، امّا من از آن دو نهی می کنم و هر کسی عمل کند، او را عقاب می کنم. (۲)

از این گفتار عمر، مجعول بودن احادیثی که مکتب خلفا برای تصحیح رأی او روایت کرده اند (پیامبر دستور داد حج مفرد به جا آورید) معلوم می شود. در این مورد حضرت امیر علیه السلام با یک جمله کوتاه روشنگری کرد و نشان داد حکم واقعی اسلام چیزی است و اجتهاد خلیفه چیز دیگر.

در عین حال چون خلیفه خشن و سختگیر بود، کسی جرأت نداشت در مقابل او حرفی بزند و بر خلاف دستور او عمل کند. لذا حج تمتعی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود، از بین رفت و هر کس از

ص: ۴۸۹

۱- (۱) - بقره: ۱۹۶. [۱]

۲- (۲) - بدایه المجتهد ۱/۳۴۶؛ زاد المعاد ۲/۲۰۵؛ [۲] شرح نهج البلاغه ۳/۱۶۷؛ مغنی (ابن قدامه) ۷/۵۲۷؛ محلی (ابن حزم) ۱۰۷/۷. «متعتان کانتا علی عهد رسول الله و أنا انهی عنهما و اعاقب علیهما: متعه الحج و متعه النساء.»

آن به بعد حج می رفت، حج مفرد به جا می آورد و عمره حج تمتع را انجام نمی داد.

زمان عمر گذشت و عثمان خلیفه شد. چون با او بیعت کرده بودند به این شرط که به سیره شیخین (ابو بکر و عمر) عمل کند، همان روش را در پیش گرفت. امّا چون سختی و خشونت خلیفه دوم را نداشت، خصوصاً در نیمه دوم خلافتش که مخالفت ها علیه او زیاد شده بود، زمینه برای اعتراض پیدا شد. حضرت امیر علیه السلام از این موقعیت استفاده کرد و در چند مورد با او در حکم عمره حج تمتع به جدل پرداخت. عبد الله بن زبیر می گوید: در ایام حج، عثمان و گروهی از اهل شام در جحفه بودند که سخن از عمره تمتع به میان آمد. عثمان گفت: عمره را در ماه های حج انجام ندهید.

اگر عمره را عقب بیندازید تا خانه خدا را دو بار در سال زیارت کنید، بهتر است. حضرت امیر علیه السلام در این موقع در بیابان شترانش را علف می داد که خبر این حرف خلیفه به او رسید. آمد تا مقابل خلیفه ایستاد و گفت: «آیا از سنتی که رسول خدا گذاشت و عبادتی که خداوند برای بندگان در قرآن اجازه داد، نهی می کنی؟» سپس حضرت امیر همانجا در مقابل همه، احرام عمره حج تمتع بست و به حج و عمره با هم لیبیک گفت؛ همچنان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داده بود. عثمان شکست خورد و رو به مردم کرده گفت: من که نهی نکردم، من نظری دادم، هر کس خواست عمل کند و هر کس خواست ترک کند. (۱)

در روایت دیگر چنین آمده است که حضرت امیر علیه السلام به شترهایش گاه و جو می داد. مقدار بر او داخل شد و گفت: عثمان از جمع بین حج و عمره نهی می کند. آن حضرت با همان دست های آلوده به گاه و جو آمد و بر عثمان داخل شد و فرمود: تو نهی می کنی که بین حج و عمره جمع شود؟! عثمان گفت: این نظر من است. علی علیه السلام غضبناک بیرون آمد در حالی که به حج و عمره تلبیه می گفت. (۲)

در روایت دیگر وارد شده: علی علیه السلام و عثمان حج به جا آوردند. در بین راه عثمان از تمتع نهی کرد. حضرت فرمود: وقتی می بینید عثمان سوار می شود، شما هم سوار شوید. پس حضرت امیر علیه السلام آمد و در مقابل آنها به عمره تلبیه گفت. اصحاب او نیز چنین کردند. عثمان آنها را منع نکرد، حضرت به عثمان گفت: شنیده ام که تو از عمره تمتع منع می کنی؟ عثمان گفت: آری.

ص: ۴۹۰

۱-۱) -مسند احمد ۱/۹۲.

۲-۲) -موطأ (مالک) ۳۳۶؛ تاریخ ابن کثیر ۵/۱۲۹.

حضرت فرمود: آیا نشیدی پیامبر خدا به عمره تمتع لبیک گفت؟ عثمان گفت: بله شنیدم. (۱)

در روایت دیگر آمده است که عثمان در جریان اختلاف بر سر عمره تمتع با حضرت علی، به آن حضرت کلمه ای گفت که آن را نوشته اند. پس علی علیه السلام فرمود: تو دانستی که ما با رسول خدا حج تمتع به جا آوردیم. عثمان گفت: آری، ولی ما می ترسیدیم. (۲) (معلوم نیست با وجود حد اقل هفتاد هزار نفر در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و راهنمایی ایشان در مناسک حج، چه ترسی برای آنها وجود داشته است؟!)

و نیز در بین روایات می بینیم که حضرت علی علیه السلام و عثمان در عسفان برخورد کردند و عثمان از عمره تمتع منع می کرد. حضرت امیر فرمود: آیا از کاری که رسول خدا انجام داده، نهی می کنی؟! عثمان گفت: ما را رها کن. حضرت فرمود: نمی توانم تو را رها کنم. سپس به حج و عمره با هم تلبیه گفت. (۳)

به این شکل حضرت امیر علیه السلام، این حکم اسلامی را به جامعه برگرداند و حکم تحریف شده را برای مسلمان ها آشکار ساخت. پس از آن در زمان خلافت خودش با دست باز و بدون مانع، همین گونه عمل می کرد و هنگامی که امیر الحاج می فرستاد، عمره حج تمتع به جا می آورده است.

اما پس از شهادت ایشان، معاویه که در شام خود را خلیفه می خواند، از آنجا که بسیار سعی داشت سیره سه خلیفه را در مقابل سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زنده کند، در این مسأله هم می خواست حج را از عمره جدا سازد. اما روشنگری های حضرت امیر علیه السلام باعث شده بود افراد جرأت یابند که در مقابل معاویه و کارگزاران او، حکم اسلامی و سنت نبوی را بیان کنند و در مقابل سیره شیخین از آن دفاع نمایند. برای نمونه سعد بن وقاص عمره تمتع را با حج به جا آورد. ضحاک بن قیس، رئیس شرطه معاویه گفت: کسی حج و عمره را جمع نمی کند، مگر حکم خدا را نداند. سعد گفت: پسر برادر! بدگفتی. ضحاک گفت: عمر بن خطاب از آن نهی کرد. سعد گفت: پیامبر چنین کرد و ما با او حج و عمره را با هم به جا آوردیم، (۴) در حالی که این (معاویه) در آن روز کافر بود. (۵)

نکته جالب این است که سعد وقاص که در مقابل معاویه این چنین با جرأت و جسارت حکم

ص: ۴۹۱

۱-۱) - سنن نسائی ۱۵/۲؛ مسند احمد ۵۷/۱؛ تاریخ ابن کثیر ۱۲۶/۵.

۲-۲) - صحیح مسلم ۸۹۶/۱؛ مسند احمد ۹۷/۱؛ سنن بیهقی ۲۲/۵.

۳-۳) - صحیح مسلم ۸۹۷/۱؛ صحیح بخاری ۱۹۰/۱؛ مسند احمد ۱۳۶/۱؛ سنن بیهقی ۲۲/۵؛ مسند طیالسی ۱۶/۱.

۴-۴) - موطأ (مالک) ۳۴۴/۱؛ سنن نسائی ۱۵/۲؛ سنن ترمذی ۳۸/۴؛ سنن بیهقی ۱۷/۵.

۵-۵) - صحیح مسلم ۸۹۸/۱؛ تاریخ ابن کثیر ۱۲۷/۵ و ۱۳۵.

خدا را بازگو می کند، همان سعد و قاص است که قبلاً خواندیم در زمان عمر از مدینه برای حج به مکه رفت و برگشت و حتی یک حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نکرد. این جرأت او در نتیجه موضعگیری های حضرت امیر علیه السلام بود. اگر حضرت امیر در مقابل عمر، سنت پیامبر را نمی گفت و عمر مجبور نمی شد بگوید: پیامبر بین حج و عمره جمع می کرد، ولی من نهی می کنم، و اگر پس از او در مقابل عثمان جبهه گیری نمی کرد و به حج و عمره تلبیه نمی گفت، چه کسی جرأت داشت در مقابل خلفا حکم خدا و پیامبرش را بیان کند؟ و در نتیجه همین روشننگری های آن حضرت، چنان شد که زمانی که معاویه خواست از اصحاب پیامبر اقرار بگیرد که حج را باید از عمره جدا نمود، رو به آنان کرد و از آنها پرسید: آیا شما شهادت نمی دهید که پیامبر از اینکه عمره را به جای حج به جا آورند، نهی کرد؟ ایشان گفتند: نه، چنین نبوده است.

البته در کتب مکتب خلفا، حدیث هایی در این مورد جعل شده؛ مثلاً حضرت امیر به فرزندش فرمود: «بنی افرود الحج». «فرزندم حج مفرد به جا آور.» یعنی عمره را با حج در یک سفر به جا نیاور. دلیل بر کذب این روایت، همان روایات متعددی است که به تفصیل بیان می کرد چگونه حضرت امیر علیه السلام در این مسأله با عثمان درگیر شده که سه موردش را از کتب حدیث مکتب خلفا آوردیم. پس از بررسی واقعه جمع برگزار کردن عمره با حج تمتع، برای ما روشن می گردد که آن دسته از احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این مورد که در کتب مکتب خلفا آمده است و به سبب آن احادیث تا به امروز فرقه ای از پیروان مکتب خلفا- به خصوص وهابیان- که بین عمره و حج جمع می کنند، به واسطه موضع گیری های حضرت امیر علیه السلام در این باره و به حکومت رسیدن ایشان است.

حضرت امیر علیه السلام علاوه بر روشننگری راجع به حکم حج تمتع، در موارد دیگری که خلفا حکمی را بر خلاف حق صادر می کردند، آنها را راهنمایی و به اشتباهشان واقف می نمود. به عنوان نمونه دو مورد را در اینجا ذکر می کنیم:

یک بار زن زناکاری را که باردار بود، به دستور خلیفه عمر برای اجرای حد می بردند. در راه به حضرت امیر علیه السلام برخورد کردند. حضرت فرمودند: او را بر گردانید. و چون پیش عمر آمدند، فرمودند: «این حق است که بر این زن حد جاری کنی، اما جنینی که در شکم اوست، چه گناهی دارد؟ بگذار تا وضع حمل کند، پس حد بر او جاری کن.» (۱)

ص: ۴۹۲

بار دیگر زن زناکاری را که دیوانه بود، به دستور خلیفه عمر برای سنگسار کردن می بردند.

حضرت امیر در برخورد با آنها از حال او پرسیدند و چون از جریان مطلع شدند، آنان را نزد خلیفه برگردانیده به او گفتند:

«آیا فرمایش رسول خدا را به یاد نداری که فرمود: حکمی بر دیوانه نیست تا به عقل آید، و بر انسان خواب تا بیدار شود، و بر خردسال تا به سنّ بلوغ برسد؟»

خلیفه گفت: آری. و دستور داد تا زن را آزاد کنند. (۱)

از این وقایع در زمان خلفای سه گانه، زیاد اتفاق افتاده است. به طوری که بیش از چند بار از عمر نقل شده که پس از ارشاد و راهنمایی حضرت امیر علیه السلام گفته است:

«لو لا علیّ لهلك عمر.»: «اگر علی نبود، عمر هلاک می شد.»

مدرک قرار دادن سیره شیخین، کنار قرآن و سنت پیامبر

اشاره

در قسمت قبل خواندیم که یکی از کارهای خلفا تغییر و تبدیل احکام الهی بود که بنا به اجتهاد و رأی خود، احکام شرع اسلام را تغییر می دادند و مسلمانان مجبور بودند به اجتهاد و رأی ایشان عمل کنند و چون قدرت و امکانات در اختیار آنها بود، مردم به خاطر زور یا مال و مقام، از اوامر آنها پیروی می کردند.

ساکنان مدینه-صحابه و غیر صحابه-به خصوص آنها که از قبایل انصار نبودند، قبل از عصر اسلام، گوشت و گندم جزء خوراک آنها نبود؛ آب آشامیدنی آنها غالباً آب شیرین نبود و با سختی و تنگدستی امرار معاش می کردند. بعضی از همین افراد در زمان خلیفه دوم و سوم با یک فرمان، حکمران کشوری چون مصر، شام، عراق و یا ایران می شدند. افرادی مانند ابو هریره، ابو موسی اشعری و عمرو عاص، گنج های کسری و قیصر در اختیارشان قرار می گرفت؛ خلیفه حاتم بخشی می کرد و هر قدر که می خواست به آنها می بخشید و آنها را سیر می کرد. به طوری که بعضی به قدری پولدار و خوش گذران شدند که تصوّر آن برای بعضی سنگین است. عده ای هم از روی ترس و تهدید مجبور به اطاعت از خلیفه بودند. لذا بالای حرف خلیفه حرفی نبود. حتی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر سخن خلفا اثری نداشت.

همان طور که در بحث قبل خواندیم با اینکه حدّ اقل هفتاد هزار نفر با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمره حج

ص: ۴۹۳

تمتع به جا آوردند، خلیفه دوم جلوی آن را گرفت و تا به امروز بخش بزرگی از پیروان مکتب خلفا، عمره را با حج به جا نمی آورند. شخصیت خلیفه دوم به جایی رسیده بود که گفت: امروز غیر از خدا کسی بالاتر از من نیست. (۱) لذا هر چه او می گفت، قانون اسلام و سنت می شد، و به همین جهت در شورای شش نفری انتخاب خلیفه، پس از او با کسی بیعت شد که در کنار قرآن و سنت پیامبر، به سیره شیخین عمل کند. ضرر این امر برای اسلام بیشتر از ضرر خود تحریف است، چون ممکن است حاکمی بر خلاف سنت پیامبر حکمی صادر کند و مردم به اجبار آن را بپذیرند، ولی در دل بدانند که آن حکم باطل و خلاف شرع است. در چنین حالی پس از آن حاکم، ممکن است حکم او از جامعه زایل شود و حکم واقعی اسلام به جامعه بازگردد. اما اگر چنین حکمی جزء دین شد و سنت شرعی به حساب آمد، در این صورت حکم شرع به کلی فراموش می شود و حکم حاکم، جزء دین به حساب می آید. همچنان که احکامی که خلفای ثلاثه با اجتهاد خود تغییر داده بودند، چنین شد و از این شدیدتر آن بود که خلفای بعد از خلفای ثلاثه، اعمال خلفای قبلی را تأیید می کردند و سنت های آنها را تثبیت می نمودند. مثلاً حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان معاویه جعل شد با این مضمون که: «بر شما باد به سنت من و سنت خلفای راشدین بعد از من.» (۲) با این روایت مدارک شرع اسلام، قرآن و سنت پیامبر و سنت خلفای ثلاثه گردید. نظیر این حدیث مجعول، حدیث مجعول دیگری است که از پیامبر روایت کردند: «اصحاب من مانند ستارگان هستند؛ از هر کدام پیروی کنید، هدایت می شوید.» (۳)

با این مقدمات اعمال خلفا جزء سنت شد که حتی در مقابل سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لازم الاجرا بود.

این بینش در مکتب خلفا با فتح باب اجتهاد، جزء عقاید به حساب آمد. یعنی برداشت کلی جمعی از مسلمانان این شد که خلفای ثلاثه و بعد از آنها صحابه پیامبر مشرع و قانونگذار باشند. به این وسیله احکامی که با اجتهاد خلفا و صحابه تغییر یافته بود، به جای احکام اسلامی شناخته و پذیرفته شد و بسیاری از آنها هنوز باقی است. حضرت امیر علیه السلام و سایر ائمه، هر چند توانستند با روشنگری های خود، اسلام صحیح را به جامعه عرضه کنند، اما نتوانستند همه مردم را به اجرای آن وادار سازند و بخش عظیمی از مسلمین تا امروز، به احکامی که خلفا بنا بر رأی و اجتهاد خود

ص: ۴۹۴

۱-۱) - طبری ۱/۲۷۶۴، در سیره عمر.

۲-۲) - مسند احمد ۴/۱۲۶ و ۱۲۷؛ سنن دارمی ۱/۴۴-۴۵. «علیکم بسنتی و سننه الخلفاء الراشدین المهدیین.»

۳-۳) - میزان الاعتدال ۱/۴۱۳ و ۶۰۷؛ لسان المیزان ۲/۵۸۸. «مثل اصحابی کالتجوم، بایهم اقتدیتم اهتدیتم.»

تغییر داده اند، پایبندند. حضرت امیر علیه السلام خطبه ای در شکایت از تغییر احکام به دست خلفای قبل از خود دارد و از اینکه خود خلیفه شده است ولی به تصحیح و بازگرداندن آن احکام قادر نیست، گله و شکایت می کند. از جمله احکام تبدیل شده موارد ذیل است:

تغییر مقام ابراهیم:

حضرت ابراهیم هنگام ساختن خانه خدا، وقتی دیوار کعبه بالا آمد، روی سنگی ایستاد تا بالای دیوار را بسازد. جای پای ایشان در آن سنگ تا به امروز به جای مانده است. در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این سنگ نزدیک خانه کعبه بود. در قرآن می خوانیم:

وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى (۱)

«در مراسم حج پس از طواف در مقام ابراهیم نماز گزارید.»

اگر این سنگ همانجا بود، ما تا امروز می فهمیدیم این جای پای حضرت ابراهیم است که بر آن سنگ بالا رفته و بر آن پا نهاده و دیوار خانه خدا را ساخته است. ولی عمر دستور داد از جایش برداشتنند و چند متر عقب تر و در جای فعلی گذاشتند و تا کنون در جایی که عمر آن را گذارده، باقی مانده است.

غصب فدک:

خلاصه بحث آن در قسمت «برخورد با مخالفان داخل مدینه» گذشت. بحث مفصّل آن در کتاب «معالم المدرستین»، جلد دوم، آمده است.

تغییر صاع پیامبر:

برای زکات، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیمانه معینی داشت که خلفا آن را عوض کردند.

تصرف خانه جعفر، پسر عموی پیامبر و انضمام آن به مسجد النبی:

خانه جعفر را به زور از ورثه جعفر گرفته به مسجد پیامبر ضمیمه کردند.

قضاوت های غیر عادلانه:

خلفا منصب قضاوت را هم تصرف کردند و چون به احکام الهی آشنا نبودند، در بسیاری از موارد خلاف حق قضاوت می کردند. هر چند حضرت امیر علیه السلام در بعضی موارد دخالت می نمود و با بیان حکم الهی، آنها را به اشتباهشان واقف می کرد و از ظلم به بی گناهی جلوگیری به عمل می آورد، اما در بسیاری موارد که آن حضرت حضور نداشت، احکام ظالمانه صادر می گشت.

ازدواج های باطل:

در قسمت «برخورد با مخالفان خارج مدینه» خواندیم که بعضی از قبایل

ص: ۴۹۵

(۱-۱) - بقره: ۱۲۵. [۱]

مسلمین، خلافت ابو بکر را نپذیرفته بودند. دستگاه خلافت آنان را مرتد معرفی کرد و با آنها جنگید و بسیاری از مردان آنها را گردن زده زنانشان را اسیر کرد و به مسلمین فروخت یا بخشید. در حالی که بعضی از این زن ها شوهر داشتند. در نتیجه ازدواج های باطل انجام شد و فرزندان نامشروع به وجود آمدند.

تغییر سهم بیت المال:

پیامبر هر چه غنیمت برای مسلمان ها فراهم می شد، همان وقت به طور مساوی بین آنها تقسیم می کرد. عمر در تقسیم بیت المال طبقه بندی ایجاد کرد و مقدار آن سالیانه از ۲۰۰ درهم تا ۱۲۰۰۰ درهم متغیر بود. تفصیل این بحث در قسمت بعد، تحت عنوان «طبقاتی کردن جامعه» خواهد آمد.

تغییر مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم:

مسجد رسول خدا را تغییر داده و قسمت هایی به آن اضافه کردند. درهایی را که زمان پیامبر به مسجد باز بود، بسته و درهایی را که پیامبر بسته بود، باز کردند.

مسح بر خفین:

خلیفه دوم در حضر تا یک روز و در سفر تا سه روز، مسح بر موزه یا کفش چرمی را در وضو تشریح کرد.

برداشتن حدّ نوعی شراب:

آن را نبیذ می نامیدند؛ با این توجیه که نوشیدن خمر حدّ شرعی دارد، نه نبیذ.

حرام کردن متعه نساء و متعه حج:

بحث آن در قسمت «تغییر احکام» گذشت.

کم کردن تکبیر نماز میت:

در سنت پیامبر، در نماز میت پنج بار تکبیر آمده است؛ ایشان آن را چهار بار مقرر کردند.

بلند نخواندن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»:

پیروان مکتب خلفا در قرائت نماز، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را آهسته می خوانند و بعضی آن را اصلاً نمی خوانند، در حالی که جز در سوره توبه، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» آیه اول هر سوره می باشد. اما چون معاویه در نماز جماعتی که با صحابه در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقامه کرد، در حمد و سوره «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را نخواند، این سنت تا امروز در میان پیروان مکتب خلفا بر جای مانده است.

تغییر حکم طلاق:

زن در شرع اسلام، پس از سه طلاق بر شوهر حرام می شود. این سه بار طلاق دادن باید در سه مجلس و پس از دو بار رجوع مرد به زن خود و نزدیکی باشد و در یک مجلس سه بار طلاق گفتن، تنها یک طلاق به حساب می آید. خلفا این حکم را تغییر دادند و با گفتن

ص: ۴۹۶

«طلقتك ثلاثاً»: «تو را سه طلاقه کردم.» در یک مجلس، زن را بر شوهر خود حرام می دانند.

تغییر در حکم صدقات:

خلفا در غیر از موارد نه گانه زکات، از چیزهای دیگری مانند اسب زکات می گرفتند.

نماز مستحب با جماعت به جا آوردن:

حضرت علی علیه السلام در خطبه ای که برای خواص اصحاب خود ایراد کرده، می فرماید:

«اگر حکم واقعی را اظهار می کردم و تحریف ها را کنار می زدم، هر آینه از گرد من متفرق می شدند. قسم به خدا، به مردم گفتم که در ماه رمضان جز برای نماز واجب به جماعت حاضر نشوند و اعلام کردم که جماعت در نمازهای مستحب بدعت است. پس بعضی از لشکریانم که همراه می جنگیدند، بانگ برداشتند: ای اهل اسلام! سنت عمر تغییر یافت. علی ما را از نماز مستحب در ماه رمضان بازمی دارد. همانا ترسیدم در گوشه ای از لشکر شورش پیا شود.» (۱)

آری درد علی علیه السلام آن است که علاوه بر تحریف احکام الهی توسط خلفا، سیره آنها در عرض قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، مدرک و مأخذ احکام اسلامی قرار گرفت و این به معنی تحریف احکام، و در نتیجه نابودی اسلام است.

حال چگونه حضرت امیر علیه السلام را از این نابودی نجات داد و سیره شیخین را لااقل برای بخشی از مسلمانان از حجیت و مدرک بودن انداخت، بحثی است که در قسمت های بعدی خواهد آمد.

ص: ۴۹۷

۱- ۱) - روضه کافی ۵۸- / ۶۳؛ تاریخ الخلفاء (سیوطی) ۱۳۶. «أ رأیتم لو امرت بمقام ابراهیم فرددته إلی الموضع الذی وضعه فیه رسول الله صلی الله علیه و آله و رددت فدک إلی ورثه فدک [۱] إلی ورثه فاطمه و رددت صاع رسول الله صلی الله علیه و آله کما کان... و رددت دار جعفر إلی ورثه و هدمتها من المسجد و رددت قضایا من الجور قضی بها و نزع نساء تحت رجال بغیر حق و رددتهن إلی ازواجهن... و محوت دواوین العطايا و اعطیت کما کان رسول الله صلی الله علیه و آله یعطی بالسویه و لم اجعلها دوله بین الاغنیاء... و رددت مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله إلی ما کان علیه و سددت ما فتح فیه من الأبواب و فتحت ما سد منه و حرمت المسح علی الخفین و حددت علی التبیذ و امرت باحلال المتعتین و امرت بالتکبیر علی الجنائز خمس تکبیرات و الزمت الناس الجهر بسم الله الرحمن الرحیم... و حملت الناس علی حکم القرآن و علی الطلاق علی السینه و اخذت الصیّدقات علی اصنافها و حدودها... اذا لتفرقوا عنی و الله لقد امرت الناس ان لا- یجتمعوا فی شهر رمضان الا- فی فریضه و اعلمتهم ان اجتماعهم فی الثوافل بدعه فتنادی بعض اهل عسکری ممن یقاتل معی: یا اهل الاسلام! غیبت سنّه عمر ینهاننا عن الصلاه [۲] فی شهر رمضان تطوعاً و لقد خفت ان یتوروا فی ناحیه جانب عسکری...»

بر خلاف دستور قرآن و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مبنی بر تساوی حقوق مسلمانان و عدالت اجتماعی و اقتصادی، عمر بر مبنای ذهنیات سابق خود که از عادات جاهلی بود، جامعه اسلامی را طبقاتی نمود. یعنی یک هرم طبقاتی ساخت که غیر عرب پایین هرم بود و عرب فوق آنها و قریش از میان عرب در رأس هرم طبقاتی قرار داشت. بر این مبنای دستور داده بود غیر عرب در مدینه نباشد، جز ابو لؤلوه که کارگر فنی بود و چند نفر دیگر همانند هرمزان پادشاه سابق شوش و شوشتر که اسلام آورده بود و عمر در نقشه جنگی فتوحات ایران، به او نیازمند بود و سلمان و بلال که از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بودند. جز اینان هیچ مسلمان غیر عرب در مدینه پیامبر حق سکونت نداشت.

عمر همچنین دستور داد غیر عرب نباید از عرب زن بگیرد و عرب نباید از قریش دختر بگیرد. او امرای ارتش را از قریش انتخاب می کرد و تمام اعضای شورای شش نفری تعیین خلیفه بعد از خودش را از قریش تعیین نمود.

به این ترتیب جامعه اسلامی طبقاتی شد، همانند جامعه ایرانی و رومی که دارای طبقات مختلف بودند: شاهزادگان، منشی ها، ارتشی ها، کارگراها و برزگراها. وقتی ایرانی ها و رومی ها اسلام می آوردند، اسلام را در عمل مسلمانان و روش حکومت خلفا می دیدند و فکر می کردند جامعه اسلامی هم مثل جامعه خودشان طبقاتی است.

پس از فتوحات آغاز اسلام، عمر دستور داد که بصره و کوفه، و شهری دیگر نزدیک اسکندریه ساختند و قبایل عرب را در آن شهرها اسکان داد. ولی قریش را در مدینه نگاه داشت و زمین های مدینه را بین آنها تقسیم کرد و صحابی همچون سعد و قاص، عمرو و عاص، عبد الله بن عمر و عبد الله بن عثمان را نمی گذاشت از مدینه بیرون بروند، (۱) مگر بعضی از افراد مطمئن را که به عنوان حاکم به ولایات می فرستاد.

در قسمت های بعدی خواهیم دید چگونه حضرت امیر علیه السلام این نظام طبقاتی را شکست و هرم طبقاتی را واژگون کرد؛ هر چند این امر باعث برپایی جنگ های جمل و صفین شد. در عین حال آن حضرت توانست عدالت اسلامی را نشان دهد و سیادت دروغین قریش را در هم بشکند.

ص: ۴۹۸

خلیفه اول و دوم تا حدودی ظواهر را حفظ می کردند: زندگی تجملی نداشتند، افراد ظاهر الصلاح را به حکومت می گماشتند و از تشکیل دستگاه طاغوتی و اشرافی توسط کارگزاران خود جلوگیری می کردند (جز در مورد شخص معاویه که قبلاً اشاره شد). اما عثمان خویشانی از خود (بنی امیه) را روی کار آورد که اشخاصی فاسد و مترف بودند و علناً گناه می کردند. به این ترتیب خلافتی که در زمان ابو بکر و عمر قریشی شده بود، در زمان عثمان اموی شد. در اینجا مواردی از انتصابات عثمان را از نظر می گذرانیم: عثمان، مروان بن حکم، را نخست وزیر خود کرده بود که به مردم بسیار آزار می رساند. و نیز حارث بن حکم، دامادش را بر بازار مدینه مسلط کرده بود که به زور برای خودش از کسبه بازار مدینه مالیات می گرفت. همچنین معاویه را که ابو بکر و عمر بر منطقه شام (سوریه، لبنان، اردن و فلسطین) حکمران کرده بودند، ابقا نمود، در حالی که مردم از دستش شکایت داشتند.

همچنین عبد الله بن ابی سرح را والی مصر قرار داده بود. عبد الله کسی بود که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ظاهر اسلام آورد و بعد مرتد شد و به مکه فرار کرد و به دروغ گفت: من هر چه می گفتم پیامبر موافقت می کرد و در قرآن می نوشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در فتح مکه خون او را هدر کرد و فرمود: اگر به پرده کعبه هم خود را آویخته باشد، او را بکشید. عثمان او را خدمت پیامبر آورد و برایش امان گرفت. او دوباره به ظاهر اسلام آورد.

والی دیگر عثمان، برادر مادری اش، ولید بود که او را به جای سعد و قاص به حکومت کوفه منصوب کرد. ولید همان کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را برای جمع آوری زکات قبیله بنی مصطلق فرستاد، آنها جمع شده به استقبالش آمدند، او ترسید و خیال کرد می خواهند او را بکشند. خدمت پیامبر برگشت و عرض کرد: اینها مرتد شده و خروج کرده اند. این آیه نازل شد:

إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ (۱) «اگر (مرد) فاسقی برای شما خبری آورد، آن خبر را تفحص کنید. نکند به قومی از راه بی خبری آسیبی برسانید و در آخر از کار خود پشیمان شوید.»

این آیه که به اعتراف تمام مفسران درباره ولید نازل شده است، او را فاسق معرفی می کند. ولید

در زمان حکومتش بر کوفه، مردی یهودی به نام «بطرونی» را که در شعبده و سحر و جادو دست داشت، به کوفه آورد تا تردستی‌ها و شیرین‌کاری‌های خود را در مسجد کوفه اجرا کند و هنر خویش را در معرض تماشای ولید و اطرافیان‌ش قرار دهد. او چند چشمه از نمایش‌های خود را نشان داد و در پایان، یکی از تماشاچیان را پیش کشید و با شمشیر سر از تنش جدا کرد. سپس در مقابل چشم‌های حیرت‌زده حاضران، شمشیر را به او کشید و کشته، سالم از زمین برخاست. یکی از مسلمانان به نام جنذب که این صحنه‌ها را می‌دید و از شیطان به خدا پناه می‌برد و می‌دانست که شعبده‌بازی در اسلام شدیداً نهی شده است، بیش از این درنگ را جایز ندانست و شمشیر برکشید و سر از تن یهودی جدا کرد.

ولید از این عمل جنذب سخت خشمگین شد و فرمان داد او را به قتل برسانند. اما فامیل او به حمایتش برخاستند. ناچار ولید فرمان داد او را حبس کنند. (۱)

یکی دیگر از جریان‌های ولید این بود که صد هزار درهم از بیت المال برداشت. ابن مسعود که خزانه دار بیت المال بود، از او خواست که آن مبلغ را به بیت المال برگرداند و او برنگرداند.

ابن مسعود جریان را به عثمان گزارش داد. عثمان به او نوشت: تو خزانه دار ما هستی، اگر پولی از بیت المال برداشتیم نباید حرفی بزنی. ابن مسعود هم در مسجد کوفه در مقابل مسلمانان گفت:

«من فکر می‌کردم خازن شمایم، نمی‌دانستم خادم بنی امیه هستم.»

آنگاه کلیدهای بیت المال را انداخت. در نتیجه ولید او را به مدینه فرستاد و عثمان دستور داد او را تنبیه کنند. غلامش، یحیوم، او را بلند کرد و محکم به زمین زد. در نتیجه این کار، ابن مسعود مریض و زمینگیر شد و دو سال در خانه ماند تا مرد. در این دو سال عثمان سهم ابن مسعود را از بیت المال قطع کرد. (۲)

یکی دیگر از کارهای ولید این بود که ندیمی نصرانی به نام «ابو زبید» داشت که ولید او را در خانه‌ای که ملک عقیل بن ابی طالب بود، منزل داد و آن را به وی بخشید. ابو زبید شب‌ها با ولید می‌گساری می‌نمود و در حال مستی از مسجد عبور می‌کرد. مردم به می‌گساری ولید پی بردند. او یک روز صبح با حال مستی به مسجد آمد و در نماز جماعت به جای دو رکعت، چهار رکعت و به جای حمد و سوره، این شعر را خواند:

ص: ۵۰۰

۱- ۱) - اسد الغابه ۳۰۳/۵-۳۰۶؛ اغانی ۱۸۳/۴-۱۸۴؛ مروج الذهب ۳۳۸/۲-۳۳۹.

۲- ۲) - انساب الاشراف ۳۶/۵؛ کنز العمال ۵۴/۷؛ تاریخ یعقوبی ۱۴۷/۲؛ مستدرک ۱۳/۳.

مردم انگشترش را که مهر حکومتی بود، از انگشت دستش درآوردند و او چنان مست بود که خبری از خود نداشت و متوجه نشد. سپس ایشان آن انگشتر را به عنوان نشانه و مدرک، نزد عثمان بردند و به شراب خواری ولید شهادت دادند. عثمان که از کوره دررفته بود، آنها را تهدید کرد و با دست به سینه آنان زد و آنها را از خود براند. آنها نزد عایشه رفتند. عایشه که خود با عثمان اختلاف پیدا کرده بود، سر و صدایش درآمد و از حجره اش سر به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود و بر عثمان بانگ زد:

«حدود شرعی را بلا اجرا گذارده و گواهان را مورد اهانت قرار داده ای؟!»

در عین حال کسی اقدامی نکرد. تنها حضرت امیر علیه السلام به عثمان فشار آورد تا ولید را حدّ شرب خمر بزند. عثمان مجبور شد ولید را احضار کند. لباس پشمی کلفتی مثل نم‌تنش کرد (تا تازیانه بدنش را نیازارد)، و با تهدید گفت: هر کس می خواهد، برود و او را حد بزند.

هر کس جلو می رفت، ولید به او می گفت: خلیفه را بر خود خشمناک مکن.

در نتیجه کسی حاضر نشد حد را بر او جاری کند. حضرت امیر علیه السلام جلو رفت و تازیانه را کشید.

ولید این طرف و آن طرف فرار می کرد. حضرت امیر بلندش کرد، بر زمین زد و حد را بر او جاری ساخت و فرمود: «بگذار قریش مرا جلاد خود حساب کند.» (۱)

عثمان بعد از ولید، سعید اموی را به حکومت کوفه فرستاد.

ص: ۵۰۱

ظلم و فساد دستگاه عثمان، باعث تحریک مردم شد و زبان مردم را به شکایت علیه او گشود.

به طوری که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، خصوصاً طلحه و زبیر، جمع شدند و به شهرهای اطراف نامه نوشتند که کجا می روید؟! جهاد در مدینه است، بیایید با عثمان جهاد کنید.

مسلمان هایی که به ستوه آمده بودند، از مصر و کوفه و بصره، چند صد نفر در مراسم حج شرکت کردند و در آنجا با هم قرار گذاشتند که سال آینده به عنوان حج بیایند و عثمان را یا عزل کنند یا بکشند. سال بعد آمدند و مدینه را محاصره کردند. عثمان، مغیره بن شعبه را فرستاد تا آنها را آرام کند و پراکنده سازد. زمانی که مغیره به آنها رسید، گفتند:

«ای یک چشم! بر گرد. ای فاجر! بر گرد. ای فاسق! بر گرد.» (۱)

عثمان، عمرو عاص را فرستاد و گفت:

«به آنها بگو که هر چه کتاب خدا دستور می دهد، عمل می کنم و از بد رفتاری با آنها پوزش می خواهم و جبران می کنم.»

هنگامی که عمرو عاص نزدیک آنها شد، سلام کرد. گفتند:

«خداوند بر تو سلامت نفرستد. بر گرد ای دشمن خدا! بر گرد ای پسر نابغه! (۲) که تو در نزد ما امین و مأمون نیستی.»

ص: ۵۰۲

۱-۱) - چون مغیره بن شعبه یک چشمش کور بود و زمان حکومتش در بصره زنا کرده بود.

۲-۲) - نابغه، مادر او از روسپی های بنام در مکه بوده است.

او هم برگشت. اطرافیان عثمان گفتند: چاره این کار دست علی بن ابی طالب است. عثمان به دنبال حضرت امیر علیه السلام فرستاد و به او گفت:

«نزد این قوم برو و آنان را به کتاب خدا و سنت پیامبر بخوان.» یعنی بگو ما به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل می کنیم. حضرت فرمود:

«به شرطی که با خداوند عهد و پیمان بندی که آنچه از جانب تو به نفع آنان ضمانت کنم، به آن وفا کنی.» عثمان گفت: «آری [عهد می بندم].»

پس علی علیه السلام عهد و پیمانی محکم از او گرفت و به سوی شورشیان رفت. وقتی به آنها رسید، گفتند: «بر گرد.» حضرت فرمود:

«نه، بر نمی گردم و پیش می آیم. آنچه در کتاب خداست، به شما داده می شود و آنچه از آن ناراضی هستید، جبران خواهد شد.»

گفتند: «آیا تو ضمانت می کنی؟» فرمود: «آری.» گفتند: «راضی شدیم.»

سپس بزرگان آنها با علی علیه السلام پیش عثمان آمدند و با او قرارهایی گذاشتند و آن را نوشته به سوی مصر بازگشتند. در بین راه دیدند غلام عثمان بر شتر عثمان سوار است و به طرف مصر می رود. او را تفتیش کرده از میان مشک آب، نامه ای را از داخل شیشه ای بیرون آوردند. این نامه به مهر و امضای عثمان، خطاب به والی مصر، عبد الله بن ابی سرح، بود و چنین نوشته بود: «وقتی این مخالفان به مصر رسیدند، دستگیر کن و محمد بن ابی بکر و عده ای از آنها را گردن بزن.»

چون مخالفان این نامه را دیدند، آن را دلیل بر پیمان شکنی عثمان دانستند و به مدینه بازگشتند و خانه عثمان را به محاصره درآوردند. در حالی که عایشه و طلحه و زبیر تبلیغات زیادی علیه عثمان و تشویق به قتل او می کردند، حضرت امیر علیه السلام حسنین را به نگهداری خانه عثمان گماشت.

به طوری که قاتلان عثمان از دیوار پشت خانه بالا رفتند و او را کشتند. عثمان در زمان محاصره بالای دیوار خانه اش آمد و گفت: کسی نیست برود به علی بگوید به ما آب برساند؟

حضرت امیر علیه السلام به وسیله حسنین و موالی شان برای او آب فرستاد. برخورد خیرخواهانه حضرت امیر با عثمان این گونه بود. در مقابل کسانی بودند که از ناراضی مردم برای به قدرت

رسیدن خود استفاده می کردند و در رأس آنها طلحه بود. او در زمان محاصره منزل عثمان نمی گذاشت آب به وی برسد. همچنین کلیدهای بیت المال را تصرف کرده بود و مردم نیز در خانه اش جمع شده بودند تا سهم خود را از بیت المال بگیرند. حضرت امیر علیه السلام در باغ های خارج مدینه بود. عثمان به آن حضرت نوشت:

«من و تو از قبیله عبد مناف هستیم؛ زشت است تو باشی و کسی از قبیله تیم (طلحه) بیاید با من چنین کند.» و این شعر را نوشت:

ان كنت مأكولا فكن خیر آكل و الا فادركنی و لئما امزق

حضرت امیر علیه السلام نزد طلحه آمد و فرمود: «این چه کاری است که کرده ای؟»

گفت: یا ابا الحسن! سیل بالا آمده و کار تمام شده است.

حضرت هیچ نگفت. رفت در بیت المال را شکست و شروع به تقسیم آن بین مردم کرد.

هر کس می آمد و سهم خود را می گرفت. خبر به خانه طلحه رسید. آنها هم طلحه را گذاشتند و یکی یکی آمدند که سهم خود را بگیرند. طلحه تنها ماند، نزد عثمان آمد و عذرخواهی کرد.

عثمان پذیرفت. طلحه گفت: کار علی بن ابی طالب بوده است.

یکی دیگر از مخالفان عثمان، عایشه بود که در اواسط خلافت عثمان روابطش با عثمان تیره شد و در صف مخالفان سرسخت او قرار گرفت. عایشه در اواخر، فعالیت زیادی علیه عثمان انجام می داد تا او برکنار شود و طلحه که پسر عمویش بود، به خلافت برسد. عثمان در زمانی که در محاصره بود، ابن عباس را امیر الحاج کرد. عایشه به ملاقات ابن عباس آمد و گفت:

«خداوند به تو زبان روان و نافذی داده؛ مردم دور طلحه جمع شده اند و او به خلافت می رسد.

اگر خلیفه شود به سیره پسر عمویش، ابو بکر، عمل می کند. نکند مردم را از حمله به عثمان بازدارد، بگذار کار تمام شود.»

ابن عباس خندید و گفت:

«مادر! اگر عثمان برکنار شود کسی غیر از پسر عموی من (علی بن ابی طالب) روی کار نمی آید.»

عایشه گفت: «من نمی توانم با تو مجادله کنم، خواست من همین است.»

بعد از آن عایشه هر جا می رفت، مردم را علیه عثمان تحریک می کرد و می گفت: «عثمان مردم

را کشت، عثمان این طور کرد... بکشید نعل را که کافر شد.» (۱)

پس از پایان حج هم گفت: «زود به مدینه برگردیم، گویا می بینم که مردم در حال بیعت با طلحه اند.»

در راه به کسی برخورد کردند که از مدینه می آمد. عایشه پرسید: چه خبر؟

گفت: عثمان کشته شد.

گفت: خوب شد، بعد چه شد؟

گفت: مردم با علی بیعت کردند.

عایشه بسیار در هم رفت و با ناراحتی گفت:

«مرا برگردانید، مرا برگردانید. یک روز عثمان از عمر علی بهتر است.»

آن شخص گفت:

چه خبر است؟! تو خود به کشتن عثمان دستور می دادی و او را کافر می خواندی؛ حال مردم او را کشتند و با علی بیعت کردند. طوری نشده است!

عایشه به مکه برگشت و به توطئه علیه حکومت حضرت امیر علیه السلام مشغول شد و جنگ جمل را به راه انداخت.

ص: ۵۰۵

درس چهل و یکم

اشاره

ص: ۵۰۷

بیعت مردم با حضرت، و اهمیت حکومت ایشان

چنانچه به تفصیل بیان شد، مردم از حکومت عثمان به ستوه آمده بودند و ظلم و فساد او و کارگزارانش، باعث شورش مردم و منجر به قتل او شد. در ضمن این جریانات، مردم فهمیده بودند کسی که به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل می کند و طرفدار عدالت و به فکر مردم است، تنها علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد. لذا پس از قتل عثمان همه با طیب خاطر به خانه حضرت امیر هجوم آوردند و به اصرار با او بیعت نمودند و نقشه های طلحه و زبیر و عایشه را در هم ریختند. در طول خلافت اسلامی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این تنها موردی بود که مسلمانان با رضای خودشان بیعت می کردند.

چون در خلافت ابو بکر فقط چند نفر پیشقدم شدند و از بقیه با وعده و وعید بیعت گرفتند. عمر هم با وصیت ابو بکر به خلافت رسید. عثمان نیز با شورایی که عمر تعیین کرده بود، خلیفه شد و خلافت های بنی امیه و بنی عباس هم بعدا انتصابی و موروثی شد. نکته بسیار مهمی که در اینجا باید بیان کرد، این است که به حکومت رسیدن حضرت امیر علیه السلام نقش اساسی برای حفظ اسلام داشته است. هر چند که در نظر پیروان مکتب اهل بیت، ائمه علیهم السلام اگر به حکومت هم نرسند، امام و خلیفه الله و وصی پیامبر و مبین احکام و مبلغ شریعت الهی و واجب الاطاعه می باشند.

اما در مکتب خلفا تنها کسانی اطاعت از آنها لازم است که به خلافت و حکومت برسند و آیه

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۱) شامل آنها شود. اگر حضرت امیر خلیفه نشده بود، به عقیده آنها هیچ فرقی با دیگر صحابه نداشت و کارهایش نیز دارای ارزش و اعتبار نبود و گفتارش مؤثر واقع نمی شد. حضرت امیر علیه السلام بعد از قبول خلافت ظاهری در نزد تمام مسلمان های آن روز ولی امر و از جمله خلفای راشدین محسوب گشت (در حالی که خلفای بعد مانند یزید و مروان و عبد الملک و ولید، چون تظاهر به فسق می کردند و از شراب خواری و زنا و سگ بازی ابا نداشتند، از خلفای راشدین به حساب نمی آمدند).

از طرف دیگر چون مکتب خلفا برای صحابه پیامبر ارزش خاصی قائلند و حضرت امیر علیه السلام از از صحابه خاص پیامبر بودند، حجیت کارهای ایشان از ارزش و اعتبار بیشتری برخوردار شد و به این طریق توانست خدمات بزرگی به اسلام انجام دهد که در بحث آینده خواهیم دید.

از اینجا معلوم می شود چرا حضرت امیر با آنکه می دانست پس از عمر به خلافت نمی رسد، در شورای انتصابی خلافت شرکت نمود. چون همان طور که گذشت مصلحت اسلام و بقای آن منوط به حکومت رسیدن آن حضرت بود. اگر ایشان در شورای خلافت شرکت نمی کرد، (نزد مردم) داوطلب مقام خلافت محسوب نمی شد. خصوصا با مخالفت هایی که دستگاه حکومت برای حذف و طرد آن حضرت از مرکزیت حکومت داشت، مردم توجه و آمادگی برای پذیرش خلافت ایشان پیدا نمی کردند. بنابراین حضرت امیر علیه السلام با اینکه می دانست خلیفه نمی شود و به نزدیکانش هم این مطلب را اظهار کرده بود، در شورای شش نفری وارد شد تا بین مسلمانان داوطلب خلافت شود. اگر چه عثمان خلیفه شد، طلحه، زبیر، سعد ابی وقاص، عبد الرحمن بن عوف و حضرت امیر علیه السلام برای احراز خلافت در بین مردم مطرح شدند. اگر آن حضرت در شورا وارد نمی شد بعد از عثمان مردم با او بیعت نمی کردند. علاوه آنکه حضرت با شرکت در این شورا، سنت خود عمر، مبنی بر کنار گذاشتن بنی هاشم را نقض کرد.

همچنین حضرت امیر علیه السلام زمان قتل عثمان از مدینه بیرون نرفت تا معاویه نتواند به اسم خونخواهی عثمان لشکر کشی کند و جنگ صفین را بر حضرت تحمیل نماید. چون اگر حضرت امیر در آن زمان در مدینه نبود، مردم با طلحه که او هم داوطلب خلافت بود و در رأس مخالفان عثمان، خود را قلمداد کرده بود و عایشه هم از او طرفداری می کرد، بیعت می کردند و اگر طلحه خلیفه می شد قطعاً معاویه به عنوان خونخواهی عثمان به مدینه که ارتش و آذوقه نداشت و

ص: ۵۱۰

آسیب پذیر بود، لشکرکشی می کرد (۱) و طلحه را که واقعا در قتل عثمان مؤثر بود، با بقیه صحابه می کشت و خود خلیفه می شد. بنابراین اگر حضرت امیر در زمان قتل عثمان در مدینه نبود، به حکومت نمی رسید و در نتیجه اسلام واقعی در جامعه باقی نمی ماند.

ص: ۵۱۱

۱-۱) - همان طور که پس از حدود سی سال یزید لشکر کوچکی به مدینه فرستاد و آنجا را قتل عام کرد.

حضرت امیر علیه السلام پس از بیست و پنج سال کنار بودن از حکومت، با اصرار مردم خلافت ظاهری را قبول کرد و چون مردم با او بیعت کردند، حضرت در ضمن خطبه ای سیره و روش حکومتی خود را که منطبق با قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، بیان نمود و عملاً از همان آغاز مطابق آنچه گفته بود، عمل کرد. صراحت و عدالت حضرت امیر هر چند توده مردم مسلمان را از مظالم و ستم های حکام قبل و بی عدالتی های گذشته رهانید و رضایت و آرامش آنان را فراهم ساخت، در مقابل، موجب جبهه گیری ثروتمندان و قدرت طلبان شد. آنان که در گذشته به واسطه نزدیک بودن به دستگاه خلافت از ثروت بی دریغ و ریاست برخوردار بودند، با تساوی حقوق آنها با دیگران و کنار گذاشتن از قدرت، از حضرت امیر علیه السلام فاصله گرفتند. به این ترتیب در زمانی کمتر از پنج سال (طول خلافت حضرت) سه گروه عمده در مقابل آن حضرت قرار گرفتند و صف آراییی کردند.

این سه گروه ناکثین، قاسطین و مارقین بودند که جنگ های جمل، صفین و نهروان را برپا کردند. در اینجا توضیح مختصری نسبت به این سه گروه ذکر کرده ریشه مخالفت ها و برخورد حضرت با آنها را بیان می کنیم:

جنگ جمل به رهبری عایشه، طلحه و زبیر

جنگ جمل جنگ طبقاتی قریش در مقابل حضرت امیر علیه السلام بود. برای ریشه یابی این جنگ لازم است خصوصیات قریش را بررسی کنیم.

قریش خود را اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام می دانستند و کلیددار خانه خدا. خصوصاً بعد از واقعه

عام الفیل و حمله به خانه کعبه و نابودی سپاهیان ابرهه به امر خداوند، قریش این واقعه را به خود گرفته بی جهت خود را عزیز می دانستند و امتیاز خاصی برای خود نسبت به تمامی عرب قائل بودند و اعراب هم آنان را احترام می کردند. لیکن قریش در عمل بسیار فاسد بودند. مثلاً در قماربازی کارشان به جایی می رسید که خود را می باختند و برده طرف مقابل می شدند، یا در فساد جنسی ذوات الرایات داشتند. (۱) غیر از بنی هاشم که نسلشان پاک بود، افراد صحیح النسب بین آنها کم بود.

از جهت اقتصادی هم اکثر قریشیان مترف و خوش گذران بودند. اینها سالی دو بار به سفر تجارت می رفتند. تابستان به ایران یا روم و زمستان به یمن و حبشه کاروان های تجارتی می بردند و از این راه ثروت های کلانی به دست آورده بودند؛ مانند طلائع نقره، عود، بخور، ابریشم، غلام و کنیز. ایشان همان هایی بودند که از آغاز بعثت، مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جبهه گرفتند و آن همه آزار و شکنجه و توهین به پیامبر اکرم و مسلمانان صدر اول در مکه وارد ساختند. به طوری که بعضی از مسلمانان مجبور به هجرت به حبشه شدند و پیامبر و نزدیکان و یارانش سه سال اندی در سخت ترین محاصره اقتصادی در شعب ابو طالب محصور گشتند و بالاخره مجبور شدند به مدینه هجرت نمایند. در مدینه نیز قریش آن حضرت را آسوده نگذاشت و جنگ های زیادی را چون بدر، احد، خندق و... علیه مسلمانان برپا کردند و قبایل یهود را که هم پیمان مسلمان ها بودند، علیه آنها تحریک نمودند. آزار قریش به حدی بود که پیامبر دو بار آنها را لعنت نمود:

یک بار زمانی که عقبه، شکمبه گاو یا گوسفندی را بر سر آن حضرت که در حال سجده بودند، ریخت. حضرت فاطمه علیها السلام به گریه افتاد و آن آلودگی ها را از سر و بدن پیامبر پاک کرد. پیامبر سر بلند کردند و سه مرتبه فرمودند: «اللهم علیک بقریش».

و در مورد دیگری هم فرمودند: «اللهم علیک الملائه من قریش».

البته مکتب خلفا این روایت را بدین گونه توجیه نمود که منظور پیامبر از قریش در این موارد همان سران قریش بودند که در جنگ ها توسط مسلمانان کشته شدند. (۲)

بالاخره اسلام با امدادهای الهی پیش رفت و سرانجام مکه به دست پیامبر فتح شد و سران قریش به ناچار اظهار اسلام کردند. ولی هنوز روحیه برتری طلبی در آنها وجود داشت. واقعه زیر این مطلب را تأیید می کند:

ص: ۵۱۳

۱-۱) - زنان روسپی برای مشخص بودن خانه هایشان، پرچی بر در منزل نصب کرده بودند.

۲-۲) - صحیح مسلم ۱۴۱۸-۱۴۱۹؛ مفتاح کنوز السنه، ماده قریش.

روزی سلمان و بلال و صهیب نشسته بودند. ابو سفیان بر ایشان گذشت. ایشان چون او را دیدند، با هم گفتند:

شمشیرهای خدا گردن این دشمن بزرگ خدا را نزد.

ابو بکر که سخنان ایشان را می شنید، با ناراحتی گفت:

آیا بر ضدّ شیخ قریش این گونه سخن می گوید؟!

آنگاه از گفتار نابجای خود هراسناک شد و به شتاب نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و حادثه را بازگفت. رسول اکرم فرمود:

«شاید تو برادران مسلمان خود را ناراحت کرده باشی. اگر اینان از تو ناراضی باشند، خدا بر تو غضب می کند.»

ابو بکر نزد سلمان و یارانش آمد و از آنها عذر خواهی کرد. (۱)

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم، همین قریش در سقیفه گفتند:

«پیامبر از قریش بوده است و غیر قریش برای حکومت و امارت صلاحیت ندارد.»

و به این ترتیب خلافت را-به طوری که در بحث سقیفه خواندیم-به دست گرفتند و حکومت قریشی برپا کردند. خصوصاً در زمان حکومت عمر که وی قبایل عرب را در شهرهای نو بنیاد بصره و کوفه اسکان داد و قریش را در مدینه نگاه داشت و زمین های مدینه را بین آنها تقسیم کرد، و با ایجاد نظام طبقاتی، دوباره ثروت ها در دست قریش انباشته شد و ایشان صاحب باغ، زراعت، خانه و برده شدند و به جای شاهان و کسری ها و قیصرها و مقوقس ها، افرادی از قریش حکومت شهرها و امارت لشکرها را به دست گرفتند. بدین ترتیب گنجینه پادشاهان به مدینه منتقل شد و بین اطرافیان دستگاه خلافت که غالباً از قریش بودند، تقسیم گشت.

قریش با این ثروت، برده ها خریده آنها را به کار مجانی واداشتند و زمین های اطراف مدینه و شهرهای دیگر را که در اختیار آنها بود، آباد کردند.

مثلاً عثمان در خیبر، وادی القری و جاهای دیگر ملک داشت. طلحه و زبیر نیز در بصره، کوفه و مصر املاک زیادی داشتند.

مروان خانه اش در مدینه به قدری بزرگ بود که وقتی مردم در زمان یزید علیه بنی امیه قیام کردند، بنی امیه با اطرافیان خود که هزار نفر بودند، در خانه او گرد آمدند. و نیز عبد الرحمن بن

ص: ۵۱۴

عوف آن قدر ثروت جمع کرده بود که وقتی پس از مرگش طلا و نقره هایش را برای تقسیم بین ورثه نزد عثمان آوردند، کسی که یک طرف مجلس نشسته بود، فرد طرف مقابل را نمی دید.

همچنین عمرو عاص با استفاده از قدرت خود، به اسم جزیه و مالیات، ثروت کلانی جمع کرده بود.

مثلا وقتی در آفریقا منطقه ای را فتح کرد، جزیه و مالیاتی سنگین بر آنان مقرر نمود و در عهدنامه نوشت:

«اگر از درآمد سالیانه تان نتوانستید مالیات را پردازید باید زن و فرزندان را بفروشید و این مبلغ را بدهید.» (۱)

قریش با تصاحب قدرت و ثروت، دیگر مسلمان ها را کنار زدند. در نتیجه انصار به فقر و تنگدستی مبتلا گشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این واقعه را پیشگویی نموده قبلا فرموده بود:

«به زودی بعد از من کنار زده می شوید و دیگران خود را بر شما مقدم داشته از غنایم جنگی و ریاست و حکومت محرومتان می کنند. صبر کنید تا در روز قیامت کنار حوض کوثر بر من وارد شوید.» (۲)

واقعه زیر فقر انصار را نشان می دهد:

معاویه در زمان خلافتش، از شام به مدینه آمد. مردم با اسب به استقبالش رفتند جز انصار که از تنگدستی مرکبی نداشتند. تنها ابو قتاده مسافت کمی پیاده رفته بود. وقتی معاویه به او رسید، گفت:

همه مردم به استقبال من آمدند، غیر از شما گروه انصار!

ابو قتاده گفت: ما وسیله سواری نداشتیم که بیایم.

معاویه با طعنه پرسید:

پس شترهای آبکشتان چه شد؟! (چون اهل مدینه برای آبیاری زراعت، با شتر از چاه آب می کشیدند) ابو قتاده جواب زیبایی داد و گفت:

در جنگ بدر وقتی که در رکاب پیامبر با شما (قریش) می جنگیدیم، آن شترها را از دست دادیم. و پیامبر فرمود: «بعد از من عده ای خود را در مال و مقام بر شما مقدم می دارند.»

معاویه پرسید: پیامبر به شما چه دستور داد؟

ابو قتاده گفت: دستور داد صبر کنیم.

١-١- فتوح (ابن عبد الحكيم) ٣٣٤.

٢-٢- صحيح بخارى ٢٠٧/٢؛ صحيح مسلم ١٤٧٤. «ستلقون اثره من بعدى. اصبروا حتى تردوا على الحوض.»

معاویه گفت: پس صبر کنید.

بعد که وارد مدینه شد، به همه جوایزی بخشید؛ اما به انصار هیچ نداد. (۱)

خلاصه همان قریش که در مکه علی رغم بت پرستی، خود را صاحب کعبه و اولاد ابراهیم می دانستند، و آن قدر با پیامبر مخالفت می کردند و وی را آزار می دادند، پس از پیروزی اسلام، ظاهراً اسلام آورده به مدینه آمدند و در آنجا تشکل یافتند و خود را نماینده و صاحب اسلام معرفی کردند. کار به جایی رسید که پس از مرگ عمر و هنگام بیعت گرفتن برای عثمان، عمار یاسر به سخن ایستاد و گفت:

ای مردم! خداوند ما را به پیامبرش گرامی و به دینش معزز داشت، این امر (حکومت) را از خاندان پیامبرتان کجا می گردانید؟!

در اینجا مردی از قبیله بنی مخزوم قریش که پدر عمار آزاد کرده آنها و مادرش سمیه، کنیزشان بود، گفت:

ای پسر سمیه! از حد خود تجاوز کردی. تو را چه رسد که در کار قریش که می خواهد برای خود حاکم تعیین کند، دخالت کنی؟! (۲)

خودخواهی قریش به اینجا ختم نشد، آنها برای سیادت خود دست به جعل احادیث زدند و آنها را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت دادند. به چند مورد از این احادیث اشاره می کنیم:

بعد از این (فتح مکه) تا روز قیامت فردی از قریش را نمی شود کشت. (۳)

هر که به قریش توهین کند، خدا او را پست کند. (۴)

مردم در امر حکومت تابع قریشند (آقای مال قریش است)؛ مسلمان این امت، تابع مسلمان قریش و کافرشان تابع کافر قریش است. (۵)

ص: ۵۱۶

۱-۱) - تاریخ یعقوبی ۲/۲۲۳.

۲-۲) - تاریخ طبری ۶/۳۷. «[۱] أئها الناس ان الله عز وجل اكرمنا بنبيه و اعزنا بدینه، فأنى تصرفون هذا الأمر عن أهل بيت نبيكم؟ فقال رجل من بني مخزوم: لقد عدوت طورك يا ابن سميه و ما أنت و تأمير قریش لانفسها!»

۳-۳) - صحيح مسلم ۱۴۰۹/۱؛ سنن دارمی ۲/۱۹۸؛ [۲] مسند احمد ۳/۴۱۲ و ۴/۲۱۳. «لا يقتل قرشى صبيرا بعد هذا اليوم إلى يوم القيامة.»

۴-۴) - مسند احمد ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۷۱، ۶۴/۱، ۱۸۳؛ مسند طيالسی/ح ۲۰۹. «من أهان قریشا اهانه الله.»

۵-۵) - صحيح بخاری ۲/۱۷۶؛ صحيح مسلم ۱۴۱۵؛ مسند احمد ۱/۱۰۱ و ۳۹۵، ۳۱۹، ۲۶۱، ۲۴۳/۲ و ۴۳۳؛ [۳] مسند طيالسی ۳۱۳/ح ۲۳۸۰. «الناس تبع لقریش فی هذا الشأن مسلمهم تبع لمسلمهم و کافرهم تبع لكافرهم.»

حکومت از آن قریش است، حتی اگر دو نفر روی زمین باشند قریش باید بر آنها حکومت کند. (۱)

امر قریش را فرمان برید و کاری به کارهایشان نداشته باشید. (۲)

با نقل این گونه روایات، سیادت قریش را مشروع جلوه دادند و خون آنها را تا قیامت حفظ کردند و حکومت را مخصوص آنها نمودند. حکومت آفریقا به دست عمرو عاص، حکومت ایران به دست سعد و قاص و حکومت شام به دست معاویه افتاد. پادشاهان ممالک اسلامی همه از قریش شدند. بینشی که از این احادیث نتیجه می شود، همانند عقایدی است که بنی اسرائیل و یهود برای آقایی خود بر سایر بشر، به دروغ قائل هستند.

وقتی حضرت امیر علیه السلام به حکومت رسید، این هرم طبقاتی را در هم شکست و بیت المال را بالسویه بین مردم تقسیم کرد و همچون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرقی بین قریشی و غیر قریشی نگذاشت.

سهم خودش هم مانند دیگر مسلمانان بود؛ خلیفه مسلمانان سه دینار، قنبر غلام ایشان هم سه دینار.

در انتصابات هم از افراد غیر قریشی استفاده کرد و انصار را به امارت ولایات منصوب نمود. مثلاً عثمان بن حنیف را والی بصره، برادرش را والی مدینه، قیس بن سعد بن عباده و پس از او مالک اشتر را والی مصر و دیگری را والی اسکندریه کرد. در مقابل معاویه را از حکومت شام عزل نمود و درخواست طلحه و زبیر را برای احراز مقام رد کرد. البته یکی دو نفر از قریش را نیز به حکومت گماشت، ولی انحصار حکومت را در قریش از بین برد.

اینها که بعد از عثمان خیال می کردند با یک قریشی (حضرت امیر علیه السلام) بیعت کرده اند، از همان آغاز خلافت حضرت امیر، متوجه شدند که سیادت و بزرگی دروغین آنها با ضربت وصی حقیقی پیامبر در هم شکست. به طوری که عمرو عاص پس از بیعت با حضرت امیر، به قصد تحریک معاویه علیه آن حضرت در نامه ای به او نوشت:

«چه خواهی کرد آنگاه که هر چه داری، از تو گرفته شود. مانند درختی که پوست آن را از تنه اش جدا کرده لختش کنند. آنچه می توانی بکن.» (۳)

ص: ۵۱۷

۱-۱ صحیح بخاری ۱۵۵/۴؛ مسند احمد ۲۹/۲، ۹۳ و ۱۲۸؛ صحیح مسلم ۱۴۵۲/۱؛ مسند طیالسی ۲۶۴/ح، ۱۹۵۶. «لا يزال هذا الأمر في قریش ما بقى في الناس اثنان.»

۲-۲ مسند احمد ۲۶۰/۴؛ مسند طیالسی/ح ۱۱۸۵. «خذوا بقول قریش و دعوا فعلهم.»

۳-۳ مروج الذهب (مسعودی) ۳۵۴/۲.

اینجا بود که قریش مقابل آن حضرت جبهه گیری کردند. طلحه و زبیر و دیگرانی که با حضرت امیر علیه السلام بیعت کرده بودند، به مخالفان آن حضرت پیوستند و خون عثمان را بهانه کرده با ملحق شدن به عایشه، وجهه ای برای خود کسب نمودند. چرا که دستگاه خلافت، خصوصاً ابو بکر و عمر، عایشه را بسیار بزرگ جلوه داده بودند، همچنان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقام حضرت زهرا علیها السلام را بزرگ معرفی کرده بود؛ و همان طور که این آیات بیانگر فضیلت حضرت زهرا می باشد:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱)

«به درستی که خداوند اراده فرموده است که هر گونه آلودگی را از شما دور کند و شما را پاک و مطهر گرداند.»

فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ (۲)

«بگو بیایید بخوانیم فرزندان ما و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و ما خود و شما خویش را.»

در هر صورت موقعیت عایشه (۳) در جامعه اسلامی آن روز به قدری با اهمیت مطرح شده بود که توانست فتوا به قتل خلیفه دهد و بگوید:

عثمان را بکشید که کافر شده است.

خلاصه مخالفان به سرکردگی طلحه و زبیر و مروان دور عایشه گرد آمدند و به بصره رفته مقابل عثمان بن حنیف والی حضرت امیر علیه السلام در بصره جبهه گیری کردند. عثمان بن حنیف به ایشان گفت:

شما خود فتوا به قتل عثمان دادید؛ قصاص را از خودتان آغاز کنید.

به هر حال با او جنگیدند، ولی پیش نبردند و مجبور به صلح شدند و صلح نامه ای نوشتند مبنی بر اینکه «عثمان بن حنیف سر کارش باشد و اینها نیز در بصره باشند تا حضرت امیر برسد و مسائل را با ایشان حل و فصل کنند.»

ولی طلحه و زبیر عهدشکنی کردند و شبی به دار الحکومه شیخون زده عثمان بن حنیف را در

ص: ۵۱۸

[۱-۱] - احزاب: ۳۳. [۱]

[۲-۲] - آل عمران: ۶۱. [۲]

[۳-۳] - برای اینکه عایشه بانوی صدر اسلام به خوبی شناخته شود، به کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» و «نقش عایشه در احادیث اسلام» مراجعه فرمایید.

بند کشیدند و حدود ۷۰ نفر از محافظان بیت المال را کشتند و باقی را اسیر کرده بعد گردن زدند. و چون خواستند عثمان بن حنیف را بکشند، گفت:

اگر مرا بکشید، برادرم که والی مدینه است خانه هایتان را با خاک یکسان می کند.

لذا از کشتن او صرف نظر کردند، ولی تمام موی سر و رویش و مژگان و ابروان او را کردند و به این حال رهایش کردند. او به طرف حضرت امیر علیه السلام رفت و بین مدینه و بصره خدمت آن حضرت رسید. بعد از او دوباره جماعتی از اهل بصره با شورشیان به مقابله برخاستند. شورشیان آنها را نیز کشتند و بصره را متصرف شدند. (۱)

حضرت امیر با لشکریانی از صحابه، از مدینه به طرف بصره حرکت نمود و میان راه برای آنها این خطبه را ایراد فرمود:

«آگاه باشید، سوگند به خدا من از کسانی بودم که مردم را به راه هدایت و درستکاری سوق می دادند تا لشکر کفر نابود شد. من عجز و ترس به خود راه ندادم و این رفتن من به جنگ جمل مانند جنگ هابی است که همراه پیامبر با کفار قریش می کردم. پس (الآن هم عاجز نبوده) باطل را می شکافم تا حق از پهلوی آن بیرون آید. مرا با قریش چه کار است؟! سوگند به خدا وقتی کافر بودند (در جنگ بدر و احد و خندق در رکاب پیامبر) با آنها جنگیدم و اکنون نیز که فتنه و فساد پیش گرفته، با آنها می جنگم.» (۲)

حضرت امیر علیه السلام همچنین طی نامه ای به برادرش، عقیل، از قریش درد دل می کند و می فرماید:

«قریش را در گمراهی و سرکشی شان واگذار. همانا آنان قبل از من به جنگ با پیامبر اجتماع کردند. من نیز از آنان بریدم، چرا که با من قطع رحم کردند.» (۳)

در جایی دیگر حضرت امیر علیه السلام از دست قریش به خدا شکایت می کند و می فرماید:

«خدایا! از دست قریش و یارانشان به تو پناه می برم و از تو یاری می جویم. آنان با من قطع رحم کردند و کاسه مرا واژگون نمودند و برای جنگ علیه من همدست شدند.» (۴)

ص: ۵۱۹

۱-۱) -نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱۱۵/۲-۱۳۰.

۲-۲) -نهج البلاغه، خطبه ۳۳. [۱]

۳-۳) -نهج البلاغه محمد عبده، نامه ۳۶. [۲] فدع عنک قریشا و ترکاضهم فی الضلال و تجوالهم فی الشقاق و جماعهم فی التیه فانهم قد اجمعوا علی حربی کاجماعهم علی حرب رسول الله قبلی، فجزت قریشا عنی الجوازی فقد قطعوا رحمی.»

۴-۴) -نهج البلاغه، خطبه ۲۱۷. [۳] اللهم انی استعذیک علی قریش و من اعانهم فانهم قد قطعوا رحمی و اکفؤوا انائی و اجمعوا علی منازعتی حقاً کنت اولی به من غیری.»

حضرت امیر علیه السلام با اصحاب خود به بصره رسیدند و مقابل عایشه، طلحه و زبیر و مروان قرار گرفتند. ابتدا حضرت امیر از راه نصیحت و خیرخواهی خواستند آنها را آرام کنند. لذا زبیر را پیش خود خواندند و با او سخن گفتند و از او پرسیدند:

«آیا به یاد داری که رسول خدا به تو فرمودند: «زبیر! تو روزی به ناحق با علی خواهی جنگیدی؟!»»

زبیر گفت: این مطلب را فراموش کرده بودم و اگر به یاد داشتم هرگز به جنگ تو نمی آمدم.

در اینجا زبیر از ادامه جنگ پشیمان و نادم شد و خواست از میدان کناره گیری کند. اما به تحریک فرزندش، عبد الله، عهد خود را شکست و حمله ای به لشکر حضرت علی نمود. بعد راه بیابان را پیش گرفت و در آنجا توسط مردی به نام ابن جرموز به قتل رسید. (۱)

لشکریان عایشه در حالی که اطراف شتر او را گرفته بودند، جنگ را آغاز کردند و عده ای از لشکریان امام را با تیراندازی به شهادت رساندند. حضرت در اینجا ناچار به مقابله شدند. (۲) طلحه نیز از پا درآمد و قبایل بصره که با حماسه دور شتر ام المؤمنین عایشه جانفشانی می کردند و هرگاه یکی کشته می شد افسار شتر را دیگری می گرفت، سرانجام با پی شدن شتر عایشه و سرنگون شدن او فرار نمودند و جمعی از آنها اسیر شدند. حضرت امیر علیه السلام پس از پیروزی بیانیه ای به این مضمون صادر فرمودند تا در میان لشکر خوانده شود:

«کسانی را که مجروح شده اند، نکشید. کسانی را که فرار کرده اند، دنبال نکنید. آنهایی که تسلیم شوند و سلاحشان را زمین بگذارند یا در خانه شان بمانند، در امان هستند؛ نه اموالشان برای شما حلال است و نه زنان و فرزندانشان اسیر شما می شوند. فقط مرکب و وسایل جنگی که در میدان جنگ آورده اند، غنیمت شماست و دیگر اموالشان متعلق به ورثه آنهاست. بندگان که بیرون لشکرگاه دارند، به بندگی نمی توانید بگیرد. اگر در لشکری کنیزی آورده اند که از آرایش بچه دار شده، او را نمی توانید به کنیزی بگیرید. زنی که شوهرش کشته شده، چهار ماه و ده روز باید عده بگیرد، بعد می تواند شوهر کند (چون اینها مسلمان هستند).»

این دستورات برای بسیاری از لشکریان حضرت امیر علیه السلام قابل پذیرش نبود و موجب اعتراض و شورش گردید. عمار یاسر که از نزدیکان حضرت بود، به ایشان عرضه داشت:

ص: ۵۲۰

۱- ۱) - طبری ۱۹۹/۵؛ کتزالعمال ۸۲/۶-۸۵؛ یعقوبی ۱۵۸/۲.

۲- ۲) - تفصیل جریان جنگ جمل را در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام ۲۱/۲-۲۶۶، [۱] مطالعه نمایید.

مردم حرف از فیه و غنایم می زنند و گمان می کنند کسانی که با ما جنگیده اند، خودشان و زن و فرزند و اموالشان، بنده و ملک ما می شوند.

حضرت برای سپاهیان خطابه ای ایراد فرمود. برخی به اعتراض برخاستند و گفتند:

یا امیر المؤمنین! چگونه خون آنها بر ما حلال است، ولی زنان آنها اسیر ما نمی باشند؟!

حضرت فرمود:

«سیره پیامبر و حکم اسلام در اهل قبله و مسلمین چنین است.»

لشکریان این حکم را قبول نکردند و سر و صدا بلند شد. فردی از قبیله بکر بن وائل که درشت اندام و قوی لهجه بود، گفت:

یا امیر المؤمنین! به خدا قسم به تساوی تقسیم نکردی و بین رعیت به عدالت رفتار نمودی.

علی علیه السلام فرمود:

«وای بر تو! چرا به عدالت رفتار نکردم؟!»

گفت: چون شما اموالی را که آنها در میدان جنگ داشتند، بین ما تقسیم کردی، ولی اموال و زنان و فرزندان را که در بصره دارند، به ما ندادی. چه طور خون و مالشان در اینجا بر ما حلال است، ولی اموال و بستگانشان در شهر بر ما حرام است؟!

حضرت امیر علیه السلام فرمود:

«ای مرد بگری! تو سست فکری. آیا نمی دانی ما خردسالان را به گناه بزرگسالان نمی گیریم؟! اموالی که در بصره دارند، ملک آنها بوده و ازدواج آنان نیز مطابق دستور اسلام بوده است و فرزندانشان مسلمان هستند. شما تنها آنچه در لشکرگاه است غنیمت می برید و صاحب می شوید، اما آنچه در خانه هایشان هست ارث بازماندگان آنهاست. اگر یکی از آنها علیه ما تجاوز و قیام کرد، او را به گنااهش می گیریم، اما اگر کاری به ما نداشت گناه پدر یا شوهر یا برادرش را بر او بار نمی کنیم. من درباره آنها مانند رسول خدا درباره اهل مکه حکم نمودم که آنچه در لشکر بود، تقسیم کرد و متعرض غیر آن نشد. من نیز قدم جای پای او گذاشتم. آیا نمی دانی آنچه در جبهه کفر است، بر جنگجویان مسلمان حلال است اما اگر دو طایفه مسلمان با هم جنگیدند اموال طایفه مغلوب بر آنها می باشد، حرام می باشد؟! پس آرام بگیرید. خدا شما را بیامرزد.»

در اینجا تذکر این نکته لازم است که این اعتراض ها به جهت سنت خلیفه اول بود. در بحث اقدامات خلفا (برخورد با مخالفان خارج مدینه) خواندیم که در جنگ های موسوم به ارتداد در

زمان ابو بکر، دستگاه خلافت با مخالفان به منزله کفار برخورد می کردند. آنها را می کشتند، اموالشان را به غارت می بردند و زنان و فرزندانشان را اسیر و برده گرفته آنها را بین خود خرید و فروش می نمودند. مانند زمان جاهلیت یا همچون رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با کفار حری. و چون این کار به دستور و تأیید خلیفه صادر می شد، آن را مشروع می دانستند. حال که اولین جنگ علیه حضرت امیر برپا شده بود و حضرت در برخورد با اهل بصره که مسلمان بودند بر خلاف روش و سیره شیخین عمل می کرد، برای بسیاری از صحابه و سپاهیان او قابل قبول نبود. لذا حضرت امیر علیه السلام هر چه گفت نپذیرفتند. در اینجا حضرت از اهرمی استفاده کرد که همگی قانع و مجاب شدند و آن عایشه بود. آن حضرت فرمود:

«اگر حرف مرا قبول نمی کنید تیرهایتان را بیاورید و بر عایشه قرعه بزنید، تا ببینید کدام یک از شما مادرش عایشه را در سهمش برمی دارد و به کنیزی می گیرد.»

اینجا همگی مسلمان ها متوجه شدند و گفتند:

نه، هیچ یک از ما چنین کاری نمی کند. شما درست می گفتمی و ما خطا می کردیم، شما می دانستی و ما جاهل بودیم، از خدا طلب آموزش می کنیم تا خدا به واسطه تو ما را به راه راست برساند. (۱)

آری، حضرت امیر علیه السلام به اسلام عمل نمود و حکم اسلام را زنده کرد. یکی از فقهای مدرسه خلفا نوشته است:

«اگر حضرت امیر چنین رفتاری در جنگ جعل نمی کرد، ما حکم شرعی را در جنگ با اهل قبله نمی دانستیم و نمی فهمیدیم اگر دو طایفه مسلمان با هم جنگیدند، تا چه حد غنیمت و اسیر از طرف مقابل می توانند بگیرند.»

اگر حضرت امیر علیه السلام به حکومت نمی رسید، این اقدام او اثر نداشت و حکم اسلام واقعی به ما نمی رسید. ارزش و اثر عمل حضرت از اینجا معلوم می شود که اگر این سنت به وسیله ایشان تثبیت نمی شد، در جنگی که به دستور یزید با عبد الله بن زبیر در مکه شد، سربازانش تمام زن و بچه اهل مکه را اسیر کرده به بردگی به شام می بردند. یا در قتل عامی که به دستور او در مدینه واقع شد، زن و بچه اهل مدینه را اسیر می نمودند، و تا امروز این سنت باقی می ماند که اگر دو طایفه مسلمان با هم بجنگند، گروه فاتح می تواند زن و بچه طرف مقابل را به اسارت گیرد و اموالشان را به غارت ببرد.

ص: ۵۲۲

حضرت امیر علیه السّلام با تثبیت این سنّت، از کشته شدن بسیاری از مسلمانان و اسارت زنان و فرزندانشان جلوگیری کرده و جامعه مسلمانان را از آلوده شدن به فساد نگه داشته است. آری، «بمواالاتکم علّمنا الله معالم دیننا و اصلح ما کان فسد من دینانا» (۱).

جنگ صفین به رهبری معاویه

حضرت امیر علیه السّلام در آغاز حکومتش، معاویه را عزل کرد. این کار باعث شد معاویه مقابل ایشان جبهه گیری کند و جنگ صفین را علیه آن حضرت برپا نماید. به نظر بعضی چون ابن عبّاس و مغیره بن شعبه، عزل معاویه در آن وقت صلاح نبود. آنها از روی مصلحت جویی می گفتند:

بگذارید حکومت شما ریشه بگیرد و محکم شود بعد معاویه را عزل کنید!

برای روشن شدن حکمت کار حضرت امیر علیه السّلام باید ابتدا گوشه هایی از زندگی معاویه را بررسی نماییم تا بفهمیم هم از نظر شرعی و الهی، و هم از نظر سیاسی برخورد حضرت امیر درست بوده است.

پس از فتح مکه توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم در سال هشتم هجری، همه قریش حتی ابو سفیان - پدر معاویه - اسلام آوردند. تنها معاویه و یک نفر دیگر از مکه فرار کردند و مدتی در اطراف بودند.

معاویه از آنجا چند بیت شعر برای پدرش ابو سفیان فرستاد:

«تو چطور اسلام آوردی در حالی که جدّ و دایی و برادر من در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شدند؟» (۲)

بعد که فهمید دیگر جایی در جزیره العرب نمانده که مردمش اسلام نیاورده باشند، نزد پیامبر آمد و اظهار اسلام کرد. اما حقیقت اسلام او را از واقعه زیر می فهمیم:

طبری می نویسد که معاویه مغیره بن شعبه را به حکومت کوفه منصوب داشت. امّیا پیش از اینکه وی به طرف مرکز حکومت خویش حرکت کند، وی را به حضور طلبیده گفت:

من می خواستم سفارش های فراوان و وصایای زیادی با تو در میان بگذارم که به خاطر بینش و درک زیاد تو از آن خودداری می کنم، و عمل آن را به فهم خودت واگذار می نمایم. امّیا هرگز سفارش به یک چیز را فراموش نمی کنم: «تو در مرحله اول، هرگز نکوهش و بدگویی علی را

ص: ۵۲۳

٢-٢) - شرح نهج البلاغه ١٠٢/٢؛ تذكره الخواص ١١٥.

فراموش نکن، و همیشه برای عثمان از خداوند رحمت بخواه و طلب مغفرت کن. در مرحله دوم، از عیب جویی اصحاب و یاران علی و سخت گیری درباره ایشان به هیچ وجه روی گردان مباش، و در مقابل، دوستداران عثمان را به خود نزدیک نما، و بدیشان مهربانی کن.»

مغیره گفت:

من امتحان خویش را داده ام و در این زمینه تجربه ها دارم. قبل از تو برای دیگران مأموریت ها انجام داده ام و کسی مرا نکوهش نکرده است. تو نیز امتحان خواهی کرد، یا می پسندی و ستایش می کنی، و یا کار من برایت ناپسند جلوه می کند و مرا مذمت خواهی کرد.

معاویه پاسخ داد: نه، ان شاء الله تو را ستایش خواهم کرد.

مدائنی در کتاب «احداث» می نویسد: معاویه پس از به دست آوردن خلافت، فرمانی به همه عمال و کار گزاران خویش نگاشت:

«هر کس چیزی در فضل ابو تراب و خاندانش بازگوید، حرمتی برای خون و مالش نیست (یعنی خونس هدر خواهد بود).»

در این میان مردم کوفه، دوستداران خاندان علوی بیش از دیگران زجر و بلا کشیدند.

دیگر بار معاویه به کار گزاران خویش در تمام بلاد فرمانی نوشت که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرند.

و نیز فرمان داد:

«دوستداران و علاقه مندان عثمان و راویان فضایل او را که در سرزمین تحت فرمانروایی شما زندگی می کنند، شناسایی و به خود نزدیک کنید و اکرام و بزرگشان بدارید. آنگاه آنچه را که این گونه افراد در فضیلت عثمان روایت می کنند، برای من بنویسید، و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را یاد آور شوید.»

این فرمان اجرا گشت، و آنچه خود فروختگان و هوسرانان به خاطر رسیدن به حطام دنیوی، حدیث جعل کردند که فضایل عثمان فراوانی گرفت. زیرا معاویه پول و خلعت و املاک و آنچه در دست داشت، بی دریغ در این راه به کار گرفته بود. هر شخص ناشناخته و بی ارزش که نزد کار گزاران معاویه می رفت و چیزی را به عنوان حدیث منقبت و فضیلت برای عثمان نقل می کرد، مورد توجه قرار می گرفت؛ نامش را می نوشتند و مقام و منزلتی در دستگاه حکومت می یافت.

پس از مدتی فرمان دیگر معاویه صادر شد که به کار گزاران خویش دستور داده بود:

«اینک روایات فضایل و مناقب عثمان فراوان شده است و در همه شهرها به گوش می رسد.

آنگاه که نامه من به شما رسید، مردم را دعوت کنید که فضایل صحابه و خلفای اولیه را روایت کنند و حدیثی در فضیلت ابو تراب نباشد مگر اینکه روایتی همانند آن را در فضل خلفای نخستین و صحابه برای من بیاورید، یا ضد آن را روایت کنند. این کار نزد من محبوب تر است و مرا بیش از پیش شادمان می کند. چه، آنکه برای شکستن دلایل و براهین ابو تراب و شیعیان وی، این، وسیله ای قوی تر و بزرگ تر خواهد بود. و برای آنها دشوارتر از روایاتی است که در مناقب عثمان نقل گردیده، و کوبندگی بیشتری خواهد داشت.»

فرمان معاویه بر مردم خوانده شد، و به دنبال آن روایت های دروغین فراوانی در فضایل صحابه به وجود آمد که به هیچ وجه بویی از حقیقت نداشت. مردم ساده دل نیز این احادیث را پذیرفتند و چنان رفته رفته شهرت یافت که بر منابر بازگو می کردند. همچنین این احادیث را به دست معلمان مکاتب دادند تا کودکان بر طبق آن آموزش یافتند. جوانان با آن، خو گرفتند تا آنجا که همان طور که قرآن را می آموختند، این احادیث دروغین را حفظ می کردند. آنگاه از مجامع مردان نیز در گذشت و به مکاتب و مجامع درسی زنان رسید و معلمان، آنها را به دختران و زنان مسلمان آموزش دادند، و همچنین میان غلامان و خادمان خود نشر دادند. جامعه اسلامی بدین گونه که گفتیم سالیان درازی از حیات خویش را گذرانید، و بدین سبب احادیث دروغین و ساختگی فراوان برای نسل های بعد به یادگار ماند که فقها و دانشمندان و قضات و فرمانداران، همه و همه آنها را فرا گرفتند و باور داشتند.

ابن عرفه معروف به نبطویه که از بزرگان محدثین و نامداران علم حدیث می باشد، در تاریخ خویش مطالبی را ذکر می کند که از نظر معنی با گفته مدائنی مطابقت دارد. او می نویسد:

«بیشتر احادیث دروغین که فضایل صحابه را بازگو می کنند، در ایام بنی امیه ساخته و پرداخته شده اند، آن هم به خاطر اینکه گوینده و سازنده آن، به دستگاه خلافت تقرب یابد، و مورد توجه و علاقه بنی امیه قرار گیرد. امویان هم می خواستند بدین وسیله دماغ بنی هاشم را به خاک ساینند.» (۱)

آنچه معاویه در این باره انجام داد، تا امروز روشن نشده است. یکی از مکرهای معاویه این بود که کسی را به دهات شام فرستاده بود. او مردم را جمع می کرد و می گفت:

«علی بن ابی طالب یکی از منافقان بود و می خواست شتر پیامبر را در شب عقبه رم دهد، او را

ص: ۵۲۵

لعنت کنید.» آنها هم لعنت می کردند. (۱)

چون منافقان در بازگشت از یکی از جنگ‌ها در گردنه کوهی پنهان شده بودند و می خواستند شتر پیامبر را رم دهند تا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیفتد و شهید شود و این جریان بین مسلمانان مشهور بود. (۲)

معاویه لعن و سب علی علیه السلام را در شام رواج داده بود و خطبای جمعه را در تمام بلاد اسلامی وادار کرده بود تا حضرت علی را در خطبه های نماز جمعه لعن کنند. (۳) مردم نیز این چنین تربیت می شدند و بغض حضرت امیر علیه السلام را در دل می گرفتند.

ریاست طلبی معاویه

قبلاً اشاره شد که خلیفه دوم برنامه ریزی کرده بود تا معاویه بعد از عثمان و عبد الرحمن بن عوف خلیفه شود. به همین جهت به معاویه میدان می داد و او را کسرای عرب می نامید. در نتیجه معاویه در زمان عمر و عثمان با داشتن حکومت شام، قدرت و شوکت فراوانی به هم زده بود و در فکر اشغال پست خلافت بود. جریان ذیل قدرت طلبی او را نشان می دهد:

عثمان در زمانی که محاصره شده بود، نامه ای به چند نفر از والیان خود که لشکر در اختیار داشتند ارسال کرد. از آن جمله به معاویه نوشت:

برای حفظ جان و کمک من لشکری به مدینه بفرستید.

معاویه لشکری فرستاد و دستور داد:

در ذا خشب، یک منزلی مدینه بمانید تا فرمان من به شما برسد، و نگویید حاضر چیزی می بیند که غایب نمی بیند! خیر، من حاضر و شما غایب.

آن لشکر هم در ذا خشب ماند تا عثمان کشته شد و بعد به شام بازگشت. (۴)

معاویه این چنین عمل کرد، چون می خواست عثمان کشته شود تا بتواند به بهانه خونخواهی عثمان به خلافت برسد. قبلاً گفتیم اگر طلحه نیز روی کار می آمد، معاویه باز به خونخواهی عثمان به مدینه لشکر کشی می کرد و او و صحابه دیگر را می کشت و خلافت را در دست می گرفت. اما چون مردم دور حضرت علی علیه السلام را گرفتند و با او بیعت کردند، معاویه، طلحه و زبیر را تحریک

ص: ۵۲۶

۲-۲) - معجم البلدان، ماد عقبه هرشی.

۳-۳) - معالم المدرستین ۳۵۸/۱-۳۷۱، چاپ چهارم. [۲]

۴-۴) - نقش عایشه در تاریخ اسلام ۹۰/۳. [۳]

کرد تا ایشان با حضرت امیر بجنگند. به این ترتیب هر طرف که شکست می خورد، طرف دیگر ضعیف شده معاویه می توانست در امارت شام باقی بماند. معاویه با این نقشه می خواست اول علی علیه السلام را کنار بزند و بعد در زمان مناسب طلحه و زبیر را از پیش پای خود بردارد و به خلافت کل ممالک اسلامی برسد. برای این مقصود به طلحه و زبیر، جداگانه نامه ای نوشت:

«من برای خلافت شما بیعت می گیرم. شما کار خود را انجام دهید و علیه علی قیام نمایید.»

حضرت امیر علیه السلام در آغاز خلافت خود، جریر را به شام فرستاد تا از معاویه بیعت بگیرد. معاویه به جریر گفت:

به صاحب خود (حضرت امیر علیه السلام) بنویس که شام و مصر را تیول من قرار دهد و مالیات اینها برای من باشد و هنگام وفات خود بیعتی از کسی بر گردن من قرار ندهد. اگر چنین کند به خلافت او گردن می نهیم.

جریر این مطلب را به حضرت علی علیه السلام نوشت.

حضرت در پاسخ او نوشتند:

«معاویه می خواهد از من بیعتی بر گردن نداشته باشد و آنچه دوست دارد انجام دهد. او می خواهد تو را آن قدر معطل کند تا افکار مردم شام را به دست گیرد. این پیشنهاد را مغیره در مدینه به من گفته بود و من قبول نکردم. زیرا دوست نداشتم خداوند مرا یاور گمراهانی چون معاویه ببیند.

اگر این مرد بیعت مرا پذیرفت، بسیار خوب و گرنه نزد ما باز گرد.» (۱)

با توجه به خصوصیات معاویه که در بالا ذکر شد، نه تنها ابقای معاویه در حکومت شام از جهت شرعی صحیح نبود- و اگر این کار را حضرت علی علیه السلام انجام می داد برای همیشه نصب والیان جور و حکام ظالم، شرعیت پیدا می کرد و حضرت امیر علیه السلام که محور حق بود حاضر نبود باطلی را تصویب کند- بلکه از لحاظ سیاسی هم مصلحت نبود حضرت امیر علیه السلام معاویه را در امارت شام ابقا کند. چه آنکه معاویه در این صورت به مردم می گفت:

من از جانب عمر و عثمان امیر بودم و علی نیز مرا ابقا کرد. ولی من او را قبول ندارم.

خصوصاً با توجه به وضعیت منطقه شام که لشکرگاه بود و نیز عمده آذوقه مکه و مدینه از آنجا تأمین می شد، (۲) احتمال قیام والی آنجا علیه حکومت مرکزی وجود داشته، چنان که توسط معاویه

ص: ۵۲۷

۱-۱) -وقعه صفین (نصر بن مزاحم) ۵۸/۴ شرح نهج البلاغه ۲۵۰/۱.

۲-۲) -دمشق، حمص، کوفه، بصره و اسکندریه دارای پادگان نظامی و از جهت آذوقه بر خلاف مکه و مدینه خود کفا بوده اند.

بالاخره انجام شد.

در هر صورت معاویه حاضر به بیعت نشد و حضرت امیر علیه السّلام او را عزل کرد. چند نامه شدید اللّٰحن بین آن حضرت و معاویه ردّ و بدل شد و در پایان، قدرت طلبی معاویه او را بر آن داشت که جنگ صفّین را علیه آن حضرت به راه اندازد.

خلاصه ای از جنگ صفّین

معاویه در اوّل صفر سال ۳۷ هجری، لشکری مرکّب از سیصد هزار نفر برای جنگ با حضرت علی علیه السّلام به راه انداخت و امیر المؤمنین نیز با لشکری قریب به یکصد و بیست هزار نفر از کوفه حرکت کردند. دو لشکر در منطقه ای به نام صفّین با یکدیگر برخورد نمودند. این جنگ ۴ ماه طول کشید و اواخر که لشکر حضرت امیر علیه السّلام پیش برد و مالک اشتر، فرمانده شجاع علی، به شدّت می جنگید و به نزدیکی خیمه معاویه رسیده بود، عمرو عاص، وزیر معاویه، حيله ای اندیشید و دستور داد قرآن ها را سر نیزه کنند و بانگ بر آورند:

میان ما و شما قرآن حکم کند. (۱)

این حيله کارگر شد و عده ای از سربازان علی علیه السّلام گفتند:

یا علی! ما در مقابل قرآن نمی جنگیم، جنگ را متوقف کن.

هر چه حضرت امیر علیه السّلام آنها را نصیحت نمود و فریب کاری معاویه و عمرو عاص را به آنها خاطر نشان کرد، فایده نبخشید تا بالاخره این دوستان نادان، حضرت را تهدید کردند و گفتند:

چنان که حکمیت قرآن را نپذیری، همان طور که عثمان را کشتیم تو را هم می کشیم.

آن حضرت برای مالک اشتر پیغام فرستاد:

«از جنگ دست نگه دار و برگرد.»

مالک که سخت مشغول کارزار بود و پیروزی را نزدیک می دید، پیغام داد: «اگر یک ساعت دیگر مهلت دهی، معاویه را خواهم کشت.»

بر اثر تهدید مجدد همان دوستان نادان، حضرت امیر به مالک خبر داد: «اگر دست از جنگ نکشی مرا خواهند کشت.»

ناچار مالک برگشت و جنگ متوقف شد. پس قرار گذاشتند یک حکم از جانب حضرت

امیر علیه السلام و یک حکم از جانب معاویه تعیین شوند و نسبت به سرانجام جنگ و نزاع طرفین تصمیم بگیرند. از طرف معاویه، عمرو عاص مکار و حيله گر تعیین شد. از جانب حضرت علی نیز ابتدا ابن عباس برای حکمیت پیشنهاد شد. ولی اطرافیان تندرو نپذیرفتند و آن حضرت را مجبور کردند ابو موسی اشعری ساده لوح را به عنوان حکم بفرستد.

در نتیجه عمرو عاص و ابو موسی سه روز به شور نشستند و قرار گذاشتند معاویه و حضرت امیر، هر دو را از خلافت خلع کنند تا مردم شخص دیگری را برگزینند. اما عمرو عاص باز حيله ای به کار برد؛ از ابو موسی درخواست کرد او ابتدا سخن بگوید و نظرش را ابراز کند. ابو موسی هم پس از مقدمه ای انگشتر دستش را در آورد و گفت:

«همان گونه که این انگشتر را از انگشتم در آوردم، علی را از خلافت خلع کردم!»

سپس عمرو عاص به منبر رفت و پس از مقدمه ای گفت:

«ابو موسی علی را خلع کرد.»

و در حالی که انگشترش را از انگشت خود در می آورد، گفت:

«من نیز همچنان که انگشتر را از انگشتم در آوردم، علی را از خلافت خلع کردم.»

سپس انگشتر را به انگشت کرد و گفت:

«و همان گونه که این انگشتر را در دست کردم، معاویه را به خلافت نصب نمودم.» (۱)

در اینجا از لشکر علی علیه السلام فریاد برخاست و فهمیدند که فریب خورده اند. بعضی از ایشان نزد حضرت امیر رفته گفتند: یا علی! تو و ما به خاطر قبول حکمیت گناه کرده ایم و کافر شده ایم. ما از معصیت خود توبه می کنیم، تو نیز باید توبه کنی.

حضرت علی به بیان های مختلف با آنان سخن گفت. عده ای متقاعد شدند، ولی جمعی بر عقیده باطل خود ایستادگی کردند و مقابل حضرت امیر علیه السلام جبهه گیری نمودند و جنگ نهروان را برپا کردند. این گروه به خوارج معروف شدند. اینک توضیح مختصری را از جنگ نهروان در ذیل می خوانیم.

ص: ۵۲۹

۱- ۱) - صفین ۴۹۰/۴۹۲؛ سیر اعلام النبلاء ۲/۲۸۲؛ نقش عایشه در تاریخ اسلام ۳/۹۴-۱۰۱. [۱]

برای شناخت بهتر خوارج، لازم است خصوصیات و سابقه آنها را مطالعه کنیم.

اصولا در برخورد با هر عقیده ای، گروهی راه افراط و عده ای دیگر راه تفریط را در پیش می گیرند. انسان با کمک عقل باید راه اعتدال و میانه روی را بییماید. در امور زندگی نیز برخی جانب افراط و بعضی تفریط را می گیرند. دین اسلام دین میانه روی و راه راست است. خداوند می فرماید:

وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ (۱)

«این چنین شما را امت میانه رو و معتدل قرار دادیم تا گواه بر سایر مردمان باشید.»

این دین پابرجا و مستقیم نه به راست گرایش دارد و نه به چپ، چنانچه حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«چپ روی و راست روی موجب گمراهی است. تنها راه صحیح میانه روی است.» (۲)

در امور زندگی هم انسان باید معتدل عمل نماید. در خوردن، خوابیدن، ورزش، تفریح، مطالعه، کار، معاشرت و حتی عبادت، جانب افراط و تفریط هر دو مضر و گاهی خطرناک است.

حضرت علی علیه السلام فرموده اند:

«نادان یا زیاده روی می کند یا کم روی.» (۳)

در برخورد با اسلام نیز عده ای از آغاز تا امروز دچار این افراط و تفریط شده اند که خوارج از آنها هستند. بسیاری از آنها قاری و حافظ قرآن بودند، با ذکر این نکته که قاری قرآن در آن زمان متخصص همه علوم اسلامی بود. چون غیر از قرآن و علم قرآن، علم دیگری نبود و قاریان آن روز مثل فقهای امروز بودند. (۴)

و با توجه به اینکه در زمان حکومت خلفا نقل حدیث پیامبر ممنوع شده بود و قرآن های همراه تفسیر (مصاحف) جمع آوری و سوزانده شده بودند، اینان تنها ظواهر قرآن را می فهمیدند و از

ص: ۵۳۰

۱-۱) - بقره: ۱۴۳. [۱]

۲-۲) - نهج البلاغه، خطبه ۱۶. [۲] الیمین و الشمال مضله و الطریق الوسطی هی الجاده.»

۳-۳) - نهج البلاغه، حکمت ۷۰. «لا تری الجاهل إلا مفرطا أو مفرطا.»

۴-۴) - مثلا- عبد الرحمن بن ملجم که از طرف خلیفه دوم به عنوان قاری و معلم قرآن اسکندریه تعیین شده بود، در زمره

خوارج قرار گرفت و آخر الامر حضرت امير عليه السلام را به شهادت رساند.

معانی آن بی اطلاع بودند و به جای رجوع به مفسّر واقعی قرآن، حضرت امیر علیه السّلام، با اعتماد نابجا بر فهم خود، تفسیر برای می کردند.

از خصوصیات دیگر خوارج این بود که بیش از اندازه به ظواهر دین و انجام عبادات پرداخته از اصل و هدف دین دور بودند و روح آن را نادیده می گرفتند. بعضی از آنها به قدری نماز خوانده و سجده کرده بودند که پیشانی و سر زانوهایشان از سجده پینه بسته بود. اینها عاقبت معاویه را رها کرده با علی علیه السّلام جنگیدند. (۱)

در مورد تفسیر برای نیز نکته ای قابل ذکر است، و آن اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند، جایگاه خود را آتش جهنّم قرار داده است.» (۲)

اما بعضی بدون داشتن تخصّص و رجوع به متخصّص، تنها با خواندن کمی ادبیات عربی، قرآن را به رأی خود تأویل و تفسیر می کنند. اینها خودبینی و غرور دارند و به فهم خود اعتماد می نمایند.

شاید چنین کسانی یک صفحه متن عربی را درست نتوانند بخوانند.

این مشکل در ایران بیش از همه کشورهای اسلامی است. تعدادی از تحصیل کرده های اروپا، به جای آنکه اسلام را از روحانیون عالی مقام و فضلالی حوزه های علمیه بیاموزند، از خود تفسیر قرآن و حدیث می گویند و درس اسلام شناسی می دهند و به قدری خود را بزرگ می دانند که نظر همه علما را نادیده می گیرند و آنها را تخطئه می کنند. حتّی فکر ناقص خود را در عرض نظر معصوم قرار می دهند. یکی از اینان در تفسیر آیه ای از قرآن می گفت:

حضرت امیر در این مورد رأی داشت، اما رأی من این است.

ص: ۵۳۱

۱- ۱) - در اینجا بد نیست چند نمونه از اعمال و تفکرات شبیه به کارها و عقاید خوارج را که در زمان ما وجود دارد، ذکر کنیم. یکی زیاده روی و هبابی ها در امر توحید است. اینها زیارت، شفاعت و بوسیدن قبور اولیای خدا را شرک می دانند و تا حال بسیاری از سنّی ها و شیعیان را به این خاطر کشته اند. و هبابی ها با کفار می سازند ولی با اهل اسلام می جنگند. مورد دیگر زیاده روی بعضی ها در طهارت و نجاست است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند: «من برای شما شریعت سهل و آسان آورده ام.» رجوع کنید به: تفسیر قرطبی ۳۹/۱۹؛ ابن کثیر ۳۱۲/۱. «بعثت بالحنیفیه السهله السّمحه.» ولی بعضی چنان در امر طهارت و نجاست وسواس دارند که اگر در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بودند العیاذ باللّٰه پیامبر را پاک نمی دانستند. چون در آن زمان تنها با آب قلیل که از چاه می کشیدند، بدن و لباس نجس خود را تطهیر نموده وضو گرفته غسل می کردند. این طهارت و نجاستی که بعضی وسواسی ها به آن معتقدند، مطابق حکم اسلام نیست و گاهی سبب خروج از دین می شود. افراد وسواسی خود را طاهر و دیگران را نجس می دانند؛ مانند خوارج که خود را مؤمن و مسلمانان دیگر را کافر می دانستند.

٢-٢) -المغنى عن حمل الاسفار عراقى ٣٨/١. «من فسّر القرآن برأيه فليتبوأ مقعده من النار.»

این نحوه تفکر مانند تفکر آن ملای و هابی است که به من گفت:

محمد مردی مثل من بود، مرد (نعوذ بالله).

تفکر خوارج هم این گونه بوده است. لذا زیر بار امام زمانشان نمی رفتند. این غرور و استکبار همان خصیصه شیطان است که برای امام زمانش، حضرت آدم، سر فرود نیاورد و این جریان شیطان همیشه در تاریخ ادامه داشته و دارد.

پیشگویی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به خوارج

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شخصی بود به نام حرقوص بن زهیر تمیمی که او را ذو الخویصره یا ذو الشدیه (۱) می گفتند. روزی پیامبر مشغول تقسیم صدقاتی بود که حضرت امیر از یمن به مدینه فرستاده بود. آن حضرت گاهی به عنوان تألیف قلوب به بعضی سهم بیشتری می داد. ذو الخویصره پیش آمد و به پیامبر گفت:

ای محمد! از خدا بترس و به عدالت عمل کن.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«اگر من خدا را معصیت کنم، چه کسی از او فرمان می برد؟! خداوند مرا امین وحی خود در روی زمین قرار داده، شما مرا امین نمی دانید؟!»

بعد پیامبر به اصحاب فرمود:

«همانا از صنف این مرد گروهی هستند که قرآن می خوانند، ولی قرآن از گلوهایشان نمی گذرد (و به دلشان نمی رسد). از اسلام بیرون می روند همچنان که تیر از نشانه می گذرد. با مسلمانان می جنگند و آنها را می کشند. ولی متعزز کفار نمی شوند. او را یارانی است که شما نماز و روزه و اعمال خود را مقابل نماز و روزه و اعمال آنها کوچک می شمردید. در زمانی که مسلمانان دو دسته شوند (اشاره به جنگ صفین) اینها خروج می کنند. وسط سرشان را می تراشند. اینان بدترین مردمند و گروهی که از آن دو دسته بر حق هستند، اینها را می کشند. تعمق (زیاده روی و وسواس) در دین دارند.» (۲)

پیشگویی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره خوارج این بود که به اصحابشان فرموده بودند:

ص: ۵۳۲

۱- ۱) - چون به جای دست چپ، برآمدگی پستانمانندی داشته که در سر آن هفت موی دراز رویده بود.
۲- ۲) - تاریخ ابن کثیر ۲۸۹/۷-۳۰۶، در ذکر واقعه نهروان از مسند احمد و صحیح بخاری و دیگران نقل کرده است.

شما با سه طایفه می جنگید.

ابو سعید خدری می گوید:

پیامبر ما را به جنگ ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داد.

پرسیدم:

ای رسول خدا! در رکاب چه کسی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«در رکاب علی بن ابی طالب که عمّار یاسر هم همراه اوست.» (۱)

ابو ایوب انصاری (۲) در جنگ صفین حاضر بود. پس از توقف جنگ به کوفه رفت. علقمه و اسود او را ملاقات کردند و به او گفتند:

خداوند تو را به نزول پیامبر به خانه ات گرامی داشته، حالا شمشیرت را آورده ای و اهل لا اله الا الله (مسلمان ها) را می کشی؟!
ابو ایوب انصاری گفت:

پیشرو به اهلش دروغ نمی گوید. (۳) پیامبر ما را فرمان داد با سه گروه در رکاب علی بجنگیم؛ ناکثین، قاسطین و مارقین. ناکثین (کسانی که پس از بیعت با حضرت امیر پیمان و عهد خود را شکستند) اهل جمل بودند که با آنها جنگیدیم. قاسطین (ستمکاران) اهل صفین بودند که از جنگ با آنها آمده ام و اما مارقین (از دین خارج شوندگان) اهل طرفات و سعفات و نخیلات و نهروان هستند که نمی دانم اینها کیانند و کجایند. ولی حتما با آنها می جنگیم ان شاء الله. (۴)

پیشگویی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این بود که: روزی اصحاب از عبادت و دین داری ذو الشدیه در حضور آن حضرت تعریف می کردند. در همین موقع او به طرف آنها آمد. اصحاب گفتند:

این است آنکه از او تعریف می کردیم.

پیامبر فرمودند:

«شما از کسی تعریف می کنید که در چهره اش علامتی از شیطان است.»

ص: ۵۳۳

۱-۱) - تاریخ ابن کثیر ۲۸۹/۷-۳۰۶.

۲-۲) - کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آغاز ورود به مدینه به منزل او نزول اجلال فرمودند و در اکثر

جنگ ها در رکاب آن حضرت حضور داشته است.

۳-۳) - مثلی است در عرب؛ چون سابقا کاروان ها فردی را جلوتر می فرستادند تا راه را بررسی کند که دزد نباشد و محل مناسب آب و علفزار را جستجو کند و برای اهل کاروان خبر آورد. چنین شخصی امین بوده و به اهل کاروان دروغ نمی گفته است.

۴-۴) - تاریخ ابن کثیر ۲۸۹/۷-۳۰۶.

آن مرد از جایی که پیامبر و اصحاب نشسته بودند، گذشت و سلام نکرد. پیامبر او را ندا کرده از او پرسیدند:

تو را به خدا قسم وقتی بر جمع ما می گذشتی، در دل نگفتی در این جمع بهتر از من نیست؟! گفت: آری.

سپس او رفت نماز بخواند. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند:

چه کسی این مرد را (که خود را از پیامبر بهتر می داند و بدین سبب کافر شده است) می کشد؟ ابو بکر گفت: من. و به قصد کشتن وی روانه شد. هنگامی که به او رسید، او را دید نماز می خواند. گفت: سبحان الله! کسی را که نماز می خواند، بکشم؟! در حالی که پیامبر از کشتن نماز گزاران نهی کرده است.

برگشت. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند: چه کردی؟

ابو بکر گفت: دوست نداشتم او را در حال نماز بکشم و شما از کشتن نماز گزاران نهی کرده اید.

پیامبر دوباره به اصحاب فرمودند: چه کسی این مرد را می کشد؟

عمر گفت: من. و به این قصد روانه شد، دید در حال سجده است. گفت: ابو بکر از من بهتر می دانست و او را نکشت؛ من هم او را نمی کشم.

برگشت. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند: چه کردی؟

عمر گفت: او را دیدم که پیشانی اش را برای خدا بر زمین نهاده بود. دوست نداشتم او را بکشم.

پیامبر باز فرمودند: چه کسی آن مرد را می کشد؟

علی علیه السلام عرضه داشت: من.

پیامبر فرمودند: اگر به او بررسی تو او را می کشی.

علی رفت. وقتی به آنجا رسید، مرد رفته بود. حضرت برگشت. پیامبر پرسیدند: چه کردی؟ عرض کرد: رفته بود.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند: اگر کشته می شد در امت من اختلاف نمی افکند. (۱)

چون ذوالنُدیه از جمله کسانی بود که در مقابل حضرت امیر علیه السلام جبهه گیری کرده جنگ نهروان را علیه آن حضرت برپا نمودند.

حال با توجه به خصوصیات خوارج، برخورد آنها را با حضرت علی علیه السلام مطالعه می کنیم. چنان

١-١) - تاريخ ابن كثير ٢٨٩/٧-٣٠٦؛ اصابه (ابن حجر)، ترجمه ذو الشديه.

که خواندیم لشکر معاویه در جنگ صفین برای جلوگیری از پیروزی لشکر امیر المؤمنین به حیلۀ عمرو عاص، قرآن‌ها را سر نیزه کردند.

عدۀ ای ظاهربین که بعدها از خوارج شدند، فریب خورده دست از جنگ کشیدند و حضرت را به قبول حکمیت وادار ساختند. پس از شکست حکمیت به خاطر اعتماد به فهم خود از آیهٔ **إِنِ الْحُكْمُ لِلَّهِ (۱)**، چنین برداشت کردند که تنها خدا حاکم است و هیچ کس حق حکم کردن بین مردم را ندارد. لذا تعیین حکم را گناه و گناه را موجب کفر پنداشتند و خود از این گناه توبه کردند و حضرت امیر و دیگر مسلمانان را نیز گناهکار و کافر دانسته از ایشان خواستند توبه کنند.

ذو النُدیّه و جرثه بن طائی به حضرت علی علیه السلام گفتند: «لا حکم إلا لله.»

ایشان نیز گفت: «لا حکم إلا لله.»

ذو النُدیّه گفت:

از گناهت توبه کن و ما را بیر با دشمنان (معاویه) بجنگیم تا خدا را ملاقات کنیم.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

«من که به شما گفتم (قرآن سر نیزه کردن آنها فریبی از معاویه است؛ به جنگ ادامه دهید)، شما خودتان نپذیرفتید. حال ما تا تعیین نتیجه حکمیت با آنها قرارداد متارکه جنگ نوشته ایم و خداوند فرموده است: **وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ (۲)**: «به عهد خود وفا کنید.»»

ذو النُدیّه گفت:

حکم قرار دادن گناه بود، باید از آن توبه کنی!

حضرت فرمود:

«این کار گناه نیست، سست فکری [خودتان] است که از آن نهیتان کردم.»

جرثه گفت:

قسم به خدا اگر تعیین حکم را گناه ندانی با تو می جنگم و به این قتال رحمت و خشودی خدا را طلب می کنم.

علی علیه السلام فرمود:

«وای بر تو! چه قدر بدبختی، گویا می بینم کشته شده ای و باد بر روی تو خاک می افشاند.»

١-١) - انعام: ٥٧ و [١] يوسف: ٤٠ و ٦٧. [٢]

٢-٢) - نحل: ٩١. [٣]

جرئه گفت:

دوست دارم چنین شود!

حضرت امیر علیه السلام فرمود:

«ولی شیطان شما را به کفر کشانده است.»

پس از گفتگو، آن دو از نزد حضرت خارج شدند و عقیده باطل خود را میان مردم کوفه نشر دادند. عده ای با آنها هم عقیده و همدست شدند و به جسارت به امیر المؤمنین علیه السلام مشغول شدند؛ به طوری که در حال نماز آن حضرت یکی از آنها این آیه را خواند:

وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۱)

با این آیه به حضرت علی علیه السلام کنایه زدند که مشرک شدی و آنچه پیش از این به اسلام خدمت کردی، نابود شد. حضرت هم در پاسخ این آیه را تلاوت نمود:

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ (۲)

«ای پیامبر! بر آزار ایشان صبر کن. وعده خدا [به یاری تو] راست و درست است و رفتار کسانی که به معاد یقین ندارند، تو را سبک نسازد (بزرگی و وقارت را به سبکی و خفت نکشاند).»

از آنجا که خوارج از آیه *إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ* استفاده می کردند و نتیجه می گرفتند که کسی نمی تواند بین مردم حکم شود و انتخاب حکم از آن خداست، بر این اساس حضرت امیر علیه السلام آنها را در خانه ای جمع کرد. قرآنی آورد در میان گذارد و به آن خطاب کرد:

«ای قرآن حکومت کن!»

گفتند: قرآن که حرف نمی زند.

حضرت فرمود:

«پس چه باید کرد جز اینکه کسی بر مبنای حکم قرآن بین مردم حکومت کند؟ مگر خود قرآن نمی فرماید:

ص: ۵۳۶

می شوی.»

۲-۲) - روم: ۶۰. [۲]

وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا (۱)

خدا که نمی آید بین زن و مرد حکومت کند، باید آدم حکومت نماید.»

حضرت امیر علیه السلام در جای دیگر فرمودند:

«لا حکم الا لله گفتار حقی است که از آن باطل اراده شده است. بله، حکم جز برای خدا نیست در حالی که مردم ناگزیرند از امیری نیکوکار یا بدکار، که در حکومت آن حاکم، مؤمن عمل شایسته به جا آورد و کافر بهره خود برد.» (۲)

و نیز آن حضرت در خطبه دیگری فرمودند:

«ما مردان را حکم قرار ندادیم، بلکه قرآن را حکم قرار دادیم و این قرآن نوشته ای است که سخن نمی گوید و باید کسی آن را تفسیر کند و مردان بر مبنای آن سخن گویند و چون طرف مقابل، ما را به حکمیت قرآن فراخواند ما گروهی نبودیم که از کتاب خدا روگردان باشیم. خداوند فرموده است:

فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ (۳)

«اگر در چیزی [در امور دین] اختلاف پیدا کردید آن را به خدا و پیامبر بازگردانید.»

و باز گرداندن به خدا این است که طبق کتابش (قرآن) حکم کنیم و رد به رسول این است که طبق سنتش عمل نماییم. پس اگر به راستی طبق کتاب خدا و سنت پیامبر حکم شود، ما سزاوارترین مردم به آن هستیم.» (۴)

حضرت امیر علیه السلام بعدها طی نامه ای به معاویه چنین نگاشتند:

ص: ۵۳۷

۱-۱) -نساء: ۳۵. «[۱] اگر از اختلاف زن و شوهر نگران بودید، حکمی از بستگان شوهر و حکمی از بستگان زن بفرستید تا میان آن دو را اصلاح دهند.»

۲-۲) -نهج البلاغه، خطبه ۴۰. «[۲] کلمه حق براد بها باطل. نعم، آنه لا حکم الا لله و لكن هؤلاء يقولون: لا امره الا لله و انه لا بد للناس من امیر بر او فاجر يعمل فی امرته المؤمن و يستمتع فیها الکافر...»

۳-۳) -نساء: ۵۹. [۳]

۴-۴) -نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵. «انا لم نحکم الرجال و انما حکمنا القرآن. و هذا القرآن انما هو خط مستور بین الدفتین لا ینطق بلسان و لا بد له من ترجمان. و انما ینطق عنه الرجال. و لما دعانا القوم الی ان نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله سبحانه و تعالی. و قد قال الله سبحانه فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ فردّه الی الله ان نحکم بکتابه و رده الی الرسول ان نأخذ بسنته فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احق الناس به و ان حکم بسنه رسول الله صلی الله علیه و آله فنحن احق الناس و اولاهم بها...»

« هر آینه تو ما را به حکم قرآن فراخواندی در حالی که اهل قرآن نبودی و ما تو را اجابت نکردیم، بلکه داوری قرآن را گردن نهادیم. » (۱)

خوارج به آنچه با فهم ناقص خود از ظاهر قرآن درک می کردند، اعتماد نموده برای امام زمان خود (حضرت امیر علیه السلام) سر فرود نمی آوردند. لذا سخنان آن حضرت را نپذیرفتند و گفتند:

حکم تعیین کردن معصیت بوده و معصیت موجب کفر است. ما مرتکب گناه شدیم و اکنون توبه نمودیم. تو نیز باید به کافر شدنت اعتراف کنی و سپس توبه نمایی؛ و گرنه با تو نیز می جنگیم.

حضرت فرمود:

« آیا بعد از ایمانم به خدا و جهادم با کفار همراه رسول خدا بر کفر خود شهادت دهم؟! » در این صورت گمراه خواهم بود و از هدایت یافتگان نیستم. » (۲) (۳)

« پس اگر نمی پذیرید جز آنکه گمان برید من خطا کردم و گمراه شدم، چرا همه امت محمد را به خاطر گمراهی من گمراه می دانید و آنان را به خطای من می گیرید و به گناهان من تکفیر می کنید؟! شمشیرها را بر دوش گرفته آن را بر خوب و بد فرود می آورید و گناهکار و بی گناه را مخلوط می سازید؟! ... این دو حکم قرار شد آنچه قرآن زنده کرده، زنده کنند و آنچه قرآن از بین برده، از میان بردارند... اگر قرآن ما را به آنها (معاویه و اصحابش) بکشاند آنها را تبعیت کنیم و اگر آنها را به سوی ما بکشاند آنها از ما تبعیت کنند. پس من کار زشتی نکرده ام و شما را نفریفته ام و به اشتباه نینداخته ام. همانا رأی همگی شما بر اختیار حکمیت دو نفر قرار گرفت و ما از آن دو پیمان گرفتیم که از قرآن تجاوز نمایند. ولی آن دو از قرآن کناره گرفتند و حق را با آنکه می دیدند، ترک گفتند و بر خواسته انحرافی خود سیر کردند. » (۴)

این سخنان نیز مؤثر نیفتاد و در نتیجه خوارج از لشکر حضرت امیر علیه السلام جدا شدند و مقابل

ص: ۵۳۸

۱ - ۱) - نهج البلاغه، نامه ۴۸. «و [۱] قد دعوتنا إلى حکم القرآن و لست من أهله و لسنّا اِیّاک اجبنا و لکنّا اجبنا القرآن فی حکمه.»

۲ - ۲) - انعام: ۵۶.

۳ - ۳) - نهج البلاغه، خطبه ۵۸. « [۲] أبعد ایمانی باللّٰه و جهادی مع رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله اشهد علی نفسی بالکفر! قد ضللت إذا و ما أنا من المّهتدین. »

۴ - ۴) - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷. « [۳] فان أیتّم إلا أن تزعموا أنّی اخطأت و ضللت فلم تضللون عامّه أمّه محمد صلّی اللّٰه علیه و آله بضاللی و تأخذونهم بخطئی و تکفرونهم بذنوبی. سیوفکم علی عواتقکم تضعونها مواضع البرء و السّقم و تخلطون من اذنب بمن لم یذنب... و ائّما حکم الحکمان لیحیا ما أحیا القرآن و یمیتا ما امات القرآن... فان جرّنا القرآن إلیهم اتبعناهم و ان جرهم

إلينا اتبعونا فلم آت-لا- أبا لكم-بجر أو لا-ختلتكم عن امركم و لا- لبسته عليكم.أنما اجتمع رأى ملاكم على اختيار [4]رجلين
اخذنا عليهما إلا يتعديا القرآن فتاها عنه و تركا الحقّ و هما يبصرانه و كان الجور هوأهما فمضيا عليه....»

ایشان جبهه گیری نموده شروع به جمع آوری سلاح کردند. زمانی که این گزارش را به حضرت امیر دادند، آن جناب فرمودند:

«تا فتنه ای نکرده و خونی نریخته اند، به آنها کاری نداریم و مستمری آنها را از بیت المال قطع نمی کنیم.»

خوارج در منزل عبد الله بن وهب راسبی جمع شدند و سخنرانی کردند. یکی از افرادی که خطاب خواند، ذو الشدیه بود. با هم قرار گذاشتند قیام کنند و با حضرت علی علیه السلام بجنگند. چند نفر را به عنوان رئیس خود پیشنهاد کردند، مانند ذو الشدیه. ولی ایشان پست ریاست را قبول نکردند. تنها عبد الله بن وهب راسبی قبول کرد. خوارج با او بیعت کردند و بر فعالیت خود افزودند و به دوستان خود در بصره و جاهای دیگر نامه نوشتند تا به آنها پیوندند و در قریه ای به نام جوخاء، نزدیک نهروان جمع شدند.

در آنجا چند مسلمان بی گناه را کشتند. یکی از آنها عبد لله بن خباب بن ارت (۱) بود که حضرت علی علیه السلام او را والی جایی قرار داده بود. خوارج او و زن باردارش را اسیر کردند. وقتی او را می بردند، یکی از خوارج به خوکی که متعلق به اهل ذمه بود با شمشیر ضربتی وارد آورد. دیگری به او گفت:

چرا چنین کردی؟ این مال اهل ذمه است. برو و از آن ذمی حلالیت بطلب و او را از خود راضی نما.

باز همین طور که می رفتند، دانه خرمايي از درخت بر زمین افتاد. یکی از خوارج آن را برداشت و در دهانش گذاشت. دیگری به آن اعتراض کرد:

چرا بدون اجازه صاحبش یا بدون دادن قیمت آن را برداشتی؟!

او هم آن خرما را از دهان درآورد و بیرون انداخت. عبد الله بن خباب وقتی برخوردها را دید، گفت:

شما که این قدر متدین هستید، نگرانی بر ما نیست (یعنی به ما ظلم نمی کنید)!

وقتی او را آوردند، پرسیدند: نظر تو درباره ابو بکر و عمر چیست؟ چون خوارج از پیروان آن دو بودند. عبد الله از روی تقيه آن دو را تمجید کرد. از او خواستند تا حضرت امیر علیه السلام را که به گمان آنها به خاطر قبول حکمیت و تعیین حکم کافر شده، تکفیر کند. عبد الله امتناع ورزید. ایشان او را

ص: ۵۳۹

۱- ۱) - پدر او خباب، از اولین گروندگان به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه بود که کفار قریش او را شکنجه می کردند.

کنار نهر آورده مثل گوسفند سر بریدند. بعد شکم زن حامله اش را دریدند و بچه اش را درآورده سر بریدند.

حضرت امیر که پس از جدا شدن خوارج، لشکر خود را به خیانت حکمین آگاه نموده و آنها را برای ادامه جنگ با معاویه آماده ساخته بود، با شصت هزار نفر به طرف صفین حرکت نمود. اهل کوفه و لشکریان گفتند:

خوارج پشت سر ما کشتار می کنند؛ خوب است اول به جنگ آنها برویم. بعدا با معاویه خواهیم جنگید.

با اصرار اینها حضرت به طرف خوارج حرکت کرد. ابتدا نامه ای به آنها نوشت. آنها این چنین جواب نوشتند:

اگر اعتراف کردی که کافر شده ای و توبه نمودی ما در مورد همکاری با شما و جنگ علیه معاویه فکری می کنیم. و گرنه با شما می جنگیم. خدا خیانتکاران را دوست نمی دارد.

حضرت امیر علیه السلام ابن عباس را برای مذاکره فرستاد. اثری نداشت و تسلیم نشدند.

بالاخره خود حضرت در برابرشان آمد و با آنها صحبت کرد. جماعتی از آنان قانع شده از خوارج برگشتند و به لشکر حضرت پیوستند. پس از آن حضرت به بقیه فرمود:

«ما با شما کاری نداریم، تنها کسانی که عبد الله بن خطاب را سر بریدند و زن حامله اش را شکم دریدند و نیز چند نفر از برادران ما را کشتند، تحویل ما دهید تا در مقابل جنایتشان قصاص کنیم.»

گفتند: ما همگی قاتلین برادران شمایم و خون آنها و شما را حلال می دانیم.

حضرت آنها را موعظه نمود و از عذاب الهی ترسانید و از مخالفت و جبهه گیری مقابل مسلمانان برحذر داشت و فرمود:

«هر آینه نفس های شما، کار زشتی را در نظر تان زینت داده است؛ مسلمان ها را می کشید. قسم به خدا اگر مرغی را - بی گناه - می کشتید نزد خداوند، بزرگ بود؛ چگونه خون مسلمان ها را ریختید؟!»

جوابی نداشتند مگر آنکه بین خود ندا دادند:

با اینها حرف نزنید و جوابشان را ندهید. برای ملاقات پروردگار آماده گردید و به سوی بهشت بشتابید. برای جهاد صف بندی کنید و آماده نبرد شوید.

آن حضرت به لشکرگاه خود بازگشت. قبل از آغاز جنگ به حضرت امیر علیه السلام خبر دادند

خوارج از نهر عبور کردند و به طرف ما آمدند. حضرت فرمود:

«نه، چنین نیست، آنها از نهر به سمت ما عبور نکرده اند.»

سپس دیگری آمد و گفت:

خوارج از نهر عبور کرده به سمت ما آمدند.

حضرت فرمود:

«مرگ آنها آن سوی نهر است.»

همچنان چند نفر آمدند و همان گفته را تکرار کردند. حضرت فرمود:

«محل کشته شدن اینها پیش از نهر است؛ اینها قبل از نهر کشته می شوند و به سمت ما عبور نمی کنند. قسم به خدا از آنها کمتر از ده نفر نجات می یابند (و فرار می کنند) و از شما کمتر از ده نفر کشته می شوند.» (۱)

در آخر حضرت امیر علیه السلام مقابل آنها لشکر آرای نمود و میمنه و میسره قرار داد. سپس جایی را مشخص کرد و پرچمی به ابو ایوب انصاری داد و دستور داد تا فریاد برآورند: «هر کس از خوارج زیر این پرچم گرد آید، در امان است.»

در این موقع جمعی از لشکر خوارج جدا شده زیر آن پرچم رفتند و تنها چهار هزار نفر یا کمتر به رهبری عبد الله بن وهب راسبی ماندند. جنگ شروع شد و طبق پیشگویی حضرت امیر علیه السلام، همه آنها کشته شدند جز کمتر از ده نفر که فرار کردند. حضرت به اصحاب فرمود:

«بروید جنازه ذوالثدیّه را پیدا کنید.»

رفتند و برگشتند و گفتند: جنازه او را نیافتیم.

آن حضرت فرمود:

«جنازه او هست، بروید بگردید.»

رفتند و گشتند و جنازه او را نیافتند. حضرت پرسید:

«اسم اینجا چیست؟»

عرض کردند: نهروان.

فرمود:

ص: ٥٤١

١ - ١) - نهج البلاغه، خطبة ٥٩. « [١] مصارعهم دون النطفه و الله لا يفلت منهم عشره و لا يهلك منكم عشره. قال الرضى: يعنى بالنطفه ماء النهر. »

«به خدا قسم نه من دروغ گفتم و نه پیامبر به من دروغ گفت. ذوالثدیّه در میان کشته هاست.

بروید بگردید.»

خود حضرت هم کنار نهر آمدند. جسدهای پنجاه نفر یا بیشتر از خوارج روی هم افتاده بود، آنها را کنار زدند. جسد ذوالثدیّه را که زیر همه کشته ها در گل فرو رفته بود، بیرون آوردند. در آن وقت حضرت صدا به تکبیر بلند کرده به سجده افتاد و سجده طولانی کرد. سپس فرمود:

«اگر نبود که تنها بر وعده پیامبر اکتال کنید و دست از اعمال نیک بردارید، به شما می گفتم که پیامبر چه مژده ای برای مبارزین با خوارج داده است.» (۱)

در روایت دیگر راوی گوید: با مولایم علی بن ابی طالب علیه السلام در نهروان بودم. گویا مردم از کشتن خوارج در دل احساس شک و تردید کردند؛ چرا که بسیاری از آنها قاری قرآن بودند.

حضرت فرمود:

«ای مردم! پیامبر به ما خبر دادند که با چند گروه می جنگیم. یک دسته آنها از دین بیرون می روند و به دین بازمی گردند، و نشانه آن این است که میان آنها کسی است که یک دست ندارد و بر کتف او گوشتی مانند پستان هست که سر آن برجستگی دارد و دور آن هفت تار مو روییده، پس بگردید او را در کشته ها پیدا کنید.»

مردم گشتند و او را کنار نهر زیر کشته ها یافتند. جسدش را بیرون آوردند. علی علیه السلام تکبیر گفت و فرمود:

«خدا و پیامبرش راست گفتند.»

مردم نیز چون ذوالثدیّه را دیدند، تکبیر گفتند و به هم بشارت دادند و سجده کردند. (۲)

این واقعه و صحت پیشگویی پیامبر در بین صحابه به قدری مشهور و مهم بود که عمرو عاص جنگ با ایشان را به خود نسبت می داد. او در نامه ای به امّ المؤمنین عایشه نوشت:

من ذوالثدیّه و گروهش را نزدیک رود نیل (در مصر) کشتم.

عایشه از مسروق - که از اهل کوفه بود - پرسید:

هیچ خبر داری از اینکه علی ذوالثدیّه را با اهل حروراء (نهروان) کشته باشد؟

گفت: نه.

١-١- تاريخ ابن كثير ٢٨٩/٧-٣٠٦.

٢-٢- تاريخ ابن كثير ٢٨٩/٧-٣٠٦.

عایشه گفت:

شهادت کسانی را که دیده اند ذوالثدیّه در حروراء کشته شده، بنویس و برایم بفرست.

مسروق می گوید: به کوفه بازگشتم. در آن زمان هفت قبیله در کوفه بودند. از هر قبیله ای ده را نفر که جریان را دیده بودند، شاهد گرفتم. آنها در گواهی نامه نوشتند:

ما دیدیم که علی علیه السلام ذوالثدیّه را همراه دیگر خوارج در نهروان (حروراء) کشت.

و ذیل آن را امضا کردند. این گواهی نامه را که شهادت هفتاد نفر در آن ثبت شده بود، نزد عایشه بردم و بر او خواندم. گفت:

همه اینها با چشم خود دیدند که ذوالثدیّه توسط علی کشته شده است؟

گفتم: از آنها سؤال کردم و به من خبر دادند که همگی آن را به چشم خود دیده اند.

عایشه گفت:

لعنت خدا بر عمرو عاص که به من نوشت او با خوارج در کنار رود نیل جنگیده و آنها را کشته است.

این کار عمرو عاص بدان جهت بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خبرهایی که از حوادث بعد از خود داده بود، فرموده بودند که بعد از من مسلمان ها دو دسته می شوند و با هم می جنگند (اشاره به جنگ صفین) و سزاوارترین آن دو طایفه به حق خوارج را می کشند و فردی با خصوصیات ذوالثدیّه در میان کشته های ایشان است. عمرو عاص می خواست با این ادعا که گروهی را نزدیک رود نیل کشته و در میان آنها ذوالثدیّه بوده است، خود و معاویه را که مقابل حضرت امیر علیه السلام در صفین جنگیده بودند، حق جلوه دهد.

عایشه با دیدن آن گواهی نامه اشکش جاری شد. سپس گفت:

خدا علی را رحمت کند. او بر حق بود. من با علی همچنان که زن با قوم و خویشان شوهرش بد می شود، بد شدم. (۱)

ص: ۵۴۳

۱- ۱) - همان مدرک ۳۰۴/۷. این جریان در اواخر عمر عایشه واقع شده که با معاویه به خاطر کشتن برادرش، محمد بن ابوبکر، مخالف شده بود. برای توضیح بیشتر به کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» مراجعه نمایید.

رفع فتنه قریش

همچنان که گفتیم قریش با خودخواهی خود، قدرت را در دست گرفته و حکومت قریشی برپا کرده و مال و ثروت را در خاندان خود متمرکز ساخته و ریاست و امارت شهرها و لشکرها را به خود اختصاص داده بودند. علاوه بر آن، احادیثی بر سیادت و برتری خود جعل نمودند. بدین شکل، مسیر اسلام به کلی منحرف شده بود و یک حکومت قبیله ای و موروثی که تنها نام اسلام داشت، بر مسلمانان حکومت می کرد. به این ترتیب از اسلام جز نامی باقی نمی ماند.

خطر نشناختن حقیقت اسلام به حدی بود که عده ای با دیدن عایشه و طلحه و زبیر در جنگ جمل، به شبهه افتادند و نتوانستند حق و باطل را تشخیص دهند. کسی از لشکریان حضرت امیر علیه السلام در جنگ جمل خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد:

یا امیر المؤمنین! این عایشه ام المؤمنین، بانوی پیامبر است و این طلحه و زبیر از بزرگان مهاجرین هستند؛ چه طور با آنها بجنگیم!؟

آن حضرت فرمودند:

«اشتباه کرده ای، حق را بشناس تا بفهمی چه کسی بر حق است و باطل را بشناس تا بدانی چه کسی بر باطل است.» (۱)

ص: ۵۴۴

۱- ۱) - تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۱۰. « [۱] أنه ملبوس علیک، و ان الحق و الباطل لا- يعرفان بالناس و لكن اعرف الحق تعرف اهله و اعرف الباطل تعرف من اتاه.»

تقدیر و حکمت الهی در این بود که با به حکومت رسیدن حضرت امیر علیه السلام و جنگ او با قریش، این فتنه از میان برود و اسلام دوباره زنده گردد و تنها آن حضرت می توانست چنین فتنه ای را برطرف کند. این توانایی به خاطر وجود سه عامل در آن حضرت بود:

یکی فضایل و کمالات نفسانی آن حضرت؛ دوم سوابق طولانی در خدمت به اسلام؛ و سوم بودن صحابه ای مشهور در رکاب آن حضرت.

دستگاه خلافت چون از قریش بودند، برای تثبیت حکومت خود در مقابل انصار احادیثی در فضیلت قریش جعل کرده بودند. حضرت امیر خود از قریش و فرزند ابو طالب و نوۀ عبد المطلب (۱) و هاشم بود و بالاترین شخصیت قریشی را داشت و خلفا در شرافت نسب به آن درجه نمی رسیدند. همچنین دستگاه خلافت از آنجا که از صحابه بودند، برای صحابه پیامبر امتیازاتی قائل شده و در فضایل آنها روایات بسیاری روایت نموده بودند. حضرت امیر نیز از صحابه بود، بلکه کسی بیشتر از آن حضرت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مصاحبت نداشت. او پسر عمو و داماد پیامبر و اولین مسلمان بود. همچنین پیامبر اکرم در مناسبت های زیادی فضایل آن حضرت را بیان کرده بودند.

هر چند دستگاه خلافت سعی بر کتمان آنها داشت.

سوابق و کارنامه درخشان آن حضرت در خدمت به اسلام نیز از عواملی بود که در رفع فتنه قریش مؤثر واقع شد. آن حضرت در جنگ ها با رشادت و شجاعت خود کفار و مخالفان اسلام را از پا در آورده بود. سران قریش را در بدر و پرچمداران آنها را در احد و شجاع ترین مرد عرب، عمرو بن عبد ود را در خندق، و شجاع ترین مرد یهود، مرحب را در خیبر کشته بود. و در جنگ حنین که دیگران فرار کرده بودند، آن حضرت تا آخرین لحظه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دفاع نموده، و بیشتر پیروزی های لشکر اسلام به دست آن حضرت انجام گرفته بود.

سومین عامل توانایی آن حضرت در شکست شخصیت هایی مانند طلحه و زبیر از صحابه و قاریان خوشنام خوارج، همراهی صحابه ای مشهور در رکاب آن حضرت بود که در رأس همه آنها دو تن از نسل پیامبر یعنی امام حسن و امام حسین قرار داشتند. همچنین ۱۵۰۰ نفر از بزرگان صحابه، در جنگ جمل همراه آن حضرت بودند (۲) و در جنگ صفین هفتاد نفر از صحابه ای که در

ص: ۵۴۵

۱-۱) - درباره عبد المطلب می گفتند که زندگانی او شبیه پیامبران بوده و کسی در عرب به فضیلت او نرسیده است.

۲-۲) - بحار الانوار ۱۹۶/۳۲.

جنگ بدر شرکت داشتند و هفتصد نفر از صحابه ای که در بیعت شجره (۱) بودند و چهارصد نفر از مهاجرین و انصار، و خلاصه دو هزار و هشتصد نفر از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در رکاب آن حضرت بودند. (۲)

در حالی که در لشکر معاویه تنها دو نفر از صحابه وجود داشت: یکی نعمان بن بشیر و دیگر مسلمه که چندان سابقه ای در اسلام نداشتند. (۳)

خصوصاً یکی از همراهان آن حضرت، عمار یاسر بود که پیامبر او را ملاک حق معرفی کرده و به او فرموده بودند:

«گروه ستمکار تو را می کشند و تو در آن زمان با حقی و حق با توست. ای عمار یاسر! اگر دیدی علی در راهی می رود و مردم در راه دیگر، پس با علی همگام شو.» (۴)

ص: ۵۴۶

۱-۱) - پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال هفتم هجری به قصد عمره با هزار و چهارصد نفر از مدینه به مکه روانه شدند تا به حدیبیه رسیدند. در آن زمان رسم قریش در مکه چنین بود که کسی را از حج و عمره منع نمی کردند اگر چه بینشان پدر کشتگی باشد. ولی چون خبردار شدند پیامبر و مسلمانان به عمره می آیند، آماده جنگ شدند تا نگذارند آنها به عمره آیند. بنابراین فرستاده پیامبر را در مکه حبس کردند. پیامبر از همراهان خود برای جنگ با قریش بیعت گرفت و در حال بیعت گرفتن به درختی تکیه داده بود. از جمله صحابه که در آن بیعت شرکت داشتند، عبد الله بن ابی، سرکرده منافقان مدینه بود که سوره منافقین درباره اش نازل شده بود. پس از اتمام بیعت، این آیه بر پیامبر وحی شد: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا (فتح: ۱۸) «خداوند از مؤمنانی که با تو در زیر درخت بیعت کردند، خوشنود شد و خدا آنچه در دل های ایشان است، می داند. پس سکینه و آرامش بر ایشان فرو فرستاد و پیروزی نزدیک (فتح خیر) به آنان پاداش داد.» از آنجا که این بیعت زیر درخت واقع شد، آن را «بیعه الشجره» و صحابه ای که در این بیعت بودند، «اصحاب بیعه الشجره» نامیدند و چون خدا از آنان اظهار رضایت و خوشنودی نمود، این امر باعث افتخار و مباهات ایشان بود. ولی باید توجه داشت که رضایت خداوند شامل حال مؤمنان اهل بیعت شجره می شود، همچنان که در آیه تصریح شده: رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ و شامل حال منافقینی چون عبد الله بن ابی که در آن بیعت شرکت داشتند، نمی گردد. چرا که اینها منافق بودند نه مؤمن تا مورد مدح در آیه قرار گیرند. اینکه سیره نویسان روایت کرده اند که هفتصد نفر از اهل بیعت شجره در رکاب حضرت امیر علیه السلام در جنگ صفین حضور داشتند، بدین معناست که نیمی از هزار و چهارصد نفر صحابه ای که در بیعت شجره با پیامبر برای جنگ بیعت کرده بودند و آیه درباره آنها نازل شده بود، زیر لوای آن حضرت بودند در حالی که در رکاب معاویه کسی از این صحابه نبود.

۲-۲) - تاریخ یعقوبی ۱۸۸/۲.

۳-۳) - همان مدرک.

۴-۴) - اسد الغابه، ترجمه عمار. «عن ابی ایوب الأنصاری قال سمعت رسول الله يقول لعمار: يا عمار! تقتلك الفئة الباغية و أنت مذ ذاك مع الحق و الحق معك، يا عمار بن ياسر! ان رأيت علياً قد سلک واديا و سلک الناس غيره فاسلک مع علي.»

و چون عمّار غیر قریشی و مادرش کنیز بود و مانند انصار یا بنی هاشم مانع به حکومت رسیدن قریش نبود، دستگاه خلافت قریش، داعی بر کتمان فضیلت او را نداشت. بدین خاطر، این ویژگی عمّار که همراه گروه حق است و در مقابل گروه باطلی قرار می گیرد که او را می کشند، در یاد صحابه بود و بدین سبب همراهی عمّار با حضرت امیر علیه السّلام در جنگ جمل و صفین، در روشنگری مردم و توجه دادن آنها به حقانیت حضرت امیر- به شرح زیر- مؤثر افتاد:

در جنگ جمل مرد شماره یک زبیر و مرد شماره دو طلحه و فرمانده لشکر ام المؤمنین عایشه بود. سران لشکر گرد زبیر نشسته بودند. کسی آمد خبر داد:

علی بن ابی طالب به طرف ما می آید و عمّار یاسر در لشکر اوست.

زبیر گفت:

چنین نیست. این طور نمی شود که عمّار با او باشد.

آن مرد گفت: من خود او را دیدم.

زبیر گفت: نمی شود.

کسی را فرستادند تحقیق کند. آن فرستاده برای تحقیق رفت و برگشت و گفت:

آری، عمّار را با علی دیدم.

در این وقت لرزه بر اندام زبیر افتاد و حرف پیامبر به یادش آمد:

«عمّار با حق است و گروه باغی او را می کشند.»

مردی از اطرافیان زبیر وقتی اضطراب او را دید، با خود گفت:

وای بر من! من با کسی آمده بودم که می پنداشتم او بر حق است. حال که او در کار خود شک دارد، من به طرف حق (لشکر علی) می روم. (۱)

مسعودی نقل می کند: در جنگ جمل عمّار یاسر با هزار نفر از صحابه از مهاجرین و انصار و فرزندان ایشان به بصره وارد شدند. (۲)

در جنگ صفین مردی از لشکر حضرت امیر به خدمت ایشان رسید و عرض کرد:

من از کوفه با بصیرت و اعتقاد در رکاب شما حرکت کردم. امروز می بینم ما اذان گفتیم آنها (لشکر معاویه) نیز اذان گفتند؛ ما نماز خواندیم آنها نیز نماز خواندند؛ اکنون در شک افتادم.

۱-۱- نقش عایشه در تاریخ اسلام ۷۸/۲-۸۰؛ تاریخ طبری ۲۵۰/۵.

۲-۲- مروج الذهب (مسعودی) ۳۶۰/۲.

حضرت به او فرمود:

«عَمَّار را ملاقات کرده ای؟»

گفت: نه.

حضرت فرمود:

«عَمَّار را ملاقات کن و هر چه گوید عمل نما.»

وی نزد عَمَّار رفت و شک و تردید خود را بیان داشت. عَمَّار به او گفت:

این پرچمی که در برابر ما برافراشته است، می نگری؟! این پرچم عمرو عاص است. من در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سه بار با این پرچم جنگیده ام. به خدا قسم این بار از آن سه بار بهتر نیست. بلکه بدتر و فاجرتراست. آیا جنگ بدر و احد و حنین را خود یا پدرت دیده اید؟

مرد گفت: نه.

عَمَّار گفت:

جایگاه ما در این جنگ مانند جایگاه ما با پیامبر، و جایگاه دشمنان ما مانند جایگاه آنها با مشرکان آن جنگهاست. اگر در جنگ ما را عقب برانند تا به نزدیکی های خلیج و بحرین برسیم، باز یقین دارم که ما بر حق و ایشان باطل هستند. (۱)

داستان این پرچم چنین بود که هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می خواست لشکری را به جنگ بفرستد، در مسجد خود پرچمی به دست رئیس آن لشکر می داد. یک بار پرچم سیاهی را بست و آن را تکان داد و فرمود:

«این پرچم را چه کسی می گیرد و حَقِّش را رعایت می کند؟»

پرسیدند: حَقِّش چیست؟

فرمود:

«آنکه از کَفَّار فرار نکند و در جنگ در برابر مسلمانان آن را نیفزاد و گرنه لعنت خدا بر او باد.» عمرو عاص آن را با آن شرط از پیامبر گرفت و پیامبر ابو بکر و عمر را در زیر پرچم او به جنگ فرستاد. عمرو عاص این پرچم را نگه داشته بود و آن را در جنگ صفین در مقابل علی علیه السلام برافراشت. در این وقت در دو لشکر غلغله افتاد و گفتند:

این همان پرچمی است که پیامبر برای عمرو عاص بسته بود.

١-١) - صفين (نصر بن مزاحم) ٣٢١-٣٤١.

عمار یاسر در اینجا گفت:

آری، ولی او مستحق لعنت خدا و پیامبر شد. چون پیامبر فرموده بود: لعنت بر کسی که این پرچم را در مقابل مسلمانان برافرازد. [\(۱\)](#)

عمرو عاص در این حيله شکست خورد. خواست به گونه ای دیگر اهل شام را تحریک کند. از عمار پرسید:
درباره عثمان چه می گویی؟

گفت: اولین کسی که در فتنه را بر روی شما گشود، عثمان بود. [\(۲\)](#)

خلاصه بر اساس شناختی که اصحاب پیامبر از عمار داشتند، در صفین در کنار او بودند و به دنبال او حرکت می کردند و با دشمن می جنگیدند. [\(۳\)](#) در یکی از روزهای جنگ که عمار زخمی شده بود، آبی طلب کرد. برایش دوغ آوردند. گفت:

پیامبر به من فرمود: آخرین بهره تو از دنیا جرعه ای از دوغ است. بدهید بنوشم.

وقتی آن را نوشید، حمله کرد و این رجز را خواند:

امروز یارانم، پیامبر و حزبش را ملاقات می کنم. [\(۴\)](#)

آنگاه جنگید تا کشته شد. دو نفر از لشکر معاویه بر سر اینکه کدام یک عمار را کشته اند، منازعه کردند. عمرو عاص گفت:

سر چه دعوا می کنید، سر آتش جهنم؟!

معاویه به عمرو عاص پرخاش کرد و گفت:

چرا این حرف را می زنی؟

در این وقت غلغله در لشکر شام افتاد درباره بر حق بودن لشکر علی و باطل بودن خودشان.

معاویه با فریبکاری گفت:

مگر ما عمار را کشتیم؟! آن کس که او را به جنگ آورده (علی علیه السلام) او را کشته و حرف پیامبر درباره او ثابت می شود که گروهی باغی او را می کشند.

ص: ۵۴۹

٢-٢) - همان مدرک ١٣٧/.

٣-٣) - تاریخ طبری ٣٧/٦؛ اسد الغابہ ٤٦/٤، ترجمہ عمّار.

٤-٤) - «اليوم القى الاحبّه محمّدا و حزبه.»

آری، تنها علی علیه السلام با داشتن آن فضایل و سوابق و این چنین همراهان می توانست با قریش بجنگد و ناکثین را در جنگ
جمل ذلیل کند و کسی دیگر این ویژگی ها را نداشت که بتواند در مقابل طلحه و زبیر و امّ المؤمنین عایشه قیام کند و آنها را
شکست دهد.

بطلان خوارج

خوارج عموماً غیر قریشی بودند و سیادت و ریاست قریش را نمی پذیرفتند و شورش آنها خود عکس العمل کارهای قریش
بود. آنان اهل عبادت ظاهری و زهد از دنیا بودند و به ثروت اندوزی و طغیان قریش اعتراض داشتند و در زیر لوای طلحه و
زبیر و امّ المؤمنین عایشه، علیه عثمان قیام کردند و سپس به حضرت امیر پیوستند و در جنگ جمل در کنار آن حضرت بودند
و چنان دل پری از قریش داشتند که یک بار وقتی با فردی از بکر بن وائل بیعت کردند و پشت سر او نماز
خواندند، شاعرشان، شبیل بن عزره این شعر را سرود:

ألم تر أنّ الله عزّز دینه

و صلّت قریش خلف بکر بن وائل (۱)

«آیا ندیدی که خدا دینش را عزّت بخشید و قریش پشت سر [مردی از قبیله] بکر بن وائل نماز خواند؟!»

به همین جهت وقتی در جنگ صفّین در جریان تعیین حکمیت، معاویه عمرو عاص را و علی علیه السلام ابن عباس را برای
حکمیت انتخاب کردند، خوارج گفتند:

دو نفر قریشی نمی شود بر ما حکومت کنند.

لذا حکمیت ابن عباس را نپذیرفتند و حضرت امیر را مجبور کردند ابو موسی اشعری غیر قریشی را حکم قرار دهد.

حضرت امیر علیه السلام با رعایت عدالت در تقسیم بیت المال و والی قرار دادن افراد غیر قریشی و جنگ با قریش در جمل و
صفّین، دلیلی برای اعتراض آنها نگذاشت و در مقابل کج اندیشی خوارج نیز قیام نمود و چون با نصیحت و موعظه به راه حق
نیامدند، ناچار در نهروان با آنان جنگید.

چنان که به جای حضرت امیر معاویه با آنها می جنگید، انحراف خوارج با مسلمانان آشکار

ص: ۵۵۰

نمی شد و اگر حضرت امیر با اینها نمی جنگید همه مسلمان های متدین، پیرو مرام خوارج می شدند و در این حال نه اسلام تشیع می ماند نه اسلام تسنن. به همین جهت بود که حضرت امیر علیه السلام بعد از جنگ نهروان در خطبه ای، پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«ای مردم! من چشم فتنه را کور کردم و کسی غیر از من جرأت این کار را نداشت و اگر من نبودم، کسی نمی توانست با اصحاب جمل و نهروان بجنگد.» (۱)

این کار حتی از امام حسن و امام حسین علیهما السلام ساخته نبود. حضرت امیر علیه السلام راه حق را نشان داد و به مردم دنیا تا به امروز فهماند که غیر از اسلام قریش و اسلام خوارج، اسلام واقعی کدام است.

ص: ۵۵۱

۱- ۱) - نهج البلاغه، خطبه ۹۳. « [۱] أما بعد حمد الله و الثناء عليه، أيها الناس! فإني فقأت عين الفتنه و لم يكن لي جترئ أحد غيري.»

درس چهل و دوم

اشاره

ص: ۵۵۳

شکست نظام طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی

اسلام همه بشر را در برابر خدا و قانون اسلام یکسان می داند و برتری را فقط به اهل تقوا می دهد. در قرآن می خوانیم:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (۱)

«ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را قبیله قبیله قرار دادیم تا همدیگر را (نسبت به شهر و قبیله) بشناسید. همانا گرامی ترین شما در نزد خداوند پرهیز کارترین شماست. همانا خدا دانا و آگاه است.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به این جهت بین عرب و غیر عرب فرقی نمی گذاشت و بیت المال را به طور مساوی بین همه مسلمان ها تقسیم می نمود. اما خلفای سه گانه بر خلاف این سنت پیامبر عمل نمودند. مثلاً خلیفه اول بزرگان انصار را در فتوحات به سرکردگی لشکر نگماشت تا آنجا که صدای انصار به اعتراض بلند شد و او به اجبار تنها ثابت بن قیس از انصار را به سرکردگی لشکر تعیین کرد. (۲) ولی غیر از این مورد، امارت لشکرها و ولایت شهرها را تنها به قریش داده بود.

ص: ۵۵۵

۱-۱) -حجرات: ۱۳. [۱]

۲-۲) -تاریخ یعقوبی ۲/۲۹؛ غارات (ثقفی) ۳۲.

خلیفهٔ دوم نیز همین روش را در پیش گرفت تا آنجا که شش نفر اعضای شورای تعیین خلیفه بعد از خودش را همگی از قریش قرار داد. در حالی که در میان انصار کسانی بهتر از طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف وجود داشتند. علاوه بر این، خلیفهٔ دوم قریش را بر عرب، و عرب را بر غیر عرب ترجیح داد، به طوری که غیر قریش از قریش، و غیر عرب از عرب حق نداشت دختر بگیرد. او جامعه را به صورت طبقاتی درآورد. در تقسیم اموال به کسانی که در بدر شرکت کرده بودند، ۵ هزار درهم و به کسانی که در احد شرکت کرده بودند، ۴ هزار درهم و به آنان که در خندق جنگیده بودند، ۳ هزار درهم تا ۲۰۰ درهم و به زنان پیامبر، ۱۰ هزار درهم و به عایشه استثنائاً ۱۲ هزار درهم مقرری می داد.

خلیفهٔ سوم نیز همین رویه را در پیش گرفت. خصوصاً فامیل خود از بنی امیه را بر سایر قریش مقدم می داشت. در نتیجه، در زمان این سه خلیفه حکومت قریشی شده و ثروت های فراوان در دست قریش قرار گرفت و جامعهٔ اسلامی آن روز به صورت طبقاتی درآمده بود و کسانی که از آفریقا و ایران و روم اسلام می آوردند، اسلام را یک نظام طبقاتی می دیدند.

پس از قتل عثمان و بیعت مردم با حضرت امیر علیه السلام آن حضرت به اسلام، یعنی سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمود و بین مهاجر و انصار، عرب و عجم، قریشی و غیر قریشی فرقی نگذاشت و پس از آنکه بیعت با او به پایان رسید، دستور فرمود تا بیت المال را بین مسلمانان حاضر به طور مساوی تقسیم نموده و به هر کسی سه دینار بدهند. خود نیز سه دینار برداشت و به آزاد کرده اش، قنبر هم سه دینار داد. آن حضرت بر خلاف خلفای قبلی، انصار را به حکومت شهرها و امارت لشکرها گماشت. مثلاً قیس بن سعد بن عباده را والی مصر و سهل بن حنیف را والی بصره و عثمان بن حنیف را والی مدینه تعیین فرمود و از غیر قریش، مالک اشتر را والی مصر قرار داد. البته از قریش و به خصوص بنی هاشم هم استفاده می کرد.

حضرت امیر علیه السلام در شکستن نظام طبقاتی چنان سعی می کرد که روزی اشعث بن قیس، رئیس قبیلهٔ بزرگ یمن، دید دور آن حضرت موالی غیر عرب نشسته اند. خدمت حضرت رفت و با ناراحتی گفت:

ای امیر مؤمنان! این سرخ پوست ها (۱) بین ما و تو فاصله شده اند.

ص: ۵۵۶

۱-۱) - اعراب آن زمان چون غالباً صحرائشین بودند، در اثر آفتاب بدنشان تیره رنگ بود و به ایرانیان که بیشتر شهرنشین و در هوای ملایم بودند و بدنشان غالباً سرخ و سفید بود، به طعنه حمرا (سرخ پوست) می گفتند.

حضرت غضب کرد و فرمود:

«چه کسی مرا بر این آدم های چاق و کلفت یاری می دهد؟!»

حضرت قبول نکرد آن موالی غیر عرب را در جامعه اسلامی مانند خلفای قبل کنار بگذارد و اشعث بن قیس ها و بزرگان را دور خود جمع کند. (۱)

این روش بر سران قبایل عرب گران آمد. کسانی که در حکومت های قبل امتیازات فراوان داشتند، ناراضی شدند. طلحه و زبیر، دو صحابی مشهور، در ابتدای حکومت آن حضرت قصد قیام و مخالفت با ایشان را نداشتند، اما چون دیدند حضرت آنها را از امتیازاتی که خلفای قبل به آنها داده بودند محروم می کند، از او کناره گرفتند. اینها در مسجد پیامبر می آمدند و گوشه ای می نشستند و بنی امیه هم که کینه دیرینه با علی علیه السلام داشتند و پی بهانه می گشتند، دور آنها جمع می شدند و نوای مخالفت را سر می دادند و به حضرت علی می گفتند:

آیا این عدالت است که ما مهاجرین اولین با آنهايي که به شمشیر ما مسلمان شده یا بنده ما بوده و بعد ما آزادشان کرده ایم و اینک مسلمان شده اند، در امتیازات یکسان باشیم؟!

حضرت در جواب آنها می فرمود:

برادران من! ما و شما دیدیم که پیامبر چه طور رفتار می کرد و بیت المال را چگونه تقسیم می نمود.

در اینجا روش حضرت امیر علیه السلام در مورد بیت المال را در ضمن چند روایت می خوانیم.

آن حضرت می فرمود:

«پیامبر خدا آنچه در بیت المال بود، تقسیم می کرد و چیزی برای فردا نمی گذاشت و ابو بکر نیز چنین کرد. اما عمر بن خطاب در این مورد روش دیگری در پیش گرفت و دفتر و دیوان درست کرد. بیت المال را سالیانه تقسیم می کرد، یعنی اموالی در بیت المال تا سال آینده می ماند. اما من همچنان که پیامبر خدا رفتار می کرد، عمل می کنم.» (۲)

در روایت دیگر آمده است:

حضرت امیر علیه السلام هر جمعه تمام بیت المال را تقسیم می کرد و کف آن را جارو می زد و آب می پاشید. سپس در آنجا دو رکعت نماز می خواند و به بیت المال خطاب کرده می فرمود:

ص: ۵۵۷

«در قیامت شهادت دهید که من مال مسلمانان را در تو حبس نکردم.» (۱)

یک بار اموالی را از اصفهان نزد آن حضرت به کوفه آوردند. روی آنها نانی بود. حضرت آن اموال و آن نان را هفت قسمت کردند چون در کوفه هفت قبیله بودند و قرعه کشیدند و به هر قبیله یک هفتم از آن اموال و یک جزء از آن نان را دادند. (۲)

در مورد دیگر، پول هایی برای حضرت آورده بودند. سران هفت قبیله را جمع کرد و دور پول ها را طناب کشید و فرمود:

کسی از این طناب ها عبور نکند.

راوی می گوید ما پشت طناب ها نشستیم. حضرت داخل شد و فرمود:

رؤسای قبایل کجایند؟

ایشان آمدند و کیسه هایی آوردند. حضرت در هر یک از آن کیسه ها سهم قبیله شان را می ریخت تا با خود ببرند و بین افراد قبیله شان تقسیم کنند. (۳)

شعبی می گوید:

به جلوی مسجد کوفه رسیدم، دیدم امیر المؤمنین بر دو تلّ از طلا و نقره ایستاده و با چوبدستی مردم را دور می کند (تا بتواند آنها را تقسیم نماید). سپس آن همه طلا و نقره را مشت مشت بین رؤسای قبایل کوفه تقسیم کرد تا هیچ چیز باقی نماند و خود به خانه اش رفت در حالی که از آن پول ها هیچ با خود نبرد.

راوی می گوید: من بچه بودم، پیش پدرم آمدم و گفتم:

امروز بهترین مردم یا احمق ترین مردم را دیدم.

پدرم پرسید: چه کسی؟

گفتم: امیر المؤمنین، علی را.

و جریانی را که دیده بودم، برای پدرم نقل کردم. پدرم گریست و گفت:

تو بهترین مردم را دیده ای. (۴)

ص: ۵۵۸

[۱-۱] - همان ۳۱/ و ۳۳. [۱]

[۲-۲] - همان ۳۴/ و ۳۵. [۲]

۳-۳ - غارات ۳۴ و ۳۵. [۳]

۴-۴ - همان ۳۶. [۴]

راوی نقل می کند روزی حضرت امیر علیه السلام شمشیرش را به بازار آورد و فرمود:

چه کسی این شمشیر را می خرد؟! اگر پول یک پیراهن را داشتم آن را نمی فروختم.

یک نفر گفت:

من به شما قرض می دهم.

حضرت شمشیر را نفروخت و با آن پول قرضی یک پیراهن خرید. (۱)

یکی از زنان کوفه می گوید:

علی خواربار را که در بیت المال جمع شده بود، کیسه کیسه بین ما تقسیم می کرد. (۲)

روزی هنگام تقسیم بیت المال، دو زن خدمت حضرت آمدند، یکی عرب بود و دیگری از غیر عرب. حضرت به هر یک ۲۵ درهم و یک کر طعام (۳) داد. زن عرب گفت:

من عرب هستم و این زن عجم است!

علی علیه السلام فرمود:

«من برای فرزندان اسماعیل در این اموال برتری نسبت به فرزندان اسحاق نمی بینم.» (۴)

چون عرب ها خود را از فرزندان اسماعیل می دانستند و ایرانی ها را فرزندان اسحاق.

روزی حضرت امیر علیه السلام به مالک اشتر گله کرد: مردم از من فرار می کنند و به طرف معاویه می روند. مالک عرض کرد:

ای امیر المؤمنین! با لشکری از اهل کوفه با اهل بصره جنگیدیم در حالی که با آنها هم عقیده بودیم، ولی بعد اختلاف پیدا کردند و با یکدیگر دشمنی نمودند و نیت ها ضعیف شد و طرفداران حقیقی تو کم شدند. چون شما به عدل میان آنها رفتار می کنی و به حق عمل می نمایی و بین شریف و وضعیع به انصاف برخورد می کنی و برای شریف نزد تو برتری نسبت به وضعیع نیست. پس گروهی از کسانی که با تو بودند، از این عدالت دلگیر شدند. در حالی که معاویه به ثروتمندان و افراد رسیدگی می کند (و آنها را سیر نگه می دارد) و دل مردم به سوی دنیا اشتیاق دارد و کسی که به دنیا بی اعتنا باشد، کم است. پس اگر تو هم از این اموال بذل و بخشش کنی، مردم به سوی تو میل

۱-۱- همان ۴۰. [۱]

۲-۲- غارات ۳۸. [۲]

۳-۳- هر کر ۶۰ قفیز و هر قفیز ۸ کیل و هر کیل ۱/۵ صاع و هر صاع ۴ مد است.

۴-۴- همان ۴۶.

می کنند و خیرخواه تو می شوند و دوستی شان مخصوص تو می گردد. خداوند آنچه خیر توست، پیش آورد و دشمنت را دلیل کند و مکر و فریب آنها را بی اثر گرداند و کارشان را پراکنده سازد.

خدا به آنچه می کند، آگاه است.

حضرت پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

اما آنچه از روش عادلانه ما گفتی، خداوند می گوید:

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ (۱)

می ترسم در آنچه گفتی، کوتاهی کرده باشم. و امّا آنچه گفتی که حق بر مردم سنگین است و به این جهت ما را ترک می کند، خدا می داند که آنها به خاطر ظلم و ستم ما را رها نکردند و دنبال چیزی نرفتند، جز دنیایی که از میان رفتنی است. اما آنچه از بخشش اموال و رسیدگی به شخصیت ها گفتی، ما نمی توانیم به کسی از بیت المال بیش از حقّش بدهیم. (۲)

در روایت دیگر آمده است:

جماعتی از اصحاب حضرت امیر علیه السلام خدمت آن حضرت رفتند و گفتند:

ای امیر مؤمنان! از این اموال به اشراف عرب و قریش بیش از موالی و عجم بده و به آنها که از مخالفت و فرارشان می ترسی.

این سخن را به این جهت گفتند که معاویه چنین رفتاری داشت. پس حضرت به آنها فرمود:

آیا مرا وادار می کنید که پیروزی را با ستم به دست آورم؟ قسم به خدا تا خورشیدی طلوع کند یا ستاره ای در آسمان ظاهر شود، چنین نخواهم کرد. قسم به خدا اگر این اموال بیت المال، مال خود

ص: ۵۶۰

(۱- ۱) - فصلت: ۴۶. [۱] هر کس عمل صالح انجام دهد، برای خود کرده و هر که بدی نماید، به ضرر خود اوست و پروردگار تو به بندگان هیچ ظلمی روا نمی دارد.

(۲- ۲) - غارات (ثقفی) ۴۶. «قال يا أمير المؤمنين انا قاتلنا أهل البصره بأهل الكوفه و الرأى واحد و قد اختلفوا بعد و تعادوا و ضعفت النيه و قلّ العدد و انت تأخذهم بالعدل و تعمل فيهم بالحقّ و تنصف الوضيع من الشّريف و ليس للشّريف عندك فضل منزله على الوضيع فضجّت طائفه ممّن معك من الحقّ اذا عموا به و اغتموا من العدل اذ صاروا فيه و صارت صنایع معاويه عند أهل الغنى و الشّرف فتاقت انفس الناس إلى الدّنيا و قل من النّاس من ليس للدّنيا بصاحب... فإن تبذل المال يا أمير المؤمنين تمل اليك اعناق النّاس و تصف نصيحتهم و تستخلص ودهم صنع الله لك يا أمير المؤمنين و كبت عدوك و فضّ جمعهم و اوهن كيدهم و شتّت أمورهم. انه بما يعملون خبير. فحمد الله و اثنى عليه و قال: اما ما ذكرت من عملنا و سيرتنا بالعدل فإنّ الله

يقول مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ وَ انا من ان اكون مقصرا فيما ذكرت: «اخوف و اما ما ذكرت من ان الحق ثقل عليهم ففارقونا لذلك فقد علم الله انهم لا- يفارقونا من جور و لم يلتمسوا الا دنيا زائله عنهم كأن قد فارقوها، اما ما ذكرت من بذل الأموال و اصطناع الرجال فانا لا يسعنا ان تعطى امرؤ من الفيء أكثر من حقه.»

من بود، بینشان به عدالت تقسیم می کردم و حال آنکه مال خودشان است. (۱)

در روایت دیگر آمده است که در یک سال حضرت امیر علیه السلام سه بار بیت المال را تقسیم کرد.

سپس خراج اصفهان برای آن حضرت آمد. پس در میان مردم گفت:

ای مردم! فردا بیاید سهمتان را بگیرید. قسم به خدا من خزانه دار شما نیستم.

پس از تقسیم، بیت المال را جارو کرد و در آنجا نماز گزارد. (۲)

این کارها را حضرت امیر در مدینه نمی توانست انجام دهد، چون بیشتر آنان از قریش بودند.

ولی در کوفه بیشتر غیر عرب و غیر قریش بودند.

جریان زیر نیز عدالتخواهی حضرت امیر را روشن می کند:

پیرمرد کوری در حالی که از مردم سؤال می کرد، گذشت. امیر المؤمنین فرمودند: این کیست؟ گفتند: یا امیر المؤمنین! او مردی نصرانی است.

حضرت فرمود:

تا قدرت و نیرو داشت از او کار کشیدید، و چون ناتوان شد رهایش کردید؟! مخارج او را از بیت المال پردازید. (۳)

به این ترتیب، آن حضرت نظام طبقاتی را شکست و امتیازات باطل قریش را از میان برداشت و عدالت اجتماعی را ایجاد نمود. اگر آن حضرت این خدمت را انجام نمی داد، مردم خیال می کردند اسلام، حکومت قریشی است.

ص: ۵۶۱

۱- ۱) - غارات (ثقفی) ۴۸/ «یا امیر المؤمنین! اعط هذه الأموال و فضل هؤلاء الاشراف من العرب و قریش علی الموالی و العجم و من تخاف خلافة من الناس و فراره. و انما قالوا له ذلك للذي كان معاوية يصنع بمن اتاه... فقال لهم علی عليه السلام: أ تأمرونی ان اطلب النصر بالجور؟! و الله لا افعل ما طلعت شمس و ما لاح فی السماء نجم و الله لو كان ما لهم لی لواسیت بینهم فكيف و انما هی اموالهم.»

۲- ۲) - غارات (ثقفی) ۵۴/ «[۱] اعطی علی علیه السلام فی عام واحد ثلاثة اعطيه ثم قدم علیه خراج اصفهان. فقال: ايها الناس اغدوا فخذوا! فوالله ما انا لكم بخازن.»

۳- ۳) - وسائل الشیعه ۴۹/۱۱. «[۲] مرّ شیخ مکفوف کبیر یسأل. فقال امیر المؤمنین علیه السلام: ما هذا؟ قالوا: یا امیر المؤمنین نصرانی. فقال امیر المؤمنین علیه السلام: استعملتموه حتی اذا کبر و عجز منعموه. انفقوا علیه من بیت المال.»

همان طور که در مقدمه بیان داشتیم، مسئولیت و وظیفه اصلی ائمه علیهم السّلام به عنوان وصی پیامبر، حفظ و تبلیغ دین الهی است. لذا مهم ترین خدمت حضرت امیر علیه السّلام که پس از حکومت خود آن را به خوبی ایفا فرمود، نشر عقاید و اخلاق و احکام اسلام بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه به واسطه آزار و اذیت قریش نتوانست اسلام را کاملاً تبلیغ نماید و حکومت اسلامی تشکیل بدهد. آنگاه که خواستند آن حضرت را شهید کنند، به ناچار به مدینه هجرت نمودند و اصحاب و یارانش تدریجاً به او ملحق شدند. آن حضرت در مدینه که خارج از نفوذ قریش بود، حکومت اسلامی تشکیل داد و اسلام را به جزیره العرب و اکثر بلاد آن روز رسانید و به این ترتیب وظیفه رسالت آن حضرت با وفاتش پایان یافت. اگر پیامبر از مکه به مدینه هجرت نمی کرد، شریعتش از بین می رفت و در جهان باقی نمی ماند.

پس از وفات پیامبر همان قریش که در مکه دشمنان سرسخت اسلام بودند، در مدینه وارث پیامبر و شریعت او شدند و در سقیفه گفتند:

چه کسی با ما در سلطنت محمد منازعه می کند؟ در حالی که ما از قریشیم و پیامبر هم از قریش بود. (۱)

قریش با به دست گرفتن حکومت و تصاحب غنایم جنگی، مال و ثروت فراوانی گرد آورد و زمین های مدینه را بین خود تقسیم کرده برای آبادی آن، انصار را که از یاران صدیق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ص: ۵۶۲

بودند، به کارگری خود گماشتند و چنان که در مکه مانع نشر رسالت پیامبر بودند، بعد از او از نشر سنت (حدیث و سیره) آن حضرت جلوگیری کردند و قرآن را از شرح و تفسیر پیامبر جدا ساخته احکامی را تغییر دادند. جامعه اسلامی را طبقاتی نمودند و خاندان خود را روی کار آورده مخالفان خود، یعنی انصار را سرکوب کردند.

پس از قتل عثمان، مسلمانان برای اولین بار در تاریخ اسلام سرنوشت خود را به دست گرفته با آزادی کامل با علی بن ابی طالب بیعت نمودند. بدین سبب، این بیعت پس از بیعت با پیامبر تنها بیعت صحیح در اسلام بود که بدون اجبار و اکراه انجام گرفته بود. و آنگاه که حضرت علی علیه السلام روی کار آمد و خواست بین مردم به عدالت رفتار کند و افراد لایقی از انصار را والی ولایات قرار دهد، همان قریش علیه او شورش کردند و به رهبری ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر، جنگ جمل را برپا نمودند. (۱)

بنابراین، آن حضرت در مدینه که پایتخت خلفا و مرکز حکومت قریش شده بود، نمی توانست اصلاحات خود را انجام دهد. لذا مرکز حکومت خود را به کوفه منتقل ساخت. چون در کوفه بیشتر اعراب از قبایل غیر قریش بودند و بقیه ایرانی هایی بودند که تازه مسلمان شده و آمادگی پذیرش اسلام راستین را بیشتر داشتند.

آن حضرت طی حدوداً ۴ سال خلافت خود، برای نشر اسلام از سه راه اقدام نمود:

تبلیغ مردم به وسیله بیانات خود

تربیت شاگردان شایسته

آزادی دادن به صحابه در نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

تبلیغ مردم

حضرت امیر علیه السلام اسلامی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تلقی کرده بود، در طول زمان حکومت خود در کوفه به مردم تبلیغ نمود و احکام قرآن و سنت پیامبر را به جامعه اسلامی بازگرداند.

خدمات حضرت به قرآن کریم و سنت پیامبر را جداگانه و به شرحی که ذیلا می آید، بررسی خواهیم کرد.

ص: ۵۶۳

۱- (۱) -تفصیل این مطلب را در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام ۲۰۵/۱-۲۷۲ و ۲۱/۲-۲۳۱ [۱] مطالعه فرمایید.

حضرت امیر از کودکی در دامان پیامبر اکرم تربیت شده اکثر اوقات همراه آن حضرت بود و معارف دین را مستقیماً از آن حضرت فرا می گرفت. اولین باری که قرآن به صورت وحی الهی بر پیامبر اکرم نازل شد، حضرت امیر حضور داشت و صدای فرشته و ناله شیطان را شنید.

خود آن حضرت در خطبه قاصعه بعد از آنکه به مصاحبت طولانی خود با پیامبر از کودکی اشاره می کند، می فرماید:

«نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی خوش نبوت را استشمام می کردم و هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل شد، ناله شیطان را شنیدم و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم: این ناله چیست؟ پیامبر فرمود:

شیطان است، از اینکه مردم پیروی اش کنند، ناامید شده است. همانا آنچه من می شنوم، تو می شنوی و آنچه من می بینم، تو می بینی، جز آنکه پیامبر نیستی. لکن وزیر هستی و بر راه خیر و هدایت. (۱)

آن حضرت درباره استفاده علمی خود از پیامبر اکرم می فرماید:

«برای من منزلی نزد رسول خدا بود که برای هیچ کس نبود. هر روز صبح زود به خانه آن حضرت می رفتم و از پشت در به آن حضرت سلام می کردم. اگر پیامبر آمادگی نداشت اعلام می فرمود و من به خانه خود بازمی گشتم و گرنه داخل حجره حضرت می شدم.» (۲)

حضرت امیر علیه السلام خصوصاً شرح و بیان و تفسیر و شأن نزول آیات قرآن را از پیامبر به طور کامل فرا می گرفت و آنها را می نوشت. خود حضرت در این باره می فرماید:

«قسم به خدا، آیه ای نازل نشد مگر آنکه دانستم درباره چه و کجا نازل شده است. همانا پروردگرم قلبی فراگیر معانی به من عنایت فرموده است.» (۳)

ص: ۵۶۴

۱- ۱) - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲. [۱] اری نور الوحی و الرساله و اشم ریح النبوه و لقد سمعت رنه الشیطان حین نزل الوحی علیه صلی الله علیه و آله و سلم. فقلت: یا رسول الله! ما هذه الرنه؟ فقال: هذا الشیطان أیس من عبادته. انک تسمع ما اسمع و تری ما اری الا انک لست بنبی و لکنک لوزیر و انک لعلی خیر.»

۲- ۲) - سنن نسائی ۱/۱۷۸؛ مسند احمد ۱/۸۵ و ۱۰۷ و ۸۰. [۲] کانت لی منزله من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لم تکن لأحد من الخلاق. فکنت آتیه کل سحر و اقول السلام علیک یا نبی الله! فان تنحج انصرفت الی اهلی و الا دخلت علیه.»

۳- ۳) - معالم المدرستین [۳] ۲/۳۰۴، از طبقات ابن سعد. [۴] الله ما نزلت آیه الا و قد علمت فیما نزلت و این نزلت و علی من نزلت. ان ربی وهب لی قلباً عقولاً و لساناً ناطقاً. روایات دیگری در این باره در بحث های گذشته دیدیم.

در سنن ابن ماجه روايت شده است که حضرت امير عليه السلام روزی دو بار بر پیامبر وارد می شد:

یکی اوّل شب، یکی آخر صبح. (۱) خود آن حضرت می فرماید:

«اگر از پیامبر سؤال می کردم، پاسخ می داد و چون سؤال تمام می شد، پیامبر ابتدا به سخن می کرد [و مطالبی برایم بیان می فرمود]. پس آیه ای در شب یا روز درباره آسمان و زمین و دنیا و آخرت و بهشت و جهنّم و دشت و کوه و روشنی و تاریکی بر پیامبر نازل نشد مگر آنکه آن را بر من می خواند و املا می کرد و من با دستم می نوشتم و پیامبر تأویل و تفسیر محکم و متشابه، خاص و عام آن را به من می آموخت.» (۲)

استفاده علمی و معنوی حضرت امیر علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا آخرین لحظات زندگی پیامبر ادامه داشت، به طوری که هنگام وفات، سر مقدس پیامبر بر زانو و سینه حضرت امیر بود و در آخرین لحظات عمر، مدّتی با او نجوا نمود و آخرین تعالیم الهی را به آن حضرت منتقل ساخت.

به این ترتیب حضرت امیر علیه السلام هر چه از قرآن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده بود، همراه تفسیر و بیانش از پیامبر آموخته و نوشته بودند و چون پیامبر در هنگام وفات به آن حضرت دستور دادند:

«پس از من از خانه بیرون نرو تا قرآن را یک جا جمع کنی.»، آن حضرت پس از دفن پیامبر قرآنی را که در منزل ایشان بر روی پوست و استخوان و امثال آن نوشته شده بود، به همان ترتیبی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ترتیب سوره ها دستور داده بودند، همراه تفسیر و شأن نزول آیات جمع آوری و منظم کردند. سپس آن را به حکومت وقت عرضه داشتند. اما این قرآن به خاطر تفسیرها و شأن نزول هایی که با قریش و نزدیکان حکومت برخورد داشت، مورد پذیرش قرار نگرفت. لذا حضرتش آن مصحف را به خانه برده پیش خود نگاه داشتند.

این مصحف بعد از ایشان در اختیار ائمه علیهم السلام قرار می گرفت و آنها از شرح و تفسیری که در آن بود، برای مردم روایت می نمودند. اکنون این مصحف در دست حضرت حجّت -عجل الله تعالی فرجه- است که پس از ظهور، آن را آشکار ساخته دستور می فرماید تا از روی آن تدریس نمایند. (۳)

ص: ۵۶۵

۱- ۱) -معالم المدرستین ۳۰۵/۲؛ [۱] سنن ابن ماجه، ح ۳۷۰۸.

۲- ۲) -معالم المدرستین ۳۰۴/۲؛ [۲] بصائر الدرجات ۱۹۸/۱. [۳] اذا سألت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اجابنی و ان فیت مسائلی ابتدائی فما نزلت علیه آیه فی لیل و لا نهار و لا سماء و لا أرض و لا دنیا و لا آخره و لا جنّه و لا نار و لا سهل و لا جبل و لا ضیاء و لا ظلمه، إلا أقرأنیها و املاها علیّ و کتبتها بیدی و علمنی تأویلها و تفسیرها و محکمها و متشابهها و خاصّها و عامّها....»

۳- ۳) -برای توضیح بیشتر درباره تاریخ قرآن و بینش مکتب اهل بیت و مکتب خلفا درباره آن، به کتاب «القرآن الکریم و

روايات المدرستين «رجوع فرماييد.

حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومت خود تفسیر قرآن را که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفته بود، در ضمن خطبه هایش برای مردم بیان کرد و تابعین از اهل کوفه این تفاسیر را از آن حضرت شنیده و بعد برای دیگران روایت نمودند. بیشتر تفسیرهای شیعه و سنی که مشتمل بر بیانات پیامبر است، از این طریق نشأت گرفته است. اگر خلافت حضرت امیر و هجرت ایشان از مدینه به کوفه و بیانات آن حضرت نبود، اکنون هیچ تفسیری وجود نداشت. پس آن حضرت تفسیر قرآن را که در زمان خلفای قبل ممنوع شده بود به جامعه باز گرداند. لذا تعبیر «حمله کتاب الله» که در زیارت جامعه کبیره در شأن ائمه علیهم السلام وارد شده، در حق حضرت امیر علیه السلام به نحو کامل صادق است.

آن حضرت در مسجد کوفه فرمود:

«قبل از آنکه از میان شما بروم، از من سؤال کنید. قسم به خدا من به راه های آسمان از راه های زمین آگاه ترم. هیچ آیه ای نیست مگر آنکه می دانم در کوه نازل شده یا در صحرا، در شب نازل شده یا در روز...»

البته بعضی افراد نادان و مغرض از این پیشنهاد حضرت سوء استفاده کرده و برای مسخره یا عاجز کردن حضرت سؤالات بی مورد یا به گمان خود مشکل مطرح می کردند که حضرت پاسخ مناسب را می دادند. به طور مثال انس برخاست و پرسید:

در سر و صورت من چند تار مو وجود دارد؟

حضرت فرمود:

«پیامبر مرا از این سؤال تو خبر داد و فرمود: زیر هر تار موی تو شیطانی هست که تو را گمراه می کند و شاهد بر این مطلب این است که در خانه تو بزغاله ای (فرزندی) هست که فرزندم، حسین را به شهادت می رساند.» (۱)

یا مثلاً ابن الکواء - که بعد به خوارج پیوست - خیال کرد علی هم مانند عمر که از او معنای آیه وَ الدَّارِیَاتِ دَرُؤاً (۲) را پرسیدند و ندانست، او هم معنای این آیه را نمی داند. وی پس از فرمایش آن حضرت برای شکست ایشان در مسجد کوفه برخاست و پرسید:

وَ الدَّارِیَاتِ دَرُؤاً یعنی چه؟

ص: ۵۶۶

۱- ۱) - معالم المدرستین ۱۳۵/۳. [۱] سنان ابن انس به همراه شمر بن ذی الجوشن، حضرت سید الشهداء را روز عاشورا در کربلا شهید کردند.

۲- ۲) - ذاریات: ۱. [۲]

حضرت فرمودند: به قصد فهمیدن، سؤال کن نه برای ایراد گرفتن! سپس فرمودند:

«وَالذَّارِيَاتِ» بادهاست. پرسید: فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا (۱) چیست؟ حضرت فرمود: ابرهاست - که بارهای سنگین باران دارد. پرسید: فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا (۲) چیست؟ حضرت فرمود: کشتی هاست - که به آسانی می روند و سیر می کنند. پرسید: فَالْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا (۳) چیست؟ حضرت فرمودند:

فرشتگان اند.

پرسید: منظور از آیه... اَلَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ اَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ (۴) آن کسانی که نعمت خدا را ناسپاسی کردند و قوم خود را به نابودی کشاندند چه کسانی اند؟ حضرت فرمود:

منظور، منافقان قریش اند. (۵)

این یک نمونه بود از چگونگی نشر تفسیر قرآن توسط حضرت امیر در بین اهل کوفه که در نتیجه سبب شد تا بعضی از صحابه روایاتی که در تفسیر قرآن از پیامبر شنیده بودند، در جامعه بیان کنند.

حضرت امیر در زمان حکومت خود دو خدمت دیگر به قرآن کریم نمود:

۱. حفظ لفظ قرآن از تحریف

۲. تعلیم علم نحو برای فهم معنای قرآن.

برای روشن شدن این خدمات بیان مقدمه زیر لازم است:

زبان عرب مانند هر زبان دیگر قواعدی دارد که آن را علم نحو می نامند.

علم نحو در حفظ لغت از آشفتگی و تحریف، و نیز در معنای کلام عربی اهمیتی بسیار دارد. تا آنجا که گاهی با تبدیل کسره به فتحه معنای یک کلمه تغییر می کند که در بعضی موارد مستلزم کفر است. (۶)

قواعد زبان عرب تا عصر خلافت حضرت امیر، کشف و تنظیم نشده بود و نوشتن کلام عربی

ص: ۵۶۷

[۱-۱] ذاریات: ۲. [۱]

[۲-۲] ذاریات: ۳. [۲]

[۳-۳] ذاریات: ۴. [۳]

[۴-۴] ابراهیم: ۲۸. [۴]

۵-۵) -فتح الباری ۲۲۱/۱۰؛ تفسیر ابن کثیر ۲۳۱/۴؛ [۵]کنز العمال ۳۵۷/۲.

۶-۶) -نظیر این اثر در تغییر حرکات یک کلمه در زبان فارسی نیز هست، مانند آنکه با تبدیل ضمّه به فتحه در دو کلمه «کرد» و «ترک» معنی عوض می شود: کرد، ترک. البته این تأثیر در زبان عرب گسترده تر است.

بدون اعراب گذاری انجام می گرفت. قرآن و سایر نوشته ها و نامه ها بدون اعراب بود و مردم قانون اعراب گذاری را نمی دانستند. اما کار آموختن قواعد زبان عرب، برای ساکنان جزیره العرب که با غیر عرب آمیزش نداشتند، به طور طبیعی انجام می گرفت. یعنی یک طفل عرب با آموختن سخن گفتن، آن قواعد ساده را به آسانی می آموخت. به خصوص آنکه فرهنگ عرب قبل از اسلام بسیار بسیط و حول یک زندگانی ساده دور می زد که عبارت بود از: آب، نان، گوشت، شتر، صحرا، شمشیر، نسب، جنگ قبیله ای و مانند آن.

پس از نزول قرآن کریم، فرهنگ عرب به فرهنگ اسلام با ابعاد گوناگون آن- از صفات ربوبی و شناخت انبیا و احوال قیامت و اخلاق و احکام- تبدیل یافت و لغت عرب آن را فرا گرفت. ولی پس از فتوحات مسلمانان و آمیزش آنان با افراد غیر عرب، مانند ایرانیان ساکن شهر کوفه که ایشان را حمراء می نامیدند و اهل سند و هند در بصره که ایشان را سباجه و زط (۱) می نامیدند و اقباط در اسکندریه، و هجرت مسلمان های عرب به کشورهای آفریقا و هند و سند و بلخ و بخارا، در لغت عرب آشفتگی پیدا شد؛ به طوری که کودکان عرب به واسطه معاشرت با همسالان غیر عرب، به جای آنکه زبان فصیح عرب را از قوم و قبیله عرب خود بیاموزند، از کودکان و معاشرین غیر عرب می آموختند. علاوه بر آنکه گاهی مادران این اطفال زنانی بودند که در فتوحات از اقوام قبط و فرس و روم اسیر شده بودند و این کودکان سخن گفتن را از مادر غیر عرب یا کلفت و نوکر غیر عرب در خانه می آموختند.

در نتیجه این عوامل، چنان آشفتگی در زبان نسل جدید عرب پدید آمد که نزدیک بود به تدریج لغت عرب مانند زبان بعضی ملل قدیمه از بین برود. تا آنجا که جز معدودی متخصصین در هر عصر نتوانند آن زبان را بفهمند و در نتیجه باعث می شد که خواندن و فهمیدن قرآن و سنت پیامبر جز برای معدودی امکان نداشته باشد. این آشفتگی در زبان عربی نیمه اول قرن اول هجری بود.

پس از بیان این مقدمه، خدمت حضرت امیر علیه السلام را در امر حفظ قرآن به وسیله تنظیم علم نحو یا قانون اعراب گذاری، بیان می نمایم.

ابو الاسود دثلی که یکی از اصحاب و شاگردان حضرت امیر بود، داستان تأسیس علم نحو یا قانون اعراب گذاری در زبان عربی را چنین حکایت می کند:

روزی بر حضرت امیر وارد شدم، دیدم آن حضرت در حال فکر و اندیشه است. به من فرمود:

ص: ۵۶۸

(۱- ۱) - رجوع کنید به: تاج العروس، ترجمه کلمه «سبج» و «زط».

در شهر شما (کوفه) قرآن را غلط می خوانند. (۱) می خواهم کاری کنم تا لغت عرب از این آشفتگی بیرون آید. گفتم: یا امیر المؤمنین! اگر این کار را بکنید، لغت عرب را زنده کرده اید.

بعد از چند روز خدمت آن حضرت رسیدم، نوشته ای به من داد که در آن زیر بنای علم نحو را نوشته بود و از تقسیم کلمه به اسم و فعل و حرف و تعریف آنها شروع می شد. بعد حضرت به من فرمود: «انح نحوه.»: «به این نحو پیش برو.» (۲) ابو الاسود می گوید: آن را گرفته به منزل رفتم و یک دوره قواعد نحو را طبق راهنمایی و طرح حضرت نگاهشتم و بعد آن را به حضرت نشان دادم و ایشان اشکالاتش را رفع کرد. مثلاً در مورد اسماء مشبَّهه بالفعل فرمود: چرا کأنّ را نوشتی؟ گفتم:

نمی دانستم از آنهاست. فرمودند: از جمله آنهاست.

این قواعد نزد ابو الاسود بود و به سبب بخلی که داشت، آن را به کسی نشان نمی داد و از آنجا که عالم به ادبیات عرب بود، والیان پس از حضرت امیر علیه السّلام او را احترام می کردند. از جمله این والیان، زیاد بن ابیه بود که از جانب معاویه ولایت عراق را در دست داشت. زیاد فرزندش ابن زیاد را به شام نزد معاویه فرستاد. ابن زیاد در سخن گفتن به زبان عربی ناتوان بود و غلط تلفّظ می کرد.

چرا که مادرش سمیه از غیر عرب بود و حتّی پدرش زیاد هم غلط گفتن او را درک نکرده بود.

معاویه که در مکه بزرگ شده و از قبیله قریش که فصیح ترین قبایل عرب بود، اشتباه او را تشخیص داد (۳) و به زیاد نوشت:

به پسرت سخن گفتن به زبان عربی را تعلیم بده. او غلط حرف می زند. (۴)

زیاد ابو الاسود را احضار کرد و از او خواست قواعد زبان عرب را که حضرت امیر علیه السّلام به او آموخته، برای فرزندش در اختیار او بگذارد. ابو الاسود نپذیرفت. زیاد حيله ای به کار برد؛ کسی را واداشت تا در مسیر ابو الاسود قرآن را غلط بخواند. او هم آیه سوم سوره براءت را این طور خواند:

ص: ۵۶۹

۱-۱) - سبب آن، همچنان که گفتیم، دور بودن شهر کوفه از مرکز قبایل عرب و اختلاط اهالی آن با ایرانیان تازه مسلمان بود که به شهر کوفه مهاجرت کرده بودند. هر چند خلیفه دوم ابن مسعود، صحابی پیامبر را برای تعلیم قرآن به کوفه فرستاد، چون آنها عرب اصیل نبودند، قرآن را غلط می خواندند. علاوه بر اینکه نسل دوم تازه مسلمان های غیر عرب، قرآن را از غیر صحابی می آموختند. در نتیجه اشتباه های بیشتری داشتند.

۲-۲) - و بدین سبب علم اعراب گذاری را علم نحو می نامند.

۳-۳) - همچنان که حضرت امیر علیه السّلام که فصیح ترین مرد عرب بود، در دهه چهارم، غلط خواندن قرآن در شهر کوفه را تشخیص داده و در صدد چاره آن برآمده بود.

۴-۴) - وقتی امیرزاده ای که پدرش در تعلّم او کوشا بوده زبان عربی را غلط تلفّظ کند، حال همسالان او در شهرهای کوفه و

بصره، و نیز سخن گفتن نسل فاتحان عرب که ساکن شهرهای آفریقا و ایران بودند، چگونه بوده است؟!

«انّ الله برئ من المشركين ورسوله» و«رسوله» را به کسر لام خواند که صحیح آن «رسوله» به ضمّ لام است. معنی آیه با تلفّظ صحیح این است: «خدا و رسولش از مشرکان بیزارند.» اما با تلفّظ غلط چنین معنا می دهد: «خدا از مشرکان و رسولش بیزار است.» (۱)

ابو الاسود پس از شنیدن این غلطخوانی و تحریف قرآن، حالش دگرگون شد و تصمیم گرفت تا نحو را برای حفظ قرآن از تغییر و تبدیل به مردم تعلیم دهد. برای رسیدن به این هدف به دو طریق اقدام کرد:

اعراب گذاری قرآن بر طبق قواعد نحو تا عموم مردم قرآن را صحیح بخوانند.

تعلیم نحو یا اعراب گذاری به عموم مردم، خصوصاً به ادبای لغت عرب.

برای انجام کار اوّل، نزد زیاد برگشت و گفت: ده نفر نویسنده زبردست از قبیله عبد القیس برای من انتخاب کن تا کار را انجام دهم. زیاد خواسته او را برآورد. ابو الاسود به آنان گفت:

قرآن را از اوّل تا آخر بنویسید. بعد من یک بار قرآن را با دقت می خوانم. شما در آخر کلمات به دهانم نگاه کنید؛ هر جا دهانم را باز می کنم، یک نقطه روی حرف بگذارید (فتحه) و هر جا لبم را پایین می آورم، یک نقطه زیر آن حرف بگذارید (کسره) و هر جا دهانم را جمع می کنم، یک نقطه برابر آخر حرف بگذارید (ضمّه).

ابو الاسود پس از آنکه آن ده تن نوشتن قرآن را به پایان رساندند، خود از اوّل قرآن شروع به خواندن کرد و آنان مطابق دستور او قرآن را اعراب گذاری کردند.

ابو الاسود علم نحو را که از استاد خود حضرت امیر آموخته بود، به این ترتیب بر قرآن پیاده کرد و باعث شد که همه، قرآن را وفق قواعد زبان عرب و بدون تحریف و به طور صحیح بخوانند.

از طبقه سوم شاگردان او در علم نحو خلیل بن احمد فراهیدی بود که او نقطه بالا و پایین حروف را کشیده و نقطه برابر کلمه را به صورت «او» کوچک نوشت و فتحه و کسره و ضمّه را به صورت فعلی (أُ، إِ، أُ) درآورد. پس از خلیل تا امروز همه قرآن ها این چنین اعراب گذاری می شود.

در مورد کار دوم، ابو الاسود علم نحو را به جمعی تعلیم نمود که از جمله آنها دانشمندان ذیل می باشند:

سه فرزندش عطاء، ابو الحارث و ابو حرب؛ و نیز عنبسه بن معدان مشهور به الفیل، و میمون بن الاقرن و عبد الرحمن بن هرمز و یحیی بن یعمر و نصر بن عاصم که از طبقه اوّل علمای نحو

ص: ۵۷۰

می باشند.

از طبقه دوم، عبد الله بن اسحاق الحضرمی و عیسی بن عمر الثقفی و ابو عمرو بن العلاء الحارثی بوده اند که علم نحو را از یحیی بن یعمر فرا گرفتند. همچنین خلیل بن احمد فراهیدی از طبقه سوم بوده است. در جدول صفحه بعد انتشار علم نحو و اعراب گذاری قرآن مشخص شده است.

قواعد علم نحو که وصی پیامبر، حضرت امیر علیه السلام تنظیم و تعلیم فرمود، این چنین منتشر شد و در نتیجه هر کس علم نحو را می آموخت، قرآن و دیگر متون را می توانست بدون اعراب گذاری هم صحیح بخواند.

اگر این خدمت حضرت امیر نبود چگونه می شد از قرآن و حدیث پیامبر معارف اسلام را استفاده کرد. خداوند به مقتضای ربوبیتش وصی پیامبر، علی علیه السلام، را برانگیخت تا در وقت مناسب (دهه چهارم از هجرت) علم نحو را تنظیم و تعلیم نماید و به شاگرد خود، ابو الاسود بیاموزد و از آنجا که نشر این علم در کشور پهناور اسلام جز با نیروی حکومت امکان پذیر نبود، پروردگار عالم چنین اراده فرمود که زیاد از ابو الاسود بخواهد علم نحو را که او از استادش، حضرت علی، فرا گرفته بود، به دیگران تعلیم دهد. بدین شکل این علم به واسطه دستگاه حکومتی که با حضرت علی دشمن بود، در کشور پهناور اسلام منتشر شد.

این خواست خداوند متعال بود که بدین وسیله فهم لغت عرب عصر پیامبر برای همه آسان گردد و امروزه میلیون ها مسلمان قرآن را آن چنان که بر پیامبر نازل شده است، بخوانند و نه تنها ساکنان جزیره العرب زبان اصلی خود را فراموش نکردند، بلکه این زبان، زبان ملل آفریقا و دیگر ملت ها نیز شد. بنابراین پروردگار عالم که اسلام و قرآن را به وسیله پیامبر خاتم به مردم رسانید، با این خدمت وصی او، آنها را تا ابد در بین بشر حفظ فرمود. چنانچه آن حضرت این کار را انجام نمی داد، در عصرهای بعد این کار شدنی نبود و سایر اوصیا و ائمه نمی توانستند قرآن و سنت پیامبر را تفسیر کنند و معارف اسلام را بین مردم عصر خود نشر دهند.

ص: ۵۷۱

مؤسس علم نحو، وصی پیامبر، علی بن ابی طالب (متوفای ۴۰ ق)

اولین متعلم از وصی پیامبر، ابو الاسود دثلی (متوفای ۶۹ ق)

ابو الاسود علم نحو را دو گونه به شاگردان خود تعلیم نمود

تعلیم علمی و نظری/تعلیم عملی با اعراب گذاری قرآن طبقه اول/طبقه اول (۱) نصر بن عاصم (م: ۸۹ ق) عبد الرحمن بن هرمز (م: ۱۱۷ ق) یحیی بن یعمر (م: ۱۲۹ ق) میمون بن الاقرن عنبسه بن معدان (الفیل) سه فرزند ابو الاسود، عطاء و ابو الحارث و ابو حرب/ده نفر از فرزندان قبيله عبد القیس طبقه دوم/طبقه دوم عبد الله بن اسحاق الحضرمی (م: ۱۱۷ ق) عیسی بن عمر الثقفی (م: ۱۴۹ ق) ابو عمرو بن العلاء الحارثی (م: ۱۵۴ ق)/کسانی که قرآن را تا عصر خلیل نوشتند طبقه سوم/طبقه سوم خلیل بن احمد (م: ۱۷۵ ق) (۲)/خلیل بن احمد (م: ۱۷۵ ق) (نقطه های علامت /کسره و فتحه را تبدیل به خط کوتاه و /ضمه را تبدیل به واو کوچک نمود). طبقه چهارم/طبقه چهارم همه علماء علم نحو زبان عرب تا به امروز/همه نویسندگان قرآن در همه قرون تا به امروز و بعضی نویسندگان متون عربی و /متون زبان های غیر عربی در ضبط کلمات.

ص: ۵۷۲

-
- ۱- ۱) - این طبقه بندی به حساب نوع اعراب گذاری است نه به حساب طبقات افراد.
 - ۲- ۲) - در ترتیب طبقات نحویین ذکر شده در بعضی مصادر اختلاف است. رجوع شود به ترجمه ایشان در کتاب طبقات النحویین زبیدی.

اشاره

چنان که گفتیم حضرت امیر علیه السّلام از کودکی در دامان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تربیت شد و اکثر اوقات همراه آن حضرت بود و با اخلاق و رفتار آن حضرت ساخته شد. حضرت علی خود می فرماید:

«من مانند بچه شتری که از مادر خود متابعت کند، از پیامبر پیروی می کردم و او هر روز نمونه تازه ای از بزرگواری های اخلاقی را نشانم می داد و مرا به پیروی از آن امر می فرمود.» (۱)

پس از بعثت پیامبر نیز حضرت امیر اولین مردی بود که به پیامبر ایمان آورد و تا پایان زندگی همراه و یاور آن حضرت بود.

حضرت امیر علاوه بر خدمت به قرآن و نشر تفسیر آن، احکام الهی را به املائی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در طوماری به نام «جامعه» نوشته بود و پیامبر آنچه را که از طریق وحی دریافت کرده بود، به حضرت امیر آموخته بود.

حضرت امیر علیه السّلام پس از حکومت، علاوه بر آنکه سنت پیامبر را در عمل اجرا نمود، آن را در ضمن خطبه هایش برای مردم بیان کرد. مردم این خطبه ها را که بیانگر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، یعنی روشنگر عقاید، اخلاق و احکام واقعی اسلام بود، حفظ می کردند که بعدها مقداری از آنها توسط دانشمندان جمع آوری و تألیف شد.

مسعودی در «مروج الذهب»، در آخر ترجمه حضرت امیر می نویسد: «و آنچه مردم از سخنان حضرت امیر در حفظ دارند، چهارصد و هشتاد و چند خطبه است.» (۲)

پس آنچه سید رضی در نهج البلاغه جمع آوری نموده (که با حذف مکزرات حدود ۲۳۶ خطبه می شود) خطبه های انتخاب شده آن حضرت بوده که به نظر سید رضی بلاغت و زیبایی آن برجستگی داشته است. با اینکه بعضی دانشمندان مقداری از آنچه را که سید رضی در نهج البلاغه نیاورده، جمع آوری کرده اند، متأسفانه بسیاری از خطبه ها و فرمایشات آن حضرت از دست رفته است.

چنانچه کتاب ارزشمند نهج البلاغه را بررسی کنیم، خواهیم دید معارف اسلام از توحید و

ص: ۵۷۳

۱- ۱) - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲. «و [۱] لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه يرفع لى فى كل يوم من اخلاقه علما و يأمرنى بالافتداء به.»

۲- ۲) - مروج الذهب ۴۱۹/۲.

صفات خدا و نبوت و امامت و معاد و آداب اسلامی (۱) در این گنجینه یافت می شود.

اگر حضرت امیر علیه السلام به حکومت نمی رسید و این خطبه ها را ایراد نمی فرمود، عقاید ما مانند بعضی از پیروان مکتب خلفا بود که برای خدا جسم (دست و پا و ساق و انگشت و چشم) قائلند.

چون تنها روایات کعب الاحبارها و تمیم داری ها که از عقاید تحریف شده تورات و انجیل گرفته شده بود (۲)، در جامعه اسلامی باقی می ماند.

آن بینه صحیحی هم که فرقه معتزله از سنی ها در مقابل مجسمه داشتند، نتیجه همین بیانات حضرت امیر بود. چون آن حضرت را خلیفه چهارم می دانستند و فرمایشات ایشان را در این باره می پذیرفتند. پس حضرت امیر علیه السلام در عصر خلافت خود، عقاید صحیح و توحید قرآنی را به جامعه برگرداند. (۳)

همچنین در احکام دیات، مجموعه ای به نام «اصل (۴) ظریف» از حضرت امیر به ما رسیده که آن حضرت آن را از کتاب جامعه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان املا کرده بودند، برای والیان و امرای لشکر خود نوشته تا بر مبنای آن، حدود و دیات را اجرا کنند.

در این مجموعه، دیه تمام اعضای بدن (انگشت، دست، پا، چشم، نطفه، علقه، مضغه و...) به تفصیل ذکر شده که جز در فقه مکتب اهل بیت، در فقه هیچ یک از مذاهب دیگر وجود ندارد.

این اصل را خدمت حضرت صادق علیه السلام عرضه داشتند، ایشان فرمودند: بله این فتوای امیر المؤمنین است. (۵)

تربیت شاگردان

حضرت امیر علیه السلام شاگردانی را پرورش داد و معارف اسلامی را به آنها آموخت. از جمله ابن عباس، کمیل بن زیاد، مالک اشتر، میثم تمار، ابو الاسود دثلی، رشید هجری، حجر بن عدی

ص: ۵۷۴

۱- ۱) - تنها عهدنامه مالک اشتر که در نهج البلاغه آمده است، متضمن احکام فراوانی خصوصا در مسائل اجتماعی، اقتصادی و حکومتی است.

۲- ۲) - در دروس گذشته توضیح داده شد.

۳- ۳) - برای توضیح بیشتر روشنگری ائمه علیهم السلام در عقاید، به درس های سی و سه تا سی و هشت مراجعه فرمایید.

۴- ۴) - اصول مجموعه های روایتی کوچکی بوده که شاگردان ائمه آنها را مابشره از امام شنیده و جمع آوری کرده بودند. بعدها علمای حدیث این اصول را جمع آوری کرده به صورت کتب اربعه و کتاب های حدیث دیگر تنظیم و تبویب نمودند.

۵-۵) - برای توضیح بیشتر، به معلم‌المدرستین ۲۰۷/۳-۲۲۳، [۱] مراجعه نمایید.

و... بعضی از اینان، به طور خصوصی از حضرت استفاده می کردند (۱) و بعضی به ولایاتی منصوب می شدند و در حدّ خود این آموخته ها را به مردم تبلیغ می نمودند. ایشان سنگ زیربنای فرهنگ تشیع شدند.

تشویق صحابه به نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در بحث جنگ جمل خواندیم که بیش از ۱۵۰۰ نفر از صحابه با حضرت امیر برای جنگ جمل به بصره آمدند. پس از پایان جنگ، حضرت آنها را همراه خود به کوفه آورد و آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد و بر خلاف خلفای قبلی که از نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شدت جلوگیری می کردند، آن حضرت همه را تشویق نمود تا احادیثی را که از پیامبر شنیده بودند، برای مردم روایت کنند.

مثلاً- روزی در رجبۀ مسجد کوفه، صحابه را قسم داد که هر کس در حجۀ الوداع همراه پیامبر بوده و حدیث غدیر را از او شنیده، برخیزد و روایت کند. عده ای در آنجا برخاستند و خطبۀ غدیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را روایت کردند. (۲)

به این ترتیب بیش از هزار صحابی، روایاتی را که در ذهن داشتند و از ترس حکومت های قبلی آنها را کتمان می کردند، در زمان خلافت حضرت امیر علیه السلام با آزادی آنها را روایت کردند. کم کم کوفه به صورت دانشگاه اسلامی و مرکز دوستداران و شیعیان حضرت امیر علیه السلام درآمد و خط تشیع از کوفه به ایران و جاهای دیگر امتداد یافت.

معجم البلدان حموی در مادۀ قم می نویسد:

«قم که همگی آن شیعه امامیه هستند، در زمان حجّاج سال ۸۳ هجری به صورت شهر درآمد.

اولین کسانی که به قم آمدند، چند برادر شیعه، یعنی عبد الله و عبد الرحمن و اسحاق و نعیم فرزندان سعد بن مالک بن عامر اشعری اهل یمن بودند که قم را فتح کرده در آن ساکن شدند. بعد عموزادگان ایشان به آنها پیوستند و آنجا که هفت قریه بود، به صورت هفت محله یک شهر درآمد و به نام یکی از آنها که کمندان بود، نامیده شد؛ به این ترتیب که بعضی حروف آن را انداخته آن را

ص: ۵۷۵

۱-۱) -خطبۀ کمیل در نهج البلاغه شاهد این مدعاست که حضرت برخی معارف و حقایق را در تنهایی به کمیل تعلیم داده است.

۲-۲) -معالم المدرستین ۱/۴۲۰؛ [۱] تاریخ ابن کثیر ۵/۲۱۱ و ۲۱۲؛ مسند احمد ۱/۱۱۸ و ۱۱۹ و ۴/۳۷۰.

معزب کرده قم نامیدند.

بزرگ ترین فرزند سعد که به قم آمد، عبد الله بود که او در کوفه تربیت شده و همو بود که تشیع را از کوفه به قم انتقال داد. از آن زمان تا کنون (زمان تألیف معجم البلدان) هرگز سنی در قم دیده نشده است.» (۱)

قم از آن زمان تا کنون مرکز تشیع بوده و محدثان کثیری را در خود پرورانده است. بدین جهت مورد علاقه اهل بیت علیهم السلام بوده به طوری که وقتی حضرت فاطمه معصومه، دختر امام کاظم علیه السلام، در حدود سال ۲۰۰ از مدینه به طرف خراسان می آمدند و در ساوه مریض شدند، از همراهان خود خواستند که ایشان را به قم آورند (چون مردم ساوه سنی های متعصب بودند (۲)). وقتی به قم رسیدند، مورد استقبال مردم قرار گرفتند و پس از چندی در این شهر وفات نمودند.

بعد تشیع از قم به کاشان و دیگر شهرهای ایران منتشر شد. به طوری که زمان بنی عباس که سادات را دستگیر و اعدام می کردند، آنها به ایران فرار می کردند و به شیعیان این دیار پناه آورده در میان آنها پنهان می شدند. تا آنکه امام رضا علیه السلام به ایران آمدند و با آمدن ایشان تشیع در ایران تکمیل گردید.

در هر صورت حضرت امیر علیه السلام بود که کوفه را مرکز تشیع قرار داد. به طوری که اوایل خلافت بنی عباس که امام صادق علیه السلام تا مدتی آزادی داشتند، در همین مسجد کوفه می نشستند و برای مردم حدیث می گفتند و هزارها نفر برای استفاده از امام جمع می شدند. شخصی می گوید: سه روز رفتم خدمت امام صادق برسم از ازدحام جمعیت نتوانستم. (۳)

به این شکل کوفه از آن زمان تا به امروز مرکز علوی ها (شیعیان)، و شام مرکز اموی ها، و مکه و مدینه مرکز بکری و عمری هاست. به طوری که بنیانگذار خلافت بنی عباس وقتی که افرادی را به اطراف برای دعوت به خلافت بنی عباس می فرستاد، به آنها می گفت:

به خراسان و جاهای دور بروید و دعوت را از آنجاها نشر کنید. چون شام، اموی، مکه و مدینه، بکری و عمری، و کوفه علوی هستند.

ص: ۵۷۶

۱- ۱) - معجم البلدان، لفظ قم.

۲- ۲) - ساوه در زمان صفویه شیعه شد. به این ترتیب که یکی از سلاطین صفویه عالمی از سبزوار را شیخ الاسلام ساوه قرار داد و او با کمک عالمی دیگر، تشیع را در این شهر رواج داد.

۳- ۳) - بحار الانوار ۹۳/۴۷-۹۴.

همین اهل کوفه بودند که برای امام حسین علیه السّلام نامه نوشتند و با مسلم بن عقیل، نماینده آن حضرت بیعت کردند. در این بین ابن زیاد با زور نگذاشت آنها حضرت سید الشهداء را یاری کنند، ولی بعد از جریان کربلا، تّواین از همین کوفه قیام نمودند و هزاران نفر سر قبر حضرت سید الشهداء علیه السّلام رفته از اینکه آن حضرت را یاری نکرده بودند، توبه نمودند و با ابن زیاد و اهل شام جنگیدند تا کشته شدند-رضوان الله تعالی علیهم.

مختار هم از کوفه قیام کرد و قاتلان حضرت سید الشهداء علیه السّلام را جز یک نفر که از دستش فرار کرد، همه را کشت. زید بن علی بن الحسین هم از کوفه قیام کرد.

پس حضرت امیر علیه السّلام با هجرتش از مدینه به کوفه به وسیله بیانات و خطبه های خود و با تربیت شاگردان خصوصی و اعزام آنها به مناطق دیگر و آزادی دادن به صحابه در نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم، قرآن و سنّت پیامبر را به جامعه اسلامی بازگرداند. در نتیجه محدّثان فراوانی به گردآوری روایات در کتب حدیث مکتب اهل بیت و مکتب خلفا مشغول شدند و کتب اربعه شیعه و صحاح سته تدوین گشت. البته بعضی از روایات جعلی هم که در زمان معاویه و دیگر خلفا در میان مردم نشر شده بود، در این کتاب ها وارد شد. اما روایات صحیح فراوانی که حتّی در کتب حدیث مکتب خلفا یافت می شود، به برکت حکومت و خدمت حضرت امیر علیه السّلام است.

پس بقا و نشر فرهنگ اسلام که امروزه در دست مسلمانان، اعم از شیعه و سنی هست، نتیجه به حکومت رسیدن حضرت امیر و هجرت ایشان از مدینه به کوفه و خدمات آن حضرت می باشد.

هدف از رسیدن به حکومت در نظر انبیا و اوصیای آنان، کشورگشایی نیست، بلکه حفظ و نشر دین الهی است. آری، هجرت آن حضرت مانند هجرت پیامبر اکرم در حفظ اسلام مؤثر بود و ایشان همان کار پیامبر را کرد. چرا که نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم بود.

وظیفه پیامبران الهی بیان دین خدا و تعلیم عقاید و احکام، همراه با روشنگری و شکستن باطل است.

حضرت آدم علیه السلام، اولین پیامبر خدا، توحید را تبلیغ نمود؛ اما تا زمان نوح علیه السلام نسل او بت پرست شدند و حضرت نوح تنها عده کمی را توانست به توحید راهنمایی کند و بقیه با عذاب الهی نابود شدند. باز در نسل مؤمنینی که باقی مانده بودند، بت پرستی رواج یافت تا حضرت ابراهیم علیه السلام به پیامبری رسید و بت ها را شکست و خانه توحید را با اسماعیل تجدید بنا کرد. ولی نسل او نیز به بت پرستی رو آوردند و در همین خانه کعبه، خانه توحید، بت ها آویختند. به طوری که مشرکان وقتی به حج خانه خدا می آمدند، می گفتند:

«لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا شَرِيكَ هُوَ لَكَ تَمَلَّكَهُ وَ مَا مَلَّكَهُ.»

«خدایا تو را اجابت می گوئیم. شریک نداری جز آن شریک که برای توست و مالک او و ما یملک او هستی.»

تا اینکه پیامبر رحمت، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به پیامبری مبعوث شد و در فتح مکه بت ها را شکست.

پس برای تبلیغ اسلام، بت شکنی و کنار زدن باطل از روی حق لازم است. چرا که توحید با شرک، و حق با باطل جمع نمی شوند.

اوصیای پیامبران همچنان که مسئول تبلیغ رسالت پیامبران هستند، مسئول بت شکنی و افشاگری باطل ها نیز می باشند.

حضرت امیر علیه السّلام هم علاوه بر آنکه اسلام واقعی و قرآن و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم را به جامعه برگرداند، روش های باطل والیان قبلی را برای مردم بیان نمود و نشان داد که مدرک احکام دین خدا و اسلام تنها قرآن و سنّت پیامبر است و در کنار آن به سیره هیچ کس نیازی نیست. خصوصاً مواردی که سیره آنها مخالف قرآن و سنّت پیامبر باشد.

اکنون ما روشنگری آن حضرت را در دو مورد بیان می نمایم.

هنگام بیعت گرفتن برای خلیفه سوم در شورای شش نفری، وقتی که عبد الرّحمن بن عوف به آن حضرت گفت: «دست را بده که با تو بیعت کنم در عمل کردن به کتاب خدا و سنّت پیامبر و سیره شیخین، ابو بکر و عمر.»، حضرت فرمود:

«همانا کتاب خدا و سنّت پیامبر، به روش و سیره کسی احتیاج ندارند.»

عبد الرّحمن دستش را به طرف عثمان برد و همان جمله را تکرار کرد. عثمان قبول نمود. سپس عبد الرّحمن دوباره دستش را به طرف حضرت امیر علیه السّلام دراز کرد و آن جمله را باز گو کرد. حضرت نیز سخن اول خود را باز گفت. دفعه سوم حضرت فرمود: «عثمان که قبول کرد، چرا معطلی؟!» و برخاست که برود. بر آن حضرت بانگ زدند: تو را با شمشیر می کشیم! - چون خلیفه دوم پنجاه نفر را موظف کرده بود تا هر کس از بیعت با منتخب شورا امتناع ورزد، گردنش را بزنند - آن حضرت نیز به اجبار بیعت کرد. (۱)

در هر صورت حضرت امیر علیه السّلام خلافت به شرط عمل به سیره شیخین (ابو بکر و عمر) را نپذیرفت، و با مخالفت با بیعت بر عمل کردن به سیره شیخین، عملاً روشن ساخت سیره شیخین همانند کتاب خدا و سنّت پیامبر مدرک احکام نیست.

حضرت در زمان حکومت خود، نه تنها بر مبنای قرآن و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم عمل نمود، بلکه در ضمن بیاناتش به روشنگری حق پرداخت و از باطل پرده برداشت. برای نمونه دو خطبه حضرت را در این مورد می آوریم.

در خطبه شفشقیه می فرماید:

«أما و الله لقد تقمّصها فلان (ابن ابی قحافه) و إنّه لیعلم أنّ محلّی منها محلّ القطب من الرّحی. ینحدر عنّی السّیل و لا یرقی إلّی الطّیر. فسدلت دونها ثوبا.... فصبرت و فی العین

ص: ۵۷۹

قذی و فی الحلق شجا. اری تراشی نهبا، حتّی مزی الأوّل لسیله فادلی بها إلی فلان (ابن الخطّاب) بعده....

فیا عجبا بینا هو یتقیها فی حیاته إذ عقدها لآخر بعد وفاته. لشدّ ما تشطرا ضریها.

فصیرها فی حوزه خشناء، یغلظ کلمها و یخشن مسها. و یكثر العثار فیها....

فصبرت علی طول المدّه و شدّه المحنه. حتّی إذا مزی لسیله. جعلها فی جماعه زعم أنّی أحدهم. فیا لله و للشوری متی أعترض الزّیب فیّ مع الأوّل منهم حتّی صرت أقرن إلی هذه النظائر.... إلی أن قام ثالث القوم... و قام معه بنو أبیه یخضمون مال الله خضمه الإبل نبتة الزّبیع إلی أن انتكث فتله. و أجهز علیه عمله و کبت به بطنته. فما راعنی إلاّ و الناس...

ینتالون علیّ من کلّ جانب. حتّی لقد وطئ الحسنان و شقّ عطفای مجتمعیّن حولی کر بیضه الغنم فلما نهضت بالأمر نکثت طائفه و مرقت أخرى و قسط آخرون....» (۱)

«قسم به خدا، ابن ابی قحافه (ابو بکر) جامه خلافت را بر خود آراست در حالی که می دانست شأن من نسبت به خلافت، چون محور آسیاب است (حکومت اسلامی بدون من در لغزشی تباہ کننده است). (۲) سیل معارف از من سرازیر می شود و هیچ بلند پروازی، به اوج علم و فضل من نتواند رسید. پس جامه خلافت را رها کردم.... و صبر نمودم در حالی که خاشاک در چشم و استخوان در گلو داشتم و میراث خود را تاراج رفته می دیدم. تا اینکه اولی (ابو بکر) راه خود را به پایان رساند و خلافت را بعد از خود به آغوش ابن خطاب (عمر) انداخت....

شگفتا کسی که در زندگی می خواست خلافت را واگذارد، (۳) چون اجلس رسید کوشید تا آن را به عقد دیگری درآورد. چه قدر محکم این دو، پستان خلافت را بین خود تقسیم کردند. پس خلافت را در فردی درشت خوی و ناهموار قرار داد که تندسخن و خشن و پرلغزش بود....

من در این مدّت طولانی و سختی محنت بار، شکیبایی نمودم تا او نیز به راه خود رفت و امر خلافت را در جمعی قرار داد و مرا هم، هم تراز آنها پنداشت. خدایا چه شورایی! من از نخستین آنها (ابو بکر) چه کم داشتم که مرا در پایه او نپنداشتند و در صف اینان (اهل شورا) قرار دادند؟!

ص: ۵۸۰

۱- ۱) - نهج البلاغه، خطبه ۳. [۱]

۲- ۲) - «قطب رحاها» مثل است برای آن کس که در امری همه کاره باشد.

۳- ۳) - و می گفت: «اقیلونی افسست بخیر کم و علیّ فیکم». «مرا معاف بدارید! من بهترین شما نیستم در حالی که علی بین شماست.

تا اینکه سومین نفر (عثمان) به خلافت برخاست... و اولاد پدراناش با او هم دست شدند. مال خدا را چون شتر که گیاه بهاری را می خورد، خوردند تا اینکه ریسمانش باز شد و رفتارش موجب قتلش شد و پر خوری اش او را به رو انداخت. پس... مردم از هر سو به سوی من هجوم آوردند، به طوری که حسن و حسین زیر دست و پا شدند و دو طرف جامه ام پاره شد و چون گله گوسفند اطراف مرا گرفتند. پس هنگامی که امر خلافت را به عهده گرفتم، جمعی بیعت مرا شکستند (طلحه و زبیر) و گروهی از فرمانم خارج شدند (خوارج) و بعضی راه ستم در پیش گرفتند (معاویه).»

آن حضرت در خطبه دیگری که قسمت اولش در نهج البلاغه و تمامی اش در روضه کافی است، می فرماید:

«همانا منشأ فتنه و فسادها پیروی از خواسته های نفسانی و احکام بدعت آمیز است که در آنها با حکم خدا مخالفت می شود و گروهی در این خواسته ها و حکم های خلاف دین، دیگران را پیروی می کنند. اگر حق خالص و آشکار بود، اختلافی پیش نمی آمد و یا اگر باطل خالص بود، ترسی بر گمراهی انسان هوشمند وجود نداشت. ولی قسمتی از حق و قسمتی از باطل را گرفته در هم می آمیزند و همدیگر را می پوشانند و در اینجا شیطان بر دوستان و پیروان خود تسلط می یابد و تنها کسانی که لطف خدا شامل حالشان گردیده- از گمراهی- نجات می یابند...»

سپس نگاه کرد و گرد او عده ای از خاندان و خواص و شیعیانش بودند و- چون دید مجلس خصوصی است- فرمود:

«والیان قبل از من کارهایی انجام دادند که در آنها با پیامبر خدا مخالفت کردند در حالی که بر این مخالفت تعهد داشتند و عهد او را شکستند و سنت او را تغییر دادند و اگر مردم را بر ترک آن احکام و ادار می ساختم و بر وضع نخستین و آن طور که در زمان پیامبر خدا بود، برمی گرداندم، لشکریانم از گردم پراکنده می شدند تا اینکه تنها می ماندم یا اندکی از شیعیانم که برتری و وجوب امامت مرا از کتاب خدای عزّ و جلّ و سنت پیامبر خدا شناخته بودند کنارم باقی می ماندند.»

در اینجا حضرت حدود ۲۵ مورد از احکامی که خلفای قبلی تغییر داده بودند، بیان می کند که ۱۶ مورد آن را در فصل اول خواندیم. بعد می فرماید:

«چون به مردم اعلام کردم که جماعت در نمازهای مستحبی بدعت است، بعضی از لشکریانم که همراه می جنگیدند، بانگ بر آوردند: ای اهل اسلام! سنت عمر تغییر یافت. علی ما را از نماز مستحب در ماه رمضان بازمی دارد. همانا ترسیدم در گوشه ای از لشکرم شورش کنند. از تفرقه این

حضرت امیر علیه السلام با این بیانات، روشنگری و بت شکنی نمود و مکتب تشیع و اسلام راستین را ترسیم کرد و نشان داد که تشیع، اخذ معارف و معالم دین الهی از قرآن کریم و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از طریق اوصیای آن حضرت، یعنی دوازده امام می باشد و سیره خلفا حجیت ندارد و مدرک احکام اسلامی نیست.

حضرت امیر با خطبه اخیرش روشن کرد که تولد اهل بیت علیهم السلام به خاطر دستیابی به اسلام واقعی و تبری از مخالفان، به جهت مخالفت عمدی آنها با احکام اسلام و تغییر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است. نکته دیگری که از این خطبه در مرزبندی بین مکتب خلفا و مکتب اهل بیت استفاده می شود، این است که پیروان مکتب خلفا و جوب اطاعت خلفا و از جمله حضرت امیر علیه السلام را به دلیل بیعت با آنها می دانند، ولی شیعه، و جوب اطاعت ائمه را از کتاب خدا و سنت پیامبر گرفته است و بیعت و عدم بیعت مردم را در آن مورد مؤثر نمی داند.

اگر حضرت امیر علیه السلام با این خطبه ها روشنگری نمی کرد و پرده از روی باطل کنار نمی زد، حتی اگر خود بر خلاف خلفای قبلی به عدالت و حق رفتار می نمود، رفتارش اجتهاد خلیفه چهارم به حساب می آمد که مخالف اجتهاد خلفای قبلی بوده؛ چنان که در بعضی موارد اجتهاد خلیفه سوم بر خلاف دو خلیفه اول و اجتهاد خلیفه دوم بر خلاف خلیفه اول و اجتهاد خلیفه اول بر خلاف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است. در بینش مکتب خلفا اجتهاد هر یک را می توان اخذ و به آن عمل نمود. به این ترتیب چه چیز از اسلام باقی می ماند؟!!

اما اکنون با روشنگری آن حضرت، پیروان مکتب اهل بیت می فهمند که تنها مدرک اسلام، قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و پیامبر هم که شارح و مبیین قرآن است، از خود هیچ نمی گوید و

ص: ۵۸۲

۱ - ۱) - روضه کافی ۵۸/۶۳. «و انما بدء وقوع الفتن من اهواء تتبع و احکام تبتدع یخالف فیها حکم الله، یتولی فیها رجال رجالات الا ان الحق لو خلص لم یکن اختلاف و لو ان الباطل خلص لم یخف علی ذی حجی، لکنه یؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیميز جان فیجللان معا فهناکک یتولی الشیطان علی اولیائه و نجا الذین سبقت لهم من الله الحسنی... ثم اقبل بوجهه و حوله ناس من اهل بینه و خاصته و شیعته، فقال: قد عملت الولاہ قبلی أعمالا خالفوا فیها رسول الله متعمدین لخلافه ناقضین لعهدہ مغیرین لسنته و لو حملت الناس علی ترکها و حولتها إلى مواضعها و إلى ما کانت فی عهد رسول الله لتفرق عنی جندی حتی ابقى و حدی او قلیل من شیعتی الذین عرفوا فضلی و فرض امامتی من کتاب الله عزّ و جلّ و سنّه رسول الله... و اعلمتهم ان اجتماعهم فی التوافل بدعه فتنادی بعض اهل عسکری ممن یقاتل معی: یا اهل الاسلام غیرت سنّه عمر ینهاننا عن الصلاه فی شهر رمضان تطوعا و لقد خفت ان یثوروا فی ناحیه جانب عسکری، ما لقیتم من هذه الامه من الفرقة و طاعه ائمه الضلاله و الدعاه إلى النار.»

آنچه می گوید، وحی الهی است: مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۱) و پس از پیامبر اکرم، دوازده امام علیهم السلام اوصیای آن حضرت اند که خداوند آنها را برگزیده و پیامبر آنها را به مردم معرفی نموده تا دین الهی را در جامعه حفظ، و سنت پیامبر را در میان مردم نشر دهند و اسلام را از تحریف و نابودی نگاه دارند.

در خاتمه مناسب است با شناختی که در بحث های گذشته از مقام والای حضرت امیر علیه السلام در امر احیای اسلام پیدا کردیم، با بخشی از زیارت جامعه کبیره، سلام خود را به آن بزرگوار تقدیم داریم:

«السَّلامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبِيِّ... وَ مَهْبِطِ الْوَحْيِ... وَ خَزَانِ الْعِلْمِ... وَ حَمَلَةِ كِتَابِ اللَّهِ وَ أَوْصِيَاءِ نَبِيِّ اللَّهِ... وَ الْأَدْلَاءِ عَلَى مَرْضَاتِ اللَّهِ... وَ الْمُظْهِرِينَ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ نَهْيِهِ....»

رضیکم خلفاء فی أرضه و حججا علی بریتة و أنصارا لدینہ... و خزنة لعلمه و مستودعا لحکمتہ و تراجمه لوحیه... و اعلاما لعباده....

و جاهدتم فی الله حقَّ جهاده حتَّى أعلنتم دعوتہ و بیئتم فرائضه و أقمتم حدوده و نشرتم شرایع أحكامه و سننتم سننہ و صرتم فی ذلك منه إلی الرضا....

فألزغ عنکم مارق و اللأزم لکم لا حق... من والاکم فقد والی الله و من عاداکم فقد عادی الله... من أتاکم نجی و من لم یأتکم هلک.

إلی الله تدعون و علیه تدلون و به تؤمنون و له تسلّمون و بأمره تعملون و إلی سبیلہ ترشدون و بقوله تحکمون... و عندکم ما نزلت به رسله و هبطت به ملائکته و إلی أخیک بعث الرّوح الامین....

بموالاتکم علّمنا الله معالم دیننا و أصلح ما کان فسد من دینانا...» (۲)

«درود بر شما ای خاندان نبوت... و جایگاه فرود آمدن وحی الهی... و گنجوران دانش... و حاملان کتاب خدا و جانشینان رسولش... و راهنمایان به سوی موجبات خشنودی خدا... و آشکار کنندگان امر و نهی او...!»

خداوند شما را برای جانشینی در زمینش پسندید تا که حجّت های او باشید بر

ص: ۵۸۳

۱-۱) -نجم: ۳ و ۴. [۱]

۲-۲) -مفاتیح الجنان، باب سوم. [۲]

مخلوقاتش، و یاورانی برای دینش... و گنجورانی برای دانشش و امانتداران حکمتش... و نشانه‌هایی برای بندگانش....

در راه خداوند آن طور که باید جهاد کردید تا دعوت حق آشکار گردید، و واجبات او را بیان داشتید، و حدود و مقرراتش را برپا نمودید، و دستورات و احکامش را منتشر ساختید و سنّت و روش او را مقّرر داشتید. و در آن در راه رضای او قدم برداشتید....

پس آن کس که از شما روی گرداند از دین خارج شود، و آنکه با شما همراه شود به حق رسد... هر کس که شما را دوست بدارد، خدا را دوست داشته، و هر کسی که شما را دشمن بدارد، خدا را دشمن داشته است... هر کس که به خدمت شما رسد نجات یابد، و آن کس که نیاید هلاک شود.

شما مردم را به سوی خدا می خوانید و به او راهنمایی می کنید، و به او ایمان دارید، و تسلیم او هستید، و به دستوراتش عمل می کنید، و مردم را به راه او ارشاد می کنید، و به گفته او حکم می کنید... و در نزد شماست آنچه که بر پیامبرانش فرود آمده و فرشتگانش به زمین آورده، و بر برادرت (پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم) روح الامین نازل گردید.

با دوستی شما خداوند دستورات دینمان را به ما یاد داد، و آنچه را که از دنیای ما تباه شده بود، اصلاح فرمود....»

ص: ۵۸۴

درس بیست و هفت پیش گفتار ۹

مقدمه ۱۰

نیروهای انسانی و غرایز او ۱۰

وضع جامعه عرب قبل از اسلام ۱۰

اصل و نژاد عرب ۱۲

وضع دینی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی عرب قبل از اسلام ۱۳

وضع دینی در جزیره العرب ۱۳

شریعت ابراهیم، خلیل الرحمن علیه السلام ۱۳

شریعت موسی بن عمران علیه السلام ۱۵

شریعت عیسی بن مریم علیهما السلام ۱۵

برخورد اهل ادیان سه گانه با یکدیگر ۱۶

عقیده به معاد و روز قیامت ۱۷

فرهنگ عرب ۱۷

علم انساب ۱۷

شعر بلیغ ۱۹

وضع اقتصادی عرب قبل از اسلام ۲۰

وضع اجتماعی و سیاسی عرب قبل از اسلام ۲۲

پایه های نظام قبیله ای عرب قبل از اسلام ۲۳

نیروی شیخ قبیله ۲۳

نیروی بدنی و قهرمانی در جنگ ها ۲۴

نیروی سرمایه ۲۴

اهمیت و اعتبار قول و قرارداد در جامعه عرب قبل از اسلام ۲۵

حکام عرب ۲۶

وضع مکه و مدینه قبل از اسلام ۲۷

فرهنگ در مکه و مدینه ۲۷

فرهنگ اهل مکه ۲۷

فرهنگ اهل مدینه ۲۷

وضع سیاسی و اجتماعی اهل مکه و مدینه ۲۸

وضع سیاسی و اجتماعی مکه ۲۸

وضع طائف، شهر ییلاقی مکه ۲۹

وضع سیاسی و اجتماعی مدینه ۳۱

درس بیست و هشت نگاهی کوتاه به سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۳۷

پیش از بعثت ۳۷

اجداد پیامبر ۳۷

ریاست هاشم ۳۷

ریاست عبدالمطلب ۳۸

عام الفیل ۳۹

ریاست ابو طالب ۴۰

نصب «حجر الاسود» ۴۰

اهل کتاب در انتظار پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم ۴۱

بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۴۳

آغاز دعوت عمومی ۴۴

عکس العمل قریش و حمایت شیخ آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۴۵

پیشنهاد های قریش ۴۶

درگیری حمزه، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، با ابو جهل ۴۸

انقلاب علیه شیخ مکه ۴۹

وفات خدیجه ۵۲

ابو طالب در آخرین ساعات زندگی ۵۳

جوانمرد اسلام رویاروی قریش ۵۴

اثر این قصیده ۵۶

آزار کفار قریش فزونی می گیرد ۵۷

ص: ۵۸۸

ابو لهب و همسرش امّ جمیل ۵۸

هجرت به مدینه ۶۱

بنیانگذاری جامعه اسلامی ۶۳

غزوه بدر ۶۴

اختلاف در تقسیم غنائم ۶۷

اثر جنگ بدر بر مردمان جزیره العرب ۶۸

نخستین درگیری با یهود ۶۹

غزوه احد ۷۰

صف آرای دو لشکر ۷۱

آغاز جنگ ۷۲

مقایسه ای کوتاه ۷۵

غزوه حمراء الاسد ۷۵

درس بیست و نه پیش گفتار ۷۹

سنت در عصر ابو بکر ۸۴

ابو بکر، خلیفه ای از قریش ۸۴

سیاست ابو بکر با موافقان و مخالفان بیعتش ۸۴

ارزیابی این گفتارها ۸۷

نتیجه کار مخالفان بیعت ابو بکر ۸۸

انصار ۸۸

بنی هاشم ۸۸

واکنش دستگاه خلافت در برابر خانه فاطمه علیها السلام و بست نشینان آن خانه ۸۹

دور نگه داشتن انصار و بنی هاشم از میدان سیاست ۹۱

قبایل عرب خارج مدینه ۹۱

سیاست حکومت ابو بکر نسبت به سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۹۱

روایت حدیث در تأیید سیاست حکومت ابو بکر ۹۲

علت سکوت اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر دستگاه خلافت ۹۴

اهمیت قول و قرارداد در نظر اعراب جزیره العرب ۹۴

عملکرد حکومت ابو بکر با حدیث و سنت پیامبر ۹۵

جلوگیری از روایت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۹۸

درس سی سنت در عصر عمر ۱۰۳

عمر خلیفه ای از قریش ۱۰۳

سیاست حکومت در عصر عمر ۱۰۳

ص: ۵۸۹

سیاست برتری جویی برای قبیله قریش ۱۰۴

چگونگی حکومت قبیله قریش بر مسلمانان ۱۰۵

سیاست برتری جویی برای نژاد عرب ۱۰۶

سیاست بنیان گذاری نظام طبقاتی در جامعه مسلمانان ۱۰۸

سیاست حبس صحابه در مدینه ۱۰۹

سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۱۰

معرفی عباس و فرزندش به عنوان ذوی القربی و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۱۱

حکمت دستور الهی در معرفی اهل بیت علیهم السلام ۱۱۲

معرفی ابو بکر و عمر به عنوان دو یار برتر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۱۳

معرفی عایشه در مقام بانوی نمونه اسلام ۱۱۳

سیاست حکومت عمر نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۱۴

سیاست جلوگیری از انتشار حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۱۴

علت نهی عمر از روایت حدیث و پرسش از تفسیر قرآن ۱۱۶

نشر اخبار بنی اسرائیلی ۱۱۷

تعیین احکام و قوانین توسط خلیفه ۱۱۷

روایت حدیث در تأیید سیاست خلیفه ۱۱۷

نمونه ای از روایت حدیث در تأیید سیاست عمر ۱۱۸

بینشی که این گونه روایت ها پدید آورد ۱۱۹

بازگشت به بحث سیاست عمر ۱۲۱

پایان خلافت عمر و تعیین شورای شش نفری ۱۲۲

جریانات پس از بیعت ۱۲۴

ارزیابی شورا و بیعت عثمان ۱۲۴

نتیجۀ بحث ۱۲۶

سنت در عصر عثمان ۱۲۷

عثمان خلیفۀ اموی ۱۲۷

سیاست حکومت عثمان ۱۲۷

دورۀ شش سالۀ اول ۱۲۷

دورۀ شش سالۀ دوم ۱۲۸

سیاست حکومت عثمان نسبت به حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۲۸

چگونه خلافت عثمان به پایان رسید ۱۲۹

سنت در عصر علی علیه السلام ۱۳۱

علی بن ابی طالب علیه السلام، وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۳۱

بیعت با امام علی علیه السلام ۱۳۱

سیاست حکومت امام علی علیه السلام ۱۳۲

ص: ۵۹۰

تقسیم حکومت بر شهرها ۱۳۳

نتیجه این سیاست ۱۳۳

چند نمونه از مقابله امام علی علیه السلام با نژادپرستی ۱۳۵

درس سی و یک پیش گفتار ۱۴۱

مقدمه ۱۴۲

اجازه تدوین حدیث در مکتب خلفا ۱۴۴

انتشار احادیث اهل بیت علیهم السلام در زمان درگیری بین سران مکتب خلفا ۱۴۴

بازگشت به کار تدوین حدیث در مکتب خلفا ۱۴۶

اختلاف و فرقه گرایی در مکتب خلفا ۱۴۸

اختلاف در احکام اسلام ۱۴۸

روش سیاسی ابو حنیفه و شاگردانش ۱۵۰

اختلاف در عقاید ۱۵۱

فرقه جهمیّه ۱۵۲

آرای جهم و جهمیّه ۱۵۲

زندگانی جهم ۱۵۳

تحرك سیاسی جهم ۱۵۴

فرقه معتزله ۱۵۶

آرای معتزله ۱۵۶

اهل حدیث ۱۵۷

فرقه اشعری ۱۵۸

فرقه سلفیه ۱۵۹

فرقه وهابیه ۱۶۰

محمد بن عبد الوهاب و سعودی ها ۱۶۲

درس سی و دو وحدت در مکتب اهل بیت علیهم السلام ۱۶۵

مقدمه ۱۶۵

تعیین اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۶۵

کتمان حدیث ۱۶۶

قیام های پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام ۱۶۷

اثر تعیین اوصیای پیامبر و کتمان حدیث ۱۶۸

شناخت شیعه و تشیع ۱۶۹

اختلاف در مکتب اهل بیت علیهم السلام ۱۷۳

سبائیه ۱۷۳

ص: ۵۹۱

کیسائیه ۱۷۳

عقیده کیسائیه ۱۷۴

حقیقت این داستان ۱۷۵

غرائیه ۱۷۶

مقایسه بین فرقه هایی که برای مکتب اهل بیت علیهم السلام جعل کرده اند و فرقه هایی مکتب خلفا ۱۷۸

زیدیه ۱۷۹

فطحیه ۱۸۱

اسماعیلیه ۱۸۱

داستان مسیلمه کذاب و بنی حنیفه ۱۸۵

غلات ۱۸۷

علل به وجود آمدن فرقه های دینی ۱۸۸

مسیلمه کذاب و بنی حنیفه ۱۸۹

اسماعیلیه ۱۹۰

غلات ۱۹۰

حقیقت امر ۱۹۲

اختلاف های فکری در مکتب اهل بیت علیهم السلام، در دوران غیبت کبری ۱۹۳

اخباری ها و اصولی ها ۱۹۳

خلاصه بحث ۱۹۵

درس سی و سه مقام اهل بیت علیهم السلام در کلام خدا ۲۰۱

مقام اهل بیت در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۲۰۱

به ودیعت نهادن تفسیر قرآن و سنت به امر پروردگار نزد دوازده وصی پیامبر ۲۰۶

مقدمه ۲۰۶

سرگذشت حدیث در مکتب اهل بیت ۲۰۷

مجالس تعلیم منظم ۲۰۷

مجالس تعلیم و دیدارهای نامنظم امام با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ۲۰۹

دستور کتابت علوم توسط اولین وصی برای دیگر اوصیا ۲۱۰

آخرین جلسه تعلیم ۲۱۲

جامعه یا کتاب امام علی علیه السلام ۲۱۳

کتاب های امام علی علیه السلام در دست ائمه اهل بیت علیهم السلام ۲۱۴

امام حسن، امام حسین و امام سجاد علیهم السلام ۲۱۴

امام محمد باقر علیه السلام ۲۱۷

امام صادق علیه السلام ۲۱۸

امام موسی بن جعفر علیهما السّلام ۲۱۸

امام رضا علیه السّلام ۲۱۸

مراجعة امامان مکتب اهل بیت علیهم السّلام به «جامعه» ۲۱۹

سرگذشت حدیث در مکتب خلفا ۲۲۲

سخن آخر ۲۲۴

درس سی و چهار تعیین حافظان اسلام پس از پیامبر و تبلیغ این امر توسط پیامبر ۲۲۷

مقدمه ۲۲۷

اساس تفکرات دو مکتب در امر امامت ۲۲۷

معنای لغوی خلیفه ۲۲۸

خلیفه در اصطلاح مسلمانان ۲۲۹

خلیفه در اصطلاح اسلامی ۲۲۹

امامت در مکتب خلفا ۲۳۱

خلیفه و مسلمانان ۲۳۴

امامت در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۲۳۷

نظریه مفسران در مورد تفسیر این آیه ۲۴۰

بررسی شرط انتصابی بودن ۲۴۲

اثبات امامت عموم اهل بیت علیهم السّلام ۲۴۳

حدیث ثقلین ۲۴۳

روایات تعداد ائمه ۲۴۵

تفسیر حدیث و سرگردانی شارحان ۲۴۶

مفهوم حقیقی این روایات ۲۵۲

چگونه و چرا این حدیث از تحریف مصون مانده است ۲۵۴

تصریح روایات بر نام امام و خلیفه پس از پیامبر ۲۵۵

جانشین آینده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در اولین دعوت علی ۲۵۵

سرپرست بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۲۵۹

حدیث اول ۲۶۱

بررسی حدیث ۲۶۲

حدیث دوم ۲۶۴

اهمیت تعیین امام علی علیه السلام به عنوان وصی بلافضل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۲۶۵

درس سی و پنج

پیش گفتار ۲۶۹

اثر اندیشه های اهل کتاب بر فرهنگ مسلمانان ۲۷۰

نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان، توسط خود اهل کتاب ۲۷۰

ص: ۵۹۳

بررسی حدیث ۲۷۲

بررسی روایت ابو هریره و انس ۲۷۴

نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان، توسط بعضی از مسلمانان ۲۷۶

ابو هریره، از صحابه پیامبر ۲۷۶

اعتراف ناگوار ابو هریره ۲۷۸

عبد الله بن عمرو عاص ۲۷۹

مقاتل بن سلیمان بلخی ۲۸۰

نمونه ای از روایت های جعلی مقاتل در تأیید خلفا ۲۸۳

بررسی حدیث ۲۸۴

داستان آفرینش آدم ۲۸۴

داستان کشتی گرفتن یعقوب با خداوند ۲۸۵

بینش حاصل این گونه گفتارها ۲۸۵

اثر تورات بر فرهنگ بشری ۲۸۶

نقش شناسایی کاربرد الفاظ، در فهم گفتار ۲۸۸

حقیقت و مجاز ۲۸۸

مقایسه دو کتاب توحید، در دو مکتب ۲۹۰

«ابن خزیمه» در مکتب خلفا ۲۹۰

شیخ صدوق در مکتب اهل بیت علیهم السلام ۲۹۱

درس سی و شش صورت خدا در دو مکتب ۲۹۵

صورت خدا در روایات مکتب خلفا ۲۹۵

کشف حقیقت در روایات اهل بیت علیهم السّلام ۲۹۶

بررسی و مقایسه بین احادیث ۲۹۷

حذف ابتدای حدیث ۲۹۷

دو اضافه در حدیث ۲۹۸

وجه الله در دو مکتب ۳۰۰

وجه الله در مکتب خلفا ۳۰۰

وجه الله در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ۳۰۱

قانون اول برای شناخت صفات پروردگار ۳۰۳

قانون دوم برای فهم جمله های قرآن ۳۰۴

بررسی و مقایسه ۳۰۵

نتیجه بحث ۳۰۶

عین الله در دو مکتب ۳۰۹

عین الله در مکتب خلفا ۳۰۹

ص: ۵۹۴

عين الله در مكتب اهل بيت عليهم السلام ۳۱۲

بررسی اقوال و احاديث مكتب خلفا درباره «عين الله» ۳۱۲

روایت عبد الله بن عمر بن خطاب، درباره «دجال» ۳۱۶

روایت ابو هريره ۳۱۷

درس سی و هفت يد الله در دو مكتب ۳۲۱

يد الله در مكتب خلفا ۳۲۱

انگشتان خدا در روايات مكتب خلفا ۳۲۲

پاسخ اهل بيت عليهم السلام ۳۲۴

حديث اول: بيان معنى «يد الله» در قرآن ۳۲۴

حديث دوم ۳۲۵

حديث سوم: بيان معنى «قبضته» در قرآن كريم ۳۲۵

بررسی و مقایسه روايات و تأويل آیات درباره «يد الله» ۳۲۶

پا و ساق خدا در دو مكتب ۳۲۸

پا و ساق خدا در مكتب خلفا ۳۲۸

تفسير «يكشف عن ساق» در احاديث اهل بيت عليهم السلام ۳۳۰

بررسی حديث كشف ساق ۳۳۲

عرش و كرسى در دو مكتب ۳۳۵

عرش و كرسى در مكتب خلفا ۳۳۶

عرش و كرسى در مكتب اهل بيت عليهم السلام ۳۴۱

مقایسه روايات و بررسی تأويل آیات در دو مكتب ۳۴۳

درس سی و هشت مکان خدا در دو مکتب ۳۵۳

اقوال گروه مجسمه و مشبهه ۳۵۳

روایات مکتب خلفا در مکان داشتن باری تعالی و نقل و انتقال او ۳۵۴

روایات اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در نفی مکان و نقل و انتقال باری تعالی ۳۵۷

بررسی و مقایسه ۳۶۲

در پس پرده بودن خدا ۳۶۶

در تأویل آیات و روایات مکتب خلفا ۳۶۶

روشنگری اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۳۶۸

بررسی و مقایسه ۳۷۰

ص: ۵۹۵

درس سی و نه رؤیت خدا در دو مکتب ۳۷۵

رؤیت خدا در مکتب خلفا ۳۷۵

رؤیت شدن باری تعالی توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا ۳۷۵

رؤیت شدن خداوند توسط امت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در قیامت ۳۷۶

نفی رؤیت در مکتب اهل بیت علیهم السلام ۳۷۹

بررسی و مقایسه ۳۸۲

هم نشینی با خدا در دو مکتب ۳۸۸

هم نشینی با خدا و رؤیت او در مکتب خلفا ۳۸۸

روشنگری بحث رؤیت، در مکتب اهل بیت علیهم السلام ۳۹۵

پاسخ به احادیث رؤیت مؤمنان در بهشت ۳۹۵

بررسی و مقایسه ۳۹۹

خلاصه سخن دو مکتب در توحید ۴۰۳

احیای عقیده به توحید توسط اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۴۰۳

درس چهل بحث پیرامون قرآن؛ قدیم، مخلوق یا هیچ یک ۴۰۹

در مکتب خلفا ۴۰۹

در مکتب اهل بیت علیهم السلام ۴۱۷

بررسی و مقایسه ۴۲۱

چرا نمی توان قرآن را «قدیم» نامید ۴۲۲

چرا نمی توان قرآن را «مخلوق» نامید ۴۲۳

چرا نمی توان قرآن را از پیش خود نام گذاری کرد ۴۲۴

چرا مجادله در مخلوق یا قدیم بودن قرآن بدعت است ۴۲۵

تأثیر اوصیای پیامبر، در تصحیح این بینش غلط ۴۲۸

درس چهل و یک جبر و تفویض ۴۳۱

عقیده به جبر در مکتب خلفا ۴۳۲

جبر و تفویض، در روایات اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۴۳۵

بررسی و مقایسه ۴۴۲

سعادت و شقاوت آدمی ۴۴۳

عالم نطفه یا جنین ۴۴۳

عالم دنیا ۴۴۴

عالم آخرت ۴۴۶

شناسایی الفاظ و اصطلاحات ۴۴۹

ص: ۵۹۶

القضاء ۴۴۹

قدر ۴۵۱

فتنه ۴۵۲

درس چهل و دو چند اصطلاح مهم ۴۵۷

نبی ۴۵۷

رسول ۴۵۷

وصی پیامبر ۴۵۷

امام ۴۵۸

خليفة الله ۴۵۸

اهل بيت ۴۵۸

محدوده سیره ائمه عليهم السلام ۴۵۹

نقش اصلی ائمه عليهم السلام ۴۵۹

فهرست خدمات حضرت امیر علیه السلام ۴۶۱

جمع آوری قرآن ۴۶۱

راهنمایی خلفا خصوصا در احکام قضاوت ۴۶۱

پاسخ به سؤالات علمای اهل کتاب ۴۶۱

فعالیت های اقتصادی ۴۶۲

شکستن نظام طبقاتی ۴۶۲

تبلیغ اسلام صحیح ۴۶۲

نفی حجیت سیره خلفا ۴۶۲

زندگانی حضرت امیر علیه السلام در زمان خلفای سه گانه ۴۶۳

جریان سقیفه ۴۶۳

اقدامات خلفا و برخورد حضرت امیر علیه السلام ۴۷۳

برخورد با مخالفان داخل مدینه ۴۷۳

برخورد با مخالفان خارج مدینه ۴۷۴

منع نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۴۷۶

جداسازی قرآن از شرح و تفسیر پیامبر ۴۷۹

تغییر احکام ۴۸۴

مدرک قرار دادن سیره شیخین، کنار قرآن و سنت پیامبر ۴۹۳

طبقاتی کردن جامعه ۴۹۸

روی کار آوردن و اختیار دادن به بنی امیه ۴۹۹

شورش علیه عثمان، و برخورد حضرت امیر علیه السلام ۵۰۲

ص: ۵۹۷

درس چهل و سه زندگانی حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومت ۵۰۹

بیعت مردم با حضرت، و اهمیت حکومت ایشان ۵۰۹

مخالفان حضرت امیر علیه السلام ۵۱۲

جنگ جمل به رهبری عایشه، طلحه و زبیر ۵۱۲

جنگ صفین به رهبری معاویه ۵۲۳

ریاست طلبی معاویه ۵۲۶

خلاصه ای از جنگ صفین ۵۲۸

جنگ نهروان با خوارج ۵۳۰

پیشگویی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به خوارج ۵۳۲

نتایج جنگ های حضرت امیر علیه السلام ۵۴۴

رفع فتنه قریش ۵۴۴

بطلان خوارج ۵۵۰

درس چهل و چهار خدمات حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومت ۵۵۵

شکست نظام طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی ۵۵۵

نشر معارف اسلام ۵۶۲

تبلیغ مردم ۵۶۳

قرآن کریم ۵۶۴

سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۵۷۳

تربیت شاگردان ۵۷۴

تشویق صحابه به نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۵۷۵

نفی حجیت سیره خلفا و پایه گذاری مکتب تشیع ۵۷۸

ص: ۵۹۸

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

